هذا کتاب کاشف الاسرار

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین والصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء والمرسلین وصاحب خلق عظیم وعلی اهل بیته الطاهرین المعصومین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین **وبعد** چنین گوید غریق دریای معاصی وجهالت وسرگشته بیابان حیرت وضلالت مضمون اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم ازوی آشکارا وحافظ اخر کتب آسمانی کمثل الحمار یحمل اسفارا ابن سلطان محمد نظرعلی طالقانی سقاهما الله وجمیع المؤمنین شرابا طهورا که این کتاب کاشف الاسرار که مشتمل است بر اسرار عقاید حقه ورموز محبت ومبادی اخلاق ونکات غایت دارای طریقه جدل وخطابه وحکمت ولطائف تهذیب اخلاق وتدبیر منزل وسیاست آینهٔ گج نمای قوسین وعکس نمای تطابق نشأتین در ایام نحوست مسعوده که اکثر آنها در چهار ماه مبارک رمضان به تیشهٔ فکر از خرابهٔ ذهن وقوای کاهیده از خاک برآمده وبسر انگشتان لسان پرکلال وبلیهای سست فاسلال در معرض سماع شیعیان ودر معبر انظار اهل ایمان درآمد امید از خداوند مجید که انشاء الله در آینهٔ اذهان صافیه نقش گیرد ودر خزینهٔ دلهای پاک ایشان قیمت جواهر پذیرد وچون بسیاری از مطالب وی باجمال وتفصیل با فوائد جلیل ونکات جمیل در مواضع چند ذکر شده لهذا دقت در ترتیب ابواب وفصول بکار نرفته وبعبارات متعارف بین عوام وخواص ادا گشته پس تمام مطالب این کتاب بیان تار وپود بهم بسته وماننده زنجیر بهم پیوسته معجونی است که اجزاء وی در هم ریخته مزاجی است که عناصرش بهم آمیخته شیوهٔ موعظه ودر ضمن ظواهر شریعت درج ومندرج وطریقهٔ تفسیر وحکمت وعرفان ومحبت در وی مندرج وافکار رطب ویابس هر سال را جدا نمودیم تا تفاوت سال بسال محسوس آید وآنچه در مبحث تکرار عمل وتحصیل ملکات از تأثیرات عجیبه خواهی شنید خود این کتاب حجت وبرهان بر تو تمام نماید وغالب احادیث را از کتاب حقایق فیض قدس سره وصافی فیض نقل کرده ایم وما بقی را غالبا اشاره مجمل وبا اکتفاء باشتهار وتداول نموده ایم واکثر آیات واخبار به تفسیر مناسبش نپرداختیم واین را مایهٔ امتحان وحجاب نامحرمان ساختیم واگر دلیلی ناتمام بینی قولوا للناس حسنا حمل بر حکایت جدل وخطابه نما واگر از لوازم خفیهٔ سخن خلاف ظواهر شرع فهمی حمل بر قصور وعدم التفات فرما زیرا که از معصوم گذشته همه از لوازم خفیهٔ سخن بیخبر واز مزایا ومطاوی وزوایای کلام کور وکرند وافکار امسال که سنهٔ هزار ودویست وهشتاد هجرت در یک مقدمه ودو مقاله ویک خاتمه گشودم ومطالب سالهای پیش را که بسیاری مطالب نیکو داشت جدا جدا ملحق باو نمودم وچون در ماه مبارک رمضان امسال که سنهٔ ۱۲۸۳ است جمع وتالیف رساله در اصول دین موفق گشتم بجهت شرافت ومقتضای نظم طبیعی او را بر اخلاق مقدم داشتم وتمام مطالب او را در شش مقاله ویک خاتمه گذاشتم پس بحمد الله که تمام این کتاب گردید مشتمل بر اصول دین وفن اخلاق وموعظه مملو از اسرار آشکار ومشحون از نکات وآیات ابکار وابدار پس اگر بمقتضای واما بنعمة ربک فحدث بگویم که چنین کتاب مختصر مفیدی با این همه نکات واسرار جدید تا حال کسی ندیده همانا حق گفته ام وبملاحظهٔ ویکتمون ما آتیهم الله من فضله ادعا نمایم که تا آن کتابی باین سبک وباین نظم وباین ترتیب کسی نشنیده هر اینه گوهر ناکی سفته ام هر کتابی که مثل آن شرح نمی‌بجمله با هم ملاحظه کن وآنرا که بهتر از این کمان بری اندکی با وی مقابله کن پس آنچه در نظرت آید اگر اغماض نمائی حواله تو با امام عصر عجل الله فرجه حضرت قائم وآنچه از اسرار دینی گوش بغیر من نسبت دهی وبا مر انتمای محاکمه من وتو با خاتم اوصیاء خاتم صلی الله علیه وآله وسلم وبالله التوفیق وعلیه التکلان

مقالهٔ اول در بیان مقدمات لازمه ومقاصد مهمه ودر آن چند مطلب است **مطلب اول** در بیان فائدهٔ تکلیف واهل تکلیف بدانکه غرض از تکلیف تکمیل بندگان وقرب بخداوند عالمیان است پس تکلیف مخصوص کسی است که هم ناقص باشد وهم قابل کمال وترقی باشد پس اگر ممکنی باشد که همه کمالات او بالفعل باشد چون عقول مجرده در نزد جمعی از حکماء ویا ممکنی باشد که از شدت قصور قابل کمال نباشد چون حیوان ونبات

بیان تکلیف

وجماد هیچکدام را تکلیف ممکن نیست زیرا که عبث وبیفائده است وصدور عبث از حکیم محال است بلی عقول را بمذهب ایشان تکالیف بسیار است ولکن در آن ترقی نیست واز سنخیت تکلیف ما خالی وعاریست پس تکلیف بحکم عقل واجماع وکتاب وسنت مخصوص انسان وملک وجن است ولکن ظاهر شد که از انسان هر که مجنون است ویا طفل غیر ممیز است تکلیف او محال است وکذا عقول مجرده از ملائکه نزد حکماء وحالت جنیان بر ما مخفی است وهم ظاهر شد که عمل اطفال ممیز صحیح وشرعیست وهم ترتیبی پس ثواب یافتن ایشان چون ثواب یافتن ما میباشد در مستحبات ومکروهات اگر در مخالفت عقاب ندارند ودر اطاعت ثواب دارند وهمین برهان عقلی کافیست ومحتاج بذکر اقوال واحادیث نیست خلاصه به بدیههٔ عقل هر که قابل کمال وقرب است بر خدا واجب است که او را تکلیف کند ومحال است که او را مهمل بگذارد زیرا که غرض از ایجاد او بکمال رسیدن اوست ورسیدن بکمال بدون تکلیف محال است پس اگر او را مهمل بگذارد خلقت او عبث باشد ونقض غرض لازم آید مثل کسی که نهال میوه نشاند واو را تربیت ننماید ومهمل گذارد تا خشک ونابود شود تعالی الله عن ذلک وهم برهان عقل هر چیزی که قابل کمال وقرب نیست تکلیف نمودن او محال است زیرا که هم لغو وبیفائده شود وهم تکلیف ما لا یطاق لازم آید تعالی الله عن ذلک **مطلب دویم** در بیان تفاوت مردم قال الله تعالی فی آل عمران هم درجات عند الله والله بصیر بما یعملون ایشان درجات چندند در نزد خدا وخدا بینا است بآنچه میکنند وفی الاعراف والذین آمنوا وعملوا الصالحات لا نکلف نفسا الا وسعها الآیه ای امنوا وعملوا کل علی حسب وسعه وطاقته یعنی وآنان که ایمان آوردند وعمل صالح نمودند تکلیف نمیکنیم کسی را مگر بقدر وسع وفی بنی اسرائیل انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض وللآخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا نظر کن که چگونه تفضیل داده ایم بعضی از ایشان را بر بعضی وهر اینه آخرت بزرگتر است بحسب درجات وبزرگتر است بحسب تفاوت وآیات بسیار است واخبار بیشمار چنانچه انشاء الله بیاید واین مطلب بقواعد عقلیه وقوس نزول وصعود ممکنات بدیهی است وحس وتجربه هر ذی شعوری نیز شاهد است پس جمیع دلائل بعینه بر این مطلب قائم است وبجهت توضیح بیان مراتب بر سبیل اجمال نمائیم پس گوئیم که مراتب انسان هفت است اول مرتبهٔ مجنون وطفل غیر ممیز است که قابل تکلیف نیستند دویم مرتبهٔ سفیه است که از مجنون بالاتر واز عاقل پست تر است وواسطه در میان ایشان سوم مرتبهٔ ابله است که در آیات واخبار نام ایشان ضعیف ومستضعف است بقره فان کان الذی علیه الحق سفیها او ضعیفا پس اگر مدیون سفیه یا ضعیف باشد نساء الا المستضعفین من الرجال والنساء والولدان لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا مگر مستضعفین از مردان وزنان وطفلان ودر تفسیر امام علیه السلام اول تفسیر شده بکسیکه فهم وشعور او ضعف دارد بجدیکه تمیز نمیدهد از الفاظ وسخن آنچه اقرار برضرر اوست وآنچه ادعاء ونفع اوست وآیهٔ دویم در اخبار تفسیر شده بکسیکه از کمی فهم وتدبیر ندارد حیله که از خود دفع نماید کفر را ونیابد هدایت وایمان را وبا فرق فرمود که مستضعفین اطفالند ومردان وزنانی هستند که عقل ایشان مثل عقل طفلها است واخبار بسیار است خلاصه مقصود از ایشان کسی است که از مقام سفاهت بالاترند ولکن ادراک مطالب بلند ودقیق ندارند واز مقام محسوسات چندان برتر نیستند وبیشتر از زنان واطفال وبسیاری از مردان عوام چنین اند بخصوص در اوایل تکلیف وبخصوص کسانی که از سواد اعظم دورند ومسئلهٔ ضعیف را در فقه بتفصیل نوشته ام واینجا همین قدر کافیست چهارم مرتبهٔ متوسط ناس وغالب جماعت وکمی از اطفال وزنان پنجم مرتبهٔ صاحبان ذهن وزیرکی وفطانت وپر عقلیت مثل کسانی که صنعت اختراع میکنند وشغلهای عجیب از ایشان صادر میشود واین شان کمی از مردان وبسیار کم از اطفال وزنانست ششم مقام علماء وتالیان عصمت وقریب الافق بدرجهٔ نبوتست هفتم مقام انبیاء وظاهر است که هر یک از مراتب سبعه را عرض عریضی است واین اقسام همان بملاحظهٔ عقل وشعور بود واگر منضم شود ملاحظهٔ قوت بدن وضعف وناتوانائی وصحت ومرض ودرست وتمام وناقص بودن اعضاء اقسام بسیار پیدا شود ولکن چون مقصود ما بیان عقاید است وضعف وقوت بدن چندان ربطی نیست لهذا اعتنا بآن اقسام نشد بلی ملاحظهٔ آنها در فقه لازم است **مطلب سوم** در تفاوت تکلیف مردم چون دانستی که مردم در فهم وادراک وعقل وشعور متفاوتند وهم دانستی که بر خدا لازم است هر کسی را بقدر طاقت او وباندازهٔ وسعت او تکلیف نماید نه کمتر ونه بیشتر زیرا که اگر کمتر باشد بخل وظلم است ولازم آید که او تکمیل او چنانچه شان اوست مضایقه کرده باشد تعالی الله واگر بیشتر باشد عسر وحرج وتکلیف ما لا یطاق لازم آید خلاصه اگر کمتر باشد قصور ونقص از قبل خدا لازم آید تعالی الله واگر بیشتر باشد خوبست ولکن این بیچاره عاجز از کشیدن بار است پس باز ظلم لازم آید چون اینجمله دانستی ظاهر وهویدا شد که اهل هر مرتبه را تکلیفی است غیر از تکلیف اهل مرتبهٔ دیگر هر که بالاتر است تکلیف او نیز بالاتر ومشکلتر وهر که پائینتر است تکلیف او نیز پائینتر وسهلتر واعتقاد مرتبهٔ پائین در نزد مرتبهٔ بالا عین جهالت وضلالت وسیئه است ومع ذلک بر او لازمست که از مقام خود بمرتبهٔ پائین نگوید وچنان نماید که او نیز مثل اوست زیرا که اگر بگوید منکر شود وگمراه گردد وبیچاره از مقام خود نیز باز ماند پس ظاهر شد معنی حسنات الابرار سیئات المقربین ومعنی حدیث معروف لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله او لکفره او لقال رحم الله

بیان تفاوت مردم

قاتل سلمان یعنی اگر میدانست ابوذر رضی الله عنه آنچه در دل سلمانست هر اینه او را میکشت یا تکفیر میکرد او را یا میگفت خدا رحمت کند قاتل سلمانرا و معنی اشعار سید الساجدین ع انّی لاکتم من علمی جواهره الخ که حاصل مضمونش اینست که من پنهان میکنم از مردم دقایق علم خودم را که مبادا جاهلان بضلالت افتند و مسلمانان خون مرا حلال دانند و بریختن خون من تقرب بخدا جویند بعد فرمود که حضرت امیر ع و حضرت حسن و سید الشهداء همه همین طور رفتار کردند و وصیت نمودند و در کتاب کافی در باب سؤال الایمان و غیر آن احادیث بسیاری در اینمطلب ذکر فرموده و بجهة تبرک ببعضی اشاره میشود راوی بصادق ع عرض کرد که آیا ایمان درجات متفاوت دارد که مؤمنین بواسطهٔ آنها در نزد خدا درجات و مقامات مختلف داشته باشند فرمود بلی الخ و باو ع فرمود مؤمنان درجات مختلف دارند بعضی بر یکدرجه اند و بعضی بر دو و بعضی بر سه و بعضی بر چهار و بعضی بر پنج و بعضی بر شش و بعضی بر هفت بعد فرمود پس اگر بر کسی که بار کنی بر صاحب یکدرجه دو درجه را طاقت نیاورد و بر صاحب دو درجه سه را طاقت نیاورد تا آنکه فرمود و بر صاحب شش درجه هفت را طاقت نیاورد بعد فرمود و علی هذه الدرجات یعنی باقی درجات غیر متناهی را نیز بر همین قیاس کن و نیز ابو الصباح خادمی از خدام صادق ع روایت میکند که در خدمت آنحضرت ذکر طائفه از دوستان اهل بیت شد عرض کردم که ما از ایشان بیزاریم بجهت آنکه آنچه ما اعتقاد داریم و میگوئیم ایشان ندارند حضرت فرمود ولایت ما را دارند و نمیگویند آنچه شما میگوئید از ایشان بیزاری میجوئید عرض کردم بلی فرمود پس در نزد ما هم هست چیزها ئیکه در نزد شما نیست و نمیدانید پس سزاوار است که ما نیز از شما تبری کنیم پس فرمود در نزد خدا هست آنچه در نزد ما نیست پس خدا باید ما را طرح نماید بعد فرمود پس شما با ایشان دوستی کنید و تبری نکنید بدرستیکه بعضی از مسلمین کسی است که از برای او یک سهم از ایمانست و از برای بعضی دو سهم تا آنکه بهفت سهم بعد فرمود پس سزاوار نیست که کسی وا دارد صاحب یکسهم را بر آنچه صاحب دو سهم دارد و نه صاحب دو سهم را بر آنچه صاحب سه سهم دارد و همین طور فرمود تا هفت سهم را اتمام کرد بعد فرمود از برای تو مثلی بیاورم شخصی همسایه داشت نصرانی او را باسلام دعوت نمود تا آخر او را مسلمان نمود سحر آمد در خانهٔ نصرانی دق الباب نمود که برخیز وضو بگیر نماز شب بخوانیم نماز بسیاری خواندند تا صبح شد و نماز صبح را نیز کردند پس نشستند تا خوب روشن شد پس نصرانی برخواست که بمنزل خود رود گفت کجا میروی روز کوتاه است و ظهر نزدیک پس نشست تا ظهر شد بعد از نماز ظهر گفت عصر نزدیکست پس نشست تا ظهر شد بعد از نماز ظهر گفت عصر نزدیکست بعد از عصر باز نصرانی برخواست که بمنزل خود رود گفت این آخر روز است پس او را حبس کرد تا نماز مغرب را خواند خواست برخیزد گفت یکنماز دیگر نمانده پس ماندند تا نماز عشا را خواندند پس برخواستند و هر یک بمنزل خود رفتند چون سحر شد باز آمد و دق الباب کرد گفت کیستی گفت فلانم گفت چه میخواهی گفت وضو بساز و بیرون بیا تا نماز بخوانیم گفت این دینی که تو داری فراغت بسیار میخواهد برو کسی را پیدا کن که از من فارغتر باشد من ضعیفم و عیالدارم پس حضرت فرمود داخل کرد او را در چیزی که بیرون کرد او را از او و در حدیث دیگر فرمود اگر مردم بدانند که چگونه خلق کرده است خدا این خلق را ملامت نمیکرد احدی احدی را راوی عرض کرد چگونه است اینکه فرمودی فرمود بدرستیکه خداوند تعالی اجزائی گردانید آنها را چهل و نه جزء پس هر جزء را ده عشر ساخت پس قسمت کرد آنرا در میان خلق پس قرار داد در مردی یک عشر جزء تا رسانید او را یک جزء تمام و قرار داد در دیگری یکجزء و یک عشر و در دیگری یکجزء و دو عشر و در دیگری یکجزء و سه عشر تا رسانید او را بدو جزء تمام پس بهمین حساب بالا رود تا آنکه رسانید بالاتر این ایشان را بچهل و نه جزء پس آنکه قرار نداده در او مگر یک عشر قدرت ندارد که مثل صاحب دو عشر بشود و همچنین صاحب دو عشر نمیباشد مثل صاحب سه عشر و همچنین آنکه یکجزء تمام دارد قادر نیست بر اینکه بوده باشد مثل صاحب دو جزء و اگر بدانند مردم که خدای عز و جل خلق کرده است این خلق را برین طور ملامت نمیکرد احدی احدی را و در حدیث دیگر فرمود ای عبد العزیز بدرستیکه ایمان ده درجه است مثل نردبان که بالا میرود از او پله بعد از پله پس نگوید صاحب دو درجه بصاحب یکدرجه لست علی شیء یعنی دین و ایمان نداری تا منتهی شود بدرجه دهم پس ساقط مکن کسی را که از تو پست تر است پس ساقط کند ترا آنکه از تو بالاتر است و چون دیدی کسی را که از تو پست تر است بیک درجه پس بلند کن او را بسوی خود برفق و مدارا و بار مکن بر او چیزی که طاقت ندارد پس بشکنی او را پس بدرستیکه هر که بشکند مؤمنی را بر او واجبست جبیره نمودن او و اخبار اهل بیت ع بسیار است پس بحمد الله حجاب شبهات از مطلب برداشته شد و غبار شبهه از عذار مقصد شسته شد

مطلب چهارم در بیان اشتراک بدانکه قاعدهٔ اشتراک در تکلیف مسلمی فریقین است و قاعدهٔ عقل و نقل هر دو در بین است و اینمطلب با آنچه پیش گفتیم هیچ منافاة ندارد و مراد از این قاعده آنست که حکمی که در زمانی تا هر جاری شد بر قومی که داخل در عنوان و موضوع آن حکم بودند تا قیامت نیز هر که داخل در آن عنوان شد و آن موضوع بر او صادق آید همان حکم در حق او جاریست بی تفاوت مثلا از برای مسافر یا حاضر یا مرد یا زن یا فقیر یا غنی یا عاجز یا قادر یا سفیه یا مستضعف یا عاقل یا عالم یا جاهل یا مظنه یا شک یا دست رس بمقصود داشتن یا نداشتن و هکذا در زمان او هم تکلیف خاص نازل شد همان احکام از برای امثال ایشان

اشتراک در تکلیف

نیز تا قیامت جاریست خلاصه این قاعده لازمهٔ خاتم بودن آن بزرگوار و ناسخ بودن دین او مر جمیع ادیانرا است و اینست معنی حلال محمّد حلال الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة این بود اجمال اینمطلب و محل بسط آن در علم فروع است و بجهة رفع شبهه همین کافیست

مطلب پنجم در بیان اقسام تکلیف بدانکه خداوند مهربانرا نسبت به بندگان دو نوع تربیت است یکی تکلیفی و یکی تکوینی و به بیان دیگر یکی اختیاری و یکی اضطراری مراد از اختیاری آنست که یکی از احکام خمسه بر او جاری شود و محل مدح و ذم باشد و ترک او ممکن باشد و مراد از تکوینی و اضطراری آنستکه از اختیار تو و از محل مدح و ذم بیرون باشد و احکام خمسه بر او صادق نیاید مثل عجز و قدرت و فقر و غنی و صحت و مرض و اختیاری سه قسم باشد یکی اصول دین و یکی اخلاق و یکی فروع دین اصول دین اشرف از اخلاق و او اشرف از فروع دین است و فروع دین عینی و کفائی هر دو میشود و لکن اصول دین و اخلاق جز عینی نشوند خلاصه اصول دین بمنزلهٔ ریشه و تنه درخت است و اخلاق شاخه های او و فروع برگهای او است پس شکی نیست که ربط اخلاق با اصول دین بیشتر است و چون در مجالس سالهای پیش مهمات اخلاق را با بعضی از مسائل اصول دین گفته بودم خواستم امسال که سنهٔ ۱۲۶۲ میباشد انشاء الله مهمات اصول دین را تمام نوشته با آن مجالس منضم نمایم اگر بحث کنی که باز گشت تکوینی و اضطراری هم باختیار است زیرا که مرض و فقر و مصیبت مثلا تربیت نیست و حکمی و مدح و ذمی ندارد بلکه صبر کردن بر ایشان و راضی بودن از خدا یا صبر نکردن و شاکی بودن و امثال اینها تربیت است و امتحان و اختبار است چنانچه فرمود وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ و هر اینه امتحان مینمایم شما را بچیزی از خوف و گرسنگی و کم شدن اموال و نفوس و میوه ها و مژده بده صابرانرا و فرمود الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ آیا گمان کردند مردم اینکه رها شوند بهمین که بگویند ایمان آوردیم و حال آنکه امتحان نشده اند و بتحقیق که امتحان نمودیم آنانرا که پیش از ایشان بودند و آیات و اخبار بسیار است پس باید چنین گفت که خدا را دو نوع تربیت است یکی اختیاری محض مثل صوم و صلوة و رکوع و سجود و امثال اینها و یکی اختیاری بطوریکه منشأ ظهور و بروز آن غیر اختیاریست مثل صبر و رضا و توکل و هکذا سایر اخلاق که خدا تا او را بفقر و مرض و مصیبت و خوف مبتلا نکند مثلا او مصداق صابر و راضی و شاکر و دارای ملکات اینها نباشد جواب این بحث آنست که آنچه گفتی درست و حق گفتی و لکن باز قسم دیگری در میانست و هنوز مقصود ما را نیافته زیرا که مراد ما آنست که محض فقیر یا غنی بودن و یا مریض و مبتلا و صحیح بودن و یا مصیبت دیدن و ندیدن تربیت خدا است و ثمرات لا یتناهی دارد خواه او صابر و شاکر باشد یا نباشد و دلیل بر اینمطلب همه ادله اربعه است که کتاب و سنت و اجماع و عقل باشد بخوانده در سورهٔ شوری وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَٰكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ و اگر بسط دهد خدا روزی بندگان خود را هر اینه طغیان و فساد کنند در زمین و لکن میفرستد باندازه که میخواهد بدرستیکه او بحال بندگان خود دانا و بینا است و در سورهٔ زخرف وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَٰنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفًا مِنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ اگر نه آن بود که مردم همه یک گروه و کافر میشدند هر اینه میکردانیدیم از برای کفار از برای خانهای ایشان سقفهائی از نقره و نردبانها که بر آنها بالا روند و در سورهٔ اقرأ باسم إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ و آیات بسیار است و در کافی است که حضرت باقر ع فرمود که رسول خدا فرمود بدرستیکه بعضی از بندگان مؤمن من کسانی میباشند که شایسته نمیشود از برای ایشان امر دین ایشان مگر بغنی و وسعت و صحت بدن پس مبتلا میکنم ایشانرا بغنی و وسعت و صحت بدن پس نیکو میشود بجهة امر دین ایشان و بدرستیکه بعضی از بندگان من هر اینه بندگانی هستند که نیکو نمیشود از برای ایشان امر دین ایشان مگر بفقر و مسکنت و مریض و مبتلا بودن ابدان ایشان پس مبتلا میکنم ایشانرا بفقر و مسکنت و بیماری پس نیکو میشود امر دین ایشان و من دانا ترم بآنچه نیکو میشود بجهة آن امر دین بندگان مؤمنم و بدرستیکه بعضی از بندگان مؤمنم هر اینه کسی است که جد و جهد در عبادت من دارد پس برمیخیزد از خواب خود و لذیذ خوابش و میخوابد جهت نظر کردن من باو پس سعی میکند بجهة من شبها را پس بتعب میاندازد خودش را در عبادت من پس مسلط میکنم بر او کسالت و خواب را یک شب و دو شب بجهة نظر کردن من باو و ترحم کردن من بر او پس میخوابد تا صبح میشود و بر میخیزد و حال آنکه خود را ابدا دارد و بر خود غضبناکست و ملامت میکند خود را و اگر تخلیه میکردم میان او و میان آنچه میخواهد از عبادت من هر اینه داخل میشد او را عجب از آن پس میکشاند عجب بسوی اینکه مفتون میشد باعمال خودش پس میآمد او را از آن چیزی که در او بود هلاکت او بجهة عجب کردن او باعمال خودش و راضی شدن او از خودش حتی آنکه گمان میکند که او فوق همه عابدانست و گذشته است در عبادت خود از حد تقصیر پس دور میشود از من در آن هنگام و حال آنکه او گمان میکند که او تقرب میجوید بسوی من الحدیث و اخبار از این قبیل متواتر است و اما دلیل عقل پس آن قاعدهٔ لطف است و کریم و رحیم و رؤف بودن خدا است اما اجماع ظاهر است که آنچه گفتیم اجماع اهل بیت ع و شیعیان ایشان بر آن قائم است پس در دو مقام از الشک و شبهه و اثبات مطلب بهمین اکتفا مینمائیم

تنبیه غرض از بیان این مطلب این بود که چون تفاوت مردم در حسن و جمال و بدگلی و بلندی و کوتاهی و پر قوت و کم قوت و بی بضاعت و با دولت و غیر اینها از امور محسوسه مسلمی همه بود پس همه میدانند که بعضی در طاعت

اقسام تکلیف

انسان طغیان میکند که بی نیاز ... خود را مستغنی

با معصیت کاملتر و با توانا تر بند از دیگران و همچنین تفاوت ایشان در رضا و صبر و غیر آن هم ظاهر بود خواستیم تفاوت ایشان را در عقل و شعور و در اصول
دین و در ترتیب اضطراری هم ظاهر و هویدا سازیم اگر چه اینها نیز چندان محل تامل نبود و باندک التفاتی ظاهر میشد که ایمان هر پیغمبر البته بالاتر از ایمان امت
اوست و ابتلاء و زحمات او نیز بیشتر است بلکه باندک تامل ظاهر میشود که نیست چیزی مگر آنکه در او تفاوت و مراتب شدت و ضعف و کم و زیاد جاری است
ولکن چون عوام و بسیاری از ناقصان اهل علم از التفات باین غافلند و حکم بکفر و نجاست در غیر محل میکنند و بسی هیچ میگویند در محلی که مامور بسکوت میباشند
و اعتقادشان اینست که تکلیف همه خلق در اصول دین و فروع دین یکی است لهذا اشاره بتفاوت نمودم و تفصیل این نیز انشاء الله مکرر بیاید **مطلب**
ششم در تمیز اصول دین از غیر او بدانکه گاهی علم اصل است و عمل تابع است و گاهی عمل اصل است و علم تابع است بنا دیگر علم بر دو قسمست یکی آنست که
خود مقصود بالذات است و دویم آنست که او مقصود نیست بلکه عمل مقصود است و لکن چون عمل بی علم نتوان نمود علم بالتبع و بالعرض مقصود است حال گوئیم هر علمی و
معرفتی و اعتقادی که بالذات مقصود باشد او را اصول دین گویند و این منحصر است در چهار چیز بی کم و زیاد اول شناختن خدا دویم شناختن پیغمبر سوم
شناختن امام چهارم شناختن قیامت و معاد هر علمی و معرفتی و اعتقادی که متعلق بیکی از این چهار چیز نباشد او یقینا مقصود بالذات نیست و تابع
عمل است و او را لابد بجهة عملی میخواهند خواه علم شرعی باشد چون علم اخلاق و فقه و اصول فقه و خواه نباشد چون سایر علوم و صنایع و ملکات
بدانکه گاهی توهم میرود که مسئله امامت و مسئله معاد هر دو از ما جاء به النبی است پس چرا باید معرفت ایشان بخصوص از اصول دین باشد و در عرض معرفت
نبی باشد همان اقرار اجمالی بما جاء به النبی کفایت نکند و ما انشاء الله چون برهان عقلی بر وجوب هر یک از این چهار معرفت اقامه نمودیم و سر مقصود بالذات
بودن هر یک را گفتیم این شبهه بالمره زایل شود اگر گوئی که علماء سابق قدیم اصول دین را پنج میگفتند که بر این چهار افزودند معرفت و اعتقاد بعادل
بودن خدا را بلکه مجلسی قده در اول حق الیقین شش چیز قرار داده و اقرار بما جاء به النبی را نیز بر آن پنج زیاد کرده جواب گوئیم شک نیست که عدالت از جمله
صفات خداست و اگر هر یک از صفات خدا را یکی از اصول دین قرار دهیم از حد حصر بگذرد و وجه تخصیص بیان نکنند ولی بر این جاهل و معاندی که گمان
جهل بعلماء سابق نموده و ایشان را غافل از این مطلب شمرده و طعن بر ایشان زده و گفته که ایشان در این مسئله ندانسته تابع عامه شده اند و متابعت
آن فرقه ضاله نموده اند نعوذ بالله از چنین گمان که کسی بورثه انبیاء و نواب ائمه هدی نماید و سزاوار است که در حق چنین کسی گفته آید و ذلکم ظنکم الذی
ظننتم بربکم اردیکم فاصبحتم من الخاسرین بگو رجوع کن بکتب حکماء تا ببینی که هیچکدام مسئله عدالت را اصل برأسه قرار نداده اند بلکه او را در طی
صفات شمرده اند و متکلمین ما قدهم چون دیدند که عامه اعمی الله قلوبهم بعضی بجبر و بعضی بتفویض قائل شدند و مذهب ایشان در افراط و تفریط است
و شیعه نیز در آن زمانها کم بود و از برای عامه در این مسئله شبهات بسیار بود لهذا ملجا شدند که مسئله عدالت را بالخصوص عنوان کنند چنانچه
ائمه چنین نمودند و ارباب حدیث مانند شیخ کلینی قده و صدوق و دیگران نیز بهمین قسم جاری شدند حاصل بر خبیر بصیر مخفی نیست که چون در مسئله
از مسائل شخصی شبهه نمود و بدعتی گذاشت بر دیگران لازم میشود که او را بالخصوص عنوان کنند و شبهه او را دفع کنند و تا او شبهه نکرده بود آن مسئله
داخل در بحث قاعده بود و عنوان او بالخصوص لازم نبود و از این قبیل مسائل در اصول و فروع لا یتناهی داریم مثل مسئله رؤیت و تجسیم و عینیت صفات
و غیر ذلک بلی در اینکه فرمودند اصول دین پنج است و یکی را عدل شمردند برأسه در این تعبیر مسامحه است و تعبیر خوب تعبیری نیست بلکه حق عبارت و شأن
شأن این بود که چهار قرار دهند و بعد در ضمن مسائل مسئله عدالت را عنوان نمایند پس ظاهر شد که مطلب یکی است و تعبیر دو تا شده و این بسیار سهل است
و اما مجلسی قده اقرار بما جاء به النبی را جزو ایمان شمرده نه جزو اصول دین که فرموده ایمان عبارتست از فلان و فلان و اقرار بما جاء به النبی ص مقصودش اینست که
انکار بما جاء به النبی شخص را از ایمان بیرون میبرد و منشأ کفر و ارتداد او میشود و توضیح این مطالب انشاء الله خواهد آمد **مطلب هفتم** در اقامه
برهان عقلی بر واجب بودن معرفة الله و اعتقاد بوی عقلا اول بدان که معرفت و اعتقاد باین چهار چیز اصول دین است نه خود این چهار چیز مثلا معرفت خدا
یکی از اصول دین است نه آنکه خدا خود یکی از اصول دین تو باشد و فرق میان این دو مطلب بدیهی است حال گوئیم بعون الله برهان عقلی بر وجوب معرفة
الله بالخصوص و سر این مطلب اینست که معرفة الله غایت نشأت و کمال نوع انسانست و غرض و مقصود از ایجاد جز معرفة الله نیست و چون معرفة الله کمال تو شد
شکی نیست که تحصیل کمال واجبست عقلا و جمیع عقلاء تحصیل کمال را واجب دانند بلکه میگوئیم فی الجمله دقت کنی واجب در نزد عقلاء یک چیز است و دو
ندارد و آن یک چیز تحصیل کمال و لذتست و لذت و کمال هر دو یکی است بالمآل بیان این واجب اینست که عاقل هرگز کاری نکند مگر آنکه اول در او فایده و کمال
و لذتی ببیند پس همیشه محرک شخص در جمیع کارها همین یک چیز است و ظاهر است که شخص تا کاری را واجب و لازم نداند و بر خود حتم نکند ممکن نیست که حرکت
نماید و او را بعمل آورد و اینهم هرگز ترک نکند شغلی را مگر آنکه در آن شغل و کار نقصانی و المی ببیند و ظاهر است که این ترک نیز تا حتم نمیشد ترک نمیشد
آیا نشنیدی قاعده الشیء ما لم یجب لم یوجد را یعنی هر فعل و ترکی تا واجب نشود موجود نشود و از جهة همین برهان و سر است که حکماء میگویند افعال

خدا معلل بغایت و غرض نیست زیرا که خدا چون کامل بالذاتست پس هرگز کاری بجهة کمال نکند و چون تحصیل کمال در کارهای او نیست پس در کارهای او غرض
و غایت مقصود نیست بلکه میگوئیم این وجوب و حرمت عقلی اختصاص بعقلاء ندارد بلکه هر که حیوة و شعور دارد حتی کرم خراطین و پشه و مگس و مور و چه و سایر
حیوانات همه این وجوب و حرمت را مسلم و مرعی دارند و نکنند کاری مگر آنکه اول فائده او را ملاحظه کرده اند و اباء و امتناع نکنند از شغلی مگر آنکه اول
فائده او را ملاحظه کرده اند و اباء و امتناع نکنند از شغلی مگر آنکه اول منقصتی در او دیده اند اگر گوئی در اینجا دو مطلب بود یکی صغری و او این بود که
تحصیل کمال واجبست عقلا مطلب دویم بغایت خوب ظاهر شد و صغری خوب ظاهر نشد و تا ظاهر و بدیهی نشود مطلب تمام نیست جواب گوئیم که ما این
مطلب را سال گذشته در مقدمات فن اخلاق گفته ایم باز اشاره میکنیم و بیان مختصر او را واضح میسازیم و با آن نیز رجوع کن که فوائد دیگر نیز دارد پس میگوئیم
بعون الله در سوره ذاریات که فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنی خلق نکردم جن و انس را مگر بجهة اینکه عبادت کنند غایت ایجاد
و نهایت کمال را عبادت قرار داده و در حدیث قدسی معروف کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی بودم من گنج نهان
پس دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق کردم خلق را بجهة اینکه شناخته شوم در نظر ظاهر غایت را معرفت قرار داده با آنکه آیه شریفه را باین تفسیر نیز تفسیر
کرده اند و فرموده اند غرض از این عبادت معرفت است لیعبدون ای لیعرفون و لکن آنچه فی الحقیقة غرض و غایت ایجاد است محبت است و اگر خود معرفت تصدیق
و علم مقصود بود بسیاری از کفار و معاندین و اعداء الله مثل شیطان و فرعون نیز داشتند و ایضا بر تو مخفی نیست که غایت باید همیشه چیزی باشد که
بنفسه تحصیل آن مقدور و ممکن نباشد و بواسطه آن فعل که این غایت غایت او است مقدور شود و اگر چنین نباشد غایت نباشد لهذا در اصول گفته ایم که
همیشه مقصود از امر چیزیست و مقصود از فعل مامور به چیز دیگر مثلا مقصود از امر بنماز نماز است و مقصود از نماز چیزیست که بر او باید قهرا مترتب شود که آن
تقرب باشد و تمیز این دو مطلب بر بعضی مشکل شده و بجهت اشتباه در بعضی از مطالب بخلاف واقع افتاده اند برو بکتاب فصول در اوایل مبحث اوامر
رجوع کن تا بر تو ظاهر شود و ظاهر است که معرفت لیست واجب و مامور به مانند نماز پس باید او را غایتی باشد از عالم امر و فعل و اختیار بیرون باشد و قهرا
بر او مترتب شود و آن نیست مگر محبت خدا خلاصه هر که را حسن و جمالی است میل دارد پرده بر افکند و از در و دیوار خود را نموده تا دیگران بنمایند و هر که را
تواند بسمت خود کشیده گرفتار خود نماید پری رخ تاب مستوری ندارد چه در بندی ز روزن سر بر آرد و این مطلب را خدا نشر کرده بدیگران رسیده و همه
این سر مشوق را از خدا گرفته اند پس خدا ایجاد نکرد مگر بجهت اینکه کمال و جمال خود را بنماید و مردم جمال او را ببینند و هر که جمال او را دید بالبدیهة
مفتون و عاشق او گردید و همین مفتون و عاشق شدن و از دنیا و آخرت بلکه از خود نیز غافل شدن بالاترین مرتبه کمال ممکنست و غایة الغایات است
و اگر از آیات و اخبار و کلمات اخیار در این باب جمع کنی کتاب کبیری شود و از آیات ترا بس است فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه و آیه رضی الله عنهم
و رضوا عنه که مکرر است و آیه و رضوان من الله اکبر و از اخبار دعای کمیل که فرموده فهبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک و فرموده
یا غایة آمال العارفین و یا حبیب قلوب الصادقین و فرموده و اجعل لسانی بذکرک لهجا و قلبی بحبک متیما و دعای سحر که فرموده یا غایتی فی رغبتی
و هکذا و چه بسیار خوب شاهدیست همان حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا و چون گنج در انظار صرف کمالست و محبوب همه میباشد و هر که او را ببیند و بشناسد
بی تامل او را رها نکند بلکه جان در راه او بازد با این لوازم و مناسبات خود را تشبیه بگنج فرموده فافهم و بالجمله اگر با اطفال و زنان گذشته از مردان رجوع کنی
ببینی که همه مسلم دارند که کمالی بهتر از وصال صاحب جمال و تقرب بسلطان با جلال نیست و همه را بدیهی است حتی حیوانات را که محبت و دوستی علت
تامه قرب و احسانست و دشمنی علت تامه بعد و عذابست پس اگر کسی بتو گوید لایق قرب و احسان تو فلان دشمن تواست زیرا که معرفت بتو دارد همانا اطفال
بر تو بخندند و یا گویند سزاوار سیاست و عذاب تو فلان دوست تست زیرا که معرفت بتو ندارد هر آینه حیوانات از حماقت سر خجالت بزیر افکنند اگر گوئی
که صغری نیز الحمد لله خوب روشن و هویدا شد و لکن چه میگوئی در آنچه حکماء فرموده اند که فعل خدا معلل بغایت نیست و آنچه متکلمین فرموده اند که
فعل خدا معلل بغایت هست و چون خدا کامل بالذاتست پس آن غایت راجع به بنده گانست آیا در این مسئله حق با کدامست جواب گوئیم هر دو حق گفته اند
و میان ایشان اختلافی نیست تا تمیز حق از باطل داده شود زیرا که حکماء بحسب اصطلاح خودشان لفظ غرض و غایت را مخصوص دانند بچیزی که راجع بفاعل
باشد و باعث کمال او شود لهذا میگویند که در فعل خدا غرض و غایت نیست و باز میگویند که هر فعل خدا مشتمل است بر حکم و مصالح لا یتناهی و
متکلمین لفظ غرض و غایت را باین معنی مخصوص ندانند و همان حکم و مصالح را غایت نام نهند و صاحب گوهر مراد در فصل هشتم و نهم که در بیان
فاعلیت و غایت خداست اشاره باین توجیه نموده و از شیخ رئیس نقل کرده پس بدیهی شد که اختلاف در لفظ و اصطلاح است نه در معنی و واقع و
لکن تو را رسد که بظاهر کلمات هر دو بحث کنی و گوئی که واجبست و چاره نیست که باید بالاخرة غرض و غایت بنحوی از انحاء راجع بفاعل شود
اگر چه کامل بالذات و مستغنی من جمیع الجهات باشد زیرا که اگر این فعل و ترک نسبت بشان فاعل یکی باشد آن فعل لغو خواهد بود و اگر لازم

وجوب معرفت پیغمبر و امام

شأن او اینست که این فعل را بجا آورد و بر او واجب بود پس راجع بخود او شد و حق همین است و مذهب ائمه و شیعیان اینست که بسیاری از افعال بر خدا
واجب است و این وجوب از زیادتی بی نهایتی کمال او است نه نقص و پس خواهی بگو که چون خدا فوق التمام است و هر که چنین است بر او احسان واجب است لهذا
خدا ما سوی را خلق کرده و ما سوی صرف احسان خدا است و خواهی بمشرب عرفان بگو که چون خدا صرف جمال و حسن است و لازمهٔ جمال و حسن اینست که عاشق
داشته باشد لهذا ما سوی را آورید و گمان نکنی که حکماء و متکلمین این را کالآن که گفتیم ندانسته‌اند و نفهمیده‌اند زینهار که چنین گمان نکنی زیرا که امثال این
مطالب در انظار جلیلهٔ ایشان از بدیهیات است و بالجمله چنانچه بر فیاض بسا چیزها واجب است تا کامل شود و در نقص باقی نماند همچنین بر کامل نیز بسا
چیزها واجب است تا بحث و نقص لازم نیاید و آن فیض و احسان و مخالفت نکردن آیا نمی‌بینی که اغنیاء چه قدر تکالیف بجهت دارائی دارند چشم داری که کور را
از چاه برنیاوردی و یا او را از چاه و دنکند در نزد همه مذمت دارد و این مذمت بجهت دارائی و بینائی او است فتدبر **مطلب هشتم** در اثبات وجوب
عقلی سه معرفت دیگر که باقی مانده یعنی معرفت پیغمبر و معرفت امام و معرفت معاد و قیامت اجمالش اینست که چون ثابت شد وجوب معرفة الله ثابت شد
وجوب این سه معرفت و اینها از لوازم معرفت خدا هستند تفصیلش اینست که معرفت خدا بی فرستادن پیغمبر ممکن نیست اگر چه بگوئیم اقرار بوجود صانع
مطلق فطری است زیرا که اگر بیان پیغمبران نبود کجا ممکن بود فهم عینی بودن صفات و جسم و مرکب و مرئی نبودن و غیر ذلک با انکه پیغمبران با این کثرت که آمده‌اند
باز حالا ببین چه هنگامه است و مردم چه اعتقادها دارند ظاهر است که زیرکان و حکماء و دانایان عمرها صرف کردند و خود را نفهمیدند بلکه حقیقت خلقت
یک پشه را نفهمیدند تا بخالق حق و صانع مطلق چه رسد و چنانچه بی پیغمبر ممکن نیست بی امام و وصی نیز ممکن نیست زیرا که آنچه پیغمبر آورده باید او را حافظ
باشد تا معاندین خراب نکنند خلاصه آنچه پیغمبر آورده و بیان نموده بمنزله عمارتیست که ساخته و چون پیغمبر نیز خواهد دنیا را وداع کرد پس باید کسی باشد
که عمارت را مستحفظی نماید تا خراب نشود و اینست حاصل معنی احادیث نبوت و امامت مثل آنچه نقل شده که پیغمبر فرمود یا علی من مقاتله کردم بر تنزیل و تو
مقاتله خواهی نمود بر تأویل و در دعای ندبه فرمود و یقاتل علی التأویل حاصل آنکه زحمت من بجهت اصل نهادن و برپا ساختن دین است و زحمت تو بجهت
نگهداشتن ساخته من است و آنچه گفتیم بسیار ظاهر است و ایضا بسیار ظاهر است که گذشته از معاندین و ملحدین از برای خود اهل حق و مؤمنین نیز
شکوک و شبهات بسیار در دین واقع میشود و ایضا بسیار اعتقاد بخلاف واقع و غیر حق پیدا میکنند و بدام جهل مرکب گرفتار میشوند و بقربا آلی
میخواهند آنچه را باعتقاد خود حق دانسته‌اند رواج و نشر دهند و بر بر ادران دینی برسانند و ارشاد نمایند پس ظاهر شد که اگر خدا کسی را که معصوم
و مفترض الطاعة باشد مدام در میان خلق نگه ندارد باندک زمانی آنچه پیغمبر آورده و بمردم رسانده هم از معاند و هم از معاضد و هم موافق و هم مخالف
مضمحل و منهدم شود پس آنچه مقصود از رسالت بود نتیجه بعکس دهد و نقض غرض لازم آید پس ظاهر شد وجوب معرفت امام و وصی بالخصوص در عرض
معرفت پیغمبر نیز از بابت آنکه از ما جاء به النبی است به تنهائی اینست دلیل مطلب نظر بفهم عوام زیرا که دلائل دیگر نیز هست بجهت پیغمبر و امام و اگر
دلیل تمام و سر حقیقت انجام خواهی همانا در اینجا نیز مانند معرفة الله از راه محبت قدم گذار بگو محبت خدا با عداوت پیغمبر و امام امریست محال
چنانچه محبت پیغمبر نیز با عداوت امام و محبت امام نیز با عداوت پیغمبر امریست محال بلکه با عداوت یکی مؤمن هم از آنجهت که مؤمن و دوست خدا و پیغمبر
و امام است محبت ایشان امریست محال اگر گوئی حقست که با عداوت پیغمبر و امام بلکه یک مؤمن هم محبت با خدا محالست ولکن از این وجوب معرفت پیغمبر
و امام بالخصوص لازم نمی‌آید زیرا که نشناختن عداوت نیست بلکه لازمهٔ غفلت و نشناختن بی عداوتی و بی محبتی است جواب اینست که سخن در غافل
نیست بلکه در آنست که وجوب نبوت را فهمیده باشد و بکسی که مدعی نبوت است رسیده باشد و چنین کسی که لابد یا دوست شود یا دشمن و اگر کسی
با هر که در واقع پیغمبر است یا امام دوست باشد ولکن پیغمبری این پیغمبر و امامت این امام بعد از جد و جهد بالفرض براو معلوم نشد خارج از مطلب ماست و اولا
با این حالت بجهنم نخواهند برد یا ببهشت برند تکلیف دیگر در قیامت با و نمایند خلاصه چون جمیع فیوضات در دست خدا و پیغمبر و امام است نه غیر و مستحق
فیض و احسان نیست مگر محب و دوست چنانچه دانستی پس شناختن این سه بالخصوص و دوست داشتن هر یک بالخصوص واجب است عقلا و از همین معلوم شد
که شناختن غیر ایشان بالخصوص لازم نیست زیرا که فیض در دست غیر ایشان نیست و بهمین اشارات اکتفا شد و در خیال دارم که انشاء الله با مساعدت
توفیق رساله مبسوطی در محبت بنویسم اگر چه اهل ذوق را همین اشارات هم کافی است و عمدهٔ مطلب اینست که ما را محبت خدا بالذات ممکن نیست و چون
محبت دوستان او بالواسطه محبت او است پس لهذا محبت ایشان و معرفت ایشان در حق ما واجب بالذات شد فافهم و اما وجوب معرفت و اعتقاد
بمعاد و قیامت عقلا بسیار واضح است زیرا که اگر کسی اعتقاد نکند که بعد از مردن دوباره همه زنده میشوند و ابد الاباد زنده میمانند پس هر که در دنیا
اطاعت کرده در مقامات عالیه جزای خیر یابد از حور و قصور و کوثر و غیر اینها و هر که اطاعت نکرده در درکات جهنم بانواع عذاب معذب باشد و این
مطلب را درست نکرده باشد و چنان داند که العیاذ بالله مثل درخت است که چون مرد خاک خواهد شد و دیگر زنده نخواهد شد تا نیک و بدی

انحصار اصول دین در چهار

بر بعید دیگر بجهت چه خواهد اطاعت نمود و چرا زحمت بر خود قرار میدهد و ترک شهوات میکند و آنچه از معاصی او را ممکن شود چرا نمیکند بلکه در
اینصورت اگر اطاعت کند و دست از لذات معاصی کوتاه کند هر اینه دیگران او را سفیه کنند و او را مجنون شمرند و العجب حالا که این اعتقاد در
میانست ببین چه هنگامه است و مردم چگونه دین بدنیا فروخته‌اند که از هر صد نفر یقینا یکی ظاهر العداله نیست و از هر صد ظاهر العداله یکی در
واقع زاهد متقی مانند سلمان و ابوذر نیست و از چندین هزار زاهد و متقی یکی معصوم نیست با این همه نوید و وعید قیامت و با این همه حدود
و تعزیرات شرع و عرف و در دنیا حالت مردم اینست که می‌بینی پس اگر این اعتقاد نبود چه بود حالا که هست از تقلید و متابعت شرع که با اسمی و حرکاتی شبیه
و اقرار باسم چیزی درستی در دست مردم باقی نمانده و از مردم یقینا از صد نفر یکی خمس و زکوة و مال فقراء در دست نمیدهند خلاصه بر اهل بصیرت
مخفی نیست که هر چه از اهل زمان شکوه کنم کم کرده‌ام با آنکه ظاهر است که این بی مبالاتی غالب ناس و شکوه علماء و انبیاء و ائمه همیشه بوده چنانچه از
ملاحظه قرآن و احادیث و کتب تواریخ ظاهر و هویدا است **تنبیه** ظاهر است که از برای متابعت شرع نمودن و بامید جزاء اطاعت نمودن و دست
از معاصی کوتاه داشتن کفایت میکند مطلق اعتقاد خواه حق باشد خواه باطل پس اگر کسی العیاذ بالله مذهب تناسخی داشته باشد هم کفایت میکند
از برای اطاعت و ترک معصیت با آنکه باجماع شیعه و سنی بلکه بضرورت دین این مذهب باطل است یا آنکه اعتقاد بمعاد روحانی داشته باشد و منکر
معاد جسمانی باشد العیاذ بالله و اما بسبب این اعتقاد کافر است عقلا یا شرعا انشاء الله در جای دیگر بعد از این گفته خواهد شد و بالجمله پس بدیهی شد خصوص
معرفت و اعتقاد بمعاد واجب است عقلا در عرض وجوب معرفت نبوت و نیست از بابت اقرار بما جاء به النبی فقط فافهم و اگر خواهی بگو که چون غایت
و کمال انسان تقرب بخدا و محبت او است و این بدون معرفت نمیشود و معرفت او نیز بدون معرفت پیغمبر و امام نمیشود پس این هر سه معرفت واجب
شد عقلا و چون خدا حکیم و محکم کار است و کار عبث نمیکند پس لازمه تکلیف و حکیم بودن و منقطع نشدن فیض اینست که او را جهانها باشد از برای ثواب
و عقاب و جزای اعمال پس انکار معاد انکار حکمت خدا است فافهم **مطلب نهم** در بیان اینکه اصول دین منحصر است بمعرفت و اعتقاد بهمین چهار چیز و این
مطلب بعد از آنچه گفتیم ظاهر است که شناختن و دانستن غیر این چهار چیز خود مقصود نیست بلکه مقصود است بجهت عملی از اعمال پس اصل مقصود آن
عمل است و چون تا کسی کیفیت و طریقه عمل را نداند نتواند او را بجا آورد پس دانستن مقصود بالتبع است و اگر ممکن باشد عمل را بی علم نمودن بمحض
عمل مقصود بعمل آید و علم ضرور نباشد لهذا برهان عقلی گوئیم کسی عملی نماید مطابق واقع نه از روی اجتهاد و نه از روی تقلید صحیح است چنانچه مذهب
جمع کثیری از علما است قدس سرهم و لکن اگر کسی بدقت علم بجمیع اعمال داشته باشد ولکن عمل نکند هیچ ثمر ندارد بلکه بحکم عقل و نقل هر دو گناه او اعظم
است از آنکه جاهل بود و عمل نکرد اگر بحث کنی پس چرا منکر ضروری کافر است و چرا فرمودند که بمعرفت این چهار را اصل ایمان حاصل میشود و لکن
مشروطست باینکه منکر ضروری نباشد جواب اینست در این مقام نکته ایست که انشاء الله بعد از بیان او بحقیقت امر و واقع مطلع شوی از روی تحقیق
پس گوئیم هر چیز را بی شک و شبهه صفات و لوازمی است بسیار بجهت تنبیه چند مثال بگوئیم مثلا لازمه جسم آنست که قابل ابعاد ثلثه باشد و کم داشته باشد
یا دراز یا طور دیگر هموار باشد یا درشت یا نرم باشد یا سخت جامد باشد یا مایع و هکذا لوازم دیگر از رنگ و بو و مزه و لازمه گیاه و نبات آنست که قوه
غاذیه و نامیه داشته باشد و لازمه حیوان آنست که حس و حرکت داشته باشد و لازمه انسان آنست که ادراک کلی داشته باشد و همچنین امام و پیغمبر و خدا را
نیز صفاتیست مخصوص و خود صفات و لوازم را نیز صفات و لوازمی است و هکذا مثلا سفیدی و سیاهی و تاریکی و روشنی از صفات جسم است و خود
اینها را نیز صفات و لوازمی است باز گوئیم صفت و لوازم هر چیز بر دو قسم است یک قسم آنست که از انکار او انکار آنچیز لازم آید چنانچه گفت شیرین است اما
و سر و اشکم کرد مثلا بگوئی فلان چیز جسم است اما قابل ابعاد ثلثه بودن او را منکرم و یا آبست اما مایع نیست یا سنگست اما جامد نیست شکر است
شیرین نیست و غیر است اما چرب نیست برف است اما سرد نیست و یک قسم آنست که از انکار او انکار آن چیز لازم نیاید مثل آنکه بگوئی این زید است
و گرسنه نیست و او در واقع گرسنه باشد و عمر است و برهنه نیست و او برهنه باشد یا سیب است و شیرین نیست و او شیرین باشد و همچنین چون این دو
مطلب بدیهی شد مطلب سوم میگوئیم و آن اینست چنانچه شکی نیست که فیض وجود و هستی اول بموصوف و ملزوم رسد بعد از او نشر و سرایت بصفت
و لوازم نماید همچنین هر چه تعلق گیرد بچیزی بالتبع و بالضروره سرایت بصفت و لوازم او نماید و بهمه آنها تعلق گیرد پس اگر چیزی را دوست یا دشمن
داری بالضروره این دوستی و دشمنی سرایت نماید بجمیع صفات و لوازم و توابع و لواحق او و اگر اقرار باو نمائی اقرار بهمه آنها نموده و اگر او را انکار کنی همه
آنها را انکار کرده و اگر ملکی بچیزی یا بفروشی بالضروره و بالتبع همه صفت و لوازم او هم منتقل شوند و از این قاعده است که میفرمایند اذن در شیئی اذن در لوازم
آن شیئی است لهذا هر که کلمه شهادتین گفت همه میگوئیم مسلمان شد و نتوان گفت که او اقرار بخدا کرده تنها و اقرار به پیغمبر کرده تنها و اقرار به صفات او نکرده
سرش همین است که اقرار بشیئی اقرار است بجمیع لوازم او چنانکه انکار او انکار لوازم است بالبدیهه حال مطلب چهارم میگوئیم و نتیجه گیریم پس گوئیم

هرچند بدیهی شد که هرچه تعلق گیرد بموصوف و ملزوم لابد تعلق گیرد بصفت و لازم ولکن شرطش آنست که صفت و لازم را جدا نکنی و موضوع حکم دیگری که مخالف حکم موصوف و ملزوم است قرار ندهی و اگر چنین کنی بدیهی است که او را از حکم تبعیت بیرون برده و تصریح بخلافش کرده و استثناء نموده و در اینصورت نظیر عام و خاص و نص و ظاهر خواهد شد لهذا اگر ملکی با عمارت ابنیه و شئی و منفعت چند سال او را استثناء نمائی یا قبل از فروختن باجاره داده باشی پس تبعیت مبیع مستقل نکرده پس اگر کسی اقرار بخدا یا رسول یا امام نماید و بیکی از صفات و لوازم ایشان بالخصوص انکار نماید نتوان گفت که همان اقرار اقرار است باین صفتی که انکار نموده بلی بالخصوص انکار نکرده بود این سخن تمام بود و چون انکار نموده حال نظر کنیم در آنچه انکار کرده اگر چیزیست که انکار او انکار موصوف است فی الحقیقه گوئیم که این بعد از اقرار انکار کرده او را بجهت انکار لازم او و اگر نه چنین است گوئیم او را درست نشناخته اگر خوب شناخته بود میدانست او دارای این صفت و این صفت را از او سلب نمیکرد پس نتوان گفت که بعد از اقرار انکار کرد بلکه گوئیم جاهل است و لهذا در فقه فرموده اند که شرط منافی مقتضای عقد باطل نماید عقد را و مانند فسخ او است و اگر منافی نباشد عیب ندارد پس بحمد الله بدیهی نمودیم که اقرار بما جاء به النبی بالخصوص نه شرط ایمان است و نه جزء ایمان زیرا که همان اقرار به نبی اقرار است بآنچه آورده است و هم ظاهر شد که انکار نکردن ضروریات دین و آنچه نبی آورده است ایضا نه جزء ایمان است و نه شرط ایمان از این حیثیت که انکار نکردن ضروریات دین است و بر سیار دیگر انکار کردن ضروریات دین ضرر بایمان ندارد از این جهت که انکار ضروری دین نیست بلکه از این جهت ضرر دارد که انکار او انکار صاحب دین است یعنی جمع نشود با انکار خدا یا پیغمبر یا امام خلاصه چون بدیهی بود که انکار نبی با اقرار باو جمع نشود لهذا فرموده اند شرط اقرار بخدا آنست که خدا را انکار نکند ولکن انکار بعضی از لوازم انکار خود ملزوم است چون خفائی داشت لهذا فرموده اند شرط ایمان آنست که منکر ضروریات نباشد پس حاصل فرمایش بزرگان دین این شد که انکار بعضی از لوازم بالبدیهه انکار ملزوم است و ضروریات دین از قبیل این لوازم است پس انکار آنها انکار است چیزی را که با او ایمان آورده بود که خدا و پیغمبر و امام و معاد باشد اگر کوئی بچه دلیل ضروری دین از قبیل لوازمی است که انکار او انکار ملزوم است و انکار یکی از آن چهار اصل است و ایضا در انکار فرقی میان عالم و جاهل نیست و حال آنکه میفرمایند منکر ضروری کافر است مگر آنکه جاهل باشد و امر بر او مشتبه باشد و نتوان گفت منکر پیغمبر مثلا کافر است مگر آنکه بر او شبهه شده باشد جواب چون این مطلب مطلب مهمی است و در واقع الجمله بسط دهیم تا حقیقت و سرّ او برتو روشن شود بدانکه بر بسیاری از علماء قدیم امر در این مسئله بسیار مشکل شده بجهت آنکه بعضی میگویند منکر ضروری از آن جهت کافر است که تکذیب پیغمبر کرده لهذا اگر از روی جهل انکار نماید کافر نیست زیرا که راجع بتکذیب نیست و بر ایشان مشکل شده کفر ناصبی و خارجی که بالبدیهه کافرند با آنکه ظاهر است که در میان ایشان جاهل بسیار است که بطور قطع عمل شنیع خود تقرب بخدا میجویند نعوذ بالله و بعضی میگویند که منکر ضروری کافر است تعبدا نه از جهت تکذیب و بر ایشان مشکل شده که چرا آنکه از روی جهل منکر است نباید کافر نباشد عارف بانی فاضل لاهجانی را در گوهر مراد سخنی است با فائده فرموده مراد از ضروری دین حکمی است که بعد از ثبوت دین ثبوت آن حکم و کونه من الدین محتاج بدلیل نباشد مثل وجوب نماز یومیه و مثل عدد رکعات هر یک از ایشان و مثل وجوب طهارة و غسل از برای نماز الی غیر ذلک پس لامحاله آن حکم بمنزله جزء مقوم دین باشد و یا بمنزله لازم وی پس انکار ضروری دین انکار دین باشد بنابر آنکه مستلزم آنست چه نفی جزء و لازم مستلزم نفی کل و ملزوم باشد و ضروریات دین در ادله شرعیه بمنزله بدیهیات اولیه در علوم عقلیه و همچنانکه منکر بدیهیات مانند سوفسطائیه خارجست از فطرت عقل منکر ضروری دین نیز خارج است از فطرت دین لهذا گفته اند منکر ضروری دین واجب است الخ چون این بزرگوار قده در مقام تفصیل مسئله نبود باجمال گذرانیده و گر نه ظاهر است که در بسیاری از موارد نا منکر ضروری عالم نباشد کافر نباشد و در بعضی کافر شود اگر چه عالم نباشد بیانش آنست که چون دانستی که صفات و لوازم بر دو قسمت یکقسم آنست که انکار موصوف و ملزوم است و یکقسم آنست که چنین نیست و دانستی که مرتد کسی است که از دین خود برگردد لهذا او را مرتد نام نهادند و چون ایمان معرفت آن چهار چیز بود پس کفر انکار یکی از آن چهار اصل است خواه انکار خود آنها را نماید یا انکار لازمی نماید که انکار او انکار آنها شود حال گوئیم آن لوازمی که انکار او انکار ملزوم است ظاهر است که بر دو قسم است یکی آنست که انکار او انکار ملزوم است مطلقا خواه منکر عالم باشد یا جاهل مثل انکار قدرت و علم خدا و مثل انکار صدق پیغمبر و یکی آنست که انکار او انکار ملزوم نیست مگر با علم و نبودن اشتباه مثلا اگر کسی بگوید تو مجتهدی ولکن علم فقه و اصول نمیدانی گوئیم این سخن انکار اجتهاد است مطلقا و اگر بگوید من تو را دوست دارم و بکشد ترا یا پسر ترا اینجا مطلقا نتوان در ادعای دوستی تکذیب او نمود بلکه میباید گفت اگر شناخت و کشت یقینا دروغ میگفت که من دوستم و اگر نشناخت محض کشتن باعث کذب او نیست و اگر ندانیم که شناخت یا نشناخت ندانیم که در دعوی دوستی صادق بود یا کاذب پس بحمد الله ظاهر شد کافر بودن ناصبی و خارجی مطلقا چنانچه اجماعی است زیرا که دوستی پیغمبر با دشمنی اهل بیت او جمع نشود با آنکه بدانند که اینها اهل بیت وی اند خواه بدانند که اهلبیت پیغمبر نیکو بودند و محبوب پیغمبر بودند خواه ندانند و جهل مرکب داشته باشند و خواه بدانند که این دشمنی با آن دوستی جمع نمیشود یا ندانند با آنکه این گروه خذلهم الله رد صریح و نص قرآن کرده اند که فرموده قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ بگو از شما اجر و مزدی

بیان ارتداد

نمیخواهم مگر دوستی اهلبیت مرا بلی اگر در واقع قاصر باشد خدا برا و حجت تمام نکرده نمیخواهد او را بجهنم برد مثل سایر کفار که قاصر باشند و سخن ما در آنجهت نیست بلکه سخن ما در بیان اینست که چنانچه کسی از اول اقرار بیکی از این چهار اصل نداشته داخل در ایمان نشده همچنین کسی که بعد از اقرار انکار نماید یکی از آنها را خواه بواسطه و خواه بیواسطه او نیز از ایمان خارج شده و آیا آنکه داخل نشده و یا بعد از دخول خارج شده اگر قاصر باشد خدا با او چه میکند مطلب دیگریست انشاء الله در جای دیگر ذکر میشود اگر بحث میکنی که این تحقیق هرچند بسیار بلند است و سرّ مطلب را بدست داد ولکن پس چه فائده دارد اینکه میفرمایند منکر ضروری کافر است و ضروری بودن را چه مدخلیت است جواب گوئیم که جواب این بحث را فرموده اند و ظاهر است و آن اینست که ضروری بودن چون کاشف است که او را پیغمبر فرموده پس هر که با نشو و نمای در اسلام او را انکار نمود بر ما معلوم میشود که تکذیب پیغمبر کرده پس مکذب پیغمبر کافر است کبری اینست مسلّم و اما صغری او که این شخص مکذب است غالبا دلیل و کاشف آن ضروری بودن خواهد بود اگر گوئی فرق میان آنکه از دین خارج شده با آنکه داخل نشده چیست گوئیم بسیار است یکی آنست که کشتن خارج شده بدون حضور معصوم و اذن خاص او میشود مثل ساب حدّ و لکن کشتن داخل نشده که او را حربی گوئیم بی اذن خاص نمیشود علی المشهور المنصور و چون دلیل مقبول بودن توبه مرتد فطری را در مجالس وعظ نوشته ایم و سایر احکام او بفقه بیشتر مناسبت دارد لهذا بهمین اکتفا مینمائیم تنبیه چون از این تحقیق ظاهر و سرّ باهر دانستی که مناط ارتداد انکار یکی از این چهار اصل است یا انکار لازمی که انکار او ایضا انکار یکی از این چهار اصل باشد و در این مطلب فرق نکند که آن لازم ضروری دین باشد یا نباشد خواهی دانست که موارد شک بسیار است مثل آنکه کسی انکار کرد لازمی که ندانیم این لازم از آن لوازم جلیه است که انکار او انکار ملزوم است یا نیست و آیا عمدا نمود پس کافر است و یا عمدا نبود و آیا عالم بود یا نبود و آیا از خوف و اکراه و تقیه بود یا آیا در روی غضب و بی شعوری بود یا نبود آیا معنی لفظ را میدانست یا نمیدانست آیا معنی این لفظ اینست پس کافر است یا نیست آیا مقصودش گفتن همین لفظ بود یا لفظ دیگر بود و از روی غلط این لفظ بر زبان او جاری شد و آیا مست بود یا نبود و آیا دانست که این قرآنست و بیحرمتی نمود یا ندانست و آیا باختیار بود یا نبود و هکذا و چون پای شک در میان آمد شکی نیست که باید گفت کافر نشده و هنوز مؤمن است و دلیل این مطلب بسیار است از استصحاب و قاعده دفع حدود بشبهات و اجماع علماء و اهل بیت و اگر خود آن منکر اظهار یکی از این عذرها یا عذر دیگر نماید که از گفته او شک نمائیم و امر مشتبه شود اگرچه تا او نگفته بود آن عذر و شک ظاهر نبود باز همان قواعد جاریست از اینجا دانستی که حکم بارتداد نمودن چه قدر مشکل است پس وای بر جهال عوام و ناقصان طلاب که باندک لغزش مسلمانی قربة الی الله حکم بکفر او نمایند و اینرا منشأ فخر و علم و کمال خود میدانند و حال آنکه بیچاره نه معنی ارتداد فهمیده و نه سبب ارتداد و نه معنی ایمان فهمیده و نه معنی کفر و از روی هوس هرچه خواهد میگوید فسیأتیهم انباؤ ما کانوا به یستهزؤن پس ایعزیز تا بتوانی ستاری نما و کافر را مسلمان کن نه آنکه مسلمان را رسوا و کافر نمائی مگر با ظهور و یقین و ایضا از آن تحقیق دانستی که تقسیم عقاید باصول دین و اصول مذهب و اختلاف نمودن در اینکه منکر اصول مذهب هم مثل منکر اصول دین کافر است یا نه چنانچه در بعضی از کتب و رسائل مذکور است اگر ضرر نداشته باشد از بعضی جهات معلوم نیست که فائده مهمی بر این تقسیم و فروع وی مترتب شود کما لایخفی مطلب دهم در بیان انضمام عمل با اعتقاد بدانکه مقصود ما از ایمان چیزیست که منشأ استحقاق بهشت و تخلص او از خلود جهنم و عذاب نجات دهد و دانستی که او عبارتست از معرفت و اعتقاد بچهار اصل و خلافست در اینکه ایمان باین معنی علاوه بر معرفت و اعتقاد مذکور اقرار و شهادت زبانی و یا چیزی که بدل زبان باشد مانند اشاره بدست و سر و چشم و بخوان هم میخواهد یا نه بلکه همان معرفت و عدم انکار کافی است و بر فرض آنکه اقرار نیز میخواهد آیا عمل دیگر هم ضرور است که مراد فعل همه واجبات و ترک همه محرمات باشد یا خصوص کبائر یا نه و مجلسی قده در حق الیقین فرموده که قول اول که همان اعتقاد تنها باشد با عدم انکار مذهب جمع کثیری از امامیه و خواجه است قدهم در کتاب فصول و خود نیز بهمین میل کرده و شیخ ما شیخ مرتضی قده نیز اختیار کرده و از مقدس اردبیلی نقل نموده و مذهب دویم مذهب خواجه است قده در تجرید استدلال جسته بآیه وَجَحَدُوا بِهَا وَاستَیقَنَتهَا اَنفُسُهُم یعنی انکار کردند آیات ما را و حال آنکه میدانستند آنها را و یقین داشتند و بر تو مخفی نیست که آیه دلالت بر لزوم اقرار لسانی ندارد بلکه دلالت دارد بر کفر منکر اگر چه در دل اعتقاد داشته باشد و مذهب سیوم که اعتقاد باشد با جمیع طاعات مذهب محدثین است چنانچه مجلسی قده نقل کرده ولکن اعتقاد تو این باشد که مقصود محدثین قدهم بیان لفظ ایمانست در اصطلاح نه بیان آن چیزی که منشأ استحقاق بهشت و عدم خلود جهنم است زیرا که این معنی معقول یا خود درجه عصمت است یا قریب باو و چگونه توان گفت که هر که این مقام ندارد کافر است و چون مطلب ایشان واضح شد معلوم تو گردید که امامیه اکثرهم الله دو مذهب بیش نیست یکی اعتقاد بدون انکار و یکی همین با اقرار لسانی و آیات و اخبار طرفین بسیار است اما آیات مثل قُولُوا آمَنَّا بِاللهِ الخ و مثل قُل آمَنَّا بِاللهِ الخ و آیات بسیار است و اخبار مثل آنچه از خاتم ص نقل شده که میفرمود در اول بعثت قُولُوا لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ تُفلِحُوا بگوئید نیست خدائی مگر خدای واحد رستگار شوید و مثل آنچه یقینی است که در جهاد دست از کفار برنمیداشتند مگر بشهادتین و در دکانی از تواریخ است که فرموده در آن ده سال که پیغمبر در مکه بود نمرد در آن ده سال احدی که شهادت میداد بوحدانیت خدا و رسالت

ضم عمل با اعتقاد

رسول خداست مکر انکه خدا او را داخل بهشت نمود بسبب اقرار او و اخبار بسیار است و لکن بر تو مخفی نماند کر از این آیات و اخبار و امثال اینها این مطلب ثابت نمیشود
بجهت آنکه لفظ قول و شهادت و اقرار و امثال این الفاظ اعم است از انکه بدل باشد یا بزبان با انکه لفظ قول در دل و اعتقاد ظهور تامی دارد این قول من
بعد دانی من است و بکوشد خدا یکی است یعنی اعتقاد و تصدیق نماید در کافی از معصوم نقل میکند پس از انکه ایمان را بر همه جوارح قسمت میکند میفرماید
فاما ما فرض علی القلب من الایمان فالاقرار والمعرفة والتصدیق والتسلیم والعقد والرضا بان لا اله الا الله الخ یعنی آنچه بر قلب واجب است اقرار و معرفت
و تصدیق و تسلیم و عقد و رضا است بوحدانیت خدا و در حدیث دیکر از صادق نقل میکند پس از انکه فرمود ایمان بر همه جوارح مقسوم است
و ایمان همه او عمل است و قول همه عمل است از آن اعمال و حدیث طولانی است بعد فرمود فاما ما فرض علی القلب من الایمان فالاقرار والمعرفة والعقد والرضا
والتسلیم بان لا اله الا الله وحده لا شریک له الها واحدا لم یتخذ صاحبة ولا ولدا وان محمدا عبده ورسوله والاقرار بما جاء من عند الله من نبی او
کتاب فذلک ما فرض الله علی القلب من الاقرار والمعرفة وهو عمله بعد شاهد آورد آیه و قلبه مطمئن بالایمان ولکن من شرح بالکفر صدرا و آیه
الا بذکر الله تطمئن القلوب و آیات دیکر را بعد فرمود پس اینست آنچه خدا بر قلب واجب کرده از اقرار و معرفت و اینست عمل او و اینست راس ایمان
و شواهد بسیار است و ایضا ابائی کرام بکفتن فرموده مثل قولوا آمنا دلالت بر وجوب کفتن میکند اکر حمل بر قول لفظی نمائیم و واجب بودن غیر از
ایمان بودن است که بترک او کفر لازم آید و شکی نیست در وجوب شهادتین در نماز و واجب و اقرار لفظی بمعاد در ایة مالک یوم الدین و سخن در این جهت نیست
با انکه دانستی که آنچه نقل شده اینست که باین قول از امامیه قائل نداریم مکر خواجه قده در تجرید و در کتب دیکر موافقت اصحاب نموده با انکه آن
برهان عقلی که اقامه نمودیم زیاده از ایمان قلبی را نمیرساند و ادله و براهین این مطلب بسیار است و لکن چون کم فائده است بهمین اکتفا شد فرع ظاهر آنست که
محل سخن شهادت نسبت بخدا و رسول باشد و اما شرط ایمان بودن شهادت لفظی نسبت بائمه و نسبت بمعاد علاوه بر معرفت و اعتقاد و محبت تام بسیار
از ادله دور است **تنبیه** اکر کسی اقرار لسانی را جزء ایمان بداند و مع ذلک شرط نماید عدم انکار او را از قبیل توضیح واضحات میشود زیرا که هویدا است
اقرار با انکار جمع نمیشود و اما کسانی که او را جزء نمیدانند چنانچه مذهب مشهور و منصور است نیز کر این شرط لازم است باین معنی که ایمان هر چند همان
معرفت و تصدیق قلب است که آن بجای اصل و لکن مشروط است بانکه در ظاهر منکر نباشد قولا یا فعلا و اکر منکر شد یقینا کافر است و مخلد مانند شیطان
و فرعون و معرفت قلب با انکار هیچ فائده ندارد بضرورت مذهب و اجماع ائمه و قرآن براو و کمان نکنی که برهان عقلی که پیش کفتیم مخالف اینست نه
بلکه موافق است زیرا که محبت و بندکی با همسری نمودن و انکار معبود و محبوب کردن و هوا و هوس را معبود ساختن هرکز جمع نشود مانند غصب فدک نمودن
و دین پیغمبر را بر داشتن است فافهم **مطلب یازدهم** در بیان اقرار بدون اعتقاد بدانکه شکی و خلافی نیست که انکه در ظاهر اقرار باین جهات اصل نماید و
اعتقاد نداشته باشد در احکام دنیا مثل مؤمن است پس مباح الدم نیست و پاک است و با او مناکحه توان نمود و از مؤمن ارث میبرد و امانت او را باید رد
نمود و هکذا و ظاهر اینست که فرقی نیست میان انکه ما بدانیم او اعتقاد ندارد یا ندانیم بجهت انکه چون در جهاد کفار از ترس جان کلمه شهادتین میکفتند
پیغمبر و ائمه و همه مؤمنین تمام این احکام را بر او جاری میکردند با انکه ظاهر بود که اعتقاد ندارند و از ترس شمشیر کفتند و ایضا خلطه پیغمبر و جمیع
آل عبا و خواص شیعیان مثل ابوذر و سلمان با رؤساء منافقین با علم ایشان بباطن آنها محل تامل نیست و آیه شریفه قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم صریح در مطلب است و اخبار در اصول کافی بسیار است و در دعاء ابو حمزه میفرماید فان قوما آمنوا
بالسنتهم لیحقنوا به دمائهم فادرکوا ما املوا الخ و بنا بر مذهب مشهور منصور همین احکام ظاهری دنیوی جاریست بر انکه منکر شود العیاذ بالله امامت
ائمه طاهرین را با اقرار بامامت امیر المؤمنین ع خواه منکر همه آنها شود یا بعضی را و خواه بر حضرت امیر کسی را مقدم بدارد یا نه و در این حکم داخلست
همه مخالفین و فرق شیعیان و دوستان که اثنا عشری نیستند مکر غالی و خارجی و ناصبی و اما احکام اخروی اینها چه میشود در صورتیکه قاصر باشند یا
مقصر قادر بر تحصیل اعتقاد باشند یا نباشند تفصیل بسیار دارد و این مسئله تعمیم دارد سایر فرق کفار را نیز مانند یهود و نصاری و مجوس و
بت پرست و ستاره و کوساله پرست و غیر اینها را و اکثر مسائل وی نیز محل خلاف و تردد است و فائده مهمی نیز بر آنها مترتب نمیشود پس صرف عمر در فهم
و بافائده بهتر است بلی بر تو است اعتقاد بانکه خداوند عادل است و حجت تمام نکرده و بدون تقصیر یقینا کسی را عذاب نخواهد نمود با قاصرین و ضعفا
و عاجزین از تحصیل واقع و اعتقاد را بتفضل یحسنا ایشان را بر بهشت میبرد موافق مقام ایشان یا در قیامت ایشان را تکلیف میکند و حجت بر ایشان
تمام میکند پس با طاعت و مخالفت مؤمن و کافر میشوند مؤمن را بر بهشت و کافر را بجهنم میبرند چنانچه مجلسی و دیکران قدهم در این باب احادیث بسیار
از اهلبیت عصمت ذکر فرموده اند و ما نیز بطور اجمال در محل دیکر ان شاء الله ذکر نمائیم و بدانکه این مطلب منافاة ندارد با اینکه ما همه ایشان را یعنی
کفار را با قصور او در دنیا نجس میدانیم و لعن و تبری مینمائیم نظیر انکه سک را میرانیم و نجس میدانیم و حال انکه مخالفتی نکرده **تنبیه** این کسانی

از لوازم ایمان

که ایمان و اعتقاد مذکور ندارند و مع ذلک بر ایشان حکم طهارت و احترام مال و غیر آن جاری میشود ظاهر است که اینها شیعه و در حقیقت میان کفر و ایمان
و نام اینکونه در قرآن و احادیث و لسان علماء قدهم اسلام است و ایشان را مسلم و مسلمان کویند و ایشان دو قسم میباشند یک قسم آنست که مامور بمدارات
و الفت و تولای ایشان و بودن باطن ایشان را کافر نمیدانیم مثل کسانی که تازه مسلمان میشوند و هنوز اخذ عقاید نکرده و ادله و برهان نکرده بودند و این
قالت الاعراب در حق امثال ایشان و هر که تا قیامت تازه داخل در این دین میشود نازل شده است و مثل ضعفاء و بسیاری از عوام و زنان فرقه
محقه که دین حق دارند نه از روی بصیرت تمام و یک قسم آنست که مامور بلعن و تبری و عداوت ایشان مکر در مقام تقیه مثل سایر فرق اهل قبله که اثنا
عشریه نیستند و آنچه در دعاها وارد شده مثل اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات و نظایر این مخصوص مسلمین و مسلمات
قسم اول است ملتفت باش **مطلب دوازدهم** در بیان تقلید در اصول دین و استنا و حید عصره و فرید دهره شیخ مرتضی قده در رسائل بحجیه مظنه
شش قول از علماء قدهم نقل فرموده اول لزوم علم از روی استدلال دویم کفایت علم اکرچه از تقلید باشد سویم کفایت مظنه چه از دلیل چه از تقلید
چهارم کفایت مظنه از روی دلیل پنجم کفایت مظنه که از اخبار حاصل شود ششم کفایت هر مظنه اکرچه از تقلید باشد و لکن نظر و استدلال واجب است
جدا پس اکر ترک نمود او را بهمان مظنه مؤمن است چون ترک استدلال نموده و حال انکه واجب بود فاسق است نه کافر و چون اقوال را شنیدی ما را در این
مقام سری است بجهت کشف حجاب نا چاریم از بیان او بعون الله کوئیم هر چه در او فائده و خاصیتی است تا بخود او نرسی آن فائده و اثر نبینی انکه تشنه است او را آب
سیراب نماید نه سراب و فائده الماس در خود او است نه در شبیه او که از نبات یا نمک بسازند نیکو کفته که هرکه مار چوبین کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و
کو مهره بهر دوست و نیست چیزی که راه شبهه و شبیه و مشکوک در او نباشد پس لازم است از دلیلی و برهانی که بجهت او بدانیم که آنچه را خواستیم همان است جسیم
و خداوند عالم آدمی را بلکه هر ذی روح را اکرچه حیوان باشد چنان آفریده که تا علم و اعتقاد و اطمینان بچیزی پیدا نکند آثار بر او مترتب نسازد ببین چه
قادر حکیمی است که این امر را فطری ایشان نموده که تا ممکن بود که بکمال خود رسد و با تعیش کند و زنده بماند چهارپا تا مطمئن نباشد که مثلا از جوی
جستن نماید و کوسفند تا اعتقاد نکند که بره او است او را شیر نمیدهد پس کوئیم چنانچه فطری ذی روح است که تا اول فائده را نبیند پی کاری نرود
همچنین فطری او است که تا اعتقاد نکند بچیزی آثار او بر روی مترتب نسازد پس لابد است از دلیلی واقع بیما و آینه جهان نما و چون آن دلیل نیز مطلبی است
پس او نیز آینه ضرور است پس اکر بر کردد دور و اکر برود تسلسل مکر انکه منتهی شود بجائی که محتاج بدلیل دیکر نباشد لهذا فاد بیچون این دور
و تسلسل را قطع کرد و این مسافت را کوتاه ساخت بعلوم و قضایای فطریه که از حواس ظاهره و عقلیات ضروریه همه را حاصل است مثل الکل اعظم من الجزء
و نقیضین و ضدین جمع نمیشوند و نقض غرض قبیح است پس اینها را معیار و میزان قرار داد لهذا اهل معقول را اتفاق است که هر مطلب نظری تا منتهی
نشود بعلوم فطریه و بدیهیات اولیه معلوم نشود و اشتباه رفع نکردد این بود میزان و مرجع در مطالب عقلیه و بجای اینها در مطالب شرعیه
اجماع عباد و ضروریات آفریده و مآل هر دو یکی است و لکن فرقی اینست که چون نظری منجر شد به بدیهی بتفصیل معلوم شده و نفس واقع بدست آمده
و تفاوت مردم و پست و بلندی ایشان بهمین است عالم همانست که پی به نکات و اسرار مطالب شرعیه برد و جاهل همانست که اکتفا بهمان قول
معصوم نماید مثلا یکبار دفع شبهه جبر بضرورت مذهب و آیات و اخبار نمائیم که این قول معصوم است قول و عین واقع است نظیر سخن مقلد که این قول
مجتهد است قول حجت است و یکبار رسم اختیار را بیان نمائیم و ما بر الامتیاز عالم از جاهل فی الحقیقة اینست و اما اکر مطلب منجر شد باجماعی و ضروری
بالاجمال معلوم شده و خود واقع بدست نیامده بلکه چیزی که مطابق واقع است بدست آمده مثلا آنکه مقام امامت را لزوم وجود او را بعقل شناخته و بعد
ثبوت آن مقام را از برای ائمه ع از راه معجزات و کشف مغیبات اثبات نموده واقع را بتفصیل بدست آورده و انکه امامت ایشان را تعبدا از قول معصوم
اثبات نموده دلیل او اجمالا است که کوید چون پیغمبر مثلا خبر داده قول او مطابق واقع است فافهم چون این مقدمه دانسته شد حال کوئیم چون تقلید
عمل نمودن بقول غیر و کفته دیکری است پس لازم نیز او دو چیز است اول انکه از برای مقلد قطع نظر از قول آن غیر کرده راهی و دلیلی و اعتقادی بواقع نباشد
و کر نه تقلید غیر با علم خود معقول نیست اکر بچشم خود هلال را ببینی و بکوئی من بتقلید فلان تعبدا میکویم فردا اول ماه است و اطمینان من
بقول او است ظاهر است که این کذب محض است اطمینان و اعتقاد تو از دیدن تو حاصل شده و همان دلیل تو است بلی اکر ندیده باشی و بقول دیکری مطمئن
شوی تقلید او نموده و قول او دلیل و هادی تو شده پس برهان قطعی ثابت شد و هویدا نمودیم که با علم و اعتقاد خود شخص بواقع تقلید ممکن و متصور
نیست و از فرض وجودش عدمش لازم آید زیرا که در این هنکام سند تو علم و دلیل تو است نه قول غیر پس کوئیم در مسائل فرعیه که بسر حد اجماع
یا ضرورت رسند یا از راه دیکر علم بآنها حاصل شود تقلید در آن موارد معقول و ممکن نیست پس آنچه علماء میفرمایند که در اجماعیات و ضروریات
تقلید واجب نیست سالبه بانتفاء موضوع است یعنی خود تقلید در آنجا نیست نه انکه بکوئیم که واجب نیست نظیر انکه میفرمایند مثلا مفهوم شرط

تقلید در اصول دین

حجت نیست فافهم دوم آنکه از قول و اطمینان و اعتقادی پیدا نمائی که مطابق واقع است والا پس او فرو چنانچه ثابت نمودیم که فطری اطفال و حیوانات نیست خواه قول او بی واسطه آینه واقع باشد یا بواسطه یا بوسائط چنانچه در سلسلهٔ راویان قول هر یک را بقول دیگری اثبات مینمائیم تا بقول معصوم رسد و اصل برهان و آینه واقع است و دیگران مقدمات و آینه آینه اند و اگر در میان ایشان مجهول یا ضعیف یا فاسقی باشد طرح نمائیم زیرا که اطمینان از میان رفته است مگر در صورتیکه قرائن دیگری بوی منضم شود که منشأ اطمینان شود اما مطلب چنین است که شنید ظاهر است که جز این نیست حال گوئیم چرا باید تقلید در اصول دین جائز نباشد اگر مقصود اعتقاد و اطمینان است دانستی که بدون او موضوع تقلید منتفی است اگر مقصود اعتقاد ثابت که مستند او قول غیر نباشد ظاهر است که این وجهی ندارد و غرض و اصل مقصود اعتقاد است و سبب را مدخلیتی نیست و اگر گوئی مقصود معرفت تفصیلی است نه اجمالی و تفصیل از تقلید حاصل نمیشود گوئیم که این در حق غیر معصوم ممکن نیست مگر از برای بسیار بسیار کم اگر ممکن بود مردم چه احتیاج بمعصوم داشتند با آنکه کلام ما در ایمانی است که شخص را از خلود نجات دهد و ظاهر است که علم و اعتقاد کافی است از هر کجا ناشی شود گو که چون پی معرفت تفصیلی نرفته عاصی و فاسق باشد و چگونه کافی نباشد با آنکه ایمان و تصدیق داخل قلب شده و از آیهٔ قُل لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ و از همین آن اعراب خارج شده و اگر گوئی منشأ اطمینان شود و لکن منشأ علم نشود یا منشأ علم ثابت و جازم نشود معلوم است آنکه از قول استاد اعتقاد پیدا کرده و چون همین است خلاف آنرا گوید آن اعتقاد زایل شود و اگر استاد استاد خلاف آنرا گوید اعتقاد برخلاف او پیدا شود و هکذا جواب گوئیم اولا اینکه محسوس است که تقلید منشأ علم شود رجوع بحالات اطفال کن ببین چگونه از قول پدر و مادر و استاد و بزرگان یقین پیدا میکنند و عوام را ببین که از قول علماء چنان یقین کنند که علماء از قول معصوم و ثانیا آنکه براهین نیز بسا باشد که منشأ علم ثابت نشود بسیار دیده هر که یکدفعه با لا از رفت خط محو بر بسیار از براهین و اعتقاد خود که در درجه پائین داشت میکشد بلی حقست که زوال و انقلاب و شک در اعتقاد تقلیدی بیشتر است و لکن این قلت و کثرت مناط چه حکمی خواهد بود با آنکه دانستی این سخن وجهی ندارد زیرا که مقصود جزم اعتقاد و اطمینان نیست و تا هست هیچ فرق میان آنکه قابل زوال هست و آنکه قابل زوال نیست نباشد با آنکه میخواهیم اثبات نمائیم که همه خلق بتقلید گرفتارند اگر چه گمان میکنند که خود صاحبان عقلی در دین خود مشی نموده اند مگر او حدی از ناس و ایضا باطن اطمینان ها هم آغوش اند اگر چه چنان پندارند که در مقام علم و یقین اند مگر مؤمن امتحان شده که هم آغوش نبی مرسل و ملک مقرب در اخبار شمرده شده و از کبریت احمر نایاب تر گفته شده و بجهة همین است که خواجه طوسی قده و محقق اردبیلی قده و شیخ بهائی قده و علامه مجلسی قده و فیض کاشانی قده همه تصریح بکفایت ظن مطلق دارند در اصول دین چه از دلیل آید چه از تقلید و بخبر مصنف استاد ماقده در حجیت مظنه اعتراف بعدم امکان علم و تمکن او نموده مگر از برای او حدی ناس و چون مطلب مهم است ناچاریم از اثبات او و اهتمام در او و در عنوان لا حول بمنه و عونه

مطلب سیزدهم

در بیان عدم تمکن یقین و فرار از تقلید و قلت ایمان کامل که مقام یقین باشد مگر از برای او حدی از ناس که چون کوکرد احمر است در سورهٔ ص فرمود وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ و چند حدیث از کافی ذکر نمائیم که بهمین کفایت باشد امیر ع فرمود در دعائم کفر و هر که بمتکین کرد از برای هلاکت دنیا و آخرت هلاک میشود در میان ایشان و هر که نجات یافت از این پس از فضیلت یقین بود بعد فرمود و لم یخلق الله خلقا اقل من الیقین یعنی خلق نکرد خدا خلقی کمتر از یقین صادق ع فرمود ایمان افضل از اسلام است و یقین افضل از ایمان است بعد فرمود و ما من شیء اعز من الیقین یعنی نیست چیزی کمتر و نایاب تر از یقین و ایضا فرمود حضرت ابی الحسن که مراد کاظم ع است یا رضا ع که ایمان فوق اسلام است بیکدرجه و تقوی فوق ایمان است بیکدرجه و یقین فوق تقوی است بیکدرجه بعد فرمود و ما قسم فی الناس شیء اقل من الیقین یعنی قسمت نشد در میان مردم چیزی که کمتر از یقین باشد و در حدیث دیگر صادق ع بعد از قریب بهمین مضمون فرمود فما اوتی الناس اقل من الیقین و انما تمسکتم بادنی الاسلام فایاکم ان ینفلت من ایدیکم یعنی پس بمردمان داده نشده چیزی کمتر از یقین و نیست و جز این نیست که شما چنگ زده اید به پست ترین مراتب اسلام پس حذر کنید که از چنگ شما بیرون نرود و ایضا دو حدیث دیگر از رضاء نقل میکند بهمان مضمون سابق و در آخر یکی فرمود و لم یقسم بین الناس شیء اقل من الیقین و در دیگری فرمود و لم یقسم بین العباد شیء اقل من الیقین و ایضا صادق ع فرمود که پیغمبر خدا ص با مردم نماز صبح را بجا آورد پس نظر کرد بسوی جوانی در مسجد که او را خواب گرفته بود و پیکی میزد و زرد بود رنگ او و نحیف و لاغر بود بدن او و فرو رفته بود چشمهای او در سرا و پس حضرت ص با او فرمود چگونه صبح کردی ای فلان عرض کرد صبح کردم یا رسول الله با یقین پس تعجب کرد پیغمبر خدا ص از سخن او و فرمود با و بدرستیکه از برای هر یقین حقیقتی است پس چیست حقیقت یقین تو تا آخر حدیث ببین که یقین چه قدر نادر الوجود است که حضرت تعجب کرد از ادعاء او با آنکه سیما و حالت آن جوان آن بود که شنیدی باز او را مطالبه دلیل نمودند بقول او اکتفا نکردند و کافی قده بابی عنوان کرده از برای قلت مؤمنین و از صادق ع روایت کرده که فرمود مؤمن نایاب تر است از کبریت احمر پس کیست در میان شما

بیان مرتبه یقین

کبریت احمر را و از سدیر صیرفی روایت کرده که بخدمت صادق ع رسیدم عرض کردم والله جائز نیست از برای شما نشستن و با دشمنان جنگ نکردن فرمود چرا عرض کردم بجهت بسیاری دوستان و شیعیان و یاوران تو والله اگر از برای امیرالمؤمنین ع بود آنچه از برای تست از شیعیان و یاوران و دوستان طمع نمیکرد در حق او تیم و بنی عدی یعنی اولی و دومی فرمود ای سدیر چه قدر تخمینا میشوند عرض کردم صد هزار فرمود صد هزار عرض کردم بلی و دویست هزار فرمود دویست هزار عرض کردم بلی و نصف دنیا پس آن بزرگوار ساکت شد تا آنکه گفت حضرت سوار شد و من سوار شدم پس گفت سیر کردیم تا رسیدیم بزمینی سرخ حضرت نظر کرد بر پسری که میچرانید چند بزغاله پس فرمود والله ای سدیر اگر بود از برای من شیعه بعدد این بزغالها جائز نبود از برای من نشستن فرود آمدیم و نماز کردیم بعد از نماز من آنها را شمردم همه آنها هفده بود و کاظم ع در حدیثی فرمود اما والله ان المؤمن لقلیل یعنی آگاه باشید قسم بخدا که مؤمن بسیار کم است حمران بن اعین میگوید بحضرت باقر ع عرض کردم که چه قدر کم هستیم ما که اگر بر یک گوسفندی جمع شویم او را تمام نمیکنیم فرمود از برای تو عجیب تر از این بگویم همه مهاجرین و انصار رفتند مگر سه نفر پس گفتم فدای تو شوم چگونه بود حالت عمار فرمود رحمت کند خدا عمار را بیعت کرد و شهید شد پیش خود گفتم چیزی بالاتر از شهادت نیست پس نظر کرد بسوی من پس فرمود شاید گمان میکنی که او مثل آن سه تا باشد هیهات هیهات کاظم ع فرمود نیست چنین هر که قائل بولایت ما باشد و لکن خدا ایشان را قرار داد انیس و مونس از برای مؤمنین این بود بیان یقین و کمی ایمان با یقین ای عزیز خداوند مهربان انشاء الله ما را در بوتهٔ امتحان در دنیا و در پس از آنکه در میان آن همه مهاجر و انصار و آن همه سکان و اخیار و آن همه مجاهدین جان نثار بغیر از سه نفر دیگر کسی بر یقین نماند و در او خلل و شک راه یابد حتی مثل عمار قده که حضرت امیر ع در شهادت او چه قدر گریه کردند و اشعار معروفه انشاء کردند و فرمودند آنچه فرمودند پس دیگر چگونه توان بخود گمان نیک برد و خود را از اهل یقین و ثبات شمرد حاشا ثم حاشا پس بوضوح پیوست که دارای یقین ثابت از گوگرد احمر نایاب تر است و آنچه را یقین نام نهاده اند همان ظن اطمینانی است و مثل قصه حضرت امیر ع چون امروز در میان نیست تا معلوم شود که صاحب یقین کیست لهذا شخص نمیتواند تمیز بدهد که آنچه دارد یقین است یا مظنه و بسا باشد که شخص خیال آن روز را میکند و میگوید من مثل یکی از آن سه بزرگوار خواهم بود هیهات خیال خامی است که مانند حشرات این بود تاکید مطلبی که داشتیم و اما بیان اینکه مردم همه گرفتار تقلید اند اگر چه پندارند که از برهان اخذ دین نموده اند مگر او حدی از ناس هم مطلبی است ظاهر و باندک تامل هویدا گردد حال گوئیم شکی نیست که اهل برهان و استدلال در میان هر طایفه و هر مذهب علمای ایشانند و این ظاهر است پس گوئیم بیا انصاف بده چرا از هزار عالم یکی از دین پدر و مادر و طایفه خود بر نمیدارد و دست از مذهب بر نمیدارد و بمذهب دیگر داخل نمیشود مثلا از علماء مخالفین چند هزار بودند که کتابها نوشتند و استدلال بر حقیت مذهب باطل خود نمودند اگر فرض کنیم که بیرون دو ما همه اینها شیعه بودند و در میان عوام شیعه نشو و نما کرده بودند نه در میان خواص یا فرض کنیم که اولاد شیعه شدند و لکن زمانی که طفل غیر ممیز بودند همه ایشان را گرفته در میان شیعه برده و در میان شیعه نشو و نما کرده تا بزرگ میشدند آیا همه اینها را ابو بکری میگشتند و سنی میشدند بجهت آنچه او را دلیل نام نهاده اند نه والله نه والله نه والله و همین مطلب را جاری کن در اهل هر مذهب و هر مطلب و این چند کلمه با این وضوح که دارد عجب برهان قاطعی است بر مطلب و ایضا اگر فرض کنیم که امروز تمام اهل عالم از شیعه و سنی و سایر ملل همه اتفاق کردند بر مطلبی مثل اینکه نعوذ بالله مذهب تناسخی اختیار کنند یا قائل بمعاد روحانی شوند یا انکار جسمانی بیا انصاف بده که در تو هیچ شکی و خللی راه نمی یابد و تو مانند ابراهیم خلیل در میان ایشان بیقین خود خواهی ماند و قدری از این بالاتر روم گوئیم فرض کن که امروز حضرت قائم عجل الله فرجه ظهور کرد و تو از خود او مکرر شنیدی مثلا که فرمود معاد روحانی است آیا هیچ شک نمیکنی و فرمایشات او را تاویل میکنی یا او رد میکنی و آیات و اخبار را تاویل میکنی و ایضا اگر سلطان مقتدری مشرف باشد بر زیر دستان و رعایا و ایشان بدانند که سلطان در پس پرده نشسته و مدام نظر با ایشان دارد و از ایشان غافل نیست آیا ایشان هیچ مخالفت سلطان میکنند با آنکه او را نمی بینند آیا چه قدر بعید و نادر است غفلت ایشان از سلطان پس بفهم که این همه مخالفت و غفلت مردم از خدا از نبودن یقین است نه از ندیدن او گوسفند اگر بداند در پس پرده شیر است با آنکه نه ببیند ببین حالت او چه خواهد بود خلاصه ظاهر است که آنچه گفتیم از برای خبیر بصیر کمتر از آن کافی است و واقع همانست که صادق آل محمد ص فرمود چنانچه گذشت که از اسلام چیز کمی بدست شما آمده محکم نگهدارید که از چنگ شما فرار نکند و چه قدر موکد مطلب است و نکته دارد استعمال لفظ لا ینفلت فافهم پس بدیهی شد کفایت ظن اطمینانی از هر چه حاصل شود و گرنه لازم آید که جز او حدی ناس کسی مؤمن و شیعه نباشد و این بالبدیهه باطل است فافهم بلکه از اخبار گذشته که در بیان نایابی مؤمن و یقین بود با آنچه گفتیم هویدا شد که یقین در حق غالب ناس از حیز امکان بیرون است و این امور که نام او را برهان نهاده اند بسیار سهل است فهم و ادراک آنها و اگر حقیقة برهان و منشأ یقین بود مدعیان پس این احادیث و حس و تجربه چرا مکذب او است و بالجمله از اختلاف و کمی طاقت بندی مردم در عبادات و کمی صبر و رضای ایشان در بلاها و شدائد ظاهر میشود کمی ایشان در یقین و معرفت با آنکه هر که فی الجمله شعور دارد همچه

مؤمن باشد

مراتب یقین

کفتیم بحس و تجربه براو ظاهر بشود پس واضح شد که آنچه در اخبار بسیار ایمان را تقسیم بر همه اعضا کرده و بعضی از روی آن اخبار کفته اند که ایمان مجموع اعتقاد
بجنان و اقرار بزبان و عمل بجوارح و ارکانست مراد نیز این ایمانی است که منشأ نجات از خلود جهنم باشد و سخن ما نیز در همین ایمانست بلکه مراد از این اخبار
بعضی از مراتب بلند ایمانست که اول درجه عصمت باشد یا قریب باو فافهم **تنبیه** از آنچه یاد کردیم ترا بدیهی شد که سر بی مبالاتی غالب خلق بدین
و نکته جری بودن ایشان در معاصی و بی اعتنائی بشرع مبین همین بی اعتقادی و نبودن یقین است نه قوت شهوت و غضب و میل بلذات و غیر آن
و نه امیدواری عفو و کذشت و مهربانی و وسعت رحمت خدا و نه شیاطین جن و انس و وسوسه ایشان و نه غیر اینها از آنچه ترا در خیال آید اگر شیر را
بر سینی حمله کنان رو بتو آید ببین حالت توجه میشود شهوت و غضب تو کجا میماند و اگر تمام شیاطین ترا وسوسه کنند که باکی نیست این کاری
بتو ندارد یا خدا قادر است او را دفع میکند فرار مکن چرا کوش نکنی و اگر بچشم ببینی یا آنکه یا اعتقاد داری بکوید که در رختخواب تو مار است
یا عقرب چرا نمیکوئی خدا قادر است دفع میکند یا شاید نزند یا شاید تریاقی برسد دفع سم او نماید چرا باین احتمالات دل خود را ساکت نکنی که
پا بآن رختخواب دراز کنی آیا هرگز از عقلا دیده که زراعت نکرده با امید قدرت خدا بنشیند که خواهد بی زرع زراعت بمن داد یا اسباب معیشت
فراهم نیاورد با امید کرم و مهربانی خدا که خدا از همه بمن مهربانتر است منع سرما و گرما و گرسنگی و غیر آن از من خواهد نمود با آنکه در جنب قدرت خدا
همه اینها بی اسباب سهل است و بسیار هم کرده است که کوئی خدا باین امر کرده بآن نیز امر کرده اکر کوئی عادة الله بر این جاری نشده بر آن نیز نشده اگر کوئی
اینجا خدا با اسباب ایجاد میکند آنجا نیز چنین است و الا تکلیف نکرده با بیبی بر بهشت برد پس تا هر کجا خیال تو دامن کشد و فکر تو سیر کند سر مقام
و نکته مطلب را جز آنچه ما کفتیم نیابی خداوند مهربان ببرکت محمد و آل او که هم ما را بمقام یقین ثابت جازم برساند انشاء الله **مطلب چهاردهم**
در بیان اقسام یقین بدانکه بعد مطلب سابق که قلت یقین باشد دانستی و بسیار شنیده که دلیل چهار است قرآن و حدیث و اجماع و عقل و فی الحقیقه
دلیل دو چیز است که سوم ندارد یکی تفصیلی و آن رسیدن بواقع و هدایت موصله است و این دلیل عقلی است و یکی اجمالی و آن یافتن قول
کسی است که احتمال خطا و سهو و نسیان در حق او نرود و این نیست مگر قول خدا و تمام معصومین ع اکرچه زن باشد مثل صدیقه طاهره فاطمه زهرا
سلام الله علیها و قرآن و اجماع و ضرورت و تواتر همه از برای اثبات قول معصوم است و بازکشت همه یکیست که کوئی این قول کسی است که پاک
از کذب و خطا است یعنی قول خدا است یا فرستاده او و معصوم است و قول او واقع و حق و حجت است پس این حجت است و ظاهر است که این کبری قابل
شک و نزاع در نزد هیچ عاقلی نیست پس مدار دلیل نقلی مسوق از برای اثبات صغرای این قیاس است که مثبت این صغری باشد و اینهم ظاهر است که پس از
اثبات صغری نتیجه قطعی و مفید یقین است و لکن در نزد کسی که معصوم را معصوم بداند پس ظاهر شد که اقامه دلیل نقلی بدون اخذ مسلمات خصم ممکن
نیست و هرگز خالی از جدل نباشد و لکن جدلی است که مطابق واقع و عین حق است و اگر کسی منکر عصمت شد اول باید از خارج اثبات عصمت نمود و باز از
عقل پیش آمد و جز این چاره نیست و باز بدان اینکه کوئیم قول مجتهد و حکم او یا بینه یا خبر واحد یا ید یا اقرار یا غیر آن از اموری که خطا و سهو و کذب
و اشتباه هم در او جاریست و باز میکوئیم حجت است باز فی الحقیقه و در واقع حجت همان قول معصوم است زیرا که اول باید بطور یقین از معصوم
برسد حجت بودن او که بجهت مصلحت کاملی از دفع عسر و حرج و سهولت امر و غلبه وصول اینها بواقع و غیر ذلک از اموری که بیان آنها اینجا مناسب
نیست معصوم او را حجت قرار داده باشد و فرموده باشد که آثار واقع بر او مترتب است مادامیکه خلافش ظاهر نشده پس ترا بدیهی شد که حجت جز
قول معصوم و عقل چیز دیکر نیست و باز بدان که مراد از این عقل که حجت است چیزی نیست که بر هر عوام و ساده لوحی که عرض نمائی مسلم دارد و آن نیست الا
بدیهیات اولیه و محسوسات ظاهریه و ما بحمد الله در مطالب چنان تطبیق عقل با نقل نموده ایم که احدی را قابل انکار نیست و بسیاری از آنها جلی چون اب
و اطفال غیر ممیز است تا بدیکران چه رسد و الحمد لله حال کوئیم که مراتب یقین چهار است قول الیقین و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و مراد
از قول الیقین همین تقلید است که متابعت قول معصوم ع باشد و ظاهر است که جز قول معصوم قول کسی بدون دلیل مفید یقین نخواهد بود پس
این احمقان که تعبدا قول عارف یا صوفی یا حکیمی یا درویشی و غیر ذلک از اصناف مردم که می بینی و میدانی قبول میکنند در مسائل اعتقادیه و از ایشان
تعصب میکشند و اگر کسی بخلاف او چیزی کوید بری میجویند و لعن میکنند ببین حال ایشان در حماقت بچه حد است بلی بر علوم و فنون و قاضی بحث
نیست و اول تکلیف تو با ایشان همین است که ایشان را ملتفت نمائی که آیا پیر یا معلم یا استاد فلان رئیس یا فلان زاهد یا فلان عارف معصوم است
یا نیست اگر کوید معصوم نیست بسهولت توان فهماند که از مخلوقات جز چهارده معصوم و سایر پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین احدی معصوم نیست
و همان رئیس تو نیز خود را معصوم نمیداند و اگر کوید نیست شاید خطا و سهو و اشتباه کرده باشد پس بدون برهان عقلی یا نقلی چکونه قول او را قبول
کرده حال کوئیم همین یقین تقلیدی که اول درجه یقین و سهل ترین درجات است بسیار مشکل است زیرا که موقوفست بر یقین بوجود و شناختن

اقسام یقین

پیغمبر و اثبات عصمت از راه عقل پس ثابت شد که دلیل نقلی بی برهان عقلی تمام نمیشود و اصل سرچشمه و سر منشأ برهان عقلی خواهد بود و سر مطلب
اینست که خداوند حکیم بکافه خلق عقلی داده است و پیغمبران نیز اول بمعجزات و برهان عقل مردم را هدایت کنند و ایشان را از خواب غفلت بیدار نمایند
و بواسطه عقلی که خدا بایشان داده برهانی که پیغمبر بفرماید بفهمند پس هر کس انکار نماید از روی عناد و تکبر بوده دویم علم الیقین است که از راه استدلال
و برهان عقلی یقین حاصل شود و اگر این دو با هم ضم شوند اجتماع عقل و نقل باشد و یقین از دو راه حاصل شود و راه علم الیقین بر اغلب ناس مشکل بلکه
محالست و یک فائده ارسال رسل از برای دفع این اشکال و سهولت امر است سوم عین الیقین است که خود بچشم باطن مشاهده مطلب نماید نه همان آثار
و لوازم او را تنها ببیند که مقام علم الیقین بود چهارم حق الیقین است که خود متلبس بلباس مطلب باشد و آثار او را در خود ببیند و متخلق باخلاق
الله باشد و مثال این چهار مقام اینست که کسی آتش و لوازم او را ندیده باشد و از قول دیکران یقین بوجود او نماید و پس از آن دود او را ببیند و پس از آن
خود آتش را ببیند و پس از آن از حرارت آتش خود کرم شود و آخر آنست که در آتش بسوزد و خود بامداد آتش کار آتش نماید و این آخر حق الیقین است نه اول او
و اول او اول کرم شدنست و از مشکل و کمیاب بودن مقام اول ظاهر است که مراتب دیکر چه قدر نایاب خواهد بود اللهم بلغنا بمحمد و آله **مطلب پانزدهم**
در بیان اقسام کفر و اقسام شرک بر سبیل اجمال تا ظاهر شود آنکه دامن او از همه پاکست چه قدر کم و نایابست و اما فهم تفصیلی این اقسام بسته است
در این کتاب ما تماما در اصول کافی از صادق ع روایت میکند که لفظ کفر در قرآن بر پنج معنی اطلاق شده که فی الحقیقه چهار میشود کفر جحود و انکار
که کفر مقابل اسلام باشد نعوذ بالله و این دو قسم است یکی انکار بدل و زبان یکی انکار بزبان با اقرار دل چنانچه فرمود در سوره نمل وَجَحَدُوا بِهَا
وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا دوم کفر مقابل شکر که کفران نعمت باشد چنانچه فرموده ءَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ
فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ آیا شکر میکنم یا کفران نعمت میکنم و هر که شکر کند جز این نیست که از برای نفس خود شکر کرده و هر که کفران نعمت نماید ضرر بخود او دارد
بجهت آنکه پروردکار من کریم و بی نیاز است سوم کفر بمعنی مخالفت و معصیت که از معصوم کنند هر که معصیتی کرده داخل در کفر باین معنی شده
چنانچه در سوره بقره فرموده وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ صادق ع فرمود فکفرهم بترک ما امر الله عز و جل
بر بعض ایشان را کافر خواند بترک امر خدا و اخبار هم بسیار دارد که در حین معصیت روح ایمان مفارقت میکند و بر میکردد و هم دارد
که زانی در حین زنا و شارب الخمر در حین شرب و سارق در حین سرقت ایمان ندارند **تتمه** قسم چهارم کفر که بمعنی برائت و بیزاری باشد که کاهی واجب
و کاهی حرام و همه اقسام او مثل آن سه قسم مذموم نیست چنانچه حضرت ابرهیم فرمود كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ یعنی تبرا نامنکم بیزاریم
از شما و فرمود ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ یعنی بعضی از شما بری میشود و بیزاری میجوید از بعضی دیکر از شما و اقسام شرک نیز چهار است
که همه مذموم است نعوذ بالله اول شرک جلی و ارتداد و بیان او و تحقیق در مسئله ارتداد کذشت دوم شرک خفی و آن اعتماد بغیر خدا و موثر دانستن
نه بطور استقلال و الا آن شرک جلی است و غالب خلق باین شرک و اعتماد بغیر کرفتارند و تفصیل این مطلب در مواضع دیکر همین کتاب هست و از
اعتماد کنندکان هر اعتقادی که خطا باشد و خلاف واقع باشد هم شرک خفی است زیرا اکر کفته او ضد و نقیض کفته خدا است اینست معنی آنچه
در اصول کافی از باقر ع روایت میکند که فرمود ادنی چیزی که بآن مشرک شود اینست که بکوید نواة را که حصاة است و حصاة را که نواة است پس
از آن معتقد بآن شود سوم شرک طاعت که طاعت شیطان نماید و مخالفت خدا و آیه شریفه وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ ایمان نمیاورند
اکثر ایشان بخدا مکر آنکه شرک کنند که در سوره یوسف است در اخبار چند تفسیر شده باین قسم و قسم دویم که شرک خفی و شرک در اسباب باشد چهارم
شرک عبادت که ریا باشد چنانچه فرمود فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا عمل صالح کند و شریک قرار ندهد در عبادت پروردکار
خود احدی را پس ظاهر شد که بر هر معصیت و مخالفت در آیات و اخبار هم اطلاق شرک شده و هم اطلاق کفر **تنبیه** شکی نیست که هر مشرک
بشرک جلی کافر است و در بدو نظرها چنین مینماید که هر کافری مشرک نباشد و لکن ما بتحقیق در مجالس وعظ همین کتاب مبرهن نموده ایم که هر کافری
هم مشرک است فراجع **تتمه** در سوره مبارکه نور آیه شریفه وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ الی قوله أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا در اخبار چند
تفسیر بزمان قائم عجل الله فرجه و زمان رجعت شده و چند فقره دعای افتتاح الثناء اقتباس از همین آیه شده آنجا که فرمود اسْتَخْلِفْهُ فِي الْأَرْضِ كَمَا
اسْتَخْلَفْتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِ مَكِّنْ لَهُ دِينَهُ الَّذِي ارْتَضَيْتَهُ لَهُ أَبْدِلْهُ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِ أَمْنًا يَعْبُدُكَ لَا يُشْرِكُ بِكَ شَيْئًا و در خود آیه و این دعا
شواهد است که مراد از این نفی شرک زوال تقیه است و حضرت امیر ع تصریح باین معنی نموده و فرموده یعبدوننی آمنین لا یخافون احدا فی عبادتی
لیس عندهم تقیة الحدیث یعنی عبادت کنند مرا با ایمنی نترسند از احدی در عبادت من نباشد در نزد ایشان تقیه و سر اطلاق لفظ شرک بر تقیه
اینست که چون معاندین و منافقین بساطی در مقابل دین خدا و بساط شرع چیده اند و خود را همسر و شریک خدا قرار داده اند پس تقیه نمودن

اقسام کفر و شرک

وباز خدا بجهت حفظ نفوس متابعت ایشان کردن مخالفت حکم اولی خدا و بشت بواقع کردنست در صورت وظاهر وازاینجا بفهم سر نسبت دادن ملک وسلطنت خود را بقیامت وعالم آخرت در آیات چند مثل مالک یوم الدین ومثل الملک یومئذ لله ح لمن الملک الیوم ومؤمن والامر یومئذ لله انفطار وهکذا زیراکه چون دنیا عالم اختیار است وخدا در دنیا اختیار را سلب نمیکند ومردم هر قدر بخواهند مخالفت خدا میکنند پس گویا العیاذ بالله نقصی وشریکی در فرمان فرمائی وسلطنت خدا است وچون بموت ما بعد آن اختیار مسلوبست ومخالفت ومعصیت هم منتفی است لهذا سلطنت خود را نسبت بعالم آخرت داده وانشاء الله تفصیل اینمطلب خواهد آمد فافهم وانتظر مقالهٔ دوم در بیان خدا شناسی ودر آن چند فصل است بدانکه اینمطلب مشکلتر از هر چیز است زیراکه شناختن یا بحواس ظاهره وباطنه است ویا بعقل وعقل نیز یا از ره لوازم وقیاس منطقی ومثل وشبیه ونظایر حکم کند ویا از ره قیاس خلف وضدیت ومنافرت ونحو اینها بشناسد وخدا را نه ضدیست ونه مثلی ونه شبیهی ونه هم جنسی ونه شریک در صفوف ولازم ولهذا در اخبار بسیار نهی وارد شده از تکلم در ذات وفرمودند که منشأ هلاکت است وجز حیرت حاصل نشود وفرمودند در زمانهای پیش جمعی تفکر کردند ووالله وحیران شدند بطوریکه ایشانرا از پیش میخواندند وجواب بر پشت سر میدادند وکذا عکس ولهذا هر که از آیات وقول معصوم تجاوز کرد بتجسیم ورؤیت وجبر وتفویض وغیر ذلک از جهات کفر گرفتار شد ولهذا سیر در جمیع کتب سماوی وتصانیف حکماء وعلماء نمائی میبینی سخن در اینمقام مختصر وکیت لنگ ودلیل جز بطلان دور وتسلسل ولزوم انتهاء سلسلهٔ ممکنات بواجب الوجود نیست وبا این اختصار باز اکثر آنچه فرموده اند راجع بنفی صفات خلق از او ونفی عجز ونقصان وتشبیه وشریکست پس از اینمطلب مشکلتر از مسئلهٔ معاد چیزی نیست ومسئله نبوت وامامت بمراتب سهل وآسانتر است زیراکه اطوار واخلاق ایشان محسوس وکرامات ایشان ظاهر ومعجزات ایشان باهر است وشاهد این مطلب آنست که چون بعبادت پروردگار مشغول شوی توجه نداری وخیال تو را بهر سمت کشد وهر چه که کرده در میان نماز بیاد آری وچون بمشاهد مشرفه مشرف شوی ببین چه نیکو توجه داری وچه تضرع وزاری بکار بری بفهم چه گفتم واگر اجتماع وتعاون وعادت بر عبادات وادعیه ومناجات نباشد وهر کسی را در بیابانی تنها رها کنند معلوم خواهد شد که شیطان ووسوسه با او چه خواهد کرد وار چند هزار یکی با ایمان در دست خواهد رفت پس آنچه وارد شده در مدح آنکه در بیابان تنها اذان گوید بجا است واگر خدا را حاضر وناظر میدانستند اینهمه فسا ومعرکه چیست وچرا وارد شده که از او تو اخوان برحذر باش وچرا امیر ع فرمود که صدیق کامل از کبریت احمر نایابتر است پس همانا خدا را بیقین همانها شناختند که مدام زرد وضعیف ولاغر وپوسته در مناجات وعبادات مانند بید لرزان ومانند ابر گریان واز خود بیخود ومست وبیهوش چون عاشقان با آنکه باز ما عرفناک حق معرفتک ورد ایشان وما عبدناک حق عبادتک ذکر ایشان پس تا من وتو چه باشد وازمن وتو جاهل وغافل وگمراه تر که باشد زیرا که آن ابرای ما گریان ما زخود راضی وهم خندان

فصل اول

در دلیل خدا شناسی بدانکه اگر بطلان دور وتسلسل مفید یقین بود که هر آینه یقین باین بر قیمتی ونایابی نبودی که دانستی واگر تمیز ممکن وواجب واحتیاج مجموع سلسلهٔ ممکنات بواجب راه سهل ومطلب آسان بودی اینهمه ارسال رسل وبیان کتب ضرور نبودی با اینکه با همه اینها با نصلای المؤمن اعز من الکبریت الاحمر در دادند وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون فرموده اند بس ای عزیز از در انصاف در آ وآنچه از من نادان بحق شنوی تصدیق نما حال بعون گوئیم با اینهمه اشکال وهنگام خداوند رحیم خود اینمطلب را بچند دلیل سهل وراه آسان نموده اول آنکه خود این گوهر گران ونایاب را در فطرت هر موجود نهاده ومانند سایر امور فطری اینرا جبلی ساخته وآیه فطرة الله وصبغة الله وصنع الله الذی اتقن کل شیء واعطی کل شیء خلقه ثم هدی ولآمرنهم فلیغیرن خلق الله ویثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت وآیات دیگر بر ین شاهدند وحدیث کل مولود یولد علی الفطرة وحدیث معصوم ع که فرمود هر گز در کشتی نشسته وبطوفان وتلاطم گرفتار شده ودر آنوقت که دست از همه جا کوتاه دیده که دل تو متوجه کسی است همان خدای تو است وآنچه از حیوانات عجم نقل شده هم برهانند مجلسی قده در کتاب حق الیقین از کاظم ع روایت میکند که سؤال میکنند در قبر از مؤمن که کیست پروردگار تو گوید خدا گویند چیست دین تو گوید اسلام گویند کیست پیغمبر تو گوید محمد ص گویند کیست امام تو گوید فلان گویند چگونه دانستی اینرا میگوید امری بود که خدا هدایت کرد مرا بآن ومرا ثابت داشت بآن تا آنجا که فرمود از کافر میپرسند دین تو چیست گوید اسلام گویند از کجا دانستی گوید از مردم شنیدم که میگفتند من گفتم الحدیث در اصول کافی بابی عنوان کرده مفهومش باب الهدایة انها من الله عز وجل وسه حدیث نقل میکند قریب باین مضمون که واگذارید مردم را ومگوئید بکسی من وبرادر من چون خدا خیر بنده را خواهد روح او را نیکو کند پس نشنود معروفی را مگر آنکه اقرار کند ونه منکری را مگر آنکه انکار کند پس خدا اندازد در قلب او کلمه که جمع نماید با او امر او را وشواهد بسیار است ومصنف را همین قدر کافی است

تنبیه بدانکه این هدایت فطری ونور جبلی بسیار ضعیف است که از شدت ضعف پی باو نتوان برد مگر در حال ناامیدی از جمیع ممکنات وبریدن وپاره شدن جمیع اسباب

وآرزوها لهذا زیرکان توجه بمبدء را از حیوانات در رسال لحظ وشدت تشنگی ویا گرفتن بچه ایشان ونحو آن یافته اند ومعصوم نیز بیاد سائل آورد توجه بحق را در حین غرق وطوفانی ولذا فرموده پدر ومادر هر طور خواهند طفل را بار آورند واو را یهودی ونصرانی ومجوسی نمایند پس این نور ضعیف را همیشه تقویتی ضرور است وزیادتی وکمال او وشدت وقوت او والله منحصر است بزهد وتقوی وترک محبت دنیا واعراض از تکبر وتعصب ومواظبت بر طاعات وعبادات ومناجات وتضرع وزاری وپناه بردن بخدا صادقه فرموده هر که زاهد شود واعراض نماید از دنیا اثبات نماید خدا حکمت را در قلب او وجاری نماید حکمت را در زبان او وبینا کند او را بعیوب دنیا ودرد او ودوای وبیرون برد او را از دنیا سالم بسوی دار السلام وخاتم ص فرمود چون دیدید بنده را که خدا عطا کرده باو صمت را وزهد در دنیا را پس نزدیک شوید باو که او القاء حکمت میکند وحکمت از زبان او جاریست وباز فرموده هر که میخواهد که خدا باو بدهد علمی بی تعلم وهدایتی بدون هدایت مردم پس زاهد شود در دنیا واحادیث بسیار وشواهد بیشمار را رجوع کن بعض اخلاق این کتاب وببین آنچه در باب محبت دنیا وترک دنیا نوشته ایم تا تو را شکی در مطلب نماند ندیدهٔ آنچه در دیباچه کتاب مصباح نسبت کرده وحی فرستاد خدا بسوی داود ع که میان من وتو قرار مده عالمی را که مفتون بدنیا است پس تو را از راه محبت من باز دارد پس بدرستیکه این طائفه قطاع طریق بندگان منند کمتر چیزی که با ایشان کنم اینست که بردارم حلاوت ولذت مناجات خودم را از دلهای ایشان ای عزیز حلاوت مناجات ولذت عبادات از محبت وعلاقه خیزد ومحبت وعلاقه از یقین ومعرفت خیزد پس زوال مناجات وحلاوت وی از زوال محبت است وزوال محبت از زوال یقین ومعرفت است ای عزیز مغرور مشو بیاد گرفتن اصطلاحات وروان کردن قیاسات بدانکه هر خلاف ومعصیت ضد ایمان ومعرفت است وهر عمل نیک وطاعت ممد ومقوی ایمان ومحبت است ولازمه ضد آنست که مضعف ومفنی ضد دیگر باشد میخواهی مدام در پی ضد ایمان باشی باز بمقام یقین برسی واصطلاحات معرفت ترا کامل کند حاشا ثم حاشا هیهات ثم هیهات دلیل دوم اجماع واتفاق صد وبیست وچهار هزار پیغمبران با اوصیا وائمه طاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که همه ایشان با آن کمال عقل وشعور وبا آن زیرکی وفطانت اقرار کردند وخبر دادند واتفاق نمودند بر واجب الوجود با آنکه در یک زمان هم نبودند وهمدیگر را ملاقات نکردند دلیل سوم اقرار واتفاق همه ایشانست بر عبودیت وعجز وناتوانی با آن همه معجزات وکرامات واگر العیاذ بالله ادعای خدائی میکردند مردم همانا بهتر قبول میکردند وزودتر باور میکردند مردم بدست خود تراشیدند وگوساله ساختند واو را بخدائی گرفتند ندیدهٔ که چه قدر علی اللهی پیدا شده ایا مردم بعد از سجده کردن موسی بحضرت خاتم ص عرض نکردند که اگر اذن میدهی ما نیز ترا سجده نمائیم دلیل چهارم اعراض همه ایشانست از دنیا ولذائذ آن وهمه ایشان بر این اتفاق کردند ومردم را نیز بسوی همین مطلب دعوت نمودند با آنکه این دعوت منافی طبع مردمست ولهذا بر ایشان هجوم آوردند ونسبت سفاهت وسحر وجنون بهمه ایشان دادند وانواع بلاها واقسام اذیتها کشیدند وجانهای خود را فدای این راه کردند وهیچ دست خود را کوتاه نکردند بلکه روز بروز زیاد کردند وبا ایشان مردم نویدها دادند که دست از این سخن کوتاه کنید وهر چه از دنیا بخواهید آماده است وما مطیعیم هیچ اعتنا نکردند دلیل پنجم سیر وتتبع در احوال ایشانست در خلوات وهنگام راز ونیاز ومناجات با قاضی الحاجات که همه ایشان چون مار گزیده بر خود پیچیدند ومانند ثکلی نالیدند ونعره کشیدند ومانند چوب خشک بر زمین میافتادند که مردم اعتقاد بموت ایشان مینمودند واین نیز اتفاقی همه ایشان بود در تمام عمر دلیل ششم دعا ونفرین ایشانست که همه ایشان نیز ادا شتند که دست بر میداشتند واز خدا میخواستند فی الفور باجابت میرسید واظهار شکر مینمودند ومیفرمودند که خدای ما اجابت ما نمود والا از ما هیچ بر نمیآمد وما قادر بر نفع وضر خود نیستیم دلیل هفتم نسبت دادن ایشانست هر نعمت وقدرت وعلم وصحت ومرض وهر چیز را بخدا وزبان بشکر گشودن وگاهی مانند گدایان از خدا چیزی خواستن وزیاده از حد واحصاء بمردم دعاها تعلیم نمودند که بروید وخدای ما را بخوانید تا حاجت شما را بر آورد وهمه کردند وبهر چه فرمودند رسیدند وهیچیک تخلف نکرد دلیل هشتم درست سیر نمودنست در سراپای ایشان صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در خلق وخلق وافعال واطوار وپاکیزگی وصدق گفتار وحسن رفتار وعلو همت وبلندی طبیعت ایشان ودر بوی خوش ونور وضیاء وحسن وبهاء وکرامات ومعجزات واخبار بمغیبات واجابت دعوات وشفا ودوا بودن سراپای ایشان وسهل بودن شفا وعلاج هر دردی ومرضی که دیگران از او مایوس بودند وزنده کردن مردگان وغیر این از امورات عجیبه وغریبه ایشانست دلیل نهم تعمق وتفکر است در اوضاع آسمانها وکواکب که علم هیئت فی الجمله شرح آن داده واز هر او یکی را نموده وملاحظه چهار فصل سال وکیفیت برها وبادها ورعد وبرق وباران وبرف وگرما وسرما واعتدال هوا وگردش مهر وماه وشب وروز است وبعد تفکر در خلقت حیوانات وطیور ووحوش وعجایب فطرت انسانست از حواس ظاهره ومشاعر باطنه وکیفیت اعضا وترتیب استخوانها ورگها واعضا وپیها واختلاف آنست وجولیت وانوثیت ورحم وبچه دان وکیفیت توالد وتناسل واختلاف الوان

و اشکال و رنگهای الوان مرغان سیما طاوس و حیوان و انسان شدن نطفه و انواع مرغان شدن تخم ایشان و محبت و عداوت فطری ایشان نسبت بطفل
و هم جنس و دشمنان ایشان و بعد تفکر نماید در اشجار و نباتات و میوها و حبوبات و اوراق و اقسام گلها و خاصیت و تاثیرات ایشان و بعد تفکر نماید در
عناصر اربع و دریاها و کوهها و زمینها و معدنها و چشمها و جواهرات و تلألؤ و خاصیت ایشان و بعد از همه ملاحظه کند که اینهمه آنچه دارند همه با ضطرار
و بالفطره دارند و هیچکدام را اختیاری نیست همه در تبدل و انقلاب و گرفتار نقص و ازدیاد و ضعف و اشتداد و موت و حیوة اند بساچیزها خواهند
نشود میشود و میخواهند بشود نمیشود و همه در قبضهٔ قدرت و کف کفایت شخص دیگرند همه کاره تواند ای سبحان باز در کار تو همه حیران دلیل دهم
آنست که چون سیر در خود و دیگران و اوضاع زمین و آسمان نمودیم و جمیع عقلاء و پیغمبران و ملائکه و مقربان نمودیم همه را عاجز و مضطر و بیچاره و مقهور
یافتیم و بچشم حس و عقل علانیه دیدیم که همه مورد تبدل و انقلاب و موت و حیوتند پس بالبدیهه مبدل و مقلب و ممیت و محیی هست که اینها همه
با اوست و علاوه بر این دیدیم که همه ایشان بزبان حال و بلسان قال مقر و معترف و شاهدند و همه شهادت میدهند و هیچکس این اوضاع را نسبت بخود
نداد و خود را مختار در کمالات خود ندانست و اگر مثل فرعونی ادعا نمود کذب و افتراء او بر همه ظاهر شد و از وی اثری باقی نماند و علاوه بر این دیدیم
که چنین بزرگواران با آن ید و بیضاء و کرامات و معجزها آمدند و پی در پی لباس سفارت پوشیدند و کتاب و پیغام و امر و نهی و نامه آوردند و متصل
فرمودند که سلطان حقیقی با چنین و چنان وعده داده و جمیع وعدهای دیگر ایشان از نزول عذاب و هلاک و مسخ متمردان و خلاصی و رفاهیت نیکان
همه ظاهر و هویدا شد پس دیگر چگونه میشود که شخص اعتقاد نکند و از این مطالب نتیجه نگیرد سیما با انضمام اینها بلزوم انتهاء سلسلهٔ ممکنات بواجب
و بطلان دور و تسلسل و سایر شواهد و دلایل بی حد خواهد اعتقاد نمود و لکن بشرط نشستن در هدی و تقوی و اعراض از تقلید و تعصب و تکبر و دنیا و الا
باندک نمحاچشم باطن بین کور شود و همه اینها العیاذ بالله بنظر افسانه و محالات آید و الله که واقع همین است که گفتم و نوشتم و بر کسی مخفی نیست که
نبودند اصحاب خاص و حواریین پیغمبر و ائمه ع مگر صاحبان زهد و تقوی و پشت پا زنندگان بدنیا مانند سلمان و ابوذر و غیر اینها و رجوع کن با یات
دین و طبع و ختم و استدراج و تفاسیر ایشان تا شک نکنی **فصل دویم** در بیان کمال خدا و اوصاف ثبوتیه و سلبیه گویند بدانکه
اگر کسی در اینمطلب یا سایر مطالب اصول دین یا فروع دین چشم از هدایت ائمه و انبیاء ع العیاذ بالله بپوشد و بخواهد که خود بعقل ناقص خود
راهی پیدا کند همانا داخل در کفر و زندقه شود چنانچه بسیاری گردیدند و میکنند و شدند و میشوند بجهت آنکه اگر کسی باشد که در همه اینها حق یابد
و خطا نکند معصوم خواهد بود و معنی عصمت همین است پس بر خدا است که او را پیغمبر نماید یا وصی پیغمبر پس ای عزیز بر تو باد که دست از دامن اهل بیت
کوتاه نکنی و چشم امید بغیر این دودمان نداشته باشی و از ایشان گذشته کسی در نظر تو چنان نباشد که قول او را عین حق دانی و تعبدا قبول کنی و باز
بدان که خدا و فرستادگان او هر مطلبی را که خواستند مردم بدانند و علمای ایشان شود آنقدر به بیانات مختلفه در آیات و اخبار و ادعیه و مناجات و خطب
و زیارات فرمودند که کسی را مجال انکار و احدی را دست تاویل و مبدا از تجوز و احتمال نمانده و اگر چنین نباشد و این طور نمیکردند همانا تقصیر کرده بودند
و لطف را اتمام نکرده بودند و نقض غرض مرتکب شده بودند تعالی الله و سفرائه عن ذلک علوا کبیرا و اینست یکی از نکات تکثیر و تصریف و تکرار مطالب
در آیات و خطب و غیر آن و آنچه نخواستند و مصلحت ندانستند سکوت کردند و گاهی با جمال و تشابه گذراندند و باز مکرر فرمودند که جمیع متشابهات را
بمحکمات است چنانچه در عقلیات مرجع نظریات بدیهیات است و فرمودند ساکت شوید از آنچه خدا سکوت کرده و تکلم نکنید و خدا در مائده فرموده لا
تَسْئَلُوا عَنْ اَشْیاءَ اِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ و فرموده در آیات بسیار که ظن و خرص و تخمین مغنی از حق و بدل علم هیچ نیستند و فرمودند آنچه از ما در اید و بیرون
آید حق است و آنچه از غیر ما بیرون اید زخرف و باطل است و در بدیوار زنید و فرمودند حسن بصری دلش میخواهد برود بسمت یمین و شمال که حق را و علم را
نخواهد یافت مگر در نزد ما پس نهاد که از این طریقه عدول نکنی و پی آیات متشابهه و احادیث مشکله نروی و اعتماد بعقل ناقص خود و دیگران ننمائی و
اگر میخواهی فکر و تعمق نمائی در آیات و احادیث مسلمه فکر کن که اسرار غریبه و نکات عجیبه دارند و در همین کتاب ما شمه از آن که خط ما بوده خواهی
دید بلی پس از آنکه فرموده معصوم بطور یقین بدست آمد آنوقت هر قدر از مناسبات عقلیه و شواهد حکمیه با و منضم نمائی چنانچه طریقهٔ علماء و
فقهاء و عرفاء ما بوده زهی بجا و نیکو است خلاصه فرزانه و با ایمان کسی است که خود را تابع شرع نماید نه شرع را تابع خود پس ما انشاء الله ببیاری امام عصر
عجل الله فرجه در این رساله اختصار و اکتفاء مینمائیم بانچه بسر حد ضرورت یا بداهت یا تواتر و یقین رسیده و از خصوصیات و خلافیات که جز صرف
عمر و تضییع اوقات فائده مهمی ندارد کناره مینمائیم حال گوئیم که مذهب اهل بیت طهارت و عصمت اینست که خدا دارای هر کمالست و کمال او عین ذات
اوست و اعتقاد عوام بهمین دو کلمه کافی است زیرا که آنچه در مقام تفصیل فرمودند همه شرح و بسط و تفصیل همین دو کلمه بوده چه از صفات هستی
و چه از نفی نقص و نیستی مثلا شریک و ضد داشتن و مرکب بودن چه ترکیب خارجی و چه ترکیب عقلی و جاهل بودن و عاجز بودن و ظالم بودن و خلف وعده

کردن و داد مظلوم از ظالم نگرفتن و راضی بظلم بودن و محل حوادث و تغیر بودن و ازلی و ابدی و سرمدی نبودن و مرده بودن و زنده نبودن و جسم و مرئی
بودن و مجبور و مضطر بودن و مختار نبودن و بینا و شنوا و گویا نبودن و صفات ثبوتیه کمالیه مغایر ذات بودن و کارهای لغو و عبث و بیفائده و بی حکمت
کردن و مردم را مجبور خلق کردن و باز تکلیف و عقاب نمودن و هکذا تا آخر آنچه فرموده اند و از برای خدا اثبات یا نفی کرده اند همه راجع باین دو کلمه است
و این همه که شمردیم هر طفلی و عوامی داند که نقص است پس در خدا نیست و ضد و مقابل اینها کمالست پس خدا دارد پس خدا واجب الوجود و یگانه و بسیط و حی
و قدیم و ابدی و قادر و عالم و مختار با اراده و گویا و بینا و شنوا و عادل و حکیم است حال گوئیم مذهب اهل بیت ع و ضرورت مذهب مقتضای کمال هم
اینست که علم خدا عین ذاتست و علم او قبل از ایجاد و بعد از ایجاد مثل هم و بی تفاوت است و علم او احاطه دارد بجمیع ذرات و اجسام و نفوس و ارواح و اوهام
و افکار و هکذا و آیا علم خدا حضوریست یا حصولی و قبل از ایجاد تعلق بچه چیز داشت و بجزئیات چه نحو علم دارد و آیا اراده از صفات ذاتست و یا از صفات
فعل است و آیا محال شیئی است قدرت یا و تعلق نمیگیرد و یا نیست و آیا صفات ثبوتیه هشت است یا کمتر و یا بیشتر و صفات سلبیه هفت است یا کمتر و یا بیشتر
با آنکه ظاهر است که مرجع همه علم و قدرتست و این صفت دارای هم است و آیا تکلم خدا که با یجاد صوتست اطلاق بر سبیل حقیقت است یا مجاز و آیا کلام
خدا بغیر از ایجاد صوت در جماد و هوا بزبان ملکی یا پیغمبری میشود و صدق میکند یا نه و آیا عالم حادث زمانی است و یا حادث ذاتی و آیا وجود مثل
این عالم ممکنست یا نه و هکذا مما لا یعد و لا یحصی تکلم و تعمق در امثال اینها جز صرف عمر و پیشرفت بتاریکی انداختن و ظن و حدس را امام و معصوم قرار دادن
و گمراه شدن و گمراه کردن معلوم نیست ثمری داشته باشد **اشاره** چون مسئله بدا و بطلان جبر و شرح امر بین امرین بطور بسط و تحقیق در مجالس
وعظ این کتاب نوشتم لهذا اینجا متعرض نشدم و بطلان تفویض هم ظاهر از آنست که قابل تکلم باشد زیرا اگر کسی اعتقاد نماید العیاذ بالله که
ممکن را رسد که چیزی بی اذن خدا بر هم زند یا خیالی کند تا بکارها دیگر چه رسد و الله که او آن ممکن را واجب الوجود و شریک خدا دانسته زیرا اگر معنی
بدون اذن و مشیت خدا اینست که خدا العیاذ بالله عاجز باشد از منع اگر چه بکشتن و معدوم کردن او باشد پس او مخلوق خدا نخواهد بود پس تفویضی
و قدریها از مجوس بدترند زیرا که مجوس بدو خدا قائل شده یزدان و اهرمن و اینها خدایهم الله بسی لا یتناهی خواهند خدا داشت بلکه هر یک خود را
خدا دانسته و مستقل در کارها پنداشته تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و ما قدروا الله حق قدره با آنکه بطلان تفویض را نیز در مسئلهٔ توکل
و غیر آن شرح و بسط داده ایم فراجع و اما شبهات دیگر مثل آنکه چرا خدا همه موجودات را انسان و ملک نکرده و چرا انسان را معصوم نیافریده و چرا
باید کافر مخلد در عذاب باشد و چرا شیطان را آفریده و چرا کافر را در طفولیت نمیراند و هکذا جواب مطابق واقع و دندان شکن همه اینها اینست که خدا
بالبدیهه و باجماع همه پیغمبران و ائمه ع عادل و حکیم است و این شبهات در مقابل بدیهی است چنانچه خدا خود جواب شبهات شیطان رجیم را بهمین طور
داد با آنکه هر که در فن حکمت مهارتی دارد میداند که همه اینها جواب جلی روشن و آشکار دارد و این مقام بجا ذکر آنها نیست و هو الموفق و المعین و اعجبا
علم مسائل عملیه و تهذیب اخلاق و عمل بانها که واجب عینی و مامور به در جمیع شرایع است و تاکید و مبالغه در آنها در آیات و احادیث از حد و حصر
بیرونست متروک و مهجور و مشمئز طبایع شده و اینگونه شکوک و شبهات که تکلیف بانها نکرده اند بلکه نهی از تفکر و تکلم در آنها نموده اند و امر
بسکوت و اعراض کردند نقل مجالس و زینت محافل عوام کالانعام شده و چون از ایشان سئوال از مسائل ضروریه شود کسی را مانند که لال و کور مادر
زاد باشد و باز هر جا که ذکر مسائل ببینند فرار کنند و هر جا که ذکر اینگونه شبهات شود جمع آیند نستجیر بالله اِنَّما اَشْکُو بَثّی وَ حُزْنی اِلَی الله **فصل
سوم** در بیان عقلی بودن حسن و قبح اشیاء و چون بسیاری از مطالب اصول دین و مسائل فروع دین توقف باین قاعده دارد پس بیاری امام عصر
عجل الله فرجه در گوییم پافشاریم و فدیهمت کاری میم و در چند مطلب بیان نمائیم اول در بیان معنی آنکه مراد ما امامیه زادهم الله از عقلی بودن حسن
و قبح اینست که اشیاء فی حد ذاته حسن و رجحانی و مزیتی و نفعی دارند که خدا آنها را حلال و مباح و واجب کرده و اشیاء فی حد ذاته قبحی و بدی و فسادی و ضرری
دارند که خدا آنها را حرام و مبغوض نموده که آن حسن باعث بر امر و حلیت و این قبح باعث بر نهی و حرمت شد که این حسن و قبح امر و نهی و حکم شرع نیامده داشتند
و مخالفین ما دشمنان خاندان نبوت میگویند نداشتند و همه در نداشتن مثل هم بودند و اگر آنچه را خدا حلال و واجب و محبوب کرده حرام مینمود
و آنچه را حرام و مبغوض نموده حلال و محبوب و مقرب مینمود هم درست بود و عیبی نداشت پس اگر پیغمبران ع را العیاذ بالله همه را معذب سازد و کفار همه را
به بهشت برد و آنها را دشمن و کفار را دوست خود گیرد هیچ عیبی ندارد و ایشان از این مطلب و اینداشت مگر آنکه چون دیدند که علوم و کمالات ائمه ما علیهم السلم
و کوری و نادانی و گمراهی و افعال قبیحه و اعمال شنیعهٔ خلفاء جور ایشان نه بحدیست که بتوان انکار کرد و حاشا نمود لهذا این خلاف بدیهی را اختراع نمودند
تا گویا ایشان از راه حسن و قبح تمام نکند و از راه عقل ملزم نشوند خدا و ندا انشاء الله ایشان را گرفتار شمشیر قائم ع نماید دویم در بیان شمه از آنچه
توقف بر این قاعده دارد و لازمه اوست اگر چه بعضی مکمن از بعض است یکی محالیت ترجیح مرجوح بر راجح و ترجیح بلا مرجح یکی محالیت صدور فعل عبث و عرض

وغایت اذ هر فاعلی که فعلش با اراده باشد اگرچه پشه و مکس و عنکبوت باشد یکی محالیت صدور قبیح است از خدا و معصوم اگرچه در عقلاء نیز این دلیل با حصول
شرایط جاریست یکی محالیت مدح و ثواب عاصی و ذم و عقاب مطیع یکی محالیت مدح و ذم و ثواب و عقاب با مجبور ساختن بندگان بر طاعت و معصیت
یکی محالیت تکلیف ما لا یطاق است یکی محال بودن کذب و خلف وعده است بر خدا و معصوم یکی واجب بودن نصّ این همه که گفتیم محال است یکی واجب بودن
لطف است بر خدا و معصوم و بر هر که آمر و ناهی باشد یکی واجب بودن زیادتی هر پیغمبر و امام و پیشوا است در کمالات نسبت با امّت و متبوع و محال
بودن عکس و هکذا و توقف این مطالب بر این قاعدهٔ شریفه ان شاء الله ظاهر خواهد شد سوم در اقامه دلیل و برهان بدانکه چون معاندین سالبه
کلیه ادعا نمودند پس در رد ایشان اثبات موجبه جزئیه که نقیض سلب کلی است کافی است با آنکه ما ان شاء الله ببرکات امام عصر حضرت قائم عجل الله فرجه
موجبه کلیه را خواهیم اثبات نمود و دلیل ما چند وجه است اول اجماع چهارده معصوم و ضرورت مذهب امامیه بلکه اجماع خدا و همه ائمه و پیغمبران و جمیع
عقلاء بلکه اطفال و حیوانات هم چنانچه ان شاء الله در ضمن آیات و احادیث و امثله معلوم خواهد شد دویم احادیث متواتره فوق التواتر و آیات
کثیره امّا احادیث اهل بیت که بلفظ حق علی الله یا بلفظ علی الله کذا یا بلفظ ابی الله یا بلفظ ان الله اجل من ان یفعل کذا باشد که دلالت بر وجوب
بسا چیزها و محال و قبیح بودن بسا چیزها بر خدا میکند زیاده از حد احصا است و ما تیمنا و تبرکا کتاب خود را بذکر بعضی زینت میدهیم و همه در
اصول کافی است این وشاء بحضرت رضا عرض کرد خدا جبر کرده عباد را بر معاصی فرمود خدا عادلتر و حکیم تر است از این یعنی این ظلم و سفاهت است
تعالی الله و سفیه و ظالم خدا نمیشود پس لازمه خدائی عدل و تخییر عباد است حضرت باقر و صادق فرمودند خدا رحیم تر است بخلق خود از اینکه جبر نماید
خلق را بر معاصی پس عذاب کند ایشان را یعنی این خلاف رأفت و رحمت است و ایضا صادق فرمود خدا عادلتر است از اینکه جبر کند بر معاصی پس عذاب نماید
و ایضا فرمود خدا اکرم و کرامی تر است از اینکه تکلیف ما لا یطاق نماید یعنی این از ذلت و ضعف خرد و ضعیف دلیل خدا نیست و فرمود اگر مردم مجبور
بودند هر اینه معذور بودند یعنی ایشان حجت بر خدا تمام کنند که تو ما را بجبر بمعصیت داشتی و از طاعت باز داشتی و خدا را بر ایشان حجتی نباشد
پس خدا ملزم و مغلوب خدا نخواهد بود پس این محال است و قریب باین است حدیثی که در فقیه مسلم است ما غلب الله فهو اولی بالعذر یعنی مردم اگر کسی را از کار
وشغلی باز دارند او را باز خواست نخواهند نمود زیرا که عقلا قبیح است از کردهٔ خود دیگری را عتاب کنند پس خدا عادلتر و حکیم تر است و اولی است بقبول
کردن و عتاب نکردن مغلوب و معذور خود و فرمود علی الله البیان یعنی واجب است بر خدا بیان و فرمود در باب اثبات نبوت چون ثابت کردیم که ما را خدا
حکیم ثابت شد که او را سفرائی است که مردم را بر مصالح و منافع هدایت کنند یعنی لازمه حکمت اینست اگر نه میکرد سفه و عبث کار بود و این محال است بر خدا
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و فرمود اگر مردم منحصر بدو مرد شوند هر اینه یکی از ایشان امام است و فرمود آخر کسی که بمیرد امام است تا کسی بر خدا حجت
نکند که او را بی حجت گذاشت و باقر فرمود هر که دوست دارد علی را و تبری نماید از دشمنان او و تسلیم نماید فضل او و اوصیاء او را حق است بر من یعنی واجب
بر من که ایشان را داخل در شفاعت خود نمایم و حق است بر خدا یعنی واجب است بر او که قبول کند شفاعت مرا هشام قده میگوید بانصد مسئله از علم کلام
انصادق پرسیدم و جواب شافی شنیدم عرض کردم که شنیدم شما در علم حلال و حرام از همه داناترید و این علم کلام است فرمود ای هشام آیا میشود که
خدا حجت تمام کند بر خلق خود بحجتی و امامی که نبوده باشد در نزد او هر چه محتاج باو یعنی این محال است و باقر در حدیث توبه محمد بن مسلم قده فرمود آیا گمان
میکنی که بنده مؤمن از گناه پشیمان شود و استغفار کند و توبه نماید پس از آن قبول نکند خدا توبهٔ او را یعنی این محال است و قبول توبه بر خدا واجب است و احادیث
زیاده از حد احصا است و هر چه از آیات کتاب خود را زینت دهیم بهتر است زیرا که در او شک و شبهه نیست و مسلم شیعه و سنی است و دشمنان اهل بیت
نیز او را قبول دارند و آیات نیز بسیار است و بذکر و تلاوت بعضی در اینجا تبرک میجوئیم منها آیات بسیار است که خدا امر میکند بعدل و احسان و نهی میکند از
فحشاء و منکر و شیطان امر میکند بسوء و فحشاء و خدا امر نمیکند بفحشاء از آنجمله در نحل است إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَ
يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ و در اعراف که در وصف خاتم میفرماید يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ
الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ و در همین سوره میفرماید قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ الآیه و این
مضمون نیز بسیار است و هم در او است قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ الی قوله قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ پس بدیهی شد که اشیاء فی حد ذاته قطع نظر از امر و نهی
و احکام شارع نموده بعضی مصداق طیبات و قسط و عدل و احسان و معروف یعنی نیکو میباشند و بعضی مصداق خبائث و فواحش و اثم و بغی و
منکر یعنی بد میباشند و در بقره فرمود يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا یعنی میپرسند از تو شراب
و قمار را بگو در ایشان و لازمه ذات ایشان گناه بزرگ یعنی مفسده و بعد از خدا و منفعتهائی است از برای مردمان و مفسده و گناه ایشان بزرگتر و بیشتر است
از منفعت ایشان یعنی مفسده اخروی و دنیوی و منفعت دنیوی لازمه ذات و وجود ایشانست و چون مقایسه شود مفسده ایشان بیشتر است و چون

بیشتر بود لهذا ایشان را حرام کردیم فافهم فهم بانکه قرآن مجید را فرستاده که اگر چشم بینا و گوش شنوا باشد همین آیه و این دو کلمه در مطلب کافی است والحمد لله و منها
آیات بلفظ حسنه و سیئه است و این آیات بسیار است مثل ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ که در سورهٔ قد افلح المؤمنون و موارد دیگر است و مثل وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ
وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ ببین چگونه خدا فائده و غایت این مامور به را بیان فرمود که لازمه ذات
او است بشهادهٔ حس و تجربه و جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ که در نحل است و لَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ که در عنکبوت است وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى
وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى که در سورهٔ لیل است رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً که در بقره است إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ که در هود است
یعنی بدرستیکه حسنات ضد سیئات شده زایل و برطرف میکنند سیئات را ببین چگونه تضاد و تدافع را لازمه ذات ایشان قرار داد مثل آنکه بگوئی
صابون زایل و برطرف میکند چرک را و لفظ حسنه و سیئه در آیات بسیار است غرض اینست که مستعمل فیه این لفظ خود اشیا است قطع نظر از امر
و نهی کرده مثل لفظ خبیث و طیب و نحو آن که گذشت و از جملهٔ آنها است الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ
الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ که در سورهٔ نور است و خود آیات دیگر بر این مطلب شاهد است مثل وَبَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ و مثل ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ
الْحَسَنَةَ الآیه و هر دو در اعراف است فافهم و یکی آیه إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ که در عنکبوت است یعنی لازمه ذات او اینست مثلا اگر
کسی بگوید برو فلان مکان که رفتن خوبست و این رفتن فائده دارد یا مرو که بد است و این ضرر دارد شکی نیست و هر طفلی داند که مراد اینست که خود رفتن
من حیث هو این حسن و قبح و نفع و ضرر را دارد نه بجهة آنکه من امر و نهی کردم و سر مطلب اینست که در اطلاق و استعمال عوارض معنی ملحوظ نیست
سیما آنکه عوارض خارجی باشد مثل مامور به و منهی عنه بودن فکر کن بفهم و از آیات سابقه است خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا که در توبه است و منها
آیات استفهام تقریریه و انکاریه است بدانکه مراد از این استفهام در اصطلاح اهل لغت و نحو و بیان و عرف آنست که در معنی استفهام استعمال نشود
یعنی غرض متکلم استفهام نیست بلکه مقصود او آنست که مخاطب تصدیق او نماید و چارهٔ از اقرار و موافقت نداشته باشد لهذا استعمال نشود مگر در
بدیهیات مثل آنکه گوئی آیا نور بهتر از ظلمت نیست خواهد گفت که هست آیا ظلمت بهتر از نور است خواهد گفت که نیست و هکذا و آیات بسیار است
مثل قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ
که در سورهٔ یونس است یعنی بگو ای پیغمبر بکفار و مشرکان آیا هست از شرکاء شما کسی که هدایت کند بسوی حق این یک استفهام انکاری یعنی چاره ندارند
بجز آنکه خواهند گفت که نیست آنگاه بگو خدا هدایت میکند بسوی حق یعنی مثل شرکاء شما نیست بعد فرمود افمن یهدی این استفهام تقریری دیگر یعنی پس
از آنکه بدیهی است و ثابت شد که شرکاء شما را شعوری نیست تا هدایت کنند و خدا هدایت میکند بسوی حق بگو شما ببینم آیا آن کسیکه هدایت میکند
بسوی حق سزاوارتر است باینکه او را متابعت نمایند یا آنکه خود هدایت نیافته مگر آنکه دیگری او را هدایت نماید یعنی ایضا چاره ندارند مگر آنکه
خواهند گفت که هدایت کننده سزاوارتر است بمتابعت بعد فرمود فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی پس از این اقرار و تصدیق که چارهٔ از او نداشتند بگو پس
چه شده است شما را که متابعت ایشان میکنید چگونه حکم میکنید ای عزیز تعجب نمیکنی از این آیه و از فی هدایه و از طرز اسلوب بیان او و ملزم نمودن خصم
و نتیجه گرفتن و اثبات نمودن مطلب پس بدیهی شد که سزاوارتر بودن هادی بمتابعت بدیهی است و قابل انکار احدی نیست و هم ثابت و بدیهی شد
که قطع نظر از امر و نهی حق و باطلی هست زیرا که فرمود خدا هدایت میکند بسوی حق و بدیهی است که هدایت خدا همین امر و نهی و احکام شرع است
تو را بخدا بیا انصاف بده که بعد از این آیه دیگر شکی و عذری خواهد ماند نه والله و مثل او است آیه هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ که در زمر است
و مثل او است آیه اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ که در انعام است یعنی خدا بهتر میداند که کجا قرار دهد رسالت خود و پیغمبری را و این در عرف هم الیس
مثل آنکه گویند من خود بهتر میدانم که کی را نایب یا وصی یا ایلچی قرار دهم و بهتر میدانم که چگونه معامله کنم یعنی صلاح و مصلحت را میدانم آیا صریح نیست در
مصلحت و مفسدهٔ ذاتی فافهم و مثل لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ الی قوله إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ که در توبه است یعنی نیست بر این سه طایفه یعنی
و حرجی و روقتیکه نصیحت کنند از برای خدا یعنی نیست بر نیکوکنندگان حرفی و سخنی و بحثی و راهی یعنی هیچکس را نمیرسد و احدی نمیتواند بر نیکوکار و احسان کننده
ایرادی نماید که حسن احسان قابل انکار نیست و مراد از سبیل نفی عتاب و عقاب و نهی و عذاب است پس قطع نظر از نهی و حکم شرع احسان و محسن هست
فافهم و بهتر است در دلالت از این آیه آیه شریفه هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ که باستفهام انکاری اداء نمود یعنی بدیهی است که جزای احسان جز
احسان نیست و آیه در سورهٔ الرحمن است و مثل قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ که در سورهٔ رعد است و مراد عمی و بصر
و ظلمت و نور باطنی است و مثل أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ یعنی این محال است پس نخواهیم
نمود که در سورهٔ ص است و مثل أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ

بعون این محالست که نخواهیم نمود ساء ما یحکمون یعنی بد است این حکم ایشان وظاهر است و بدیهی است وشکی نیست که این لفظ بد است اخبار است بواقع
وتصدیق است ببدی شیء در واقع نه انکه باین لفظ من که گفتم بد است بد شد مثل انکه تو بگوئی بوی گل و ریحان خوبست و بوی فلان و فلان بد است و
هکذا واز آیات استفهام بهمین اکتفا میکنیم ومنها آیات بسیاریست که کلمه ساء وبئس ونعم دارد مثل ان تبدوا الصدقات فنعما هی واین آیات زیاده
از حد احصاء است رجوع کن تا ببینی ومنها آیات بیشمار دیگر که بلفظ خیر وشر اداشده مثل کتب علیکم القتال وهو کره لکم وعسی ان تکرهوا شیئا
وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون که در سوره بقره است ومثل فان کرهتموهن فعسی ان تکرهوا شیئا ویجعل
الله فیه خیرا کثیرا که در سوره نساء است ومثل وما تفعلوا من خیر که مکرر است ومثل والصلح خیر که در نساء است ودلالت این آیات بر مطلب ظاهر است
واشاره نیز بوجه آن نمودیم ومنها آیات حب وبغض ورضا وکراهت است که بیشمار است مثل ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین بقره ان الله یحب
الذین یقاتلون فی سبیله صفا سوره صف ولا یرضی لعباده الکفر وان تشکروا یرضه لکم زمر ولفظ یحب ولا یحب ولا یرضی وکره مثل کره الله انبعاثهم
در فرمان خدا بسیار است ملاحظه کن پس بدیهی شد که هست اشیائی که فی حد ذاته محبوب ومرضی ومکروه ومبغوض خدا هستند ومعقول نیست
که کسی بگوید خدا دو شیء متساوی من جمیع الجهات را بی سبب وجهت بلکه بعبث ولغو العیاذ بالله گفت این را دوست دارم ومحبوب من است واین بد دارم ومکروه
من است ومنها آیاتی است که دلالت میکند باینکه بر خدا نیز بسا چیزها واجب است وباینکه اگر بعضی انکارها نمیکرد براو نیز بحث وایراد وارد میامد لازم
میشد مثل رسلا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وکان الله عزیزا حکیما در سوره نساء یعنی خدا قادر است وحکیم یعنی
حکیم نمیکند کاری که براو بحث وارد آید ومعنی حکیم همین است ولفظ عزیز را فرمود بجهت انکه حکیم عاجز مورد بحث خواهد بود زیرا که بجهت عجز بر وفق
حکمتی که میداند نمیتواند درست کرد فافهم ودر طه فرمود ولو انا اهلکناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک
من قبل ان نذل ونخزی یعنی این بحث را میکردند واین بحث جواب نداشت ودر لیل فرمود ان علینا للهدی یعنی بر دستیکه واجب است بر ما هدایت
وراهنمائی ومنها آیاتی است که دلالت بر رعایت خیرخواهی خدا میکند نسبت به بندگان مثل وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر
معلوم یعنی مگر باندازه که معلوم است مصلحت بودن او بقرینه آیات واین آیه در حجر است ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ولکن ینزل بقدر
ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر سوره شوری ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی سوره علق ولولا ان یکون الناس امة واحدة لجعلنا لمن یکفر
بالرحمن لبیوتهم سقفا من فضة الی قوله وزخرفا وان کل ذلک لما متاع الحیوة الدنیا مراد اینست که اگر مردم همه کافر نمیشدند هر اینه هر که کافر بود
هر قدر از طلا ونقره واوضاع دنیا که در نظرها جلوه دارد همه را بکافر میدادیم بجهت بیقدری وبی اعتباری دنیا ولکن اگر چنین کنیم ضرر بدیگران ومصلحت
ایشان نبود وایشان نیز کافر میشدند تا اوضاع دنیا برای ایشان نیز فراهم آید چه عجب دلالتی دارد بر مصلحت ومفسده ذاتیه وبی اعتباری دنیا خدایا
بحق همین قران وبحق انکه نبوی لو فرستادی که محبت دنیا را که راس کل خطیئة است از دل ما بیرون کن ومنها آیاتی است که بلفظ اصلاح وافساد ادا شده
مثل قل اصلاح لهم خیر وان تخالطوهم فاخوانکم والله یعلم المفسد من المصلح بقره والله لا یحب الفساد بقره ان الله لا یضیع اجر المصلحین اعراف
یعنی او مستحق اجر است واین آیات نیز بسیار است ودلالتشان هم ظاهر است واز آیات مطلب بجهت اختصار بهمین اکتفا میکنیم بحمد الله نورا قاعده بدست
دادم که از قران هر قدر بخواهی توانی براین مطلب دلیل آورد واز جمله ادله ذکرا مثله جنگ است که طفل غیر ممیز وحیوانات عجم از آن ابا دارند تا بدیگران چه رسد
یکی انکه گویند شکر وثنا واجب نیست عقلا وکفران نعمت واسائت در مقابل احسان عیب ندارد گوئیم چرا حیوانات از گربه وسگ وگوسفند وگاو وخر و
هکذا اظهار محبت وخدمت ومیل وکوچکی میکنند نسبت بصاحب وهر که با ایشان احسان کرده وچرا اسب وسگ دشمن میکنند جان خود را فدا
میکنند وکذا طفل شیرخواره چون با وتندی کنی بگرید ودر الفور اظهار بشاشت کنی بخندد آیا ندیده که شیر درنده وفیل مست وخرس بواسطه احسان
از گربه ذلیلتر ومطیعتر شوند واگر بطفل غیر ممیز بگوئی پدر یا مادر تو بد است ببین چه میکنند وچه میگویند یکی انکه گویند خلف وعده عیب ندارد گوئیم
چرا حیوان دو مرتبه یا سه مرتبه جو یا علف نشان دهی واو را بگیری ونه دهی بار دیگر نباید پشت کنان لگد اندازد وهمچنین بطفل اگر چند مرتبه پستان
نشان دهی یا جوز یا چیز دیگر یکی انکه گویند دروغ مثل راست گفتن است عقلا گوئیم چرا دامان خالی بحیوان نشان دهی دیگر تراد بپیش او اعتنا نمیکند
وهمچنین اگر بطفل چند مرتبه مادر پستان خالی دهد ویا پدر مثلا بطفل غیر ممیز چند مرتبه دروغ گوید یکی انکه گویند ظلم با عدل واحسان فی حد ذاته
مثل همند گوئیم اگر بعبث حیوان را اذیت کنی چون سگ ومار وگاو وفیل وخرس وخر وهکذا دشمن تو شوند ودر مقام هلاکت تو برآیند وتجربه
کن که چون گربه را بزنی یا منع از طعامش نمائی در صدد اذیت برآید تا خلوت کرد بفرش ولباس بول نماید واگر احسان کنی آن کنند که شنیدگی ودست بر پشت
گربه بمال ببین چه ناز ومهربانی اظهار میکند واگر کسی گویند را بلکه حیوانی را بچاه اندازد وببین اطفال غیر ممیز با وچه میگویند واگر او واسکی باشد هر اینه

دافع را بدر تد چنانچه حکایتها در این باب نوشته اند واگر طفلی را یک سیلی بزنند میگوید چرا میزنی چه کرده ام تا چه رسد بانچه میگویند که اگر خدا مطیعان را
العیاذ بالله بجهنم برد وعاصیان وکفار را به بهشت با عیب ندارد مثل صورت عکس است شکر خدا را که سگ وگربه طعن براشان میزنند وخر وگاو از گفته ایشان
ننگ دارند واز جمله ادله حکم عقل است بابداهة بطور ایجاب کلی پس گوئیم محالست بالبدیهه که ذی روحی اگرچه پشه ومگس باشد قصدا اراده ومختار
اگرچه مور وحتی عنکبوت باشد تا بانسان ومعصوم وخدا چه رسد که از او فعلی یا ترکی صادر شود وحال آنکه از برای او غرض وغایتی و فائده تصور نکرده
باشد آیا اجماعی شیعه وسنی وجمیع اهل ملل ومذاهب نیست که فرق ما بین موجب ومختار همین است که فعل موجب را در نظر فاعل غایتی نیست وعلت غائیه
ندارد زیرا که او را شعوری نیست وفعل مختار دارد وایضا آیا اجماعی همه ایشان نیست که علت غائیه یعنی تصور فائده که قبل از فعل ضرور است علت فاعلیه
فاعل مختار است یعنی فاعل بودن مختار امریست حادث وهر حادث وممکنی را بالبدیهه ضرور است علتی وعلت فاعل بودن هر فاعل مختار همان تصور فائده
وغایت است وایضا معنی قادر ومختار باتفاق همه اینست که فعل وترک نسبت باو مساویست یعنی هر دو را توانا است وشکی وشبهه وخلافی نیست هر
کدام از فعل وترک که از مختار صادر شود مسبوق باراده است واگر نباشد موجب خواهد بود پس از فرض نفی اراده نفی اختیار لازم آید زیرا که معنی موجب
ومختار جز این نقیضین نیست والبته اجتماع وارتفاع نقیضین هر دو محالست حال گوئیم این اراده وعزم جزمی که پیش از فعل وترک وعلت فعل وترک است
اگر حادث است بالبدیهه او را علتی ضرور است وباجماع وضرورت علت او جز علت غائیه وتصور فائده نیست واین برهان قطعی در جمیع ممکنات حتی حیوانات
جاریست واما اراده حق تعالی اول بدانکه حکماء را قدیم مذهب آنست که اراده عین ذاتست زیرا که مراد از او علم باصلح است وعلم عین ذاتست پس بالبدیهه قدیمست
واحادیث بسیاری وارد که اراده ومشیت حادث ومخلوق خدا است واینکه اراده خدا همان فعل خدا است واین اخبار در اصول کافی بسیار است ومذهب جمعی
از فقرا جیست وچون بچشم حقیقت بنگری میان ایشان خلافی نیست وهر دو خواست باشد اینست که ما اول تصور فعل وتصور فائده او مینمائیم واز آن
تصور شوق وخواهش خیزد که او را مشیت واختیار نیز گویند وچون شوق بسر حد کمال رسد نام او اراده وعزم جزم شود بعد فعل بظهور آید پس اراده همان
شوق متاکد است نه چیز دیگر ولذا گوئی خواستم کردم دلم میخواهد میکنم ونمیگوئی خواستم واراده نمودم کردم وآنان که اراده را غیر از شوق دانند بجهت آنست
که او شوق خاصی است نه مطلق شوق پس در اینجا دو مذهب خلاف همدیگر نیست حال گوئیم چون بنظر دقت بنگری تصور ما سبب وباعث صدور شوق و
مشیت ما شده پس فعل اول ما مشیت است پس باین لحاظ نام صادر اول خدا نیز مشیت است چنانچه فرمودند خلق الله الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها
یعنی خدا هر چیز را بواسطه مشیت آفرید ومشیت را بیواسطه آفرید وفرمودند ما نیز مشیت خدا وچنانچه علم وتصور ما علت مشیت وفعل اول ما
شد پس علم خدا نیز که عین ذات اوست علت فعل اول او ومشیت او شد وچون در نظر ظاهر مشیت وخواهش را فعل نگویند زیرا که علم ومشیت وخواهش
امریست در باطن ما وبمنزله لوازم ما میباشد وفعل آنست که خارج از فاعل باشد وصدق نماید باو که کرد وبجا آورد مثل نشستن وبرخواستن پس
باین ملاحظه مشیت واراده وخواهش وخواستن خدا همان علم اوست بصلاح وحکمت وفائده که بر فعل مترتب است پس مشیت او نیز مانند مشیت
ما خارج از او نیست وبالاتر از مشیت ما است که عین ذات اوست پس صادر اول فعل اول اوست نه مشیت او فافهم حال گوئیم پس از انکه ظاهر است
که قدرت وعلم خدا نسبت بجمیع ممکنات چه آن ممکناتی که بوجود آمده ومیآیند چه آنها که نیامده ونخواهند آمد برابر وعلی السویست پس اگر پای
حکمت ومصلحت وغایت بمیان نیاید یا باید همه را ایجاد کند یا هیچیک را نکند بجهت انکه این علم وقدرت یا علت تامه هست یا نیست وتفکیک
معقول نیست وزیاده از این در اینجا شرح وبسط نمیدهیم وایضا زیاده از حد واحصاء در آیات وادعیه واحادیث وارد شده که خدا حکیم است وحکیم نیست
مگر انکه آنچه کند از روی علم وحکمت ومصلحت نماید وایضا فرموده افحسبتم انما خلقناکم عبثا مؤمنون وفرموده وما خلقنا السماء والارض وما بینهما
لاعبین انبیاء وفرمود وما خلقنا السموات والارض وما بینهما الا بالحق حجر وفرمود وما خلقنا السماء والارض وما بینهما باطلا ذلک ظن الذین
کفروا فویل للذین کفروا من النار ص وفرمود وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون
دخان وفرمود ایحسب الانسان ان یترک سدی قیمه وهکذا سایر آیات ببین چگونه از خود سلب نموده هر جهت نقصی را با انکه عبث ولعب آنست که فاعل
تصور غایت کرده وهمان محرک او شده لکن آن غایت چیز پوچ وبی معنی وضایع است در نزد عقلا مثل بازی اطفال وباطل آنست که تصور غایت کرده
وهمان محرک او شده ولکن بر فعل مترتب نشد مثل انکه بی حاجتی برکه ورود نشود ورفتن تو بی ثمر شود یا انکه این الفاظ هر یک بمعنی دیگر اطلاق میشود
چنانکه عرف ساعت داود پس بالضروره در اینجا نیز تصور غایت هست وآنان که این گمان کردند خدا ایشان را کافر خواند پس نمیدانم ایشان که این اوهام از عقل
سلب کرده اند نام ایشان چه خواهد بود والحمد لله علی التوفیق والهدایة **اشارة** الفاظ بسیاری بر خدا اطلاق میشود که نتایج آنها هست ومبادی
آنها نیست مثل رضا وغضب وبداء پس اگر ما از کسی رضا باشیم آن رضا عرض وتغیر حالتی است در ما واین باعث شود که او را مدح وثنا گوئیم واحسان

مقالهٔ دوم

نمائیم و در خدا عرض و تغیر نیست و لکن مدح و ثنا گوید و لحسنا نماید و این مطلب را در مسئله بدا بسط داده‌ایم رجوع کن **تنبیه** باعث و علت حرمت آنچه
خدا حرام کرده یکی از سه چیز است بر سبیل مانعة الخلو یکی ضرر دنیوی مثل خوردن خاک و سموم یکی ضرر اخروی و بعد از خدا مثل شراب و قمار یکی دنائت و پستی
شیء که خداوند کریم از برای انسان نه پسندیده و طباع را از او نفرت داده مثل آب بینی و چرک و کرم و مثل نشان دادن عورت بغیر و لفظ خبائث و نحو آن که
گذشت همه را شامل است و تمسک بعضی باین لفظ از برای حرمت بعضی از اشیاء بی‌وجه است و وجه آن را در کتاب کلمات القرآن گفته‌ایم و این فصل هر چند
طولانی و خارج از وضع رساله شد و لکن بیجا نبود زیرا که لازم و مهم است و علماء قدهم نیز بجهت وضوح برهان چندان بسط نداده‌اند و یا بیفشرده‌اند
چون سخن باینجا رسید بیان کنیم معنی آیه وافی هدایه لا یُسئَلُ عمّا یَفعَلُ وَ هُم یُسئَلونَ که در سورهٔ انبیا است و معاندین باو تمسک جسته‌اند و ظاهر
معنی او آنست که خدا سؤال کرده نمیشود از آنچه میکند و ایشان سؤال کرده میشوند گوئیم بیاری قائم عجل الله فرجه که سؤال بر چند وجه میشود یکی سؤال
نادان بجهت فهمیدن و دانستن خود شیء و ظاهر است که خدا و سفراء او و هر دانا باین معنی مسئول است یکی سؤال از سبب و باعث و علت شیء که لابد بر آن شیء
مقدمست مثل سؤال نوح ع رَبِّ إنَّ ابنی مِن أهلی وَ إنَّ وَعدَکَ الحَقُّ و مثل سؤال کلیم الله ع که خدا بجهت چه تفضیل داده امت پیغمبر آخر الزمان را و سبب
تفضیل چیست و مثل اینکه گوئی چرا این درخت خشک شده چرا رنگت زرد شده چرا فلان مطلب را نمیگوئی و هکذا یکی سؤال از فائده و غایت شیء که لابد
در وجود آن شیء موخر است مثل اینکه گوئی چرا این کار را میکنی گوید بجهت فلان فائده یا چرا این طفل را میزنی گوید تا ادب شود و هکذا و این سه قسم همه بجهت فهمیدن
و دانستن است و البته خدا و هر دانا باین معنی سؤال کرده میشوند بلی فرق اینست که سؤال از خود شیء بلفظ چرا نمیشود زیرا که لفظ چرا و بجهت چه و مثل این الفاظ
سؤال از علت است که مراد گوینده فهم سبب است یا فائده و سوم ندارد و اشتباه میان این دو معنی بسیار میشود و یکی سؤال بمعنی استفهام تقریری و انکاری که ذکر
شد که غرض از او فهمیدن نیست بلکه موافقت مخاطب مقصود است و خدا و معصومین باین معنی نیز مسئول میشوند و عیبی ندارد و سؤال حضرت نوح ع شاید در این معنی
ظاهرتر باشد و مثل حدیث معروف که در قیامت حضرت خاتم ص بعد از خطاب خدا تعالی باو که از میان ایشان بیرون رو عرض میکند قریب باین مضمون آیا بمن
وعدهٔ شفاعت ندادی آیا نفرمودی که عاصیان امت مرا رسوا نکنی سر اینمطلب اینست که لازم این استفهام افاده است که بعد از موافقت مخاطب ثانیا متکلم بلفظ
چرا سؤالی نماید و مقصود از این چرا فهمیدن علت و فائده است خداوند عالم باین معنی مسئول میشود مثل اینکه از استاد سؤال کنی که تو فلان قاعده را نفرمودی
و مقصود تو اینست که او اقرار کند تا بعد بگوئی پس چرا در فلان مورد تخلف کرده تا او نور را بفهماند و لمّش را بیان کند و یا عتاب نمودن و بحث کردن است و باین معنی
ظاهر است که خدا مسئول نمیشود مثل آنکه بخادم گوئی آیا نگفتم چنین کن تا او اقرار کند بعد در مقام عتاب گوئی پس چرا نکردی یکی هم سؤال است با آنکه میداند
بجهت اظهار کمال بندگی و خدمتگذاری مسئول و سؤال خدا در قیامت از معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین از این قبیل است و این معنی نیز معنی شایع است
در میان مردم و ظاهر است که خدا باین معنی سؤال نمیشود یکی هم سؤالیست با آنکه میداند بجهت بحث و عتاب و عقاب و عذاب مسئول بجهت آنکه نافرمانی کرده و
یا کار لغو بیفائده و عبث و خلاف حکمت کرده و خود این سؤال هم عذابیست و ظاهر است که مسئول باین سؤال یا کسی است که با او امر و نهی کرده باشند و او
مخالفت کرده باشد مثل بحث تو با خادم که چرا چنین کردی یا چنان نکردی و یا کسی است که کار لغو و بیفایده و خلاف حکمت کرده باشد مثل آنکه بدوست
خود گوئی ای عزیز این چه کاری بود که کردی یا آدم عاقل چنین میکند و مسئول این سؤال منحصر باین دو طایفه است و سوم ندارد و ظاهر و بدیهی است که خدا
تعالی نه مامور کسی است و نه کاری العیاذ بالله بخلاف حکمت کرده و مقصود از آیهٔ شریفه که خدا سؤال کرده نمیشود این معنی است و اگر العیاذ بالله بر فرض محال
کاری بخلاف حکمت میکرد محل سؤال بود چنانچه گذشت که خود فرمود چنین و چنان کردیم تا کسی را بر ما حجتی و سؤالی نباشد یعنی اگر نمیکردیم بر ما بحث
و سؤال میکردند و بجا بود درست بفهم و حفظ کن و الحمد لله علی الهدایه پس آنچه در حدیث قدسی و غیر آن دارد که خدا میفرماید چنین و چنان میکنم و
لا ابالی و باک ندارم هر آینه معنی آنست که کارهای من همه بروفق حکمت و مصلحت است و از کار با حکمت کردن باک ندارم و ظاهر است که هر کس کار با حکمت
نماید و این سخن را بر زبان راند بجا است زیرا که کار با حکمت کردن جای فخر نمودنست نه جای باک داشتن و معنی ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن اینست آنچه
خواستهٔ خدا او را میشود و آنچه نخواسته نمیشود و دانستی که خواستهٔ خدا آنست که در او مصلحت و حکمت باشد و نخواستهٔ او آنست که در او مصلحت و حکمت
نباشد و هر دو معلوم او است پس خواستهٔ خدا قسم خاصی از معلوم او است نه هر معلوم و خواست خدا و خواهش خدا علم او است بآنچه در او مصلحت و حکمت
باشد پس معنی حدیث شریف اینست آنچه خدا در او مصلحت و حکمت داند میشود و آنچه در او مصلحت و حکمت نمیداند یعنی ندارد نمیشود ای عزیز من و تو نیز چنین
میباشیم که آنچه در او بفهم خودمان فائده و مصلحت ببینیم میخواهیم پس خواهش هر ذی شعوری همان دانستن مصلحت و فائده است و نخواستن او همان مصلحت
ندانستن است یعنی میداند بحسب فهم خود که مصلحت ندارد اگر چه فهم او خلاف واقع باشد پس آنچه در آیات و احادیث و غیر آن دارد که خدا هر چه میخواهد میکند
مثل فقرهٔ دعاء ابو حمزه قده وَ أنتَ الفاعِلُ لِما تَشاءُ کَیفَ تَشاءُ تُعَذِّبُ مَن تَشاءُ بِما تَشاءُ کَیفَ تَشاءُ وَ تَرحَمُ مَن تَشاءُ بِما تَشاءُ کَیفَ تَشاءُ وَ لا تُسئَلُ عَن

فعلک

بیان معنی آیه لا یسئل

در توجیه آیت

فِعلِکَ الخ و امثال اینها معنی همه ظاهر شد که مراد از همه موافقت با حکمت و مصلحت بودنست و بدیهی شد که خواهش هیچ ذی شعور بدون علم بمصلحت و فائده ممکن
و معقول نیست و نخواستن او بدون علم بعدم فائده و مصلحت محال است پس معنی اینکه میگوئی هر چه میخواهم میکنم اینست که هر چه بر او صلاح و مصلحت خود بینم میکنم و اما
معنی امثال این احادیث که در اصول کافی است خدا امر کرد ابلیس را بسجدهٔ آدم ع و خواست که سجده نکند و اگر میخواست هر آینه سجده میکرد و نهی کرد آدم را از اکل
شجره و خواست که بخورد و اگر نمیخواست نمیخورد و خواهش کسی غالب بر مشیت و خواست خدا نمیشود و خدا امر کرد حضرت ابرهیم را بذبح ولد و نخواست و اگر میخواست
هر آینه غالب نمیشد مشیت ابرهیم ع بر مشیت خدا مراد اینست که خدا مصلحت و حکمت در این دید که سلب اختیار از بندگان مکلف و هر که را که مختار آفریده
نکند و این خواسته پس معنی اینکه خواست ابلیس سجده نکند اینست که خواست و مصلحت دانست که قدرت و اختیار را از او سلب نکند و مختار و اختیار ابلیس
رجیم همان سجده نکردن بود و معنی اینکه خواست آدم ع بخورد اینست که خواست و حکمت و مصلحت در این بود که قدرت و اختیار او را بحال خود بگذارد و
اختیار و خواهش آدم ع همان اکل بود و اگر میخواست همانا سجده میکرد یعنی اگر مصلحت و حکمت در سلب اختیار ابلیس و اجبار او میدید چنان او را مجبور میکرد که سجده
کند و اگر نمیخواست نمیخورد یعنی اگر مصلحت و حکمت در بقاء قدرت و اختیار آدم ع نمیدید سلب میکرد پس البته نمیخورد و همین است معنی آیات بسیار مثل وَ لَو
شاءَ رَبُّکَ لَجَعَلَ النّاسَ اُمَّةً واحِدَةً سورهٔ هود ع وَ لَو شاءَ رَبُّکَ لَآمَنَ مَن فِی الأرضِ کُلُّهُم جَمیعاً أفَأنتَ تُکرِهُ النّاسَ حَتّی یَکونوا مُؤمِنینَ سورهٔ یونس ع
ببین لفظ تکره را چه خوب قرینه قرار داده یعنی اگر خدا میخواست و مصلحت بود همه را بالجاء و اضطرار مؤمن میکرد چون مصلحت نبود نخواست و نکرد آیا تو ای
پیغمبر ص میخواهی باکراه مردم را مؤمن نمائی این ایمان فائده ندارد اگر فائده میداشت شکی نیست که اهل جهنم هم این ایمان را دارند نه بینی که چه قدر در آیات
از ایشان حکایت کرده که ربنا ربنا میگویند و التماس میکنند وَ ما کُنّا مُشرِکینَ میگویند یعنی میگویند ما همیشه مؤمن موحد بودیم و در دنیا هم کافر
و مشرک نبودیم آیا در اول شعراء نفرمود لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفسَکَ ألّا یَکونوا مُؤمِنینَ إن نَشَأ نُنَزِّل عَلَیهِم مِنَ السَّماءِ آیَةً فَظَلَّت أعناقُهُم لَها خاضِعینَ حاصل
مراد آنکه ای خاتم ص چه قدر اصرار در ایمان مردم داری که نزدیکست خود را هلاک کنی اگر خدا بخواهد و مصلحت باشد از آسمان آیتی بفرستد که همه قهرا و جبرا
ایمان بیاورند ای والله درست فرمودند که بعضی از قرآن تفسیر میکند بعض دیگر را شکر خدا را که بما حظی و نصیبی از این داده و لطف فرموده و لله الحمد و المنة

فصل چهارم در بیان وجوب هر لطفی بر خدا که از فروع همین قاعده است و در آن چند مطلب است اول در بیان معنی مراد بدانکه لطف بمعنی مسلم لطف
در لغت و عرف احسان است پس باین معنی همه ما سوی لطف خدا است و لکن چون خدا را دو عالم بود و بخواهش او ترتیب است یکی عالم تکوین و ایجاد یکی عالم تشریع و ارشاد
چنانچه ان شاء الله بعد از این خواهیم شرح داد مقصود علماء قدهم در اینمقام قسم دویم است که لطف متعلق بشرع و تکلیف باشد لهذا در تعریف وی فرموده‌اند
لطف چیزیست که نزدیک نماید مکلف را بسوی طاعت و دور نماید از معصیت و بحد الجاء و اضطرار نرسد یعنی اختیار مکلف باقی بماند حال بیاری قائم عجل الله فرجه
گوئیم بنا بر این تعریف اصل تکلیف داخل در لطف نیست بلکه محقق موضوع او است زیرا که تا تکلیف نباشد طاعت و معصیت نباشد نزدیک کننده بآن و دور
نماینده از این نباشد چنانچه مقام اضطرار و سلب اختیار نیز خارج از لطف است زیرا که در آن مقام نیز تکلیف نباشد پس طاعت و معصیت هم نباشد پس لطف
چیزیست که محدود باین دو حد است و در میان این دو طرف که یک طرف تکلیف و یک طرف الجاء و اضطرار است واقع شده و ما بین این دو طرف بیابان بسیار وسیع
و عریض بیعنی است که همه درجات و مراتب لطف است و لطف بر همه صادق است و همه آن مراتب بر خدا واجب است و خدا نیز باتم وجه و اکمل انحاء همه را لطف فرموده و کار
بجائی رسیده که اگر اندکی بر این بسیار بیفزاید پای اضطرار و سلب اختیار بمیان آید و نقض غرض و عکس مقصود رخ نماید دویم در اقامه دلیل و برهان و بعد از فهم مطلب
سابق دلیل وی ظاهر است و ما باز اشاره نمائیم و اثبات کنیم که ادلهٔ اربعه بر وی قائم است و از قرآن مجید آیات بسیاری است مثل همان آیات که خدا حکیم است و حجت
تمام کرده و عذری باقی نگذاشته و عبث کار نیست و آسمان و زمین و ما بین ایشان را ببازی و باطل نیافریده و لطیف و محسن است بر بندگان خود و نعمت را بر ایشان
تمام کرده وَ أسبَغَ عَلَیکُم نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً سورهٔ لقمان ع و اما احادیث و ادعیه که حد و حصر ندارد و صحیفهٔ کامله روحی لقائله الفداء همه را کافی است
و اما اجماع امامیه قدهم و ضرورت مذهب ائمه ع که از فرمایشات ایشان ظاهر میشود و دلیل عقلی نیز کاشف از آنست هم جای تامل نیست و اگر در بعضی از
خصوصیات این قاعده بعضی از فقهاء قدهم تحجی باشد ضرر ندارد بعد از اتفاق همه در کتب اصول و فروع بر اصل قاعده فی الجمله با آنکه بیاری قائم عجل الله
فرجه اثبات موجبهٔ کلیه نمائیم بطوری که بدیهی شود و بر تو هویدا گردد که تأمل بعضی در بعضی از افراد و خصوصیات این قاعدهٔ شریفه ناشی از سرعت سیر
و قلت تأمل است **مقدمه** بدانکه مذهب پیغمبران و ائمه ع تماما اینست و طریقهٔ ایشان بر این جاری شده که آنچه کمال ذاتی باشد و تا هر قدر که
متصور باشد در ذات احدیت ثابت دانند و آنچه کمال فعلی باشد و تا هر قدر که متصور باشد در فعل خدا ثابت دانند و آنچه در او شائبهٔ نقص و رائحهٔ
ناتمامی باشد از ذات و صفات و افعال خداوند عالم مسلوب دانند و علماء را نیز طریقه همین است و بتبعیت ایشان مشی نموده‌اند و از ائمه ع رسیده که این
فطری جمیع موجودات حتی مورچه را اعتقاد و مذهب اینست که خدا اسم العیاذ بالله مانند او دو شاخ است زیرا که کمال خود را در دارائی دو شاخ

وجوب لطف

بیند پس ذات مقدس خدا از جمیع نقایص پاک و شسته و افعال او از هر آلایش و ناتمامی پاکیزه و دور است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه واجب الوجود
من جمیع الجهات و قادر و عالم و حکیم من جمیع الحیثیات است و اگر او چنین نباشد پس که خواهد بود و اگر چنین نباشد پس چگونه خدا خواهد بود العیاذ بالله
و ناقص باشد پس کامل کیست تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و به همین قاعده اثبات نمائیم که قبول توبه و عذر و اجابت دعوات و بر آوردن حاجات بر خدا
عقلاً واجب است زیرا که قبول عذر و اجابت سائل بالبدیهه بهتر از عدم قبول و عدم اجابت است و هکذا حال گوئیم که بدی و قبح نقض غرض بحدیست که
حیوانات مسلم داشته و از وی فرار نمایند و زشتی عکس مقصود بمرتبه ایست که اطفال غیر ممیز از وی عار و ننگ دارند هرگز دیده که عنکبوت خانه خود را
خراب کند و یا مورچه جمع کرده خود را دور افکند و یا شنیده که طفل شیرخوار اگر بسبب یا چیزی میل کند و بدست و یا بسمت او رود بیخود در بین راه
برگردد مبینی که خداوند عالم در مقام مذاهت و ضرب المثل در محل میفرماید و لا تکونوا کالتی نقضت غزلها یعنی نباشید مثل آن زن دیوانه که
باز میکرد رشته خود را بلکه اشجار و گیاه نیز از وی فرار میکنند که چون بیک سمت او دیواری یا مانعی پیش آید بسمت دیگر میل نماید و شاخ و برگ
خود را بآن سمت کشانند بلی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی باز گوئیم چنانچه نقض غرض باین حد بطلان او و بدی و زشتی او وضوح دارد و اگر چنین نبودی
چیزی باقی نماندی و موجودی بکمال نرسیدی همچنین است اهتمام در رسیدن مقصود نکردن و سهل انگاری نمودن و محکم کار نبودن که بطلان و قبح او
بهمان قسم واجب و لازم است عنکبوت تمام استادی و همت خود را در ساختن عمارت خود بکار برد و نحل در خانهای مسدس خوب ببین چه هنگامه نماید
و مورچه تا آنجا که احتمال رطوبت و ضایع شدن روزی خود میدهد انبار خود را قرار ندهد و گنجشک و غراب و سایر طیور و حیوانات هر قدر که بتوانند
آشیانه و منزل خود را از دست رسی بنی آدم و دشمنان دور نمایند و بقدر امکان او را محکم سازند و نرم نمایند و چندان جوجه و اطفال خود را زیر پر گیرند
و در آشیانه و همراه خود نگهدارند و روزی دهند و تربیت نمایند تا یقین کنند که پر و بال او تمام و در قوت پریدن و دویدن و حفظ خود نمودن بحد کمال
رسیده و استاد گشته و در تمام این مراتب نشاید و احتمال دارد اکتفاء نکنند و خود را معذور ندانند و خداوند حکیم متعال همین مطلب را در فطرت
اشجار و گیاه نیز سپرده و همین قاعده را با ایشان یاد داده و بکار برده ببین جوز و بادام و گل و شکوفه درختان در پس چند پرده نهانست و گندم و برنج
و سایر حبوبات در چند قلعه محکم پنهانست که سالها در سنبله بماند دست آفات بدامان او نرسد چنانچه یوسف فرمود فذروه فی سنبله تا میوه
و دانه در دست بحد کمال نرسد او را رها نکنند بضرب چوب لیس نهد بلی صنع الله الذی اتقن کل شیء عمل ببین با این عمر کوتاه مردم چگونه در عمارت محکم
کاری نمایند و هر استاد و صنعتگری چون از برای خود کار کند نهایت اهتمام را خرج دهد مگر آنکه مهم تر از او مانع باشد بیا انصاف بده هر گز شده
که کاری کنی یا چیزی بخری یا امری بغیر واگذاری چشم از استحکام او بپوشی و ملاحظه نکنی و سفارش ننمائی آیا معصوم نفرمود که از برای دنیای خود
چنان عمل کن که گویا همیشه خواهی بود و از برای آخرت خود چنان عمل کن که گویا فردا خواهی مرد خلاصه سخن و روح مطلب اینست که چون ذی شعور برا
مطلبی باشد مختار براحاجتی و مقصودی باشد بداند که اگر اینطور عمل کند یقیناً بآن مطلب رسد و اگر طور دیگر کند و سهل انگیرد شاید برسد شاید
نرسد و امر او دایر بین این دو کار باشد و مانعی هم از جهات دیگر نباشد نخواهد نمود مگر عمل اول را و همچنین اگر یکی مظنون باشد و دیگری مشکوک
نکند مگر مظنون را و بالفرض اگر سهل انگاری را اگر اختیار کرده و بمطلب نرسد باید عمل دیگر را اختیار کند و اگر نکرد نقض غرض نموده اگر یکمرتبه نزد کسی بجهة
حاجتی رفتی و روا نشود و بدانی یا احتمال قوی بدهی که دفعه دیگر روا میشود و هیچ مانعی نباشد و مع ذلک نروی نقض غرض کرده و سعی اول را بهدر داده
و اگر کسی را بمهمانی طلبی و از مهمان شدن او مطلبی باشد بر پیغام غلام نیاید معتبر خود را بفرستی و اگر نیامد یا بنویسی یا پسر خود را روانه نمائی و هکذا تا آنچه
ممکن باشد و از جهة دیگر مانعی و معارضی نداشته باشد و اگر مراتب بعد را اهمال نمائی خود نقض غرض نموده و در وسط راه مقصود برگشته و دیوار را
بنصف ساخته دست کشیده و عمارت را مانند که نیمه کار گذاشته بعد از بیان و نمایش این مطالب گوئیم که خداوند حکیم متعال را در تکلیف بندگان مقصود نیست
که آن اطاعت و تقرب و ترک مخالفت و بعد باشد و آیا بعد از بیان صرف تکالیف و ذکر ثواب اعمال و عقاب اعمال و زینت و جلوه دادن بهشت مانند
عروسان که هر تار موی او زنجیر است و بجنه و هر غمزه او دانه دامی است بجنه و ترسانیدن از جهنم و بیان درکات و شدائد آن که زهره را بشکافد و هر موی را
نشاند و وضع حدود و تعزیرات و تحریص بر مواعظ و مساجد و امر بمعروف و نهی از منکر و هکذا آنچه نباید بر اصل بیانست چه فائده دارد و چرا این همه را
با این اصرار و تاکید و تکرار قرار داده و فرموده و چرا همه را امثال خوف و رجا نگهداشته و آیات رحمت و غضب و گذشت و سخت گیری را بنهایت رسانیده
آیا بدیهی نیست که ترک اینها نقض غرض است و وضع و قرار داد اینها و غیر اینها از لوازم و متممات وصول بمقصود است آیا بعد از این دلیل حسی و برهان
بدیهی که تمام تر و هر مرتبه از مراتب لطف نشسته و در هر فرد از افراد جاری گشته توان قائل بتفصیل شد و بعضی از مراتب و افراد را واجب دانست
و در بعضی دیگر تامل نمود یا نفی کرد پس آنچه بعضی از علماء قده ذکر کرده اند و بعضی شبهها بجهت نفی ایجاب کلی انداخته اند همانا مانند شبهات دیگر است

که در مقابل قطعیات عقلیه و بدیهیات حسیه گفته اند ایکاش کسی از او میپرسید بکدام دلیل عقلی آن بعض را واجب نمودی که آن دلیل بعینه در آن بعض
دیگر نیست آیا هر مرتبه که ترک شود بدیهی نیست که نقض لازم آید و هر فردی که پا بدایره وجود نگذارد آشکار و هویدا نیست که فعل او هر آینه بهتر باشد
و اگر قادر حکیم متعال خوبتر و کاملتر را رها کند و بخوب کامل اکتفاء نماید آیا این نقص در صنعت نیست و آیا این بخل و منع فیض نیست و نظیر این شبهه سست
گمان آنکه گوید لازم و واجب نیست که فعل خدا اصلح باشد پناه میبریم بخدا از امثال این گمانها و از تامل و تردید در اینگونه مطلبها **توسعه** پس از آنکه دانستی
که مردم در عقل و شعور بنهایت اختلاف دارند و دانستی که خدا تکلیف ما لا یطاق نمیکند و دانستی که مرتد کسی است که انکار نماید یکی از آن چهار اصل را
یا لازمی اگر هویدا باشد و ظاهر و آشکار باشد که انکار او نیز چنین انکار یکی از آن چهار اصل است بدانکه غالب مردم از عوام و اطفال و نسوان خواهی بگو
لا اقل نه عشر شیعه طیبه فرقه ناجیه و نه عشر از شکان از سایر امتان در هر عهد و در هر زمان فهم و شعور ایشان از عالم اجسام بالا نرفته و بدون شک
و شبهه در اعتقاد و تدین مجسمه حقیقیه میباشند و الفاظی که در خدا گفته میشود و لازمه ایشان تغیر و عروض حالات و تجسم است مثل غضب و رضا
و انتقام و استهزاء و دوستی و دشمنی و رحیم و مهربانی و عفو و گذشت و علم و اراده و دست و چشم و هکذا چون در خدا استعمال شود همین طور گمان کنند
و با این لازمه تصور نمایند و اگر بزبان از دیگران یاد گرفته بگویند خدا شبیه ندارد مقصودشان اینست که نور و ضیا و صفا و منظر او از همه بیشتر و کامل
تر است بهمان قاعده که هر کسی هر چه را کمال داند در خدا اثبات نماید زیادتر و بیشتر از هر که آن را دارد و بسیاری اعتقادشان اینست که خدا در آسمانست
و در آنجا تخت و مکانی دارد و من خود دیدم از زنها در مقام تغیر و شکوه که میگفتند ای خدا از آسمان پائین بیفتی و پاره پاره شوی و چون بفقر و بلاها و
مصائب گرفتار شوند بدل و زبان گویند آخر این چه مصلحت داشت آخر این طفل من زنده بود چه ضرر داشت اگر چشم یا گوش من مثلا درست بود که عالم
بهم میخورد و هکذا بلکه از چندین هزار یکی نیست که لا اقل در دل نگوید و حاصل این سخنان و این خیالها و شکوه ها نسبت ظلم است بخدا یا نسبت جهل و ثالث
ندارد نعوذ بالله من مقام الامتحان حال گوئیم اینگونه سخنان و اعتقادات و گمان انکار هیچیک از آن چهار اصل نیست بطور ظهور و آشکار او هویدائی
زیرا که انکار علم و قدرت و خالقیت و غیر آن نکنند و جسم گفتن و مرئی دانستن با علم و قدرت و غیر آن منافات حسی و تناقض بدیهی ندارد که منشأ انکار
و ارتداد شود مانند شکر و انکار شیرینی و جسم و انکار قبول ابعاد لهذا جمعی از اکابر علماء قدیم حکم فرموده اند بطهارت مجسمه پس همه اینها مؤمن پاک و موحد
پاکیزه اند و مستحق بهشت اند نهایت امر تمام ایشان ضعفاء و مستضعفین و بلهاء باشند و مثل ایشان مثل ام ایمن است که امام فرمود شهادت
میدهم که ام ایمن از اهل بهشت است و حال آنکه معرفت او تمام نیست و این سخن را در مقام معاضه و محاجه با اصحاب فرمود و مقصود حضرت بیان و اثبات همین
مطلب بوده و بعید نیست که مراد از حدیث اکثر اهل الجنة البلهاء همین کسان باشند و اما مجسمه و مجبره و مفوضه از مخالفین و سایر فرق مسلمین که اینها
با اتمام حجت کافر و مخلد میدانیم و مع ذلک قائل بطهارت ایشانیم حق اینست که با این عقاید فاسده باز پاک کند و اینها بدتر از اصل مذهبی که دارند نیست
و طهارت سه فرقه ایشان نیز مذهب جمعی از اکابر علماء ما میباشد و آن میزان و معیاری که در ارتداد گفتیم در ایشان نیست خداوند بشمشیر قائم عجل الله
فرجه از ایشان انتقام بکشد و دنیا را از لوث ایشان پاک نماید این چند کلمه بالتبع بر زبان قلم جاری شد و مقصود ما بیان حال ضعفاء شیعه است که تو با خبر
باشی و بدانی که خداوند حکیم از هر کس باندازه عقل و طاقت او از او ایمان خواسته اگر چه بنزد کامل عین کفر باشد و ائمه همیشه این مطلب را بذکر اصحاب میداده اند
و با ایشان محاجه مینمودند و میفرمودند اگر شما بری میشدید از کسانی که بفهم شما نفهمیده اند و مذهب و اعتقاد شما را ندارند با آنکه دوست ما اهل بیت
میباشند پس باید ما نیز از شما بری شویم و خدا هم باید ما را از نظر خود بیندازد و از برای ایمان طبقات و درجات و مراتب قرار دادند و تاکید و اصرار در بیان
این مطلب نموده اند پس ای عزیز صاحب دو چشم باش و همه را بیک چشم مبین و از افراط و تفریط حذر کن و این ضعفاء که تو را امر بدوستی و معاشرت ایشان نموده اند
ایشان را کافر مخوان و مخوبدان و فرمایش امام علیه السلام را اول درس خود بعد اطاعت نما وفقنا الله و ایاکم لما یحب و یرضی بمحمد و آله

مقالهٔ سوم

در بیان پیغمبرشناسی و در آن یک مقدمه و چند فصل است **مقدمه** در بیان مراتب و درجات پیغمبران مجلسی قده در حق الیقین فرموده در احادیث
معتبره وارد شده که پیغمبران بر چهار قسمند پیغمبری که مبعوث بر خود بوده و بر دیگری مبعوث نبوده و پیغمبری که در خواب میدیده و صدای
ملک را میشنیده و در بیداری ملک را نمیدیده و مبعوث بر احدی نبوده و بر او امامی بوده یعنی تابع پیغمبر دیگری بوده که در خواب میدیده و صدای
شنیده و ملک را میدیده و بر گروهی مبعوث بوده اما تابع پیغمبر دیگر بوده و آنکه در خواب میبیند و صدا میشنود و ملک را در بیداری میبیند
و خود صاحب شریعت باشد و امام است و در احادیث معتبره وارد شده که نبی آنست که در خواب می بیند و صدای ملک را میشنود اما ملک را نمی بیند
و رسول آنست که صدا را میشنود و در خواب ملک را می بیند و در بیداری ملک را می بیند و امام صدای ملک را میشنود و او را نمی بیند و علمای امامیه
اتفاق کرده اند که انبیاء و ائمه افضلند از جمیع ملائکه و بر این مضمون احادیث بسیار است و ادله عقلیه نیز بسیار گفته اند و عدد انبیاء ثابت نیست

وعشهور صد و بیست چهار هزار است و تفاوت در مراتب فضل ایشان بسیار است و افضل از همه پنج نفرند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد ص و ایشان را
اولو العزم مینامند و شریعت ایشان ناسخ شریعت پیش است و افضل از همه حضرت رسالت است و بعد از او حضرت ابرهیم از سایر انبیا افضل است
تا اینجا کلام مجلسی قده بود و دیگران نیز مثل صاحب کوهر مراد و غیر او نیز همین طور گفته اند و این احادیث در اصول کافی و غیر آن مذکور است و همه قبول
کرده اند و رد نکرده اند و احادیث داریم که ائمه ع محدث شده و هم فرموده اند که معنی محدث آنست که ملک از برای او حدیث گوید و او را نبیند و برهان
عقلی نیز براین مراتب شاهد است پس اول درجه آنست که در خواب الهام شود نظیر خواب صادق دویم آنستکه در خواب بشنود و یا وحی شود و لکن ملک را
نبیند سوم آنستکه ملک را هم در خواب ببیند و صاحب این سه مرتبه را نبی گویند و او را رسول نگویند و بر کسی مبعوث نباشد چهارم آنستکه
در بیداری هم ملک را ببیند که از برای او وحی آورد و این رسول و مرسل است و مبعوث بر دیگرانست و تابع اولو العزم است و او را اولو العزم نگویند
پنجم آنستکه صاحب شریعت باشد و شریعت او ناسخ شریعت پیش باشد و جمیع پیغمبران و تمام اهل دنیا تابع و مطیع او باشند و او مبعوث بر کافه
خلق باشد و ایشان را هم امام گویند و هم اولو العزم و خاصه و عامه آنچه دیدهایم همه قبول دارند که اولو العزم همان پنج بزرگوارند که ذکر شد و مراتب
ایشان نیز مختلف است تا کشیده باخر درجه امکان که آخر مرتبه مرتبه ختم نبوت و درجه خاتمیت است و آن بالبدیهه و بالضروره و بنص قرآن مجید
مخصوص پیغمبر ما است ص و اما عدد پیغمبران مشهور میان عامه و خاصه همانست که مجلسی قده فرموده و صدوق قده در اعتقادات همان را فرموده و راوی
حدیث عدد انبیاء چنانچه ذکر کرده اند ابوذر قده میباشد از رسول خدا ص و در آن حدیث است که عدد رسولان سیصد و سیزده است یعنی بعدد اصحاب
قائم ع و اصحاب بدر و اما آنکه مجلسی قده فرموده که باجماع ما انبیاء و ائمه ع از ملائکه افضلند در بعضی از جهات حکماء ما را قدری تامل است بلی ایشان
هم مسلم دارند که ملائکه افضل نیستند و ایشان بقاعده قوس صعود و نزول پیش آمده اند و در مجالس وعظ بسیط تمام این دو قوس را نوشته ام
و بعد از فهم آن بیان اشاره مراد حکماء ظاهر میشود و در کوهر مراد ذکر آن اشاره نیکو شده و هو العالم و نحن الجاهلون و باید دانست که دلیل آنکه
عدد انبیاء همین است که ذکر شد علاوه بر آنچه گفتیم احادیث زیارت سید الشهدا است مجلسی قده در تحفه فرموده بچند سند معتبر از حضرت
امام زین العابدین و حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که هر که خواهد مصافحه کند با او روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر پس باید که زیارت
کند قبر حضرت ابی عبد الله الحسین را در شب نیمه شعبان بدرستیکه ارواح پیغمبران رخصت میطلبند در زیارت آنحضرت

فصل اول

در دلیل عقل بدانکه هر که قائل بحسن و قبح عقلی و وجوب لطفست قائل است که فرستادن پیغمبران و ائمه ع بر خدا واجب است و وجوب او را از چند جهت
اثبات نموده اند رجوع کن بکتاب کوهر مراد که خوب جمع نموده و نیکو بیان فرموده و ما اکتفا نمائیم بحدیث صادق آل محمد ص که در اصول کافی است
فرموده ما چون ثابت نمودیم که ما را خالق و صانعی است که متعالیست از ما و از همه خلق و بود آن صانع حکیم متعال که ممکن نیست اینکه مشاهده نمایند او را
خلق او و ملامسه نمایند او را پس مباشرت نمایند ایشان را و مباشرت نمایند او را و محاجه نمایند با ایشان و محاجه نمایند با او ثابت شد که او را سفیران
و قاصدان و پیغام آوران است در میان خلق او که تعبیر نمایند از او بسوی خلق او و بندگان او و هدایت نمایند ایشان را بمصالح ایشان و منافع ایشان
و آنچه با او است بقاء ایشان و در ترک او است فنای ایشان پس ثابت شد امر کنندگان و نهی کنندگان از قبل حکیم علیم در میان خلق او و تعبیر کنندگان از او
جل و عز و ایشانند انبیاء و صفوت او از خلق او تا آخر حدیث شریف بدانکه امام ع دو مقدمه چیده و نتیجه گرفته مقدمه اول آنکه خداوند عالم
متعال است بجهت علو ذات و نهایت کمال احدی را از ممکنات ممکن نیست که او را ببینند و نشست و برخواست با او نمایند و گفت و شنود در میان آورند
پس محتاج بواسطه نباشند و هر کسی خود با او سؤال و جواب نماید مقدمه دویم آنکه خداتعالی حکیم است یعنی صنعت و کارهای او همه از روی علم و اراده
و اختیار و حکمت و مصلحت است و با فائده و غایت است بیانش اینست که هر ذی شعور و صاحب علمی اگر چه مور و ملخ باشد او را اراده و اختیار و محبوب
و مبغوضی است زیرا که در انفس اشیاء از حسن و قبح خالی نیستند پس هر صاحب علم و ذی شعور آنچه دانسته و فهمیده بحسب حال خود نیک و بد در میان
و نشو بیند پس ناچار او را میل و شوق بفعل بعضی و ترک بعضی حاصل آید پس اراده کند و اختیار نماید نسبت بعضی فعل را و نسبت بعضی ترک را
و همان نیک و بد که فهمیده عرض و فائده و غایت او باشد و این مقدار واجب و ممکن ذی شعور همه دارند و تفاوت اینست که فایده و غایت بعضی
لهو و لعب و عبث و باطل و منقطع و ضایع است و از بعضی کامل و با حکمت و دائم است و چون ثابت شد که خداوند عالم حکیم است و او را محبوب و مبغوض است
که محبوب او است نفرت بقای خلق و مبغوض او است زوال و هلاک خلق و ثابت شد که همه را فهم این ممکن نیست پس ثابت شد که باید بعضی را
ممکن باشد تا خود با ایشان رساند و ایشان میان ایشان برسانند و هکذا تا منتهی شود به پست ترین بندگان و بیفهم و جاهل ترین ایشان و بهمین بیان
امام ع ثابت شد که باید پیغمبر ص از همه جهة کامل ترین جمیع امت خود باشد زیرا که هر که از بزرگ و کامل اخذ نماید از برای دیگران باید بزرگتر

ایشان

ایشان باشد و هر که از پست و ناقص اخذ نماید بجهت ما لا تران باید پستتر از ایشان باشد زیرا که در صورت اول کوتاهی دست دیگران بجهت نقصان است
و در صورت دویم بجهت کمال ایشانست فکر کن بفهم و از این دلیل عقلی همین قدر بر آید و اثبات زیاده از این از صفات کمالیه ایشان که اجماعی شیعه و مورد
نصوص متواتره است از معصوم بودن در تمام عمر و کامل و نیکو بودن بحسب اعضاء و صورت و افعال و بحسب آباء و اجداد و امهات و غیر ذلک از آنچه در کتب
فارسی و عربی امامیه سیما مرحوم مجلسی قدس الله اسرارهم و شکر مساعیهم ثابت و مملو است بقاعده وجوب لطف و وجوب اصلح و اتقن و محکم نیز که دانستی
ثابت میشود مثلا گوئیم معصوم بودن ممکنست یا محال اول ثابت نمائیم که ممکنست و انشاء الله اشاره بثبوت خواهیم نمود و چون ممکنست البته بهتر است
در قبول و میل امت و نزدیک شدن بطاعت یا نیست شکی نیست که بهتر است پس بر خدا واجب است بدانکه هر چند ظاهر تعریف لطف بیانی که گذشت
شامل مثل فرستادن پیغمبران و بنای اصل تکلیف و رسانیدن ایشان نبود و لکن دلیل و مراد ما اعم است چنانچه از کلام ما ظاهر شد و لذا در این
گونه مطالب نیز تمسک بوجوب لطف میجویند **فصل دویم** در بیان وجوب عصمت ایشان ع بحکم عقل زیرا که دلیل نقلی از اجماع امامیه
و نصوص متواتره ظاهر و هویدا است پس بیاری قائم عجل الله فرجه گوئیم که قدرت تابع اراده و اختیار است و اراده تابع میل و مشیت و شوق و
خواهش است و میل و خواهش تابع دانستن فائده و تصور غایت است پس بی تصور فائده خواهش محالست و بیخواهش عزم و اراده محالست و بی اراده
بکار بردن قدرت محالست زیرا که قدرت قادر و توانائی توانا نسبت بفعل و ترک آنچه مقدور او است یکسانست و هر دو از او بر آید و اگر همین قدر کافی است
باید هر دو در آن واحد حاصل شوند بلکه دائما باهم باشند چه تخلف معلول از علت محالست پس اجماع نقیضین شود که بالبدیهه باطل است پس ضمیمه
ضرور است و آن نیست بالبدیهه مگر اراده و عزم و اراده و عزم هم بالبدیهه بدون میل و خواهش محالست و خواستن چیزی هم بی ملاحظه فائده محالست
و بیان اینها پیش گذشت و اگر فائده در چیزی بیشتر و بهتر باشد و در چیزی کمتر و از جهات کثیره مساوی باشند خواهش و اختیار نکند مگر بهتر را چنانچه
پیش اشاره نمودیم که بر هر ذی شعوری فعل اصلح واجب است و محالست که با تساوی غیر اصلح از او صادر شود حال گوئیم بدیهی است شکی نیست که هر پیغمبر
میداند که او فرستاده خدا است پس حتما خود را بیقین داند و شناسد بیقین داند او امر و نواهی خدا را و بیقین داند فوائد و مصالح او امر را و بدی
و زشتی و مفاسد مناهی را پس خواهش نکند مگر آنچه را که بافائده و مصلحت داند و اراده نکند مگر آنچه را که خواهش نموده و قدرت قدم نگذارد مگر
آنجا که عزم پا نهاده پس با آنکه معصیت مفسده او است نظر بقدرت او بدیهی شد که صدورش از وی محالست نظر باراده و علم او چنانچه در هر ذی شعور
و با اراده حتی مور و ملخ چنین است که هر چه مفسده ایشان باشد بالذات و در او فائده نبینند محالست بالعرض و بهمین دلیل اثبات نمائیم که فعل
مکروه نیز از هیچ معصوم ع صادر نشود مگر آنکه از کراهت بیفتد بلکه صدور مباح را نیز از ایشان ع بسیار بسیار بعید دانیم زیرا که هر مباح باندک
نیتی راجح و مندوب شود چون اکل و شرب بقصد توانائی بر عبادت و هکذا و خوش آمد مرا که بر تبسم آدم تو را بواسطه جوابی که یکی از شیعیان در این مسئله
بقاضی مخالفان داده هر چند کیک است و لکن در آن موقع بجا و مطابق واقع واقع شده گفته بود آیا میتوانی فضله میل نمائی باینکه اگر کوئی مقدور
تو نیست از تو بر نمیآید با آنکه خلاف بدیهی است بتجربه میکنیم و اگر مقدور تو هست پس چرا در این عمر بسیار میل نفرمودی و این طرف فعل که یکطرف مقدور
شما است هیچ عمل ننمودی فبهت الذی کفر و الله لا یهدی القوم الظالمین **تنبیه** در آیات و ادعیه و مناجات که در آنها نسبت گناه به پیغمبران و ائمه ع
داده شده و در ابتدا بعضی ظاهر بلکه صریح میباشند و علماء قدس آنها را حمل بر ترک اولی نموده اند و بسیاری از مردمان که دست تصرف در مشرب عرفان و تحقیق
و مطالب عقلیه و تدقیق ندارند این حمل را بعید و تاویل سست میشمارند و ما بیاری قائم عجل الله فرجه این مطلب را نیز چون سایر مطالب این کتاب چنان
بیان نمائیم که همه را معلوم شود که در اینجا نه حمل است و نه تاویل گوئیم چون بدیهی شد که اشیاء را فی حد ذاته حسن و قبحی میباشد و ظاهر و هویدا شد
که هر ذی شعوری آنچه را بهتر و با فائده تر داند همانا همان را بر خود واجب شمارد و صدور غیر آن از وی محال باشد حیوان چون اسباب اجماع مهیا
باشد مجوز اعتنا نکند و بعد تا جو ممکنست بکاه و علف نپردازد و چون جو نباشد در میان دیگران همین را ملاحظه دارد و هر حیوان و اطفال بی زبان
جز این نماید و از عمل ایشان پی بریم که آنچه را مقدم داشته بهتر دانسته پس بعد از بداهت این مطلب در این مطلب جای تامل نماند و بجهة توضیح
و اشاره بتفریع گوئیم هر کس که بدین شعور و اختیار عمل قبیحی از وی صادر شود و یا در مقام ضرورت بر او واجب شود و با اختیار و امر مولی بعمل آورد
و با فوائد و مصالح و اعمال اخروی که میداند بجهة عجز یا ضرورت دیگر از او فوت شود در هر سر صورت خود را خجل و شرمنده بیند کیست که قرآن را
العیاذ بالله مهمل دانسته لکد نماید و خجل نشود و یا بر طفل شیرخواری ندانسته پا گذارد و بمیرد شرمنده نشود طفل چون شب در فراش بول نماید بامداد
چرا سر خجالت بزیر اندازد و اگر یک انگشت مثلا اکثر یا بیشتر دارد پنهان نموده چون شمع گداز دو آنچه هر که العیاذ بالله در مقام جان سست
پیشوایان نماید در تمام عمر لرزانست و بالعیاذ بالله قرآن را بسوزاند مدام هراسانست و اگر بکذب و افتراء بر خدا و رسول و ائمه هدی ع او کشته

شد نجات یابد همیشه که باید و غلام که نتواند دفع دشمن از خواجه نماید و بحکم شرع فرار نمود و خدا خواجه را از کشتن نجات داد هر وقت که او را ببیند سر در گریبان است و اگر گوید بیا پیش من الکن کن که ضرور شده زبان بمعذرت کشاید و یا گوید در فلان مجلس عام که من نیز هستم مرا توانی دشنام ده که همین مصلحت است تا تو لغا یا نماید و ایضا آنکه بیدار نشد تا آفتاب طلوع کرد و خجل شد که بیست سال عادت بنماز شب داشت و فوت شد بگو که استغفار و ملامت او بخود از برای چیست و اگر در مباحث حرم بکسالت دعا و زیارت نمائی کوئی خاک بر سر من و چون در زهد و تقوی و همیشگی عبادت علماء و ابرار سیر نمائی کوئی که نیست بدتر از من و چون غلام خوشنودی مولی را در خدمتی ببیند و بقدر مقدور سعی نموده ناقص یا کمتر بعمل آورد باز شرمنده است و اگر دو از دوست خواهشی نماید نه بطور امر و الزام بلکه بگوید اگر میشد خوب بود بقدر امکان که ناقص یا کمتر است بیاورد عذر خواه و سر افکنده است صدیقه طاهره فرمود که بد زن کوارم فرمود از علی چیزی مخواه مبادا مقدور او نشود و از تو خجالت بکشد و اگر محبت کسی بمقام عشق رسد یا کسی مقرب سلطان باشد در حالت او سیر کن که ترک خدمت بهتر و اولی یا نرسیدن دست و کوتاه بودن قدرت و توانا چه گناه بزرگی و چه خجالت عظیمی است آخر در اشعار شعراء و گرفتاران عشق مجازی قدمی بگذار که چگونه مدام تمنای جان نثاری در راه معشوق و کوی یار دارد و چگونه مترنم است که کاش هزار جان میداشتم جانی بعد از جانی فدای تو میکردم یا کاش فدای تو شوم و خدا مرا زنده نماید باز فدای تو شوم باز مرا زنده کند و ابد الاباد کار من همین باشد یا کاش تو را ببینم و جان بسپارم و جان را فدای یک غمزهٔ تو نمایم و باز غلط کفتم و خطا کردم جان چه لایق فدای گوشهٔ چشم و غمزهٔ تست و این چه محبت پست و معرفت سستی است که من دارم چرا بجمال تو جان نسپارم و چرا خود را فدای خیال تو ننمایم و همچنین آنچه دیده و شنیده و هر نافهم و عوام هم که این مضامین را میشنود تحسین مینماید و آفرین و مرحبا میگوید آیا این همه محض صادق و کاشف بدیهی نیست که واجب است عقلا محب و عاشق چنین باشد و کمتر از این مایهٔ خجالت و عین گناه هست با آنکه بدیهی است که هیچ معشوق چنین خواهشی از عاشق نکرده و چنین امری و طلبی نفرموده آیا ندیده که اصحاب و احباب سید الشهداء روحی لهم الفداء از روی حقیقت در مقام جان نثاری چه گفتند آیا بسیاری از همین مضامین شورانگیز و کلمات عشق آمیز را بزبان جاری نکردند آیا تو هر کس که مشتاق حالت او منقلب نشود و آفرین و مرحبا نمیگوید آیا سید الشهداء روحی و روح العالمین فداه آن مضامین را امر فرموده بود یا خواهش نموده بود یا در حیز امکان و قدرت بود آیا در مناجات و ادعیه ائمه چون دعای کمیل و دعای ابو حمزه و مناجات خمس عشر و نظایر ایشان سیر کرده که عرض میکنند خدایا اگر مارا بارها از در خود برانی یا عذاب نمائی باز دوستی آریم و محبت تو از دل ما بیرون نمیرود آیا در اشعار عشق آمیز و نظمهای شورانگیز ایشان تامل کرده مثل رباعی سید الشهداء ترکت الخلق طرا فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا و لو قطعتنی فی الحب اربا لما حن الفؤاد الی سواکا رها نمودم همه خلق را و تمام ماسوا را در هوای تو و یتیم نمودم عیال و اطفال خود را بجهت دیدن جمال تو و اگر مرا در دوستی ریز ریز نمائی هر آینه باز میل نکند دل بسوی غیر تو آیا اینها مثل همان مضامین اشعار شعراء نیست آیا نگفته اند من در وفای عهد چنان کند نیستم کز دامن تو دست بدارم به تیغ تیز آیا بنظم نیاورده اند زتو گر تفقد و گر ستم بود این عنایت و آن کرم همه خوش بود ز تو ای صنم چه وفا کنی چه جفا کنی آیا امیر المؤمنین و یعسوب الدین نفرمود الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک آیا معنی این کلام بعد از اندک تاملی این نیست که خوف جهنم و طمع بهشت مرا بعبادت وا نداشت بلکه امر و نهی تو نیز در نظر من نبود و لکن یافتم تو را سزاوار محبت و جان نثاری پس جان نثار تو کردم آیا یک باب واسع عبادت آن بزرگوار بی خبر شدن از خود و ترک لذت و جهاد و جان نثاری مکرر نبود آیا نفرمود حظر الملیک حرامها و انا اجتنبت حلالها یعنی سلطان حقیقی منع از حرام دنیا نمود من اجتناب از حلال او کردم آیا مباح و حلال که خدا منع نفرموده چرا اجتناب از او نکوشده آیا این بغیر از مذهب عاشقان و مقربان سلطان توان درست کرد و یا بغیر از طریقه که تا بهتر و بالاتر ممکن نیست عذر و وبال و محالست توان تمام نمود بیا انصاف بده همین عبادتها که در ظاهر شرع درست نموده که با جماع علماء قدیم صحیح است و بجا میآوری باز چرا از فعل آنها خجل و شرمنده و میگوئی باید این عبادتها بر فرق ما زد آیا این نیز بجهت آنست که بعضی از مقامات فهمیده و آن توجهات ائمه را شنیده و تصور کرده و چون در خود نمیبینی شرمنده میشوی یا آنکه بدیهی است که آنچه فهمیده تو را ممکن نیست و از قدرت تو بیرون و تکلیف ما لا یطاق و شواهد بسیار و کواشف بی شمار است و لکن عاقل را اشاره کوئی وافی و نمونه نمائی کافی است و چون محل سخن ما قسم ثالث بود فی الجمله در او بیشتر گفتگو نمودیم و لله الحمد و المنة **فصل سوم** در بیان شناختن پیغمبر بدانکه چون پیغمبران را بجهت بدن و سیما امتیازی که نشان تصدیق هر کسی و اتمام حجت شود نبود و عقلاء هم بدیهی است که بمحض ادعا تسلیم هیچ دعوی نمیکنند بتا چنین ادعای عالی و منصب متعالی پس بالضروره در میان شاهد و برهان ضرور است و اگر چند نفر شهادت بدهند و یا آوازی بر صدق او از غیب شنوند ظاهر است که سد احتمال و منع خطا نمیکند پس طریق و شاهد منحصر شد بمعجزه و چون معنی معجزه و تحقیق او را در مجالس وعظ این کتاب نوشته ایم و آنچه تحقیق نموده ایم که انسان باید چند سفر نماید

تا باول درجه نبوت برسد و خلعت خلافت پوشد و سلسله نبوت تا کجا دامن کشد که بمقام خاتمیت رسد حال متعرض نمیشویم با آنجا رجوع کن و در اینجا اشاره نمائیم که معجزه شاهد پیغمبر است و لکن پس از اقرار بخدا و اگر کسی خدا را نشناخته باشد معجزه او را کافی نیست لذا چون فرعون از حضرت کلیم سؤال از خدا کرد آن بزرگوار بذکر آیات آفاق و انفس در مقام جواب و اثبات برآمد و ایضا معجزه بدون قاعده حسن و قبح عقلی کفایت در اثبات پیغمبری نمیکند بجهت آنکه احتمال دارد که العیاذ بالله پیغمبر نباشد و مع ذلک از او برآید امری که از احدی بر نیاید یا در جای دیگر شاید مثل او بسیار باشند و ما بیخبر باشیم پس بقاعده حسن و قبح گوئیم اگر او العیاذ بالله پیغمبر نبودی بر خدا واجب بود که این امر را بر دست او جاری ننماید یا مثل او را برساند و الا خدا حجت تمام نکرده باشد و آنان که متابعت نکرده باشند ایشان را بر خدا حجتی است که با این احتمالات عقل پسند تصدیق نکردیم و راهی از برای سد این احتمالات و تحصیل علم و یقین نداشتیم و ایضا اگر کسی در واقع پیغمبر نباشد و چنین امری با ادعاء پیغمبری از او صادر شود و بر خدا هم منع او لازم نباشد متابعان او را نیز بر خدا حجتی است که بهتر و بالاتر از او نشان نداشتیم و پیغمبری هم لابد باید باشد که دست مردم باو برسد لهذا گفتیم که پیغمبر او است و جز او نیست و ایضا همه را رسد که انکار کنند و گویند شاید پیغمبر کسی باشد که پست تر از تست و یا گویند از کجا معجزه دلیل پیغمبری باشد و یا گویند در هیچ زمان فرستادن پیغمبر ضرور نیست تا اقرار کنیم که شاید تو باشی و شاید خدا خواسته باشد هر کس هر چه بفهمد بهمان فهم خود خدا را عبادت نماید و یا گویند چون حسن و قبح عقلی نیست پس خدا را نه پیغمبری ضرور است و نه شرعی و نه عدالتی و الله پیغمبر را بر فرض نبودن حسن و قبح بدون شرع هیچ جواب نماند اگر گوید حسن و قبح شرعی که هست گویند ثبت الارض ثم انقش و اگر گوید معجزه آورده ام یا شریعت آورده ام یا من پیغمبرم و اینها باید باشد همان جواب او را کافیست و اینها همه العیاذ بالله عبث و باطل و بی ربط باشد تعالی الله و حججه عن ذلک علوا کبیرا و علماء ما قدس سرهم در این مقام همین قدر فرموده اند که بدون وجوب عقلی نتوانند گفت بر ما واجب نیست که نظر بمعجزه تو نمائیم تا بواسطه نظر کردن پیغمبری تو ثابت شود و بثبوت او وجوب اطاعت تو ثابت شود و این فرمایش موهم است که از جهات دیگر نتوانند سخن گفت و لکن شان ایشان اجل از اینست اگر چه از برای رسوائی معاندین در نزد هر عوام و خواص و بند رویدن سایر جهاتی که اشاره شد هم میفرمودند بسیار خوب بود لکن چه چیدن میوه اشجار را که ببکذارد از برای عقب ماندکان و بندکان بسی خدا انشاء الله ما را بفضل و کرم در سلک ایشان شمارد **فصل چهارم** در بیان شناختن پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله اگر چه بهمان بزرگوار از نمایش این گفتار خجل و شرمسارم هر که بگوید میخواهم اثبات آفتاب نمایم هر آینه جای خجالت و شرمساریست اگر ماهی بگوید بیائید شما را با آب بشناسانم همانا مستحق ملامت و بی اعتنائی است لکن خواستم اظهار اعتقاد نمایم و امروز برای فردا برادران ایمانی را شاهد گیرم و اسم مبارک او را مایهٔ قبول سخنان نا مقبول خود نمایم آنکه در حق جلالش خدا العمرک فرماید پس بندگان چگویند و آنکه ولی الله مطلق در شان جلالش انا عبد من عبید محمد بر زبان داند دیگران چه گویند ز آب روی تو این آبرو نکرد عیان و لیک آب ز روی تو آبروی جهان پس تیمنا و تشرفا گوئیم شکی نیست که بهتر و مهتر عالم و آدم حضرت خاتم محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله ادعاء نبوت و رسالت نمود و زیاده از معجزات همه پیغمبران علیهم السلام ابواب معجزات و کرامات گشود اما اینکه ادعاء رسالت نمود گذشته از فرق شیعه و سنی بر سائر ارباب ملل مانند نصاری و مجوس و یهود ظاهر است و اما اینکه معجزات لا یتناهی از او ظاهر شد فهم این کا ینبغی محتاج بمقام معرفت خاتمیت است و صادر اول بودن حقیقت آن بزرگوار است که در مجالس وعظ کتاب بتفصیل و تحقیق گفته ایم رجوع کن و اگر کسی را فهم آن نیست کتب معجزات عربی و فارسی سیما کتب مجلسی قده و حدیقه مقدس اردبیلی قده هم کافی و وافی است و ما تبرکا و تشرفا اکتفا مینمائیم بذکر یک معجزهٔ آن بزرگوار که قرآن مجید و فرقان حمید است و چون جهات معجزات قرآن هم بسیار بسیار است نه اگر یکی از جهات فصاحت و بلاغت او است که اگر او را چند هزار قسمت نمائی همه جن و انس هر آینه عاجز از آوردن هر قسمت او خواهند بود و ما از همه آن جهات اکتفا مینمائیم بذکر بعضی از اخبارات غیبی که از جمیع جهات شبهه و رد و بفهم عوام و بادراک امثال ایشان نزدیکتر و از برای الزام خصم ظاهرتر و آسانتر است اول در آیات چند که فرمود که اگر جن و انس و هر که غیر خدا است از ممکنات جمع شوند و امداد همدیگر نمایند هرگز نتوانند مثل تمام قرآن بلکه مثل ده سورهٔ آن بلکه مثل یک سورهٔ آن بیاورند در اوائل بقره فرمود فأتوا بسورة من مثله وادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین فان لم تفعلوا و لن تفعلوا الخ و در سورهٔ هود فرمود فأتوا بعشر سور مثله مفتریات وادعوا من استطعتم من دون الله و در بنی اسرائیل فرمود قل لئن اجتمعت الجن و الانس الخ حال هزار و دویست سال متجاوز است که از زمان نزول قرآن میگذرد و این آیات بینات بگوش دوست و دشمن میرسد و کوچکی سورهٔ مبارکه قل هو الله و انا اعطیناک را می بینند با همه عداوت و غیظ که میدانی و میبینی نتوانستند بیاورند چیزی را که لا اقل خودشان در میان خودشان که گذشته از بعض دیگران بگویند ما مثل یک سورهٔ کوچک آورده ایم آنان که منکرند بگو رو برو کنند دویم در سورهٔ مبارکه تبت یدا فرمود ابو لهب نیز از اهل جهنم اند که ایمان نمیآورند تا بمیرند بیاورد از دشمنان کسی را که بگوید ایمان آوردند سوم در سورهٔ مبارکه انا اعطینا

فرمود ما بتو عطا کردیم کثرت اولاد و ذریه و کثرت اتباع دین را و دشمنان تو از بنی امیه و غیر ایشان که تو را ابتر میگفتند ابتر و منقطع خواهند شد چهارم
در سوره مبارکه انا فتحنا فرمود لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین شما داخل مکه خواهید شد انشاء الله با امن و اطمینان قلب و با آن کثرت اهل
مکه و عداوت ایشان فتح خواهید نمود پنجم در سوره روم فرمود وهم من بعد غلبهم سیغلبون رومیان بعد از مغلوب شدن بر کبران عجم غالب خواهند بود
ششم در سوره مائده فرمود والله یعصمک من الناس خدا حفظ میکند تو را از مردم مخفی نیست که اینهمه ظلم و ستم که بعترت طاهره و ذریه مطهره
نمودند بجهت عداوتی بود که با آن بزرگوار داشتند و با این همه دشمنان از ملل خارجه و کفار مکه و مشرکان عرب و با آن منافقان که میل ها کرد آن
بزرگوار حاجب و دربان و مستحفظ از برای خود قرار نداد و پنج وقت در مسجد حاضر بود و در میان مردم راه میرفت و پروا نداشت هفتم در سوره آل
عمران فرمود ضربت علیهم الذلة الخ خبر از مذلت و خواری اهل کتاب داد که مراد بقرینه آیات پیش یهودان باشند که هنوز از ایشان پادشاه پیدا
نشده و هر گروهی از ایشان در قید حکم و فرمان پادشاهند و مردم بخواری و مذلت ایشان مثل میزنند هشتم در سوره مبارکه احزاب فرمود
ولکن رسول الله وخاتم النبیین خبر داد که این بزرگوار خاتم و آخر پیغمبران است و بعد از او تا قیامت پیغمبری نخواهد آمد ببین چه قدر از سالها و قرنها گذشته
که این خبر داده و مع ذلک دشمنان در میان خودشان هم نتوانستند یکی را بدروغ پیغمبر قرار دهند و دو را جمع کردند و از برای نمونه و اهل بصیرت
همین چند آیه مبارکه کافی و شافی است زیرا که جمع همه آنها با انضمام آنچه از ما فی الضمیر و قصص و احکام گذشتگان خبر داده با آنکه آن بزرگوار نه کتاب
خوانده بود و نه نوشته بود چنانکه در عنکبوت فرمود وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون معجز بلکه معجز است
اشاره هرچند خصایص او بی پایان بلکه یکی از آنها وجود تمام عالم امکانست و لکن اگر قدری از آنها که بفهم و عقل غالب ناس نزدیکست بخواهی در
کتب مجلسی قده و در کتب فقه هم مذکور است و ما اهتمام تمام در بیان همان مقام خاتمیت او نموده ایم که ما بقی همه نسبت باین مقام چون چراغ نسبت
بمهر و قطره نسبت به بحر است ما انکه در امامت انشاء الله مطالب عجیبه خواهی شنید اللهم اجعل محیانا محیا محمد وآل محمد ومماتنا ممات محمد وآل محمد صلواتک
علیهم اجمعین

مقاله چهارم

در امامت است و در آن چند فصل است

فصل اول

در اقامه برهان عقلی بر لزوم امام ع مانند
وجود پیغمبر بدانکه هیچ مسئله از مسائل اصول دین و فروع دین بقدر مسئله امامت محل اختلاف نیست زیرا که امت خاتم ص بجهت همین مسئله هفتاد
وسه فرقه شدند و علماء ما قدس سرهم شرح و بسط در این مسئله داده اند در هیچ مسئله نداده اند و آنچه از کتب و مجلدات و اسفار و مصنفات در این مقام
ساخته و پرداخته اند در هیچ اصلی و فرعی بقدر ثلث و خمس آن بکار نبرده اند و حق داشتند مثلی است معروف لعنت بمکار بد چون همسایگان و
شرکاء ما در لفظ شهادتین اند این مزخرفات گفتند چندان کذب و افتراء و انکار بدیهیات نمودند که علماء ما را چاره جز آنچه کردند نبود بلی چون
نادان سنگی بچاه اندازد چندین دانا و عقلا را بزحمت اندازد خداوند انشاء الله هر یک را با امام خود محشور کرداند و علماء ما را تاج کرامت عطا فرماید
که زحمت کشیدند و از احادیث همان مخالفان اقامه برهانها نمودند و زنگ شک و کدورت شبهه را از میان برداشتند و از برای احدی عذری باقی نگذاشتند
و اگر نبود کتاب مکرر حق الیقین مجلسی قده و حدیقه مقدس اردبیلی قده و گوهر مراد فاضل لاهیجی قده هر یک کافی و شافی بود با آنکه اینها مختصر و فارسی و رساله
میباشند ما در این مقام نیز بجهت اظهار اعتقاد باشاره و نمونه و خوشه اکتفا نمائیم حال گوئیم مراد از امامت در نزد شیعه و سنی ریاست است در امور
دین و دنیا یعنی امام کسی است که رئیس و مطاع و مرجع خلایق باشد در حفظ دین و نظم دنیای ایشان و عامه پس از آنکه گفتند نصب امام بر خدا و پیغمبر
واجب نیست خلاف کرده اند که آیا بر امت واجب است عقلا یا شرعا یا نیست و مقصود ما در این فصل اینست که بیاری قائم عجل الله فرجه آشکار و هویدا
سازیم که نصب امام بر خدا واجب است مانند نصب پیغمبر و اگر این واجب نباشد آن نیز واجب نخواهد بود و نصب خدا اینست که با امام هم مانند پیغمبر معجزه
و عصمت کرامت فرماید و هرکه امام نباشد و دعوی نماید بر دست او جاری ننماید اگرچه سحر و شعبده باشد و اگر جاری سازد او را رسوا نماید تا کسی بشبهه
نیفتد و علاوه بر معجزه اگر امر نماید پیغمبر را بتعیین او و بیان مقام او و یا امام امر نماید بتعیین امام دیگر از باب تاکید و زیادتی لطف و سهولت امر
خواهد بود چنانچه از زیادتی لطف و مهربانی همین قسم نمود و منتهای لطف را معمول داشت حال گوئیم چون سابق بدیهی شد که اشیاء را قطع نظر
از شرع انور که دارد حسن و قبحی است و هر که اگر علم و حس و شعور نیست لابد او را خواهشی و محبوبی و مبغوضی است و آنچه محبوب داند و قادر باشد بعمل آورد
و آنچه را بد داند و بتواند از او احتراز جوید و اگر نتواند و قادر نباشد بر فعل و ترک معذور است و در آنقدر که نتوانسته مختار نبوده بلکه مضطر
و مجبور است و چون بندگان بسیاری از مصالح و مفاسد امور دنیا و آخرت خود را نمیدانستند و اگر یکی از هزار را هم بدانند بسیار بخلاف واقع است و
خداوند حکیم هم خلق را بعبث نیافریده بلکه از برای تکمیل و عبادت آفریده و اینمطلب بدون تکلیف و فرستادن پیغمبر ممکن نبود پس واجب شد که پیغمبر
بفرستد چنانچه اشاره شد و چون بحکمت بالغه الهی پیغمبر هم باید دار دنیا را وداع نماید پس اگر نایب و جانشین نباشد با آن حب شهوت و ریاست

که مردم

که مردم غالب است و آن قلت علم و نایابی یقین که از کوری و کری را چیزها بابتر است که همه را شرح و بسط داده ایم و همه را بحال خود واگذارند و حدود و تعزیرات
همه از میان برخیزد و قاضی و حاکم و دادخواه در میان نباشد چه هرج و مرج بالاتر از این خواهد بود و چه نقض غرضی بدتر از این خواهد بود تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا پس بالبدیهه رئیس و مرجعی ضرور است و هر که قائل بحسن و قبح عقلی است از فرق شیعه و معتزله از عامه همین مطلب را که وجوب
نصب امام باشد قبول دارند و بدیهه عقل شمارند و اشاعره نیز قبول دارند و لکن بحکم شرع واجب دانند و از برای وجود امام مصالح بسیاری ذکر کرده اند
که غالب آنها بحکم عقل است اگرچه گمان کرده اند که او را بشرع تمام کرده اند و عمده نزاع در اینست که آیا خلیفه و امام را باید خدا و پیغمبر نصب نماید یا
رعیت پس باید اول ببینیم که فائده امام و خلیفه چیست تا معلوم شود که امام باید چگونه شخصی باشد تا آن فائده از او حاصل شود پس گوئیم که عامه
حتی منکرین حسن و قبح عقلی مانند فخر رازی گفته اند شک نیست که اقامه حدود و سد ثغور و تجهیز جیوش برای جهاد و غیر ذلک از آنچه متعلق است
بحفظ نظام و نگهداری بیضه اسلام موقوفست بوجود امام و ایضا در نصب امام جلب منافعی است لا تحصی و دفع ضرر بسیاری است آشکار و هویدا و هرچه چنین است
واجب است بی نزاع اما صغری که بدیهی است و اما کبری که اجماعی است حال گوئیم که آیا کمال و قرب و سزاواری بهشت موقوفست بعمل نمودن شریعتی که خدا
و پیغمبر قرار داده از افعال و تروک یا هر کس هر چه بنظر او نیکو نماید کفایت میکند از رای و استحسان و قیاس شک نیست احدی را که احتمال دویم باطل است
والا فرستادن پیغمبر لغو و عبث بود و خود مخالف را قبول است که حسن و خوب همانست که شرع گفته و بد و زشت و قبیح نیز همانست که در شرع وارد است
چنانچه فرمود وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا یعنی آنچه پیغمبر امر باو کرد بجا آورید و آنچه نهی از او کرد ترک کنید و بجا نیاورید و نقد
محل نزاع و تامل احدی نیست چه از مسلمین و چه از اهل هر دین بلی نزاع در این بود که آیا حسن و قبح قطع نظر از شرع مطهر هست تا شرع کاشف از آن و بر طبق
آن باشد یا نه پس همه را مسلم است که خوب و استحقاق ثواب منحصر است در آنچه شرع او را خوب گفته و بد و استحقاق عذاب منحصر است در آنچه شرع او را بد گفته
و نزاع در اینمطلب فرضی است که آیا شارع طور دیگر هم ممکن بود بگوید پس واجبات را حرام و محرمات را واجب نماید یا نه منکرین حسن و قبح عقلی میگویند ممکن بود
و عیبی نداشت و قائلین بوی گویند قبیح و محال بود مقدمه دیگر آنکه آیا اینهمه شقوق و فروع که در اصول دین و فروع دین در کتب عامه و خاصه ثبت شده
و محتاج الیه امت است و آنچه روز بروز هم تا قیامت نیز پیدا شود همه اینها را پیغمبر بامت رسانید و یا در قرآن مجید همه اینها بطوری ذکر شده که اهل لسان بفهمند
یا نه عامه و خاصه را مسلم و بدیهی است که عشری از اعشار اینها از پیغمبر ص نرسیده و در ظاهر قرآن مجید هم ذکر نشده و الا اینهمه خلاف در میان ایشان و اینهمه
قال و قیل پیدا نشدی مقدمه دیگر آنکه اینهمه مسائل را اگر نفرموده و امت را در صحرای حیرت افکنده حکمی در شریعت او و در نزد خدا داشته اند یا نه
همه را مسلم است که حکمی در شریعت دارند و لذا هر کسی گوید گمان من آنست که حکم این مسئله در شرع باید چنین باشد حال که همه را حکمی است آیا پیغمبر خدا
میدانست یا نمیدانست بدیهی است که همه را میدانست و اگر العیاذ بالله ندانند خداوند حکیم العیاذ بالله بخل کرده و او را پیغام آور همه احکام نکرده و شریعت
ناتمام و ناقص باو داده و ایضا آنچه ندانسته شریعت نخواهد بود پس ما را چه وا داشته که شب و روز باین زحمت و مرارت فکر نمائیم که آیا حکم این
مسئله در شریعت پیغمبر ما چه اینست یا آن و ایضا در آیات بسیار فرموده که ما هر تر و خشکی را در قرآن گفته ایم و کل شیء را در او بتفصیل بیان کرده ایم
و بدیهی است که پیغمبر علم بظاهر و باطن قرآن داشت و اگر نداشت پس بگو قرآن را خدا از برای دانستن خود نوشته و در آل عمران که فرموده وما یعلم تأویله
الا الله والراسخون فی العلم پیغمبر خود را از راسخین خارج کرده نستجیر بالله پس ثابت شد که بدیهی مذهب شیعه و سنی خواهد بود احاطه علم پیغمبر ص بجمیع
احکام موافق علم خدا بدون اختلاف مقدمه دیگر آیا اینهمه مسائل خلافیه که عالم را فرو گرفته و محل احتیاج مردمست باید پیغمبر ص بامت برساند
تا مردم بحسن و قبح شرعی برسند و عملشان لغو و بی حسن و قبح نماند یا نه اگر گوئی نه خلاف صریح قرآنست که در مائده فرمود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته و ایضا آنچه نرسانده نسبت با حسن و قبحی و حکمی ندارد پس ما چرا نزاع کنیم که حکم شرعی چیست و در شرع
حسن است یا قبیح زیرا که مراد از حسن و قبح شرعی آنست که بما رسیده باشد تا پیغمبر نرسانده امر و نهی شرعی و حسن و قبح شرعی صدق نکند مقدمه دیگر
آیا تبلیغ اینهمه احکام که بر پیغمبر ص واجب و لازم بود تبلیغ نمود و اینواجبات را بعمل آورد یا نه و دوم اگر العیاذ بالله بجا نیاورد و سببش چه بود خدا تعجیل کرد
در وفات پیغمبر ص و نگذاشت که این مامور به بعمل آید العیاذ بالله یا پیغمبر کوتاهی کرد العیاذ بالله و مخالفت کرد و مخالفت نمود نستجیر بالله ظاهر است
که همه را مسلم است که آن بزرگوار با حسن وجه تبلیغ نمود چنانچه آیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی شهادت میدهد حال بعد از این مقدمات
مسلمه گوئیم شکر و سپاس مر خداوند را که از علی بن ابی طالب گذشته باتفاق شیعه و سنی همه آن احکام را پیغمبر باحدی تبلیغ نکرده و بکسی تعلیم نفرموده
و آنچه داشت و دانست همه را بامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب تعلیم فرمود و مخالفین حتی نواصب لعنهم الله اینمطلب را قبول دارند چنانچه انشاء الله در
فضائل خواهی شنید و عجب اینکه همین آیه مبارکه الیوم اکملت لکم دینکم و آیه بلغ ما انزل الیک من ربک بقول مخالفان نیز در شان علی ع نازل

شده پس خواهی بگو که تبلیغ احکام و اکمال دین عبارتست از نصب امیر المؤمنین ع یا خواهی بگو عبارتست از سپردن همه احکام و تعلیم آنها بآن بزرگوار
پس ثابت شد که خاتم ع لا اقل نه عشر از احکام را بآن بزرگوار سپرده و یک عشر بلکه کمتر بمردم رسانیده و نتوان معاند میگوئی پیغمبر را باید خدا بفرستد و
بدست مردم نیست بجهت آنکه مردم را بواقع برساند و تکمیل نماید با احکام شرع و احکام را اجرا و کسی نداند و مردم سهو او را بدون تعیین خدا نتوانند
شناخت پس چرا نمیگوئی چون نه عشر را نرسانده بمردم و لابد باید بکسی رسانده باشد بجهت همان فائده تکمیل و چنانچه مردم از تمیز پیغمبر عاجزند
از تمیز او نیز عاجزند پس بر خداست که او را بشناساند یا بمعجزه یا بتعیین پیغمبر یا بهر دو و ایضاً فائده که بر وجود امام مترتب است از حفظ
بیضهٔ اسلام و دعوت کفار و جهاد با ایشان باین مطلب بدون شناختن احکام و حدود و تعزیرات چگونه متصور و معقول است اگر ممکن بود محتاج
به پیغمبر نبود و چون ممکن نیست پس باید امام دانا بجمیع احکام باشد و چنین کسی را مردم نشناسند بهمان دلیل که پیغمبر را نشناسند پس بر خدا است
که او را بشناساند چنانچه بر خدا بود تعیین پیغمبر یا بمعجزه یا بنصب پیغمبر دیگر یا بهر دو دلیل دیگر آنکه بدیهی عوام و اطفال و حیوانات است که
نایب و جانشین کسی باید مثل او باشد در آنجهت که نایب است و از او بر آید آنچه از او بر آید مثلاً معلم مکتب نایب خود نکند مگر آنرا که از عهدهٔ
درس اطفال بر آید و نظم معلم را نگهدارد و خوش نویس نایب نکند مگر آنرا که در خوش نویسی مثل او باشد و از عهدهٔ سرمشق و تعلیم دیگران بر آید و
طبیب چون از محکمه برخیزد جانشین کسی را نماید که از عهدهٔ امراض و معالجهٔ آن بر آید و همچنین جانشین نجار و خیاط و صباغ و عطار و زارع و اهل
هر صنعت که نظر نمائی و هرگز دیده که زنی مثلاً بحمام یا پی شغلی رود و طفل شیر خوار و سایر اطفال را بکسی بسپارد که از حفظ آنها عاجز باشد
و اگر زنی بطفلی گوید گهواره را حرکت بده و آن طفل پی کاری رود آیا نایب خود قرار دهد طفلی را که نتواند گهواره را بجنباند یا طفلی را که نتواند
و مرغان که اطفال ایشان محتاج تربیت اند مانند گنجشک و کبوتر و غیر آن ببین که مدام یکی نزد اطفال است و یکی پی آب و دانه و چون آن بیاید این
برود پس نر نایب خود نکند مگر ماده را و ماده نکند مگر نر را و دیگری را نایب نگیرند و جوجه ها را بغیر نسپارند بجهت آنکه ماده میداند که دلسوزی
و جانشینی او را نکند مگر نر و نر هم میداند که سرپرستی و جانشینی او را نکند مگر ماده و اگر نجار جانشین خیاط و خیاط جانشین عطار و عطار
جانشین صباغ و صباغ جانشین طبیب و طبیب جانشین بقال و بقال جانشین معلم اطفال شوند ببین چه خوب بازی با مزه و تماشای پر خنده خواهد
بود و اگر نجار گویند استاد خیاط کجا رفته گوید پی شغلی رفته من نایب و جانشین اویم چه شغل با او داشتی بمن رجوع کن گوید این قبا را بدوز گوید من
نایب و جانشین او هستم و لکن عمل من نجاریست تخت و کرسی تراشم و از خیاطی هیچ خبر ندارم و الله طفل بیچاره را از خنده حفظ خود نتواند نمود و همچنین
باقی مثالها و همچنین است اگر آن شغل را نداند و شغل دیگر هم از او بر نیاید مثل آنکه بگوید من جانشین خیاطم و لکن نه خیاطی دانم و نه شغل دیگر و نایب
طبیبم نه طبابت دانم و نه شغل دیگر و هکذا و در این بازیچه فرق نکند میان آنکه خود معلم اطفال مثلاً چنین شخص بیسواد را نایب خود نماید یا خود
بیسواد خود را نایب او نماید یا همه خلق جمع شوند و او را نایب معلم نمایند پس در صورت اول این بیخردی و حماقت را نسبت بمعلم دهند و بر او طعن زنند
و در صورت دویم خود آن بیسواد را احمق شمارند و در صورت سوم مردم را و اگر معلم از مکتب خانه برخیزد و با طفال بگوید یکی را خلیفه قرار بدهید
تا من بیایم ببین اطفال بیعقل با بیعقلی خود آن را خلیفه نمایند که از عهدهٔ درس و اشتباه ایشان بر آید یا آن را که مثل خودشان باشد و حال آنکه کاملتر
از او نیز باشد و چون این مطلب بدیهی را گفتیم حال گوئیم پس باید نایب و جانشین پیغمبر مثل پیغمبر باشد در جمیع جهات پیغمبری از علم بجمیع احکام و حدود و
تعزیرات و ورع و تقوی و معجزه و کرامات و عصمت و کمال صفات و سایر جهات و فرقی نباشد مگر همین که پیغمبر از خدا گیرد و امام از پیغمبر پس اگر بر خدا است
تعیین پیغمبر همانا بر خدا است تعیین مثل پیغمبر که امام باشد و اگر بر خلق است تعیین امام پس بر خلق است تعیین پیغمبر و ایضاً از امثله گذشته و از تجربه دانسته
که هر کسی باید خود تعیین نایب خود نماید بجهت آنکه او اهل خبره است نه دیگران طبیب داند که از عهدهٔ عمل او که بر آید و هکذا نجار و خیاط و صباغ و عطار
و معلم و غیر ایشان دلیل دیگر آنکه وجود امام لطفست مانند وجود پیغمبر و لطف بر خدا واجب است و بیان این تحقیق تمام گذشت و ایضاً اگر اهل سایر
مذاهب بخلیفهٔ پیغمبر بگویند دلیل بر حقیت دین پیغمبر شما ندارید و معجزات او ندانیم و از تو معجزه میخواهیم بجهت آنکه نایب او باید مثل او باشد آیا
ممکنست که بگوید من جانشین او هستم و لکن معجزه ندارم و نمیتوانم نعوذ بالله و اگر بگوید ببین چگونه بر او بخندند و همان نسبتها باو و به پیغمبر بدهند
نعوذ بالله پس بدیهی شد که باید امام نیز صاحب معجزه باشد و معجزه را ندهد مگر خدا و همین دادن معجزه نصب خدا و تعیین خدا است و همین معجزه شاهد
حق و گواه صدقست که خدا او را اختیار کرده و بالخصوص فرستاده چنانچه این مطلب گذشت و مثل جمیع فرق در حق پیغمبران و اوصیاء ایشان و در این
فصل بهمین اکتفا نمائیم که در اتمام حجت کافی است **فصل دویم** در بیان آنکه آنچه پیغمبر ص میدانست علی ع میدانست و غیر از علی ع و سایر
ائمه ما احدی نمیدانست و در بیان آنکه این بزرگوار نیز صاحب معجزات بسیار و کرامات بی شمار بود و بر دست او خدا جاری نمود تا یقین و بدیهی شود

که بهمین

که بهمین علم و معجزات که خدا به پیغمبر ص داده باو داده او را نایب و خلیفه نموده اند و همین دو را دو شاهد حق و دو گواه صدق او قرار داده اند و همراه او نموده اند
که هر یک هزار مرتبه بالاتر است در صراحت و دلالت از اینکه خدا و پیغمبر بسخن بگویند امیر المؤمنین ع خلیفه و امامست چنانچه در نبوت معلوم شد و اهل
جمیع مذاهب نیز اجماع دارند که اجرای معجزه همان قول خدا است که این پیغمبر ما است و طریقه و سنت خدا بغیر از این طور نبوده و نخواهد بود و هر دو مطلب را
بیاری قائم عجل الله فرجه از زبان خصم و مسلمات ایشان آشکار و هویدا سازیم تا چشم دوستان روشن تر شود و جگر دشمنان تمامتر گردد الفضل ما
شهدت به الاعداء پس در اینجا دو مطلب است **مطلب اول** در بیان علم آن بزرگوار بدانکه جمیع علمای عامه هم باتفاق این مطلب را قبول دارند
و احدی از ایشان منکر نشده رجوع کن بکلمات فاضل قوشچی در شرح تجرید و سخنان فخر رازی و کلمات ابن ابی الحدید و ما اکتفا مینمائیم بآنچه مجلسی قده
در حق الیقین از فخر رازی نقل کرده و سخن باقی ایشان نیز مثل او است فخر در کتاب اربعین گفته علی ع اعلم صحابه است اما اجمالا بجهت آنکه هیچکس را
نزاعی نیست که علی در اصل خلقت در غایت ذکاوت و فطانت و استعداد و در غایت حرص در طلب علم بود و پیغمبر ص هم در نهایت حرص بود در تربیت
و تعلیم او و علی در طفولیت در حجر تربیت او بود و در بزرگی داماد او بود و در همه اوقات پیش او میرفت و او را هرگز مانعی از خدمت او نبود و معلوم است
که چنین شاگردی در خدمت چنین استادی با این خصوصیات بانتهاء معارج فضل و کمال میرسد تا آنجا که گفته و اما تفصیل آن بچند دلیل میشود
دلیل اول وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ که در شان علی ع نازل شده و هر گاه مخصوص باشد بزیادتی فهم مخصوص خواهد بود بزیادتی علم دلیل دویم آنکه
حضرت رسول ص فرمود اقضاکم علی یعنی حکم کننده بهتر و داناتر از همه شما علی است و حکم محتاج است بجمیع علوم پس هرگاه او در قضاوت و حکم
بر همه راجح باشد در همه علوم بر همه فائق خواهد بود سیم آنکه عمر چندین مرتبه در حکم غلط نمود و آنحضرت او را هدایت فرمود پس فخر رازی چند
مورد از غلطهای عمر را ذکر کرده و چون اقرار خودشان بر است محتاج بذکر ما نیست بعد گفت و امثال این خطاها غیر علی را بسیار بود و از آنحضرت
مثل اینها هرگز واقع نشد چهارم آنکه خود آنحضرت فرمود بخدا سوگند اگر منصب خلافت برای من خالص شود و مسند حکومت برای من آماده
گردد هر آینه حکم کنم برای اهل تورات بتورات ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان
ایشان و الله که هیچ آیه نازل نشده در صحرا و دریا و دشت و کوه و آسمان و زمین و در شب و روز مگر آنکه همه را میدانم که در شان که آمده و برای
چه آمده پنجم آنکه افضل علوم علم اصول دین و معرفت خدا است و خطبها و کلمات آنحضرت مشتمل است بر اسرار توحید و عدل و نبوت و قضاء
و قدر و احوال معاد آنقدر که در کلام هیچیک از صحابه شمه از آن یافت نمیشود و ایضاً همه فرق متکلمین منسوبند باو در این علم اما شیعه انتساب
ایشان بآنحضرت ظاهر است و اما خوارج با کمال دوری که از او دارند همه پیرو اکابر خودند و اکابر ایشان شاگردان آنحضرتند پس ثابت شد که همه فرق
متکلمین که افضل فرق اسلامند شاگرد اویند و اما علم تفسیر ابن عباس که رئیس مفسرانست شاگرد او است و اما علم فقه در این علم بمقامی رسیده بود
که پیغمبر در شان او فرمود اقضاکم علی و از آنجمله علم فصاحت است و معلومست که هیچیک از فصحا که بعد از او بودند بادنی از درجه او نرسیده اند
و از آنجمله علم نحو است و معلومست که ابو الاسود مدون این علم بارشاد او تدوین این علم نمود و از آنجمله علم تصفیه باطن است و معلومست که نسبت این علم باو
منتهی است پس ثابت شد که بعد از پیغمبر ص او استاد همه عالمست در همه صنعتها و صفات رضیه و مقامات شریفه و اعلم است از همه عالم فاضل یا ذل بحرینی
قده در کتاب غایة المرام از کتب ایشان چهار حدیث نقل کرده که پیغمبر ص بعلی تعلیم کرد هزار باب از علم که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشود و سی و
دو حدیث نقل کرده در زیادتی علم و اعلم بودن او از همه بعد از پیغمبر و اینکه پیغمبر آنچه میدانست بعلی ع تعلیم کرد و اینکه پیغمبر ترازوی علم است
و علی دو کفه او و شانزده حدیث نقل کرده که پیغمبر ص فرمود من شهر علم و حکمتم و علی در آنشهر است پس هر که علم میخواهد رو بدر نماید و از در
در آید و هفت حدیث نقل کرده که آن بزرگوار فرمود سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي و احدی جز او چنین سخنی از صحابه نگفت و هیفده حدیث
نقل کرده که ابوبکر و عمر و عثمان و دیگران در فهم مسائل و حکم رجوع بعلی ع میکردند و چهارده حدیث نقل کرده که مهاجرین و انصار شک
نداشتند که خلیفه بحق بعد از پیغمبر امیر المؤمنین است و ابوبکر و عمر و عثمان و معویه میدانستند و ابوبکر اقیلونی اقیلونی تا با آخر میگفت و پنج
حدیث نقل کرده که آیه قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ که آخر سوره رعد است در شان آن بزرگوار است و او است شاهد
و در نزد او است تمام علم کتاب و این احادیث همه را از کتب معتبرهٔ ایشان نقل کرده و اسم آن کتابها را در اول کتاب ذکر فرموده **مطلب دویم**
در بیان شمهٔ و اشاره از معجزات و کرامات امیر المؤمنین ع است که بدیهی ما و ایشان است و آنچه بدیهی طرفین است چند معجزه است اول فصاحت
و بلاغت آن بزرگوار که جز چهارده معصوم ع کسی را ممکن نیست و خود ایشان گفته اند کلام این بزرگوار واسطه است میان کلام خالق و مخلوق
که از قرآن پائین تر است و از کلام خلق خدا بالاتر است و خطب و ادعیه و مناجاة و کلمات او میان شیعه و سنی پر است آنان که منکرند بگو روبرو کنند

علم امیر المؤمنین

مقاله چهارم

و در این معجزه بعینه با قرآن مجید شریکست که تا قیامت حاضر و هویدا است و محتاج بنقل و اثبات و روایت دیگران نیست دوم شجاعت او است که ضرب
المثل تمام عالم است و معویه و عمرو عاص بارها نقل میکردند و در اینمطلب آنچه در خیبر و با عمرو عبدود کرد بس است و محتاج بغزوه بدر و حنین و احد
و احزاب ندارد و خود ایشان نقل کرده اند که بعد از کشتن عمرو عبدود پیغمبر فرمود همین یک ضربت علی بهتر است از عبادت همه جن و انس
و خواهر عمرو فخر میکرد که برادر مرا علی کشت و اشعار او معروفست و خود ایشان نقل کرده اند که علم را در جنگ خیبر اول بابی بکر دادند جنگ
نکرده فرار کرد و روز دیگر بعمر دادند هم جنگ نکرده فرار کرد و در فرار این دو پهلوان خود ایشان قصیدها گفته اند ابن ابی الحدید در قصیده
میگوید که هر دو فرار کردند و حال آنکه میدانستند که فرار از جنگ گناه کبیره است یعنی خدا در آیات چند امر بثبات و نهی از فرار کرده
و در شعر دیگر میگوید ولیس بنکر فی حنین فراره وفی احد قد فر خوفا و خیبرا یعنی کسی منکر نیست فرار ابو بکر را در حنین و در احد و خیبر هم
فرار کرد بلی پهلوانی خود را در سقیفه و در آتش زدن خانه علی و فاطمه و غصب فدک بکار بردند و در جهاد و غزوات پیغمبر فرار کردند و جان
خود را حفظ کردند و شجاعت خود را ذخیره نمودند از برای آنچه بعد از پیغمبر کردند خلاصه بعد از فرار ایشان پیغمبر فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا
یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یعنی هر اینه فردا علم را بجوان مردی دهم که خدا و رسول را دوست داشته باشد و خدا و رسول هم او را دوست
داشته باشند و این حدیث را احدی از ایشان منکر نیست و سی و پنج طریق این حدیث از کتب ایشان نقل شده و در آخر حدیث فرمود کرار غیر فرار باشد
اگر انصاف باشد بسیار ظاهر است که کلام پیغمبر بکنایه و تعریض بهتر از تصریح دلالت دارد که آن دو فرار کننده نه دوستی با خدا و رسول داشتند و نه خدا
و رسول با ایشان دوستی داشتند چنانچه شکی نیست که کلمه کرار غیر فرار تعریض است بر ایشان خلاصه روز دیگر امیر المؤمنین را طلبید و آب دهان مبارک
بر چشم او نهاد و فی الفور درد او رفع شد و علم را بدست او داد و در آخر خیبر شد کفار در را بستند و خود ایشان نقل کرده اند که حضرت در را کند و او را
جسر خندق نمود که لشکر بر او عبور کردند و بعد حضرت آن را بدست راست خود چند ذراع انداخت و حال آنکه در بود که بیست نفر موکل بودند
که او را ببندند و باز کنند و فرمود نکندم در خیبر را بقوت بدنی جسمانی و لکن کندم او را بقوت ربانی سوم آن بزرگوار است صفات متضاده را که در
هر یکی ممتاز بود و احدی در هیچ صفت بآنحضرت نرسید چه جای آنکه بتوانند همه را جمع کنند و اینمطلب مسلم خصم است و احدی منکر نیست و آن صفت شجاعت است
با آن کمی غذا و اکتفا بنان جو تنها و با آن سخاوت و کرم و با آن زهد و عبادت و با آن علم و حلم و با آن تواضع و فروتنی و با آن حسن خلق و طلاقت وجه
بحدی که آن بزرگوار را نسبت بدعابه میدادند و اینمطلب را ابن ابی الحدید که از ایشانست نیکو بیان کرده چهارم خبر دادن آن بزرگوار است بغیب و امور
آینده فاضل قوشجی که از ایشانست از باب مثال میگوید مثل خبر دادن او بکشته شدن ذو الثدیه و چون اصحاب حضرت و امیان کشتگان نیافتند
فرمود والله دروغ نگفته ام پس حضرت در میان کشتگان او را پیدا کرد و ایضا اصحاب حضرت گفتند اهل نهروان عبور کردند و از نهر گذشتند
فرمود عبور نکرده اند دفعه دوم گفتند باز فرمود عبور نکرده اند جندب میگوید با خود گفتم اگر ببینیم عبور کرده اند اول کسیکه با علی جنگ کند
منم چون بنهر رسیدیم دیدیم که عبور نکرده اند پس حضرت رو بجندب کرد فرمود از برای تو مطلب ظاهر شد و از ما فی الضمیر او خبر داد و ایضا در ماه
مبارک رمضان خبر داد که در همین ماه شهید خواهم شد و ایضا باو عرض کردند خالد در وادی قری مرد فرمود نمرده و نخواهد مرد تا پیشاپیش لشکر
ضلالت برود و پیش رو ایشان باشد و صاحب لوای او حبیب بن عمار باشد پس مردی از زیر منبر او برخواست و گفت والله من تو را دوست میدارم
و حبیب پسر عمار منم فرمود مبادا برداری آن لوا را و البته خواهی برداشت پس داخل میشوی با آن لوا از این در و اشاره کرد بباب الفیل فرمود پس چون ابن
زیاد ملعون عمر سعد لعین را بجنگ سید الشهداء فرستاد قرار داد بر مقدمه لشکر خالد لعین را و حبیب پسر عمار ملعون صاحب علم میشوم او بود پس
آمد با همان علم تا داخل مسجد شد از باب الفیل و در اینمطلب بهمین چند مثال که این معاند گفته اکتفا مینمائیم پنجم مستجاب الدعوه بودن آن
بزرگوار است قوشجی میگوید این مطلب از زیادتی وضوح و شهرت احتیاج ببیان ندارد و دیگر مثالی ذکر نکرده و این اقرار ایشان باین حد چه قدر
کافی و شافی است در مطلب و ما تبرکا بچند فقره اشاره مینمائیم اول صاحب حدیقه قدس سره میفرماید دو نوبت دعا کرد و آفتاب بعد از غروب برگشت
و در این فقره هیچکس را شک و ریبی نیست دوم دعا کرد از برای اهل کوفه که آب زیاد شود و چون از زیادتی شکوه کردند باز دعا نمود تا کم شد سوم یکی از منجمین
با او در گفتگو بی ادبانه سر کرده بود گفت اخسأ یعنی چخ که این لفظ را بسگ میگویند فی الحال آن مرد سگ شد آخر چون زن و فرزندش عجز میکردند
باز دعا فرمود بصورت اول برگشت چهارم بر منبر دعا کرد که ابن ارطاة دیوانه شود و مجنون گردید پنجم چون انس بن مالک را بشهادت طلبید و کتمان کرد
دعا نمود که بمرضی مبتلا شود که پنهان نتواند کرد به برص مبتلا شد و آنچه معاندین از قبیل ابن ابی الحدید از آن بزرگوار و سید الشهداء در واقعه کربلا نقل کرده اند
بسیار و حقیقت معجزه ذات مقدس طیب او و نفس منزه طاهر او است که مثبت الله و ید الله و جنب الله و آیة الکبری و النبأ العظیم و صراط مستقیم و

صادر

معجزه پنجم امیر المؤمنین

ادای

در امامت

و صادر اول خداوند حکیم که این فضائل بی انتهاء و کمالات بی منتهی از آن آفتاب تابیده و اینهمه معجزات بیحساب و این مجموع کرامات خارج از طاقت قلم
بیان و صفحه کتاب که بینات مبدء و مآب از آن دریا طراوت چه خوب گفته کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری صلوات الله
و سلامه علیه و علی اخیه و زوجته و ابنائهم الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین **فصل سوم** در بیان آنکه خداوند
پیغمبر علاوه بر اینکه آنحضرت را خلیفه نمودند بتعلیم علوم و مغیبات و اعطاء معجزات چنانچه شاهد خدا بر پیغمبر پیغمبران همین بود و جز این نبود
علاوه بر این بنحو هم تصریح فرمودند بخلافت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و اینمطلب را نیز بکتابهای ایشان تمام نمائیم پس در این فصل نیز دو مطلب
مطلب اول در قول خداوند تبارک و تعالی چند آیه ذکر نمائیم اول یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الخ مائده در غایة المرام نه
حدیث از ایشان نقل کرده است که این آیه در شان علی نازل شده که خدا امر کرده پیغمبر را که برساند ولایت آن بزرگوار را و آنحضرت در غدیر خم رساند
و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر که من مولای اویم پس علی مولای او است و در جای دیگر هشتاد و نه حدیث نقل کرده که پیغمبر در غدیر خم فرمود
من کنت مولاه فعلی مولاه بیا بنگر بی انصافی جماعتی را که خود ایشان نود و هشت حدیث نقل کنند که پیغمبر بامر خدا فرموده هر که من مولای اویم پس
علی مولای او است علاوه بر آنچه شیعه نقل کرده و باز میگویند که این حدیث متواتر نیست و یا متواتر و لکن دلالت بر خلافت او ندارد و خدا و پیغمبر با آن
هنگامه غدیر خم مقصودشان العیاذ بالله بازیچه بوده با آنکه شش حدیث دیگر از ایشان نقل کرده که آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا که ایضا در سوره مائده است نازل شده در غدیر خم بعد از فرمایش پیغمبر من کنت مولاه فعلی مولاه و با آنکه بیست
و چهار حدیث دیگر از ایشان نقل کرده و همه ایشان قبول دارند که آیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة و هم راکعون در شان علی نازل شده بعد از آنکه در رکوع خاتم بسائل بخشید و این آیه نیز در سوره مبارکه مائده است و لکن میگویند قبول
نداریم که ولی بمعنی صاحب اختیار و اولی بتصرف باشد مثل ولایت جد و پدر شاید بمعنی دوست و یاری کننده باشد بگوای معاند بی انصاف باتفاق
اهل لغت و بتسلیم من و تو انما کلمه حصر است یعنی نیست ولی شما مگر سه نفر خدا و پیغمبر و آنکه در رکوع انگشتر داد یعنی امیر المؤمنین حیدر و جز این سه کس
شما دیگر ولی ندارید و اگر بمعنی دوست و یا یاری کننده باشد همه مؤمنان همدیگر را دوست و یاری کننده اند چنانچه فرمود انما المؤمنون اخوة و بدیهی است
که اهل هر مذهب حق چه باطل دوست و یاور ان همدیگرند پس حمل آیه بر این معنی یا کذب محض است یا تخصیص لغو و قبیح تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
چهارم آیه و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا آل عمران یعنی بچسبید بریسمان خدا همه شما و جدا نشوید از او و هفت حدیث نقل کرده که حبل الله
و عروة الوثقی که در سوره لقمان ذکر شده امیر المؤمنین است و هفت حدیث نقل کرده که مراد از آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
که در توبه است محمد و علی و آل محمد است و سه حدیث نقل کرده که مراد از صراط مستقیم در قرآن محمد و اهل بیت او است و سه حدیث نقل کرده که مراد از
اهل ذکر در سوره نحل فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون اهل بیت پیغمبر است و هفت حدیث دیگر نقل کرده که مراد از هادی در سوره رعد انما
انت منذر و لکل قوم هاد امیر المؤمنین است و شش حدیث نقل کرده که مراد از صالح المؤمنین در سوره تحریم امیر المؤمنین است بگوای معاند
بی انصاف تو دست از صراط مستقیم و حبل الله و عروة الوثقی و صادقین و صالح المؤمنین و هادی و اهل ذکر چرا کشیده و دامن که را گرفته خدا
امر کرد بچسب بحبل چرا رها کردی گفت با صادقین باش چرا با دیگران باشی دوازدهم آیه مبارکه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم سوره نساء چهار حدیث نقل کرده که این آیه در شان امیر المؤمنین و ائمه نازل شده و مراد از اولی الامر ایشانند و حدیث نقل
کرده در آیه و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم الخ که هم در سوره نساء است سیزدهم آیه شریفه انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی
قال لا ینال عهدی الظالمین بقره یعنی خدا بابرهیم فرمود من تو را از برای مردم امام قرار دادم عرض کرد و از ذریه من هم قرار بده از ایشان نقل
کرده که پیغمبر فرمود تو نیز اجابت دعای او بمن و علی رسیده و ایضا در آیه شریفه فرمود که اول حضرت خلیل را بکلمات و مقامات ابتلاء و امتحان نمود
پس همه را با تمام رسانید آنگاه فرمود ترا امام کردم پس در امامت هم مقامات بسیار لازم است و هم قرار داد الهی باز سؤال کرد که از ذریه من هم قرار بده
این نیز کاشف است که امامت محتاج بقرار داد الهی است باز در آخر فرمود عهد من و امام قرار دادن من بظالمان نمیرسد هم دلالت نمود بر قرار داد الهی و طهارت
و گناهکار نبودن امام چهاردهم آیه مبارکه سوره رعد افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه یعنی آیا پس آنکسیکه میباشد ثابت بر بینه
یا با بینه از خدای خود که مراد پیغمبر باشد و تالی و جانشین میشود او را شاهدی از او بیست و سه حدیث نقل کرده که مراد از شاهد امیر المؤمنین است
و تمام این احادیث را از کتب ایشان نقل نموده اجر او با امیر المؤمنین که زیاد زحمت کشیده و زیاد خوب جمع کرده بگوای معاند چرا ترک قول خدا کرده
و دیگری را تالی پیغمبر قرار دادی با آنکه خود آیه را چنین تفسیر کرده و در قیامت جواب خدا و پیغمبر و امیر المؤمنین و قرآن را چه خواهی داد از تیخ او

دیگری

از آیات قرآن در امامت امیر المؤمنین

هذا فان تأخر منكم كما تسخرون فسوف تعلمون **مطلب دوم** در قول پیغمبر ص و نص و تصریح او بخلافت امیر المؤمنین ع علاوه بر احادیث غدیر خم
و این احادیث چندین قسم است و ما اکتفا بچند قسم مینمائیم اول در نص پیغمبر ص باینکه علی است خلیفه بعد از او و باینکه خلفاء بعد از علی ع یازده فرزند
او است و ایشانند ائمه اثناعشر و خلفاء پیغمبر همان بزرگوار بود و چهل حدیث از ایشان در دو باب نقل کرده دوم آنچه از ایشان رسیده که پیغمبر و ائمه اثنا
عشر حجج الله میباشند بر خلق خدا و در این باب نه حدیث نقل کرده سوم آنچه از ایشان رسیده که علی امیر المؤمنین است و سید مسلمین و امیر بررة است
و در این باب چهل و دو حدیث نقل کرده چهارم قول پیغمبر ص که بعلی فرمود انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و در این باب دویست
صد حدیث نقل کرده از ایشان پنجم آنچه از ایشان رسیده که علی وصی پیغمبر است و یازده فرزند او اوصیاء پیغمبرند و ایشانند اوصیاء و ائمه اثناعشر
و در این باب هفتاد حدیث نقل کرده ششم در بیان آنکه ائمه بعد از پیغمبر بنص پیغمبر اجمالا و تفصیلا دوازده میباشند و ایشان علی و یازده فرزند او
میباشند و در این باب پنجاه حدیث هشت از ایشان نقل کرده هفتم در امر کردن پیغمبر ص باقتداء نمودن بعلی بن ابیطالب و بائمه از آل محمد و امر بولایت
ایشان و بیعت و یک حدیث از ایشان نقل کرده هشتم در نص پیغمبر ص و امر او بوجوب تمسک بثقلین که قرآن و اهل بیت او باشند که فرمود من میروم و دو
چیز بزرگ و سنگین در میان شما میگذارم قرآن و اهل بیت خودم را اگر باین دو تمسک نمائید هرگز گمراه نمیشوید و این دو از هم جدا نمیشوند تا در قیامت
در کنار حوض بر من وارد شوند و سی و نه حدیث از ایشان نقل کرده نهم قول پیغمبر ص که فرمود مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که سوار شد
نجات یافت و هر که تخلف کرد غرق شد یازده حدیث از ایشان نقل کرده دهم آنچه از ایشان رسیده که ائمه اثناعشر ارکان ایمانند و خدا قبول نمیکند
اعمال بندگان را مگر بولایت ایشان شانزده حدیث نقل کرده و سه حدیث دیگر نقل کرده که خدا همه پیغمبران را بولایت پیغمبر و ائمه اثناعشر مبعوث نمود
یازدهم در اخوت و برادری قرار دادن پیغمبر میان اصحاب مثلا سلمان را با ابا ذر و عمر را با ابا بکر و هکذا و اخوت خود را با علی قرار داد و غیر از علی را برادر
خود قرار نداد و برادر نگفت و در این باب پنجاه و هشت حدیث از ایشان نقل کرده دوازدهم قول پیغمبر ص و نص او که حق با علی و علی با حق است
چهارده حدیث از ایشان نقل کرده و در جاهای دیگر در باب رده که واقع شد بعد از پیغمبر ص و حق با علی بود یازده حدیث نقل کرده سیزدهم آنچه از
ایشان رسیده که علی وزیر پیغمبر است یازده حدیث نقل کرده چهاردهم پیغمبر ص فرمود علی سید مسلمین و سید عرب است و سید است در دنیا و آخرت
و سید اوصیاء و سید خلائق است بعد از پیغمبر ص و بیست و سه حدیث در اینجا نقل کرده و در باب دیگر بیست و سه حدیث دیگر نقل کرده که
علی بهترین خلق است بعد از پیغمبر و بهترین بشر و بهترین امت است و یازده حدیث نقل کرده در آیه اولئک هم خیر البریة و نود و پنج حدیث نقل
کرده در فضیلت و رستگاری شیعیان و محبان امیر المؤمنین ع و یازده فرزند طاهرین او و جمیع این احادیث را از کتب معتبر ایشان نقل کرده و اگر
کسی اینها را و قریب مضامین اینها را اگر در همان کتاب غایة المرام از کتب ایشان نقل کرده جمع کند از هزار میگذرد با قطع نظر از احادیث شیعه که از حساب
و شماره بیرون است و اکثر این مطالب در نزد مخالفین هم مسلم و مقبول و متواتر است ابن ابی الحدید میگوید که حکایت غدیر خم و خبر منزلت و امثال اینها نص
صریح نیست بلی شیعه میگوید که تصریح و واضح گفت پیغمبر ص که علی خلیفه او است و امیر المؤمنین است و تصریح کرد در بسیاری از مقامات که علی خلیفه
او است بر ایشان بعد از او و امر کرد ایشان را به بشنوید و اطاعت کردن او و امر کرد همه را که بلفظ امیر المؤمنین او را سلام کنند و شخص با انصاف چون بنبود
آن هنگامه و نزاع که بعد از پیغمبر ص کردند یقین میکند که نص نبوده بلکه تعریض و تلویح و کنایه بوده و شاید مصلحتی باز داشت پیغمبر را از تصریح کردن
حاصل جواب این مخالف اینست اگر نص بود صحابه نزاع و مخالفت نمیکردند و همین یک کلمه جواب او و دیگر آنست که در جواب میگویند دلیل ما اجماع است
و اجماع بر همه اینها مقدم است و ما ان شاء الله تعالی اشاره باجماع ایشان خواهیم نمود **تنبیه** اگر فرضا خداوند عالم تمام ذریه هفتاد و سه گروه امت
پیغمبر ص که بودند و هستند و میآیند همه را یکبار میآفرید با لوح ساده و دل بی نقش و از همه آیات و احادیث طرفین هم تا باخر عمر بیخبر میماندند
و معلوم ایشان نمیشد مگر دو مطلب بدیهی مسلمی شیعه و سنی یکی علم امیر المؤمنین ع و یازده فرزند طاهرین او با معجزات و کرامات ایشان دیگری
نادانی و گمراهی ابو بکر و عمر و عثمان با کلمه اقیلونی که ابو بکر گفت و کل الناس افقه من عمر تا اخر که عمر گفت و الله که احدی غیر از مذهب شیعه مذهبی
اختیار نمیکرد الا ما شاء الله و همه دشمن آن سه نفر میشدند و همه را مستحق لعن ابدی و عذاب سرمدی میدانستند و لکن چه کنند بیچاره که از دین آباء
و از تقلید گذشتگان گذشتن مشکل است و لوح دل و سینه را از اعتقاد طفولیت شستن و از نقش کودکی پاک کردن هزار مرتبه مشکل تر است لهذا
ضرب المثل شده العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر و اگر ما شیعیان نیز العیاذ بالله سنی زاده بودیم و الله که همه ما نیز سنی میشدیم الا ما شاء الله و ما نیز
همه آیات و احادیث را بیچیده بکناری میگذاشتیم و شروع بمزخرف گوئی مانند ایشان مینمودیم پس عمده شکر ما همین شکر است که بتشیع تولد یافتیم
و الا هر که بگوید که من از اول لوح سینه از نقش کودکی شستم و تخلیه نفس نمودم و بعد از روی آیات و اخبار و برهان عقل این مذهب اختیار کردم

و الله متهم و مستحق تکذیب است الا من شاء الله تبارک و تعالی و اگر از آیات قرآنی و احادیث شاهد بیاورم که تکذیب پیغمبران هم بواسطه تقلید پدران
بوده بسیار است و لکن طول میکشد و لازم هم نیست بعد از آنچه پیش گفتیم و بدیهی نمودیم فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله
فصل چهارم در بیان آنکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب با صدیقه طاهره و یازده فرزند طاهرین ایشان از همان نور پاک خدا خلق شده اند
که پیغمبر ص خلق شد و همه نور واحد و از نور واحدند و اول ما خلق الله اند پس آنچه پیغمبر ص میدانست ایشان نیز میدانستند و آنچه پیغمبر ص داشت از
معجزات و کرامات ایشان نیز داشتند پس اشرف از جمیع موجودات و پیغمبران ع و ملائکه میباشند و بر همه ایشان ولایت این بزرگواران عرض نمودند و اوجب
ساختند و همه قبول کردند و هر که قبول نکرد مردود و مطرود شد و همه از ایشان معرفت و بندگی آموختند و همه عالم امت و شیعه ایشان است و ایشان
پیغمبر و امام و واجب الاطاعة و مفترض الطاعة همه میباشند و بنابر عصمت چهارده معصوم صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و هر چند همه این مطالب
بقواعد حکمیه و براهین قطعیه عقلیه مندرج و منطوی است در همان اول ما خلق الله بودن پیغمبر ص و علی ع و خمسه آل عبا و باقی ائمه هدی که در دو برزگوار
اول بلکه تمام خمسه مسلم و مقبول خصم است و ما بقی از بدیهیات مذهب علماء شیعه است و لکن بچند قسم از آیات و اخبار بجهت تبرک و تشرف و زیادتی توضیح
اشاره مینمائیم اول فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه اوائل بقره با ملاحظه احادیث اهل بیت در تفسیر او صاحب غایة المرام قده نوزده حدیث
از کتب عامه نقل کرده که اگر خمسه طیبه نبودند خداوند هیچ ممکنی از ممکنات را نمیآفرید از عرش و کرسی و آسمان و زمین و ملائکه و پیغمبران و جن و انس
و دیگران و اینکه پیغمبر و علی از نور خدا و از نور واحد خلق شده اند و ایشانند اول مخلوقات و ملائکه از نور روی علی ع خلق شده اند و چهارده حدیث
از خاصه نقل کرده که اگر تمام چهارده معصوم نبودند خداوند چیزی را نمیآفرید و همه از نور واحدند و ایشانند اشباح و کفایت میکند در این باب آیه
جامعه معروفه و سایر زیارات وارده و بعض از همه کفایت میکند آیه و لکن رسول الله و خاتم النبیین که در احزاب است و بیان خاتم ص در مجالس وعظ
بتحقیق و تفصیل نموده ایم رجوع کن دویم آنچه دلالت دارد که ایشان خلفاء و اوصیاء پیغمبر ص و حجتهای خدا و خیر خلق و خیر بشر و سید الاوصیاء
الاوصیاء و سید دنیا و آخرتند و در این مطلب اگر جمع کنی زیاده از دویست حدیث در کتاب غایة المرام نقل کرده علاوه بر آنچه از زیارات وارده قطعیه
ظاهر و هویدا میشود سوم آیه شریفه و اذ اخذ الله میثاق النبیین الایه که در آل عمران است و صریح است که خدا از همه پیغمبران عهد گرفته که ایمان بیاورند
به پیغمبر ص و اهل بیت او و یاری کنند ایشان را و یاری ایشان در رجعت خواهد شد اما عهد گرفتن خدا از ایشان بایمان آوردن به پیغمبر و یاری نمودن او که
صریح آیه مبارکه است و اما نسبت باهل بیت طاهرین او از تفسیر و اخبار اهل بیت ظاهر میشود با آنچه از احادیث قطعیه وارد شده که چهار ملک مقرب خادم
ایشانند و انبیاء و ملائکه چه رسد و همه مطیع و فرمان بردارند و همه از ایشان تسبیح و تهلیل و بندگی خدا یاد گرفتند چهارم و اسئل من ارسلنا
من قبلک من رسلنا که در زخرف است در غایة المرام در تفسیر این آیه سه حدیث از طریق عامه نقل کرده که خدا تمام پیغمبران را بولایت پیغمبر ص و علی مبعوث نمود
و شش حدیث از خاصه نقل کرده که بولایت ایشان و ائمه ع همگی ایشان را مبعوث نمود و چون این اخبار را ضمیمه نمائی با آنچه در آیه انا عرضنا الامانة نقل
کرده با آنچه از طرفین ذکر کرده در بیان آنکه ائمه اثنی عشر ع ارکان ایمانند و قبول نمیشود اعمال عباد مگر بولایت ایشان و شناخته نمیشود خدا و رسول مگر
بمعرفت ایشان کافی و شافی است پنجم آنچه از اخبار اهل بیت رسیده که ایشان در زمان پیغمبران و امم سابقه بودند و تصرف مینمودند و پیغمبران را یاری
نمودند و دشمنان ایشان را هلاک کردند بعذاب و این اخبار بسیار است و جمله از ایشان را در مجالس وعظ ذکر کرده ایم رجوع کن با آنچه رسیده است
از اخبار متواتره از عامه و خاصه و در کتاب مذکور جمع فرموده که امیر المؤمنین ع قسیم الجنة و النار است و مخاطب بخطاب القیا فی جهنم کل کفار عنید
پیغمبر و علی ع است و اما بیان عصمت چهارده معصوم ع با ملاحظه آنچه گفتیم از بدیهیات خواهد بود که گذشت از همه کفایت میکند آیه و انی هذا آیه انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که صاحب غایة المرام قده چهل و یک حدیث از طرق عامه نقل کرده که این آیه در شان
خمسه طیبه نازل شده و سی و چهار حدیث نقل کرده که در شان همه چهارده معصوم ع نازل شده با آنکه از براهین عقلی آنچه در حق عصمت پیغمبران
گفتیم در شان ایشان بطریق اولی جاری است و اما بیان اینکه همه پیغمبران امت خاتم و شیعه ائمه اثناعشرند پس امت بودن ایشان از آنچه در همان
مطالب گذشته ظاهر و هویدا شد و بذکر بعضی از شواهد این فصل را ختم نمائیم اول در اخبار اهلبیت است که روزه ماه رمضان مخصوص این امت
و پیغمبران و امتان ایشان نداشتند دوم آیه شریفه اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم بجهت آنکه ظاهر و هویدا است که صراط
مستقیم امیر المؤمنین و ائمه طاهرین ع است و الذین انعمت علیهم پیغمبران ع و صدیقان و شهداء و صالحانند چنانچه خدا فرموده در سوره نساء
اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین تا آخر آیه و در سوره مریم فرموده اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین تا آخر آیه پس این بزرگواران
خود صراطند و پیغمبران همه سالک بر این صراط و این بزرگواران خود راه و جاده میباشند و دیگران راه رونده بر این راه و سر این مطلب اینست

کر مبان چهارده معصوم و خدا واسطه نیست پس ایشان بالذات واصلند و دیگران بواسطه ایشان چنانچه صراط هر شیء بالذات با آن شیء واصل است
و دیگران بصراط واصل میشوند حال کوئیم اهدنا تا آخر یعنی هدایت کن ما را براهی که پیغمبران رفتند تا ما نیز برویم و خدا امر بطلب محال نمیکند پس ما را ممکن است
صراط ایشان و ما هم بیک صراط سیر میکنیم پس بفهم این نکته را و معنی حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل را سوم آیه شریفه فکیف اذا جئنا من
کل امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا که در سوره نساء است پس چنانچه در آخرت شاهد همه پیغمبران پیغمبر ما است بدیهی است که شاهد
ما نیز همان بزرگوار است و این مطلب و بعضی از سایر مطالب که ذکر شد انشاء الله در مقام بتفصیل خواهی شنید **فصل پنجم** در بیان بعضی
از قبایح ابی بکر و عمر و عثمان که علماء ما قدیم بسیار ذکر کرده اند و همه را از کتب ایشان نقل کرده اند تا جای انکار و حاشا نماند و نگویند احادیث
شیعه بر ما حجت نیست و با این احادیث در کتب ما نیست و همه را قبول کرده اند که در کتب ایشان هست و عمده مقصود ما در این فصل آشکار نمودن
دشمنی ایشان نسبت به پیغمبر و امیر المؤمنین و فاطمه طاهره و حسنین تا بدیهی شود که ایشان با کمال کرده و ایشان را گرفتند و غصب حق علی
و فاطمه کردند از باب بغض و کینه و حسد و عداوت بوده نه از راه دوستی و دینداری و نبودن نص و در این فصل سه مبحث است **مبحث اول**
در قبایح ابی بکر که بعضی مختص باو است و بعضی مشترک میان او و عمر و بعضی میان هر دو و دیگران هم اول از مشترکات آنست که حضرت خاتم اسامه
پسر زید را سردار و امیر لشکر کرد که بجنگ روم رود و از جمله لشکر ابو بکر و عمر و ابو عبیده و عبد الرحمن و طلحه و زبیر بود و حضرت خاتم در همان
بیماری که دنیا را وداع کرد مکرر فرمود بیرون کنید لشکر اسامه را خدا لعنت کند هر کسی را که بر گردد و با او بیرون نرود و ظاهر است که مقصود آن
بزرگوار خالی کردن مدینه بود از اشرار برای استحکام امر حیدر کرار و آن اشرار این لعن را بر خود تا قیامت قبول کردند و نرفتند و نقل کرده اند
که چون ابو بکر خبر خلافت خود را برای اسامه فرستاد در جواب گفت من و لشکری که با منند ترا خلیفه نکرده اند و حضرت رسول ترا بر شما امیر کرد و شما
بر من امیر نکرد تا از دنیا رفت ابو بکر خواست خود را از خلافت عزل کند عمر نگذاشت پس اسامه برگشت و بر در مسجد ایستاد و فریاد زد که عجب دارم
از مردی که حضرت رسول مرا بر او امیر کرد و مرا عزل کرده و دعوی امیری بر من میکند و صاحب ملل و نحل که از علمای ایشان است از جمله اختلاف صحابه
که در زمان بیماری خاتم شد همین حکایت لشکر اسامه و لعن پیغمبر و تخلف قوم را ذکر کرده از این مطلب هم معلوم میشود که اجماع بر خلافت ابی بکر چگونه نبوده
و هم معلوم میشود که دوستی پیغمبر با ایشان و اطاعت ایشان فرمایش پیغمبر را چگونه بوده دوم از مشترکات آنست که چون وفات حضرت خاتم معلوم
شد منافقین مدینه را خالی کرده و نعش طیب طاهر اشرف کاینات که هنوز غسل داده نشده و کفن نشده و نماز بر او خوانده نشده و دفن نشده بود
بر زمین گذاشتند و رفتند به سقیفه که اسم مکانی است و حضرت امیر با جمعی از بنی هاشم و جمعی از نیکان و دیگران باقی ماندند و این مطلب را همه سنیان
قبول دارند و احدی انکار نکرده و گفته اند که تعیین خلیفه چندان لازم و واجب بود که پیغمبر را غسل نداده و دفن ننموده رفتند و همت گماشتند بر
تعیین خلیفه ای مسلمانان شما را بخدا از یهود و نصاری و مجوس و اهل هر ملت که میخواهید بپرسید که تا حال هرگز شده که در میان قومی متی واقع
شود و دوستان او او را بر زمین گذاشته بروند با دل خوش و حواس جمع مجلسی بیارایند و با هم نزاع کنند که منصب او با کیست و جانشین او کیست و هر یک
گوید باید من باشم با اینکه اینها بقول خود رعیت او باشند و بیگانه باشند و اعتناء بخویشان او نکنند و یک کلمه بدختر و داماد و اطفال
و خویشان او نگویند خدا شما را صبر بدهد چه جای آنکه رئیس و مهتر همه پیغمبران باشد و زیاده از بیست سال هر چه از ایشان در باین بزرگوار بما
و تشییع مردگان ایشان حاضر شود و در این مدت که گذشته از فعل و گفتار زبان بفرماید جمع شوید و تعجیل کنید در تجهیز و دفن اموات
و از برای هر فقره از احکام میت ثوابهای بسیار گوشزد ایشان نماید و در تمام این مدت بتسلی و دلداری بازماندگان میت اهتمام نماید و ثواب بسیار
بیان فرماید و قرار دهد که تا سه روز مردم از برای ایشان طبخ و طعام ببرند که ایشان افسرده اند و حالت طبخ و طعام ندارند والله آنچه ایشان نسبت
به پیغمبر و اهل بیت او کردند دشمن با دشمن نمیکند و لا اقل از شماتت مردم میترسد و دیده اید که چون دو شخص هم بنکر با هم دشمنند همینکه
یکی از ایشان از میان برود دشمنی تمام میشود و طلب مغفرت میکند بلی ایشان این دشمنی و رسوائی و بی شرمی و بیحیائی را کردند تا بازماندگان ایشان نیز
یاد گیرند و نعش سید جوانان بهشت را تا چند روز برهنه در میان آفتاب بگذارند و کسی جرأت دفن نماید حال بیائید این مطلب را از غیر مسلمانان بپرسید
که آیا آنان که چنین کردند دوست پیغمبر و بازماندگان او بودند یا دشمن و آیا دشمنی و بیحیائی بالاتر از این میشود یا نه مگر نشنیده که یهود سرزنش کردند بر
مسلمانان که پیغمبر خود را دفن نکرده و کفن مبارکش خشک نشده دین او را بر هم زدید حضرت امیر فرمود که شما هم مثل این کردید که از نیل گذشته و پاها
خشک نشده از حضرت موسی خواهش بت پرستی کردید و ایضا بر سید مقصود ایشان رواج طریقه پیغمبر بود که نسبت بمیت و بازماندگان او قرار
داده بود یا ضایع و باطل کردن او بود بدترین و قبیح ترین وجهی که همه را نسبت باو بهم زدند و باطل کردند ای صاحبان هوش بشنوید چون علمای ما قدیم میگویند

کر تعیین خلیفه و پیشوا از برای امت امر مهمی است و وصیت و وصی قرار دادن در همه مذاهب بوده بخصوص در این شریعت که پیغمبر و خدا در آیات بسیار
زیاد تأکید کرده و با حکمت و قرآن خدا با رأفت و مهربانی و شریعت پیغمبر ممتنع است که تعیین خلیفه و وصی نکنند و امت را مهمل بگذارند در جواب میگویند
که مسئله امامت از فروع دین است نقلی ندارد و چون بمسئله لزوم نصب امام میرسند میگویند چندان مهم بود که پیغمبر را غسل نداده و دفن ننموده اول
پی این امر مهم رفتند و ایضا چون علمای ما میگویند که عمر بحدی جاهل و بیخبر از قرآن و امور حتمیه بود که بعد از وفات پیغمبر گفت والله که رسول خدا
نمرده است و خواهد بحال آید و دستها و پاهای مردان چند را خواهد برید که نسبت مرگ باو داده اند تا آنکه ابو بکر آمد و این آیه انک میت و انهم میتون که
در سوره زمر است خواند یعنی بدرستیکه تو ای پیغمبر البته مرگ خواهی چشید و ایشان خواهند چشید و آیه دیگر هم خواند عمر گفت گویا این آیات را هرگز
نشنیده بودم و کسی از شما این را منکر نیست و در جواب میگویند وفات پیغمبر امر کوچکی نبود که هوش و فهم بماند بعضی زمینگیر شدند و بعضی دیوانه شدند
و بعضی سر بصحرا نهادند این از شدت محبت عمر بود که فهم و شعور او زایل شده بود بگوای معاند اگر این بیشعوری بجهت این بود که پیغمبر بعض بود تو خود
میگوئی نه بلکه بجهت وفات او بود با آنکه اگر کسی بگوید بجهت بیماری حضرت بود با و بگو کسیکه در آن بیماری بگوید نعوذ بالله پیغمبر هذیان میگوید شعور
ندارد گوش بحرف او ندهید معلوم میشود که چه قدر دوستی داشته و اگر بجهت وفات بود که هنوز احتمال نداده بود بجهت آنکه قسم خورد که نمرده است
و بر این افزود که بر میگردد یعنی بهوش میاید و دست و پای هر کس را که نسبت مرگ باو داده خواهد برید و همینکه باور کرد جست و هر ولر کنان رو بسقیفه
نهاد با آنکه بر بینید که چگونه قیاس بنفس کرد که گفت پیغمبر دست و پای هر که نسبت مرگ باو داده خواهد برید بگوای بندار مگر نبود که منافقان و کفار
چندان بدگوئی از پیغمبر کردند و آن رحمة للعالمین بروی ایشان نیاورد که نام حضرت را گوش گذاشتند که خدا خبر میدهد در سوره توبه و یقولون هو
اذن حال چه شد که تو جزم کردی که دست و پای اینهمه را خواهد برید آیا اینها کفر و رده گفته بودند که نسبت مرگ دادند یا چند دفعه از پیغمبر دست و پا
بریدن بجهت خواطر خود دیده بودی که چنین ظلمی آشکار و ستمی هویدا در چنین وقتی نسبت به پیغمبر دادی و ایضا این بی اعتنائی ایشان نسبت به پیغمبر و سنت پیغمبر
و بازماندگان او که گویا العیاذ بالله العیاذ بالله گوسفندی مرده که بابد بکار خود رفت و اعتناء بمرگ گوسفند نکرد نظیر آنکه امام فرمود
سید الشهداء را ذبح کردند بطوریکه گوسفند ذبح میشود یعنی کشتند و هیچ باک نداشتند و گویا گوسفندی کشته اند و گناهی نکرده اند بلی اگر اینجا
چنین نمیکردند آنجا چنین نمیکردند خلاصه بگو این بیحیائی و بی اعتنائی از جهة دوستی و یکرنگی با علی و فاطمه بود یا از جهة دشمنی و اذیت و نفاق بود اگر از جهة
دوستی بود چرا این دوستی منحصر بفوت پیغمبر و بازماندگان او بود و از اول دنیا تا حال در همه جا این دشمنی بود و در اینجا دوستی شد مگر تا قیامت حکم
شیعیان عثمان چون نیست از این طعن شیعه که اگر عثمان خوب بود و مردم با او دوست بودند چرا تا سه روز اعتناء بدفن و کفن او نکردند و مگر عبید الله زیاد
همین را بعمر سعد ننوشت و این داغ خود را در کربلا مرهم نگذاشت و این حکم را در آنجا جاری نکرد مگر نبود که سید ساجدین بجهة دفن نشدن سید الشهداء
روح العالمین له الفداء بحالتی شد که نزدیک بود دنیا را وداع کند و در هیچ مصیبت با این حالت نشد مگر در جواب زینب مظلومه نفرمود ایعمه مگر این
بدن حجت خدا نیست که بی دفن افتاده گویا اینجماعت پدر مرا مسلمان نمیدانند و آیا این مسلم نیست که چون پادشاه کسی را بکشد بجهت اظهار دشمنی و خودی
بازماندگان او نمیگذارد او را دفن نمایند حال گوئیم شما خود مسلم دارید و کسی از شما انکار نکرده که علی را دشمن نمیدارد مگر منافق و حرامزاده و همین از
جمله خصایص آن بزرگوار است که گوهر گرانمایه مهر و محبت او در این نیست مگر صدف سینها و دلهای پاک حلال زادگان و هم مسلم دارید که پیغمبر فرمود
هر که اذیت نماید فاطمه را اذیت کرده مرا و هر که اذیت نماید مرا اذیت کرده خدا را و خدا فرمود در سوره احزاب ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا یعنی بدرستیکه آنان که اذیت میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا
و آماده کرده از برای ایشان عذاب خوار کننده و ایضا این اجرای طریقه پیغمبر بود یا بهم زدن و مخالفت او و خدا در سوره نساء فرمود و من یشاقق الرسول
تا آخر یعنی هر که در مقام ضد پیغمبر و در طرف دیگر باشد آخر آیه اینست که او را بجهنم در آوریم و بد جائی است جای او و ایضا که مرا پیغمبر العیاذ بالله تصریح نکرد
بخلیفه بودن امیر المؤمنین ع آیا آن بزرگوار طالب خلافت بود یا نبود و صدیقه طاهره و حسن و حسین میخواستند خلافت او را یا نمیخواستند اگر نمیخواستند
چرا در آخر عمر شریف متصدی شد و آن همه جنگها با معاویه و دیگران نمود که بسبب همین شربت شهادت چشید و حسن و حسین ع را نیز بواسطه ادعای
خلافت شهید کردند و چرا میفرمود در اکر مسند حکومت و فرمان فرمائی خلافت از برای من مهیا شود هر آینه حکم میکنم میان بهود بتوریة ایشان تا آخر
حدیث و چرا معویه علیه الهاویه آن بزرگوار را سرزنش میکرد که هر چیز را فراموش کنم این را فراموش نمیکنم که شبها از وحجرات فاطمه را سوار میکردی و دو
طفل خود را برمیداشتی و در خانه مهاجر و انصار میرفتی و فرمایشات پیغمبر را بیاد ایشان میاوردی و چرا در خطبه شقشقیه و غیر آن با آن تفصیل
و تأکید و اصرار شکوه مینماید با آنکه شما هم این مطلب را مسلم دارید و ایضا احدی از شما منکر نیست که حضرت بیعت نکرد تا بعد از مدتی و در بعضی از شما

کفته‌اید مگر بعد از وفات فاطمه که بزرگان و اشراف از او برگشتند و تنها ماند آنوقت بیعت کرد و ایضاً احدی از شما منکر نیست که بنی هاشم جمع شده بودند
در خانهٔ علی ع بجهت آنکه با او بیعت کنند پس ابوبکر عمر را فرستاد او با جمعیت بدر خانهٔ فاطمه آمد و گفت بحق پیغمبر در نزد من پدر تو بود و بعد از او تو
و مع ذلک اگر علی بیرون نیاید و بیعت نکند هر اینه خانه را آتش میزنم و شما را میسوزانم و در احادیث شما هست که هیزم هم آورده بود و قبس و پارهٔ از
آتش هم در دست او بود بلی میگویند اما آتش نزد و در پهلوی فاطمه نزد و طفل او را اسقاط نکرد و ریسمان بگردن علی نیفکند اینها را شیعه
بعمر افتراء بسته‌اند بگو ای معاند اولا آنکه اینها والله از اهل بیت رسیده و اهل البیت ادری بما فی البیت و ثانیاً همین قدر را اگر شما قبول دارید
و میگوئید اگر نصی از پیغمبر بود ابوبکر و عمر و سایر صحابهٔ پیغمبر چنین حرکتی نسبت بعلی و دختر پیغمبر و بنی هاشم نمیکردند پس نصی از برای علی نبود چنانچه
از برای ابی بکر و عمر نبود ما را و همه دنیا را ابلیست کدام دشمنی است نسبت به پیغمبر و علی و فاطمه ع بالاتر از این که بعوض تسلی و تعزیت ایشان را بحال خود
نگذارند و در خانهٔ ایشان جمع شوند و بگویند یا بجهت بیعت بیرون بیائید یا خانه را آتش میزنیم و شما را میسوزانیم کریم که علی و بنی هاشم طالب خلافت
نبودند با آنکه خلاف بدیهی است و مسلّم شماست که شمشیر از دست زبیر گرفتند و شکستند بجهت آنکه میگفت با علی بیعت میکنم نه با شما همین قدر
ما را بس است که نمیخواستند با ابوبکر بیعت کنند و عمر بحکم ابوبکر آمد و با ایشان گفت آنچه گفت و کرد آنچه کرد کدام دشمنی و اذیت و بیحرمتی نسبت به
پیغمبر و علی و فاطمه بیش از این میشود آیا حسن و حسین در آنحالت چه حالت داشتند خوب صحبت پیغمبر را در حق ایشان رعایت کردند و نیکو عمل بقول
خدا کردند که فرموده قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی یعنی بگو ای پیغمبر خواهش نمیکنم از شما بجهت پیغمبری و تبلیغ و زحمت اجر و مزدی
مگر دوستی اهل بیت و خویشانم را و مزد رسالت من اینست و خوب دادند مزد پیغمبر را ای داد بیداد که گویم این آیه العیاذ بالله نیامده که گویم پیغمبر سفارش
این بیکسان و مظلومان نکرده آیا دشمنی پیغمبر که نیست اگر کسی در بلدی پیشنماز یا واعظ یا کدخدا و رئیس باشد از دنیا برود و جز یک دختر نداشته
باشد و نهایت دوستی بدامادش خود داشته باشد و داماد او هم از همه جهت از برای امامت و موعظه و دفع دشمن و ریاست آراسته باشد و اهل آن
بلد نعش آن رئیس را نزد داماد بغسل و کفن بگذارند و بروند بیرون آن بلد و هر یک بگویند من میخواهم جانشین این رئیس بشوم که هنوز دفن
نشده بعد از قال و قیل بسیار اکثر ایشان یکی را قبول کنند و برگردند و بیایند در خانهٔ آن رئیس در حالتیکه دختر و داماد او و طایفهٔ او
همه جمع و مشغول گریه و زاری و گرم عزاداری باشند و فریاد بلند کنند چرا بیرون نمیآئید که اطاعت کنید اینکس را که ما او را جانشین تازه گذاشته
شما کرده‌ایم یا بتعجیل بیرون بیائید و یا خانهٔ شما را آتش میزنیم و همه شما را میسوزانیم و یک کلمه نگویند خدا بشما صبر بدهد ما نیز با شما در مصیبت
شریکیم آخر این رئیس رئیس ما هم بود و هر چند با این زودی جای این سخنان نیست و لکن امر بلد مختل است و هر چند شما قابلید و سزاوارید لکن هنوز
مصیبت زده اید اینقدر عذر که در میان دشمن با دشمن در اینمقامات متعارف است هم نیاوردند آیا اینها دشمن آن رئیس نبوده‌اند آیا این معرکه
با دوستی او ممکنست ما طرفین این محاکمه را میبریم پیش یهود و نصارا و مجوس و فرنگی هر چه ایشان بگویند والله ما قبول میکنیم بشرطیکه شما هم قبول
کنید آخر بپرسید این همه تعجیل از برای چه داشتند که آسمان بهم میخورد یا زمین اهلش را فرو میبرد یا امری رخ میداد که بدتر از این عداوت و نفاق
ایشان بود و یا خللی در دین پیغمبر واقع میشد که بدتر از این خلل و بیحیائی و بیشرمی ایشان بود آخر اگر دو ساعت صبر میکردند و کینهٔ خود را پنهان میداشتند
و لا اقل احترام صوری پیغمبر را در تشییع جنازه و دفن بعمل میآوردند با مطلب ایشان چه منافاة داشت که رسم سر و روی عزاداری نباید بود بلی راست
میگویند از برای ایشان مهمی بالاتر از این نبود که علی خانه نشین شود و فدک را از فاطمه بگیرند و دست بدست خلافت را بعثمان و معویه و یزید و بنی
امیه و بنی عباسیه الله علیهم بدهند تا علی و حسن و حسین و سید ساجدین و باقر و صادق و کاظم و رضا و جواد و نقی و عسکری صلوات الله علیهم
اجمعین با آن خواری و مذلت زندگانی نمایند و در حبس و زنجیر باشند سالها و قرنها در مجالس و منابر ایشان را سبّ نمایند و یکان یکان را بزهر و تیغ
ستم شهید نمایند و سادات را در میان دیوارها بگذارند و مثل ابوذر و عمار و قنبر و میثم و دیگران را با آن خواری و زاری بعضی را اخراج بلد کنند
و بعضی را شهید نمایند و حضرت قائم عجل الله فرجه هنوز پنهان باشد و پیغمبر ص تعیین وصی نکرد تا این ظلمها و عداوتها و دوستیها واقع شود و از بی تدبیری
العیاذ بالله بچنین منافقین عبث سفارش ذریهٔ خود را کرد و تعیین وصی نکرد تا نقض غرض او شود و بعکس نتیجه دهد از زمان آدم تا زمان
خاتم بنای همه انبیاء و ملوک و رعایا و همچنین از زمان ابی بکر تا حال بر نصب خلیفه و تعیین وصی باشد و در میان همین پیغمبر که و ادار به تنهائی
مخالفت کرده و مصلحت ندید که بشریعت خود و طریقهٔ انبیاء و دیدن عقلاء و طریقهٔ خدا که فرموده انی جاعل فی الارض خلیفة بقره عمل نماید
و بخلاف همه انبیاء خواست شریعت را بقیاس و استحسان تمام شود آیا در کدام شریعت بقیاس و استحسان عمل کردند که در این دین پیدا شود یا صاحب
العصر و الزمان والله که سینهٔ شیعیان تنگ شده و خون ایشان مدام در جوش است خدا بحق او و بحق اجداد طاهرین او که فرج او را نزدیک

کن وانتقام

کن و انتقام ما و سادات ما را بگیر آمین آمین آمین سوم از قبایح مشترکه غصب فدکست و فدک بقول شیعه و سنی قریه بود در نزدیکی خیبر که چون
فتح خیبر بدست اسد الله الغالب جاری شد اهل فدک و سایر قری و نواحی او دانستند که تاب مقاومت آنحضرت را ندارند آنها را تسلیم کردند و آیات
کریمه نازل شد که چون بی جنگ گرفته اند مال حضرت رسولست و پس از آن این آیه نازل شد که در بنی اسرائیل و روم هر دو ذکر شده و آت ذا القربی
حقه حضرت از جبرئیل پرسید که ذا القربی کیست و حق او چیست گفت ذا القربی فاطمه و حق او فدکست پس حضرت بامر خدا فدک را بفاطمه داد و فرمود
اینها مخصوص تو است و بامر خدا بتو دادم بگیر اینها از تو و فرزندان تو است تا روز قیامت و من بیاری قائم عجل الله فرجه همان مسلّمی ایشان را میگوئیم
که همان از برای اثبات عداوت شیخین با پیغمبر و علی و فاطمه و حسنین ع زیاده از قدر کفایت است اما مسلّمی ایشان چند فقره است اول آنکه ابوبکر با عمر
و عثمان بعد دیگر فدک را متصرف شد دویم آنکه صدیقهٔ طاهره آمد و ادعا نمود سوم آنکه ابوبکر بفاطمه ع گفت من از پدرت شنیدم که گفت نحن معاشر
الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة یعنی ما گروه پیغمبران هیچکدام ارث برده نمیشویم و کسی از ما ارث نمیبرد آنچه بگذاریم و از ما بماند صدقه است چهارم
آنکه فاطمه ع علی و ام ایمن را بشهادت آورد قبول نکردند و رد کردند پنجم آنکه عمر بن عبد العزیز در زمان خود فدک را باولاد فاطمه رد کرد حال بجهت تبرک
و اثبات مطلب نقل میکنیم بعضی از کلمات صدیقهٔ طاهره را که در مقام ادعاء فدک فرموده و این خطبهٔ شریف و کلمات لطیف را از ایشان چنانچه مجلسی ره
در حق الیقین فرموده جماعتی نقل کرده اند مثل صاحب کتاب سقیفه و صاحب مروج الذهب و صاحب کشف الغمه که مسلّم الطرفین است و سید مرتضی
بسندها ایشان از عایشه و ابن طاوس از طریق عامه و سید احمد در کتاب بلاغات النساء بچندین سند روایت کرده است و ابن اثیر در نهایه
اکثر الفاظش را روایت کرده و چون بسیار طولانی نیست مجلسی فرموده قریب بوجه واست و ما هم انقدر که متعلق بادعاء فدک و اثبات عداوتست نقل
مینمائیم و خود فصاحت و بلاغت کلام مبارکش بحدی است که از غیر معصوم نباید و یا کسی او را نتواند نسبت بغیر او بدهد و خود کلام در شهادت
بر این است آن طاهرهٔ مطهره با جمعی از زنان چادر عصمت را بر سر کرده و آمد تا داخل مسجد شد و ابوبکر در میان گروهی از مهاجر و انصار نشسته بود پس
پردهٔ مقیدی کشیدند و در پس پرده نشست و ناله کشید که خروش از مردم برخاست و صدای گریه و زاری بلند شد پس قدری صبر کرد تا صداها فرو
نشست پس شروع فرمود بخطبه و حمد و صلوات و پس از حمد و ثنا و صلوات فرمود ایها الناس بدانید که منم فاطمه و پدرم محمد است پس شمرد بر ایشان
جمله از زحمتها و تبلیغ رسالت پدر بزرگوارش را و قدری از حقوق و نعمتهای دین نبوی و اخروی پیغمبر را بر ایشان فرمود و در آن بین فرمود و هر مرتبه
که شاخی از شیطان ظاهر شد یا فتنهٔ عظیمی از مشرکان دهن گشود برادرش علی را در کام ایشان انداخت و از جنگ رو نگردانید تا فرق جرأت ایشان
پامال قدم شجاعت خود گردانید و سرهای ایشان را در زیر پاهای خود دید و آتش فتنه ایشان را بآب تیغ سید تیغ خود فرو نشانید خود را بتعب میافکند
در اعلاء دین خدا و اهتمام مینمود در امر خدا و نزدیک بود برسول خدا و از او جدا نمیشد در هیچ حال و سید اولیای خدا بود دامن بر زده بود در طاعت
خدا و خیرخواه خلق بود و خود را بمشقت می افکند در تحصیل رضای خدا و در این حال شما در رفاهیت عیش ایمن بودید و در مهد ایمنی متنعم بودید و انتظار
ما منتظر بلاها و فتنها بودید و توقع اخبار موحشه مینمودید و چون جنگی رو میداد پهلو تهی میکردید و در هنگام قتال پشت بدشمن داده میگریختید
چون حق تعالی از برای پیغمبرش خانهٔ پیغمبران خود را اختیار کرد و او را بآرامگاه برگزید کانش بر فظاهر شد در سینهای شما خار کفر و شقاق و هویدا
گردید در شما آثار عصبیت و نفاق و کهنه شد جامهٔ دین و بسخن در آمدند گمراهانی که از ترس شمشیر دهان بسته بودند و پیدا شدند کم نامی چند که از
همه کس ذلیلتر بودند و شتر اهل باطل بصدا و بجولان در آمد در عرصهای شما و شیطان سر خود را از آنجا که فرو برده بود بلند کرد و شما را صدا زد دید
که همه اجابت او کردید و چشم بر عزت دنیا دوختید و گفت برخیزید یکبار برخواستید و شما را بغضب آورد بر اهل حق دید که غضبناکید پس بر شتر
دیگری داغ ملکیت گذاشتید یعنی خلافت که حق دیگری بود بنام خود کردید و حق دیگری را بخانهٔ خود بردید و هنوز از عهد پیغمبر شما قدری نرفته بود
و جراحت مصیبت او مندمل نشده بود و هنوز جسد مطهر او را بقبر نسپرده بودند و بهانه کردید که از فتنه ترسیدیم و در عین فتنه افتادید و جهنم
محیط است بکافران هیهات چه دور است از شما تدبیر امور امت و چگونه بشما درست میشود امر ملت و شیطان شما را بکدام جانب میبرد و حال آنکه کتاب خدا در میان
شما است و امور آن ظاهر است و احکام آن واضح است و نشانهای آن پیدا است و اوامر و نواهی آن لایح و هویدا است انداختید آنرا بر پشت سر خود یا رغبت
بقرآن ندارید یا حاکمی بغیر آن میخواهید بد بدلی است برای ظالمان حکمی که مخالف آن باشد و حق تعالی میفرماید که هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس هرگز
قبول کرده نمیشود از او و او در آخرت از زیانکاران است پس آنقدر صبر کردید که خلافت باطل خود را برقرار و محکم کردید آنگاه شروع کردید در افروختن
آتش فتنها و پیدا کردن بدعتها و هر صدائی که از شیطان گمراه کننده در میان شما بلند شد اجابت کردید و انوار دین مبین جلی را فرو نشانید و سنتهای
پیغمبر برگزیده را محو کردید و در پردهٔ مکر و حیله میخواهید در لباس دینداری انوار شریعت را پنهان کنید و کینهای رسول را در اهل بیت او و ذلک

خطبهٔ فاطمهٔ زهرا

وتندی کنند و ما صبر میکنیم بر ضررهای شما مانند کسی که بکارد و سنبه او را پاره پاره کنند و چاره نداشته باشد و از جمله آنها آنست که گمان میکنید
که من از پدر خود میراث نمیبرم آیا حکم جاهلیت را طلب میکنید و کیست نیکوتر از خدا در حکم کردن از برای گروهی که صاحب یقینند آیا نمیدانید حقیقت
مرا بلکه دانسته پنهان میکنید و بر شما ظاهر است حق من مانند آفتاب تابان ای گروه مهاجران آیا بر من غلبه کنند در میراث پدرم و شما ایشان را بگذارید
ای پسر ابو قحافه آیا در کتاب خداست که تو از پدر خود میراث ببری و من از پدرم میراث نبرم عجب افترائی بر خدا بسته اید آیا عمدا ترک میکنید عمل کردن بکتاب
خدا را و پس پشت خود میاندازید زیرا که میفرماید وورث سلیمان داود یعنی میراث برد سلیمان از داود و در قصه یحیی بن زکریا گفته رب هب لی
من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب یعنی پروردگارا عطا کن بمن ولیی که ارث برد از من و از آل یعقوب و فرموده است و اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله انفال و احزاب یعنی خویشان و صاحبان ارحام بعضی اولی و سزاوارترند ببعضی در کتاب خدا پس آن مظلومه آیات ارث را
خواند بعد فرمود میگوئید مرا بهره و میراثی نیست از پدرم و میان من و پدرم رحم و خویشی نیست آیا مخصوص کرده است خدا شما را بآیات میراث و من
و پدرم را از آنها خارج نموده است یا میگوئید که من و پدرم از اهل یک ملت نیستیم و باین سبب من از او میراث نمیبرم یا شما داناترید بعام و خاص
قرآن از پدرم و پسر عمم پس چون آن مظلومه دید که احدی از آن منافقان اعانت او نکرد و حمایت ننمود و صدای بلند نشد خطاب بابوبکر کرد و گفت بگیر
فدک را امروز بی منازع و معارض و باسانی تا در روز حشر ترا ملاقات کند و در مقام حساب از تو سؤال کند پس نیکو حکم کننده است خدا و طلب
کننده حق محمد است و وعده گاه قیامت است و در قیامت زیانکار خواهید شد و ندامت فائده نخواهد بخشید و هر چیز را قرارگاهی است و زود
خواهید دانست که کیست آنکه میاید بسوی او عذابی که خوار کند او را و حلول کند بر او عذاب مقیم پس خطاب بانصار نمود و فرمود ای گروه شجاعان که جوانان
انصار دین و ملت میباشید این چه سستی است که در گرفتن حق من میکنید و این چه تغافل است که مینمائید در ستمی و ظلمی که در حق من میشود آیا پدر
من که رسول خدا است نگفت که باید حرمت هر کس را در فرزندانش رعایت نمود چه زود راضی شدید ببدعتها و دست از حمایت ملت پیغمبر
خود برداشتید و حال آنکه قدرت دارید آنچه من از شما طلب میکنم و قوت برامداد و یاری من در شما هست و اگر میگوئید محمد وفات نمود این
مصیبتی بود که اثر آن در آسمان و زمین و کوه و دشت و صحرا ظاهر شد و ستارهها بسبب آن تیره گردید و حرمتها ضایع شد و از آن عظیمتر مصیبتی
نمیباشد اما این سبب آن نمیشود که شما از دین برگردید حق تعالی میفرماید وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل آل عمران تا آخر آیه یعنی و نیست
محمد مگر پیغمبری که گذشته است پیش از او پیغمبران پس آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین برمیگردید تا آخر آیه ای فرزندان قیله آیا بظلم و ستم
میراث پدرم را از من بگیرند و شما ببینید و بشنوید و جمع باشید و عدد بسیار و اسلحه کارزار و قوت و شوکت داشته باشید و شما را بامداد و یاری
خود طلب کنم و بخوانم اجابت من ننمائید و ناله مرا بشنوید و فریادرسی نکنید و حال آنکه شما موصوف بودید بشجاعت و مردانگی و معروف بودید بصلاح
و فرزانگی با قبایل عرب جنگها کردید و در معرکهها رنجها کشیدید همراه ما که میگفتیم اطاعت میکردید و قدم از قدم ما برنمیداشتید تا آنکه حق تعالی
ببرکت ما آسیای اسلام را بگردش درآورد و خیرات ایام جاری شد و آتش کفر فرو نشست و نظام دین محکم گردید اکنون چرا حیران شده اید بعد از بیان
و مشرک شده اید بعد از ایمان الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم توبه تا آخر آیه یعنی آیا جنگ نمیکنید با گروهی که عهد شکستند و از دین برگشتند
و خواستند که پیغمبر را بیرون کنند و ایشان اول شروع بجنگ شما نمودند آیا میترسید از ایشان پس خدا سزاوارتر است که از او بترسید اگر ایمان
داشته باشید چون آن مظلومه دید که این همه آه و ناله و نصیحت و موعظه در ایشان اثری ندارد فرمود می بینم بجانب خوش گذرانی و راحت میل کرده اید
و کسی را که احق است بخلافت دور کرده اید و از شدت برفاهیت مایل شده اید و آنچه از علم دین در گلوی شما کرده بودند از دهان بیرون افکندید پس
اگر کافر شوید شما و هر که در روی زمین است خدا بی نیاز است از عالمیان و میدانستم که غدر و مکر خواهید نمود و مرا یاری نخواهید کرد و لکن دردها
و المها در سینه من جمع شده بود اظهار کردم و خواستم حجت را بر شما تمام کنم که در قیامت عذری نداشته باشید پس بگیرید و ببرید حق مرا با عار ابدی
و غضب خدا و عقاب و جزای خدا می بینید و میدانند آنچه میکنید فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون شعراء یعنی بزودی خواهند دانست
آنها که ظلم و ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و من دختر آن کسم که میترسانید شما را از عذاب شدید پس بکنید آنچه میخواهید ما میکنیم
آنچه حق میدانیم شما منتظر باشید و ما انتظار میکشیم روزی را که حق و باطل ظاهر شود چون کلام آن مظلومه باینجا رسید ابوبکر بسخن درآمد و بعد
از سخنان چند گفت شنیدم از رسول خدا که گفت ما گروه انبیاء میراث نمیگذاریم نه طلا و نه نقره و نه خانه و نه ملک و نه مزرعه و نیست میراث ما
مگر کتابها و حکمت و علم پیغمبری و آنچه طعمه ما است ولی امر خلافت بعد از ما در آن حکم میکند بحکم خود و من حکم کرده ام که آنچه تو از ما طلب میکنی
صرف اسبان و اسلحه شود که مسلمانان با کفار قتال کنند و این را باتفاق مسلمانان کرده ام و در این امر تنها نبوده ام و اموال خود را از تو مضایقه

ندارم آنچه خواهی بگیر تو سیده امت پدر خودی و شجره طیبه از برای فرزندان خود انکار فضل تو کسی نمیتواند کرد حکم تو نافذ است در مال من اما در مال
مسلمانان مخالفت گفته پدر تو نمیتوانم کرد پس آن مظلومه فرمود سبحان الله هرگز پدر من مخالفت احکام کتاب خدا نمیکرد و پیوسته پیروی آیات و سور
قرآنی مینمود آیا با مکری که میکنید افترا بر پدر من میبندید و این حیله شما بعد از وفات او شبیه است بآن مکرها که در هلاک او میکردید در ایام
حیوة او اینک کتاب خدا حاکم عادلی است میان ما و شما میراث یحیی و سلیمان در قرآن مذکور است و قسمت مواریث در میان ذکور و اناث در کتاب
الهی صریح است بلکه نفسهای شما زینت داده است برای شما امری را پس صبر میکنیم صبر نیکو و از خدا یاری میطلبیم بر آنچه وصف میکنید پس ابوبکر گفت
خدا راست گفته و رسول خدا راست گفته و تو که دختر او ئی راست میگوئی بعد از چند کلمه دیگر که ابوبکر گفت باز آن مظلومه بار دیگر بمردم خطاب
کرد که ای گروه مردم که بسوی قول باطل بسرعت میروید و از کردار قبیح چشم میپوشید آیا تدبر نمیکنید در قرآن یا بر دلها قفلها زده شده است
نه چنین نیست بلکه بدیهای اعمال شما راه حق را از دلهای شما بسته است و گوشها و چشمهای شما را گرفته است و بد تأویلی کرده اید و بدتر آن امر
راهنمائی نموده اید و ضلالت را بعوض هدایت اختیار کرده اید و بزودی بارش را گران و عاقبتش را قرین خسران خواهید یافت در وقتیکه پرده
از پیش دیدهها گشوده شود و عذابها که در مکمن غیب است نزد شما هویدا گردد و ظاهر شود از برای شما از پروردگار آنچه گمان نداشته باشید
و آنوقت زیانکار میشوند اهل بطالت و ضلالت پس روی مبارک بجانب مرقد منور حضرت رسالت نمود و شعری چند خواند باین مضمون ای پدر
بزرگوار بعد از رفتن تو فتنه و آشوب بسیار رو نمود که اگر تو میبودی آنها واقع نمیشد ما بی تو مانند گلستانیم بی باران سر و برگ همه پژمرده از سموم
جفای بدکاران گواه حال ما باش و دل ما را بخار تغافل مخراش و اهل هر پیغمبر را نزد امت قرب و منزلتی بود بغیر از ما ظاهر کردند مردانی چند
کینهای سینههای خود را چون رفتی و در خاک پنهان شدی روها ترش کردند بر ما گروهی و سبک شمردند حق ما را چون تو را ندیدند و غضب کردند بر ما
تنگ نمودند و بودی ماه تابان و نور درخشان که باو روشنی مییافتیم و بر تو نازل میشد از جانب پروردگار کتابها و جبرئیل با آیات قرآن که مونس
ما بود پس تو ناپدید گشتی و جمیع خیرات پنهان شد کاش پیش از تو ما را مرگ در میرسید چون رفتی و جمال خود را از ما پوشیدی ما مبتلا شدیم ببلای
چند که هیچ اندوهناکی از خلایق بمثل آن مبتلا نشده نه از عجم و نه از عرب چون آن مظلومه شکوه آن منافقان را در حضور ایشان بپدر خود نمود
برخاست و بخانه مراجعت نمود و کیفیت را با دل پر درد و خشم و غضب از برای حضرت امیر بیان نمود و حضرت او را تسلی داد تا آنکه آرام گرفت و ساکت
شد ای کاش مرده بودم و این تظلم و ناله و زاری این مظلومه را ندیده بودم که مثل نور دیده اش حسین مظلوم گاهی از مهاجر امداد خواست و گاهی از انصار
طلب یاری نمود و احدی بفریادش نرسید انا لله وانا الیه راجعون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون حال بجهة تنبیه اشاره بچند چیز نمائیم
اول آنکه شهادت داد آن مظلومه در فقره بعد از فقره و مرتبه بعد از مرتبه که ابوبکر و عمر و امثال ایشان که حاضر بودند سالها بوده که دشمن پیغمبر بودند
و سعی و اهتمام در هلاک او میکردند چون میسر نشد کینه و عداوت خود را پنهان نمودند و از باب تلافی هم غصب خلافت کردند و هم غصب فدک
نمودند و ایضا مکرر فرمود که ایشان در زمان پیغمبر منافق بودند که از ترس در ظاهر اسلام بودند و بعد از وفات پیغمبر مرتد شدند و ایضا
فرمود که میخواهید بدعتها بگذارید و دین را خراب کنید و محو نمائید و ایضا تاکید بسیار در تکذیب آن حدیثی که ابوبکر جعل کرده بود و ایضا
ایشان را وعده عذاب جهنم و مخلد بودن در عذاب نمود و همه ایشان را مستحق آنچه وعده داد دانست و اینها که در مسجد حاضر بودند همانها بودند
که در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند و مخالفین اجماع همین دشمنان فاطمه را میگویند حجت است که هر چند این مظلومه از ایشان امداد و یاری خواست
با آن دل سوخته و جگر افروخته احدی از ایشان بیاری برنخواست سهل است جواب هم ندادند و عداوت ایشان بحدی بود که آن مظلومه فرمود من خود
میدانستم که شما یاری من نخواهید کرد و لکن خواستم درد دل خود را بگویم و حجت را بر شما تمام کنم و علاوه بر این مکرر با ایشان وعده عذاب داد و همه را
یقین داشت که از اهل جهنم اند بلی چون ابوبکر شهادت داد که من خود بتنهائی نکرده ام بلکه باتفاق و با سواد این مسلمانان کرده ام باید حجت باشد
در نزد مریدان ابی بکر و ایضا شهادت داد آن معصومه طاهره بر خلافت امیر المؤمنین آنجا که فرمود و شتر دیگری را داغ ملکیت گذاشتید یعنی خلافت
مانند شتری بود که پیغمبر او را ملک علی قرار داده بود و علی را بر او سوار کرده بود و آنجا که فرمود و کسی را که احق است بخلافت دور کرده اید و شهادت
داد که ایشان خلافت را غصب کردند دانسته بجهت تلافی آن کینه و عداوتی که با پیغمبر داشتند و چندان دل مبارکش از ابوبکر و عمر رنجیده بود
که وصیت کرد با میر مؤمنان که او را در شب دفن کند تا منافقان بجنازه او حاضر نشوند قاضی روزبهان با آن تعصب در شرح احقاق الحق میگوید
شکی نیست که فاطمه از دنیا رفت و ناراضی و رنجیده بود از ابوبکر و لکن ما امید داریم که چون بخدمت پیغمبر رسید از فاطمه خواهش کند که از ابوبکر درگذرد
و ابن ابی الحدید که از ایشان است روایت کرده که چون ابوبکر خطبه فاطمه را در باب فدک شنید بر منبر بالا رفت و گفت ایها الناس این

مقاله چهارم

چه گوش داده نیست بهر سخنی این آرزوها چرا در عهد رسول خدا نبود این قصه از بابت روباهی است که گواهش دم او بود و او ملازم جمیع فتنه‌ها است همچو
فتنه پیر شده را جوان کند استعانت میجوید از ضعیفان و یاری میطلبد از زنان مانند ام طحال که دوست‌ترین اهل بسوی او زن زناکار بود
و اگر بخواهم میتوانم گفت و اگر بگویم ظاهر خواهم کرد تا مرا بحال خود میگذارند ساکتم پس گفت ای گروه انصار بمن رسیده است سخنان سفیهان شما و من
دست و زبان نمیگشایم تا کسی مستحق آن نشود چون حضرت فاطمه این سخنان را شنید بخانه برگشت ابن ابی الحدید میگوید من بنقیب استاد خود گفتم
که ابوبکر این کنایه را با که داشت نقیب گفت کنایه نیست صریحست و مرادش علی بن ابیطالب است میگوید من تعجب کردم گفتم این قسم سخنان را با او داشت
گفت بلی پادشاه بود هر چه میخواست میگفت و میکرد چون دید که انصار از جا بر آمدند ترسید که مبادا ایشان اعانت حضرت امیر ع نمایند بتهدید
ایشان را ساکت و ساکن گردانید و نقیب گفت که ام طحال زن زناکاری بود در جاهلیت و بزنای او مثل میزدند ای صاحبان هوش ببینید کسیکه
نسبت برادر رسول خدا و دختر رسول خدا که خدا در حق ایشان اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا از آسمان نازل نماید
و باین تاکید بلیغ شهادت بر عصمت و طهارت ایشان دهد کسیکه در رد قول خدا و در مقام ضد گفتار پیغمبر این قسم سخنان نسبت بایشان بگوید
ببینید که عداوت تا چه حد بوده و کفر و نفاق او بچه مرتبه رسیده خدا دهانش را پر از آتش نماید کاش لال شده بود و طاق مسجد بر سر او
او خراب شده بود و ابن ابی الحدید از یحیی بن سعید حنبلی نقل کرده که گفت من حاضر بودم نزد اسمعیل بن علی حنبلی که پیشوای حنابله بغداد بود و مردی
از حنابله از مرد اهل کوفه طلبی داشت و نزد اسمعیل آمد اسمعیل از او پرسید با مدیون خود چه کردی طلب خود را از او گرفتی گفت بیزار شدم از طلب
خود در روز غدیر رفتم نزد قبر امیر المؤمنین ع که شاید طلب خود را از او بگیرم حالتی مشاهده کردم از اقوال شنیعه سب صحابه علانیه بلند خوفی
و بیمی که طلب خود را فراموش کردم اسمعیل گفت آنها چه گناه دارند والله که این راه را نگشوده و ایشان را جرات نداده بر این فضیحتها مگر صاحب آن قبر
آن مرد گفت صاحب آن قبر کیست گفت علی ع آن مرد گفت آیا او ایشان را جرات بر این امر داده است اسمعیل گفت بلی والله آن مرد گفت اگر
علی محق بود در این امر پس ما چرا اعتقاد بامامت ابوبکر و عمر داشته باشیم و اگر مبطل بود چرا او را امام دانیم راوی گفت چون اسمعیل این سخن را
شنید برجست و کفش پوشید و گفت خدا لعنت کند اسمعیل ولد الزنا را اگر جواب این مسئله را بداند این را گفت و داخل خانه شد غرض از نقل این
حکایت آشکار و هویدا بودن عداوت و دشمنی و ضدیت است میان ابوبکر و عمر و تابعان ایشان و میان علی و فاطمه ع و شیعیان ایشانست و چنانچه
اینمطلب بر ما پوشیده نیست بر مخالفان نیز پوشیده نیست و مع ذلک میخواهند جمع بین ضدین نمایند و این دو فرقه را که باین شدت با هم عداوت
و اختلاف در طریقه و ملت دارند هر دو را از خود خوشحال نمایند بگوای بیچاره اظهار دوستی با دو دشمن عین دشمنی و منافقی است با هر دو یا بیا
العیاذ بالله مانند ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و یزید و عایشه و طلحه و زبیر و دیگران که میدانی ناصبی و خارجی شو و بعداوت پیغمبر و علی و فاطمه
و اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین کمر را محکم ببند و یا بیا شیعه اثنا عشری شو و خاک پا و جان نثار پیغمبر ص و اهل بیتش باش و هم آنها که پیغمبر را
دفن نکرده بخوشحالی تمام در سقیفه جمع شدند اول خلافت علی را غصب کردند دلشان آرام نگرفت پس از آن آتش بخانه اش زدند باز آتش کینه ایشان
فرو ننشست پس از آن فدک را غصب کردند مبادا که اهل بیت نان آماده داشته باشند و چهار نفر دور ایشان جمع شوند و شنیدی که فاطمه ع با ایشان
و ایشان بفاطمه ع چه گفتند باز آرام نگرفتند پس از آن آمدند خمس را از اهل بیت گرفتند که خود ابن ابی الحدید و دیگران بیان کرده اند پس از آن
اسباب قتل و غارت دوازده امام را چیدند و در آخر کار بنای تحریف کتاب و تغییر احکام و وضع بدعتها و قیاس و رای و اجتهاد را گذاشتند و همه
اینها را چنان محکم کردند که هنوز شمشیر این دو فرقه کشیده و در غلاف نرفته و نخواهد رفت مگر شمشیر قائم عجل الله فرجه که آنروز شمشیر ابوبکر
و عمر و تابعان ایشان خواهد بغلاف گور رفت و شمشیر زبان ایشان آن روز کند و لال خواهد شد و تا آن روز نشده هر دو شمشیر ما شیعیان
با آنکه کشیده در پس پرده تقیه پنهان شده و ما نیز تا آن روز نشده مانند سادات مظلوم و مقهور و سر در گریبانیم و مدام منتظر آن روزیم
چنانچه ابوبکر و عمر مدام منتظر روز وفات پیغمبر بودند بگوای بیچاره این خبر متواتر میان ما و شما که یَمْلَأُ الْاَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا کَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا
یعنی قائم عجل الله فرجه پر میکند زمین را از قسط و عدل همچنانکه پر شده است از ظلم و جور بگو ببینم این ظلم و جور را علی و فاطمه و اولاد ایشان
بدیگران کرده اند یا ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و معویه و یزید و بنی امیه و بنی عباسیه و تابعین ایشان نسبت بعلی و فاطمه و اولاد طاهرین
ایشان نموده اند بگو ببینم آن بزرگوار انتقام از علی و فاطمه العیاذ بالله باید بکشد یا از همین کسانی که حق علی و فاطمه را باین ظلم و ستم گرفتند
آیا آن بدعتها که بر سید اد علی و فاطمه ع گذاشته اند یا ابوبکر و عمر که خالد و مغیره را حد نزدند و خالد را در باطن قرار دادند که در نماز علی را
بقتل رساند و پیش از سلام نماز ابوبکر پشیمان شد گفت یا خالد لا تفعل یعنی ای خالد مکن آنچه گفتم و فقهای ایشان بهمین دلیل میگویند پیش

از سلام

از سلام حرف زدن جایز است و عمر حی علی خیر العمل را بر داشت و دو متعه را حرام کرد و آیه تیمم را رد کرد و گفت تا آب پیدا نشود تیمم نکند و نماز نخواند
و نسبت هذیان به پیغمبر ص داد و هکذا و تفصیل اینها را در حدیقه و حق الیقین تماشا کن خلاصه یا بیا شیعه اثنا عشری شو و اینها همه را که دشمن
خدا و پیغمبر و اهل بیت پیغمبر اند بتفصیل و تاکید هر چه تمامتر لعنت کن و هر یک از این دو طرف را که بگیری دیگر مثل ابن ابی الحدید و اسمعیل حنبلی و
دیگران در بیمانی و از اشکالات جمع بین الضدین فارغ و آسوده میشوی تا کی سخن از جمع بین الضدین آری تا چند پا بر روی حق گذاری این پنبه چسبا
تا کی و این انده و عمائی تا چند تا چند میگویم علی و فاطمه تکذیب ابوبکر کردند و گفتند این حدیث را خود جعل کرده و شان نزول آیات را و عام و خاص
کتاب را و احکام تورات و زبور و انجیل را علی و فاطمه ع بهتر از همه میدانستند میگوئی چه میشود این حدیث را غیر از ابوبکر کسی نشنیده باشد میگویم پیغمبر ص
نمیشود بعلی و فاطمه نگفته باشد و ایشان را باین معرکه و مصیبت انداخته باشد میگوئی میشود میگویم چرا حجرها را بعایشه و دیگران داد و مزاحم
ایشان نشد میگوئی شاید پیغمبر ص در حیوة خود بایشان بخشیده باشد و ابوبکر میدانست و حاکم بعلم خود عمل میکند میگویم در آیه لَا تَدْخُلُوا
بُیُوتَ النَّبِیِّ چه میگوئی شاید بگوئی در اضافه ادنی ملابست کافی و ملکیت ضرور نیست و با این آیه پیش از همه نازل شد میگویم پیغمبر ص اسب
و شتر و دراز گوش و تازیانه و عمامه و عبا و رداء و پیراهن و لباس داشت با اسباب دیگرهم و غالب اینها در تصرف اهل بیت او بود و انگشتر او
که سید الشهداء ع در کربلا عمامه پیغمبر ص را بر سر داشت و بر ذو الجناح اسب خاصه او سوار بود آیا العیاذ بالله غاصب مال مسلمین بودند یا بالتماس
و تضرع از ابوبکر و سایر مسلمین بایشان رسیده رهین منت ایشان شدند و آیا ارث حضرت آدم ع را چه کردند همه را شیث ع وصی او متصرف شد
یا بعنوان تصدق باولاد او داد آیا ترکه و عمارت و اثاث البیت حضرت نوح ع و ابرهیم ع و ایوب و داود و سلیمان و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف
و موسی و هرون و دیگران را چه کردند آیا بمحض وفات ایشان علیهم السلام عیال و اطفال ایشان را از خانه بیرون میکردند و با نعش را بر زمین گذاشته
اول میرفتند اذن از وصی میگرفتند و یا لباس خود را میکندند همه بیرون میرفتند و وصی چه کرد بایشان نداد و صرف دیگران کرد یا از بابت تصدق
بایشان واگذاشت آیا آن پیراهن که حضرت یوسف از مصر بکنعان فرستاد که در قرآنست از حضرت ابرهیم ع بعنوان ارث بیعقوب رسیده بود
یا بخود دیگر بود و ایضا واجب بود که خلیفه ایشان ع بورات ایشان هیچ ندهد چنانچه ابوبکر نداد یا جایز بود بخود ایشان هم بدهد از بابت تصدق
و از بابت آنکه ایشان هم داخل در امتند میخواست ابوبکر هم یک چیزی از فدک بفاطمه ع و باولاد او بدهد و اگر بالفرض جایز نبود و ابوبکر و عمر دیگران
مرد محتاط و مرتاض بودند خود گفت باید صرف اسباب و اسلحه شود میبایست یک فدیه از فدک قربة الی الله بعلی ع بدهد آیا بهتر از او مرد نامدار
و سوار میدان کارزار و شجاع کرار غیر فرار در روزگار بود و اگر میخواهی از اینها جواب بگوئی بیا تا اینجا که روایت یهود و نصاری و سایر اهل کتاب
ببینیم که ایشان از ما سلف بیخبر نیستند و اگر مثل آن میشوی که خدا فرمود فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ بیا برای آنکه دروغ گفت و افتراء بر پیغمبر ص بست قربة
الی الله لعنت کنیم چنانچه خدا فرمود فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَی الْکَاذِبِینَ آیا ام المؤمنین عایشه بوصیت و اذن پیغمبر ص و از راه دوستی با علی ع و اهل بیت
در روز وفات حضرت امام حسن ع سوار شد و گفت آنچه گفت و در بصره با علی ع جنگ نمود و این از راه دینداری و جهاد فی سبیل الله و طلب بهشت
بود یا از راه عداوت و بیحیائی و نقض آیه وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ بود و یا طلب خون عثمان مینمود با آنکه در زندگی عثمان میگفت بکشید این نعثل یهودی را
آیا راست میگفت که علی دشمن عثمان و شریک خون او بود یا دروغ میگفت بهر دو تقدیر معلوم میشود حالت او و عثمان اف بر این طریقه منحوسه
اِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَی اُمَّةٍ وَاِنَّا عَلَی آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ که عالم را خراب کرده وای بر این شیوه میشوم بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَیْهِ آبَاءَنَا که دین را بر باد داد
اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ و از قبایح ابوبکر ببعضی مشترکات اکتفا مینمائیم و وجه اشتراک هر سه در غصب فدک اینست علاوه بر آنکه باعانت ایشان
شد عمر و عثمان در زمان خود هم بشیوه ابوبکر رفتار نمودند و فدک را بذریه فاطمه ع و بعلی ع ندادند ابن ابی الحدید بسخن ظریفی در اینمقام از علی نام که مدرس
مدرسه غربیه بغداد بود نقل کرده گفت از او پرسیدم آیا فاطمه ع در دعوی فدک صادق بود گفت بلی گفتم پس چرا ابوبکر فدک را باو نداد تبسم کرد
و گفت اگر آن روز فدک را بمحض دعوی باو میداد فردا میآمد و خلافت را برای شوهرش ادعا میکرد و بعد از آن ابوبکر را ممکن نبود عذر آوردن و مدافعه
کردن بجهت آنکه در روز پیش خودش بی بینه و شهود حکم بصدق او کرده بود بعد ابن ابی الحدید میگوید اگر چه این سخن را بر سبیل شوخی و مزاح و خوش طبعی گفت
اما راست گفت وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ **مبحث دویم** در قبایح عمر است چون بعضی از مشترکات او معلوم شد از مختصات
او بهمین اکتفا میشود بیک سخن او که تَکَادُ السَّمٰوَاتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا و خدا و انبیاء و ائمه همه را شاهد میگیرم
که از همه ایشان در حکایت این فقره خجل و منفعلم و از نقل او منقلب و مضطرب و متزلزلم و این فقره متواتر و مسلم طرفین است و احدی انکار نکرده
و صاحب غایة المرام قده هفده روایت از طریق ایشان نقل کرده و مجلسی قده هم در حق الیقین قدری بسط داده و ما او را در اینمقام چهار مطلب

اول آنکه رسول خدا صلعم قبل از سخن آن بشرم و حیا و بعد از سخن آن کافر دغا چه فرمود دوم آنکه مقصود پیغمبر صلعم چه بود و میخواست چه بنویسد که این دشمن
خدا و رسول و اهل بیت نگذاشت سوم آنکه سخن این منافق چه بود و لوازم او چیست چهارم آنکه در همان مجلس در حضور پیغمبر صلعم این مایه هر کفر و عناد و
سر منشأ هر ظلم و فساد هم کیش خویش از منافقان و موافق خود از دشمنان خدا را چه قدر داشت تا معلوم شود که سالها در خیال غصب خلافت بوده اند
و مدتها کمر بر عداوت بسته بودند که همه یکدفعه چون گرگان گرسنه رو بطعمه نهادند و در سقیفه جمع شدند و دست و پای خود را از خون علی و فاطمه
و اهل بیت طاهره رنگین نمودند و بعکس گرگان یوسف ع خوردند آنچه خوردند و دریا دریا از خون شهداء آشامیدند و بعکس هل من مزید جهنم بنا
بر یکمعنی در جواب قول خدا هل امتلأت در جواب قول شیطان هل امتلأت هل من مزید گفتند هر ظلم و فساد و کفر و شرک شر از او است خون شهداء
تمام در گردن او است و هم معلوم شود که چگونه کسان بر بیعت ابی بکر اجماع نمودند که سنیان گمان نیک با ایشان دارند و اجماع ایشان را حجت دانسته اند
و اصل مذهب خود را بر آن بنا نهاده اند با آنکه آنان همانان بودند که در حضور پیغمبر صلعم اجماع بر تصدیق قول عمر کردند و گفتند العیاذ بالله قول قول
عمر است پس ای دیندار ان بموجب الاکرام بالاتمام این اجماع را هم بگوئید حجت است العیاذ بالله و انشاء الله هر چهار مطلب در ضمن احادیث ظاهر میشود
و احادیث همه از طریقه مخالفانست و همه را از کتاب غایة المرام نقل میکنیم و غالب آنها در حق الیقین هم نقل و اشاره شده و آنچه از ابن ابی الحدید نقل و ذکر
میشود همه در شرح نهج البلاغه است حدیث اول ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت میکند و در آخر حدیث میگوید این خبر را با سلسله سند در کتاب
تاریخ احمد بن ابی طاهر ذکر کرده که داخل شدم بر عمر در اول خلافتش و از برای او یکصاع خرما بر حصیر ریخته بودند مرا تکلیف نمود بکاه از خرما خوردم
و او شروع کرد بخوردن پس آب خود را از سبوئی که نزد او بود و تکیه داد بر بالش و مکرر حمد خدا کرد پس گفت از کجا آمدی گفتم از مسجد گفت بچه حال گذاشتی
ابن عمت را گمان کردم که عبد الله جعفر را میگوید گفتم با هم سالهای خود بازی میکند گفت او را نمیگویم بزرگ شما اهل بیت را میگویم گفتم در نخلستان
مشغول آب کشیدن است و قرآن میخواند گفت ای عبد الله خون شتران بگردن تو باشد اگر کتمان کنی آیا هنوز در نفس او از ادعای خلافت چیزی مانده
گفتم بلی گفت آیا گمان میکند که رسول خدا نص بر خلافت او نموده است گفتم بلی و زیاده از این برای تو بگویم از پدرم پرسیدم از آنچه او دعوی میکند
پدرم گفت راست میگوید عمر گفت از رسول خدا در حق او کاهی سخنان چند صادر میشد که اثبات حجتی نمیکرد و قطع عذری نمینمود و کاهی بود که از حق
بسوی باطل میل میکرد در امر او و بتحقیق که خواست در مرض خود تصریح کند باسم او من مانع شدم از این جهت شفقت بر امت و محافظت بر اسلام و بعد
از چند کلمه دیگر گفت پس دانست رسول خدا که من یافتم آنچه در خاطر او است پس خود را باز داشت از آنچه میخواست و خدا جاری نکرد مگر آنچه حتم کرده
بود مؤلف گوید ای صاحبان هوش در سخنان این ام الفساد تامل کنید که چگونه بمردمان خود یاد داد که تا مرض موت پیغمبر نص نکرده بود و بکنایه و اشاره
گفته بود که اثبات حجتی نمیکرد و قطع عذری نمی نمود و چگونه تصریح کرد که مراد پیغمبر از خواستن قلم و کاغذ و نوشتن چه بود و چگونه پیغمبر را نسبت بجهل
و خطا داد و خود را دانا تر قرار داد که گفت بجهت شفقت بر امت و حفظ اسلام او را مانع شدم یعنی اگر مانع نمیشدم و او تصریح بخلافت امیر ع
میکرد جفا بر امت کرده بود نه شفقت و مهربانی و اسلام را پراکنده کرده بود نه محافظت به بینید در این سخن چند آیه از آیات قرآن را رد کرده
که همه دلالت بر شدت رأفت و نهایت مهربانی و رحمة للعالمین بودن او میکنند و چگونه گفت پیغمبر از حق میل بباطل میکرد که میخواست او را خلیفه
کند و خدا او را رد نمود که گفت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَىٰ و صریح گفت من مانع او شدم و آنچه او خواست و مصلحت دید من ندیدم و در طرف ضد او
ایستادم ببین چند آیه را تکفیر نموده جزاه الله بما فعل حدیث دوم ایضا ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده که گفت بیرون رفتم با عمر بسوی
شام در یکی از سفرهای او پس روزی تنها راه میرفت بر شتر خود پس گفت بمن یا ابن عباس شکوه میکنم بسوی تو از پسر عمت خواهش کردم از او که با من بیرون
بیاید قبول نکرد و می بینم با من مدام غیظ و عداوت دارد باعث غیظ او چیست گفتم یا امیر المؤمنین تو خود نیکو میدانی گفت گمان اینست که
مدام محزون است بجهت آنکه خلافت از کف او بیرون رفته گفتم همین است گمان میکند که رسول خدا خلافت را از برای او میخواست گفت یا ابن عباس
خواستن پیغمبر صلعم چه میکرد با آنکه خدا نخواسته بود رسول خدا خواست امری و خدا خواست غیر او را پس نافذ شد امر خدا و نافذ نشد مراد رسول خدا
آیا هر چه رسول خدا میخواست میبایست خدا همان را بخواهد همیشه میخواست اسلام عمش را و خدا نخواست پس اسلام نیاورد مجلسی قده میفرماید
مقصودش ابو طالب پدر حضرت امیر ع بود که کمال ایمان و جلالت شان او اجماعی است ابن ابی الحدید میگوید این روایت طور دیگر هم روایت شده
که گفت عمر یا ابن عباس رسول خدا صلعم خواست تصریح کند از برای او در مرض موت خلافت را من باز داشتم او را و نگذاشتم بجهت آنکه ترسیدم فتنه
شود و امر اسلام پراکنده شود پس دانست رسول خدا آنچه در خاطر من بود پس باز داشت خود را و نکرد و خدا جاری نساخت مگر آنچه را که حتم نموده
بود مؤلف گوید لوازم حرف او در این دو حدیث از آنچه در حدیث سابق گفتیم ظاهر میشود و ایضا ظاهر که عداوت میان خود و علی را ولیکن

تصریح کرد مکرر که پیغمبر صلعم با چیزها میخواست که خدا نمیخواست و مکرر کرد که خواستن پیغمبر صلعم خلافت علی را خلاف خواستن خدا بود و او از پیش خود و
بخواهش نفسانی میخواست این کار را بکند و خدا راضی نبود و خدا همان را خواست که من خواستم ای صاحبان هوش به بینید چگونه لوازم رسالت را از اینکه قول
رسول صلعم قول خدا و خواهش رسول خواهش خدا و اطاعت او اطاعت خدا و مخالفت او مخالفت خدا است همه را سلب کرد و اظهار کرد که بقرآن هیچ اعتناء
و اعتقاد نداشته آیا دویست آیه را زیاده تر رد کرده باشد در همین فقره کافی است در کفر او بیانه مثل مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ و مثل وَ يُرِيدُونَ
أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ الی قوله أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا و مثل وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی هر که اطاعت کند رسول را اطاعت
کرده خدا را و آنان که جدائی میان خدا و پیغمبر او میاندازند حقا که کافرند و پیغمبر تکلم نمیکند از روی هوا و هوس نیست سخن او مگر وحی خالص حدیث سوم
ابن ابی الحدید پس از آنکه ذکر کرده در شرح نهج البلاغه احادیث بسیاری که دلالت دارند بر تصریح پیغمبر صلعم بامامت و خلافت امیر المؤمنین ع میگوید سؤال کردم
از ابو جعفر نقیب که همین اخبار را بر او قرائت کرده بودم پس گفتم باو نزدیک است که این اخبار نص صریح باشند بر خلافت علی ع و لکن از آن طرف هم بعید
میدانیم که صحابه پیغمبر جمع شوند و اجماع کنند بر دفع نص پیغمبر صلعم بر خلافت شخص بخصوص همانطور که بعید میدانیم از صحابه که اجماع کنند بر رد نص
پیغمبر صلعم بر کعبه و ماه رمضان و غیر اینها از معالم دین پس در جواب من گفت همان میل بمذهب معتزله داری این را گفت و شروع کرد بشمردن مواضعی که
عمر در آن مواضع پیغمبر را رد کرد و با او منازعه نمود و چند تای آنها را مجلسی قده در حق الیقین ذکر کرده و نقیب در آخر گفت اگر از عمر صادر نشده بود مگر همان
ردی و انکاری که بر پیغمبر صلعم کرد در مرض موت که فرمود بیاورید دوات و شانه که بنویسم از برای شما چیزی که بعد از او گمراه نشوید و گفت عمر بعد از این
سخن پیغمبر صلعم آنچه گفت هر آینه همین یکی کافی بود در اثبات اینکه بدانی صحابه رد نص پیغمبر میکردند پس گفت نقیب عجیب تر از همه آنست که عمر همان روز گفت
حسبنا کتاب الله یعنی بس است ما را کتاب خدا پس همان کسانی که حاضر شده بودند در خانه پیغمبر از مسلمانان دو فرقه شدند بعضی گفتند قول قول پیغمبر است
ضرور است چیزی بنویسد بعضی گفتند قول قول عمر است که گفت پیغمبر صلعم العیاذ بالله هذیان میگوید کتاب خدا بس است ما را و چون نزاع در پیوست و
صداها بلند شد رسول خدا فرمود دور شوید از من که اینگونه نزاع در نزد پیغمبر سزاوار نیست پس آیا با این حالت دیگر از برای نبوت شأنی و فضیلتی
باقی میماند که کسی رد او نکند با آنکه در حضور او و عمر مسلمین دو فرقه شوند بعضی قول این را ترجیح دهند و بعضی قول آن را آیا این بفهماند که آنجماعت
پیغمبر صلعم و عمر را مساوی هم میدانستند و ایشان را با هم برابر گرفته بودند و احتمال صدق و کذب و مصلحت و مفسده در قول هر دو برابر هم میدادند نظیر
مسئله خلافی که در او دو قول باشد که جمعی یاری یک قول کنند و جمعی قول دیگر را ترجیح دهند همان قسم که دو نفر مسلمان با هم نزاع کنند پس
جمعی این یاری کنند و جمعی آن را پس آنکه برسد در رتبت و همت تا باین حد که او را با پیغمبر مساوی کنند چه استبعاد دارد از او که با ابو بکر بیعت نماید بجهت
مصلحتی که دید و هر دو دست بدست بدهند و از نص عدول نمایند و که میتوانست او را باز دارد از این و حال آنکه چنان سخنی به پیغمبر صلعم روی او
گفت و هیچ ترس نداشت که کسی او را باز دارد و سخن او را انکار نماید و کسی هم نتوانست با او کاری کند نه پیغمبر و نه غیر او و این که بالا تر است از مخالفت
نص خلافت و هم شنیع تر است و سوء ادبش هم بیشتر است تا اینجا سخن نقیب بود که ابن ابی الحدید نقل کرده مؤلف گوید انصاف بیانی بهتر از این نمیشود که سلوک
و رفتار عمر همیشه با پیغمبر صلعم چگونه بوده و منافقین هم چه قدر بوده اند که هر جا با او پیش جنگ میشد و با پیغمبر منازعه میکرد و او را رد میکرد و با او
عتاب و خطاب مینمود که چرا چنین کردی و چنان کردی همه با او همدست بودند و میگفتند حق با او است حتی در چنین وقتی و چنین روز سیاهی
و چنین حرف قبیحی که در بسیاری از احادیث راویان خجالت کشیده اند خود او را بگویند و عوض او گفته اند و قال ما قال یعنی و گفت عمر آنچه گفت
چنانچه نقیب اینطور تعبیر کرده و در احادیث دیگر هم انشاء الله خواهی دید الله اکبر این حرامزاده چه قدر بیحیا بوده آن سخنی که او در ملأ عام در خانه پیغمبر
رو بروی پیغمبر گفته مردم هنوز از حکایت آن حیا میکنند حتی پیروان او تا بدیگران چه رسد خدا دهنش را بشکند کاش لال شده بود و ایضا خوب ظاهر
و هویدا باشد که مخالفین باقرار خود عمر میدانند که پیغمبر صلعم گذشته از همه آیات و اخبار در آن روز واپسین و نفس آخرین جز تصریح و نص نمودن بر خلافت
امیر المؤمنین ع در نظر نداشت و علاوه بر این عزم مبارکش جزم شده بود که بدست مبارک این مطلب را در حضور جمعی از مهاجر و انصار بنویسد و همه
ایشان را شاهد بگیرد تا کسی حاشا نکند و ادعا ننماید و از آفتاب روشن تر است که خدا فرموده بود و بسوی او در خصوص این امر وحی فرستاده
بود بشهادت خدا و کفی بالله شهیدا که در سوره نجم فرموده وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ پس مخالفان را چاره نیست یا بگویند العیاذ
بالله آنچه عمر گفت و انکار کنند قرآن را چنانچه عمر انکار کرد یا شیعه بشوند تا کی در میان نقیضین قدم بر است تا چند میکشی سر ضدین بهم
پس حدیث چهارم ایضا از ابن عباس روایت کرده و او از پدرش که چون حاضر شد وفات پیغمبر صلعم و در آن حجره جمعی از مردان بود که یکی از
ایشان عمر بن الخطاب بود فرمود پیغمبر صلعم بیاورید دوات و نامه بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از او پس گفت عمر کلمه که معنی

او این بود که درد و بیماری غلبه کرده است بر پیغمبر و در نزد ما است قرآن کافی است ما را کتاب خدا پس اختلاف شد میان آنان که در آن حجره بودند و باهم بنزاع و مخاصمه درآمدند پس بعضی گفتند قول حق همانست که پیغمبر ص گفت و بعضی گفتند قول حق همانست که عمر گفت پس چون زیاد کردند نزاع و لغو گوئی و اختلاف را پیغمبر بغضب درآمد پس فرمود برخیزید سزاوار نیست پیغمبر را که در حضور او اینطور اختلاف شود پس برخاستند و رسول خدا در همان روز وفات کرد پس مدام ابن عباس میگفت مصیبت همه مصیبت همان بود که عمر حایل شد میان ما و میان نوشتن رسول خدا ابن ابی الحدید گفته این حدیث در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و اجماع کرده اند محدثین همه بر روایت او مجلسی قده میفرماید این حدیث در صحیح بخاری با آن تعصب در هفت جا ذکر شده و مسلم و سایر محدثین بطرق بسیار روایت کرده اند مؤلف گوید از حدیث معلوم شد که آنچه ذکر شد معنی سخن عمر بوده نه خود سخن عمر که خود را و اتباع اوست گفت و از این بفهم در هر حدیث که باین لفظ ذکر شده همان معنی سخن آن حرامزاده است و سخن آن بیشرم و حیا در احادیث دیگر خواهد آمد **حدیث پنجم** ایضا روایت کرده از صحیح بخاری و مسلم از ابن عباس که بسیار و مدام میگفت روز پنجشنبه چه پنجشنبه پس چندان گریست که سنگریزها را تر نمود گفتیم یا ابن عباس چیست پنجشنبه که میگوئی و گریه میکنی گفت شدید شد بیماری پیغمبر ص پس فرمود بیاورید نامه بنویسیم از برای شما که گمراه نشوید بعد از من پس حاضران نزاع کردند پس فرمود سزاوار نیست نزد من نزاع پس یکی گفت چه میشود او را چگونه است حالت او آیا هذیان میگوید استفهام نمائید از او پس رفتند که دوباره بپرسند فرمود واگذارید و رها کنید مرا پس آنچه من در او هستم بهتر است از حیثیت عقل و شعور و حواس از آنچه شما در او هستید پس امر کرد و سفارش نمود بسه چیز بیرون کنید مشرکین را از جزیره عرب و جایزه دهید وفد یعنی وارد شوندگان و رسیدگان را بنحوی که من جایزه میدادم گفتند سومی چه بود گفت یا پیغمبر نگفت یا من فراموش کردم مؤلف گوید در این حدیث و چند حدیث دیگر اسم عمر را نبرده بجهت تقیه چنانچه از آخرش ظاهر شد که ابن عباس سومی را نگفت و اما معنی کلام بلاغت نظام آن فخر کاینات و خلاصه موجودات صادر اول نزولی و عقل کل صعودی و مبدأ قوس مبدأ ابداعی و منتهای دایره انتهاء معاد صاحب تاج لعمرک و لوا سلطان عرش عرش قاب قوسین او ادنی که فرمود دعونی فما انا فیه خیر من الذی انتم فیه یعنی واگذارید و رها کنید مرا پس آنچه من در او هستم یعنی بیماری بهتر است از آنچه شما در او هستید یعنی شدت سختی اینست که چون آن بیحیا ظلمت محض با آن نور پاک چنین نسبتی داد و آن منافقان برخاستند که دوباره بپرسند آن بزرگوار با آن خلق عظیم که هر چه در تمام عمر با او نسبت دادند نشنیده گرفت بحدی که نام او را گوش نهادند چنانچه فرمود و یقولون هو اذن خلق مبارکش تنگ شد و بغضب درآمد و از روی غضب فرمود واگذارید مرا و کناره کنید از من که جمع حواس و هوش من بهتر است از جمع حواس و هوش شما ای عالم بفدای دل پر دردت بجان خودت قسم که اذیت هیچ پیغمبری از پیغمبران بهمین یک اذیت نمیرسد و بجان خودت قسم که ما با نوشتن کنیم
حدیث ششم ایضا از صحیح بخاری و مسلم از ابن عباس روایت کرده که چون در رسید حالت احتضار رسول خدا و در خانه مردانی بودند که یکی از ایشان عمر بن الخطاب بود پس فرمود پیغمبر ص اکنون بنویسم از برای شما نامه که هرگز بعد از او گمراه نشوید پس گفت عمر غالب شده است و غلبه کرده است بر رسول خدا درد و بیماری و در نزد شما است قرآن کفایت میکند ما را کتاب خدا پس حاضران مختلف شدند و مخاصمه نمودند بعضی گفتند بیاورید بسوی او یعنی کاغذ و دوات را بنویسد از برای شما کتابی که هرگز بعد از او گمراه نشوید و بعضی همان را گفتند که عمر گفت چون بسیار شد لغو گوئی و نزاع در نزد او فرمود بایشان برخیزید پس برخاستند و همیشه میگفت ابن عباس الرزیة کل الرزیة مصیبت و تمام مصیبت همان بود که حایل شد عمر میان رسول خدا و میان آنکه بنویسد از برای ایشان آن نامه را مؤلف گوید ظاهر شد از این حدیث که آن منافقان همه همان سخن عمر را گفتند و همه همان نسبت را در روبروی پیغمبر ص دادند خدا بشکند دهن همه ایشان را با آنکه آنچه در احادیث دیگر وارد که گفتند قول قول عمر است همین معنی دارد بی کم و زیاد و اما آنچه در این احادیث وارد که حضرت ایشان را بیرون کرد رفتند در احادیث دیگر انشاء الله میاید که از همانجا که برخواستند کجا رفتند و از برای چه رفتند و چه کردند **حدیث هفتم** ایضا روایت کرده از سعید بن جبیر گفت ابن عباس روز پنجشنبه چه روز پنجشنبه پس گریه کرد چندان که اشکهای او سنگریزها را تر کرد گفتیم با او چه شد روز پنجشنبه گفت روزی بود که شدید شد بیماری رسول خدا ص پس فرمود بیاورید از برای من لوحی و دواتی یا فرمود شانه و دواتی بنویسم از برای شما کتابی که هرگز بعد از من گمراه نشوید پس حاضران باهم نزاع کردند با آنکه سزاوار نیست نزاع در نزد هیچیک از پیغمبران گفتند چگونه است حالت او آیا هذیان است اینکه میگوید بپرسید از او پس رفتند که دوباره بپرسند فرمود واگذارید مرا که آنچه من در او هستم بهتر و بالاتر است از آنچه میخوانید مرا بسوی او و مرا نسبت باو میدهید پس وصیت کرد بسه چیز فرمود بیرون کنید مشرکین را از جزیره عرب جایزه دهید وفد را از آنچه من جایزه میدادم و ابن عباس سومی را نگفت عمدا یا گفت فراموش کردم مؤلف گوید سومی را که ابن عباس در بعضی از موارد بسبب تقیه پنهان نمود در بعضی از موارد دیگر که تقیه نبود بیان نمود چنانچه انشاء الله از احادیث آینده خواهی دانست و اسم عمر را

نیز بجهت همین در چند جا پنهان نمود و در چند جای دیگر صریح گفت زیرا که ابن عباس بشهادت خود احادیث این قضیه هایله را بکرات و مرات میگفته و مثل زن بچه مرده مینالیده و تفاوت جزئی که در این احادیث می بینی بجهت همین است که ابن عباس در مجالس بسیار بسیار این هنگامه را بجمعی مردم نقل میکرده و چون این هفت حدیث را از ابن ابی الحدید شنیدی بشنو آنچه صاحب المرام قده از صاحب کتاب سیر الصحابه که از عامه است نقل میکند و احادیث بعد هم از اوست **حدیث هشتم** گفته در اول کتابش بعد از بسم الله فرمود پیغمبر ص زود است ظاهر شود در اسلام فرق مختلفه چنانچه ظاهر شد در ادیان سابقه امت موسی هفتاد و یک فرقه شدند و نصاری هفتاد و دو فرقه شدند و زود است امت من بعد از من هفتاد و سه فرقه شوند همه در آتش اند جز یک فرقه ناجیه گفتند یا رسول الله کیانند فرقه ناجیه فرمود آنان که باشند بر آنچه من بر او هستم با اهل بیت من و آنان که بمانند بر عهد من بعد از وفات من پس شروع کرد مصنف در ذکر اختلاف امت تا آنکه گفت اختلاف دویم در خانه پیغمبر ص شد عکرمه گفت شنیدم از ابن عباس که میگفت روز دوشنبه و چه روز دوشنبه این را گفت و اشکش ریزان شد گفتند یا ابن عباس چه روز دوشنبه گفت بود رسول خدا در غمرات موت پس فرمود بیاورید نزد من صحیفه و دواتی بنویسیم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از من هرگز پس نزاع کردند نزد رسول خدا ص و جایز نبود در نزد او نزاع و گفت مردی از حاضران این مرد هذیان میگوید پس بغضب درآمد رسول خدا و امر کرد به بیرون کردن او و بیرون کردن رفیق او پس آوردند نامه و دوات که بنویسد فرمود آیا بنویسیم بعد از آنکه گفت گوینده شما آنچه گفت پس فرمود آنچه من در او هستم بهتر است از آنچه میخوانید مرا بسوی او مؤلف گوید مقصود آن بزرگوار از این سخن ظاهر است یعنی پس از آنکه عمر نسبت بمن داد آن را که گفت و جمعی از منافقین تصدیق او کردند و حال آنکه در حجره من و در حضور من کردند دیگر چه فائده دارد آنچه بنویسم در حجره و در حضور که چنین گفتند و کردند پس بعد از گذشتن من چه خواهند کرد و با نامه من چه خواهند کرد **حدیث نهم** روایت کرد سعید بن جبیر از ابن عباس که گفت روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه پس گریست تا سنگریزها را تر نمود گفتیم یا ابن عباس چیست روز پنجشنبه گفت شدید شد بیماری رسول خدا ص پس فرمود بیاورید از برای من دواتی و بیاضی بنویسم از برای شما کتابی بجهت آنکه گمراه نشوید بعد از من هرگز پس نزاع کردند با آنکه سزاوار نبود نزاع نزد رسول خدا و گفت مردی چگونه است حالت او هذیان میگوید بپرسید از او تا معلوم شود پرسیدند فرمود واگذارید مرا آنچه من در او هستم بهتر است مؤلف گوید انشاء الله اشاره خواهیم نمود که باعث گریه و نالهٔ ابن عباس هر وقت که ذکر این قضیه هایله میکرد چه بود و ایضا بر اصرار او در نقل این حکایت باین شدت چه در مقام خوف و چه در مقام امنیت چه بود **حدیث دهم** روایت کرد سعید بن جبیر گفت حالت ابن عباس این بود هر وقت که متذکر شب پنجشنبه میشد گریه میکرد گفتند یا ابن عباس سبب گریه تو چیست گفت رسول خدا ص فرمود ای پسران عبد المطلب بنشانید مرا و تکیه دهید مرا بنویسم از برای شما کتابی که هرگز گمراه نشوید بعد از من پس گفت بعضی از صحابه او هذیان میگوید گفت سعید که ابن عباس ابا کرد نام آن مرد را بگوید پس از آن خدمت حضرت رسیدیم ابا نمود که بنویسد آن را از برای ما پس از آن شنیدیم از او که میگفت تجاوز کرد از حد خود عدوی و زود است که نکث کند بکری مؤلف گوید ظاهر آنست که لفظ پس از آن شنیدیم از سعید است که میگفت ابن عباس تجاوز کرد تا آخر یعنی در مجلس دیگر ابن عباس فهمانید که آن نامرد که بود بجهت آنکه عمر از طایفه عدی بود و دوم بکری بود یعنی منتسب بابی بکر که از شدت اختصاص از این لفظ او فهمیده میشد اگرچه با ابن عباس اسم نحسش را نگفت و احتمال میرود که لفظ پس از آن شنیدیم از ابن عباس باشد که رسول خدا فرمود تجاوز کرد عدوی تا آخر **حدیث یازدهم** روایت عکرمه از ابن عباس که گفت پیغمبر ص فرمود بیاورید نزد من کتفی یعنی شانه و دواتی بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از من پس مانع شد او را مردی عبد الله بن محمد که از عکرمه روایت کرده این حدیث را میگوید گفتم بعکرمه آن مرد که بود گفت شما هم میشناسید او را و اشکل من او والله همان معذول است یعنی ملامت شده که تا قیامت موالف و مخالف او را ملامت میکنند مؤلف گوید ای صاحبان هوش ببینید که قباحت و فضیحت و زشتی و رسوائی سخن عمر تا چه حد است که بسبب این حرکت نام نحسش را معذول گذاشتند بطور مطلق یعنی این کلی منحصر در این فرد است نظیر طایر الولو که خفاش باشد **حدیث دوازدهم** روایت کرده عکرمه از ابن عباس که گفت پیغمبر ص فرمود در آن مرضی که دنیا را وداع کرد بیاورید برای من کتابی یعنی چیزی که بر او نوشته شود بنویسم از برای شما کتابی که هرگز بعد از او گمراه نشوید پس گفت معذول پیغمبر هذیان میگوید همچنانکه هذیان میگوید مریض پس بغضب درآمد پیغمبر ص پس فرمود شما شاید که نیست عقلی از برای شما یعنی شما عقل و هوش ندارید و هذیان میگوئید نه من بعد فرمود این سخن را نگفتم مگر از غضب شما قومی هستید یجهلون بهذا یعنی جاهلید باین مرد خبر داد مرا برادرم جبرئیل از خدای من جل جلاله پس بیرون کنید او را پس بیرون کردیم او را والله فی الفور رفت پیش ابوبکر پس برد او را بسوی سقیفه و جمع کرد در سقیفه آنها را که جمع کرد و بیعت کرد بنحوی که بیعت کرد مؤلف گوید در این حدیث بی پرده و بی پروا گفت که عمر از حضور پیغمبر که بیرون خواست بلا فاصله رفت پیش ابوبکر و از همانجا رفتند بسقیفه و کردند آنچه کردند و در این حدیث گفت همان او را از مجلس بیرون کردند و در حدیث پیش بود و صاحبش یعنی ابوبکر را و در آن احادیث بیشتر داشت که پس از سخن عمر اهل مجلس دو فرقه شدند جمعی تصدیق

احادیث

پیغمبر کردند و جمعی تصدیق عمر و نزاع بطول انجامید و بسیار حرف زدند و صداها بلند شد آنوقت فرمود دور شوید از من پس برخواستند و رفتند از احادیث
دیگر هم رفته چنین ظاهر شد که چون دو فرقه شدند و گرم مباحثه و مجادله گشتند حکم فرمود عمر و ابوبکر را بیرون کردند باز آنها نزاع را کوتاه نکردند و طول
کشید دوباره فرمود بدیگران برخیزید یا بگو همه را یکبار بیرون کرد که فرمود دور شوید از من و چون غرض اصلی بیرون کردن این دو ملعون بود در این احادیث
چنین تعبیر شد که بیرون کنید او را و بیرون کنید او را و ابوبکر را باری هر طور باشد شکی نیست که منافقین رفتند یا با هم یا پیش و پس که ما بقی عقب
آن دو مرد رفته باشند و دانستی که از همانجا رو بسقیفه نهادند و همانها که در حضور پیغمبر تکذیب او و تصدیق عمر نمودند با آنکه میدانستند پیغمبر
میخواهد چه بنویسد چنانچه از احادیث پیش معلوم شد و باز انشاء الله معلوم میشود از احادیث بعد و پیغمبر ایشان را با عمر و ابوبکر یا بعضی از ایشان
بیرون کرد و همه بکو را گرفته در سقیفه بطوع و رغبت با ابوبکر بیعت کردند معلوم میشود که چگونه مردمانی بودند و دینداری و اعتقاد ایشان
به پیغمبر و قرآن بچه نحو بوده و ایضاً آن فرقه دیگر که تکذیب عمر و تصدیق پیغمبر نمودند و در همان مجلس و لشکر بهم رسید و سلطان یکی پیغمبر و یکی
عمر و از دو طرف شمشیرها زبان کشیده شد و طعن نیزه سخن بسیار رد و بدل شد که اگر ایشان را پیغمبر بیرون نکرده بود هر آینه شمشیرها از نیام و نیزه‌ها
از کنام بعزم نمک پاشی زخم زبان و طعن سخنان بیرون آمده بودند معلوم میشود که اینها نیز برضا و طیب نفس با ابوبکر بیعت کردند و زندگانی نمودند
یا عاجز ماندند و چاره ندیدند و بیعت را سپر خود ساختند و تقیه را شعار خود نمودند و چهره را پیش از ممات خواستند پس ای صاحبان هوش حالت این
اجماع را بنگرید و قدر و بالای او را تماشا کنید **حدیث سیزدهم** روایت کرده حسن بن ابی الحسن از علی بن ابیطالب و هم از ابن عباس گفت اول از حضرت
شنیدم بعد از ابن عباس در زمان حکومت بصره اش در بصره بعینه بی تفاوت شنیدم گفت ابن عباس فرمود پیغمبر در مرض وفات بیاورید شانه بنویسم
از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از من هرگز پس بعضی از اهل مجلس برخواست که بیاورد پس مانع شد او را مردی از قریش گفت رسول خدا هذیان میگوید
رسول خدا شنید بغضب درآمد فرمود شما مخالفت من و اختلاف میکنید و حال آنکه من هنوز زنده ام بتحقیق که اعلام نموده ام اهلبیت خودم را
با آنچه خبر داد بمن جبرئیل از پروردگار عالمیان که شما چه میکنید با ایشان بعد از من و وصیت کرده ام ایشان را چنانچه وصیت نموده مرا پروردگار من
پس صبر میکنیم صبر جمیل پس ابن عباس چنان گریه کرد که ریش مبارکش تر شد پس گفت اگر آن شخص آن سخن را نگفته بود رسول خدا می‌نوشت از برای ما کتابی
که اختلاف میان امت او بعد از او پیدا نمیشد و فرقه فرقه نمیشدند مؤلف گوید اکنون دانستی که باعث گریه ابن عباس چه بود و باعث هفتاد و سه گروه
شدن این امت چه شد بر بینید تأثیر آن سخن را که با پیغمبر چه کرد و با امت چه کرد و هنوز چه میکند تماشا کنید حسبنا کتاب الله او را مگر کتاب خدا از لب جز
آن لب که بقول او هذیان میگفت بر آمده مگر آن قرآنی که او را کافی بود از دهان جز آن دهان درآمده یا مگر کتاب خدا از سلسله سند دیگر باو رسیده
مگر آیه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ از کتاب خدا نبود که اول بلفظ مستقبل تمام زمان آینده اصل هوا و هوس را از او سلب نمود تا بر آید که نطق آن لب صرف
حکمت و عقل است یا او ثانیاً وصل نمود إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ تا در آید که نطق آن دهان علاوه بر آن که محض عقل است صرف وحی است یا مگر آیه إِنَّ
الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا از کتاب خدا نیست یا راست گفت که کتاب خدا از جهت
لعن و عذاب و حجت و رسوائی تا قیامت او را کافی است آن کتاب خدائی که او را بقول خود از لب هذیان گو اخذ نمود پیداست که قرب و منزلتش در نزد او
چیست و با آنکس که قرآن از دهان معجز بیانش جاری شده و وداع آخرین بموجب الاکرام بالاتمام چنین کرد هویداست که چنین قرآن با اینقدر و آب
چگونه او را کافی است **حدیث چهاردهم** روایت کرد ابان بن عثمان از بعض اصحاب خود که فرمود پیغمبر در مرض وفات خود بیاورید نزد من
صحیفه و دواتی بجهت آنکه بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از من پس طلب نمود عباس صحیفه و دوات را پس گفت بعضی از حاضران پیغمبر
هذیان میگوید پس بهوش آمد پیغمبر ص عباس عرض کرد اینست صحیفه و دوات که حاضر کرده ام فرمود بعد از آنکه گفت گوینده شما آنچه گفت
پس رو نمود بحاضران و فرمود محافظت کنید مرا در اهل بیت من و وصیت نمائید در باره اهل ذمه نیکوئی را و اطعام کنید مساکین را و بسیار
بخوانید نماز را و وصیت خیر نمائید در باره غلامان و کنیزان خود بعد فرمود و بدرستیکه من هر آینه میدانم که بعضی از شما نقض کننده عهد
من است و ظلم و ستم کننده بر اهلبیت من است و این سخن را همین مکرر میکرد و متصل میفرمود مؤلف گوید از این سه حدیث هم ظاهر و هویدا
شد که آن حضرت سوم وصیت پیغمبر ص که ابن عباس جرأت اظهار آن نکرد و گفت یا پیغمبر نگفت یا من فراموش کردم چه بود و اگر میگذاشتند چه میخواست
بنویسد که بواسطه آن نوشته مخصوصی که در نام و شأن یکی بخدا اختلاف میان امت پیدا نشود و هفتاد و سه فرقه یکفرقه باشند و آن همان
فرقه باشد که فرقه ناجیه ایشانند **حدیث پانزدهم** روایت کرده ابو سعید حذری که بعد از وفات پیغمبر ص نامه طولانی نوشت ابوبکر
باسامه که بیا و باذن من و عمر باز امیر لشکر باش و بجنگی که پیغمبر ص ترا میخواست بفرستد و نشد اکنون برو اسامه در جواب نوشت تو در کار

امد بر خلاف

امیر بر خلاف پیغمبر بودی آیا امر نکرد تو را بخروج با من آیا داخل لشکر تو و عمر از برای عیادت پیغمبر ص پس چون دید شما را بدش آمد از تخلف نمودن شما از لحوق
شدن بلشکر من تا آنکه عذر آوردید باستعداد و مهیا شدن و از من خواهش کردید مهلت دو روز یا سه روز را پس فرستادم بسوی شما کسی را که بکشد شما را
و بیرون بیاورد پس همان جواب را دادید و هر وقت خدمت حضرت سید میفرمود روانه کنید لشکر اسامه را و در هر ساعت این سخن را مکرر میفرمود تا
آنکه بیرون آمد در میان این احوال و گفت محمد هذیان میگوید پس چگونه ادعا میکنی که مخالفت نکرده امر رسول خدا را و حال آنکه مخالفت میکنی هم او را هم
او را آیا حیا نمیکنی از اهلبیت او و حال آنکه مقدم داشت ایشان را و مؤخر داشت تو را بسبب فضیلت ایشان و امیر نمود ایشان را بر تو و تو را امیر نکرد
بر ایشان و نامه ابوبکر و جواب اسامه هر دو طولانی است بهمین اکتفا رفت **حدیث شانزدهم** صاحب کوهر مراد قدس سره از رساله سر العالمین غزالی
روایت کرده که پیغمبر ص فرمود بیاورید نزد من دواتی و بیضائی که کاغذ یا چیز سفیدی باشد لِأُزِيلَ عَنْكُمْ مُشْكِلَ الْأَمْرِ وَأَذْكُرَ لَكُمْ مَنِ الْمُسْتَحِقُّ لَهَا بَعْدِي
یعنی بجهت آنکه بردارم از شما امر مشکلی و مشکل امر را و ذکر کنم و تصریح نمایم که کیست مستحق خلافت و جانشین بعد از من عمر گفت واگذارید این مرد را
بجهت آنکه او هذیان میگوید مؤلف گوید این حدیث از سایر احادیث صریحتر و واضحتر است و مثل آن احادیث اول است که از خود عمر نقل شد که مراد حضرت
چه بود و قول عمر از همه صریحتر و واضحتر است ابن ابی الحدید میگوید همیشه در الفاظ عمر زشتی و درشتی بود و در اخلاق او جفا و عنجهیه یعنی جهل و حماقت
و تکبر و اظهار بزرگی بود چنانچه در قاموس تفسیر کرده که سامع و شنونده چنان گمان میکند که آنچه میگفت معنی همانرا اراده میکرد و حال آنکه نبود
عمر که آنرا اراده کند و توهم میکند هر که حکایت میکند آنها را که عمر قصد کرده بآنها معنی را که قصد نکرده بود و از جمله آنها آن کلمه است که او را در مرض
وفات رسول خدا گفت و معاذ الله که قصد کرده باشد بآن کلمه ظاهر او را و لکن انداخت او را بمقتضای غلظ طینتش و جفای طبیعتش و خشونت عبارتش
و حفظ نکرد خود را و بهتر آن بود که بگوید مغمور است یا مغلوب است بمرض و حاشا که قصد کرده باشد بآن کلمه غیر این و بر او بحثی و حرجی در اینگونه سخنان
نیست بجهت آنکه بغیر از آنطور قادر نبوده و خدا او را چنین آفریده بود و او در این سخنان مختار نبود و باختیار او نبود و نمیتوانست طبیعت خود را تغییر
دهد و ما یقین داریم که او همیشه میخواست تلطف کند و سخن نرم و نیکو بگوید پس او در اخلاق انجا میکند که چنین میگفت ای صاحبان هوش کلام ابن ابی
الحدید را بجهت آن نقل کردم که شما اول ملاحظه نمائید که چنان حقیقی است عمر آن سخن را گفته که خودشان بهیچ طور نتوانستند انکار نمود دوم ببینید
قباحت و زشتی و رسوائی آن سخن را که خودشان در مقام حکایت از گفتن آن خجالت میکشند و بطور دیگر تعبیر میکنند میگویند آنچه گفت یا آن کلمه
که گفت و هیچ حیله و تدبیر از برای نیکو کردن آن پیدا نکردند و ملجأ شدند که بگویند اول آنکه طبیعت نحس داشت و خوی تکبری و نخوت زشت داشت
دویم آنکه طینت او را خدا چنان با این نخوت و زشتی سرشته بود که تغییر و تبدیل آن ممکن نبود سوم آنکه آن طینت زشت واداشت او را که بدون اختیار آن
سخن را انداخت چهارم آنکه معنی ظاهر آن آنقدر زشت است که نمیشود گفت ظاهر آن را اراده کرده و نهایت زشتی آن قرینه قطعیه است که چیز دیگر خواسته
و معنی لغوی آن را نخواسته سوم تماشا کنید طینت و خلق و طبیعت و خوی عمر را که تا بچه مرتبه نحس و زشت و درشت و با کبر و نخوت بوده و چه قدر
سخنان زشت و حرکات درشت ناشایست او در عالم هنوز منتشر است که معاندین آن را در نزد شیعه و سنی آشکار و برملا می‌بینند بحد تکرار اند ادا در مقام
عذر خواهی ذکر میکنند چهارم ببینید زشتی آن سخن چه قدر است که چنین طینت و طبیعت را عذر آن قرار میدهند و روپوش او میکنند پنجم
مشاهده نمائید که چگونه حلال زاده عالم دانشمند خوش خلق مهربان با جرأت را خلیفه پیغمبر و شفیعه روز محشر میدانند و شاید عمر بجهت آن حسبنا
کتاب الله گفت و این فضلای دانشمند بجهت آن او را خلیفه و جانشین رسول خدا میدانند که خدا در کتاب خود فرموده لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ
عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ توبه و فرموده وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ نساء و فرموده وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا
مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ آل عمران و فرموده وَعِبَادُ الرَّحْمَٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا فرقان و فرموده فَاسْتَقِمْ
كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هود و فرموده ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ
وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ نحل و فرموده وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ وَمَا
يُلَقَّاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلَقَّاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ حم سجده و فرموده هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ زمر
و فرموده أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یونس و فرموده وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا
يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ عنکبوت و فرموده الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ سوره نور
ششم بدقت مشاهده کنید تعصب و بی دینداری و مذهب اینطایفه و اعتقاد و احترام ایشان را نسبت به پیغمبر ص که میگویند بهتر آن بود که عمر بگوید
رسول خدا مغمور است یا مغلوب است بمرض که مرض و بیماری بر او فائق شده و هوش و شعور و حواس را از او برده و از بیهوشی و هجوم درد و بیماری حرفی

نده وازروی قصد واراده وشعور نبود تا کسی پی آن برود واطاعت نماید واگر میآوردند یا مینوشت یا العیاذ بالله سخنان پراکنده بی رابطه وحروف بی ربط
وبا بی ضابطه مینوشت من در این توجیه ابن ابی الحدید یهود ونصاری ومجوس را بشهادت میطلبم که معمور مگر بمعنی بیهوش نیست ومغلوب بمرض مگر بمعنی این
نیست که ناخوشی و بیماری براو غالب وفائق شده بعد بشهادت میطلبم که این دو کلمه مگر عبارت دیگر سخن عمر نیست ومگر معنی این بعینه معنی آن نیست الا
لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون هفتم ایضا مشاهده نمائید عصبیت وحمیت جاهلیت این طایفه را
که ابن ابی الحدید باز انصاف داران ایشانست وانصاف اینست که نسبت بدیگران او وامثال او خیلی با انصاف است ومع ذلک از مذهب خود که معتزلی ومفوضه است
دست کشید وعلاوه براین که آخر تاب نیاورد وگفت مثل آن حاضران که قول قول عمر است وگفته گفته اوست بهمین قناعت نکرد وبچنین ظلمی که برسول خدا
نمود اکتفا ننمود وبمقتضای الاکرام بالاتمام دست بریده وزبان کشیده بسمت خدا دراز نمود گفت خدا او را چنین آفریده وخالق پاک او را باین ناپاکی
سرشته که تغییر آن محال وتبدیل آن غیر ممکن در هر حال بی عجب عمری بود مظلوم اما ظالم او العیاذ بالله خدا او نیکو خلیفه بود میشوم اما شومی او
از آفریدگار سبحانه وتعالی که جمله کاینات کافر کردند بر دامن کبریایش نشنبند کرد تتمه محمد شهرستانی صاحب کتاب ملل ونحل که از فضلای ایشان است
میگوید اول مخالفتی که در عالم واقع شد مخالفت شیطان بود که سجده نکرد واول اختلافی که در اسلام شد جماعت عمر بود از کاغذ وقلم واز غزالی ودیگران
نیز نقل شده ابن ابی الحدید میگوید که اگر عمر بیعت نمیکرد احدی با ابوبکر بیعت نمیکرد واین قضیه ملها (ابن عباس) از خاطرش نمیرفت ودر مجالس بسیار ومحافل بیشمار
حکایت میکرد ودر تمام عمر هر وقت حکایت کرد محاسن پریشان را از سرشک چشم ودل بیابان را از اشک دیده تر نمود وگوئی که منزه باین مقال بود
علاجی که زد لیرخون تر بود سرشک از زخم پاک کردن چه حاصل ونام سخن عمر را الرزیة کل الرزیة نهاد ونام دیگر او را سبب هفتاد وسه گروه وباعث هفتاد
وسه مذهب گفت ابن ابی الحدید میگوید آن شوری که عمر پس از زخم خوردن از ابولؤلؤة ویقین کردن بمرگ در امر خلافت قرار داد همان سبب هر فتنه است که
واقع شد وواقع میشود تا انقضای دنیا وبسیار خوب بیان کرده وبسط وشرح داده که چگونه آن شوری باعث هر فتنه شد ومجلسی قده در حق الیقین به تفصیل
نقل کرده آن اولش این آخرش این شد مثل آن شد سرش اللهم عذبه عذابا یستغیث منه اهل النار **بحث سوم** در قبایح عثمان است هرچند

مطاعن عثمان

احتیاج بذکر نیست وهمان تعریف عمر در مرض موت در زمان طرح شوری که گفت اما تو ای عثمان والله که یک سر کهنی بهتر از تست واگر خلیفه شوی خویشان
خود را بر مردم مسلط کردانی وهمه اموال بیت المال را بایشان دهی کافی است وقول خودش که در روز شوری پس از آنکه عبدالرحمن با امیرمؤمنان گفت تا با تو
بیعت میکنم بکتاب خدا وسنت رسول خدا وطریقه شیخین وحضرت فرمود من قبول میکنم بر کتاب خدا وسنت رسول وآنچه خود دانم وبعد همان را بعثمان
گفت عثمان گفت بهمین شرط قبول کردم وسه مرتبه عبدالرحمن تکرار کرد وحضرت ع طریقه شیخین را رد کرد واو قبول کرد همین دو مطلب وافی است وهمین
سخن عبدالرحمن وقبول او ورد حضرت وقول عمر که همان زمان طرح شوری بحضرت گفت اگر تو مزاح وشوخی نمیداشتی برای خلافت خوب بودی والله اگر ایمان
تو را با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند بعد حضرت بیرون رفت عمر گفت والله قدر اینمرد را میدانم ومرتبه اش را میشناسم اگر کار خود را
باو واگذارید شما را بر محجه بیضاء وراه حق بدارد گفتند پس چرا باو نمیدهی گفت نمیخواهم که این کار در زندگی ومردگی بدوش من باشد دیگر آن دو
گفت نبوت وخلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم وبروایتی گفت که سن است برصاحبان هوش ظاهر میشود که حضرت با ایشان در یک طریقه نبودند
با آن سه در طریقه بودند وحضرت در طریقه وطریقه ایشان موافق کتاب وسنت بود یا طریقه حضرت وبا این اختلاف طریقه میان ایشان وحضرت
دوستی بود یا کمال بغض وعداوت ولکن مع ذلک بجهت تسویه ودفع کلمه وشکوه بنقل قلیلی از حق الیقین مجلسی قده قناعت مینمائیم بذکر دو مبحث
اول آنکه جمع کرد مردم را بر قرآنی که زید بن ثابت جمع کرد برای آنکه عثمانی بود ودشمن امیرالمؤمنین ع بود وچون خواست مناقب اهلبیت ومثالب اعدای
ایشان را از قرآن بیندازد وراه برای جمع قرآن اختیار کرد وباین سبب قرآنی که حضرت امیرالمؤمنین ع بعد از وفات حضرت رسول ص جمع کرد با آنکه اعلم
خلق بود بکتاب وسنت رسول قبول نکردند وچون عمر خلیفه شد آن قرآن را از حضرت امیر ع طلبید که آنچه خواهد از آن بردارد وآنچه خواهد باطل کند
حضرت نداد وفرمود مس نمیکنند آن مصحف را مگر مطهران از فرزندان من وظاهر نمیشود تا قائم از اهل بیت من ظاهر شود ومردم را بخواندن وعمل کردن
بآن بدارد خلاصه چون عثمان خواست که قرآن را جمع کند زید بن ثابت را امر کرد بجمع کردن وقرآنهای دیگر که عبدالله بن مسعود ودیگران داشتند بجبر گرفت
وسوزانید بعضی گفته اند در دیگ جوشانید بعد از آن سوزانید تا کسی بر آنها اطلاع نیابد ویک سبب دشمنی ابن مسعود همین بود که بتسلیم قرآن
خود با ایشان راضی نمیشد آخر با آن خفت واهانت از او گرفتند وسوزانیدند ومصحفی که الان در میان است ومشهور بمصحف عثمان است نسخه ایست که از آن
بر داشته اند وچون این خبر بعایشه رسید گفت اقتلوا احراق المصاحف یعنی بکشید کسی را که سوزانید قرآن بسیار را وهویداست که این عمل عثمان از
چند جهت کفر وشرک وبغض وعداوت او وانتساب بخدا وپیغمبر ص واهل بیت ودین وقرآن میرساند وحکایت مینماید در قوم آنکه ظلم وستمها

اودهم

وهرج ومرج وبدعتهای او بجائی رسید که کبار صحابه که بتسلیم مخالفین عدول بودند واقوال وافعال ایشان را حجت میدانند عثمان را تفسیق وتکفیر نمودند
وباتفاق چندین هزار از مسلمانان که از اطراف وجوانب وی از خود مدینه گرد آمدند قربة الی الله وطلبا لمرضاته او را کشتند مثل عمار که بطرق بسیار روایت
کرده اند که مکرر میگفت سه آیه از قرآن شهادت بر کفر عثمان میدهند ومن چهارم آنهایم آیه ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ومن لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون هر سه در سوره مائده است ومن گواهی میدهم که او حکم
کرد بغیر آنچه خدا فرستاده است وابو وائل روایت کرده است که عمار میگفت عثمان نامی در میان مردم نبود سوای کافر تا آنکه معاویه والی شد واعثم در فتوح
روایت کرده که عمرو بن عاص از عمار پرسید عثمان را که کشت گفت خدا کشت ابن ابی الحدید روایت کرده که عمرو پرسید عثمان را علی کشت گفت خدای علی
کشت وعلی با او بود گفت تو با قاتلان او بودی گفت بودم وامروز هم با ایشان قتال میکنم گفت چرا کشتید گفت خواست دین ما را تغییر دهد او را کشتیم
ومثل ابوذر وابن مسعود چنانچه گذشت وحذیفه گفت بحمدالله در عثمان شکی ندارم اما شکی که دارم اینست که قاتل او کافری بود که کافری را کشت یا
مؤمنی بود که ایمانش از همه مؤمنان افضل بود که بنیت خالص مرتکب قتل او شد وایضا حذیفه میگفت هر که اعتقاد دارد که عثمان مظلوم کشته شد در
قیامت گناه او بیشتر است از گناه جمعی که گوساله پرستیدند واز زید بن ارقم پرسیدند که شما چرا عثمان را کافر میدانید گفت بسه وجه مال خدا را اسباب
زینت ودولت اغنیاء کردانید ومهاجران اصحاب رسول خدا را مثل محارب خدا ورسول کرد وبغیر کتاب خدا عمل کرد وعایشه پیراهن حضرت رسالت را
بدست گرفت وگفت هنوز این پیراهن کهنه نشده وتو دین آنحضرت را کهنه کردی وایضا جمیع صحابه که در مدینه یا سکنه بودند از مهاجران وانصار ومردم
سایر بلاد که بمدینه آمده بودند اجماع بر قتل او نمودند بعضی مرتکب آن شدند وبعضی اعانت کردند وبعضی راضی بودند وانکار ننمودند مگر معدودی
قلیلی که در آن ظلمها وبدعتها شریک او بودند پس سنیان که خلافت ابابکر را باجماع ثابت میکنند باید قائل شوند بوجوب قتل عثمان از جهت کفر او
یا گناه عظیمی که موجب قتل باشد وخلیفه واجب الاذعان نیکو خلیفه است یا اقرار دهند ببطلان اجماع خلافت ابوبکر زیرا که اکثر اهل آن اجماع با این
اجماع بودند با آنکه اهل آن اجماع معدودی قلیلی از اهل مدینه واهل این اجماع بقولی ده هزار وبقولی پانزده هزار وبقولی بیست وپنج هزار هم از اهل
مدینه وهم از اطراف وجوانب بلکه تمام اهل اسلام زیرا که همه دو فرقه بودند یا شریک در قتل بودند ویا اعانت ویاری او ننمودند حتی عایشه
ومعویه چنانچه در تاریخ اعثم وسایر کتب ایشان مسطور است با آنکه همین دو بسبب عداوتی که با حضرت امیر ع داشتند خون عثمان را بهانه کردند که کردند
آنچه کردند وقتیکه اهل اسلام عازم قتل عثمان شدند عایشه اراده حج نمود ومروان هرچند التماس کرد که حج را تاخیر بیندازد ومردم را از اینکار باز دارد
قبول نکرد گفت دوست میدارم که عثمان مدجولی باشد واو را بدریا افکنند تا هلاک شود واو را نعثل میگفت یعنی احمق ریش دراز یا پیر کفتار یا مردی
یهودی که نعثل نام داشت وسایر اهل تاریخ واهل لغت روایت کرده اند که عایشه مکرر میگفت اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا بکشید نعثل را خدا
بکشد او را ابن ابی الحدید از استاد خود ابویعقوب معتزلی نقل میکند که حریص ترین مردم بر قتل عثمان عایشه بود که مردم را ترغیب وتحریص مینمود
وچون از برای عثمان از معویه مدد طلبیدند گفت تا او اطاعت خدا میکرد خدا هم رعایت او مینمود وبعد از آنکه او تغییر داد وحرمت دین خدا را
نگاه نداشت خدا هم او را واگذاشت وکسی را که حق تعالی رعایت نکند من اعانت نمیکنم چه خوب گفت ویل لمن کفره نمرود وعلاوه مثل ابوذر وعمار
وسایر صحابه کبار که در آن اجماع مخالفت نمودند در این اجماع همراهی کردند ومثل امیرمؤمنان ع بقول بسیاری از سنیان فتوی بقتل او داد وبقول
دیگران کراهت از آن نداشت واز روی رضا میفرمود قتله الله وانا معه خدا او را کشت ومن با خدا بودم چنانچه ابن ابی الحدید روایت کرده که بعد
از کشتن عثمان حضرت فرمود خوشم نیامد وبدم نیامد وایضا پرسیدند راضی بقتل او بودی فرمود نه پرسیدند آزرده شدی باز فرمود نه وابن ابی
الحدید بعد از نقل بسیاری از این اخبار میگوید از اینها ظاهر میشود که آنحضرت نه امر بقتل او کرد ونه نهی از آن نمود پس خونش را مباح میدانست
ومباح بودن خون او در نزد آنحضرت دلیل است بر کفر او یا ظلمی وفسق عظیمی که موجب قتل او باشد وراضی نبودن بقتل او دلالت بر اسلام وحرمت
او ندارد بلکه از آن جهت بود که حضرت میدانست که قتل او سبب حدوث فتنهای بسیار وسبب ارتداد وکفر وضلالت وقتل چندین هزار خواهد شد
در جمل وصفین ونهروان وظاهر است که هرگاه قتل یک کافر مستلزم این همه فتنه وکفر وقتل باشد راضی بآن نتوان بود پس با وجود این مضایقه
نداشتن آنحضرت از قتل او برهان قاطع است بر اینکه ظلم وکفر وطغیان او بمرتبه بوده که با همه این فتنه وآشوب که از قتل او برخواست باز فرمود
بدم نیامد بلکه اظهار فرح وسرور مینمود چنانچه عامه روایت کرده اند که آن بزرگوار بعد از قتل عثمان وپس از استقرار بر سریر خلافت موروثی
خود خطبه خواند که این فقرات از جمله او بود قد طلع طالع ولمع لامع ولاح لائح واعتدل مائل واستبدل الله بقوم قوما وبیوم یوما وانتظرنا
الغیر انتظار المجدب المطر یعنی آفتاب خلافت از افق ولایت طالع گردید وماه امامت ساطع وهویدا شد وستاره امامت بدرخشید

وامور که آن منهاج حق کج شده و میل بباطل کرده بود معتدل و راست کرد و خدای تعالی قومی را بقومی و یومی را بیومی تبدیل نمود و ما منتظر تغییر دولتهای باطل و زوال آنها بودیم مثل انتظار کشیدن و طالب بودن مردم در سالهای قحط باران را ابن ابی الحدید در شرح این خطبه میگوید که مراد از سه فقره اول انتقال خلافت است باین حضرت و بعد از تفسیر سایر فقرات میگوید خوشحالی آن بزرگوار از جهت خلافت بحق و احیای دین و شریعت سید المرسلین بود نه از جهت حب جاه و میل دنیا که سه طلاق داده بود بعد میگوید آیا بمذهب معتزله میشود که علی ع منتظر قتل عثمان باشد مانند انتظار باران در سال قحط و این عین مذهب شیعه است جواب گوئیم که حضرت انتظار تغییر کشید نه انتظار قتل پس ممکن است که منتظر عزل و راضی بخلع بوده بسبب اختراعاتی که کرده بود و این موافق مذهب اصحاب ما است باری عجیبتر از همه آنست که مسلمانان و اهل مدینه تجویز غسل و دفن و نماز او نکردند چنانچه در مقتل عثمان و واقدی و اعثم کوفی و طبری و ابن عبد البر و سایر علمای ایشان در کتب و تواریخ خود ذکر کرده اند که بعد از کشتن او سه روز اهل مدینه و اکابر صحابه او را در مزبله انداخته بودند و مردم را از غسل و نماز و دفن او منع میکردند حتی آنکه مروان با سه نفر از ملازمانش او را میبردند که دفن کنند مردم مطلع شدند و نعشش را سنگباران کردند و بعد از سه روز حضرت امیر ع مردم را منع کرد پس او را برداشتند و در گورستان یهودان دفن کردند و بقول اکثر غسل و کفن ندادند و چون معویه والی شد حکم کرد آن دیواری که میان مقبره یهود و مزار مسلمانان بود برداشتند و بامر او اموات را در حوالی قبر او دفن کردند تا قبر او بقبور مسلمین متصل شد و در تاریخ اعثم ذکر شده که حضرت امیر ع فرمود عثمان را دفن کردند حال آنکه سه روز بود که او را در مزبلها انداخته بودند و سگان یکپای او را برده بودند پس او را برداشتند بر تخته دری که کوچک بود گذاشتند که پایش از آن گذشته بود و سرش بروی آن میجنبید و در روایت دیگر سرش بآن تخته میخورد و طقطق میکرد هر که هر جا رفت با خود میبرد اتباع را در کتاب صراط المستقیم نقل کرده که ابن جوزی که از اکابر علمای عامه است در کتاب دیگر بعد از نقل حضرت امیر ع گفت سلونی قبل ان تفقدونی زنی برخواست گفت سلمان در مداین فوت شد و علی ع از مدینه که یکماه راه بود در یکشب آمد و او را تجهیز فرمود و باز گشت گفت بلی چنین روایت کرده اند گفت عثمان در مدینه کشته شد و سه روز در مزبلها افتاده بود و علی ع در مدینه حاضر بود و بر او نماز نکرد گفت راست است گفت پس بر یکی از ایشان خطا لازم آید گفت اگر بی اذن شوهر از خانه بیرون آمده لعنت بر تو باد و اگر با اذن او آمده لعنت بر او باد زن گفت عایشه با اذن حضرت رسول بجنگ علی ع از خانه بیرون رفت یا بی اذن او فبهت الذی کفر والله لا یهدی القوم الظالمین

فصل ششم

در بیان حقیت مذهب امامیه و بطلان سایر مذاهب و در آن سه مطلب است

مطلب اول

در بطلان فرق سنی و مخالفان بدانکه مسلم جمیع طوایف و مرکوز همه عقولست که طائفه انسان را رئیس و مرجعی لازم است و بهمین تدبیر تا حال معمول شده و خواهد شد و آن رؤساء کوچک را هم رئیسی و مرجعی ضرور است و هکذا پس در هر خانه باید یکی مطاع باشد و در هر قریه و محله نیز یکی و هکذا تا بپادشاه رسد زیرا که نزاع و فساد لازم شهوت و ریاست است و شهوت و ریاست لازم انسان است و چون دو نفر با هم در مقام ظلم و فساد بر آیند بالفطره مقهورند که دادخواهی و محاکمه را پیش بزرگتر از خود برند و اگر امر نگذشت رجوع ببالاتر از او نمایند تا بپادشاه رسد و اگر پادشاه ربع مسکون یکی باشد کارها ساخته است و اگر متعدد باشد و فساد میان ایشان شود فساد عظیم خواهد شد بجهة آنکه ایشان را رئیس و مطاعی نباشد و اگر یکی از ایشان شاهنشاه باشد هم زود دفع فساد شود و مثل آن باشد که پادشاه یکی باشد و تا اینجا مسلم کافر و مسلمان و منکر معاد و قائل بمعاد همه میباشند پس فائده رئیس آنست که اولا از ترس او با یکدیگر نزاع نکنند و طمع در عرض و مال همدیگر ننمایند و ثانیا اگر گاهگاهی نمایند هر حکمی که او نماید خواه بحق و خواه بباطل طوعا او کرها قبول نمایند و سپاه الحکم او را خواه تلخ و خواه شیرین بسر کشند و اینست که ضرب المثل است هر عیب که سلطان بپسندد هنر است حال گوئیم چون هر قسم نظم که متصور شود مرضی و محبوب خدا نیست و سعادت دنیا و آخرت بسته بنظم او است و هر کسی را بدین تعلیم و ارشاد و اطلاع بنظم او نیست لهذا بزرگواران چند را در هر عصر و زمان پسندید و نظم خود را تعلیم ایشان نمود و ایشان را رسول و پیغامبر خود خواند و باجماع جمیع طوائف ایشان در تعلیم و تبلیغ نظم خدائی از سهو و غلط و کذب و اشتباه پاک و مبرا بودند بلی خلاف فی الجمله میان ما و مخالفین است که آیا گناه کبیره یا صغیره عمدا یا سهوا ممکنست از ایشان صادر شود یا نه و بر فرض امکان شد یا نشد چنانچه یاد نمودیم و نظم الهی مشتمل است بر دو طریقه یکی طریقه تحصیل آخرت و یکی طریقه تعیش و زندگانی دنیا که مقدمه آخرت و بهشت و جهنم و ثواب و عقاب است و حدود و تعزیرات و قصاص و تقاص و نفقه و قاضی و شهود و حاکم همه را از برای بقای نظم و نرسیدن مردم و دفع نزاع و فساد و دادخواهی و سیاست و ریاست و شاهنشاهی قرار داد و همه را بفرستاده خود تفویض نمود و از برای او همسری قرار نداد و اگر در یکزمان دو رسول و سفراء متعدد فرستاد چون زمان خلیل ع خود یکی را بر دیگران برتری داد تا مدام شاهنشاه یکی باشد و از برای همه ایشان و تمام عالم امکان نیز رئیس و مطاع و مرجع و سلطانی قرار داد محمد بن عبد الله ص و لهذا نام او را خاتم گذاشت یعنی منتهی و مرجع همه ایشان و چون حکمت بالغه چنین اقتضا نمود که ایشان نیز دنیا را وداع نمایند و دنیا

بپادشاه

بی پادشاه نماند و نظم خدائی همیشه باید باشد پس پادشاه دیگری لازم است و حال خالی از دو حال نیست یا باید باز خدا همان نظم پادشاه گذشته را بدون تغییر و کم و زیاد مراعات نماید و تابع او باشد مثل زمان او و یا او نیز صاحب نظم تازه خواهد بود و هکذا تا زمان خاتم ع و چون بعد از آن بهترین و مهتر عالم و آدم نبود و قسم دوم ممکن و متصور نیست همان شق اول را بیان نمائیم حال گوئیم گذشته از گذشتگان و قطع نظر از بیگانگان همه ما اهل قبله را از امامیه و سایر فرق شیعیان و خوارج و نواصب و مخالفان همه را مسلم و قبول است که پیغمبر ص را جانشین و خلیفه لازم است تا حافظ آن نظم محکم و رئیس و مرجع عالم و امیر و پادشاه بنی آدم باشد و هم مسلم است که ما اهل قبله بی کم و زیاد هفتاد و سه فرقه میباشیم و هم همه را قبول است که یک گروه ناجی و مستحق بهشت و هفتاد و دو فرقه هالک و مستحق جهنم و هم مسلم است که سبب نجات و هلاک اصل مذهب است نه عمل بمذهب زیرا که در میان اهل هر مذهب بالبدیهه نیک و بد و مطیع و عاصی هست و غلبه بدان و زیادتی ایشان بر نیکان ظاهر و آشکار است و مع ذلک همه آن یک فرقه را ناجی میدانیم یعنی عاقبت ببهشت خواهند بود و مخلد در عذاب نیستند مگر آنکه کسی باشد که از آن فرقه خارج و مرتد و مردود ایشان باشد پس ظاهر شد که معنی هالک بودن آن هفتاد و دو گروه نیست مگر آنکه مخلدند در عذاب جاوید و با کفار و شیاطین در عقاب حال میخواهیم بیاری قائم عجل الله فرجه از روی همین مسلمات هفتاد و سه فرقه آن مذهب ناجی را پیدا نمائیم و با قطع نظر از آیات و احادیث و آباء و گذشتگان آن فرقه را بشناسیم حال گوئیم دو احتمال است که ثالث ندارد یا آنستکه مذهب ناجی مذهبی است عین مذهب پیغمبر ص و موافق او و حافظ او و بدون تفاوت و کم و زیاد یا آنستکه ناجی مذهبی است غیر مذهب او و مخالف با او و هر یک را خواهی اختیار کن شکی نیست همه را مسلم است که ناجی همانست که عین او باشد و هیچ تجاوز نکرده باشد زیرا که بعد از شریعت او تا قیامت شریعتی نیست و حلال او تا قیامت حلال و حرام او تا قیامت حرام است و اگر کسی از امت او پیدا شود و بگوید شاید العیاذ بالله نجات در مخالفت و ترک شریعت باشد ما را با او سخنی نیست حال گوئیم داشتن مذهب خاتم ص و حفظ نمودن و مردم را با او واداشتن و نگهداشتن یا موقوفست بدانستن تمام شریعت حتی ارش خدش یا احتیاج نیست شکی نیست که محتاج است بدانستن اگر کسی گوید احتیاج ندارد سخن ما با او راه ندارد حال گوئیم شکی نیست که اول امت خاتم ص مسئله خلافت است که اول دو فرقه شوند شیعه و سنی که شیعه گوید خلیفه بلا فصل و جانشین و حافظ شریعت علی بن ابیطالب ع و سنی گوید خلیفه اول و حافظ شرع ابوبکر است و هر که او را خلیفه اول داند عمر را خلیفه دوم و عثمان را سوم و امیر المؤمنین را خلیفه چهارم داند پس ناجی بالبدیهه یکی از فرق شیعه خواهد بود یا یکی از فرق سنی حال گوئیم یا اینست که هر یک از این چهار خلیفه تمام شریعت را و تمام قرآن و تفسیر و شأن و نزول و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و بطون و عام و خاص و مطلق و مقید و هکذا سایر جهات او را میدانستند یا هیچیک با بطون نمیدانستند یا بعضی از ایشان میدانستند و بعضی نمیدانستند و این مطلب یا معلوم است یا مجهول و ایضا یا همه ایشان در تمام عمر یا زمان خلافت بعضی رفتار نمودند و موافق شریعت پیغمبر ص عمل نمودند که هیچ معصیت و مخالفت و بدعت و خطای در حکم و جهل بمسئله و تامل در جواب و عجز در محاجه و مباحثه از هیچیک صادر نشد یا از همه شد یا از بعضی شد و از بعضی نشد و این مطلب هم یا معلوم است یا مجهول و ما در هر دو فقره بمسلمات ایشان یعنی خودشان اکتفا مینمائیم و خود ایشان را حکم قرار میدهیم بگوئید که ابوبکر در معنی لفظ کلاله و اب که در قرآنست عاجز نماند و عمر در مواضع بسیار خطا نکرد و لولا علی لهلک عمر نگفت و کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال نگفت و عثمان قرآن را نسوزانید و کم و زیاد نکرد و یا آنکه حضرت امیر ع که سلونی قبل ان تفقدونی فرمود از عهده آن برنیامد و یا چیزی از شریعت و یا جهتی از جهات قرآن را آن حضرت نمیدانست و یا در حکمی از احکام خطا کرد و یا در عملی از اعمال بخلاف رفتار کرد و یا پیغمبر انا مدینة العلم و علی بابها نگفت و یا اقضاکم علی نفرمود و یا جمیع علوم مستند باو نیست و یا تمام دانسته عمر و ابوبکر و عثمان هر سه برابر عشر دانسته علی بود هر چه بگوئید ما قبول داریم و یا آنکه از آن بزرگوار مانند پیغمبر ص معجزات بیشمار صادر نشد و یا از آن سه خلیفه معجزه پیدا و کرامتی هویدا صادر شد پس اگر مذهب ناجی مذهب پیغمبر است و مذهب پیغمبر تمام شریعت است و موافقت با پیغمبر در مذهب بسته بدانستن تمام شریعت است و تمام شریعت و علم پیغمبر را جز علی ع کسی نداشت پس حافظ شریعت و هم مذهب با پیغمبر جز علی ع کسی نبود و اگر گوئی فائده خلیفه عمل کردن برای خود است خواه حافظ شرع باشد و خواه مخرب و خواه موافق باشد و خواه مخالف و او و متابعان او ناجی اند خواه هم مذهب باشد با پیغمبر یا نباشد و یا در موافقت با او علم و دانستن ضرور نیست و یا گوئی همه اینها صحیح است و مسلم هفتاد و سه فرقه است که فائده خلیفه حفظ شریعت است و حفظ شریعت بسته بدانستن تمام شریعت است و مذهب ناجی مذهب پیغمبر است و علم پیغمبر و تمام شریعت و قرآن را جز علی کسی نداشت و لکن این مطالب همه جمع میشود با اجماعی که ما ادعاء میکنیم بر خلافت ابوبکر و با حجت بودن این اجماع بحکم خدا و رسول خدا و تناقضی ندارند و یا تناقض دارند و لکن ما این اجماع را میگیریم و مقدم میداریم و از تمام آنچه گفتی چشم میپوشیم در خلیفه نیز حفظ شریعت شرطست و نیز علم ضرور است و نیز با پیغمبر موافقت مذهبی لازم است و نیز علم را هم خلیفه و فائده در کار است و نیز معجزات و کرامت و زهد و عبادت و تقوی و فصاحت و بلاغت و جهاد و شجاعت را دخلی است

دیگر جهل وخطا راضی نیست و تهذیب اخلاق و مدح توسط و حسن علم همه العیاذ بالله افسانه است و مذمت افراط و تفریط و قبح جهل خیالات است
و آنچه خدا در تعریف علم گفته و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون فرموده همه درست است و لکن نه در حق خلیفه و خلیفه ازین مستثنی است
و ابوبکر با همه جهالت و خطا و فرار از جهاد و گاهی در تفریط و گاهی در افراط افضل و بهتر از همه است و دلیل همه اینها اجماع است و مراد از اجماع اتفاق
اهل سقیفه است بر خلافت ابوبکر نه حسن و قبح عقلی با این اجماع ضرر دارد و نه حسن و نه قبح شرعی اگر تو همه اینها را بگوئی و ملتزم شوی با یهود و مجوس
و نصاری و دهری و بت پرست و هر کرا تو خواهی حکم قرار دهم یا گویم دیگر مرا با تو سخنی نیست و بدیهی شد که انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین

مطلب دویم در بطلان فرق شیعه و حقیت خصوص مذهب امامیه چون بدیهی است که بعد از حضرت خاتم تا قیامت پیغمبری نخواهد آمد و
مذهبی و شریعتی جز این شریعت خدا نخواهد فرستاد و راه حق و سبب نجات منحصر است باین شریعت و هیچ حکمی واصلی و فرعی نیست که در این شریعت
و کتاب خدا ذکر نشده باشد و رسول خدا تبلیغ نکرده باشد چنانچه فرموده ما فرطنا فی الکتاب من شیء و فرموده و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
انعام و فرموده و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء نحل و فرموده فاحکم بینهم بما انزل الله و ان احکم بینهم بما انزل الله و من لم یحکم بما انزل الله
مائده و هکذا و دانستی که قوام و بقای شریعت و ثبات و دوام نظم دنیا و آخرت بسته بوجود خلیفه و سلطانست و لزوم وجود او در هر زمان است و مردم
از عالم و جاهل و مطیع و عاصی همه باو محتاجند از برای دفع شکوک و شبهات و دانستن واقع و ما انزل الله و دفع مضلین و مشککین و جهاد با اعداء
و مفسدین و بریدن امید عاصین و قطع طمع ظالمین باجراء حدود و تعزیرات و بستن خصومات و طی مرافعات بحکم نمودن بما انزل الله و باجرای
قصاص و تقاص و کم کم تربیت نمودن و درجه درجه بالا بردن همه خلایق بارشاد و موعظه و نصایح و بیم عقاب و نوید بهشت و ثواب و قصص نیکان
و فکرها و حکایات بدان گذشتگان و فهمانیدن پستی لذائذ شهوت بهیمی و ریاست سبعی و جلوه دادن و با عظم نمودن لذائذ ابدی روحانی و هکذا
و بدیهی است که حفظ شریعت و بقای راه نجات باین نحو مذکور محتاجست بدو چیز یکی دانستن جمیع ما انزل الله و داشتن تمام علم پیغمبر بشریعت
و حاضر داشتن جمیع فروع و احکام واقعیه و قصص و حکایات ماضیه و درجات و طبقات برزخیه و اخرویه و حفظ حدود و مقامات حیوانیه
و روحانیه و علم ریاسات شرعیه و سیاسات مدنیه چنانچه فرموده انما انت منذر و لکل قوم هاد رعد و فرموده و کل شیء احصیناه فی
امام مبین و ظاهر است که هادی و مضل ضد همدیگرند و هر دو فرع وجود واقعند پس در هر جزئی باید واقعی باشد تا دلالت باو و هدایت باشد
و نمودن غیر او ضلالت دویم اجراء و امضاء و انفاذ آنچه میداند بحکم واقعی در مرافعات و اجراء حدود و تعزیرات و امر بمعروف و نهی از منکر است
و هکذا او سایر جهات و ظاهر است که امر دویم نسبت بامر اول بسیار سهل است و تابع کثرت اتباع و انصار و ریاست است اگر چه حد ذاته بسیار مشکل است
بجهة آنکه باید همه خلق در نظر او یکسان باشد فرق میان خویش و بیگانه و فقیر و غنی و عزیز و ذلیل و کوچک و بزرگ و دوست و دشمن و غریب
و آشنا نگذارد و ظاهر است که تا از جمیع هوا و هوس خالی نباشد این تسویه متصور نشود و تا این نحو تسویه نباشد حیف و میل در میان آید و چون
حیف و میل در میان آید افراط و تفریط پیدا شود و شریعت و توسط و واقع و راه حق از میان بکنار رود و نقض غرض لازم آید و چون هوا و هوس
بالکلیه رفع شود عین عصمت باشد و لکن مع ذلک کلام امر اول که دانستن و خاطر داشتن جمیع احکام و شریعت و سایر آنچه اشاره شد در نظرها
مشکل تر است و چون بحکم عقل نبی پیدا و باجماع هفتاد و سه فرقه امت هویدا است که تا قیامت همین شریعت برپا است که شریعت خدا است و فرقه
ناجیه همانا همانست که مطیع خدا و پیغمبر و تابع مذهب پیغمبر و شریعت خدا است و هم اجماع دوست و دشمن و بدیهی هفتاد و سه فرقه است که
امیر مؤمنان دارای جمیع علوم بود و آنچه پیغمبر دانست و داشت همه را بعلی واگذاشت و ایضا دنیا را سه طلاق داده بود و پشت پا بجمیع هوا
و هوس زده بود و ابوبکر لست بخیرکم و علی فیکم گفتی و عمر دم از لولا علی لهلک عمر زدی و میگفتی اگر امر با او باشد بمحجه بیضا هدایت نماید
و معاویه با آنهمه عداوت و کینه چون اوصاف حمیده و مقامات پسندیده او را شنیدی هکذا والله کان ابو الحسن گفتی و هم مسلم دوست
و دشمن است که غیر از آن بزرگوار احدی از امت و مهاجر و انصار همه احکام را نمیدانستند و در شریک علوم آن بزرگوار را شریک معظم
میدانستند و در پنج سهم دیگر که مخصوص او بود احدی خود را شریک او نمی انگاشتند و هم بدیهی شد که حفظ شریعت و اطاعت خدا و پیغمبر
و پیروی شریعت بدون علم محیط حاضر و بی خالی بودن از هوس و هوا و ترک ماسوا و طلاق دنیا ممکن نیست بدیهی شد که هم مذهب با پیغمبر
و حافظ شریعت و قابل خلافت و ثمره سلطنت و خلافت منحصر است بعلی بن ابیطالب و در غیر او محال و ممتنع است این بود بنا آنچه صلا
زدیم و ندا در دادیم که همان زاد از علم و زهد و کرامت عین نصب خدا و نص پیغمبر است علی را و نیز برای خلافت و همچنین باقی ائمه را چنانچه نصب
و نص خدا سلسله انبیاء را جز این نبوده و بهمین بدیهیات و مسلمات هویدا شد بطلان جمیع مذاهب سنیان و مخالفان و ظاهر میشود

بطلان فرق غیر امامیه

بطلان

بطلان جمیع مذاهب شیعه غیر از فرقه محقه امامیه اثنا عشریه زیرا که از فرق شیعه باقی نمانده مگر اسمعیلیه و زیدیه و امامیه اگر چه وجود زیدیه هم محقق
و معلوم نیست و کشته شدن زید بدیهی است و یکسال یا کمتر یا بیشتر بنی امیه نعش او را بر دار کشیدند و آخر سوزانیدند و همچنین وفات حضرت اسمعیل
پسر صادق ع ظاهر و هویدا است و شکی نیست که خلیفه و حافظ شریعت همیشه لازمست و چگونه معقولست که نصب و وجود خلیفه بمحض مفارقت
روح اقدس حضرت خاتم ع با آن قرب عهد مردم بآیات و احادیث و مواعظ و احکام چنان واجب و لازم بود که مقدم بر تجهیز آن حضرت بود و بعد رفته
رفته با این بعد و نسیان و اختلاف و شعب و فرق از لزوم و وجوب افتاد با آنکه هر فایده و مصلحتی که از برای نصب و وجود خلیفه از عقل و نقل گفته اند بدیهی است
که بعینه در هر زمان قائم است و اختصاص بزمانی دون زمانی ندارد و دائم است و ایضا حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
یعنی هر که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است مردن کفر و جاهلیت مسلم بین الفریقین است و مذکور در کتب طرفین است و غیر از فرقه محقه
اثنا عشریه احدی امام زمان ندارد و ایضا از جمله براهین قطعیه بر حقیت اثنی عشریه و بطلان باقی هفتاد و سه فرقه احادیث متواتره مسلم است
مابین سنی و شیعه که پیغمبر ع فرموده بعد از من دوازده خلیفه است و تا قیامت دین بایشان برپا است و همه از قریشند و بجهة تبرک چند حدیث
از حق الیقین نقل نمائیم صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم از جابر بن سمرة روایت کرده است که گفت شنیدم از رسول خدا ص که گفت بعد از من
دوازده امیر خواهد بود پس کلمه گفت که نشنیدم آن را پس از پدرم پرسیدم که چه بود گفت فرمود که همه از قریشند و بروایت دیگر فرمود که پیوسته
امر مردم ماضی و جاریست مادامیکه دوازده مرد والی ایشان باشند و مسلم بسند دیگر روایت کرده است از جابر که گفت با پدرم رفتم خدمت رسول خدا
شنیدم که میگفت پیوسته این دین عزیز و غالب و منیع و بلند مرتبه است تا دوازده خلیفه و پدرم گفت که فرمود همه از قریشند و باز بسند دیگر
همین را روایت کرده و بجای دین اسلام گفته و باز در جامع همین مضامین را از صحیح ترمذی و نسائی روایت کرده و در بعضی از روایات که پیوسته
این دین قائم و برپا است تا والی ایشان باشند دوازده امیر و ایضا در صحیح مسلم از عامر روایت کرده که نوشتم بسوی جابر خبر ده مرا بچیزی که از
رسول خدا شنیده پس بمن نوشت که شنیدم از رسول خدا در روز جمعه در شبی که اسلمی را سنگسار کردند پیوسته این دین برپا است تا قیامت برپا
شود و بر ایشان دوازده نفر خلیفه خواهند بود از قریش و در کتب معتبره ایشان بچند سند از شعبی از مسروق روایت کرده اند که گفت ما نزد
ابن مسعود بودیم و قرآن بر ما میخواند پس مردی برخواست و پرسید که آیا از رسول خدا پرسیدید که چند خلیفه بعد از او خواهند بود ابن مسعود گفت تا
من بعراق آمدم کسی این از من نپرسید بلی سؤال کردیم حضرت فرمود دوازده نفر خواهند بود بعدد نقبای بنی اسرائیل و همه از قریش خواهند بود
و از ابو جحیفه روایت کرده اند که رسول خدا فرمود پیوسته امر امت من شایسته است تا بگذرند دوازده خلیفه همه از قریشند و از انس روایت کرده
که حضرت رسول خدا فرمود پیوسته این دین برپا است تا دوازده خلیفه از قریش پس هرگاه ایشان بروند زمین بموج خواهد آمد با اهلش و ایضا
از عبدالله پسر عمر روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود بعد از من دوازده خلیفه خواهد بود و ایضا روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود
بعد از من دوازده خلیفه خواهد بود و ایضا روایت کرده اند که ابن عمر با بی الطفیل گفت دوازده خلیفه بشمار بعد از آن هرج و مرج و قتل و قتال
خواهد بود و ایضا روایت شده از عایشه پرسیدند که از برای حضرت رسول ص چند خلیفه خواهد بود گفت حضرت مرا خبر داد که دوازده خلیفه
خواهند بود گفتند نامهای ایشان نزد من باملای رسول خدا ص نوشته هست گفتند بگو ابا کرد و نگفت و بهمین مضامین با الفاظ دیگر بسیار روایت
کرده اند در صحیح بخاری و مسلم از عبدالله پسر عمر روایت شده که رسول خدا ص فرمود که پیوسته این امر در قریش خواهد بود مادامیکه از مردم دو کس باقی
مانده باشد و از اسحق بن سلیمان عباسی روایت کرده اند که گفت هرون الرشید مرا خبر داد از پدرانش از عباس که حضرت رسول ص فرمود ای عم
از فرزندان من دوازده خلیفه خواهند بود پس امور کریهه و شدت عظیمه رو خواهد داد پس مهدی از فرزندان من بیرون خواهد آمد و خدا امر او را
در یک شب باصلاح خواهد آورد پس زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور شده باشد و شکی نیست که از همه هفتاد و سه فرقه احدی
قائل بدوازده خلیفه قرشی که تا آخر خلق خلافت ایشان باقی باشد نیست مگر شیعه اثنا عشریه و مخالفین چون دیدند که انکار این احادیث نمیتوانستند
نمود در مقام توجیه بر آمده اند بعضی گفته اند آن دوازده ابوبکر و عمر و عثمان و علی ع و امام حسن است و هفت دیگر از بنی امیه است و بعضی گفته اند
مراد حضرت رسول ص اینست که صلحای خلفاء دوازده نفرند و صلحاء همان پنج نفر و حسن بن عبدالله بن زبیر و عمر بن عبدالعزیز است و پنج دیگر از
بنی عباسند ایصاحبان هوش قدری تماشای قد و بالای این سخنان دلارای اینقوم بی برگ و نوا نمائید و ایضا از ادله قطعیه بر بطلان همه و حقیت
امامیه احادیث ثقلین است که مقبول الطرفین است و حاصل مضمونشان اینست که رسول خدا ص فرموده من در میان شما دو چیز سنگین میگذارم
کتاب خدا و عترت خودم اگر باین دو باهم متمسک بجوئید هرگز گمراه نمیشوید و این دو از هم مفارقت نمیکنند و باهم هستند و تصدیق همدیگر

حقیت امامیه

نمایند و تکذیب همدیگر نکنند و با هم صدیق باشند و عداوت با هم نکنند تا در قیامت بهم رسند و جبر دلالت اینست که تمسک بعترت نوع علم ایشانست
بتمام کتاب و سنت و مطابقه قول ایشانست بواقع مانند کتاب خدا و الا با هم نخواهند بود و از هم جدا و بیگانه خواهند بود و چنین عترتی منحصر است
باتفاق و تصدیق شیعه و سنی در دوازده امام ما اعنی حجة بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین اخ الحسن ابنی علی بن ابیطالب
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین علی چهار و محمد سه و حسن دو بنام حسین و جعفر و موسی مراد دوازده امام **مطلب سوم** در بیان بعضی از
امور چند که آنها نیز دلیلند بر بطلان هفتاد و دو فرقه و بر حقیت فرقه محقه امامیه اثناعشریه اول آنکه باحادیث متواتر مسلم معلوم شد که حضرت
حضرت خاتم ص نزدیک وفات خود فرمود بیاورید دوات و صحیفه تا بنویسم از برای شما نامه که هرگز بعد از من تا قیامت گمراه نشوید و هم معلوم
و مسلم است که امت خاتم ص هفتاد و سه فرقه است که هفتاد و دو فرقه ایشان گمراه و جهنمی و یک فرقه ایشان در مبداء راه و بهشتی است پس هفتاد و دو
فرقه را باتفاق جمیع امت عمر گمراه کرده و همه را او جهنمی برده و ابوبکر نیز با او در همان مجلس بتصدیق احادیث موافقت کرده و خداوند یکتا قهار در
آیات بسیار از متابعت پیروی گمراه کننده منع فرموده و در آیات بسیار با ایشان وعده عذاب ابدی و عقاب سرمدی داده و ایضا هیچ حیوان کذشته
از انسان پیروی گمراه کننده را بجویی نمیکنند هر که افسار خری را بکیرد و او را از راه بیراه کشد اطاعت نکند و تا مجبور نشود قدم نگذارد بلی اگر
کسی بگوید فائده وجود خلیفه و نصب خلیفه آنست که مردم را گمراه نماید و هر که در گمراه کردن کامل تر است بخلافت سزاوارتر است هر آینه سزاوارترین
خلق خدا از اول دنیا تا آخر دنیا بخلافت بامیغفی ابوبکر و عمر خواهند بود دوم آنکه هر یک از ائمه ما ع باقرار شیعه و سنی از جمیع جهات کمال از علم
لدنی و زهد و تقوی و اخلاق و معجزات برتر از همه اهل زمان و سرآمد دوران بوده اند و در مشکلات مسائل و دقائق و وقایع علماء و فقهاء بایشان
رجوع مینموده اند و سخن ایشان را حجت و منبع مبداء دانسته اند و در مشکلات مرجع امراء و سلاطین بوده اند و همه خلفای بنی امیه و بنی عباس ایشان را
مستحق امامت و دارای خلافت و عارف بحق و جلالت و عظمت و باطن و کرامت ایشان بوده اند و بجهت همین ایشان را بزهر ستم یکان یکان شهید
کرده اند و لهذا با آن کثرت سادات و با آن نهایت تقیه و گوشه نشینی و احتیاط این بزرگواران باز مدام در کمین ایشان بوده اند و بعد از ایشان
از احدی خائف نبوده اند و با آنکه در قید زنجیر و کمند اسیر ایشان بودند مدام از ایشان مانند روباه از شیر اسیر با زنجیر در هراس بودند و بکثرت
از کشتن ایشان ایمن نمیشدند و هر که اندک رجوع و اطلاع بکتب تواریخ و کتب احادیث عامه کنند از کتب خاصه داشته باشد مانند آفتاب این
امر برای او روشن و ظاهر خواهد بود و حالت هر یک از خلفاء ظلم و سلاطین جور با امام زمان خود مانند حالت ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و عایشه
و طلحه و زبیر و دیگران بود با امیر المؤمنین ع که با آن عداوت مقر بفضل او و خائف از او بودند و زبان جز بمدح او نمیگشودند و با آنکه ایشان را
سب مینمودند فعل شنیعی و عمل قبیحی بایشان نسبت ندادند و بهانه عایشه و معویه جز خون عثمان نبود و از جلالت ایشانست که اسماء و القاب
و زمان و مکان و اقوال حمیده و افعال و کرامات پسندیده ایشان در کتب دوست و دشمن ظاهر و مضبوط است و از همه مخالفین جز خوارج که مانند
یزید پلید و معویه عنید ند همه بالغبا اظهار جلالت و شان ایشان مینمایند محبت و دوستی ایشان را لازم میدانند و چه معجزه بالاتر که ایشان را
از شدت عداوت با حب جاه و سلطنت شهید نمایند و حکم بسب ایشان نمایند و مع ذلک انکار فضل و جلالت ایشان نکنند و افتراء بر ایشان نبندند
و افعال قبیحه و اعمال شنیعه و سهو و خطا و شبهه بایشان نسبت ندهند حتی یزید پلید که طرید و رجیم و مردود اهل آسمان و زمین و دوست
و دشمن است سید الساجدین را تعظیم مینمود و از او خائف بود و روزی که حضرت در مسجد شام اذن منبر خواست و اهل شام توسط نمودند اقرار
نمود که از علم او و فصاحت او خائفم و اینها علم لدنی دارند آیا جز با مر خدا و اذن خدا ممکن خواهد بود سوم آنکه روضات مقدسه و مشاهد مشرفه ایشان
ایشان باذن پروردگار عالمیان ندای انا الحق و صدای انا الولی المطلق چنان در داده و فضای جهان را پر نموده که احتیاج بدلیل دیگر نمانده و هر چه سعی
در اطفای نور خدا نمودند و مردم را از زیارت و مراودت منع نمودند جز زیانکاری و نقض غرض ثمری ندیدند و با خامس آل عبا سید الشهداء روحی
و روح العالمین له الفداء آنچه در حیز امکان بود از ظلم و ستم و سعی در اخفاء نمودند ببین الحمد لله تا لکار بکجا انجامید و نور آن بزرگوار چگونه
بر فضای عالم امکان خیمه زده و آیا تربت او در حقیت کافی نیست و برادر نامدار او حضرت ابی الفضل العباس در نزد دوست و دشمن حجت شافی
و برهان وافی نیست و همچنین مشاهد سایر امامزادگان عظام و روضات سادات اجله ذوی العز و الاحترام که مانند ستارگان در هر مکان و زمان
ضیابخش جهانیانند چه شدند خلفاء مخالفان که از ایشان اثری جز افعال شنیعه ایشان باقی نمانده و کجا رفتند غاصبان حق ایشان که جز جهل و
خطا و ظلم و جفاء از ایشان بدست دشمن و دوست نیفتاده آیا حضرت اسمعیل بن صادق ع و یا زید بن علی بن الحسین ع و یا محمد بن الحنفیه و غیر ایشان از معصوم
زادگان که بعضی از ایشان امام گفتند از آثار علوم و معجزات و نشر احادیث و ترتیب سلسله امامت و معجزات قبور ایشان و جلالت و عظمت

شان ایشان در کتب و تواریخ شیعه و مخالفان چه باقی مانده تا بکتب تصانیف پیروان ایشان چه رسد و نظر بکتب و مصنفات امامیه و علماء و ثقات
و رواة شیعه اثناعشریه با وجود آنکه خود ایشان مانند ائمه طاهرین شان مدام در خوف و تقیه و مظلوم و مقهور و پراکنده بودند و دنیا و دولت و سلطنت
با دشمنان ایشان بود در عصر هر یک از دوازده امام ع کذشته از علوم و احکام چندان نص از امام سابق نسبت با مام لاحق نقل و ضبط نمودند که از حد تواتر
گذرانده اند و اگر ایشان را جز آخرت و دینداری غرضی بود میبایست با خلفای جور همدست شوند تا دولت و عزت یابند و کام خود را از دنیا دون شیرین
نمایند و اگر از ائمه طاهرین ع جز ادعیه و خطب و اذکار و مناجات و زیارات که حال موجود است دیگر چیزی نمانده بود هر آینه همین بس و بد رجه اعلی کافی و شافی
بود و هر که منکر است که اینها مانند صحیفه سجادیه و زیارت جامعه و غیر اینها که از هر امامی حتی قائم عجل الله فرجه بسیار در دست شیعه هست معجزه نیست
و از معصوم صادر نشده بگو بیاورند مانند یکی از مختصرهای آنها را چهارم آنکه آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر ذلک خیر و احسن تأویلا دلالت دارد که اولی الامر منحصر است با ائمه
و صادق نیست در حق غیر ایشان بحکم قرآن و برهان اما قرآن آیه شریفه و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر
منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم که بکمتر از یک حزب بعد از آیه سابق است و در هر دو آیه وجوب اطاعت و رد امر و مرجع امور را منحصر ساخت بخدا
و رسول و اولی الامر و بیان نمود اولی الامر را بصفت علم باینکه ایشان آنانند که هر امر که رد و رجوع او بسوی ایشان شود استنباط میکنند او را از قرآن
و ظاهر است که آیات احکام با فکار همه علماء چه قدر و کیست و احکام مستنبطه از آن آیات هم چه قدر کمست و اما برهان بدیهی است که حال از دو حال بیرون
نیست یا آنست که اولی الامری که خدا اطاعت ایشان را واجب و در عرض اطاعت خود و رسول خود نموده قول ایشان در جمیع احکام موافق قول خدا و رسول است
یا مخالف اگر موافقت شرطست در ائمه ما منحصر است و اگر شرط نیست لازم آید که خدا امر بمخالفت خود نموده باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و ایضا هر امری بایشان رجوع شود باید بتوانند از قرآن استنباط نمایند یا نه اگر توانائی شرطست در ائمه ما منحصر است اگر شرط نیست پس رد امر بسوی
او چه ثمر دارد با آنکه خلاف شرط و وصف قرآنست و مخالف قرآنست اگر کسی بگوید شاید آنچه گفتی در ائمه شما نیز نباشد یا در دیگری باشد جواب گوئیم
که از فرقه ما اثنی عشریه گذشته جمیع فرق که امروز موجودند مسلم دارند که غیر از دوازده امام ما ع کسی این مقام را نداشته پس اگر این بزرگواران
نیز نباشند احدی نخواهد بود پس لازم آید و چنین یکی امر خدا بمخالفت خود و این نقض غرض و قبیح است و امر بضدین یا نقیضین است و یکی تعلیق امر بر
معدوم و محال زیرا اگر بنا بر این چنین اولی الامر مستنبطی نخواهد بود پنجم آنکه احادیث متواتره مذکوره در کتب فریقین که دلالت بر وجود و ظهور
مهدی موعود عجل الله فرجه مینماید مصداق آنها منحصر است در امام دوازدهم غائب منتظر ما عجل الله فرجه و بهمین واضح میشود حقیت مذهب امامیه
و بطلان مذاهب هفتاد و دو فرقه و ما تبرکا قدری از احادیث کتب عامه را بر سبیل اختصار از حق الیقین مجلسی قده نقل مینمائیم در جامع الاصول از صحیح بخاری و
مسلم و ابوداود و ترمذی از ابو هریره روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود بحق آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت او است که نزدیکست که نازل شود
فرزند مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپای نصاری را بشکند و خوکها را بکشد و جزیه را برطرف کند یعنی از ایشان بغیر از اسلام چیزی قبول نکند
و چندان مال را فراوان کرداند که مال را دهند و کسی قبول نکند پس گفت که رسول خدا ص فرمود چگونه خواهید بود در وقتی که نازل شود در میان شما
فرزند مریم و امام شما از شما باشد یعنی مهدی و از صحیح مسلم از جابر روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود پیوسته طایفه از امت من مقاتله بر حق
خواهند کرد و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی پسر مریم پس امیر ایشان خواهد گفت بیا تا با تو نماز کنیم او خواهد گفت
نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را گرامی داشته است و از مسند ابوداود و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول ص
فرمود اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته حقتعالی آن یک روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند در آن روز مردی را از امت من یا از اهل بیت من
که نام او موافق نام من باشد و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد و بروایت دیگر منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود
مردی از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد و از ابو هریره روایت کرده اند که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز خدا طول دهد آن روز را
تا پادشاه شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد با نام من و از سنن ابوداود روایت کرده است از علی ع که حضرت رسول ص گفت اگر از دهر و روزگار باقی
نماند مگر یک روز البته برانگیزد خدا مردی از اهل بیت من که پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر شده باشد از جور و ایضا در سنن ابوداود از ام سلمه روایت
که حضرت فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است و از ابوداود و ترمذی روایت کرده از ابو سعید خدری که حضرت فرمود که مهدی از فرزندان من کشاده
پیشانی و کشیده بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدالت چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم و هفت سال پادشاهی کند و باز روایت کرده اند
که ابو سعید گفت که ما میترسیدیم که بعد از پیغمبر ص بدعتها بهم رسد پس سؤال کردیم از آنحضرت فرمود در امت من مهدی خواهد بود بیرون خواهد آمد

و پنجسال یا هفت سال یا نه سال پادشاهی خواهد کرد پس مردی نزد او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی عطا کن بمن حضرت آنقدر زر در دامنش
بریزد که دامنش پر شود و آن سنی ترمذی از ابو اسحق روایت کرده که حضرت امیر نظر کرد روزی بر پسر خود حسین ع پس گفت این پسر من سید و مهتر قوم است
چنانچه حضرت رسول ص او را سید نام نهاده و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد و شبیه است با او در خلقت و شبیه است
با او در خلق و زمین را پر از عدالت خواهد کرد و حافظ ابونعیم که از محدثین مشهور عامه است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتمل بر صفات
و احوال و اسم و نسب آنحضرت و از جمله آنها از علی بن هلال از پدرش روایت کرده که گفت رفتم خدمت حضرت رسول ص در حالتیکه آنحضرت از دنیا مفارقت
میکرد و حضرت فاطمه ع نزد سر آنحضرت نشسته و میگریست چون صدای گریه آنحضرت بلند شد حضرت رسول سر بجانب او برداشت و گفت ای حبیبه
من فاطمه چه چیز باعث گریه تو شده است فاطمه گفت میترسم که بعد از تو امت تو مرا ضایع گذارند و رعایت حرمت من نکنند حضرت فرمود ای حبیبه من
مگر نمیدانی که خدا اطلاع شد بر زمین مطلع شد پس اختیار کرد از آن پدر ترا پس او را مبعوث گردانید برسالت خود پس بار دیگر مطلع گردید و برگزید
شوهر ترا و وحی کرد بسوی من که ترا باو نکاح کنم ای فاطمه خدا عطا کرده است هفت خصلت را که باحدی پیش از ما نداده و باحدی بعد از ما نخواهد داد
منم خاتم پیغمبران و گرامی ترین ایشان بر خدا و محبوبترین خلق بسوی خدا و من پدر توام و وصی من بهترین اوصیا است و محبوبترین ایشانست بسوی خدا
و او شوهر تست و شهید ما بهترین شهیدانست و محبوب ترین ایشانست بسوی خدا و او حمزه عم پدر و شوهر تست و از ما است آنکه دو بال باو خدا
داده است که پرواز میکند در بهشت با ملائکه هرجا که خواهد و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تست و از ما است دو سبط این امت و آنها دو پسر
تو اند حسنین و ایشان بهترین جوانان بهشتند و پدر ایشان بحق آن خدائیکه مرا بحق فرستاده بهتر است از ایشان ای فاطمه بحق خداوندی که مرا بحق
فرستاده که از حسن و حسین بهم خواهد رسید مهدی این امت و ظاهر خواهد شد در وقتیکه دنیا پر از هرج و مرج شود و فتنها ظاهر گردد و راهها
بسته شود و غارت آورند بعضی بر بعضی نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را پس خدا برانگیزد در آنوقت از فرزندان ایشان کسی را
که فتح کند قلعهای ضلالت را و دلهائی را که غافل از حق باشد و قیام نماید بدین خدا در آخر الزمان چنانچه من قیام نمودم و پر کند زمین را از عدالت
چنانچه پر شده باشد از جور ای فاطمه اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عز و جل رحیم تر و مهربانتر است بر تو از من بسبب منزلتی که نزد من داری
و محبتی که از تو در دل من است و خدا ترا تزویج کرده است بکسی که حسبش از همه بزرگتر و منصبش از همه گرامی تر و رحیمترین مردم است بر رعیت و
عادلترین مردم است در قسمت بالسویه و بیناترین مردم است باحکام الهی و من از خدا سؤال کردم که تو اول کسی باشی از اهلبیت من که بمن ملحق شوند
و علی ع فرمود که فاطمه نماند بعد از حضرت رسول ص مگر هفتاد و پنج روز که رسید بحضور ملحق گردید مؤلف گوید که رسول خدا حضرت مهدی را بحسنین ع هر دو نسبت
داد برای آنکه از جهت مادر از نسل حضرت امام حسن است زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر ع دختر امام حسن ع بود و چند حدیث دیگر روایت کرده که از نسل
حضرت امام حسین است و دارقطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حدیث را طولانی از ابوسعید خدری روایت کرده و در آخرش گفته که حضرت
فرمود از ما است مهدی این امت که عیسی ع در عقب او نماز خواهد کرد پس دست زد بر دوش حسین ع و فرمود که از این بهم خواهد رسید مهدی این امت و ایضا
ابونعیم از حذیفه و ابو امامه باهلی روایت کرده که مهدی رویش مانند ستاره درخشانست و بر جانب راست روی مبارکش خال سیاهی هست و بروایت
عبد الرحمن بن عوف دندانهایش گشاده است و بروایت عبد الله عمر بر سرش ابری سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که این مهدی است
و خلیفه خدا است پس او را متابعت کنید و بروایت جابر بن عبد الله و ابوسعید عیسی ع پشت سر مهدی نماز خواهد کرد و صاحب کفایة الطالب محمد بن یوسف
شافعی که از علمای عامه است کتابی نوشته است در باب ظهور مهدی و صفات و علامات او مشتمل بر بیست و پنج باب و گفته است که من همه را از غیر طریق شیعه
روایت کرده ام و کتاب شرح السنه حسین بن مسعود بغوی که از کتب مشهوره معتبره عامه است نسخه قدیمی از آن نزد فقیر هست که اجازات علمای ایشان
بر آن نوشته است و در آن پنج حدیث در اوصاف مهدی از صحاح ایشان روایت کرده و حسین بن مسعود فراء در مصابیح که الحال در میان عامه متداول است
پنج حدیث در خروج مهدی روایت کرده است و بعضی از علمای شیعه از کتب معتبره عامه صد و پنجاه و شش حدیث در این باب نقل کرده و از کتب معتبره
شیعه زیاده از هزار حدیث روایت کرده است در ولادت حضرت مهدی و غیبت او و آنکه او امام دوازدهم است و نسل امام حسن عسکری است و اکثر
این احادیث مقرون باعجاز است زیرا که خبر داده اند بترتیب ائمه ع تا امام دوازدهم و خفای ولادت آنحضرت و اطلاع جمع کثیر بر ولادت با سعادت
آن بزرگوار و دیدن جماعت بسیار آنحضرت را و صاحب فصول مهمه و مطالب السؤال و شواهد النبوه و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود
ولادت آنحضرت را با سایر خصوصیات که شیعه روایت کرده اند نقل نموده اند **تنبیه** چون از احادیث حضرت خاتم ص در مواقف سؤال که
عنقریب خواهد شد سؤال نمایند ما را اما ما بعون الله بیائید امر خواهیم گفت خدا با تو فرمود که افمن یهدی الی الحق تا آخر آیه یعنی متابعت کنید

آن را که هدایت بسوی حق نماید نه آن را که خود حق نداند تا بنماید و فرمودی که اجر مزد پیغمبر من مودت و محبت اقربای او است و فرمودی که اهل بیت او را از
هر پلیدی و رجسی پاک کردم و پیغمبر تو فرمود انا مدینة العلم و علی بابها من شهر علمم و علی در او است و هر که علم مرا میخواهد از این در در آید و ابوبکر و عمر و جمیع
امت هم اجماع و اتفاق نمودند که علی بهتر و داناتر از جمیع امت است و هادی بسوی حق است و عمر گفت زنها پشت پرده از من داناترند و مکرر گفت
اگر علی نبود عمر هلاک میشد و ایضا پیغمبر تو فرمود که اوصیا و خلفای من دوازده نفرند و فرمود من در میان شما میگذارم قرآن و عترت خود را
و این دو تا قیامت باهم هستند اگر تمسک باین دو بجوئید هرگز گمراه نمیشوید و فرمود من دوستم هر که با علی دوست است و دشمنم هر که با او دشمن
است و فرمود هر که فاطمه را اذیت کند مرا اذیت کرده و هر که مرا اذیت کرده خدا را اذیت کرده و تو فرمودی آنان که اذیت میکنند خدا و رسول او را
خدا ایشان را در دنیا و آخرت لعنت نموده و از برای ایشان عذاب مهین آماده نموده و پیغمبر تو فرمود امام دوازدهم همنام من و از نسل حسین منست
و حسن و حسین سید و بهترین و مهتر همه جوانان اهل بهشتند و هفت امام دیگر ما باجماع امت و باقرار دشمنان و قاتلان ایشان و بالبدیهه عترت
پیغمبر و اعلم و ازهد اهل زمان و جهان و هادی بحق و صاحب معجزات و کرامات بودند لهذا ما متابعت ایشان و قرآن نمودیم و در متشابهات
قرآن و بطون و تاویل آن بامر تو رجوع بهمین راسخان در علم نمودیم و مودت و محبت ایشان را که اجر مزد پیغمبر تو بود چون جان شیرین در دل و سینه
نهان نمودیم و دل و سینه صدف این گوهر نایاب قرار دادیم و جان شیرین فدا و وقاء و سپر بلای او ساختیم و از قرآن و فرمایش ایشان تعدی نکردیم
و رای و قیاس و استحسان و خرص و تخمین و گمان را بر پشت سر انداختیم و همه را کاذب و دشمن داشتیم و از دشمنان و جاهلان و غاصبان منصب امامت و خلافت
ایشان تبری نمودیم و دشمن داشتیم و مثل آن تولا باین تبرا تقرب جستیم و جمع بین ضدین و نقیضین ننمودیم و چون از سنی بپرسند که شما با آنکه دانستید
و اقرار داشتید که ابوبکر و عمر و عثمان گذشته از لغزشها و خطاها و گناهان ایشان جاهل باحکام بودند و پیغمبر شما گفت علم من نیست مگر در نزد
علی و فرمود علی با حق و حق با علی است و فرمود هر که بقرآن و عترت من تمسک جوید گمراه نمیشود و من گفتم در قرآن خود که عالم و جاهل مساوی نیستند
و متابعت نمائید آنرا که بحق هدایت مینماید و من علم و زهد و معجزه را برهان قاطع و نص واضح قرار دادم از برای اثبات پیغمبری پیغمبر او و شما
نیز بهمین تصدیق ایشان نمودید آیا امامت و خلافت را بالاتر از نبوت دانستید که در ثبوت او باینها اکتفا نکردید و حال آنکه او را از اصول
خارج کرده از فروع دین حساب کردید و با علی ع اعلم و ازهد و با معجزه نبودی و با ابوبکر و عمر و عثمان عالم باحکام و ازهد زمان و صاحب معجزه نبودند
آخر شما بچه دلیل متابعت ابوبکر و عمر و عثمان نمودید و دست از عترت پیغمبر برداشتید و تقلید ابوحنیفه و دیگران نمودید و از دوازده امام شما
کو امام غایب شما که همنام پیغمبر و از نسل حسین و امام دوازدهم است که بپرسند چه خواهند گفت البته در آنجا نیز مثل اینجا خواهند گفت دلیل
ما نیست مگر اتفاق جمعی از اهل مدینه در سقیفه بر خلافت ابوبکر و نص ابوبکر بر خلافت عمر و طرح شورای عمر بر خلافت عثمان و پیغمبر تو گفت امت
من اجماع بر خطا نمیکنند پس چون بپرسند که اجماع همه اهل مدینه اجماع امت نبود و امت آن بزرگوار در مکه و سایر بلاد متفرق بود و گذشته
از این بنی هاشم و جمعی دیگر و خصوص علی ع داخل نبودند با آنکه از اهل مدینه بودند و خود میگوئید تا فاطمه در حیوة بود بیعت نکرد و چون بعد
از آن طاهره وجوه خلق از او منصرف شد بیعت کرد و فاطمه اقرار بخلافت ایشان نکرد و از ایشان غضبناک بود که از دنیا رفت و بر شما ظاهر و
هویدا بود که علی طالب خلافت بود و ایشان ندادند و احکام قرآن را تغییر و تبدیل دادند و گیرم که اجماع اهل سقیفه مورد حدیث پیغمبر باشد
آیا معارض نبود اجماع اهل سقیفه با قول پیغمبر که حق با علی است و علم من در نزد علی و هدایت در عترت من است و با قول من که متابعت نکنید مگر آنرا
که بحق هدایت نماید و با قول پیغمبر که دشمن علی دشمن من است و اذیت کننده فاطمه من ملعون است و از اینها گذشته آن عترت پیغمبر که باید تا قیامت
ایشان و قرآن با هم باشد و هر که با ایشان تمسک جوید گمراه نمیشود چرا متابعت ما نکردید و تمسک بآنها نجستید و عوض آنها ابوحنیفه
و شافعی و حنبلی و مالکی را گرفتید و متابعت نمودید آیا هفتاد و سه فرقه گمراه متابعان ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و ابوحنیفه و سه فرقه دیگر
او که در مقابل بساط عترت پیغمبر بساط چیدند و بسلاطین جور و قاتلان عترت تقرب جستند و همراهی نموده بودند با خود ایشان یا علی و فاطمه
و حسنین و عترت پیغمبر تا امام ثانی عشر العیاذ بالله و شیعیان ایشان بودند یا آنکه علی و فاطمه و عترت طاهره با سایر فرق همه بحق بودند و شیعیان
علی و فاطمه و عترت طاهره با سایر فرق همه بحق بودند و شیعیان علی و فاطمه و عترت طاهره بجهت دوستی ایشان و متابعت ایشان و تبرای از
دشمنان ایشان گمراه بودند آیا در جواب همه اینها و امثال اینها باز خواهند گفت اجماع سقیفه بلی خواهند گفت قول پدر و مادر و طائفه زود
از انبان بر آید بادشان زود آید گفتنها یم یاد شان هرچه خواهند گفت در قبر و معاد در جواب حق گوارا باد شان

مقاله پنجم

در بیان آنچه متعلق است بظهور قائم عجل الله فرجه و رجعت و در آن دو باب است

باب اول

در ظهور آن نور و در آن چند فصل است

فصل اول در علامتها و مقدمات ظهور آن بزرگوار است که پیش از ظهور آن بزرگوار که الشمس فی رابعة النهار است و بسیاری از مخالفان در کتب و تواریخ
خود بتفصیل ذکر نموده اند و خود ایشان احادیث این مقام را از متواترات و قطعیات شمرده اند و صاحب غایة المرام قده صد و شصت و پنج حدیث از طریق
عامه در حق آن بزرگوار ذکر کرده و از طریق خاصه گذشته از اخبار که بعضی گفته اند زیاده از هزار است صد و بیست آیه و سوره که از جمله آنها سورهٔ قدر
و عصر است در حق آن بزرگوار در همان کتاب ثبت و ضبط نموده و پنجاه و پنج نفر را که آن جان جهان را دیده اند و مکالمه نموده اند بتفصیل آورده اند
و قدر کفایت از این احادیث و آیات و اشخاص در کتب فارسی شیعه چون حق الیقین و حدیقه بوضوح پیوسته و اگر بعضی از اهل نادان استبعاد در طول
عمر و بقای شباب آن آفتاب عالمتاب نمایند پس بقای حضرت خضر و الیاس و حضرت عیسی و دجال لعین و خر او و شیطان رجیم را چون تصدیق
نمایند و اینگونه اشخاص تصدیق معجزات و خوارق عادات چگونه نموده اند و حال آنکه این مطلب ما از معجزه سهل تر است و اینگونه نظران تصدیق
احادیث و قرآن و خلود اهل عذاب و اهل ثواب و مطالب معاد چگونه خواهند نمود اگر این مقام را بعید شمارند و از یقین او عاجز باشند نستجیر بالله و اما
علامات ظهور آن آفتاب از پس پرده حجاب در اخبار و احادیث بسیار با اختلاف و تفاوت ذکر شده و ما بطریق اختصار متعرض میشویم صاحب حدیقه قده
و دیگران بسند صحیح ذکر کرده اند که حضرت امیر روزی بعد از خطبه فرمود سلونی قبل ان تفقدونی صعصعه برخاست عرض کرد یا امیر المؤمنین دجال
کی خواهد آمد فرمود علامتی است از اسرار خفیه و شاید رخصت اظهار آن نباشد اما آن را نشانها و علامتهاست که بهم متصل است فوت کردن و سهل
شمردن نماز و برطرف شدن امانت و رواج یافتن و حلال دانستن دروغ و افتراء و رشوه خوردن و محکم ساختن بناها و فروختن دین بدنیا و قطع
صله رحم نمودن و تابع هوا شدن و مشورت با زنان کردن و سفها را امور عظیمه فرمودن و خون ریختن را سهل شمردن و در آن زمان علم ضعیف باشد
و بظلم فخر کنند و امراء فاجر شوند و وزراء ظالم کردند و وزراء ظالم کردند و علماء خیانت پیشه کنند و قرّاء فسق را پیشه نمایند و ظاهر شود زور و فجور
کردد فجور و مناره ها بلند شود و مسجدها کنگره دار کردد و مصحفها حلی و حلل بهم رسانند و بهتان شایع شود و اثم و طغیان رونق گیرد و صفها تمام
درهم رفته و بهم پیوسته باشد اما دلها متفرق و از هم دور باشد و نقض عهد را سهل شمرند و خلاف وعده را آسان گیرند و شریک شوند زنان
با شوهران در تجارت بجهت حرص دنیا و آوازهای فاسقان بلند باشد و مسموع الکلمه باشند و کفیل مهمات و رئیس قوم رذل ترین ایشان باشد
و از فجار میترسیده باشند و بفتنه با ایشان سلوک میباید کرد و تصدیق دروغ در غگویان باید نمود و کاذب صادق باشد و خائن امین باشد زنان
بمردان شبیه شوند و مردان بزنان تشبه جویند و مردان بمردان اکتفا کنند و زنان بزنان رغبت نمایند و زنان چون مردان بر زینها سوار شوند و در دین
کردش کنند و شاهدان شهادت دهند بی آنکه از ایشان بخواهند و شهادت راست را گوش نکنند و گواهی دروغ بکار آید و بی معرفت و فقه و علم حکم کنند
و فتواها دهند و عمل دنیا را بر آخرت ترجیح دهند و بپوشند پوست میشها را بر دلهای گرکان یعنی خوش ظاهر و بد باطن باشند و دلهای ایشان
از مردار بدبوتر و از صبر تلختر باشد پس بر شما باد که در آن روزگار خود را از میان بکنار کشید و بهترین مسکنی و موطنی در آن وقت بیت المقدس است
و زمانی بیاید که مردم آرزوی موطن آنجا نمایند پس اصبغ بن نباته برخاست عرض کرد یا امیر المؤمنین دجال کیست فرمود دجال کسی است که تصدیق
کننده او شقی و تکذیب نماینده او سعید است و از اصفهان بیرون آید و چشم راست ندارد و چشم چپش در پیشانی است مانند ستاره سرخ و در میان
دو چشمش لفظ کافر نوشته شده که هر کسی آن را میخواند و بدریاها داخل میشود و آفتاب با او سیر میکند و در پیش رویش کوهی میباشد از دود و در
پشت سرش کوه سفیدی که خلایق چنین میدانند که آن طعام است و در ایام قحط شدید خروج میکند و بر خر سرخ رنگ سوار و طی ارض بسرعت نماید
و قدمش بهر چشمه رسد آن چشمه بزمین فرو رود و اکثر تابعان او اولاد زنا و اصحاب طیلسان و یهودان باشند و آن ملعون با آنکه طعام خورد و در بازارها
کردش کند باواز بلند بهمه جا رسد انا ربکم الاعلی گوید بقیة الله در حوالی شام بر عقبه که آن را افیق گویند در ساعت سیم روز جمعه او را بقتل آورد
بعد از آن طامه کبری است کسی پرسید یا امیر المؤمنین آن کدام است فرمود وقت بیرون آمدن دابة الارض از میان صفا که انگشتری سلیمان و عصای
موسی با او است اگر گذارد خاتم را بر پیشانی مؤمن نقش هذا مؤمن حقا بر پیشانی او ظاهر شود و اگر بر پیشانی کافر نهد نقش هذا کافر حقا بر آن نقش
گیرد و در صافی چنین نقل نموده که میگذارد خاتم را بر روی هر مؤمن پس نقش گیرد در او هذا مؤمن حقا و میگذارد او را بر روی هر کافر پس نوشته میشود
هذا کافر حقا و مراد از هر دو نقل یکیست پس از این در هر دو اینست حتی آنکه مؤمن بکافر گوید وای بر تو و کافر بمؤمن خطاب کند خوشا حال تو ای مؤمن
دوست میدارم که مثل تو باشم فافوز فوزا عظیما پس بلند کند دابة الارض سر خود را و خافقین باذن الله او را ببینند و این طامه کبری بعد از طلوع
آفتاب است از مغرب و در آن زمان هیچ توبه قبول نشود و هیچ عمل بالا نرود پس حضرت این آیه را خواند یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا
ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا الانعام پس فرموده آنچه بعد از آن خواهد شد سؤال مکنید که رسول صلعم مرا فرموده که بعض

علامات ظهور

عترت او کسی را اطلاع ندهم و نزال بن صعصعه پرسید که معنی این کلام را نفهمیدم صعصعه گفت مراد از دابة الارض آن کسی است که عیسی در پس سر او نماز
کند و او دوازدهم است از عترت و نهم است از فرزندان حسین ع و مراد از آفتابی که طلوع کند از مغرب هم آنحضرتست که از میان صفا بیرون آید و از میان
رکن و مقام ظاهر شود و او میزان عدل وضع نماید که احدی بر احدی ظلم نخواهد کرد و گناهی نخواهد بود که توبه باید کرد و عملها بر کتار و مقبول است بیا الائمة ع
تا رد و قبولش ظاهر شود و چندین کس همین حدیث را با بیان صعصعه و با تفاوتی کم نقل نموده اند مؤلف گوید که بیان صعصعه پسندیده نیست چنانچه
انشاء الله بیاید و چون همه آیات و حدیث علامات را اسیر نمائی دو قسم مبینی یکی آنچه دلالت نماید بر افشاء و شیوع ظلم و فسق و فجور و اشتغال بدنیا
و غفلت از دین و عقبی و برچیده شدن اوضاع علوم و علماء و فقهاء و اکثر احادیث باب این قسم است و آنچه از این قبیل است همه تفصیل و تفسیر دو کلمه
کرد را احادیث شیعه و سنی مسلم و متواتر است و آن دو کلمه شریفه اینست یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی قائم عجل الله فرجه پر نماید
زمین را از قسط و عدل چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور دوم آنچه دلالت نماید بر امور غریبه و اشیاء عجیبه مثل آنکه منادی ندا کند در شب بیست و سیم
ماه رمضان باسم قائم آل محمد ص که حق با علی و شیعه او است و در آخر همین روز منادی ندا کند که حق با عثمان و شیعه او است و مثل کشته شدن جوانی بیگناه
که نفس زکیه اش گویند در مدینه بدست لشکر بنی امیه و گرفتن آفتاب در وسط همین ماه رمضان و ماهتاب در آخر او بعکس قواعد نجوم و مثل خروج سفیانی
و نما و از این علامات در اخبار بسیار است و آنچه از این قبیل است همگی بسیار نزدیک بزمان ظهور آن نور است و بعضی بعد از ظاهر شدن آن بزرگوار است در مکه
که اطراف و اکناف را اطلاع دهد بر ظهور آن نور مثل ندای آن دو منادی و بسیاری از اینها تا زمان ظهور و تا شیوع امر آن نور است و چون ظلم و جور اندراس
علوم شرعیه و انطماس دین و سنن و آداب نبویه در زمان ما بسیار و بیشمار ظاهر و آشکار است پس فرج انشاء الله بسیار نزدیکست و باقی نمانده مگر
ظاهر شدن یکی از علامات عجیبه که تمام آنها بسیار نزدیک بظهور آن نور است اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه و اجعلنا من اشیاعه و اتباعه و انصاره
بمحمد و آله و حال اشاره نمائیم بخروج دجال شناعت فعال که عجیب ترین فتنه و مشکل تر از همه خروج آن ملعون است که پیغمبر ص فرمود هیچ فتنه در زمین
زیاده از فتنه دجال نیست و حقتعالی هر پیغمبری که فرستاده است قومش را از فتنه دجال ترسانیده است و یکسال ثلث باران و ثلث حاصل زمین
کم شود و سال دویم دو ثلث کم شود و سال سوم هیچ باران نبارد و هیچ گیاه نروید و این لعین در چنین سالی خروج کند و انواع ساحریها و نعمها
از خر او ظاهر شود و ساحری مثل او نشده و نباشد که در طرف راست او باغ و بهشتی با نواع نعمتها آراسته روان باشد و در طرف چپ او جهنمی
و کوهی از نان و نهری پر از آب همراه او سیر خواهد نمود و از ملائک الضمیر مردم خبر دهد و بشکل مردگان مردم بنظر ایشان درآرد و ظاهر نماید که مرده‌ها را
زنده نموده و ظاهر است که مردم از زن و مرد فوج فوج در چنین سالی اطاعت چنین شخصی خواهند نمود مگر آنان که خدا ایشان را از شر او نگهدارد
اینست مجمل آنچه از کتب و اخبار منقوله در وصف دجال لعین ظاهر میشود خدا انشاء الله ما شیعیان را از شر او و جمیع شرور حفظ نماید بدانکه هر گاه
دجال لعین غیر خدائی از امور ممکنه چون امامت یا نیابت ادعا مینمود بر خدا بود که چنین امور بر دست او جاری ننماید و لکن چون بطلان و محال بودن
ادعاء خدائی او ظاهر و باهر است و خدا ببدیهه عقول جسم و جسمانی نیست سیما چنین کور خرسواری لهذا او را بخود وا گذارد و ایضا بدانکه مجلسی ره
و دیگران از صادق ع و غیر آن روایت کرده اند که مثل قائم ع چون مثل حضرت یوسف ع است که برادران او و را میدیدند و با او سخن میگفتند و میشناختند
و او میشناخت تا آنکه خدا رخصت داد و خود را با ایشان شناسانید و قائم ع نیز در میان مردم تردد کند و در بازارهای ایشان راه رود و بر فرشهای
ایشان گذارد و ایشان نشناسند او را تا خدا رخصت دهد که خود را با ایشان شناساند و ایضا هر سال بحج میآید و مردم را میشناسد و مردم
او را نمیشناسند و چون ظاهر شود گویند که ما او را دیده ایم و نمیشناختیم و آنچه وارد شده که در غیبت کبری هر که ادعاء رؤیت نماید تکذیب
نمائید با آنکه در نزد علماء قدس سرهم بصحت پیوسته که جمع کثیری خدمتش رسیده بجهة وجه توان منافات را برداشت اول آنکه هر که او را بعد دیدن
نشناخت و بعد از غایب شدن از نظر معلوم شد که او قائم ع بوده دوم آنکه نفی رؤیت نسبت بغالب خلق و بطریقهٔ متعارفست پس منافات
با دیدن شاذ و نادر ندارد و این توجیه پسندیده است سوم آنکه چون در میان مردم در هر زمان فریب دهندها بسیار خواهد بود و از اعظم اسباب فتنه
ادعاء رؤیت و نیابت و بابیت است چنانچه در زمان ما واقع شد و هنوز آثار ایشان منقطع نشده و پیش از این نیز واقع میشد پس بر ما و بر همه خلق
لازم است که مدعی رؤیت را تکذیب نمائیم و بدون سند و برهان این امر غیر عادی را قبول نکنیم و اگر کسی سند و برهان و کراماتی بیاورد البته تصدیق او نموده
و تکذیب معلوم نتوانیم نمود و از چنین کس بالبدیهه حرف هدایت میباید و الا خدا و ند عالم بدست او کرامت جاری ندارد و از آنچه گفتیم ظاهر شد که
آنچه خود قائم ع فرموده که فائده من در زمان غیبت مانند فائده آفتاب است از پشت ابر این تشبیه از برای ما است نسبت بما و نه از برای او است نسبت
بما زیرا که از برای او هیچ حجابی و ظهوری و غیبتی نیست و نیست چون آفتاب که چیزی مانند ابر حجاب او شود بفهم و هو العالم **فصل دوم**

در بیان خفای مدت غیبت و زمان ظهور و سر آن بدانکه معلوم نبودن زمان ظهور اتفاقی شیعه و سنی است و اباء نمودن ائمه ع از بیان او در نزد شیعه معلوم و هویداست و صادق ع در حدیث مفضل فرمود آیاتی که خدا در امر قیام ساعت در قرآن فرموده همگی در باب قیام آنحضرت نازل شده مؤلف گوید از اینست که حدیث اشراط الساعة که در تفسیر صافی در سوره محمد ص ذکر کرده از سلمان از خاتم ص همان علاماتی است که در احادیث دیگر از برای ظهور آن نور و خروج دجال کور ذکر شده از انطماس دین و عدل و طغیان ظلم و جور پس آیات قیام ساعت و اشراط الساعة همه نزولش در شان آن نور است و مراد از ساعة زمان ظهور آن نور است و ایضا هیچ منافات نیست شمول آن آیات و نزول آن ببینات هم ساعة ظهور آن نور را و هم ساعة قیامت را زیرا که از هر دو سؤال بسیار شده و حکیم تعالی از تعیین زمان هر دو اباء نموده و لفظ کذب الوقاتون یعنی دروغگویند وقت قرار دهندگان بسیار وارد شده و از خود آن بزرگوار سؤال نمودند جواب آمد لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم مائده یعنی نپرسید از اموری که اگر ظاهر شود از برای شما بد آید شما را و چون تجسس و تجربه و همین آیه شریفه و اخبار ائمه ع ظاهر و بدیهی است که کلیة نسبت بهمه مردم علم هر شیئی بهتر از جهل او نیست و جهل بسا چیزها بهتر از علم باو است مثل ندانستن مرگ و نزول بلاها و هکذا و هم بدیهی است مجملا که ندانستن زمان ظهور بهتر از دانستن اوست و الا بالبدیهة خدا و ائمه ع از خلق او را پنهان نمیکردند حال بیاری قائم ع میخواهیم یک سر عمده از اسرار خفا را آشکار نمائیم و لابدیم که اول قدری از روایات انتظار و قدری از سایر اخبار ذکر نمائیم و چون غرض ما باختصار است بذکر چند حدیث از اصول کافی و حق الیقین تبرک جوئیم از حضرت امیر ع پرسیدند که کدام عمل محبوبتر است نزد خدا او فرمود انتظار فرج و از سید الساجدین منقول است که فرمود غیبت امام دوازدهم ممتد خواهد شد و اهل زمان غیبت او که قائل باشند بامامت او و انتظار ظهور او کشند بهترین اهل هر زمانها خواهند بود زیرا که حقتعالی از عقل و فهم و معرفت آنقدر بایشان عطا فرموده که غیبت نزد ایشان بمنزله مشاهده است و خدا ایشان را بمنزله جماعتی گردانیده که در پیش رسول خدا با شمشیر جهاد کنند ایشانند مخلصان بحق و شیعیان براستی و صدق و دعوت کنندگان خلق بسوی دین خدا در پنهان و آشکارا و فرمود که انتظار فرج کشیدن از بزرگترین فرجهاست و ایضا از آنحضرت منقولست که هر که ثابت بماند بر ولایت ما در غیبت قائم ما عطا کند باو حقتعالی ثواب هزار شهید از شهیدان بدر و احد و فی بسند کهابیا از صادق ع منقولست که هر که انتظار حضرت قائم ع کشد و بمیرد بمنزله کسی است که در خیمه حضرت قائم ع با آن حضرت باشد بلکه مثل کسی است که در پیش روی او شمشیر زند و جهاد کند بلکه مثل کسی است که در خدمت حضرت رسول ص شهید شده باشد و از حضرت صادق ع منقولست که بر مردم زمانی خواهد آمد که غایب شود از ایشان امام ایشان پس خوشحال آنها که ثابت بمانند بامر ما در آن زمان و کمتر ثوابی که برای ایشان خواهد بود آنست که ندا کند حقتعالی ایشان را که ای بندگان من ایمان آوردید بسر من و تصدیق نمودید بغیبت من پس بشارت باد شما را بثواب نیکو از جانب من بدرستیکه شمائید غلامان و کنیزان من از شما قبول میکنم عبادت را و بر شما عفو میکنم گناه را و از غیر شما میآمرزم و بر برکت شما باران میفرستم از برای بندگان خود و بسبب شما دفع میکنم بلا را از ایشان اگر شما نمیبودید عذاب خود را بر ایشان میفرستادم راوی گفت یا ابن رسول الله بهترین کارها در آن زمان چیست که مردم بکنند فرمود زبان را نگاهداشتن و ملازم خانها بودن و احادیث در این باب زیاده از حد و احصاء است مؤلف گوید تا اینجا از حق الیقین بود و اکثر اینها در کافی است و ایضا در کتاب کافی است از صادق ع که بعد از ترجیح و تفضیل اعمال زمان غیبت بر زمان حضور باضعاف مضاعفه راوی سؤال از سر آن نمود حضرت از جمله وجوه فرمود که شما انتظار دولت حق می کشید و خائفید بر امام ع و بر خودتان از سلاطین ظلمه و نظر میکنید که حقوق امام شما و حقوق شما بدست ظلمه افتاده که بشما نمیدهند و مضطر نموده اند شما را که زراعت کنید و طلب معاش نمائید راوی عرض کرد حال که چنین است دیگر ما چرا طالب باشیم که از اصحاب قائم ع باشیم و حق ظاهر شود فرمود سبحان الله آیا نمیخواهید که خدا حق و عدل را در همه جا ظاهر کند و شهرهای مختلفه الفت دهد و معصیت او نکنند و حد جاری شود و حق باهلش برگردد پس ظاهر نماید بعطوریکه پنهان نکند هیچ حقی را از خوف احدی از خلق اما والله یا عمار احدی از شما نمیرد باین حالتی که هستید مگر آنکه افضل است در نزد خدا از بسیاری از شهدای بدر و احد پس مژده باد شما را و حضرت امیر ع باصحاب خود فرمود ایشان کجا و شما کجا ایشانند بحسب عدد کم و اعظم عند الله بحسب قدر تا آنکه فرمود ساکت شدند در دولت باطل منتظرند دولت حق را ها طوبی لهم خوشحال ایشان که صبر کردند بر دین خود در حال هدنه و اشوقاه الی رؤیتهم ای شوق من بسوی دیدن ایشان در حال ظهور دولت ایشان و زود است که خدا جمع کند ما را و ایشان را در جنات عدن با آنکه صالح باشند از آباء و ازواج و ذریات ایشان راوی بصادق ع عرض کرد فرج کی میشود فرمود هر که عارف بامر ما باشد فرج او حاصل شده است بجهة انتظار او و باز فرمود هر که بانتظار امر ما بمیرد بمنزله اینست که در وسط خیمه مهدی ع با عسکر او و ایضا در کافی در باب نیت است که رسول خدا ص فرمود نیت مؤمن بهتر از عمل اوست و نیت کافر بدتر از عمل اوست و هر عاملی بر طبق نیت خود عمل میکند و صادق ع فرمود که اهل جهنم مخلد نشدند در آتش مگر بجهة

آنکه نیاتشان این بود که اگر در دنیا مخلد باشند خدا را همیشه معصیت کنند و مخلد نشدند اهل بهشت در بهشت مگر بجهة آنکه نیاتشان این بود که اگر در دنیا مخلد بمانند همیشه خدا را اطاعت نمایند پس بسبب نیات مخلد شدند اینها و اینها پس خواند قل کل یعمل علی شاکلته یعنی اسرائیل قال م علی نیته یعنی بگوای پیغمبر هر کسی عمل میکند بر طبق نیت خود یعنی دلیل بر عمل هر کسی ملاحظه فائده است بحسب اعتقاد او که عمل را بجهة حصول و ترتب او میکند و او را کمال خود میداند و میان او و او لابد مشاکله و مشابهتی ضرور است زیرا که شخص چنانچه مکرر بدیهی نموده ایم بمشابه خود مایل و طالب است و از ضد خود برحذر و هاربست و فرموده عبد مؤمن فقیر میگوید ای پروردگار من روزی وسیع کرامت کن مرا تا چنین و چنان از بر و وجوه خیر نمایم و چون خدا این عزم را بصدق نیت از او داند مینویسد از برای او از اجر مثل همان را که اگر عمل میکرد مینوشت و باقر و صادق ع هر دو فرمودند هر که برسد باو ثواب عملی و عمل باو ثوابی پس بجا آورد او را بقصد آن ثواب خدا همان را باو میدهد اگر چه آنچه باو رسیده بود بخلاف واقع باشد و احادیث دیگر نیز در کافی هست بهمین اکتفاء شد و دیده که در دعاهای ماه مبارک رمضان چه قدر ذکر شده که خدایا روزی کن بمن حج را امسال و هر سال با آنکه حج هر سال در حق غالب ناس محال عادیست و چه بسیار ذکر شده که بنویس مرا از حاجیان و در دعای مبعث و غدیر و متعلق بقائم ع چه قدر اظهار شده که کاش بودم و بیعت میکردم و کاش برسم و مرا برسان و هکذا از این مضامین بی نهایت و سر همه همان اظهار نیت و عزم و شوق است و خداوند حکیم در سوره والصافات بحضرت ابرهیم ع میفرماید قد صدقت الرؤیا یعنی آنچه در خواب تو را امر کردیم که فرزند خود را ذبح کن بهمین نیت درست و همت تمام که او و اخوانش را دید و کارد کشید و ما مانع شدیم بجا آوردی و باتمام رسانیدی و ائمه ع فرمودند که حضرت قائم ع ذریه و نسل قاتلان سید الشهداء را بقتل میآورد عرض کردند تقصیر ایشان چیست فرمودند که راضی بفعل آباء خود بودند و راضی بفعل مثل عامل اوست و در زیارات لعن نموده اند هم قاتلان و هم ظالمان و هم راضیان او و هم فرمودند اگر خواهی ثواب شهیدان کربلا داشته باشی هر وقت که مصیبت آنحضرت را بیاد آوری بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی کاش بودم با ایشان پس فایز میشدم بفوز عظیم یعنی شهید میشدم و در زیارت جامعه سوم که در تحفه مجلسی قده مذکور است یک فقره او اینست که ما شاهد میگیریم خدا را که ما شرکت نمودیم اولیای شما و انصار شما را که پیشی گرفتند در ریختن خونهای ناکثین و قاسطین و مارقین و قاتلان سید الشهداء ع روز کربلا بر نیات و دلها و تاسف بر فوت این موافقی که حاضر شدند بجهت یاری شما و در اوایل نهج البلاغه است که چون خداوند عالم حضرت امیر را باصحاب جمل ظفر بخشید یکی عرض کرد بسیار دلم میخواست که فلان برادر من با ما بود تا ببیند نصرتی که خدا بتو بر دشمنان تو داد فرمود اهوی اخیک معنا آیا میل و دل برادرت با ما است عرض کرد بلی فرمود فقد شهدنا و لقد شهدنا فی عسکرنا هذا قوم فی اصلاب الرجال و ارحام النساء سیرعف بهم الزمان و یقوی بهم الایمان یعنی برادرت با ما بود و با ما بودند در همین جنگ و در همین لشکر ما قومی که هنوز در اصلاب مردان و ارحام زنانند و هنوز بوجود نیامده اند زود است که روزگار ایشان را از بینی خود بیرون اندازد و ایمان بایشان قوت گیرد و هم از اهل بیت ع رسیده شیعیان ما شهیدند اگر چه در فراش بمیرند حال بیاری قائم ع گوئیم چون بدیهی شد که با عزم درست همت بر کاری بستن و بانتظار او نشستن بعینه مقام او را دارد اگر چه مانع رو دهد و نکند پس اگر زمان ظهور آن نور مشخص بود و معلوم بود این همه ثواب انتظار که از حد احصاء و شمار گذشته کجا ممکن و متصور بود حال زیاده از هزار سال است که فرقه ناجیه امامیه پشت در پشت این انتظار را کشیدند و با اینهمه ثواب از دنیا رفتند و هنوز در انتظار نشسته ایم و از علامات ظهور آن نور را بسیار نزدیک شمرده ایم و مدام مترنم باین کلام شده ایم ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی جان بی تو بلب آمد وقت است که باز آئی و در دیوان امیر مؤمنان است که شبهای هجر را دوست دارم با امید وصال و ایام وصال را کراهت دارم بجهة خوف زوال که با آن نور رسیدیم چه خوب و با امید بمردیم چه باک آنکه جان در ره امید دهد نزد عشاق همان عاشق پاک اگر گوئی از آیات و اخبار ظاهر و آشکارا آمد که افسوس و حسرت و تمنای هر خیری که دست از آن کوتاه است هم ثواب همان را دارد پس اگر زمان ظهور معلوم بود باز بسبب حسرت و تمنا همین ثوابهای انتها حاصل بود اگر چه انتظار نبود جواب گوئیم نه چنین است و از همه آیات و اخبار این بر نمیآید که رضا و همت و افسوس و تمنا و حسرت مثل آن عمل است بلکه در احادیث دیگر دارد که نیت و همت بر حسنه یک ثواب دارد و اگر بجا آورد ده برابر آن ثواب دارد و همین صریح آیه شریفه است من جاء بالحسنة فله عشر امثالها انعام این کجا و آن ثوابهای بی انتهای انتظار کجا که فرمود محبوبترین اعمال نزد خدا انتظار فرج است و فرمود منتظران بهتر از اهل هر زمانند و فرمود ثواب هزار شهید از شهیدان بدر و احد دارند و فرمود ببرکت ایشان باران برآید و بلاها دفع شود چنانچه ذکر شد اگر گوئی سر عقلی این تفاوت چیست گوئیم در مذاق اهل حال و در مشرب طالبان وصال بسیار ظاهر و هویداست و حدیث الیاس احدی الراحتین قابل انکار نیست و قصه الانتظار اشد من الموت را مجال بحث و سؤال نیست و شدیدتر از دوران بین خوف و رجاء نیست و اینست که از اعظم تربیت خدا و هر رئیس مطاع نگهداشتن میان خوف و رجا است که از اعظم مصائب و بلاها است اگر گوئی سر عقلی

آن احادیث و آیات چیست که رضا و همت و افسوس هر شئی مثل آن شئی است کو ئیم آنستکه بدیهی نمودیم که قدرت و فعل اسیر عزم و اراده است و عزم
و اراده اسیر علت غائیه است و چون علت غائیه قوت کیرد و بانتهاء رسد بالبدیهه عزم و نیت بر سر دست در آید و اراده و همت سر از کریبان بر آرد
و چون نیت پرده برافکند و همت بی پرده رخ نمود دست و پا بحرکت آید و اعضاء و جوارح بکردش در آید و فعل و عمل بی محابا از شهرستان عدم باقلیم
وجود قدم کذارد پس آن مقدمات چون باد و نسیم است که بکردد شکوفه و برک کردد و فعل و عمل چون برک و کل و شاخه نازک است که بی اختیار باد را
اطاعت نماید و یا آن چون دریا و موج و کرداب است و این چون کشتی و تخته پاره بر آب است پس اکر همت قامت برافراشت و با حضرت خلیل تیغ بید ریغ
برکلوی نازک اسمعیل کذاشت و کشش داد با آن قوتی که داشت و مع ذلك دست خدا که همیشه پیش دستی دارد نکذاشت و مانعی از کذشتن زمان و
با کرفتن جا و یا غیر این و آن بر کما شت از عبد ذلیل چه باقی مانده که نکرده و چه اقلیم در وجود او مانده که بکار نبرده پس آنچه شنوی که حضرت خلیل مامور
بمقدمات ذبح بوده نه خود ذبح و یا ثواب نیت و اجر همت صرف تفضل او است از عبد چیزی صادر نشده زنهار که نشنوی و اکر مطلب باین سستی بود حضرت خاتم
همانا انا ابن الذبیحین نمیفرمود بلی کناه نوشتن با آنکه همت بر کناه کماشتن تفضل بحت و عفو صرف است و کشتن اولاد فتله و بنی امیه بجهة کفر
ایشان است که بکذشتن عزیز فاطمه خوشحال و راضی باشند نه همت بر کناه است با وجود اسلام و ایمان بدانکه فهم مقام نیت و همت بر بسیاری
پوشیده است و خود را دارای این مقام دانند و حال آنکه ندارند بجهت آنکه چند مرحله میباشد اول محض خیال و وسوسه و حدیث نفس دوم آنکه
کمی دارد و انفاق بقدر وسع نکند و کوید خدایا بر چنین و چنان بده تا چنین و چنان نمایم و یا بمن توفیق نماز شب بده و حال آنکه با امکان نکند
و یا آنکه بمن ریاست و تسلط بده تا ترویج شرع و قضاء حوائج مسلمین نمایم و حال آنکه بالفعل آنچه مقدور او است بکار نبرد مقام اول که ظاهر است
دخلی بمقام ما ندارد و مقام دوم نیز که نباشد و خود را کول زد نشاکر است بود آنچه داشت میکرد و اکر آنچه ممکنست بعمل آورد و یا باعادت نماز شب
شبی را در خواب ماند و یا آنچه حضرت خلیل بقدر امکان نمود بنماید آنچه کفتیم بقامت او زیبا و این خلعت باندام او رسا است اللهم ارزقنا **تتمه** بدانکه
از آیه شریفه و اذ اخذ الله میثاق النبیین که در آل عمرانست و از تفسیر او و از این برهان قطعی که کفتیم ظاهر و هویدا است که تربیت امم سالفه
نیز بشوق و انتظار و حسرت و افسوس دیدار محمد و آل محمد ع و وصول دولت آن بزرکوار و اهل بیت اطهار بوده بلکه خدا انبیای سلف را بتشنه ایشان
و بانتظار دولت و نصرت این بزرکواران تربیت نموده و بحکم صریح آیه شریفه از همه ایشان بآوردن ایمان و کمر بستن بر یاری ایشان عهد و پیمان کرفته
و این مطلب چون بر اهل سواد روشن و دانایان قصص و حکایات مبرهن است بهمین اشاره اکتفا نمائیم و در احکام رجعت نیز انشاء الله قدری در حرز
بیان در آوریم **تنبیه** زنهار که هر کسی بخود کمان نبرد که از اهل انتظار و دارای این ثواب بیحد و شمار است بلکه غالب خلق غیر طالب و مانند خفاش از
ظهور آفتاب خائف و هاربند ظاهر است که کرك بازار را آشفته خواهانست و شخص نامظلوم و عاجز مانند کوسفند نباشد البته کی طالب شبانست
پس تا ترك هوا و هوس نکنی و پشت پا بدنیای دنی نزنی و بروش رعیت و شیعه نباشی و دلتنك و ملول از ظلم و جور و شیوع فسق و فجور و دید میان
ظلمه و تن پروران چون اسیر و زندانیان خود را نبینی و طالب قسط و عدل و ظهور و رواج دین نباشی و مدام چون حضرت یعقوب انما اشکو بثی
و حزنی الی الله نکوئی البته طالب آن یوسف جهان و آفتاب تابان نخواهی بود و اینکونه اشخاص البته نادرند و در کمی از هزار دیکر انشمرند و بجهة
کمی و صعوبت بهمین مقام چند حدیث از کافی تیمنا و تبرکا ذکر نمائیم صادق ع فرمود از برای صاحب این امر غیبتی است که هر که بچسبد در او دین خود را
مثل خارط قتاد است یعنی آنکه بوته خار را بدست بکیرد که خارهای او را مانند برك بچیند و بدست مبارك اشاره نمود که اینطور پس فرمود پس کدام
یك از شما میتواند که بچسبد خار قتاد را بدست خود پس سر مبارك بزیر انداخت پس فرمود صاحب این امر را غیبتی است پس بترسد از خدا بنده خدا
و بچسبد بدین خود و کاظم ع فرمود زمانیکه مفقود شود امام پنجم از اولاد امام هفتم پس الله الله در دینهای شما زایل نکند شما را از او احدی
ای پسرك من لا بد است از برای صاحب این امر از غیبتی تا آنکه بر میکردد از این امر آنکه قائل بود با و اینست جز این نیست آن غیبت محنتی است از
خدای عز و جل امتحان نموده بآن خلق خود را و صادق ع فرمود اما و الله هر آینه غایب میشود امام شما سالها از دهر شما تا آنکه فرمود و هر آینه
متزلزل و مضطرب و زیر و رو شوید مانند کشتیها در موجهای دریا پس نجات نیابد مکر کسیکه کرفته خدا میثاق او را و نوشته در دل او ایمان
و مؤید نموده او را بروحی از خود و اخبار چندی از ائمه ع فرموده اند این امر نخواهد شد تا تمیز یابید و خالص شوید و در بوته امتحان مانند طلا امتحان
شوید و مایوس شوید و غربال شوید در غربال نمودن خلق بسیاری بیرون روند تا آنکه شقی شود هر که شقی میشود و سعید شود هر که سعید میشود
و از کافی همین قدر کافی است و در آن حدیث سابق شنیدی که فرموده بهترین کارها در آن زمان بستن زبان و ملازم شدن خانه و آشیان است
پس ای عزیز تو نیز مانند مؤلف کوشه کیر و جز قرآن و احادیث انیس و مونس مکیر و از خلق کناره کن مکر با کمی از اهل سوز و آهی و با ایشان نیز خلطه

و آمیزش مکن مکر کاهکاهی اکر آنچه در این زمان می بینم بنویسم هر آینه عنان اختیار از کف رها شود و اکر آنچه دانم بکویم هر آینه این قفس و آشیانه از مرغ روح
خالی و سر از تن جدا شود انما اشکو بثی و حزنی الی الله من الارض ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون الا لعنة الله علی القوم الظالمین **فصل سوم** در بیان بعضی از اسرار طول زمان غیبت و تعیین ظهور بطور ابهام
و اشاره و محتاجیم بذکر چند مطلب جسیم و باشاره نمودن بعضی از دقایق عظیم و چون غالب آنها را بطور تفرقه و بطرز بسط و اجمال در کتاب ما خواهی یافت
در اینجا بنحو قبض و جمع خواهی شناخت حال بیاری قائم عجل الله فرجه زبان کشائیم و قلم را بجولان در آوریم **مطلب اول** بدانکه همه عالم امکان زود درخت
شجره طیبه و شجره خبیثه که در سوره ابرهیم ع هر دو را وصف نموده صادق ع فرمود رسولخدا اصل و ریشه شجره طیبه است و امیر المؤمنین ع فرع
و تنه او است و ائمه ع شاخهای او است و شیعیان برکهای او است فرمود و الله مؤمن متولد میشود در آن درخت یك برك زیاد میشود و مؤمن بمیرد
یك برك از او میریزد و کم میشود و فرمود این دو درخت ضرب المثلی است که خدا از برای اهل بیت پیغمبر ص و دشمنان ایشان ذکر نموده و ما بقاعده حقیقة
و دقیقه و بقاعده عرض ولایت و بقاعده عقل و جهل و لشکر ایشان و بقاعده کل شئی یرجع الی اصله یعنی توجه فطری هر شئی بسوی اصل و مبدء
خود است و بقاعده عشق جبلی و شوق فطری و غیر اینها که همه متلازم بلکه راجع بیك قاعده اند و همه را بطور اختصار با اشاره در این کتاب نوشته ایم
بهر یکی اثبات نموده ایم که نیست ذره و قطره و تری و خشکی مکر آنکه یا جزء این درخت است یا آن درخت و در عالم امکان چیزی از ایشان خارج نخواهد
بود دوم آنکه عالم امکان و اجزای این دایره بی پایان را دو حرکت است یکی حرکت طولی و یکی حرکت عرضی و ظاهر است که هر حرکتی مقدمه وصول بغایتی
و هر حرکتی را فائده و نتیجه ایست که چون فائده و نتیجه بدست آید حرکت تمام شود و معدوم کردد مراد از حرکت طولی بلند شدن و از مرتبه بمرتبه بالا بر
رسیدنست و مراد از حرکت عرضی پهن شدن و در همان مرتبه سبز نمودن و همان مرتبه را کامل نمودن است و بقاعده توجه هر شئی بسوی اصل و مبدء و کمال
ظاهر است که حرکت طولی مقدم است بر حرکت عرضی پس اول بحسب طول در حرکت آید و بتبع او نیز حرکت عرضی یابد تا رسد بمقامی که از برای او
ممکن و مقدر است پس حرکت طولی تمام شود و همان حرکت عرضی ماند و چون او نیز بانتهاء رسد سلسله حرکت برچیده شود و ثمرات کمال و نتیجه
خواه رسیده و خواه نارس چیده و طوماد جنبش و آرایش همه پیچیده شود مثلا کیاه و اشجار و حیوان و انسان اول قامت کشد و قد علم نماید با حصول
سطبری و ضخامت بتبع وی و چون از این حرکت باز ماند میل و جنبش بجانب عرض نماید و تا خشك نشده و از دنیا نکذشته لابد او را بحسب عرض حرکتی است
اکر چه همان حفظ مرتبه باشد و همچنین شخص اول تحصیل صنعت و علمی نماید و بعد بممارست و مداومت او را لطیف و کامل و پخته نماید سوم آنکه
همه عالم قیاس بهم قشر و لب است که بعضی مقدمه و قائمه و سپر و لباس و قربانی و فدای بعضی دیکرند و ظاهر است که قشر مقصود بالذات نیست و اصل
مقصود مغز و لب است و قشر که پوست باشد مطلوب بالعرض است و ظاهر است که تا قشر مقدمه و ضرور است و تا لب بعمل نیامده و بحد کمال نرسیده قشر
نیز معزز و محترم است و چون قشر از لب جدا شد و مغز پرده برافکند و چهره برافروخت و عارض از کرد احتیاج پاك نمود بدیهی است که عزت و احترام
قشر تمام شود دیکر او را نشکنند و بسوزانند و یا در خاك مذلت و مزبلها افکنند درخت تا قد و قامت کشد و یا کل و میوه دهد زینت باغ
و نور چشم باغبانست و چون خشك شود و یا کل و میوه ندهد کرفتار چنکال اره و منقار تبر و طعمه تیشه خواهد بود و هر کدام که از جور اره و
جفای تبر کریزد خویش را در عذاب الیم آتش ببیند و چون خاکستر شود از او اجتناب لازم است تا صورت و لباس ضایع نکند و غذا تا در هم آمیخته در صندوق
معده و سایر اعضاء باحترام نشسته و چون نیك و بد وی از هم جدا شد ظاهر است که بد او را بکجا ریزند و از وی چکونه کریزند و تا آهن و فولاد و نشا
معدنیات بکوره نرفته و تا خلط و زنك و اجنبی آمیخته همه را عزتیست و چون هر یك بکناری روند ظاهر است که خلط و زنك را چه مذلتی است
پس ای عزیز سعی کن که لب باشی و زنهار که قشر دیکران نباشی چهارم آنکه ظاهر است که هر چیز را غایتی است که بالفطره میل و توجه باو دارد و ظاهر است
که هر قدر بغایت و کمال نزدیك تر شود امتیاز قشر از لب و نیك از بد هم نزدیکتر شود و چون بغایت و کمال رسد بالبدیهه قشر از لب و لب از قشر
جدا شود و بس ظاهر است که عالم کون و امکان مدام در ترقی بوده و هر قدر که ترقی و حرکت او بیشتر خلط قشر و لب و مزج نیك و بد او بیشتر و هر چند
بغایت و کمال نزدیکتر آید تمیز نیك و بد ظاهر تر آید و چون بالمره از هم جدا شوند از برای مقصود دو قسم که یکی مقصود بالذات و دیکری مقصود
بالعرض است باقی نماند و همان مقصود بالذات باقی ماند حال بیاری ولی ذی الجلال کوئیم که حرکت طولی عالم امکان بوجود خاتم پیغمبران و بهترین ممتنی
عالمیان و بوصول او بمقام قاب قوسین او ادنی و بوجود اهل بیت و ائمه هدی ع بانتهاء رسید و درخت کمال از حیثیت شاخ و بال بکمال رسید و ثمر
زد و میوه داد و لکن هنوز حرکت عرضی او تمام نکشته و اوراق و برکهای این شجره طیبه همه از عالم کون بعالم بروز نیامده و چون یك صنف
از حرکت عرضی او تمام شود و یکنوع قشر و لب او که خروج مؤمنان از اصلاب کافرانست از هم جدا و هر یك بکناری روند یقینا بلا تامل احترام ضعیف

کفار تمام شود و حضرت قائم عجل الله فرجه با شمشیر آبدار آشکار گردد و دست خدا بجهت انتقام از آستین برآید و سد تقیه و حماشاة و حفظ ظاهر و بند
همه را درهم شکند و پس از آن از عالم امکان بجز بات حرکت عرضی که خروج مؤمنان از اصلاب مؤمنانست باقی نماند و چون این نیز بانتهاء رسید و آباء
علوی و امهات سفلی از توالد و تناسل افتادند و برگهای شجرهٔ طیبه همه در آمدند بالبدیهه آسمان و زمین صدف بی گوهر و قشر خالی از لب باشند پس
لابد حکیم علی الاطلاق و دهقان ازل و ابد باغبان این باغ ایشان را درهم شکند و قیامت کبری و دار جزا را برپا نماید چنانچه فرمود یَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا
وَتَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا و فرمود یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ انبیاء و فرمود إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ الخ و فرمود إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا و الفجر
و آیات بسیار است پنجم در ذکر بعضی از آیات و شواهد مطلب و اکتفاء بسورهٔ انا فتحنا نمائیم اجمال شان اینست که چون رسول خدا بامر خدا از مکه بمدینه
طیبه نزول اجلال فرمودند جمعی از مردان مؤمن و زنان مؤمنه در مکه ماندند و از ترس کفار قریش در میان ایشان بتقیه عمل میکردند تا آنسال
که رسول خدا با لشکر بسیار و استعداد تمام بقصد دخول مکهٔ معظمه و عمل حج و احرام از مدینهٔ طیبه بیرون آمدند کفار قریش بعد از اطلاع بنا
و غزی قسم یاد نمودند که حضرت را مانع شوند و نگذارند و مقاتله نمایند حضرت بامر خدا در جنگ را بست و باب صلح را گشود و با ایشان بعضی از
شرطها نمودند که یکی از آنها این بود که مؤمنان و مسلمانان مکه اظهار ایمان و شرایع اسلام نمایند و کفار متعرض ایشان نشوند و خداوند حکیم در
سورهٔ مبارکهٔ فتح بیان میفرماید سر و لم و نکتهٔ صلح را فرمود وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ و آیات
خدا آنکه کوتاه نمود و باز داشت دست ایشان را از شما و دست شما را از ایشان در میان مکه بعد از آنکه ظفر داد شما را بر ایشان یعنی میان شما صلح قرار داد
و جنگ و جدال را بکناری نهاد بعد فرمود وَلَوْلَا رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَنِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ الی قوله لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا حاصل
معنی ظاهر آنکه اگر نبود در مکه مردان مؤمن و زنان مؤمنه که اگر جنگ میکردید با کفار مکه ندانسته مؤمنان را نیز پایمال میکردید و میکشتید هر آینه
شما را امر بجنگ ایشان میکردم و بصلح راضی نمیشدم بعد فرمود لو تزیلوا تا آخر یعنی اگر ایشان از کفار جدا و ممتاز میشدند هر آینه ایشان را عذاب
میکردیم در دنیا بکشتن و اسیر و غارت نمودن و نام این صلح را که مسلمانان محفوظ ماندند فتح عظیم نهاد و آیهٔ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا در شأن
او فرستاد و صاحب حدیث نقل کرده که از صادق ع پرسیدند که حضرت امیر ع با آن قوت ید اللهی و شجاعت اسد اللهی چرا در خانه نشست و جنگ
نکرد فرمود سؤال کردی بفهم جواب آن بزرگوار را مانع شد از این آیه که در کتاب خدا است سؤال کردند کدام است حضرت خواند همین آیه لو تزیلوا را
بعد فرمود از برای خدا ودایعی بود از مؤمنان در اصلاب کفار و نبود شان علی ع که بکشد آباء را تا آنکه خارج شوند ودایع و امانتها و چون بیرون آمدند
غالب شد آن بزرگوار بر آنان که غالب شد و کشت ایشان را و همچنین قائم ما اهل بیت هرگز ظاهر نخواهد شد تا بیرون بیایند ودایع خدا پس چون
خارج شوند ظاهر و غالب شود آن بزرگوار بر هر که غالب میشود پس میکشد ایشان را و فاضل دربندی سلمه الله در کتاب اسرار الشهادة روایتی نقل
کرده از سید الساجدین ع که سید الشهداء روحی له الفداء نیز در روز عاشورا نمیکشت آن را که از نسل او مؤمنی پیدا میشد و از سورهٔ نوح ظاهر
میشود که انبیاء ع نیز این مطلب را مرعی میداشتند حضرت نوح ع عرض کرد رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا احدی را وانگذار بر صفحهٔ زمین
و روزگار از کافران احدی را بعد سر او را فرمود إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا اگر رها کنی ایشان را گمراه میکنند
بندگان تو را و نمیزایند و طفل نمیآورند مگر فاجر کافر یعنی بر وجود ایشان هیچ ثمری مترتب نیست نه خود ایمان میآورند و نه مؤمن از نسل
ایشان خواهد آمد و علاوه بر این مؤمنان را نیز گمراه میکنند در دست بفهم که چه گفتم و قدری از شواهد و اقسام خلط و مزج را در مجالس وعظ
ذکر کرده ایم چون ان شاء الله سیر نمائی خواهی یافت **فصل چهارم** در بیان بعضی از گذارشات زمان و احوال آن جان جهان بدانکه در کتب علماء قدس
گذارشات زمان قائم خاتم اوصیاء و زمان رجعت را از هم جدا نکرده اند و ما ان شاء الله بیاری قائم عجل الله هر یک را جدا آورده ایم و بعضی از آنها را در حیز
تحریر در آوریم و اول بذکر چند فقره از مضامین حدیث طولانی مفضل قده که مشهور است و در کتب فارسی نیز مثل حق الیقین و تحفة المجالس و مخزن
البکاء مذکور است تبرک میجوئیم فقرهٔ اول مفضل پرسید که در ایام غیبت آنحضرت با کی مخاطبه خواهد نمود و کی با او سخن خواهد گفت صادق ع
فرمود ملائکه و مؤمنان از جن و امر و نهیش بیرون خواهد آمد بسوی معتمدان و نایبان آنحضرت که بشیعیانش برسانند و الله ای مفضل گویا می بینم
او را که بر حضرت رسالت درد برد و عمامهٔ زردی بر سر و عصای آنحضرت در دست و نعلین او در پا و بزی چند در پیش افکنده تنها بیاید نزد خانهٔ کعبه
چون شب در آید و دیدها بخواب رود جبرئیل و میکائیل و صف صف از ملائکه بر او نازل شوند پس آن بزرگوار بصدای بلند ندا کند که ای مخصوصان
من که خدا شما را از برای من ذخیره کرده بیائید بسوی من پس هر جا که باشند از مشرق و مغرب عالم بشنوند و بیک چشم زدن همه نزد او حاضر شوند پس
چون صبح شود این سیصد و سیزده تن که بطی الارض آمدند در خدمتش ایستاده باشند پس پشت بکعبه دهد و دست مبارک بگشاید پس گوید

هر که با این دست بیعت کند چنانست که با خدا بیعت کرده پس اول کسیکه دستش را بوسد و بیعت کند جبرئیل است پس سایر ملائکه بیعت نمایند پس
نجباء جن پس سیصد و سیزده تن نقباء مؤلف گوید چنانچه در زمان غیبت ملائکه و جن در خدمت آن بزرگوار بودند و دیگران نمی بینند با ید زمان
ظهور و اهل او چندان با ترقی و کامل باشند که ایشان و ملائکه و جن همه با هم آشنا و صدیق باشند و با هم نشست و برخواست نمایند چنانچه
ان شاء الله بیاید و اما آنکه فرمود امر و نهیش بیرون ناید بسوی معتمدان یا اشاره است بغیبت صغری که وکلاء آنحضرت در آن هفتاد و چهار سال که زمان
غیبت صغری بود تقریبا آن نور را امید میدیدند و واسطهٔ فیض بودند و یا اشاره بتمام زمان غیبت است و این معنی بلا شبهه ظاهر است و غیبتهم
ندارد و در حق الیقین است که صادق ع فرمود حضرت قائم را دو غیبت است یکی کوتاه یکی دراز و در غیبت اول نخواهند دانست جای او را مگر خواص
شیعیان او و در غیبت دویم نخواهند دانست مکان او را مگر مخصوصان موالی و در روایت دیگر وارد شده که سی نفر از مخصوصان آنحضرت
خواهند بود یعنی هر یک که بمیرند دیگری بجای او خواهد آمد مؤلف گوید بعضی گفته اند و احتمال بعید هم نیست که رجال الغیب و اوتاد
و ابدال که در روایات و ابدال را خود در روایات دیده ام همین موالیان مخصوص باشند و هو العالم فقرهٔ دوم پس چون آفتاب بلند شود
منادی از پیش قرص آفتاب باواز بلند ندا کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند که ای گروه خلایق این مهدی آل محمد است و نسب آنحضرت تا سید الشهداء
بشمارد با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و همه میشنوند و متوجه میشوند خلایق از شهرها و بیابانها و دریاها پس چون نزدیک غروب آفتاب
شود شیطان از مغرب ندا کند که پروردگار شما در وادی الیابس ظاهر شده است و او عثمان بن عنبسه است از فرزندان یزید بن معویه علیه اللعنة
با او بیعت کنید تا هدایت یابید پس هر صاحب شکی و منافقی و کافری که باشند بندای آخر از راه بروند مؤلف گوید مراد از خروج سفیانی که بسیار
دیده و شنیده همین عثمان بن یزید ملعون است که شیطان مردم را بسوی او دعوت میکند و ندا کردن منادی حق بعد از بلند شدن آفتاب اشاره است
به بلند شدن حق که تا آن زمان حق و اهل حق مانند آفتاب تازه برآمده زرد و گرد آلود و کم رنگ و همنشین زمین و در پس حجاب میغ و کوهها گاهی ظاهر
و غالب و گاهی پنهان و مغلوب بوده و ندا کردن او از پیش قرص آفتاب اشاره است بجلاء و هویدائی حق در آن روز بر هر ذی شعوری مانند آفتاب بلند
بی حجاب و ندا کردن منادی باطل نزدیک غروب اشاره است که بنیان او در شرف انهدام و کوکب رواج و فریب بغروب و انعدام است و ندا کردن او از مغرب
نیز هم اشاره باین است و هم اشاره بتاریکی و بی سند و بی حجت بودن او است مانند آفتاب سر کوه که کسی را برو اعتقادی و اعتمادی نیست فقرهٔ
سوم مفضل عرض کرد آیا ملائکه و جن در آن زمان بر مردم ظاهر خواهند شد که ایشان را ببینند و ملائکه و جن با او میروند فرمود بلی والله ای
مفضل و با ایشان گفتگو خواهند کرد مثل اینکه مردی با یاران و با اهل خود صحبت دارد و آن گروه ملائکه و جن با او فرود آیند بزمین هجرت ما بین
نجف و کوفه و لشکر او در آنوقت چهل و شش هزار از ملائکه و شش هزار از جن و بروایت دیگر و چهل و هزار از جن باشد و خدا باین لشکر او را نصرت خواهد
داد مؤلف گوید یعنی ملائکه و جن قبل از آن زمان مخصوص ائمه و پیغمبران است و شاید بعضی از خواص نیز ببینند پس ببینید کمال آن زمان و کمال
اهل آن زمان را که این هر طائفه در آن زمان مانند نسل یک پدر و مادر و اهل یک خانه با هم مانوس و همجنس باشند پس آن زمان شبیه است بزمان
آخرت که در بهشت حور و غلمان و سایر فرشتگان جلیس و انیس انسانست پس اهل آن زمان نیز شبیه است با اهل آخرت و رتبهٔ ایشان قریب است برتبهٔ
نبوت راوی بامام ع عرض کرد تا در خدمت شمائیم اهل آخرتیم و غافل از دنیائیم و چون از خدمت شما جدا میشویم طور دیگر میشویم فرمود اگر بهمان حالت
بمانید ملائکه را معاینه می بینی و با ایشان نشینی و این حدیث را ظاهرا در جلد موعظه بحار دیده ام خلاصه از آنچه گفتیم بدیهی است که فرشته را دیدن و با آ
مجالست و انس نمودن مقام بلندی است آشکار و مستلزم ضعیف و مغلوب شدن جنبهٔ بهیمی و سبعی است بسیار و بیشمار فقرهٔ چهارم مفضل پرسید
با اهل مکه چه میکند فرمود ایشان را بحکمت و موعظه بسوی حق دعوت کند و ایشان نیز اطاعت کنند پس از اهل بیت خود کسی را بر ایشان حاکم و خلیفه
گرداند و خود متوجه مدینهٔ طیبه شود پس ایشان خلیفه او را بکشند پس باز بمکه معاودت فرماید و ایشان بزبان معذرت و توبه گشایند و گریه و زاری
نمایند حضرت ایشان را پند و نصیحت نماید و از اهل مکه شخصی را بر ایشان والی کند آن را نیز بکشند آنگاه یاوران خود را از جن و نقباء بسوی ایشان
فرستد و بفرماید که هر که ایمان آورد او را ببخشند و هر که نیاورد بکشند و از هزار یکی ایمان نیاورد فقرهٔ پنجم فرمود چون وارد مدینه شود
امری عجیب از او بظهور آید که موجب شادی مؤمنان و خواری کافران باشد و آن اینست که امر فرماید ابوبکر و عمر هر دو را از قبر بیرون آورند با بدن تازه
و کفن ایشان را در آورند و بگشایند و ایشان را بحلق کشند بر درخت خشکی پس برای امتحان خلق در حال آن درخت سبز و بلند شود و برگ آورد و چون
این خبر منتشر شود هر که در دل بقدر حبه از محبت ایشان دارد حاضر شود پس منادی از جانب قائم ع ندا کند که هر که این دو نفر را دوست دارد از میان
مردم جدا شود پس خلق دو طایفه شوند دوستان ایشان و دشمن ایشان حضرت بدوستان ایشان فرماید که از ایشان بیزاری جوئید و گرنه بعذاب

الهی گرفتار شوید ایشان جواب بد و ناپسند گویند پس حضرت باد سیاهی را امر نماید که بر ایشان بوزد و همه را بهلاکت رساند پس بفرماید آن دو نفر را
بزیر آورند و ایشان را بقدرت الهی زنده کرداند و امر نماید که خلایق همگی جمع شوند پس هر ظلمی و کفری که از اول عالم تا آخر شده گناهش را بر ایشان لازم
آورد و زدن سلمان و افروختن آتش بدر خانه امیر المؤمنین ع و ریختن خون آل محمد در هر زمانی و هر خونی که بناحق ریخته شده و هر فرجی که بحرام جماع شده
و هر سودی و حرامی که خورده شده و هر گناهی و ظلمی و جوری که واقع شده تا قیام قائم آل محمد ع همه را بر ایشان بشمارد که از شما شده و ایشان اعتراف کنند
پس امر فرماید که از برای مظالم هر که حاضر باشد از ایشان قصاص نمایند پس بفرماید ایشان را بر درخت کشند و آتشی را فرماید که از زمین بیرون آید و ایشان را
با درخت بسوزاند و بادی را امر فرماید که خاکستر ایشان را بدریاها پاشد و در روایت دیگر که اسحق از صادق ع روایت کرده چنین است که چون قائم ع بمدینه رود
برای خراب کردن دیواری که بالای قبر رسول ص است ناگاه خدا تعالی باد تند و صاعقه بر انگیزاند که مردم گویند این برای خراب کردن این دیوار است پس همه
پراکنده و متفرق میشوند حتی آنکه در خدمتش احدی نماند پس آنحضرت خود کلنگ بدست گیرد و آن دیوار زند چون اصحابش ببینند که خود او ع کلنگ
میزند بخدمتش بر میگردند پس در آن روز فضیلت و زیادتی بعضی از ایشان بر بعضی دیگر بقدر سبقت و پیشی گرفتن ایشانست در برگشتن بخدمت او
بعوض هر که مراجعتش پیشتر فضیلتش بیشتر پس آن دیوار را خراب میکنند پس آنحضرت ایشان را یعنی ابوبکر و عمر را با بدنهای تر و تازه از قبر بیرون میآورد
و با ایشان لعنت میکند و بدار میکشد بعد پایین میآورد و میسوزاند و خاکسترشان را بباد میدهد مؤلف گوید از این دو فقره ظاهر شد که پس از ظهور
آن نور باز در توبه باز و هنوز زمان قبول ایمان و معذرت و تضرع و نیاز است پس تفسیر نمودن صعصعه در حدیث سابق طلوع نمودن آفتاب را از مغرب
بظهور آنحضرت راهی ندارد و صحیح نیست و انشاء الله باز خواهیم بیان نمود و اما بار کردن حضرت گناهان و ظلمها و ستمها که پیش از این دو خبیث واقع
شده بر ایشان حتی کشتن هابیل ع و آتش خلیل ع و هکذا سر و نکته و لم آن را بتفصیل در مجالس وعظ نوشته ایم رجوع کن که لازم است تا از شبهه بیرون
آئی و در جهل و شک و ریب غوطه نزنی فقره ششم فرمود پس خروج کند جوان خوش روی حسنی بجانب دیلم و قزوین و استغاثه نماید پس اجابت نماید او را
گنجهای خدا که در طالقانست چه گنجها آن نه از نقره و نه از طلا بلکه مردانی چندند مانند پارهای آهن در شجاعت و عزم و صلابت و پیوسته بکشند تا بکوفه
در آید و اکثر زمین را از کافران پاک کرده باشد و در کوفه ساکن شود و باو خبر رسد که مهدی و اصحابش بنزدیک کوفه رسیده اند تا آنکه فرمود پس حضرت
دست مبارک دراز کند و سید حسنی و جمیع لشکرش بیعت کنند بغیر از چهل هزار نفر از زیدیه پس حضرت هر چند ایشان را پند دهد و معجزات نماید
سودی نبخشد و تا سه روز قتال ایشان را تاخیر اندازد پس زیاده شود کفر و طغیان ایشان پس فرماید همه را بقتل رسانند مؤلف گوید که این فقره نیز
شاهد است بر قبول عذر و توبه و رد تفسیر صعصعه و ایضا آمدن بشر نامی که از لشکر سفیانی بود بعد از فرو رفتن و هلاک شدن ایشان در زمین بیدا
بخدمت حضرت و قبول کردن حضرت توبه او را شاهد دیگریست و ایضا در همان حدیث حضرت امیر ع که صعصعه فقره آخر او را تفسیر نمود چنین فرمود
که بقیة الله در حوالی شام در روز جمعه دجال لعین را بقتل آورد بعد از آن طامه کبری است کسی پرسید که یا امیر المؤمنین آن کدام است فرمود وقت
بیرون آمدن دابة الارض و نقش نمودن او پیشانی مؤمن و کافر را تا آنکه فرمود پس بلند کند دابة الارض سر خود را که خافقین باذن الله او را ببینند و آفتاب
در آنوقت از مغرب طلوع کند و بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و خود این حدیث صریح است که طلوع آفتاب از مغرب بعد از خروج دجال و بعد از
ظهور قائم ع و بعد از کشتن قائم ع آن لعین را و بعد از خروج دابة الارض و نقش نمودن او است پس چگونه ممکنست که طلوع آفتاب از مغرب بآن بزرگوار
تفسیر شود و ایضا همین حدیث صریح است که دابة الارض نیز غیر از حضرت قائم ع است و ادله قطعیه داریم که مراد از دابة الارض حضرت امیر المؤمنین ع است
چنانچه انشاء الله در مسئله رجعت ذکر نمائیم و ایضا نقش زدن آن بزرگوار و مهر نمودن پیشانی مؤمن و کافر را و خواندن او و بعد از بیان طلوع آفتاب از مغرب
و قبول نشدن توبه آیه شریفه لا ینفع نفسا ایمانها را صریح است بر رد صعصعه فقره که گفت گناهی نیست تا توبه خواهد و عمل بالا نزمه مقبول است و لا
رفتنی نیست تا رد و قبول در میان آید پس هیچیک از فقرات تفسیر آن جاهل الشان پسندیده نیست و علما را نیز اعتقاد و رای آن نیست و ایضا از احادیث
دیگر و کلمات شیعه و سنی ظاهر میشود که اول زمان قبول نکردن توبه همان زمان مهر زدن حضرت امیر ع است و زمان طلوع کردن آفتاب از مغرب و این
مدتی بعد از زمان رجعت ائمه و رجعت بسیاری از نیکان و بدان خواهد بود چنانچه در حق الیقین از سید الشهداء ع حدیث مطولی نقل میکند و در
آن حدیث آن بزرگوار بعد از بیان رجعت خود و رجعت پدر بزرگوار خود میفرماید پس آنگاه حضرت امیر شمشیر حضرت رسول ص را بمن دهد و مرا بجانب
مشرق و مغرب فرستد تا آنکه فرمود و جزیه را بر طرف کنم و یهود و نصاری و سایر ملل را مخیر کنم میان اسلام و شمشیر پس هر که مسلمان شود بر او منت گذارم
و هر که اسلام را نخواهد خونش را بریزم و ایضا در همان حدیث مفصل است که حضرت قائم ع از هیچکس بغیر دین حق قبول نکند یعنی از ایشان بغیر دین حق و
اسلام را قبول کند و ایضا شیعه و سنی دابة الارض و طلوع آفتاب از مغرب و شکستن سد و خروج یاجوج و ماجوج و دخان که در حم دخان است را انیها

از اشراط و علامات قیامت شمرده اند و با هم ذکر کرده اند که باید نزدیک قیامت و نفخه اول ظاهر شوند و کفر و ایمان اضطراری گردند خلاصه در ایمان
و توبه باز است تا آنکه خداوند عالم چندان از آیات بدیهی و بینات قطعی از ظهور آن نور و رجعت ائمه ع و برگشتن پیغمبران و زنده شدن بسیاری از مردگان
چه از مؤمنان و چه از کافران و ظهور قرآن تمام و فرقان و غیر اینها چندان بفرستد و آشکار نماید که هر که با وجود همه آنها باز ایمان نیاورد دیگر ایمان
ایشان از حیز امکان بیرون رفته است و ایضا اهل ایمان را بسبب فتنه و خروج دجال و سفیانی و ندای شیطان و غیر اینها چندان امتحان نماید که دیگر کفر ایشان
ممکن نیست تا آنکه قسیم الجنة و النار همان زمان که قریب بقیامت و نمونه آخرت است ظاهر شود و ایشان را تقسیم نماید و مصداق سیماهم فی وجوههم من اثر
السجود در پیشانی مؤمنان و مصداق یعرف المجرمون بسیماهم را در پیشانی کافران ظاهر سازد فقره هفتم فرمود پای تخت آنحضرت
شهر کوفه خواهد بود و مجلس دیوان و حکمش مسجد کوفه خواهد بود و در کافی و جلد غیبت بحار اخبار بسیار دارد که حکم قائم ع مانند حکم داود است
که شاهد و بینه نمیخواهد حکم بباطن مینماید و بی بینه حق را بصاحبش میرساند و در صافی در تفسیر آیات سد که در کهف است از صادق ع روایت
که آن بزرگوار تفسیر میکند سد را بتقیه و عوض او در این امت تقیه را قرار میدهد تا آنکه فرمود فاذا جاء وعد ربی جعله دکا پس وقتیکه بیاید وعده
پروردگار میگرداند سد را منهدم و پراکنده فرمود رفع تقیه است در نزد کشف یعنی در ظهور قائم ع فانتقم من اعداء الله پس انتقام کشیده میشود
از دشمنان خدا فقره هشتم فرمود اجابت نمایند او را گنجهای خدا در طالقان که مردانی چندند مانند پارهای آهن در شجاعت و عزم و صلابت
چنانچه پیش گذشت و در بحار اخبار و احادیث بسیار آورده که ائمه ع فرمودند چون صاحب این امر خروج نماید بهر مردی از شیعیان قوت چهل مرد داده
میشود و دلهای مانند پارهای آهن میباشد بنوعیکه اگر آنها را بکوهها زنند شکافته میشود و صادق ع فرمود خدا تعالی بیم و ترس را از دلهای
شیعیان ما بر میدارد و در دلهای دشمنان قرار میدهد پس هر یکی از شیعیان ما از نیزه کارگرتر و کشنده تر و از شیر دلیرتر میباشند با دشمنان ما بنیزه
و شمشیر میزنند و با پاهایشان پایمال میگردانند و احادیث باین مضامین بسیار است و حضرت باقر ع فرمود که هر که از آفت رسیدگان در یابد قائم اهل بیت
مرا از آفت پاک میشود و شفا مییابد سید ساجدین ع فرمود چون قائم ع قیام میکند خداوند عالم از همه مؤمنان آفت و ضعف و سستی را زایل میکند
و قوتهای ایشان را بر میگرداند و دوباره بایشان عطا میفرماید و قریب باین مضامین نیز هست و مراد از آفت عیب بدنی است مانند کوری و کری
و لنگی و مثل اینها فقره نهم صادق ع فرمود بعد از آن مهدی ع بکوفه بر میگردد و آسمان بآنجا ملخ طلا میبارد چنانکه در بنی اسرائیل بایوب ع
بارید و خزاین زمین را از طلا و نقره و جواهر باصحاب خویش قسمت مینماید و ایضا مفضل در غیر این حدیث طولانی روایت کرده که صادق ع فرمود که چون
قائم ما قیام نماید زمین بنور پروردگار خود نورانی و روشن میگردد و خلایق از نور و روشنائی آفتاب مستغنی و بی نیاز میشوند و تاریکی زایل
میگردد و مردم در ایام سلطنت آنحضرت بسیار عمر میکنند حتی برای شخص هزار پسر متولد میشود و در میان ایشان هرگز اناث متولد نمیشود و
زمین خزاین خود را آشکار میگرداند بنوعی که خلایق همه آنها را در روی زمین می بینند و مرد در آنوقت کسی را میطلبد برای آنکه از مال خود باو عطا نماید
تا صله رحم بجا آورد یا از وجه زکوة چیزی باو بدهد چنین کسی که اینها را از او قبول نماید پیدا نتواند نمود و خلایق بسبب آنچه خدا از فضل خود بایشان
روزی کرده مستغنی و بی نیاز میباشند و احادیث باین مضمون که محتاجی باقی نمیماند بسیار است فقره دهم فرمود در آن زمان وسعت شهر
کوفه پنجاه و چهار میل یعنی هیجده فرسخ میشود و قصرهای کوفه بکربلای معلی متصل گردد و حق تعالی کربلا را پناهی گرداند که پیوسته محل آمد و شد
ملائکه و مؤمنان باشد و حق تعالی آن زمین مقدس را بلند گرداند و چندان از برکتها و رحمتها در آن قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا بایستد و
بخواند خدا را هر آینه بیک دعا هزار برابر ملک دنیا باو عطا فرماید حضرت امیر ع در وصف مسجد کوفه فرمود در زمان قائم ع میان او چشمه بیرون
میآید از روغن و چشمه از آب که برای آشامیدن مؤمنانست و چشمه دیگر که برای طهارت ایشانست و در حدیث چندین هزار چشمه نقل کرده که در
زمین ظاهر میشود تا آنکه اصحاب آن بزرگوار را در هیچ مکان عسرت و تنگی نباشد و باقر ع فرمود که قائم ع با بیرق رسول خدا ص و انگشتر سلیمان
و عصای موسی و سنگ او ظاهر میشود پس بعد از آن منادی حضرت ندا میکند که احدی از شما خوردنی و آشامیدنی با خود بر ندارد اصحابش چون بشنوند
گویند حضرت میخواهد ما و چهارپایان ما را از گرسنگی و تشنگی هلاک نماید پس حضرت روانه شود و ایشان نیز روانه شوند و اول منزلی که فرود
آیند آن سنگ را نصب میکند خوردنی و آشامیدنی و علف بقدر کفایت ایشان و چهارپایان از آن سنگ بیرون می آید تا بنجف اشرف فرود می آیند چون
در آنجا فرود آمدند پس از آن سنگ آب و شیر بیرون میآید پس هر که گرسنه باشد سیر میشود و هر که تشنه باشد سیراب میشود و اخبار قریب باین
مضامین عجیب بسیار است و آنچه از فقرات حدیث مفضل در باب ظهور خواستیم ذکر کنیم این ده فقره بود و در بعضی از فقرات او اشاره باحادیث
دیگر نیز نمودیم و بعضی از فقرات او را نیز انشاء الله در باب رجعت ذکر خواهیم نمود حال اشاره نمائیم بچند فقره دیگر که در حدیث مفضل نیست

و در بحار از احادیث بسیار هر یک ذکر شده فقره اول باقر ع در حدیث طولانی میفرماید که قائم ع بدعتی را نمیگذارد مگر آنکه او را برطرف مینماید و سنتی
نمیگذارد مگر آنکه او را برپا میدارد پس هفت سال در این خلافت مکث مینماید مقدار هر سال ده سال است از سالهای شما بعد از آن خدا هر چه میخواهد میکند
راوی عرض کرد چگونه میشود فرمود خدا امر میکند فلک را که بکندی و درنگ حرکت کند عرض کرد ایشان میگویند یعنی حکماء و منجمین که اگر فلک تغییر یابد
فاسد و خراب گردد فرمود این سخن زندیقان و کافرانست تا آخر حدیث و اخبار در دراز و طولانی شدن روزها و سال و ماه بدین برابر بسیار است و ایضا احادیث
بسیار دارد که مدت سلطنت قائم ع هفت سال است و بطورهای دیگر نیز وارد بسیار و جمع میان آنها در بحار چنین نموده که بعضی از آن احادیث بیان تمام مدت
سلطنت او است و بعضی از برای بیان زمان استقرار سلطنت است و بعضی بسال و ماه ما محسوب است و بعضی بسال و ماه زمان قائم ع که طولانی است والله العالم
و اما آنکه فرمود در این خلافت هفت سال میماند اشاره است باینکه از برای قائم ع نیز رجعتی و کرتی خواهد بود که او نیز مانند سایر ائمه ع پس از آنکه دنیا را
پر از عدل و داد کرد و دنیا را وداع نمود باز بدنیا برمیگردد و سلطنت مینماید فقره دوم صادق ع فرمود که چون قائم ع در هر اقلیم از اقالیم
زمین مردی نصب کند باو میفرماید که کف دست تو دستور العمل و عهدنامه ایست از من در نزد تو پس هر وقت که مسئله بر تو مشکل شود و ندانی و نفهمی در
آنحال بکف دست خود نگاه کن و هر چه در آن ببینی عمل نما مؤلف گوید شاید مثل معروف که کف دست بو نکرده‌ام از این حکایت اخذ شده باشد بعد از آن
فرمود که قائم ع لشکری بقسطنطنیه میفرستد پس چون بخلیج میرسند چیزی بر پای خودشان مینویسند و از برکت آن در روی آب راه میروند مؤلف گوید
در فن اخلاق نوشته‌ام که خدمت خاتم ص عرض شد که حضرت عیسی بر روی آب راه رفتی فرمود اگر یقین او کاملتر بودی بر روی هوا رفتی بآنجا رجوع کن شاید
حدیث را فی الجمله بفهمی پس باشی حضرت باقر ع فرمود که در زمان قائم ع بشما حکمت داده میشود حتی آنکه زن در خانه خویش بکتاب خدا و سنت رسول خدا
حکم میکند و در حدیث دیگر فرمود که چون قائم ما قیام مینماید دست مبارک بر سر بندگان خدا میگذارد پس عقلهای ایشان در سرهای ایشان جمع و زیاد
میشود و اخلاقشان کامل میگردد صادق ع فرمود که چون قائم ما قیام نماید خداوند عالم چندان بگوشها و چشمهای ایشان قوت دهد که میان ایشان و قائم ع
پیک و قاصدی و حضرت با ایشان سخن میگوید ایشان میشنوند و ایشان بآنحضرت نگاه میکنند در حالتی که در جای خود نشسته باشند و او را می
بینند و در حدیث دیگر فرمود که اگر مؤمن در زمان قائم ع در مشرق باشد هر اینه برادر دینی خود را که در مغرب است می بیند و همچنین کسی که در مغرب است برادر
دینی خود را که در مشرق است می بیند و در حدیث دیگر فرمود که علم بیست و هفت حرف است همه آنچه پیغمبران آوردند دو حرف است و احدی از خلایق تا امروز
چیزی غیر از آن دو حرف ندانسته پس وقتیکه قائم ما قیام مینماید آن بیست و پنج حرف را بیرون میآورد و آن دو حرف را با آنها ضم و علاوه مینماید تا اینکه
بیست و هفت حرف را در میان مردم منتشر گرداند مؤلف گوید از این اخبار و امثال این فقرات ظاهر میشود معنی دعاء افتتاح الثناء که در شبهای ماه رمضان
از خود قائم ع وارد شده آنجا که فرمود اللهم انا نرغب الیک فی دولة کریمة تعز بها الاسلام و اهله و تذل بها النفاق و اهله تا آنجا که فرمود
اللهم ما عرفتنا من الحق فحملناه و ما قصرنا عنه فبلغناه تا آنجا که فرمود و اعطنا بها فوق رغبتنا و صادق ع فرمود آن سیصد و سیزده نفر اصحاب
قائم ع شمشیرها بگردنهای خود حمایل میکنند در هر یکی از آن شمشیرها کلمه نوشته شده که از آن کلمه هزار کلمه فهمیده میشود و در روایت دیگر هر کلمه
از آنها کلید هزار کلمه است مؤلف گوید و اعجباه که این اخبار شبیه است بآنچه حضرت امیر ع فرمود که رسول خدا ص بمن هزار باب از علم تعلیم نمود که از هر بابی
هزار باب دیگر مفتوح میشود فقره سوم حضرت امیر ع فرمود خداوند در ایام نادانی مردم مردی را مبعوث مینماید و او را بر همه اهل زمین غالب میگرداند
تا آنکه از راه میل و رغبت اسلام را قبول نمایند و یا از راه جبر و اکراه مؤلف گوید که بسیاری از اختلاف اخبار بسبب اختلاف زمان آن بزرگوار است
و در بعضی از اخبار دارد که چون قائم ع ظاهر شود و در بعضی دیگر دارد که چون قائم ع قیام نماید و میان این دو لفظ فرق بسیار است و معنی اول همان
ظاهر شدن او است و معنی دوم زمان استقرار و تسلط و استیلاء او است و این حدیث بیان اول امر او است و همچنین حدیث دیگر که امام ع فرمود
از ناصبیان جزیه قبول میکند مانند یهود و نصاری و در حدیث دیگر فرمود که از اهل کتاب جزیه قبول میکند و از ناصبی جز اسلام قبول نمیکند هر که
اسلام نیاورد او را بقتل آورد و در اخبار بسیار است مثل حدیث مفضل که گذشت که آنحضرت جز دین حق قبول نمیکند و هر که در باطن او نفاق و خلافی باشد
او را بقتل میآورد و زمان او یوم تبلی السرائر است یعنی روزیست که باطنها همه ظاهر و اسرارها همه آشکار میشود و آنها را در بوته امتحان و آزمایش
در میآورند و از هم جدا میکنند و جز صرف حق و صرف محض قبول نکنند و در اخبار دیگر است که اگر کافران و دشمنان در میان سنگ پنهان شوند
همان سنگ ندا میکند که مرا بشکنید و این دشمن خدا را بیرون بیاورید و بکشید عجب زمانیست که جمادات مانند عالم برزخ و فشار قبر و شهادت
جوارح و شهادت روز قیامت گویا و دانا و توانا میباشند خلاصه بعد حضرت امیر ع فرمود در ملک خود با درندگان مصالحه میکند و زمین نباتات
خود را بیرون میآورد و آسمان برکتش را نازل مینماید و خزاین زمین برای او ظاهر و آشکار میشود و در حدیث طولانی دیگر فرمود هر گاه قائم ما ظهور کند

درندگان

درندگان با حیوانات مصالحه میکنند یعنی متعرض ایشان نمیشوند و همه برادروار با هم سیر و سلوک مینمایند و زن از عراق بشام میرود و پاهایش نمیگذارد
مگر بر سبزه و گیاه و سبزه و اسباب زینتش در سرش میباشد و هیچکس باو متعرض نمیشود و هیچ درنده باو تعرض نمیکند و او هم از آنها نمیترسد و اخبار قریب
باین مضامین بسیار است و این در زمان ظهور و اوایل امر است و در اخبار رجعت چنین وارد شده که حیوانات حرام گوشت همه را سید الشهداء ع برطرف میکند
و ظاهر است که هر درنده و گزنده حرام گوشت است بلی ظاهر است که هر قدر بقیامت نزدیکتر تمیز و جدائی و صاف شدن نیک از بد بیشتر و ظاهرتر و شباهتش
بعالم آخرت نزدیکتر فقره چهارم حضرت امیر ع در حدیث سابق فرمود و هر اینه عداوت و خصومت از دلهای بندگان زایل میشود و برید عجلی بحضرت
باقر ع عرض کرد اصحاب ما در کوفه بسیارند پس ادعای خلافت نما فرمود چگونه میشود ایشان اطاعت من نمایند با آنکه یکی از ایشان برای حاجتی نزد برادر دینی
خود میرود و حاجت او را روا نمیکند ایشان که از دادن مال مضایقه دارند در باختن جان بطریق اولی مضایقه خواهند نمود تا آنکه فرمود چون قائم ع قیام
نماید خلایق با یکدیگر دوستی و رفاقت میورزند و مردی برای حاجت نزد برادر دینی خود میرود و حاجت او را روا میکند و او را محروم نمیکند مؤلف گوید
از امثال این اخبار هویدا میشود که شیعیان در آن زمان بصفت اهل بهشتند که فرمود خدا در حق ایشان و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر
متقابلین یعنی کندیم آنچه در سینه‌های ایشان بود از کینه برادرانند بر تختها برابر هم فقره پنجم باقر ع فرمود در حدیث طولانی پس در وقتیکه صاحب الامر
بعضی از احکام حکم میکند و بعضی از سنتها و طریقها بخلایق میگوید ناگاه طایفه از مسجد بیرون میآیند اراده میکنند که بر آنحضرت خروج نمایند
پس آنحضرت باصحاب خود میفرماید که بمقابل ایشان بروید پس اصحاب آنحضرت در تمارین یعنی مکان خرما فروشان با ایشان میرسند و همه ایشان را گرفته
اسیروار بخدمت حضرت می آورند آنحضرت امر میفرماید سرهای همه ایشان را میبرند و این طایفه آخرین طایفه است که بر آنحضرت خروج میکنند و در حدیث
دیگر فرمود که قائم ع حکمهای چند میکند در آنحال بعضی از اصحابش که در پیش روی او جهاد کرده‌اند آنها را انکار میکنند و ناخوش میدارند و آن حکم
آدم ع میباشد پس آنحضرت ایشان را میآورد و گردن میزنند بعد از آن حکمی میکند آن را هم جماعت دیگر که در پیش روی او جهاد کرده‌اند انکار میکنند و آن
حکم حکم داود ع است پس آنحضرت ایشان را نیز میآورد و گردن میزنند بعد از آن بار سیم حکم دیگر میکند آن را هم جماعت دیگر از آنانکه در پیش روی او جهاد کرده‌اند
و شمشیر زده‌اند انکار میکنند و آن حکم حکم ابرهیم ع میباشد پس آنحضرت ایشان را نیز میآورد و گردن میزنند بعد از آن در مرتبه چهارم حکمی میکند و آن
حکم حکم محمد ص میباشد و آن را احدی بر آنحضرت انکار نمیکند و در چند حدیث باین مضمون وارد شده که اسلام در اول امر و ابتدای کار غریب بود و بعد
از این هم غریب خواهد شد پس طوبی و گوارائی باد برای غربای اسلام و راوی این سؤال از شرح این سخن نمود فرمودند که قائم ما ع خلایق را بسوی احکام تازه
دعوت مینماید و دعوت را از سر میگیرد و از سر نو خلایق را دعوت میکند چنانچه رسول خدا ص با دعوت تازه خلایق را دعوت نمود زراره بحضرت باقر ع
عرض کرد که آیا قائم ع بسیرت و طریقه رسول خدا ص رفتار میکند فرمود هیهات هیهات آنحضرت بطریقه رسول خدا رفتار نمیکند تا آخر حدیث عبدالله بن
عطا از آن بزرگوار پرسید که قائم ع بکدام طریقه رفتار میکند فرمود بر هم میزند آن احکام را که پیشتر از او بود چنانچه رسول خدا ص احکام سابقه
بر هم زد و اسلام تازه احداث میکند صادق ع فرمود در وقتیکه مرگی در پشت سر قائم میایستد و بحکم آنحضرت امر و نهی میکند میفرماید او را
بگردانید بر پیش روی آورید چون بیاورند میفرماید گردنش را میزنند بعد از آن در میان مشرق و مغرب چیزی نمیماند مگر آنکه از او میترسد و در روایت
دیگر فرمود گویا می بینم قائم ع را در بالای منبر در حالتیکه در برش قبائی باشد پس از زیر قبایش مکتوبی که با مهر طلا سر بمهر شده بیرون میآورد و آن را
بخلایق میخواند چون آن را میشنوند مانند گریختن گوسفند از گرگ بسرعت از دورش میگریزند و در خدمتش نمیماند مگر نقبا پس آنحضرت سخنی میفرماید
ایشان هم از آن سخن میگریزند و آنانکه گریخته‌اند ملجأ و پناهی نمییابند تا آنکه بخدمت آنحضرت برمیگردند و بدرستیکه من هر اینه میدانم آن سخن را
که آنحضرت میفرماید مؤلف گوید از این احادیث بفهم معنی فقره دعای افتتاح الثناء که فرمود مکن له دینه الذی ارتضیته له یعنی خدایا متمکن ساز
از برای قائم عجل الله فرجه دین منتسب و مضاف باو را آنچنان دینی که پسندیده و رضا شده او را از برای او و ایضا بدان که اینها نسخ شریعت خاتم ص نیست
و عین شریعت او است و آن معلم جهان و مربی عالم امکان بهر یک از اوصیاء و ائمه طریقه سپرده بود از شریعت خود که بآن رفتار نماید و هر یک بآنچه
مامور بودند نمودند و همچنین قائم ع نیز بآنچه مامور است خواهد نمود و شریعت مطهره خاتم ص تا دامان قیامت دامن کشیده و موافق اهل هر زمان
نحوی مقرر فرموده و چنانچه اهل یک زمان بحسب تکلیف از قصر و اتمام و وجوب جمعه و حج و عدم آن و هکذا در اصول دین و سایر احکام چنانچه بیشتر
مقرر و مبرهن نمودیم با هم تفاوت دارند همچنین اهل دو زمان و چون این فقرات در کتب علماء قدیم در هم و بی نظم از هم جدا و منظم نبود ما چنین نمودیم
تا تو از سیر آن بسهولت اطلاعی بر تفاوت زمان و اهل آن زمان حاصل شود و بیدار و هشیار شوی و اندکی از معنی توجه جهان و هر ذره آن بسوی
غایت و کمال و کون دو ترقی است تصور نمائی و قدری از معنی خلط نیک و بد و مزج قشر و لب که گفتیم دریابی و آنچه گفتیم که هر قدر بسمت غایت

روند و بسوی قیامت بلکه قیامت بسوی ایشان شتابد بجدائی نیک و بد و امتیاز قشر و لب و شدت عذاب و کمال لذت و خلوص هر یک هویدا و ظاهر میشود تصدیق نمائی و از سیر اجمالی این فقرات ملاحظه کن که زمان قائم عجل الله فرجه چه قدر نزدیک و شباهت دارد بعالم برزخ و قیامت و آخرت چه در حق نیکان و چه در حق بدان و انشاء الله در مسئله رجعت بهتر خواهی دریافت و زودتر بسوی تصدیق آن خواهی شتافت و لله الحمد **قسمت** در بیان دو مطلب **مطلب اول** جمعی را شاید گمان این باشد که اصحاب قائم ع که سیصد و سیزده نفرند همه از اهل آن زمان نیستند بلکه بعضی یا اکثر ایشان از مردگانند که در آن زمان رجعت میکنند و زنده میشوند و حکایت شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی که مشهور بحکایت جزیرهٔ خضرا است بر این دلالت دارد و اجمال آن اینست که این شیخ بزرگوار سیاحتی کرده و بجزیره چند رسیده و در آنجا جمع بسیار و خلق بیشمار دیده و بخدمت یکی از اولاد امام عصر ع که نام او سید شمس الدین محمد عالم بوده و میان او و قائم ع پنج واسطه بوده یعنی اولاد ششم بوده رسیده و اوضاع نماز جمعه و رواج شریعت مطهره و نعمت گونه گونه دیده میگوید روز جمعه نیمهٔ ماه بود و از نماز فارغ شدیم و سید هم در مجلس افاده قرار گرفت ناگاه صدائی از بیرون مسجد بگوشم رسید بسید گفتم این چه صدا است گفت هر روز جمعه که به نیمهٔ ماه افتد امراء لشکر ما سوار شده منتظر فرج میباشند پس بجهة تماشای ایشان از سید اذن طلبیدم اذن داد بیرون رفتم ناگاه جمع کثیری دیدم که تسبیح و تهلیل و حمد گویان و از خدا فرج امام قائم ع را مسئلت مینمایند بعد از آن بمسجد برگشتم سید گفت آیا لشکر را دیدی گفتم آری گفت آیا امرای ایشان را شمردی گفتم نه گفت که عدد ایشان سیصد است سیزده نفر باقی مانده گفتم ای سید فرج کی خواهد شد گفت علم او در نزد خدا است ولکن برای این امر پارهٔ علامات هست بعد قدری ذکر علامات کرده این نحو در کتاب بحار ذکر شده و در کتاب تحفة المجالس چنین ذکر کرده که سید فرمود امراء ایشان را شماره نمودی گفتم نه و الله فرمود عدد ایشان سیصد و یازده است و بدو رسیکه آنچه مانده از امراء دو امیر دیگر است و مجلسی قده در بحار بابی جدا وضع نموده در بیان کسانی که در نزدیک بزمان او شده حضرت قائم ع را دیده اند و این حکایات را در ضمن آنها ذکر کرده در اول باب میفرماید که چون مطالب این باب در کتابهای معتبر ندیدم لهذا در ذیل سایر بابها ذکر نکردم و بالجمله ما بیاری قائم عجل الله فرجه قطعی سازیم و بدیهی نمائیم که تمام این سیصد و سیزده نفر همگی از اهل همان زمان ظهور حجة الله و بقیة الله میباشند و همگی در وقت خواندن و طلبیدن قائم ع زنده و در روی زمین در اطراف عالم پراکنده هستند بچند دلیل اول آنکه بالبداهه قبل از چهارده معصوم صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین احدی را رجعتی و بازگشتی بدنیا نیست دوم آنکه رجعت مکّی بعد از زمان ظهور خواهد بود و این بزرگواران همان شب اول در مکه بخدمت قائم مشرف میشوند که هنوز احدی از ملائکه و جن و انس با آنحضرت بیعت نکرده و هنوز بعضی از علامات ظهور را از برای اهل عالم مانند قتل نفس زکیه و ندای منادی حق و ندای شیطان بظهور نرسیده سوم احادیث بسیار بر طبق مدعا ما از معدن عصمت بظهور پیوسته و ما بذکر بعضی از بحار مجلسی قده تبرک جوئیم سید الساجدین ع فرمود آنانکه از رختخواب ایشان مفقود و نایاب میشوند سیصد و سیزده نفرند که عدد اهل بدراست پس در شب از میان رختخواب ایشان بر میخیزند و میروند و صبح را در مکه میکنند اینست معنی قول خدای عز و جل أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا بقره یعنی هر کجا باشید میآورد خدا شما همه را و صادق ع فرمود وقتیکه قائم در ظهور نمودن اذن کرده شد باذن خدا دعا میکند پس دعای او را میرسد اصحابش که سیصد و سیزده نفرند مانند ابرهای پائیز متفرق جمع میشوند و ایشان صاحب بیرقها میباشند پارهٔ از ایشان در وقت شب از میان رختخواب ایشان مفقود میشوند و صبح را در مکه میکنند و پارهٔ دیگر در روز بروی ابر نشسته میروند و فرمود آنانکه بروی ابر میروند ایمان ایشان بیشتر و کاملتر است و آنانکه از رختخواب ایشان مفقود میشوند این آیه در شان ایشان نازل شده أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا و حضرت باقر ع فرمود اول کسیکه با آنحضرت بیعت میکند جبرئیل است و بعد از او آن سیصد و سیزده نفر بیعت میکنند پس هر یک از ایشان که براه افتاده همانا بخدمت آنحضرت میرسد و از ایشان پاره هستند که از میان رختخوابها خود مفقود میشوند اینست معنی قول امیر المؤمنین ع که ایشان آنانند که از میان رختخواب ایشان مفقود و نایاب میشوند اینست معنی قول خدا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا و در حدیث دیگر فرمود که اصحاب قائم ع سیصد و سیزده نفرند از اولاد عجم بعضی از ایشان در روز بروی ابر می نشینند و با نامش و نام پدرش و صفتش و نسبش شناخته میشوند و بعضی دیگر در میان رختخوابها خود خوابیده میشوند ناگاه ایشان را در مکه در غیر موسم حج می بینند و صادق ع فرمود که جوانان شیعه در بالای بامها خود شان خوابیده میباشند ناگاه شبی در غیر موسم حج بخدمت صاحب خود شان میروند و در مکه صبح میکنند و احادیث بسیار است و همان حدیث طولانی مفضل بسیار خوب دلالت دارد که فرموده پس بایستد قائم ع میان رکن حجر الاسود و مقام ابرهیم و بصدای بلند ندا کند که ای گروه بزرگواران و مخصوصان من و آنانی که خداوند ایشان را برای یاری من ذخیره کرده است پیش از ظاهر شدن من بروی زمین بیائید بسوی من پس خداوند صدای آنحضرت را برساند بایشان در هر جای عالم که باشند از مشرق و مغرب عالم و بر هر حالی که بوده باشند پس

حال اصحاب قائم ع

بشنوند همه یک آواز و همگی متوجه آنحضرت شوند و یک چشم بر هم زدن همه حاضر شوند نزد آنحضرت در ما بین رکن و مقام و آنکه فرمود که خدا ایشان را ذخیره کرده است بر روی زمین از برای یاری من چه قدر خوب دلالت دارد و در این مطلب بهمین اکتفا نمائیم **تنبیه** حال بیاری قائم عجل الله فرجه نمونه از مدح عجم و خصوص اهل طالقان بیاوریم اول از کمالات ایشان دین و مذهب و ایمان و محبت اهل بیت خاتم پیغمبران است که غایت و نتیجه جهان و فائده و سرامد عالم امکانست دوم مملکت ایشانست که عمده آن در اقلیم چهارم و وسط معمورهٔ عالم و چشم و چراغ زمین و افسوس و آرزوی تمام سلاطین است که آب و هوای او روح افزا و نعمتهای گوناگون و میوهها رنگارنگ او دلربا و جمال اهل او جامع میان سفیدی و سبزی و عقل و شعورشان از اوج عالم مجردات کشیده تا حضیض مادی سوم سورهٔ نحل آیه وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ صادق ع فرمود ما ئیم و الله نحلی که وحی کرد خدا بسوی او که بگیر از جبال خانهها امر کرد ما را که بگیریم از عرب شیعه و من الشجر فرمود یعنی از عجم و مما یعرشون فرمود یعنی از غلام و کنیز و ارا تشبیه عرب بکوه که سخت و جماد است و تشبیه عجم بدرخت که نبات و دهندهٔ برگها و گلها و میوهها است ظاهر است که فرق و امتیاز تا چه حد است چهارم آیه وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِم مَّا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ صادق ع فرمود یعنی اگر میفرستادیم قرآن را بر عجمها ایمان نمیآوردند باو عربها و نازل شد بر عرب پس ایمان آوردند باو عجم فهذه فضیلة العجم پس این آیه در فضیلت عجم نازل شده پنجم احادیث معتبره نوروز است که صادق ع در حدیث طولانی که در زاد المعاد ذکر شده فرمود که عید نوروز روز ما و روز شیعیان ما است آن روز را عجمان حفظ کردند و حرمت آن را رعایت نمودند و شما عربها آن را ضایع کردید ششم حدیثی است که در جلد سماء و عالم است که ایمان اگر معلق بر ثریا بودی هر آینه عجم او را بچنگ آوردی هفتم حدیثی است که عنقریب ذکر شد که باقر ع فرمود اصحاب قائم ع سیصد و سیزده نفرند از اولاد عجم و اما مدح اهل طالقان یکی حدیث مفضل بود که جوان حسنی از دیلم خروج میکند و گنجهای طالقان او را یاری میکنند و دیلمان ییلاقی است مشتمل بر دهات چند و نزدیک طالقان ما است دویم حدیث دیگر مفضل است که حضرت فرمود گویا جوانان اهل طالقان را که میزاریها خرچ نمایند می بینم که حربهها بدست گرفته و با سبهای اسفید سوار شده و از بسیاری شوق بسوی جنگ و جهاد مانند گرگان صدا میکنند سردار شان مردی باشد از قبیلهٔ تمیم که او را شعیب بن صالح گویند پس امام حسین ع در میان ایشان رو میآورد در حالتیکه روی مبارکش مانند دایرهٔ قمر میباشد و پی قتل ظالمان میافتد مؤلف گوید از این حدیث شریف ظاهر میشود که این مردان از اهل رجعت اند و لا دو طالقان قبریست که مشهور است بقبر شعیب بن صالح و محل زیارت و احترام است پس اینان غیر از آنانند که در حدیث اول گذشت سوم حدیث مفضل بن یسار است که صادق ع فرمود خزینه در طالقانست که نه طلا است و نه نقره و بیرقی هست از روی که بر چیش پیچیده شده تا بحال گشوده نشده و با مردان در آنجا هستند که دلهاشان مانند پارهٔ آهن است و در توحید الهی هرگز ایشان را شک عارض نشود ایشان از سنگ سخت ترند اگر ایشان را بکوهها دو چار کنند هر آینه آنها را از جا بر کنند و بایستد قهای خود هیچ شهری را قصد نمیکنند مگر آنکه او را خراب میکنند و در روی اسبهاشان زینتهای طلا میباشد و خود شان برای برکت بزین اسب امام ع میمالند و آنحضرت را بمیان میگیرند و خود شان را برای او سپر میکنند و او را در جنگها محافظت مینمایند و هر چه آنحضرت میخواهد بانجام میرسانند و در میان ایشان مردانی هستند که شبها نمیخوابند مانند آنکه فرمود خدا ایشان را بشهادت کلمهٔ طیبه دعوت مینمایند و آن را و میکنند که در راه خدا کشته شوند شعار شان یا لثارات الحسین گفتن است و وقتیکه آن لشکر رو بسمتی میگذارند رعب بیم ایشان تا یکماه راه پیشاپیش بدلهای خلایق می نشینند و احادیث دیگر نیز هست بهمین اکتفا نمودیم و بیان مطالب باشاره نمودیم اللهم عجل فرجه **مطلب دوم** بدانکه علمای امامیه قدهم خلافست که آیا قرآن مجید و فرقان حمید که خداوند یکتا بر خاتم انبیاء ص فرستاده همین است که امروز در میان شیعه و سنی متداول است و در دست ایشان حاصل است یا آنکه تحریف و کم و زیاد شده و آن قرآن تمام در نزد اهل بیت عصمت است مذهب صدوق و سید مرتضی قده و شیخ طوسی قده و شیخ ابو علی طبرسی قده این است که مابین دو قرآن یکی ناقص و یکی تمام نداریم و قرآنی که نازل شده همین است که در دست ما است و مذهب علی بن ابرهیم قمی قده صاحب تفسیر و مذهب کلینی صاحب کافی قده و مذهب مشهور علمای امامیه قدهم و بسیاری از عامه اینست که این قرآن عین آن قرآن نیست بلکه کم و پیش و پس دارد ولکن بضرورت مذهب شیعه و سنی و اجماع جمیع همین قرآن حجت است بجهة احادیث متواترهٔ ثقلین و غیر آن که مسلّم طرفین است و ایضا مسلم است که در قرآن کلمهٔ تام و کلام تام زیاد نشده بجهة آنکه شبیه او آوردن نتوان بلی از اخبار چندی بر میآید که بعضی از حروف زیاد شده مثل آنکه صادق ع فرمود که آیه وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا که در قرائت خدا او را چنین نازل نموده وَاجْعَلْ لَنَا مِنَ الْمُتَّقِينَ إِمَامًا که من را حذف کردند و بجای او لام نهادند و لام لنا را نیز انداختند و در مقدمهٔ ششم گذشت که آنحضرت فرمودند بدرستیکه قرآن انداخته شده از او آیات بسیار و زیاد نشده است در او مگر حرفی و بالجمله نزد این فقیر مثل بدیهی است که این قرآن کم است و آنچه خدا فرستاده از آیات در این قرآن تمام آن نیست و از احادیث بسیار ظاهر میشود که عمده آنچه انداختند اسماء ائمه علیهم السلام و آیات صریح الدلاله بود که دلالت بر عظمت و جلالت شان ایشان

مطلب طالقان

ودلالت بر وصایت وخلافت ایشان مینمود وایضا اسمها و مذمت ولعنت جمعی از منافقان بود که بخصوص ذکر شده بودند ولهذا با این قرآن در احکام
اصول دین وفروع دین وقصص پیشین حجت است بجهت آنکه آنچه انداختند چندان مخلی باین مطالب نباشد وما بجهت اثبات کم بودن این قرآن چند دلیل
بطور قاعده واختصار بیاوریم واگر بتفصیل آن بپردازیم شاید زیاده از هزار حدیث بدست آوریم واگر باور نداری جمع کن آنچه در این باب در تفسیر علی
بن ابرهیم قده وکافی وبحار وغایة المرام وصافی است تا بدانی که اغراق نگفته ام وگوهر خام ناتمام نسفته ام دلیل اول احادیث متواتره مسلمی شیعه وسنی است
که پیغمبر خدا فرموده لترکبن سنن من کان قبلکم حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة حتی لو دخلوا جحر ضب لدخلتموه یعنی هر اینه مرتکب خواهید شد
وبعمل خواهید آورد همان طریقها وسنتهای کسانی که پیش از شما بودند از امت پیغمبران سابق مثل نشستن نعل بجای نعل وتیر بجای تیر یا مثل مساوی
وموافق بودن نعل بنعل وتیر بتیر حتی آنکه اگر ایشان داخل شده باشند ورفته باشند بسوراخ سوسماری شما نیز داخل او خواهید شد واین حدیث در
کتب عامه مثل صحیح بخاری وغیر آن مذکور است ابن ابی الحدید میگوید در احادیث صحیحه آمده که پیغمبر فرمود لترکبن تا آخر حدیث وچیزی علاوه ذکر
میکند وعلمای شیعه بسیاری از این احادیث را از ائمه طاهرین ع در تفسیر آیه شریفه لترکبن طبقا عن طبق که در سوره انشقاق در جواب قسمهای مؤکده
خدا است نقل نموده اند وبهمین اخبار مسلمه ائمه وعلماء دلیل در رد عامه واثبات مطالب مهمه مثل ارتداد واختلاف وافتراق امت خاتم ع بعد
آن سر خیل عالم ومثل مسئله خفای ولادت وغیبت امام قائم وطولانی بودن عمر شریف او ومثل مسئله رجعت وزنده شدن جمعی از دنیا گذشتگان
متمسک میشوند حال گوئیم شبهه نیست در مسلمی شیعه وسنی است که امتان سابق کتب آسمانی را تحریف وتبدیل نمودند وکم وزیاد کردند چنانچه آیات
بسیاری براین شهادت میدهد مثل یحرفون الکلم عن مواضعه که در قرآن مجید مکرر است ودر بعضی از آیات من بعد مواضعه فرموده ومثل یا اهل
الکتاب قد جائکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب الآیة ای اهل کتاب آمد بسوی شما رسول ما بیان میکند از برای شما بسیاری
از آنچه بودید که پنهان میکردید از کتاب خدا وان منهم لفریقا یلون السنتهم بالکتاب الآیة آل عمران وبعضی از اهل کتاب فرقه هستند که
کج میپیچند زبانهای خود را بکتاب بجهة آنکه گمان کنید شما آن را از کتاب ونیست آن از کتاب ومیگویند این از نزد خدا نازل شده ونیست آن نازل شده
از نزد خدا ومی بندند بر خدا دروغ را وحال آنکه ایشان میدانند دلیل دوم علمای ما قدیم پشت در پشت ودست بدست از جمله مطاعن عثمان جمع
کردن قرآن از اطراف واکناف وتغییر دادن وبامداد دیگران کم وپیش وپس نمودن وآن را نگهداشتن وباقی را سوزاندن شمرده اند وعامه قبول کرده اند
وبر ایشان رد نکرده اند سوم آنکه شیعه وسنی روایت کرده اند که حضرت امیر ع قرآن را بآنطور که نازل شده بود جمع کرد وبمسجد آورد وعمر ودیگران گفتند
قرآن عثمان ما را کافی است واحتیاج بقرآن تو نیست حضرت فرمود دیگر کسی غیر از اهل بیت من نخواهد دید وظاهر نخواهد شد مگر زمان حضرت
قائم عجل الله فرجه چهارم آنکه در جلد غیبت بحار احادیث بسیار ذکر کرده که در زمان قائم ع در میان مردم آن قرآن کامل متداول است وحفظ
کردن آن بر ایشان مشکل است بجهت اختلاف وتفاوت او با این قرآن ودر آن احادیث مضامین دیگر نیز دارد وما بجهت تبرک همان فقره حدیث
طولانی مفضل که بر مطلب ما شاهد است ذکر نمائیم صادق ع فرمود ودر تمام آن روز یعنی همان روز اول که جبرئیل ع ودیگران بیعت کردند وآن
دو ندا در آن روز بلند شد حضرت صاحب ع پشت بکعبه داده گوید که هر که خواهد نظر کند بآدم وشیث ونوح وسام وابرهیم واسمعیل وموسی و
یوشع وعیسی وشمعون پس نظر کند بمن که علم وکمال همه با من است وهر که خواهد نظر کند بمحمد وعلی وحسن وحسین وائمه از ذریه حسین پس نظر کند
بمن وآنچه خواهد از من سؤال کند که علم همه نزد من است آنچه آنها مصلحت ندانسته اند وخبر نداده اند من خبر میدهم وهر که کتب آسمانی وصحف پیغمبران را
میخواهد بیاید واز من بشنود پس ابتدا کند وصحف آدم وشیث را میخواند امت آدم وشیث گویند که اینست والله صحف آدم وشیث که هیچ تغییر نیافته است
وخواندیم ما از آن صحف آنچه نمیدانستیم پس بخواند صحف نوح وصحف ابرهیم وتوریه موسی وانجیل عیسی وزبور داود را پس علمای آن ملتها همه شهادت
دهند که اینست آن کتابها بنحوی که از آسمان نازل شده بود وتغییر نیافته است وآنچه از ما فوت شده بود وبما نرسیده بود همه را بر ما خواند پس بخواند
قرآن را بنحوی که حقتعالی بر حضرت رسول نازل ساخته بی آنکه تغییر وتبدیل یافته باشد چنانکه در قرآنهای دیگر شده پنجم آنچه وارد شده که در خلوت
ائمه را میدیدند که قرآن را بطور دیگر داشتند ومیخواندند چون سؤال میکردند میفرمودند بر شما حرجی نیست همان قرآن که در نزد شما است بخوانید
ششم آنچه وارد شده که این آیه چنین بود واین سوره بقدر بقره یا فلان قدر بود ومیان این کلمه وآن کلمه اینقدر افتاده واینجا چنین نازل شده بود
واینگونه اخبار بیرون از شمار است هفتم آنچه وارد شده که چون معصوم ع بیان آیات وتفسیر کلمات میفرمود بلا تامل راوی سؤال میکرد که
این تنزیل است یا تاویل یعنی این الفاظ که فرمود جزء قرآنست واین طور نازل شده بود ودشمنان انداختند یا آنکه بیان معنی وتاویل قرآنست
این معنی مسلمی وذهنی اصحاب ائمه ع بوده واین قسم اخبار نیز بیرون از شمار است هشتم آنچه از ادعیه مثل دعای صنمی قریش وغیر آن مستفاد

بیان نحو تحریف قرآن

میشود چند فقره از زیارات کتاب تحفه ذکر نمائیم در زیارت دوم وسوم هر دو هست وحرفوا کتابک ودر زیارت جامعه اولست واحیی به ما بدل من کتابک
احیا کن بقائم ع آنچه تبدیل شده از کتاب تو ودر جامعه سوم است وحرفت القرآن بیعت شوم ایشان تحریف نمود قرآن را ونظیر این الفاظ بسیار است در ادعیه
وزیارات ملتفت باش نهم آنچه وارد شده که امت بثقلین هر دو ظلم وجفا کردند یکی را که اهل بیت بود بظلم وستم شهید کردند وآن دیگری را که قرآن بود
تحریف وتغییر دادند وکم وزیاد نمودند دهم آنچه در تفسیر آیه لا یمسه الا المطهرون واقعه ذکر شده که چون عمر خلیفه شد خواست که قرآن حضرت
امیر را بگیرد ودر میان خودشان آن را بنحو تحریف نمایند عرض کرد یا ابا الحسن اگر بیاوری حالا آن قرآن را که در زمان ابوبکر آوردی ما همه بر قبول او اتفاق
مینمودیم فرمود هیهات شما را بسوی او راهی نیست تا آنکه فرمود آن قرآن را مس نمیکند مگر مطهرون واوصیاء از اولاد من پس عمر گفت از برای اظهار آن زمان
معلومی هست فرمود بلی وقتیکه قائم ما قیام نماید او را ظاهر نماید ومردم را بر او وادارد پس جاری میشود سنت بر طریقه بآن قرآن واین ده دلیل منصف
باشعور را البته کافی است تلک عشرة کاملة واز برای سید مرتضی قده وچند بزرگوار دیگر دلیلی نیست مگر دو چیز یکی آنکه ما دیوان شعراء وکتب علماء
قدیم که دست بدست بما رسیده میدانیم که اینها درست بما رسیده وهمانا همانست که گفته اند ومردم در حفظ اینگونه امور اهتمام دارند تا چه رسد بقرآن
مجید وفرقان حمید که کتاب خدا وحجت خلق خدا وشفیع روز جزا است جواب این سخن آنست که تحریف قرآن وپنهان نمودن قدری از آن عجیب تر از انکار
غدیر خم وپنهان داشتن حدیث من کنت مولاه در چنان مجمعی ودر چنان محفلی که پیغمبر فرمود نیست وعجیب تر از غصب خلافت وغصب فدک وتبدیل حلال
وحرام نیست آیا آن داعیه که واداشت دشمنان را باین امور چگونه واداشت بر تحریف قرآن ومیگوئی اگر کسی بکتاب سیبویه یا دیوان شاعری بابی
بیفزاید واضح وآشکار میشود جواب اینست که کسی نگفته در قرآن سوره وکلامی زیاد کرده اند تا این سخن گفته شود ومیگوئی اگر کم کرده بودند بر ما معلوم میبود
بهتر از این چگونه معلوم شود که با آن شدت تقیه ومقهور بودن شیعه وائمه ع واجماع مردم بر قاعده الناس علی دین ملوکهم باز اینقدر از ادله قطعیه
در تحریف قرآن ورسوائی آن اعداء خاندان بما رسیده دوم آنکه اگر این قرآن تمام نبود هر اینه حجت نبودی وامر پیغمبر وائمه ع بتمسک باو العیاذ بالله لغو
وعبث بودی وجواب این شبهه اشاره شد **خاتمه** در بیان شمائل با اعتدال عدیم المثال بقیة الله فی الارضین وقوام السموات له الفداء در بیان حضرت
قائم خاتم اوصیاء خاتم پیغمبران ع مجلسی قده در حق الیقین بسندهای صحیح از ابن مهزیار که بخدمت قائم ع رسیده واو را دیده روایت نموده که چون داخل
خیمه شدم دیدم آنحضرت بر روی نمدی نشسته ونطع سرخی بر روی نمد افکنده وبر بالشی از پوست تکیه داده سلام کردم بهتر از سلام مرا جواب داد روئی
مشاهده کردم مانند ماه شب چهارده از طیش وسفاهت منزه ومبرا نه بسیار بلند ونه کوتاه اندکی بطول مایل کشاده پیشانی با ابروهای باریک
کشیده وبیکدیگر پیوسته وچشمهای سیاه گشاده وبینی کشیده وگونهای دو هموار وبرنیامده در نهایت حسن وجمال وبر گونه راستش خالی بود مانند
فتات مشکی که بر صفحه نقره افتاده باشد وموی عنبر بوی سیاهی بر سر بود نزدیک بنرمه گوش آویخته از پیشانی نورانیش نوری ساطع بود مانند ستاره
درخشان با نهایت سکینه ووقار وحیا وحسن لقا وعلمای شیعه وسنی در کتب خود احادیث نقل کرده اند که حضرت قائم ع شبیه ترین مردم است بحضرت
خاتم ص در خلق وخلق وشمایل واقوال وافعال وگفتار وکردار اللهم عجل فرجه وبیّن لنا القائم ونصره بمحمد وآله **باب دوم** در رجعت ودر آن
یک مقدمه ودیگری خاتمه وچند فصل است **مقدمه** در معنی رجعت است بدانکه لفظ رجعت بمعنی برگشتن وبازگشتن است مثل لفظ رجوع چنانچه
فقهاء قدیم در کتاب طلاق میگویند رجعت بقول وفعل هر دو میشود یعنی رجوع کردن شوهر بزن خود که او را طلاق داده پس چنانچه اول او را زن خود نموده بود
باز بعد از طلاق برگشت واو را دوباره زن خود نمود ومیگوئی فلان بسفر رفت وبرگشت وسایه برگشت وهکذا پس عود روح بسوی بدن ودوباره زنده
شدن رجعت است خواه بعد از زنده شدن بدنیا بیایند مثل اموات که پیغمبران خدا باعجاز زنده نمودند ویا بقیامت وصحرای محشر حاضر شوند مثل همه خلایق
که در قیامت زنده میشوند ودر آیات باین دو قسم زنده شدن هر دو لفظ بازگشت اطلاق شده اما رجوع بدنیا مثل رب ارجعون لعلی اعمل صالحا
مؤمنون ومثل ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا الم سجده وهکذا واما رجوع بقیامت مثل افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون
مؤمنون ومثل وظنوا انهم الینا لا یرجعون ومثل کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون قصص وهکذا ونکته که کمی ملتفت نشده اند آنست
که در آیات لفظ رجوع هر جا که بمعنی آخرت وبازگشت بسوی خدا است بلفظ الی ذکر شده وهر جا که بمعنی برگشتن بدنیا است لفظ الی ندارد وبهم و
چون این لفظ بهر دو گفته میشد بجهت تمیز ائمه ع وعلماء قدیم لفظ رجعت را در معنی بازگشت بدنیا غالبا استعمال نمودند وزنده شدن در قیامت را
بلفظ معاد وغیر آن ادا نمودند حال بیاری قائم عجل الله فرجه میخواهیم در این باب اثبات نمائیم که در زمان قائم ع وپیش از قیام قیامت جمعی از نیکان وجمعی
از بدان را خدا زنده میگرداند وایشان را بدنیا برمیگرداند ومعنی رجعت اینست وباز بدان که رجعت از ضروریات مذهب شیعه است وهر که
منکر او باشد از شیعه البته منکر مقامات خواهد بود مگر بعضی از عوام که بگوش ایشان مسئله رجعت نرسیده باشد واین مسئله از مخصوصات شیعه است

وعناد و معاندین این رجعت را منکر بند و بالجمله پس دانستی که ظهور قائم عجل الله فرجه رجعت نیست زیرا که این بزرگوار از روزی که متولد شده دنیا را وداع نکرده
و هنوز زنده است و غائب است و در دنیا است و زنده خواهد ماند تا ظاهر شود و زمین را پر از عدل و داد سازد و سالها سلطنت و پادشاهی نماید و بعد از آن
روح مطهرش بعالم قدس پرواز نماید و چون بعد از وفات دوباره بدنیا برگردد چنانچه از احادیث ظاهر میشود آن برگشتن رجعت آن بزرگوار است عجل الله
فرجه **فصل اول** در بیان بعضی از آیات با تفسیر اهل بیت و چون آیاتی که در لسان ائمه تفسیر برجعت شده بسیار است و بنای ما باختصار است لهذا بذکر بعضی
از کتاب حق الیقین اکتفا مینمائیم و بذکر آن تبرک میجوئیم با آنکه بعد از اجماع و ضروریت امامیه و احادیث متواتره ائمه چندان اهتمامی لازم نداریم مجلسی قده
در اول رجعت میفرماید بدانکه از جمله اجماعیات شیعه بلکه ضروریات مذهب حق فرقه حقه حقیت رجعت است و اکثر علمای امامیه دعوای اجماع بر حقیت
رجعت کرده اند مانند محمد بن بابویه در رساله اعتقادات و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طبرسی و سید بن طاوس و غیر ایشان از اکابر علمای امامیه و این
حقیر در کتاب بحار الانوار زیاده از دویست حدیث زیاده از چهل نفر از مصنفین علمای امامیه که در پنجاه اصل معتبر ایراد نموده اند بیرون نوشته ام
هر که را شکی باشد بآن کتاب رجوع کند چون این سخن بلند را از مجلسی قده شاهد آوردیم اکنون بذکر آیات بینات شروع نمائیم آیه اول وَلَنُذِيقَنَّهُم مِنَ الْعَذَابِ
الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ الم سجده یعنی هر آینه میچشانیم با ایشان از عذاب پست تر یا نزدیک تر پیش از عذاب بزرگتر و در آن حدیث طولانی مفضل
پس از آنکه صادق ع ذکر رجعت فرمود که انشاء الله در فصل دوم ذکر آن خواهیم نمود مفضل عرض نمود که ای مولای من جمعی از شیعیان شما هستند که قائل
نیستند که شما و دوستان شما و دشمنان در آن روز زنده خواهید شد فرمود مگر نشنیده اند سخن جد ما رسول خدا را و سخن ما اهل بیت را که مکرر خبر
داده ایم از رجعت مگر نشنیده اند این آیه را وَلَنُذِيقَنَّهُم مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ فرمود که عذاب پست تر عذاب رجعت است و عذاب
بزرگتر عذاب قیامت است تا آنکه فرمود مگر نشنیده اند این آیه را وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ
وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ قصص یعنی و میخواهیم که منت گذاریم بر آنانیکه ضعیف کرده شدند
در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و پیشوایان و بگردانیم ایشان را وارثان و تمکین دهیم ایشان را در زمین و بنمائیم فرعون و هامان و لشکرهای
ایشان را از آنان آنچه را که بودند حذر میکردند والله که تنزیل این آیه در بنی اسرائیل است و تاویلش در رجعت ما اهل بیت است و فرعون و هامان ابوبکر
و عمرند و در اوایل این حدیث شریف فرمود پس خدا او را یعنی حضرت قائم ع بر همه دینها غالب گرداند چنانچه حق تعالی پیغمبرش را وعده داده است
که لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ یعنی او است آنکه فرستاد رسول خدا را با هدایت و دین حق تا غالب گرداند او را بر همه دینها و هر چند کراهت
داشته باشند مشرکان و در آیه دیگر فرموده است وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ انفال یعنی قتال کنید با کافران تا نماند فتنه
و کفر و بوده باشد دینها همه از برای خدا پس فرمود والله ای مفضل بر دارد از جمیع ملتها و دینها اختلاف را و همه دینها یک دین حق بر گردد و از احدی بغیر دین
حق قبول نکند و در اواخر این حدیث شریف پس از آنکه مفضل پرسید که مگر پیغمبر بر همه دینها هنوز غالب نشده اند فرمود ای مفضل اگر بر همه غالب شده
بود مذهب یهود و نصاری و مجوس و صابئان و غیر ایشان از دینهای باطل در زمین نمیماند بلکه این در زمان مهدی ع و رجعت حضرت رسول ص خواهد بود
و این آیه نیز در آن زمان بعمل خواهد آمد وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ مؤلف گوید که آیه شریفه لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ
که در چند حدیث تفسیر بزمان قائم ع و بزمان رجعت شده در توبه و فتح و صف هر سه مذکور است و آیه وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ در وسط این حدیث شریف نیز
هست که انشاء الله ذکر خواهد شد آیه دیگر وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا نمل یعنی و روزی که مبعوث گردانیم از هر امتی فوجی از آنان که
تکذیب میکنند بآیات ما و در احادیث بسیار صادق ع فرمود این آیه در رجعت است که حق تعالی از هر امتی فوجی را زنده میکند و آیه قیامت اینست و
حَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا کهف یعنی محشور گردانیم ایشان را پس وا نگذاریم از ایشان احدی را که زنده نکنیم و فرمود مراد بآیات امیر المؤمنین ع و ائمه اند
آیه دیگر إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ قصص یعنی بتحقیق آنکه واجب کرده بر تو قرآن را هر آینه بر میگرداند ترا بسوی معاد یعنی محل عود و احادیث
بسیار وارد شده که مراد رجعت رسول خدا است بسوی دنیا آیه دیگر وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ الی قوله لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ آل عمران یعنی البته
اگر کشته شوید در راه خدا یا بمیرید هر آینه بسوی خدا محشور شوید و بطرق بسیار منقول است که این آیه در رجعت است و سبیل الله ولایت علی ع و ذریه
او است هر که ایمان باین داشته باشد او را کشته شدنی و مرگی هست اگر در راه ایشان کشته شود در رجعت زنده میشود تا مرگ را بچشد و اجل حتمی
بمیرد و اگر بمیرد در رجعت بر میگردد تا در راه ایشان کشته شود و آیه را فرمود در تفسیر كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ که در همین سوره و سوره انبیاء ع
و عنکبوت هر که کشته شود مرگ را نچشیده و البته در رجعت بر میگردد تا مرگ را بچشد مؤلف گوید که از این نحو احادیث بسیار ظاهر میشود که در زمان
قائم ع و زمان رجعت پیغمبر و ائمه نیز گاهی شیعیان و دوستان خدا مغلوب میشوند و بعضی بشهادت فائز میگردند و آیه دیگر وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ .

در اثبات رجعت

میثاق

مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ الی قوله وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ آل عمران یعنی بیاد آور وقتی را که گرفت خدا پیمان پیغمبران را که هر آینه آنچه داده ام بشما از کتاب و حکمت پس
بیاید بسوی شما پیغمبری که تصدیق کننده است آنچه با شما است البته ایمان بیاورید باو و یاری کنید او را گفت خدا آیا اقرار کردید و گرفتید بر همین عهد و
پیمان مرا گفتند اقرار کردیم گفت پس شاهد باشید بر یکدیگر و من با شما از شاهدانم و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که این نص صریح در رجعت
است صادق ع فرمود یعنی ایمان برسول خدا خواهند آورد و امیر المؤمنین ع را یاری خواهند کرد در رجعت پس فرمود والله هر پیغمبری که خدا مبعوث گردانیده از آدم
و هر که بعد از او است جمیع ایشان را بر میگرداند بدنیا تا قتال و جهاد کنند در پیش روی حضرت امیر ع و حضرت امیر المؤمنین ع در حدیث طولانی فرمود
و چون ارواح پیغمبران را آفرید عهد و پیمان از ایشان گرفت که بما ایمان بیاورند و ما را یاری کنند پس حضرت همین آیه را خواندند و گفت یعنی ایمان بیاورید
بمحمد ص و یاری کنید وصی او را و همه پیغمبران یاری او خواهند کرد و بتحقیق که خدا گرفت پیمان مرا و پیمان محمد را که یاری یکدیگر بکنیم و بتحقیق که من یاری
کردم محمد را و جهاد کردم در پیش روی او و کشتم دشمنان او را و وفا کردم برای خدا با آنچه گرفته از من از میثاق و پیمان در نصرت و یاری محمد ص و هنوز یاری من
نکرده اند احدی از پیغمبران و رسولان خدا و بعد از این در رجعت یاری من خواهند نمود و ما بین مشرق و مغرب زمین همه ارض من خواهد بود و البته خدا
همه را مبعوث خواهد کرد از آدم تا خاتم ص هر پیغمبری و رسولی که بوده باشد و در پیش روی من شمشیر خواهند زد بر سر زندها و مردها که زنده شده باشند
از جن و انس و چه بسیار عجب است و چگونه تعجب نکنم از مردها که خدا ایشان را زنده گرداند و گروه گروه از قبرها بیرون آیند لبیک گویان و صدا بلند کنند
که لبیک لبیک یا داعی الله و در میان بازارهای کوفه راه روند و شمشیرهای برهنه بر دوشهای خود گذاشته باشند و بر سرهای کافران و جباران
و اتباع ایشان زنند از جباران اولین و آخرین تا آنکه حق تعالی وفا کند بوعده که بایشان داده است در قرآن که وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ تا آخر آیه نور یعنی
وعده داده خدا آنان را که ایمان آورده اند از شما و عملهای صالح کرده اند که هر آینه ایشان خلیفه گرداند در زمین چنانچه خلیفه نمود آنان را که پیش از
ایشان بوده اند و هر آینه متمکن گرداند از برای ایشان دین ایشان را آنچنان دینی که پسندیده از برای ایشان و بدل کند ایشان را بعد از خوف ایشان
ایمنی را که عبادت کنند مرا و هیچ چیز را شریک من نگردانند حضرت فرمود یعنی عبادت کنند مرا در حالتیکه ایمن باشند و نترسند از احدی از بندگان
من و محتاج نباشند بتقیه کردن از کسی بعد فرمود بتحقیق که مرا برگشتنی بعد از برگشتنی و رجعتی بعد از رجعتی خواهد بود و منم صاحب کرات و رجعات
یعنی خواهم بسیار برگشت و بسیار رجعت نمود و منم صاحب حکمها و انتقام کشیدنها و دولتهای عجیب تا آخر حدیث مؤلف گوید از این حدیث شریف
که بلا غش کافی است در تصدیق بصدور آن ظاهر میشود که آن بزرگوار رجعت بسیار خواهد نمود و انشاء الله اشاره خواهیم نمود که از برای پیغمبر ص
و سایر ائمه نیز رجعت متعدد خواهد بود و همچنین از برای بعضی از دشمنان ایشان و صادق ع فرمود خلفای جور خود را امیر المؤمنین میگویند و این
نام مخصوص علی بن ابیطالب است و هنوز تاویل این نام و معنی او بر مردم ظاهر نشده راوی گفت تاویل آن کی خواهد بود فرمود وقتی خواهد بود که خدا
جمع کند در پیش روی او پیغمبران و مؤمنان را تا یاری کنند او را چنانچه خدا فرموده وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ تا آخر آیه پس در آن روز میدهد رسول
خدا علم را بعلی بن ابیطالب پس او امیر جمیع خلایق خواهد بود و خلایق همه در زیر علم آنحضرت خواهند بود و او امیر و پادشاه همه خواهد بود اینست تاویل
امیر المؤمنین و معنی آن آیه دیگر رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ مؤمن یعنی گفتند کافران ای پروردگار ما میرانیدی ما را دو بار و زنده نمودی ما را
دو بار و در احادیث وارد شده که یک زنده کردن در رجعت است و دیگری در قیامت و یک میرانیدن در دنیا است و دیگری در رجعت آیه دیگر
إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ مؤمن یعنی بتحقیق که ما هر آینه یاری میکنیم پیغمبران مرسل خود را و آنان را
که ایمان آورده اند در حیوة دنیا و در روزی که بر پا ایستند گواهان برای گواهی یعنی ایشان را در دنیا و آخرت هر دو یاری میکنیم صادق ع فرمود که
یاری در دنیا در رجعت است مگر نمیدانی که بسیاری از پیغمبران یاری کرده نشدند در دنیا تا کشته شدند بلکه این یاری در رجعت خواهد بود آیه دیگر وَمَنْ
أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا طه یعنی هر که اعراض کند از ذکر من پس بتحقیق که از برای او است معیشت تنگ و بسند معتبر روایت شده که دشمنان
اهل بیت ع در رجعت خوراک ایشان عذره انسان خواهد بود چنانچه حق تعالی فرموده إِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا و مراد از ذکر امیر المؤمنین ع و ولایت او است
و حضرت باقر ع و حضرت صادق ع فرمودند هر قومی را که حق تعالی بعذاب هلاک گردانیده در رجعت نخواهند برگشت چنانچه خدا فرموده وَحَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ
أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ انبیاء یعنی حرام است بر اهل قریه که هلاک کرده ایم ایشان را بدرستیکه ایشان بر نمیگردند و رجوع نمیکنند مؤلف
گوید أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ بدل و تفسیر لفظ حرام است و سر برنگشتن ایشان اینست که غرض از رجعت کفار و دشمنان چنانچه آشکار نمائیم انتقام چشیدن
عذاب است عذابی که نمونه عذاب قیامت است و قریه هلاک شده او را در همان هلاک شدن چشیده آیه دیگر وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ
مَنْ يَمُوتُ الایه نحل یعنی قسم میخوردند بمبالغه تمام که خدا زنده نمیکند آنها را که مرده اند بلی زنده میکند و وعده لازمی است بر خدا و لکن اکثر مردم

نمیدانند حضرت صادق ع پرسید از ابو بصیر که سنیان چه میگویند با تو و تو چه میگوئی در این آیه گفتم یعنی مشرکان قسم میخوردند که خدا مرده ها را در قیامت
زنده نمیکند فرمود هلاک و زیانکار باد کسی که این سخن را میگوید بپرس از ایشان که سوگند مشرکان بخدا بود یا بلات و عزی گفت فدای تو شوم
بفرما معنی آیه را فرمود چون قائم ما ع ظاهر شود خدا جماعتی از شیعیان ما را برای او زنده کند که شمشیرها بر دوش گذاشته مهیای جنگ بیاری
آنحضرت بیایند چون این خبر بجمعی از شیعیان ما برسد که نمرده باشند گویند که فلان و فلان از قبرها مبعوث شده اند و در خدمت حضرت قائم اند
جمعی از سنیان با ایشان گویند که ای گروه شیعه چه بسیار دروغ میگویید نه والله که زنده نشده اند و تا قیامت زنده نخواهند شد و حقتعالی در این آیه
حکایت قول ایشان را فرموده آیه دیگر إِن نَّشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ شعراء یعنی اگر بخواهیم میفرستیم بر ایشان از
آسمان آیتی پس میگردد گردنهای ایشان بجهت آن آیت ذلیل باقر ع فرمود گردنهای بنی امیه برای آن آیت خاضع و ذلیل میگردد و آیه آنست که علی ابن ابیطالب
در هنگام زوال شمس نزد قرص آفتاب ظاهر میگردد از برای مردم تا بشناسند او را بحسب و نسبش پس بنی امیه را بکشد حتی آنکه بنی امیه مردی را از خود در
پهلوی درختی پنهان کنند درخت بسخن آید و فریاد کند که این مردیست از بنی امیه که اینجا پنهان شده بکشید او را مؤلف گوید ظهور حضرت امیر در نزد
قرص آفتاب و ندای منادی که این امیر المؤمنین است که بجهة انتقام و هلاکت دشمنان بدنیا برگشته در احادیث بسیار وارد شده و بجهة اختصار
بهمین آیات بینات تبرک جستیم و اکتفا نمودیم **فصل دوم** در بیان بعضی از احادیث و ادعیه و زیارات که دلالت بر رجعت دارند و زنگ
شک و خلجان را از هر مؤمنی برمیدارند در حدیث طولانی مفضل قده پس از آنکه صادق ع فرمود که ابو بکر و عمر را بجهت مظالم هر که حاضر باشد قصاص
نماید پس ایشان را بسوزانند و باد خاکستر ایشان را بدریاها پاشد چنانچه گذشت مفضل گفت ای سید من این آخر عذاب ایشان خواهد بود فرمود
هیهات ای مفضل والله که سید اکبر محمد رسول الله ص و صدیق اکبر امیر المؤمنین ع و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و جمیع ائمه هدی ع همگی زنده
خواهند شد و هر که ایمان خالص محض داشته و هر که کافر محض بوده همگی زنده خواهند شد و از برای جمیع ائمه و مؤمنان ایشان را عذاب خواهند کرد
حتی آنکه در شبانروزی هزار مرتبه ایشان را بکشند و زنده کنند پس خدا بهر جا خواهد ایشان را ببرد و معذب گرداند پس حضرت بعد از این فقره
کیفیت خرابی بغداد و خروج جوانی حسنی بجانب دیلم و قزوین که پیش اشاره شد بیان نمود تا آنکه مفضل پرسید که دیگر قائم ع چه کار خواهد کرد فرمود
لشکرها بر سر سفیانی خواهد فرستاد تا آنکه او را بگیرند در دمشق و بر روی صخره بیت المقدس ذبح نماید پس حضرت امام حسین ع ظاهر شود با دوازده هزار
صدیق و هفتاد و دو نفر که با او در کربلا شهید شدند و هیچ رجعتی از این رجعت خوشتر نیست پس بیرون آید صدیق اکبر امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب و برای او قبه در نجف اشرف نصب کنند که یک رکنش در نجف اشرف باشد و یکی در بحرین و یکی در صنعای یمن و رکن چهارم در مدینه طیبه و گویا
می بینم قندیلها و چراغهایش را که آسمان و زمین را روشنی میدهد زیاده از آفتاب و ماه پس بیرون میاید سید اکبر محمد رسول ص با هر که ایمان آورده
باشد بآنحضرت از مهاجر و انصار و غیر ایشان و هر که در جنگهای آنحضرت شهید شده باشد پس زنده میکنند جمعی را که تکذیب آنحضرت کرده
بودند و شک میکردند در حقیقت او و یا رد گفته او مینمودند و میگفتند ساحر است و کاهن است و مجنون است و بخواهش خود سخن میگوید و هر که با او
جنگ کرده باشد و نزاع نموده باشد همه را بجزای خود میرسانند و همچنین برمیگردانند یک یک از ائمه را تا صاحب الامر ع و هر که یاری ایشان کرده تا
خوشحال شوند و هر که از ایشان دوری کرده تا آنکه پیش از آخرت بعذاب و خواری دنیا مبتلا گردند و در آن وقت ظاهر میشود تاویل آیه وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ الخ
که پیش اشاره شد مفضل پرسید که رسولخدا ص و امیر المؤمنین ع با حضرت صاحب الامر ع خواهند بود فرمود بلی ناچار است که ایشان جمیع زمین بگردند
حتی پشت کوه قاف و آنچه در ظلمات است و جمیع دریاها را تا آنکه هیچ موضعی از زمین نماند مگر آنکه ایشان طی نمایند و دین خدا را در آنجا بر پا دارند
پس فرمود گویا می بینم ای مفضل آنروز را که ما گروه امامان نزد جد خود رسولخدا ایستاده باشیم و بآنحضرت شکایت کنیم آنچه بر ما و امت شد از
جفاکاران بعد از وفات آنحضرت پس ابتدا کند حضرت فاطمه ع و شکایت کند از ابو بکر و عمر تا آنکه فرمود پس نماند احدی از کشندگان ما و ستمکاران
بر ما و آنها که راضی بودند بستمهای ما مگر آنکه هزار مرتبه در آنروز کشته شوند و در این حدیث صادق ع شکوه صدیقه طاهره و همه ائمه ع حتی
شکوه حضرت قائم ع را بتمامه بیان میفرمایند و از فقره عذاب ابو بکر و عمر هویدا و از فقره عذاب سایر دشمنان حتی آنان که راضی بودند که فرمود هزار مرتبه
کشته میشوند ظاهر و آشکار است که هر مرتبه و هر دفعه زنده شدن ایشان یک رجعتی است و حضرت باقر ع فرمود اول کسیکه در رجعت خواهد
برگشت حضرت امام حسین است و چندان پادشاهی خواهد نمود که از پیری موهای ابروها بر روی دیده اش آویخته شود و صادق ع فرمود که حساب
خلایق با امام حسین ع خواهد بود در رجعت پیش از قیامت و حضرت کاظم ع فرمود برگردند در رجعت ارواح مؤمنان با ارواح دشمنان ایشان
بسوی بدنها تا حق خود را از ایشان استیفاء نمایند و هر که ایشان را عذاب و شکنجه کرده باشد انتقام از او بکشند و اگر ایشان را بخشم آورده باشند

او را بخشم آورند و اگر کشته باشند بعوض بکشند پس سی ماه بعد از مردن دشمنان خود زندگانی کنند و بعد از آن همه در یک شب بمیرند و ایشان
بنعیم بهشت برگردند و دشمنان ببدترین عذابهای جهنم برگردند و مامون از حضرت رضا ع پرسید که چه میگوئی در رجعت فرمود حق است و در امم سابقه
بوده است و قرآن مجید بآن ناطق است و رسول خدا ص فرمود که میباشد در این امت آنچه در امم سابقه بوده حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ مانند
دو تای نعل که با یکدیگر موافق اند و مانند پرهای تیر که با هم مساوی اند و صادق ع فرمود که علی ع را در زمین رجعتی خواهد بود با فرزندش حسین ع با علم
خواهد آمد تا انتقام بکشد از بنی امیه و معویه و آل معویه و هر که با آنحضرت جنگ کرده باشد پس خدا یاوران او را از اهل کوفه زنده نماید و هفتاد هزار
کس از سایر مردم پس با ایشان ملاقات کند در صفین مثل مرتبه اول تا همه را بکشد و کسی از ایشان نماند که خبر بیرون برد پس خدا ایشان را ببرد بسوی
بدترین عذابها با فرعون و آل فرعون پس بار دیگر امیر المؤمنین ع رجوع کند با رسولخدا ص و خلیفه باشد بر زمین و سایر ائمه ع عاملان او باشند
در اطراف زمین تا عبادت حقتعالی آشکارا کرده شود چنانچه پیشتر پنهان عبادت کرده بودند و اضعاف آن عبادت خواهد شد و خدا به پیغمبرش خواهد داد
بقدر پادشاهی جمیع اهل دنیا از روزی که خدا خلق کرده است دنیا را تا روزی که دولتهای دیگران برطرف شود تا آنکه خدا وفا کند بوعده که باو داده
که غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و حضرت امیر ع فرمود که منم سید و مهتر پیران و در من سنتی از ایوب ع هست والله
که خدا از برای من اهل مرا جمع خواهد کرد چنانچه از برای ایوب اولاد او را زنده کرد و جمع کرد و صادق ع فرمود اول کسیکه بدنیا بر میگردد حضرت
امام حسین ع و اصحاب او و یزید و اصحاب او خواهند بود پس همه ایشان را بکشند مثل آنکه ایشان کشته اند و باقر ع فرمود گویا می بینم عبد الله
بن شریک را که عمامه سیاهی بر سر دارد و دو علاقه در میان دو کتفش آویخته و از دامن کوه بالا میرود در پیش روی قائم ما با چهار هزار کس که در رجعت
زنده شده اند و صدا بتکبیر بلند کرده اند و صادق ع فرمود سؤال کردم از خدا که اسمعیل فرزندم را بعد از من باقی بدارد ابا کرد و لکن در باب او
منزلت دیگر بمن عطا نمود که اول کسی باشد که در رجعت بیرون آید با ده نفر از اصحاب خود که یکی از آنها عبد الله بن شریک عامری باشد و او
علمدارش خواهد بود داود رقی بصادق ع عرض کرد که پیر شده ام و میخواهم ختم اعمال من بآن باشد که در راه شما کشته شوم فرمود چاره از این نیست اگر
در این وقت نشود در رجعت خواهد شد و حضرت امیر ع در خطبه طولانی فرمود ضبط نمیکند احادیث ما را مگر قلبهای حصین یا سینه های امین یا
عقلهای متین رزین پس فرمود الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ بَيْنَ جُمَادَى وَرَجَبٍ ای تعجب تمام تعجب از آنچه میشود میان جمادی و رجب پس مردی از شرطة الخمیس پرسید که این
چه تعجب است که مکرر میفرمائید فرمود چون تعجب نکنم از آنکه مرده چند زنده خواهند شد و شمشیر بر سر زندها خواهند زد و بحق خداوندیکه دانه را
شکافته و گیاه را بیرون آورده و خلایق را آفریده گویا می بینم ایشان را که در میان بازارهای کوفه راه میروند و شمشیرهای برهنه بر دوش گذاشته و میزنند
بر سر دشمنان خدا و رسول و مؤمنان و اینست معنی آنچه خدا فرموده يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ الْكُفَّارُ
مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ ممتحنه یعنی ای گروه مؤمنان دوستی مکنید با قومیکه غضب کرده خدا بر ایشان بتحقیق که مایوس و نا امید شده اند از آخرت چنانچه
نا امید شده اند کافران از اصحاب قبرها مؤلف گوید بنا بر تفسیر امیر ع لفظ من اصحاب القبور متعلق بیئس نخواهد بود بلکه متعلق بکفار است و تتمه
و بیان او است و متعلق یئس محذوف خواهد بود و معنی بنا بر این چنین است که ای مؤمنان دوستی نکنید با مغضوبان خدا که مایوس اند از آخرت چنانچه
کافرانیکه از اصحاب قبرها بودند و در رجعت زنده شده اند مایوس اند از فتح و ظفر یا از آخرت و باقر ع فرمود که چون قائم ما ع ظاهر شود عایشه را زنده
کند تا بر او حد زند و انتقام فاطمه را بکشد و صادق ع فرمود که چون وقت قیام قائم آل محمد ص شود در جمادی الاخر و ده روز از ماه رجب بارانی ببارد که خلایق
مثل آن ندیده باشند برویاند خدا با آن باران گوشتهای مؤمنان و بدنهای ایشان را در قبرها و گویا نظر میکنم بسوی ایشان که میایند از جانب قبیله جهینه و خاک قبرها را
از سرهای خود میافشانند و ایضا فرمود بیرون میایند با قائم ع از پشت کوفه یعنی نجف اشرف بیست و هفت مرد پانزده نفر از قوم موسی ع از آنها که خدا
فرموده است يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ اعراف یعنی هدایت میکردند بحق و بحق عدالت میکردند و هفت نفر از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان
و ابو ذر و جابر انصاری و مقداد و مالک اشتر پس در پیش روی آنحضرت خواهند بود و یاران و حاکمان او خواهند بود و باقر ع فرمود که چون قائم آل محمد ع
بیرون آید خدا او را یاری کند بملئکه و اول کسیکه با او بیعت کند محمد ص باشد و بعد از آن علی ع مؤلف گوید از این حدیث ظاهر میشود که اول رجعت
کنندگان رسولخدا است ص و بعد از او علی ع و همچنین از این فقره حدیث مفضل که فرمود هیهات ای مفضل والله که سید اکبر محمد رسول الله تا آنجا که
فرموده همگی زنده خواهند شد و حضرت رضا ع فرمود که از علامات ظهور حضرت قائم ع آنستکه بدنی برهنه در پیش قرص آفتاب ظاهر خواهد شد
و منادی ندا خواهد کرد که این امیر المؤمنین ع است برگشته است که ظالمان را هلاک کند و از این حدیث شریف و امثال او ظاهر میشود که اول رجعت
کنندگان امیر مؤمنان ع است و احادیث بسیار وارد که اول ایشان سید الشهداء است و هیچ منافات میان احادیث نیست و تفاوت احادیث بجهت

بسیاری رجعت ایشان ع کاهی بترتیب کاهی با اجتماع و با هم وکاهی بخلاف ترتیب رجعت بعضی کمتر و بعضی بیشتر نیز احتمال دارد و صادق ع فرمود چون
قائم ع خروج کند نزد قبر هر مؤمنی ملکی بیاید و او را ندا کند که ای فلان صاحب تو و امام تو ظاهر شده اگر میخواهی ملحق شوی باو ملحق شو و اگر میخواهی
در کرامت و نعمت خدا باشی همانجا باش پس بعضی بیرون آیند و بعضی در نعیم الهی بمانند و در حدیث طولانی دیگر فرمود در تفسیر وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ
که در سوره بنی اسرائیل است ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ اشاره است بخروج حضرت امام حسین ع با هفتاد نفر از اصحابش پس چون معرفت سید الشهدا
در دلهای مؤمنان قرار گیرد حضرت قائم ع از دنیا برود و سید الشهداء او را غسل دهد و کفن و حنوط نماید و بر او نماز کند و او را در لحد بگذارد
زیرا که امور وصی را بغیر وصی مرتکب نمیشود و باقر ع در حدیث جابر فرمود والله که مردی از ما اهل بیت پادشاهی خواهد کرد بعد از وفاتش
سیصد و نه سال گفتم این چه وقت خواهد بود فرمود نوزده سال و بعد از وفات آنحضرت هرج و مرج و فتنه بسیار خواهد بود تا پنجاه سال پس منتصر یعنی
انتقام کشنده بدنیا خواهد آمد که امام حسین ع است و طلب خون خود و اصحاب خود را خواهد کرد و آنقدر بکشد و اسیر کند که مردم بگویند اگر
این از ذریه پیغمبران بود اینقدر آدم نمیکشت پس بعد از آن سفاح بیرون آید یعنی حضرت امیرالمؤمنین ع و صادق ع فرمود اول کسیکه رجعت خواهد
کرد حضرت امام حسین ع خواهد بود که بعد از قائم ع بیرون خواهد آمد با اصحابش که با او شهید شدند و هفتاد پیغمبر با او خواهند بود چنانچه
با حضرت موسی ع مبعوث شدند پس قائم ع انگشتر خود را باو خواهد داد و سید الشهداء او را غسل و کفن و حنوط خواهد کرد و او را در قبر مدفون خواهد
نمود و از این احادیث ظاهر میشود که معنی آن اخبار بسیار که اول رجوع کنندگان سید الشهداء است اینست که او بلافاصله بعد از قائم مدتی پادشاهی
خواهد نمود تنها پس حضرت امیر ع ایضا رجوع کند و با هم باشند و در حدیث مفضل اول ذکر کرد اجتماع چهارده معصوم را و شکوه ایشان را نزد
خاتم ع و قصاص کرفتن ایشان را و بعد از فقره جوان حسنی ذکر کرد رجعت سید الشهداء را بر تنهائی و بعد رجعت حضرت امیر ع را بعد رجعت
رسول خدا ع و بعض بعض از ائمه را حتی رجعت صاحب الامر را با آنکه آن قبه که برای حضرت امیر ع نصب کنند از نجف تا بحرین و صنعا و مدینه همه را
احاطه نماید و قندیلها بش آسمان و زمین را روشنی دهد زیاده از آفتاب و ماه ظاهر است که در اوایل امر صاحب الامر ع که ابوبکر و عمر را زنده میکند
نیست بلکه در تمام زمان او ع نیست بچند قرینه که یکی آنستکه این در رجوع حضرت امیر ع است بعد از سید الشهداء ع و ظاهر شد که سلطنت
سید الشهداء ع بعد از وفات قائم ع است و عمده اینست که هنوز زمان اینقدر تلطیف و لیاقت و نزدیک و تشبه با آخرت پیدا نکرده و ایضا
صادق ع تفسیر نمود راجفه را بحضرت امام حسین ع و رادفه را بحضرت امیر ع که در سوره نازعات يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ فرموده این
اشارها بجمیع آن میفهمانیم که تو اعتقاد نمائی بتکرار رجعت همه ایشان ع و ایضا گذشت در آن حدیث صادق ع که فرمود حضرت امیر را رجعتی خواهد
بود با سید الشهداء تا آنکه فرمود بار دیگر رجوع کند با رسول خدا ع و او خلیفه باشد در زمین و ائمه عاملان او باشند پس این حدیث نیز مثل همان
احادیث است که پادشاهی تنها با سید الشهداء است بعد از قائم ع بعد او با حضرت امیر ع باشند و دوباره رسول خدا ع و حضرت امیر ع همه با هم
باشند و ایضا ابو مروان از صادق ع سؤال کرد از تفسیر آیه إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ فرمود که دنیا آخر نمیشود تا جمع شوند
رسول خدا و امیرالمؤمنین ع در ثویه که موضعی است از کوفه در آنجا مسجدی بنا کنند که دوازده هزار در داشته باشد و سید بن طاوس از عمر ابن دوید
کرده که مجموع عمر دنیا صد هزار سالست بیست هزار سال دولت سایر مردم است و هشتاد هزار سال ایام دولت محمد و آل محمد است ع و سید فرموده
که این روایت را در کتاب ظهیر بن عبد الله مبسوط تر از این دیده ام و صادق ع فرمود چون قائم ع ظاهر شود و داخل کوفه گردد حقتعالی از
پشت کوفه هفتاد هزار صدیق را مبعوث خواهد نمود که در میان اصحاب او و یاوران او باشند و در حدیث دیگر فرمود که شیطان لعنه الله از خدا
سؤال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت که مردم زنده میشوند خدا ابا نمود و فرمود ترا مهلت دهد تا یوم وقت معلوم چون آن روز شود
ظاهر شود شیطان با جمیع اتباعش از روزی که خدا آدم را خلق کرده است تا آن روز و حضرت امیرالمؤمنین برگردد و این آخر برگشتنهای آنحضرت است راوی
گفت مگر رجعتهای بسیار خواهد کرد فرمود بلی و هر امامی که در قرنی بوده باشد نیکوکاران و بدکاران زمان او با او بر میگردند تا خدا تعالی
مؤمنان را بر کافران غالب گرداند و مؤمنان از ایشان انتقام بکشند چون آن روز شود حضرت امیرالمؤمنین ع بر گردد با اصحابش و شیطان
بیاید با اصحابش و ملاقات ایشان در کنار فرات واقع شود نزدیک بکوفه پس قتالی واقع شود که هرگز مثل آن واقع نشده باشد گویا میبینم
اصحاب حضرت امیرالمؤمنین را که صد قدم بر پشت برگشته اند و گویا بعضی در میان آب فرات داخل شود پس ابری بزیر آید از آسمان که پر شده باشد
از ملائکه و رسول خدا حربه از نور در دست داشته باشد و در پیش آن ابر آید چون نظر شیطان بر آنحضرت افتد نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ یعنی بر گردد
و اصحابش باو گویند اکنون که ظفر یافتی بکجا میروی او گوید إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ یعنی من میبینم آنچه شما نمی بینید من میترسم

از پروردگار عالمیان پس حضرت رسول باو برسد و حربه را در میان دو کتفش بزند که او و اصحابش همه هلاک شوند پس بعد از آن همه مردم خدا را
بیگانگی بپرستند و هیچ چیز را با خدا شریک نکردانند و حضرت امیرالمؤمنین ع چهل و چهار هزار سال پادشاهی کند تا آنکه بکمرد از شیعیان
آنحضرت هزار فرزند از صلب او متولد شود هر پسر هر سال یک فرزند پس در آنوقت مُدْهَامَّتَانِ دو باغ سبز که خدا در سوره الرحمن فرموده
در دو طرف مسجد کوفه بهم رسد مؤلف گوید از این حدیث شریف که موافق است با آن حدیث که بیان کرد معنی امیرالمؤمنین چیست و کی ظاهر
خواهد شد پیدا است که از برای ائمه و پیغمبران و نیکان و بدان همه رجعت متعدد خواهد بود و مراد از اصحاب امیر همه ایشان و مؤمنان اند و از اصحاب شیطان
همه کافران و بدانند و رفته رفته ترقی زمان و تشبه این جهان را بجهنم و بهشت جاودان تماشا کنید که در این برگشتن و رجعت آخر حضرت امیر ع در دو
طرف کوفه ظاهر شود آیه وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ تا آخر سوره الرحمن و در چند آیه پیش اینست وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ و چون از وصف آن دو جنت
و حوریان او فارغ شد فرمود وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ یعنی پیش از آن دو جنت یا پست تر از آن دو جنت دو جنت است تا آنکه فرمود حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي
الْخِيَامِ یعنی در همین دو بهشت که در دو طرف کوفه بفرموده صادق ع ظاهر میشود حوریها است که پرده نشینند در خیمها بدانکه چون این آخر جنگها
و آخر انتقامها و آخر جهادها حضرت امیر ع است پس هیچ منافاة ندارد با رجعت آن بزرگوار آخر زمان و نزدیک نفخه صور با عصا و میسم و نقش زدن
و نشان کردن نیکان و داغ نهادن بدان پس معنی این حدیث شریف اینست که این آخر برگشتنهای آنحضرت است از برای جهاد و انتقام بفهم و در شهر میباش
و حضرت باقر ع فرمود که حضرت امام حسین ع در صحرای کربلا پیش از شهادت فرمود که جدم رسول خدا ع بمن گفت که ای فرزند ترا بسوی عراق خواهند برد
زمینی که پیغمبران و اوصیای ایشان در آنجا ملاقات یکدیگر کرده اند یا خواهند کرد و آن زمین را عمورا گویند و در آنجا شهید خواهی شد و با تو جماعتی
از اصحاب تو شهید خواهند شد که درد و الم آهن با ایشان نخواهد رسید چنانچه آتش را حقتعالی بر حضرت ابرهیم برد و سلام کردانید همچنین آتش جنگ
بر تو و اصحاب تو برد و سلام خواهد گشت پس بشارت باد شما را و شاد باشید که ما نیز بسوی پیغمبر خود میرویم پس میمانیم در آن عالم آنقدر که خدا خواهد پس
اول کسیکه زمین شکافته میشود و از زمین بیرون میآید من خواهم بود و بیرون آمدن من موافق میافتد با بیرون آمدن امیرالمؤمنین و قیام قائم
ما ع پس نازل میشوند بر من گروهی از آسمان از جانب حقتعالی که هرگز بزمین فرود نیامده باشند با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرها از ملائکه
و فرود میاید محمد و علی و من و برادرم و جمیع آنها که خدا بر ایشان منت گذاشته از انبیاء و اوصیاء سوار شده بر اسبهای خدا ابلق از نور که هیچ
بشری بر آنها سوار نشده پس حضرت رسول ع علم خود را بدست میگیرد و حرکت میدهد و شمشیر خود را بدست قائم ما میدهد پس بعد از آن آنچه
خدا خواهد میمانیم پس حقتعالی بیرون میآورد از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر پس آنگاه حضرت امیرالمؤمنین ع شمشیر حضرت رسول
بمن دهد و مرا بجانب مشرق و مغرب بفرستد پس هر که دشمن خدا باشد خونش را بریزم و هر بتی را که بیابم بسوزانم تا آنکه بزمین هند برسم و جمیع بلاد هند
فتح نمایم و حضرت دانیال و یوشع زنده شوند و بیایند بسوی حضرت امیرالمؤمنین ع و گویند راست گفتند خدا و رسول او در وعدهای که داده اند پس هفتاد
نفر با ایشان بفرستند بسوی بصره که هر که در مقام مقاتله بر آید او را بکشند و لشکری بسوی بلاد روم بفرستند که آنها را فتح کنند پس هر حیوان
حرام گوشت که باشد بکشم تا آنکه بغیر طیب و نیکو در روی زمین نباشد و جزیه را بر طرف کنم و یهود و نصاری و سایر ملل را مخیر کنم میان اسلام و شمشیر پس هر که
مسلمان شود بر او منت گذارم و هر که اسلام را نخواهد خونش را بریزم و هیچ مرد از شیعیان ما نماند مگر آنکه خدا ملکی بسوی او بفرستد که خاک را
از روی او پاک کند و زنان و منزل او را در بهشت باو بنمایند و هر کور و زمین گیر و مبتلائی که باشد خدا بر کت ما اهل بیت آن بلا را از او دفع کند و حقتعالی
برکت را از آسمان بزمین فرستد بمرتبه که شاخهای درختان میوه از بسیاری میوه بشکند و میوه تابستان در زمستان و میوه زمستان در تابستان بعمل آید
یعنی جمیع میوها در جمیع فصلها باشد و اینست معنی قول خدا تعالی وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ الآیه ما ئده یعنی اگر اهل قریها
و شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری کنند هر آینه بگشائیم بر ایشان برکتها از آسمان و زمین و لیکن تکذیب کردند پیغمبران ما را پس گرفتیم ایشان را
بآنچه کسب کردند و بر بخشد خدا بشیعیان ما کرامتی که مخفی نماند بر ایشان هیچ چیز در زمین و آنچه در زمین است حتی آنکه کسیکه خواهد احوال اهل خانه
خود را بداند خدا او را الهام کند بآنچه ایشان میکنند مؤلف گوید که همین حدیث شریف مشتمل است بر تعدد رجعت که اول فرمود بیرون آیم از زمین
با امیرالمؤمنین ع بعد فرمود فرود میآید یعنی از آسمان محمد و علی و من و برادرم تا آنجا که فرمود و شمشیر خود را بدست قائم ما میدهد پس بعد از آن
آنچه خدا خواهد میمانیم پس بیرون آورد خدا آن چشمها را از این دو لفظ پس و بسیاری کلام ظاهر میشود که بیرون آمدن چشمها چه قدر طول مدت دارد بسبب
اول رجعت بعد فرمود پس آنگاه حضرت امیر شمشیر حضرت رسول ع بمن دهد و ظاهر است که این رجعت دیگر است بقرینه انضمام این فقره با فقره پیش که فرمود
آنچه خدا خواهد میمانیم یعنی بعد میرویم و بقرینه آنچه بعد فرمود پس هر حیوان حرام گوشت که باشد بکشم و بغیر طیب و نیکو نماند و هر شیعه که باشد ملکی

خاک از روی او پاک نماید و زنان و منزل او را دو بهشت باو نماید و ظاهر آنست که ملائکه بر بندهای شیعه مینمایند منزل بهشتی ایشان را و مراد از پاک
کردن خاک تلطیف و ترقی و رفع حجابست و عجیبتر از همه آن فقرهٔ آخر است که از زمین و ما فیها چیزی بر شیعیان ما مخفی نماند و بالهام الهی خبر از باطن اهل جا
خود داشته باشند و در زمان ظهور فرمودند که مردان و زنان شیعه بکتاب و سنت خدا حکم مینمایند و فرمودند که درندگان هستند ولکن اذیت نمیکنند
و حیوانات گرگ و میش صلح است و اینجا فرمودند تغیر اشیاء طیب و نیکو در زمین نماند یعنی جمیع درندگان و حرام گوشت و بدآواز بلکه گیاه مضر و تلخ و بدبو
و خار و خاشاک همه برطرف شوند ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا خلاصه در این حدیث شریف نمونه بیان فرموده از رجعت نسبت بزمان بسیار و
قرنهای بیشمار و در چندین احادیث فرمودند که سید الشهداء با اصحابش رجعت میکنند و در این حدیث و امثال او فرمودند اول کسیکه رجعت
نماید او است نهایت اینها نیست مگر بعد و بسیاری دیگر رجعتها و صادق ع فرمود گویا می بینم که کرسی از نور بگذارند و بر آن نصب کنند قبه از یاقوت سرخ
مکلل بسیاری جواهر و حضرت امام حسین ع بر آن کرسی بنشیند و بر دور آن کرسی نود هزار قبه سبز بوده باشد و مؤمنان بیایند و آنحضرت را
زیارت نمایند و براو سلام کنند پس حضرت خطاب کند ایشانرا که ای دوستان من آنچه خواهید از من سؤال کنید بسیار آزار کشیدید و ذلیل و
مظلوم شدید امروز هر حاجت از حاجتهای دنیا و آخرت که از من سؤال کنید بر آورم از برای شما پس خوردن و آشامیدن ایشان از بهشت باشد
اینست والله کرامت و بزرگواری عظیم مؤلف گوید که از سیاق حدیث ظاهر میشود که اینحالات در رجعت است و آنکه فرمود پس خوردن و آشامیدن
ایشان از بهشت باشد مثل نص است در مطلب بفهم و ایضا ملاحظه کن تفاوت این کرسی و زیادتی این قبه را با قبه امیر المؤمنین ع که پیش از این گذشت
و این خوردن و آشامیدن را و این نیست مگر باعتبار ترقی زمان و بودن این کرسی رفیع و این نود هزار قبه مبارکه مدتی بعد از آن قبه مبارکه و نظیر
این تفاوت تفاوتیست میان مساجدی که زمان قائم ع بنا میشوند که حضرت امیر ع فرمود کوفه و حیره بهم وصل میشوند و در شهر حیره مسجدی
ساخته میشود برای او پانصد در میباشد تا آنکه قائم ع در آن مسجد نماز میگذارد زیرا که مسجد کوفه تنگ میکرد و اصحاب قائم ع و ائمه پس دو در مسجد
کوفه دوازده پیشنماز عادل نماز میگذارند راوی عرض کرد یا امیر المؤمنین آیا مسجد کوفه در آنوقت اینقدر گنجایش دارد که وصف میکنی میگیرد
فرمود که برای قائم ع چهار مسجد ساخته میشود این مسجد کوچکترین آنها میباشد یکی از آنها این مسجد میباشد که حالا هست و دو تای دیگر در دو
طرف کوفه ساخته میشود یکی در این سمت و یکی در آن سمت و میان آن مسجدی که صادق ع فرمود دنیا آخر نمیشود تا جمع شوند رسول خدا ص و امیر المؤمنین ع
در ثویه که موضعی است از کوفه در آنجا مسجدی بنا کنند که دوازده هزار در داشته باشد ببین تفاوتشان از کجاست تا بکجا و اگر در آیات و احادیث
ظهور قائم ع و زمان او و سیر او و در آیات و احادیث رجعت و دولت ایشان و سیر ایشان و اوضاع زمین و آسمان در رجعت و اهل آن زمان و این زمان
از دوستان و دشمنان سیر نمائی همین قسم تفاوتها که فی الجمله اشاره نمودیم بسیار خواهی دید و همین نحو کشیده تا دامان قیامت و از این اشارهها
نازک نیکو دراک کن آنچه در احادیث اهل بیت عصمت و طهارتست که شما از برای بقا خلق شده اید نه از برای فنا و پیوسته کوچ میکنید از خانه
بخانه یعنی از عالمی بعالمی و درست دریافت نما که چون مردم از خانه بخانه دیگر کوچ کنند چه قدر تفاوت در ایشان حاصل میشود و این خانها که عبارت
از دنیا و رجعت و برزخ و قیامت و دار ثواب و دار عقاب و بهشت و دوزخ است چه قدر باهم تفاوت دارند و هر خانه بعد نسبت بخانه قبل چه
قدر کامل و صفا و خالص تر است چه از برای نیکان و چه از برای بدان حال بیائی قائم عجل الله فرجه علاوه بر گذشته اشاره نمائیم بعضی از آنچه دلالت
بر رجعت همه ائمه میکند حتی قائم ع و آن بسیار است یکی زیارت جامعهٔ کبیرهٔ معروفه که توان قسم یاد نمود که از سر چشمهٔ عترت جاری شده که راوی
بامام علی النقی ع عرض کرد بمن تعلیم نما سخن کامل بلیغی که در زیارت هر یک از شما بخوانم و یک فقرهٔ او اینست و یردکم فی ایامه یعنی بازمیگرداند شما
آماده است تا خدا دین خود را بشما زنده کند و برگرداند شما را در ایام خود تا آنکه فرمود و یکر فی رجعتکم یعنی خدا مرا از آنان گرداند که رجعت میکنند
در رجعت شما و از آنجمله زیارت وارثست که میفرماید و اشهد ان الائمة من ولدک کلمة التقوی تا آنجا که فرمود انی بکم مؤمن و بایابکم
موقن یعنی شهادت میدهم که جمیع ائمه ع که از نسل تواند امام و حجت اند و شاهد میگیرم خدا و ملائکه و انبیاء و رسل او را که من ایمان آورده ام
بشما و یقین دارم برجعت شما و شکی ندارم در رجعت شما و از این قبیل در زیارات و ادعیه بسیار است قدری کافی از آن در حق الیقین و کتاب بحار
است و بهمین اکتفا شد بجهت آنکه بنای ما بنمونه و اختصار است

فصل سوم

در بیان بعضی از نکات و قدری از اشارات و رموزات
اول آنکه فائده و سر رجعت و غرض و غایت وی و تفاوت همان سر عالم برزخ و قیامت و عالم آخرتست و غرض از هر دو جزای نیکان است
بنیکی و راحت و خواهش دل و بهشت عنبر سرشت و سزای بدان ببدی و زحمت و عذاب آتش و غذا و لباس زشت زیرا که بعد از موت اول عالم
عالم جزاست من مات فقد قامت قیامته هر که مرد قیامت و جزای او برپاست فرمود حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی

اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون مؤمنون یعنی بعد از موت اول تکلیف و عمل صالح ممکن نیست
و بعد از موت عالم برزخ و جزای وسط است تا روز قیامت اگر چه بدنیا بر گردند و رجعت نمایند و فرمود و انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم
الموت فیقول رب لولا اخرتنی الخ منافقون یعنی هر چه میکنید پیش از مردن بکنید که بعد از موت جز حسرت و ندامت نماند و راه تلافی و تدارک
مسدود گردد و فرمود و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین حجر عبادت کن خدای خود را تا تو را مرگ در رسد یعنی منتهای تکلیف و عبادت تا روز
مرگست و فرمود لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی دخان یعنی مردن همان یک مردنست که اول دیدند و مرگ همان یکی بود که چشیدند
و دیگر مثل آن حیوة دنیوی دار تکلیف و آن مردن نخواهد آمد و ایضا در جمیع کتب و رسائل عامه و خاصه بر ناسخی پیغمبر ص و کتاب و ائمه اتفاق دارند
که بعد از مردن تا قیامت کبری عالم برزخ و دار جزای وسط است اگر چه در قبر زنده شوند و از ایشان سؤال نمایند و اگر چه هزار مرتبه بدنیا بر گردند
و رجعت نمایند و آیات و احادیث رجعت از این مطلب مملو است و مانحن فیه سرمشق و نمونه همان حدیث مفضل را ذکر نمائیم در فقرهٔ ابوبکر و عمر فرمود
هر شبانه روزی هزار مرتبه ایشان را بکشند و زنده نمایند و قصاص گیرند و فرمود که سید اکبر حضرت خاتم ص با جمیع مکذبین و مصدقین او رجعت
مینمایند و همچنین هر یک از ائمه ع و هر که یاری ایشان کرده با خوشحال شوند و دشمنان ایشان تا آنکه پیش از آخرت بعذاب خاری دنیا مبتلا
کردند و در جای دیگر فرمود پس نماند احدی از کشندگان و ستمکاران و آنان که راضی بودند مگر آنکه در آنروز هزار مرتبه کشته شوند و فرمود من العذاب
الادنی عذاب رجعت است و عذاب اکبر عذاب قیامت است پس کسی گمان نکند چنانچه مخالفین گمان کرده اند که اگر رجعت و بازگشتن بدنیا حق است
البته کفار و اهل عذاب بعد از دیدن هنگامهٔ سکرات و سؤال و فشار قبر و عذاب قبر چون بدنیا بازگشت کنند خواهند ایمان آورد جواب اینست
ایمان میاورند ولکن ایمان الجائی و اضطراری هیچ فائده ندارد و وجود و عدم او یکسانست بلکه هر کسی توان گفت حین سکرات یقین بحق و باطل
پیدا میکند ولکن نمی پذیرند چنانچه از فرعون نپذیرفتند و فرمود فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا سنة الله التی قد خلت فی عباده
مؤمن یعنی پس ممکن نبود که نفع دهد بایشان ایمان ایشان زمانیکه دیدند عذاب ما را و اینست طریقه و عادت خدا همیشه و فرمود یوم یاتی بعض
آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها الخ انعام روزیکه بیاید بعضی از آیات خدای تو که باعث ایمان اضطراری است نفع ندارد ایمان کسی و اهل جهنم
نیز همه ایمان را دارند و همیشه ربنا غلبت علینا شقوتنا و ربنا اخرجنا منها و ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا و امثال این میگویند و لکن
چه فائده که نمی پذیرند و مجلسی قده نیز در حق الیقین در اول رجعت اشاره بغرض و غایت آن نموده و باین مطلب بطور اشاره فرموده که از
اجماعیات بلکه ضروریات مذهب امامیه حقیت رجعت است که پیش از قیامت جمعی از نیکان بدنیا و بدان بدنیا بر میگردند تا
نیکان بدولت ائمه خود دیدهای ایشان روشن شود و بعضی از جزای خوب در دنیا بر بینند و بدان از برای آنکه عذاب دنیا را بر بینند و از ایشان
شیعیان انتقام بکشند دوم آنکه از آنچه ذکر شد از آیات دنیا و اخبار ائمه اطهار ع هویدا و آشکار شد که همه خلق اولین و آخرین رجعت نمیکنند
و آن مخصوص قیامت است و در حق الیقین بعد از فقرهٔ سابق فرموده و سایر مردم در قبرها میمانند تا در قیامت محشور شوند چنانچه در احادیث
بسیار وارد شده که رجوع نمیکند در رجعت مگر کسی که محض ایمان داشته باشد یا محض کفر اما سایر مردم پس ایشان را بحال خود میگذارند مؤلف
گوید که در سؤال قبر نیز احادیث بسیار است که سؤال مخصوص کامل از نیکان و بدان است و باقی را وامیگذارند و اعتناء بشان ایشان نمیکنند و سر
این مطلب آنست که لازمه پادشاهی پادشاه و لازمه عدل و داد و حکمت حکیم فرمان فرمای جهان پناه چنین است که پس از گذشتن زمان خدمت و آمدن
هنگام سزا و نوازش و خلعت همانا باید اول شروع کند بنوازش وزراء و خدمتگذاران کامل بر وجه اتم و کامل و بسیاست و عذاب دشمنان بزرگتر
و هکذا رفته رفته تا باخر مرتبه رسد و بجهة اینست که اول از همه زود تر ابوبکر و عمر را از قبر در آورند و بر دار کشند و از این سر آشکار ظاهر و آشکار آمد
که رجعت نیز مرتبه مرتبه دارد و کم کم زیاد میشود و بجهة اینست که در اخبار رجعت رجوع کنندگان کم کم زیادی میشوند مثلا در بعضی دارد سید الشهداء
تنها بر میگردد و در بعضی با اصحاب خود و در بعضی با چندین هزار دیگر و همچنین و در رجعت آخر امیر ع ملاحظه کردی که صادق ع چه قدر زیاد
نمود دقت کن بفهم سوم بدانکه رجعت را شباهت تامی است بقیامت و برزخ را نمایش تامی است به بهشت و دوزخ و ما بعد قیامت و شباهت
رجعت بقیامت البته بیشتر است از شباهت برزخ بوی ارچند نیز جهت اول آنکه در هر دو عود روح است ببدن و در هر دو ... السلام
که عالم برزخ چنین نیست و لذا در حدیث سابق فرمودند که تمام جمادی و ده روز رجب باران عجیبی در این چهل روز ببارد که مثل آن دیده نشده باشد
و برویاند خدا بآن گوشتها و بدنهای مردگان را برای رجعت و مثل همین باران قبل از قیامت کبری خواهد بود چنانچه در صافی در ذیل آیه فصعق
ذکر کرده است از صادق ع روایت کرده که فرمود وقتیکه خدا میخواهد مبعوث نماید خلق را بباراند از آسمان بر زمین چهل صباح پس جمع شود اوصال

یعنی رگها و پیوندها و برویدلحوم یعنی گوشتها دوم آنکه در رجعت نیز از اهل رجعت حساب کشند مثل صحرای قیامت چنانچه وارد که حساب خلایق در رجعت
با امام حسین ع است سوم آنکه در برزخ مانند بهشت و دوزخ تقاص و تلافی نیست و در رجعت مانند صحرای قیامت هست که جمیع دادخواهی و تقاص و تشفی
و تلافی در رجعت و قیامت است پس رجعت قیامتی است صغری و قیامت رجعتی است کبری و برزخ دار ثواب و عقاب الهی است و بهشت و دوزخی است
صغری و بهشت و دوزخ دار ثواب خدائی و عقاب الهی است و وادی السلام و برهوت است کبری چهارم آنکه اول زمان ظهور قائم و خاتم اوصیاء خاتم
اول زمان سلطنت ظاهری و امامت و خلافت و فرمانفرمائی محمد و آل محمد است تا دامان قیامت و ادلهٔ قطعیه از عقلیه و نقلیه و اجماع اثناعشریه
بر این قائم است و ادلهٔ عقلیه مبتنی است بر فهم پیغمبر آخر الزمان و خاتم پیغمبران بودن آن رئیس عالم امکان و از نقلیه نمونه بیاوریم در زیارت جامعهٔ کبیره
فرموده بکم فتح الله و بکم یختم و راوی جلیل الشان مفضل قده چون در آخر آن حدیث طولانی عرض کرد که مدت خلافت قائم ع چه قدر است حضرت
در جواب او فرمود که خدا فرموده فمنهم شقی و سعید خواند تا عطاء غیر مجذوذ و فرمود بعد فرمود عطاء غیر مجذوذ آنست که از ایشان بریده نمیشود
بلکه نعمتی است دائمی و سلطنتی است همیشگی و حکمی است که منقطع نمیشود و امری است که باطل نمیشود مگر باختیار خدا و مشیت او و آن مشیت و اراده را
نمیداند مگر او پس فرمود بعد از آن قیامت و چیزها که خدا تعالی در کتاب خود وصف نموده و بیان فرموده واقع میشود و سؤال مفضل هر چند
از زمان سلطنت قائم ع بود و لکن حضرت بنای استمرار آن سلطنت الهی را نمود تا دامان قیامت از برای محمد و آل محمد ص و چون همه نور واحدند پس
نسبت تمام آن سلطنت را بهر کدام دادن تمام و بلا کلام است با آنکه همه ایشان قائم اند و در بعضی از احادیث بحار چنین است که چون قیام نماید اول
قائم ما و در حق الیقین نقل کرده این حدیث را که از ما دوازده امام و دوازده مهدی است و حضرت امیر ع در تفسیر آیهٔ ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
والعاقبة للمتقین فرموده منم و اهل بیت من آنانکه خدا ارث داده بما زمین را و مائیم متقین یعنی عاقبت سلطنت زمین با ما است و باقر ع در حدیث
طولانی فرموده دولت ما آخر دولتها است تا آنکه فرموده اینست معنی قول خدا والعاقبة للمتقین پس آخر دولتها دولت ائمه ع میباشد مؤلف گوید مقصود
حضرت از کلمهٔ والعاقبة للمتقین یا خصوص آیه شریفه است که ذکر شد یا مطلق این کلمه در هر جای قرآن که بوده باشد و در حق الیقین است که خدا تعالی
بشارت داد پیغمبر خود را با امام حسین ع پیش از آنکه فاطمه با او حامله شود و اعلام کرد آنحضرت را که او کشته خواهد شد پس خدا او را بدل خواهد کرد
چنانچه فرموده و نرید ان نمن الخ و فرموده و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون بتحقیق نوشتیم در زبور
بعد از ذکر حضرت رسول ص که زمین را میراث میبرند بندگان شایستهٔ ما پس خدا بشارت داد پیغمبرش را که اهل بیت تو مالک زمین خواهند شد
تا آخر و احادیث در بحار بسیار است و مؤمن را آنچه گفتیم کافی است پنجم آنکه از آیهٔ و اذ اخذ الله میثاق النبیین که اشاره شد و آیهٔ و لقد
کتبنا فی الزبور که الآن گذشت و در سورهٔ انبیا است و آیهٔ و لقد ارسلنا موسی بآیاتنا ان اخرج قومک من الظلمات الی النور و ذکرهم بایام الله
ابرهیم یعنی بتحقیق فرستادیم حضرت موسی را با آیات مان که بیرون آورد قوم خود را از ظلمات بسوی نور و متذکر نما ایشان را بایام الله یعنی روزها
خدا و ایام الله بتحقیق تفسیر شده بزمان رجعت و لذا فرموده در زیارت جامعه و یرد کره فی ایامه و چرا نام آن ایام ایام الله است سرش غلبه حق و نقص
اخیار خلق و ظهور قدرت مطلق است و شاید و احضر از این بیان او بیاید خلاصه از اینها و غیر اینها از ادله ظاهر و هویدا است که رجعت محمد و
آل محمد ص اجماعی و معلوم همه پیغمبران بوده و هر یک با امت خود خبر داده و در حق الیقین از اصبغ بن نباته روایت کرده که معویه بمن گفت شما گروه شیعه
گمان میکنید که دابة الارض علی ع است گفتم ما نمیگوئیم بتنهائی یهودیان چنین میگویند معویه فرستاد و اعلم علماء یهود را حاضر نمود پرسید
شما در کتب خود دابة الارض را مییابید گفت بلی معویه گفت چه چیز است گفت مردیست معویه گفت میدانی چه نام دارد گفت الیا معویه گفت
الیا چه نزدیک است بعلی ششم در بیان آنکه دابة الارض امیر المؤمنین ع است در سورهٔ نمل فرموده و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض
تکلمهم ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون و یوم نحشر من کل امة فوجا الخ یعنی وقتیکه واقع شود قول بر ایشان یعنی حتمی شود حکم خدا بر ایشان بیرون
آوریم از برای ایشان دابه یعنی شخص حرکت کننده از زمین که سخن گوید با ایشان بدرستیکه مردم بودند که بآیات ما یقین نداشتند بدانکه کلمهٔ
طبع الله علی قلوبهم و ختم الله علی قلوبهم و بل ران علی قلوبهم و لولا کلمة و لولا کتاب و لکن حقت علیهم کلمة العذاب و اذا وقع القول علیهم
و کذلک حقت کلمة و ان الذین حقت علیهم کلمة ربک لا یؤمنون و لو جائتهم کل آیة حتی یروا العذاب الالیم یونس و امثال اینها که در قرآن
مجید است همه از برای حکم و حتم و جزمیت خلاصه مجلسی قده در حق الیقین میفرماید در احادیث بسیار وارد شده که مراد از این دابه علی ع است که نزدیک
قیامت ظاهر خواهد شد و عصای موسی و انگشتر سلیمان با او خواهد بود و عصا را بر میان دو دیدهٔ مؤمن خواهد زد و نقش خواهد بست که مؤمن است
حقا و انگشتر را بر میان دو چشم کافر خواهد زد و نقش خواهد گرفت که او کافر است حقا و در احادیث عامه و خاصه متواتر است که حضرت امیر

المؤمنین ع در خطبهها مکرر میفرمود منم صاحب عصا و میسم یعنی چیزی که بآن داغ کنند تا آخر کلام او قده و در همان حدیث طولانی که حضرت امیر فرمود
انا صاحب الکرات فرموده منم که بزودی قرص آفتاب ظاهر خواهم شد و منم دابة الارض تا آنکه فرمود و منم صاحب عصا و میسم و حضرت باقر ع فرمود که حضرت امیر فرمود
خدا شش چیز بمن داده دانستن مرگها و بلاها و حکم بحق میان خلایق و منم صاحب رجعتها و دولت صاحب دولتها و منم صاحب عصا و میسم و منم دابه که با
مردم سخن خواهد گفت و در بحار و حق الیقین در این مطلب احادیث بسیار ذکر کرده و در صافی است که پیغمبر ص فرمود یا علی در وقتیکه بشود آخر زمان بیرون
آورد تو را خدا در بهترین صورتی و با تو است میسم داغ نمائی با او دشمنان خود را مؤلف گوید در احادیث است که چون خدا میداند آنچه صحیح است
خواهند از قرآن انداخت لهذا بکنایه تعبیر کرده مثل فلانا خلیلا و فرقان و استعمال دابه در حضرت امیر المؤمنین ع با آنکه معنی او مطلق جنبنده است
نه خصوص انسان یک نکته او همین بود که ذکر شد و چون لفظ دابه موهم صورت غیر انسان بود لهذا پیغمبر خدا ص فرمود بیرون آورد خدا تو را در بهترین
صورتی و لفظ آخر الزمان که در این حدیث است کالصریح است که این نزدیک قیامت و نفخه صور خواهد بود و لفظ و اذا وقع القول علیهم و وقع القول
علیهم که بعد از این آیه است و لفظ حقا که در پیشانی مؤمن و کافر خواهد ظاهر شد همه دلالت دارند که آن زمان کفر و ایمان اختیاری در میان نیست
و عمل نیک و بد از روی تکلیف و فرمان هم نیست چنانچه حضرت امیر ع در آن حدیث سابق بعد از ذکر دجال چون حکایت خروج دابه و نقش زدن او را بیان
نمود فرموده و این امر بعد از طلوع آفتاب است از مغرب خود پس آنگه برداشته میشود توبه پس قبول نمیشود توبه و بالا نمیرود عملی و لا ینفع نفسا ایمانها و نفع
ندارد بکسی ایمان او که پیش از آن ایمان نیاورده باشد و در پیش نیز ذکر این مطلب کردیم و تفسیر صعصعه بوجه واضحی در نمودیم و له الحمد و المنة والصلوة
علی محمد و آله هفتم بدانکه شکی نیست که اختیار و قدرت فرع شعور و ادراک است و در ممکن منحصر بحیوان و جن و ملائکه و انسانست و شکی نیست که جمیع
ماسوی الله را خدا خلق کرده و ایشان را اختیاری در خلق شدن و نشدن نبود زیرا که بود و هستی شان نبود پس اختیار شان کجا بود و همچنین در جهات بسیار
نیز احدی از ایشان را اختیار نیست چون موت و حیوة و جوانی و پیری و گرسنگی و سیری و همکذا و در آن اموری که مختارند بتجربه همه رسیده که
بسا شده که نشده و موانع و نواقص بهم رسیده حقا که حقست عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم شناختم خدا را بفسخ عزمها و نقض همتها
پس اختیار ما هم بسیار کم و بسیار ضعیف است و مخصوص و منحصر بموارد تکلیف است پس حکم شرعی نیست مگر آنجا که اختیار است و نیست اختیاری
مگر آنکه حکم خدا در آنجا استوار است و شکی نیست که این اختیاری که مناط تکلیف و ترقی و تنزل است بعد از مرگ ابد الآباد مسلوب و منتفی است مگر
در حق جمعی که قیامت دنیا ایشان و زمان تکلیفشان است که باجماع و ضرورت و تواتر آن احادیث این باب قطعی شود و شکی نیست که در دنیا نیز چون
بهر کسی فوق طاقت او وارد آید اختیار او بدل باضطرار میشود مانند ایمان فرعون و ایمان هر کسی بعد از دم جان رسیدن روح بحنجره و مثل
توبه و استغفار اشقیای مسلمانان در حین زلزله شدید و نحو آن و البته هر قدر اختیار کاملتر و از اضطرار دورتر و در رحمت و خوف نفس بیشتر
ایمان کاملتر و ثواب و تقرب بیشتر و از اینست که تصدق و انفاق در مرض موت و وصیت بوجوه بر چندان ثوابی ندارد و روغن چراغ ریختن است
که مدت مستحبه و این مطلب را در پیش گفتیم و ادله او بعضه و ضرورت مذهب جمیع پیغمبران و ائمه ع همه بر او قائم است و چون از ظهور قائم عجل الله فرجه کم کم
زمان ظهور آیات و ضعف اختیارات است هنوز تکلیف باقی و اختیار برقرار است اگر چه ضعیف تر و نزدیکتر باضطرار است تا برسد بجائی که ایمان و کفر
اضطراری شود چنانچه گذشت بلی تأملی در اینست که بعد از طلوع آفتاب از مغرب و نشان نمودن دابة الله هر مؤمن و کافر را آیا توالد و تناسل باقی
یا نه و اگر باقی است رفع تکلیف از اولاد ایشان بهیچ قاعده نتوان و اگر باقی نیست آیا اطفال و غیر مکلف در میان هست یا نه اگر هست هم همچنین بلی اگر نه
این باشد و تناسل بجهة نزدیکی او بقیامت مبین شدن آباء علوی و امهات سفلی و از کار افتادن ایشان رفع شبهه و اشکال خواهد شد و هو العالم و لکن
اظهر آنستکه تناسل باقی و تکلیف هم بر اطفال تازه مکلف جاریست و خود آیه شاهد مطلب است زیرا که شک نیست که قول خدا لم تکن امنت من قبل او
کسبت فی ایمانها خیرا در حق مکلفین است نه اطفال فافهم بدانکه طلوع آفتاب از مغرب سیر او بعکس سابق اشاره ظاهریست بعکس تقاضا و ضدیت
دوره لاحق یعنی راه اختیار و تکلیف دنیا مبدل باضطرار و جزا و معاد و آخرت شد و در توبه که باز بود مسدود گشت و سلسله مبدء و من الله منقلب
بمعاد و الی الله شد الا الی الله تصیر الامور کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون و از آنچه یاد آوردیم و باشاره نمودیم برای تو بدیهی نمودیم
که مختار فی الحقیقه جز خداوند کردگار نیست و هر که بخلق و تقرب و بخدا بیشتر اختیار عرضی و مجازی او نیز بیشتر و هر که دورتر کمتر تا آنکه بحیوان رسد
و دامن بر چیند و خدا و خلق خدا را در جمیع کمالات بهمین نمونه بشناس و ناتوانی خود را بدیده از دو چشم بپوش و نشناس **خاتمه** در فتح بابی است
که از او هزار باب مفتوح شود و شکوک و چون و چرا او مقطوع گردد بدانکه چون اندک تأمل در طریقه انبیاء و ائمه ع شود اشکالات چندی ظاهر آید
که دفع آن مشکل و از تطبیق آن با ظاهر شرع پای ادراک در گل مثلا حضرت خلیل یکبار بتان شکند و نیز بر دوش بت بزرگ استوار کند و چو از او

پرهیزند بل فعله کبیرهم گوید و بر تعلیق ان کانوا ینطقون تعلیق بر محال نماید و از کذب احتراز جوید و راه صدق و صفا پوید و جان خود را حفظ نماید
و یکبار او را بمنجنیق گذاشته که در آتش کذائی انداخته مع ذلک هرچند ملائکه خواهش کنند که تو را نجات دهیم التفاتی نکند و بمثل جبرئیل اما الیک فلا
گوید و حضرت کلیم با آنکه میدانست که حضرت هارون معصوم است سر و ریش او را بگیرد و هارون فرماید لا تأخذ بلحیتی و لا برأسی و نماید حضرت خضر طفل بیگناه را بقتل
آورد و خشینا ان یرهقهما طغیانا و کفرا در جواب موسی گوید و حضرت ختمی مآب کفر و نفاق را از جمعی هویدا ببیند باز با ایشان وصلت و مدارا نماید
و با آن شوکت و قدرت ایشان را بقتل نیاورد و حضرت امیرالمؤمنین نماز را عمدا ترک نماید تا آفتاب غروب کند پس آفتاب را برگرداند و نماز را ادا نماید
و ابن ملجم ملعون کافر را با آنکه خود آن بزرگوار خبر داده و میدانست که از خوارج و کفار است بقتل نیاورد و فرمود که قصاص قبل از فعل روا نیست و کرد خوارج
نهروان آنچه کرد و سید الشهداء روحی له الفداء مانند حضرت امام حسن صلح و بیعت ننمود و شهادت را بر حفظ جان اختیار نمود و حضرت قائم مردان بنی
امیه را میکشد و شکم زنان حامله ایشان را میشکافد و بچه‌های ایشان را بر سر نیزه‌ها نصب میکنند چنانچه در بحار از باقر است و تمام ائمه گاهی با شاهان
حاجت بر آوردند و اینکه خبر این خدا با ایشان است فرمایند و گاهی از سائل اظهار جهالت نمایند و هکذا و جواب از اینگونه شبهات بر چند وجه است اول
جواب اجمالی که عین صدق و مطابق واقع است و در همه جاری است باین نحو که بلا اشک هر نبی و هر وصی معصوم است و معصوم هرچه نماید عین صدق و
صواب است اگرچه سر آن مخفی و در حجاب است دوم آنستکه شخص احتمالات القاء نماید که بر فرض آن احتمالات افعال معصوم با ظاهر شرع درست و موافق
آید نظیر آنچه شیخ قده در جمع مابین اخبار بکار برده و القاء احتمالات نموده و لابد در هر فعلی که محل اشکال است محتاج بذکر احتمالات مخصوصی است
چنانچه علم الهدی قده چنین نموده و آمدن سید الشهداء عما بکربلا را معللا از قاعده و لا تلقوا بأیدیکم الی التهلکة خارج نموده و بر تو ظاهر است
که همان جواب اول هزار مرتبه از این طریقه بهتر است و از برای رفع شکوک و شبهات سالمتر است سوم آنستکه گفته شود که ایشان را تکالیف مخصوصی است
ایشان که دیگران را در آن شرکتی نیست چنانچه مجلسی قده باین جواب تکیه نموده و ظاهر است که این عبارت دیگر همان جواب اول است که آنچه معصوم میکند
بامر خدا میکند و عمل او از حکم خدا هرگز تجاوز نمیکند پس حاصل جواب علماء قدهم دو چیز شد یکی آنستکه ما مسلم داریم که اینها با ظاهر شرع موافقت
ندارد و لکن نظیر شبهه مقابل بدیهی است زیرا که ما را شکی در عصمت ایشان نیست و اگر سر این افعال را میپرسی نمیدانیم و یکی دیگر آنکه ما قبول نداریم که
از ایشان امری صادر شده که موافق ظاهر و احکام شرع نیست بلکه همه موافق است باین احتمال و آن احتمال و ما بیاری قائم عجل الله فرجه میخواهیم سر این مطلب را
آشکار نمائیم و جواب ثالثی در میان آریم حال بیاری قائم عجل الله فرجه گوئیم شکی نیست که پروردگار عالمیان را دو عالم است یکی عالم ایجاد و تکوین و یکی
عالم ارشاد و تشریع و مراد از عالم تکوین هر چیزیست که از اختیار و تکلیف بیرون است مانند خلق و رزق و احیاء و اماته و عزت و ذلت و مرض و صحت
و هکذا و مراد از عالم تشریع هر چیزیست که متعلق اختیار و تکلیف است و تمام این عبارت از جمیع شرایع انبیاء و مرسلین است و ایضا شکی نیست که خداوند
عالم جمعی را بهر یک از این دو عالم موکل نموده و هر راهی را براه داری سپرده مثلا حضرت عزرائیل را بر قبض روح موکل نموده و خدام و اعوان بسیاری بجهة او
قرار داده و ملائکه دیگر را بر خلق و رزق و احیاء موکل نموده و حضرت جبرئیل را امین وحی خود قرار داده و هکذا و ظاهر است که عالم ارشاد و شرایع را بانبیا
و ائمه سپرده و ایشان را بر این موکل نموده و چنانچه ظاهر است که ارشاد و تعلیم معصومین اول بعلماء و کملین و بعد بمتوسطین و هکذا تا در آخر بسته آخرین
میرسد و مدام از بساطت و جمع رو بتنزل و ترکیب و بسط و تفصیل میآورد همچنین عالم تکوین که چون از ملائکه مقربین بدست اعوان و انصار افتد رو
بکثرت و بسط آورد و طوایف بسیار و شغلهای بیشمار پیدا شود جمعی موکل باد و گروهی موکل خاک و هکذا تا آنکه بهر قطرهٔ از باران ملکی موکل شود
و آیات و احادیث در این باب ظاهر و هویدا است مثل و الذاریات ذروا فالمقسمات امرا و مثل و المرسلات عرفا فالملقیات ذکرا عذرا او نذرا
و مثل و النازعات غرقا فالمدبرات امرا و چون بدستگاه سلاطین نظر نمائی این مطلب را واضح و آشکار بینی و ایضا شکی نیست که اطاعت و تقرب هر کسی
بهمانست که او را امر نموده‌اند و آن شغل را از برای او مقرر داشته‌اند و ایضا شکی نیست که شغلهای موکلان عالم تکوین با موکلان عالم تشریع در بسیاری
تضاد و تنافی دارند و مدام با هم در کشاکش و گیر و دارند پس بر ما است که [illegible] مالک دانسته بر بند ادیم و کف خاکی از ملک او بکف نیاوریم و بر [illegible]
کردن اعضا را بر باد دهند و بتگرگ و سرما میوه‌ها ضایع نمایند و بر ایشان نه گناهی و ضمانتی و نه مذمتی و جنایتی و حضرت ملک الموت هزار قبض روح
نماید و با این عمل بسوی خدا تقرب جوید و بر او نه قصاصی و نه جنایتی و بر ما است که از خدشه نیز احتراز نمائیم و ارش او را واجب شماریم و علاوه بر این نفوس محترمه را
بقدر امکان حفظ نمائیم و تکاهل و تساهل را در عهده شناسیم بلی [illegible] هم آن مطیع باشد هم این بسا نهم و ایضا
شکی نیست که چهارده معصوم صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین اول ما خلق الله [illegible] میباشند و ملائکه از ایشان عبادت و طریق بندگی
یاد گرفتند و جمیع ملائکه و انبیاء امت ایشانند و امر ایشان بر همه ساری و نهی ایشان در همه جاری و مثل جبرئیل امین بخادمی ایشان فخر میکند هر یک [illegible]

برای تکمیل و تقرب با ایشان تأسی میجویند پس این بزرگواران که مشیة الله و ید الله اند از هر دست ایشان بحری جاری و از هر انگشت ایشان نهری ساری پس
یک بحر را که مجرای تکوین است بطائفه دهند و باذن الله ایشان را بر آن موکل سازند و یک بحر دیگر را که مجرای تشریع است بسلسله عطا کنند و ایشان را
بر آن موکل نمایند پس اگر خود شان آنچه بغیر واگذاشته‌اند نمایند و با شخصی از جهة تکوین رجوع فرمایند و نور قابض ارواح هزاران طفل سازند و امر کشتن
ایشان نمایند بر ایشان چه بحثی و بر تو را چه تأملی و اگر تأمل نمائی همانا جاهل و منافقی و ایضا شکی نیست که انبیاء را نیز گاه تصرفی در عالم تکوین بوده بلکه بسیاری
معجزات و خوارق عادات بر آن آمده پس اگر حضرت خضر یا غیر او از انبیاء کشتی سوراخ نماید و یا طفل را بقتل آورد و قابض روح او شود چه بحثی و یا کسی را
بنفرین مسخ یا هلاک نماید چه اشکالی و چون بنظر بلند بنگری هر دو را یکی بینی پس تکوین نیز عین تشریع است و تشریع نیز عین تکوین و هر دو طریقه خدا است
سنة الله التی قد خلت فی عباده نهایت امر اینست که هر فرقه را تکلیفی است که فرقه دیگر از آن ممنوعند چنانچه مسافر کند آنچه حاضر نکند و جاهل کند
آنچه از عالم سر نزند الی عاقبت این کشاکش تمام شود و تشریع بتکوین برگردد و دار عمل دار جزا شود و از برای کسی تکلیف و اختیار طاعت و معصیت نماند آنگاه
معنی مالک یوم الدین و الملک یومئذ لله و امثال او ظاهر شود بدانکه هرچه سلطنت و جلال الهی در او بیشتر و اختیار خلق در او کمتر اختصاص و انتساب او
بخدا بیشتر و اینست که عیسی را کلمة الله و روح الله نام نهاد و ماه رمضان را ماه خود خواند و یوم قائم و یوم رجعت و یوم قیامت را مسمی بایام الله گرداند و هکذا
و در عرف و لغت نیز همین طریقه جاریست و این انتساب و اختصاص در همه جا ساریست دقت کن بفهم و مثل این مطلب را در رساله فارسی بیان و اضعاف از
این پسندیده نیست و زیرک اهل را اشاره کافی است فالحمد لله و الصلوة و السلام علی محمد و آله خیر الوری **مقالهٔ ششم** در بیان معاد و
شناختن قیامت و عالم آخرت و در آن چند مقدمه و یک فاصله و چند فصل و یک خاتمه است **مقدمهٔ اول** در حفظ ظواهر شرع بدانکه
اگر مردم راه بندگی و عبادت میدانستند و احتیاج به پیغمبر و امام نداشتند و با ایشان تساوی و همسری داشتند هر آینه ارسال رسل و تنزیل کتب و وجوب
اطاعت ایشان لغو و عبث بودی و این کار حکیم و آفریدگار نبودی سبحانه و تعالی و تقدس پس چون همه امت را احتیاج بهادی و رهنما است ظاهر است که هدایت
و رهنمائی منحصر بتکلم و سخن است و هر اراده مطالب از فعل و تقریر معلوم نمیشود و ظاهر است که اگر پیغمبر و امام به زبانی سخن گوید که مردم نفهمند
و یا آنکه بلسان قوم سخن گوید و معنی دیگر که ایشان نفهمند اراده نماید هر آینه فرستادن ایشان بیفائده و منشأ گمراهی و ضلالت و نقض غرض کرده
تعالی الله علوا کبیرا پس بالضروره واجب آمد که موافق قوم سخن گویند و آنچه قوم با خود سخن گویند و اراده نمایند ایشان نیز همان معنی را اراده نمایند
چنانچه فرموده و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم یعنی نفرستادیم هیچ پیغمبری مگر بزبان قوم او تا بیان کند از برای ایشان
پس بر قوم نیز واجب آمد که آنچه از لفظ پیغمبر و امام میفهمند همان را حکم خدا دانند و هوا و هوس را کنار گذارند و خواهش خود را قرینه خلاف ظاهر و معنی
مجازی قرار ندهند که عین شرک و اضلال است و هر که دانسته چنین نماید یقینا با آن پیغمبر و امام ایمان نیاورده سهل است در مقام تخریب شرع و
گمراه نمودن امت است و با خدا در مقام جدال و با فرستادگان او در مقام جنگ و قتال است نعوذ بالله بلی گاهی بجهة مصالح بسیار و حکمتهای بیشمار
سخنان متشابه بر زبان معجز بیان آورند و در این قسم نیز بر امت واجب و لازم است که دست تصرف دراز نکنند و خیال و هوا و هوس خود را بنا و تفسیر او
قرار ندهند و اگر نتوانستند او را موافق محکم نمایند چه خوب و الا او را بحال خود گذارند و اقرار بعجز آورند و علم او را بخدا و فرستادگان مخصوص دانند و با
اجمالا اکتفاء نمایند و الا همان لازم آید که در شق اول لازم آمد چنانچه فرموده هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر
متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم
الآیة آل عمران یعنی او است خدائیکه فرستاد بر تو کتاب را که قرآن باشد بعضی از او آیات محکمات است آنها ام الکتاب اند یعنی آنها را باید بحال خود گذاشت
و عمل نمود و متشابهات را باید بسوی آنها رد و تأویل نمود و دست تأویل با آنها نباید گشود و بعضی دیگر او متشابهات است که معنی ظاهر بی شبهه ندارد پس
اما آنانکه در دل ایشان میل بباطل است پس متابعت مینمایند آنچه را که متشابه است از کتاب بجهة طلب نمودن فتنه و طلب نمودن تأویل و تفسیر او
و نمیدانند تأویل او را مگر خدا و راسخان در علم که فرستادگان خدا باشند و ظاهر است که طرف دیگر اما تفصیلیه بقرینه محذوف است یعنی بعد از آمدن
چنین کتابی مردم دو قسم اند اما آنانکه دل ایشان پاک و مایل بحق و طالب هدایت اند متابعت میکنند محکمات و ظواهر را بدون حمل و تصرف و آنانکه
میل بباطل دارند متابعت میکنند متشابهات را و برای و خواهش خود آنها را تأویل و تفسیر میکنند پس بدیهی شد که ایمان و تصدیق پیغمبران جز بمتابعت
ظاهر سخنان ایشان راست نیاید و جز این طریقه هرچه نماید جز کفر و زندقه و شرک حاصل ندارد بلی اگر ظاهری بدست آید که بداهت عقول و ضرورت
عقلاء برخلاف آن حکم نماید چاره جز طرح ظاهر و حمل او بر معنی دیگر نیست مثل آیاتی که دلالت بر تجسم و جبر و جهل و بداء و نحو اینها داشته که تصدیق آنها
عین تکذیب شرع و صاحب شرع است پس از وجود شان عدمشان لازم آید بفهم حال گوئیم آنچه دلالت میکند بر معاد جسمانی و عود روح بسوی بدن

درقیامت وابدی ودائمی بودن عالم آخرت از آیات قرآنی واحادیث پیغمبر وائمه طاهرین چندین هزار است وآنچه در رجعت گفتیم بالبدیهه نسبت بوی عشری از اعشار است پس دست اولی لعنهما الله در همه آنها کشودن ومنکر معاد جسمانی شدن واقتصار بر روحانی نمودن وبهشت وباغ وحور وقصور وآتش جهنم ومار وعقرب وزنجیر همه را از میان برداشتن هر آینه با خدا جدال وقتال کردنست ودست بخون پیغمبر وائمه رنگین وآلوده نمودنست وبازبان بریده لیسیدن خون وآشامیدنست نستجیر بالله اگر کسی گوید که تو گفتی وهمه گفته اند وحق گفته اند که اگر ظاهر آیات واحادیث محال باشد طرح اولازم است وانکه منکر معاد جسمانی است همین را مدعی است جواب گوئیم اگر عود روح به بدن بعد از بیرون رفتن محال است پس حکایت زنده شدن مرغان بدست خلیل الرحمن وزنده شدن عزیر وحمار او وزنده شدن آن چندین هزار که خدا میفرماید وهم الوف وزنده شدن آن هفتاد نفر که با حضرت کلیم بمقام مناجات رفتند که فرمود واختار موسی قومه سبعین رجلا وزنده نمودن حضرت روح الله جمعی از مردگان را باذن الله که در آیات مکرر ذکر شده وآیات رجعت واحادیث آن با آن بسط مبین که ذکر شد کشته از زنده نمودن ائمه وسایر پیغمبران ع باذن پروردگار عالمیان این شخص مدعی باید همه اینها را العیاذ بالله انکار نماید وتمام اینها را اخبار وافترا شمارد علاوه بر این چگونه شد که ارباب ملل ومذاهب واینهمه فرق مختلف پیغمبر وهمه اینمطلب را مسلم داشتند وهرچه تامل نمودند او را ممکن وجایز دیدند وبا وصف این چگونه شد که این معتقد قلیل اکر دا این مت نیز از ایشان باشد اورا محال شمرده اند واز اتفاق اینهمه آیات واحادیث انبیاء وائمه وطوایف امت وعقلاء بیقین بر جواز نمودند واین سهل است که بمقام شک وشبهه در بنا مدند پس با وصف این براهین متین همانا بهتر همین است که از ذکر شبهات ومنکرین معاد جسمانی واهل مذهب تناسخ ومنکرین خلود عذاب همه در گذریم وذکر آنها را در رساله فارسی غیر مناسب وتضییع عمر شمریم وعنان کمیت خامه را بسوی قائم عجل الله فرجه بسمت دیگر کشیم **مقدمه دوم** بدانکه در اول کتاب اثبات نمودیم که گاهی علم واعتقاد مقصود بالذات است وگاهی مقدمه عمل ومطلوب بالعرض ومقصود بالذات عمل است حال بدانکه هر جا که علم مقصود بالذات است که مراد از اصول دین وعقاید است بر خدا وانبیاء وائمه هدی چندان از آیات واحادیث وعلامات در میان مردم پهن ومنتشر نمایند که علم از برای مردم بسهولت حاصل آید وراه تاویل وتشابه وتعارض بسته گردد والا نقض غرض وتکلیف مالایطاق لازم آید چنانچه در اثبات نبوت وامامت ووجود وظهور قائم ع وحقیت رجعت ومعاد وقیامت چنین است هر جا نه چنین است بیقین بدان که تعلیم واعتقاد مردم را نخواسته اند چنانچه باشاره بدیهی نمودیم که گاهی خلق را ندانستن تربیت نمایند وگاهی سد بر تعمق وتفکر در اینگونه مطالبی که بنای خدا ومفسران با دگاه با ابهام وخفای اوست وجز آیات متشابه واحادیث متعارض بدست مردم نداده اند مثل کیفیت علم ائمه ع ومانند خصوصیات سؤال وفشار قبر وعالم برزخ وحساب ومیزان وصراط وبهشت ودوزخ وغیر آن همانا مقابل بسط خداست آنچه خدا مصلحت دیده وازبرای او راضی شده آنرا مصلحت ندانستن وبر رضای خدا راضی نشدنست ومجمل اینست که در آیات بسیار واخبار بیشمار باین اشعار واظهار نموده اند مثل فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ الم سجده یعنی پس نمیدانند کسی آنچه پنهان وذخیره شده از برای ایشان از روشنی چشمها مثل وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ زخرف در بهشت است آنچه خواهش نماید نفسها ولذت برد چشمها ومثل وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا دهر وزمانیکه به بینی آنجا را خواهی دید نعیم ونعمت وپادشاهی وسلطنت بزرگ را واحادیث بسیار است که چشمی ندیده وگوشی نشنیده ودر خاطری خطور نکرده وهکذا ومجمل اینست که علماء قدیم بصدای بلند در کتب فارسی وعربی ندا میکنند که اقرار وایمان واعتقاد باصل این امور کافیست وعلم بتفاصیل اینها ضرور ولازم نیست ودر ادعیه وتلقین میت وغیر تلقین نیز همین قسم ارشاد وهدایت نموده اند که الْمَوْتُ حَقٌّ وَسُؤَالُ مُنْكَرٍ وَنَكِيرٍ فِي الْقَبْرِ حَقٌّ وَالْبَعْثُ حَقٌّ وَالنُّشُورُ حَقٌّ وَالْمِيزَانُ حَقٌّ وَالْجَنَّةُ حَقٌّ وَالنَّارُ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ وهرچند سؤال از وقت ساعت وقیام قیامت نمودند جواب جز اینکه قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وبخواهی نشنیدند وآنکه از بیان زمان تنجی ابا نماید چگونه از بیان حقیقت وتفصیل آن ابا ننماید دوم غرض علماء از ذکر این خصوصیات مختلفه وتفاصیل متنافیه واقوال متفرقه بسیار است یکی آنکه ببدیهی وآشکار شود که قدر مشترک آنها مانند جود حاتم وشجاعت رستم معلوم وقطعی است دوم آنکه شاید بتفکر وتعمق در رفته بعضی از آن تفاصیل وحقیقت آنها معلوم شود سوم آنکه ذکر عقوبات وعذاب طبقات وهنگامه درکات منشأ خوف گردد وذکر مثوبات وحور وقصور وجنات وحسن وزیبائی درجات وبهایت وکمال لذات منشأ ذوق وشوق گردد وهمین مطلوب است واما نقل اقوال متفرقه متشتته اعظم فوائدش اینست که چون امری از معصوم اخذ نشود وبدست سلیقه واذهان مردم افتد اگرچه علماء باشند بدانی وبفهمی که چگونه در بحث وجدال باز میشود وتا قیام قیامت بجائی نمیرسد **مقدمه سوم** در بیان سر یکمطلب مهم وآن اینست که هر اصلی ومطلبی که بطور واجب معلوم باشد در مقام تفصیل وخصوصیات آن چرا اعتنا نمیکنند وتا معلوم الکذب نباشد از شنیدن وگفتن ونوشتن آن مضایقه ندارند وهمچنین در مقام ذکر معجزات وکمال مقربان ومعایب ومثالب دشمنان از روایات ضعیفه وتواریخ مجهوله ابا ندارند حتی آنکه خوابها را نقل میکنند وحکایات

مسموعه که در کتب هم نباشد از او نمیکذرند وذکر مصایب اهل بیت ع نیز از این قبیل است ولیک سر اینمطلب اینست که هرچه از این تفاصیل ذکر شود هر آینه از آن قدر مشترک معلوم تجاوز نمیکند مثل آنکه معلوم است که پس از تنزل از مقام ربوبیت نهایت کمالی وجمالی که در محمد وآل محمد ممکن باشد ومثل آنکه معلوم است که در بهشت حاضر است مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ اللهم ارزقنا وهمچنین است ضد این در جهنم نستجیر بالله ومعلوم است که آنچه از مثالب اعداء الله گفته شود باز حقیقت مطلب باقی مانده وگفته نشده وآنچه از مصائب اهل بیت اظهار گفته شود هنوز از آنچه جفا کار کشیدند گفته نگشته وسر دیگر آنکه تکرار اینمطالب در ذهن شدن ایشان واز دیاد خوف ورجاء وشوق حاصل از معجزات وتالم وگریه حاصل از مصائب واشتداد محبت مقربان وعداوت دشمنان همه مطلوب است ومنشأ تقرب ورفع درجات ومحو سیئات است واین فوائد همه از اخبار ضعیفه وتواریخ وحکایات وخوابها حاصل است ودیگر گوینده وشنونده تا معلوم الکذب نشده جز این فوائد ضرری ندارد وهمه این انواع واقسام داخل در فن خطابه وموعظه است که در منطق حکماء وعقلاء بوی اشاره نموده اند وتسامح در سنن نیز از این قبیل است خلاصه فن خطابه فنی است وسیع وبابی است عظیم بشناس اورا **مقدمه چهارم** مخفی نیست که کافر ومشرک شدن وراه معصیت پیمودن بسیار سهل وآسانست ودر اعتقاد بحق ودینداری مشکل است که لا دنیا انسانست حال گوئیم بدانکه انکار ورد یکی از آنچه اقرار واعتقاد باو لازم است چنانچه اومنشأ کفر والحاد است مثل انکار یکی از انبیاء وائمه ع چنانچه فرمود وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ الی قوله أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا نساء همچنین ملحق ساختن واعتقاد نمودن وزیاد کردن چیزی که در شریعت مطهره نباشد مثل آنکه پیغمبری یا امامی زیاد نماید وقائل بالوهیت معتقد شود ویا رکعتی در نماز بیفزاید وهکذا در اصول کافی است که صادق ع فرمود سه نفرند که تکلم نمیکند خدا با ایشان در روز قیامت ونه تزکیه نمیکند ایشان را واز برای ایشان است عذاب الیم کسیکه ادعا نماید امامت را از جانب خدا با آنکه نباشد از برای او وکسیکه انکار کند امامی را که از جانب خداست وکسیکه گمان کند که از برای آندو کس نصیبی است در اسلام در حدیث دیگر فرمود هر که شریک قرار دهد با امامی که امامت او از نزد خداست کسی را که نیست امامت او از خدا بوده است مشرک بخدا در حدیث دیگر محمد بن مسلم بصادق ع عرض کرد که گفت مردی بمن که بشناس آخر ائمه را وضرر ندارد ترا اگر نشناسی اول را فرمود لعنت کند خدا اورا ومن دشمن میدارم اورا وآیا شناخته میشود آخر مگر باول واحادیث بسیار است ومعلوم هرکسی است که انکار حاکم منصوب از قبل پادشاه وتصدیق حکومت آنکه نیست از قبل پادشاه مثل هم است وهر دو مورد غضب وسیاست سلطانست وهمچنین اگر یک حاکم را انکار کند وباقی حکام را قبول کند ویا یک حکم را رد کند وباقی احکام سلطان را قبول کند وظاهر است که رد یکی مثل رد مجموع است پس ای عزیز زنهار که دین خود را بازیچه نشماری وهوا وهوس را کنار گذاری وآنچه از تفصیل این عقاید معلوم نگشته بوجود مبتدی وآنچه معلوم شده راه تاویل وتصرف را مسدود سازی ودوام از خدا توفیق طلبی وپناه باو بری هو الموفق **فصل اول** در بیان مرگ وسکرات موت وبقای روح بعد از مردن وپس از مفارقت بدن در عالم برزخ وثواب وعقاب بدن او تا دامان قیامت وبیان سؤال قبر وفشار قبر بدانکه چون مردن هر ذی روحی ومفارقت روح از بدن هر ذی نفسی محسوس ومشاهد ومعلوم جمیع اهل عالم است ودر سه جای قرآن مجید فقره كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ مذکور پس غیر از خداوند واحد یکتا هر زنده شربت مرگرا خواهد چشید واین جام تلخ وشیرین را خواهد نوشید پس از آنکه اشرف مخلوقات چشید دیگر کیست که نخواهد بسر کشید بدانکه تا چشم وگوش ظاهر بسته نگشته وبچشم وگوش دیگر عالم دیگر را ندیده هنوز در عالم دنیا ودار تکلیف است ودر توبه بروی او باز است اینست که در احادیث اصول کافی وارد شده که توبه مقبول است قبل ان یعاین یعنی پیش از آنکه معاینه به بیند عالم آخرت را ومرگ را واینست معنی آیه شریفه وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ الایه نساء ونیست توبه از برای آنانکه عمل سیئات میکنند تا زمانیکه حاضر شود یکی شان را موت میگوید بتحقیق که من توبه کردم الآن زیرا که تا چشم بعالم آخرت نیفتاده هنوز موت ومرگ حاضر نشده ویقین بمرگ ننموده وباس خدا را رویت نکرده واینست معنی احادیث که در توبه باز است تا روح بحنجره وچنبره نرسیده واینست معنی احادیثی که ولایت ما اهل بیت نفع میدهد وقتیکه روح باینجا برسد وآن وقت خواهید دید که ولایت ما چگونه نفع می بخشد پس تا آن زمان از اهل دنیا است وهرچه درد وصدمه بیند منشأ ثواب وتخفیف گناه است وهر عملی نماید از وصیت وتوبه وغیر آن مقبول است وبمحض اینکه چشم باطن بعالم آخرت وبجمال ده معصوم وبحضرت ملک الموت افتاد دنیای او تمام شده ودفتر تکلیف وعمل پیچیده شده واول عالم جزای او رسیده پس حضور چهارده معصوم وائمه ع کلا یا بعضا بالین دوست ودشمن از برای اینست که بدست خود مومن نمایند واز لذات آخرت اندکی بچشانند وبدشمن خود نیز عذابی برسانند مجلسی قدس در حق الیقین میفرماید باید اقرار نمود بآنچه در اخبار صحیحه ومعتبره وارد شده از سکرات موت وشداید آن وکیفیات آن وحاضر شدن رسول خدا ص وائمه هدی ع در قبض روح هر شخص مؤمنان را از برای بشارت دادن وآسان کردن مرگ بر ایشان وکافران ومنافقان ومخالفان را برای زیادتی شدت وصعوبت مرگ بر ایشان واخبار ایشان بعذاب ونکال ابدی وتفکر در کیفیت آن نباید کرد که حضور ایشان ع در جسد اصلی یا مثالی است

زیرا که تفکر در آنها موجب استیلای شیطان و وساوس او میگردد و احادیث در این باب متواتر است و شعر حضرت امیرالمؤمنین ع که بحارث همدانی خطاب کرد نزدیک بتواتر است یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعنی ای حارث همدانی هر که میمیرد مرا معاینه می بیند خواه مؤمن باشد و خواه منافق مؤلف گوید که شخصی باذوقی این شعر مبارک را تضمین نیکو نموده و مطلب خود را برباعی تمام کرده و آن اینست ای که گفتی که من یمت یرنی جان فدای کلام دلجویت کاش روزی هزار مرتبه من مردمی تا بدیدمی رویت خدا رحمت کند ناظمش را بعد مجلسی فرموده در احادیث معتبره بسیار از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که چون هنگام وفات مؤمن میشود حضرت خدا دو یار برای او میفرستد یکی منسیه و دیگری مسخیه پس منسیه اهل و مال را از خاطر او محو میکند و مسخیه او را جوانمرد و راضی میگرداند بجان دادن و چون ملک موت میاید که قبض روح او بکند باو میگوید ای دوست خدا جزع مکن بحق آن خداوندی که محمد را بحق فرستاده من مهربانترم و مشفق ترم نسبت بتو از پدر مهربان بگشا دیدهای خود را و نظر کن پس متمثل میشود از برای او رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریه ایشان پس باو میگویند اینهایند رسول خدا و امامان که رفیق ایشان خواهی بود پس چشم میگشاید و ایشان را میبیند و منادی ندا میکند او را از جانب رب العزة که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی فجر یعنی ای نفسی که مطمئن گردیده بسوی محمد و اهل بیت او بسوی پروردگار خود در حالتیکه راضی باشی بولایت ائمه خود و مرضی و پسندیده باشی بسبب ثواب خدا پس داخل شو در میان بندگان من یعنی محمد و اهل بیت او و داخل شو در بهشت من پس در آنوقت هیچ چیز محبوبتر نیست بسوی او از آنکه روحش کشیده شود و ملحق شود بمنادی و در احادیث معتبره دیگر فرمود هیچ نفسی نمیمیرد هرگز تا رسول خدا و امیرالمؤمنین را نه بیند راوی پرسید که چون ایشان را دید بدنیا برمیگردد فرمود نه چون ایشان را دید میرود بسوی آخرت و هر دو میایند و رسول خدا می آید نزدیک سر او می نشیند و علی ع نزدیک پای او می نشیند پس حضرت رسول ص سر را نزدیک گوش او میبرد و میگوید بشارت باد ترا منم رسول خدا و منم که بهترم از برای تو از آنچه گذاشته در دنیا پس حضرت امیرالمؤمنین ع برمیخیزد و سر را نزدیک او میبرد و میگوید ای ولی خدا شاد باش منم علی بن ابی طالب که او را دوست میداشتی و در اینوقت نفع من بتو میرسد پس فرمود که این در کتاب خداست الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم یونس یعنی آنها که ایمان آورده اند و پرهیزکار بوده اند از برای ایشانست بشارت در زندگانی دنیا و در آخرت نیست تبدیلی از برای کلمات خدا آنست فوز عظیم و در روایت معتبره دیگر فرمود که چون زبان محتضر بند میشود رسول خدا و امیرالمؤمنین ع حاضر میشوند و رسول خدا در دست راست او می نشیند و حضرت امیر در دست چپ او و حضرت رسول باو میفرماید که آنچه امید داشتی در پیش روی تو است و آنچه میترسیدی از آن ایمن گردیدی پس دری از بهشت برروی او میگشایند و میگویند این منزل تست در بهشت اگر میخواهی ترا برمیگردانیم بدنیا و آنچه خواهی از طلا و نقره بتو میدهیم گوید مرا احتیاجی بدنیا نیست پس در آنوقت رنگش سفید میشود و جبینش عرق میکند و لبهایش بهم کشیده میشود و بینی او دراز میشود و آب از دیده اش روان میگردد و چون جان از بدنش بیرون رفت باز دنیا را بر او عرض میکنند و او اختیار آخرت میکند پس روح با او است و او را غسل میدهد با آنها که غسل میدهند و میگرداند بدن خود را با آنها که میگردانند و چون او را کفن کردند و در جنازه گذاشتند و جنازه را برداشتند روح در پیش روی آنجماعت میرود و ارواح مؤمنان باستقبال او میایند و بر او سلام میکنند و بشارت میدهند او را بآنچه حقتعالی از برای او مهیا کرده از نعیم بهشت و چون او را در قبر گذاشتند روح را باو برمیگردانند از سر او تا کمر و از او سؤال میکنند از آنچه میدانند از اعتقادات حق چون جواب گفت دری از بهشت برروی او میگشایند پس داخل میشود بر او و قبر او از نور بهشت و خنکی و بوی خوش آن و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که خطاب بشیعیان نمود و فرمود بخدا قسم که خدا اعمال را از شما قبول میکند و شما را میامرزد و بس و چون جان مؤمن بحلق او میرسد شاد و خوشحال میشود و می بیند آنچه موجب روشنی چشم اوست و چون محتضر میشود حاضر میگردد نزد او رسول خدا ص و امیرالمؤمنین ع و جبرئیل و ملک الموت پس حضرت امیر ع نزدیک میاید و میگوید یا رسول الله این شخص دوست ما اهل بیت است او را دوست بدار و رسول خدا بجبرئیل میگوید که این خدا و رسول و اهل بیت او را دوست میداشت پس او را دوست بدار پس جبرئیل بملک موت میگوید که این دوست میداشت خدا و رسول و اهل بیت او را پس او را دوست دار و با او رفق و مدارا کن پس ملک موت نزدیک او میاید و میگوید ای بنده خدا آیا گرفتی چیزی که خود را از عذاب خدا آزاد کنی و امان یافتی و بیزاری گرفتی از آتش جهنم و چنگ زدی در عصمت کبری خدا در زندگی دنیا گوید بلی پرسد که آن کدام است مؤمن گوید ولایت علی بن ابی طالب است ملک موت گوید که راست گفتی آنچه از آن میترسیدی خدا ترا از آن امان داد و آنچه امید داشتی یافتی پس بشارت باد ترا برفاقت سلف صالح رسول خدا و علی و فاطمه و ائمه از ذریت ایشان پس جان او را قبض میکند برفق و مدارا و آسانی پس کفن و حنوط او را از بهشت میاورند و حنوطش از مشک خوشبوتر خواهد بود و حله زردی باو میپوشانند از حلهای بهشت و چون او را در قبر گذارند دری از درهای بهشت برای او بگشایند

که از شمیم و گلهای بهشت بر او داخل شود و از پیش رو و پیش و از دست راست و چپش بقدر یکماهه راه بگشایند و باو گویند بخواب مانند خواب داماد در حجله خود پس باو گویند بشارت باد ترا بروح و ریحان و جنة نعیم و پروردگاری که بر تو غضبناک نیست پس زیارت میکند آل محمد را در باغستانهای بهشت و با ایشان میخورد از طعامهای و میاشامد از شراب ایشان و با ایشان سخن میگوید در مجالس ایشان تا وقتیکه قائم آل محمد ظاهر شود و چون آنحضرت ظاهر شود حقتعالی او را مبعوث گرداند با ایشان تلبیه گویان و چون کافر را مرگ در رسد باز رسول خدا و امیرالمؤمنین ع و جبرئیل و ملک موت حاضر شوند نزد او پس علی ع نزدیک آید و گوید یا رسول الله این دشمن ما اهل بیت بود او را دشمن دار و رسول خدا ص بجبرئیل گوید این دشمن خدا و رسول و اهل بیت بود او را دشمن دار و جانش را بعنف و دشواری بگیر پس ملک موت نزدیک او رود و بگوید ای بنده خدا آیا در زندگانی دنیا گرفتی چیزی که خود را از گرو عذاب خدا بدر آوری و گرفته برات بیزاری خود را از آتش جهنم و متمسک شده بعصمت کبری گوید نه ملک موت گوید بشارت باد ترا ای دشمن خدا بغضب خدا و عذاب او و آتش جهنم آنچه از او میترسیدی بآن رسیدی پس جان او را بعنف و دشواری از بدن او میکشند و موکل میگردانند بروح او سیصد شیطان را که همه آب دهان برو او میاندازند و از روح او متاذی اند و چون او را بقبر میگذارند دری از درهای جهنم در قبر او میگشایند که داخل میشود بر او از زبانه و بوی بد جهنم و احادیث در این باب بسیار است باید مجملا بهمه اینها اقرار نمایند و در مقام تجسس و تفاصیل آنها نباشند مؤلف گوید تا اینجا که از حق الیقین نقل نمودیم ثابت شد که آخر دار تکلیف و اول دار جزا دیدن عالم آخرتست و آن دیدن بچشم بدن مثالی است چنانچه در این حدیث و احادیث بعد که انشاء الله میاید فرمودند که متمثل میشوند از برای او معصومین ع و ظاهر است که متمثل را جز چشم مثالی نمی بیند و فرمودند اگر میخواهی ترا بدنیا برمیگردانیم پس ظاهر است که اگر در دنیا و دار تکلیف بود این سخن گفته نمیشد و ظاهر شد که دیدن معصومین ع و ملک موت اول جزا با فنی است و ظاهر شد که روح بعد از مفارقت بدن باقی است پس معنی مردن اینست که روح از بدن مفارقت کند نه آنکه روح معدوم و فانی شود و آیات کثیره و اخبار متواتره داریم بر بقای روح بعد از مردن و بر طرف شدن بدن و از ضروریات دین است و شیعه و سنی هر دو را اعتقاد همین است و در بقره فرمود و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء یعنی و نگوئید از برای آنانکه کشته میشوند در راه خدا که اموات اند بلکه زنده و احیااند و در آل عمران فرمود و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی و گمان مکن آنان را که کشته شدند در راه خدا مردگان بلکه زندگانند در نزد پروردگار خودشان که روزی داده میشوند و در اعراف فرمود که حضرت صالح ع و حضرت شعیب بعد از هلاک شدن قومشان بعذاب ایشان را مخاطب ساختند و فرمودند یا قوم لقد ابلغتکم الخ و در مؤمنون فرمودند حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون الی قوله و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون یعنی تا وقتیکه بیاید یکی از کفار یا منع کننده زکوة را مرگ میگوید ای پروردگار من برگردان مرا بدنیا شاید عمل شایسته کنم در آنچه ترک کردم و باز گذاشتم پس فرمود کلا نمیشود این بدرستیکه این کلمه ایست که او میگوید و فایده ندارد و از عقب ایشان برزخی است تا روزی که مبعوث شوند یعنی تا روز قیامت و از لفظ مبادی جاء احدهم الموت و لفظ ارجعون پیداست که معنی حضور موت و آمدن موت و فوت اینست که عالم دیگر را دیده و خود را در عالم دیگر یافته لهذا تمنای بازگشت دارد چنانچه بیان نمودیم و در مؤمن در حق آل فرعون فرمود النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب یعنی معروض میشوند بر آتش صبح و شام و روزیکه برپا شد قیامت گفته میشود که داخل کنید آل فرعون را در سخت ترین عذاب پس اول آیه بیان عذاب برزخ است بقرینه آخر آیه که در بیان عذاب قیامت است و در سوره نوح در حق قوم نوح ع فرمودند اغرقوا فادخلوا نارا یعنی غرق گردیده شدند پس بلافاصله داخل کرده شدند در آتش و گذشت آیه شریفه یا ایتها النفس المطمئنة الخ و در جنگ بدر چون مشرکان را کشتند در چاه بدر انداختند حضرت خاتم ص بر سر چاه ایستاد و فرمود بد همسایه بودید تا آخر فرمایش او پس عمر گفت یا رسول الله خطاب تو چیست با مردگانی که جان ایشان رفته است فرمود بس کن ای پسر خطاب بخدا که تو شنواتر نیستی از آنها و نمانده میان ایشان و میان آنکه ملائکه بگیرند ایشان را بگرزهای آهن مگر همین قدر که من روی از ایشان بگردانم و مثل این نیز از حضرت امیر ع نسبت بکشتگان جنگ بصره منقول است که در میان کشتگان میگشت تا رسید بکعب بن سور قاضی بصره که عمر او را منصب کرده بود و در فتنه بصره مصحفی بگردن انداخته بود و با اهل و فرزندانش بجنگ حضرت امیر آمده بود و هم کشته شدند فرمود او را بنشانید نشانیدند فرمود ای کعب بن سور وعده خدای خود را یافتم که حق بود آیا تو وعده خدای خود را یافتی که حق بود پس فرمود بخوابانید او را و چون بطلحه رسید با او نیز چنین کرد پس مردی از اصحاب آنحضرت گفت چه فایده دارد سخن تو با دو کشته که سخن ترا نمیشنوند فرمود آری بخدا قسم که هر دو سخن مرا شنیدند چنانچه اهل چاه بدر سخن حضرت رسول را شنیدند حال بیائیم که قائم عجل الله فرجه اشاره نمائیم ببدن مثالی و عالم مثالی مجلسی قده میفرماید در احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور است که روح بعد از مفارقت از بدن تعلق میگیرد ببدنی لطیفی مثل بدن دنیا که در لطافت مثل اجسام ملائکه و جن است و با آن بدن حرکت میکند و پرواز میکند و حضرت صادق ع براوی فرمود مردم چه میگویند در ارواح

مؤمنان بعد از مرگ ایشان عرض کرده میگویند که در حوصله مرغان سبز میباشند فرمود سبحان الله مؤمن گرامیتر است نزد خدا از این بعد فرمود چون
وقت مرگ او میشود میاید نزد او رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین و با ایشان ملائکه مقربان خدا هستند تا آنکه فرمود چون حقتعالی قبض روح او نمود
میبرد این روح را به بهشت در صورتی مثل این صورت که در دنیا داشته میخورد و میاشامد پس مرده تازه که نزد ایشان میرود میشناسد ایشان را بآن صورتی
که در دنیا داشته اند و حضرت امیر المؤمنین در صحرای نجف بر روی سنگی دیده خوابید قنبر گفت من جامه خود را در زیر تو بیندازم حضرت فرمود نیست
مگر تربت مؤمنی یا مزاحمت نمودن در مجلس مؤمنی و با او همنشینی کردن اصبغ بن نباته گفت تربت مؤمن را دانستم که بود و خواهد بود و مزاحمت در مجلس
او چه معنی دارد فرمود ای پسر نباته در این صحرا ارواح مؤمن و مؤمنه هست در قالبها از نور بر منبرها از نور و حسن بن سلیمان این حدیث را روایت کرده و در آخرش
زیاد کرده که ای پسر نباته اگر پرده برداشته شود هر آینه خواهی دید ارواح مؤمنان را که حلقه ها نشسته اند و بدیدن یکدیگر میروند و با یکدیگر صحبت میدارند
و روح هر مؤمن در این وادی است و روح هر کافر در برهوت یمن است و در صحیح از صادق ع روایت است که فرمود با ابو بصیر هر که از شما با اعتقاد ولایت ما
بمیرد شهید است هر چند در میان رختخواب خود بمیرد و زنده است نزد خدا و روزی میخورد و حضرت کاظم ع در جواب اسحق که گفت آیا میت بزیارت اهل خود میاید
فرمود بلی گفت در چند مدت فرمود در هفته یا ماهی یا سالی یکبار بقدر منزلت خود گفت بچه صورت میاید فرمود بصورت مرغ لطیفی بر دیوار ایشان
می نشیند و بر ایشان مشرف میشود اگر ایشان را بخیر و خوبی ببیند شاد میشود و اگر بشر و پریشانی ببیند محزون و غمگین میشود و بروایت دیگر فرمود میاید
بقدر فضائل خود بعضی هر روز و بعضی هر دو روز و بعضی هر سه روز و کمتر ایشان در هر هفته در وقت زوال شمس یا مثل آن بصورت گنجشک یا کوچکتر
و با او ملکی میاید و با او مینماید آنچه باعث سرور او است و از او میپوشاند آنچه باعث اندوه او است و بر میگردد با شادی و خوشحالی و صادق ع فرمود که
از پروردگار خود مرخص میشود و حقتعالی دو ملک را با او میفرستد و بصورت بعضی از مرغان میاید و بر خانه خود می نشیند و نظر میکند بسوی اهل خود
و سخن ایشان را میشنود و در روایت دیگر فرمود مؤمن بزیارت اهل خود میاید و می بیند چیزی را که دوست میدارد و از او میپوشانند آنچه را کراهت دارد
و کافر بزیارت اهل خود میاید و می بیند آنچه را نمیخواهد و میپوشانند از او آنچه را میخواهد بعضی در هر جمعه میایند و بعضی کمتر و بعضی بیشتر بقدر عمل ایشان
و در روایت دیگر فرمود هیچ مؤمن و کافری نیست مگر در وقت زوال شمس بزیارت اهل خود میاید اگر مؤمن می بیند که اهل او عمل صالح میکنند
خدا را حمد میکند بر این و اگر کافر می بیند که ایشان اعمال صالحه میکنند موجب حسرت میگردد مؤلف گوید که در این حدیث شریف نفرمود که در وقت
زوال هر روز میایند پس با احادیث دیگر منافات ندارد و ابو بصیر از صادق ع سؤال کرد از ارواح مؤمنان فرمود در حجره ها چند در بهشت که میخورند
از طعام آن و میاشامند از شراب آن و میگویند پروردگارا قیامت را از برای ما بر پا کن و آنچه ما را وعده کرده عطا کن و ملحق کن آخر ما را باول ما و ارواح
مشرکان در آتش معذبند و میگویند پروردگارا بر پا مدار از برای ما قیامت را و آنچه وعده داده بما بعمل میاور و ملحق مگردان آخر ما را باول ما و در احادیث وارد
شده که انبیاء و ائمه ع ارواح ایشان با بدنهای ایشان از زمین بآسمان میروند و متنعم ایشان در بدنهای اصلی است که در دنیا داشته اند و این مخصوص ایشان است
و در غیر ایشان نمی باشد و کلینی از حضرت امام علی النقی ع روایت کرده که خواب دیدن در اول خلق بنی آدم نبود و بعد از آن حادث شد راوی پرسید
سبب حدوث آن چه بود فرمود که خدای عز ذکره رسولی فرستاد بسوی اهل زمان او و ایشان را خواند بسوی عبادت الهی و طاعت او گفتند اگر این را بکنیم
از برای ما چه خواهد بود مال از ما بیشتر نیست و عشیرت از ما عزیزتر نیست گفت اگر اطاعت من میکنید خدا شما را داخل جنت میکند گفتند جنت و نار
چیست پیغمبر از برای ایشان وصف کرد گفتند ما کی با آنجا میرویم گفت بعد از مردن گفتند ما می بینیم مردهای خود را که استخوان شده اند و پوسیده اند
پس تکذیب ایشان با آنحضرت زیاده شد پس خدا خواب دیدن را احداث کرد پس آمدند نزد آن پیغمبر ع و خبر دادند بآنچه دیده بودند و تعجبی در این باب داشتند
پیغمبر گفت خدا خواست حجت بر شما تمام کند اینحالت را بر شما وارد کرد بعد از مردن ارواح شما چنین خواهد بود هر چند بدنهای شما پوسیده باشد روحهای
شما باین نحو معذب خواهند بود تا وقتیکه بدنهای شما مبعوث گردد و احادیث در بقای روح و بدن و قالب مثالی و وادی السلام و بهشت برزخ و لذات
برزخ و برهوت و جهنم برزخ و عذاب برزخ بسیار است و در حق الیقین مجلسی قده مذکور است و چون بصیر عارف را این آیات و اخبار کافی و شافی است
بهمین اکتفا شد و چون بذکر این آیات شریفه و اخبار لطیفه تبرک جسته قناعت نمودیم زبان قلم را بیاری قائم عجل الله فرجه در بیان نکات و اسرار
چند گشودیم اول بدانکه یکی از عمده جهات شدت سکرات و تلخی دادن جان شدت علاقه باین جهان است ملاحظه کن که بهر درهم و دینار از مال
و بهر یک از دوستان و خویشان و اهل و اطفال و عیال و بهر یک از اجزاء بدن از چشم و گوش و دست و پا و سایر اعضای بدن چه قدر محبت
و علاقه داری و چون رو بسفر نهانی با آنکه نهایت امید برگشتن داری ببین در چه حال زاری و مرگ امریست و عمر چیزیست که همه اینها را یکباره
یکبار از تو میگیرد و اینهمه علاقه ها و زنجیرها که از تو به اینها و با آنها بسته در یک طرفة العین میگسلد و از هم میپاشد اگر همین مطلب را بتصور درست

درآری

درآری و میزان عقل بگذاری و درست بسنجی علاقه می بینی هنگام جان دادن را و معاینه مشاهده میکنی سختی جان کندن را پس ای عزیز پا بر خود محکم کن
و کم کم محبت این غدار ناپایدار را از خود دور کن و آنچه بعنوان عاریه بتو داده اند و خواهی نخواهی از تو خواهند گرفت آماده تسلیم باش و بقصد تملک در
امانت و عاریه غاصب و خائن مباش و تا توانی در حیوة خود لا اقل بخرج کردن و صرف نمودن ثلث مال خود وصی خود باش و یکی از جهات شدت سکرات
بسیاری اسبابست که با این همه خیانت و روسیاهی چگونه وارد بر پروردگار شود و بچه سان روانه چنین سفر پر خوف خطر دور و دراز گردد و با چنان
خانه تنگ و تاریک بی فرش و چراغ با مور و مار چگونه بسر برد نستجیر بالله دوم از ادله قطعیه پیدا و براهین یقینیه هویداست که خواب برادر مرگست و نمونه
عالم برزخ است و فرق میان آنها جز نفس و لوازم آن نیست چه نیکو گفته هر که گفته این جهان تا آن جهان بسیار نیست در میان جز یک نفس دیوار نیست
پس همان بدن لطیفی که در خواب مرکب تو و محل تصرف تو است همان قالب مثالی بدن و صورت مثالی است که با آنکه این بدن عنصری ثقیل بعینه مثل بدن میت
از جمیع جوارح بیحرکت گشته و بیحس و شعور افتاده باز تو را در خواب بدنی است آراسته و بجمیع قوی و حواس و اعضاء پیراسته و لذات او محسوس و پیدا
و الم و عذاب او ظاهر و هویدا پس هر که بمقام رؤیا و خواب دیدن رسیده هر آینه بدن مثالی را در آغوش کشیده پس بدن مثالی در دنیا نیز با هر که
چنین است بوده پس تو را در دنیا دو بدن است چون نجاری دو تیشه و صاحب دو پیشه که تا بیداری یکی را بکار بری و تا خوابی آن دیگری و سؤال و جواب
و چون در مجالس وعظ بیان این مطلب را به بسط و تحقیق نموده ام اینجا بدلیل چند باشاره نموده ام اول آیه شریفه وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَ
يَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ الخ انعام اوست آن خدائیکه میمیراند شما را در شب میداند آنچه میکنید در روز پس مبعوث میکند شما را در او
و در مردن نیز همین لفظ یتوفی فرموده و در زنده ساختن قیامت نیز همین لفظ بعث را ادا نموده دوم آیه شریفه اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ
تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَى إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ زمر خدا میمیراند نفسها را وقت
مردنشان و آن را که نمرده است در خوابش پس نگاه میدارد آن را که حکم کرده بر او موت را و دیگری تا محشر از خواب بر نمیخیزد و رها میکند آن دیگر را که
حکم نکرده بر او مرگ را تا اجل مسمی بتحقیق که در این هر آینه آیاتی است از برای گروهی که تفکر میکنند و آیات خواب بسیار است که همه را بلفظ دیدن بطور
حقیقت فرموده مثل خواب یوسف إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ دیدم یازده ستاره و مهر و ماه را که مرا سجده کردند
سوم حدیث سابق که فرمود خواب دیدن در اول نبود تا آنکه فرمود که چون خواب دیدند و از برای پیغمبرشان حکایت کردند پیغمبر ص با ایشان فرمود بعد
از مردن ارواح شما چنین خواهد بود هر چند بدنهای شما پوسیده باشد و روحهای شما باین نحو معذب خواهند بود تا وقتیکه بدنهای شما مبعوث گردد
و حدیث معروف کما تنامون تستیقظون تبعثون یعنی همانطور که میخوابید میمیرید و همانطور که بیدار میشوید زنده میشوید و دعای بعد از
خواب الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی حمد آن خدائیرا که زنده کرد مرا بعد از آنکه میرانید مرا و دعای دیگر الحمد لله الذی رد علی روحی حمد خدائیرا
که رد کرد بر من روح مرا و حکایت سید الشهداء است که نزد قبر مطهر جدش بخواب رفت و در میان خواب عرض کرد لا حاجة لی فی الرجوع الی الدنیا
ای جد بزرگوار مرا حاجتی برگشتن بدنیا نیست مرا بگیر و باخود داخل در قبر نما پس جد بزرگوارش فرمود لا بد لک من الرجوع الی الدنیا ای نور دیده لابد
باید بدنیا برگردی تا بدرجه شهادت عظمی برسی و این حدیث در بسیاری از کتب مصیبت مذکور است و هکذا سایر احادیث چهارم آنکه شخص مردگان را
در خواب بسیار میبیند و همچنین معصومین ع را و دانستی که مردگان در قالب مثالند پس تو نیز با ایشان هم جنس و هم جبره شده که با ایشان در خواب
گفت و شنود داری و نشست و برخاست مینمائی و ایشان تو را و تو ایشان را میبینی و ایضا شیاطین و جن را میبینی چنانچه باخبار متواتر فوق التواتر
این مطلب بوضوح پیوسته مثل احادیث من رآنا فقد رآنا فان الشیطان لا یتمثل بنا یعنی هر که ببیند در خواب یکی از ما را پس بتحقیق که دیده ما را
بجهت آنکه شیطان متمثل نمیشود بما و بصورت ما در نمی آید و همچنین ملائکه را میبینی و ایشان بتو وحی میرسانند و آنچه از ایشان بگیری خواب صادق است
و اینست معنی احادیث که خواب مؤمن یا رؤیای صادقه یک جزء است از هفتاد جزء نبوت یعنی چنانچه خواب انبیاء ع همه وحی و صحیح است یکی از خواب
مؤمنان نیز چنین است لهذا او را هفتاد و یک جزو پیغمبری قرار داد پس از اینجا بفهم لطافت قالب مثالی را که او نیز مثل ملائکه و شیاطین باشکال مختلفه
در میاید چنانچه از احادیث آمدن ارواح بزیارت اهل دنیا که گذشت این مطلب ظاهر است و ایضا بفهم ترقی اهل زمان قائم ع و ما بعد آن را که با ملائکه
و جن نشست و برخاست میکنند چنانچه اشاره شد و تا آن زمان نشده دیدن ایشان یا در خواب است یا بعد از موت یا آشکارا از برای معصومین ع است
معنی احادیث چند که حضرت امیر ع فرمود براوی مثل حدیث اصبغ که گذشت که اگر پرده برداشته شود هر آینه خواهی دید ارواح مؤمنان را که حلقه حلقه
نشسته اند و آن پرده پرده طبیعت است که از برای مردم در خواب نیست و از برای کاملین در بیداری هم نیست و بفهم آنچه گفتیم که دیدن معصومین و ملائکه
در وقت احتضار با این چشم نیست بچشم قالب مثالی است که آنچه او نیز از اهل برزخ است نکته شوقیه بدانکه علاقه با طبیعت مثل علاقه روح با بدن

حالت برزخ

که در خلقت داده شده و یا عرضی است مثل علاقه شخص بدوستان و خویشان و عیال و اموال و علاقه معصومین با مامنان و شیعیان و علاقه اینها با ایشان
و هکذا و بر هر یک از این دو علاقه احکام بسیاری مترتب است بدیهه که چون طفل تو مریض شود گویا تو مریضی و چون او را اهانت کنند و صدای او بجزع و فزع
بلند شود دیده که چگونه حالت تو منقلب است و چون از اولاد یا غلام تو قتل نفسی یا جنایتی و خیانتی واقع شود چگونه تو خجل و سرافکنده و صحیح است که
بلحاظ آن گناه بتو نسبت داده شود اینست سر آنچه در تفسیر آیه شریفه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر در حدیث طولانی مفصل فرمودند
که مراد گناه امت است که خدا او را گناه رسول خدا خوانده و بآن بزرگوار بخشیده و سر آنچه دارد که روح بغسال التماس میکند که این بدن را برفق و مدارا
غسل بده که سختیها کشیده با آنکه علاقه طبیعی از میان رفته و بجهت همین علاقه عرضی است که ارواح بزیارت اهل خود میآیند و آنچه بد است از روح مؤمن
پنهان میکنند و خوشحال شده برمیگردد و این نیز یک جزای نیک است باو میدهند و بروح کافر بد احوال ایشان را نشان میدهند تا این نیز عذابی باشد او را
و فرمودند چون بزیارت اموات میروید بشما انس میگیرند و چون برمیگردید بد وحشت میکنند و فرمودند باندازه مقام خود بزیارت اهل خود میآیند
یعنی هر که مقام او بالاتر زیارت آمدن و مرخص شدن او بیشتر و اما در آن حدیث که فرمود اگر اهل خود را بخیر و خوبی دید شاد میشود و اگر ببدی دید محزون میشود
شاید در حق مؤمن ناقص الایمان باشد که توقع و انتظار احسان از اهل خود دارد و آنکه هر بدی را از او میپوشانند مؤمن کامل باشد و هو العالم چهارم
بدانکه مکرر گوشزد تو نمودم که جهان و هر ذره آن روز بروز و آن بآن در ترقی آشکار و نمایانست و از همین قاعده مبرهنه ظاهر میشود سر آنکه فرمودند
که خواب بدن در اول خلق بنی آدم نبود که ایشان ضعیف العقل و گرفتار حواس ظاهره بودند که قابل خواب دیدن و در خواب سیر عالم دیگر را دیدن نبودند
بنی اسرائیل تصدیق حضرت کلیم در وجود خدا نکردند و تمنای رؤیت نمودند و ارنا الله جهرة گفتند و از روی همین قاعده که اشاره بقاعده ترقی و
لب خلط و مزج نمودیم و گفتیم هر چه بکمال و عالم قیامت نزدیکتر میشود تمیز ایشان از هم بهتر میشود خواهی فهمید معنی امثال آن حدیث گذشته را
که ارواح مؤمنان با آنکه در بهشت برزخی متنعمند باز در برزخ مدام تمنای قیامت دارند که میگویند پروردگارا قیامت را از برای ما برپا کن و آنچه بما
وعده دادهٔ عطا کن و آخر ما را ملحق باول ما کن و ارواح مشرکان با آنکه در آتش معذبند باز مدام تمنای آن دارند که قیامت برپا نشود که میگویند
ای خدا برپا مدار از برای ما قیامت را و بما مده آنچه وعده دادهٔ ما را و ملحق مکن باول ما آخر ما را بجهت آنکه بر هر دو فریق ظاهر است که ثواب و عقاب عالم
برزخ با آن شدت که هیچ براحت و زحمت دنیا نسبت ندارد باز هنوز نسبت بقیامت و ثواب و عقاب دار آخرت مشوب و ناقص است چه در کم و چه در
کیفیت و اما آنکه مؤمنان میگویند آخر ما را باول ما ملحق کن و مشرکان میگویند مکن وجهش آنست که مؤمنان باجتماع همدیگر و رسیدن بخدمت
آقایان خود در بهشت شاد میشوند و بدان بدیدن همدیگر در جهنم بدحال میشوند و از همدیگر تبری میجویند و لعن میکنند چنانچه فرمود کلما
دخلت امة لعنت اختها اعراف هر که داخل میشود در جهنم گروهی لعن میکند گروه دیگر را و فرمود الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض
عدو الا المتقین زخرف دوستان در آن روز بعضی با بعضی دشمنند مگر متقیان و آیات بسیار است با آنکه انشاء الله در فصل بهشت بحقوق
این مطلب ببیاری قائم عجل الله فرجه بر وجه تمام و کمال خواهی دید منتظر باش خداوند عالم انشاء الله ببرکت ائمه طاهرین همه ما شیعیان را بیاری دین
و ایمان کامل عطا کند و آمرزیده و با ایمان کامل از دنیا ما را بیرون برد حال ببیاری قائم عجل الله فرجه اشاره نمائیم بسؤال قبر شیخ ما الله مجلسی
قده میفرماید بدانکه اجماعی مسلمانانست که در قبر سؤال میباشد و روح را از برای سؤال ببدن برمیگردانند بلکه از ضروریات دین اسلام است
و منکرش کافر است و ابن بابویه از حضرت صادق ع روایت کرده که کسیکه سه چیز را انکار کند شیعه ما نیست معراج و سؤال قبر و شفاعت و
همچنین آمدن دو ملک از برای سؤال متواتر و ضروری است و در اکثر اخبار وارد است که یکی منکر است و دیگری نکیر و در بعضی از روایات وارد
شده که نسبت بمؤمنان مبشر و بشیر است و نسبت بمخالفان منکر و نکیر است زیرا که از برای مؤمنان بصورتهای خوب میآیند و بشارت میدهند
ایشان را بثوابها و نعیم آنها و برای کافران و مخالفان بصورت مهیب میآیند و ایشان را وعید بعذاب میکنند و مشهور میان متکلمین امامیه آنست که
سؤال قبر عام نیست بلکه مخصوص مؤمن کامل و کافر محض است و مستضعفان و اطفال و مجانین را سؤالی نیست و همچنین کسی را که بعد از گذاشتن
در قبر تلقین کنند از او سؤال نمیکنند چنانچه در روایت وارد شده که چون او را در قبر تلقین کنند دو ملک بیکدیگر میگویند بیا برویم تلقین
حجت او را کردند و شیخ شهید قده گفته سؤال قبر حق است اجماعا مگر کسی را که تلقین او کرده باشند و خلاف کرده اند که آیا انبیاء و اوصیاء را
سؤال قبر میباشد یا نه و تفکر در این مسئله ضرور نیست اگرچه عدم سؤال اظهر است و در سؤال اطفال نیز علما خلاف کرده اند و اظهر عدم سؤال است
و شیخ مفید قده در شرح عقاید صدوق قده گفته که ارواح بعد از موت اجساد بر دو نوع اند بعضی منتقل بثواب و عقاب میشوند و نوع دیگر
آنست که سؤال و عقاب و ثواب ایشان را نمیباشد و در احادیث از حضرت صادق ع وارد شده که سؤال قبر و رجعت مخصوص کسی است که محض ایمان

داشته باشد

سؤال قبر

داشته باشد یا محض کفر و باقی خلق را سؤال و رجعت نمیباشد و کلینی قده باحادیث بسیار از حضرت صادق ع روایت کرده که سؤال کرده نمیشود در قبر مگر
کسیکه خالص کرده باشد ایمان را خالص کردنی و خالص کرده باشد کفر را خالص کردنی و اما جماعت دیگر از ایشان غافلند یعنی متعرض ایشان نمیشوند
و حضرت روایت کرده که گفتم بحضرت صادق ع کیستند آنها که در قبر از ایشان سؤال میکنند فرمود کسیکه ایمان را خالص کرده باشد و کسیکه کفر را
خالص داشته باشد گفتم پس باقی این خلق چه میشوند گفت بخدا سوگند که ایشان را وامیگذارند و اعتناء بشان نمیکنند و بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده که میت مؤمن را چون از خانه اش بیرون میآورند مشایعت میکنند او را ملائکه تا قبر او و ازدحام میکنند برای او تا
بقبرش میرسانند چون بقبرش رسید زمین باو میگوید مرحبا خوش آمدی و بسوی اهل خود آمدی بخدا سوگند که دوست میداشتم که مثل تو کسی بر روی
من راه رود خواهی دید که با تو چه خواهم کرد پس قبر او را میگشایند بقدر آنکه چشم او کار کند و داخل میشوند بر او دو ملک در قبر او منکر و نکیر و سؤال میکنند
از او که کیست پروردگار تو میگوید خدا میگویند چیست دین تو میگوید اسلام میگویند کیست پیغمبر تو میگوید محمد ص میگویند کیست امام تو میگوید
فلان پس منادی از آسمان ندا میکند که راست گفت بنده من از فرشهای بهشت در قبرش بگسترانید و دری از بهشت بسوی قبرش بگشائید و از
جامه‌های بهشت بر او بپوشانید تا بیاید بنزد ما و آنچه نزد ما است از برای او بهتر است پس باو گویند بخواب مانند خواب نو داماد و بخواب خوابیدنی که در آن خواب
پریشانی نباشد و اگر کافر باشد ملائکه مشایعت او کنند تا قبر او و زمین باو گوید لا مرحبا بجای بدی آمدی والله که من دشمن میداشتم که مثل تو کسی بر روی
من راه رود و البته خواهی دید که با تو چه خواهم کرد پس بر او تنگ میگردد و میفشارد او را تا استخوانهای پهلوهایش بیکدیگر میچسبند پس منکر و
نکیر بر او داخل میشوند بغیر آن صورت که بر مؤمن داخل میشوند و او را می نشانند و روح را تا کمر او باز میگردانند و میگویند پروردگار تو کیست پس مضطر
میشود میگوید میشنیدم که مردم میگفتند خدا میگویند هرگز ندانی و همچنین از پیغمبر و امام میپرسند و همین جواب را میگوید پس از آسمان ندا میرسد
که دروغ گفت بنده من فرش کنید قبرش را از آتش و بپوشانید او را جامه‌های آتش و بگشائید از برای او دری بسوی آتش تا بیاید بسوی ما و آنچه نزد ما است
بدتر است از برای او از این حالت پس سه مرتبه گرز آتش بر او میزنند که در هر مرتبه آتش از قبرش پرواز میکند که اگر آن ضربت را بر کوههای تهامه میزدند همه ریزه
ریزه میشود و مسلط میگردانند خدا بر او در قبرش مارها که او را سخت میگزند و میدرند و شیطان او را بغم و اندوه میدارد و صدای عذاب او را میشنوند
هر که خدا خلق کرده مگر جن و انس بدرستیکه میشنوند صدای کفشهای مشایعت کنندگان خود را و صدای برهم زدن دستهای ایشان را و اینست معنی قول
حق تعالی و یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت تا آخر آیه ابرهیم یعنی ثابت میدارد خدا آنان را که ایمان آورده اند بقول و اعتقاد ثابت در زندگی دنیا و آخرت
و گمراه میکند و بخود وامیگذارد ظالمان را و میکند خدا آنچه میخواهد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت منقولست که هیچ محل قبری نیست مگر آنکه هر روز
سه مرتبه میگوید منم خانه خاک منم خانه بلا منم خانه کرم و بروایت دیگر منم خانه غربت منم خانه وحشت منم خانه کرم منم خانه قبر منم باغی از باغهای بهشت یا گودالی
از گودالهای جهنم پس در حدیث اول فرمود که چون داخل آن میشود بنده مؤمن میگوید خوش آمدی تا آخر حدیث سابق تا آنکه فرمود از برای او دری میگشایند
که جای خود را در بهشت میبیند پس از آن در مردی بیرون آید که دیدها او از او نیکوتر چیزی ندیده باشد پس مؤمن گوید ای بنده خدا هرگز از تو نیکوتر
چیزی ندیده بودم گوید من اعتقاد نیکم که تو داشتی و عمل صالحم که تو میکردی پس بگیرند روحش را و در آنجائی که در بهشت باو نموده بودند بگذارند پس گویند
بخواب با دیده روشن پس پیوسته نسیمی از بهشت بجسد او میرسد که لذت و خوشبوئی او را مییابد تا مبعوث گردد در قیامت و چون کافر داخل قبر شود گوید
لا مرحبا پس او را فشاری بدهد که استخوانهای او را درهم کند و باز بحال اول برگردد و دری از برای او بسوی آتش بگشایند و از در مردی بیرون آید که هرگز
بآن بدصورتی و قباحت منظر ندیده باشد پس گوید من عمل بدم که میکردی و آن اعتقاد خبیثم که داشتی پس روح او را همانجا که باو نموده بودند در آتش
بگذارند و پیوسته نفخه از آتش ببدنش برسد و الم و حرارت آن در جسد خود یابد تا روزی که مبعوث شود و مسلط گردانند بر روح او شصت و نه مار
عظیم که او را گزند و گوشتش را درند که اگر یکی از آن مارها بر زمین بدمد هرگز گیاه از آن نروید و کلینی از صادق ع روایت کرده که سؤال کرده میشود میت
در قبر او از پنج چیز از نمازش و زکوتش و حجش و روزه اش و از ولایت ما اهل بیت پس میگوید ولایت از کنار قبر بآن چهار دیگر هر نقصی که بر شما ها باشد
بر من است که تمام کنم و در مجالس بسند صحیح روایت کرده که چون مؤمن بمیرد با او داخل میشود در قبرش شش صورت که یکی از آنها خوش صورت تر و خوشبوتر
و پاکیزه تر است از باقی صورتها پس یکی در جانب راست میایستد و یکی در جانب چپ و یکی در پیش رو و یکی در پایش و یکی در عقب سر و آنکه
خوش صورت تر است از بالای سر پس سؤال یا عذاب از هر جهت که میاید آنکه در آن جهت ایستاده مانع میشود پس آنکه از همه خوش صورت تر است بسایر صورتها میگوید
شما کیستید خدا شما را جزای خیر دهد از جانب من صاحب جانب راست میگوید من نمازم صاحب جانب چپ میگوید من زکوتم آنکه در پیش روست گوید من
روزه ام آنکه در عقب است گوید من حج و عمره ام و آنکه در پایش است گوید من بر و احسان بسیدان مؤمنم پس آنها گویند تو کیستی که از همه بهتر و خوشبوتر

وخوش روئی کو بدمن ولایت آل محمد و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن الحسین روایت کرده که آنحضرت در هر جمعه در مسجد حضرت رسول مردم را موعظه میکرد
و از جمله آن موعظه این بود که ای فرزند آدم اجل تو سریعتر چیزها است بسوی تو و نزدیکست که تو را دریابد و ملک قبض کند روح تو را و بروی بسوی منزلی تنها
پس برگردانند بسوی تو روح تو را و بیایند بسوی تو منکر و نکیر از برای سؤال تو و امتحان شدید تو و بدانستیکه اول چیزی که از تو سؤال میکنند از پروردگارت
که او را عبادت میکردی و از پیغمبرت که بسوی تو فرستاده شده و از دینی که اعتقاد داشتی و از کتابی که آنرا تلاوت میکردی و از امامی است که ولایت او را اختیار کرده بودی پس میپرسند از عمر که در چه چیز فانی کردهٔ و از
مال خود که از کجا کسب کردهٔ و در چه چیز تلف کردهٔ پس عدهٔ خود را بگیر و مهیا شو جواب را پیش از امتحان و سؤال اگر مؤمن و پرهیزکار و عارفی به دین خود و متابعت
ائمهٔ صادقین کردهٔ و موالات با اولیاء و دوستان خدا کردهٔ خدا حجت تو را تلقین تو میکند و زبانت را گویا میکرداند بصواب پس جواب را نیکو میگوئی و
بشارت میدهند تو را به بهشت و خوشنودی خدا و زنان نیکوی خوشخوی و استقبال میکنند تو را ملائکه بروح و ریحان و اگر چنین نباشی زبانت مضطرب
میشود و حجت تو باطل میشود و کور میشوی از جواب و بشارت میدهند تو را بآتش و استقبال میکنند ترا ملائکه بنزل حمیم و تصلیهٔ جحیم و کلینی قده
بسند معتبر از صادقع روایت کرده که دو ملک میآیند که مینامند منکر و نکیر بسوی میت در وقتیکه مدفون شد صدای ایشان مانند رعد قاصف
و دیدهای ایشان مانند برق خاطف میزنند زمین را بشکافند بدندانهای خود و موهای ایشان آویخته کرده در میان آنها راه میروند و سؤال میکنند که کیست
پروردگار تو و چیست دین تو اگر مؤمن است میگوید که خدا پروردگار منست و دین من اسلام است پس از او میپرسند که چه میگوئی در حق این مردی که از میان
شما بیرون آمد گوید که آن محمد رسول خدا را از من میپرسید گواهی میدهم که او رسول خدا است گویند شهادت میدهی که او رسول خدا است پس باو
بگویند بخواب خوابیکه در آن خواب پریشانی نباشد و قبر او را نه ذرع گشاده میکردانند و از برای او دری بسوی بهشت میگشایند و جای خود را در بهشت
میبیند و اگر میت کافر باشد آیند و ملک بآن هیبت بر او داخل میشوند و شیطان را در پیش او باز میدارند که دیدهای او از مس سرخ است چون آن سؤالها
از او میکنند میگوید نمیدانم پس شیطان را با او میگذارند و مسلط میکردانند بر او در قبرش نود و نه اژدها که اگر یکی از آنها بر زمین بدمد هرگز گیاه
از زمین روئیده نشود و دری از برای او بسوی جهنم میگشایند و جای خود را در آنجا میبیند و آنحضرت با فرع روایت کرده که رسولخدا فرمود هیچ پیغمبری
نبوده مگر آنکه پیش از پیغمبری گوسفند میچرانیده و من نیز گوسفند میچرانیدم قبل از نبوت و نظر میکردم بسوی شتران و گوسفندان که در چراگاه
خود در غایت امنیت میچریدند و در اطراف ایشان چیزی نبود که آنها را ابتهاج آورد ناگاه همه میرمیدند و سر از چرا بر میداشتند و من تعجب
میکردم از حال ایشان تا آنکه جبرئیل مرا خبر داد که در قبر کافر را ضربتی میزنند که جمیع مخلوقات صدای آن را میشنوند و میترسند پس در آنوقت
دانستم که سبب فزع و خوف آنها آن بوده است پس پناه بریم بخدا از عذاب قبر و چون این آیات و احادیث را بترک از حق الیقین نقل کردیم حال بیاری قائم
عجل الله فرجه بچند امر اشاره نمائیم امر اول آنکه ملاحظه نمودی که در احادیث چنگ فرمودند که سؤال و رجعت مخصوص کسی است که محض ایمان
داشته باشد یا محض کفر و باقی خلق را سؤال و رجعت نباشد و پیش دانستی که انبیاء و اوصیاء برجعت اولی میباشند از دیگران پس باید این
قاعده از ایشان هم سؤال بشود و در مسئلهٔ حسن و قبح بیان نمودیم که سؤال و حساب کاهی از برای عزت و جلال است پس آنچه مجلسی قده فرموده که
عدم سؤالات خلاف ظاهر این اخبار است و هو العالم دوم آنکه از احادیث بسیار ظاهر شد که از برای مؤمن بعد از سؤال جز راحت و نعمت چیزی
دیگر نیست و اینست معنی احادیث که بعد از سؤال میگویند باو بخواب مانند نو داماد بخواب خوابیکه در او پریشانی نباشد و در عرف نیز میگویند
کار درست شد حالا برو بخواب یعنی آسوده شو و آسوده باش پس مراد خواب متعارف نیست و احتمال دارد که مراد این باشد که حالا برو بعالم
برزخ و قالب مثالی که از کثافت بدن عنصری فارغ شو نیز اگر ظاهر اقوال و اخبار آنست که سؤال و فشار با این بدنست سوم آنکه از اطفال و ضعفا
که سؤال نمیکنند و ایشان را بحال خود میگذارند و اعتنا بشأن ایشان تا قیامت نمیکنند همانا باید مراد این باشد که نه عذاب مشرکان را دارند
و نه لذت و ثواب مؤمنان را مثل کسیکه بخواب باشد خوابهم نه بیند و این حالت از زیادتی ضعف و عدم لیاقت ایشانست و رفته رفته تربیت
کامل میشوند و لیاقت پیدا میکنند چنانچه از حق الیقین از رسولخدا روایت کرده که آنحضرت در شب معراج گذشت بر پیری که در زیر درختی
نشسته بود و کودک بسیار بر دور او بودند حضرت از جبرئیل پرسید که این مرد پیر کیست گفت این پدرت ابراهیم است فرمود این اطفال
که بر دور او بیند کیستند گفت اینها اطفال مؤمنانند ایشان را غذا میدهد و از صادق روایت کرده که اطفال شیعیان ما را حضرت فاطمه
تربیت میکند چهارم آنکه احادیث و اقوال علماء شیعه و سنی همه دلالت دارند که سؤال و فشار در این بدنست نه بدن مثالی مثل آن احادیث که
روح تا کمر میکردد و روح را بر میکردانند و احادیث تلقین و قول پیغمبر بعد از تسویهٔ قبر فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابیطالب پسرت جعفر و
نه عقیل پسرت علی بن ابیطالب سه مرتبه این را فرمود چون پرسیدند فرمود بعد از خدا و پیغمبر سؤال کردند از امام او شرم کرد که بگوید علی فرزند من

سؤال قبر

پس من کفتم

پس من گفتم بگو فرزند من علی بن ابیطالب زیرا که اگر با این بدن نباشد بچشم مثالی این عالم را نمی بینند و سخن اهل این عالم را نمیشنوند لهذا چون میت تازه از دنیا
میرود از او احوال اینعالم را میپرسند چنانچه مجلسی قده فرموده که در اخبار بسیار وارد شده که ارواح مؤمنان در درختی میباشند در بهشت بر صفت مرغان یکدیگر را
میشناسند و از یکدیگر سؤال میکنند و از طعام و شراب بهشت میخورند و میآشامند و میگویند ای پروردگار ما قیامت را از برای ما بر پا کن و آنچه وعده
داده عطا کن و آخر ما را با اول ما ملحق کن و هرگاه روحی از ارواح بر ایشان وارد میشود جمع میشوند نزد او که سؤال کنند پس بعضی میگویند بگذارید او را بحال او
که از هول عظیمی رها شده و چون اطمینان بهم میرساند از هر یک از یاران و اصحاب خود از او سؤال میکنند اگر میگوید زنده است امید وار میشوند که شاید
از سعداء باشد و اگر گفت مرده است میگویند رفت بپائین بسوی جهنم که ما او را ندیدیم و بما ملحق نشد پس تلقین دادن او و حرکت دادن بدن او وقت
تلقین واسمع وافهم گفتن باو همه العیاذ بالله لغو خواهد بود پس انصاف اینست که دست تصرف و تاویل در همه اینها گشودن خلاف طریقه دینست بلکه آن
حیوة حیوة بسیار ضعیفی است که روح از عالی بدن و کمر تجاوز ندارد و علاقه طبیعی اول بهم میرساند پس ثانیا حالات احتضار و شدت سکرات را نمی بیند
پس این بین است نسبت بحیوة دنیوی تمام و قالب مثالی و اما آن را که خورده باشند یا سوخته و یا دیونیز بوده باشند سؤال و فشار او چگونه است
چیزی از تفصیل او بنظر نرسیده و هو العالم پنجم آنکه آنچه مجلسی قده سابقا از مفید قده نقل کرد که در احادیث وارد شده که ارواح انبیاء و ائمه را
با بدنهای ایشان بآسمان میبرند و متنعم ایشان در بدن اصلی است و این مخصوص ایشانست منافات دارد این احادیث با احادیث بسیار دیگر که دلالت
میکند بر بقای جسد مطهر منور ایشان در قبور منوره ایشان بخصوص ادعیهٔ تربت و فقرات زیارت پس شاید مراد از احادیث اول این باشد که
ایشان جامع همه عوالمند و بعد از گذشتن از دنیا باز در دنیا تصرف دارند و لهذا مردم از ایشان و زیارت قبور ایشان بمطالب عالیه میرسند و تکلم
و تلاوت سر مبارک سید الشهداء خفا ندارد و مع ذلک لذت جسمانی و روحانی هم را در عالم برزخ نیز دارند و دیگران تا بهشت نروند ندارند
چنانچه ایشان در دنیا نیز باذن الله خلافت داشتند و از طعام بهشت تناول مینمودند و ملائکه را میدیدند و صحبت مینمودند و از برای
دیگران تمام اینها در بهشت خواهد بود و بعضی در برزخ و رجعت و از برای ضعفاء و اطفال دانستی که در برزخ نیز چیزی نیست و در اینگونه امور
توقف بهتر است و هو العالم حال بیاری قائم عجل الله فرجه اشاره نمائیم بفشار قبر که او را ضغطه میگویند مجلسی قده در حق الیقین میفرماید و اما
ضغطهٔ قبر و ثواب و عقاب قبر فی الجمله اجماعی جمیع مسلمانانست و از احادیث معتبره ظاهر میشود که ضغطهٔ قبر در بدن اصلی است و عام نیست و تابع سؤال
قبر است و کسی را که سؤال نکنند او را ضغطه نمیباشد و کلینی قده بسند صحیح از صادق روایت کرده که سؤال از کسی میشود که ضغطه بر او واقع میشود
و بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده که گفت از صادق سؤال کردم که آیا از ضغطهٔ قبر کسی نجات مییابد فرمود پناه میبریم بخدا از آن چه بسیار کم است کسیکه
از آن رها یابد بدرستیکه رقیه را چون عثمان ملعون شهید کرد رسولخدا بر قبر او ایستاد پس گفت خداوندا رقیه را بمن به بخش از فشار قبر پس خدا او را
بآنحضرت بخشید و رسولخدا در جنازهٔ سعد بن معاذ بیرون آمد و هفتاد هزار ملک تشییع جنازهٔ او کرده بودند پس حضرت سر بسوی
آسمان برداشت و فرمود که مثل سعد کسی را ضغطه واقع میشود ابو بصیر گفت شنیده ایم که فشار او برای آن بود که احتراز از بول کم میکرد فرمود معاذالله
چنین نبود بلکه نبود فشار او مگر برای آنکه با اهلش بخلق بد سلوک میکرد و بروایت دیگر در زبانش غلظتی بود با اهلش و در کتاب حسن بن سعید از صادق
روایت کرده که چون سعد را دفن کردند حضرت رسول خطابی باو کرد و دستی بر قبرش مالید و پشت مبارکش لرزید و گفت با سعد چنین میکنند
سؤال کردند فرمود که هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه فشاری او را در قبر میباشد و ابن بابویه از صادق روایت کرده که رسولخدا فرمود ضغطهٔ قبر از برای مؤمن
کفاره ایست از برای آنچه از او صادر شده از ضایع کردن نعمتهای خدا و راوندی از ابن عباس روایت کرده که عذاب قبر سه حصه است ثلثی از برای غیبت است
و ثلثی از برای نمیمه که سخن چینی باشد و ثلثی از برای عدم احتراز از بول است و در محاسن از صادق روایت کرده که عمده عذاب قبر در بول است و بسند
صحیح از رضا فرمود آنکه او را بر دار کشیده باشند خدا هوا را امر میکند که او را بفشارد و از صادق فرمود که پروردگار زمین و پروردگار هوا یکی است وحی
میکند خدا بهوا پس میفشارد او را بدتر از ضغطهٔ قبر و از بسیاری از اخبار معتبره ظاهر میشود که مؤمن را ضغطه نمیباشد چنانچه کلینی از ابو بصیر روایت کرده
که چون مؤمن را در قبر میگذارند روح او را با عالی بدن او بر میگردانند و سؤال میکنند از او آنچه میداند از عقاید حقه چون جواب گفت دری از بهشت
بسوی قبر او میگشایند که داخل میشود بر او نور و خنکی و بوی خوش بهشت گفتم فدای تو شوم پس کجا است ضغطهٔ قبر فرمود هیهات بر مؤمنان از ضغطه
چیزی نیست بخدا سوگند زمینی که مؤمن بر روی او راه میرود فخر میکند بر زمین دیگر که بر پشت من راه رفته و بر پشت تو راه نرفت و چون داخل قبر میشود
زمین او را خطاب میکند که من تو را دوست میداشتم در وقتیکه بر پشت من راه میرفتی اکنون که کار تو با منست میدانم که با تو چه کنم پس گشاده میشود
از برای او بقدر آنکه دیده کار کند و ابن بابویه از صادق روایت کرده که هر که بمیرد ما بین زوال آفتاب روز پنجشنبه تا زوال آفتاب روز جمعه

فشار قبر

از مؤمنان خدا او را پناه دهد از فشار قبر و در روایت دیگر هر که در شب جمعه و روز جمعه بمیرد فشار قبر و عذاب قبر از او دور گردد و در حدیث حسن کالصحیح
با قرعه فرمود جریده را با میت برای آن میگذارند که عذاب و حساب از میت دور میشود مادامیکه تر است و همه عذاب در یک روز و یک ساعت میباشد قدر آنکه
میت را داخل در قبر میکنند و قوم بر میگردند و دو جریده را از برای این قرار داده اند که در آن ساعت عذاب نکنند و هر گاه در آن وقت نشد انشاء الله بعد از
خشک شدن هم نمیشود مؤلف گوید چون تا اینجا از حق الیقین مجلسی قده انتخاب نمودیم حال بیان قائم عجل الله فرجه گوئیم چون تامل در وجه اختلاف
اخبار ظاهر شود زیرا که عذاب نیست مگر گناه کار و مستحق را و شکی نیست که بسیاری از اهل ایمان بجهت کفارهٔ گناهان و پاک شدن از سیئات و کثافات آن
بلاها و عذاب گرفتار خواهند بود تا آنکه پاک شوند و چون پاک شدند همانا در بهشت و از اهل بهشتند پس بعضی بمصائب و بلاهای دنیا پاک میشوند
و بعضی بسکرات و بعضی بفشار قبر پاک شوند و بعضی بعد از آن نیز مدتی در عذابند و بعضی تا قیامت پاک نشوند و در اول یا اوسط یا آخر آن روز پاک
خواهند شد و ظاهر احادیث آنستکه بعضی از ایشان تا آنزمان نیز پاک نشوند و محتاج بکورهٔ جهنمند و در آنجا بتفاوت خواهند بود تا پاک شوند
و ایشان را به بهشت برند زیرا که از ضروریات دین مبین بلکه جمیع ادیانست که مؤمن مخلد نخواهد بود و خلود البته مخصوص کفار و مشرکان و منافقان
خواهد بود پس البته هر که تا قبر رسیده پاک شده او را فشاری نیست و هر که نشده بعضی از ایشان را فشار خواهد بود و بعضی از ایشان را بواسطه
عفو خداوند بی سببی یا بواسطه اسبابی که نیز خود قرار داده مثل زمان پنجشنبه و جمعه و مثل مکانهای شریف مثل جوار ائمه و مثل جریدتین و هکذا
فشار نخواهد بود مجلسی قده در فصل هیجدهم میفرماید در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت رسول ص فرمود از خدا بترسید ای گروه
شیعه و بدانید که بهشت از شما فوت نمیشود هر چند بسبب قبایح اعمال شما دیر بدست شما آید پس سعی کنید بطاعات و عبادات و زیادتی درجات
در جای بهشت گفتند آیا داخل جهنم میشود احدی از محبان تو و محبان علی ع فرمود کسیکه گناه بسیار کرده باشد نفس خود را بمخالفت محمد ص و علی ع و مرتکب محرمات
شده باشد و ستم بر مردان مؤمن و زنان مؤمنه کرده باشد و مخالفت کرده باشد شرایعی را که برای او مقرر کرده باشند میاید در روز قیامت کثیف
و چرک آلوده و نجس پس گویند با محمد ص و علی ع که تو چرکین و نجسی و صلاحیت رفاقت نیکان و معانقهٔ حوریان و مصاحبت ملائکه مقربان نداری
مگر آنکه تو را پاک کنند از این کثافات پس او را داخل میکنند در طبقات بالای جهنم و ببعضی از گناهان او را عذاب میکنند و بعضی از ایشان هستند
که در صحرای محشر بعضی از شداید با ایشان میرسد بسبب بعضی از گناهان ایشان پس ائمه بعضی از برگزیدگان شیعیان خود را میفرستند که برچینند
و میربایند ایشان را از میان مردم چنانچه مرغ دانه برچیند و داخل بهشت میگردانند و بعضی گناهان ایشان کمتر است پس پاک میکنند ایشان را
بشداید و نوائب که از پادشاهان و غیر ایشان بایشان میرسد و بآفتها که در دنیا ببدنهای ایشان میرسد تا آنکه او را در قبر گذارند طاهر و مطهر و بعضی
هستند که نزدیک مرگ ایشان میشود و گناهی بر ایشان مانده است جان کندن را بر ایشان سخت میکنند تا کفاره ایشان شود و اگر گناهی بماند
بمرتبتی که بعد از مرگ با ایشان برسد کفاره میشود و اگر باز بماند بشداید عرصات قیامت و اگر بیشتر و عظیمتر باشد در طبقه اعلای جهنم عذاب میکنند
و ایشان از سایر محبان ما عذاب ایشان شدیدتر است و گناهشان عظیمتر است و اینجماعت را شیعه ما نمینامند و دوستان ما و دشمن دشمنان ما میگویند
و نیست شیعه ما مگر کسیکه پیروی و متابعت ما کند و اقتدا کند بما در اعمال ما و احادیث بسیار در آن فضل آورده که چون ایشان را از جهنم در آورند
مانند ذغال سوخته شده باشند پس ایشان را بنهری میرسانند و غسل میکنند و در بعضی احادیث از آن آب بر ایشان میریزند پس گوشتها و موها
و خونهای ایشان میروید و چون داخل بهشت شوند اهل بهشت ایشان را جهنمیان گویند پس همه فریاد برآورند که خدایا این اسم را از ما بردار پس از ایشان
برداشته میشود و بعد از ذکر این اخبار فرموده احتمال دارد که فساق شیعه در اینها داخل باشند و ممکنست که مخصوص مستضعفین بوده باشد
و پیش از ذکر این اخبار فرموده و اما اصحاب کبائر از شیعه امامیه که گناهان کبیره کرده باشند و بی توبه مرده باشند خلافی نیست میان علمای امامیه
که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و شفاعت رسولخدا ص و ائمه ع البته باکثر ایشان ملحق خواهد شد چنانکه گذشت و آیا بعضی از ایشان ممکنست که داخل
جهنم شوند و شفاعت بایشان ملحق نگردد یا آنکه بفضل خدا هیچیک داخل جهنم نمیشوند و عقاب ایشان در دنیا است یا در وقت مردن یا در قبر یا در محشر
احادیث در این باب اختلاف و ابهام بسیار دارد و گویا سبب این اختلاف و ابهام آنستکه شیعه جرات بر ارتکاب کبایر و معاصی ننمایند تا آخر کلام او قده
و انصاف اینست که نیکو فرموده و لازمه شریعت و هر ریاست و سیاست نگاه داشتن جمیع خلق است میان خوف و رجا و واداشتن ایشان است بر صراط
بیم و امید و جز این طریقه شریعت و سیاست معقول و متصور نیست زیرا که اگر ایمن از عذاب و یا مایوس از رحمت شوند هر آینه هر یک از این دو که حاصل شود
ایشان را کافر گرداند چنانچه در این کتاب ما این مطلب را مکرر و مبرهن انشاء الله خواهی یافت و احادیث داله بر عدم دخول ایشان بجهنم بسیار است از جمله روایتی است
فرموده در تفسیر آیهٔ شریفه وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَىٰ رِجَالًا که در سورهٔ ص است که ستیزان شما را در جهنم طلب میکنند و یکی از شما را در آنجا نمی یابند و ایضا

بسند صحیح

بسند صحیح از اوی فرموده والله که همه شیعیان ما در بهشتند گفتم فدای تو شوم بسیاری را گناه کبیره هست فرمود پس همه شما بشفاعت پیغمبر مطاع و وصی واجب
الاتباع او داخل بهشت خواهید شد ولکن والله میترسم بر شما در برزخ گفتم برزخ چیست فرمود قبر از روزیکه میمیرد تا روز قیامت و علی بن ابرهیم قده از صادق ع
روایت کرده که آنحضرت فرمود بخدا سوگند که نمیترسم بر شما مگر برزخ اما در وقتیکه در قیامت با ما باشید ما اولائیم بشفاعت شما و احادیث در این مطالب
بسیار است ولکن احتراز از ملال شنوندگان و کلال نظر کنندگان را بر خود لازم شمردیم و در این فصل بآنچه ذکر شد قناعت نمودیم خداوند عالم انشاء الله بحق
اهلبیت طاهرین همه ما شیعیان را ببخشد و بیامرزد و از عذاب دنیا و آخرت آزاد کند و ما را با سادات ما محشور نماید آمین **فصل دوم** در بیان
قیامت کبری و بیان مقدمات و لوازم آنست تا گذشتن از صراط و ذکر جهنم نعوذ بالله و در آن چند مقدمه و چند مطلبست **مقدمهٔ اول** در ذکر
بعضی از علامات قیامت که پیش از نفخ صور میشود یکی خروج یأجوج و مأجوج است که در سورهٔ مبارکهٔ کهف بعد از قصهٔ بستن سد فرموده فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ
رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ الخ پس وقتیکه بیاید وعدهٔ پروردگار من سد را بر هم میزند و با زمین هموار میکند و وعدهٔ پروردگار من حق است و رها میکنیم و وا میگذاریم
بعضی از ایشان را در آنروز که موج میزنند در بعضی دیگر و در سورهٔ مبارکهٔ انبیاء فرموده حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ الخ تا وقتیکه گشوده شوند یأجوج و
مأجوج و ایشان از هر بلندی بسرعت بزیر آیند و نزدیک شود وعدهٔ حق و مفسران از حذیفه روایت کرده اند که رسولخدا ص فرمود یأجوج امتی است و مأجوج
امتی و هر یک چهارصد طایفه اند و مردی از ایشان نمیمیرد تا هزار فرزند از صلب خود ببیند و ایشان سه صنفند صنفی از ایشان مانند درختان بلند
و صنفی از ایشان طول و عرضشان مساویست و این صنفند که هیچ کوه و آهن در پیش ایشان نمی ایستد و صنف دیگر یک گوش خود را فراش میکنند
و دیگری را لحاف خود و نمیگذرند بفیلی و شتری و خوکی و سایر حیوانات مگر آنکه آنها را میخورند مقدمهٔ ایشان در شام خواهد بود و ساقهٔ ایشان
در خراسان و نهرهای مشرق و دریاچهٔ مازندران را میآشامند و در صافی است که از خاتم ص سؤال شد فرمودند که ایشان میکنند سد را به بیلهای خود
تا وا مانده میشوند چون شب آید گویند فردا فارغ میشویم چون صبح شد میبینند محکمتر از دیروز شده و چون امر خدا برسد مردی از ایشان مسلمان
میشود پس آن مؤمن میگوید فردا میگشائیم انشاء الله پس چون صبح شود میبینند بحالت اول برگشته پس خدا میگشاید او را عرض کردند این کی میشود
فرمود زمانیکه نماند از دنیا مگر قدر دو بخش ظرف و در حدیث آمده که پس خروج میکنند بر مردم پس میآشامند جمیع آبها را و مردم از ترس ایشان
در قلعها پنهان میشوند پس میاندازند تیرهای خود را باسمان پس بر میگردد و در آنها مثل رنگ خونست پس میگویند مقهور نمودیم اهل زمین و غالب
شدیم اهل آسمان را پس خدا ایشان را هلاک میکند رسولخدا ص فرمود قسم بآنکه جان محمد بدست اوست که حیوانات زمین هر آینه فربه میشوند از گوشت ایشان
دوم و سوم دابة الارض است و بر آمدن آفتابست از مغرب در انعام فرموده يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ الخ و عامه از رسولخدا ص روایت کرده اند که آیات
طلوع آفتابست از مغرب و دابة الارض است و دجال و دخان و مرگ و قیامت و عیاشی از صادق ع روایت کرده که آیات پروردگار طلوع شمس است از
مغرب و خروج دابة الارض و دخان و کلینی قده و شیخ طوسی قده بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که چون آفتاب از مغرب طلوع کند هر کس ایمان
میاورد و ایمان بایشان نفعی نمی بخشد و علی بن ابرهیم قده نیز بسند صحیح آورده که چون آفتاب از مغرب طلوع کند هر که ایمان آورد ایمان او نفعی نبخشد
و تفصیل این مطلب پیش گذشت چهارم دخان است بعضی در احادیث سابقه ذکر شد و آن اشاره است بسورهٔ مبارکهٔ حم دخان يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ
بِدُخَانٍ مُبِينٍ يَغْشَى النَّاسَ الخ روزیکه بیاورد آسمان دودی که هویدا و آشکار است فرو گیرد و بپوشاند مردم را و اکثر مفسرین از ابن عباس و حسن
بصری و دیگران روایت کرده اند که دخان آیتی است از اشراط قیامت که مردم را فرو گیرد و داخل شود در گوشهای کفار و منافقین پیش از قیامت و
سرهای ایشان مانند کلهٔ بریان شود و بمؤمنین از آن مثل زکامی برسد و زمین مثل خانه شود که در آن آتش افروخته باشند و چهل روز بماند و بعد
از آن برطرف شود و در بعضی از روایات وارد شده که این دخان در رجعت خواهد شد و هو العالم **مقدمهٔ دوم** در بیان نفخ صور و آیات
صور بسیار است و در سورهٔ مبارکهٔ کهف فرموده و دمیده شد در صور پس جمع کنیم ایشان را جمع کردنی و در طه است روزیکه دمیده شود در صور و حشر کنیم
مجرمان را با دیدهای کبود و در مؤمنین است پس زمانیکه دمیده شود پس نسبها در میان ایشان نخواهد بود آن روز و از حال همدیگر نمیپرسند
و در یس است انتظار نمیکشند مگر یک صیحه را که بگیرد ایشان را در حالتیکه مشغول مخاصمه و معامله باشند و مراد نفخهٔ اولست که بآن میمیرند لَا
يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ قدرت ندارند که وصیتی نمایند و نه بسوی اهل خود و خانه خود برگردند و قمی روایت کرده که این در آخر
الزمانست صیحه در میان مردم بلند شود در وقتیکه در بازارها مشغول معامله و مخاصمه باشند پس همه بمیرند و احدی از ایشان بمنزل خود بر نمیگردد و وصیت
نمیکنند مفسران روایت کرده اند که قیامت برپا شود در وقتیکه دو مرد متاعها گشوده باشند که خرید و فروش کنند و هنوز آنها را نپیچیده باشند
که قیامت برپا شود و مردی لقمه برداشته باشد و هنوز بدهانش نرسیده باشد که بمیرد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ الخ

نفخ صور

و نفخ کرده شود در صور یعنی نفخه دوم پس ناگهان ایشان از قبرها بسوی پروردگار خود بسرعت روند گویند وای بر ما کی مبعوث نمود ما را از خوابگاه ما
و در جای دیگر است وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَن شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ و دمیده میشود در صور پس
بیهوش میشود هر که در آسمانها است و هر که در زمین است یعنی میمیرند مگر کسی که خدا خواسته باشد که نمیرد و گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و
عزرائیلند که در نفخ صور نمیمیرند پس دمیده میشود در او بار دیگر پس ناگهان ایشان ایستاده اند منتظر نظر میکنند یا منتظرند که با ایشان چه میکنند و
آیات بسیار است و صور را بمعنی بوق گرفته اند و شکی نیست که صاحب صور و موکل بر صور حضرت اسرافیل است و احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه
وارد شده که حقتعالی اسرافیل را خلق کرد و با او صور عظیمی آفرید که یکطرف آن در مشرق است و طرف دیگر در مغرب و از روزیکه خلق شده آن بوق را در دهان
دارد و منتظر امر الهی است که هر وقت امر الهی برسد در صور بدمد و در صحیفه سجادیه است اسرافیل صاحب صور که دیده ها گشوده و انتظار میکشد از جانب تو رخصت
دمیدن در صور را و حلول امر قیامت را پس آگاه میسازد و زنده میگرداند بدمیدن در صور مرده ها را که در قبرها در گرو اعمال خودند و از این فقره شریفه ظاهر است
که نفخه دوم را نیز اسرافیل میدمد که مرده ها زنده میشوند چنانچه نفخه اول با او است که بنفخه اول همه میمیرند و همین بزرگوار سید الساجدین ع در حدیث معتبر
فرمودند که دفعه دوم خداوند یکتا بقدرت خود در صور میدمد که همه زنده میشوند و حدیث در حق الیقین است که از آنحضرت سؤال کردند که فاصله میان
نفخه اول و دوم چند گاه خواهد بود فرمود آنچه خدا خواهد پرسیدند یابن رسول الله چگونه میدمد در صور فرمود اما نفخه اول پس بتحقیقکه خدا امر میکند
اسرافیل را که فرود آید بدنیا پس فرود میآید با صور و صور یک سر دارد و دو طرف و میان سر هر طرفی از آن دو تا دیگر بقدر ما بین آسمان و زمین است چون ملئکه
اسرافیل را میبینند که با صور بر زمین میآید بحظیره بیت المقدس و رو بکعبه میکند چون اهل زمین اسرافیل را میبینند میگویند خدا رخصت داده است
در مرگ اهل زمین پس در آن صور میدمد و صدا بیرون میآید از طرفی که در جانب زمین است پس در زمین صاحب روحی نمیماند مگر آنکه میمیرد و بیرون میآید
از طرفی که در جانب آسمانست پس در آسمانها صاحب روحی نمیماند مگر آنکه میمیرد مگر اسرافیل پس حقتعالی میگوید یا اسرافیل که ای اسرافیل بمیر پس او نیز میمیرد
و بر اینحالت میمانند آنقدر که خدا خواهد پس امر میکند خدا آسمانها را که بحرکت و موج میآیند و امر میکند کوهها را که روان میشوند حضرت فرمود یعنی هموار
میشوند و بدل میشود زمین بزمین دیگر یعنی بزمینی که بر روی آن گناه نکرده باشند و بارز و نمودار باشد و کوهی و نباتی و درختی و گیاهی بر روی زمین نباشد چنانچه
باد اول زمین را پهن کرده عرش خود را بر روی آب خواهد گذاشت چنانچه اول مرتبه گذاشته بود و استقلال او بعظمت و قدرت ظاهر خواهد شد پس در
آنوقت ندا کند خداوند جبار جل جلاله بصدای بسیار بلندی که باطراف آسمان برسد و گوید لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ از برای کیست پادشاهی امروز و چون کسی
نباشد که جواب بگوید خود جواب میفرماید میگوید لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ از برای خدای یگانه قهار است و من خلق کردم همه خلایق را و میراندم ایشان را منم
خداوندی که جز من خداوندی نیست و شریکی ندارم و وزیری و من آفریدم خلق را بدست قدرت خود و میراندم ایشان را و زنده میکنم پس خداوند جبار بقدرت
خود بدمد در صور و بیرون رود صدا از طرفی که بجانب آسمانها است پس در آسمانها احدی نماند مگر آنکه زنده شود و برخیزد چنانچه بود و حاملان عرش برگردند
و بهشت و دوزخ حاضر شوند و محشور شوند خلایق از برای حساب پس حضرت در آنوقت بسیار گریست و صادق ع فرمود که میان نفخه اول و نفخه دوم چهار
صد سال است و احادیث در این باب مختلف است پس آنچه بیقین ثابت است همین است که دو مرتبه در صور دمیده میشود دفعه اول برای میراندن و آخر
شدن دنیا و ما فیها دفعه دوم از برای زنده شدن مرده ها و برپا شدن قیامت کبری و دفعه اول را حضرت اسرافیل میدمد و دفعه دوم را خدا میدمد اند

مقدمه سوم در فنای اشیاء فرمود كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ هر که بر او است فانی است و باقی میماند وجه پروردگار تو و فرمود
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ قصص هر چیزی هلاک شونده است مگر وجه خدا که ذات خدا باشد و فرمود وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ روم او است
خدائیکه ایجاد کرد خلق را پس عود میدهد ایشان را یعنی فانی مینماید و باز ایجاد میکند چنانچه بعضی از اهل ظاهر این معنی را گمان کرده اند و این مضمون در
آیات مکرر است و فرمود يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ انبیاء روزیکه بپیچیم آسمان را مانند پیچیدن نامها و فرمود إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ وقتیکه منشق و
شکافته شود آسمان و فرمود يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ ابرهیم روزیکه تبدیل شود زمین غیر این زمین و تبدیل شود آسمانها و آیات بر طرف
شدن آسمانها و زمینها و مهر و ماه و ستارها و کوهها بسیار است و در صادق ع در جواب زندیق فرمود که روح باقی است تا وقتیکه در صور بدمند پس در
آنوقت باطل میشوند اشیاء و فانی میشوند پس نه حسی میماند و نه محسوسی پس بر میگرداند اشیاء را بعد بر آنها و در بعضی از خطبهای نهج البلاغه است که
او است فانی کننده اشیاء بعد از وجود آنها تا آنکه موجود آنها بر میگردد مثل مفقود آنها و نیست فانی کردن اشیاء بعد از آفریدن عجیبتر از ایجاد کردن آنها
تا آنکه فرمود پس هیچ نخواهد بود مگر خداوند یگانه قهار مجلسی قده میفرماید خلاف است که هر چه غیر جناب مقدس الهی است از ارواح و اجسام معدوم یا لم
میشوند یا ارواح باقی اند و همه اجسام چه آسمانها و چه زمینها و چه غیر اینها معدوم میشوند و اکثر متکلمین امامیه را اعتقاد آنست که ارواح و اجسام مکلفین معدوم

نمیشوند چنانچه خواجه نصیر قده در تجرید گفته است دلیل سمعی دلالت بر فنای اجسام کرده است و تاویل میکنند در مکلف بتفریق اجزاء چنانچه در قصه
ابرهیم وارد شده پس مجلسی قده بعد از ذکر حدیث صادق ع و خطبه نهج البلاغه فرمود و این خطبه صریح است در فنای جمیع چیزها و بنابر این چاره نیست
از قول بجواز اعاده معدوم و وجوهیکه از برای تصحیح معاد با قول بامتناع اعاده معدوم گفته اند فائده نمی بخشد و اظهر جواز اعاده معدوم است عقلا و شرعا
هر گاه چیزها از کتم عدم بعرصه وجود توانند آورد چرا بعد از عدمش ایجاد نتواند کرد و حال آنکه از حد امکان بدر نرفته و اگر کسی بر جوازش دعوای بداهت کند رواست
اما اخبار افنای مطلق بحد تواتر نرسیده است که افاده قطع کند پس رد اخبار نباید کرد در مرتبه احتمال بلکه ظن باید گذاشت و پیش از ذکر کلام خواجه قده فرموده
و حق آنستکه آیات از هیچ طرف صریح نیست و دلائل عقلیه از جانبین مدخول است و جزم باحد طرفین مشکل است مؤلف گوید نزاعی نیست در اینکه خداوند
قادر متعال اگر ما سوا را بالمره معدوم نماید قادر است که مثل آنها را بعینه بیافریند و اشکال در اینست این چیزی که دوباره بیافریند آیا ممکنست که گفته شود
و صادق آید که این همان معدوم شده است که برگشته یا این ممکن نیست پس گفته میشود و صادق نمیآید مگر همین که این مثل آنست بجهة آنکه رفتن و برگشتن معقول
و متصور نیست مگر آنکه چیزی باشد که موضوع هر دو باشد ما از امکان و محال او گذشتیم منصفی میخواهم که بگوید من میتوانم که فرض کنم و تصور نمایم سفیدی را
مثلا که معدوم شد و بعد موجود شد و حال آنکه دو سفیدی تصور نکنم یکی آنکه معدوم شد و یکی آنکه دوباره موجود شد بلکه همان یک سفیدی را موضوع
حکم عدم و عود قرار میدهیم و مع ذلک حکم عدم را بر هیچ بار میکنیم زیرا اگر بر چیزی بار کند و بغیر او ممکن نباشد او معدوم صرف نشده بلکه او و امثال او
فرض کرده و وجود را مثلا سفیدی و عدم را مانند سیاهی پس مرکبی آمد و سفیدی را برد پس شسته شد باز سفید شد خلاصه ما از نقیضین گذشتیم
همین را میخواهیم که بدون بقای موضوعی و ماده و محلی در حکم متضاد بر چیزی صادق آید و حال آنکه نباشد چیزی و اما آیات و اخبار هلاک و فنا و بطلان
و عود دلالتی نیست بر این مطلب چنانچه خود او قده اعتراف نمود بجهة آنکه همه اینها بدون تامل و شک صدق میکند با زوال صورت و عود او و بقای محل
و ماده شکی نیست که آب چون هوا شود آب فانی شده و معدوم گردیده و چون همان هوا برگشت و آب شد عود نموده و هکذا اسرار آشکارش اینست که هر مرتبه
از وجود را اسمی است و چون آن مرتبه ترقی کرد و بمرتبه بالاتر رفت بالبدیهه دیگر مرتبه اول صادق نیاید و آن اسم گفته نشود و همان مرتبه که رفته همان صادق
آید و اسم همان مرتبه گفته آید و همین است اگر یکمرتبه تنزل کند پس آب و هوا و باد و آتش و خاک و نبات و حیوان و انسان و جن و ملک و پیغمبر و رسول و اولو
العزم و همچنین هر گیاه خاص و هر حیوان خاص و هر معجون و مرکب خاص و هر عمل شرعی خاص هر یک از اینها اسم است از برای چیز خاص و مقام خاص که اگر
آن مقام یک پله بالاتر رود و بمقام دیگر رسد و یا یک درجه پائینتر آید و بمقام دیگر رسد البته آن مقامی که داشت و آن خواص و اسمی که داشت بالمره
زایل و معدوم و برطرف شوند و اسم و خواص بمقام تازه در او حادث شود و حاصل آید با آنکه امر مشترکی در میان مانده و معدوم مطلق نگشته حال گوئیم اعتقاد
ما و همه مسلمین بلکه اهل هر دینی این است که خداوند حکیم عادل متعال همه کسانی که اهل جزا هستند از ملائکه و جن و انسان و غیر این و آن که او داند و ما ندانیم
همه را بعینه در قیامت و عالم آخرت خواهد آورد و جزای هر یک را از نیک و بد خواهد داد و اینقدر از ضروریات این دین است و دین هر که قائل بقیامت است و هم
یقین داریم که جمیع اشیاء را هلاک و معدوم خواهد نمود و جز ذات اقدس حقتعالی احدی باقی نخواهد ماند و لکن نمیدانیم که هلاک و فنای اشیاء بچه نحو خواهد

مقدمه چهارم در صحرای محشر و روز قیامت

شد و ایمان آورده ایم بآنچه خدا و انبیاء و ائمه هکذا فرموده اند آمنا و صدقنا و سمعنا و اطعنا
بدانکه از آیه يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ و آیه قَاعًا صَفْصَفًا طه و حدیث صور که گذشت و از آیات و احادیث دیگر و از کلمات علماء قدیم همه ظاهر و هویداست
که صحرای محشر زمینی است غیر این زمین هموار و صاف و چشم در او کار کند و در آن گناهی نشده و گیاهی و درختی و پست و بلندی در او نیست و آیه یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ
وَالْإِنسِ که در سوره الرحمن است و ترجمه اش اینست که ای گروه جن و انس اگر توانید که نفوذ کنید و بگریزید از اقطار آسمانها پس نفوذ کنید بعد میفرماید
نتوانید نفوذ کرد و بیرون رفت مگر بقدرت خدا و حکم او شاهد است که آسمانها بر زمین محشر نیز محیط است و آیه يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ شاهد است
که چنانچه آن زمین غیر این زمین است آن آسمانها نیز غیر این آسمانها است و قمی قده در تفسیر بسند معتبر از باقر ع روایت کرده که چون خداوند عالمیان خواهد که مردم را
جمع کند و محشور نماید امر میکند که منادی ندا کند پس همه انس و جن را در یک چشم زدن در یک مکان جمع کند پس آسمان اول را بزیر آورد و در عقب مردم
بدارد پس آسمان دوم را بزیر آورد که دو برابر آسمان اول است و باین ترتیب جمیع آسمانها را بزیر آورد و محیط گرداند بمردم پس ابری بزیر آید با گروهی از ملائکه
و منادی ندا کند باین آیه یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ تا آخر آیه و ترجمه او که گذشت پس حضرت گریست و ایضا از آنحضرت روایت کرده که چون روز قیامت شود
جمع کند حقتعالی همه بندگان را در یک بقعه زمین و وحی مینماید بآسمان اول که فرود بیا با هر که در تو است پس فرود میآید آسمان اول با دو برابر هر که در
زمین است و آسمان دوم با دو برابر جمیع آنچه در زمین است و دو برابر اهل آسمان اول و همچنین اهل هر آسمانی بزیر میآیند با دو برابر سابق پس جن و انس
در میان هفت سراپرده اند از ملائکه پس منادی ایشان را ندا میکند باین آیه که گذشت پس نظر میکنند که از هفت طرف ملائکه بایشان احاطه کرده اند

فنای اشیاء

و از هیچ طرف نمیتوان در رفت و فرار کرد و اما روز قیامت چند آیه مثل سوره حج و الم سجده و احادیث چندی دلالت دارند که روز قیامت بقدر هزار سال
دنیا است و سوره معارج فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و احادیث چندی دلالت دارند که بقدر پنجاه هزار سال است ولکن در این آیه تفسیر نموده از
سالهای دنیا و بیان این تفاوت و جمع آن از اهل بیت عصمت نرسیده و چون از ایشان رسیده که روز قیامت پنجاه موقف است و هر موقفی هزار سال است
چنانچه امیرالمؤمنین فرمود چون روز قیامت شود حق تعالی مردم را محشور کرداند از قبرها عریان و پا برهنه و بی ریش و بی عیب و وحشی که اول آفرید در یک صحرا
براند ایشان را تا آنکه بایستند در عقبه محشر و از دحام بیاورند و بر یکدیگر سوار شوند و نگذارند که از این عقبه بگذرند پس نفسهای ایشان بگیرد و عرق
ایشان بسیار شود و گریه ایشان بلند شود و این اول هولی است از هولهای قیامت تا آخر حدیث و مرگ حضرت آن بزرگوار رسیده و ادعا تناقض آیات قرآن
نمود و فرمود اینها در یک موطن نیست تا تناقض آید بلکه در مواطن متعدده روز قیامت است که مقدارش پنجاه هزار سال است الخ و صادق فرمود محاسبه
کنید با نفسهای خود پیش از آنکه با شما محاسبه کنند بدرستیکه در قیامت پنجاه موقف است و در هر موقفی مثل هزار سال دنیا بمانند چنانچه خدا فرموده
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة در روزی که مقدار او پنجاه هزار سال است پس شاید آیه هزار سال باعتبار هر موقف باشد و خدا و امنا او دانند و بکس
بدانکه احادیث مختلف است که آیا مردم برهنه محشور میشوند یا پوشیده مثل حدیث امیر که الآن گذشت و مثل احادیث کفن که نیکو کنید کفنهای مردگان
خود را که با آنها محشور خواهند شد و شاید که پوشش از برای مؤمنان یا مؤمنان کامل باشد و برهنگی از برای دیگران و عزت مؤمن در پیش خدا زیاده از
اینست که برهنه محشور شود چنانچه عزیزتر است از اینکه روح او در حوصله مرغان باشد و خود فرموده و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و صاحب کتاب اسرار
الشهاده زید توفیقه حدیث طولانی از تفسیر فرات ابن ابرهیم نقل کرده که رسول خدا روزی داخل شد بر فاطمه و او را محزون دید سؤال کرد در جواب گفت
یا ابة ذکرت المحشر و وقوف الناس عراة یوم القیمة ای پدر بخاطر آوردم محشر را و برهنه ایستادن مردم را در روز قیامت قال یا بنیة انه لیوم عظیم فرمود
ای دختر بدرستیکه آن روز روز عظیمی است تا آنکه فرمود خدا در قیامت بتو فرماید ای فاطمه چه حاجت داری تو گوئی یا رب شیعتی شیعتی شیعیانم شیعیان
حاجت من است پس سیر گنی تو و باشد شیعه تو و شیعه ولد تو حسین و شیعه امیرالمؤمنین آمنة روعاتهم مستورة عوراتهم در حالتیکه تمام
شده باشد خوف ایشان و پوشیده باشد عورات ایشان الحدیث و از این قبیل شواهد بسیار است پس برهنگی مخصوص کفار و منافقین است یا آنکه

مطلب اول در بیان

اخبار برهنگی عام است و اخبار پوشیدگی هم مخصوص مؤمنان و شیعیانست و منافاتی نیست فافهم
میزان یعنی ترازوی اعمال بدانکه در میان مسلمین خلافی نیست در حقیت میزان و در آیات بسیار ذکر شده فرموده در اعراف والوزن یومئذ الحق الخ
یعنی وزن و سنجیدن اعمال در روز قیامت حق است پس هر که سنگین باشد ترازوهای او پس ایشان رستگارانند و هر که سبک باشد ترازوهای او پس ایشان
کسانی که زیان کرده اند نفسها و جانهای خود را بسبب ظلمی که پیوسته میکردند و در مؤمنین نیز قریب بهمین مضمون و در انبیاء ونضع الموازین القسط
الخ یعنی و میگذاریم ترازوهای عدالت را از برای روز قیامت پس ظلم نمیشود بنفسی هیچ و اگر از اعمال او بقدر دانه خردلی باشد میآوریم آنرا و کافی هستیم
از برای حساب کشیدن و آیات و احادیث بسیار است پس در اصل میزان شکی نیست و اشکال در حقیقت آنست جمعی از علماء فقه و کلام و تفسیر فرموده اند
مراد از میزان همین ظاهر او است که خدا در قیامت ترازوی نصب نماید مثل ترازوی دنیا که شاهین و دو کفه بزرگ داشته باشد و اینها اختلاف کرده اند که چه
چیز را میکشند بعضی گفته اند چون اعمال عرضند و سبکی و سنگینی ندارند پس باندازه آنها صحیفهها و نامه اعمال سنگین و سبک میشود و آنها را در
ترازو میگذارند و بعضی بقاعده تجسم اعمال گفته اند که اعمال مصوره را وزن مینمایند و جماعت دیگر فرموده اند مراد ظاهر آن نیست بلکه میزان کنایه
از عدل است که موازنه میان مقادیر ثواب و عقاب اعمال بر وجه عدالت خواهد شد در احتجاج است که زندیقی از صادق سؤال کرد از میزان فرمود اعمال
اجسام نیستند که سنگینی و سبکی داشته باشند و کسی محتاج است بوزن که عدد اشیاء را نداند و ثقل و خفت آنها را نداند و هیچ چیز از خدا مخفی
و پوشیده نیست پرسید چه معنی دارد آنکه میفرماید هر که سنگین باشد موازین او فرمود هر که راجح باشد عمل خیر او و کلینی و ابن بابویه بسند معتبر آورده
که از صادق پرسید ند از معنی قول خدا ونضع الموازین القسط لیوم القیمة فرمود موازین انبیاء و اوصیاء اند و شیخ مفید قدره گفته که میزان تعدیل
میان اعمال است و جزای آنها و هر جزا را در جای خود قرار دادن و هر حقی را بصاحبش رسانیدن و معنی ندارد آنچه حشویه فهمیده اند که در قیامت ترازوهاست
مانند ترازوهای دنیا زیرا که اعمال عرضند و اعراض را وزن نتوان نمود و موصوف بخفت و ثقل بر سبیل مجازند و حدیثی که وارد شده که حضرت امیر
و ائمه موازینند مراد آنست که ایشان حکم و تعدیل میان اعمال میکنند بعدل و ثواب و در عرف میگویند فلان نزد من در میزان فلانست یعنی نظیر او است
مؤلف گوید که بعضی از محققین تحقیقی آورده و بسیاری از محققین که آنرا دیده تصدیق نموده و در مطالب بسیار آن را شاهد آورده و ذکر آن در اینجا
بجا و در مسائل بسیار نقل آن رواست که هر معنی از معانی حقیقتی است و روحی و او را صورتی است و قالبی و بسا که یک حقیقت را صور و قوالب بسیاری باشد

تنبیه

و جز این نیست که الفاظ وضع از برای حقایق و ارواح شده بجهة وجود ایشان در قوالب که الفاظ در آنها نیز بر سبیل حقیقت است مثلا لفظ قلم حز
این نیست که وضع شده از برای آلت نقش صور در الواح بدون اعتبار بودن او از نی یا آهن یا غیر این و بدون اعتبار اینکه جسم باشد و نه نقش محسوس باشد
یا معقول و نه اینکه لوح کاغذ باشد یا چوب بلکه محض بودن او است محل نقش و اینست حقیقت لوح و مثل اینست میزان زیرا که او وضع شده از برای
آنچه شناخته شود باو مقادیر اشیاء و این معنی واحدی است که حقیقت او است و روح او است و او را قوالب مختلفه و صور چندی است بعضی محسوس و بعضی
معقول مثل آنچه وزن میشود باو اجرام و اثقال مانند ترازوی دو کفه و آنچه وزن میشود باو مواقیت و ارتفاعات مثل اصطرلاب و آنچه وزن میشود
باو دوایر و قوسها مثل پرگار و آنچه وزن میشود باو عمودها مثل شاقول و آنچه وزن میشود باو خطوط مثل مسطر و آنچه وزن میشود باو شعر مثل
عروض و آنچه وزن میشود باو علوم مثل منطق و آنچه وزن میشود باو بعض مدرکات مثل حس و خیال و آنچه وزن میشود باو کل و او عقل مستقیم است
و آنچه وزن میشود باو عقاید و اعمال در روز قیامت و در مقدمات ماضیه این سخن را طولانی تر از این آورده و از برای تحقیق متشابه و تاویل او ذکر نموده
پس اعتقاد باینکه میزان قیامت بشکل میزان دنیا است بسیار مشکل است و نفی جسمانی آن نیز بالمره مشکل است پس آنچه معلوم است اصل میزانست و علم بهر
قدر و احد اخوات که معلوم ما نمود و اگر زیاده از این خواستی معلوم نمودی و هو العالم

مطلب دوم

در حساب بدانکه محاسبه یا از تجارت و معامله
خیزد و یا از ریاست و فرمان فرمائی و رعیت سپاه داری و میان خدا و بندگان تجارتی است هل ادلکم علی تجارة ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و
اموالهم بان لهم الجنة و میان بندگان و حواس و قوی و زیر دستان سپاهی و تفصیل این مطلب را در جای دیگر کتاب ما طلب کن و اگر سر او را یافتی از ما تعجب
مکن و آیات و احادیث حساب زیاده از حد و حساب است و ظاهر اخبار و مقتضای اعتبار اینست که حساب میان بندگان و اخذ حقوق و مظالم ایشان از ایشان
مقدم است بر حساب خدا برای خود از بندگان پس ما نیز آن را مقدم داریم و نمونه از آن هنگامه بیاوریم کلینی قده بسند معتبر از سید الساجدین روایت
کرده که امیرالمؤمنین فرمود که چون روز قیامت شود حق تعالی مردم را محشور کرداند از قبرها عریان و پا برهنه و بی ریش و بی عیب و وحشی که در روز اول
خلق شده بودند در یک صحرا براند ایشان را تا آنکه بایستند در عقبه محشر و از دحام بیاورند و بر یکدیگر سوار شوند و نگذارند که از این عقبه بگذرند
پس نفسهای ایشان بگیرد و عرق ایشان بسیار شود و ناله و گریه ایشان بلند شود و این اول هولی است از اهوال قیامت پس ملکی از ملائکه از جانب خداوند
جا ندا کند که همه بشنوند پس صداهای ایشان پست شود و بدنهای ایشان خاشع گردد و بدنهای ایشان بلرزد و دلهای ایشان ترسان شود و سرها بسوی
آسمان بلند کنند پس خداوند حاکم عادل ایشان را ندا کند که منم خداوندی که جز من خداوندی نیست و حاکم عادل و ظلم نمیکنم و امروز میان شما بعدالت
حکم میکنم و حق ضعیف را از قوی میگیرم و ظلمهای مردم را بحسنات مبدل میکنم و بر بخشندهای مظالم ثواب میدهم و نمیگذرد از این عقبه امروز ظالمی
که نزد او مظلمه بوده باشد مگر مظلمه که صاحبش ببخشد و من او را ثواب بدهم پس بچسبید بر یکدیگر و مظلمههای خود را طلب کنید از هر که ستمی بر شما
کرده باشد در دنیا و من شاهدم از برای شما بر ایشان و بس است شهادت و گواهی من پس مظلومان میکردند و ظالمان را پیدا میکنند و طلب مظلمههای
خود از ایشان میکنند و مدتها بر اینحال بمانند پس حال ایشان شدیدتر میشود و عرق ایشان بیشتر میشود و بروایت دیگر عرقهای ایشان تا
دهانهای ایشان میآید و فریاد و افغان ایشان بیشتر میشود و بروایت دیگر اکثر ایشان آرزو میکنند که از مظالم خود بگذرند و از این عقبه نجات یابند
پس منادی ندا کند ایشان را که خاموش شوید و ندای پروردگار خود را بشنوید چون خاموش شوند ندا رسد که حق تعالی میفرماید اگر میخواهید مظلمهها را
بر یکدیگر ببخشید و از این عقبه بگذرید و اگر نمی بخشید مظالم شما را میگیرم پس اکثر ایشان شاد میشوند مظلمها را می بخشند بامید آنکه از این سختی
نجات یابند و بعضی از ایشان میگویند پروردگارا مظلمههای ما بزرگتر است از آنکه ببخشیم پس ندا میرسد برضوان خازن بهشت که قصری از نقره از قصرها و
بهشت و جنة الفردوس را بیاور با انواع نعمتها و ظرفهای طلا و نقره و حوریان و غلمان و در نظر ایشان جلوه ده پس منادی ندا میکند از جانب
حق تعالی که ای گروه خلایق سر بلند کنید و این قصر را مشاهده نمائید چون نظر کنند همه یک آرزو کنند که آن قصر از او باشد پس منادی ندا کند
که این قصر از کسی است که عفو کند مظلمه مؤمنی را پس اکثر آنها عفو کنند و خلاص شوند و قلیلی بمانند که عفو نکنند پس حق تعالی فرماید داخل بهشت
نمیشود کسیکه مظلمه احدی از مسلمانان در نزد او باشد تا آنکه آن مظلمه را در وقت حساب از او بگیرند ای گروه خلایق مستعد حساب شوید پس راه ایشان را
میگشایند که بعرصه حساب درآیند نزد عرش الهی و دیوانها گشاده شود و میزانها برپا شود و انبیاء و ائمه که شاهدان و گواهان بر خلق اند حاضر شوند
و هر امامی گواهی میدهد بر اهل عالم خود که در میان ایشان بامر الهی قیام نموده است و ایشان را بسوی خدا خوانده است پس مردی از قریش گفت یا ابن
رسول الله هرگاه از برای مرد مؤمنی نزد کافری مظلمه باشد چه چیز از کافر خواهد گرفت و حال آنکه او از اهل جهنم است فرمود که میاندازند از گناه
مسلمان بقدر آنچه از او بر کافر است پس کافر را عذاب میکنند بسبب آن مظلمه با عذابی که بسبب کفر دارد بقدر آنچه از مظلمه مسلمانان نزد او هست

میزان اعمال

پس آنحضرت پرسید که اگر مظلمه از مسلمانی نزد مسلمانی باشد چگونه مظلمه را از مسلمان میگیرند فرمود از حسنات ظالم بقدر حق مظلوم میگیرند و میافزایند
بر حسنات مظلوم پرسید که اگر ظالم حسنات نداشته باشد چه میکنند فرمود از گناه مظلوم بقدر آن میگیرند و بر گناه ظالم میافزایند و در علل الشرایع روایت
کرده که در روز قیامت صاحب قرض میآید و شکایت میکند اگر آن قرض دار حسنات دارد از برای صاحب قرض میگیرند و اگر حسنه ندارد گناهان صاحب قرض را
بر او میگذارند و ابن بابویه قده در کتاب عقاید گفته اعتقاد ما در عقبات که بر راه محشر است آنست که هر عقبه اسم واجبی و فریضه ایست از اوامر و نواهی الهی پس هر
عقبه که برسند که مسمی باسم واجبی است اگر تقصیر در آن واجب کرده او را در آن عقبه هزار سال باز میدارند و طلب حق خدا در آن واجب از او میکنند و میرسد
بعقبه دیگر پس پیوسته او را از عقبه بعقبه میبرند و این عقبات همه بر صراطست و اسم یک عقبه ولایت اهل بیت است و اعظم عقبات مرصاد است ان ربک لبا
لمرصاد یعنی بدرستیکه خدای تو در کمین گاه است حقتعالی میفرماید بعزت و جلال خودم قسم که از من نمیگذرد ظلم ظالمی و اسم یک عقبه رحم است و اسم دیگری امانت
و اسم دیگری نماز و در معانی الاخبار نیز در تفسیر مرصاد از صادق ع روایت کرده که آن قنطره ایست بر صراط که احدی از آن با مظلمه احدی نمیگذرد و در همان
حدیث امیر ع که بجهت رفع تناقض آیات فرمود اینها در یک موطن نیست چند موطن را شمرد و در آخر آنها فرمود و جمع میشوند در موطن دیگر و در آنجا با یکدیگر
مخاصمه میکنند و حقتعالی حق مظلوم را از ظالم میگیرد و اینست دیوان عدالت حقتعالی و اینها همه پیش از حسابست پس چون شروع کند در حساب مشغول شود
هر کس بحال خود و بدیگری نپردازد و سؤال میکنم از خدا برکت آن روز را و کلینی و برقی در محاسن از امیر المؤمنین ع روایت کرده اند که آن بزرگوار در خطبه
فرمود ایها الناس گناهان سه گناه است گناهی که آمرزیده میشود و گناهی که آمرزیده نمیشود و گناهی که امید آمرزش برای صاحبش داریم و بر او میترسیم اما آن
گناه بنده ایست که حقتعالی او را در دنیا برای آن عقاب کرده باشد پس خدا حکیمتر و کریمتر است از اینکه بنده را دو بار عقاب نماید دوم ظلم بندگانست بعضی
بر بعضی چون حقتعالی متوجه حساب خلایق شود قسم یاد کند و فرماید بعزت و جلال خودم قسم که از من نمیگذرد ستم ستم کننده اگر چه دستی بر دستی بزنند
یا بر کف دستی مسح نماید و اگر چه حیوان شاخداری حیوان بیشاخی را شاخ زند پس قصاص میکند و حقوق بعضی را از بعضی میگیرد تا آنکه احدی را
مظلمه نماند پس ایشانرا میبرد بسوی حساب سوم گناهی است که خدا او را بر بنده خود پوشانیده باشد و روزی او نموده باشد توبه را پس او خاشع و گریانست
برای گناه خود و امیدوار است رحمت پروردگار خود را و پس ما نیز برای او چنانیم که او از برای خود است و امیدواریم از برای او رحمت را و میترسیم بر او عقاب را
مجلسی قده فرموده خوف بر او از گناه سیم باعتبار احتمال اختلال شرایط توبه است و الا بر حقتعالی قبول توبه واجب است بسبب وعده که فرموده و لکن پوشیده
نیست که سخن مجلسی قده بیجاست و مردود است زیرا که فرموده خدا توبه را روزی او نموده باشد بدیهی است توبه که خدا روزی کرده کامل و با شرایط است
و ایضا امیدوار بودن و امیدواری نمودن خدا و انبیاء و ائمه ع از برای وجوبست و تخلف آن محالست چنانچه خدا در آیه توبه در سوره تحریم نیز بلفظ عسی ادا
نموده بعد از توبه و فرموده یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم الخ ای آنانکه مؤمنید توبه کنید بسوی خدا
توبه نصوح امید است که خدا از گناهان شما بگذرد پس غرض امیر ع تنبیهات سابقست و اعتبار از اینکه فرمود و میترسیم بر او عقاب را اینست که مردم تجری در معصیت
نکنند بامید توبه و بعد از توبه ایمن از عذاب نباشند که از بدترین گناهان و تالی شرک و کفر است و اما وجوب قبول توبه بر ما او داد اخلاق علاوه بر وعده
خدا برهان عقلی ثابت نموده ایم خلاصه از آنچه گفتیم ثابت نمودیم که خدا پیش از حق خود حق مردم را میگیرد و این بدترین و مشکلترین حقهاست که حتما آمرزیده
نمیشود مگر برضای صاحبش و ایضا چنان کار در اینمقام تنگ است که مثل مسح نمودن کف دست دیگری بی رضای او داخل در ظلم است که در قیامت مثل
این ظلم گیرند و قصاص طلب نمایند و خدا در قرآن لفظ اف و خردل و مثقال ذره و بخواهید اگر کثرت از او منصوبست ذکر فرموده پس ای عزیز تا زود است
حساب کار خود را بکن و امروز را بفردا میفکن که این بندگان ضعیف چشم تنگ از تو نخواهند گذشت بخصوص اهل زکوة و ارباب خمس از سادات چگونه میشود
که در دنیا با این ذلت و خواری و گرسنگی و پریشانی بگذرانند و تو حق ایشانرا ندهی و از حقوق ایشان خود را معزز داری و چون باز ایشانرا بر بینی مانند
یهود بنظر ذلت بنگری و بتیغ زبان دل ایشانرا مجروح نمائی و بآتش غضب کباب سازی و مع ذلک طمع داری که باز فردای قیامت از تو بگذرند
این طمع نیست که داری مرض است و ایضا بترس از ظلم بندگان زنهار که از ظلمه و اعوان و اشباه ایشان نباشی وای بر آنکه مردم او را اکرام کنند تا از شر
او محفوظ باشند که بفرموده امام ع او بدترین خلایق است و اینجا جای بسط نیست و اشاره ترا اگر عاقلی کافیست **تنبیه** از آیه و اذا الوحوش
حشرت یعنی زمانیکه وحشیها محشور شوند و احادیث بسیار ظاهر میشود که بعض حیوانات را حشر و نشری است مثل حدیث امیر ع که فرمود خدا قصاص
میکند اگر چه از برای شاخ زدن حیوان باشد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که حضرت رسول ناقه دید که پایش بسته و بار بر پشت او است فرمود
کجا است صاحب این ناقه بگوئید مهیا باشد که فردای قیامت این ناقه با او خصومت خواهد کرد و در حق الیقین احادیث دیگر نیز آورده بلکه از آیه
شریفه و ما من دابة فی الارض و لا طائر الی ربهم یحشرون که در سوره مبارکه انعام است ظاهر میشود که همه ایشان محشور میشوند و ایضا شکی نیست

که بسیاری از حیوانات نفوس مجرده دارند و در فقه ایشانرا احکام بسیاری است از وجوب نفقه و ترک اذیت ایشان و بار نمودن باندازه ایشان و ظاهر است
که ستر همه اینها لزوم ظلم است و البته هر ظلم را قصاص است و بعضی از حکمای کامل را اعتقاد اینست که آنچه از ایشان بمقام خیال و خواب دیدن و قالب مثالی رسیده اند
ارواح ایشان بعد از مردن خواهد بود و چون از لسان اهل عصمت زیاده از این که گفتیم بما نرسیده بهمین اکتفا شد و هو العالم بحال العباد قائم ع عجل الله
فرجه اشاره نمائیم بحساب خدا و گرفتن خدا حق خود را بدانکه از آنچه گفتیم از عقل و نقل و احادیث دیگر ظاهر است که این حساب در اواخر کارها و عقبه هاست
زیرا که اکثر عقبات حقوق و مظالم مردمست و حضرت باقر ع در حدیث طولانی که انشاء الله خواهد آمد فرمود چون روز قیامت شود محشور شوند
و جمع کرده شوند مردم از برای حساب میگذرند بر هولهای روز قیامت و بعرصه حساب نمیرسند مگر بعد از آنکه مشقت بسیار بکشند و عیاشی روایت کرده
که مردی بخدمت امیر المؤمنین ع آمد و دعوای تناقض در آیات قرآن مجید نمود از آنجمله گفت در یکموضع فرموده سخن نمیگویند مگر کسیکه او را رخصت دهد
و حرف حقی بگوید و در جای دیگر میفرماید مشرکان میگویند قسم بخدا که ما مشرک نبودیم و ایضا میفرماید که تکفیر میکنند بعضی از ایشان بعضی را و لعن میکنند
بعضی از ایشان بعضی را و در جای دیگر مخاصمه اهل جهنم را بیان نموده و در جای دیگر فرموده که مهر بر دهان ایشان میگذاریم و دستها و پاهای ایشان گواهی
میدهند اینها همه نقیض یکدیگرند حضرت فرمود اینها در یکموطن نیست که نقیض یکدیگر باشند بلکه در مواطن متعدده روز قیامت است که مقدار آن
پنجاه هزار سال است پس حقتعالی جمع میکند ایشانرا در یکموطن که یکدیگر را میشناسند و استغفار میکنند بعضی از ایشان برای بعضی و اینها گروهی اند
که ظاهر شده از ایشان اطاعت رسولان و اتباع ایشان و معاونت نموده اند بر نیکی و تقوی در دنیا و لعنت میکنند اهل معاصی یکدیگر را و اینها جماعتی
هستند که ظاهر شده از ایشان معصیتها در دار دنیا و معاونت کرده اند بر ظلم و عدوان و متکبران و ظالمان لعنت میکنند بعضی از ایشان بعضی را
و تکفیر یکدیگر میکنند و در موطن دیگر بعضی از بعضی میگریزند چنانچه فرموده روزیکه آدمی از برادر خود و مادر خود و پدر خود و زن خود و پسران خود
بگریزد اگر معاونت بر ظلم و عدوان در دنیا کرده باشند پس جمع میشوند در موطن دیگر و در آنجا میگریند اگر آن صداها ظاهر گردد از برای اهل دنیا هر آینه
غافل گرداند جمیع خلایق را از معاش خود و کوهها را بشکافد مگر آنچه خدا خواهد پس پیوسته گریه کنند تا آنکه خون بگریند پس جمع میشوند در موطن دیگر
و در آنجا میگویند و در آن موطن ایشانرا بسخن در میآورند پس میگویند بخدا قسم ای پروردگار ما ما مشرک نبودیم و اقرار نمیکنند بکردهای خود
پس مهر میزنند بر دهنهای ایشان و بسخن در میآورند دستها و پاها و پوستهای ایشانرا و شهادت میدهند بر معصیتهائیکه از ایشان ظاهر شده
پس مهر را از زبان ایشان برمیدارند پس میگویند بپوستها و دستها و پاها که چرا گواهی دادید بر ما میگویند که گویا کرد ما را آنکسی که هر چیزی را
گویا گردانیده پس جمع میشوند در موطنی که بسخن در میآورند جمیع خلایق را پس سخن نمیگویند در آنجا احدی مگر کسیکه او را رخصت دهد خداوند رحمن و
سخن حقی بگوید پس رسولانرا باز میدارند و از ایشان سؤال میکنند چنانچه فرموده فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا
پس چگونه است زمانیکه بیاوریم از هر امتی شاهدی را و بیاوریم ترا ای پیغمبر معظم شاهد بر این شاهدان و حضرت رسول ص شاهد خواهد بود
بر شهداء و شهداء پیغمبرانند و جمع میشوند در موطن دیگر و در آنجا با هم مخاصمه میکنند و حقتعالی حق مظلوم را از ظالم میگیرد و این دیوان عدالت خداست
و اینها همه پیش از حسابست پس چون شروع کند در حساب مشغول شود هر کس بحال خود و بدیگری نپردازد و سؤال میکنم از خدا برکت آن روز را مؤلف میگوید
از این حدیث شریف که بعضی از فقرات او پیش گذشت ظاهر شد که چنانچه آیات بسیار و احادیث بیشمار که بحسب ظاهر تناقض نما است بجهة تعدد مواطن و بسیاری
مواقفست همچنین بجهة تعدد اصناف مردم و اختلاف درجات و اعمال ایشان نیز هست و در بعضی فقرات فرمود پس جمع میشوند در موطن دیگر تا دلالت بر ترتیب نماید
و در فقره آخر که عقبه مظالم است فرمود و جمع میشوند در موطن دیگر تا دلالت کند که این موطن و عقبه و موقف بعد از آنها نیست و سید الساجدین ع فرمود
از برای اهل شرک نصب ترازوها نمیشود و دیوانها گشاده نمیشود ایشانرا فوج فوج بجانب جهنم میبرند و در عیون اخبار الرضا است که رسول خدا ص فرمود حقتعالی
حساب میکند همه خلق را مگر کسیکه با خدا شریک قرار داده و او را بی حساب بجهنم میفرستند و قمی قده و صدوق قده و شیخ طوسی قده بسندهای معتبر از باقر ع
روایت کرده اند که دو قدم بنده از پیش خدا از جای خود حرکت نمیکند تا سؤال کند از او از چهار خصلت از عمر او که در چه چیز فانی کرده و از جسد او
یا جوانی او که در چه چیز کهنه کرده و از مال که از کجا کسب کرده و در چه چیز خرج کرده و از محبت ما اهل بیت و ایضا بسندهای بسیار معتبر روایت کرده اند
که اول چیزی که از بنده سؤال میکنند محبت ما اهل بیت است و صادق ع فرمود دو بنده مؤمن را از برای حساب باز دارند هر دو از اهل بهشت یکی فقیر
یکی غنی پس فقیر گوید خدایا از برای چه مرا باز میداری بعزت تو قسم که میدانی که ولایت و حکومتی بمن نداده بودی که عدالت کنم در آن یا جور کنم و مالی زیاد
بمن نداده بودی که حق تو بر آن واجب شده باشد و داده باشم یا نداده باشم و روزی مرا بقدر کفاف میدادی بقدر آنچه میدانستی که مرا کافی است و مقدر کرده
بودی پس خداوند جلیل فرماید که راست میگوید بنده من بگذارید تا داخل بهشت شود و آن غنی میماند تا آنقدر عرق از او جاری شود که اگر چهل شتر بیاشامند

کافی باشد ایشان را پس داخل بهشت شود و آن فقیر با او گوید که چه چیز تو را حبس کرد گوید طول حساب پیوسته چیزی بعد از چیزی از تقصیرات ظاهر میشد خدا
می بخشید تا آنکه مرا برحمت خود فرو گرفت و ملحق نمود بتو بر کاران تو کیستی گوید من آن فقیرم که با تو بودم در محشر گوید نعیم بهشت تو را تغییر داده که من تو را
نشناختم و حضرت امیر در نامه که باهل مصر نوشت فرموده آنچه خدا بمؤمنان در دنیا داده در آخرت حساب آنرا نمیکند خدا میفرماید لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى
وَزِيَادَةٌ یونس یعنی برای آنها که نیکی کرده اند جزای نیکو است و زیاده فرمود جزای حسنی بهشت است و زیاده در دنیا است و از صادق منقول است که نیست
بنده مگر آنکه خدا را بر او حجتی است یا در گناهی که کرده یا در نعمتی که تقصیر در شکر آن نموده و از حضرت امیر منقول است که باز میدارند در قیامت بنده را نزد
حق تعالی پس میفرماید مقایسه کنید میان نعمتهای من و عمل او پس نعمتهای خدا فرو میگیرد اعمال او را و خدا میفرماید نعمتهای مرا با او بر بخشید و مقایسه کنید
میان خیر و شر او اگر مساوی باشد عملهای او خدا شر را بخیر بر طرف میکند و او را داخل بهشت نماید و اگر خیرش زیادتی کند خدا با آن زیادتی او را ثواب
واقع دهد و اگر اعمال شرش زیادتی کند و پرهیزکاری از شرک کرده باشد یعنی شیعه باشد و عقایدش درست باشد خدا او را امید آمرزد برحمت خود
اگر خواهد تفضل میکند بر او بعفو خود و صادق فرمود در تفسیر آیه إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا یعنی گوش را سؤال
میکنند از آنچه شنیده و چشم را از آنچه دیده و دل را از آنچه اعتقاد کرده و کلینی و برقی بسندهای صحیح از آنحضرت روایت کرده اند که سه چیز است
که بندهٔ مؤمن را بر آن حساب نمیکنند طعامی که بخورد و جامه که بپوشد و زوجه صالحه که او را معاونت نماید و فرج خود را با او حفظ کند از حرام و در
عیون که رضا فرمود در دنیا نعیم حقیقی نیست بعضی از فقهاء عامه که حاضر بودند گفتند خدا میفرماید ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ سؤال میشوید در
قیامت از نعیم و مراد آب سرد است و آن از نعمت دنیا است حضرت بصدای بلند فرمود که شما چنین تفسیر کرده اید و خلافها نموده اید بعضی گفته اند آب سرد است
و بعضی گفته اند طعام خوشبوی نیکو است و بعضی گفته اند خواب لذیذ است و خبر داد مرا پدرم که این اقوال نزد جدم صادق مذکور شد آنحضرت در غضب
و فرمود که خدا سؤال نمیکند بندگانش را از چیزی که بر ایشان تفضل کرده باشد و منت نمیگذارد بر ایشان و منت گذاشتن بر نعمتها از مخلوقین قبیح است
پس چگونه بخالق عز و جل نسبت توان داد چیزی را که از برای مخلوقین نپسندیده و ایشان را از آن نهی کرده و لکن نعیم محبت ما اهل بیت است و موالات
و اعتقاد بامامت ما است که خدا بعد از توحید و نبوت از آن سؤال میکند و آنرا نعیم گفته زیرا که بنده هرگاه بآن وفا کند میرساند او را بنعیم ابدی
بهشت مؤلف گوید پس بحکم عقل و نقل بدیهی شد که حساب کشیدن و منت گذاشتن بر نعمتهای جسمانی و روحانی و ظاهری و باطنی و بر اعمال جایزه و مباحات
قبیح و لغو و عبث و محال است تعالی شانه و دانستی که سؤال و حساب از برای اینست که در چه صرف کردی و چرا در غیر محل و در معاصی بکار بردی و چرا مال را از
حرام کسب کردی و اما آن احادیث قطعی که عامه و خاصه مسلم دارند که فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب است
هیچ منافات با آنچه گفتیم ندارد بیانش اینست که بمقتضای عقل و نقل و آیات و اخبار اهل قیامت سه فرقه اند یکی معصومین که صرف طاعت کنند و یکی کفار
و مشرکان و امثال ایشان که صرف گناه کنند و یکی نه و جنبتین که غالب خلقند از برای اهل عصمت البته سؤالی و حسابی نیست مگر بجهت عظمت خدا و ظهور
جلالت شان ایشان و ظاهر شدن فرمان بری و جانفشانی و خدمت ایشان و از برای اهل جهنم نیز سؤالی و حسابی نیست مگر محض عذاب ایشان که خود سؤال
و حساب عذابی است و اصل بنای محاسبه در عرف و لغت از برای آنجا است که خلط و مزج و نیک و بد در میان باشد که تعلق بفرقه سوم دارد پس نامه و دفتر و
دیوان ایشان را چون پهن نمایند بالبدیهه باید هر یک بنظر درآید و سؤال شود از اخذ و صرف آن و ایشان گویند این حلال اخذ شد و در مباح صرف شد
پس بگذرند و بر حرامها آن عقاب نمایند اگر خدا نبخشد اینست معنی فی حلالها حساب نه آنکه محاسبه کنند که چرا حلال آب سرد و غذای خوب خوردی
یا لباس خوب پوشیدی و هکذا تا در جواب بگوید خدایا تو خود اذن دادی و حلال و مباح نمودی پس خدا و ملائکه و انبیاء و ائمه همه از جواب او عاجز آیند
و سر خجالت بزیر افکنند و یا با او منت گذارند که من چشم دادم گوش دادم و خانه و مال دادم با چرا در حلال صرف کردی و چشم خود را امتلا نمودی تعالی الله
علواً کبیراً و از این بفهم معنی حدیث گذشته را که از برای اهل شرک نشر دواوین و نامه و دفتر نمیکنند و بیحساب بجهنم میبرند زیرا که نامه او تمام مردود است و نیک
و بد ندارد تا ملاحظه و حساب شود و دیوان علیین اهل عصمت نیز البته گشوده نمیشود و عجب از مجلسی قده که در اینمقام تاملی نموده و بعضی توجیهات بجهت سؤال
کردن و نکردن از نعمتها فرموده و ایضاً بسیار دیده که در ثواب اعمال بسیار اهل عصمت فرموده اند که عامل آن بیحساب داخل بهشت میشود همانا مراد اینستکه
با وجود آنکه در دفتر و نامه عمل او گناه نیز هست او را بنوده که بر بندد و دفتر او را مثل دفتر معصوم باز نکنند و در معرض حساب در دنیا در نیارند خلاصه پس ظاهر شد
که سؤال عام است و احدی از او فارغ نیست چنانچه انشاء الله بیاید و لکن حساب چنین نیست پس هر که دفتر او صرف گناه و صاحب او مخلد در عذابست او را
حسابی نیست چنانچه اهل عصمت را نیز حساب دفتری معقول نیست و ایضاً بسیاری از مؤمنین را نیز که دفتر او نگشوده گناهان او را ببخشند او را نیز حساب
نیست و جمعی دیگر از ایشان را بمقام محاسبه آرند تا نیک و بد و جمع و خرج و باقی و فاضل دفتر و کتاب او را رسیدگی کنند و هر جا که بگویند چرا چنین کردی

سؤالست و عتاب و عقابست که کافر و بسیاری از مؤمنین را عموم دارد و باهل بیت عصمت ع باینمعنی دخلی ندارد و اگر بفرماید که فلان امر را چرا کردی این نحو سؤال
بپیغمبران و ائمه را نیز عموم دارد و تحقیق و تفصیل این مطلب در مسئله حسن و قبح در بیان آیه شریفه لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ بعض گذشت رجوع کن و ایضاً شکی نیست
که محاسبه خدا بجهت خود سهل است و امید گذشت و بخشش در او بسیار است و مثل حق الناس نیست که بدون رضای صاحبش بخشیدن محال است حال بیاری
قائم عجل الله فرجه مؤمن از سعت رحمت و سعت در اینجا باور دم و عمده او را انشاء الله در باب شفاعت بذهن تو بسپارم مرد بخدمت باقر ع عرض کرد یا بن رسول الله
گناهی کرده ام که میان من و خدا است و احدی بر آن مطلع نشده و بر من گران است و تو را اجلیل تر از آن میدانم که آن را بتو عرض کنم فرمود چون روز قیامت شود و خدا
محاسبه بنده مؤمن خود بکند او را بر یک یک از گناهانش مطلع گرداند و بیامرزد و بر آنها مطلع نگرداند نه ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی را و بعضی از گناهان
او را از او نیز مستور دارد که موجب بدی و خجلت او نگردد پس گوید بسیئات که حسنات شوید اینست معنی قول خدا أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ
وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا یعنی بدل میکند خدا سیئات ایشان را بحسنات و بوده است خدا آمرزنده و رحیم و بروایت دیگر شیخ طوسی فرمود که مؤمن گناه کار را می آورند
روز قیامت در مقام حساب باز میدارند و خدا خود متوجه حساب او میگردد و مطلع نمیگرداند بر حساب او احدی از مردم را و گناهانش را بر او میخواند چون
اقرار بگناهان خود کرد خدا کاتبان اعمال او را امر میکند که بدل کنید گناهان او را بحسنات و ظاهر کردانید آنها را برای مردم چون مردم بر بینند میگویند
که این بنده یک گناه نداشته پس امر میکند که او را به بهشت برند و اینست تاویل این آیه و این در حق گناهکاران شیعیان ما است و برقی و کلینی بسند صحیح
از صادق ع روایت کرده که چون بنده توبه نصوح کند حق تعالی او را دوست دارد پس مستور میگرداند گناهان او را در دنیا و آخرت راوی پرسید که چگونه
مستور میگرداند فرمود که فراموش میگرداند از خاطر و نامه دو ملک که بر او موکلند آنچه را که بر او نوشته اند از گناهان و وحی میکند بسوی جوارح او که بپوشانید
بر او گناهان او را و وحی مینماید بسوی بقعه های زمین که کتمان کنید بر او آنچه کرده است بر روی شما از گناهان پس چون بمقام حساب در آید هیچ چیز نباشد که بر او
گواهی دهد بگناهی و در تفسیر آیه إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ غاشیه احادیث چندی در صافی آورده که ایاب و بازگشت خلق بسوی ما است و حساب
ایشان بر ما است پس هر گناهی که میان شیعیان ما و میان خداوند یکتا است حتم مینمائیم بر خدا که او را بجهت خاطر ما واگذارد و او را ببخشد و آنچه میان ایشان
و میان مردمانست خواهش میکنیم ایشان می بخشند و خدا بایشان عوض میدهد و در حدیث دیگر فرمود و آنچه حق ما است پس ما میبخشیم مؤلف گوید
که کفایت میکند در این مطلب فقره جامعه کبیره وَإِيَابُ الْخَلْقِ إِلَيْكُمْ وَحِسَابُهُمْ عَلَيْكُمْ **تنبیه** در آیات چند خدا وند عالم خود را بلفظ سریع الحساب
وَأَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ وصف فرموده و در احادیث وارد شده که خدا حساب میکند خلایق را بقدر یک چشم زدن و شاغل و مانع او نیست حساب احدی از حساب
دیگری چنانچه مانع و شاغل او نیست روزی دادن احدی از روزی دادن دیگری و هر کسی گمان میکند که او مخاطب خدا است و محاسب نیست دیگری و جمع ما بین این اخبار
و آیات و سایر آیات و اخبار مشکل است و هو العالم **قسم** در آیات بسیار است که نامه عمل هر انسان را در قیامت باز کرده بدست او میدهند و میگویند
تو خود از برای محاسبه خود کفایت میکنی و نامه نیکان را بدست راست میدهند و بدان را بدست چپ میدهند و در سوره انشقاق است که بدان را
از پشت سر میدهند و گفته اند که دستهای ایشان در غل است و از پشت سر بدست چپ او میدهند و در دعای وضو که میفرماید خدایا کتاب مرا بدست
چپ من و از پشت سرم مده و دست چپ مرا بگردن من غل مکن شاهد این تفسیر است و در احادیث است که هر که را که حساب نمایند معذب است اگر چه
بنگهداشتن او باشد در موقف صادق ع بعد از ذکر اجتماع چهارده معصوم و شیعیان ایشان نزد عرش الهی میفرماید پس همه بیحساب داخل بهشت شوند
و در حدیث طولانی مکرر فرموده که حق تعالی بصدیقه طاهره فرماید نظر کنم در محاسبه بندگان تا داخل بهشت شوید تو و فرزندان تو و شیعیان تو پس حق تعالی
همه ایشان را داخل بهشت کند پیش از آنکه مشغول محاسبه عباد شود و ایمان اجمالی بتمام اینها لازم است و تحقیق و جمع میان آیات و اخبار تمام در دست ما
نیست و هو العالم **مطلب سوم** در بیان حکم اطفال و مجانین و اشباه ایشان بدانکه مجلسی قده فرموده خلافی نیست میان اصحاب ما در آنکه اطفال
مؤمنان با پدران خود به بهشت میروند چنانچه حق تعالی فرموده وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ
شَيْءٍ طور یعنی آنها که ایمان آوردند و از پی ایشان رفتند ذریه ایشان بسبب ایمان ایشان ملحق ساختیم بایشان ذریه ایشان را و کم نکردیم از ثواب اعمال
پدران بابن سبب چیزی را و احادیث بسیار وارد شده که این آیه در باب اطفال مؤمنان نازل شده که ایشان را با پدران خود به بهشت میبرند و علی بن
ابراهیم از صادق ع روایت کرده که اطفال شیعیان ما را حضرت فاطمه تربیت میکند و بعد به پدران ایشان در قیامت میدهد و کلینی از صادق ع روایت
کرده که قاصر بودند فرزندان از عمل پدران ملحق میگرداند پسران را بپدران تا دیدهای ایشان روشن گردد و در نوادر راوندی از حضرت رضا ع روایت کرده
که تزویج میکنید زن خوش روئی را که فرزند بیاورد بدرستیکه من مباهات میکنم بشما با امتها در روز قیامت مگر نمیدانی که فرزندان در زیر عرش رحمن
میباشند و استغفار میکنند از برای پدران و محافظت میکند ایشان را حضرت ابرهیم و تربیت میکند ایشان را ساره در کوهی از مشک و عنبر

احوال اطفال

وزعفران و ابن بابویه در فقیه بسند صحیح از صادق ع روایت کرده که چون طفلی از اطفال مؤمنان بمیرد منادی ندا میکند در ملکوت سموات که فلان پسر فلان
مرد اگر یکی از پدر و مادر و یا خویشان مؤمن ایشان مرده است او را میدهند که او را غذا بدهد و الا بحضرت فاطمه ع میدهند که او را غذا بدهد تا یکی از پدر
و مادر و اهل بیت مؤمن او بمیرد پس حضرت فاطمه ع بایشان میدهد و ایضا بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده که حقتعالی اطفال مؤمنان را بحضرت ابرهیم
و ساره ع میدهد که غذا میدهند ایشان را بدرختی در بهشت که پستانها دارد مانند پستانهای گاو و در قصری از مروارید چون روز قیامت شود ایشان را
جامهای خوب بپوشانند و خوشبو کنند و بهدیه بپدران ایشان بدهند پس ایشان پادشاهان باشند با پدران خود در بهشت و در بعضی از کتب معتبره
از حضرت باقر ع روایت کرده که چون حضرت رسول ص در شب معراج بآسمان هفتم رسید و پیغمبران در آنجا ملاقات کرد گفت کجاست پدرم ابرهیم
گفتند او با اطفال شیعیان علی ع است و چون داخل بهشت شد دید که حضرت ابرهیم ع در زیر درختی است که پستانها دارد مانند پستانهای گاو و
و اطفال چند از آن پستانها میمکند و چون پستانی از دهان طفلی بیرون میآید حضرت ابرهیم برمیخیزد و پستانها را بدهان ایشان میگذارد
پس سلام کرد بر حضرت رسول و از احوال علی بن ابیطالب سؤال کرد فرمود او را در میان امت خود گذاشته ام گفت نیکو خلیفه گذاشته حقتعالی اطاعت
او را بر ملائکه واجب گردانیده و اینها اطفال شیعیان اویند از خدا سؤال کردم که ایشان را بمن بسپارد که تربیت ایشان بکنم و هر چه که ایشان میمکند
طعم جمیع میوهها و نهرهای بهشت را می یابند از او و مؤلف گوید که معنی این تربیت پیش اشاره شد و در مقام اشکالی است که اگر بعد از موت قوه و لیاقت
هست پس چرا تکلیف نباشد و اگر ماده و استعداد و تربیت و ترقی نیست پس عمل خیر از برای مردگان چیست و احادیث اینمقام و آیات و احادیث شفاعت
چه معنی دارد و از حکماء و علماء در مقام سخنان چندی نقل شده که تطبیق آنها و احادیث معصومین و ضروریات مذهب و دین بسیار مشکل است و ما
بیاری قائم عجل الله فرجه در مجالس وعظ رفع اشکال بتحقیق کرده ایم و دیدهای برادران ایمانی را بنور معرفت روشن نموده ایم رجوع کن که لازم است و اما
اطفال کفار بعضی گفته اند که با پدران خود بجهنم میروند و این سخن با مذهب عدلیه هیچ آشنائی ندارد و بعضی گفته اند بهشت میروند و بعضی گفته اند
آن را که خدا میداند اگر میماند از اهل سعادت بود او را به بهشت میبرد و آنرا که اگر میماند از اهل شقاوت بود بجهنم میبرد و این سخن نیز وجهی ندارد زیرا که
قصاص قبل از جنایت معقول نیست و بعضی گفته اند در بهشت خدمه اهل بهشتند و اکثر گفته اند که از اهل اعرافند که مقامی است پستتر از بهشت
و کلینی قده و ابن بابویه قده و اکثر محدثین شیعه را اعتقاد آنست که حقتعالی در قیامت ایشان را تکلیف دیگر خواهد کرد بحسب آن تکلیف ایشان را مثاب
و معاقب خواهد گردانید موافق احادیث بسیاری که در این باب وارد شده چنانکه ابن بابویه در خصال بسند صحیح علی المشهور روایت کرده از زراره از حضرت
باقر ع که چون روز قیامت شود خدا حجت تمام میکند بر پنج کس بر طفلی و بر کسی که در میان دو پیغمبر باشد یعنی از بعثت پیغمبر سابق مدتها گذشته باشد
و اهل ضلال غالب شده باشند و حق مخفی شده باشد و پیغمبر دیگر مبعوث نشده باشد مانند زمان جاهلیت بسیاری از مردم که حجت بر ایشان
تمام نشده باشد معذور خواهند بود و کسیکه ابتداء بعثت نفهمد و هنوز حجت قائم نشده باشد و ابلهی که تمیز میان حق و باطل نتواند کرد که مستضعف
باشد و دیوانه که هیچ نفهمد و مکلف نباشد و کر و گنگ مادرزاد باشد پس بر هر یک از ایشان خدا حجت تمام میکند و پیغمبری بر ایشان مبعوث میگرداند
و آتشی از برای ایشان میافروزد و پیغمبر میگوید بایشان که پروردگار شما امر کرده شما را که داخل این آتش شوید و هر که داخل شد بر او برد و سلام خواهد
شد و هر که فرمان نبرد داخل آتش خواهد شد و مجلسی قده بعد از این حدیث احادیث چند قریب باین مضمون ذکر کرده بعد فرموده احادیث بسیار است
در این باب و از عقل بعید نیست تا آنکه در آخر دو حدیث نقل کرده که اطفال مشرکین و اهل دنیا خدمتکاران اهل بهشتند بعد فرموده و کلینی قده بسند
صحیح از زراره روایت کرده که گفت از صادق ع سؤال کردم که چه میفرمائی در اطفالی که پیش از بلوغ بمیرند فرمود سؤال کردند از رسول خدا ص از احوال
ایشان فرمود خدا داناتر است بآنچه ایشان خواهند کرد حضرت فرمود یعنی دست از ایشان بردارید و در باب ایشان سخنی مگوئید و علم ایشان را بخدا
بگذارید مؤلف گوید اصل همانست که اشاره نمودیم که خدا و امناء خدا گاهی ما ضعفاء را بعلم ترتیب مینمایند و گاهی مجمل و آنجا که مقام علم بود چندان
نفرموده اند که جای شبهه و شک باشد و آنجا که مصلحت نبود باجمال و تشابه و اختلاف گذرانیده اند و گاهی فرموده اند که او را نکاوید و پیرامون او نشوید
مثل همین مقام و بالجمله ایمان آورده ایم بآنچه فرموده اند و آنچه نفرموده اند و یقین داریم که خدا عادل است و همیشه تفضل خدا بر عدل او سبقت گرفته و سبقت
رحمت او بر غضب او پیش دستی نموده چون ضعف وجود ما در این زمان مانع از تعلیم باشد امید داریم که بواسطه دستگیری زمان قائم عجل الله فرجه
یا برجعت نمودن یا بعالم دیگر که مقام کشف و شهود است مجهولات ما معلوم گردد بمحمد و آله **مطلب چهارم** در سؤال روز قیامت و شهادت
شاهدان نستعین بالله در سوره نساء فرموده فکیف اذا جئنا تا آخر چگونه خواهد بود حال امتها در وقتیکه بیاوریم از هر امتی شاهدی و بیاوریم ترا
بر ایشان گواه و در مائده فرموده یوم یجمع الله الرسل تا آخر روزیکه جمع کند خدا رسولان را پس بفرماید که امتان چگونه اجابت کردند شما را گویند

نیست

در سؤال قیامت

نیست علمی از برای ما بدرستیکه توئی علام الغیوب و تفسیر این آیه در احادیث صحیحه چنین شده که از رسولان سؤال میکنند که امتان شما چگونه اجابت شما
کردند در حق اوصیاء شما ایشان در جواب میگویند لا علم لنا نمیدانیم که بعد از ما با اوصیاء ما چه کردند و در اعراف فرموده فلنسئلن الذین ارسل الیهم و
لنسئلن المرسلین تا آخر یعنی هر اینه هم از امتان سؤال خواهیم نمود و هم از پیغمبران و آیات بسیار است و علی بن ابرهیم قده بسند کالصحیح از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده در تفسیر آیه هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم تا آخر مائده یعنی این روزیست که نفع میدهد راستگویان را راستگوئی ایشان که آن
حضرت فرمود چون روز قیامت شود محشور شوند مردم از برای حساب میگذرند بر اهوال روز قیامت و بعرصه حساب نمیرسند مگر بعد از آنکه مشقت بسیار
بکشند پس ایشان را نزد عرش الهی باز دارند و حقتعالی بایشان خطاب کند پس اول کسی را که بطلبند بندائی که جمیع خلایق بشنوند محمد بن عبدالله سید
قرشی عربی را بطلبند و او را از جانب راست عرش الهی باز دارند پس صاحب شما و امام شما علی بن ابیطالب را بطلبند پس بیاید و از جانب چپ رسولخدا ص بایستد
پس ائمه و ذریه آنحضرت را با سایر امت بطلبند و از جانب چپ حضرت امیرالمؤمنین ع باز دارند پس هر پیغمبری را با امت او از اول پیغمبران تا آخر ایشان
با امتهای ایشان بطلبند و از جانب چپ عرش الهی بایستند پس اول کسی را که از برای سؤال کردن بطلبند قلم باشد بیاید و در برابر عرش الهی بایستد
در صورت آدمیان پس حقتعالی از او سؤال کند که نوشتی در لوح آنچه بتو الهام و امر بآن نموده بودم از وحیهای من قلم گوید بلی ای پروردگار من تو میدانی
که من نوشتم آنچه مرا امر و الهام بنوشتن آن کرده بودی از وحی خود حقتعالی فرماید که گواهی میدهد از برای تو باین گوید پروردگارا آیا بر سر تو احدی از خلق
بغیر تو مطلع تواند شد حقتعالی فرماید که حجت خود را تمام کردی پس لوح را بطلبند او بیاید بصورت آدمیان تا با قلم بایستد پس حقتعالی باو فرماید که آیا قلم
در تو رقم کرد وحیها را که من او را الهام کرده بودم و امر بآن نموده بودم لوح گوید بلی پروردگارا و آن را رسانیدم باسرافیل پس اسرافیل را بطلبند که بیاید
بصورت آدمیان با قلم و لوح بایستد پس حقتعالی فرماید که آیا رسانید بتو لوح آنچه در آن نوشته بود از وحی گوید بلی پروردگارا و رسانیدم او را بجبرئیل
پس جبرئیل را بطلبند و بیاید و در پهلوی اسرافیل بایستد پس خداوند جلیل فرماید که آیا اسرافیل بتو رسانید آنچه باو رسیده بود گوید بلی ای پروردگار
من و رسانیدم آن را بجمیع پیغمبران تو و انفاذ کردم بسوی ایشان آنچه بمن رسیده بود از امر تو و ادای رسالت تو بهر پیغمبری و رسولی نمودم و جمیع وحیها
و حکمتها و کتابهای ترا بایشان رسانیدم و آخر کسی که رسالت و وحی و حکمت و علم و کتاب و کلام ترا باو رسانیدم محمد بن عبدالله عربی قرشی حرمی بود
که حبیب تو است باقر ع فرمود پس اول کسی را که میخوانند از فرزندان آدم از برای سؤال کردن محمد بن عبدالله است خدا او را نزدیک عرش خود جا میدهد
و هیچکس در آن روز قرب و منزلت او نزد خدا مثل او نخواهد بود پس پروردگار عزت او را خطاب میکند که آیا جبرئیل بتو رسانید آنچه وحی کرده بودم
بسوی تو فرستاده بودم از کتاب و حکمت و علم من و آیا اینها را وحی کرد بسوی تو پس رسولخدا گوید ای پروردگار من رسانید جبرئیل آنچه وحی کرده
بودی بسوی او و فرستاده بودی او را بآن از کتاب تو و حکمت و علم تو و وحیها را آورد بسوی من پس حقتعالی فرماید بمحمد ص که آیا رسانیدی بامت خود آنچه بتو
رسانیده جبرئیل از کتاب و حکمت و علم من حضرت رسول ص گوید بلی پروردگارا رسانیدم بامت خود آنچه را وحی کرده بودی بسوی من از کتاب تو و حکمت
تو و علم تو و جهاد کردم در راه تو پس حقتعالی گوید بمحمد که کی شهادت میدهد از برای تو باین آنحضرت گوید پروردگارا تو شاهدی از برای من بتبلیغ رسالت
و ملائکه تو و نیکان از امت من و شهادت تو کافی است از برای من پس ملائکه را بطلبند و ایشان گواهی دهند از برای آنحضرت که تبلیغ رسالت نمود
پس امت محمد را بطلبند و سؤال کنند از ایشان که آیا رسانید محمد ص بشما رسالت و کتاب و حکمت و علم مرا و تعلیم شما نمود اینها را پس شهادت دهند
از برای آنحضرت که تبلیغ رسالت و حکمت و علم نمود پس خداوند جلیل فرماید که آیا بعد از خود در میان امت خود کسی را خلیفه و جانشین خود گردانیدی
که در میان ایشان بحکمت و علم من قیام نماید و تفسیر کند از برای ایشان کتاب مرا و بیان کند امری را که در آن اختلاف کنند بعد از تو و حجت و خلیفه
من باشد در زمین پس محمد ص گوید بلی ای پروردگار من خلیفه کردم در میان ایشان علی بن ابیطالب را که برادر من و وزیر من و وصی من بود و بهترین امت
من بود و نصب کردم او را از برای ایشان در حیات خود که نشانه راه هدایت باشد و ایشان را دعوت کردم باطاعت او و او را خلیفه خود گردانیدم در امت
خود که امام و پیشوای ایشان باشد و پیروی او بکنند امت تا روز قیامت پس علی بن ابیطالب را بطلبند و از او پرسند که آیا محمد ص وصیت کرد بسوی تو
و ترا خلیفه نمود در امت خود و ترا نصب کرد در حیات خود که ایشان را نشانه راه هدایت باشی و آیا بعد از او قائم مقام او گردیدی حضرت گوید بلی ای پروردگار
من محمد ص وصیت نمود بسوی من و مرا خلیفه گردانید در امت خود و چون محمد ص را بسوی خود بردی انکار من کردند امت او و مکر کردند با من و مرا ضعیف گردانیدند
و نزدیک شد که مرا بکشند و مقدم بر من داشتند کسی را که مؤخر گردانیده بودی و مؤخر گردانیدند کسی را که مقدم گردانیده بودی و سخن مرا نشنیدند و اطاعت
من نکردند پس قتال کردم با ایشان بفرموده تو تا آنکه مرا کشتند پس بعلی ع گوید که آیا بعد از خود در امت محمد ص حجتی و خلیفه در زمین گذاشتی که دعوت کند
بندگان مرا بسوی دین من و راه نشان من علی ع گوید بلی ای پروردگار من در میان ایشان گذاشتم حسن پسر خود را و پسر دختر پیغمبر ترا پس حضرت امام

حسن ع را بطلبند و همان سؤال که از علی بن ابیطالب ع کردند از او بکنند و همچنین هر امامی بعد از امامی را بطلبند و حجت او را بر اهل زمان او تمام کنند پس حق
تعالی عذر ایشان را قبول نماید و اجازه حجت ایشان بکند در این وقت حقتعالی فرماید که این روزیست که نفع می بخشد راستگویان را راستی ایشان مؤلف
گوید در این حدیث شریف اسرار بسیار است که بر اهلش مخفی نیست و آنچه در مجالس وعظ در تفسیر یوم یجمع الله الرسل نوشته‌ام شرح بعضی از اسرار این
حدیث شریف است رجوع کن و کلینی قده بسند معتبر از صادق ع روایت کرده که چون روز قیامت شود خداوند عالم همه خلایق را جمع کند اول کسی را
که بطلبند حضرت نوح ع باشد پس از او بپرسند که آیا تبلیغ رسالت کردی گوید بلی گویند کی گواهی میدهد از برای تو گوید محمد بن عبد الله پس نوح
بیرون آید و پا بر سر مردم گذارد تا بیاید بنزد محمد ص و او بر تلی باشد از مشک و علی ع با او باشد و اینست معنی قول خدا فلما رأوه زلفة سیئت
وجوه الذین کفروا الآیه یعنی چون ببینند او را صاحب قرب و منزلت نزد حقتعالی بد و متغیر گردد روهای کافران پس نوح گوید یا محمد حقتعالی از من گواه
میطلبد بر تبلیغ رسالت حضرت گوید ای جعفر و ای حمزه بروید و گواهی بدهید از برای حضرت نوح ع که او تبلیغ رسالت کرد حضرت صادق ع فرمود
که پس جعفر طیار و حمزه عم رسول گواه پیغمبران خواهند بود بر تبلیغ رسالت ایشان راوی گفت فدای تو شوم علی ع آنوقت در کجا است فرمود شأن و
منزلت علی ع از آن بزرگتر است که او را برای گواهی بفرستند مؤلف گوید در آیه شریفه فکیف اذا جئنا که گذشت خاتم ص را شاهد پیغمبران و ایشان را
شاهد امتان قرار داد و در آیه شریفه یوم ندعوا کل اناس بامامهم و اخبار بسیار است که هر امامی ع شاهد زمان خود است و در آیه آخر سوره حج بملاحظه
تفسیر اهل بیت حضرت خاتم ص را شاهد ائمه ع قرار داد و ایشان را شاهد بر ناس و از این حدیث و حدیث پیش و خود آیات ظاهر است که باید شاهد
کاملتر باشد چنانچه شاهد قلم که مخلوق اول است جز خدا نشد و اما آنکه سؤال از زیردست نمودند مقصود اقرار ایشان است نه شهادت و آنچه در این حدیث
فرمود که شأن علی زیاده از آنست مقصود این است که او شهادت خاتم را برساند و قاصد باشد شأن او زیادتر است نه آنکه خود شاهد باشد پس حاصل اینست
که خدا شاهد خاتم ص و خاتم شاهد بر ائمه و ایشان شاهد بر انبیاء و ایشان شاهد بر امم خواهند بود کل علی حسبه و هو العالم و ابن بابویه از صادق ع روایت
کرده که مائیم گواهان بر شیعیان و شیعیان ما بر مردم و بشهادت شیعیان ما ایشان را جزا میدهند و عقاب میکنند مؤلف گوید که انبیاء ع نیز همه شیعیان
ایشانند و در حدیث معتبر از صادق ع فرمود که مردی از شما یعنی از صلحاء یا علمای شیعه در محله میباشد خدا حجت میکند او را بر همسایگان او پس با ایشان
میگوید که آیا فلان در میان شما نبود آیا سخن او را نمی شنیدید آیا صدای گریه او را در شب نمی شنیدید پس حجت خدا است بر ایشان و در حدیث
صحیح آنحضرت در تفسیر قول خدا در سوره انعام قل فلله الحجة البالغة یعنی بگو پس خدا راست حجت کامله بالغه بر خلق است فرمود حقتعالی به بنده خود در
روز قیامت میگوید که آیا عالم بودی اگر گوید بلی گوید پس چرا عمل نکردی و اگر گوید جاهل بودم گوید چرا یاد نگرفتی تا عمل کنی پس حجت بر او تمام شود و این
حجت بالغه خدا بر خلق حال ... قائم عجل الله فرجه اشاره نمائیم بشهادت مکان و زمان و اعضای انسان و غیر آن از صادق ع پرسیدند که آدمی نوافل
خود را در یکجا کند بهتر است یا در چند جا حضرت فرمود در چند جا زیرا که این مکانها شهادت میدهند برای او در قیامت و پیش گذشت سخنان فرو زمین
بصاحبان خود و درندگان بر ایشان و در احادیث بسیار وارد شده که هر روز که میآید ندا میکند آدمی را که ای فرزند آدم منم روز تازه و بر تو گواهم پس در من
سخن خیر بگو و کار خیر بکن تا گواهی بدهم از برای تو در قیامت که بعد از این مرا نخواهی دید و شب نیز این ندا را میکند و در تفسیر عسکری ع است که رسول خدا ص
فرمود که چنانچه خدای عز و جل امر کرده است شما را که احتیاط کنید از برای جانهای خود و دینهای خود و مالهای خود که گواهان عادل بر خود بگیرید همچنین
احتیاط کرده بر بندگان و از برای ایشان باینکه گواهان از برای ایشان گرفته است و ملائکه چند بر ایشان گواه و موکل گردانیده است که حفظ و ضبط
میکنند آنچه از او صادر میشود از اعمال و اقوال و نگاه کردنهای او و همچنین بقعه‌هائی که بر روی آنها طاعت و معصیت میکنند گواهانند از برای او
و بر او شبها و روزها و ماهها گواهانند و سایر بندگان مؤمن خدا گواهانند از برای او و کاتبان اعمال او گواهانند بر او و چه بسیار کسی در قیامت سعادت
مند شود بگواهی اینها از برای او و چه بسیار کسی که در قیامت شقی و معذب گردد بگواهی اینها بر او بدرستیکه حقتعالی در روز قیامت مبعوث میگرداند
همه بندگان خود را در یک عرصه که دیده در همه نفوذ میکند و صدای داعی را همه میشنوند و حشر میکند شبها و روزها و ماهها و سالها و بقعه‌های زمین را
پس کسی که عمل صالح کرده باشد شهادت میدهند از برای او اعضا و جوارح او و بقعه‌های زمین و ماهها و سالها و ساعتها و شبها و روزها و شبهای
جمعه و ساعتهای آن پس نصیب او میگردد سعادت ابدی و کسیکه عمل بد کرده باشد اینها همه گواهی میدهند بر او و شقی میشود بشقاوت ابدی پس عمل کنید
برای روز قیامت و مهیا کنید توشه برای آن روز پس آن بزرگوار فضیلت ماههای رجب و شعبان و رمضان و فضیلت روزه ایشان و عمل در ایشان
و گواهی دادن ایشان را بیان فرمود و در احادیث بسیار است که قرآن مجید در روز قیامت شهادت میدهد و شفاعت میکند از برای کسیکه آنرا تلاوت
کرده و عمل بآن نموده تا آنکه او را با علا درجات میرساند و در سوره نور فرمود روزیکه شهادت میدهد بر ایشان زبانهای ایشان و دستهای ایشان

و پاهای

در [illegible]

و پاهای ایشان بآنچه میکردند صاحبان ایشان و در یس فرمود روز قیامت مهر میزنیم بر دهنهای ایشان و سخن میگوید با ما دستهای ایشان و شهادت میدهد
پاهای ایشان بآنچه میکردند و در حم سجده فرمود و روزیکه محشور میشوند اعدای خدا بسوی آتش پس ایشان باز داشته میشوند تا زمانیکه بیایند او را
یعنی آتش را شهادت میدهد بر ایشان گوش ایشان و چشمهای ایشان و پوستهای ایشان بآنچه میکردند صادق ع فرمود مراد از پوستها فرجهای ایشان است
وقالوا لجلودهم تا آخر و گفتند بپوستهای خود چرا بر ما شهادت دادید گویند که گویا کرد ما را آن خداوندی که گویا کرده است هر چیز را او خلق
کرد شما را اول بار و بسوی او برمیگردید و نمیتوانید پنهان شوید از اینکه شهادت دهد بر شما گوش شما و نه دیدها و نه فرجهای شما و لکن گمان کردید که خدا
نمیداند بسیاری از آن چیزها که عمل میکنید و صادق ع فرمود این آیه در حق غاصبان حق امیر المؤمنین ع نازل شده و باقر ع فرمود که اعضاء بر مؤمن شهادت
نمیدهد بلکه شهادت بر کسی میدهد که وعید عذاب بر او لازم شده باشد و گذشت در حدیث امیر ع در جواب اختلاف آیات که آن بزرگوار شهادت
اعضا را در حق مشرکان قرار داد و ادله بر شهادت اینگونه امور بسیار است و احتمال رفته که این شهادتها شهادت حال است یا شهادت قال و ایشان
شهادت میدهند یا موکلان ایشان و ما در مجالس وعظ در معنی تسبیح کل شیء بعضی وجوه‌ها نوشته‌ایم رجوع کن خلاصه هر جزئی از گناهان ما در دنیا و فردا
بیشمار مشهود و معلوم شاهدان بسیار بسیار است علاوه بر علم خدا که بهر چیز محیط است بخاطر میآید که عربی خدمت خاتم ص رسید و در بین صحبت
عرض کرد خدا میبیند آنچه من میکردم فرمود بلی فی الفور افتاد و جان داد انصاف کار بجائی که خداوندا بحق محمد و آل محمد ص که ما را در صحرای قیامت رسوا نکرده
و گناهان ما را از ما و از همه ما سوا بپوشانی و بر خود ما نشماری و ما را بر گناه خود مطلع نگردانی که عذاب رسوائی و خجالت از بدترین عذابهاست یا علام
الغیوب و یا ستار العیوب **مطلب پنجم** در صراط و صراط بمعنی راه است و لکن صراط قیامت را به پل و جسر تفسیر کرده اند بجهة احادیث و فقرات
که جسر نیز راهی است و در اینجا راه مخصوص و جسر مخصوص است که بر روی جهنم کشیده و آخر او باول بهشت وصل است پس هر که از او گذشت لابد از اهل
بهشت است و هر که نگذشت و افتاد البته بجهنم افتاده و منحصر است راه بهشت بهمین راه و شرعا و عقلا ممتنع است که کسی راه دیگر پیدا کند و این راه را
طی نکرده ببهشت نیک سرشت برسد و اهل باطن و ظاهر همه را مسلم است که در دنیا هر که در شریعت و راه خدا مستقیم باشد و نلغزد در صراط قیامت
نیز بسهولت خواهد گذشت و نمیلغزد و از برای او عریض است و تندی و تیزی و سوزندگی ندارد پس معلوم شد که مردم در آنجا نیز مثل اینجا خواهند بود
پس بعضی گذرند بر صراط مانند برق جهنده و بعضی مثل باد و بعضی مثل اسب و بعضی مثل پیاده و بعضی بچهار دست و پا مثل اطفال و همه اینمطالب مسلم
شیعه و سنی است و اصل صراط از ضروریات دین است مجلسی قده میفرماید صراط جسریست که بر روی جهنم میکشند و تا کسی از آن نگذرد داخل بهشت نمیشود
و در احادیث عامه و خاصه وارد شده که از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر و از آتش گرم تر است و مؤمنان خالص در نهایت آسانی گذرند مانند برق جهنده و بعضی
بدشواری و بعضی بجهنم میافتند و آن در آخرت نمونه صراط مستقیم دنیا است که دین حق و راه ولایت باشد هر که از این صراط عدول نموده میل بباطل کرده بود گفتار
یا کردار از همان عقبه از صراط آخرت میلغزد و صراط مستقیم سوره حمد اشاره بهر دو است و صدوق قده فرموده اعتقاد ما آنستکه صراط حق است و آن جسر
جهنم است و مرور جمیع خلایق بر آن خواهد شد چنانکه فرموده و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا یعنی احدی از شما نیست مگر آنکه وارد
شونده جهنم است بوده است این بر پروردگار تو حتم و لازم و صراط در وجه دیگر حجتهای خدا اند پس هر که ایشان را در دنیا شناخت و اطاعت ایشان کرد خدا
او را از صراطی که جسر جهنم است در روز قیامت میگذراند و شیخ مفید قده فرموده صراط بمعنی راه است و باین سبب ولایت امیر المؤمنین ع و ائمه از ذریه او را
صراط میگویند که راه نجات است و در خبر است که طریق بسوی بهشت در روز قیامت بمنزله جسریست که مردم بر آن میگذرند و آنست صراطی که رسول خدا ص از جانب
راست آن میایستد و امیر المؤمنین از جانب چپ آن و ندا از جانب خدا بهر دو میاید که بیندازید در جهنم هر کافر معاندی را و در معانی الاخبار است که
از صادق ع پرسیدند از صراط فرمود که آن راه بسوی معرفت خدا است و دو صراط میباشد صراط دنیا و صراط آخرت صراط دنیا امامی است که اطاعت او
فرض و واجب است هر که او را شناخت در دنیا و پیروی او کرد میگذرد بر صراط آخرت که جسر جهنم است و هر که او را نشناخت در دنیا قدمش از صراط آخرت میلغزد
و بجهنم میافتد و در تفسیر عسکری است ع در تفسیر صراط مستقیم که صراط مستقیم دنیا آنستکه غلو نکند در حق ائمه و تقصیر نکند در حق امامت ایشان و مستقیم
باشد در دین حق و میل بباطل نکند و در آخرت راه مؤمنانست بسوی بهشت که عدول نمیکنند بسوی جهنم و غیر آن و در آمال بسند معتبر از صادق ع
روایت کرده که مردم میگذرند بر صراط چند قسم و صراط باریکتر از مو و تندتر از شمشیر است بعضی میگذرند مثل برق و بعضی راه میروند و بعضی بدست
و پا میروند و بعضی چسبیده اند بر صراط و بعضی از بدن ایشان را آتش میگیرد و بعضی نمیگیرد و علی بن ابراهیم قده و ابن بابویه قده بسندهای خود از باقر ع
روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد وجیء یومئذ بجهنم یعنی بیاورند در آن روز جهنم را از حضرت رسول ص معنی این آیه را پرسیدند فرمود روح
الامین مرا خبر داد که چون حقتعالی خلق اولین و آخرین را در قیامت جمع کند بیاورند جهنم را اما خبر داده اند که چون حقتعالی خلق اولین و آخرین را در قیامت جمع

در صراط

بیاورند جهنم را با هزار مهار که کشند او را صد هزار ملک در نهایت شدت و غلظت و جهنم را صدائی در هم شکستن و خروش و غضب عظیم بوده باشد پس نفسی
بکشد و صدائی از آن ظاهر شود که اگر نه آن باشد که حق تعالی مردم را تاخیر کرده از برای حساب هر آینه همه را هلاک کند پس گردنی و زبانه از آن بیرون آید که احاطه
کند به نیکوکار و بدکار پس نماند هیچ بنده از بندگان خدا نه ملکی و نه پیغمبری مگر آنکه فریاد کنند که رب نفسی نفسی یعنی پروردگارا نفس مرا و جان مرا نجات ده
و تو ای پیغمبر خدا ندا کنی امتی امتی و از برای امت خود دعا کنی پس صراط را بر روی آن بگذارند از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر و آن سه قنطره داشته باشد بر یک
قنطره امانت باشد و صلهٔ رحم و بر دوم نماز باشد و بر سیم عدالت پروردگار عالمیان بغیر حکم در مظالم بندگان پس مردم را تکلیف میکنند که بر صراط بگذرند
پس در عقبهٔ اول صلهٔ رحم و امانت ایشان را نگاه میدارد اگر قطع رحم و خیانت کرده از این عقبه نمیگذرد تا از عهدهٔ آن بیرون آید یا بجهنم افتد و از این عقبه
اگر نجات یافتند عدالت الهی برای مظالم عباد ایشان را نگاه میدارد و اشاره باین است آنچه خدا فرموده ان ربک لبالمرصاد یعنی بدرستیکه پروردگار
تو بر سر راهست یا در کمین گاه است و مردم بر صراط میروند بعضی بدست چسبیده و بعضی یک پایش لغزیده بپای دیگر خود را نگاه میدارد و ملائکه بر دور
ایشان ایستاده و دعا و ندا میکنند که ای خداوند حلیم بیامرز و عفو کن بفضل خود و سالم بدار و بسلامت بگذران ایشان را و مردم میریزند در آتش مانند
شب پره پس کسیکه برحمت خدا نجات یافت و گذشت میگوید الحمد لله و حمد میکنم خداوند غفوری را که نجات داد مرا از تو بعد از آنکه نا امید شده بودم
بمنت و فضل خود بدرستیکه پروردگار ما آمرزنده و شکر کننده است عملهای بندگان خود را مؤلف گوید چون امانت و صلهٔ رحم و نماز و عدالت بالجمله جمیع
مراتب ظاهری و باطنی آن نمودیم ظاهر است که جمیع عقبات بر صراط خواهد بود و گذشت که صدوق قده فرموده که عقبات همه بر صراط است و بعد از آنکه
معلوم تو نمودیم که صراط آخرت موافق و مطابق و برابر صراط دنیا است و صراط دنیا عبارت از تمام شریعتها است از اصول دین و فروع دین البته این مطلب
بدیهی و آشکار است بفهم حال کیاری قائم عجل الله فرجه اشاره نمائیم بامید و دوستی شیعیان در صراط و عقبات اول همین حدیث شریف چه ظاهر است
که دعای پیغمبر و ملائکه مخصوص شیعیان این امت و پیشینیان است دوم ابن بابویه قده فرموده که رسول خدا بعلی ع فرمود یا علی چون روز قیامت
شود بنشینم من و تو و جبرئیل بر صراط مگر کسیکه برات بولایت تو با او باشد و شیخ طوسی قده از طریق عامه از انس روایت کرده که رسول خدا فرمود که چون
روز قیامت شود و صراط را بر جهنم نصب کنند نگذرد بر آن مگر کسیکه نامهٔ رخصتی داشته باشد که در آن ولایت علی بن ابیطالب بوده باشد و اشاره باینست
قول خدا وقفوهم انهم مسئولون صافات یعنی باز دارید ایشان را بدرستیکه ایشان باید سؤال کرده شوند یعنی از ولایت علی بن ابیطالب سوم ابن بابویه قده
از حضرت امیر ع روایت کرده که فاطمه گفت برسولخدا که روز موقف اعظم و روز فزع اکبر شما را کجا ملاقات کنم فرمود نزد در بهشت و قتیکه لوای حمد
با من باشد و شفاعت کنم از برای امت خود گفت اگر در آنجا نه بینم کجا جویم فرمود نزد حوض کوثر وقتیکه امت خود را آب دهم گفت اگر در آنجا نیابم فرمود نزد
صراط که ایستاده باشم و گویم پروردگارا بسلامت بگذران امت مرا گفت اگر در آنجا ملاقات نکنم تو را فرمود نزد میزان که دعا کنم از برای امت خود گفت
اگر تو را در آنجا نیابم فرمود در کنار جهنم مرا طلب کن در وقتیکه منع کنم شراره و زبانه او را از امت خود پس حضرت فاطمه ع شاد شد چهارم از صادق ع
روایت کرده که بهشت هشت در دارد یک در آن پیغمبران و صدیقان داخل میشوند و پیوسته من در کنار صراط ایستاده باشم و دعا کنم و گویم پروردگارا
سالم بدار و بسلامت بگذران شیعیان و دوستان و یاوران ما را و هر که ولایت و محبت ما را داشته باشد پس ناگاه از میان عرش ندا رسد که دعای تو را
مستجاب کردم و شفاعت تو را در حق شیعیان قبول کردم و شفاعت کند هر مرد از شیعیان من و کسیکه محبت من داشته باشد و یاری من کرده باشد و با
دشمنان من جنگ کرده باشد بکردار یا بگفتار در هفتاد هزار کس از همسایگان و خویشان خود و یک در دیگر سایر مسلمانان از آن داخل شوند از آنها
که شهادت بوحدانیت و رسالت دهند و در دل ایشان بقدر ذره از بغض ما اهل بیت نباشد پنجم در تفسیر عسکری ع از رسولخدا روایت کرده که
چون حق تعالی جمیع خلایق را مبعوث گرداند منادی پروردگار ما از زیر عرش خدا ندا کند که ای گروه خلایق بپوشید دیدهای خود را تا فاطمه دختر پیغمبر
که سیدهٔ زنان عالمیانست از صراط بگذرد پس همه خلایق دیدهای خود را بر هم گذارند بغیر محمد و علی و حسن و حسین و طاهران از اولاد ایشان که محرم آن
حضرتند و چون داخل بهشت شود جامه آنحضرت کشیده باشد بر روی صراط یکطرفش در دست آنحضرت باشد در بهشت و یکطرفش در عرصات قیامت
باشد پس منادی از جانب پروردگار ما ندا کند که ای دوستان فاطمه هر یک چنگ زنید در رشته از ریشهای جامهٔ سیدهٔ زنان عالمیان پس نماند کسی از
دوستان فاطمه مگر آنکه بچسبد بتاری از تارهای آن تا آنکه زیاده از صد هزار فئام چنگ زنند در آن جامه که هر فئامی هزار هزار نفر باشد و همه نجات یابند
ببرکت آنحضرت از آتش جهنم و عمده امیدواری ما شفاعت چهارده معصوم است که انشاء الله بعد از این خواهیم ذکر کرد والحمد **مطلب ششم**
در نمونهٔ از ذکر جهنم است پناه میبریم بخدا از او و در آن چند فقره است فقرهٔ اول در ذکر بعضی از جهات عذاب و سختی و شدت اهل جهنم اول
از همه بدتر همیشه ایشانست بخلود که ابد الآباد در جهنم و عذاب خواهند بود و هرگز مرگ و سستی عذاب و امید خلاصی نخواهد بود و حسرت ایشانست

ذکر صراط

از برای بهشت فرمود و یأتیه الموت من کل مکان و ما هو بمیت ابراهیم تا ابد او را مرگ از هر جا و از هر طرف و نخواهد مرد و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی
سم الخیاط اعراف داخل نمیشوند بهشت را تا داخل شود شتر در سوراخ سوزن یعنی این نیز مانند آن محال است و آیات خلود بسیار است و از صادق ع منقول است
که چون اهل بهشت ببهشت روند و اهل جهنم بجهنم در آیند مرگ را بصورت گوسفند سیاه و سفیدی بیاورند و در میان بهشت و دوزخ وا دارند و گویند با ایشان
که این مرگ است به بینید پس آنرا ذبح نمایند و خدا فرماید ای اهل بهشت همیشه در بهشت خواهید بود و شما را مرگ نیست و شما را مرگ نخواهد بود و این است
معنی یوم الحسرة که خدا فرمان دهد که همیشه خواهید بود و آرزو اهل جهنم حسرت برند و امید شان منقطع شود و عیاشی از باقر ع روایت کرده در تفسیر
فی عمد ممددة که کفار و مشرکان سرزنش خواهند کرد مسلمانان را که توحید شما فائده نداد و شما هم مثل ما در جهنمید پس خدا حمیت کند از برای مسلمین
و ملائکه را فرماید شفاعت کنید ایشان شفاعت کنند آنقدر که خدا خواهد پس پیغمبر را امر بشفاعت نماید پس مؤمنان را پس فرماید من از همه رحیم ترم
بیرون آیید برحمت من پس بیرون آیند از میان آتش مانند پروانه و جانوران که نزد آتش جمع میشوند حضرت فرمود بعد از بیرون آوردن ایشان عمودها را
میکشند و درها را بر ایشان می بندند والله آنها که باقی مانند همیشه مخلد خواهند بود در صافی است که قمی قده فرموده که عمودها را بر ایشان کشند
و الله خلود خواهد بود مجلسی قده مؤصدة فی عمد ممددة را چنین معنی کرده که درها آن را بر روی ایشان می بندند در عمودها کشیده شده پس محکم می کند
آنرا بمیخهای آهنی از آتش تا امید بیرون آمدن از ایشان قطع شود و نسیمی بر ایشان داخل نشود و اما حسرت و افسوس ایشان بسیار است از جمله آنست صدوق قده
از صادق ع روایت کرده که خدا هیچ خلقی نیافریده مگر آنکه از برای او خانه در بهشت و خانه در جهنم مقرر کرده چون اهل بهشت در بهشت و اهل جهنم در جهنم
ساکن شوند منادی ندا کند ای اهل بهشت مشرف شوید تا آنکه فرمود پس ندا کند ای اهل جهنم سر بالا کنید و نظر کنید بسوی منازل خود در بهشت پس
چون نظر کنند با ایشان بنمایند منازل ایشان را و نعمتها که در آنجا از برای ایشان مقرر کرده اند و گویند اینها منازل شما است که اگر اطاعت خدا میکردید
داخل این منزلها میشدید پس اگر کسی از حزن و اندوه بمیرد هر آینه در آن روز اهل جهنم از حزن بمیرند پس منازل اهل جهنم را باهل بهشت میراث میدهند
و منازل اهل بهشت را در جهنم باهل جهنم بمیراث میدهند و اینست معنی قول خدا اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس سورهٔ مؤمنون دوم سرزنش
ایشانست بهمدیگر که همدیگر را لعنت میکنند و دشنام میدهند چنانچه در آیات بسیار است و ایضا سرزنش شیاطین است با ایشان که بشما وعده
دروغ دادیم و شما را گول زدیم و شما سخن ما را گوش دادید و سخن حق و وعدهٔ صدق خدا را نشنیدید پس ما را ملامت نکنید خود تان را ملامت کنید نه من
بفریاد شما میرسم نه شما بفریاد من چنانچه در سورهٔ ابراهیم است و ایضا سرزنش اهل بهشت است با ایشان که ما وعدهٔ خدا را از بهشت و لذات آن یافتیم آیا شما
هم یافتید وعدهٔ خدا را از جهنم و عذاب آیا شما نبودید که منکر معاد و عذاب آن بودید حالا بیائید ما درهای بهشت را میگشائیم برای شما تا خلاص شوید
از عذاب گویند وای بر ما کجا ممکنست این مؤمنان گویند نگاه کنید چون نگاه کنند و درهای بهشت را باز بینند بطمع در آیند پس شنا کنند در دریاهای
حمیم جهنم و زبانه از پی ایشان روند و با ایشان رسند و عمودها و گرزها و تازیانها بر ایشان زنند و پیوسته باین نحو روند و این عقوبات را کشند و قتیکه
گمان کنند که بآن درها رسیده اند می بینند که درها بر روی ایشان بسته است و زبانه گرزها بر ایشان زنند و سرنگون بمیان جهنم افکنند و مؤمنان
بر فرشها و مجالس خود با ایشان خنده زنند و استهزاء و سخریه با ایشان کنند و اشاره باینست الله یستهزء بهم بقره خدا استهزاء میکند با ایشان
و آیه فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون تطفیف پس آنروز آنان که ایمان آوردند بکفار میخندند و ایضا سرزنش مالکان دوزخ است که چون اهل
جهنم با ایشان التماس میکنند در جواب میگویند بسوی شما پیغمبران و احکام خدا نیامد و شما را از این عذاب نترسانیدند و از ابن عباس در تفسیر الله یستهزء
بهم روایت است که خدا بمالک گوید استهزاء کن بمنافقان پس مالک در جهنم دری بسوی بهشت گشاید و ندا کند که ای گروه منافقان اینجا بیائید و از
جهنم بالا آیید پس هفتاد سال در آتش جهنم شنا کنند تا آنکه بآن درگاه برسند چون خواهند بیرون روند در را بر روی ایشان ببندند و از جای دیگری بگشایند
و گوید از این در بروید باز هفتاد سال در دریاهای آتش شنا کنند و چون بآن در رسند باز بروی ایشان ببندند و همیشه با ایشان چنین کنند چنانکه
ایشان در دنیا همیشه بمؤمنان استهزاء میکردند و اینست معنی الله یستهزء بهم نعوذ بالله سوم جهت همنشین ایشانست که شیاطین و مالکان و زبانیه
غلاظ و شداد است که ایشان را با شیاطین بزنجیر میکنند و در غلها و بندها مقید میسازند و شیطان او را اذیت کند که گوید یا لیت بینی و بینک
بعد المشرقین فبئس القرین زخرف ای کاش میان من و تو بقدر فاصلهٔ مشرق و مغرب دوری بود بد قرینی هستی و در وصف موکلان اهل جهنم گفته اند
که چشمهای ایشان مثل برق رباینده است و نیشهای ایشان مانند شاخهای گاو و زبانهٔ آتش از دهان ایشان بیرون میاید و میان دو دوش هر یک هزار
سال راه است و در هر کف دست ایشان مانند ربیعه و مضر که اعظم قبایل عربند توانند کنجید و رحم از دل ایشان برداشته شده هر یک از ایشان
هفتاد هزار کس را بر میدارد و بهر جا جهنم که میخواهد میافکند و صادق ع فرمود که رسول خدا در شب معراج ملکی دید در نهایت خشم و غضب

ذکر جهنم

وسلام کرد و مرحبا گفت اما نخندید از جبرئیل سؤال کردم این ملک کیست که من از او ترسیدم گفت سزاوار است که از او بترسی و ما همه از او میترسیم این مالک
خازن جهنم است و هرگز نخندیده است نعوذ بالله چهارم تاریکی و تنگی جای ایشانست صادق ع فرمود جبرئیل آمد بنزد رسول خدا ص و رو ترش کرده بود
پیش از آن میآمد متبسم بود حضرت سبب را پرسید گفت امروز دمهائی را که بر آتش جهنم میدمیدند از دست گذاشتند فرمود دمهای آتش جهنم چیست عرض
کرد ای محمد حقتعالی امر کرد هزار سال بر آتش جهنم دمیدند تا سفید شد پس هزار سال دیگر دمیدند تا سرخ شد پس هزار سال دیگر دمیدند تا سیاه شد و اکنون
سیاه و تاریک است نخ در سورهٔ فرقان فرمود زمانیکه بیندازند ایشان را در مکان تنگی دستها در گردن بسته یا با شیاطین در زنجیر کشیده در آنجا فریاد
کنند واثبوراه و واویلاه گویند ملائکه با ایشان گویند فریاد شما همین یکی نخواهد بود فریاد بسیار خواهید کرد و کسی بفریاد شما نخواهد رسید ذکر کرده اند
که تنگی جای ایشان مانند میخ در دیوار است و البته جائی را که خدا او را بتنگی وصف نموده همانا تنگتر از این خواهد بود نعوذ بالله پنجم گرسنگی و تشنگی
و غذا و لباس ایشانست روایت کرده اند که گرسنگی بر اهل جهنم بمرتبه غالب میشود که عذاب آتش را فراموش میکنند و استغاثه بمالک میکنند پس ایشان را
بسوی شجرهٔ زقوم میبرد پس میخورند از میوهٔ زقوم تا شکم ایشان پر میشود و بجوش میآید در شکم ایشان مانند دیگی که در جوش باشد پس آب میطلبند مالک
از حمیمی که از حرارت بنهایت رسیده و سالها در دیگهای جهنم جوشیده از برای ایشان میآورد و چون نزدیک ایشان میرسد روهای ایشان بریان میشود
و چون بشکم ایشان داخل میشود هر چه در شکم ایشانست میگدازد و در کهف فرمود اگر از تشنگی استغاثه نمایند بفریاد ایشان میرسند بآبی که مانند مس
گداخته باشد که چون پیش دهان ایشان برند بریان کند روهای ایشان را بئس الشراب بد شرابیست مهل صادق ع فرمود اگر یک قطره از ضریع که عرق اهل
جهنم و چرک و ریم فرجهای زناکارانست که در دیگهای جهنم جوشیده و بعوض آب باهل جهنم میخورانند در آبهای اهل دنیا بریزند هر آینه جمیع اهل دنیا از گند
بمیرند سید بن طاوس قده از حضرت امیر ع روایت کرده که رسول خدا ص فرمود بحق آن خدائی که جان محمد ص در دست او است اگر قطره از زقوم را بر کوههای زمین
بریزند هر آینه فرو روند تا طبقهٔ هفتم زمین و طاقت آن را نیاورند پس چگونه خواهد بود حال کسیکه آن طعامش باشد و بحق آن خدائیکه جانم در قبضهٔ قدرت
او است که اگر یک قطره از غسلین را بر کوههای زمین بریزند هر آینه فرو رود تا زیر طبقهٔ هفتم زمین و طاقت آن را نیاورند پس چگونه خواهد بود حال کسیکه آن
آشامیدنیش باشد تا آخر حدیث و ایضا روایت کرده در حدیث طولانی که حضرت امیر ع فرمود از آتش میخورند و از آتش میآشامند و جامهای آتش میپوشند در سورهٔ
حج فرمود پس آنانکه کافر شدند بریده شده از برای ایشان جامها از آتش گفته اند که از برای ایشان جامها از مس گداخته میسازند صادق ع فرمود اگر پیراهنی از پیراهنهای
اهل آتش را در میان زمین و آسمان بیاویزند اهل دنیا از بوی بد آن هلاک شوند و در نساء فرمود کلما نضجت جلودهم الخ هر زمانیکه نضج یابد پوستهای
ایشان تبدیل میکنیم آنها را بپوستهای دیگر تا بچشند عذاب را صادق ع فرمود چون اهل جهنم داخل جهنم شوند هفتاد سال سعی میکنند تا خود را ببالای جهنم میرسانند
پس چون بکنار جهنم رسیدند ملائکه گرزهای آهن بر کله ایشان میکوبند تا بقعر جهنم بر میگردند پس پوستهای ایشان را تغییر میدهند و پوست تازه بر بدن
ایشان میپوشند که عذاب در ایشان بیشتر تاثیر کند و در سورهٔ ابرهیم فرمود سرابیلهم من قطران لباسهای ایشان از قطرانست و قطران چربی سیاه بدبو
که شتر جرب دار را میمالند و جرب را با پوست میسوزاند و بآتش زود مشتعل میشود با قرء در این آیه فرمود یعنی لباسهای ایشان از روی گداخته است و در سورهٔ
ابرهیم است خائب و نا امید است هر جبار عنید و از عقب او است جهنم و باو میآشامانند از آب صدید جرعه جرعه میآشامد بجبر و نمیتواند فرو برد و مرگ از هر طرف
او میآید و نمیمیرد تا خلاص شود صادق ع فرمود صدید خون و چرکی است که از فرجهای زناکاران در جهنم جاری میشود و آنحضرت رسول ص و صادق ع روایت
کرده اند که آن را نزدیک او میآورند و او کراهت دارد و چون بیشتر روی او آورند روی او بریان شود و پوست سر و روی او در آن بیفتد و چون بیاشامد جمیع امعا
او را پاره کند تا از دبرش بدر رود و صادق ع فرمود مانند رودها از چرک و ریم از هر یک بیرون آید و آنقدر بگریند که جدولها و نهرها در روهای ایشان پیدا
شود پس آب دیده ها بر طرف شود و خون جاری گردد و آنقدر بگریند که کشتیها در آب دیدهٔ ایشان جاری توان کرد نعوذ بالله ششم مارها و عقربها و سایر
جانوران از صادق ع پرسیدند معنی فلق را فرمود دره ایست در جهنم که در آن هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار حجره است و در هر حجره هفتاد
هزار مار سیاه است و در شکم هر ماری هفتاد هزار سبوی زهر است و جمیع اهل جهنم را بر این دره گذار میافتد ای عزیز چه گمان میبری بطول و عرض ماری
که در شکم او هفتاد هزار سبوی زهر بگنجد و چه گمان میبری در بزرگی حجره که در او هفتاد هزار چنین مارها بگنجد و چه گمان میبری در بزرگی که هفتاد هزار
چنین حجره داشته باشد نستجیر بالله و در حدیث دیگر منقولست که غساق وادی است در جهنم که در آن سیصد و سی قصر است و در هر قصری سیصد و سی خانه است
و در هر خانه چهل زاویه است و در هر زاویه ماری است و در شکم هر ماری سیصد و سی عقربیست و در نیش هر عقربی سیصد و سی سبوی زهر است که اگر
یکی از آن عقربها زهر خود را بر جمیع اهل جهنم بریزد از برای هلاک همه کافی است در تفسیر عسکری ع در خصوص منافقان و معاندان علی ع فرمود که خداوند عالم
مؤمنان را در بهشت بحضور محمد ص مشرف گرداند بر آنها تا مشاهده نمایند با آنچه منافقان گرفتارند از عجایب نقمتها و بدایع عقوبتها پس لذت و شادی

ایشان

ایشان بتماشائی که بر منافقان میکنند مانند لذت و سرور ایشان بنعمتهای بهشتی و منافقان بر چند صنفند بعضی در میان نیشهای افعیهای جهنمند
که میخایند ایشان را و بعضی در میان چنگال درندگانند که بازی میکنند با ایشان و از هم میدرند تا آخر حدیث و از حضرت رسالت پناه ص منقولست که در جهنم
مارها هست بکلفتی گردن شتران یکی از ایشان که میگزد کسی را چهل سال یا چهل قرن درد آن میماند و عقربها هست بدرشتی استر که در گزیدن آنها نیز
همینقدر میماند و از ابن عباس منقولست که جهنم را هفت در است و بر هر دری هفتاد هزار کوه است و در هر کوهی هفتاد هزار دره است و در هر دره هفتاد هزار
وادی است و در هر وادی هفتاد هزار شکافست و در هر شکافی هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار مار است و طول هر مار سه روزه راه است
و نیشهای آن مارها بشبیه نخلهای طولانی است میآید بنزدیک فرزند آدم و میگزد پلک چشمها و لبهای او را و جمیع پوست و گوشت او را تا استخوانهایش میکشد
پس چون میگریزد از آن مار در نهری از نهرهای جهنم میافتد که چهل سال یا چهل قرن در آن فرو میرود نعوذ بالله هفتم زنجیرها و غلها و گرزها است
با قرء فرمود در بیان قول خدا مقرنین فی الاصفاد ابرهیم یعنی ایشان را با یکدیگر بسته باشند بزنجیرها و در حدیث طولانی فرمود بقلابهای آتش بدنهای ایشان را
بدرند و گرزها بر سر ایشان کوبند و با شیاطین ایشان را در زنجیر میکنند و در غلها و بندها ایشان را مقید میسازند و حضرت امیر ع نیز در حدیث طولانی
فرمود بقلابهای آتش گوشت ایشان را میبدرند و صادق ع فرمود اگر یک حلقه از زنجیری که هفتاد ذرع است و بر گردن اهل جهنم میگذارند بر دنیا بگذارند
از گرمی آن تمام دنیا بگدازد و رسول خدا فرمود اگر یکی از مقامع که خدا فرموده یعنی گرزها بر کوههای زمین بگذارند هر آینه فرو رود تا پائین طبقهٔ هفتم زمین
و طاقت آن نداشته باشند پس چگونه خواهد بود حال کسی که اینها را بر او بکوبند در سورهٔ حج فرمود هر زمان که اراده کنند که از آتش بیرون آیند بسبب غم
و گرفتگی و تنگی نفس بر میگردانند ایشان را از رسول خدا ص روایت کرده اند که گرزی چند بر سر ایشان زنند که اگر یکی از آنها را بر روی زمین بیاورند جن و
انس نتوانند که آن را از زمین بردارند نتوانند برداشت و ایضا روایت کرده اند که آتش بر بالا ایشان را بالا افکند چون ببالای طبقات جهنم رسند
گرزها بر سر ایشان زنند که هفتاد سال راه فرو روند و یک ساعت ایشان آرام نداشته باشند و صادق ع فرمود هفتاد سال سعی میکنند تا خود را
ببالای جهنم میرسانند پس چون بکنار جهنم رسیدند ملائکه گرزهای آهن بر کله ایشان میکوبند تا بقعر جهنم بر میگردند نعوذ بالله هشتم ناخوشی و
بیماری و بعضی از زشتی حالت ایشانست اما تنگی نفس ایشان در تفسیر آیه الآن گذشت و از آیه پیش که بیان تنگی جای ایشان بود و از پیچیدن دود و تعفن
و سختی کشیدن زنجیرها و غلها ظاهر و هویداست نستجیر بالله و اما ناخوشی و بیماری ایشان از آیه پیش که مرگ از هر جهت میآید و نمیمیرند ظاهر است و اما جراحت
ایشان و زخمهای بدن از آیات و احادیث بسیار معلوم شد با آنکه احتیاج ببیان ندارد و در حدیث طولانیست که حضرت امیر ع دست بر سر گذاشت و میگریست تا
آنکه فرمود بیماری چند دارند که کسی بعیادت ایشان نمیرود و مجروحی چند دارند که کسی مداوای جراحت ایشان نمیکند و اسیری چند دارند که کسی سعی در رهائی ایشان نمیکند
و حضرت باقر ع فرمود که اهل جهنم در میان آتش از شدت عذاب مانند سگان و گرگان فریاد میکنند و عذاب ایشان هرگز سبک نمیشود و در میان آتش تشنه و گرسنه
باشند و کران و کنگان و کوران باشند و روهای ایشان سیاه شده باشد و این صفات در آیات و احادیث دیگر نیز ذکر شده در سورهٔ مؤمنون فرموده و کسیکه
سبک باشد ترازوهای او خود را بزیانکاری افکنده میسوزانند و میوزد روهای ایشان را آتش و ایشان در آتش کالحون اند نوشته اند که بعضی لبهای ایشان بهم
کشیده میشود و لبها بر میگردد و دندانها پیدا میشود و دهان باز میشود مانند کله که در آتش بریان شود و عامه نقل کرده اند که دندان کافر بقدر کوه احد
خواهد بود نهم جهات خود دوزخ و آتش است نستجیر بالله در سورهٔ ملک فرمود در وقتیکه بیندازند ایشان را در جهنم بشنوند صدای شهیق جهنم را و بجوش میآید
و پائین و بالا میبرد ایشان را یعنی مثل دیگ آنچه را که در او است تکاد تمیز من الغیظ نزدیکست که جهنم از شدت غیظ از هم بریزد و از هم بپاشد و بر کنده
شود و از صادق ع منقولست که یکساله راه خروش جهنم را خواهند شنید و علی بن ابرهیم قده از صادق ع روایت کرده که رسول خدا ص فرمود در شب معراج صدائی
شنیدم که مرا بفزع و بیم آورد از جبرئیل پرسیدم گفت این صدای سنگی است که از کنار جهنم انداختند و این ساعت بقعر جهنم قرار گرفت
پس حضرت رسالت نخندید تا از دنیا رفت در حدیث معتبر صادق ع فرمود این آتش شما که در دنیا هست هفتاد یک آتش جهنم است که هفتاد مرتبه آن را
بآب خاموش کرده اند و باز افروخته شده و اگر چنین نمیکردند هیچکس طاقت نزدیکی آن نداشت بدرستیکه جهنم را در روز قیامت بصحرای محشر خواهند آورد
که صراط را بر روی آن بگذارند پس جهنم در محشر فریادی بر آورد که جمیع ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین از بیم آن بزانوی استغاثه در آیند و در مرسلات فرموده
بروید بسوی آتش سایه که تیره است و سه شعبه دارد و بیرون میافکند شرارها مانند قصر در بزرگی و در نظر مانند شتران زرد یا سیاه مینماید و شراره
آن کوچکها است که از آتش جدا میشود و باد و بالا میرود و جهات عذاب جهنم بیش از اینها است و هر جهت آن کافی و زهره شکافست و بدتر از همه اینست که
بیقین میدانند که خداوند واحد قهار دشمن ایشانست و مدام غضبناک بر ایشانست بلکه چون بحقیقت بنگری در هر عذاب جهنم جمیع عذابها است
و ما انشاء الله بیاری قائم عجل الله چون اثبات نمائیم که در هر لذت بهشت جمیع لذتها است بمقابله این مطلب نیز بر تو منکشف خواهد شد نستجیر بالله

عذاب اهل جهنم

بدانکه آنچه گفتیم و آنچه نگفتیم همه برای شیاطین و جن و انس است و مالکان دوزخ و زبانیه و موکلان و مارها و عقربها و جانوران همه بمنزله ادوار در راحت‌اند
زیرا که گذشته از دلیل عقلی و سیاق آیات و احادیث ظاهر است که فراش و مهر غضب الهی اجرای حکم سلطان بنهایت شعف و شادمانی است و صدوق قده از صادق ع
روایت کرده که آتش جهنم بر کافران عذابست و بر خازنان جهنم رحمت است **فقره دویم** در بیان آنچه مخصوص مسلمانانست از عذابهای جهنم و یا برای هر کسی است
که داخل جهنم شود چه مسلمان باشد چه کافر و در این فقره نیز جهات چندیست اول بدانکه عامه و خاصه را مسلم است که کلیه طبقات و درکات جهنم هفت است
جهنم و سعیر و سقر و جحیم و لظی و حطمه و هاویه که این الفاظ با لفظ صدید و حمیم و غساق و غسلین و فلق و اثام و زقوم و ضریع و خزنه جهنم و زبانیه و درکات
اسفل و الفاظ دیگر همه در قرآن مجید مذکور است و در سوره حجر فرموده لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم از برای جهنم هفت در است و از برای
هر دری قسمت معینی است از ایشان پس آیه شریفه شاهد است که هفت طبقه دارد زیرا که در لابد از برای منزلی است و ظاهر است که جزء مقسوم که از در میگذرانند
بمنزلی میرسانند و از ابن عباس قده روایت کرده اند که طبقه بالای آن جای اهل توحید است که بقدر اعمال خود در آنجا معذب میشوند پس بیرون میآورند
ایشان را و در سوره نبا فرموده لابثین فیها احقابا مکث و درنگ خواهند نمود در جهنم حقب بسیار حقبی بعد از حقبی و بسند معتبر از باقر ع روایت
کرده اند که این آیه در شان جماعتی است از مسلمانان که از جهنم بیرون میآیند و در معانی الاخبار از صادق ع روایت کرده که هشت حقب است و هر حقبی
هشتاد سال است و هر سالی سیصد و شصت روز است و هر روزی هزار سال است از سالهای که شما میشمارید و عامه روایت کرده اند که رسولخدا ص فرمود بیرون
نمیاید کسیکه داخل جهنم شود تا احقاب بسیار در آن بماند و هر حقبی زیاده از شصت سال است و هر سالی سیصد و شصت روز است و هر روزی مقدار هزار
سال است از سالهای شما پس اعتماد نکند که آخر از جهنم بیرون خواهد آمد و بعضی گفته اند چهل و سه حقب است و هر حقبی هفتاد خریف است و هر خریفی
هفتصد سال است و هر سالی سیصد و شصت روز است و هر روزی هزار سال است مؤلف گوید ای هوشمندان اندکی تامل کنید و قرآن و احادیث را بگوش
هوش بشنوید و در هزار سال بودن هر روز آخرت شک نکنید و صریح او را در سوره حج و الم سجده ببینید و تا زود است فکری نمائید دوم در بیان
عذابی که همه را عموم دارد و بسیاری از جهات پیش چنین بود ملاحظه کن مثل حدیث صادق ع که فلق دره ایست در جهنم که در آن هفتاد هزار خانه است و در هر خانه
هفتاد هزار حجره است و در هر حجره هفتاد هزار مار سیاه است و در شکم هر ماری هفتاد هزار سبوی زهر است و جمیع اهل جهنم را باین دره گذر میافتد و در حدیث
معتبر از باقر ع فرمود که اهل جهنم در آتش مانند سگان و گرگان از شدت عذاب فریاد میکنند چه گمان داری بگروهی که ایشان را مرگ نمیباشد که از عذاب نجات
یابند و عذاب ایشان هرگز سبک نمیشود و در میان آتش تشنه و گرسنه باشند و کران و گنگان و کوران باشند و رویهای ایشان سیاه شده باشد
محروم و نادم و پشیمان و غضب کرده پروردگار خود باشند رحم بر ایشان نکنند عذاب ایشان را تخفیف ندهند و آتش بر ایشان افروزند و از حمیم جهنم
بعوض آب آشامند و از زقوم جهنم بعوض طعام خورند و بقلابهای آتش بدنهای ایشان را بدرند و گرزهای آهن بر سر ایشان بکوبند و ملائکه غلاظ و شداد
ایشان را در شکنجه دارند و بر ایشان رحم نکنند و بروی ایشان را در آتش میکشند و با شیاطین ایشان را در زنجیر میکنند و در غلها و بندها ایشان را مقید میکنند
اگر دعا کنند دعای ایشان مستجاب نمیشود و اگر حاجتی طلبند بر آورده نمیشود و اینست حال جمعی که بجهنم میروند مؤلف گوید آخر حدیث شاهد است که این عذابها
همه آماده و جمع است از برای هر که داخل جهنم شود اگرچه از اهل توحید باشد و آخر او را بعد از حقب بسیار بیرون آورند و بسند معتبر از صادق ع منقول است که فرمود
کسیکه در جهنم عذابش از دیگران سبکتر و کمتر باشد کسی است که در دریای از آتش باشد و دو نعل از آتش در پای او باشد و بند نعلینش از آتش باشد که از
شدت حرارت مغز دماغش مانند دیگ در جوش باشد و گمان کند که از جمیع اهل جهنم عذابش سختتر است و حال آنکه عذاب او از همه سهلتر باشد نعوذ بالله
سوم در ذکر عذاب بعضی از گناهان مخصوص صدوق قده از صادق ع روایت کرده که رسولخدا ص فرمود که آتش جهنم با سه کس در روز قیامت سخن میگوید
با امیر و قاری کلام الله و صاحب مال با امیر گوید ای آنکسی که حق تعالی بتو نعمت سلطنت و امارت کرامت فرمود و عدالت نکردی پس او را میرباید چنانچه مرغ دانه
کنجد را میرباید و فرو میبرد و بقاری میگوید ای آنکسی که قرآن را زینت خود کردی در میان مردم و معصیت خدا کردی در حضور حق او را فرو میبرد و میگوید
بمالدار ای آنکسیکه خدا دنیای بسیار گشاده فراوان بتو داد و اندک چیزی بعوض از تو طلبید که در آخرت اضعاف آن را بتو عوض بدهد و بخل ورزیدی پس او را برباید
و فرو برد و ایضا بسند کالصحیح از آنحضرت روایت کرده که در جهنم وادی هست از برای متکبران که آنرا سقر گویند شکایت کرد بسوی خدا از شدت حرارت خود
و سؤال کرد که نفسی بکشد چون رخصت یافت و نفس کشید جمیع جهنم سوخت و در قصص فرموده این دار آخرت یعنی بهشت که میگردانیم او را از برای کسانیکه اراده
علو و فساد در زمین ندارند و در حدیثی آورده که حضرت امیر ع در بازارها راه میرفت و این آیه را از قرآن بفروشندگان و بقال و اهل بازار نشان میداد و ایضا
فرمود مردی که عجب آید او را و از اهل این آیه است و در روایت دیگر مردی که خوش دارد که شراک نعلش بهتر از شراک نعل صاحب و رفیقش باشد داخل
در این آیه میشود و صادق ع فرمود علو شرافت است یعنی بدیگر شرافت و حسب و نسب دیگری تفوق جوید و فرمود فساد بناهاست یعنی زیاده از اندازه خود عمارت ساختن

عذاب سخت

ای اهل

ای اهل زمان ما عبرت بگیرید در ثواب الاعمال از صادق ع روایت کرده که رسولخدا ص فرمود چهار کسند که اهل جهنم با آن عذابی که دارند از عذاب این چهار کس در
عذابند اول مردیست که او بجزء آتش در تابوتی از آتش و دیگری امعاء و روده‌ها خود را میکشد و دیگری از دهانش چرک و ریم جاریست و دیگری گوشت بدن خود را
میخورد پس سؤال کنند که چیست این بدبخت صاحب تابوت را که عذاب او ما را عذاب میکند و آزار میدهد گویند او مردیست که در گردنش مال مردم بوده و چیزی
نداشت که قرض او را ادا کند و آنکه روده‌ها خود را میکشید پروا نمیکرد از بول بهر جا بدنش که میرسید و آنکه چرک و خون از دهانش جاریست تتبع عیبهای
مردم میکرد و نقل مینمود و آنکه گوشت بدن خود را میخورد غیبت مسلمانان میکرد مؤلف گوید مراد از اول کسی است که مال مردم را بناحق گرفته و یا بحق گرفته و خیال
پس دادن نداشته یا بغیر حق و اسراف صرف کرده ای اهل زمان ما عبرت بگیرید و در فرقان فرموده هر که زنا کند ملاقات کند اثام را باقر ع فرمود که اثام رودیست
از ارزیر گداخته در پیش آن رود سنگستانی است از آتش و آنها جای کسی است که غیر خدا را پرستیده باشد یا کسی را بناحق کشته باشد و زناکاران نیز در آنجا
خواهند بود و گذشت که صادق ع فرمود صدید چرک و خونیست که از فرجهای زناکاران در جهنم جاری میشود و از حضرت رسول ص منقول است که نظر کردن بنامحرم
تیریست از تیرهای شیطان اگر بزهر آب داده شده و در حدیث دیگر چنین در نظر دارم هر که پر کند چشم خود را از دیدن نامحرم خدا پر کند چشم او را از آتش جهنم
ای اهل زمان ما عبرت بگیرید و در سوره نسا فرموده آنها که اموال یتیمان میخورند بظلم نمیخورند در شکم خود مگر آتش را رسولخدا ص فرمود مبعوث شوند
گروهی از قبرها خود در روز قیامت که آتش از دهانهاء ایشان مشتعل باشد سؤال کردند حضرت همین آیه را خواند یعنی خورندگان مال یتیم ای اهل هوش
باخبر باشید و در سوره توبه فرموده آنان که گنج میگذارند طلا و نقره را و انفاق نمیکنند در راه خدا پس بشارت ده ایشان را بعذاب الیم در روزیکه گرم میکنند
آن را در آتش پس داغ میکنند با آنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان را که اینست آنچه از برای خود ذخیره کرده بودید پس بچشید مزه گنجهای خود را و در زاد المعاد
که از خاتم ع و ائمه ع بطرق صحیح منقول است که هر که زکوة ندهد زکوة گاو و گوسفند و شتر را خدا حبس کند او را در صحرای لغزنده و پامال کنند او را هر حیوان سم شکافته
بسم خود و بگزند او را بدندان و نیش هر صاحب نیشی بر نیش خود و هر که زکوة غله و انگور و خرما ندهد آن قطعهای زمین را تا طبقه هفتم طوق کرده بگردن او
اندازند و آن همه آتش گردد تا روز قیامت و بروایت معتبره دیگر هر که زکوة مالش را ندهد خدا آن مال را اژدهائی گرداند در گردن او که دماغش را خورد و گوشتش را
بدندان گزد تا از حساب خلایق فارغ شود ای صاحبان زکوة عبرت بگیرید شکی نیست و بدیهی است که خمس از برای سادات عوض زکوة است از برای دیگران پس قطعا
عذاب اینجا نیز خواهد بود و در احادیث است که ماییم آن یتیمان که خدا سفارش ایشان نموده پس همان عذاب مال یتیم اینجا نیز خواهد بود و در ریاض است که
ابو جعفر ع یعنی باقر ع در مقام تهدید فرمود یکی خودش را میاندازد بر اموال آل محمد و یتیمان ایشان و مساکین ایشان و ابن سبیل ایشان پس میگیرد آن
اموال را پس میگوید مرا حلال کن و الله سؤال خواهد شد از ایشان در روز قیامت سؤال سختی و در زاد المعاد است فرموده اند که بدترین احوال مردم در روز
قیامت در روزی خواهد بود که صاحبان خمس برخیزند و بگویند پروردگارا خمس خود را میخواهیم کسیکه احوالش در عرصه قیامت از همه بدتر باشد معلوم است
که از حالت آنکه زکوة نداده چه قدر بدتر خواهد بود ای صاحبان خمس ذریه پیغمبر ص و شفیع روز محشر عبرت بگیرید وای بر کسیکه شفیع او خصم او باشد و از حضرت
امیر ع رسیده آنکه میآشامد در ظروف طلا و نقره جز این نیست که میآشامد در شکم خود آتش را و از رسولخدا ص رسیده که نخورید و نیاشامید در ظروف
طلا و نقره که این لذت دیگرانست در دنیا و از برای شماست در آخرت و در حدیث دیگر است که ظروف طلا و نقره متاع کسانیست که یقین ندارند یعنی اگر
اعتقاد بمعاد و عذاب آن میداشتند نگاه نمیداشتند ای کسانیکه بعمل یزید بن معویه فخر میکنید آخر مجلس آن لعین را بخاطر آورید و از امام خود شرم نمائید
و فرموده ویل للمطففین یعنی ویل است از برای کم فروشان حضرت باقر ع فرمود خدا بکسی ویل نگفت تا آنکه نام او را کافر گذاشت چنانچه فرموده فویل للذین
کفروا و فرموده ویل چاهی است در جهنم و در حدیث است که کم فروشان در روز قیامت میان عرق خود میایستند و عرق ایشان تا بگوش ایشان میرسد
و پیش شنیدی که هنگام حق الناس را ای مسلمانان آن روز را بخاطر آورید و در مائده فرموده جز این نیست که خمر و قمار رجس است از عمل شیطان پس دوری نمائید از او
در رضا است که باقر ع فرمود حق است بر خدا که بخوراند بشراب خوار صدید را که چرک و خون فرج زناکارانست و موذی است اهل آتش را حرارت و گند او و فرمود
لعنت کرد پیغمبر خدا ص در خمر ده نفر را آنکه نشاند و آنکه حفظ کرد و آنکه فشرد و آنکه خورد و آنکه ساقی است و آنکه حامل او شد و آنکه نقل بسوی او شد و آنکه فروخت
و آنکه خرید و آنکه ثمن او را خورد و فرموده خدا مقرون نموده خمر و قمار را در این آیه با بتان و در حدیث صحیح صادق ع فرمود فروختن شطرنج حرامست و خوردن قیمتش
حرام و نگهداشتن آن کفر است و بازی کردن آن شرکست و سلام کردن بانکه بازی میکند کبیره موبقه است و آنکه با آن نظر کند چنانستکه بفرج مادرش
نظر کرده و آنکه نظر کند بآن در حال بازی کردن و سلام کند بر بازی کننده و آنکه خالت در گناه برابرند و آنکه بنشیند بقصد بازی کردن جای خود را در
جهنم مهیا داند تا آخر حدیث و باقر ع فرمود نرد و شطرنج و هر قمار داخل در میسر است که خدا فرموده و در رضا احادیث معتبره آورده در تفسیر اصحاب الرس
کرده فرموده اند که آن زنان که با هم زنا کنند از اصحاب رس اند و در بلوک حدیث رضا صادق ع فرمود زنانیکه با هم مساحقه و زنا کنند در آتش اند چون روز

عذاب زکات ندادن

قیامت شود بپا و رند ایشان از پس پوشانند با ایشان چادری از آتش و دو موزه از آتش و مقنعه از آتش و فرو کنند در جوف ایشان و فرجهای ایشان عمودها از آتش
و ببندند ایشان را در آتش رسول خدا فرمود حذر کنید از پسران ساده اغنیاء و سلاطین که فتنه ایشان بدتر است از فتنه دختران در خانها و فرمود هر که
بشهوت پسری را ببوسد خدا در قیامت لجامی از آتش بر سر او نماید و روایت شده هر که پسر را بشهوت ببوسد او را جمیع ملائکه آسمان و زمین لعنت کنند و مهیا کند
خدا از برای او جهنم را و بد جا بازگشتی است جهنم و در اخبار بسیار است که لواط کفر است و لاطی از دنیا نرود تا مردم را دعوت کند که با او لواط کنند و در حدیث
قدسی است بعزت و جلال خودم که نمی نشینند بر استبرق و حریر بهشت آنکه ملوط واقع شود و در حدیث دیگر بعزت و جلال خودم که ساکن نمیشود در نوای
بهشت هشت طائفه مدمن خمر و مصر بر زنا و نمام و دیوث و شرطی یعنی صاحب علامت و نشانه از نوکران و چاکران ظلمه و سلاطین مانند فراش و قلاوز
مخنث یعنی آنکه لواط دهد و قطع نماینده رحم و آنکه با خدا عهد کند و وفا نکند و در اخلاق عذاب دروغ و غیر آنرا نوشته ایم رجوع کن ای دوستان
اهل بیت اطهار و ای محبان ائمه اخیار این آیات و احادیث را نتوان انکار نمود که کفر است و قیامت و عذاب را نتوان رد نمود که شرک است در توبه باز و قبول کننده
خداوند نیاز عمر رفت و جوانی گذشت و علامات مرگ رسید صبری بکن و عملی از سر گیر **فقره سوم** در عذاب اهل تابوت و بدترین اهل جهنم
در سوره نساء فرمود إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ بدرستیکه منافقین در پایین ترین درکات جهنم و آتش اند چون قاعده اینست که از کم روی با
و از ضعف روی بشدت میشمارند و بالا میروند لهذا در بهشت بلفظ درجات ادا شده که درجه درجه بالا میرود و در دوزخ بلفظ درکات ذکر شده که طبقه
طبقه پایین میرود و مجلسی قده در حق الیقین باسانید صحیحه در حدیث طولانی آورده که چون منافقین حضرت امیر المؤمنین را با آن بی احترامی برای بیعت
بمسجد آوردند و آن بزرگوار بجهت اتمام حجت فرمودند ابوبکر گفت حق است آنچه گفتی و بگوش خود همه را از رسول خدا شنیده ایم ولکن رسول خدا بعد از آنها
گفت که خدا ما را برگزیده و از برای ما آخرت را بر دنیا اختیار کرده و خلافت و پیغمبری هر دو را در ما جمع نکرده حضرت امیر ع فرمود آیا کسی هست که با تو همین
شهادت دهد عمر گفت راست گفت خلیفه رسول الله من نیز شنیدم پس ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و معاذ بن جبل نیز شهادت دادند حضرت
فرمود وفا کردید شما پنجنفر بآن صحیفه که در میان خانه کعبه نوشتید که اگر محمد ص کشته شود یا بمیرد نگذارید خلافت باهل بیت او برسد و اینحدیث را در
آن روز وضع کردید ابوبکر گفت تو چه دانستی که ما چنین کردیم حضرت فرمود ای زبیر و ای سلمان و ای ابوذر و ای مقداد سؤال میکنم از شما بحق خدا و بحق
اسلام که شما نشنیدید از رسول خدا که این پنجنفر را نام برد و گفت چنین نامه نوشته اند و چنین عهد و پیمانی با یکدیگر بسته اند همه گفتند بلی شنیدیم
که حضرت رسول ص فرمود که ایشان چنین نامه نوشته اند و عهد کرده اند که خلافت را از اهل بیت برگردانند پس تو گفتی بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللهِ اگر
چنین کنند من چکنم فرمود اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد کن وگرنه خود را حفظ کن و خود را بکشتن مده و حدیث را ذکر کرد تا آنجا که حضرت فرمود بعضی از
سخن میگویم خدا را بیاد شما میآورم ای چهار نفر یعنی سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر آیا شنیدید از رسول خدا که فرمود در جهنم تابوتی هست
از آتش که در آن دوازده نفر هستند شش نفر از امم سابقه و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم و بر سر آنچاه سنگی هست که هرگاه
حقتعالی خواهد که جهنم را مشتعل گرداند میفرماید آن سنگ را از آن چاه بر میدارند جمیع جهنم از شدت حرارت آنچاه مشتعل میگردد پس علی ع فرمود
من در حضور شما ها از رسول خدا سؤال کردم که آنها کیستند فرمودند اما پیشینیان قابیل و فرعون و نمرود و دو نفر از بنی اسرائیل که یکی یهود را گمراه
کرد و دیگری نصاری را و ابلیس ششم ایشانست و از این امت دجال است و پنجنفر که اتفاق بر نوشتن آن صحیفه ملعونه کنند و با یکدیگر اتفاق کنند بر عداوت
تو ای برادر من و معاونت یکدیگر نمایند بر غصب حق تو تا آنکه پنجنفر را نام برد و یک یک ایشان را شمرد پس ما چهار نفر گواهی دادیم که ما حاضر بودیم
و همه را از رسول خدا شنیدیم تا آخر حدیث و بجهت همین صحیفه ملعونه بود که عمر بعد از زخم خوردن و هنگام طرح شوری افکندن گفت آه اگر ابو
عبیده جراح یا سالم مولای حذیفه امروز زنده بودند مرا هیچ تشویش و تردد نبود و ایشان برای خلافت مناسب و بی عیب بودند و در حدیث دیگر وارد
شده که فلق چاهی است در جهنم که اهل جهنم از شدت آن و حرارت آن استعاذه مینمایند و از خدا طلب نمود که نفس بکشد و چون نفس کشید جهنم را
سوزانید و در آن چاه صندوقی است از آتش که اهل آنچاه از گرمی و حرارت آن صندوق استعاذه مینمایند و آن تابوتی است که در آن شش کس از
پیشینیان جا دارند و شش کس از این امت اما شش نفر پسر آدم است که برادر خود را کشت و نمرود که حضرت ابرهیم را در آتش انداخت و فرعون و سامری که
گوساله پرستی را دین خود کرد و آنکه یهود را بعد از پیغمبرشان گمراه کرد و آنکه نصاری را بعد از پیغمبرشان گمراه کرد و اما شش کس آخر ابوبکر و عمر و عثمان
و معویه و سر کرده خوارج نهروان و ابن ملجم است و از حضرت کاظم ع روایت شده که در جهنم وادی هست که آنرا سقر مینامند از آن روز که خدا آنرا
خلق کرده نفس نکشیده و اگر آن را رخصت دهد که بقدر سوراخ سوزنی نفس بکشد هر اینه جمیع آنچه در روی زمین است بسوزاند و اهل جهنم بخدا پناه
میبرند از حرارت و گندبو و کثافت آن وادی و آنچه خدا در آنها برای اهلش مهیا نموده از عذاب در آن وادی کوهی هست که جمیع اهل آن وادی

احوال رابع

پناه میبرند از حرارت و گندبو و کثافت آن وادی و آنچه خدا در آنها برای اهلش مهیا نموده از عذاب در آن وادی کوهی هست که جمیع اهل آن وادی پناه میبرند
بخدا از گرمی و تعفن و کثافت آن کوه و عقابها که خدا در آنجا برای اهلش مقرر فرموده و در آن کوه دره ایست که اهل آن کوه بخدا استعاذه مینمایند از گرمی
و گند و کثافت آن دره و عذابهای آن و در آن دره چاهی است که اهل آن دره از گرمی و تعفن و عذاب شدید آن چاه بخدا پناه میبرند و در آنچاه ماری هست
که جمیع اهل آنچاه از خباثت و تعفن و کثافت آن مار و آنچه خدا در نیشهای آن قرار داده بخدا استعاذه مینمایند و در شکم آن مار هفت صندوق است
که آنها جای پنج کس از امتهای گذشته و دو کس از این امت است و آن پنج کس قابیل و نمرود و فرعون و یهودا است که یهود را گمراه کرد و بجوس است که نصاری را گمراه
کرد و از این امت دو اعرابی اند که ایمان بخدا نیاوردند یعنی ابوبکر و عمر و روایت کرده صدوق قده از باقر ع که در جهنم کوهی هست که آنرا صعد میگویند
و در صعد وادی هست که آنرا سقر مینامند و در سقر چاهی هست که آنرا هبهب میگویند هرگاه پرده از روی آنچاه بر میگیرند اهل جهنم از گرمی آن بفریاد میایند
و آنچاه منزل جباران و خلفای جور است و در آخر کتاب اسرار فاضل دربندی دام ظله از رسول خدا ص روایت کرده که در روز قیامت بعد از ناله فاطمه زهرا ع
امر میکند خدا آتشی را که نام او هبهب است و هزار سال او را دمیده اند تا سیاه شده پس برچینند قاتلان سید الشهداء و اصحاب او را تا آخر حدیث و در
حدیث دیگر قاتل سید الشهداء حسین ع در تابوتی است از آتش و بر او است نصف عذاب اهل آتش و پاها و دستهای او محکم بسته شده بزنجیرهای آتش و سرنگون
در قعر جهنم و بوی گندی دارد که پناه میبرند اهل آتش از شدت گند او و باید مراد این باشد که عذاب او نصف عذاب اهل آتش و طبقه مخصوصی است پس منافات
با احادیث دیگر ندارد و علی بن ابرهیم قده در تفسیر لا الاشقی که در سوره لیل است از صادق ع روایت کرده که در جهنم وادی هست و در آن وادی آتشی هست
که نمیسوزد بآن آتش و ملازم آن نمیباشد مگر شقی ترین مردم که عمر است که تکذیب رسول خدا را در ولایت علی ع و پشت کرد و قبول نکرد پس فرمود که آتشها بعضی
از بعضی پست تر است و آتش این وادی مخصوص ناصبیان و دشمنان اهل بیت است صادق ع در تفسیر أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا الخ کهف احاطه کرده است بظالمان
سراپرده های آتش فرمود این در شان بنی امیه است که آتش ایشان را فرو گیرد پس لب پایین ایشان چنان بیاویزد که بناف ایشان برسد و لب بالای ایشان بمیان
سر ایشان برسد مؤلف گوید که عذاب رجعت ایشان را پیش شنیدی و عذاب آخرت ایشان اینست که الآن دیگر حال اشاره نماییم بعذاب برزخ ایشان روایت
کرد مجلسی قده از عبد الله بن بکر که با صادق ع رفیق بودم از مدینه تا مکه پس گذشتیم بکوه سیاه موحشی از جانب چپ راه گفتم یا بن رسول الله چه بسیار وحشت دارد
این کوه در این راه کوه موحشی مثل این ندیدم حضرت فرمود ای پسر بکر میدانی که این چه کوه هست گفتم نه فرمود این کوهی است که آنرا کمد میگویند و آن واقع
شده در وادی از وادی جهنم و در این کوه میباشند قاتلان پدرم حسین ع خدا ایشان را در اینجا سپرده است و از زیر ایشان جاری میشود جمیع آبهای
جهنم از غسلین و صدید و حمیم و آنچه بیرون میاید از جب حزن و از فلق و از اثام و از طینت خبال و از جهنم و از لظی و از حطمه و از سقر و از جحیم و از هاویه و از
سعیر و هیچ وقت از این کوه نگذشته ام مگر آنکه ابوبکر و عمر را می بینم که استغاثه میکنند بسوی من و نظر میکنم بسوی قاتلان پدرم پس با ابوبکر و عمر
میگویم که ایشان آنچه کردند بسبب اسبابی بود که شما گذاشتید چون حاکم شدید بر ما رحم نکردید و ما را کشتید و حق ما را غصب کردید بچشید وبال آنچه
پیش فرستاده اید بدانکه بقواعد عقل و نقل این دو منافق از جمیع بدان و اشقیاء بدتر و شقی ترند و در مجالس وعظ ببسط تمام نوشته ام رجوع کن و هم دومی
از اولی شقی تر است بقرینه تفسیر اشقی که گذشت و اینمطلب در مذهب شیعه بدیهی است اگر چه سیئات از سیئات اولی است بجهة آنکه او را نصب کرد و جانشین
خود قرار داد و بدیهی است که شقی هر چه شقی باشد بی منصب شقاوت خود را نتواند بکار برد بفهم مطلب را که در خیر و شر هر دو پیچ دارد این رشته سر دراز دارد
حال اشاره به بدتری هر دو نماییم صدوق قده از ابی الجارود روایت کرده که از باقر ع پرسیدم که آیا اول کسی که داخل جهنم میشود که پیشوا و پیشرو ایشانست
کیست فرمود ابلیس و مردی از یمین او و مردی از یسار او و شیخ مفید قده از صادق ع روایت کرده که امیر المؤمنین ع فرمود روزی بیرون رفتم به پشت کوفه و قنبر
در پیش روی من میرفت ناگاه ابلیس پیدا شد من با او گفتم که عجب پیر گمراه شقی هستی تو گفت چرا اینرا میگویی یا امیر المؤمنین بخدا قسم که برای تو حدیثی نقل کنم
از خودم و از خداوند عز و جل و بما میان ما ثالثی نبود بدرستیکه چون مرا بسبب آن خطائی که کردم بزمین فرستاد چون باسمان چهارم رسیدم ندا کردم الهی
و سیدی گمان ندارم که از من شقی تر خلقی آفریده باشی حقتعالی وحی فرمود که آفریده ام خلقی را که از تو شقی تر است برو بسوی مالک جهنم تا صورت او را بتو بنماید
رفتم بسوی مالک و گفتم خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که بمن بنما کسی را که از من شقی تر است مالک مرا برد بسوی جهنم و سرپوش بالای جهنم را
برداشت آتش سیاهی بیرون آمد که گمان کردم که مرا و مالک را خواهد خورد مالک بآن گفت ساکن شو ساکن شد پس مرا برد بطبقه دوم آتشی بیرون آمد از آن سیاه تر
و گرمتر پس گفت ساکن شو ساکن شد و همچنین بهر مرتبه که میبرد از مرتبه سابق سیاه تر و گرمتر بود تا بطبقه هفتم برد آتشی از آن بیرون آمد که گمان کردم که مرا
و مالک را و جمیع آنچه خدا آفریده خواهد سوخت پس دست برد بدیده های خود گذاشتم و گفتم ای مالک امر کن آنرا که سرد و ساکن شود والا میمیرم گفت تو نخواهی مرد
تا وقت معلوم پس صورت دو مرد را دیدم که در گردن ایشان زنجیرهای آتش بود و ایشان را بجانب بالا آویخته بودند و بر سر آنها گروهی ایستاده بودند

احوال رابع

وکوزهای آتش در دست داشتند و بر سر ایشان میزدند گفتم ایها الملک اینها کیستند گفت مگر نخواندی آنچه بر ساق عرش نوشته بود و من دیده بودم که خدا
بر ساق عرش دو هزار سال پیش از خلقت دنیا یا آدم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ص ایدته و نصرته بعلی اینها دو دشمن ایشان و دوستم کننده
بر ایشان اند یعنی ابوبکر و عمر اللهم عذبهما عذابا یستغیث منه اهل النار **فقرهٔ چهارم** در بیان سبکی عذاب مخلوط بودن او براحت و یاندکی
از ثواب نسبت بگروهی مخصوص که بجهت کفر در جهنم باین حالت مخلد خواهند بود و حالت ایشان همین بوده و خواهد بود صدوق قده بسند حسن از کاظم ع
روایت کرده که در بنی اسرائیل مرد مؤمنی بود و همسایه کافری داشت که در دنیا مهربانی و احسان نسبت بآن مسکین چون آن کافر مرد حقتعالی خانه از گل در میان
آتش بنا کرد که از حرارت جهنم او را نگاه دارد و روزی او را از جای دیگر باو میرسانند و میگویند باو اینها بسبب مدارا و احسانی است نسبت بفلان مؤمن همسایه
خود میکردی و کلینی قده بسند معتبر از باقر ع روایت کرده که مؤمنی در مملکت پادشاه ظالم و جباری بود و در مقام اذیت آن مؤمن بود از او گریخت و ببلاد
مشرکین رفت مردی از اهل شرک او را جا داد و رفق و مدارا با او نمود و او را ضیافت میکرد چون مرگ آن مشرک در رسید حقتعالی باو وحی نمود بعزت و جلال
خودم که اگر تو را در بهشت مسکنی بود تو را در آن ساکن میکردم ولکن بهشت حرام است بر کسی که با شرک بمیرد ولکن ای آتش او را بترسان و بیازار او را اما اذیت
باو مرسان و روزی او را از دو طرف روز از برای او بیاورند راوی پرسید از بهشت حضرت فرمود از هر جا که خدا خواهد صاحب اسرار الشهاده دام مجده روایت
کرده از جمعی از علماء قدیم که هبة الله بن ابی منصور گفت نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام و با پدرم آشنائی و رفاقت داشت روزی گفت مرا متوکل خواسته نمیدانم
با من چه اراده دارد و من خود را خریدم بصد تومان که او را بدهم و امام علی النقی ع نموده ام و با خود برداشته ام پس رفت و بعد از چند روز بخوشحالی برگشت
پدرم کیفیت را پرسید گفت بسر من رای رسیدم و هیچ نرفته بودم و در خانه فرود آمدم گفتم خوب است که پیش از آنکه بنزد متوکل روم صد تومان را بحضرت برسانم ولکن
گفتم که اگر خانه حضرت را بپرسم و او مغضوب متوکل است مبادا کار من بدتر شود گفتم خر خود را سوار میشوم و اختیار را باو میگذارم تا هر جا که خواهد برود شاید
سؤال نکرده بحاجت خود برسم پس صد تومان را با کاغذی پیچیدم و در آستین گذاشتم و بر خر سوار شدم و او میرفت تا رسیدم بدر خانه حمالی ایستاد هر چند سعی
نمودم حرکت نکرد بغلام گفتم بپرس که خانه از کیست کسی گفت خانه علی بن محمد بن الرضا ع است ناگاه غلام سیاهی بیرون آمد گفت توئی یوسف بن یعقوب گفتم
آری گفت فرود آی فرود آمدم و تعجب کردم که اسم مرا از کجا دانست پس داخل خانه شد و بیرون آمد گفت صد تومانی که در میان کاغذ در آستین داری بده
دادم باز رفت و برگشت گفت داخل شو داخل شدم و حضرت در مجلس خود تنها بود پس فرمود ای یوسف جماعتی گمان میکنند که ولایت ما و دوستی ما بمثل
تو نفع نمیدهد والله دروغ گفتند بدرستیکه ولایت ما بامثال تو هم نفع میدهد الا برو که آنچه میخواهی خواهی دید و زود است که از برای تو پسری
متولد شود گفت پس رفتم و بمتوکل گفتم آنچه خواستم و برگشتم هبة الله گفت من پسرش را دیدم بعد از فوت پدرش که شیعه پاکی بود و خبر داد مرا که پدرش بدین
نصرانی مرد و او بعد از پدرش مسلمان شد و فخر میکرد که من بشارت مولای خودم هستم و هم روایت کرده از شیخ جواد بن کوار نجفی دام ظله و او از پدر
بزرگوارش شیخ حسین قده که جلالت شان هر دو مستغنی از بیانست فرمود در زمان ما مردی بود نصرانی در بصره که در بصره و بغداد تاجر معتبر بود و او را
بغداد گرد با تمام اموال و خدام و غلامان خود و همه را در کشتی گذاشت در بین راه دزدان ریختند و همه را بردند و کشتند او خود را بجماعت عرب رسانید
شیخ جماعت با آنکه میدانست که نصرانی است اکرامش مینمود و تسلی میداد تا زمان زیارت غدیریه امیر المؤمنین ع رسید التماس نمود که مرا تا بمفارقت نه خدام
شیخ او را با خود برد و در نجف اشرف او را نگذاشت که داخل صحن مطهر شود و بعد از چند روز از نجف عزم کربلا نمود باز التماس کرد او را با خود آورد در شب
تاسوعا رسیدند شیخ گفت امشب لازم است که تو بمیان صحن مطهر آئی و در پای چهل چراغ زاد و نفقه و غیره و سایر اسباب ما را حفظ نمائی که ما تا صبح بخوابیم
و مشغول عزا هستیم نصرانی آنجا نشست و دید که هنگامه قیامت از شیعیان برخاست و نزدیک صبح که چراغ و مشعلها خاموش شد و در صحن احدی نماند و حیران
و متفکر بود که ناگاه دید مرد عظیم الشانی که نور جمالش صحن را گرفته از حرم محترم بیرون آمد و بالای ایوان برابر چهل چراغ صحن ایستاد و دو شخص بنده وار
در خدمتش ایستاده فرمود بیاورید دفترشان را دادند بعد از ملاحظه فرمود درست استیفاء نکرده اید و رد کرد هر دو بلرزه در آمدند عرض کردند بحق تو
و بحق آنکه شما اهل بیت را بر همه تفضیل داده که نوشتیم هر که در حرم و رواق و صحن و حجرات و بام حجرات بود چه اینجا و چه در حرم و رواق و صحن و حجرات
روضه ابی الفضل العباس ع پس ثانیا دادند باز بعد از ملاحظه همان را فرمود باز قسم خوردند که حتی طفل شیرخوار را نوشته ایم آخر یکی از ایشان بعد
تامل گفت بلی این نصرانی را ننوشته ایم فرمود چرا عرض کردند بجهت آنکه کافر است پس فرمود سبحان الله آیا باستانه ما نیامده نصرانی چون این سخن را از
سید الشهداء روحی له الفداء شنید بیهوش شد چون بهوش آمد و شیخ با قبیله نزد او حاضر شدند قسم داد که کلمه اسلام را تلقین من نمائید پس بعد از
اسلام حکایت کرد آنچه دید و شنید مؤلف گوید که از اول تا آخر حکایت ظاهر است که او را میلی و رقتی و محبتی نسبت باهل بیت ع دست داد
از اکرام شیخ و دیدن اوضاع نجف و کربلا لهذا حضرت خواست باو برات آزادی از آتش بدهد که چون دیگران نسوزد نه آنکه در جهنم نباشد پس اگر مسلمان

عقد زنار

نمیشد حالت او نیز مثل حالت دیگران بود که نوشتیم و حکایت بنداری یهودی را که زمان حضرت خاتم ص و حضرت امیر ع بود و محبتی شدید بحضرت امیر ع داشت
و بدین یهودی مرد و در جهنم قبه باو دادند که از حرارت آتش محفوظ ماند در فن اخلاق در مسئله محبت نوشته ایم رجوع کن و در خاطر چنین دارم که صاحب انوار
نعمانیه قده نظیر اینها را در حق حاتم و انوشیروان عادل نوشته رجوع کن و در حدیث صحیح است که نیابت حج از برای پدر مخالف صحیح است و جمعی از اساطین
مثل محقق قده و علامه قده و شهید قده فتوی داده اند و صاحب ریاض قده بسند معتبر روایت کرده که عمل حج و عمره بر نیت میت باو میرسد پس امر دیده میشود
یا در ضیق است بگشایش میرسد راوی عرض کرد اگر چه ناصبی باشد فرمود بلی باو تخفیف میدهند و صدوق قده از صادق ع روایت کرده که حضرت رسول ص
فرمود که عیسی ع گذشت بقبری که صاحبش را عذاب میکردند پس سال دیگر بهمان قبر گذشت و او را عذاب نمیکردند از حقتعالی سبب آن را سؤال کرد وحی نمود
باو که ای روح الله فرزندی از او بالغ شد و راهی را اصلاح کرد و یتیمی را جای داد و رعایت کرد من او را آمرزیدم بکرده فرزند او و گذشت در عقبه مظالم که
مسلمی را مظلمه بر کافر باشد از گناه این بر او گذارند و عذاب کافر زیادتر نمایند پس بدیهی شد که عذاب قابل شدت و ضعف است علاوه بر کفر و ضعف او بودن
رسد تا بجائی که در جهنم نسوزد اگر چه جهات چندی از عذاب نیز خواهد داشت از شنیدن خروش جهنم و فریاد اهل آتش و غیر اینها و بی آبت او را مایوس از بهشت
و بهشت را دیدن و حسرت او را داشتن و عالم ماهر حاذق باندک تتبع برهان بسیاری برای این مقام خواهد یافت و بالجمله بحکم عقل و نقل و مکلف بودن کفار
بفروع که در نزد ما بدیهی است این مطلب بسیار واضح و روشن است و چون نمونه و معیاری نمودیم سخن در نمونه دیگر کشودیم **تتمه** بدانکه در اصول کافی و کتب
دیگر چندان احادیث صحیحه و معتبره وارد شده در حق بلهاء و ضعفاء و مستضعفین و حجت تمام نشدگان عامه در صورتیکه ناصبی و دشمن اهل بیت ع
نباشند که قابل رد و انکار و تاویل نیست باین مضامین که ایشان داخل در آیه خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم
و آیه و آخرون مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم والله علیم حکیم و از اهل اعراف میباشند و لابد طبقه آخر بهشتند و مجلسی قده فرموده جمعی
از فساق شیعه و مستضعفان عامه اهل اعرافند و ما بجهت اشاره بیک حدیث که پیش گذشت اکتفا مینمائیم که صدوق قده از صادق ع آن را روایت کرده
فرمود بهشت هشت در دارد از یک در آن پیغمبران و صدیقان داخل میشوند و از یکی شهداء و صالحان داخل میشوند و از پنج در شیعیان و محبان ما داخل میشوند
و یک در دیگر سایر مسلمانان از آن داخل شوند از آنها که شهادت بوحدانیت و رسالت دهند و در دل ایشان بقدر ذره از بغض ما اهل بیت نباشد
در باب اشاره و نمونه را اللهم اجعل محیانا محیا محمد و آل محمد و مماتنا ممات محمد و آل محمد وقنا عذاب النار بمحمد و آل محمد **فاصله** در بیان
اعراف است در سوره اعراف فرموده و بینهما حجاب و علی الاعراف رجال تا و لا انتم تحزنون ترجمه ظاهرش اینست که میان بهشت و دوزخ و میان اهل بهشت
و اهل دوزخ حجابیست و بر اعراف مردانی چندی هستند که میشناسند همه را بسیمای ایشان و ندا کنند اصحاب بهشت را که سلام باد بر شما و داخل
نشده اند بهشت را و حال آنکه ایشان طمع دارند که داخل شوند و زمانیکه گردیده شود دیده های ایشان بجانب اصحاب آتش گویند ای پروردگار ما مگردان ما را
با گروه ظالمان و ندا کنند اصحاب اعراف مردانی را که میشناسند ایشان را بسیمای ایشان گویند فائده نبخشید بشما جمع کردن شما یعنی اموال و اسباب دنیا را
و تکبری که از قبول حق و بر اهل حق میکردید آیا اینانند آنانیکه قسم میخوردید که نمیرساند خدا با ایشان رحمت خود را داخل شوید در بهشت نیست خوفی بر
شما و نه شما محزون میشوید مفسرین گفته اند که آن حجاب اعراف است و سوری که در سوره حدید است و معنی سور دیوار دور شهر و قلعه دور شهر است آن را نیز
تفسیر باعراف کرده اند که فرموده فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب پس زده شد میان منافقان و مؤمنان سوری و قلعه
که از برای او دری است باطنش رحمت که جانب بهشت باشد و ظاهرش از قبل او است عذاب و چون مشهور چنین تفسیر کرده اند لهذا مشهور اینست که
اعراف حصاریست و قلعه ایست میان بهشت و دوزخ و بعضی گفته اند اعراف کنگرها و بالای آن حصار است و این دو قول با هم چندان فرقی ندارند و بعضی گفته اند که
صراط است و این قول محل اعتناء نیست حال لعباری قائم عجل الله فرجه بیان نمائیم که اصحاب اعراف کیانند که فرموده و نادی اصحاب الاعراف و مردان اعراف که فرموده
و علی الاعراف رجال و احادیث بسیار از ائمه طاهرین ع وارد شده است که مائیم اصحاب اعراف که میشناسیم هر کسی را بسیمای او و هر که ما را میشناسد و ما او را
میشناسیم او را داخل بهشت میکنیم و هر که شیعه ما نیست و ما او را نمیشناسیم داخل جهنم میکنیم و صدوق قده در رساله عقاید فرموده که اعتقاد ما در اعراف
آنستکه حصاریست میان بهشت و جهنم و بر آن مردانی هستند که هر کس را بسیمای او میشناسند و آن مردان رسولخدا ص و اوصیای اویند که داخل بهشت نمیشود
مگر کسیکه ایشان را شناسد و ایشان او را شناسند و داخل جهنم نمیشود مگر کسیکه ایشان را نشناسد و ایشان او را نشناسند و مرجون لامر الله نیز
در اعراف خواهند بود یا خدا ایشان را عذاب خواهد کرد یا داخل بهشت خواهد نمود و ظاهر سخن صدوق قده اینست که مراد از اصحاب اعراف و علی الاعراف رجال
یکی است و مراد از هر دو رسولخدا ص و ائمه هدی اند و شیخ مفید قده فرموده که اعراف کوهی است در میان بهشت و جهنم و بعضی گفته اند حصاریست در میان
آنها و مجمل سخن در این باب آنستکه مکانی است نه از بهشت و نه از دوزخ و احادیث در این باب وارد شده است و چون روز قیامت شود رسولخدا ص و حضرت امیر ع

اعراف

وائمه هدی در اعراف خواهند بود وایشانند آنها که خدا فرموده وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ وحقتعالی با ایشان میشناساند اصحاب بهشت واصحاب جهنم را بعلامتی
چند که در سیمای ایشان ظاهر میکرداند چنانکه فرموده یَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ ودر احادیث وارد شده که خدا اینجا ساکن میکرداند در اعراف طائفه از خلق را که
مستحق نشده اند باعمال حسنه خود ثوابی را ومستحق خلود جهنم نیز نشده اند ایشانند مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ که خدا فرموده است از برای ایشان شفاعت میباشد
وپیوسته در اعراف هستند تا رخصت دهند ایشان را که داخل بهشت شوند بشفاعت حضرت رسول ص وحضرت امیر ع وائمه ع وبعضی گفته اند که اعراف
مسکن چند طایفه دیگر نیز خواهد بود که مکلف نبوده اند تا باعمال مستحق بهشت یا جهنم شوند پس خدا ایشان را در اینجا ساکن کند وعوض دهد بر المهای
دنیا بنعمتی چند که پست تر است از منازل اهل ثواب وبا اینها عقل ابا ندارد واخبار در این باب وارد شده وحقیقت حال را خدا بهتر میداند وآنچه متیقن است
آنست که اعراف مکانی است میان بهشت وجهنم ومیایستند در آنجا حجتهای خدا ودر قیامت جماعتی از مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ در آنجا خواهند بود وبعد از آن
خدا دانا تر است که حال ایشان چگونه خواهد شد وکلام شیخ قده نیز مثل کلام صدوق قده است ومجلسی قده فرموده که احادیث بسیار از ائمه ع وارد شده است
که مائیم اصحاب اعراف که میشناسیم هر کسی را بسیمای او وهر که ما را میشناسد وما او را میشناسیم او را داخل بهشت میکنیم وهر که شیعه ما نیست وما او را
نمیشناسیم داخل جهنم میکنیم ودر روایات دیگر وارد شده است که در اعراف جمعی از مستضعفین عامه ومُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ وفساق شیعه که حسنات وسیئات
ایشان برابر باشد خواهند بود ومقتضای جمع بین الاخبار آنست که اصحاب اعراف که حاکم در اعرافند رسول خدا ص وائمه ع خواهند بود که مؤمنان حقیقی را اول
مرتبه روانه بهشت میکرداند واز صراط میگذرانند ودشمنان خود وکفار ومخالفان متعصب را بجهنم میفرستند وجمعی از فساق شیعه ومستضعفان
عامه که بعد از این مذکور خواهند شد ان شاء الله اهل اعرافند که ایشان موقوف میمانند در اعراف وآخر جمیع ایشان بشفاعت حضرت رسالت ص واهل
بیت او داخل بهشت میشوند یا بعضی از ایشان که قابل شفاعت هستند داخل بهشت میشوند وبعضی همیشه در اعراف میمانند وهر دو محتمل است
بعد نقل کرده مجلسی قده کلام صدوق قده وشیخ مفید قده را بعد فرموده وشیخ طبرسی قده روایت کرده است از حضرت صادق ع که اعراف تلی چند است
میان جنت ونار ودر آنجا باز میدارند هر پیغمبری وهر خلیفه پیغمبری را با گناه کاران اهل زمان او وهمچنانکه میایستند سرکرده لشکر با ضعیفان لشکر خود
که ایشان را محافظت نماید ونیکوکاران پیشتر به بهشت رفته اند پس خلیفه خدا در هر زمان میگوید بگناه کاران که با او ایستاده اند که نظر کنید بسوی برادران
خود که نیکوکار بودند وپیشتر به بهشت رفته اند پس سلام میکنند گناهکاران بر ایشان چنانکه خدا فرموده است وَنَادَوْا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ
پس خبر داده است خدا که ایشان داخل بهشت نشده اند ولکن طمع دارند وامید دارند که داخل شوند وفرموده است وَهُمْ يَطْمَعُونَ یعنی آنها داخل بهشت نشده
طمع دارند که خداوند رحیم ایشان را داخل بهشت کند بشفاعت پیغمبر ص وامام ع ونظر میکنند این گناهکاران بسوی اهل جهنم ومیگویند پروردگارا مکردان
ما را با گروه ستمکاران پس ندا میکنند اصحاب اعراف که پیغمبران وخلفای ایشانند بامری که از جانب خدا با ایشان میشود داخل شوید در بهشت خوفی بر شما
نیست ونه اندوهناک خواهید شد وایضا شیخ طبرسی قده وصفار قده ودیگران روایت کرده اند از اصبغ بن نباته که گفت روزی در خدمت حضرت امیر ع بودم
عبد الله بن کوا آمد واز آنحضرت تفسیر این آیه را سؤال کرد حضرت فرمود وای بر تو ای پسر کوا ما را در روز قیامت باز میدارند در میان جنت ونار وهر که
ایمان آورده ویاری ما کرده است میشناسیم او را بسیمای او واو را داخل بهشت میکنیم وهر که دشمن ما است میشناسیم او را بسیمای او واو را داخل جهنم میکنیم یَعْرِفُونَ
كُلًّا بِسِيمَاهُمْ یعنی آن مردانی که بر اعراف موکلند که ما اهل بیتیم میشناسند جمیع خلایق را بسیمای ایشان اهل بهشت را بسیمای مطیعان واهل جهنم را بسیمای
عاصیان وعلی بن ابراهیم قده بسند کالصحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که اعراف چند موضع بلندیست میان جنت ونار ورجال ائمه ع اند که می ایستند
بر اعراف با بعضی از شیعیان خود در روز قیامت که مؤمنان کامل بیحساب به بهشت رفته اند پس میگویند بآن شیعیان خود که گناهکار اند که نظر کنید بسوی برادران
مؤمن خود که بیحساب داخل بهشت شده اند پس سلام میکنند بر ایشان وامید دارند که بشفاعت ائمه ع بایشان ملحق گردند پس ائمه ع بایشان بگویند که
نظر کنید بسوی دشمنان خود در جهنم چون نظر کنند استغاثه کنند که پروردگارا ما را با ایشان ملحق مگردان پس ندا کنند ائمه ع آنجماعت را که ایشان از بسیمای
ایشان میشناسند از دشمنان خود که در جهنمند وگویند فائده نبخشید بشما آنچه جمع کردید در دنیا از اموال ما وآنچه تکبر کردید بر ما وغصب حق ما کردید
پس گویند بآنها که اینها شیعیان وبرادران مایند که شما در دنیا سوگند یاد میکردید که رحمت خدا شامل حال ایشان نخواهد شد پس گویند ائمه ع بشیعیان
گناهکار خود که داخل شوید در بهشت ونیست بر شما خوفی واندوهی نیست این بود سخن مجلسی قده ودیگران در این باب که شنیدی حال تا بیاری قائم عجل الله فرجه گوئیم
بدانکه بسا چیزها که با او علامتی است که بواسطه آن شأنش اینست که دیگران او را بشناسند در لسان عرب او را عُرف گفته اند بر وزن قُفل لهذا جود و
احسان وضد منکر وموج دریا وباد که بلند باشد ویال اسب وتاج ویک ومکان مرتفع وهکذا آنچه اهل لغت یاد نموده اند همه را عُرف گویند وجمع او
اعراف است پس مراد از اعراف در آیه واحادیث جاهای بلندیست میان جنت ونار که خدا او را حجاب فرموده وهم سور واز احادیث گذشته وکلمات

علماء قدم

علماء قدس الله ارواحهم ظاهر شد که اصحاب الاعراف با رجال که فرموده وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ یکی نیستند ومراد از هر دو یک فرقه اند که پیغمبرها وائمه ع ما باشند تنها یا با
انبیاء واوصیاء نیز وهم شکی نیست که آن گروهی که طمع دخول بهشت دارند واز جهنم ترسانند واصحاب اعراف بایشان میفرمایند داخل بهشت شوید بی خوف وحزن
جمعی از گناهکارانند ویقینا داخل بهشت خواهند شد ومعلوم نیست که در اعراف کسی همیشه خواهد ماند بلی بر فرض کسی بماند کیانند وهو العالم پس
معلوم شد که ضمیر وَنَادَوْا که فرموده وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ وَنَادَوْا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ
راجع است بآن گناهکاران که داخل بهشت میشوند وراجع برجال نیست پس مرجع ضمیر پیش از ضمیر ذکر نشده وَهُوَ الْعَالِمُ **تنبیه** بدانکه اسباب این بی
بضاعت در وقت جمع این تألیف این کتاب اصول دین مختصر بود در حق الیقین واصول کافی وتفسیر صافی وغایة المرام وترجمه جلد غیبت بحار پس آنچه از این
کتب غیر از حق الیقین نقل کرده ام بلفظ کافی وغایة المرام وصافی تعبیر کرده ام ودر باب ظهور ورجعت قدر قلیلی از ترجمه جلد غیبت بحار آورده ام وبسیار
کمی که از زاد المعاد یا عین الحیوة یا اسرار الشهادة یا مخزن آورده ام اسم کتاب را بالخصوص برده ام وهر چه غیر از اینها باشد ویقینا زیاده از دو ثلث است از اسما
کتب واسانید واحادیث که بذکر آنها نپرداخته ام واستدلال نموده ام همه را از حق الیقین رئیس المحدثین وسناد المسلمین وعماد العالمین آخوند محمد باقر
المجلسی قدس الله سره وطیب الله روحه نقل نموده ام وچون این کتاب شریف حق الیقین ظاهر وبسیار بود لهذا در بسیاری از احادیث باسم معصوم اکتفا
نمودم وبلفظ باقر یا صادق ع مثلا تیمنا وتبرکا بدون ذکر سند واسم کتاب حدیث شریف را ذکر نمودم واز اول تا آخر کتاب جود همین را ملاحظه داشتم الا
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَجَازَ الْفِكْرُ وهو الموفق والمعین **فصل سوم** در بیان بهشت پاک سرشت واهل بهشت رزقنا الله وجمیع المؤمنین بلا عذاب ولا
حساب بمحمد وآله الطاهرین وبجهت تشویق برادران ایمانی واصدقای روحانی نمونه چند بر سبیل اختصار اشاره مینمائیم وبر تتبع نمونها امور دیگر نیز در ضمن
آنها گفته میشود که جدا نمیاوریم پس ملتفت آنها باش که تو را ملتفت نمودیم ودر آن چند زینت است **زینت اول** در بیان بهشت ودر آن چند
نمایش است اول در بیان درها ودیوار بهشت وزمین آن صدوق قده روایت کرده از بلال مؤذن قده گفت شنیدم از رسول خدا ص که حصار بهشت
یک خشت از طلا است ویک خشت از نقره ویک خشت از یاقوت وبجای گل مشک ناب بکار برده اند وکنگرهای آن از یاقوت سرخ وسبز وزرد است ودرها
آن مختلف است باب الرحمة از یاقوت سرخ است باب الصبر در کوچکی است یک لنگر واز یاقوت سرخ است وحلقه ندارد وباب الشکر از یاقوت سفید است
ودو مصراع است یعنی دو لنگر ومیان این دو مصراع پانصد سال راه است وآن را صدا اینست که میگوید خداوندا اهل مرا بسوی من بیاور واما باب بلا از یاقوت
زرد است ویک مصراع است وچه بسیار کم است کسیکه از این در داخل شود واما در بزرگتر پس داخل میشوند از آن بندگان شایسته وصالح وجنت عدن
حصارش از یاقوت سرخ است وسنگ ریزه اش از مروارید است وجنة الفردوس حصارش از نور است ودر وصف کوثر فرمود سنگ ریزه اش مروارید
ویاقوت وزمینش از مشک سفیدتر است واز ابن عباس بسند مخالفین روایت کرده که حلقه دروازه بهشت از یاقوت سرخ است وبر صفحهای طلا آویخته
چون آن حلقه بصفحه میخورد صدا میکند یا علی واز جابر روایت کرده باز بسند مخالفین که رسول خدا ص فرمود بر در بهشت نوشته شده پیش از خلقت آسمانها
وزمین بدو هزار سال لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ واز صادق ع روایت کرده که رسول خدا ص فرمود سنگ ریزه اش مروارید وخاکش
مشک ناب ودر کتاب اختصاص از باقر ع روایت کرده که بهشتها چهار است زیرا که خدا فرموده وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ از برای آنکه بترسد مقام پروردگار
خود را دو بهشت است پس فرموده وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ پست تر از این دو بهشت که ذکر شد دو بهشت دیگر است وبر این چهار بهشت حصاری احاطه کرده است
که طولش پانصد سال راه است خشتی از طلا وخشتی از نقره وخشتی از مروارید وخشتی از یاقوت ومیان خشتها مشک وزعفران است وکنگرهای آن از نور
که سید خشد واز غایت صفا وجلا آدمی روی خود را در دیوار آن می بیند ودر آن حصار هشت در است وهر دری دو مصراع دارد که عرض آنها یک سال
راه است بدوید اسب نجیب ودر زمین بهشت بجای سنگ ریزه نقره است وبجای خاک ورس زعفران وآنچه جاروب کنند مشک است وسنگ ریزه اش در
ویاقوت اللهم ارزقنا **دوم** بیان عمارتها وغرفها وشهرها ودرجها صدوق قده از صادق ع روایت کرده که رسول خدا ص فرمود حقتعالی بهشت را خلق
کرد خشتی از طلا وخشتی از نقره دیوارهایش از یاقوت سقفش از زبرجد سنگ ریزه اش مروارید خاکش زعفران ومشک ناب صادق ع فرمود بهشت
درجها است بعضی بر بالای بعضی وزیادتی مردم در درجات باعمال میباشد آنکه بالاتر است پائین میاید وآنکه پست تر است بدرجه بالا نتواند رفت
ولکن اگر خواهند یکدیگر را ملاقات کنند بر روی کرسیها که نشسته اند در مرتبهای خود یکدیگر را ملاقات میکنند وبسند صحیح صادق ع فرمود
که حضرت رسول در شب معراج داخل بهشت شد دید ملکی چند عمارت میسازند یک خشت از طلا ویک خشت از نقره وگاهی دست باز میدارند پرسید
چه سبب دارد که گاهی بنا میسازید وگاهی دست بر میدارید گفتند انتظار خرجی میکشیم پرسید خرجی شما چیست گفتند خرجی ما گفتن مؤمن است
سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ هرگاه که میگوید ما میسازیم وهرگاه که دست برمیدارد ما دست بر میداریم وعلی بن ابراهیم قده

روایت کرده از سید الساجدین فرمود برتو باد بقرآن زیرا که خدا خلق کرد بهشت را بید قدرت خود خشتی از طلا و خشتی از نقره و بجای گل میان خشتها را پر از
مشک کرد و خاکش زعفرانست و ریگش مروارید است و درجات آن را بعدد آیات قرآن کرداند پس کسیکه قرآن بخواند باو گویند بخوان و بالا برو پس درجه او از
همه کس بلند تر خواهد بود و صدوق قده در ثواب تهلیلات ذی الحجه روایت کرده هر که هر روز ده مرتبه این تهلیلات را بخواند حقتعالی باو عطا کند بهر
تهلیلی درجه در بهشت از مروارید و یاقوت که مابین هر دو درجه سیصد سال راه باشد برفتار سوار تند رو و در هر درجه شهری باشد و در آن شهر قصرها باشد
از یک جوهر که در آن فصلی نباشد و در هر شهری از آن شهرها از خوانها و قصرها و غرفها و حجرها و فرشها و زنان و کرسیها و تختها و حوریها و متکاها و مسندها
و خانها و خدمتکاران و انهار و اشجار و زیورها و حلها آنقدر باشد که مخلوقی وصف آنها نتواند کرد بعد در وصف یکی از آن شهرها فرمود بیرونش یاقوت
سرخ باشد و اندرونش زبرجد سبز و از اصناف آنچه خدا در بهشت خلق کرده در او بوده باشد و کلینی قده بسند معتبر روایت کرده که علی ع از رسول خدا
سؤال کرد از تفسیر لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرَفٌ ذکر یعنی ایشان را غرفها است که از بالای آن غرفها نیز غرفها است پرسید که از برای چه بنا کرده اند این غرفها را
یا رسول الله فرمود یا علی خدا این غرفها را بنا کرده از برای دوستان خود بمروارید و یاقوت و زبرجد و سقفهای آنها از طلا است و منقش کرده اند بنقره و هر غرفه
هزار در دارد از طلا و بر هر دری ملکی موکل است و صدوق قده از صادق ع روایت کرده که رسول خدا فرمود در بهشت غرفه چند هست که از بیرون آنها اندرون
آنها و از اندرون آنها بیرون آنها دیده میشود و در حدیث بلال که گذشت فرمود جنة الفردوس حصارش از نور است و غرفهایش از نور پروردگار عالمیان است
اللهم ارزقنا سیم بیان قصرها و قبها و خیمها کلینی قده از کاظم ع روایت کرده که پدرم فرمود در بهشت نهری هست که آن را جعفر میگویند و در کنار
دو جانب آن در سفیدی هست که در آن هزار قصر است و در هر قصری هزار قصر است از برای محمد و آل محمد ع و در جانب چپش در زردی هست که در آن هزار
قصر است و در هر قصری هزار قصر است از برای ابرهیم و آل ابرهیم و ایضا بسند کالصحیح روایت کرده از صادق ع در تفسیر حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ فرمود
مخدره مستوره اند که در خیمهای در و یاقوت و مرجان میباشند و هر خیمه چهار در دارد و در هر دری هفتاد دختر نورسیده ایستاده اند که دربانان ایشان
و حضرت رسول ص فرمود که حقتعالی از برای من نهری در آسمان خلق کرده که مجرای آن نهر در زیر عرش است و بر آن هزار هزار قصر است خشتی از طلا و خشتی
از نقره گیاهش از زعفران سنگ ریزه اش مروارید و یاقوت و زمینش از مشک سفید تر است و حضرت امیر ع از رسول خدا سؤال کردند از قصرهای بهشت
فرمود یا علی بنای این قصرها خشتی از نقره است و خشتی از طلا و در میان خشتها مشک و عنبر است و ریگستان از مروارید و در و یاقوت است و خاکستان
زعفرانست و تلهای آنها از کافور است و در صحن هر قصری از این قصرها چهار نهر است نهری از عسل و نهری از شراب و نهری از شیر و نهری از آب و نهرها
محفوف بدرختهای مرجان بر دو طرف هر نهری از نهرها خیمها هست از یک قطعه در سفید که درز و فصل ندارند و از اندرونشان بیرون و از بیرونشان
اندرون نمایان است و سید بن طاوس قده از رضا ع روایت کرده در فضیلت روز غدیر فرمود در فردوس اعلی قصری هست که یک خشت آن از نقره و یک خشت آن
از طلا است و در آن قصر صد هزار قبه است از یاقوت سرخ و صد هزار خیمه از یاقوت سبز و خاکستان از مشک و عنبر است تا آخر حدیث که انشاء الله میآید
اللهم ارزقنا چهارم بیان کرسیها و مسندها و تختها که در قرآن مجید بلفظ ارائک و سرر فرموده در سورهٔ واقعه فرمود عَلَىٰ سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ نشسته
باشند بر سر تختها و کرسیها بافته از مفتول طلا و مزین بمروارید و جواهر و رسول خدا فرمود مؤمن یکساعت با حور تنها میباشد و یک ساعت با آدمیه و یک
ساعت با خود خلوت میکند بر تختهای خود تکیه کرده و نظر میکند بیکدیگر باقر ع فرمود عَلَىٰ سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ یعنی میان کرسیها را بجای نی که میبافند
از مروارید و یاقوت بافته باشند و جلها بر روی آن کرسی زده باشند و جلها از مروارید و یاقوت است اما از زبرجد و ابریشم نرم و فرمود مراد از ارائک
کرسیها بافته است که جلها بر آن نصب کرده اند و در حدیث قصر شهدا که گذشت فرمودند و در هر خیمه کرسی باشد که دانه نشان باشد بیاقوت و پایهاش از
زبرجد سبز باشد و در حدیث تهلیلات که گذشت فرمود و در هر شهری از کرسیها و تختها و متکاها و مسندها آنقدر باشد که وصف نتوان کرد اللهم ارزقنا
پنجم بیان فرشها باقر ع در تفسیر وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ یعنی فرشهای بالا آمده و برآمده و بر روی هم فرش شده فرمود که بسیار از فروش بقدر شصت غرفه از غرفهای
دنیا باشد بعضی بالای بعضی و در حدیث سابق که تفسیر لَهُمْ غُرَفٌ بود فرمود و هر غرفه هزار در دارد از طلا و در آن غرفها فرشها بلند کرده اند بعضی بر
بالای بعضی افکنده از حریر و دیبا برنگهای مختلف و میان آنها را پر کرده باشند از مشک و عنبر و کافور اینست معنی وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ و در سورهٔ الرحمن فرمود
تکیه کرده اند بر فرشها که آستر آنها استبرق است و باز آنها را نفرموده باز فرمود تکیه کرده اند بر رفرف سبز و عبقری نیکو بدانکه در قرآن از برای لباس
و فرش بهشت نامها است که هنوز مجهول مانده مثل لفظ سندس و استبرق و رفرف و عبقری و نمارق و زرابی و امثال اینها اللهم ارزقنا ششم ظرفها در
واقعه فرمود بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ دور میزنند بر اهل بهشت پسران ساده با قدحها و ابریقها از طلا و نقره و انواع جواهر و با کاسها از شراب
معین صادق ع در حدیث کوثر فرمود و در دو رآن قدحها است زیاده از ستارهای آسمان و آن قدحها از طلا و نقره و الوان جواهر است رسول خدا

فرمود در آن ابریقها هست بعدد ستارهای آسمان و باقر ع فرمود سلام کنند بر اهل بهشت پسران با جمال و ابریقهای نقره و ظرفهای طلا پیوسته در دست
ایشان و در خدمت ایستاده باشند در سورهٔ زخرف فرمود دور داده میشود بر ایشان کاسها از طلا و قدحها از طلا در سورهٔ دهر فرمود دور داده میشود
بر ایشان ظرفها از نقره و قدحها بوده اند بلورهای از نقره تفسیر کرده اند که یعنی صفا و تلألؤ بلور را دارند و نرمی و سفیدی نقره را صادق ع فرمود چشم در نقره
بهشت نفوذ میکند چنانچه در شیشه و بلور نفوذ میکند اللهم ارزقنا هفتم بیان باغها در قرآن مجید ذکر باغ و بوستان و اشجار بسیار شده رسول خدا
در حدیث طولانی فرمود چون مؤمن بر تخت خود بنشیند و ولی خدا در بهشت در منزل خود قرار گیرد پس خداوند کریم هزار ملک بفرستد که باو تهنیت
و مبارکباد گویند چون بدر اول بهشتهای او رسند از ملک موکل آن در اذن دخول طلبند گوید باشید تا بحاجب بگویم و میان ملک و حاجب سه باغ
عظیم فاصله باشد و میان حاجب و ولی خدا دو باغ فاصله است و صادق ع فرمود که کمترین اهل بهشت بحسب رتبه و منزلت چون داخل بهشت شود سه
باغ در نظر او در آید چون داخل باغ پست تر شود آنقدر از زنان و خدمتکاران و میوها و نهرها در نظر او در آید و جلوه نماید که دیده اش روشن و دلش
شاد گردد و شکر کند پس باو گویند سر بلند کن و بجانب بالا نظر کن چون باغ دوم را مشاهده نماید در آن نعمتها بیند که در باغ اول ندیده بود گوید پروردگارا
آن نیز بمن عطا کن ندا رسد این را بدهم شاید باز یکی دیگر خواهش نمائی گوید نه همین مرا بس است و دیگر آرزو و تمنا نمیکنم چون داخل آن باغ شود شادی و خوشحالی
او مضاعف گردد پس در اینحال دری از جنة الخلد بروی او بگشایند و چندین برابر آنچه پیش دیده بود در اینجا مشاهده نماید و حمد خدا بجای آورد و فرمود
هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه او را باغها و کشتها و جنتهای بسیار است بعضی را تربیت کرده و بعضی را تربیت نکرده اللهم ارزقنا هشتم بیان درخت طوبی
و میوها و بعضی درختان در سورهٔ محمد ص فرمود وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ از برای ایشانست در بهشت از جمیع میوها و در قرآن مجید بیان ثمرات و فواکه و درختان
و طوبی بسیار فرموده علی بن ابرهیم قده روایت کرده از رسول خدا که فرمود که چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را دیدم که اصل آن در خانه علی بود و در
قصری و منزلی نیست مگر آنکه در آنجا شاخی از شاخهای او هست و اعلای آن سبدها هست که حلوات از حلهای بهشت از سندس و استبرق و از برای هر
مؤمنی هزار هزار سبد است و در هر سبدی صد هزار حله که هیچ حله شبیه بدیگری نباشد برنگهای مختلف و اینها جامها و لباسهای اهل بهشت است
و وسط آن درخت سایه اش کشیده شده در عرض بهشت که بقدر عرض جمیع آسمانها و زمین است مهیا شده از برای آنها که ایمان آورده اند بخدا
و رسولان او و سوار تند رو صد سال در سایه آن بتازد آن را طی نمیکند اینست که خدا فرموده وَظِلٍّ مَمْدُودٍ و پائین او میوهای اهل بهشت است و
طعام ایشان که در خانهای ایشان آویخته در هر ترکه و شاخ نازکی صد رنگ و صد نوع از میوه باشد از آنچه دیده اند در دنیا و از آنچه ندیده اند
و از آنچه شنیده اند و از آنچه نشنیده اند و هر میوه را که بچشند بجای آن مثل آن بروید چنانکه فرموده است لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ و جاری شود نهری
در زیر آن درخت که منفجر شود از آن نهرها چهار گونه نهرها از آب که متغیر نشده باشند و نهرها از شیر که طعم آن متغیر نشده باشد و نهرها از شراب لذة
لِلشَّارِبِينَ و نهرها از عسل صاف بی موم و در روایات بسیار وارد شده که در زفاف حضرت فاطمه ع جبرئیل و میکائیل با چندین هزار ملک حاضر شدند
در بهشت و حقتعالی امر کرد درخت طوبی را که نثار کرد بر ایشان از حلها و سندس و استبرق و زمرد و مروارید و یاقوت و عطر بهشت و حقتعالی عطا کرد
طوبی را در مهر حضرت فاطمه ع و آن را در خانه علی ع قرار داد و بسندهای معتبر از حضرت امیر ع روایت کرده اند که طوبی درختی است در بهشت که اصل آن در خانه
حضرت رسول ص است و هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در خانه او شاخی هست از آن درخت و خواهش چیزی در خاطر او خطور نمیکند مگر آنکه آن شاخ آن را
از برای او حاضر میکند و اگر سوار تندرو در سایه آن صد سال بتازد از آن بیرون نمیرود و صادق ع در حدیث دیگر که میآید فرمود و هر برگی از درخت طوبی
سایه میکند امتی را و اگر کلاغی از پائین آن پرواز کند تا آنکه از پیری تمام او سفید شود ببالای آن درخت نرسد و امثال این احادیث با هم منافات ندارند
چه ایشان نور واحدند و خانه علی ع همان خانه پیغمبر است و در سورهٔ دهر فرمود وَدَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا یعنی نزدیک باشد بایشان
سایه درختان بهشتها و آسان باشد چیدن میوه آن درختها بآسانی بسیار حضرت رسول ص فرمود چنان آسان باشد که مؤمن هر نوع میوه که خواهش کند
بدهان خود بچیند در وقتیکه تکیه کرده باشد و انواع میوها با او خطاب کنند که ای ولی خدا اول مرا بخور پیش از آنکه آن را بخوری و کلینی قده از حضرت رسول ص
روایت کرده که هر که لا اله الا الله بگوید از برای او درختی در بهشت غرس نمایند از یاقوت سرخ که منبت آن در مشک سفید باشد شیرین تر از عسل و
سفید تر از برف و خوشبو تر از مشک و در آن درخت میوها باشد مانند پستان دختران باکره و هر یک از آنها که شکافته شود هفتاد حله از میانش بیرون
آید در حدیث دیگر فرمود بردم در بهشت درختی هست که هر برگ او هزار کس را سایه کند و در حدیث دیگر فرمود در شب معراج جبرئیل دست مرا گرفت و داخل
بهشت نمود و بر تختی از تختهایش نشانید و بهی بدست من داد و آن بهی دو نیم شد و از میانش حوری بیرون آمد که مژهای او در سیاهی مثل سینه کرکس بود و در
که نخلهای بهشت ساقهایش از طلای سرخ است و کنگرهایش از زبرجد سبز است و خوشهایش از در سفید و برگهایش از حلها

سبز و رطبش سفیدتر از نقره و شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از مسکه و در میانش دانه نباشد و درازی هر خوشه دوازده ذراع و از بالای درختها تا پایین خرماها
بهم دیگر متصل بافته باشد و آنچه از آن بگیرند در ساعت عوضش بروید چنانچه بود و اشاره باینست قوله لا مقطوعة و لا ممنوعة و هر رطبی در بزرگی
مانند سبوهای بزرگ باشد و موزها و انارش بقدر دلوهای بزرگ و شاخهای ایشان از طلا باشد و مجمرهای ایشان از در و مروارید اللهم ارزقنا نهم
بیان گل و ریاحین و عطرها فرموده و لمن خاف مقام ربه جنتان ذواتا افنان یعنی از برای آنکه بترسد از مقام پروردگار خود دو باغ و گلشن و بوستانست
که دارای جمیع فنون و اقسام میوها و گیاهها و گلهاست باز فرموده و من دونهما جنتان مدهامتان و پست‌تر از آن دو جنت که ذکر شد دو جنت است در
نهایت سبزی و خرمی و در آیات بسیار فرموده جنات تجری من تحتها الانهار جنتهاست که جاری میشود از زیر آن نهرها و اصل معنی جنت باغ و
بوستان و گلشن است و بجهة بسیاری اشجار و سبزه و ریاحین و آبها و نهرها از برای بهشت لفظ جنت وضع فرموده و بجز این نامی ندارد مگر با اضافه مثل
جنات عدن جنات خلد جنات فردوس و هکذا و همچنین آنکه لازم باغ و سبزه و ریاحین و گلشن سیر و صفا و بزم ماغی و خوشحالی و شادی و فرحناکیست
نام بهشت را جنت گذاشتند در عین الحیوة است رسولخدا فرموده اگر زنی از زنان بهشت در شب تار مشرف شود از آسمان اول بزمین هر آینه بوی خوش او بمشام
جمیع اهل زمین برسد و صادق ع فرموده طوبی درختیست در بهشت اصلش در خانه امیرالمومنین ع است و در هر خانه هر شیعه شاخی از شاخهای آن هست
و هر یکی از آن امتی را سایه میکند و فرموده حضرت رسول ص فاطمه را میبوسید عایشه را بد آمد گفت چرا اینقدر میبوسی زن شوهر دار را فرمود بعایشه در شب
معراج داخل بهشت شدم و جبرئیل مرا بنزد درخت طوبی برد و از میوه آن بمن داد تناول نمودم پس خدا آن را آبی ساخت در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه نزدیکی
کردم و حامله شد بفاطمه پس هر وقت که فاطمه را میبوسم بوی درخت طوبی از او استشمام میکنم از این حدیث شریف و احادیث پیش پیدا و از آیات فیها ما
تشتهیه الانفس هویداست که سراپای بهشت و سراپای اهل بهشت و هر چیز عطر و معطر است ابو بصیر بصادق ع عرض کرد مرا مشتاق بهشت کردان
فرمود که بوی خوش بهشت از هزار ساله راه میاید و احساس میشود و ایضا در حدیث کوثر فرموده و بوی خوش آن از هزار ساله راه احساس میشود و کسی که
از آن میاشامد هر بوی خوشی برای او میگشاید و اما عطرهای بهشت از مشک و عنبر و زعفران و کافور و غیر آن در احادیث پیش بسیار ذکر شد و در همین
حدیث کوثر فرموده آن بسردی کافور و بوی مشک است و از عنبر خوشبوتر است و در سوره تطفیف فرموده من رحیق مختوم ختامه مسک ابرار میاشامند
از شراب رحیق مختوم یعنی مهر زده مهر او مشک است پس چون اندک تامل شود سراپای بهشت و سراپای اهل بهشت عطر و معطر است و مانند گل و سنبل است
بالجمله انشاء الله اثبات میکنیم که بهشت کل شیء و فی کل شیء اللهم ارزقنا دهم بیان مرغان و بعض حیوان فرموده و لحم طیر مما یشتهون و گوشت
مرغ از آنچه اشتها داشته باشند از این آیه و آیه و فیها ما تشتهیه الانفس ظاهر است که جمیع انواع مرغان و انواع دیگر هم در بهشت پاک سرشته در نهایت
کثرت و بسیار است و همه حلال و خوش صورت و حرام و بدرنگ و بدآواز بالبدیهه پیدا نمیشود و سید بن طاوس قده بسند معتبر از حضرت رضا ع در فضیلت
روز غدیر روایت کرده فرموده روز غدیر در آسمان مشهورتر است در زمین و بدرستیکه خدا را در فردوس اعلی قصری هست که یک خشت آن از نقره و یک خشت
آن از طلا است و در آن صد هزار قبه است از یاقوت سرخ و صد هزار خیمه از یاقوت سبز و خاکش از مشک و عنبر و در آن چهار نهر است نهری از شراب
و نهری از آب و نهری از شیر و نهری از عسل و در دور آن قصر درختان هست از انواع میوها و بر آن قصر و بر آن درختان مرغان هستند که بدنهای آنها از
مروارید است و بالهای آنها از یاقوت و خوانندگی میکنند بانواع صداهای خوش و چون روز غدیر شود میایند بسوی آن قصر اهل آسمانها و تسبیح و
تقدیس و تکبیر و تهلیل حقتعالی کنند و آن مرغان پرواز کنند و در آن آب فرو روند و در آن مشک و عنبر بغلطند پس چون ملائکه جمع شوند پرواز
کنند و آن عطرها بر ایشان بیفشانند و در آن روز نثار حضرت فاطمه را که درخت طوبی بر ایشان افشانده بیکدیگر هدیه فرستند و چون آخر آن روز
شود ندا از جانب حقتعالی بایشان رسد که برگردید بسوی مرتبهای خود بتحقیق که ایمن گردیدید از خطا و لغزش تا سال آینده مثل این روز بجهت کرامت محمد ص و علی ع
و رسولخدا بعد از وصف کوثر فرموده وارد شوند بر آن نهر مرغان سبزی چند که گردنها داشته باشند مانند گردنهای شتران خراسانی گفتند یا رسول الله
چه بسیار خوبست آن مرغان و در رضاست که رسولخدا فرموده در شب معراج داخل بهشت شدم تا آنکه فرموده مرغان او را دیدم که بقدر شتر خراسانی
بودند و صدوق قده از حضرت امیر ع روایت کرده که در بهشت درختی هست که از بالای آن حله‌ها بیرون میاید و از زیر آن اسبان با زین و لجام و پر و بال دار
بیرون میایند که سرگین و بول ندارند و دوستان خدا بر آن سوار میشوند و پرواز میکنند در بهشت بهر جا که خواهند و حضرت رسول ص در تفسیر یوم
نحشر المتقین الی الرحمن وفدا فرموده یا علی ایشان از قبرها بیرون میایند و ملائکه ایشان را استقبال میکنند با ناقه‌ای چند از ناقه‌های عزت که بر
آنها جهازهای طلا بسته باشند مکلل بمروارید و یاقوت و جلهای آنها از استبرق و سندس بهشت باشد از بافته ارغوانی و پرواز کنند آن ناقه‌ها
با ایشان بسوی محشر با هر یکی از ایشان هزار ملک روند از پیش رو و از جانب راست و از جانب چپ ایشان را بسرعت تمام ببرند تا در بزرگ بهشت

لذت بهشت

الخ اللهم ارزقنا یازدهم بیان چشمها و نهرها در سوره محمد ص فرموده فیها انهار من ماء الخ در بهشت است نهرها از آب و نهرها از شیر و نهرها از خمر و شراب
و نهرها از عسل صاف مصفی و بسیار فرموده جنات تجری من تحتها الانهار از زیر جنتها نهرها در جریانست رسولخدا فرموده بود در بهشت درختی هست که هر برگ
او هزار کس را سایه کند و در جانب راست درخت چشمه هست پاک کننده و پاکیزه کننده هر یک از ایشان یک شربت از آن بیاشامد حقتعالی بآن شربت
پاک کند دلهای ایشان را و ببرد موهای زیاد از بدن اینست معنی و سقیهم ربهم شرابا طهورا و هر بیاشامند بایشان شراب پاک کننده پس بروند بسوی
چشمه دیگر از جانب چپ آن درخت پس غسل میکنند در آن و آن را عین الحیوة میگویند یعنی چشمه زندگانی پس هرگز نمیمیرند و در قرآن مجید بعضی از چشمها
اسم برده و بیان آنها تمام بما نرسیده مثل چشمه معین و چشمه تسنیم و چشمه سلسبیل اللهم ارزقنا و در حدیث طوبی که گذشت فرموده و جاری و جریان
دارد در زیر درخت طوبی نهری که جدا میشود از او نهرها چهار گونه نهرها از آب و نهرها از شیر و نهرها از شراب و نهرها از عسل صاف و ذکر این نهرها
چهار گونه بسیار شده که در جنتها و قصرهای بهشت جاریست و بچندین سند علماء قدهم روایت کرده اند که رسولخدا فرموده کوثر نهریست که جاری میشود
از زیر عرش آبش سفیدتر از شیر و شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از مسکه یعنی کره سنگ ریزه‌اش زبرجد و یاقوت و مرجان و گیاهش زعفران و خاکش خوشبوتر
از مشک و پایهای آن در زیر عرش الهی پس حضرت دست بر پهلوی امیرالمومنین ع زد و فرمود یا علی آن نهر از منست و از تو و از دوستان تو و در حدیث
دیگر فرموده مجرای آن در زیر عرش و بر آن هزار هزار قصر خشتی از طلا و خشتی از نقره و در آخر فرموده این نهر است از برای من و امت من از همه چیز و باین اشاره است
قول خدا انا اعطیناک الکوثر و حضرت امیر ع فرموده حوض کوثر ما مملو است و در آن دو نهر میریزد از بهشت یکی از چشمه تسنیم و دیگری از چشمه معین و از صادق ع
پرسیدند چه معنی دارد آنکه مردم بیکدیگر میگویند خدا تو را اجر جزیل دهد فرموده خیر اسم نهریست در بهشت که از کوثر جدا میشود و کوثر از ساق عرش
بیرون میاید و بر آن نهر است منزلهای اوصیا و شیعیان و در دو رو کنار آن نهر دختران هستند که از زمین روییده اند هر یک را که بکنند دیگری
بجای آن میروید و آن دختران باسم آن نهر اسم نهاده شده اند و خیرات حسان ایشانند پس چون شخصی بدیگری گوید جزاک الله خیرا مراد آن منزلهاست
که خدا مهیا کرده آنها را از برای برگزیدهای خلق خود و در حدیث معتبر صادق ع فرموده کسی که بدرد آید دل او از برای مصیبت ما فرحناک میشود در وقت مردن
و حزنی که هرگز از دل او بیرون نمیرود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود و کوثر خوشحالی میکند چون دوست ما بر او وارد میشود حتی آنکه باو میچشاند از لذت
انواع خوردنیها که نمیخواهد از آنجا بجای دیگر رود هر که از آن یک شربت بیاشامد تشنه نشود هرگز و تعب نکشد بعد از آن هرگز و آن بسردی کافور و بوی
مشک و طعم زنجبیل است و از عسل شیرین‌تر است و از مسکه نرم‌تر است و از آب دیده صافتر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بهشت بیرون
میاید و بر نهرهای بهشت میگذرد و بر روی سنگریزه مروارید و یاقوت جاری میشود و در دور آن زیاده از ستارهای آسمان قدحها هست و آن قدحها
از طلا و نقره و الوان جواهر است و بوی خوش آن از هزار ساله راه احساس میشود و کسیکه از آن میاشامد هر بوی خوشی برای او میگشاید حتی آنکه گوید
چه بودی اگر مرا در همین جا میگذاشتند من بدل آن چیز دیگر نمیخواهم و هر بنده که در مصیبت ما بگرید البته شاد و خوشحال گردد بنظر کردن بکوثر و آب
میدهند از آن همه دوستان ما را اما بقدر محبت و متابعت ما از آن لذت میبرند و هر که محبتش بیشتر است لذتش بیشتر خواهد بود و بر کوثر حضرت
امیرالمومنین حیدر موکل است و در دست او عصا خواهد بود از چوب درخت عوسج و بروایت دیگر از چوب درخت طوبی و در هم میشکند بآن عصا
دشمنان ما را پس محروم برمیگردند و حضرت صادق ع در حدیث معتبر دیگر فرموده که حضرت امیر ع فرموده من در قیامت با حضرت رسول ص خواهم بود
و با من عترت من خواهند بود در حوض کوثر و آب میدهیم از آن دوستان خود را و دور میکنیم و میرانیم از آن دشمنان خود را و حضرت امیر در حدیث دیگر
فرموده بهمین دو دست کوتاه خود دور میکنم از حوض رسول ص دشمنان خود را و وارد خواهند شد بر آن دوستان ما و رسولخدا فرموده علی ع دور
میکند از حوض کسی را که از شیعیان او نیست چنانکه عرب شتر صاحب جرب را از میان شترهای خود دور میکند و در حدیث دیگر فرموده یا علی تو ساقی حوض من است
و صاحب حوض منی دور میکند از آن دشمنان خود را و آب میدهد از آن دوستان خود را هر که را آب ندهد همیشه تشنه خواهد ماند و هرگز
سیراب نخواهد شد و هر که را یک شربت از آن بدهد هرگز تشنه نخواهد شد و تعب نخواهد کشید اللهم ارزقنا **اشارة** در احادیث چون
کوثر را بعرش نسبت دادند چشمه فرمودند و چون ببهشت نسبت دادند نهر فرمودند و چون بعرصه محشر نسبت دادند حوض فرمودند تا بدانی
سرچشمه او عرش و جریان او در بهشت و منتهای او صحرای قیامت است که در آنجا مانند حوض و دریاچه جمع میشود و از آنجا تجاوز نمیکند و ایضا
از احادیث طوبی و کوثر روشن و ظاهر شد که هر دو با آنکه مخصوص چهارده معصوم است خلق اولین و آخرین هر کس بقدر مرتبه خود و بحسب اندازه
محبت و ولایت خود از هر دو فیض میبرند پس همه اهل بهشت را از انبیاء و اوصیاء و امتان و شیعیان دو فیض است یکی فیض و احسان محمد و آل
محمد ع و یکی فیض و ثواب اعمال خود ملتفت شو بفهم و ایضا شکی نیست که دوازده امام همگی علیهم السلام روز قیامت ساقی حوض کوثرند

لذت بهشت

چنانچه از احادیث و براهین ظاهرست و سید الشهداء روحی له الفداء فرمودند و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا ما ئیم صاحبان حوض کوثر سیراب مینمائیم دوستان خود را آخر دعای ندبه اینست واسقنا من حوض جده صلی الله علیه واله بکاسه وبیده ریا رویا هنیئا سائغا لا ظماء بعده یا ارحم الراحمین یعنی خدایا سیراب کن ما را از حوض جد امام عصر حضرت قائم عجل الله فرجه بکاسه امام عصر و بدست او سیراب کامل گوارا که هرگز بعد از او تشنگی نباشد یا ارحم الراحمین اللهم آمین دوازدهم بیان روشنی و شعاع و نور بهشت در سوره دهر فرمود متکئین فیها علی الارائک لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا تکیه داده اند در بهشت بر تختها نمی بینند در بهشت آفتاب و گرمای او را و نمی بینند سرما را یعنی در هوای معتدل هستند و احتیاج بآفتاب ندارند رسولخدا در تفسیر وظل ممدود فرمود هوای بهشت مانند هوای طلوع صبح است تا طلوع آفتاب و بسیار بهتر از او و در حدیث بلال که گذشت فرمود چون بندگان شایسته خدا داخل بهشت شوند در کشتیهای نشینند و سیر میکنند در دو نهر از آب صاف و کشتیها از یاقوت است و آنچه کشتی را بآن حرکت میدهند از مروارید است و در آن کشتیها ملائکه از نور هستند که جامهای سبز بسیار پوشیده اند و در آنها نوری هست از نور پروردگار عالمیان و فرمود جنة الفردوس حصارش از نور است و غرفهایش از نور پروردگار عالمیان است و فرمود در بهشت غرفها هست از بیرون آنها اندرون آنها و از اندرون آنها بیرون آنها پیداست و گذشت در حدیث باقریه که کنگرهای حصار بهشت از نور است که از غایت صفا و جلا آدمی روی خود را در دیوار آن می بیند و ایضا دانستی که تمام قصرها و قبها و خیمها و تختها و کرسیها و غرفها و درختها و در و دیوارها و عمارتها و غیر اینها همه جواهر اند پر از شعاع و نور و تلالو اینها چه کمان میرسد تا چه رسد بنور انبیاء و اوصیاء و خود شیعیان و نور حوریان همانا اگر آن چشم بهشتی نباشد چشمها خیره شوند و احدی را تاب مشاهده نباشد چنانچه صادق فرمود حوریان بصدا در میخوانند یکی کند که مائیم که اگر گیسوی یکی از ما میان آسمان بیاویزد نور آن دیدها را خیره کند و بروایت دیگر اگر یکی از ما را میان آسمان و زمین باز دارند هر اینه ایشان را از نور آفتاب و ماه مستغنی کرداند و تفصیل حوریان و جمال مؤمنان انشاء الله خواهد آمد و چون آب و هوای بهشت را شنیدی باد و نسیم آن را نیز فی الجمله بشنو در حدیث معتبر صادق فرمود در بهشت درختی هست امر میکند خدا بادها بهشت را که بوزند پس از آن صداها چند ظاهر بشود که هرگز خلایق بآن خوشی ساز و نغمه نشنیده باشند راوی گفت زیاده بفرما فرمود حق تعالی بهشتی بدست خود خلق کرده که دیده آن را ندیده و مخلوقی بر آن مطلع نکردیده میگشاید آن بهشت را پروردگار در هر صباح و میفرماید زیاده کن نسیم را زیاده کن شمیم را اینست که خدا میفرماید فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین الم سجده نمیداند احدی آنچه ذخیره و نهان شده از برای ایشان از روشنی چشمها اللهم ارزقنا سیزدهم در بیان اهل بهشت و حوریان و در آن چند نمایش است اول بیان حالت و صفات و نور ایشان در سوره حجر فرمود ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا کنده ایم و بر طرف نموده ایم آنچه در سینهای اهل بهشت بود از کینه و عداوت و حسد با همدیگر برادر و برادرند و در سوره تطفیف فرمود تعرف فی وجوههم نضرة النعیم می بینی در روهای ایشان نضارت و طراوت بهشت را باقریه فرمود که خدا میفرماید داخل بهشت شوید و چون داخل بهشت شوید بطول حضرت آدم خواهید بود شصت ذراع و بجوانی حضرت عیسی سی و سه ساله و بزبان محمد بلغت عرب و بصورت حضرت یوسف در حسن و جمال و نور از روهای شما ساطع باشد و دل شما مثل دل حضرت ایوب باشد در سلامتی از کینه و حسد صلوات الله علیهم اجمعین و در حدیث دیگر فرمود اهل بهشت امرد و ساده اند و مو در بدن ایشان نیست و مخلوق میشوند سرمه کشیده و تاج و اکلیل بر سر و طوقی در گردن و دستبند و انگشتر در دست و نرم و ناعم و لطیف و فربه و مکرم و هر یک از ایشان قوت صد مرد با هند در خوردن و آشامیدن و جماع و لذت طعام چاشت و شب چهل سال در کام او بماند و خداوند عفو قدیر بر روهای ایشان نور و بدنهای ایشان حریر پوشانید سفید رنگ و زر زیور و سبز جامه بوده باشند زنده باشند که هرگز نمیرند بیداری باشند که هرگز نخوابند بی نیازی باشند که هرگز فقیر نشوند و فرحناک باشند که هرگز محزون نکردند و خندان باشند که هرگز نگریند و همیشه گرامی باشند و هرگز خوار نکردند و نیکو طبیعت باشند که هرگز روترش نکنند و پیوسته متنعم و شاد باشند و بلذت خورند و هرگز گرسنه نکردند و سیراب کردند و هرگز تشنه نباشند جامه پوشیده باشند و هرگز عریان نباشند و سوار شوند و بزیارت یکدیگر روند و سلام کنند بر ایشان پسران که پیوسته در نهایت حسن و جمال باشند و ابریقها نقره و ظرفهای طلا پیوسته در دست ایشان باشد و در خدمت ایستاده باشند و بر کرسیها تکیه داده نوازش کنند ببوی آنها و تحیت و سلام پیوسته از جانب ملک علام بایشان رسد این حدیث را بتمامه نقل نمودیم تا انشاء الله بفقرات او بعد از این اشاره نمائیم و رسولخدا فرمود وارد شود بر من در حوض کوثر قائد و پیشرو رو و دسته با سفیدان و چون بر خیزم و دست او را بگیرم روی او و اصحابش سفید و نورانی شود و امام ایشان مانند آفتاب تابان باشد و روهای بعضی از ایشان مانند ماه شب چهارده و بعضی مانند ستاره درخشان باشد صادق فرمود در هر روز جمعه اهل بهشت در وعده گاه لقاء الهی جمع شوند نوری از انوار حق بر ایشان جلوه کند پس بجائی رسد که مضاعف نمودم آنچه بشما داده بودم هفتاد برابر پس در هر روز جمعه نعمتهای ایشان هفتاد برابر سابق مضاعف میگردد اینست معنی ولدینا مزید پس چون مؤمن برگردد بهر چیزی که بگذرد از نور او روشن شود تا بنزد زنان خود رسد

بهشت

گویند بحق خدا که هرگز نورا بخوبی و نیکوئی این ساعت ندیده ایم گوید این بوای آنست که نظر کرده ام بنور پروردگار خود و در حدیث وصف حور فرمود جگر او آینه مؤمن باشد و جگر مؤمن آینه او باشد اللهم ارزقنا دویم در بیان لباس ایشان در قرآن مجید مکرر است که لباس اهل بهشت حریر و سندس و استبرق است و زینت شده اند بدست بندها طلا و نقره و آرایش شده اند بلؤلؤ و امثال این در قرآن مجید بسیار است رسولخدا در حدیث طوبی فرمود اعلایش یعنی بالای او سبدها هست از سندس و استبرق و از برای هر بندهٔ مؤمنی هزار هزار سبد است در هر سبدی صد هزار حله که هیچ حله شبیه بدیگری نباشد برنگهای مختلف و اینها لباسهای اهل بهشت است و در حدیث دیگر فرمود چون مؤمن داخل شود بسوی منازل خود در بهشت بر سر او تاج پادشاهی و کرامت بگذارند و در اکلیل زیر تاج یاقوت و مروارید بافته باشند و بپوشانند باو حلهای طلا و نقره و بپوشانند او را هفتاد حله برنگهای گوناگون و نوعهای مختلف بافته بطلا و نقره و مروارید و یاقوت سرخ و صادق فرمودند خدا را کرامتی هست نسبت به بندگان مؤمن خود در هر روز جمعه چون روز جمعه شود بفرستد ملکی را با خلعت حله بسوی مؤمن پس یکی از آن حلها را بر کمر بندد و دیگری را بر دوش افکند و بر هر چه گذرد از نور آن حلها روشن شود و اخبار بسیار است اللهم ارزقنا سیم بیان فراوانی و وفور نعمت و وسعت ایشان فرمود لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید از برای ایشان است آنچه بخواهند در بهشت و از هر چه بخواهند و هر قدر که بخواهند و از خزینهای ما هیچ کم نمیشود و در نزد ما زیاد و بسیار است وفیها ما تشتهیه الانفس زخرف در بهشت هست و آماده است آنچه بخواهند و آیات بسیار است صادق فرمود پست ترین اهل بهشت بحسب منزل چنانست که اگر جمیع جن و انس مهمان او شوند هر اینه از طعام و شراب آنقدر نزد او باشد که همه را کافی باشد و از نعمتهای الهی که نزد او هست چیزی کم نشود و فرمود در هر روز جمعه نعمتهای ایشان هفتاد برابر مضاعف میشود اینست معنی ولدینا مزید و باقریه فرمود بهشتها چهار است و در چهار بهشت نعمتها هست در بسیاری مانند برگ درختان و ستارهای آسمان و رسولخدا فرمود اگر ضیافت کند دوست خدا جمیع آنها را که در دنیا بوده اند از جن و انس از اول دنیا تا آخر دنیا هر اینه همه را فراگیرد چه از خوردنی و آشامیدنی و چه از زیورها و حلها و لباسها و مع ذلک هیچ کم نشود از نعمتهای او و حضرت امیر فرمود هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در خانه او از طوبی شاخه هست و چیزی در خاطر او خطور نمیکند مگر آنکه آن شاخه از برای او حاضر میکند و رسولخدا فرمود هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه او را جنتهای بسیار هست در رتبت کرده و نکرده و نهرها دارد از شراب و نهرها از آب و نهرها از شیر و نهرها از عسل و در احادیث بسیار هست که آنچه در بهشت بگیرند یا بچینند همان آن مثل آن جای آن باشد اینست یکمعنی آنکه فرمود اگر همه جن و انس را مهمان کند از نعمت او چیزی کم نشود اللهم ارزقنا چهارم بیان راحت و بی غمی ایشان فرمود در سوره فاطر از زبان اهل بهشت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن الخ حمد خدائی را که برد از ما حزن و اندوه را هیچ نمیرسد بما در بهشت تعب و هیچ نمیرسد بما در بهشت خستگی و زحمتی رسولخدا فرمود نهرهای بهشت بروی زمین بهشت جاری میشود بی آنکه رخنه در زمین باشد و بدون آنکه گودی و پست و بلندی پیدا شود از برف سفیدتر و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و ریگش از در و یاقوت و نهرها جاری میشود بهر جا و بهر سمت که دوست خدا اراده نماید در بهشتهای او و فرمود چون ولی خدا طعام چاشت طلبد آنچه نفس او در آن وقت خواهش میکند برای او حاضر بسازند بدون آنکه خواهش خود را ذکر کند باقریه فرمود اولئک لهم رزق معلوم یعنی خدمتکاران میدانند آنچه ایشان میخواهند و میاورند از برای دوستان خدا پیش از آنکه بگویند وذللت قطوفها تذلیلا تفسیر شده باینکه آسانی چیدن و خوردن میوه چنانست اگر برخیزد درختها بلند شوند بقدر قامت او و اگر بنشیند شاخها سر بزیر آورند تا دستش بآنها برسد و اگر بخواهد فرود آید و چون نظر او بمرغان بهشتی افتد هر کدام را که میل کند بریان شده نزد او حاضر باشد و رسولخدا فرمود چون خود بنزد ولی خدا نزدیک شود و خواهد که برخیزد بسوی او از زوی شوق حور باو گوید ای ولی خدا امروز روز نعمت و مشقت نیست بر مخیز و صادق فرمود در هر روز جمعه جمع شوند در وعده گاه لقای الهی چون جمع شوند نوری از انوار حق بر ایشان جلوه کند و بسجده بیفتند خدا فرماید ای بندگان من سر بر دارید این روز سجده و عبادت نیست جمیع مشقتها را از شما برداشتم اللهم ارزقنا پنجم بیان غنا و نغمها و آوازهای دلربا و خوش خوان ایشان در حدیث غدیر که گذشت رضاء فرمود بر درختان پر میوه نشسته اند مرغان که بدنهاشان از مروارید و بالهاشان از یاقوت است و بانواع صداها خوش و آوازهای دلکش خوانندگی میکنند در حدیث معتبر راوی بصادق عرض کرد میخواهم از شما چیزی سؤال کنم که شرم دارم فرمود سؤال کن گفت آیا در بهشت غنا و سرود هست فرمود بتحقیق که در بهشت درختی هست که امر میکند خدا بادها بهشت را که بوزند پس از آن درخت آوازها ظاهر میشود که خلایق هرگز بآن خوبی سازی و نغمه نشنیده باشند پس فرمود این عوضی است برای آنکه در دنیا از بیم خدا شنیدن غنا را ترک نموده باشد راوی گفت گفتم زیاده بفرما فرمود خدا بهشتی بدست خود آفریده که دیده آن را مشاهده ننموده و مخلوقی بآن مطلع نکردیده در هر صبح خدا آن بهشت را میگشاید و میفرماید زیاده کن با اهل بهشت نسیم را زیاده کن شمیم را اینست که خدا فرموده فلا تعلم نفس کسی نمیداند آن روشنی چشمها را که خدا از برای او ذخیره و پنهان نموده مؤلف گوید ملاحظه کنید که آن نسیم و شمیم چه قدر دلربا و روح فزا و خوش صدا و نغمه و غنا است که صادق او را باین وصف نمود و بعد از نغمه و ساز و غنای آن درخت و بعد از قول راوی که زیاده بفرما این را فرمود و در حدیث معتبر

دیگر ابو بصیر بصادق عم گفت فدای تو شوم آیا حوریان را سخنی هست که بآن تکلم نمایند فرمود بلی سخنی با نهایت حلاوت و غنج و دلال خوانند که کسی
بصدای دلربائی که خلایق مثل آن را نشنیده باشند و روایت کرده اند که حوریان دست همدیگر را میگیرند و غنا و خوانندگی میکنند بصدای چند
که خلایق مثل آن را نشنیده باشند و در مجمع البیان احادیث بسیار از حضرت رسول صلعم روایت کرده که بهترین نعمتهای اهل بهشت آنستکه حوریان برای
ایشان خوانندگی میکنند بحسن صوتی که جن و انس نشنیده باشند اما نه بروش مضامین ملکه بتسبیح و تحمید و تقدیس پروردگار اللهم ارزقنا ششم بیان
ولدان و غلمان یعنی پسران امرد و ساده که ساقی و پیاله گردان و خدام ایشانند فرمود در سورهٔ طور و یطوف علیهم غلمان لهم کانهم لؤلؤ مکنون دور میزنند
بر ایشان غلامان مخصوص ایشان که از صفا و تلألؤ گویا لؤلؤ پوشیده در صدف اند که هنوز بیرون نیامده باشد در حدیث است از رسول خدا صلعم سؤال کردند
خادم و غلام که چنین است پس مخدوم و آقای او چون است فرمود قسم بآنکه جان من در دست اوست که تفاوت مخدوم با خادم مثل تفاوت ماه شب چهارده است
با سایر ستارگان و در سورهٔ دهر فرمود و یطوف علیهم ولدان مخلدون اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا دور میزنند بر ایشان پسران که همیشه خواهند بود
و از لطافت و سفیدی و تلألؤ چنانند که چون ببینی ایشان را گمان میکنی که ایشان لؤلؤ مروارید اند که رشتهٔ نظم ایشان گسیخته و در مجلس ریخته که
میغلطند و حرکت و گردش میکنند و دور میزنند هفتم بیان دید و بازدید و بزم سرور و مجلس عیش ایشان و ما بیاری قائم عجل الله فرجه پیش از آنکه
تا حال مقدمات بزم عیش را گفتیم و تا کنون لوازم مجلس سرور را شمردیم از قصر و تخت و فرش و باغ و گل و سبزه و چمن و پیاله و شراب و ساقی و خواننده و
میوه و غذا و نسیم و آب و هوا دیگر محتاج بییان نیست که از حد وصف بیرون است و لکن باز بقول خدا تبرک میجوئیم و بذکر مجلس عیش ایشان اشاره میکنیم
در سورهٔ حجر فرمود و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین از سینهٔ اهل بهشت کینه و حسد و عداوت و نفاق را بالمره برداشتیم
که برادرانه و با نهایت صدق و صفا روی بروی هم نشسته اند و در واقعه فرمود علی سرر موضونة بخوان تا سلامًا سلامًا بر تختهای بافته
شده بطلا که زینت مروارید و جواهر روبروی هم نشسته اند و تکیه کرده اند و پسران ساده با آن حسن و جمال کوزهها در کوش طرفهای طلا و نقره
و کاسها و پیالهای جواهر پر از شراب معین را دور میدهند و ساقی گری میکنند و آن شراب مثل شراب دنیا نیست که صداع و بیهوشی و بیعقلی بیاورد
و کسی در آن بزم با نظم سخن لغو و بیهوده نمی شنود و با هم جز سلام و سلام چیزی نمیگویند و باز همان پسران بعد از دادن شراب معین دور میدهند
میوهها را از هر قسمی که میل نمایند و اختیار کنند و باز دور میدهند کباب مرغان بهشتی را از هر قسم که اشتها داشته باشند و از هر نوع که میل نمایند
اللهم ارزقنا هشتم بیان حوریان و زنان ایشان چون در میان لذات جسمانی از این بالاتر و بهتر لذتی نیست لهذا در آیات و اخبار بجهة شوق شدگان
در این اهتمام بیشتر نموده اند پس ما نیز متابعت را لازم شمردیم و بیاری قائم عجل الله فرجه فی الجمله مبسوط و مفصل آوردیم در سورهٔ صافات فرمود
کانهن بیض مکنون گویا حوریان تخم مرغی هستند پوشیده از اهل تفسیر معلوم نشده که از چه جهت ایشان را تشبیه بتخم مرغ فرموده از فربهی
یا از رنگ یا از نرمی و نازکی آنچه در میان تخم است که چون انگشت فرو بری و برآوری جای انگشت نماند و زنان اهل بهشت نیز باکره اند چنانچه در
واقعه فرمود فجعلناهن ابکارا اما ایشان را ساخته ایم و همیشه باکره گردانیده ایم و یا از رنگ برنگ بودن او و خلاصه جهات تشبیه بسیار است و هو
العالم و در واقعه فرمود کامثال اللؤلؤ المکنون حوریان در صفا و تلألؤ و طراوت مثل لؤلؤ میان صدف که آب بنظر میاید در سورهٔ الرحمن
فرمود کانهن الیاقوت و المرجان ایشان در رنگ و درخشندگی گویا یاقوت و مرجانند در حدیث معتبر صادق عم با ابو بصیر فرمود در بهشت نهری هست
که در کنارهای آن دخترها رویده هر گاه مؤمن یکی از آنها بکند برد و او را خوش آید آن را بگیرد و حقتعالی بجای آن دیگری برویاند گفت فدای تو شوم
باز زیاده کن فرمود بهر مؤمن هفت هزار دختر باکره و چهار هزار زن ثیبه بدهند و هفت زن از حور العین گفت فدای تو شوم هفت هزار باکره
فرمود بلی هر وقت بنزد ایشان رود باکره باشند گفت فدای تو شوم حور العین از چه چیز خلق شده اند فرمود از تربت نورانی بهشت که شعاع بدن او
از زیر هفتاد حله درخشان باشد و بروایت دیگر مغز استخوان ساق او از زیر هفتاد حله نمایان باشد جگر او آینهٔ مؤمن باشد و جگر مؤمن آینهٔ او باشد
گفت فدای تو شوم آیا حوریان را سخنی هست که بآن تکلم نمایند فرمود بلی سخنی با نهایت حلاوت و غنج و دلال و خوانندگی میکنند بصدای
دلربائی که خلایق مثل آن را نشنیده باشند گویند مائیم خالدات که هرگز نمیمیریم مائیم نرم و ناعم که هرگز آزرده نشویم مائیم اقامت کنندگان که
هرگز از بهشت بدر نرویم مائیم خوشنودان که هرگز بخشم نیائیم خوشحال کسی که از برای ما خلق شده باشد و خوشحال کسی که ما از برای او خلق شده ایم
مائیم آنها که اگر گیسوی یکی از ما میان آسمان بیاویزند نور آن دیدهها را خیره کند و بروایت دیگر اگر یکی از ما در میان آسمان و زمین نگهدارند هر آینه مستغنی
کرداند ایشان را از نور آفتاب و ماه و ظاهر اینست که مراد از ثیبه در این حدیث ثیبهٔ دنیا باشد والا در بهشت بالبدیهه جز باکره نیست و هو العالم
و کلینی قده بسند معتبر از باقر عم روایت کرده که از رسول خدا صلعم سؤال کردند از تفسیر یوم نحشر المتقین الی الرحمن حضرت بیان فرمودند که ایشان از قبرها

بیرون آیند و ملائکه ایشان را استقبال کنند با ناقههای عزت پس در در بهشت از آن دو چشمه بیاشامند و غسل کنند و بیان این فقرات پیش گذشت
بعد فرمود چون بدروازهٔ بهشت رسند ملائکه حلقه بر در زنند چنان صدا نماید که جمیع حوریان که کریم منان برای دوستان خود آفریده و در قصرها جا داده
مهیا کردانیده همه آن صدا را بشنوند و شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند بآمدن ایشان و گویند آمدند بسوی ما دوستان خدا پس در بهشت را
برای ایشان بگشایند و داخل بهشت شوند و مشرف شوند بر ایشان زنان از حوریان و آدمیان و گویند مرحبا بشما و خوش آمدید چه بسیار باشد که بود شوق
ما بملاقات شما و دوستان نیز با ایشان چنین گویند پس علی عم سؤال کرد از تفسیر لهم غرف من فوقها غرف فرمود یا علی خدا این غرفها را بنا کرده از برای
دوستان خود بمروارید و یاقوت و زبرجد و سقفهای آنها از طلا است و منقش کرده اند بنقره و هر غرفه هزار در دارد از طلا و بر هر دری ملکی موکل است
و در آن غرفها فرشها بلند کرده باشند بعضی بر بالای بعضی فرش شده و گسترده از حریر و دیبا برنگهای مختلف و میان آنها را پر کرده باشند از مشک
و عنبر و کافور و اینست معنی و فرش مرفوعة و چون داخل شود مؤمن بسوی منازل خود در بهشت بر سر او تاج پادشاهی و کرامت بگذارند و حلههای مطرز
از طلا و نقره باو بپوشانند و در اکلیل زیر تاج یاقوت و مروارید بافته باشند و بپوشانند او را هفتاد حله برنگهای گوناگون و نوعهای مختلف
بافته بطلا و نقره و مروارید سرخ چنانچه خدا فرموده یحلون فیها من اساور من ذهب و لؤلؤا و لباسهم فیها حریر و چون مؤمن بر تخت خود بنشیند
تخت او از شادی بحرکت آید و چون قرار بگیرد ولی خدا در بهشت بمنازل خود رخصت طلبد برای ملکی که موکل است بر بهشتهای او که تهنیت و مبارکباد
گوید او را بکرامتهای خدا پس گویند باو خدمتکاران مؤمن از کنیزان و غلامان که باش در جای خود که ولی خدا بر تخت خود تکیه کرده و زوجهٔ حوریهٔ او مهیا
چشم او مهیای مضاجعت او گردیده صبر کن تا ولی خدا از شغل خود فارغ گردد پس زوجهٔ حوریهٔ او از خیمهٔ خود بیرون خرامد و بجانب او روان گردد و کنیزان او
بر دور او احاطه کرده باشند و هفتاد حله پوشیده باشد که بیاقوت و مروارید و زبرجد بافته باشند و بمشک و عنبر رنگ کرده باشند و بر سرش تاج
کرامت گذاشته باشند و در پاهایش دو نعل طلا باشد مکلل بیاقوت و مروارید و بند آن نعلها از یاقوت سرخ باشد پس چون نزدیک شود بولی خدا
و اراده نماید که برخیزد بسوی او از روی شوق آن حوریه گوید یا ولی خدا امروز روز تعب و مشقت نیست برمخیز من از توام و تو از منی پس بعد از آن مدت پانصد سال از سالهای
دنیا با هم معانقه کنند که هیچیک از دیگری ملول نشود پس مؤمن نظر کند بگردن حوریه در گردن او قلاده از یاقوت سرخ ببیند و در میانش لوحی باشد
که بر آن نوشته باشند تو ای ولی خدا حبیب منی و منم حوراء حبیبهٔ تو شوق من بسوی تو بنهایت رسیده و شوق تو بمن بنهایت رسیده پس فرمود صادق عم
مؤمنی هفتاد زوجه از حوریان دارد و چهار زوجه از آدمیان و مؤمن یکساعت با حوریه میباشد و یکساعت با آدمیه و یکساعت با خود خلوت میکند
بر تختهای خود تکیه کرده و نظر میکند بر یکدیگر و گاهی تکیه کرده و نظر میکند بر یکدیگر و گاهی تکیه بر تخت کرده باشد شعاعی از نوری او را فرو گیرد
گوید بخدمتکاران خود که این چه شعاع بود که مرا گرفت شاید جناب اقدس الهی متوجه من گردیده باشد و این شعاع از انوار جلال او باشد خدمتکاران باو
گویند که جناب اقدس الهی از آن مقدس تر است که این نورها شبیه بانوار او باشد بلکه این نور از حوریه ایست از زنان تو که هنوز بنزد تو نیامده است مشرف
شد بر تو از خیمهٔ خود اندک اشتیاق تو و محبت ملاقات تو بر او غالب شده چون تو را دید که بر تخت خود تکیه کرده از کثرت شوق و فرح تبسمی کرد و آن شعاع
که تو دیدی و آن نوری که ترا احاطه کرد از سفیدی و صفا و ضیاء دندانهای او بود پس ولی خدا گوید رخصت دهید او را که فرود آید بسوی من پس بشتابند هزار
غلام و هزار کنیز بسوی آن حوریه که او را بشارت دهند که ولی خدا ترا خواسته پس از خیمهٔ خود بزیر آید و هفتاد حله پوشیده باشد برنگهای مختلف بافته
بطلا و نقره مکلل بمروارید و یاقوت و زبرجد و معطر گردانیده بمشک و مغز ساق پای او از زیر هفتاد حله نمایان باشد و طول قامتش هفتاد ذراع
باشد و عرض ما بین دوشهای او ده ذراع و چون نزدیک شود بولی خدا خدمتکاران او را استقبال نمایند با طبقهای طلا و نقره و مملو از مروارید و
یاقوت و زبرجد و بر او نثار کنند پس سالها با یکدیگر معانقه کنند که هیچیک را ملالی حاصل نشود مؤلف گوید بسیار حیرت افزاید که ولی خدا با آن
همه اوضاع که سابق دیده بود مع ذلک نوردندان این حوریه در نظر او چنین جلوه کرد پس لفظ سالها که در اینجا تعیین فرموده خدا داند که چه قدر از
پانصد سال که پیش فرمود با این شوق ولی خدا باید بیشتر باشد اللهم ارزقنا و صادق عم فرمود که خبر اسم نهری است در بهشت که از کوثر جدا میشود و در دو
کنار آن نهر دختران روییده اند و هر یکرا که اخذ کنند دیگری بجای او میروید و خیرات حسان ایشانند و این حدیث پیش ذکر شد و رسول خدا صلعم پس
از آنکه بیان قصرها و خیمهها را فرمود که پیش گذشت فرمود در هر خیمه کرسی باشد که در انبر نشان کرده باشند بیاقوت و پایهایش زبرجد سبز
باشد و بر هر کرسی یکی از حور العین نشسته باشد و در بر هر حوریه هفتاد حلهٔ سبز و هفتاد حلهٔ زرد بوده باشد و مغز ساقهایش از زیر استخوان و پوست
و حلی و حلهها چنان نماید که شراب صافی در شیشهٔ سفید و هر حوریه هفتاد گیسو داشته باشد هر گیسوئی بدست کنیزی و در دست دیگری مجمره داشته باشد
که آن گیسو را با آن بخور نماید و از آن مجمره بخار خوشبو ساطع شود بی آتش و لکن بقدرت خداوند عبار در احتجاج است که زندیقی برکت صادق عم مسلمان

شد پرسیدند از آنحضرت که میگویند اهل بهشت هر میوه که از درخت بچینند همان بعینه در درخت بر میگردد فرمود چنین است مثال او در دنیا چراغ است
که اگر صد هزار چراغ از او روشن کنند از روشنی او چیزی کم نمیشود گفت شما میگوئید که ایشان میخورند و میآشامند و محتاج بقضای حاجت نمیشوند فرمود
بلی از برای آنکه غذای ایشان رقیق و لطیف است و ثقل ندارد و از بدن ایشان بعرق خوشبو دفع میشود گفت چگونه میشود که حوری هر چند شوهر او بنزد او میرود
او را باکره می یابد فرمود زیرا که او از طیب طینت خلق شده و عاهتی عارض او نمیشود و آفتی با جسمش مخلوط نمیشود و بحیض و امثال نجاسات آلوده نمیشود
گفت میگویند هفتاد حله میپوشند و شوهر او مغز ساق او را از پس آن حلهها و پوست و گوشت و استخوان میبیند فرمود بلی چنانکه احدی از شما درهمی را در ته
آب صاف میبیند هر چند عمق آن یک نیزه باشد و این امثلهٔ صادق ع بسیار معنی دارد فهم آن را بناظر حواله نمودیم و متعرض بیان نشدیم و هو العالم و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که زنان بهشت بر یکدیگر غیرت نمیبرند و حایض نمیشوند تکبر و خودستائی نمیکنند و معنی ازواج مطهره که خدا در وصف زنان
بهشت فرموده همین پاکی از کثافات و نجاسات و تعصب و غیرت و بخوی آن نیکو دلالت دارد و بهمین نیز تفسیر کرده اند و در تفسیر خیرات حسان گفته اند
که ایشان زنان دنیا یند و بهتر از حور باشند مجلسی قده در عین الحیوة بسند صحیح از صادق ع روایت کرده که خیرات حسان زنان مؤمن عارف شیعه اند
که داخل بهشت میشوند و ایشان را بمؤمنان تزویج مینمایند و حور مقصورات فی الخیام حوریانند در نهایت سفیدی و کمر باریکی و در میان خیمهای در
و یاقوت و مرجان نشسته اند و هر خیمه چهار در دارد و بر هر دری هفتاد دختر باکره ایستاده که دربان ایشانند و هر روز از خدا کرامتی با ایشان میرسد و روایت
کرده اند که حوریان دست یکدیگر را میگیرند غنا و خوانندگی میکنند با آوازهای چند که خلایق مثل آن را نشنیده باشند و گویند ماییم راضیات که بخشم
نیائیم ماییم خیرات حسان دوست شوهران کرام زنان دنیا در جواب ایشان میگویند ماییم نماز کنندگان و شما نماز نکرده اید ماییم روزه گیرندگان و شما
روزه نداشته اید ماییم که وضو ساخته ایم و شما نساخته اید ماییم که تصدق کرده ایم و شما نکرده اید پس بر ایشان غالب میشوند و تفوق میکنند و در روایت
عیاشی قده صادق ع فرمود هرگاه مرد و زن هر دو داخل بهشت شوند پس اگر مرد افضل است از زن مرد را مخیر میکنند اگر قبول کرد از زنان او خواهد
بود و اگر نخواست زن او نخواهد بود و اگر زن بهتر باشد او را مخیر میکنند اگر شوهر خود را اختیار کرد شوهر او خواهد بود و اگر نخواست شوهر او نخواهد
بود و صورت تساوی در این حدیث نیست و صدوق قده روایت کرده که ام سلمه از حضرت رسول ص پرسید زنی که دو شوهر کرده و همه داخل بهشت شوند
آن زن از کدام یک خواهد بود فرمود او را بآن شوهری میدهند که خوش خلق تر باشد و سلوک او با اهلش بهتر باشد ای ام سلمه حسن خلق خوبی دنیا
و آخرت را با خود برده است اللهم ارزقنا **تنبیه** علی بن ابرهیم قده و حسین بن سعید قده در تفسیر هل من مزید که در سورهٔ ق است روایت کرده اند
از صادق ع که خدای تعالی جهنم را وعده داده بود که او را پر کند چون در قیامت از کافران و عاصیان پر شود خدای تعالی بر سبیل تقریر فرماید آیا پر شدی
او بر سبیل اذعان گوید آیا جای زیادتی هست یعنی پر شده ام پس بهشت گوید پروردگارا مرا نیز وعده کردی که پر کنی او را پر کردی چرا پر نمیکنی مرا
پس خدای تعالی در آن روز خلقی بیافریند که پر کند با ایشان بهشت را پس صادق ع فرمود خوشا حال ایشان که غمها و کدورتهای دنیا را ندیده اند
تنبیه سید بن طاوس قده از صادق ع روایت کرده که چون روز قیامت شود نظر کند رضوان خزینه دار بهشت بسوی جمعی که داخل بهشت شده اند
و بر او نگذشته اند گوید کیستید شما و از کجا داخل بهشت شدید گویند بما کار مدار ما گروهی بودیم که خدا را پنهان عبادت کرده بودیم که کسی
مطلع نشده بود خدای تعالی هم ما را پنهان داخل بهشت کرد اللهم ارزقنا و چون از اول فصل وصف بهشت تا اینجا که وصف حوریان پاک سرشت نمودیم
همه لذات محسوسه و جسمانیه بود حال بیاری قائم عجل الله فرجه اشاره نمائیم بلذات روحانیه اهل بهشت و آن بسیار و بیشمار است و ما دو لذت از لذات
روحانیه که بفهم عوام و خواص ظاهر و هویداست بنمونه بیان آوریم و بعضی دیگر را که شاید قدری بلند و دقیق است در ضمن بعضی از نکات و اسرار که انشاء الله
میآید بیان داریم و هو الموفق **نهم** بیان سلطنت و پادشاهی و ریاست و فرمان فرمائی اهل بهشت در سورهٔ دهر فرموده و اذا رایت ثم
رایت نعیما و ملکا کبیرا یعنی ای رسول هرگاه ببینی آنجا را خواهی دید نعمت فراوان و پادشاهی و سلطنت بزرگ را و در حدیث یا فرّم گذشت که اهل بهشت
تاج و اکلیل بر سر داشته باشند و در حدیث طولانی که در تفسیر یوم نحشر المتقین بود ملاحظه نمودی که رسول خدا ص فرمود چون مؤمن داخل
منازل بهشتی خود شود تاج پادشاهی و کرامت بر سر او بگذارند و در همین حدیث شریف بعد از آنچه نوشتیم و تا اینجا نوشتیم که در لوح
قلادهٔ حور نوشته باشند شوق من بسوی تو و شوق تو بمن بنهایت رسیده است فرمود پس خداوند کریم هزار ملک بفرستد برای تهنیت
مؤمن و تزویج کردن حور به او چون بدر اول از درهای بهشتهای او برسد گویند بملکی که موکل است بر آن در که رخصت بطلب از برای ما
برای رسیدن خدمت ولی خداوند تعالی که خداوند رحیم ما را بمبارکباد و تهنیت او فرستاده است ملک گوید باشید تا من بحاجب بگویم
تا ولی خدا را اعلام کند و میان ملک و حاجب سه باغ عظیم فاصله باشد پس اعلام کنند که هزار ملک را پروردگار عالمیان فرستاده است

حوریان

برای تهنیت ولی خدا از او رخصت دخول میطلبند حاجب میگوید بر من دشوار است که از برای احدی بر ولی خدا رخصت طلبم و او با زوجهٔ خود خلوت کرده است
و میان حاجب و ولی خدا دو باغ فاصله است پس رود بسوی قیم و او را اعلام کند و قیم رود بسوی خدمتکاران مخصوص و ایشان را اعلام کند که رسولان
خداوند جبار بر در عرصه ایستاده اند و انتظار رخصت میکشند چون خدمتکاران بولی خدا عرض کنند و رخصت دهد ایشان را داخل شوند و غرفه هزار
در داشته باشد و بر هر دری ملکی موکل باشد پس دربانان درها بگشایند و از هر دری ملکی از رسولان خدا داخل شود و هر یک رسالت خداوند جبار را
برسانند و اینست معنی قول خدا و الملائکة یدخلون علیهم من کل باب یعنی داخل میشوند بر ایشان از هر دری از درهای غرفه و میگویند سلام علیکم بما صبرتم
فنعم عقبی الدار یعنی سلام خدا بر شما باد و سلامتی از جمیع بلاها از برای شما است بسبب آنچه صبر کردید در دنیا پس نیکو آخر خانه ایست این خانه شما حضرت
فرموده اشاره باینست قول خدا و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا فرمود این اشاره است بآنچه ولی خدا در آن هست از کرامت و نعیم و پادشاهی عظیم
که ملائکه رسولان خدا از او رخصت میطلبند و بی رخصت داخل نمیشوند بعد بیان فرمودند آمدن آن حور بنزد او که شعاع و نور دندان او و بیان آمدن او
آن بود که ذکر کردیم اللهم ارزقنا پس یا فره بعد از نقل این حدیث شریف بتمامه از جد بزرگوارش ص فرمود و هرگاه اراده کند مؤمن چیزی را طلبش آنست که بگوید
سبحانک اللهم چون این را بگوید مبادرت کنند بسوی او آنچه خواهد بی آنکه طلب کند از ایشان یا امر کند بآن و اشاره باینست آنچه خدا فرموده دعواهم فیها
سبحانک اللهم و تحیتهم فیها سلام یعنی تحیت خدمتکاران نسبت بایشان سلام است که بر ایشان میکنند و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین یعنی
یعنی هرگاه از لذات خود فارغ میشوند از جماع کردن و خوردن و آشامیدن خدا را شکر میکنند و میگویند الحمد لله رب العالمین و اما اولئک لهم رزق
معلوم یعنی خدمتکاران میدانند آنچه ایشان میخواهند و میآورند از برای دوستان خدا پیش از آنکه از ایشان سؤال کنند فواکه و هم مکرمون صافات
یعنی هیچ چیز در بهشت خواهش نمیکنند مگر آنکه ایشان را اکرام میکنند در عین الحیوة است رسول خدا ص فرمود پست ترین اهل بهشت را هشتاد هزار خادم
میدهند و بود و دو مرتبه از مراتب عالیهٔ بهشت برای او مقرر میسازند بدان ای عزیز که چون در این احادیث و احادیث پیش تامل رود ظاهر آید که هر یک
از اهل بهشت چگونه پادشاه با جلال و سلطان مقتدر وسیع المملکه و فرمان فرمای با عظمت خواهد بود که پادشاهی دنیوی حضرت سلیمان ع در پیش
وی هیچ است حق فرموده خود آن بزرگوار که یک کلمهٔ لا اله الا الله یا سبحان الله یا ذکر دیگر که در دست ه در نظر من نیست بهتر از تمام این پادشاهی من است
و اگر سر پادشاهی و حقیقت سلطنت ایشان را میخواهی اینست که سلطنت ایشان بلا تشبیه نظیر سلطنت و پادشاهی و فرمان فرمائی خدا است که هر چه خواهند
میکنند و وجود مقصود ایشان بسته بمشیت ایشانست که چون اراده نمایند که بگویند بشو میشود پس در حق ایشان نیز باذن الله صادق است یفعل ما یشاء
و یحکم ما یرید بطفیل قدرتی که خدا بایشان داده چنانچه در حق خدا همین صادق است و لکن بالذات و بالحقیقه و اینست معنی حدیث قدسی یا ابن آدم اطعنی
حتی اجعلک مثلی ای پسر آدم مرا اطاعت کن تا تو را مثل خود کنم چنانکه هر شیء باراده من بدون آنکه بگویم بشو میشود باراده تو نیز بشود و این مقام و پادشاهی
از برای انبیاء و ائمه ع در دنیا نیز بود و از برای مؤمنین در همان آخرت خواهد بود اگر چه در دنیا نیز بسیاری از ایشان بسا کرامتها داشتند نظیر معجزات
و بجهت آنکه این پادشاهی از برای مؤمنان در آخرت تنها خداوند یکتا در آیات بسیار تخصیص داده مشیت موجده ایشان را ببهشت گاهی فرموده لهم فیها
ما یشاؤن او برای ایشانست در بهشت آنچه مشیت ایشان تعلق گیرد و بخواهند و گاهی فرموده لهم ما یشاؤن فیها اینست که مکرر گفته ایم مؤمنین در آخرت
مانند انبیاء و ائمه ع در دنیا و اینست معنی و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین عزت مخصوص خدا و پیغمبر ص و مؤمنین است ای عزیز و الله عزت اینست که
محتاج بغیر خدا نباشی و آنچه بخواهی بتوانی و وجود خواهش تو بسته بخواهش تو باشد و محتاج باسباب و آلات و حرکت دست و پا نباشد ای عزیز بیا بجود رحم کن
و از خدای خود شرم کن و اگر این نیست لا اقل از برای این پادشاهی و جلال که شنیدی بیا دو روزه دنیا را ترک کن و اگر از مباح او نمیگذری بیا از حرام او بگذر
و این نصیحت را بگوش و دل بشنو اللهم ارزقنا و وفقنا **دهم** بیان نوازش همیشگی و دلجوئی و التفات دائمی و اظهار رضامندی خداوند یکتاست
با ایشان که اعظم نعمای الهی است و این فیض هر چند از آنچه گفتیم ظاهر است و لکن باز بجهت برادران ایمانی اعاده مینمائیم ذکر محبوب را اعاده نما که بر از نوی بود
دائما در سورهٔ توبه فرموده یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان مدام بشارت میدهد ایشان را پروردگار ایشان برحمت خود و رضامندی خود و فرموده
وعد الله المؤمنین و المؤمنات تا و رضوان من الله اکبر ذلک هو الفوز العظیم وعده داده خدا بهمهٔ مؤمنین و مؤمنات جناتی را که جاری میشود از زیر
آنها نهرها جاودانند در آنها و مسکنها طیب در جنات عدن و خوشنودی و رضامندی خدا از همهٔ آن نعمتها و لذتها بزرگتر است همین است فوز عظیم نه چیز
دیگر و در آیات بسیار فرموده رضی الله عنهم و رضوا عنه خدا راضی از ایشان و ایشان راضی از خدا رسول خدا ص در حدیث پیش فرمود پس خداوند کریم هزار
ملک بفرستد برای تهنیت مؤمن و تزویج کردن حور با او و این بلا تشبیه نیست مگر مثل آن التفاتی که رسول خدا ص نسبت بامیر مؤمنان و سیدهٔ زنان
نمود که یا علی خوب و جابت زوجهٔ تو که بتو دادم و یا فاطمه خوب شوهر نسبت شوهر تو که از برای تو او را پسندیدم و نیست مگر مثل آنکه سلطان ذو مقام

پادشاهی بهشت

نهایت التفات از برای مقربان درگاه و خواص بارگاه خود عروسی نماید و باز پیوسته در مقام نوازش و التفات بر آید که این عروس و عروسی بر تو مبارک باشد
و صادقین در حدیث پیش فرمودند و هر روز از خدا کرامتی با ایشان میرسد و باقر در حدیث پیش فرمود و تحیت و سلام پیوسته از جانب ملک علام با ایشان
رسد و صادق در حدیث جمعه که بعضی فقراتش گذشت اینجا بذکر او بتمامه تبرک جوئیم علی بن ابرهیم قده بسند کالصحیح از صادق روایت کرده که هیچ
حسنه نیست مگر آنکه خدا برای او ثوابی بیان کرده مگر نماز شب که از بسکه ثواب آن عظیم است بیان نفرموده و گفته فلا تعلم نفس تا آخر آیه که در الم سجده است
یعنی پس نمیداند نفسی آنچه پنهان شده از برای ایشان از چیزها که موجب روشنی چشم ایشانست بجهة جزای آنچه میکردند پس حضرت فرمودند بدرستیکه
خدا را کرامتی هست نسبت بر بندگان مؤمن خود در هر روز جمعه چون روز جمعه شود حقتعالی بفرستد بسوی مؤمن ملکی را با خلعت حله چون ملک بدروازه
بهشت رسد گوید از برای من رخصت طلبید که داخل شوم بر فلان مؤمن پس دربانان بنزد مؤمن روند و گویند رسول پروردگار تو در دم دروازه رخصت مطلبد
که داخل شود مؤمن با زنان خود مصلحت کند ایشان گویند ای آقای ما بحق آن خداوندیکه بهشت را از برای تو مباح گردانیده چیزی از برای تو نیکوتر از این
نمیدانیم که پروردگار تو از برای تو خلعت فرستاده است پس یکی از آن حلها را بر کمر بندد و دیگری را بر دوش افکند و بر هر چه گذرد از نور آن حلها روشن
شود تا بوعدگاه لقای الهی رسد چون در آنجا جمع شوند نوری از انوار حق بر ایشان جلوه کند و بسجده بیفتند حقتعالی فرماید ای بندگان من سر بردارید
امروز روز سجده و عبادت نیست جمیع مشقتها را از شما برداشته ام ایشان گویند چه چیز بهتر میتواند بود از آنچه بما عطا کرده پس از جانب حقتعالی ندا بایشان
رسد که مضاعف گردانیدم آنچه بشما عطا کرده بودم هفتاد برابر پس در هر روز جمعه نعمتهای ایشان هفتاد برابر سابق مضاعف میگردد و اینست معنی
قول خدا تعالی که فرموده است وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ و بدرستیکه شب جمعه شبی است نورانی و روشن و روزش روزیست روشن پس در آنشب و روز بسیار تسبیح
و تکبیر و تهلیل بگوشید و ثنای خدا بجای آورید و صلوات بر محمد و آل محمد بسیار بفرستید پس چون مؤمن برگردد بهر چیزی که بگذرد از نور او روشن
شود تا بنزد زنان خود رسد پس گویند بحق خداوندیکه مباح گردانیده برای ما بهشت را که هرگز تو را باین خوبی و نیکوئی این ساعت ندیده ایم گوید این بسبب
آنستکه نظر کرده ام بنور پروردگار خود پس فرمود که زنان او بر یکدیگر غیرت نمیبرند و حایض نمیشوند تکبر و خودستائی نمیکنند بعد از اوی سؤال کرد ابا
در بهشت غنا هست و بجواب حضرت که پیش ذکر این سؤال و جواب نمودیم حدیث شریف تمام شد و گاهی خداوند منعم یکتا بلا تشبیه از کثرت التفات در
مقام مزاح و شوخی بر آید و بلا تشبیه مانند پدر مهربان با طفل خود شوخی نماید و کم کم با او آجیل نشان دهد و با او بازی نماید چنانچه در حدیث معتبر
صادق فرمود که بر اهل بهشت بحسب رتبه و منزلت چون داخل بهشت شود سه باغ در نظر او در آید و جلوه نماید که دیده اش روشن و دلش شاد گردد
و حمد و شکر منعم حقیقی بجای آورد پس گویند سر بلند کن و بجانب بالا نظر کن و چون حدیقه دوم را مشاهده نماید در آن نعمتی چند بیند که در حدیقه
اول ندیده باشد گوید پروردگارا این را نیز بمن بده باو ندا رسد این را نیز بتو بدهیم باز دیگری خواهش نمائی گوید همین مرا بس است دیگر آرزو نمیکنم چون داخل
آن حدیقه شود مسرت و شادی او مضاعف گردد و شکر خدا کند پس در اینحال دری از جنة الخلد برو بگشایند و اضعاف آنچه پیشتر دیده در آنجا مشاهده
نماید و شکر حق بجا آورد یعنی آرزو این باو دهند اللهم ارزقنا کرامتک **موعظه** تو را بخدا با این آیات و احادیث متواتره باز ممکنست که کسی والعیاذ
بالله انکار معاد جسمانی نماید و با این هنگامه متصور است که احدی نعوذ بالله نفی ثواب و عقاب بدنی و جسمانی در خیال گذراند بادست او بل از آستین در آورده
دست بریده باد و باز زبان بتمثیل گشاید آن زبان لال باد **تنبیه** شیعه و سنی را اعتقاد اینست که بهشت را هشت طبقه است بطور کلی موافق احادیث بسیاری
که بهشت را هشت در است و ظاهر است که در را از برای جائی میسازند باغ یا عمارت و غیر آن که از در بانجا روند در عین الحیوة است که بسند معتبر حضرت باقر
فرمود بهشت را هشت در است و عرض هر دری چهل سال راه است و در حدیث دیگر که پیش گذشت فرمود در حصار بهشت هشت در است هر دری دو مصراع دارد
که عرض آنها یکسال راه است بدی و بدان است بحسب و صادق فرمود بهشت هشت در دارد از یک در پیغمبران و صدیقان داخل میشوند و از یکدر شهداء و صالحان
داخل میشوند و از پنج در شیعیان و محبان ما داخل میشوند و از یک در دیگر سایر مسلمانان داخل میشوند و اینحدیث را پیش نقل نمودیم و از اینحدیث شریف
ظاهر است که کلیه مردم هشت صنفند و هر صنفی را شان و مرتبه ایست چنانچه در اول کتاب روشن نمودیم **تنبیه** موافق ظاهر آیات متکثره از ذکر لفظ
طوبی و معین و تسنیم و غیر آن و احادیث متواتره متظافره امامیه را اعتقاد آنستکه بهشت و دوزخ پیش از این خلق شده اند و حضرت خاتم در شب معراج هر
دو را دید و داخل بهشت شد و از میوه آن میل فرمود و نطفه صدیقه طاهره از میوه بهشت منعقد گردید و بجهة این مسمی بحوراء انسیه گردید پس اگر کسی
العیاذ بالله منکر وجود ایشان باشد باید منکر معراج نیز بوده باشد نستجیر بالله و صدوق قده بسند معتبر از ابو الصلت هروی روایت کرده که گفت از
حضرت رضا پرسیدم که یا ابن رسول الله مرا خبر ده از بهشت و آتش جهنم که آیا امروز مخلوق هستند فرمود بلی و رسولخدا در شب معراج داخل بهشت شد
و جهنم را دید عرض کردم جماعتی میگویند که امروز مقدر شده اند و اما هنوز مخلوق نشده اند حضرت فرمود ایشان از ما نیستند و ما از ایشان نیستیم

هر که انکار نماید خلق بهشت و دوزخ را تکذیب حضرت رسول و تکذیب ما کرده و از ولایت ما خبر ندارد و مخلد در جهنم خواهد بود و رسولخدا فرمود که چون
مرا بآسمان بردند جبرئیل دستم را گرفت و داخل بهشت نمود و از رطب بهشت بمن داد و خوردم پس آن نطفه شد در صلب چون بزمین آمدم با خدیجه نزدیکی
کردم حامله شد بفاطمه پس فاطمه در حسن و نیکی صفات و اخلاق حوریه است و بظاهر انسیه هرگاه مشتاق بوی بهشت میشوم دخترم فاطمه را میبویم و از این
احادیث شریفه ظاهر میشود یکمعنی آنکه فرمودند صدیقه طاهره سیده زنان عالمیانست یعنی چه عالم دنیا و چه عالم بهشت زیرا که از او گذشته دیگران
همه یا انسیه یا حوریه و یا انسیه و حوریه هر دو و جز این معصومه ندارد صلوات الله وسلامه علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها و علی بن ابرهیم قده روایت
کرده دلیل بر اینکه بهشت و دوزخ مخلوق شده اند آنست که خدا میفرماید عندها جنة المأوی یعنی جنة المأوی که ماوای مؤمنانست نزد سدرة المنتهی است
که در آسمان هفتم است و اما شبهه که در انظار آمده که خدا در سوره آل عمران فرموده عَرْضُهَا السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ و در سوره حدید فرموده عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ
وَالْأَرْضِ عرض بهشت بقدر عرض آسمانها و زمینها است پس چگونه میشود که امروز مخلوق باشد این بیچاره هنوز گویا نفهمیده معنی عوالم و تفاوت عوالم را
و اینکه عوالم در عرض هم نیستند و با هم تعارض و کشاکش مکانی ندارند و اینجا جای بسط نیست و از فهم مجالس وعظ که نوشته ام ادراک این معنی توانی کرد والله هو العالم
تنبیه در احادیث بسیار از معصومین وارد شده که ما بین قبر رسولخدا و منبر او روضه ایست از باغهای بهشت و باد بهشت از وادی السلام
باز میشود و یا چند در را از بلده طیبه قم باز میشود و یا آب بهشت داخل آب فرات میشود و یا بهشت مؤمنان در عالم برزخ وادی السلام است و جهنم
کافران برهوت که در یمن است و یا در هر انار یکدانه از بهشت است و یا شبی که بروی کاسنی مینشیند از بهشت است و یا حجر که سبز بوده تنزل است
از کان جهنم میرسد و یا آتش جهنم را هفتاد مرتبه شستند تا اینطور که در دنیا است ضعیف شد تا او را بدنیا آوردند و هکذا از این قبیل آنچه رسیده
همه درست و صحیح و مطابق واقع است و همه از روی قاعده تنزلات و مظاهر و مناسبت تامه ما بین علت و معلول درست میشود نظیر اینکه گربه شیر است بنحو
ناقص و شیر گربه است بنحو تام و قرص آفتاب که در آینه افتد آفتاب است و تو که در آینه در آئی توئی با آنکه او تو نیست و حضرت علی اکبر معاینه پیغمبر است و هکذا
و از اخبار عرض ولایت و آنچه بمضمون در بیان او نوشته ام فهم اینمقام توان کرد رجوع کن و امثال این مطالب را در امثال این کتاب بسیط و واضح از این نشاید
نوشت و با مردم باندازه عقل ایشان باید تکلم نمود تا هدایت یابند و گمراه نشوند و هو الموفق **تنبیه** بدانکه مسئله تجسم اعمال مضمون احادیث بسیار
بسیار است و قلیلی از آنها در سؤال قبر گذشت که نماز بشخصی متمثل میشود و میآید و فلان عمل چه میشود و ولایت بصورت بهترین اشخاص میآید و شر طرف شخص را میگیرد
و در مجالس وعظ این مسئله را بر سبیل اختصار نوشته ام رجوع کن و بهائی قده در اربعین نیکو بسط داده ملاحظه کن بلی فهم ما قاصر است و علماء قدیم
هنوز بتحقیق یقینی نفرموده اند که اعمال با آنکه اعراضند چگونه اجسام و جواهر میشوند بهائی قده بر سبیل احتمال و نفی محال فرموده انقلاب حقایق
باعتبار اختلاف نشآت جایز است چنانچه علم و معرفت در عالم رؤیا بآب و شیر مصور میشوند مجلسی قده در فصل میزان این را اول نقل کرده و بعد ایراد نموده
و باین لفظ فرموده که این سخن از طریق عقل بسیار دور است و با معادی که اهل اسلام قایلند موافقت ندارد زیرا که ایشان بعود همین بدن قایلند با اختلاف
نشآت قائل نیستند و با این حال قول بانقلاب حقایق سفسطه است و اقرب بعقل آنست که حقتعالی مناسب آن اقوال و افعال و اخلاق از جواهر چیزی
چند خلق کند از صور حسنه و قبیحه که حسن و قبح آنها مصور و معاین گردد بلی با مذهب کسی موافق است که معاد را در عالم مثال و خیال و اجسام مثالیه
قائل باشند تا اینجا سخن مجلسی قده بود و بر عارفان و دانایان علم حکمت و کلام پوشیده نیست که سخن بهائی قده هیچ یکقدم از جاده ظاهر شرع خارج نشده
و ایراد مجلسی قده بر او وارد نیست و باجماع شیعه و سنی و عن قبولی خود مجلسی قده این بدن با این ضعف قابل بقای ابدی و نعمت سرمدی بهشت با تفصیل نیست
لابد این بدن را و همین بدن را تکمیل میکنند و او را در چندین چشمه چنانچه گذشت آب و غسل میدهند و انشاء الله بیان این خواهد آمد منتظر باش
زینت سوم در بیان بعضی از نکات و اسرار و در آن نیز چند نمایش است **اول** بدانکه چون در آیات کریمه و احادیث شریفه اندک تاملی
رود ظاهر آید که در بهشت پاک سرشت کل شیء فی کل شیء است یعنی هر چیزی در هر چیز هست هر لذتی در هر لذتیست در حدیث طوبی فرمود هیچ مؤمنی
نیست مگر آنکه در خانه او شاخی از آن درخت هست و خواهش چیزی در خاطر او خطور نمیکند مگر آنکه همان شاخ آن را از برای او حاضر میکند و رسول
خدا فرمود که جبرئیل در شب معراج دستم را گرفت و داخل بهشت شد و بر تختی از تختهای بهشت نشانید و بهی بدستم داد و آن بهی بهم شکافته شد از
میان آن بهی حوریه بیرون آمد که مژه چشمهای او در شبها مانند سینه کرکس بود پس گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَحْمَدُ اَلسَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ گفتم تو کیستی خدا تو را رحمت کند گفت منم راضیه مرضیه خداوند جبار مرا از سه نوع خلق کرده اسفل من از مشک است و اعلای
من از کافور است و وسط من از عنبر است و مرا خمیر کرده اند با آب زندگانی پس خداوند جبار گفت باش بهم رسیدم و آفریده شده ام از برای پسر عم تو و وصی تو
و وزیر تو علی بن ابیطالب و رضا در حدیث عید غدیر فرمود بلکه آن مرغان از مروارید است و بالهای آن از یاقوت است و در وصف کوثر فرمودند

از شیر سفیدتر و از عسل شیرینتر و از مسکه نرمتر و هر بوی خوش از او ساطع و بوی خوش او از هزار ساله راه میآید و برنگ کافور و ببوی مشک و بطعم زنجبیل و از عنبر خوشبوتر است و کوثر میچشاند لذت انواع خوردنیها را که شخص نمیخواهد از آنجا بجای دیگر رود و رسولخدا فرمود نخلهای بهشت ساقهایش از طلای سرخست و کنگرهایش از زبرجد سبز است و خوشهایش از مروارید سفید و برگهایش از حلهای سبز و رطبش سفیدتر از نقره و شیرینتر از عسل و نرمتر از مسکه حقتعالی فرمود قواریر من فضة ظرف بتمام بلور است و هم بتمام نقره است و فرمود حوریان گویا یاقوت و مرجانند و لؤلؤ مکنون و بیض مکنون اند و معصوم ع فرمود جگر حور آینه مؤمن است پس ای عزیز همان خوشه که مروارید سفید است میخورند و همان بدن مرغان که مروارید است تناول میفرمایند و با همه حوریان که هم یاقوت و هم مرجان و هم لؤلؤ و هم بیض و هم آینه و هم مهر و ماه است همخوابگی مینمایند و چون در ماموده دنیا نیز سیر نمائی چنین بینی جمیع عناصر با تمام خواص بعلاوه قوای خاص در هر گیاه و درختی جمع است و همه اینها با زیادتی حرکت و حواس در هر حیوانی حاصل است و مجموع اینها با آن روح پاک و قوهٔ ناطقه در هر انسانی نمایانست و همه اینها با قوهٔ عصمت و طهارت در هر معصومی عیانست و هکذا تا آنکه رسد باکمل موجودات و خلاصهٔ کاینات حضرت خاتم و آل او که جمیع کمالات عالم امکان بطور مجموع با زیادتی لایتناهی در او جمع است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و ایضا میوه ایست شیرین صرف و دیگری ترش صرف و دیگری جامع ترش و شیرین و خربزه بتنهائی هم آب و هم غذا است و هم عطر و هم دوا است و هم حلوای تر و شکر باصفا است و بجهة جامعیت او است که اینهمه مدح و ثواب وارد و سر این آشکار است که هر چه کاملتر است جامع تر و بسیط تر است و نقص و کمال و ناقص و کامل و الله جز اینمعنی ندارد و هر کس این نشنیده هنوز معنی پست و بلندی ندانسته و بدیهی را نفهمیده و آنچه در عالم ناقص مصداق تضاد و تنافی است در عالم کامل عین اتحاد و آشنائی است بر تو خوانم فکر اندکی در عالم سیر فرما بیا در صفات اضداد ولی مطلق امیر مؤمنان فدیه تماشا نما و ایضا در آن چیزها که اهل بهشت را شستند و غل و حسد و کینه را از سینها بر داشتند همانا هوا و هوس باطل از میان رفته و جهات تفرقه همه یکباره در خاک عدم نهفته پس در شان هر کسی است باندازهٔ خود لا یشغله شان عن شان و مقام هر یک اینست لا یغیب عنه امر عن امر چنانچه حقتعالی فرمود حتی اجعلک مثلی پس چون در جای خود بدیهی نموده ایم در همین کتاب که لذت ادراکست و هر یک از اهل بهشت نسبت بعالم خود و مقام خود و لذات خود شاغلی ندارد پس جمیع لذات در جمیع آنات در مذاق هر یک ثابت و حاصل است و آیات و فیها ما تشتهیه الانفس و لهم فیها ما یشاؤن و کال به منتهای بهشت نسبت بعالم رجعت در اثبات مطلب کافی است و تفکر تفهم اللهم ارزقنا

دوم چنانچه ترقی زمان و تکمیل عالم امکان را روز بروز و آن بآن تا دخول بهشت دانستی بدانکه در بهشت پاک سرشت نیز تکمیل و ترقیات روز بروز و آن بآن الی ماشاء الله حاصل است مجلسی قده در عین الحیوة فرموده از حضرت رسول منقولست که اهل بهشت را هر روز جمال و صفا و طراوت زیاده میشود چنانچه اهل دنیا را هر روز پیری و قباحت منظر زیاده میگردد با آنکه فرمود تحیت و سلام پیوسته از جانب ملک علام بایشان رسد و صادق ع فرمود و هر روز از خدا کرامتی بایشان میرسد و فرمود خدا بیتخانهٔ بهشتی بدست خود آفریده که احدی ندیده و کسی مطلع نگردیده و در هر صباح آنرا میگشاید و میفرماید زیاده کن نسیم را زیاده کن شمیم را و فرمود در هر روز جمعه خدا را کرامتی هست نسبت به بندگان مؤمن خود تا آنکه فرمود پس در هر روز جمعه نعمتهای ایشان هفتاد برابر سابق مضاعف میگردد و اینست معنی قول خدا و لدینا مزید اللهم ارزقنا **سوم** چون دانستی که در بهشت امور وابسته بمشیت و خواهش است و فرموده که از کوثر بیاشامد دیگر هرگز تشنه نشود با آنکه یقینا بعد از آشامیدن کوثر بسیار نیز خواهند آشامید پس اکل و شرب و جماع و سایر لذات بسته بمیل ایشانست پس اگر بخواهند که مدام در اکل و شرب و سایر لذات باشند توانند و اگر بخواهند که نخواهند همانا نخواهند و اینست معنی آنچه بارها روحی روح العالمین له الفداء فرمودند و بلذت خورند و هرگز گرسنه نگردند و بیاشامند و هرگز تشنه نباشند با آنکه فرمود لذت طعام چهل سال در کام او بماند و اینست یکجهة معنی کلام حضرت رضا ع که در دنیا نعمت حقیقی نیست پس جمیع قوای اهل بهشت لذت برند بدون مرض اشتهای دنیوی و هرگز امتلاء معده و کسالت جماع و غیر اینها بایشان رخ ندهد اللهم ارزقنا **چهارم** آنچه از آیات کریمه و احادیث شریفه ظاهر میشود اینست که عالم آخرت و عالم بهشت سرتاپا حس و شعور است خدا فرمود در قیامت اعضاء و جوارح شهادت میدهند و فرمود بجهنم میگوئیم پر شدی میگوید هل من مزید و مالک با آتش میگوید این را بگیر و این را بگیر و فرمودند انواع میوها در بهشت خطاب کنند که ای ولی خدا اول مرا بخور و کوثر خوشحالی میکند چون دست ما بر او وارد میشود و بهشت میگوید خدایا مرا نیز مملو ساز و هکذا و دست تاویل و تصرف در همه اینها گشودن در نهایت اشکال است **پنجم** بیان تغییر ابدان در آخرت مجلسی قده در آخر فصل چهارم معاد فرموده شیخ مفید قده گفته است و اما عذاب کافر در قبر و نعیم مؤمن در آن پس در خبر وارد شده است که حقتعالی میگرداند روح مؤمن را در قالبی مثل قالب او در دنیا در بهشتی از بهشتهای او و متنعم میدارد او را تا روز قیامت چون در صور بدمند انشاء میکند جسد او را که پوسیده است در خاک و متفرق گردیده است پس بر میگرداند روح را بهمان بدن و حشر میکند او را و امر میفرماید که او را بجنت خلد میبرند و ابد الاباد در آن متنعم میباشد اما آن جسدی که بآن بر میگردد بترکیب جسد دنیا نیست بلکه طباع آن میباید و صورت او را نیکو میگرداند که هرگز پیر نمیشود

تعدیل

بآن تعدیل

بآن تعدیل طباع و نعت و اندک و سستی او را در بهشت نمیباشد و روح کافر را در قالبی قرار میدهد مثل قالب او در دنیا در محل عذابی که معاقب میشود بآن و آتشی که معذب میگردد بآن تا قیامت پس خدا انشاء میکند جسدی را که مفارقت کرده است از آن در قبر بر میگرداند روح را بآن و بآن بدن معذب میگردد همیشه در آخرت و جسدش را بنحوی ترکیب میکنند که فانی نشود و مجلسی قده در دفع شبههٔ آکل و ماکول فرموده که اجزای اصلی ماکول اجزای فضلی آکل میشود و در قیامت جز عود اجزای اصلی لازم نیست پس همان اجزای فضلی را از آکل میگیرند و اجزای اصلی ماکول مینمایند که بود و بسیار فرموده اینقدر لازم است که این بدن بطوری برگردد که بگویند این شخص همان شخص دنیا است و تغییرات دیگر ضرر ندارد لهذا شخص در طفولیت تا پیری با این تبدلات همان شخص است که اگر اکثر اعضا او را ببرند باز همان شخص است و در احادیث عامه و خاصه وارد شده که متکبران محشور میشوند مانند موران و عامه نقل کرده اند که دندان کافر مانند کوه احد خواهد بود و اهل بهشت بی موی بدن و ساده و سرمه کشیده خواهند بود و اینست حاصل آنچه مجلسی قده فرموده و همین سخن را که عود اجزای فضلیه لازم نیست و لازم همان عود اجزای اصلیه است اعتقاد محققین متدینین است مثل خواجه قده و امثال او از بزرگان دین حال که بیاری قائم عجل الله فرجه گوئیم در آیات و احادیث بهشت را دانستی که مؤمن را در چند چشمه آب میدهند و غسل میدهند و جمیع کثافات و خباثات ظاهری و باطنی و اخلاق زشت همه را از او زایل میکنند و چنان نورانی میشود که با همه حلها و بدن و پوست و استخوان و پردها جگر او آینهٔ حور باشد و جمال او جمال یوسف پیغمبر است و فرمودند که اگر گیسوی یکی از حوریان در میان آسمان بیاویزند نور آن دیدها را خیره نماید و در عین الحیوة است که رسولخدا فرمود اگر جامی از جامهای اهل بهشت را امروز در دنیا بگشایند هر آینه هر کس بسوی آن نظر نماید مدهوش شود و دیدهٔ او تاب دیدن آن نیاورد پس ای عزیز از این احادیث و سایر احادیث متواتره ببین چه ظاهر میشود و ببین چشم که امروز اینقدر ضعیف است که از دیدن یک گیسو خیره شود و از دیدن یک جامه صاحبش مدهوش شود باید در آنجا چه قدر قوت گیرد و همچنین سایر حواس و قوی و بالاتر از همه درست ملاحظه نما که آیات و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و لهم ما یشاؤن فیها چه قدر تکمیل و تصفیه را میرسانند ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا و البته دانسته که سنگ را یکبار آب میکنند شیشه میشود و چون دوباره آب کنند بلور میشود و دیده که بلور خوب چه هنگامه دارد و اگر او را چندان آب و تصفیه نمایند که آفتاب شود بالبدیهه صادقست که این آفتاب همان سنگست که ترقی کرده و باینمقام رسیده و خدای عالم در آیات بسیار تنبیه کرده که ببینید و ملاحظه کنید که شما با این کمال و جمال اول خاک و نطفه بودید و در سورهٔ حج فرموده که اگر شما را در قیامت و مبعوث شدن شک و ریب است نظر کنید بخلقت خودتان که شما را خلق کردیم از خاک پس از نطفه پس از علقه پس از مضغه و در مؤمنون فرموده پس مضغه را استخوان ساختیم و بر او گوشت پوشانیدیم پس ای عزیز چه عیب دارد که من بالتفات قائم عجل الله فرجه بگویم که حقتعالی از این آیات بعینه دو مطلب اثبات فرموده اول نفی استبعاد و حقیقت عود این ارواح بسوی این ابدان و زنده شدن ایشان در قیامت چنانچه هم فرموده اند دوم آنکه آنچه من در قرآن مجید خود از تکمیل و تصفیهٔ اهل بهشت و کمال و قدرت و خلود و نور و صفا و پاک بودن ایشان از غل و سایر معایب خبر داده ام استبعاد نکنید و بسیار سهل شمرید ببینید که خاک را ترقی دادم تا آنکه او را شما نمودم پس خاک را انسان نمودم همانا انسان را نیز در بهشت چنان نمایم که بشما نمونه او را نمودم در باب کمی ملک و مطلب را پسندک است پس ای عزیز آنچه حکیم عارف الهی ثقة الاسلام شیخ بهائی قده در تجسم اعمال فرمودند ممکنست که اعمال با آنکه عرض است کم کم ترقی نماید و رفته رفته جوهر گردد این کلام او با کدام قواعد اسلام منافات دارد و چگونه با معاد که مسلمانان قائلند مطابقه ندارد و لازم است ما را که در این مقام بهمین اشاره اکتفا نمائیم و در مثل این کتاب فارسی زیاده از این ننمائیم و هو الموفق و المعین **ششم** صدوق قده و عیاشی قده از محمد بن مسلم قده روایت کرده اند از امام محمد باقر ع که گفت بتحقیق که خدا خلق کرده است دوازده زمین از روزی که زمین را خلق کرده است هفت عالم که ایشان از فرزندان آدم نیستند خلق کرد ایشان را از ادیم ارض یعنی اندرون زمین پس ساکن کرد ایشان را در زمین یکی بعد از دیگری با عالم خود پس خلق کرد پدر این بشر را و خلق کرد ذریهٔ او را از او و نه و الله خالی نبوده است بهشت از ارواح مؤمنان از روزی که بهشت را خلق کرده و خالی نبوده است جهنم از ارواح کافران از روزی که جهنم را خلق کرده تا بکی گمان کنید که چون روز قیامت شود حقتعالی بدنهای اهل بهشت را با ارواح ایشان بسوی بهشت فرستد و بدنهای اهل جهنم را با ارواح ایشان در جهنم ساکن گرداند خدا را کسی عبادت نخواهد کرد در بلاد او و خلقی نخواهد آفرید که او را عبادت کنند و اعتقاد بیگانگی او نمایند و تعظیم او کنند چنین نیست بلکه خلق دیگر میآفریند که او را بیگانگی عبادت کنند و زمین دیگر خواهد آفرید که بر ایشان سایه بیفکند آیا نشنیده که خدا فرموده یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات ابرهیم روزی که تبدیل شود غیر این زمین زمین و تبدیل شوند آسمانها و فرموده افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید ق آیا وامانده شده ایم بخلق اول بلکه ایشان در شبهه اند و شک دارند در خلق تازه و مراد این خلقتی است که بعد از قیامت خواهد شد و ایضا در خصال بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده که در تفسیر آیهٔ دوم فرمود که چون حقتعالی فانی میگرداند این خلق را و این عالم را و ساکن میگرداند اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنم را در جهنم تازه میکند عالمی را بغیر از این عالم و خلق تازه ایجاد میکند از غیر نر و ماده که او را بیگانگی بپرستند

واز برای ایشان خلق میکند زمینی غیر این زمین که ایشان بر روی آن باشند وآسمانی بغیر این آسمان که بر بالای سر ایشان باشد شاید گمان کنی که خدا همین یک عالم را
آفریده وخلقی بغیر شما نیافریده بلکه بخدا قسم که حق تعالی هزار هزار عالم وهزار هزار آدم آفریده است که تو در آخر این عالمها وآدمهائی مجلسی قده بعد از نقل این احادیث در
آخر کتاب فرموده بدانکه این احادیث را اکابر محدثین در کتب معتبره ذکر کرده اند ومتکلمین امامیه متعرض این مطلب بنفی واثبات نشده اند ومنافات بالعقل واصول
قطعیه ندارد ولکن بحد جزم نرسیده وفرموده اند آنچه از ما بشما برسد وعقل شما از قبول امتناع نماید وبفهم آنها نرسد سرعت در رد وانکار وتکذیب آنها ننمائید
وتاویلش را بما رد نمائید پس انکار نمیکنیم ودر مرتبه تجویز واحتمال میگذاریم مؤلف بضاعت گوید که مجلسی قده بسیار نیکو فرموده ولکن از کلمات حکماء وعرفا
در این باب چیزها ظاهر میشود وبعضی از ایشان بقاعده امتناع انقطاع فیض پیش آمده اند وچون سخنان ایشان بسر حد برهان ووضوح نرسیده وکلمات
بعضی از ایشان باظاهر شرع بفهم ما مطابق نیامده ومع ذلک شاید ذکر آنها باعث اغتشاش بعضی شود بساط آنها را برچیدیم وبنای آنها را بهم پیچیدیم
وهو العالم **خاتمه** در بیان نمونه از مقام واحسان وانعام محمد وآل محمد است صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین ودر آن دو مطلب است **مطلب اول**
در بیان وسیله ولوا ومقام محمود وتقسیم جنت ونار وهر یک از اینها در احادیث عامه وخاصه متواتر است هر که اراده تواتر تاملی باشد رجوع بکتاب غایة المرام
وکتب مجلسی قده نماید وما تیمنا وتبرکا کتاب خود را بآنچه در حق الیقین است زینت میدهیم کلینی وصدوق وعلی بن ابرهیم قدهم وسایر محدثین بسندهای
صحیح ومعتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت ص فرمود هرگاه از خدا سؤال کنید برای من وسیله را سؤال کنید پرسیدند که وسیله چیست فرمود آن درجه منست
در بهشت وهزار پایه دارد واز پایه تا پایه بقدر یکماه راه اسب دونده است وپایه ها بعضی از زبرجد است وبعضی از مروارید است وبعضی از سایر جواهر
وبعضی از طلا وبعضی از نقره وبعضی از عود وبعضی از مشک وبعضی از عنبر وبعضی از نور پس بیاورند آن را در روز قیامت ونصب کنند با درجه سایر پیغمبران
وآن درمیان آنها ممتاز باشد مانند ماه در میان سایر ستارگان پس نماند در آن روز پیغمبری ونه شهیدی ونه صدیقی مگر آنکه گوید خوشا حال کسی که این
درجه او است پس منادی ندا کند که جمیع پیغمبران وصدیقان وشهداء ومؤمنان بشنوند که این درجه محمد است پس حضرت رسول ص فرمود که من در آن روز بیایم
وجامه از نور پوشیده باشم وتاج پادشاهی واکلیل کرامت بر سر داشته باشم وعلی بن ابی طالب در پیش روی من رود ولوای علم من در دست او باشد وآن
لوای حمد است وبر آن لوا نوشته باشد لا اله الا الله محمد رسول الله المفلحون هم الفائزون بالله پس چون بگذریم بپیغمبران گویند که اینها دو ملکند
که ما اینها را نمیشناسیم وچون بملائکه بگذریم گویند اینها دو پیغمبر مرسلند تا آنکه من بر منبر بالا روم وعلی از پی من آید چون ببالاترین درجه منبر برآیم
علی یک پایه از من پست تر بایستد وعلم من در دست او باشد پس جمیع پیغمبران ومؤمنان سرها بلند کنند وبسوی ما نظر کنند وگویند خوشا حال این
دو بنده چه بسیار گرامی ومکرمند نزد خداوند عالمیان پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که پیغمبران وجمیع خلایق بشنوند که این حبیب من است محمد واین
ولی من است علی بن ابی طالب خوشا حال کسی که او را دوست دارد و وای بر کسی که او را دشمن دارد ودروغ باو ببندد پس حضرت رسول ص فرمود که نماند در آن روز
در مشهد قیامت احدی که تو را دوست دارد مگر آنکه از این ندا راحت یابد ورویش سفید شود ودلش شاد گردد ونماند احدی از آنها که با تو دشمنی کرده باشد
یا در مقام محاربه تو برآمده باشد یا انکار حق امامت تو کرده باشد مگر آنکه رویش سیاه شود وپاهایش بلرزد پس در این حالت دو ملک بیایند از جانب
خدا بسوی من یکی رضوان خازن بهشت ودیگری مالک خازن جهنم پس رضوان نزدیک من آید وسلام کند بر من وگوید السلام علیک یا رسول الله
من جواب سلام او بگویم وگویم ای ملک خوشبو خوشروی گرامی نزد پروردگار تو کیستی گوید من رضوان خازن بهشتم امر کرده است مرا پروردگار من که کلیدهای
بهشت را از برای تو بیاورم پس گوید بگیر یا محمد من گویم قبول کردم اینها را از جانب پروردگار خود وحمد میکنم او را بآنچه انعام کرده است بمن بدهم آنها را ببرادرم
علی بن ابی طالب پس رضوان کلیدها را بعلی میدهد وبرمیگردد پس نزدیک من میآید مالک خازن جهنم ومیگوید السلام علیک یا حبیب الله
من گویم وعلیک السلام ای ملک چه بسیار منکر است دیدن تو وقبیح است روی تو کیستی تو گوید منم مالک خازن جهنم امر کرده است پروردگار من که
کلیدهای جهنم را نزد تو بیاورم پس گویم که قبول کردم از پروردگار خود واو راست حمد وستایش بر آنچه انعام کرده است بر من وتفضیل داده است مرا
بآن بدیگران بده آن را ببرادرم علی بن ابی طالب پس مالک کلیدها را بعلی ع دهد وبرگردد پس علی ع آید با کلیدهای بهشت وجهنم تا بنشیند بر آخر
جهنم ومهارش بدست بگیرد ودر وقتیکه صدای زبانه اش بلند شده باشد وحرارتش بنهایت رسیده باشد وشرارهایش بسیار گردیده باشد پس
ندا کند جهنم که یا علی از من بگذر که نور تو زبانه مرا فرو نشاند علی ع گوید آرام بگیر که امروز تو را اطاعت من میباید کرد پس فوج فوج مردم بیایند
وآنحضرت گوید این را بگذار که دوست من است واین را بگیر که دشمن من است پس بدرستیکه جهنم در آن روز اطاعتش از برای علی بیشتر است از اطاعت غلام
یکی از شما نسبت بصاحبش اگر خواهد آن را بجانب راست ببرد واگر خواهد بجانب چپ زیرا که او قسمت کننده بهشت ودوزخ است در آن روز وایضا
علی بن ابرهیم قده از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود محمد ص را بطلبند وحله گلرنگی باو بپوشانند واو را از جانب راست

مقام محمود آل محمد

عرش الهی باز دارند پس حضرت ابرهیم ع را بطلبند وحله سفیدی براو بپوشانند واز جانب چپ عرش باز دارند پس حضرت علی ع را بطلبند وحله گلرنگی برو
بپوشانند واز جانب راست حضرت رسول ص باز دارند پس حضرت اسمعیل را بطلبند وحله سفیدی بپوشانند ودر جانب چپ حضرت ابرهیم ع باز دارند
پس حضرت امام حسن را بطلبند وحله گلرنگی بپوشانند واز جانب راست حضرت امیر المؤمنین ع باز دارند پس حضرت امام حسین ع را بطلبند وحله گلرنگی
بپوشانند واز جانب راست امام حسن ع باز دارند وهمچنین سایر ائمه ع را بطلبند وحلهای گلرنگ بپوشانند وهر یک را از جانب راست دیگری باز
دارند پس شیعیان ایشان را بطلبند ودر برابر ایشان باز دارند پس حضرت فاطمه ع وزنان از فرزندان او وشیعیان او پس همه داخل بهشت شوند
بی حساب پس منادی ندا کند از جانب عرش از جانب رب العزة وافق اعلی که خوب پدری است پدر تو یا محمد واو ابرهیم است وخوب برادری است برادر تو واو
علی است وخوب دو سبطند سبطهای تو حسن وحسین وخوب جنینی است جنین تو که در شکم فاطمه شهید شد واو محسن است وخوب امامان هدایت
کننده اند فلان وفلان وجمیع ائمه را تا حضرت قائم ع نام ببرد وخوب شیعه هستند شیعیان تو وامامان بعد از تو بدرستیکه
محمد ووصی او ودو سبط او وامامان از ذریه او ایشانند فائزان ورستگاران پس امر کند که همه را ببهشت ببرند چنانکه حق تعالی فرموده است
هر که دور کرده شود از آتش جهنم وداخل کرده شود در بهشت پس فایز گردیده است بسعادت ابدی ودر بصائر الدرجات از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون روز قیامت شود منبری بگذارند که جمیع خلایق آن را ببینند وحضرت امیر المؤمنین ع بر آن منبر بالا برود واز جانب
راست او ملکی باشد وندا کند که ای گروه خلایق این علی بن ابی طالب است داخل بهشت میکند هر که را میخواهد واز جانب چپ او ملکی باشد وندا کند
که ای گروه خلایق این علی بن ابی طالب است داخل جهنم میکند هر که را خواهد وعیاشی قده روایت کرده است که چون روز قیامت شود از جانب راست
عرش منبری نصب کنند که بیست وچهار پایه داشته باشد وعلی بن ابی طالب بیاید ولوای حمد در دست او باشد وبر آن منبر بالا رود وخلایق را
براو عرض کنند هر که را بشناسد که از شیعه او است داخل بهشت کند وهر که را شیعه خود نداند داخل جهنم کند وتفسیر این در کتاب خدا هست صریحا
بگو عمل کنید پس زود باشد که ببیند خدا عمل شما را ورسول او ومؤمنان علی بن ابی طالب است وامامان از ذریه او واحادیث بسیار از طرق عامه وخاصه
روایت کرده اند در تفسیر قول خدا القیا فی جهنم کل کفار عنید که خطاب با محمد ص وعلی ع است یعنی بیندازید شما دو نفر در جهنم هر کافر عنیدی را واز اعمش
وحسن بن صالح ودیگران روایت کرده اند که آیه چنین نازل شده یا محمد یا علی القیا فی جهنم کل کفار عنید ودر تفسیر فرات بن ابرهیم از حضرت صادق ع
روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که حق تعالی مرا مقامی وعده کرده است وفرموده است عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا یعنی امید هست
که مبعوث گرداند ترا پروردگار تو در مقام محمود وپسندیده ووفا خواهد کرد از برای من بآن وعده چون روز قیامت بیاید از برای من منبری نصب کنند
که هزار درجه داشته باشد ومن بر آن منبر بالا روم پس جبرئیل لوای حمد را بیاورد وبدست من دهد وبگوید اینست مقام محمود که خدا ترا وعده کرده است
پس علی را ببالای منبر بطلبم ویک درجه از من پستتر بایستد ولوای حمد را بدست او بدهم پس رضوان کلیدهای بهشت را بیاورد وبدست من دهد وگوید این
مقام محمود است که خدا ترا وعده داده است پس کلیدها را بدامن علی بگذارم پس مالک خازن جهنم بیاید با کلیدها وبگوید که این مقام محمود است که خدا ترا وعده
داده بود وداخل کن دشمنان خود را ودشمنان ذریه خود را ودشمنان امت خود را در جهنم پس آنها را نیز در دامن علی بن ابی طالب میگذارم پس طاعت
بهشت وجهنم نسبت بمن وعلی زیاده از طاعت زن باشد شوهرش را اینست معنی قول حق تعالی القیا فی جهنم کل کفار عنید یعنی بیندازید ای محمد
وای علی دشمنان خود را در جهنم پس من برخیزم وثنا کنم بر خدا ثنائی که احدی پیش از من نکرده باشد پس ثنا کنم بر ملائکه مقربین پس ثنا کنم بر انبیاء ومرسلین
پس ثنا کنم بر امتهای صالحین پس بنشینم وحق تعالی ثنا کند بر من وثنا کنند بر من ملائکه وثنا کنند بر من پیغمبران او ورسولان وثنا کنند بر من امتهای
شایسته پس ندا کند منادی از میان عرش که ای گروه خلایق بپوشانید دیدهای خود را تا فاطمه دختر حبیب خدا بگذرد بسوی قصر خود پس فاطمه دختر من بگذرد
ودو حله سبز پوشیده باشد وهفتاد هزار حور بر دور او روند چون بدر قصر خود رسد حضرت امام حسن ع ایستاده باشد وحضرت امام حسین ع
بی سر ایستاده باشد پس بحضرت امام حسن ع گوید که این کیست گوید برادر من است که امت پدر تو او را کشتند وسرش را جدا کردند پس ندا از جانب
حق تعالی باو رسد که ای دختر حبیب خدا برای این بتو نمودم آنچه امت پدر تو نسبت بجگر گوشه تو کردند که ذخیره کرده ام نزد خود از برای مصیبت تو
که نظر نکنم در محاسبه بندگان تا داخل بهشت شوید تو وفرزندان تو وشیعیان تو وهر که احسانی نسبت بشما کرده باشد از غیر شیعیان تو پس حق تعالی
همه ایشان را داخل بهشت کند پیش از آنکه مشغول محاسبه عباد شود اینست معنی قول حق تعالی که در حق ایشان فرموده است لا یحزنهم الفزع الاکبر
وهم فیما اشتهت انفسهم خالدون یعنی ایشان را اندوهگین نمیآورد ترس بزرگ روز قیامت وایشان در آنچه خواهش دارد نفس ایشان همیشه
خواهند بود وصدوق قده در عیون اخبار الرضا از آنحضرت از آباء طاهرین او روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود یا علی تو اول کسی خواهی بود

مقام محمود آل محمد

کرداخل بهشت شود حضرت امیر گفت یارسول الله من پیش از تو داخل بهشت بشوم فرمود بلی بجهة آنکه تو علمدار منی در آخرت چنانچه علمدار منی در دنیا و علمدار مقدم میباشد پس فرمود یا علی گویا می بینم که داخل بهشت شوی و علم من در دست تو باشد و آن لوای حمد است و آدم و هرکه بعد از او است از پیغمبران و اوصیاء در زیر آن علم باشند و در امالی و خصال بچند بن سند از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا فرمود که جبرئیل بنزد من آمد شاد و خوشحال و گفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا و علی را سلام میرساند و میگوید محمد پیغمبر رحمت من است و علی بر پا دارندهٔ حجت من است عذاب نمیکنم کسی را که با علی دوستی و ولایت ورزد هر چند معصیت من کرده باشد و رحمت نمیکنم کسی را که با او دشمنی کرده باشد هر چند اطاعت من کند پس حضرت رسول فرمود که جبرئیل در روز قیامت بنزد من خواهد آمد با لوای حمد و آن هفتاد شقه دارد که هر یک وسیعتر از ماه و آفتاب است و من بر کرسی از کرسیهای رضوان و خوشنودی خدا نشسته باشم بر بالای منبری از منبرهای قدس پس بگیرم آن علم را و بدهم بعلی بن ابی طالب پس عمر برجست و گفت یا رسول الله چگونه علی طاقت برداشتن آن علم دارد که هفتاد شقه است و هر شقه بزرگتر از آفتاب و ماه است حضرت در غضب شد و فرمود که چون روز قیامت شود حقتعالی علی را قوتی کرامت فرماید مثل قوت جبرئیل و از نور مثل نور آدم و از حلم مثل حلم رضوان و از جمال مثل جمال یوسف و از صدا نزدیک بصدای داود و اگر نه آن بود که داود خطیب اهل بهشت است هر آینه علی را مثل آن صوت میداد و علی اول کسی است که از چشمه سلسبیل و زنجبیل میآشامد و علی و شیعیان او در نزد خدا منزلتی است که آرزو میکنند آنرا پیشینیان و آیندگان و برقی و عیاشی و کلینی قدس سرهم و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند در تفسیر قول خدا یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ یعنی روزی که بخوانیم هر جماعتی را با امام ایشان یا بنام امام ایشان یعنی محمد را با اصحابش و امیر المؤمنین را و امام حسن و امام حسین را با اصحابش و هر امامی را با اهل زمانش بطلبند پس هر که از ایشان امام خود را شناسد و متابعت امام خود کرده باشد نامه او را بدست راست او دهند و بسوی بهشت برند و هر که امام خود را نشناسد او را بجهنم برند پس در آنوقت آنها که اتباع ائمه ضلالت بوده اند از پیشوایان خود بیزاری جویند و پیشوایان از ایشان بیزاری جویند و یکدیگر را لعنت کنند و سید بن طاوس قده و دیگران بطرق متعدده از ابوذر روایت کرده اند که رسول خدا فرمود که امت من در حوض کوثر بر من وارد میشوند بر پنج رایت اول آنها رایت عجل است یعنی گوساله که ابوبکر باشد پس برخیزم و دست او را بگیرم چون دستم بدست او رسد رنگش سیاه شود و پاهایش بلرزد و احشایش مضطرب گردد و هر که با او شریک باشد حالش چنین شود پس گویم چگونه خلافت من کردید در دو چیز بزرگ که میان شما گذاردم گویند آنکه بزرگتر بود یعنی قرآن مجید تکذیب آن کردیم و پاره کردیم و با کوچکتر که اهل بیت پیغمبر بود ند ظلم کردیم گویم با ایشان که بروید بجانب چپ پس ایشان را میبرند تشنه لب بدحال بجانب شمال که محل اهل عذاب و نکال است با روهای سیاه و یک قطره از کوثر بخشند پس وارد شود بر من رایت فرعون امت من یعنی عمر و اکثر امت من با این رایت باشند و ایشان مبهرج ابوذر شنید گفت راه را گم کردند فرمود بلکه دین را فاسد کردند و حق را وکش باطل نمودند و ایشان گروهی اند که غضب میکنند برای دنیا و راضی میشوند برای دنیا و سخط و عداوت ایشان از برای محض دنیا است چون دست صاحب ایشان را بگیرم رنگش سیاه شود و قدمهایش بلرزد و دلش بطپیدن آید و اصحابش نیز مثل او شوند پس از ایشان بپرسم که چکردید با ثقلین گویند بزرگتر را نسبت بدروغ دادیم و پاره کردیم و با کوچک جنگ کردیم و ایشان را کشتیم پس گویم شما نیز بجانب شمال از پی یاران خود روید پس ایشان تشنه و آب برنداشته با روهای سیاه برگردند و یک قطره آب نچشند پس رایت فلان یعنی عثمان بیاید و او امام پنجاه هزار کس از امت من باشد و احوال ایشان و سوال و جواب بهمان نحو باشد که گذشت پس رایت مخدج بیاید یعنی سرکردهٔ خوارج و او پیشوای هفتاد هزار کس باشد از امت من و حال ایشان نیز چنان شود پس وارد شود بر من امیر مؤمنان و قاید روسفیدان و دست و پا سفیدان و چون برخیزم و دست او را بگیرم روی او و اصحابش سفید و نورانی شود پس از ایشان پرسم که با ثقلین بعد از من چکردید گویند بزرگتر را تصدیق کردیم و متابعت نمودیم و کوچکتر را معاونت نمودیم و با دشمنان او مقاتله کردیم پس گویم بیایید و بیاشامید پس شربتی از آن آب بخورند که هرگز تشنه نشوند و امام ایشان مانند آفتاب تابان باشد و روهای بعضی از ایشان مانند ماه شب چهارده باشد و بعضی مانند ستاره درخشان و چون ابوذر این حدیث را نقل کرد حضرت امیر المؤمنین ع و مقداد گواهی دادند که رسول خدا چنین فرمود این بود شمه از مختصات چهارده معصوم علیهم السلام در صحرای محشر و رسوائی و روسیاهی دشمنان ایشان و از جمله مختصات ایشان و احسان عام ایشان در بهشت طوبی و کوثر بود و پیش بیان شد و کمی از عذاب مخصوص دشمنان ایشان در جهنم نیز ذکر شد اللّهمّ اجعل محیانا محیا محمّد وآل محمّد ومماتنا ممات محمّد وآل محمّد بحقّ محمّد وآل محمّد صلواتك وسلامك علیهم اجمعین ابد الآبدین

مطلب دویم در بیان احسان عام و امیدواری بزرگ انام شفاعت کبری چهارده معصوم علیهم السلام بدانکه شفاعت در فارسی بمعنی وساطت است یعنی شخصی که در نزد شخصی آبرو و شان و اعتبار و مقامی دارد در پیش او وساطت کند و از او خواهش نماید که از گناه و تقصیر کسی بگذرد و عفو نماید و یا با او احسان نماید و با او مقامی بدهد و نسبت با او التفاتی بفرماید پس شفاعت هم باعث عفو است و هم رفع درجات است و باز بدانکه شفاعت بر دو قسم است یکی آنکه مولی از غلام خود مثلا دلگیر شده و در غلام منقصتی حاصل شده و مقامی

و درجه که داشت در نزد مولی از آن مقام ساقط شده و تنزل نموده و مولی در مقام اذیت و تادیب او است پس کسی خواهش میکند و مولی از تادیب او میگذرد ولکن آن بی میلی از مولی و آن نقص و تنزل از غلام زایل نمیشود و باقی میماند دوم آنکه شفاعت میکند که هم برداشته شود و غلام بمقام اول بلکه بالاتر رود مثل آنکه نزد طبیب شفاعت میکنی که این بیمار که خلاف قول تو کرده او را مداوا کن یا مخالفت تو نکرده ولکن بیمار است او را معالجه نما و طبیب از بیمار رنجش و دلگیری ندارد و مقصود ما از شفاعت معنی دوم است و خداوند متعالی از عروض حالات منزه و از سنوح عوارض مبرا است و شفاعت شفعاء بمعنی پاک کردن و شستن و شو دادن و مقامات و درجات بلند نمودن است و باز بدانکه شکی نیست و مضمون قرآن مجید و احادیث و اجماع همگی است که شفاعت از اهل اسلام و ایمان از زهراست نمیکند و باهل خلود و کافر نمیرسد چون معنی شفاعت و محل شفاعت را یافتی حال بیاری قائم عجل الله فرجه شروع نمائیم بذکر احادیث زیرا که آیات محکمات شفاعت بسیار است و در نزد هر کس با ادراک فهمی و التفاتی آشکار است و بعضی از آیات در ضمن اخبار انشاء الله خواهد آمد و چون بمقتضای احادیث و مذهب علماء قدس سرهم شفاعت اختصاص بانبیاء و اوصیاء و ملائکه ندارد ما انشاء الله در مقام بیان از قلیل و ضعیف گرفته رو بکثیر و شدید آوردیم صدوق قده از صادق ع روایت کرده که رسول خدا فرموده سه کسند که شفاعت میکنند نزد خدا و شفاعت ایشان قبول میشود پیغمبران پس علما پس شهداء و ایضا صدوق قده روایت کرده که مؤمنی از شما بمیرد مردی که با او آشنائی در دنیا داشت و امر کرده اند که او را بجهنم برند چون نزد او بگذرد گوید ای فلان من در دنیا انکی بتو میکردم و حاجت تو را بر میآوردم آیا امروز جزائی برای من نزد تو هست پس مؤمن گوید بملکی که بر او موکل گردیده است که دست از او بردار پس خدا امر کند ملک را که امان آن مؤمن را اجازت کند و او را رها نماید و ایضا بسند معتبر از صادق ع روایت کرده که مؤمن شفاعت میکند برای دوست و خویش مگر آنکه ناصبی باشد و اگر جمیع ملائکه مقربین و پیغمبران مرسلین شفاعت کنند از برای ناصبی شفاعت ایشان مقبول نگردد مؤلف گوید از امثال این دو حدیث ظاهر است که غیر ناصبی از اهل خلاف و از شیعه غیر اثنی عشری نیز فی الجمله محل شفاعت هستند و هو العالم و کلینی قده بسند معتبر از عبد الحمید روایت کرده که گفت عرض کردم بخدمت امام محمد باقر ع که من همسایه دارم که همه محرمات را بعمل میآورد حتی آنکه نماز را ترک میکند علاوه بر کارهای دیگر حضرت فرمود سبحان الله و بسیار عظیم شمرد این را پس فرمود میخواهی خبر دهم ترا بکسی که از این بدتر است گفتم بلی فرمود کسیکه نصب عداوت از برای ما کند از این بدتر است هر بنده که نزد او اهل بیت رسول مذکور شوند و او رقت کند از برای ذکر ایشان ملائکه دست بر پشت او بمالند و همه گناهانش آمرزیده شود مگر آنکه گناهی از او صادر شود که او را از ایمان بدر برد و شفاعت برای او مقبول است و از برای ناصبی مقبول نمیشود و مؤمن شفاعت میکند از برای همسایه اش که هیچ حسنه ندارد میگوید پروردگارا همسایه من اذیت خود را از من باز میداشت و شفاعت میکند از برای او پس حقتعالی میفرماید که منم پروردگار تو و سزاوارتر که مکافات دهم از جانب تو پس خدا آن همسایه را داخل بهشت میکند و حال آنکه هیچ حسنه ندارد و کمتر مؤمنی از جهت شفاعت سی نفر را شفاعت میکند و اصحاب ما از حضرت رسول روایت کرده اند که در روز قیامت کسی از مؤمنان که کمتر شفاعت کند شفاعت خواهد کرد از برای چهل نفر از برادران خود که همه مستوجب آتش شده باشند و صدوق قده از صادق ع روایت کرده که چون روز قیامت شود عالمی و عابدی را بیاورند چون ایشان را نزد حقتعالی بازدارند بعابد گویند برو بسوی بهشت و بعالم گویند بایست و شفاعت کن مردم را بتادیب نیکی که ایشان را کرده و بروایت دیگر بعابد میگویند که مثل مرد بودی اما همت تو منحصر بخود بود برو بسوی بهشت و عالم را گویند که تو همت بر هدایت بندگان خدا گماشتی بایست و هر که از علم تو منتفع شده او را شفاعت کن و ببر بسوی بهشت و صدوق از صادق ع روایت کرده است که بهشت هشت در دارد تا آنکه فرمود و شفاعت کند هر مردی از شیعیان من و کسی که محبت من داشته باشد و یاری من کرده باشد و با دشمنان من جنگ نموده باشد یکی در را بگشاید و در هفتاد هزار کس از همسایگان و خویشان خود و از یک در دیگر بهشت سایر مسلمانان از آن داخل شوند از آنها که شهادت بتوحید داده اند و در دل ایشان ذره از بغض ما اهل بیت نباشد و این حدیث شریف را مکرر ذکر کرده ایم و بسند معتبر روایت کرده از حضرت باقر ع که فرمود شیعیان ما را شفاعتی خواهد بود در اهالی خود و مؤمنی میباشد که شفاعت کند در مثل ربیعه و مضر که اعظم قبایل عرب بود و مؤمن شفاعت میکند حتی از برای خادم خود میگوید پروردگارا او حق خدمت دارد بر من و مرا از سرما و گرما نگاه داشته است و از صادق ع روایت کرده که شیعیان ما از نور خدا خلق شده اند و بسوی او بر میگردند بخدا سوگند که شما ملحق میگردید بما در روز قیامت و ما شفاعت میکنیم و قبول میشود و بخدا سوگند که شما شفاعت خواهید کرد و قبول خواهد شد و هیچیک از شما نیست مگر آنکه از برای او ظاهر خواهد شد آتشی از جانب چپ و بهشتی از جانب راست پس دوستان خود را داخل بهشت میکند و دشمنان خود را داخل جهنم مؤلف گوید این بود قلیلی از شفاعت و جلالت شیعیان بر کتاب اهل بیت خاتم پیغمبران ص و شفاعت سایر انبیاء و اوصیاء و ملائکه هر چند بتفصیل وارد نشده ولکن بدیهی است که شیعه کامل از ایشان و ملائکه مقربان نیست و ظاهر است که هر قدر جلالت و قرب بیشتر شفاعت او نیز بیشتر یا آنکه آیه یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ و احادیث چند که ملائکه دعا میکنند از برای مؤمنان و میگویند شیعیان علی را بیامرز؛

از صراط بسلامت بگذرند و امثال این از شواهد و دلایل بسیار است و کفایت میکند آنچه در اخبار است که گروهی از برای ناصبی پیغمبران یا پیغمبران مرسل و ملائکه
مقربان شفاعت کنند مقبول نمیشود و فایده نمی بخشد و در سوره انبیاء در حق ملائکه فرمود وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ و در حق انبیاء فرمود وَجَعَلْنَاهُمْ
أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا شفاعت نمیکنند ملائکه مگر از برای آنکه دین او پسندیده باشد و فرمود ما قرار دادیم پیغمبران را ائمه و پیشوایان خلق و برهان عقل
و نقل داریم که حشر هر کس با محبوب او است و رسول خدا ص فرمود و تاکید نمود که نکاح کنید و اولاد بسیار و زیاد بشوید که من مباهات میکنم در قیامت بکثرت
شما پس ثابت شد که در قیامت هر امتی با پیغمبر خود خواهد بود و شفیع کل و واسطه کامل ایشان او خواهد بود بلی شفاعت کبری و وساطت عظمی که احاطه
بجمیع اولین و آخرین نماید و فیض آن همه را در یابد همان شفاعت چهارده معصوم است و بر واحدی را از انبیاء و مرسلین و ملائکه و مقربین این مقام نیست
بجهت آنکه سابق دانستی و بدیهی نمودیم که همه انبیاء و ملائکه علی نبینا و آله و علیهم السلام امت خاتم ص و شیعه اهل بیت طاهرین هستند و امت ایشان امت
و شیعه شیعه اند و اگر چنین نبودی حضرت خاتم ص و اهل بیت او رحمة للعالمین نبودی و از این ظاهر شد معنی حدیث پیغمبر ص که ذکر شد یا علی گویا
میبینم که داخل بهشت شوی و علم من در دست تو باشد و آن لوای حمد است و آدم و هر که بعد از او است از پیغمبران و اوصیاء در زیر آن علم باشند و چون
شفاعت مؤمنان و فرشتگان و پیغمبران ع بر سبیل اختصار ذکر شد حال بیاری قائم عجل الله فرجه ذکر نمائیم شفاعت چهارده معصوم ع را در ضمن
چند حدیث در مجالس شیخ مفید قده و تفسیر علی بن ابرهیم قده و بشارة المصطفی روایت کرده اند از حضرت باقر ع که چون روز قیامت شود حضرت
رسول ص را بطلبند پس آن بزرگوار برخیزد و در پیش همه مردم روان شود تا منتهی شود بحوضی که طولش بقدر ما بین ایله بصره و صنعای یمن باشد
پس حضرت امیر المؤمنین را بطلبند و در پهلوی آنحضرت بایستد پس مردم را رخصت دهند که بگذرند بعضی را گذارند که آب بیاشامند
و بعضی را منع کنند چون حضرت رسول ص ببیند که بعضی از دوستان ما اهل بیت را بسبب گناهانشان ایشان دور میکنند بگرید و مکرر گوید
پروردگارا اینها از شیعیان علی اند پس حقتعالی ملکی بفرستد و سؤال کند که یا محمد سبب گریه تو چیست گوید چگونه نگریم از برای جمعی از
شیعیان برادرم علی که میبینم ایشان را بجانب اهل جهنم میبرند و منع میکنند ایشان را که بر حوض من وارد شوند پس حقتعالی فرماید که ایشان را بتو بخشیدم
و از گناهان ایشان در گذشتم و ملحق کردم ایشان را بموالیان ذریه تو و ایشان را در زمره تو قرار دادم و بر حوض تو ایشان را وارد کردانیدم و قبول
کردم شفاعت ترا در ایشان و گرامی داشتم ترا باین پس حضرت باقر ع فرمود که چه بسیار مرد و زنی که در آن روز گریان شود و ندای یا محمد بلند کند
پس در آن روز هر که اعتقاد با مامت ما داشته باشد و از دوستان ما باشد در حزب ما داخل شود و عامه و خاصه روایت کرده اند و منکر ندارد که رسول
خدا ص فرمود ذخیره کرده ام شفاعت خود را از برای اهل کبایر و صاحبان گناه کبیره از امت خود و سید الساجدین ع و حضرت رضا ع فرمودند که
رسول خدا ص فرمود هر که ایمان بشفاعت من نیاورد خدا او را بشفاعت من نرساند پس فرمود نیست شفاعت من مگر از برای اهل کبایر از امت من و اما
نیکوکاران پس بر ایشان راهی نیست که محتاج بشفاعت باشند راوی بحضرت رضا ع عرض کرد پس چه معنی دارد قول خدا وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ
فرمود یعنی شفاعت نمیکنند مگر کسی را که خدا دین او را پسندیده باشد و پیش گذشت که صدیقه طاهره عرض کرد ای پدر بزرگوار در قیامت ترا کجا
ملاقات کنم فرمود نزد در بهشت در وقتیکه لوای حمد با من باشد و شفاعت کنم از برای امت خود گفت اگر آنجا نه بینم فرمود نزد حوض کوثر در وقتیکه امت
خود را آب دهم گفت اگر آنجا نیابم فرمود نزد صراط که ایستاده باشم و گویم پروردگارا بسلامت بگذران امت مرا گفت اگر آنجا ملاقات نکنم فرمود نزد میزان
که دعا کنم از برای امت خود گفت اگر ترا در آنجا نیابم فرمود در کنار جهنم مرا طلب کن در وقتیکه منع کنم شراره و زبانه او را از امت خود پس حضرت فاطمه خوشحال
شد و علی بن ابرهیم قده بسند معتبر از سماعه روایت کرده که گفت سؤال کردم از صادق ع از شفاعت محمد ص در روز قیامت عرق مردم را لجام کند یعنی
عرق ایشان بدهان ایشان رسد و اضطراب و قلق ایشان را عارض شود پس گویند بیائید برویم بنزد حضرت آدم ع که او ما را شفاعت کند پس بیایند
بنزد آدم و بگویند شفاعت کن از برای ما نزد پروردگار خود گوید مرا گناهی و خطیئه هست و روی شفاعت ندارم بروید بنزد نوح ع چون بنزد نوح
آیند ایشان را بنزد پیغمبر بعد از خود فرستد و همچنین هر پیغمبری حواله به پیغمبر بعد از خود نماید تا بحضرت عیسی رسد او گوید با من بیائید و ببرد ایشان را
بنزد محمد ص چون بنزد آنحضرت روند گوید بیائید با من تا آنکه ببرد ایشان را بسوی دروازه بهشت و رو بدرگاه رحمت بسجده در آید و بسیار در سجده
بماند تا آنکه ندا از جانب حقتعالی باو رسد که سر بردار و شفاعت کن تا شفاعت ترا قبول کنم و آنچه خواهی بطلب عطا کنم اینست معنی آنچه خدا فرموده
عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا و از خود حدیث شریف ظاهر است که مراد از این شفاعت که پیغمبران هیچیک متحمل نشدند شفاعت محیط بهمه
خلایق است پس منافات با سایر احادیث هیچ ندارد و صدوق قده بسند معتبر روایت کرده که ابو ایمن آمد بخدمت باقر ع گفت ای ابو جعفر مردم را
فریب میدهید و مغرور میکنید و میگوئید شفاعت محمد شفاعت محمد حضرت بمرتبه غضبناک شد که رنگ مبارکش متغیر شد و فرمود وای

شفاعت کبری

بر تو ای ابو ایمن آیا ترا مغرور کرده است اینکه شکم و فرج خود را از حرام باز داشته اگر ببینی فزعهای قیامت را محتاج خواهی شد بشفاعت محمد ص وای بر تو
آیا میباشد شفاعت مگر از برای کسیکه مستوجب جهنم شده باشد بعد از آن فرمود که احدی از اولین و آخرین نخواهد بود مگر آنکه محتاج خواهد بود بشفاعت
محمد ص پس فرمود که حضرت رسول را شفاعتی خواهد بود در امت خود ~~ما را شفاعتی خواهد بود~~ در امت خود و ما را شفاعتی خواهد بود در شیعیان
خود و شیعیان ما را شفاعتی خواهد بود در اهالی خود و مؤمن میباشد که شفاعت کند در مثل ربیعه و مضر و آخر حدیث پیش گذشت و مراد از آنکه
فرمود احدی نیست مگر آنکه بشفاعت خاتم محتاج است یعنی احدی از گناهکاران بزرگ که شفاعت دیگران کفایت نکند یا آنکه همه محتاجند یا از برای
خود یا از برای امت خود یا آنکه همه را بشفاعت او مقامی دهند که بدون آن نبود و صدوق قده از صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت میشود
حقتعالی جمع کند خلق اولین و آخرین را در یک زمین پس ظلمتی و تاریکی شدید ایشان را فرو گیرد که همه بناله و فغان آیند و گویند پروردگارا بگشا از ما
ظلمت را پس گروهی رو بمحشر آورند که نور ایشان زمین قیامت را روشن کند پس اهل محشر گویند که اینها پیغمبران خدایند ندا از جانب حقتعالی آید
که ایشان پیغمبران نیستند باز پرسند که ایشان ملائکه اند ندا رسد که ملائکه نیستند باز پرسند که ایشان شهدایند ندا رسد که شهداء نیستند
گویند پس کیستند ندا رسد ای اهل محشر از ایشان بپرسید که کیستید شما چون بپرسند گویند ماییم ذریه رسول الله ماییم اولاد علی ولی الله ماییم
مخصوص بکرامت خدا ماییم ایمنان و مطمئنان پس ندا از جانب خدا رسد که شفاعت کنید در محبان خود و اهل مودت پس ایشان شفاعت کنند و
شفاعت ایشان روا کردد و علی بن ابرهیم قده بسند صحیح از باقر ع و صادق ع روایت کرده که فرمودند بخدا قسم که ما البته شیعیان را شفاعت خواهیم کرد و قبول
خواهد شد تا آنکه دشمنان ما چون این حالت را مشاهده کنند گویند فَمَا لَنَا مِن شَافِعِينَ الخ شعراء پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه دوست
مهربان کاش ما را باز گشتی بدنیا میبود پس میشدیم از مؤمنان و فرات بن ابرهیم از صادق ع روایت کرده است که جابر بپدرم حضرت باقر ع گفت
فدای تو شوم حدیثی از برای من روایت کن در فضیلت جده خود فاطمه ع که هر گاه بشیعیان نقل کنم شاد شوند حضرت فرمود خبر داد مرا پدرم از جدم
که حضرت رسول ص فرمود چون روز قیامت شود نصب کنند از برای انبیاء و رسل منبرها از نور و منبر من از همه منبرها بلندتر باشد پس حقتعالی فرماید
که خطبه بخوان پس خطبه بخوانم که احدی از انبیاء و رسل مثل آن نشنیده باشند پس از برای اوصیاء منبرها نصب کنند از نور و از برای وصی من علی بن ابی طالب ع
منبری بگذارند از نور و منبر او از منبرهای آنها بلندتر باشد پس حقتعالی امر کند او را که خطبه بخوان پس خطبه بخواند که هیچیک از اوصیاء مثل آن نشنیده
باشند پس نصب کنند از برای اولاد انبیاء و مرسلین منبرها از نور پس نصب کنند از برای دو پسرم و دو فرزند زاده ام و دو ریحانه من منبری از نور و بگویند بایشان
خطبه بخوانید پس دو خطبه بخوانند که احدی از اولاد انبیاء و مرسلین مثل آنها نشنیده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجا است فاطمه دختر محمد ص کجا است خدیجه
دختر خویلد کجا است مریم دختر عمران کجا است آسیه دختر مزاحم کجا است ام کلثوم مادر یحیی همه برخیزند پس حقتعالی فرماید ای اهل محشر امروز بزرگواری از کیست
پس محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ع گویند کرم و بزرگواری از خداوند یگانه قهار است پس حقتعالی گوید ای اهل محشر من بزرگواری را از برای محمد و علی و
فاطمه و حسن و حسین قرار داده ام ای اهل محشر سرها بزیر اندازید و دیدها بپوشانید که فاطمه بسوی بهشت میخرامد پس جبرئیل ناقه از ناقهای بهشت
که دیبا بر او پوشانیده باشند و مهارش از مروارید تر باشد و جهازش از مرجان باشد پس او را بخوابانند پیش روی فاطمه و بر آن سوار شود و حقتعالی
صد هزار ملک بفرستد که از جانب راست او بروند و صد هزار ملک که از جانب چپ او روند و صد هزار ملک او را بر بالهای خود بردارند تا او را
برسانند چون بدر بهشت رسد التفاتی بعقب فرماید حقتعالی فرماید ای دختر حبیب من سبب التفات چیست گوید پروردگارا میخواستم قدر من در این روز
معلوم شود حقتعالی فرماید ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر کس در دل او محبت تو یا محبت فردی از ذریه تو باشد دست او را بگیر و داخل بهشت
کن پس حضرت باقر ع فرمود بخدا قسم ای جابر فاطمه در آن روز برچیند از محشر شیعیان و دوستان خود را چنانچه مرغ دانه خوب را از دانه بد جدا کند
چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت رسند حقتعالی بدل ایشان افکند که رو بعقب کردانند حقتعالی فرماید ای دوستان من سبب التفات شما چیست و حال
آنکه فاطمه دختر حبیب خود را شفیع شما کردانیدم گویند پروردگارا میخواستیم قدر ما نیز در مثل امروز ظاهر شود پس ندا رسد که ای دوستان من برگردید
و نظر کنید هر که شما را دوست داشته برای محبت فاطمه ع یا آب داده باشد شما را برای محبت فاطمه ع یا غیبت کسی را از شما رد کرده باشد برای محبت فاطمه دست
او را بگیرید و داخل بهشت نمائید پس حضرت فرمود والله باقی نماند در محشر مگر شکاک یا کافر یا منافق پس چون بمیان طبقات جهنم در آیند ندا کنند
فَمَا لَنَا مِن شَافِعِينَ الخ از برای ما شفیعی و صدیق حمیمی و مهربانی نیست کاش ما را بدنیا بازگشتی بود پس میشدیم از مؤمنان حضرت فرمود هیهات هیهات آنچه طلب
کردند هرگز نخواهد شد و دروغ میگویند وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ انعام اگر بدنیا بر گردند هر اینه عود کنند بآن اعمالی که ایشان را از آن منع کردند
مؤلف گوید یعنی باز سر بکشند از اطاعت در دنیا و روند و بغیر اندیشه باطل و فرمان فرمائی بغیر حق راضی نشوند و در کتب مصیبت مثل اسرار الشهادة

شفاعت کبری

وغیر آن روایت کرده اند پس از آنکه حضرت جبرئیل امین کیفیت شهادت حسن و حسین ع را بحضرت خاتم ص خبر داد عرض کرد هر پیغمبری را دعای مستجابی است اگر خواهی دعا کن خداوند عالم این مصیبت و شهادت را بر دارد و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره کن از برای شفاعت عاصیان امت خود در روز قیامت فرمود بحکم خدای خود راضی شدم و خوش دارم که بوده باشد دعای من ذخیره از برای شفاعت گناهکاران امت و اینست معنی احادیث بسیار که در مسلم شیعه و سنی است که فرمود ذخیره کرده ام شفاعت خود را از برای اهل کبایر امت خودم و فرمود هر پیغمبری دعا کرد و مستجاب شد و من پنهان کردم دعای خود را که شفاعت کنم امت خود را در روز قیامت و ایضا در اسرار و غیر آن روایت شده که چون حضرت خاتم ص بفاطمه ص خبر شهادت سید الشهداء را رسانید و فرمود زمانی شهید شود که من و تو و علی و حسن ع هیچیک نباشیم عرض کرد پس عزای او را که خواهد گرفت فرمود زنهای امت من که پیروزنان اهل بیت من خواهند بود و مردان ایشان که پیرو مردان اهل بیت من خواهند بود و هر ساله طایفه بعد از طایفه تجدید عزا خواهند نمود چون روز قیامت شود تو شفاعت زنان نمائی و من شفاعت مردان و هر که از ایشان در مصیبت حسین ع گریسته میگیریم دست او را و داخل بهشت مینمائیم ای فاطمه هر چشمی در قیامت گریان است مگر چشمی که بر حسین گریسته باشد پس به بهشت که او خندان و با بشارت بنعیم جنت و در کتاب مخزن البکاء است در حدیث طولانی که بعد از اخبار پیغمبر ص فاطمه را از کیفیت شهادت امام حسن و حسین ع و مژده آوردن جبرئیل ثواب زیارت و گریستن را و خوشحال شدن و سجده شکر نمودن فاطمه حضرت امام حسین ع عرض کرد یا جداه تو بگو به کنندگان من چه میدهی فرمود روز قیامت گناهکاران ایشان را شفاعت نمایم پس عرض کرد ای پدر تو چه میدهی فرمود من شان را از حوض کوثر در روز عطش اکبر آب میدهم مگر ایشان پس عرض کرد ای برادر بزرگوار تو چه میدهی فرمود والله داخل بهشت نمیشوم مگر با ایشان پس عرض کرد ای مادر تو چه میدهی فرمود بعزت پروردگار رو بخت بدر و شوهرم که بر در بهشت مو پریشان و اشک ریزان میایستم داخل نمیشوم مگر با ایشان پس عرض کرد ای مادر تو چه میدهی فرمود بعزت پروردگار رو بجت بدر و شوهرم که بر در بهشت مو پریشان و اشک ریزان میایستم و از خدا طلب نمیکنم مگر ایشان را و از متعلقات ایشان داخل بهشت میشوم پس سید الشهداء فرمود بجد بزرگوار و پدر عالی مقدارم که از خدا طلب نمیکنم مگر آنکه در بهشت قصرها ایشان را برابر قصر من کرداند روحی و روح العالمین لهم الفداء و آیه مبارکه وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ که در سوره والضحی است یعنی هر اینه زود باشد که عطا کند ترا پروردگار تو پس راضی شوی احدی شبهه ندارد که شفاعت داخل در مضمون اوست در تفسیر صافی است صادق ع فرمود رضای محمد ص اینست که در آتش موحدی نماند محمد حنفیه گفت ما اهل بیت میگوئیم که امیدوار کننده ترین آیه‌های امیدواری همین آیه است پس والله رسول خدا ص بشفاعت راضی خواهد شد و آنقدر خداوند عالم شفاعت او را قبول کند که بگوید پروردگارا راضی شدم و در دعاهای ماه رمضان در زاد المعاد و غیر آن که صدور آن دعاها با آن مضامین از معصوم ع سزاوار شک و ریب نیست اشاره باین آیه شریفه شده است در دعای ابوحمزه ثمالی فرمود الهی اگر مرا داخل آتش نمائی در این سرور دشمن تو است و اگر مرا داخل جنت نمائی در این سرور پیغمبر تو است و من والله میدانم که سرور پیغمبر تو محبوب تر است بسوی تو از سرور دشمن تو و در دعای طولانی هر روز ماه رمضان فرمود خدایا تو بر پیغمبرت فرموده وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ خدایا پیغمبر تو راضی نمیشود که عذاب نمائی در آتش جهنم از امت او کسی را که دوستی او و اهل بیت او را داشته باشد پس پناه بده مرا از جهنم و عذاب او و ببخش مرا بمحمد و آل محمد یا ارحم الراحمین شکر و سپاس مر خداوند بیقیاس را که یار قائم عجل الله فرجه این رساله را در مدت چهار ماه تقریبا جمع و تالیف نمودم و خاتمه او را شفاعت محمد و آل محمد ص قرار دادم بامید آنکه خداوند عالم انشاء الله خاتمه جمیع امور جزئی و کلی دنیوی و اخروی این بی بضاعت و همه برادران ایمانی سیما ناظر کنندگان این کتاب را بچشم بصیرت و خطاپوشی ختم بخیر نماید و خاتمه همه ما را شفاعت محمد و آل محمد ص کرداند صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین شکر بی منتها خداوند یکتا را که این رساله شرف اختتام یافت در روز مباهله بیست و چهارم شهر ذی الحجه ۱۲۸۲ فالحمد لله اولا و آخرا و الصلوة و السلام علی محمد و آله الطاهرین

مواعظ سنه ۱۲۸۸

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین و بعد چون رساله که سابق در اصول دین نوشته ام بعضی از مطالب او ناقص بود لهذا این مطالب را بر او افزودم و باو ملحق نمودم و او را رساله متممه نام نهادم و در این رساله مطالب بسیار بیست بدانکه اهل هیچ مجلس بقدر اهل مجلس وعظ و منبر مختلف نیستند زیرا که هر استادی شاگردان او مناسب او است اگر چه خیاط و نجار باشد یا نحوی و صرفی باشد بخلاف مجلس وعظ که زن و مرد و عوام و خواص و متوسط در او جمعند پس باید واعظ مرد حکیم و جامع باشد و مناسب همه سخن گوید یا کلام او ظاهری و باطنی باشد و مثل دریا باشد که هر کس بقدر مقام خود از کلام او چیزی فهمد و بقدر کوزه و سبوی خود آب بردارد چنانچه کلام خدا و معصومین ع چنین است و از معصوم گذشته اینطور سخن گفتن بسیار مشکل است پس باید بگویم که اینها شنوا باشند لا اقل مثل دکان عطاری باشد و در هر مجلس و منبر جور بجور سخن گوید و هر جور سخن او مناسب قومی باشد تا آنکه همه را نگهدارد و تربیت نماید چون پدر و مادر نسبت باطفال که همه را تربیت نماید و از هیچکدام اعراض نکند مطلب اول کمال و تمام کمال آنست که ذات فعلیت محض و هستی و وجود محض و بری از قوه و استعداد باشد و بسیط محض باشد و مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از نقایص باشد و صفات او عین ذات باشد و از غیر نباشد یعنی واجب الوجود باشد که همه اینها را دارا است پس بدیهی شد که کمال و جمال مخصوص خداوند ذو الجلال است زیرا که ممکن ندارد مگر شمه و آن شمه هم از غیر است که خداوند متعال است که بکواکب روشنی و نور داده و بیاقوت صفا و رنگ داده و گل را خوش رنگ و خوشبو نموده و بر بعضی صورت خوب و بعضی صوت مرغوب داده و هکذا اگر کوئی پس چرا در لسان انبیاء و علماء کمال را منحصر در علم و عمل میدانند جواب اینست که کمال ممکن دو قسم است اختیاری و اضطراری اضطراری آنست که در بدو خلقت باو داده اند یا نداده اند و کم داده اند یا زیاد و قابل تحصیل نیست چون جمال و صورت خوب و قدرت و آواز مرغوب و نسب خوب چون سید و شهزاده بودن و هکذا و سخن بزرگان دین در کمال اختیاری است و آن نیست مگر علم و عمل و بعبارت دیگر کمال یا تکوینی است یا تکلیفی و سخن ایشان در کمال تکلیفی است و تکلیف تعلق نمیگیرد مگر باختیاری و اختیاری نیست مگر علم و عمل و غرض از خلقت هم همین کمال اختیاری است نه اضطراری با آنکه در کمال اضطراری هر چیزی با هم چیزی فی الجمله شرکت دارد با آنکه چون کمال اختیاری حاصل شد و تنها شخص مستجاب الدعوه شد همه کمالات تکوینی هم بجهت او حاصل است از جمال خوب و صوت خوب و قوت بسیار و شجاعت بیشمار بلی امور اضافیه مثل پسر فلان بودن قابل تغییر نیست و امور اضافیه کمال هم نیست زیرا که خارج از ذات است و ایضا اگر کمال بودی در حقیقت بودی بفهم چه گفتم و باز بدان که مبدأ علم نیز نیست مگر اضطراری که آن ذهن و حافظه باشد و مبدأ عمل ایضا نیست مگر اضطراری تکوینی که آن قدرت باشد و تمام آن مخصوص محمد و آل او است که را ممکن نیست مثل امیر المؤمنین ع شبی هزار رکعت نماز نماید از اینجا است که تکلیف مردم مختلف است و هر کسی را بقدر ذهن و حافظه و توانائی و تکلیفش مینمایند باز بدانکه مکرر گفته ایم که جمیع علوم و شرایع بیان سه مسئله و منحصر در سه مسئله است زیرا که هر کس و هر چیز یا از تو برترند و یا از تو کوچکترند و یا با تو همسرند و جمیع شرایع بیان سلوک این سه طائفه است و ادای حقوق ایشانست پس باید اول این سه طائفه را شناخت و هر یکی را باندازه او شناخت اینست معنی علم که تحصیل آن واجب است و بعد حق هر یکی را باندازه او باید ادا کرد و اینست معنی عمل که واجب است مثلا شناختن خدا و معصومین ع و علماء و مولای عبد و شوهر نسبت بزن و معلم نسبت بمتعلم و محسن و منعم نسبت بمنعم الیه و ابوین و هکذا شناختن برترانست و اگر حضرت امیر را مثلا باندازه نشناسد و غالی شود هم کفر است و سلوک با ایشان اطاعت و بندگی و اخذ و تعلم است و شناختن مقام زن و مملوک و حیوان و شاگرد و فقراء و هکذا شناختن زیر دستانست و سلوک با ایشان تربیت و تعلیم و احسانست و شناختن همسران هم لازمست و سلوک با ایشان مواساة و معاونت است و آن کسیکه برتر و همسر ندارد بغیر خدا وند ذو الجلال است و در مذهب شیعه بسا چیزها بر خدا واجب است و آن سلوک با زیر دستان و بندگانست که ارسال رسل و انزال کتب و تربیت و احسانست پس ظاهر شد که بر دادار و قادر حکیم تربیت و احسان بمحتاج و عاجز لازم و واجب است از آنجهة که غنی و دارا است تا بخل و منع فیض لازم نیاید که بخل نقص است و بر عاجز و جاهل کوچک بندگی و التماس واجب است از آنجهت که بی چیز است حال بدانکه اگر ابدا لآباد در دنیا باشیم و تحصیل علم نمائیم از شناختن این سه طایفه عاجزیم و چون از شناختن عاجزیم البته از عمل و ادای حقوق ایشان هم عاجزیم زیرا که عمل فرع علم است تا آنکه اگر درست هم بشناسیم طاقت و قدرت نداریم که بتوانیم ادای حقوق ایشان نمائیم و چگونه از عهده علم و عمل بر آئیم و حال آنکه چهارده معصوم ع ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَ مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ فرموده اند و لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَىٰ نَفْسِكَ بر زبان معجز بیان جاری ساخته اند بلی حق تعالی خود چنین ثنا گفته

کما سوا را آفریده و ذات ما سوی ثنای اوست و ایضاً شناختن او ذات خود را ثنای اوست که دیگران نتوانند پس آن انا و نحن که حق تعالی بخود گوید همان سزاوار
اوست و این است که مخلوق بخدا گوید زیرا که آن انا راجع بحقیقت ذاتیست که خود خود را شناخته و این انت چنین نیست بفهم چه گفتیم بالجمله محیط محاط نگردد
و الا از فرض وجودش عدمش لازم آید و در اخبار است که حق تعالی بحضرت داود و حضرت موسی و یا بغیر ایشان فرمودند مرا شکر کنید عرض کردند هر شکر تو
نعمتی است تو داده و او را این شکری لازم است و هکذا فرمود چون دانستی و اقرار کردی که عاجزی از شکر تو را از شاکران محسوب داشتم یعنی مقام خود را
شناختی که عجز است و حضرت امیر ع در دیوان فرموده العجز عن درک الادراک ادراک پس ظاهر شد که کمال ممکن و مقام او مقام جهل بسیط است و اقرار
بعجز است و نهایت نقص او مقام جهل مرکب است که ندانند و ندانند که نمیدانند لهذا آدم و حوا ربنا ظلمنا گفتند و شیطان استکبار کرد و توانی
که این سه مسئله را دو مسئله کنی یکی دادن آنچه داری بانکه ندارد یکی تحصیل آنچه نداری از آنکه دارد و توانی که یک مسئله نمائی و آن اینست
که بهر ذی حقی حق او را برسانی بدانکه قوای بدن تو هم زیردست تواند که سلوک با ایشان هم از جمله سلوک با زیردستانست

مطلب دویم

بدانکه طریقه معرفت و بندگی و خدمت و اطاعت دانی نسبت بعالی اخذ نمیشود مگر از خود عالی و ممکن نیست که دانی پیش خود عالی را بشناسد
و طاعت نماید بطوریکه عالی میخواهد پس واجب است بر خود عالی که خود را بدانی بشناساند و کیفیت بندگی و اطاعت خود را باو بفهماند و دلیل
بر این مطلب بسیار است یکی آنکه دانی آنست که هر چه او دارد عالی او را داده و عالی آنست که آنچه او دارد دانی او را ندارد و عالی بودن عالی بجهة همین
زیادتی است پس دانی نداند که آن زیادتی چیست و همین پندارد که مثل اوست یا زیاده لهذا دارد که شاید مورچه چنین گمان کند که خدا مثل او
باید دو شاخ داشته باشد زیرا که خدا ناقص نیست و اگر من نمیداشتم ناقص بودم پس باید خدا هم داشته باشد دوم آنکه این طریقه فطری است و
طریقه هر ذی شعوریست حتی حیوانات که باطفال خود طریقه متابعت خود شان را یاد میدهند و معلم باطفال یاد میدهد که با من چنین نمائید
و همچنین پدر و مادر و سلاطین یاد میدهند که با ما چنین نمائید و ایضاً چون شخص خادمی گیرد آن خادم بالفطرة از دیگران پرسد که با او چه نحو
سلوک کنم و ایضاً بالفطرة مردم در امور مشورت ببزرگتر نمایند زیرا که دانند که بزرگتر داند آنچه او نداند و چنانچه این فطریست اطاعت دانی مر
عالی را و تربیت عالی مر دانی را و اعانت مساوی مر مساوی را هم فطریست سوم آنکه ارسال رسل و کتب و وضع شرایع که بر خدا واجب بود بجهة همین
که او باید خود را بما بشناساند و طریقه بندگی را بفهماند و لذا واجب است که ما در حق خدا و انبیاء و ائمه هیچ نگوئیم و اعتقاد نکنیم مگر آن را که
خود شان یاد داده اند پس ما هر چه در مدح ایشان گوئیم و ایشان را اطاعت نمائیم از خود ایشان اخذ کرده ایم و اگر از گفته ایشان تعدی نمائیم کفر و
بدعت لازم آید و سلوک با همسران و سلوک با زیردستان و شناختن ایشان را هم ایشان یاد داده اند حتی آداب جماع و بیت الخلاء و اکل و شرب را
فرموده اند تا با مورد یگر چه رسد چهارم آنکه فرموده اند که از قول ما تعدی نکنید و گفته ما را تسلیم نمائید و اگر نفهمید رد نکنید و فرمودند
که خدا از عالم عهد گرفته که تعلیم جاهل نماید پیش از آنکه از جاهل عهد گرفت که یاد بگیرد باز بدانکه لازمست بر هر دانی که جز سمعنا و اطعنا
نگوید و لم و لا نسلم و چون و چرا نداشته باشد و مجملا بداند که او مصالح را نمیداند چنانچه عالی میداند و اگر دانستی دانی نبودی بلکه همسر بودی
چنانچه طفل تو عسل خواهد و ندهی و او را فصد کنی و او نخواهد و مفسده داند و لذا فرمود و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا
شیئا و هو شر لکم و در دعای افتتاح فرمود فان ابطأ عنی عتبت بجهلی علیک و لعل الذی ابطأ عنی هو خیر لی لعلمک بعاقبة الامور و همیشه
گله و شکوه دانی از عالی بجهت همین جهل است و بالاترین مقامات دانی تخلیه از خیال خود و تسلیم صواب دید عالی است و این مخصوص محمد و آل او است
که در شان ایشان نازل شده و ما تشاؤن الا ان یشاء الله که بالمره از خود خالی شده اند و لذا از معصوم ع پرسیدند که علامت رضای خدا از
شخص چیست فرمود هر وقت که تو از خدا راضی شوی بدانکه خدا از تو راضی است حدیث را نقل بمعنی کردم بدانکه اگر چون و چرا بگوید بجهت آنکه
مصلحت را بفهمد نه بجهت اعتراض مثل شیطان این عیب ندارد و خوبست بلکه در شریعت مامور و مطلوبست و فرموده اند چون سؤال کنی خوب
درست بفهم و لکن بداند که آنچه عالی از برای او در مقام سر و حکمت گفت باندازه فهم او گفته و بسا باشد که اصل سر را نگوید که نمیفهمد و یا مصلحت
او نیست که بفهمد و علل الشرایع از این سخن حالش معلوم شد نمیبینی که تو آنچه باطفال امر و نهی نمائی نتوانی سر آنها را با او بگوئی زیرا که او قابل فهم نیست
و اگر چیزی بگوئی در خور او خواهی گفت باز بدانکه چون عالی خود را بدانی شناساند و اوصاف خود را باو گفت لازمست بر دانی که اعتقاد نماید که
آنچه از اوصاف خود بمن گفت در خور من گفته و حقیقت عالی از آن برتر است و اگر همین قدر باشد که من فهمیدم لازم آید که آنچه او داند من دانسته باشم
و همسر او شده باشم بلکه باو احاطه کرده باشم با آنکه او بر من محیط است و محیط محاط نگردد و دانی همسر عالی نگردد باری هر چند شعاع گوید که من چراغ و آفتاب را
شناختم یا قطره گوید من احاطه بدریا کردم یا کوزه و سبو و نهر و جو گوید یا شاخ و برگ گوید که من درخت را دانستم و هکذا همه دروغ گفته اند و بجهل

افتاده اند و کمال ایشان آن بود که ما عرفناک حق معرفتک گویند و کذا اگر دست زید یا پا یا چشم یا گوش یا عضو دیگر جدا جدا گویند ما زید را شناختیم
یا بگویند ما روی هم رفته او را شناختیم هم مستحق تکذیبند بلکه باید بدانند که آنچه عالی بهر یک گفته شانی از شئون و بروزی از کمون اوست و بهر
یک هر چه گفته در خور اوست و هر خدمتی که از هر یک خواسته وجهی است از وجوه و لهذا تکلیف مردم مختلف است چنانچه کار رعیت و مردم در بارگاه سلطان
مختلف است و شغلهای اطفال تو و شاگردان تو و حواس تو مختلف است چشم را کاری و گوش را کاری است پس حاصل این شد که باید عالی خود خود را بدانی بشناساند
و طریقه خدمت خود را بگوید و دانی را لازمست که بداند که عالی از آنطور که او شناخته برتر است و شناختن او در خور او نیست و محالست که او حقیقت عالی را
بشناسد بلکه محالست که شخص حقیقت خود را بشناسد چنانچه گفته اند و ایضاً باید در مقام سمعنا و اطعنا باشد و چون و چرا در مقام اعتراض نگوید
خلاصه کمال او در جهل بسیط است که بداند در مقام علم و عمل و معرفت و خدمت و ادای حقوق مولی مقصر است این را هر دانی بداند بکمال رسیده است
این را مشق کن تا ملکه نمائی این چند کلمه بالتبع ذکر شد دلیل پنجم بر اینکه باید عالی خود را بدانی بشناساند و حق تعالی خود خود را شناسانده و انبیا
و ائمه ع خود را شناسانده اند آیه صبغة الله است که در سوره مبارکه بقره است و صادق ع او را تفسیر باسلام نموده و بروایت دیگر فرموده هی
صبغ المؤمنین بالولایة فی المیثاق یعنی مراد رنگ کردن مؤمنین است بولایت ما اهل بیت در عالم ذر و آیه فطرتست که در سوره روم است فاقم
وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون و در اخبار این فطرة
تفسیر باسلام شده و بتوحید شده و بمعرفت خدا و رسول و امیر المؤمنین ع شده حضرت باقر ع فرمود فطرهم علی التوحید الخ یعنی خلق کرد و مفطور
نمود ایشان را بر توحید در وقت میثاق بر معرفت آنکه او است خدای ایشان اگر این نبودی نمیدانستند کیست پروردگار ایشان و نه کیست
روزی دهنده ایشان و حدیث کل مولود یولد علی الفطرة الخ ظاهر و هویداست و هم چنین حدیث صادق ع که بشخصی فرمود بکشتی نشسته و
کشتی در مقام غرق برآمده و یا غرق شده و در آنوقت دلت قهرا متوجه شد بکسی که تو را نجات دهد همان خدای تست این حدیث در کتب فارسی مجلسی قده
و غیر آن هست نقل بمعنی کردم پس این حدیث هم مثل آنها دلالت دارد بر ایمان فطری و آیه شریفه و اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه که در سوره
انفال است و ظاهر معنی او اینست که بدانید بدرستیکه خدا حایل میشود میان مرد و قلب او و در تفسیر صافی از کتاب توحید و از عیاشی نقل کرده
که صادق ع در این آیه فرمود حایل میشود میان او و میان آنکه بداند و اعتقاد کند که باطل حق است و ایضاً از مجمع و عیاشی نقل کرده که آنحضرت
فرموده معنایش اینست که یقین نمیکند دل و قلب هرگز که حق باطل است و یقین نمیکند قلب هرگز که باطل حق است باز عیاشی از آنحضرت روایت
کرده هو ان یشتهی الخ او اینست که شخص بگوش و چشم و زبان و دست خود بچیزی میل کند یعنی بحرامی اگر چیزی از خواهش خود را بعمل آورد پس نمیکند
او را مگر آنکه قلب او منکر است آن کار را و میداند که حق نیست تا اینجا تمام شد حدیث شریف و مضمون این آیه شریفه با این تفسیر در آیات بسیاریست
که نفی علم و اعتقاد از کافر نسبت بباطل کرده در سوره والنجم فرموده و ما لهم به من علم یعنی آنانکه ملائکه را دختران خدا میگویند علم باو ندارند
ان یتبعون الا الظن متابعت نمیکنند مگر مظنه را و فرموده ما لهم به من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه یقینا یعنی آنانکه گفتند حضرت
عیسی را کشتند و بر دار کشیدند علم ندارند متابعت مظنه میکنند و یقینا او را نکشتند و آیات از این قبیل بسیار است و همه را مضمون
یکیست که خدا قلب را چنان آفریده که هرگز یقین قطعی جزمی بباطل نخواهد پیدا کرد و هر کس در مقام تفحص و تجربه برآید مضمون این آیات را البته
خواهد یافت حال هر که طالب تحقیق و فهم این آیات و این مطلب است بدقت گوش بمن بدهد حال بعون الله گوئیم در جمیع شرایع و کتب و لسان
حکما سیما در قرآن مجید ثابتست که انسان عالمیست صغیر و عالم انسانی است کبیر و انسان نسخه ایست منتخب و مختصر از عالم کبیر و دلالت میکند
بر این مطلب آیه و علم آدم الاسماء کلها بقره و آیه ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی زمر و آیه سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم و اشعار
دیوان حضرت امیر المؤمنین ع که یکی از آنها اینست اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر پس باید جمیع مراتب ادراک را هم از
حس و خیال و وهم و عقل داشته باشد با آنکه بدیهی است که همه را دارد و ظاهر است که جمیع مراتب ادراک لازم دارد ادراک جمیع مراتب وجود را
از واجب و ممکن و مجرد و مادی اگر چه ادراک ناقصی باشد و اگر ادراک واجب بنحوی از انحاء ممکن نبودی تکلیف بمعرفة الله تکلیف محال بودی
با آنکه این تکلیف هست بالبدیهه و قضیه اعرف نفسک تعرف ربک یعنی بشناس خود را تا بشناسی خدای خود را مسلم است و حدیث
من عرف نفسه فقد عرف ربه مشهور و تفسیر و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون به لیعرفون در نهایت شهرت و ظهور است و حدیث
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف محتاج ببیان ندارد حال گوئیم این اسباب ادراک که قادر متعال عطا کرده
آیا این اسباب را آینه ساخته که مطابق واقع بنماید تو خلق و طبعه را یا خلاف بنماید اگر خلاف نمایاندی نقض غرض لازم آمدی و نقص و عجز خالق را

لازم داشتی تعالی عن ذلک وامر بمعرفت اشیاء امر بجهل مرکب بودی با آنکه بدیهی است که این اسباب آینه واقع نما است و چشم را چنان آفریده که هر رنگ را
وهر قطر وقد وقامت را درست ببیند ومنفذ را یکی کرده تا عدد را نیز درست ببیند ومانند احول یکی را دو تا نه بیند ونیست مثل شیشه کبود که هر چیز را کبود نماید
ویا شیشه سرخ وزرد وهکذا وهمچنین شنیدن گوش وچشیدن دهن وبوئیدن دماغ ولمس نمودن همه بدن واعضاء وحواس باطنه از این ظاهره برتر ومحکمتر
وعقل که میزان همه است حال ومعلوم است که باید چه قدر محکم وبا استقامت باشد وچون چنین شد البته باطل را نتواند اعتقاد نماید که حق است وحق را که
باطل است پس نتواند اعتقاد نماید که خدا عاجز وناقص باشد پس هرگز شرک وترکیب وغیر اینها از صفات نقص اعتقاد نکند ونتواند اعتقاد نماید که ترجیح مرجوح
بر راجح جایز است پس یقین نتواند نمود که حضرت امیر المؤمنین ع ماموم وخانه نشین باشد وآنان که در اول امام وخلیفه باشند وهکذا همه دانند که حادثند
ومخلوقند وخالق نیستند وعاجزند وهر کسی بجهت خود معبودی اخذ کرده که او را قادر وکامل داند واز او حاجت خواهد حتی مثل فرعون که ادعای خدائی
کردند وایضا بالفطره همه دانند که جود خوبست وبخل بد است ومیانه روی خوبست وافراط وتفریط بد است وشکم پرستی وپرخوری وتن پروری بد است وذلت وطمع
بد است وشب وروز میان دو پای زن بودن بد است وکذب وظلم وخلف عهد بد است وبهر کافری یکی از اینها را نسبت دهی ویا بطفلی بدش آید وچون عکس
اینها را نسبت دهی خوشش آید ومردم نیز همدیگر را بمکارم اخلاق مدح نمایند وبصفات ذمیمه مذمت نمایند حتی اطفال وعوام وزنان دلیل دیگر آنکه
آیا باید عالم تکوین وعالم تکلیف باهم موافق ومناسب باشند یا لازم ندارد ومیشود که ضد همدیگر باشند بدیهی است که اگر ضد همدیگر باشند وباهم
وفق ندهند نقض غرض لازم آید ونقص وعجز وظالم بودن خالق حکیم متعال لازم آید تعالی عن ذلک وارسال رسل ووضع شرایع وفرستادن کتب
همه لغو وباطل باشد تعالی عن ذلک درست بفهم که چه گفتم ومحکم بگیر وحفظ کن آنچه گفتم که در هیچ کتاب وتفسیر نیست سوالی که چنین است که اینجا
گفته آمد پس این همه کفر وبطلان وخطا از کجا است جواب باعث این چند چیز است یکی عمل بظن وتخمین واعتقاد ظنی ویقین ندارند چنانچه فرموده است ارایت
من اتخذ الهه هویه فرقان یعنی آیا دیدی آنان را که هوا وهوس خود را خدای خود ومعبود خود گرفته وعمل بهوا وهوس میکنند با آنکه در اخبار اهل بیت
بتواتر رسیده که کمتر از یقین چیزی میان مردم قسمت نشده وبحس وبتجربه هم معلوم است پس از آنکه یقین بحق باین کمی باشد از باطل چه پرسی خلاصه
آنچه از مجملات فطری گفتیم در مقام تشخیص صغریات اشتباه حاصل میشود وبمظنه عمل میکنند وخداوند یکتا پیغمبران را از برای بیان وتمیز همین
صغریات فرستاده مثلا همه گویند جود وکرم خوبست اما این کرم است یا نیست تمیز آن مشکل است ومثلا خدا ومعبود هست آیا چیست یکی از روی
حدس گفتا آفتابست یکی گفت ماهست وهکذا وباید معبود را عبادت کرد آیا عبادت را چه طور باید کرد ندانستند بعضی از احمقان حلقه ذکر بپا کردند
با آلات لهو ودائره ونام او را عبادت نهادند یکی تقلید پدران ودین گذشتگان که از او دست کشیدن بسیار بسیار مشکل است یکی حال الناس
وملاحظه شان وهمسران وتکبر وکبر ومنیت چنانچه

حاصل این شد که ایشان را جز عمل بظن نیست وهمه فسادها از متابعت نکردن معصومین ع است وگاهی
هم اشتباه از فهم کلام معصوم حاصل میشود بلی این اشتباه معفو وماجور است بخلاف متابعت نکردن وهو العالم بدانکه لازمه هر دین اشتباه
واختلافست زیرا که معصوم ع لابد است از اینکه قواعدی در میان مردم گذارد ومردم در فهم آن قواعد واجرای این قواعد وموارد لابد مختلف شوند
ووجود اختلاف کلمه حق وباطل پدید آید این یک راه اختلاف راه دیگر آنکه ناچار است معصوم ع که با هر طبقه از مردم باندازه ایشان سخن گوید تا هدایت
یابند وگمراه نشوند ونومید نیابند زیرا اگر بشخص کم هوش وکم عقل بلندتر از مقام عقل او گوید نفهمد وگمراه وحیران شود وافراط لازم آید واگر
بشخص با هوش ونکته دان پائین تر از مقام عقل او گوید او را تربیت نکرده وحق او را نداده وتفریط لازم آید وطبقات مردم هم که لابد همیشه مختلف
بوده وخواهند بود چون سخنان معصوم ع که نسبت بهر طایفه گفته جمع آید وبهمدیگر خبر دهند لابد مختلف بنظر آید پس در مقام جمع ورد آن
بر آیند اینهم یک راه اختلاف گاهی سهو ونسیان واشتباه در شنیدن ونقل کردن کلام معصوم لازم آید واین سه راه لازمه هر دینست وراه دیگر
نیز همیشه بوده یکی افترا بستن بر معصوم ع بجهة هوا وهوس وبی دینی ویکی بودن تقیه در هر دین بلی فرق اینست که آن سه راه قهرا واز تابعان و
دینداران جز دواینده وراه بالعرض واز بدان پیدا شود وهو العالم **مطلب سوم** در تاکید مطلب سابق که همه سرمایه از خداوند جواد یکتا است
دانستی که خداوند تعالی اقرار واعتراف بمعبود مطلق را فطری وجبلی انسان وهر ذی شعوری قرار داده وقلب او را چنان آفریده که هرگز باطل را یقین نکند که
حق است وحق را باور نکند که باطل است وبسیار دیده بعضی از ادله را که نتوان در او خدشه کرد ولکن دل آن نتیجه را قبول نمیکند وبسا شده که قهرا
مطلبی در ذهن رسوخ میکند اگر چه از برای او دلیلی نتواند یافت ودانستی که تواضع وفروتنی از برای بزرگتر وبهتر هم فطری است حتی در حیوانات
واین یکی از افراد وجوب تقدیم وترجیح راجح است بر مرجوح پس آنکه گوید ترجیح مرجوح بر راجح جایز است والله از روی اعتقاد نگوید ومخالف عمل

او و سیرت

او وسیرت انسان بلکه حیوانست چرا که هر که عالم تر است محترم تر است وهر صنعتگر که کاملتر است رجوع خلق باو بیشتر است وهر که خلاف وگناه کند
بالفطره خجل وشرمسار شود پس اگر اختیار نبود وجبر بود خجالت چه معنی داشت اگر کسی مال دیگری را با شراب بحلق تو بریزد البته تو را خجالتی نیست وعذر
موجه داری پس خجالت قائل بجبر مبطل سخن او است واعانت ومواساة باهمسران واحسان وتربیت زیر دستان هم فطریست وخوب دانستن اخلاق حق
وبد دانستن اخلاق بد هم فطریست وعلم ببدیهیات هم از راه حواس ظاهر قهرا پیدا میشود که داند آتش گرم است وآفتاب روشن است وهکذا و
مرجع نظریات هم نیست جز همین فطریات وبدیهیات وظاهر است که عمل هم بسته بقدرت وتوانائی است که خدا داده پس ظاهر شد که علم وعمل هر چند
کمال اختیاری است ولکن باز سرمایه هر دو را خداوند تعالی قهرا واضطرارا داده بدانکه معلومات فطری عقل که همه عقول در او متفقند گشت چندان
نیست وسرمایه همه در جمیع علوم ومطالب از برای هر کسی همان معلوماتست وبدیهیات وضروریات که مرجع همه نظریات است همان معلوماتست
بسیار در ایشان مشق کن وملکه نما که در مطالب بسوی آنها نور را آسان شود دانش در جای دیگر بیان آن معلومات را بتفصیل خواهیم گفت منتظر باش
پس ظاهر شد که عمده مقصود از ارسال رسل یعنی فرستادن انبیاء وکتب ودینها تمیز مصادیق وجزئیات همین کلیاتست که بالفطره معلوم شده
چون در تمیز مصادیق رجوع بعقل شود شخص آفتاب یا ستاره یا بت یا گوساله پرست شود ویا جبری وتفویضی وقائل بصفات زائده شود
وهکذا پس پیغمبر ص بیان کند که آن معبود کاملی که تو بالفطره اقرار داری او کیست ومعنی کمال او چیست وآن تواضع وبندگی که تو بالفطره نسبت بدیگری
از خود اقرار داری بیان کنم که بزرگتر از تو وولی النعم تو کیانند وطریقه بندگی وتواضع چگونه است که آن بصوم وصلوة وحج وجهاد وکذا وکذا است
وآن اعانت ومواساة که تو بالفطره بهمسران قابلی کیفیت او چیست وآن احسان وتربیت که بزیر دستان بالفطره داری طریقه او چگونه است
از عقد وطلاق وانفاق وتربیت اطفال وهکذا کرم واحسان که گوئی خوبست مورد او کجا است وجای غیرت وعصبیت کجا است پس آنچه پیغمبر
گوید وما دانیم تایید عقل ما نموده وآنچه گوید وندانیم تاسیس نموده پس عمده احتیاج بمعصوم در تمیز این مصادیق ودانستن تفصیل این مجملاتست
درست بفهم چه گفتم واگر این فطریات ومجملات را وکلیات نداشتی تصدیق پیغمبر نمیکردی پس کار پیغمبر ص عمده آن بیان وتمیز مصادیق وافراد وجزئیات
وصغریات وکبریات وکلیات را تو میدانی پس آنچه در شریعتها آورده اند یا بیان تهذیب اخلاق وتدبیر منزل است ویا بیان سیاست مدنست
ویا بیان شناختن وصفات خدا وبزرگان وکوچکان وهمسران وبیان بندگی وادای حقوق ایشانست اینست معنی آنچه بزرگان وعلماء فرموده
اند واجبات شرعیه لطفست در واجبات عقلیه یعنی مقربست بطاعتی که عقل گفته ومبعد ودور کننده است از گناهی که عقل گفته یعنی شرع
بیان وتفصیل مطالب عقل است زیرا که عقل از مقام تفصیل وتمیز موارد وبیان جزئیات عاجز وجاهل است زیرا که عقل از عالم جمعیت وادراک
نکند مگر کلیات را وجزئیات را بالات دریابد نه بالذات چنانچه در جای خود معلوم شده واینست معنی آنچه فرموده اند کلما حکم به الشرع حکم به العقل
وبالعکس یعنی هر چه شرع فرموده عقل نیز همان را گوید وغیر آن نگوید بشرطیکه پرده را از چشم عقل برگیرند وباو نشان دهند که این حکم جزئی شرعی از
افراد وداخل کدام کلی است وآنچه عقل باو حکم کرده از مجملات وکلیات شرع نیز همان را گوید وتصدیق عقل نماید یعنی حق تعالی عقل را آینه واقع نما
وحقیقت بین آفریده پس نه بیند مگر آنچه واقع است ونگوید جز آنچه حقست چنانچه گذشت در بیان فطرة الله بلی عقل نه بیند الا کلی که همان کلیات باشد
وایضا اینست معنی آنچه فرموده اند که عقل پیغمبر است جزئی وباطنی وپیغمبر عقلی است کلی وظاهری یعنی هر دو دست بدست داده تصدیق همدیگر نمایند
وسخن از یک مطلب رانند وهر دو موافق هم ببینند وهمان واقع ببینند وغیر آن نه بینند زیرا که هر دو آینه خدا آفریده اند اگر بیک صورت در هر دو آینه افتد
همه مطابق هم باشد مگر آنکه آینه معیوب باشد وخدا آینه را بی عیب ساخته چنانکه دانستی که عیب نقش از نقص نقاش است پس اینها همه اشاره شد
بهمان فطرت خدا که خلق را بفطرت واقع بینی وواقع نمائی آفریده وهم دانستی که کمیت عقل همه غیر از معصوم ع در فهم جزئیات وفهم موارد لنگ است
وکوتاه وجاهل است واگر این نبودی محتاج به پیغمبر نبودی وعقل هم مثل عقل پیغمبر بودی ودر کلیات عقول همه دانا ومتفقند واختلاف ندارند
از اینجا معلوم شد که آنچه عقول بر او اتفاق دارند یقینا حقست وحجت است وواقع همانست والا در آینه عقول مرکوز نمیشد وآنچه اختلاف
دارند بر او اعتمادی نیست ورفع اختلاف را باید بشرع انور نمود ورجوع بشرع کرد اگر رجوع بشرع نکردی وبظن وحدس وتخمین عقل
را مشوش کردی آماده حساب وعقاب باش که خلاف کرده ورخنه در دین نموده وهم ظاهر شد که اجماعات شرعیه هم بالبدیهه حجت است وکشف میکند
که او را صاحب شرع فرموده ودر خلافیات شرع چاره جز رجوع بشرع نیست وشارع در اینمقام هم میزانی قرار داده واگر آن میزان هم خلافی باشد
وترجیح در میان نیابد حکم عقل در اول مرحله جز احتیاط وتوقف نیست واگر این ممکن نشد تخییر خواهد بود وهو العالم ترسم ای عزیز بس از خلافیات
وبپرهیز از ظن وتخمین مگر آن ظنی که شارع او را حجت نموده باشد وهر که بخواهد قاعده ما حکم به العقل حکم به الشرع بیان نماید از این شنیده کرما گفتیم

بکوید بسیار خوب بیان کرده پس ظاهر شد که در هر مطلب چهار قسم دلیل توان اقامه کرد یکی از آفاق و عالم کبیر یکی از انفس و عالم صغیر یکی از لسان عقل که رسول باطنست یکی از لسان شرع که عقل ظاهر است و ایضا یکی اجماع عقول و یکی اجماع شرایع و اهل شرع بفهم چه کفتیم حال کوئیم از جمله فطریات عقل اینست که هر کس بالفطره خود را در پیش بزرکتر از خود کوچک شمارد و او را تواضع نماید و خود را نسبت باو قاصر داند نمی بینی که عوام کویند خاک بر سر ما و بندکی ما بندکی آنست که ملاها میکنند و توهم بالفطره کوئی خاک بر سر من معرفت و بندکی آنست که استاد من دارد خوشا حال او و علماء کویند خاک بر سر ما بندکی آن بود که ائمه ع کردند و ایشانهم ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک و لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک فرمودند و در حیوانات هم مبینی که هر ضعیف نسبت بقوی چون کنجشک در پیش شاهین چکونه سراپای او زبانی است معترف بعجز و قصور و اظهار بندکی و کوچکی و همین اقرار بعجز و قصور منتهی مقام کوچک است که حق را فهمیده و واقع را بدست آورده و از حد خود تجاوز نکرده زیرا که واقع همین است که علم و عمل کوچک و معرفت و قدرت و عبادت او باندازه او در خور اوست نه در خور بزرک چنانچه کفتیم و اکر این اقرار بعجز و اعتراف بقصور نباشد نهی هلاکت و جهل مرکب لهذا روایت شده که احمق دو رکعت نماز میخواند و انتظار میبرد که وحی باو نازل شود پس درست بفهم و تصدیق کن آنچه در اخبار اهل بیت است که اکر بنده کرفتار عجب و منیت نمیشد هر کز حقتعالی تخلیه میان او و کناه نمیکرد یعنی کاهی تخلیه میکند و او را بخود وامیکذارد تا کاه کاه کناه کند و این و این کناه او را منفعل و شرمنده دارد و بعجب کرفتار نشود و در احادیث است که بعد از نزول توریة حضرت موسی ع کمان کرد که از او داناتری نیست وحی بجبرئیل شد پس نازل شد و امر نمود که برود و از حضرت خضر ع تعلیم کیرد تا آخر حکایت که در سوره کهف است و فرمودند سیئه که تورا بد آید بهتر است از حسنه که تو را بعجب آورد و این حدیث ظاهر از حضرت امیر المؤمنین ع است و فرمودند که فاسقی و عابدی داخل مسجد شدند چون بیرون آمدند فاسق عابد بود بجهة توبه و عجز و لا به و عابد فاسق بود بجهة عجب و منیت و همین عجب و منیت بود که شیطان را رجیم و ملعون ابدی نمود و عمده لذت معصومین ع مناجات و اظهار عجز و قصور و کناه و تقصیر بود پس ظاهر شد در اینمطلب هم تطابق عقل و شرع که کمال کوچک شناختن حق و واقع است و جاهل نبودن بسبب جهل مرکب و واقع همین است که او عاجز و قاصر است چه در مقام عمل و قدرت سؤال معصوم ع که معصومست و او را کناهی نیست پس چکونه این مناجاتها با عصمت درست آید یا العیاذ بالله مثل سنیان باید کفت که هیچ پیغمبری ع معصوم نبوده یا مثل بعضی از شیعیان باید کفت که این ادعیه و مناجات را بجهة دیکران کفته اند و بجهة ارشاد و هدایت دیکران و از زبان دیکران کفته اند جواب نقض اینست که تعلیم با مناجات منافات دارد پس هر کز ایشان را مناجاتی نبوده و از خدا ترس و خوفی نبوده و این با کفر است و باد رمرتبه کفر زیرا که امن من مکر الله تالی کفر است پس لازم آید که معصومین ع ایمن از مکر و عذاب خدا بوده اند العیاذ بالله و جواب حل اینست که لازمه ناقص بودن تخجل و شرمساری است اکرچه بلحاظ او نباشد نمی بینی شخصی که بد کل و کور یا شل یا عیب دیکر دارد چکونه خجل است و عیب خود را پنهان میدارد و آنکه شراب باعتقاد حرمت خورده و خجل نشده کیست چون معصوم ع مقام فقر و امکان و حاجت خود را می بیند و کوتاهی قامت امکان را می بیند و افاضه دائمی و توفیق و اعانت حق را می بیند و التفات حق را نسبت بخود می بیند که از خود هیچ ندارد البته بیش از دیکران خائف و کریانست مکر غش میکردند و می بیند که طاعت و معرفت او در خور حق نیست بفهم چه کفتم مطلب چهارم در بیان معنی عرض ولایت اهل بیت ع در زاد المعاد در حدیث صحیح از صادق ع روایت کرده که فرمود روز نوروز روزیست که حقتعالی در این روز پیمان بندکان را کرفت از ارواح ایشان در روز الست که او را یکانکی بپرستند و برای او شریکی قرار ندهند و در بندکی و پرستیدن هیچ چیز را شریک او نکردانند و ایمان بیاورند به پیغمبران و رسولان و حجتهای او بر خلق و امامان و پیشوایان دین و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و این اول روزیست که آفتاب در آن طلوع کرده است و بادهای آبستن کننده درختان وزیده است و کلها و شکوفهای زمین آفریده شده است تا آنکه فرمود روز مبعث همین روز بود و در این روز حضرت ع امر کرد باصحاب خود که بیعت کنند با امیر المؤمنین و اقرار کنند که او پادشاه مؤمنانست و روز غدیر این روز بوده علی ظاهر الحدیث بقرینه بعد که فرمود در این روز خلافت با امیر المؤمنین ع برکشت بار دیکر بعد از کشته شدن عثمان و در این روز قائم آل محمد ع ظاهر خواهد شد و در این روز امامان دیکر بدنیا رجعت خواهند کرد بعد فرمود هیچ روز نوروز نیست مکر آنکه انتظار فرج میکشیم تا آخر حدیث و ایضا در زاد المعاد بسند معتبر از حضرت رضا ع روایت کرده است بجهة فضیلت روز غدیر حدیث طولانی است و در آن حدیث فرمود و در روز غدیر حقتعالی عرض کرد ولایت و محبت ما اهل بیت را بر اهل آسمانهای هفتکانه پس پیشی کرفتند باقرار بآن اهل آسمان هفتم پس زینت داد او را بعرش پس پیشی کرفتند بعد از آن اهل آسمان چهارم پس زینت داد آن را به بیت المعمور پس سبقت کرفتند باقرار اهل آسمان اول پس او را زینت بخشید بستارکان پس حقتعالی عرض کرد ولایت ما را بر زمینها پس پیشی کرفت باقرار بآن مکه معظمه پس زینت داد او را بکعبه پس سبقت کرفت مدینه طیبه پس زینت داد او را بمحمد ص پس سبقت کرفت بآن کوفه پس زینت داد او را بقبر امیر المؤمنین ع پس عرض کرد ولایت

[margin: تقصیر و عجز بحق معرفت]

[margin: معنی مناجات معصومین ع]

[margin: عام و معرفت ... در مقام ... [illegible]]

مادابر کوهها پس اول کوهی که اقرار کرد سه کوه بود کوه عقیق و کوه فیروزج و کوه یاقوت و باین سبب جواهرها با آنها تمام رسید پس بر کوههای دیکر عرض کرد سبقت کرفتند باین سبب معدن طلا و نقره و سایر معدنها کردیدند و هر یک که اقرار نکردند معدن هیچ چیز نکردیدند و باز در روز غدیر عرض کرد ولایت ما را بر آبها هر چه قبول کرد شیرین شد و هر چه قبول نکرد تلخ و شور شد پس عرض کرد ولایت ما را بر مرغان هر مرغ که قبول کرد سخن کو و خوش الحان شد و هر چه قبول نکرد لال و بدآواز شد تا آخر حدیث شریف و در احادیث بسیار بخصوص در جلد سماء و عالم ذکر شده که فلان میوه یا فلان سبزی و دانه ولایت ما را قبول کرده و یا از ما است و ثواب خوردن او و خاصیت او چنین و چنانست و فلان از ما نیست و مال بنی امیه است و فلان مرغ دشمن ما است و زغ میکوید اکر شما عثمان را دشنام دهید هر آینه من علی را دشنام میدهم و این قبیل احادیث لا یعد و لا یحصی است و همه زیاد باید و از فروع یک قاعده و یکمطلب اساسی حالست تا یا کوش باش تا بعون الله سر اینمطلب و معنی این احادیث را بیان نمایم کوئیم شکی نیست که همه اجزای عالم بهمدیکر ارتباط دارند و هر یک که ملاحظه کنی یا با هم جزو و کل اند و یا لازم و ملزومند و حقیقه و رقیقه اند هر برکی بشاخه و هر شاخه بدرخت بسته و هر قطره از پیاله و هر پیاله از کوزه و سبو و سبو از جوی و نهری و هر نهری از دریائی است و هر روشنی از چراغی و هر پرتوی از آفتاب و کوکبی است و هر درهم و دینار و هر فیروزه و یاقوت از معدنی و خزینه ایست و هر رکی و پوستی و استخوانی ببدنی بسته و هر بدنی بروحی بسته و هر روح جزئی بروح کلی بسته جمیع حواس ظاهر بباطن بسته و همه آنها بقلب و عقل پیوسته یعنی حقتعالی صادر اول را آفرید واحد و بسیط است نسبت بما دون و با آن وحدت و بساطت جامع جمیع کمالات مادون است و همه مادون بمنزله لوازم و پرتو و روشنی او است کل و ملزوم و حقیقت و شمس ما دون همه جزء و لازم و رقیقه و پرتو و سبوئند از او چون پائین آئی رو بکثرت و تنزل و جزئی و بعالم ضعف کرده تا از عالم عقول و ارواح و نفوس افلاک و کواکب و عناصر یکدیکر و بکره خاک منتهی شوی چون اینجا رسیدی و از عناصر رو بمعادن و نبات و حیوان و انسان رو و از کثرت رو بوحدت و از ترکیب رو ببساطت و از ضعف رو بقوت و از رقیقه رو بحقیقت و از شاخه رو بدرخت و از قطره رو بدریا و از شعاع رو بآفتاب کرده تا برسد بمقام خاتم الانبیاء ص که مقام صادر اول است این بحسب عالم وجود و بحسب عالم شعور و معرفت نیز همین است در عقل همه مطالب بطور کلی و اندماج و وحدت است چون قدری تنزل کند و بعالم خیال و وهم و حس مشترک رسد ضعف و کثرت لازم آید و چون بحواس ظاهر آید ضعف و کثرت بیشتر کردد و بنهایت رسد این قوس نزول عالم شعور و معرفت و چون دوباره برکردی و از حواس ظاهر چون بحس مشترک روی رو بوحدت نموده و آنچه در پنج آینه حواس ظاهر بود در یک آینه حس مشترک نمودار شود و کم کم بالا روی تا چون بعقل رسد یا زکلی کردد و ایضا هر یک خلق خوب چون جود و عدل و یک خلق بد چون بخل و ظلم در خارج بحسب بدن و افعال چه قدر آثار و لوازم دارد که از وحدت رو بکثرت آورده و درخت شاخ و برک زده و چون این آثار را بنکری همه از آن چشمه جاری شده و همچنین کاهی از نتیجه رو بمقدمات روی و کاهی از مقدمات رو بنتیجه روی و در شریعت مطهره صاحب شرع ص کاهی کلیات و اخلاق را بیان کرده و کاهی جزئیات و آثار او را بیان کرده و جزئیات هر کلی و رقایق هر حقیقت یقینا از حساب و شماره بیرونست از بسکه بسیار است و کلیات هر جزئی و حقایق هر رقیقه یقینا اندک است و دو نکرد از بسکه جمع و بسیط است و البته این ملاحظه وحدت در کثرت و کثرت در وحدت را در هیچ مطلبی از دست مده تا بحقیقت مطلب و حاق واقع برسی و در هر مطلبی این دقیقه و تبصیر را مشی نموده باشی و ما در فن اخلاق از کلی رو بجزئی نهادیم و کفتیم که همه اخلاق بد ناشی از حب ذات و حب حیوة و حب شهوت و حب ریاست است بعد تفصیل آنها را بیان کردیم بعکس طریقه علماء اخلاق شکر الله سعیهم حال کوئیم ولایت را سه معنی معروفی است یکی حکومت و خلافت لهذا حاکم را والی کویند یکی محبت یکی متابعت و این هر سه معنی لازم و ملزوم همدیکرند لهذا در حدیث کذشته فرمود عرض کردند ولایت و امامت و محبت ما را یعنی حکومت و پیشوائی و محبت ما را و این مطلبی است واضح حال کوئیم ممکنات دو جهت دارند یکی جهت وجود و تکوین یکی جهة کمال و نقص و مشابهت و تشریع از جهة اول همه دانی تابع عالی است و بمنزله جزو و پرتو او است و فیض وجود از عالی بدانی سرایت کرده تا رسد بصادر اول و مرتبه محمدیه که جمع الجوامع و واسطه فیض همه او است و از این جهت مخالفت ممکن نیست همه موجودات مطیع اند که قهرا در تبدل و تغیر و انقلاب و موت و فنا هستند و تخلف نکنند و جوان شوند و پیر شوند و کرسنه شوند و سیر شوند و هکذا چنانچه فرمود و لله یسجد من فی السموات و الارض طوعا و کرها رعد و فرمود الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال و الشجر و الدواب و کثیر من الناس و کثیر حق علیه العذاب حج اول آیه همانا اشاره است بسجود و طاعت تکوینی و آخر آیه بسجود و طاعت اختیاری تشریعی پس از این جهت ولایت اهلبیت در همه موجودات حتی کفار و اشقیاء ساری و جاری است و همچنین ولایت هر عالی نسبت بدانی نمی بینی که در مقام معجزه حکم معصومین ع چکونه بر کافر و اشقیاء جاریست و تخلف نتوانند نمود و اما از جهت دوم همه ممکنات بر دو قسم

[margin: معنی عرض ولایت]

شوند یکی آنکه همسر و مناسب و موافق و هم جنس و دوست و مشابه و تابع و متبوع همدیگرند و جزو و کل اند نسبت بهمدیگر یکی آنکه ضد و منافی و مخالف و دشمن همدیگرند و مکرر بیان کرده ایم آنکه ضد و همسر ندارد همان حقتعالی است و از برای هر ممکنی ضدی و همسری آفریده هرچه در قوس نزول است حتی صادر اول و در قوس صعود همسری هست و خاتم الاشقیاء ضد خاتم الانبیاء است و از برای هر فرعون موسائیست و ظاهر است بقاعده کل شیء یرجع الی اصله که از معصوم ع رسیده هر جزئی تابع کل خود و هر چیزی مایل بسوی هم جنس خود است زیرا که از کل و هم جنس خود قوت گیرد و از ضد خود ضعف پیدا کند و ضد مفنی ضد دیگر است چنانچه فرموده ان الحسنات یذهبن السیئات زیرا که حسنه و سیئه ضد یکدیگرند و بلغم که بمسجد اندازند مسجد بخود مثل مار میپیچد زیرا که ضد او است و جنب و حایض نباید بمسجد بروند و با لین میت محتضر نباشند که ملئکه از ایشان نفرت دارند و خانه که سگ است ملئکه نمیروند پس جنب و حایض شیطان نزدیکند و نام جنابت در قرآن در سوره انفال رجز الشیطان است گفته اند که شیطان باشد در قالب مرده غسل نداده رفته و آن جسد نو خواسته لهذا هر چیزی بالفطره از ضد خود نفرت دارد و گریزانست البته چراغ بچراغ دیگر قوت گیرد و چند موجع شود و پیمانی کرد که بار بود ارد و چند بر که در خانه باشد بوی بد بر شود و البته دانسته که علاج هر چیز را بضد او نمایند دفع حرارت ببرودت و دفع برودت بحرارت نمایند و چون هر چیزی بالفطره طالب کمال است و از نقص خود گریزانست چنانچه می بینی که سنگ را یا آب را چون بهوا اندازی در غایت سرعت بخط مستقیم بر گردد و نزول کند زیرا که کل او کره خاک و کره آب باشد در پائین مانده و هوا و آتش ببالا روند بجهت همین نکته پس ظاهر شد که بالفطره هر چیز را میلی است بسوی کل و هم جنس خود و نفرتی است از ضد و مفنی خود حال گوئیم پس از آنکه بالبدیهه دانستی که هر جزئی از کل جدا شده که آن کل اصل و معدن او است و دانستی که هر جزء مایل بسوی کل و تابع اصل خود است بالذات و از ضد خود گریزانست بالفطره و دانسته که منشأ اصل همه خیرات و منافع محمد و آل محمد است و منشأ اصل همه شرور و خباثت و ضررها دشمنان ایشانند که نقطه مقابل اند پس هر چه در او جهت نفعی و خیری و نوری و کمالی است ولایت و حکومت و امامت اهل بیت ع و محبت ایشان را قبول کرده و تابع ایشانند و این شعبه از آن دریا و این ذره از آن خورشید و این برگ از آن درخت است و ظاهر است که شاخه تا سبز شد در درخت سبز و در پائین بخشک شدن او خشک شود و ولایت او را قبول کرده و تابع او است و چون شاخه بالمره خشک شد و در بهار همراه درخت سبز نشد از ولایت او خارج شده باید او را بریده و جدا نمود و هر چه در او ضرر و خباثتی و شریت او هم از اصلی و منبعی نشر کرده و ناشی شده که مراد شیطان و دشمنان اهل بیت ع باشد پس این نیز ولایت منبع خود را قبول کرده و با اصل خود رجوع میکند نمی بینی که آب شیرین و کوه با معدن و جواهرات و سبزیها و میوه ها و هر چه در او نفعی یا خیری یا نوری است نسبت بخود داده اند و فرموده اند ولایت ما را قبول کرده و هر چه تلخ و شور و تاریک و شر است فرموده اند ولایت ما را قبول نکرده یعنی ولایت دشمنان ما را قبول کرده و اخبار طینت نیکو شاهدی است این مطلب ما و اینکه چرا از شنیدن بسم الله و غیر آن فرار میکند که ضد او است و موی زیر بغل که بلند شد و زباله جاروب که میان خانه بماند جای شیطانست زیرا که کثیف است و مناسب او است و هر کجا که کثافت و ظلمت و اسباب معصیت باشد جای او است و هر کجا که طهارت و نور و اسباب طاعت باشد ضد او و مضعف او و فراری آورنده او است و سجده سهو را مرغمتان للشیطان گویند که دماغ او را بخاک میمالد در ظلمات اسکندر رسید بجائی مرغی را دید بقدر گنجشک از اسکندر پرسید که مردم فلان گناه میکنند گفت آری قدری بزرگ شد باز پرسید که فلان گناه میکنند گفت آری باز بزرگ شد پیوسته از گناهان پرسید و بزرگ شد تا بقدر کوهی یا بزرگتر بعد پرسید مردم فلان طاعت میکنند گفت آری قدری کوچک شد رفته رفته تا بحالت اول برگشت و او شیطان بود و این حکایت را در کتاب قصص الانبیاء دیده ام و چون تو از عالم نوری لهذا بعکس شیطان بالفطره از ظلمت گریزانی و تاریکی تو را بد آید و لذا حدیثی نقل کرده اند که در چراغ اسراف نیست و امر کرده اند که از جواهرات نورانی انگشتر در انگشت نمائی چون فیروزه و یاقوت و در و عقیق و فرموده اند که اینها ولایت ما را قبول کرده اند و چون تو نیز قبول کرده لهذا مناسب تو است بما مناسبت دارند تا قوت گیرد و آینه او عالم پاک و معطری لهذا تو را امر بپاکی و پاکیزگی بجسب بدن و لباس و مسکن و غذا و غیر آن نموده اند چه بسا در اعمال و طلب حاجات فرموده اند که پاکیزه ترین لباس خود را بپوش و بوی خوش بزن و حصیر پاک بفشین و چه در اوقات و امکنه و افضال امر بغسل کرده اند و امر بوضو کرده اند تا پاک و پاکیزه باشی و چه قدر تو را امر باستعمال عطر کرده اند که مقوی عقل است و در وقت تخلی فرموده اند سر خود را بپوش تا بوی بد بدماغ نرسد که مضعف عقل و منافر طبع است و آینه تو را از کبر و مکر و حیله و فتنه باز داشته اند که کار شیطانست و فرموده اند وسواس و وسوسه از شیطانست که ضد یقین و طمانینه است و تو را از ظلم و درندگی باز داشته اند که کار سبع است و از زنا و شهوت منع کرده اند که کار خر و گاو است و تو را امر بحلال کرده اند که مناسب تو است زیرا که طیب است قل احل لکم الطیبات و امر بعبادت کرده اند که کار ملک است و تو نیز از ایشانی و از حرام منع کرده اند که ضد تو است و خبیث است چنانچه فرموده و یحرم علیهم الخبائث و چه قدر میوه ها را مدح کرده اند که این را لذا پاک و نورانی میکند و آن

دیده را جلا دهد پس چه خوب گفته ذره ذره کاندرین ارض و سما است اصل خود را همچو کاه و کهربا است آیا بهتر از این معنی عرض ولایت را توان بیان نمود در اینجا نکته ایست که بدنیم از ذکر او و آن اینست که هر چیزی با خوبست مثلا و مایل بخوبی و بد ضد او است که از او گریزانست و یا بد است مثلا و مایل ببد و خوب ضد او است که از او گریزانست مگر انسان که معجونی است از خوب و بد آمیخته زیرا که نسخه منتخب عالم کبیر است پس هم نیک و بد و هم چیز توان گفت که موافق و مناسب تو است زیرا که در تو نمونه از هر چیز است و هم توان گفت که ضد تو است پس هر یک ضد تست از آن جهت که ملکی و موافق و مناسب تست از آن جهت که جنبه شیطانی و حیوانی داری و هر خوبی ضد تو است از آن جهت که در تو نمونه از شیطان و حیوان هست و موافق و مناسب و مقوی تست از آنجهت که ملکی لهذا هر چیزی بالفطره از ضد خود گریزانست مگر تو که بلحاظی ضد نداری و بلحاظی اضداد مختلفه داری لهذا تو را امر کرده اند که باختیار از اضداد جنبه ملکی فرار نمائی و او را اختیار نمائی که تمام شریعت بیان همین مطلبست و معنی تسبیح نمودن هر چیز را در جای دیگر همین کتاب نوشته ام و معنی گریه کردن هر چیز بر سید الشهداء را در کتاب طراز المصائب نوشته ام رجوع کن و این مطالب را نزدیک بفهم چه گفتم اگر از اهل فهمی و الحمد لله علی کشف الحقیقة **مطلب پنجم** در تأکید مطالب سابقه شکی نیست که حقتعالی چیزی را بعبث بیافریده و هر چیز را از برای غرض و غایتی که آن رسیدن بکمال است آفریده و دانستی که نیست کمال مگر فرار از اضداد و منافیات و رسیدن با اصل و وصل شدن بکل و نشستن با ابنای جنس و بعبارت اخری خوردن و آشامیدن غذای مقوی و هر چیز را غذائیست مناسب او روح را روحانی که معرفت و بندگی باشد که غذای ملئکه است و جسم را غذای جسمانیست از اکل و شرب متعارف و بعبارت دیگر کمالی نیست مگر علم و معرفت و عمل و بندگی و اطاعت و نیست علم و معرفت مگر شناختن آن سه طایفه هر یک را بجای خود از بزرگان و همسران و کوچکتران و نیست عمل و بندگی مگر سلوک با این سه طایفه سلوکی که موافق شان ایشان باشد و مگر ادای حقوق این سه طایفه و سلوک با بزرگان و ادای حقوق ایشان کوچکی و تواضع و بندگی و عجز و لابه و خواستن حوائج از ایشانست و سلوک با همسران اعانت و مواسات است و سلوک با زیردستان تربیت و احسان و عفو و گذشت و میان خوف و رجا نگاه داشتن ایشانست و دانستی که شناختن کوچک بزرگ را و احاطه کردن با و از محالات و اضحست زیرا که کوچک بمنزله جزو و پرتو و شانی از شئون بزرگست پس چنانچه دانستی باید بزرگ خود را بکوچک و زیردستان بشناساند و طریقه سلوک با این سه طایفه را با و بفهماند چنانچه ببراهین محکم تو را معلوم شد و دانستی که باید کوچک بداند و اعتقاد نماید که از نحو که بزرگ خود را با و شناسانیده در نحو را او است و الا بزرگ را بحقیقت محالست که بشناسد کذا آنچه از طاعت و بندگی که با و نموده و از او خواسته هم در خور فهم او و طاقت او است و الاحق بندگی و ادای حقوق او کما ینبغی محالست که بتواند پس کمال منحصر شد در علم و عمل و این هر دو منحصر شد بآنچه در شریعت غراست لهذا باتفاق همه شرایع و همه عقول هر گاه در عقاید از شرع تجاوز شود گمراهی و کفر و شرک و ارتداد شود و هر گاه در عمل از حد شرع تجاوز شود بدعت و تشریع گردد حال گوئیم باید بدانی و شک نکنی که در هر شریعت اهل آن شریعت را چنانچه بعلم و راهنمائی و معرفت تربیت کرده اند همچنین ایشان را بجهل نیز تربیت کرده اند یعنی بر بیان نکردن و نگفتن بسا چیزها پس کمال ایشان در دانستن بسا چیزها و در ندانستن بسا چیزها است و هر بزرگی نسبت بزیردستان خود چنین است و باید چنین باشد البته هر کسی بسا چیزها از طفل و عیال و غلام و خدم خود پنهان میکند و هر چه میداند و دارد با ایشان نمیگوید که مفسده دارد پس تکمیل و تربیت اهل هر شریعت موقوفست بعلم و جهل هر دو و گمان نکنی که علم هر چیزی نسبت بهر کس بهتر از جهل او است که این گمان خطای محض است و چون مطلب مهمی است بجهة او چند دلیل بعون الله ذکر نمائیم اول آنکه بالبدیهه تو را معلوم نمودیم که احاطه کوچک در رقیقه پرتو و محاط به بزرگ و حقیقت و شمس و محیط محالست و احاطه شاخه بدرخت و اعضا و حواس تو بتو و شان بذی شان محالست و قدرت بر محال لغو نمیگیرد دوم آنکه بالبدیهه ممکنات را از هر جهة حد است محدود و مقامی است معین و چنین نیست که لایتناهی باشد پس علم او را حد است و قدرت او را حد و سمع و بصر او را حدیست و هکذا و چون از آن حد بگذرد او را فاقد است پس علم بسیار است که هر ممکنی او را فاقد است و قدرت بسیار نیست و هکذا سوم آنکه همان قدر علمی که رسیده تو را ممکنست بسا هست که اگر همان قدر را نتو دهند خود را هلاک کنی و در اخبار و آیات که در شان علماء سوء و اهتمام عالم وارد است نگاه کن که چه قدر مضل بعضی واضح میشوند و اگر این علم را نمیداشتند هرگز باین قدر گناه و عذاب از برای خود آماده نمیکردند چنانچه بسیاری شجاعت بیدین شده و بسیاری بواسطه دولت و بسیاری بواسطه ریاست و بسیاری بواسطه جمال و هکذا بواسطه علم با آنکه بدیهی است که گناه مضل بیش از دیگرانست و اضلال کار عوام نیست و آیات و اخبار و حس و تجربه هم را این مطلب شاهد است چنانچه فرموده و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض بلعم باعورا را علم هلاک کرد قارون را دولت و هزاران را ریاست و امثله بسیار و شواهد بیشمار است چهارم در بیان بعضی از آیات و اخبار فرموده و فوق کل ذی علم علیم یوسف ابن یامین را دست هر صاحب علمی عالمی است و لفظ کل ذی علم شامل

حقتعالی نیست زیرا که در آنجا مصاحبت نیست و صاحب علم برا و صادق نیاید زیرا که علم و قدرت و جمیع کمالات حقتعالی عین ذاتست و زاید بر ذات نیست و ملئکه عرض کردند لا عِلمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمتَنا اِنَّکَ اَنتَ العَلیمُ الحَکیمُ بقرة حضرت عیسی عرض کرد تَعلَمُ ما فی نَفسی وَلا اَعلَمُ ما فی نَفسِکَ اِنَّکَ اَنتَ عَلّامُ الغُیُوبِ مائده حضرت موسی ع فرمود عِلمُها عِندَ رَبّی فی کِتابٍ لا یَضِلُّ رَبّی وَلا یَنسی طه بحضرت خاتم ص فرمود وَلا تَعجَل بِالقُرآنِ مِن قَبلِ اَن یُقضی اِلَیکَ وَحیُهُ وَقُل رَبِّ زِدنی عِلمًا طه و فرمود وَلَئِن شِئنا لَنَذهَبَنَّ بِالَّذی اَوحَینا اِلَیکَ ثُمَّ لا تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَینا وَکیلًا بنی اسرائیل و فرمود یَومَ یَجمَعُ اللهُ الرُّسُلَ فَیَقُولُ ماذا اُجِبتُم قالُوا لا عِلمَ لَنا اِنَّکَ اَنتَ عَلّامُ الغُیُوبِ انعام و فرمود وَما اُوتیتُم مِنَ العِلمِ اِلّا قَلیلًا بنی اسرائیل و فرمود وَلا یُحیطُونَ بِشَیءٍ مِن عِلمِهِ اِلّا بِما شاءَ بقرة و آیات بسیار است و در اخبار اهلبیت نیز آن قدر است که قابل شماره باشد وَما عَرَفناکَ حَقَّ مَعرِفَتِکَ وَما عَبَدناکَ حَقَّ عِبادَتِکَ از آن بی حساب می‌و نیز وَلا اُحصی ثَناءً عَلَیکَ اَنتَ کَما اَثنَیتَ عَلی نَفسِکَ از آن دریا قطره‌ای و در توحید مفضل اشاره فرموده حضرت صادق بمصالح بعضی جهل و سهو و غفلتها رجوع کن اگر مردم بدانند کی خواهند مرد نظم دنیا و آخرت هر دو از میان برخیزد و اگر میدانستند که حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه کی ظاهر میشود فوائدی که بر این جهل و انتظار مترتب است از دست میرفت و در باب ظهور آنحضرت سرّ او را بتفصیل بیان کرده‌ایم رجوع کن و اگر مردم غفلت از مردگان و مصائب خود نکنند و فراموش نکنند و همیشه از برای پدر و مادر و خواهر و برادر آن حالت مردن فرزند و برادر و اقربا باقی میماند بسبب ضرر او بنظم دنیا و آخرت چگونه بود آیا مردم چرا خبرهای موحش را پنهان میکنند نه اینست که فهمیده‌اند فاش کردن او و دانستن مردم فتنه دارد چرا راستی در مقام افساد بدست و دروغ در مقام اصلاح خوبست پس ظاهر شد که باید مردم خبر از امور آینده نداشته باشند پس جفر و رمل و نجوم که در دست مردم است باید ناقص و بی ثمر باشد و نتوانند استخراج کنند که بعد از این چه میشود و بنای این بر وجودی باید و ایضا باید کیمیا و اکسیر در میان مردم شایع نباشد زیرا که لازم است چیز قلیل الوزن و کثیر القیمتی در میان مردم بجهت معامله بوده باشد و هر چیزی که بسیار شود البته قیمت او کم شود و ایضا چون مردم مستغنی شوند دست از کسب و کار و زحمت بکشند و بیکار بوند پس نظم دنیا از میان برخیزد و ایضا بهمه جباران و متکبران که در دنیا پیدا شد که دین را خراب کردند و حجت خدا را خوار نمودند صاحبان دولت و ثروت بود پس لازم میآمد که مردم از دین دست میکشیدند پس نظم آخرت بر هم میخورد خلاصه پس بدیهی شد که علم همچنین بعضی از جهل او نیست و قدرت بر همه چیز هست از عجز او نیست آیا نفرموده‌اند اگر ابوذر میدانست آنچه در قلب سلمانست هر آینه او را تکفیر میکرد یا او را میکشت آیا نفرموده سید الساجدین در اشعار معروفه خود که بسا جواهر از علوم هست که اگر آشکار کنم و بگویم هر آینه مردم مرا بت پرست خواهند گفت و خون مرا کشتن مرا قربة الی الله نیکو و حلال خواهند دانست من آنها را آشکار نمیکنم و پیش از من سید الشهداء و حسن مجتبی و امیر المؤمنین ع هم آنها را آشکار نکردند و وصیت بکتمان آنها نمودند و در باب معراج معروفست که حقتعالی چند هزار کلمه بخاتم ص سخن گفت و امر نمود که ثلث آنها را بمردم برساند و ثلث دیگر را مخیر ساخت که برساند یا نرساند و ثلث دیگر را امر نمود که نرساند و پنهان دارد آیا حقتعالی در مائده نفرموده یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَسئَلُوا عَن اَشیاءَ اِن تُبدَ لَکُم تَسُؤکُم بعد فرموده قَد سَأَلَها قَومٌ مِن قَبلِکُم ثُمَّ اَصبَحُوا بِها کافِرینَ و در احادیث اهل بیت عصمت نفرموده‌اند اُسکُتُوا عَمّا سَکَتَ اللهُ ساکت بشوید از آنچه حقتعالی سکوت کرده و بیان کرده آیا حضرت امیر ع در حدیث معروف نفرمودند ما لَکَ وَالحَقیقَة تا آخر حکایت است و چون اصرار کرد حضرت چند مرتبه بلسانی او را جواب دادند که عاقبت نفهمید و در حدیث بساط سلمان که از آن عرض کرد بحضرت امیر المؤمنین ع زیاده از این طاقت نداریم و حضرت فرمود اگر مردم مرا خدا نمیگفتند چیزها آشکار میکردم پنجم در برهانی بدیهی که احدی را مجال شک و انکار نماند گوئیم بعون الله شکی نیست که آنچه حقتعالی بمحمد و آل محمد ص تعلیم فرموده باحدی از معصومین ع تعلیم نفرموده و سایر معصومین را هم بکم و زیاد تعلیم فرموده حضرت موسی ع را امر نمود که از حضرت خضر ع علم تحصیل نماید و حقتعالی هم ... ند آنچه احدی نمیداند و معصومین ع هم بسا چیزها دانسته‌اند که بمردم و امتهای خود نگفتند حال گوئیم آنچه حقتعالی باحدی نفرموده و آنچه معصوم دانسته و از دیگران پنهان نموده یا از فهم ایشان بیرون بوده و قابل فهم آن نبوده‌اند و فهمیدن ایشان محال بوده و قدرت بر محال تعلق نمیگیرد یا فهم آن ممکن بوده و لکن مصلحت نبوده و ضرر بحال ایشان داشته و مصلحت در جهل و ندانستن آن بوده و شق ثالث ندارد و نتوان گفت چیزی که غیر این باشد و هر چه غیر این بگوئی کفر و شرک و ارتداد و خروج از دین لازم آید اگر بگوئی مصلحت در فهم آن بود و خدا و معصوم العیاذ بالله ندانستند که آن مصلحت است یا دانستند که مصلحت است و بخل کردند العیاذ بالله هر چه بگوئی عین شرک و کفر و خروج از دینست و اگر این برهان بدیهی را در هر کار خدا و معصوم بکار بری بمقام رضا و تسلیم رسی که بالاترین مقاماتست پس فقیر و مدیون و گرفتار و مصیبت زده در آن بگوید خدا عالم است بحال من و قادر است بر مطلب من پس مصلحت من در اینست و الا یا جهل بر خدا لازم آید و یا بخل تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا خدایا بحق محمد و آل محمد ص ما را بمقام رضا و تسلیم برسان حال گوئیم هر چه

که خدا و معصوم ع خواستند مردم آن را بدانند و اعتقاد نمایند و مصلحت و کمال ایشان را در فهم و اعتقاد بآن دانستند واجبست بر خدا و معصوم که چندان آن مطلب را مکرر نمایند و به بیانات مختلفه ادا نمایند که احدی را مجال شک و انکار و تأویل نماند و الا نقض غرض لازم آید و کوتاهی و تقصیر از ایشان شده نعوذ بالله و حجت بر خلق تمام نشده و خود فرموده رُسُلًا مُبَشِّرینَ وَمُنذِرینَ لِئَلّا یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَی اللهِ حُجَّةٌ بَعدَ الرُّسُلِ نساء و فرموده وَما اَرسَلنا مِن رَسُولٍ اِلّا بِلِسانِ قَومِهِ لِیُبَیِّنَ لَهُم ابرهیم و آیات و احادیث بسیار است و چون خواستند که مردم صفات ثبوتیه خدا را بطور اجمال بدانند و همچنین صفات سلبیه او را و بدانند که هر چه خوبست حقتعالی دارد و هر چه بدست و نقص است خدا از آن منزه است ببین که در قرآن و احادیث و ادعیه و خطب و مناجات چه قدر فرموده‌اند که از حساب و شماره بیرونست و اینست یک فائده بزرگ تکرار این مطالب آیا چه قدر در قرآن فرموده‌اند خدا علیم است حکیم است کریم است عفو است غفور است رحیم است بهر چیزی قادر است عادلست و هکذا تا با ادعیه و خطب چه رسد و همچنین مجملات معاد و حساب و صراط و میزان و عذاب قبر و بهشت و دوزخ و همچنین رجعت و هم چنین امامت دوازده امام ع و هر چه نخواستند مردم بدانند گاهی هیچ نگفتند گاهی مجمل و متشابه و بخبر واحد و نحو اینها بیان کردند و جواب فرمودند لهذا فرمودند قرآن ما دو قسم است محکم و متشابه و هر که میخواهد از حق عدول کند بسوی باطل رود محکمات را میگذارد و متشابهات را متابعت میکند بجهت فتنه انگیزی و ادعای تأویل و حال آنکه تأویل متشابهات را نمیدانند مگر خدا و معصوم ع پس ظاهر شد که هر که از متشابه بسوی محکمات رود و متابعت حق نموده و بواقع رسیده و فتنه انگیزی نکرده و آیه در سوره آل عمرانست که فرموده هُوَ الَّذی اَنزَلَ عَلَیکَ الکِتابَ مِنهُ آیاتٌ مُحکَماتٌ هُنَّ اُمُّ الکِتابِ وَاُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَاَمَّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِم زَیغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنهُ ابتِغاءَ الفِتنَةِ وَابتِغاءَ تَأویلِهِ وَما یَعلَمُ تَأویلَهُ اِلَّا اللهُ وَالرّاسِخُونَ فِی العِلمِ حال گوئیم حقتعالی و معصوم مصلحت ندانستند که مردم بدانند که علم خدا بممکنات بچه نحو است حضوریست یا حصولی و آیا علم قبل از ایجاد چگونه بوده و آیا علم ائمه کم و کیفا چه قسم است و نخواستند که مردم بدانند که آیا اراده خدا بچه نحو است و نخواستند که مردم اسرار احکام را بدانند که آیا چرا نماز ظهر چهار رکعتست و صبح دو رکعت و بعضی را باید بلند خواند و بعضی را آهسته پس هر کس که در اینگونه مطالب سخن گوید و چیزی را که خدا و پیغمبر و امام ع مصلحت ندانستند مردم چه میخواهند و چرا عبث خود را بگمراهی و ضلالت میاندازند و مردم را گمراه میکنند و در اینگونه مطالب قال و قیل میکنند و میخواهند بفهمند و بفهمانند و تفصیل معاد را بدانند و عمرها تلف کرده‌اند و بجز اختلاف و خیالبافی چیزی بدست ایشان نیامده پس گوئیم آیا اینگونه مطالب بدیهیاتست یا نظریات اگر بدیهیاتست بایستی همه مردم با اندک اشاره ملتفت شوند و تصدیق کنند بی نیاز برکان و کلین و اگر از نظریاتست و محل لغزش و ظن و تخمین عقولست آیا چاره جز رجوع بمعصوم ع هست ظاهر است که نیست و فرض اینست که معصوم صلاح در بیان آن ندانسته و اگر سؤال کردند بطور اجمال و تشابه جواب داده که اش مردم ملتفت این مطلب میشدند و از ما سکت الله سکوت میکردند و منت بر خدا و معصوم در بیان اینگونه مطالب نمیگذاشتند و گمراه نمیشدند و گمراه نمیکردند پس در اینگونه مطالب و مثل بیان کیفیت علم ائمه ع و غیر اینها با آن گوینده بگو که آیا ما مکلفیم بعلم اینها یا نیستیم اگر مکلفیم در شریعت بطور تواتر و بدیهی بیان کرده‌اند یا نه اگر بیان کرده‌اند چه خوب و اگر نکرده‌اند پس مصلحت در بیان آن ندانسته‌اند و چیزی که خدا و معصوم صلاح ندانسته‌اند تو چگونه صلاح میدانی در اظهار آن اگر چه فرض کنی کسیم که تو فهمیده و بواقع رسیده بلی در آیات و اخبار اسرار بسیار لا یتناهی بودیعه گذاشته‌اند تا هر کسی بقدر عقل و فهم و کمال خود نصیب بردارند و بکمال برسند چنانچه حضرت خاتم ص فرمود خدا رحمت کند کسی را که کلام مرا درست حفظ کند و بمردم نقل کند و رب حامل فقه الی افقه منه یعنی بسا اشخاص که کلام مرا بآن کسی که میگوید آن کس از او داناتر باشد و از کلام من بفهمد آنچه او نفهمد پس همان کلام مرا نقل کند و نقل بمعنی نکند و فرمودند قرآن بعضی از او بعضی دیگر را تفسیر میکند پس هر که هر قدر از این قبیل اسرار را بفهمد و ادراک کند و بمردم بگوید بسیار خوبست و عمر را در فهم آن اسرار صرف نماید نه آنکه خیال بافی کند و مجملات و متشابهات را بالخیال خود تطبیق نماید وفقنا الله لما یحب و یرضی و عصمنا الله مما یزیغ و یطغی تنبیه از جمله اموری که واجب است مردم او را ندانند و از غیر معصوم باید پنهان باشد حوادث روزگار و گردش لیل و نهار و سرگذشت اهل روزگار است و نیک و بد ساعات و اقتضای فصول سال و ماه است زیرا که اگر کسی بداند مردم رو با و آورند و از معصوم و حجت خدا کناره گیرند و دیگر آنکه نظم دنیا و آخرت هر دو از میان برود و صدقات و دعا و توکل برداشته شود و بالمرة یاغی و طاغی شوند چگونه نظم باقی میماند و گمراهی و طغیان در میان نمیاید اگر مردم بدانند که عمرشان چه قدر است و چه وقت فقیر یا غنی مریض یا صحیح حاضر یا مسافر میشوند و ارزانی و گرانی کی میشود و کدام کسب و تجارت نفع دارد و کدام ضرر پس بفهم و یقین کن که هر منجمی کذابست برب کعبه و فرمودند هر که تصدیق نماید کاهنی را یا منجمی را پس کافر شده و انکار کرده آنچه نازل شده بر محمد ص مؤلف گوید در قرآن فرموده غیب را غیر از خدا کسی نمیداند و کسی نمیداند که در کدام زمین میمیرد و کسی نمیداند که فردا چه میکند و آیات از این قبیل بسیار است پس هر که منجم را تصدیق نماید و بگوید راست

میکوئی و مبالی که فردا چه میشود وامسال چه خواهد شد وکدام ساعت از برای فلان کار خوبست وکدام بد است البته آیات قرآن را رد کرده و تکذیب نموده
پس اگر میخواهی مسلمان باشی و منجم را تکذیب و قرآن و این برهان عقل را تصدیق کن و تقویم را صحیفه بغل خود منما و با آنچه نوشته اند اعتنا مکن و عمل مکن رجوع
باحادیث واخبارات شرع کن و تقویم اهلبیت را نگاه دار در خانه اگر کسی است یک حرف بس است **مطلب ششم** در بیان نتایج این مقدمات
بدانکه در توحید که خداشناسی است بیان چهار مقام لازم است مقام اول آنست که بدل اعتقاد و بزبان اقرار باشد که خدائی و معبودی هست
و از مقدمات فهمیدی که این اعتقاد و اقرار فطری هر فردی از افراد انسان بلکه حیوان نیز هست و هم چنین جن و ملک پس لازمه هر ذی شعور است از
جمله شواهد علاوه بر آیات فطرة الله و صبغة الله و آنچه گذشت اینست که نبوده و نیست احدی که از برای خود خدائی و معبودی اخذ نکرده باشد حتی آنان
که ادعای خدائی کردند مثل فرعون پس اتفاق همه طوائف و اهل هر عصر بدون تخلف البته کاشف است از فطری بودن این مطلب و ایضا چه خوش اشاره است
قول خدا در سوره ابرهیم قالت رسلهم أفي الله شك فاطر السموات والأرض که باستفهام تقریری و بطور تعجب ادا نمود مثل اینکه بگوئی آیا در آفتاب
شکی است بلی و اما دلیل بر اثبات صانع که موافق قواعد و عقول باشد و از او علم بعلم لازم آید بسیار است چند دلیل در همین کتاب ذکر کرده ایم علاوه
بر دور و تسلسل رجوع کن و دلیل دیگر دلیل انی است که از اثر پی بمؤثر برند مثل آنکه از سرخی صورت پی بخجالت و از زردی صورت پی بخوف و ترسیدن
و از خنده پی بتعجب برند و از دود پی بآتش برند و هکذا و آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی أنفسهم که در حم سجده است صریح است در این مطلب و بسیار
فرمودند ان فی ذلك لآية یا لآیات و بنا بر این احتمالا معنی یا من دل علی ذاته بذاته و معنی بك عرفتك وأنت دللتني عليك ودعوتني إليك
ولولا أنت لم أدر ما أنت همین است یعنی ای کسیکه هدایت کردی بر ذات خود بسبب ذات خود و بسبب تو شناختیم ترا یعنی سبب معرفت و دلالت
ذات تو است که این آثار را آوردی تا از آثار تو پی بتو بریم و قلوب ما را آوردی و این مطالب فطری ما ساختی و لهذا اسبای سببیه ادا فرمودند و نفرمودند یا من
دل ذاته علی ذاته و فقره بك عرفتك بقرینه فقرات بعد در این معنی ظاهر تر است پس هر چه از این قبیل احادیث و ادعیه باشد مراد همین است پس اینها
هم موافقند با حدیث علیکم بدین العجایز که از زن عجوزی سؤال شد که خدا را چگونه شناختی چرخه که میرشت دست از او کشید و باز او را گردانید
که این چرخه من تا مثل من نباشد خود بخود نمیگردد و ایستاد البته این آسمان و زمین را گرداننده هست و همان خدای من است حضرت بدیگران فرمود
علیکم بدین العجایز بر شما باد بدین عجوزها یعنی مثل او دلیل و اعتقاد داشته باشید و مثل اینست سخن آن عرب بکر که گفت البعرة تدل علی البعیر
یعنی شکل شتر دلالت میکند بر شتر و جای پا دلالت میکند بشخص رونده آیا آسمان با این برجها و زمین با این پست و بلندیها دلالت نمیکند بر خدائی
دانای با خبر و این مطلب مطلب بلندی و برهان بزرگی است بشرطیکه شرایط نتیجه موجود باشد و آن اینست که جمیع ذرات عالم و تمام ماسوا را ملتجا و موجب
مضطر و بی اختیار ببیند تا قهر او بالبدیهه منتقل شود بکسیکه اینها را مضطر و ملتجا ساخته و در همه تصرفات قهری دارد چنانچه اشاره شد در آیه
ألم تر أن الله يسجد له من في السموات ومن في الأرض و بخوان که همه را بجست امر تکوینی عباد نیست قهری و اطاعتی است اضطراری پس ظاهر شد که حدیث
علیکم بدین العجایز مطلب آسان و طریقه سستی و سهلی نیست چنانچه جمعی گمان کرده اند فافهم و بهتر و کاملتر از دلیلها دلیل لمی است که از مؤثر پی باثر
ببرند مثل آنکه از آتش پی بدود ببرند و از خجالت پی بسرخی صورت و از خوف پی بزردی صورت ببرند و فقره أولم یکف بربك أنه علی کل شیء شهید را
که آخر آیه سنریهم آیاتنا است حمل بر این معنی کرده اند و همچنین حدیث یا من دل علی ذاته بذاته و فقره بك عرفتك و امثال آنها را و تصور این قسم برهان
در حق ما ضعیفان ممکن نیست مگر آنکه از روی همان ارشاد فطری و هدایت جبلی از صانع پی بمصنوع بریم که بگوئیم آن صانعی که ما او را بالفطره میدانیم
و اقرار داریم زمین و آسمان و ما فیهما و غیر اینها نیست زیرا که ناقص و عاجزند پس همه آثار او و مصنوع اویند و شاید مراد معصوم هم در فقرات مذکوره
همین وجه باشد و کلمات حکما نیز قریب باینست والا تصور بنحو دیگر و معقول بودن طور دیگر بنظر نیامد و هو العالم دقت کن بفهم که مطلب بلند است
مقام دوم سخن در ذات خدا است جل شأنه دانستی که همه خلایق در مقام اول که خدائی هست درست رسیده اند و بواقع رسیده اند و غالب کفرها
و شرکها و بیدینیها از مقام دوم برخواست زیرا که تکیه بعقل ناقص خود کردند و در مقام تشخیص خدا بظن و تخمین سخن گفتند و کافر و مشرک شدند
و اگر متابعت انبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین میکردند احدی کافر و مشرک نمیشد حالا گوئیم هر کس که خدا را تشخیص داد و او را معین نمود
که چیست باتفاق همه معصومین او کافر و مشرک است پس اول همه بهدایت فطری و ارشاد عقلی و دلالت جبلی گفتیم خدائی هست بعد در مقام
این بر آمدیم که آن خدا چیست یکی گفت آفتابست یکی گفت ماهتابست یکی گفت ستاره است یکی گفت آتش است یکی گفت بت است یکی گفت گوساله
است یکی گفت فرعون است یکی گفت یزدان و اهرمن است یکی گفت علی است یکی گفت امیر المؤمنین است و همچنین بعد ما شاء الله و باجماع انبیا
و ائمه هر کس گفت خدا اینست و حقیقت او چنین است بلاشك کافر و خارج از دین است و اجماع ایشان و دین و مذهب ایشان این بود که اسلام

وایمان

در نتایج مطلب

وایمان و معرفت در این مقام اعتقاد و اقرار است که بفهمیم خدا چیست و کنه حقیقت او چیست و ما عرفناك حق معرفتك ورد ایشان و العجز عن
درك الادراك ادراك ذکر ایشان و فرمودند هر چند بدقت عقل و وهم خود فکر کنید که خدا چیست هر چیزی را خدا قرار بدهید او مخلوقست و خدا نیست
و چون فرمایش ایشان را بعقل سنجیدیم حقیقت آن را یافتیم و از روی برهان و معرفت فهمیدیم که خدا را نتوان فهمید و در مقدمات گذشته بیان نمودیم که هیچ
کوچك و رقیقه و شأن بزرگ و حقیقت و ذی شأن را محالست بشناسد و احاطه نماید و حال آنکه هر دو مخلوقند پس در حق خالق یکتا و صانع بی همتا
چه گمان بری البته محیط محاط نگردد و دلیل دیگر آنکه ظاهر است که حقتعالی بحواس ظاهره در نیاید و حواس باطنه و عقل نیز هر چه ادراک کند و تصور نماید
حادث است و دیگر آنکه مقام وجودش پست تر از مقام حواس و عقلست البته مدرك اشرف از ادراکست پس او مخلوقی است حادث و پست تر از تو پس چگونه
توان گفت که او خدا است پس بدیهی شد که دانستن حقیقت خدا از برای غیر خدا هر که باشد محال و ممتنع است **مقام سوم** مقام صفات است از ثبوتیه
و سلبیه و جمالیه و جلالیه و در رساله اصول دین در اینمقام قدری سخن گفته ایم و در اینجا همین قدر اثبات مینمائیم که صفات حقتعالی عین ذات او است
زیرا که اگر غیر ذات و زاید بر ذات باشد یا مخلوق است یا نیست اگر مخلوقست لازم آید که حقتعالی قبل از آفریدن صفات آنها را نداشته باشد پس پیش از آفریدن
علم علم نداشته و پیش از آفریدن قدرت قدرت نداشته تعالی الله عن ذلك و ایضا چگونه ممکنست که جاهل و بی علم بیافریند علم را و عاجز و بی قدرت
بیافریند قدرت را و ایضا قطع نظر از اینها کرده آیا پس از آفریدن صفات اینها با او چسبیدند و صفات او شدند یا نه اگر صفات او شدند لازم آید که محل عروض
باشد و محل تغیر و تبدل باشد و اگر صفات او نشدند و رابطه در میانه نیامد باز بی صفت ماند و اگر مخلوق نباشند تعدد قدماء و تعدد خالق و شریك لازم آید
و هم بعلاوه لازم دارد عجز و احتیاج را تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا پس وای بر کسانیکه از برای خدا صفات زائده قائلند و بسیاری اشخاص هم در اینمقام
کافر شدند و از دین خارج شدند **مقام چهارم** سخن در افعال خدا است که جمیع ماسوی باشد و معرفت رسول و امام و فروع دین و غیر اینها همه
داخل در ماسوا است حالا اشاره نمائیم بتمیز اصول دین از فروع دین **تحقیق** بدانکه کاهی علم و معرفت و اعتقاد مقدمه عمل است و مقصود از او عمل است
و اصل ثمر و فائده بر عمل مترتب است پس مقصود از علم همان دانستن و یاد گرفتن عمل است و مقصود از عمل فائده ایست که بر او مترتب است و اگر عمل بدون
علم ممکن بود علم را اعتنا نبود چنانچه اگر رفتن بربام بی نردبان و رفتن بزیارت و مکه بی زاد و راحله و سیر شدن بی نخوردن و گرم شدن بدن بی آتش و سیراب
شدن بدون آشامیدن ممکن بود اینها هیچیك محل اعتنا نبود پس این علم که مقدمه عمل است البته عمل بهتر از او است زیرا که بالبدیهه ذی المقدمه
اشرفست از مقدمه و شکی نیست که خود عمل از فروع دینست و پس از زید این بدینست پس اصول دین که عبارتست از معارف و عقاید چند و اقرار و علوم
چندی آن علومی است که مقدمه عمل است زیرا که عمل که ذی المقدمه است دانستی که از اصول دین نیست تا چه رسد بمقدمه و بجهة آنکه عمل و بندگی اطاعت اوامر
و نواهی است و اطاعت امر و نهی فرع واجب بودن اطاعت امرکننده و نهی کننده است پس تا کسی را نشناسی و او را مفترض الطاعة و واجب الاطاعة ندانی و در
اعتقاد ثابت در مخالفتش اعتقاد بعقاب نداشته باشی عملی نخواهی کرد لهذا مردم هزار چیز از تو خواهش میکنند و از تو توقع خدمتها دارند اعتنا نمیکنی
بجهة آنکه ایشان را واجب الاطاعة نمیدانی و شخص بت پرست و آتش پرست و غیر ایشان هم تا اول اعتقادی نکند اطاعت و سجده نمیکند و از بت حاجت
نمیطلبد پس بدیهی شد عمل و بندگی و طاعت فرع اعتقاد و معرفت و شناختن صاحب دین و مولی و واجب الاطاعة دانستن او است و اگر کسی بگوید
مرا مسلمان کن اول کلمه شهادتین بزبانش جاری میکنی تا آنکه اول معبود و مطاع را بشناسد و اگر اول بگوئی بیا نماز بخوان مثلا ظاهر است که نماز
تقرب بخدا است و خدا را اقرار نکرده و نشناخته چگونه قربة الی الله بگوید پس ظاهر شد که عمل و بندگی و خدمت بدون امر و نهی معقول نیست و امر
و نهی بدون شناختن امرکننده و نهی کننده و واجب الاطاعة بودن او ممکن نیست پس عمل در هیچ مذهب اصل دین و راس دین نیست پس هر چه
مقدمه عمل است از دانستن عمل و تقلید و شناختن مجتهد و غیر اینها بطریق اولی از اصول دین نیست پس اصول دین منحصر است بآنچه مقدم بر امر و نهی
و مثبت امر و نهی باشد و فروع دین هر عملی است که تابع امر و نهی و بعد از او باشد یا مقدمه او پس جمیع علوم و صنایع و اعمال از فروع دینست
مگر شناختن خدا و پیغمبر و وصی پیغمبر و اما شناختن معاد مادر او سخنی است که در رساله محبت نوشته ام باو رجوع کن **سؤال** اگر سؤال کنی که
چرا شناختن خدا و رسول و اصل دینست جواب گوئیم سرش اینست که حقتعالی تو را و جمیع ذرات را از برای کامل شدن آفریده و ظاهر است که منتهای کمال
هر دانی همان شناختن مولی و عالی و تقرب باو است و اطاعت نمودن او تا او را باندازه او بلند نماید و او را نوازش کند و با و التفات نماید و خلعت
و منصب دهد و بیند که مردم چه زحمتها میکشند و مالها خرج میکنند و ذلتها و منتها میکشند که بدر خانه سلاطین روزگار راه یابند که سلطان
او را بشناسد و با او تکلم نماید و باین فخرها میکنند و منتهای کمال خود را در این میدانند و راضی اند که شب و روز سر پا در حضور سلطان بایستند
و بعضا او لباس و زن و فرزند و مال و دولت اعتنا ندارند و راضی نیستند که سلطان او را بولایت بعیده بفرستند که حکومت کند و فرمان فرمائی نماید

تمیز اصول دین از فروع دین

پس بدیهی شد که منتهای معراج و کمال هر ممکنی معرفت و دوستی و آشنائی پیدا کردن با خداوند یکتا است و مقرب شدن نزد آن درگاه سلطان حقیقی
در راز و نیاز و سؤال و جواب با او کردن و خدمت و اطاعت او نمودن است و هر که کمالی جز این نشان دارد بیاورد و هر که بهتر از این معراج و مقامی دانسته
بیان کند آیا کمال پیغمبران و خوبی و مقام ایشان جز معرفت و آشنائی و دوستی با خدا و اعراض از ماسوا بود چه کمالی میخواهی بهتر از عاشق شدن و جان
دادن در راه معشوقی که جمیع ماسوا و جمال هر دلارا ابلیت کرشمه آورده و چه معراجی میدانی بالاتر از تقرب خدمت سلطانی که مطلع بر ظاهر و باطن است
و امری بر او مشتبه نمیشود و حی ابدی و قیوم سرمدی و قادر بر هر چیز است و اگر صد هزار مرتبه با او خلاف کنی باز ناز تو کشد و تو را بسوی خود خواند
و عفو نماید پس نیست نقصی مگر دل بستن بغیر او و خدمت کردن بغیر او و مخالفت کردن او است و حال آنکه هر غیری که خیال کنی مخلوق و مقهور
او و آفریده شده او است و هر کس که او را بهتر شناخت و بهتر خدمت و اطاعت نمود مقرب تر شد و مقامش بالاتر و منصبش زیادتر شد و معنی
منصب حاکم شدن و حکم بر دیگران نمودن و آقای دیگران و مطاع دیگران شدن و واسطهٔ فیض دیگران شدن است و خزینه دار و اختیار دار در خانه سلطان
شدن است که هم از سلطان بگیرد و بدیگران بدهد و هم عرض حاجت دیگران را بسلطان نماید و شفاعتش مقبول باشد آیا نفرموده اند یا غایة آمال العارفین

فائده خدمت و اطاعت

و هکذا امثال این فقره که بسیار است و چون بهتر از محمد و آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کسی حقتعالی را نشناخت و اطاعت نکرد و ایشان
بهتر از همه شناختند و بهتر از همه اطاعت کردند لهذا رئیس و مطاع و شفیع و واسطه و فرمان فرمای عالم امکان و جمیع ملائکه و پیغمبران شدند و این است
معنی العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و معنی یا ابن آدم اطعنی حتی اجعلک مثلی آیا هرگز شنیده که پیغمبران چیزی بخواهند و نشود و خداوند بایشان
ندهد چنانچه در بارگاه سلاطین دنیا هم هر که بهتر او را شناخت و بهتر خدمت نمود بالاتر و مقرب تر از همه خواهد بود و همین طور است هر کسی که تو
کار کنی بهر که بهتر خدمت کردی مقرب تر باو خواهی شد و هر گوسفند که بهتر شیر دهد و هر اسب که بهتر تو را خدمت نماید عزیزتر و مقرب تر در نزد تو
خواهد بود پس بدیهی شد که کمال انسان اینست و بدیهی شد که این کمال که معرفت خدا و اطاعت او باشد و تقرب باو باشد بدون تکلیف و بدون
پیغمبران ممکن نیست زیرا که شناختن خدا و اطاعت او نمودن او کار عقول مردم نیست و شعور و عقل مردم باین پایه نمیرسد چنانچه دانستی که اینهمه
کفرها و شرکها از اطاعت نکردن پیغمبران و از نشنیدن فرمایشات ایشان و بعقل خود تکیه کردن و تابع هوا و هوس شدن ناشی شد پس ظاهر شد
که بدون این طریقه شرایع بکمال رسیدن محال است و قدرت بر محال تعلق نمیگیرد پس آنچه بعضی از جهال گمان کنند و یا بزبان گویند که چه عیب داشت
و چه ضرر داشت اگر حقتعالی مردم را بدون تکلیف و زحمت بهشت میبرد و یا گویند چه خوب بود خدا همچه میکرد و میخواهند مصلحت بینی کنند و
بخدا چیز یاد بدهند نعوذ بالله **شک و ازاحه** اگر سؤال کنی که معرفت پیغمبر و امام ع از این بیان معلوم نشد که از اصول دین است بلکه دلالت
او بر نبودن بهتر است زیرا که سلطان حقیقی و معشوق استحقاقی جز خداوند یکتای بی همتا نیست پس باید شناختن هم بلاتشبیه مثل شناختن
مجتهد بی باشد بجهة تقلید و اطاعت و معرفت و خدمت پروردگار پس شناختن ایشان هم مقدمه عمل باشد جواب اینست که بضرورت جمیع مذاهب
معرفت هر پیغمبری از برای امت او از اصول دین بوده و بدون معرفت او و اقرار باو از کفر خارج نمیشده و اسلام و ایمان بر او صادق نمیآمده و آیات بسیار
دلالت دارد که انکار پیغمبر انکار خدا و همه پیغمبران است مثل کذبت قوم نوح المرسلین کذبت ثمود المرسلین کذب اصحاب الایکة المرسلین
که همه در سورهٔ شعرا است و حال آنکه هر قومی در ظاهر همان انکار پیغمبر خود را کردند و واضحتر از این در سورهٔ نساء فرموده ان الذین یکفرون بالله
و رسله و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا و اعتدنا
للکافرین عذابا مهینا هم الکافرون صغری و اعتدنا تا آخر کبری است این جواب شرعی و اما برهان عقلی و سر این مطلب بلند و لم این که هر بیاندا است
که فرقست میان مقدمه و ذی المقدمه و میان اصل و بدل و نایب و منوب عنه بیانش اینست که از معصوم گذشته احدی را بخداوند یکتا راهی و آشنائی نیست
از شدت کمال و جمال آن سلطان بی زوال و از شدت ضعف و ظلمت این طایفه جهال زیرا که حقتعالی بحواس ظاهر در نیاید نه چشم و نه گوش و نه
دماغ و نه زبان و نه بدست و پا و همچنین بحواس باطن و سؤال و جواب و مکالمه هم در میان نیست و وحی و الهام و قاصد نامحرم در میان نیست و هر که
خود را منتها فرض کند و ملاحظه کند که میان او و حقتعالی چه رابطه و آشنائیست بالبدیهه خواهد یافت که هیچ نیست و تصدیق ما خواهد نمود
لهذا حقتعالی از جانب خود حکام و نواب و خلفاء فرستاد که انبیاء و ائمه ع باشند تا آنکه رابطه و آشنائی در میان آید چنانچه بلاتشبیه سلاطین از
از جانب خود بولایات بعیده حکام میفرستند زیرا که دست ایشان بسلطان نمیرسد و دست سلطان هم بایشان نمیرسد بلی در ما نحن فیه حقتعالی
هر کس از خودش نزدیکتر است و دست او بهمه میرسد و لکن دست ما باو نمیرسد و بدیهی است که نایب و حاکم سلطان من جمیع الجهات حکم سلطان
دارد رضا او رضا سلطان غضب او غضب سلطان اطاعت او اطاعت سلطان مخالفت او مخالفت سلطان التفات او التفات سلطان و اعراض

بیان اصول دین

معرفت پیغمبر و امام

او اعراض

او اعراض سلطان و بیعت با او بیعت با سلطان محبت او محبت سلطان عداوت با او عداوت با سلطان صلح با او صلح با سلطان جنگ با او جنگ با سلطان
التفات سلطان و احسانش بدست حاکم باید برعیت آن حدود برسد و عرایض ایشان را باید حاکم بسلطان برساند و حساب ایشان را باید حاکم برسد عفو
و گذشت او عفو و گذشت سلطان عقوبت او عقوبت سلطان و هر که را شفاعت و وساطت نماید سلطان باید بپذیرد و اگر کسی بپادشاه بگوید
من حاکم نمیخواهم بدون حاکم تو را خدمت میکنم دخل و تصرف در سلطنت کرده مستحق عقاب است و طریقه بندگی و سلوک و خدمت پادشاه را همان
حاکم برعیت یاد میدهد و اگر آنچه گفتیم نباشد حاکم و نایب گفتن او غلط است و نقض غرض و انکار لازم و تفکیک لازم از ملزوم است و اگر پادشاه
بگوید فلان را حاکم شما قرار دادم و لکن رضا او رضا من و خلاف با او خلاف با من نیست هر آینه اطفال سفیهش نمایند و تقبیحش کنند و معلم
مکتب چون از جای خود برخیزد و یکی از آن اطفال را خلیفه خود قرار دهد آن اطفال همه همین احکام را در حق آن خلیفه جاری میدانند و جاری
میکنند و حکایت انبیاء و ائمه ع نیز بلاتشبیه بعینه همین حکایت و همین مطلب و همین نسبت است لهذا حقتعالی نام ایشان را خلیفه گذاشت در
حق حضرت آدم ع بملائکه فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة بقره و فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ص تا
بدانی که همه این احکام که اشاره شد در حق انبیاء جاریست در تفسیر صافی از کتاب مستطاب کافی و توحید از صادق ع روایت کرده در تفسیر آیه
فلما آسفونا انتقمنا منهم فاغرقناهم اجمعین که در سورهٔ زخرفست یعنی چون بغضب آوردند ما را انتقام کشیدیم از ایشان پس غرق کردیم تمام ایشان را
تماما حضرت میفرماید حقتعالی غضب نمیکند مثل غضب ما و لکن خلق کرده از برای خود اولیای چند که آنها غضب میکنند و رضا میشوند و آنها
مخلوقند پس گردانید حقتعالی رضای ایشان را رضای خود و غضب ایشان را غضب خود و این بجهت آنست که حقتعالی قرار داده ایشان را و گردانید ایشان را
دعوت کنندگان بسوی او و دلالت کنندگان بر او پس بجهت این قرار داد ایشان چنین شدند و نیست چنین که این غضب و رضا بخدا برسد چنانچه
بخلق میرسد و لکن اینست معنی آنچه حقتعالی از این قبیل فرموده هر که اهانت کند ولی مرا پس با من در مقام جنگ برآمده و مرا بجنگ خود خوانده
و ایضا فرموده من یطع الرسول فقد اطاع الله نساء هر که اطاعت کند پیغمبر را پس بحقیقت اطاعت کرده خدا را و ایضا فرموده ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله انا فتحنا براستی آنانکه بیعت میکنند با تو بیعت نمیکنند مگر با خدا و کل اینها و شبه اینها معنیش همانست که از برای تو ذکر کردم
و همچنین است رضا و غضب و غیر اینها از آنچه شبیه اینها است و اگر بودی که میرسید بحقتعالی غضب و ملال جایز بود که کسی بگوید حقتعالی العیاذ بالله
بگردد فانی میشود زیرا که چون ملال و غضب داخل او شد تغیر داخل او شده و چون داخل او شد ایمنی نیست بر او از هلاک شدن و اگر چنین
بود شناخته نمیشد مکون از مکون و نه قادر از مقدور و نه خالق از مخلوق تعالی الله عن هذا القول علوا کبیرا او است خالق اشیاء نه بجهة حاجتی
پس چون بود نه بجهت حاجتی محال است حد و کیف در او فافهم ذلک انشاء الله یعنی پس بفهم آنچه گفتیم تمام شد حدیث شریف جانم فدای گوینده اش که کلام
مبارکش سر تا پا اسرار است پس ظاهر شد از این بیان معنی آیه شریفه در سورهٔ احزاب ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله بدرستی که آنانکه
اذیت میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده خدا ایشان را رسول خدا ص فرموده هر که اذیت کند فاطمه را اذیت کرده مرا و هر که اذیت کرده مرا اذیت
کرده خدا را و از مجمع البیان نقل شده که رسول ص گرفت موی مبارک علی ع را پس فرمود هر که اذیت کند یک موی تو را اذیت کرده مرا و هر که اذیت کند
مرا پس اذیت کرده خدا را و هر که اذیت کند خدا را پس بر او است لعنت خدا مؤلف گوید از همین بیان و مناسبت ظاهر شد معنی آن احادیث که در تفسیر
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر که در سورهٔ فتح است وارد شده که مراد از گناه پیغمبر ص گناه شیعیان او و شیعیان علی ع است چنانچه
بیان او وارد در جای دیگر از همین کتاب کرده ایم باری حاصل این شد که حقتعالی خلق را از برای رسیدن بکمال آفریده و کمال نیست الا معرفت خدا
و طاعت او و کمال هر کوچکی منحصر در معرفت بزرگ و خدمت او است تا تقرب پیدا شود و خلعت و منصبش دهد و چون دست مردم از دامن
جلال احدیت کوتاه است لهذا حکام و نواب فرستاد که هم بواسطه ایشان مردم فی الجمله معرفت خدا و اطاعت او پیدا نمایند و هم الفت و دوستی
با احکام خدا بر بندند که دوستی ایشان دوستی خدا و دشمنی ایشان دشمنی خدا است بفهم چه گفتیم تا برهان قطعی بدانی که شناختن انبیاء
و خدمت و طاعت ایشان از اصول دین است مثل معرفت و طاعت حقتعالی چنانچه در حکایت پادشاه و حاکم فهمیدی **تنبیه** از این سر
آشکار روشن و آشکار شد که آنچه لازم و واجب است بر رعیت همان بالخصوص و بتفصیل شناختن حاکم عصر خودش است و اطاعت او وزرا
کرام و رابطه ما بین رعیت و سلطان او است و واسطه او است در احکام سلطان و خدمت سلطان بالفعل همانست که او آورده پس شناختن
حکام و نواب دیگر که پیش گذشته اند و یا بعد از این میآیند لازم نیست و عمل باحکام ایشان جایز نیست زیرا که مناط طاعت سلطان است
و طاعت سلطان امروز اینست نه آنچه گذشته و نه آنچه میآید بلی لازمهٔ بندگی و طاعت سلطان اینست که مجملا شخص اقرار و اعتقاد داشته باشد

تعقیب مطلب و دفع توهم

کہ آنچه سلطان از حکام و احکام که پیش فرستاده یا بعد میفرستند همه در زمان خود مفترض الطاعة و واجب الاطاعة هستند و اگر یکی را انکار کند مثل اینست که همه را انکار کرده و خود سلطان را انکار کرده و لهذا در شریعت مطهره خداوند یکتا حکم همین است برهر کسی همان شناختن پیغمبر خود را لازم کرده نه غیر او را و اگر بالفرض پیغمبر دیگری را شنید و شناخت نباید انکار کند بلی چون مربی و پیغمبر همه پیغمبران پیغمبر ما و اهل بیت او بوده صلوات الله علیهم اجمعین لهذا بر همه ایشان شناختن این بزرگواران لازم بوده چنانچه حقتعالی در آیات بسیار این مطلب را بیان کرده سیما در آیه شریفه وَلَقَدْ اَخَذَ اللّٰهُ مِیثَاقَ النَّبِیِّینَ الخ که در سوره آل عمرانست و اخبار متواتر است که ولایت ایشان را بر همه پیغمبران و تمام ذرات عالم عرض کردند و از این بیان ظاهر شد سر اینکه چرا پیغمبر و اهل بیتش را و شیعیان زمان خود همه انبیای سلف را و همه امامان بعد را نکفتند و در زمان پیغمبر ما یقیناً غالب خلق دوازده امام نمیشناختند و بیش از حجة الوداع مفترض الطاعة بودن امیرالمؤمنین را نمیدانستند و در زمان صادق با آن اشتهار تشیع غالب شیعیان امامان بعد او را نمیشناختند زیرا که مناط چنانچه دانستی وجود رابطه است میان شخص و خدای او و تا پیغمبر در دنیا بود رابطه او بود و چون خواست دنیا را وداع نماید مولای متقیان را بخلافت گذاشت و او حضرت امام حسن را بلی چون همه ایشان خلیفه پیغمبر و امام مفترض الطاعة بودند در هر زمان بایستی ائمه گذشته را بالخصوص بشناسند زیرا که همه ایشان بمنزله شخص واحدند و قول هر یک بعینه مثل قول دیگری است و قول همه ایشان بعینه قول پیغمبر است لهذا در زمان ما شناختن همه ایشان بالخصوص بر ما و مذهب ما است و انکار یکی از ایشان العیاذ بالله انکار همه ایشانست و اجماع و اخبار متواتره و قرآن بر این مطلب و این دلیل عقلی که بیان کردیم حاصل است **مطلب هفتم** در بیان نفی متابعت غیر معصوم است و بخصوص شناختن کاملست و رسیدن بواقع است در متابعت معصومین صلوات الله علیهم اجمعین سابقاً دانستی که باید بزرگ خود خود را بگوچک و زبردست بشناسند و طریقه خدمت خود را این خود باید زبردست بگوید حال بلسان دیگر گوئیم و بر بیان دیگر این مطلب را تحقیق انیق نمائیم بعون الله و حسن توفیقه بدانکه کشف مطالب و تحصیل علوم منحصر است بدو طریقه که سومی ندارد یکی ظاهری که بحواس ظاهر است و غالب مردم از این راه تحصیل علوم و مطالب کرده اند استاد بزبان میگوید شاگرد بگوش میشنود یاد میگیرد اهل صنعت بچشم می بینند یاد میگیرند و شکی نیست که اینها هم با هم اختلاف دارند و همه یکدیگر را نسبت بخطا میدهند حتی آنکه ضرب المثل شد که چون قابلہ دو تا شود سر بچه کج میشود هر کز دو خیاط و دو نجار و دو صنعتگر با هم موافقت ندارند تا باهل علم چه رسد و اختلاف هر علم و قال و قیل ایشان ظاهر و هویداست و محتاج بیان نیست دوم باطنی که بوحی و الهام باشد چنانچه از برای معصومین است که انبیاء بوحی و از راه باطن علم با ایشان میرسد و فراست مؤمن و خواب صادق و از راه باطنست و اهل کشف و عرفاء و صوفیه بخیال خود میخواهند تصفیه نفس نمایند تا از راه باطن بواقع برسند و مطالب ایشان منکشف شود و شکی نیست که ایشان نیز با هم مثل علمای ظاهر اختلاف دارند و همه یکدیگر را نسبت بخطا میدهند و تمیز میان وهم و خیال و عقل کار هر بوالهوس نیست با آنکه دین پدر و مادر و ذهن و اعتقاد هر کسی است و محبتی که هر عارف و صوفی بابقای دین خود و حفظ او خود را دانا و عارف میدانند محی الدین میگوید بمعراج رفتم ابوبکر را بالاتر از علی دیدم و هیچیک دست از دین خود برنداشتند و اگر کشف و عرفان ایشان حق بودی میبایستی همه بر یک دین باشند و پیغمبر و امام همه ایشان یکی باشد نه آنکه یکی یهودی و یکی سنی و یکی زیدی و یکی شیعی باشد با آنکه شیاطین را نیز وحی است که در باطن انسان میدمند چنانچه فرمود وَاِنَّ الشَّیَاطِینَ لَیُوحُونَ اِلَی اَوْلِیَائِهِمْ و ایضاً فرمود وَکَذٰلِکَ جَعَلْنَا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا شَیَاطِینَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ یُوحِی بَعْضُهُمْ اِلَی بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا و هر دو در انعام است و فرمود مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ و مسلم است که بسیاری از خوابها دروغ و آشفته بوحی و الهام شیطانست و نام او خواب شیطانی است چنانچه خواب صادق از رحمن و بوحی و الهامست و از تعلیم ملئکه است و اخبار در این باب بسیار متواتر است رجوع کن بسماء عالم بحار و بدیهی است که هر چه از راه باطن و غیر حواس ظاهر برسد نام او وحی و الهام است و این گاهی از شیطانست و گاهی از رحمن و تمیز ما بین این دو بغیر از میزان شرع نتوان و حقیقتاً لفظ وحی را هم مجوز نسبت دادن چنانچه در قرآن پر است از مثل اِنَّا اَوْحَیْنَا و اَوْحَیْنَا و هم نسبت بشیطان داد تا بدانی که وحی نیز دو قسم است حق و باطل بهم آمیخته و ایضاً در آیات بسیار حقتعالی و شیطان هر دو اقرار کردند که شیطان بهمه خلق تسلط اغوا دارد مگر بعباد مخلصین و بندگان خاص خدا که مراد معصومین باشند تا بدانی که شیطان نتواند بهر کس باطل را وحی نماید مگر بمعصوم و ببین چگونه معصومین تصدیق همدیگر نمودند و هیچ اختلاف نداشتند و غیر ایشان چه اهل ظاهر و چه اهل باطن همه با هم مختلفند و لازمه اختلاف باطل بودن یکی از دو قول است و ممکنست که هر دو باطل باشند و ممکن نیست و محالست که هر دو حق باشند پس بدیهی شد که کمال انسان که منحصر در معرفت و طاعت و علم و عمل است منحصر است در آنچه از معصوم برسد لهذا باید خلیفه خدا قبل از خلق و با خلق و بعد از خلق باشد و آخر از همه باید معصوم از دنیا برود تا کسی را بر خدا حجتی نباشد و خلقت خدا لغو و عبث نباشد و بدست هر کسی راه کمال باشد و این مطلب که گفتیم بدیهی عقول و مطابق اخبار متواتره و آیات متکاثره است و اول خلیفه

آنچه که حضرت آدم ع باشد و حجت عقل منحصر است در فطریات که عقول در او متفقند و اختلاف ندارند بفهم و حفظ کن و ایضاً بتوفیق الهی طریقه ثالث پیش گیریم و این مطلب را ایضاً ببرهان دیگر تحقیق نمائیم پس گوئیم بعون الله بمطابق اخبار قطعی که در اصول کافی و غیر آن مذکور است و بمقتضای عقول که ارواح پنج است اول روح حرکت که لازمه ترین حیوانات است اگر چه کرم خراطین باشد و لکن او را شهوتی و قوتی نیست دوم روح شهوت که قوة جماع و توالد و تناسل باشد و لکن او را قوتی نیست سوم روح قوت که علاوه بر دو روح سابق او را قوتی است و طاقت بار کشیدن دارد چون حمار و گاو و استر و اسب و شتر و فیل و نحو اینها و این منتهای معراج حیوانات است و از اینمقام بالاتر نتوانند رفت و در هر یک از این سه مقام انواع بسیار از حیوانات داخل اند و دو روح دیگر مخصوص اهل تکلیف است که جن و انس و ملئکه باشد چهارم روح ایمان که مخصوص مؤمنین و مسلمین است این طایفه و کفار این روح را ندارند و همان سه روح حیوان را دارند چنانچه فرمود اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ و لازمه این ارواح سهو و اشتباه و غفلت و خطا و مخالفت و مزج طاعت و معصیت است پنجم روح القدس یعنی روح پاک از سهو و خطا و نسیان و اشتباه و منزه از هر بدی و گناه چه صغیره و چه کبیره چه عمداً چه خطاء و این روح مخصوص معصومین است چه از انسان و چه از ملئکه که بجهة این روح متحمل بار نبوت و خلافت گشتند و دست وسوسه شیطان بدامن جلال ایشان نمیرسد و سهو و اشتباه و گناه دامن گیر ایشان نمی شود و لهذا مسلطند بر همه طبقات و همه طبقات مطیع و منقاد ایشانست چنانچه همه حیوانات مطیع انسانند و صاحب روح قوت بر دیگران غالب است و روح شهوت بر سایرین قاهر است حال گوئیم پس ظاهر شد که از معصوم گذشته همه مردم در یک طبقه و یک درجه اند و کسی را بر کسی فی حد ذاته مطاعیت و سلطنتی نیست بلی هر که بیشتر از معصوم تحصیل علوم کرده و بیشتر عمل و خدمت کرده مقرب تر و بهتر خواهد بود چون حضرت سلمان و ابوذر و اگر شخص با امام ع فرضاً عرض نماید که بگوید میان من و تو مجتهدی یا شخص راوی واسطه باشد و میخواهم خود از شما اخذ کنم و یا خود مجتهد شوم بر او بحثی نیست و مستحق مدح و احسانست بخلاف آنکه اگر بگوید خدایا من العیاذ بالله پیغمبر نمیخواهم و بلاواسطه از تو اخذ میکنم و تو را اطاعت میکنم یا به پیغمبر بگوید میان من و تو امام نباشد چنین شخصی با خدا و رسول خدا معارضه کرده و انکار خدائی کرده مثل آنکه شخص بسلطان بگوید من حاکم تو را قبول ندارم و تو را قبول دارم و همچنین اگر بگوید خدایا من خود پیغمبر و یا امام میشوم زیرا که تخم هوس کاشته و تمنای محال کرده و لهذا باید در شریعت مطهره قول کسی را بی برهان قبول نکنی و حجت ندانی مگر آنکه برهان مطابق شرع گوید یا مطابق عقول گوید که البته مطابق شرع است پس ظاهر شد که علماء و راویان نامه خوان و سفیر ندا از جانب ائمه و شناختن ایشان مقدمه تقلید است و تقلید مقدمه عمل است و در قیامت نگویند چرا مجتهد نشدی و مجتهد نشناختی تا احکام بدانی و عمل کنی و نگویند چرا نشناختی تا مسلمان شوی و معنی خلیفه و حجت بودن ایشان قبول کردن قول ایشانست از این حیثیت که نسبت بمعصوم میدهند و اگر نسبت بخود میدهند و اگر نسبت بخود بدهند همسر ابو حنیفه خواهند بود که میگفت پیغمبر و امام ع چنین گفتند و من برخلاف ایشان چنین میگویم و حجت بودن ایشان مثل حجت بودن بینه است که با وجود حجت همان قول معصوم است که فرموده اینها را حجت بدان و کسی از علماء واجب الاطاعة نیست باین معنی که معصوم واجب الاطاعة است بلی ایشان فی الجمله مثل پدر و مادر و شوهر و خواجه مملوک بحکم شرع واجب الاطاعة هستند و ایضاً علماء قابل رد و انکارند و توان از این عدول کرد و بدیگری چسبید مثل آنکه فاسق شود یا اعلم پیدا شود و ایضاً بسیار شده که مجتهد عامی و مقلد شده و عامی مجتهد شده پس شناختن شخص بالخصوص لازم نیست و معرفت نوع از اصول دین بودن معقول نیست زیرا که کمال در تقرب است که نتیجه معرفت و خدمت است و تقرب بنوع غیر معقول است بفهم و ایضاً واجب الاطاعة و مفترض الطاعة بودن بر سبیل اطلاق آنکه خطاکار و مستحق سهو و اشتباه و لعن و طعن است اگر گناه کند معقول نیست و ایضاً فرمودند علمای ما بر دو قسم اند خوب و بدخوب ایشان تالی ما و بهترین خلقند و بد ایشان تالی دشمنان ما و بدترین خلقند خود تمیز بد هید و روایت خوبان را از ما قبول کنید و از بدان فرار کنید و تمیز نیک و بد ایشان را بدست ما دادند و وجوب معرفت و محبت و طاعت چنین کسی و اصول دین بودن اینها معقول نیست با آنکه اجماع محقق است و ندای علماء بلند است که معرفت علماء از اصول دین نیست و مقدمه عمل است و ایضاً باو بگو که خود را معصوم میدانی یا نه اگر معصوم میدانی بعض ورث مذهب در این دین و شریعت زیاده از چهارده معصوم نداریم با آنکه دانستی که حجة خدا پیش زید و عمرو درس نمیخواند که لازمه این طریقه سهو و اشتباه است و ایضاً حجت خدا از هیچ سخنی عاجز نمیشود و هر چه پرسی جواب میگوید و همه زبانها میداند و هر معجزه و کرامت که از او بخواهند فی الفور میآورد و معصوم میکناهست و اگر معصوم نیستی هر چه از خود بگوئی قابل اعتنا نیست و هر چه از معصوم گوئی این جز مقام راوی بودن و اجتهاد چیز دیگر نیست لهذا راویان هم از همدیگر روایت میکنند و هم از معصوم ع مثلاً معاصرین زراره هم از او روایت میکنند که زراره از امام جعفر صادق ع چنین روایت کرده و هم از خود صادق ع بلاواسطه که میگوید از حضرت شنیدم و هم چنین زراره و حضرت هم ایشان را تقریر میفرمود بجهت آنکه میدانستند که باز حجت همان قول معصوم است و معنی حجت بودن زراره یا دیگری همان تصدیق

اواست که کهف معصوم ع چنین فرموده پس ظاهر شد که ایمان زیاده از سه رکن ندارد که معرفت خدا و رسول خدا ص و ائمه هدی باشد و این رکن چهارم ایمان که
در این زمان پیدا شده حال او معلوم شد و آنچه از دلیل که ذکر کرده اند همه دلالت میکند که معرفت علماء بجهت عمل است مثل سایر علوم که اشاره شد
و خلط شده میان آن علم و معرفت که خود مقصود بالذات است و میان آن علم و معرفت که مقدمه عمل است و عمل اشرف از او است مثل اینکه در حدیث مسلم
وارد است که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة یعنی تحصیل علم واجب است بر هر مرد مسلمان و زن مسلمان آیا خود این حدیث صریح نیست که مراد
از این علم معرفت فروع دین است که مقدمه عمل است و لفظ مسلم و مسلمه را بجهت همین فرموده و اصول دین آن علمی است که بواسطه آن مسلمان شوی
بفهم چه گفتم اگر گوئی پس فائده زهد و ریاضت چیست اگر علم لدنی از برای غیر معصوم ممکن نیست پس آنچه در جای دیگر همین کتاب اسرار نوشتی
باطل شد جواب گوئیم چیزی نیست که در قرآن و اخبار آهلبیت نباشد و ظاهر و باطن را بیک لسان فرموده اند و تو هر قدر که ریاضت بکشی و تصفیه
نفس نمائی بقدر لیاقت تو از قرآن و احادیث اسرار بر تو ظاهر شود و از این دریا بتو فیض بتو رسد البته تفاوت علما را در بیان آیات و احادیث دیده
و حال آنکه یک آیه و یک حدیث است چنانچه گذشت رب حامل فقه الی افقه منه خلاصه معنی کشف سبک بواطن و دیگر واقع است و قرآن و احادیث
عین واقع است بقدر لیاقت آینه تو از باطن اهلبیت و قرآن فیض بتو خواهد رسید دقت کن بفهم **مطلب هشتم** در بیان آنکه جمیع علوم و
معرفتها غیر از معرفت خدا و رسول خدا ص و ائمه هدی ع مقدمه عمل است و فروع دین است و عمل اشرف از او است و اگر عمل نکند حاصل آن علم جز وبال
و زیادتی عقاب چیزی نخواهد بود و اگر عمل نباشد جاهل بودن و ندانستن بهتر است و بعفو و بخشش نزدیکتر است گوئیم بعون الله که غرض از ایجاد
هر چیزی تکمیل او است کمال منحصر است در معرفت و خدمت کسی که حکیم و علیم و قادر باشد حکیم باشد تا نیک و بد تمیز دهد و جزای خدمت خوب را
خوب دهد و بد را یا عفو کند و یا جزای بد دهد دانا باشد تا هر کس را بشناسد و خدمت او را بداند و چیزی بر او مشتبه نشود قادر باشد تا هر چه بخواهد
هر کس بدهد از منصب و خلعت و کرامت بتواند و او را کفوی و شبیهی نباشد و این نیست جز خداوند یکتا و خلفای او که بمنزله حاکم و نایب و بدل اند و خود
فرموده هر که دستش بمن نرسد ایشان دست منند پس دست همه بمن میرسد محبت ایشان محبت من عداوت ایشان عداوت من تا آخر آنچه اشاره
شد و ایشان را بمنزله بدن و اعضای خود قرار داده که چنانچه بدن و اعضای تو بقدر سر موئی از فرمان تو تخلف نمیکنند و هیچ خواهشی جز خواهش تو ندارند
معصوم ع نیز نسبت بخدا بلا تشبیه چنین است و چنانچه فیض و بخشش و غضب و عذاب تو بواسطه بدن بدیگران میرسد فیضها و غضبهای خدا
نیز بواسطه ایشان میرسد و ایشان مأذون مطلقند که باذن الله بهر کس هر چه و هر قدر بخواهند توانند داد و خواستن ایشان همان خواستن خدا است
چنانچه خواستن خدا نیز همان خواستن ایشان است لهذا گاهی ایشان را تشبیه باعضا میکنند چنانچه در زیارات و آیات است که خدا دست و چشم و
گوش دارد و آن امیر المؤمنین است و گاهی خدا را تشبیه بحواس ایشان میکنند چنانچه در حدیث قدسی معروف است کنت سمعه الذی یسمع به و بصره
الذی یبصر به الخ و تحقیق این تشبیهات را در جای دیگر این کتاب نوشته ایم رجوع کن و در رساله محبت بدیهی نموده ایم که مستحق احسان نیست مگر دوست
و محب و مستحق عذاب نیست مگر دشمن و عدو پس همینکه معرفت بخدا و معصوم و فرستاده خدا پیدا کردی و محب و دوست ایشان شدی بالبدیهه
مستحق نوازش و خلعتی و اگر در مقام خدمت کوتاهی کردی مستحق عفو و بخششی و اگر عذابت کنند بجهت پاک کردن و تربیت است و چون پاک شدی
باز خلعت دهند و نوازش نمایند لهذا باید بالبدیهه مسلمان مخلد در عذاب نباشد پس بدیهی شد که اصل دین و سرمایه بهشت و حقیقت کمال
و فائده خلقت و کنه غرض و غایت معرفت و محبت خدا و معصوم ع است و اقرار بکوچکی و بندگی و سر تسلیم پیش کردن است چنانچه مناط رعیت
این سلطان و آن سلطان همین است و هر وقت که شخص مخالفت با سلطان نماید با اقرار بر بندگی و رعیتی مستحق و ساطت و گذشت و خلعت است
بخلاف آنکه از این اقرار بیرون رود و یا از اقرار بحکومت حاکم او ابا نماید و خود را سلطان و حاکم بداند و یا اقرار به بندگی و کوچکی سلطان دیگر و حاکم
سلطان دیگر نماید که بغیر کشتن او بطور دیگر راضی نشوند مگر آنکه باز از انکار برگردد و باز اقرار نماید و چون از سلسله عصمت یکی که همه با تو
همسرند و همه را امر بمحبت و طاعت همه مینمایند و ترجیح احدهما بر دیگری محال است و محالست که خدا بگوید یا ایها الناس این کسی که همسر شما است
و از روح ایمان تجاوز نکرده و بمقام عصمت نرسیده و گاهی حق گوید و گاهی باطل و گاهی سهو و اشتباه نماید و گاهی ثواب نماید و گاهی گناه ایها
الناس معرفت او معرفت من محبت او محبت من رضای او رضای من غضب او غضب من طاعت او طاعت من مخالفت او مخالفت من عداوت او عداوت
من است و لکن اگر اشتباه کرد و سهو و نسیان و غفلت کرد او را هدایت کنید و سخن او را هر که بی دلیل نپذیرید و هر چه بگوید و مطابق قول معصوم
نباشد بدیوار بزنید و اگر معصیت کرد او را امر بمعروف و نهی از منکر نمائید و حد بر او جاری سازید و او را بد بدانید و بد بگوئید و اگر در خوبان
باشد باز لازم از سهو و غفلت و اشتباه و جهل مرکب در مقام علم و معرفت و لازم از خطا و گناه هست صغیره یا کبیره و عمدا یا خطا در مقام عمل

معرفت غیر معصوم از آن معصوم ناقص است

و او نیز محتاج بتو بر و شفاعت شافعانست و اگر بخواهد بکسی چیزی بدهد نتواند و مستجاب الدعوه نباشد زیرا که حقتعالی باو اذن مطلق نداده بلکه
حالت او مثل دیگرانست که گاهی دعای او مستجابست و گاهی نیست و معجزه و کرامت نتواند آورد و از عهده جواب سؤال هر کس برنیاید و هر زبانی را
نداند باری پس بدیهی شد که انسان را از برای کمال آفریده که فائده خلقت او و غرض و غایت او است و دانستی که کمال او منحصر است در معرفت عالی
و خدمت و اطاعت او تا تقرب حاصل شود و از او نوازش و منصب و خلعت گیرد و دانستی که عالی و مستحق معرفت و خدمت و طاعت نیست مگر سلطان
حقیقی و خلفاء و حکام او یعنی خدا و معصوم ع و تشبه با ایشان پس بعد از معرفت ایشان مقام مقام خدمت ایشانست و دانستی که باید کیفیت
خدمت را نیز خودشان بیان کنند و امر و نهی ایشان و شریعت ایشان همه سامان خدمت ایشانست پس هر علمی که بواسطه او امر و نهی و طریقه خدمت را
یاد بگیری بدیهی است که او مقدمه عمل و خدمت است از علوم عربیه و ادبیه و علم فقه و اصول فقه و منطق و قرائت و قدری از هیئت و نجوم و علم حدیث
و علم رجال و علم اخلاق و تدبیر منزل و سیاست خواه باجمال و خواه بتفصیل یعنی خواه بتقلید و خواه باجتهاد پس شناختن مجتهد عادل او بعینه
مثل شناختن راوی و عدالت او است که مقصود از همه اینها بدست آوردن قول معصوم و فهمیدن او است تا اطاعت شود و خدمت بعمل آید و مخالفت
ایشان نشود حال گوئیم شکی نیست که هر علمی و صنعتی که او را بجهة عملی وضع کرده باشند و قرار داده باشند فائده آن علم نیست مگر یاد گرفتن آن عمل
و اگر عمل بی علم ممکن بودی هیچ محتاج باین علم نبودی و لذا عمل مطابق به تقلید صحیح است پس اصل فائده در آن عمل است که ذی المقدمه است و آن فائده
یا دنیوی است مثل نجاری و خیاطی و بنائی و خوش نویسی و یا اخروی مثل عبادت و طاعت و بندگی چنانچه مقصود از زاد و راحله وصول بکربلا
و مکه است و اصل فائده در کربلا و مکه است و مقصود از نردبان رفتن بام است و فائده در بام است و شکی نیست که مخالفت و معصیت دانسته و عمدا
بدتر است از مخالفت و معصیت از روی نادانی و جهالت و لهذا چون زیر دستان تو خلاف کنند و مؤاخذه کنی عذر میخواهند که من نفهمیدم یا
فراموش کردم و در جواب گوئی چرا یاد نگرفتی و نفهمیدی و میگوید ببخشید که فهمیده و دانسته کردم بجهة آنکه میدانند که این خلاف هزار مرتبه از
آن خلاف بدتر است و اگر طفلی را سیاست کنند دیگری در مقام شفاعت گوید ببخشید نفهمید ندانست و اگر آنکه صنعت خوب داند چه خوش نویسی
و چه بنائی و غیر اینها و مع ذلک عمل نکند و عیال خود را گرسنه نگهدارد البته هزار مرتبه سرزنش و مذمت او بیشتر است از آنکه صنعتی ندارد و از
جهت عیال او گرسنه مانده و آنکه زهر بشناسد و بخورد و خود را هلاک نماید هزار برابر بدتر است از آنکه ندانسته خورده و لذا نقل شده که جاهل
یا هفتاد گناه از جاهل آمرزند پیش از آنکه یک گناه از عالم بیامرزند و در تفسیر قل فلله الحجة البالغة انعام رسیده که این حجت بالغه اینست
که بعالم گویند چرا عمل نکردی و بجاهل گویند چرا یاد نگرفتی که عمل کنی پس ای عزیز اگر مقصود عمل نیست علم اخلاق و غیر آن مخوان که والله ضرر
بیشتر است بید بهضه قول و اخبار و آیات مثل و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا و مثل فاما الذین
آمنوا فزادتهم ایمانا و هم یستبشرون و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم و آیات بسیار است و شخص منصف را همین قدر
زیاد است فالحمد لله و المنة له **اشاره** در بیان وجوب اطاعت پیغمبر و امام ع است مثل اطاعت حقتعالی چون دانستی که غرض از خلقت انسان
کامل شدن او است و غرض از خلقت هر چیز کامل شدن او است و دانستی که کمال منحصر است در معرفت و محبت عالی و در خدمت او و دانستی که نسبت
با انسان اشکی عالی نیست که معرفت و خدمت او و دانستی که نسبت با انسان احدی عالی نیست که معرفت و خدمت او کمال باشد و ثمر کند مگر امام ع
و پیغمبر و حقتعالی حال گوئیم بدانکه منتهای کمال و بهترین خدمتها فدا شدن او است در راه عالی و جان برکف دست در راه او نهادن است زیرا که
معشوق بهتر عاشق و قاتل در کو و مقتول است و حقتعالی بحسب تکوین نیز چنین قرار داده و هر عالی را قاهر و غالب بر دانی ساخته و او را واجب الاطاعه
و مفترض الطاعه دانی قرار داده و لهذا انسان بر همه طبقات حیوان قاهر و غالب است و مطاع و مولای همه ایشانست بعضی مرکب او و بعضی ماکول
و مشروب او و همه نباتات را بر حیوان حلال کرده و بر ایشان قاهر و غالب نموده همچنین معصومین ع را بر دیگران قاهر و غالب ساخته و ایشان را رئیس و مطاع
و سید و مولای همه قرار داده زیرا که ایشان صاحب روح خامس اند که روح عصمت و روح القدس باشد که دیگران ندارند حال گوئیم معنی واجب
الاطاعه بودن معصوم ع نیز همین است که بفرماید بخدا این را حلال کرده و آن را حرام و تو قبول کنی زیرا که این شان ادنی را و پایه نیست بلکه اینست که علاوه
بر این هر چه میل خود بفرماید واجب باشد مثل اینکه بنشین و برخیز برو و بیا و سینه را سپر بلای من کن و جان در راه من بده و جان فدا در راه من بده و این را
و الله معنی واجب الاطاعه و مفترض الطاعه بودن و معنی آیه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و معنی آیه انما ولیکم الله و رسوله الخ و معنی حدیث
متواتر من کنت مولاه فعلی مولاه پس مردم فدای ایشانند و ایشان قابل فدای راه خدا چنانچه فرمود بحضرت موسی ع و اصطنعتک لنفسی
و کمال مردان در فدا شدن است که منتهای خدمت است بهمین شهیدان کربلا بچه مقام رسیدند **تنبیه** بدانکه حقتعالی هر چیزی و تمام

اطاعت غیر معصوم از اطاعت معصوم ... حقیقی

ماسوا را از برای فائده آفریده زیرا اگر بجهة فائده نیافریده باشد پس عبث ولغو آفریده ومنزه است خدا از این تعالی الله علواً کبیراً و آن فائده یا بخدا
راجع است یا بخلق البته بخدا راجع نیست زیرا که کامل بالذات ومستغنی من جمیع الجهات است پس آن فائده همان عاید بخلق میشود و آن فائده یا کمال الخلق است
یا نقص ایشان البته نقص نیست والا باز آفریدن خدا لغو وعبث بودی تعالی الله پس آن فائده کامل شدن خلق است وکمال منحصر است در معرفت ومحبت
خدا و معصوم ع و در خدمت ایشان تا تقرب حاصل شود و خلعت و منصب و نوازش و حکومت و نیابت کبری چنانچه هر کس خوب خدمت کنی همین ثمرات حاصل
شود و دانستی بچند برهان که معرفت خدا و معصوم ع ممکن نیست مگر بارشاد و هدایت و دلالت خدا و معصوم ع و خدمت ایشان و کیفیت خدمت
ایشان دانستن ممکن نیست مگر باز بارشاد و هدایت ایشان زیرا که فطریات عقول مجملات و کلیات است و در مقام تفصیل کوتاه و عاجز است و
کاملترین مطالب آنست که عقل و شرع با هم مطابق باشند یعنی عقل هم سر او را و لم او را بفهمد و محض تعبد نباشد چنانچه مطالب بسیاری از این قبیل
ذکر کردیم بلکه ذکر نکرده ایم مگر آنچه عقول و شرایع در او متفق بوده اند و از جمله آنها این بود که پیش اشاره کردیم که حاکم و نایب و خلیفه خدا و سلطان
و هر کس بدل تام است بلکه بالاتر و باجمل هو هو همسر که گویی طاعت او عین طاعت سلطان و معصیت او عین معصیت سلطان من یطع الرسول فقد
اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و گوئی انکار حاکم عین انکار سلطان و غیر حاکم را حاکم دانستن عین غیر سلطان را سلطان
قرار دادنست و انکار یکی از حکام انکار همه و انکار سلطانست لهذا در شریعت همه اینها کفر و ارتداد است چنانچه مبدائی و اشاره شد اینها همه
در طرف نقصان و کم کردن و ضد قرار دادن بود همچنین است بعینه تطابق عقل و شرع در طرف زیاده زیرا که مناط یکی است و آن مخالفت است
البته اگر آقا بنوکر بگوید دیواری بساز پنج ذرعی او خواه چهار ذرعی بسازد و خواه شش ذرعی هر دو مخالفت است و اگر نماز سه رکعتی را دو رکعت
بخواند یا چهار رکعت هر دو مخالفت و باطل است و اگر باعتقاد اطاعت عمداً چنین کند عین تشریع و بدعت است و اگر العیاذ بالله بقصد همسری
و بساط مقابل بساط مولی و بساط شرع چیدن باشد عین کفر و شرک و ارتداد است پس چنانچه انکار یک حاکم و یک پیغمبر ص عین انکار سلطان و
انکار خدا و کفر است همچنین زیاد کردن یک حاکم و حاکم قرار دادن و اطاعت و خدمت کردن بکسی که او را سلطان حاکم قرار نداده و پیغمبر و امام دانستن
کسیکه پیغمبر ص و امام ع نباشد پس چنانچه انکار پیغمبر ص انکار خدا است العیاذ بالله همچنین شریک قرار دادن از برای او و شریک قرار دادن از برای
خدا است نستجیر بالله و همچنین انکار امام و زیاد کردن امام در کافی از صادق ع روایت کرده که هر که ادعای امامت نماید و نباشد از اهل و پس او
کافر است در حدیث دیگر فرمود ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم من ادعی امامة من الله لیست له ومن جحد اماماً من الله و
زعم ان لهما فی الاسلام نصیباً سه نفرند که سخن نمیگوید با ایشان خدا روز قیامت و پاک نمیکند ایشان را و از برای ایشانست عذاب الیم کسیکه ادعا

رکن رابع

نماید امام بودن را از جانب خدا و نباشد از برای او و کسیکه انکار کند امامی را که از جانب خدا امام باشد و کسیکه گمان کند که از برای این دو نفر در اسلام
نصیبی است در حدیث دیگر فرمود هر که شریک بسازد با امامی که امام بودن او از جانب خدا است کسی را که نیست امامت او از جانب خدا کان مشرکاً بالله
بوده است این کس که مشرک شده بخدا و از برای خدا شریک قرار داده و اخبار زیاده از اینست رجوع باصول کافی کن و عمده همان دلیل عقلی بدیهی است
و کسانیکه در این زمان از برای ایمان رکن چهارمی قرار داده اند و نام او را رکن رابع قرار داده اند در کتب خود تنصیص و تصریح کرده اند که این رکن از ایمان
لازمتر و عظیمتر از آن سه رکن دیگر است پس چنانچه معرفت خدا بی معرفت پیغمبر هیچ ثمر ندارد و معرفت پیغمبر بی معرفت امام هیچ ثمر ندارد پس معرفت
پیغمبر مانند نتیجه معرفت خدا است و معرفت امام نتیجه معرفت پیغمبر و خدا است همچنین معرفت رکن رابع نتیجه معرفت امام است و البته نتیجه و ثمر
لازمتر از مقدمات است و لفظ نتیجه در کلام ایشان اگر نباشد معنی کلام ایشانست و معرفت خدا بی معرفت پیغمبر ثمر ندارد سخن ایشانست و ایمان برکن
رابع لازمتر است از آن سه رکن دیگر کلام ایشان و مذهب ایشانست و ما اگر رکنی را از رکنی لازمتر ندانیم لااقل مثل رکن دیگر دانیم لااقل مثل رکن دیگر
دانیم چه در کم کردن و چه در زیاد کردن پس این مطلب را سهل نباید شمرد و بقدر امکان باید بافشرد که آیا اصول دین و مناط اسلام و ایمان و سرمایه بهشت
و فائده خلقت و کمال انسان و منتهای غرض و غایت اقرار و معرفت و محبت سه کس است که خدا و رسول و امام ع باشد که معصوم اند
و هر که غیر این هر چه بگوید باید انکار کرد یا رکن چهارمی هم دارد که معرفت نایب خاص امام ع باشد و گویند که کون در ترقی است و شریعت و عالم دو
روز باطن او بروز میکند و تا این زمان مصلحت در ابراز این رکن رابع از ایمان نبود و این زمان اقتضا کرده باری پس اینهم نیز این مطلب را سهل مگیر زیرا که
امر دایر است بین نفی و اثبات اگر این رکن باشد و تو انکار رکنی باجماع ایشان و بمقتضای عقل انکار آن سه رکن دیگر لازم آید و کفر و شرک و ارتداد
باشد و مستلزم خلود در جهنم و مثل اینست که خدا و پیغمبر و امام ع هر سه را انکار کرده باشی چنانچه انکار امام ع و پیغمبر چنین است البته نه و اگر
نباشد و اقرار کنی باز همین لازم آید چنانچه اقرار بخدای دیگر و پیغمبر دیگر و امام دیگر چنین است و ما بعون الله این راه را صاف کردیم و سر مطلب را

بدست تو دادیم که ببرهان واضح بتوانی اقرار کنی یا انکار نمائی و حیران و معطل و سرگردان نمانی و آن این بود که محال است کسیکه صاحب روح پنجم و
روح القدس و معصوم نباشد معرفت او و محبت او و خدمت او از اصول دین باشد و مناط ایمان و اسلام و فائده خلقت انسان و کمال انسان باشد
زیرا که از معصومین گذشته همه صاحب چهار روح اند اگرچه بعضی بر بعضی ترجیح دارند چنانچه گیاه ضعیف با چنار قوی در نمو و تولید و عدم حس و حرکت
شریکست و ترجیح احد متساویین که ترجیح بلا مرجح است محال است و ایضا لازمه او سهو و خطا و اشتباه و مخالفت و گناهست اگرچه سهواً باشد چنانچه اشاره
شد حال گوئیم این رکن رابع معصوم است یا نیست اگر معصوم است ما تجربه میکنیم بسؤالات و اطلاع بلغات و مطالبه معجزات و کرامات و غیر اینها
که در کتب شیعه از برای هر معصومی ذکر کرده اند چه در نسب او چه در بدن او چه در صفات او چه در افعال او و اگر نباشد البته حجت نیست و اگر
نیست حجت نیست و فائده خلقت انسان معرفت او نیست و لیکن باید حق تعالی و پیغمبر ص و امام ع همه یکی را بشناسانند و تعیین کنند و معلوم نمایند
تا او را بالخصوص بحسب نسب و باسم و رسم بشناسند اگرچه پنهان باشد بجهة تقیه یا مصلحت دیگر مثل امام عصر عجل الله فرجه زیرا که فائده خلقت
انسان و کمال انسان در شناختن او و اقرار باو و محبت او است و معرفت و محبت او منافات با تقیه ندارد زیرا که جمع میان معرفت و غیبت و شناختن
و پنهان بودن بسیار سهل و آسانست و اگر مصلحت خدا و امر خدا در ظاهر بودن او است اگرچه کشته شود مثل ائمه ع و پیغمبران البته باید ظاهر
بشود و اگر مصلحت در بقاء و پنهان بودن او است پنهان میشود و لکن باید دهر فرض مردم او را بالخصوص بشناسند و محبت او در دل گیرند تا فائده
خلقت و کمال انسان و اسلام و ایمان از میان نرود و بر خدا نقض وارد نیاید و بنابقول ایشان باید بعد از این در شبهای احیا چون شیعیان قرآن بسر بگیرند
و بک یا الله و بمحمد و بعلی تا آخر گویند باید بعد از بالحجة ده مرتبه گفت برکن رابع یا اسم او را ببرد و باید در تلقین میت او را ذکر نمود و در خطبه ها
صلوات و لعن بر دشمنان او را ضمیمه نمود تا تولا و تبرا تمام و کامل باشد و هکذا باقی مناسبات و لوازم و احکام و تشخص مصنف را همین قدر کافی است و
هو الموفق والمعین و بر تو است که بدقت در این مطالب فکر کنی و در دلیلهای ایشان هم بدقت فکر کنی و بفهمی که آن دلیلها دلالت دارد بر مطلب ایشان
یا ندارد و دلالت دارد بر وجوب معرفتی و علمی که مقدمه عمل است و از فروع دین است یا دلالت دارد بر وجوب معرفتی و علمی که مقدم بر عمل است و خود مقصود
بالذات و غایت خلقت و کمال انسان و مناط اسلام و ایمانست تا فردای قیامت لااقل در زمره مسلمانان و مؤمنان باشی و لااقل اگر مستحق عذاب باشی
مخلد در جهنم نباشی نستجیر بالله **اشاره** دانستی که غرض از خلقت انسان کامل شدن او است و کمال او اینست که چون فقیر و محتاج است از احتیاج
بیرون آید و بغنای حق تعالی مستغنی شود و هر چه بخواهد بگوید بشو بشود و این نمیشود مگر بمعرفت و محبت خدا و معصومین ع و خدمت ایشان چنانچه
انبیاء و اولیاء چنین کردند و چنان شدند و هر چه میخواستند بمحض اراده میشد و همه خلایق و جمیع درندگان و جانوران مطیع ایشان بودند
و بغیر از خدا از چیزی نترسیدند و همه کس و همه چیز از ایشان ترسیدند و اینست معنی العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و معنی یا ابن آدم اطعنی
حتی اجعلک مثلی و معنی هر که از خدا بترسد همه چیز از او میترسد و هر که از خدا نترسد از همه چیز میترسد و هر که از مؤمنین و مسلمین در
دنیا باین مقام نرسید هر وقت به بهشت رفت در بهشت باین مقام البته خواهد رسید چنانچه در احکام بهشت بیان کرده ایم و معاهده
فیما بین خدا و بندگان همین بود که ایشان درست بندگی کنند و خدا هم ایشان را چنان کند که هر چه بخواهند و بگویند بشو بشود و لهذا از معصوم ع
پرسیدند که خدا میفرماید دعا کنید من اجابت کنم و ما دعا میکنیم و باجابت نمیرسد فرمود شما وفا بعهد خدا نمیکنید تا او وفا بعهد خود کند فرموده
اوفوا بعهدی اوف بعهدکم باری انبیاء و ائمه ع و اولیاء وفا کردند و حق تعالی نیز با ایشان وفا بعهد خود کرد و این اختصاص بمعصومین نداشت ببین
در کرامات اولیاء مثل سلمان و ابوذر و کمیل و میثم و اویس و بشر حافی و امثال ایشان چه نوشته اند باری کمال خارج شدن از احتیاج است
و خارج شدن از احتیاج نمیشود مگر برسیدن آن مقام و آن نمیشود مگر بخدمت کردن کسی که مستغنی باشد و آن نیست مگر خدا و آن نمیشود
مگر بواسطه معصومین ع که ایشان نیز بغنای خدا مستغنی اند و واسطه فیض و خزینه دار خدایند بلکه خود خزینه خدایند و لااقل اگر باین
مقام نرسیدی لااقل تکیه با ایشان باید نمود که واسطه و شفیعند و متخلق باخلاق الله هستند و صاحب عفو و کرمند بدانکه معصوم ع را
دو جهت است یکی جهت بندگی و طاعت و عبادات که ادای حق الله است و یکی جهت تربیت و سلوک با زیردستان و توجه با ایشان و عفو و کرم و
احسان با ایشان و خالی از کبر و حسد و حرص و غیر اینها و معنی تخلق ایشان باخلاق الله این جهت است که ادای حق الناس باشد و هر دو جهت را
از ایشان باید یاد گرفت چگونه ما جان را فدای چنین بزرگواران نکنیم و از مدح و ثنای ایشان غافل شویم که یک آن از یاد ما غافل نبودند
و ما را بر خود ترجیح میدادند و حضرت امیر ع با فاطمه و حسنین ع و فضه سه روز روزه گرفتند و بآن زحمت افطار فراهم آوردند و هر سه
شب هر چه داشتند بمسکین و یتیم و اسیر دادند حتی در وقت رحلت از دنیا و وقت شهادت بفکر ما بودند و در قیامت نیز بفکر ما هستند

حقیقت پیشوای خلق نیست چنین شخصی امیرالمؤمنین است و غیر چهارده معصوم صلوات الله علیهم اجمعین کیست که قابل وجوب معرفت
و وجوب اطاعت باشد و بغنای خدا مستغنی باشد و متخلق باخلاق الله باشد و خود محتاج بدنیا و اهل دنیا نباشد تا دست بیعت باو بدهیم
و نام او را عارف بالله و واصل بالله و باب الله و شیخ و رکن رابع و باصطلاح یا غیر اینها بگذاریم و شکوک و شبهات خود را در خدمت ایشان رفع و دفع نمائیم والله اگر
چنین کسی پیدا شود کمینه غلام او منم تا جان در تنم هیهات ثم هیهات بار خدا از یاد کند امثال مجتهدین و فقها را که پا از اندازهٔ خود بیرون
نگذاشته‌اند و سرتاپا خود را قاصر و مقصر و جاهل و نادان و خطاکار میدانند و خود را راوی و نامه‌خوان و رسالات معصوم ع
میدانند و معرفت خودشان را مفید بعمل و خدمت و طاعت خدا و معصوم میدانند **تحقیق** بدانکه فرق بسیار است میان غافل
و ملتفت بقدری که اندازه ندارد زیرا که اگر کسی اقرار بخدا و رسول داشته باشد و شهادتین بگوید و از همه چیز غافل باشد و ملتفت چیز دیگر
نباشد از امامت یا معاد یا ضروریات دیگر تا در حق او صادق آید که مقر است یا منکر و سنی است یا دشمن البته او مسلمانست و بعید نیست
که ناجی باشد و مستحق بهشت و داخل مرجون لامر الله و محتاج بتکلیف دیگر در قیامت نباشد نظیر اشخاصی که قبل از نص بر خلافت امیر
المؤمنین ع و پیش از دو فرقه شدن امت بشیعه و سنی از دنیا رفتند و اما پس از آنکه ملتفت شد و بگوش او برخورد لابد بحسب قلب و باطن نسبت
باشخاص یا محب و دوست است یا مبغض و دشمن یا نه این است و نه آن بلکه خالی از تعصب و عناد است مثل حالت فرنگی نسبت بامیرالمؤمنین و دشمنان
او که چون شنیدند تا داخل در اسلام نشده‌اند در نظر ایشان علی ع و دشمنان او یکسانند و نسبت باحکام مثل معاد و سایر ضروریات یا معتقد
بر ثبوت آنست یا بر نفی آن یا شاک و متوقف است و اما بحسب زبان یا ساکت است یا متکلم و اگر تکلم کرد نسبت باشخاص یا اظهار دوستی و تولا خواهد
نمود یا اظهار دشمنی و تبرا یا اظهار خالی بودن از هر دو و نسبت باحکام یا اقرار است یا انکار جزما او ظنا یا اظهار شک و توقف و بیان احکام
این اقسام و تفصیل آنها طولانی است و لکن اخبار بسیاری دلالت دارد که آنانکه دشمنان اهل بیت ع را نفهمیدند که دشمنند و نسبت
باهل بیت محبتی دارند و عداوت و نصبی ندارند چنانچه بسیاری از اهل عامه چنین بوده‌اند و یا هستند از باب بهشت اینگونه اشخاص داخل
میشوند والعلم عند الله و اما کسیکه ملتفت شیعه و سنی شده باشد و دوست اهل بیت ع و دشمن ایشان را تمیز داده باشد و بمقام تولا و تبرا
و محبت و عداوت رسیده باشد یقینا از کفر و ایمان خالی نیست یا مؤمن یا کافر و همچنین اگر فرق شیعه را فهمیده باشد و دوازده امامی باشد
و بعضی از ائمه ع را انکار کند یقینا کافر است و اخبار بسیار است و نام او کلب ممطور است یعنی سگ باران خورده یعنی انکار بعضی از ائمه او را
سگ و نجس نموده و اقرار ببعض دیگر بمنزلهٔ باران است بفهم و اگر متوقف باشد و اقرار و انکار نکند حکم او مشکل است و عنوان او را که گفت این نسبت
باشخاص و اما نسبت باحکام آنچه مسلم است که باعث کفر است انکار ضروری دین است نه عدم اقرار بآنها و نه توقف در آنها پس بنابراین حکم کردن بانکه
معرفت معاد بالخصوص از اصول دین است و غایت خلقت و کمال انسان و مناط اسلام و ایمانست در نهایت اشکال است زیرا که دانستی مناط کمال
و غایت خلقت معرفت و آشنائی و دوستی خدا و معصوم ع است و خدمت و طاعت ایشان بلی شکی نیست که اگر کسی فهمید و ملتفت شد البته
انکار معاد کفر است زیرا که تکذیب قرآن و پیغمبر ص است مثل انکار ملئکه و جن و نماز و روزه و غیر اینها پس مراد از ایمان بمعاد باید عدم انکار باشد
مثل ایمان بملئکه که در چند آیه ذکر شده و ایمان بقیامت نیز باو ضم شده و الا احدی نگفته که معرفت ملئکه بالخصوص بعضی از ملئکه از اصول
دین است مثل معرفت خدا و معصوم ع و همچنین معرفت کتب سماوی و معرفت انبیای سلف را بالخصوص کسی نگفته از اصول دین است و همه را
مسلم است که انکار آنها کفر است و در چندین آیه ایمان باینها و کفر باینها ذکر شده و محبت و عداوت ایشان ذکر شده و حال آنکه مراد از همه
همانست که گفتیم با آنکه از اصول دین بودن معرفت انبیاء سلف و معرفت ملئکه مقربین بمراتب اولی تر است از اصول دین بودن معرفت معاد
زیرا که ایشان وسایط فیض اند و محبت و دوستی ایشان ثمر و عداوت ایشان بالخصوص ضرر دارد پس باین بیانات شافیه و ادله کافیه فهمیدی
که غیر از معرفت و محبت حقتعالی معرفت و محبت کسی بالخصوص از اصول دین است که بالفعل حجت در آن دین و صاحب آن دین او باشد و بالفعل
واجب الاطاعه و مفترض الطاعه باشد و چنانچه معرفت او واجب و کمال و غایت خلقت است همچنین خدمت او و پیروی او است اولی بمؤمنین از خود
مؤمنین پس واجب نیست معرفت کسی مگر آنکه طاعت او واجب است و طاعت کسی واجب است مطلقا و از فروع دین نیست که معرفت او از اصول
دین است پس بعد از آنکه معرفت بعضی از ملئکه بالخصوص و معرفت بعضی از انبیاء سلف با همه ایشان با اینهمه آیات و اخبار واجب نباشد
و از اصول دین نباشد باتفاق شیخی و غیر شیخی نمیدانم که این رکن رابع چگونه بزرگوار است که معرفت و محبت او بالخصوص از اصول دین شده
و همسر شده معرفت و محبت و اطاعت او با معرفت و محبت و طاعت خدا و خاتم ص و امیرالمؤمنین و یازده امام دیگر صلوات الله علیهم

اجمعین

احکام ملتفت و غافل

اجمعین و کاش بهمین قدر قناعت میکردند و نمیگفتند معرفت رکن رابع لازم‌تر و بالاتر و واجب‌تر است از معرفت امیرالمؤمنین و از معرفت
خاتم المرسلین و از معرفت خداوند رب العالمین با آنکه میگویند این سلسله رکن رابع واحدا بعد واحد همیشه بوده بپرس در زمان پیغمبر ص رکن رابع
مثل سلمان و ابوذر یا بالاتر از ایشان و اگر ایشان بودند بضرورت مذهب شیعه و سنی معرفت ایشان بالخصوص لازم و از اصول دین و مناط
کفر و ایمان و کمال و غایت خلقت انسان نبوده و اگر غیر ایشان بوده با آنکه صحابه بالاتر از ایشان نبوده که بوده که اینطور گمنام مانده اگر میگویند
همان ایشان و امثال ایشان بوده و لکن معرفت ایشان بالخصوص واجب نبوده تا این زمان بگو این سخن با ختم شدن احکام در زمان پیغمبر ص و حلال
بودن حلال او تا قیامت و حرام بودن حرام او تا قیامت چگونه میسازد و از این گذشته ائمه ع مردم را امر میکردند که از فلان راوی و فلان راوی
احکام خود را یاد بگیرید که او ثقه و امین است و امام عصر عجل الله فرجه فرموده و اما حوادث واقعه پس رجوع کنید در احکام آنها بسوی راویان
احادیث ما و صادق ع مثلا میفرموده بشما باد بزراره یا بمحمد بن مسلم یا زکریا بن آدم اگر اینها همه رکن رابع بودند و معرفت همه اینها بالخصوص از
اصول دین بود و شناختن ایشان لازمتر از شناختن امام جعفر صادق ع و امیرالمؤمنین ع بود و همین امر ائمه ع دلالت بر اصول دین بودن معرفت
ایشان میکند پس این رکن رابع تازه پیدا نشده و همیشه امر باو کرده‌اند و مردم هم اطاعت کرده‌اند بعد میگوئیم آفرین بر آن فهمی که از اینگونه اوامر
استنباط کرده که معرفت مثل زراره که زیاده از هزار بوده‌اند از اصول دین است و لازمتر از معرفت امیرالمؤمنین است و همچنین خدمت ایشان و وجوب
اطاعت ایشان لازمتر از خدمت و اطاعت امیرالمؤمنین ع است و از اوامر و نواهی قرآن استنباط نکرده که معرفت ملئکه و انبیاء گذشته از اصول دین است
و آفرین بر آن بزرگوارانی که معرفت مثل اینگونه راویان مقدسین غایت خلقت ایشان و مناط کفر و ایمان ایشان بوده و ایضا معرفت محمد بن یعقوب
کلینی قده و علامه و امثال ایشان از اصول دین نبوده و اگر اینها هیچیک رکن رابع نبودند و اشخاص دیگر بودند پس بگو [illegible] بالله که ائمه بسیار
تقصیر کردند که رکن رابع را با آن کمال و جلال نشان ندادند و مثل زراره و محمد بن مسلم را بمردم شناساندند و اگر گوئی اگر حضرت نشان میداد
و امر بمعرفت او میکرد مردم قبول نمیکردند و کافر میشدند چگونه شد که امر کرد باخذ دین و قبول احادیث از مثل زراره و هنوز هم شیعه این امر را
اطاعت میکنند و رکن رابع را قبول نمیکردند و اگر گوئی قبول میکردند و اما مصلحت در ابراز این امر و این تکلیف نبود و ما آن مصلحت را نمیدانیم گوئیم
آیا معرفت رکن رابع در زمان صادق ع مثلا خوب بود یا بد بود اگر گوئی نمیدانیم اطفال و زنان میدانند که شناختن هر شخص با ایمان و تقوی
همیشه خوب بوده و هست تا چه رسد بشناختن رکن رابع و اگر گوئی شناختن او خوب بوده اما مردم زیر این بار نمیرفتند جواب و معلوم شد و اگر گوئی
اطاعت میکردند و مصلحت هم بود و لکن صادق ع مثلا نفرموده پس حضرت صادق ع را مقصر کرده‌ای و غیر از اینگونه اوامر که معنی ایشان مثل شناختن
مجتهد مقدس تقلید است و توهم قبول داری که از اینگونه اوامر مقصود این نیست که معرفت مثل زراره رضی الله عنه از اصول دین است غیر از اینگونه اوامر
شما دیگر امر و نهی آورده‌اید و اگر میگوئی در زمان مرحوم شیخ احمد اعلی الله مقامه و قدس سره و اعظم کرامته امام ع امر دیگری بخصوص کرده آیا
بدون معجزه و کرامت و بدون عصمت میشود و ممکنست که عاقل این سخن را بپسندد و قبول کند و بنای دین خود را بر او بگذارد و آنچه شکی نیست که قبل
از زمان شیخ اعلی الله مقامه تکلیف بمعرفت رکن رابع نبود و مع ذلک پس چگونه طعن میزنند یا لعن میکنند کسانی را که پیش از این تکلیف بوده‌اند
و مکلف باو نبوده‌اند باری هر چند مقام طول و بسط است لکن عاقل و منصف را همین قدر بس داست با آنکه زیاد از این مناسب وضع کتاب ما نیست
و چون ظاهر است که زبان بقول عوام گوشت است نرم و خسته و مانده نمیشود و باطل و حق هر دو را تواند گفت و اعتقادی و غیر اعتقادی هر دو را
میتواند گفت لهذا حکیم علی الاطلاق در شریعت مطهره دوای آخری و سنگ محکی قرار داده که مباهله باشد هر که میل دارد بسم الله اول مراد در وارد
در مقام صحبت و نصیحت و هدایت همدیگر بر میآئیم پس از آنکه بر طرفین معلوم شد که هر یک مطلب دیگری را فهمیده و مع ذلک باز هر یک
در مذهب خود مصر بود آن وقت بنای مباهله را میگذاریم فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و هر یک که اقدام نکردند بر مباهله معلوم
میشود که پایهٔ اعتقاد او در دین مذهب خودش چیست و هر یک از طرفین از آنچه گفتیم ابا و امتناع داشته باشد لعنت خدا و نفرین رسول خدا
و نفرین ائمه هدی بر او باد که غرض او بجز گمراهی و عوام فریبی چیزی نخواهد بود و بغیر از حب ریاست و بدعت در دین و خراب کردن شریعت سید
المرسلین و بر هم زدن طریقهٔ امیرالمؤمنین و همسری نمودن با آل طه و یس مقصد دیگری نخواهد داشت نستجیر بالله خوش بود گر محک تجربه
آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد **تنبیه** پس از آنکه دانستی که امروز شیعه اثنا عشریه زادهم الله عددا و مددا دو فرقه شده‌اند
یک فرقه میگویند ایمان همان معرفت الهی و معرفت رسالت پناهی و معرفت دوازده امام ع است و هر که زیاده از این بگوید انکار ضروری دین نموده
باجماع شیعه و سنی زیرا که سنی دو رکن قائل است خدا و رسول ص و معرفت امام ع را از فروع دین میدانند و شیعه قائل بسه رکنند و اگر

نقص رکن رابع

کسی انکار ضروریات نماید و بداند که پیغمبر چنین فرموده یا نفرموده و خلاف نماید و احتمال شبهه هم در میان نباشد او باتفاق شیعه و سنی مرتد است
زیرا که تکذیب پیغمبر ص نموده ولکن یعنی و بین الله اکثر طایفه شیخیه امر ایشان باعتقاد دیگران مشتبه است زیرا که بعضی ادله بجهة اثبات رکن
رابع ذکر کرده اند و آنها را تمام میدانند پس طیب و طاهر و مسلم و شیعه و ناجی میباشند و داه شبهه و سیع است و از باب خلاف ضرورت بعث
و سهولت نتوان تکفیر نمود و همین بی بضاعت با ایشان معاشرت کرده ام و میکنم و پروا ندارم ولکن ایشان چون معرفت این رکن را ایمان لازم میدانند
رکن دیگر میدانند لا اقل مثل سه رکن دیگر میدانند لهذا لازمه ایشان است که هر که منکر باشد کافر بدانند و او را واجب القتل و مباح الدم بدانند
خواه شبهه باشد و خواه نباشد چنانچه منکر خدا و منکر رسول خدا ص کافر است خواه با شبهه و خواه بی شبهه لهذا یهود و نصاری مطلقا کافر ند خلاصه
ایشان دیگران را مطلقا باید کافر بدانند بجهة آنکه انکار رکن اعظم اصول دین کرده اند و بالبدیهه هر که منکر رکنی از ارکان اصول دین باشد کافر است
مطلقا خواه با شبهه و خواه بی شبهه و دیگران ایشان را شیعه و مسلم دانند زیرا که ایشان سه رکن ایمان را قبول دارند و چون اصول دین درست شد
دیگر سخنی نماند مگر در فروع دین و انکار ضروریات و در جای خود بیان کرده ایم که تکفیر مسلمان از اینجهت بسیار بسیار مشکل است رجوع کن تا ببینی
تفاوت ره از کجا است تا بکجا لهذا از جمله ذکر ایشان و تعقیب و اوراد ایشان لعن بر دیگران و مجتهدین و فقهاست و هر زمان که دست بیابند بر خود
واجب و لازم میدانند که همه خلق را ارشاد کنند و اگر قبول نکردند و ایمان نیاوردند بشمشیر فی سبیل الله جهاد نمایند و هر چه غیر از این بگوش تو رسید
باشد خلاف سیره و لازمه طریقه و مذهب طرفین این است و آنچه از طرفین ظاهر میشود همین است پس بدیهی شد که هر که قائل است برکن رابع دیگران را
واجب القتل و مباح الدم میداند زیرا که کافر میداند بجهة آنکه رکن اعظم ایمان را انکار کرده پس با طائفه بابیه همان تفاوت اسمی دارند و الا کجا
رسم و کافر دانستن دیگران فرقی ندارند و هر کدام که چنین نباشند یا احکام مذهب خود را نمیدانند و یا تقیه میکنند و اگر این دو فرقه شوخی جدل
بکفر فرقه نشوند چه فسادهای عظیم ظاهر خواهد شد و این اختلاف چه فتنها و چه هنگامها زیر سر دارد چه خوب بودی که طرفین برادروار می‌نشستند
اول بزبان و ادله و برهان این اختلاف را از میان بر میداشتند تا آنکه طرفین که شیعه هستند دشمن همدیگر نمیشدند و اکتفا بعداوت مخالفین
میکردند که شیعه را لعن است و زیاده هم هست و این عداوت نزدیکست آن عداوت را بپوشاند و چنان بهمدیگر مشغول شوند که ذکر مخالفین از میان
برود و آنوقت سایر فرق بر ما طعن زنند و خوشحالی کنند و بر ما بخندند خدایا بحق امیر المؤمنین ع این خلاف را بردار و این ننگ را بر ما مپسند
آمین **تنبیه** اگر کسی بخواهد بداند که هر دو نفر که باهم در مسئله خلاف دارند حق با کدام است ببیند هر کدام که از مباحثه و استدلال
طفره میزند و دلیل او شمشیر است حق با طرف دیگر است و همیشه در مقابل انبیاء و معصومین ع شمشیر بوده مثال اینحالت شیعه و سنی را ببین که
شیعه از ترس شمشیر او تقیه میکند و نمیتواند با او در مقام مباحثه بر آید بلکه نمیتواند بگوید که من شیعه میباشم تا چه رسد بمقام استدلال
و اگر کسی بخواهد بیان کند که مردم از کجا جدا شدند و فرقه فرقه شدند و مذهبها و دینهای مختلف پیدا کردند از همین جزوها میتواند باین نحو
که مردم متفق و هم مذهبند در اینکه خدائی هست بعد در مقام شناختن او بر آیند که کیست و چیست و چگونه است و غالب دینهای باطله
از اینجا پیدا شد بعد دیگر بعد از آن مشکلست بعد از اینمقام گذشته بمقام نبوت آمدی چه قدر مذاهب مختلفه از اینجا پیدا شد زیرا هر که افراد
بخداوند یکتا و بر پیغمبری از پیغمبران دارد و منکر پیغمبر ما حضرت خاتم است مثل فرق عیسوی و یهودی که امروز غالب اهل دنیا ایشانند از اینمقام
جدا شده اند بعد چون بمقام امامت آمدی هم فرق عامه و فرق شیعه غیر از اثنی عشریه از اینجا جدا شده اند و فرق اثنی عشریه زادهم الله عددا و مددا
باهم در توحید و نبوت و امامت متفق بودند و همدیگر را اگر نسبت بخطا میدادند مثل سهو النبی ص که صدوق قده قائل شده تکفیر نمیکردند مگر
وحدت وجودی را که بسیار کم اند بلی در مسائل معاد با سایر ضروریات کمی تکفیر میکردند بسیار کم که باعث شدت اختلاف و اختلال و اضطرابی
نبود چنانچه این امر بر تو مخفی نیست اگر فی الجمله اطلاع باحوال شیعه اثناعشریه داشته باشی از زمان حضرت رضا ع و ما بعد او و از زمان ائمه ع و
زمان غیبت صغری و از زمان کلینی قده و صدوقین و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایرین قدهم تا قریب بزمان که حکایت رکن پیدا شد و ظاهر است
که این حکایت چه فتنه انگیزی نموده و چه آتشی روشن کرده ولکن شکر خدا را که پیوسته و لا ینقطع خودشان از این اعتقاد بر میگردند با آنکه زمان
امتداد این حکایت معلوم و ظاهر بود که هزاران شیعه اثناعشریه بر این مذهب بودند یا نبودند و در میان خود این معدود قلیل هم اختلاف بسیار
شده و بالبدیهه امروز رکن رابع مسلمی ندارند و همدیگر را رد مینمایند و از هم تبری میجویند و جمعی از ایشان که بعضی را خود رسیدگی کرده ام
با علما و احیای اهل این مذهب اعتقادی ندارند و خود را هم این رکن رابع نمیدانند و همان اعتقاد شیخ جلیل و سید نبیل شیخ احمد و سید
کاظم اعلی الله مقامهما دارند و بس و این گوشه دیگر بهتر است زیرا که بنای مذهب ایشان بر ضرورت و لزوم وجود رکن رابع است و جوه و ظهور

منشأ اختلاف مذاهب

او است در هر زمان بازی خوب گفته اند سالی که نکو است از بهارش پیداست **اشارة** در توضیح و تکمیل بعضی از مطالب چون بالبدیهه دانستی و می‌بینی
که دوستی و کوچکی و بندگی و خدمت کردن بهر کس لازمه اش اینست که باعث تقرب و عزت و خلعت و منصب میشود و آن کس اختیار امورات خود را
و زیردستان خود را باو وامیگذارد اگر چه برین بوده خدمت نمائی یا بطفلی نمی‌بینی که اطفال چگونه آجیل جیب خود را و لقمه دهن خود را بلله خود
میدهند و روا دارند و در زیارت جامعه است و استرعاکم امر خلقه الخ و اینمطلب را همه خوب فهمیده اند ولکن اشتباه جای دیگر است و آن اینست
چنانچه معقول نیست که غنی مطلق بندگی و خدمت کسی را نماید بجهة آنکه محتاج نیست پس هر چه نماید خولجگی و ذره پروری و بنده نوازی و همچنین جایز
نیست و سفاهت است که محتاج بی خدمت نزود و سؤال نکند تا رفع حاجت خود نماید چه جا آنکه بگوید واجب است که من دفع احتیاج دیگران میکنم
همین طور جایز نیست عقلا و شرعا که محتاج خدمت محتاج دیگر نماید و دفع احتیاج خود را از او خواهد کوری ببین عصاکش کور دیگر شود در صحیفه
سجادیه فرموده اند کیف یسئل محتاج محتاجا و انی یرغب معدم الی معدم و اینمطلب را نیز همه فهمیده اند ولکن معنی غنا و بی نیازی را نفهمیده اند
و دانستی غنی کسی است که بتواند از کتم عدم بوجود آورد و هر چه اراده کند که بشو بشود لهذا حکیم علی الاطلاق تو را و سایر مردم را امر نکرده مگر باطاعت
و خدمت کسانی که غنی و بی نیازند و بهر چه بگویند بشو بشود و بتوانند تو را بی نیاز و مستغنی کنند و غنی و بی نیاز نیست احدی مگر خدا و پیغمبر و
اوصیا او صلوات الله علیهم اجمعین که باذن الله بی نیازند و ایضا دانستی که عبودیت و بندگی هر کسی لازمه اش اینست که آن کس بقدر خدمت او
او را اجر و مزد و منصب و خلعت بدهد و نوازش نماید و اگر خدمت را بانتها رساند او نیز باید خلعت و منصب را بانتها رساند و ظاهر است که منتهای
منصب مقام اختیار و وزارتست که هر کاری که از آقا بر آید باذن آقا از نوکر نیز بر آید پس بدیهی شد که مراد از حدیث معروف العبودیة جوهرة کنهها
الربوبیة بیان حکم تکوینی و لازمه ذات عبودیتست نه حکم تکلیفی و شرعی یعنی بندگی و خدمت چیزیست که چون بنهایت رسد لازمه او اینست که
بنده و نوکر و خادم بمقام مولا و آقا و مخدوم خود میرسد قهرا پس خدا تو را امر بخدمت و اطاعت خود نموده تا تو را مثل خود بی نیاز کرداند و تا بی نیاز
نشوی باذن الله و محتاج باشی در عذابی و خدمت تو فائده نبخشیده و مزدی و خلعتی و منصب کاملی بتو نداده زیرا که باز مثل روز اول محتاجی و چون
بهشت پاک سرشت مزد تو و جزای تو و خلعت و منصب تو است پس بالبدیهه باید باذن الله در آنجا بی نیاز باشی و هر چه بخواهی و اراده کنی بمحض اراده
موجود شود و صفت خلافت پیدا نمائی و اینست معنی یا ابن آدم اطعنی حتی اجعلک مثلی که مکرر اشاره کرده ایم و معنی و فیها ما تشتهیه
الانفس و تلذ الاعین و معنی لهم ما یشاؤن فیها و لدینا مزید و اگر در آیات و اخبار که در باب بهشت وارد شده فی الجمله سیر نمائی دلالت آنها را
بر مطلب ما واضح و آشکار ببینی و قدری از آنها را در باب بهشت ذکر کرده ایم رجوع کن با آنکه شخص نکته دان را همین برهان عقلی که ذکر کردیم کفایت
میکند پس بفهم که غرض از تکوین و تکلیف تو چیست و که را باید خدمت نمائی و آقای خود بدانی **اشارة** در بیان خواجگی و کوچک نوازی و
آقائی کردن بدانکه تکمیل و تربیت زیردستان کسی تواند نمود که دارای چند صفت باشد اول آنکه غنی و بی نیاز و قادر باشد باین معنی که ذکر شد
تا آنکه خادم هر قدر توقع دارد بداند که در قوه مولای او هست و ایضا تا بداند که اطاعت و مخالفت او هیچ نفع و ضرری بمولا ندارد و خیر و شر هر دو
راجع بخود او است تا هیچ سستی در اطاعت نکند زیرا که ظاهر است که هر کسی در پی نفع و خیر خود بقدر امکان سعی میکند نه از برای دیگران
اگر چه مولای او باشد بنهایت احتراز دارد دوم آنکه برتر و بالاتر از همه باشد و قاهر و غالب بر همه باشد تا آنکه خادم بهتر از او گمان نداشته
باشد که رو بآنجا نماید و یا پناه باو برد و بداند که احدی جز مولای او ملجأ و پناه نیست سوم آنکه عالم بما کان و ما یکون و ظاهر و باطن همه چیز باشد
تا خادم بداند که در صحرا و تنهائی و تاریکی و غیر آن در هر کجا و هر حالت که باشد مولا مطلع است تا از برای خود راه تدلیس و تلبیس و حیله و مکر و شبهه
کاری گمان نداشته باشد و قدم از راه راست و پاکی بیرون نگذارد تا بکمال و استقامت برسد چهارم آنکه خادم را مدام میان خوف و رجا نگهدارد
تا آنکه هر قدر بندگی نماید باز ایمن نباشد و خود را مقصر داند و هر قدر که گناه و مخالفت کند باز مأیوس نباشد زیرا که اگر ایمن از عذاب و یا مأیوس
از عفو و گذشت شود لازمه او جز مخالفت نیست و تفصیل اینمطلب را در جای دیگر مطالبه کن و میان خوف و رجا نگهداشتن نمیشود مگر آنکه از برای
بندگی و خدمت مقاماتی قرار دهد که هر قدر بنده خدمت نماید خود را از آن مقامات کوتاه ببیند و مقصر داند و ایضا از برای عفو و گذشت
چندان مقاماتی قرار دهد که هر قدر گناه و مخالفت نماید باز مأیوس نباشد یعنی نه آن حد یقف داشته باشد نه این زیرا که اگر آن را حکی باشد امن
از عذاب و عجب لازم آید و اگر این را حکی باشد یأس لازم آید پس بالبدیهه توبه مرتد فطری مقبول است و لذا فرموده در بقره و من یرتدد منکم عن
دینه فیمت و هو کافر الخ در توبه فرموده و ماتوا و هم کافرون یعنی پیش از مرگ برنگشتند و ایمان نیاوردند تا کافر از دنیا رفته باشند
پس معلوم ساخت که تا حیوة باقی است زمان کفر و ایمان باقی است با آنکه دانستی که مناط کمال و سرمایه بهشت و تقرب معرفت و محبت

[illegible]

وخدمت است پس تا جان در بدنست محلش باقی است پنجم آنکه در مقام برآوردن حوائج خادم وکفایت مهمات او چنان باشد که گویا العیاذ بالله زیردست او و در تحت فرمان او و بمنزله دست و پا و اعضاء او است که هر طور او را فرمان دهد اطاعت نماید چنانچه خادم نیز در مقام خدمت باید چنین باشد و او را خواهشی جز خواهش مولا نباشد و هوا و هوس او تابع اراده مولا باشد بلکه او را خواهشی جز اطاعت مولا نباشد چنانچه بدن و اعضا نسبت بروح چنین است پس ظاهر شد آنچه وارد شده از تشبیه نمودن ائمه طاهرین را ببدن و اعضاء نسبت بخداوند یکتا سیما در زیارات امیر المؤمنین ع که جنب الله و نفس الله و ید الله و عین الله و وجه الله و غیر اینها ذکر شده و آنچه در حدیث قدسی است که حقتعالی میفرماید بنده من تقرب میجوید بمن بنوافل تا آنکه محبوب من میشود و چون دوست داشتم او را و محبوب من شد میشوم من گوش او و چشم او و دست او الخ معنی دیگر آنکه چون مظهر جمیع آثار و افعال و صفات شخص بدن و اعضا است و لوازم واسطه مابین شخص و دیگران که هر چه از او بغیر رسد از خیر و شر ببدن رسد و آنچه از غیر نیز باو رسد ببدن رسد لهذا اولی مطلق تشبیه ببدن شده اند که از حق گیرند بخلق دهند فیوضات را و از خلق گیرند بحق رسانند سؤالات را و معنی دیگر حدیث قدسی آنستکه بمقام عصمت رسد که عمدا هیچ گناه نکند آنچه شنود حق شنود و آنچه بیند حق بیند و هکذا باری از آنچه گفتیم ظاهر شد که اطاعت آقا با متابعت هوا راست نیاید زیرا که ضد اند و اینست معنی أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ بر فرقان اشاره این بود قدری از صفات کوچک نوازی و بنده داری که همه آنها مخصوص خداوند یکتا است و اولیای معصومین خود را نیز بهمین صفات آورده و غرض از بیان این صفات این بود که بدانی که سزاوار مولویت و آقائی و مستحق خدمت و اطاعت و بندگی احدی نیست مگر حقتعالی و خلفای معصومین او که متخلق اند باخلاق الله و حالا گوئیم بدانکه یک صفت دیگر نیز هست در مقام مولویت که مخصوص خلفای خدا است از آنجهت که مخلوقند و اکمل این صفت در اکمل مخلوقاتست که سادات ما محمد و آل محمد ص باشد و آن اینست که در مقام رعیت داری و امت نوازی باید چنان باشند که امت خود را بر خود و اهل خود و ذریه خود مقدم بدارد و هرگز از یاد ایشان غافل نباشند تا آنکه این باعث شود که امت نیز از یاد ایشان غافل نشوند و منتهای محبت ایشان را در دل گیرند و مدام ذکر ایشان مدح و ثنای ایشان و تولای ایشان و منع اعدای ایشان و تبرای از اعداء باشد و اینست معنی آنکه گویند خواجه آنستکه باشد غم خدمتکارش و آنکه گویند رنج خود و راحت یاران طلب و در اینمقام ببین که سادات ما روحی و روح العالمین لهم الفداء چه کردند خمسه آل عباء هر کجا نشستند و هر وقت بمناجات مشغول شدند از خدا مغفرت امت خواستند حتی آنکه در وقت رحلت جز ذکر امت بر زبان ایشان نبود و در آنوقت حضرت جبرئیل هر چه بآن بزرگوار مژده داد فرمود سخنی بگو که دلم شاد شود آخر عرض کرد که غم تو چیست که باینها شاد نمیشود فرمود غم امت بعد از من است حقتعالی مژده وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى آورد آنوقت شاد شد و چون حضرت ملک الموت مشغول قبض روح شد فرمود سختی جان کندن امت را بجان من بگذار تا ایشان براحت جان دهند همه ایشان تمکین کردند و راضی شدند بهمه آن ظلمها که بحضرت امیر المؤمنین ع و صدیقه طاهره و حسنین و سایر ائمه و سادات رسید که شرح آن از حیز امکان بیرون است و سید الشهداء روحی له الفداء در صحرای کربلا مکرر یاد شیعیان نمود حتی در دم رفتن و شهید شدن بالیتنا کنا معه و در وقت احتضار بالین همه حاضر میشوند و در قیامت همه وانفسا گویند ایشان وا امتاه وا شیعتاه گویند و اینهمه ظلمها و شهادت بر خود گوارا نمودند تا شیعیان بسبب ذکر مصائب ایشان و زیارت ایشان اینهمه فیضها و ثوابها ببرند و با دشمنان خود چه قدر نیکو سلوک کردند که عقلها حیران است مثل آنکه حضرت خاتم ص عوض نفرین میفرمود خدایا قوم مرا هدایت کن که نادانند و حضرت امیر المؤمنین در جنگ شمشیر بدست دشمن داد و چه نیکیها که آن بزرگوار و حضرت امام حسن ع باهل کوفه نمودند و سید الشهداء بدست خود بلشکر حر آب داد و هکذا تا دوستان بدانند آنکه با دشمنان چنان کرده ببین که با دوستان چه خواهد کرد و سخن در اینمقام بسیار طولانیست بهمین اکتفا شد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ابد الآبدین فداهم روحی و روح العالمین **مطلب نهم** در ذکر بعضی از بدیهیات عقل و احاطه بتمام آن بسیار مشکل است و بسیاری از آنها را در کتاب ما خواهی یافت و هر چه عقل باو جازم و قاطع است و عقول او را متفقند ما او را بدیهیات عقل نامیم خواه بواسطه اشاره شرع فهمیده باشد و خواه بدون اشاره شرع که خود مستقلا فهمیده باشد و سخن در دو مقام است مقام اول در مطالب و قواعدی است که عقل آنها را در معرفت حقتعالی جاری مینماید و ما اشاره بآنها در سابق نمودیم از اقرار همه بمعبود بی نیاز و مجهول الکنه بودن او و ازلی و تمام ماسوا و عینی بودن صفات او و دارا بودن آنچه خوب و کمالست و منزه بودن او از هر چه عیب و نقص و عجز است از ترکیب و عینی نبودن صفات و شریک داشتن و غیر اینها مقام دوم در بیان قواعد و مطالبی است که در افعال خدا و ماسوا جاری میشود که بعضی از آنها مخصوص عالم تکوین و ایجاد است و بعضی مخصوص عالم شریعت است و بعضی در هر دو جاری میشود و تمیز مابین این اقسام را حواله بفهم برادران ایمانی نمودیم و لکن شک نیست در اینکه نتوان اختصاص را برداشت و هر مطلب و قاعده را نتوان در هر دو جاری نمود مثلا از جمله قواعد مخصوص بتکوین قاعده امکان اشرف است که در قوس نزول جاری میکند یعنی تا ایجاد اشرف ممکنست حقتعالی

تتمه مطلب سابق

ایجاد اخس نمیکند لهذا اول ما خلق الله اشرف ممکناتست و مخلوق دوم پست تر از او و بالاتر از همه ممکنات است و هکذا تا بیاید بکره خاک تمام شود و قاعده امکان اخس است که در قوس صعود جاری نماید یعنی اول باید از عناصر پست تر بعمل آید بعد بهتر بعد بهتر از بهتر تا آنکه آخر همه باز اشرف ممکنات بعمل آید و قاعده اول را توان از افراد قاعده محال بودن ترجیح مرجوح بر راجح قرار داد و از افراد چند این قاعده دیگر قرار داد یکی آنکه البته فاعل اشرف از فعل است زیرا که در قوس نزول مخلوق دوم بلحاظی فعل مخلوق اولست و هکذا تا باخر و یکی آنکه البته علت وجود شیئی اشرف از معلول است و مخلوق دوم بلحاظی معلول اولست و یکی آنکه واسطه فیض و شفیع البته اشرف از فیض است و مخلوق اول در نزول واسطه وجود دوم و شفیع او است و هکذا و قاعده دوم را نیز توان از افراد چند قاعده دیگر قرار داد یکی آنکه البته ذی المقدمه اشرف است از مقدمه و در قوس صعود هر سابقی معد و مقدمه است از برای وجود لاحق است یکی آنکه غرض و غایت هر چیزی البته اشرف از آن چیز است و در صعود هر لاحقی غرض و غایت است از برای سابق خود با آنکه عالم شریعت و تکلیف را نیز قوس صعود و نزولی است پس در نزول و نیز همین قاعده امکان اشرف جاریست پس گوئیم هر تکلیفی که اشرف است اول امر باو نموده اند و او شهادتین است و هکذا تا رسید بآداب و سنن و در صعود او قاعده امکان اخس جاریست چنانچه می بینی که از برای بسیاری از اعمال مقدماتی قرار داده و امر بفعل آن مقدمات نموده پیش از فعل ذی المقدمه پس بنا بر این قاعده مخصوص در مبانیست و هر قاعده که ملاحظه کنی در تکوین و تکلیف هر دو جاریست سر ش اینست که هر دو فعل خداوند یکتا است و هر دو را صعود و نزولی است حال اشاره نمائیم بعون الله ببعضی از قواعد کلیه یکی آنکه ترجیح مرجوح بر راجح قبیح و محالست بیانش اینست که جمیع کارها حقتعالی از برای فائده و مطلبی است پس اگر دو قسم کار باشد که یکی بهتر آن فائده را خواهد داد از دیگر البته واجب است بر حقتعالی که آن بهتر را بکند و اگر او را نکند یا بجهة عجز است و حقتعالی عاجز نیست یا آن فائده را نخواسته فرض اینست خواسته یا بعبث و لغو کرده و نقض غرض نموده یا جاهل بوده پس از فرض خواستن فائده یا کردن مرجوح لازم آید نخواستن فائده و همچنین ترجیح دادن یکی از دو فعل متساوی را بر دیگری قبیح و محالست زیرا که نسبت قدرت بهر دو یکسانست پس قدرت تنها سبب وجود نمیشود و الا بایستی هر دو موجود شوند بدون اراده و شعور و بدیهی الوجود باشند زیرا که قدرت خدا ابدی است و حال آنکه بدیهی است که از هیچ صاحب شعوری فعلی بدون اراده و شعور صادر نمیشود اگر چه مگس و پشه باشد و اراده کردن کاری و قصد کردن او هم ممکن نیست مگر با میل و شوق باو و میل و شوق هم پیدا نمیشود مگر بجهة فائده و ثمر که در آن کار می بیند پس میل کردن باین کار و میل نکردن بآن کار معقول نیست مگر آنکه در این فائده به بیند که در آن نه بیند پس آن دو کار از هر جهت برابر باشند ممکن نیست که یکی را ترجیح بر دیگری بدهد زیرا که اگر سؤال شود که بجهة چه فائده این را بر آن پسندید در این چه بود که در آن نبود جواب نداد و عجز لازم آید تعالی الله و چون تامل کنی این دو قاعده در افعال هر صاحب شعوری جاریست حتی در طفل و مجنون و مگس و پشه سیما اینکه اراده و خواهش ایشان حادث و حادث علت میخواهد و علت شوق و اراده نیست مگر ملاحظه فائده و علم بغایت و چون فائده را در هر دو یکسان دیده پس ممکن نیست که این دیگر فائده باعث پسندیدن این یکی بشود نه آن یکی زیرا که این فائده را در آن یکی هم همین طور دیده پس این دیدن فائده یا باعث میل بهر دو میشود یا باعث میل بهیچکدام نمیشود پس از فرض علت بودن این فائده از برای میل باین کار لازم آید عدمش زیرا که علت میل باین کار دیگر نشد بفهم چه گفتم و از جمله قواعد آنکه نقض غرض قبیح و محال است یعنی هر گاه کسی مطلبی در نظر دارد باید بقدری که ممکنست در تحصیل آن مطلب سعی نماید سستی نکند و هر قدر که سستی نمود و آن مطلب بعمل نیامد یا ناقص بعمل آمد یا ناقص بر آمد خود نگذاشته که مطلبش درست بر آید مثل آنکه دیوار و اعمدا کج بنا دو خراب شود یا دیوار باغ را نگذارد و در او را نه بندد و میوه او را مفسدین و حیوانات ضایع کنند پس از فرض خواستن مطلب با سستی کار لازم آید نخواستن آن مطلب پس هر ترجیح مرجوح بر راجح نقض غرض است و هر نقض غرضی ترجیح مرجوح بر راجح است و از جمله قواعد اینکه عمل باصلح و اتقن و احکم یعنی مصلحت دارتر و محکمتر واجب است بجهة آنکه دانستی که فعل هر فاعل با شعور بجهة فائده و مصلحتی است پس معنی مصلحت دارتر و محکمتر آنستکه آن فائده بر او بهتر مترتب میشود پس اگر محکمتر ممکن باشد و نکند خود تقصیر کرده و نگذاشته که مطلبش درست حاصل شود و نقض غرض نموده و مرجوح را بر راجح ترجیح داده پس این سه قاعده قریب المضمونند و موارد جریان ایشان یکی است و از جمله قواعد آنکه لطف واجب است یعنی هر گاه کسی از دیگری کاری بخواهد باید او را بقدری که ممکنست تشویق بیاورد و از مخالفت باز دارد تا بجدیکه ممکنست مثلا هر گاه بخواهی نو کرت بنزد تو بیاید باختیار خود و بمحض اعلام نیاید و آمدن او محتاج بنوشتن و اسب سواری فرستادن باشد و نفرستی و نکنی تو خود کوتاهی کرده و نقض غرض و ترجیح مرجوح بر راجح نموده لهذا گوئیم لطف بر خدا واجبست و در لسان علماء قدیم قاعده لطف مخصوص است بعالم تکلیف بعالم تکلیف و اوامر و نواهی چنانچه مثال زدیم پس بنا بر این قاعده لطف اخص است از آن سه قاعده با آنکه ظاهر است که سر و علت و مناط او اعم است پس تراد آنکه لطف را تعمیم دهی و در تکوینیات نیز جاری نمائی تا آنکه لطف نیز مثل آن سه قاعده شود و فروع این قواعد لا یتناهی است و نیست موردی که این قواعد در او جاری نشوند و از فروع این قواعد است که باید حجت خدا معصوم باشد و تکلیف ما لا یطاق نباشد و جبر نباشد و احکام تابع مصالح

ومفاسد باشد وقبول نوبر خدا واجب باشد فکر کن بفهم بدانکه صدور قبیح از خدا تعالی و معصوم محالست زیراکه صدور قبیح یا از عجز است یا جهل تعالی
عن ذلك زیراکه اگر شخص جاهل نباشد وقبیح را بداند وعاجز از حفظ نفس خود نباشد نخواهد کرد و با آنکه محتاج بقبیح باشد وخدا و اولیای خدا محتاج
بقبیح نیستند لهذا ظالم هم نیستند زیراکه شخص تا محتاج نباشد ظلم نمیکند زیراکه ظلم بمعنی گرفتن حق مردم است واگر شخص هرچه بخواهد خودش داشته
باشد حق دیگری را نمیگیرد لهذا در صحیفه فرمود و انما یحتاج الی الظلم الضعیف **اشارة** بدانکه آن قواعد پیش اختصاص ندارد بخدا و معصوم بلکه
در افعال هر ذی شعوری جاریست چنانکه از دلیلش ظاهر و هویداست اگرچه در افعال مکس و پشه باشد ومنکر ندارد مگر اشاعره اعمیهم الله واگر بخواهی
واین مطالب بدیهی خصم را جواب بدهی بزبان چاره نمیشود وباید بافعال خودش و بافعال همسران او و بافعال حیوانات او را جواب بدهی واو را الزام نمائی
و باین نحو جواب دادن طریقه معصوم وکاملین بود که مناط و اسرار در دست ایشان بوده مثل بهلول فرزانه که چون ابوحنیفه میگفت شیطان از آتش
خلق شده پس با آتش نمیسوزد زیراکه جنس در جنس تاثیر ندارد و میگفت هرچه محسوس نیست وجود ندارد و میگفت مردم در افعال خود مجبورند پس بهلول
آمد و در میان مردم با کلوخ سختی زد که از درد بخود پیچید و در مقام عتاب و خطاب بر آمد بهلول فرمود تو از خاك آفریده شده و کلوخ هم خاکست
وجنس از جنس متاذی نمیشود و میگوئی هرچه محسوس نیست وجود ندارد پس درد موجود نیست و کلوخ ترا بلی درد نیاورده و میگوئی هرچه میکند خدا
میکند پس خدا بتو کلوخ زده بمن چه بحثی داری بی بضاعت نیز بجهت اثبات مطالب بیبا تمسك بافعال حیوانات واطفال جسته ام حضرت خلیل بنمرود
فرمود خدای من زنده میکند و میمیراند گفت من نیز توانم مستحق القتل را رها کرد و بیگناهی را کشت فرمود خدای من آنست که آفتاب را از مشرق بمغرب
کشد تو اگر راست میگوئی از مغرب بمشرق بکش فبهت الذی کفر پس تو نیز بطایفه عامه بگو اگر ترجیح مرجوح بر راجح جایز است و میشود مفضول خلیفه
پیغمبر باشد نه افضل بگو پس تو چرا درهم و دینار را بصراف ناشی نشان نمیدهی و نجار بد و بنای بد وخیاط بد را اختیار نمیکنی و هکذا سایر اهل صنعت
و چرا غلام و کنیز و نوکر بد را بیرون میکنی و قبول نمیکنی و چرا بجهت سفر رفیق بد و با بوی لنگ و خر پیر و امانده را نمی پسندی و چرا کور عصاکش چشم دار میشود
و چرا پیش مفضول درس نمیخوانی و چرا افضل را بر مفضول مقدم میداری و بیشتر احترام میکنی و چرا از راه دور تر بدون مانع نمیروی و هکذا اما لا تعد
ولا تحصی **اشارة** این قواعد که ذکر شده در فعل هر فاعلی جاریست چه واجب چه ممکن چه ذی روح که باشعور و مختار است و چه غیر ذی روح
که بیشعور و مضطر است مثل حرکت ابر و باد و در تحت سؤال شکی نیست که این قواعد در افعال بیشعور مثل ابر و باد جاری نیست پس چگونه گفتی
که در فعل هر فاعلی جاریست جواب شکی نیست که هرچه شعور و جان ندارد سر خود نیستند و حق تعالی از برای ایشان موکل بسیار قرار داده و این مطلب
از ضروریات دین است و احادیث و ادعیه بر این مضمون پر است و نمونه از آنها در این کتاب ذکر کرده ایم پس آنها که موکلند این بی شعورها را بکار وا میدارند
زمین را بلرزه آورند و ابر را برانند و بادها را بحرکت آورند ندیدی که بهر قطره از دریا ملکی موکل است و بهر قطره از باران ملکی موکل است و آنها چون
عاقل و باشعورند پس این اجسام را که بکار وامیدارند بجهت غرض وغایتی است مثل آنکه تو سنگی یا تیری یا چوبی که بیندازی مطلبی در نظر داری
پس نیست کاری و شغلی مگر آنکه از صاحب شعوری صادر شده پس این قواعد در همه جا جاریست بفهم چه گفتم سؤال از این جواب چنین معلوم شد
که همه افعال از صادر از مختار و صاحب روح است و هیچ فعلی مستند بغیر ذی روح نیست و این مذهب اشعریست که البته باطل و خلاف بدیهی است
زیراکه شکی نیست که آتش میسوزاند و آب میبرد و آینه روشن است و در آیات پر است که بسبب باران زنده کردیم و گیاه رویانیدیم و بای سببیه در
قرآن پر است جواب ما منکر این مطلب نیستیم مراد ما اینست که فاعل مختاری بجهت فائده این اثرها را در اجسام قرار داده تا وقتیکه مصلحت بداند و چون مصلحت
نداند برمیدارد مثلا آب که در شر میکند بجهت فائده که آن فائده را تو در نظر گرفته و او را بگردش در آورده و چون مصلحت نباشد او را از گردش میاندازی
و معجونی میسازی که در او اثریست و تو او را ساخته بجهت فائده پس ما اقرار داریم که حق تعالی اثری در آتش قرار داده که آن سوزاننده است و حق تعالی که فاعل
مختار است بجهت فائده این کار را کرده پس حاصل این شد که اگر فعلی بطور حقیقت لغوی اسناد داده شود به بیشعوری مضایقه نیست و لکن بحسب حقیقت
نفس الامری مستند است بفاعل مختاری فکر کن بفهم **اشارة** چون تامل کنی حاصل این قواعد همه راجع بیک مطلب است و آن اینست که هیچ خلقتی
و هیچ فعلی واقع نمیشود مگر از صاحب شعوری بجهت فائده که در نظر او است پس بعد دیگر بتواند و او را ممکن باشد سعی میکند تا آن کار بهتر و محکمتر
و با فائده تر شود و آن فائده حاصل شود تا ترجیح مرجوح بر راجح و نقض غرض لازم نیاید بلی آن فائده که فاعل در نظر میگیرد لازم نیست که حق باشد
و بر وفق حکمت باشد بسا باشد که باطل و سفاهت است و نفس شر و آفت است چنانچه از شیاطین و مفسدین و حیوانات موذی و درنده می بینی و ایضا
لازم نیست که فعل چنانچه در نظر فاعل با فائده میآید در واقع نیز چنان باشد زیراکه بسیار دیده که مطلبی در نظر داری و بسیار سعی میکنی و بعد
معلوم میشود که هرچه بیشتر سعی کرده از مطلب دورتر شده اگر اهتمام و سعی نکرده بودی نزدیکتر بود یا رواشده بود چنانچه گفته اند آب در کوزه و ما

تشنه لبان میگردیم و آنچه لازم نیست که آنچه بدانی بتوانی چنانچه پرواز کردن دانی و پر نداری تا بتوانی یا صنعتی دانی و اسباب نداری تا بتوانی و بسیار
دیده که صاحب صنعت کور یا شل میشود پس صنعت را اند و نتواند و هم لازم نیست که آنچه بتواند بداند مثلا همه قادرند باداء تکالیف و لکن بسیاری نادانند پس
حاصل این شد و مراد ما و علماء قدیم از این قواعد این شد که جمیع افعال از صاحبان شعور صادر میشود و نیست صاحب شعوری مگر آنکه مختار است چنانچه
در جای دیگر این کتاب نوشته ایم پس جمیع کارها کار فاعل مختار است و فاعل مختار هم نکند کاری مگر بجهت فائده پس جمیع کارها و احکام تابع مصالح و
مفاسد است یعنی تابع فائده اینست که فاعل در نظر دارد و چون مقصود فاعل حاصل شد فائده اینست که در نظر او خوب و فائده است چه در واقع خوب
باشد یا نباشد پس محالست که بقدر دانائی و توانائی خود کوتاهی نماید و بدون معارضه و عجز سعی در حصول آن نکند و اگر آشیانه ساختن حیوانات و مرغان
و دام گذاشتن عنکبوت بجهت مگس و کمین نشستن گربه بجهت و سایر افعال و حرکات ایشان را بهبینی در آنچه گفتیم شك نکنی علاوه بر این براهین عقلی و
نقلی و اجماع و ضرورت مذهب که اقامه نمودیم سؤال این همه عیبها و نقصها و شرور و آفتها و سعیها بیجا و معصیتها که در افعال غیر خدا و اولیای خدا
پیدا میشود باعثش چیست جواب سبب و باعثش دو چیز است که سوم ندارد یکی جهل و نادانی یکی عجز و ناتوانی زیراکه بدیهی است و شکی نیست که جمیع کمالات
در خدا جمع است که عین ذات او است و شکی نیست که مرجع همه آن کمالات نیست مگر علم و قدرت یعنی دانائی و توانائی پس بالبدیهه سرمایه همه عیبها
و باعث همه نقصها نیست مگر جهل و عجز یعنی نادانی و ناتوانی نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا فاعذنا یا الله **اشارة** بارها
گفته ایم آنکه همتا و شکل ندارد همانا همان خداوند یکتا است و بس و جمیع ممکنات هم ضد دارند و هم مثل و همتا زیراکه هرچه در قوس نزولست البته در
قوس صعود هست پس تمام این قوس همتای تمام آن قوس است و خاتم الاشقیاء ضد خاتم الانبیاء ص و هر فرعونی ضد مثل هر موسی و اعمال شر ضد اعمال خیر و مصالح
ضد مفاسد و آتش ضد آب و هر دو ضد خاك و هکذا سوی هر ذره بنگری بیقین دشمنی سخت باشد پس بیقین پس جمیع ممکنات باهم یا ملایمت و مناسبت
و مماثلت و ملازمت دارند که باهم جمع میشوند و بر یکدیگر صادق آیند و حمل میشوند و یا باهم مخالفت و معاندت و منافرت و مباینت دارند که از هم
کناره گیرند و جمع نشوند و سلب شوند و صدق نکنند و حمل نشوند و بلحاظ دیگر که حکم یا اثباتی است و یا سلبی و همان وجود و عدم و اثبات و سلب
تناقض نیست حال گوئیم پس باز گشت همه گفتگوها و جمیع علوم دو جهت است که ثالث ندارد یکی سخن در ذات شیئ و حقیقت او و اوصاف او و احکام و لوازم
او و اضداد و سلوب و نقیض او است و غالب گفتگوها و اکثر علوم راجع باین جهتست و چون در جای خود ثابت شده که الشیئ ما لم یجب لم یوجد یعنی چیزی از
ممکنات تا بسر حد وجوب نرسد موجود نمیشود پس تا بسر حد وجوب نرسیده البته عدمش واجب است و نبودنش بسر حد وجوب پس بودنش محالست چنانچه
در شیئ اول بودنش واجب است پس اگر حکم اثباتی است و قسم دلیل بر او توان اقامه نمود که قسم سوم ندارد یکی بطریق شکل اول و باثبات ملازمه مثل آنکه
گوئی زید انسانست و هر انسانی قابل صنعت است پس زید قابل صنعت است یا گوئی فلان شیئ موجود علت فلان شیئ است و هر علتی که موجود باشد معلول
موجود است و هکذا و حاصل همه دلیل اثباتی و شکل اول اینست که ملزوم ملزوم ملزوم است و لازم لازم لازم است و مندرج در مندرج مندرج است
و امثال این عبارات فکر کن بفهم و یکی بطریق قیاس خلف که فرض کنی وجود ضد آن حکم اثباتی و نقیض او را و بعد لازم آوری که بر این فرض فلان بطلان
و محال لازم آید پس همان حکم اثباتی حق است و اگر حکم نفی و سلبی است ایضا بهمین دو قسم هر دو توان استدلال نمود که یکبار چنان تمسك نمائی که نتیجه همان
سلب شود مثل آنکه هیچ نباتی حیوة ندارد و هرچه حیوة ندارد حس و حرکت ندارد پس هیچ نباتی حس و حرکت ندارد و یکبار چنان تمسك جوئی که لازمه
او اثبات این سلب باشد یعنی بطریق قیاس خلف که اگر این سلب حق نیست پس باید سلب نقیض او و سلب اضداد او حق باشد و فرض اینست که سلب اضداد
او و نقیض او مستلزم فلان بطلان و محال است پس همان مدعای من حق است این بود بیان اجمالی یک جهت سخن و استدلال و جهت دیگر سخن آنستکه گفتگو
شود در فاعل و خالق شیئ و در غرض و غایت و فائده او که این شیئ را فاعل او بجهت چه کرده و خالق او بجهت چه آفریده و شکی نیست که فائده هر شیئی بهتر
از او است و هم شکی نیست که چنانچه خود شیئ فعل فاعلی است غایت او و فائده او نیز فعل همان فاعل است و طریق استدلال این جهت غیر از جهت
اولست زیراکه در استدلال جهت اول ملاحظه شعور و عقل نبود همان ذکر لازم و ملزوم و ملازمه و نفی و سلب و ضد و نقیض و وجوب و محال
و امثال اینها بود که در مفهوم ایشان عقل و شعور ماخوذ نیست زیراکه جهت انتساب بفاعل و خالق و غایت و فائده ملحوظ نیست و در استدلال
جهت دویم لابد ملاحظه شعور و عقل میشود و الفاظی استعمال میشود که در مفهوم آنها شعور و عقل ماخوذ است مثل مصلحت و مفسده و
مدح و ذم و کمال و نقص و علم و جهل و قدرت و عجز و خیر و شر و ترجیح و نقض غرض و اصلح و لطف و حسن و قبح و حکمت و سفه و عبث و امثال اینها زیرا
که اینجهت جهت انتساب شیئ بفاعل و غایت او است بلی باید عاقبت استدلال هر دو جهت لابد راجع شود بوجوب و محال مثل آنکه انفکاك لازم
از ملزوم محالست اجتماع نقیضین و ضدین و رفع نقیضین محالست و لطف واجب است و ترجیح راجح بر مرجوح واجب است و نقض غرض قبیح و محالست

و هکذا مخفی مباد که در جهت دوم در هر مطلبی چه اثباتی چه سلبی باید و قسم توان استدلال نمود پس بنابراین در هر ممکنی از ممکنات توان لا اقل چهار
قسم برهان اقامه نمود از هر قسمی یکی و بسا باشد که شخص متبحر از هر قسمی برهان بسیاری اقامه نماید پس ممکنست که در هر مطلبی بعدد لا یتناهی برهان اقامه
شود باری این چهار قسم دو قسم بملاحظهٔ خود او قطع نظر از فاعل و غایت اوست و دو قسم دیگر بملاحظهٔ فاعل و غایت اوست و لکن در واجب تعالی شأنه
هرچه گفته شود همان بطریق جهت اول استدلال میشود و جهت دوم راه ندارد زیرا که او مخلوق نیست و فاعل ندارد جلّت عظمته مثلا گوئی حق تعالی
عالم است زیرا که علم کمال است و هرچه کمالست در خدا هست این بطریق ملازمه و بطریق قیاس خلف گوئی اگر العیاذ بالله عالم نباشد جاهل خواهد بود
و جهل نقص است و هرچه نقص است حق تعالی از آن منزه است باز بدانکه هرچند بنده در منطق که گویند از علت بمعلول بودن برهان لمی است و از
معلول بعلت بودن برهان انی است و مثالها میزنند بعض اغلاط و مثالهای اینها و لکن باید بفهمی و شک نکنی که مرادشان اینست که استدلال
بطریق جهت اول همه او برهان انی است و بطریقهٔ جهت دوم که ملاحظهٔ فاعل و غایت میشود برهان لمی است اگرچه ظاهر کلمات و امثلهٔ ایشان
وفا باینمطلب نمیکند و لکن لابد مراد ایشان باید همین باشد زیرا که سؤال چرا راجع بدو چیز است که سومی ندارد یا سؤال از علت و فاعل است مثل یسئلونک
عن الاهلّة یا سؤال از غایت و فائده است مثل جواب خدا از سؤال مذکور که فرمود قل هی مواقیت للناس و الحج و مثل اینکه گوئی چرا این درخت
خشک شد و این کاسه شکست این سؤال از علت و فاعل است و چرا این کتاب را اینجا گذاشتی فائده اش چیست این سؤال از غرض و غایت است خلاصه
دانستی که همهٔ فعلها فاعل او باشعور است پس فهمیدی لم هرچیز و سر هرچیز راجع بفاعل است از آن جهت که فاعل است مثلا اگر خواهی بدانی سر اینکه
اینکلمه چه طور باین شکل برآمده و چه طور و چگونه موجود شده وقتی این را خواهی دانست که کیفیت نوشتن و کیفیت گردش قلم نویسنده را بفهمی
و ببینی و اگر خواهی که فائدهٔ اینکلمه را بدانی وقتی خواهی دانست که علت غائیه و ملحوظ نظر کاتب را بدانی و همچنین دانستن سر ساعت و لم او و آیت
معنوی دانستن سر هر چیزی و لم هرچیز نه آنکه بحسب تجربه فهمیده که دود از آتش است و شب از تعفن اخلاط است و خوف سبب زردی رنگ و خجالت باعث
سرخی رنگ است این خط را فلان نوشته و این ساعت را بهمان ساخته این چه سرّ شد و آنچه لمی و هیچ عوامی فهمیده این چیزها را سر نگویند لم نخوانند تا
چه رسد بعلما ابرار و بخشند کان اسرار با آنکه همه میدانند که همه چیز را خدا آفریده یا فلان چیز را فلان ساخته و مع ذلک اینها را نه برهان انی نامند
و نه برهان لم خوانند فتامل و لهذا نتوان گفت که العیاذ بالله لم خدا و سر و نکته او چیست زیرا که او فعل کسی نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس از
این کلمات ما ظاهر شد که باید مراد حکماء قدس الله اسرارهم از برهان طبیعی و حکمت مشرقیه استدلال بطریق جهت اول باشد و از برهان عقلی و حکمت
عرشیه و مخصوص عرشی استدلال بطریق جهت دوم باشد و اگر در غیر این گاهی استعمال نمایند باید مسامحه باشد و هو العالم **اشاره** بدانکه
دانستن ذات چیزها و ماده و صورت آنها و اوصاف و احکام و لوازم آنها و استدلال نمودن بر آنها بطریقهٔ جهت اولی چنانچه غالب علوم همین طور است
این نحو علوم و دانستن چندان مدخلیتی بتکمیل و زیادتی یقین و معرفة الله ندارد و اما دانستن هر چیز از آن جهت که فعل فاعلی است و فاعل او
کیست و او را چگونه ساخته و بجهت چه ساخته البته سبب تکمیل و زیادتی یقین و معرفت و دیدن بعرض و غایت از خلقت است چه خوب
گفته هر که گفته من نه آن صورت پرستم کز تماشای تو مستم هوش من دانی که برده آنکه صورت مینگارد البته دیده و میدانی که اهل فرنگ و فرق
خارجه و اطباء و اهل صنعت چه قدر در علم طبیعی و خواص و لوازم و اضداد و منافیات اشیاء مهارت دارند و میدانند و علم ایشان از برای ایشان
جز ضلالت و گمراهی ثمری نداده پس آنچه از امر بتفکر و مدح تدبر و حسن تعقل در آیات و احادیث وارد شده مراد جهت دوم است حال در مثال از
اهل کمال ابهاء دهیم یکی از عالم تکلیف و یکی از عالم تکوین و در هر یک چهار قسم دلیل ذکر نمائیم تا مطلب خوب معلوم شود و قاعده درست بدست آید
گوئیم بعون الله هر وکیلی امین است و هر امینی قولش معتبر است و قبول قولش لازم است باجماع و باتفاق عقلاء پس قول وکیل معتبر است و قبول قولش
لازمست و بطریقهٔ قیاس خلف گوئیم اگر وکیل امین نبودی قولش معتبر نبودی لکن معتبر است باجماع و باتفاق عقلاء پس امین نبودنش باطل و محال
زیرا که وجود ملزوم لازم دارد وجود لازم را و نفی لازم لازم دارد نفی ملزوم را و انفکاک لازم از ملزوم محال است این هر دو دلیل بطریق جهت اول
که صرف انی است و محض اثبات ملازمه و مباینت است و بطریق جهت دوم گوئی چرا حق تعالی وکالت را جعل و وضع نمود و اذن در وکیل گرفتن داد
و مباشرت را در همه جا واجب نکرد گوئیم بعون الله سرّش اینست که هر کاری از دست هر کسی بر نیاید و نتواند پس بسا کارها بجهة تکمیل تو و بجهة
نظم دنیا یا آخرت تو لازم است و از تو برنمیآید و از دیگران برمیآید و بسا امور ایشان را لازمست و نتوانند و از تو برمیآید پس اگر حق تعالی اذن در
وکالت نداده بودی نقض غرض و ترجیح مرجوح لازم آمدی و عمل باصلح نکرده بودی و ایضا وکالت از اسباب سهولت و راحت است اگرچه خود توانائی بود
و ایضا هر کاری که از تو برآید باز نتوانی نمود زیرا که خلاف شأنست و باعث ذلت و جهالت و سفاهت است چنانچه حضرت امیرالمؤمنین فرمودند

که بمرافعات رفتن موجب هلاکت است و شیطان حاضر میشود و من نمیخواهم حاضر شوم لهذا او کیل میگیرم و اگر قول وکیل را حق تعالی معتبر و مقبول نمیکرد نقض غرض
باب وکالت لازم آمدی و اگر فرض وجودش با عدم قبول قولش عدمش لازم آمدی زیرا که بنابراین لازم آمدی که با هر کسی خود همیشه همراه وکیل باشد یا دو شاهد
عادل همراه او و روانه نماید اگر بجهت کرفتن ماست و دوغ باشد با آنکه همراه وکیل رفتن یا دو عادل همراه او روانه کردن در امور بقصد ثمر دارد که محتاج
نباشد مثل شستن نجاست و اما مثل معاملات و عبادات هیچ فائده ندارد اینست سرّ من ملک شیئا ملک الاقرار به که قاعده موروثه از علمای ابرار است
و تامل بعضی از علماء قدّس در این قاعده ناشی از قلت تامل است پس بطریق استدلال گوئی جعل وکالت از اسباب تکمیل است و هرچه چنین است بر خدا
واجب است و بقیاس خلف گوئی اگر جعل وکالت نکرده بودی نقض غرض لازم آمدی و ترجیح مرجوح و خلاف لطف بودی و همهٔ اینها قبیح و محال است
پس جعل وکالت لازم و واجب و ترکش قبیح و محال است پس ببین که سرّ و لم اینست با آن مثال دوم زمین در مرکز عالم واقع است و هرچه مکان او
مرکز عالم است پست تر از همهٔ اجسام است و بطریق قیاس خلف گوئی اگر در مرکز عالم نبودی محاط همهٔ کرات نبودی لکن این بالبدیهه باطل پس مرکز واقع
شدن او حق است و بطریق جهت دوم گوئی چرا حق تعالی او را در مرکز قرار داد بجهت آنکه مقام وجودش از همه کمتر و پست تر است پس باید مکانش نیز پست تر
باشد تا آنکه وضع مخالف طبع نباشد و وضع شیء در غیر محل لازم نیاید و ایضا چون پست تر است البته جهت قبولش بیشتر و فعلیتش از همه کمتر است
پس همه در او توانند تصرف نمود پس باید که همهٔ کرات باو برسد و هدف بلا و نشانه تیر همهٔ ماسوا باشد و این نمیشود مگر آنکه در مرکز باشد و
بقیاس خلف گوئی اگر در مرکز نبودی وضع شیء در غیر محل و نقض غرض و ترجیح مرجوح لازم آمدی و هکذا و از آنچه گفتیم تو را بدیهی شد که دلیل انی
کدام و لمی کدام است و مراد علماء قدس الله اسرارهم از این دو لفظ چیست و هم دانستی که مناط تکمیل چیست و کدام جهت است و آن علی کرّ صرف و بال
و مبعد از ساحت قرب حضرت ذی الجلال است چیست وفقنا الله و ایاکم لما یحب و یرضی بحق محمد و آله اشرف من بلی و من مضی **اشاره**
دانستی که همه ماسوا و آنچه شده و آنچه میشود فعل کسی است که باشعور و اراده و مختار است یعنی خدا و صاحبان شعور از مخلوقات خدا و دانستی
که بالبدیهه هر شخص باشعور مختار است و هر مختاری باشعور و دانستی که از مختار و باشعور معقول و متصور نیست که کاری بکند و فائده در نظر
نداشته باشد و هم معقول نیست که آن فائده را مصلحت و خیر نداند و مفسده و شر بداند خواه در واقع چنین باشد و خواه نباشد پس هیچ
باشعوری هرگز نکند کاری مگر آنکه در او فائده خوبی و مصلحتی بلا معارضی و خیر خالصی ملاحظه کرده و ترک نکند هرگز کاری مگر آنکه در او حاصل بدی
و مفسدهٔ صرفی و شر محضی دیده یا آنکه کردن و نکردن او را مساوی دیده که کردن او باز لغو صرف است یا اهم از او در نظر دارد که کردن او باز مفسدهٔ
محض است از این جهت که مستلزم ترک اهم است و چون ترک مفسده عین مصلحت است و ترک فعل هم فعلی است لهذا بجهة اختصار گفتیم که مختار نکند
کاری مگر بجهة مصلحتی و دانستی که آن مصلحت تا بسر حد لزوم و وجوب نرسد و ترکش قبیح و محال نباشد در نظر فاعل البته او را نخواهد کرد بقاعدهٔ
الشیء ما لم یجب لم یوجد که بدیهی است و اگر کمان کنی که بنابراین قاعده اولی و مستحب و مکروه و مباح باقی نخواهد ماند جواب او را در همین کتاب بطور
بدیهی گفته ایم باینجا رجوع کن حال گوئیم آن مصلحتی که در نظر فاعل است و فاعل او را در نظر گرفته و او را واجب و لازم میداند نه کمتر از او و نه بیشتر
از او و نه ضعیفتر از او و نه شدیدتر از او و در فلان وقت هم لازم میداند نه زودتر از آن و نه دیرتر از آن را زیرا که تا چنین فرض نکنی خصوص
آن مصلحت واجب و لازم نخواهد بود بلکه قدر مشترک بین او و بین غیر او خواهد بود و آن قدر مشترک نیز امر بسیط واحد و مخصوص پس با خصوص او وا
تا هر قدر که تعمیم بدهی باز قدر مشترکی البته در میان خواهد بود که یکی است بالبدیهه و دو نیست و ممکن نیست که دو باشد چنانچه در کتاب تحقیق
العناوین بدیهی نموده ایم که مطلوب هرگز دو نگردد پس هرگز تخییر در میان نیست نه عقلا و نه شرعا و این تخییرها که تو میبینی معنی آنها تخییر مکلف است
در تحصیل آن مطلوب واحد در ضمن هر فردی که بخواهد مثلا در امر تخییری بخصال کفارات گوئیم البته از امر کردن باینها مراد تحصیل مصلحتی است
که در اینها است و هر یک از اینها محصل او هستند و الا تخییر معقول نبود پس او بالبدیهه قدر مشترکی است بین اینها و هر یک از اینها فردی از او
هستند بفهم چه گفتم حال گوئیم چون در هر کاری یک مصلحتی است لازم البته در هر مصلحتی هم کار بیست لازم یعنی چنانچه آن مصلحت که مترتب بر فعل
و فعل سبب او است دو نمیشد بلکه افراد او متعدد میشد نه خود او همچنین آن کاری که محصل آن مصلحت و سبب او است و نیز بالبدیهه دو نمیشود
بلکه افراد او متعدد شود لا غیر پس هر فعلی که محصل آن مصلحت است و سبب وجود او است همان واجب است و او یکی است اگرچه افراد او صدهزار باشند
حال گوئیم آنچه گفتیم و شنیده که ترجیح راجح بر مرجوح و استحکام غرض و عمل باصلح و اتقن و احکم و لطف واجب است و ترجیح مرجوح بر راجح و نقض
غرض و ترک اصلح و ترک لطف قبیح و محال است و همچنین نظایر اینکلمات معنی همه اینست که فاعل باشعور نمیکند مگر آن کار را که سبب است از برای
وجود علت غائیه و محصل آن فائده است که در نظر گرفته و اگر کاری کند که سبب بودن آن مشکوک باشد و محتمل که آن فائده از او حاصل شود یا نشود

با هیچ نکند وخود را از کار باز دارد نقض غرض و ترجیح مرجوح بر راجح کرده و از فرض خواستن آن فائده و نکردن این کار لازم آید نخواستن آن فائده پس از
فرض وجودش لازم آید عدمش زیرا که خواستن او لازم دارد خواستن این کار را و خواستن این کار لازم دارد نخواستن ترکش را زیرا که حکم نقیضین این است و هر چه
از وجودش لازم آید عدمش البته قبیح و محال است پس نقیض لازم او واجب است و چون مطلب مطلب مهمی است و نتیجهٔ اصول دین و فروع دین و حاصل تمام
و سر همه کارها و عالم ما سوا و سرمایه همهٔ علوم و فنها و سرچشمه باطل و رد کردن همهٔ دینها و مذهبها و مطلبهای باطل است پس بهتر آنست که او را در
اشارهٔ دیگر ببیان دیگر اشاره نمائیم بعون الله **اشارة** چون بدیهی شد که همهٔ ما سوا کار حی مختار است و شخص مختار تا بر او واجب نشود کاری
نکند و تا محال نشود کار را ترک نکند و دانستی که واجب شدن کار بجهة ملاحظه مصلحتی است و محال شدن بجهة نبودن مصلحتی است یعنی بجهة مفسدة است
پس بدیهی شد که بازگشت همهٔ دلیلها و برهانها و نتیجهها دو چیز است که سوم ندارد یکی وجوب یکی محال پس اگر مطلب اثباتی است خصم ساکت نشود
مگر آنکه منتهی بوجوب شود که ترکش محال است و اگر سلبی است باید منتهی شود باینکه این عدم واجب است که فعلش و وجودش محال است و چون دانستی که
چیزی باعث وجوب فعل نمیشود مگر مصلحت و چیزی باعث وجوب ترک نمیشود مگر مفسده پس وجوب عبارة اخری مصلحت است و محال عبارة اخری
مفسده است پس چیزی که سخن را قطع کند و خصم را ساکت کند و بعد از او دیگر نتوان سخن گفت و هر که سخن بگوید از زمرهٔ عقلاء خارج است همین دو
کلمه است که مصلحت و مفسده باشد پس اگر بپرسی چرا چنین کرد گوئیم بجهة آنکه واجب بود اگر گوئی چرا واجب بود گوئیم بجهة آنکه مصلحت بود یا اول گوئیم
چنین کرد بجهة آنکه مصلحت بود و عمل بمصلحت واجب است و اگر گوئی چرا چنین نکرد گوئیم مفسده داشت پس ترکش واجب و فعلش محال بود اگر گوئی
چرا فعل مصلحت واجب و ترکش محال است و ترک مفسده واجب و فعلش محال است گوئیم اگر فعل مصلحت واجب نباشد لازم آید که ترک مصلحت واجب باشد
و اگر ترک مفسده واجب نباشد لازم آید که فعل مفسده واجب باشد بجهة آنکه از جمله بدیهیات است و مکرر گفته ایم و شنیدهٔ که نسبت قدرت فاعل با
شعور بفعل و ترک یکسان است و هر دو مقدور او است و هرگز خالی از فعل و ترک هر دو نخواهد بود زیرا که میان ایشان تناقض است پس بالبدیهه
باید همیشه یکی از ایشان باشد و آن یکی دیگر نباشد پس نه جمعشان شاید و نه رفعشان حال کدام خر است که بگوید ترک مصلحت واجب است و فعل
مصلحت محال است و فعل مفسده واجب است و ترکش محال است و حال آنکه خر این را نمیکند و خر تا جو باشد کاه نمیخورد و تا شهوت خود دارد جو
نمیخورد این بود که گفتیم چون سخن بمصلحت و مفسده رسید سر مطلب و لم مقصود و حقیقت امر بچنگ آمده و خصم مکابر و معاند را لال مینماید
و از آنچه گفتیم بحمد الله بدیهی شد که آنچه مخالفین میگویند که احکام تابع مصالح و مفاسد نیست و ترجیح مرجوح بر راجح جایز است خدا را العیاذ
بالله از مگس و پشه پست تر نموده و کمتر شمرده و خدا را ملحق بجماد ساخته زیرا که میگویند خدا ملاحظه مصلحت و مفسده هیچ نکرده بی مصلحت نماز را
واجب کرده و بی مفسده زنا و لواط و دزدی و ظلم را حرام کرده و حال آنکه مگس و پشه تا ملاحظه مصلحت نکنند کاری نکنند و ایشان را بر این سخنان
کفر آمیز و زندقه بر دار نداشته مگر تعصب و خلیفه ساختن آن احمقان زیرا که اگر بگویند کارهای خدا از روی مصلحت است گوئیم مقصود از خلیفه
چیست آن وقت لا بد باید بگویند ارشاد و ظاهر است که ارشاد بدون علم و احاطه باحکام نمیشود و بدون عصمت نمیشود و چون هیچکدام باقرار خودشان
در آن مخربان نبود پس لا بد بند و چاره ندارند جز اینکه بگویند احکام تابع مصالح و مفاسد نیست و جز اینکه بگویند ترجیح مرجوح بر راجح جایز است
و کور و جاهل و احمق را پیشوای بینا و عالم و عاقل نمودن عیب ندارد قاتلهم الله انّی یؤفکون بدانکه علمای ما رضوان الله علیهم در اثبات عصمت علاوه
بر ضرورت مذهب و اخبار متواتره و آیات متظافره مثل أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ و مثل آیات چندی که رسولان خدا و اولیای خدا
از بندگان مخلصند و غبار و لوث وسوسهٔ شیاطین بدامن ایشان نمیرسد تمسک جسته اند بقاعدهٔ لطف و بیانش همانست که در آیهٔ أَتَأْمُرُونَ
النَّاسَ و در حدیث اشاره شده که فرمودند عالم آنستکه فعل او موافق قول او باشد و آنکه کردار او موافق گفتار او نباشد او عالم نیست سرّ
این مطلب اینست که چون دانستی احکام تابع مصالح و مفاسد است پس هر چه امر باو شده البته در او مصلحتی است و هر چه نهی شده البته در او
مفسده ایست پس آنکه میگوید ایها الناس نماز بخوانید مثلا که ثواب او چنین است و مصلحت او چنین است و هر که نماز را ترک کند عقاب او چنین است
و مع ذلک خودش نماز نخواند همه باو گویند یا دروغ گفتی ترک نماز عقابش این نیست یا دیوانه شدهٔ که دینی که خود آوردهٔ عمل نمیکنی و همچنین اگر
بگوید زنا حرام است و خود زنا کند البته کسی اطاعت چنین بو الهوسی را نمیکند زیرا که باو گویند آیا ما اطاعت قول تو کنیم یا اطاعت فعل
تو زیرا که جمع نقیضین نشاید بلکه بالبدیهه فعل تو سزاوارتر است بالطاعت و نزدیکتر است بواقع از قول تو زیرا که هر عاقلی در فعل خود
ملاحظهٔ مصلحت خود میکند و لکن در قول احتمال الکذب بیشتر است مثلا اگر کسی طبق حلوائی در پیش خود گرفته باشد و تند تند از او
بخورد و مع ذلک فریاد کند ایها الناس موعظه و نصیحت میکنم شما را که البته نزدیک این حلوا نیائید و نچشید که زهر قاتل دارد

حال ببین که مردم قول او را بهتر تصدیق مینمایند یا فعل او را و آیا آنکه فعل و قول او با هم موافق باشند مردم بهتر تصدیق او میکنند یا آنکه نباشد
البته اولی بهتر است و آیا ایجاد چنین کسی و فرستادن او بجهة ارشاد ممکن است پس اگر حقتعالی معصوم نیافریند و بجهة ارشاد نفرستد بحث بر خدا
وارد است و عیب و نقص نقش عیب و نقص نقاش است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **اشارة** در بیان وجوب اصلح و اتقن و احکم ببیان دیگر
دانستی که نسبت فعل و ترک بقادر یکسان است و مرجح اراده و عزم است که ناشی از میل و شوق است و میل ناشی از تصور مصلحت و مفسده است پس اگر
فعل را مصلحتی است فعل را مرتکب شود و الا ترک را پس بیان دو چیز لازم است یکی آن مصلحت که در نظر گرفته میشود و یکی آن فعل که بجهة آن
مصلحت کرده میشود پس بعون الله گوئیم اگر آن مصلحت درجات بسیار و پست و بلند بیشمار و خوب و خوبتر داشته باشد و در نظر فاعل ایجاد و
تحصیل هر یک از آن درجات یکسان و ممکن باشد البته قبول نمیکند و نمی پسندد و میل نمیکند مگر همان را که از همه بهتر و بالاتر است مثلا
هر گاه شخص طالب استاد نقاشی است که میخواهد شاگرد او شود و نقاشی یاد بگیرد و می بیند که این فن صد طبقه استاد دارد پست و بلند و در
طبقهٔ آخر مانی نقاش است و دست او بهمه ایشان میرسد و فرض اینست که در پیش هر یک که بنشیند بمانند بقدر او خواهد استاد شد تو را بخدا
هیچ احتمال میدهی که این شخص غیر از مقام نقش مانی را بپسندد و یا غیر مانی را باستادی قبول نماید یا آنکه کسی مثلا طالب طی الارض باشد و طی
الارض دو قسم باشد یکی آنکه هر دقیقه صد فرسخ راه طی میکند و یکی آنکه هر دقیقه صد هزار فرسخ راه طی میکند و طریقه تحصیل هر یک محتاج
بریاضتی باشد و زحمت ریاضت این قسم بقدر زحمت ریاضت آن قسم باشد تو را بخدا بگو ببینم که این شخص کدام یک از این دو قسم را خواهد پسندید
که با آن قسم دیگر ابدا میل نخواهد کرد آیا اگر آن شخص غیر از مقام نقش مانی را اختیار کند با آنکه بداند که آن بهتر از همه باشد و این شخص طی الارض
صد فرسخی را بپسندد آیا همه عقلاء ایشان را از دائرهٔ عقلاء خارج میدانند یا نه و آیا همه ایشان را ملامت و مذمت میکنند یا نه این بود بیان
قاعدهٔ وجوب اصلح بحسب قصد و میل و اختیار یعنی هر گاه در نظر شخص با شعوری و ملتفتی اگر چه مگس و پشه باشد دو مرتبه و دو درجه از منفعت
و مصلحت در آید یکی بهتر و کاملتر از برای او و بحسب حال او و هر دو او را یک طور ممکن باشد مثلا البته نپسندد و اختیار نکند مگر آن را
که بحال او نفعش بیشتر و لذتش بیشتر و کمالش بهتر است و محال است که آن فرد دیگر را قبول کند و اختیار نماید و اما بیان قاعدهٔ وجوب اتقن و
احکم آن بود که پیش اشاره شد باز گوئیم که چون شخص پس از آنکه مصلحتی را پسندید و او را در دل گرفت و حال میخواهد آن مصلحت را بچنگ
بیاورد و کاری بکند که آن مصلحت حاصل شود و فرض میکنیم که چند قسم کار داریم یکی آنستکه یقینا آن مصلحت از او حاصل میشود و یکی آنستکه
مظنون آنستکه از او حاصل میشود و یکی آنستکه شک داریم که از او حاصل میشود یا نمیشود و یکی آنستکه مظنون آنستکه از او حاصل نمیشود
و احتمال دارد که از او حاصل شود و فرض اینست که زحمت این کارها همه در نظر او یکسان است و زحمت هیچکدام کم و زیاد ندارد حال ببین معقول و
متصور هست که این شخص غیر از آن کار یقینی را بکند و آیا بدیهی نیست که غیر او را نخواهد کرد آیا اگر تو در بیابانی تشنه شوی و یقین کنی که اگر
نیم فرسخ بسمت مشرق روی آب خوشگوار خواهی خورد و مظنه داری که اگر نیم فرسخ بسمت جنوب بروی بآب میرسی و شک داری که اگر نیم فرسخ بسمت مغرب
روی بآب میرسی یا نه و مظنه داری که اگر نیم فرسخ بسمت شمال بروی بآب نمیرسی و فرض اینست که زحمت هر نیم فرسخ و امنیت هر چهار طرف مثل هم است
آیا تصور میکنی که بسمت مشرق نروی و بسمت دیگر بروی و میتوانی بگوئی که من بسمت مشرق نمیروم ای عزیز آیا دیدهٔ که حیوانات و طیور چگونه خانه و
آشیانه میسازند و در کجا میسازند آیا در اعتقاد خودشان آنجا بنا میکنند که میدانند دست آدمی و دشمن بآنجا میرسد یا آنجا بنا میکنند
که میدانند دست اغیار از آن دیار کوتاه است این بود بیان وجوب اتقن و احکم پس بحمد الله بدیهی نمودیم که در نظر هر صاحب شعوری مسلم است
که صاحب شعور بحسب قصد و میل و اختیار قبول نمیکند و نمی پسندد مگر آن فائده و مصلحت بهتر و کاملتر را که نام او اصلح است و بحسب فعل نمیکند
مگر آن کار را که یقینا آن فائده از او حاصل میشود زیرا که مقصود از کردن این کار و ایجاد این فعل ایجاد آن مصلحت است لهذا در سورهٔ اعراف
بحضرت موسی فرمود خُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا و در زمر فرمود وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ و آیات بسیار است بفهم چه
گفتم و چون جمیع ممکنات در پیش قدرت حقتعالی یکسان است و بمحض اراده هر چه بخواهد میشود و از برای او هیچ زحمتی نیست پس البته نپسندد
و اختیار نکند مگر اصلح را و نکند مگر اتقن و احکم را چه بحسب عالم تکوین و چه بحسب عالم شریعت و تکوین و اما از برای غیر خدا چون ایجاد جمیع ممکنات
ممکن نیست و قدرت او واحد نیست و ایضا همان قدر که او را ممکن است زحمت دارد و زحمت بعضی از کارها بیشتر و بعضی کمتر است پس در ممکن بطور
اطلاق نتوان گفت که بر او اصلح و اتقن واجب است زیرا که آنچه مقدور نیست محال است و محال چگونه واجب میشود پس مراد از وجوب اصلح و اتقن
در ممکن مقید است بحسب حال او و بحسب علم او و بحسب قدرت او و اگر گوئی چرا این قید را نکردند گوئیم که محتاج نبود زیرا که آنچه از علم شخص و قدرت

او بیرونست مقدور او نیست و او نسبت باو قادر نیست پس از محل کلام خارجست زیرا که سخن در مختار و قادر است و ممکن نسبت بآنچه نمیتوانند و نمیتوانند نه قادر است و نه مختار پس بطور اطلاق بالبدیهه ثابت شد که عمل باصلح و انفع واجبست و حکم بر هر کسی واجبست و عمل بغیر او محالست و قبیح است و قدرت بر محال و قبیح تعلق نمیگیرد پس اگر ببینی که بعضی از علمای ما رضوان الله علیهم در بعضی از این قواعد اصلیه کلیه یا در بعضی از فروع این قواعد تاملی دارند شک نخواهی کرد که حقیقت مطلب و لم واقع بدست او نیامده بوده و کورا اسم نمیبریم که مبادا العیاذ بالله باعث توهین و مستلزم غمض باشد نستجیر بالله و لا حول و لا قوة الا بالله **اشارة** دانستی از کلمات ما و فهمیدی از تحقیقات ما که مفاد قاعده وجوب ترجیح راجح بر مرجوح و وجوب اصلح و انفع و وجوب لطف و محال بودن ترجیح مرجوح بر راجح و عمل بغیر اصلح و انفع و محال بودن نقض غرض مفاد همه یکی است و همه از یک چشمه جاری شده اند و دانستی که تامل بعضی در بعضی از اینها یا قبول کردن بعضی دیگر خلاف واقع است و اینرا دانستی که ترجیح یکی از دو متساوی بر دیگری بدون مرجح بالبدیهه محالست چنانچه ترجیح مرجوح بر راجح محالست و مخالفین یعنی برادران شیاطین چند مثالی بجهت نقض این قاعده و رد این قاعده ذکر کرده اند که در نظر عوام خوب جلوه دارد و بسا باشد که اهل علم را نیز بشبهه اندازد و این قاعده بدیهی را در نظر ایشان نیز سست نماید پس ما بعون الله آنها را ذکر نمائیم و راه شبهه را نشان دهیم تا انشاء الله احدی از برادران ایمانی را بقدر خردلی شکی در این قواعد اصلیه نماند گفته اند اگر ترجیح یکی از دو چیز مساوی محال باشد لازم آید کسیکه مثلا شیر درنده او را تعقیب کرده باشد و او فرار کند تا سر دو راه برسد که هر دو راه در نظر او برابر باشد لازم آید که همانجا بایستد و تمکین کند که شیر او را بدرد بجهة آنکه این دو راه در نظر او یکسانست و اختیار کردن یکی از دو چیز مساوی بقول شما محالست مثال دیگر اگر کسی در نهایت گرسنگی باشد و دو گرده نان بحضور او بیاید که هر دو در نظر او یکسان باشد و هر چه نظر کند هیچیک را بهتر از دیگری نه بیند لازم آید که هیچکدام را نخورد و از گرسنگی بمیرد مثال دیگر اگر کسی در نهایت عطش باشد و دو قدح آب نزدش آورند که آب هر دو از یک چشمه باشد و دو قدح آب نزدش آورند که هر دو از یک چشمه باشد و هر دو قدح هم مثل هم باشند و در نظر او یکسان باشند لازم آید که هیچکدام را نخورد تا هلاک شود و همه اینها خلاف بدیهی است و هر طفلی نادان این سخن را تکذیب مینماید و افسانه میخوانند و حکم میکند که قطعا آن شخص یکی از آن دو راه فرار میکند و آن دومی یکی از دو نان را میخورد و آن سومی آب یکی از دو قدح را خواهد آشامید پس بدیهی شد که ترجیح یکی از دو مساوی بر دیگری بدون مرجح صحیح و واقع است و هر که خلاف این بگوید انکار بدیهی کرده علمای ما رضوان الله علیهم اجمعین در جواب فرموده اند که چون در نزد عقل بدیهی است که ترجیح یکی از دو مساوی ممکن نیست و محالست چنانچه دلیل او گذشت پس این مثالها شبهه ایست در مقابل بدیهی پس اعتناء باو نیست اگر چه از جواب او عاجز آئیم با آنکه جواب میدهیم و میگوئیم که فرض شما هرگز واقع نمیشود بلکه یکی را قطعا بهتر خواهد دانست و او را خواهد اختیار کرد و معطل هم نمیشود که شیر او را بدرد یا از گرسنگی و تشنگی بمیرد و حاصل جواب اینست که محالست و هرگز ممکن نیست که دو چیز از هر جهت در نظر کسی یکسان آید پس فرضی که شما کرده اید امر محالی را فرض کرده اید و از برای همین مثالها اسبابی ترجیحی ذکر فرموده اند و ایشان را از یکسان بودن بیرون برده اند و چون ذکر آن اسباب محل تامل و موجب تطویل بود ذکر نکردم و در شرح تجرید و غیر آن مذکور است حال بعون الله گوئیم که باز بجهة رد قاعده مذکوره توان شبهه را قوت داد و گفت اگر آن قاعده تمام است اختصاص بانسان ندارد و در هر ذیشعوری جاریست پس باید حیوان هر بوته علفی را که بخواهد بخورد باید او را بر علفهای دیگر ترجیح بدهد و مگس عسل و مورچه چون وارد خانه خود شود باید تامل کند تا یک مکان را ترجیح دهد و از ایشان گذشته در همان انسان گوئیم لازم آید که چون شخص بخواهد انگور بچیند باید اول فکر کند که کدام خوشه این بوته را بچیند و چون خوشه را ترجیح داد فکر کند که کجای آن خوشه را ببرد و چون خوشه انگور مثلا بدست گیرد یکان یکان را اول ترجیح دهد بعد بخورد و چون انگشت بر نمک نمکدان زند اول صبر کند تا ترجیح دهد وسط نمکدان را یا یک کنار از کنارها را و بعد انگشت را همان مکان ببرد و اگر یک کاسه را در وقت ساختن میان او را چند پرده قرار داده باشند که خانه خانه شود پس آن کاسه را آب بریزند و بدست تشنه دهند اول باید تامل کند تا یکی از آن خانهای یک کاسه را ترجیح دهد بعد آب بخورد و اگر خربزه و هندوانه را بشکافند اول باید فکر کند که کدام مکان او را کارد بگذارد و از آنجا بشکافد و بعد چون او را بشکافند و برش اشند باید هر لقمه که بر میدارد اول فکر کند و یکی از آن لقمها را ترجیح دهد بعد بردارد و بخورد و اگر در پیش بناء خشت و آجر بسیار بریزند که خودش بردارد و بچیند لازم آید که هر خشت و آجری را که بر میدارد مدتی تامل کند تا او را بر سایر خشتها و آجرها ترجیح دهد و هر گاه خیاط ده سوزن از کار در آمده داشته باشد هر وقت که یکی از آنها را بر میدارد باید تامل کند و او را بر دیگران ترجیح دهد و اگر کاتب ده قلم را از میان قلم بسیار پسندید بعد چون بخواهد یکی را بردارد اول تامل کند تا یکی را ترجیح بدهد و اگر ده عدد تخم مرغ بریانی بدهند که آنها را خورش بسازد باید تامل کند یکان یکان را ترجیح بدهد بعد بشکند که اگر بپرسند

در بیان عدم بطلان ترجیح مرجوح بر راجح نزد ...

چرا اول این را شکستی و آن را نشکستی جواب بگوید و راه ترجیح را نشان دهد و هکذا از مثالهای بسیار و اگر کسی بگوید که در همه اینها مردم اول فکری کنند و ترجیح میدهند بعد بکار میبرند همه عقلاء براو میخندند و او را تکذیب میکنند و شاهد بر این مطلب که محتاج بفکر و ترجیح نیست یکی اینست که مردم در این موارد سؤال نمیکنند که چرا اول این دانه انگور این خوشه را خوردی بعد این دانه را بعد این دانه را تا باخر و اگر فرضا کسی چنین سؤالی بکند همه او را تقبیح میکنند که این چه سؤالی است و یکی اینست که اگر از آن خورنده بپرسی که آیا این دانها را یکان یکان ترجیح دادی و بعد خوردی گوید نه و اگر از آن زن بپرسی که این تخمها را که شکستی اولی را اولی شکستن دانستی بعد دومی را و همچنین تا باخر گوید نه و اگر هر کسی در کارهای خود و در نشستن و برخواستن و راه رفتن و غذا خوردن خود را ملاحظه کند یقین میکند که در همه این جزئیات بنای او بترجیح نیست و می بیند که بسیار چیزها در نظر او یکسان است و مع ذلک یکی را بکار میبرد چنانچه از این مثالها معلومست پس انصاف اینست که نه توان گفت اینها همه شبهه ایست در مقابل بدیهی و نه توان گفت که در همه اینها اول مردم یکی را بهتر می بینند بعد او را مقدم میدارند و نه توان گفت که آن قاعده ناتمامست پس باید گفت که این جوابها در رد این شبهه ناتمامست زیرا که هم آن قاعده تمام و بدیهی است و هم این مثالها مطابق واقع است و شبهه نیست پس حاصل سخن این شد که این مثالها درستست و مع ذلک منافات با آن قاعده ندارند و هر یک در جای خود درستست چون ادعای بزرگی کرده ایم و مطلب مهمی را پیش گرفته ایم پس باید بعون الله در اشاره دیگر نقاب از رخ مقصود برداریم و آنچه بفکر خام آمده از زبان خامه خام او را بیان نمائیم شاید طرفین را انشاء الله از شبهه برداریم **اشارة** شکی نیست که نوع با نوع دیگر در جنس شریکند و هر یک را خصوصیتی است که در آن یکی نیست و آن خصوصیت را فصل گویند مانند انسان و فرس که هر دو در حیوانیت شریکند و هر یک را خصوصیتی است که بواسطه آن از هم امتیاز دارند و آن حیوانیت که در فرس است بعینه همان در انسانست و مثل اینست که یک آب را قدری میان سرکه بریزی و قدری میان شیره پس دو چیز بعمل آید یکی آب سرکه یکی آب شیره و هم شکی نیست که فرد با فرد دیگر در نوع شریکند و هر یکرا خصوصیتی است که در آن یکی نیست و آن خصوصیت را تشخص گویند مانند زید و عمرو که هر دو در انسانیت شریکند و علاوه بر این در زید چیزیست که در عمرو نیست و در عمرو چیزیست که در زید نیست زیرا که رنگ و قد و قامت و صوت و سخن گفتن و احوال و اخلاق هر یکی طور دیگر است چنانکه ظاهر و هویداست این یک مقدمه و ایضا شکی نیست چنانچه دانستی که شخص باشعور هرگز نمیکند کاری مگر آنکه فائده در نظر دارد که آن فائده بدون آن کار بدست نمیآید مثل اینکه گرسنه بدون غذا سیر نمیشود و مسافر بدون حرکت و سیر بمنزل نمیرسد و تا فرار نکند از دشمن و شیر خلاص نمیشود و تا زراعت نکند خرمن بر نمیدارد و همچنین این دو مقدمه و ایضا شکی نیست که مقصود فاعل گاهی از جنس حاصل میشود در ضمن هر نوع که باشد بطور یکه بودن و نبودن نوع در نظر او یکسانست مثل آنکه حیوان بارکشی میخواهد خواه اسب باشد خواه شخص حمال و خواه حیوان دیگر و گاهی مقصود او از نوع حاصل میشود در ضمن هر فرد که باشد بطور یکه بودن و نبودن فردیت و تشخص در نظر او یکسانست مثل آنکه نمک میخواهد هر چه باشد این نمک باشد چه آن نمک و گاهی مقصود او حاصل نمیشود مگر از فرد بخصوص نه از جنس و نه از نوع و نه از فرد دیگر مثل آنکه شخص عاشق دختری شده و غیر از او احدی را نمیخواهد این سه مقدمه و ایضا شکی نیست که همیشه مطلوب و مقصود یک چیز است و دو نمیشود چنانچه اشاره شد زیرا که مقصود یا جنس است یا نوع است یا فرد و هر یک از جنس و نوع هم یک چیز است چنانچه فرد یکی است پس اگر مقصود جنس باشد گویند قدر مشترک مابین انواع مقصود او است نه خصوص این نوع و آن نوع و اگر مقصود نوع باشد گویند قدر مشترک مابین افراد مقصود او است نه خصوص این فرد و آن فرد و اگر مقصود فرد باشد گویند خصوص این مقصود او است نه فلان و نیز بهمان و اگر مقصود صنف باشد مثل رومی یا زنگی حکم او نیز ظاهر شد و بجهة اختصار او را بالخصوص متعرض نشدیم و بجهة همینکه جنس و نوع یک چیز است گویند علت تامه هرگز دو چیز نمیشود و اگر دو چیز باعث وجود چیزی شوند مثل آتش و آفتاب که هر دو مثلا گرم کنند آن وقت گویند که قدر مشترک بین این دو علت است و قدر مشترک یک چیز است پس باز دو چیز نشد و بجهة همین است که مسلم است که چون امر بمطلق شود آوردن هر فرد کفایت میکند زیرا که آن مطلق در ضمن هر فرد هست و خصوصیت افراد ملحوظ نیست و الا امر بمطلق نمیکرد و لهذا مکرر گفته ایم و نوشته ایم که بحسب دقت و واقع هرگز تخییر نیست نه تخییر عقلی و نه شرعی زیرا که قدر مشترک مابین آن اشیاء مخیره مطلوبست و آن یک چیز است و خصوص مطلوب نیست اگر خصوص این شیء مقصود بودی آن شیء دیگر کفایت نمیکردی زیرا که خصوصیت این در آن نیست پس معنی تخییر اینست که مقصود من در این جنس است در ضمن هر نوع که باشد و یا مقصود من در این نوع است در ضمن هر فرد که باشد و اگر مقصود دو نوع یا دو فرد یا بیشتر باشد باز گوئیم مقصود یک چیز است زیرا که این دو چیز روی هم رفته مقصود او است مثل آنکه مقصود او سیر و سیراب شدن است و باید دو نان و دو کاسه آب یا بیشتر او را سیر و سیراب نماید و همچنین باید خوشه انگور و چند دانه انگور باشد تا او را کفایت نماید پس گویا جنس مانند دریائی است که در نهرهای انواع جاری شده و هر نوع مانند نهریست که در میان کوزها و سبوها و کاسهای افراد ریخته شده و از اتحاد مطلق

در تحقیق مطلب سابع

که بیان نمودیم لازم نیاید که راجح و مرجوح از همه جهات برابر باشند و مسئله ترجیح راجح بر مرجوح مورد نداشته باشد یا آنکه این مطلب با این مطلب منافات داشته باشد
فکر کن بفهم این چها مقدمه و آنچه شکی نیست که ترجیح و اختیار بمعنی پسندیدن است و قبول کردن است و چون گوئی این را بر آن ترجیح دادم و اختیار کردم معنیش
اینست که این را پسندیدم و این را قبول کردم و آن را نه پسندیدم و آن را قبول نکردم و این سخن وقتی درست است که خصوصیت این امر مدخلیتی در مطلب تو
باشد خواه خصوصیت این نوعی باشد و خواه صنفی و خواه شخصی و اگر خصوصیت این را مدخلیتی نباشد در مطلب تو و مع ذلک بگوئی این را پسندیدم
بر آن غلط و دروغ است زیرا که در این وقت مقصود تو قدر مشترک خواهد بود و خصوصیت ملغی است و نظر تو بقدر مشترک است حال بعد از این مقدمات
بعون الله گوئیم چون بدیهی شد که فاعل باشعور نمیکند کاری مگر بجهة فائده و آن فائده یا امر ثابت است بر جنس و یا بر نوع و یا بر صنف و یا بر فرد و احتمال
پنجمی معقول نیست و هم بدیهی است که جنس و نوع و صنف موجود نمیشوند مگر در ضمن افراد و بدون تشخص و فردیت وجود هیچیک معقول و متصور
نیست و احدی هم منکر این مطلب نیست پس همیشه مقصود در ضمن افراد حاصل میشود و هم بدیهی شد که جنس و نوع و صنف هر یک بمنزله یک آبی است
که او را در کاسه‌ها و افراد ریخته باشند پس اگر شخصی نوعی را گرفت و نوع دیگر را گذاشت اگر خصوصیت آن نوع را که گرفت مدخلیتی است در مطلب او
در این هنگام صحیح است که آن نوع را ترجیح داده و پسندیده و نوع دیگر را نه پسندیده و قبول نکرده و اگر آن خصوصیت را مدخلیتی نباشد و مقصود
او از جنس مشترک میان آن دو نوع حاصل است در این وقت غلط است و کذب محض است که گفته شود این نوع را بر آن نوع ترجیح داده زیرا که او مثل کسی است
که در حضور او آب یک کاسه را میان دو کاسه بریزند و او یکی از آن دو را بیاشامد و سیراب شود پس او این را بر آن ترجیح نداده زیرا که این و آن هر دو یکی است
و احتیاج او همین قدر بوده و مثال بهتر از این آنکه هرگاه شخص با پیاله از کاسه بزرگ آب بردارد و بیاشامد تا سیر شود و قدری بماند البته غلط است
که گفته شود آن آب که خورده ترجیح داد بر این باقی مانده و آن جنس بعینه مثل آب کاسه است و این نوع را که گرفت مثل آن پیاله است و همچنین است
سخن اگر صنفی را گرفت و صنفی را گذاشت پس اگر خصوصیت آن صنف را که گرفت مدخلیتی است در مقصود او البته آن صنف را ترجیح داده بر صنف
دیگر و اگر مقصود از نوع حاصل است و صنف را هیچ مدخلیتی نیست ترجیح در میان نیست بلکه با پیاله صنف از آب نوع خورده تا سیر شده و باقی
او مانده و همچنین اگر فردی را گرفت و فردی را گذاشت پس اگر تشخص و فردیت او را مدخلیتی است در مقصود او را ترجیح داده و اگر نیست و مطلب از همان
صنف و یا نوع حاصل است ترجیح نداده بلکه با پیاله فرد از آب صنف خورده تا سیر شده و باقی مانده و ایضا از جمله برهان بدیهی بر این مطلب قاعده
تخییر است که در شرع و در حکم عقل و در عرف همه جا جاریست و منکر ندارد و خواستن یکی از دو چیز بطور تخییر معقول نیست مگر آنکه آن مشترک را
در میان هر دو یکسان دیده که مقصود او از آن مشترک حاصل است در ضمن هر فرد که باشد مثل آبی که در میان دو کاسه ریخته شود و ایضا اگر اقدام کردن بیکی
از دو متساوی بدون ترجیح ممکن نباشد پس امر به تخییر تکلیف ما لا یطاق خواهد بود و ایضا در تعارض اخبار بعد از فقد مرجحات ما را امر بتخییر با خذ
احدهما نموده اند و معروف علما نیز همین است و ایضا از امثله که ذکر کردیم دانستی که اقدام بر یکی از دو متساوی نزد ارباب ترجیح بدیهی جمیع عقلاء
و حیوانات و عمل همه ایشان است و ایضا از آنچه گفتیم بطور بدیهی ظاهر میشود که اگر این ممکن نبودی و جمیع جزئیات بسته بترجیح و قبول بودی هر آینه اختلال
نظم دنیا و آخرت لازم آمدی پس بعد از همه مطالب بتو ظاهر و واضح شد که مقصود علمای ما رضی الله عنهم و رضوا عنه در دو عالم اینست که آن فرد که تشنه
و آن گرسنه یکی از آن دو راه و یکی از آن دو نان و یکی از آن دو قدح آب را ممکن نیست و محال است که بدون تفاوتی و خصوصیتی او را بر آن دیگر
ترجیح بدهند و یکی را قبول کنند و یکی را نکنند و یکی را بر پسندند و یکی را نه پسندند نه آنکه العیاذ بالله مقصود ایشان این باشد که با تساوی یکی را
نخواهد گرفت و بهیچیک اقدام نخواهد کرد میان این دو مطلب فرق خیلی است بلی بعید نیست که ظاهر کلمات ایشان قدری شبهه انداز
باشد و شاید بجهة بدیهی بودن فرق بین این دو مطلب که یکی جواز اقدام بر احد متساویین باشد و یکی محال بودن ترجیح چندان اهتمام در عبارت
نفرموده باشند والحمد لله علی التوفیق و کشف المطالب و التحقیق **اشارة** دانستی که ممکن بالذات تا بسر حد وجوب و لزوم نرسد لباس
وجود نپوشد و تا بسر حد قبح و محال نرسد در پس پرده ظلمت عدم باقی نمیماند و همچنین موجود ممکن لباس وجود را از بر او نمیکنند و او را بصحرای عدم
نمیفرستند و دانستی که باعث وجود ممکن و وجوب و لزوم او نیست مگر مصلحت و باعث عدم او و محال شدن او نیست مگر مفسده پس دواعی افعال
نیست مگر مصلحت و دواعی ترک نیست مگر مفسده پس قطع کننده سؤالها و چون و چراها نیست مگر مصلحت و مفسده که اگر گوئی چرا چنین کرد و چرا
این واجب و لازم شد جواب این است که بجهة مصلحت و مصلحت در این بود و اگر گوئی چرا چنان نکرد و چرا این قبیح و محال است جواب اینست که مفسده
داشت حال بعون الله بیان کنیم که مراد از مصلحت و مفسده چیست و در افعال خدا چگونه جاریست با آنکه او غنی بالذات و کامل من جمیع الجهات است
بدانکه باعث بر هر فعلی و داعی بر هر کاری یکی از دو چیز است که سومی ندارد یکی آنستکه شخص خود را کامل و دارا و مستغنی و بی نیاز میداند

لهذا در مقام فیض بخشی و احسان بر می‌آید و از بخل و لئامت و خست که زشت و قبیح است فرار میکند و یکی آنستکه شخص خود را ناقص و عاجز و بی
چیز می‌بیند لهذا در مقام رفع احتیاج بر می‌آید تا بفعل قوه و امکان خود را از احتیاج برآورد و نقص را از خود دور نماید و از نقص و عجز و فقر که زشت
و قبیح است فرار میکند و خود را از عمل کردن بقاعده ما لا یدرک کله لا یترک کله و قاعده المیسور لا یسقط بالمعسور معاف نمیدارد پس معنی مصلحت
در افعال کامل از آن جهت که کامل است فیض و جود و احسان و ترک بخل و لئامت است و معنی مصلحت در افعال ناقص از آن جهت که ناقص است کامل و
غنی و دارا شدن و ترک نقص و عجز و فقر و عیب است و هر که را تصور کنی یا کامل محض است یا فقیر و ناقص محض است و یا از جهتی کامل و از جهتی ناقص است
و کامل محض جز خداوند یکتا احدی نیست پس همه افعال خدا فیض و جود و احسان است و اینها بر او واجب است بجهة آنکه کامل محض است پس فیض بر او
واجب و بخل و قبیح و محال است و آنکه فقیر محض است قوه محض است که او را هیولی و جسم مطلق گویند و سایر ممکنات ذو جهتین اند که گاهی داعی او
بر فعل جهت کمال او است که در مقام احسان بر میاید و گاهی باعث بر فعل جهت نقص و فقر او است که در مقام تذلل و گدائی و فیض گیری بر میاید
پس ظاهر شد که همه سؤالها و لمها و چراها راجع بمصلحت و مفسده شد که منظور فاعل مختار باشعور است و معنی همه مصلحتها و مفسدها در همه
فاعلها چه از خالق یکتا و چه از مخلوق و همه ماسواهم اینست که در اینجا اشاره کردیم و در جای دیگر نیز این مطلب را بطور دیگر اشاره نموده ایم و هم ظاهر شد
که بازگشت همه دلیلها نیز راجع بوجوب و لزوم و قبح و محال است و لم و سر وجوب و لزوم ایضا همین مصلحت است و لم و سر قبح و محال نیز همین مفسده است
بفهم چه گفتم **تنبیه** دانستی که ملاحظه اصلح و عمل بانفع و احکم در همه کارها بر هر فاعلی واجب و لازم است و خلاف این قبیح و محال است حال که
این مطلب ثابت شد دیگر گوئیم دانستی که صدور فعل از فاعل یا از جهت کمال او است که غرض او از فعل احسان است و مقصود او فرار از بخل است پس شکی نیست
که هر قدر از احسان که او را ممکن باشد و باز دارد و نکند البته همان قدر بخالت کرده و این عیب را بر خود پسندیده پس که علی ما فرض لازم آید پس چنانچه
فرار از اصل بخل لازم است البته فرار از جمیع مراتب او نیز لازم است و یا از جهت نقص او است که غرض او از فعل کامل شدن است و مقصود او فرار از عیب
نقص و عجز و فقر است پس شکی نیست که هر قدر خود را از تحصیل کمال باز دارد و او را ممکن باشد البته همان قدر عیب نقص را بر خود پسندیده پس که
حرکت فی الجمله واجب و لازم است پس تمام آن درجات و مراتب که او را ممکنست همه واجب و لازم است زیرا که مناط یکی است این نیز یک بنیاد دیگر از برای وجوب
اصلح و انفع و از اینجا ظاهر شد که قاعده ما لا یدرک و قاعده المیسور با قاعده وجوب اصلح و سایر قواعد قریب المضمون است بلی فرقش اینست که
این قاعده در افعال خداوند یکتا جاری نمیشود زیرا که چیزی نسبت باو لا یدرک و معسور نیست و این مطلب ظاهر و بدیهی است و از اینجا بالبدیهه
فهمیدی که یک سزاوار هر کسی بعجز و قصور و تقصیر و گناه و خجالت و شرمساری اینست که هر کس آنچه دانسته و توانسته از فیض بخشی و فیض گیری
نکرده و کاهلی و تن پروری کرده و حال آنکه عقل او حاکم بوده بوجوب و لزوم قدر ممکن در هر دو جهت و اگر حکم عقل چنین نبودی این خجالت و
شرمساری از همه در نزد همه بدیهی نبودی و از اینجا ظاهر شد بطلان جبر بطور بداهت زیرا اگر شخص خود را مختار ندیدی با این قواعد نسبت بخود
و شرمسار و خجل نبودی فالحمد لله علی کشف الحجب و الاستار و الصلوة و السلام علی محمد و آله خیر الابرار **اشارة** شاید دیده باشی که شیئی یا واجبست
وجود او بالذات پس محالست عدم او بالذات یا محالست وجود او بالذات پس واجبست عدم او بالذات و یا ممکنست هم وجود او و هم عدم او اما
واجب الوجود بالذات بدیهی است که جز خداوند یکتا کسی نیست و وجوب وجود مخصوص او است و در غیر او محال و اما ممتنع و محال بالذات
بسیار است مثل شریک باری و اجتماع ضدین و نقیضین و ارتفاع نقیضین و دور و تسلسل و کوچکتر بودن ظرف از مظروف مثل جا گرفتن
عالم در تخم مرغ و هکذا و اما ممکن پس بدیهی است که هرگز خالی از وجوب و محال عرضی نتواند بود زیرا که قادر متعال و دیگران که صاحب افعالند یا مصلحت
در وجود او میدانند بطور لزوم البته او را خواهند بجا آورد پس او واجب بالعرض شد و یا مصلحت نمیدانند پس البته او را بحال خود خواهند گذاشت
پس وجود او محال بالعرض میشود بلی فرق میان واجب بالعرض و محال بالعرض اینست که بالبدیهه واجب بالعرض واجب بالذات نشود زیرا که مخلوقست
و خالق او را آفریده و یا فاعلی او را بجا آورده و معنی واجب بالذات اینست که مخلوق نیست و خالقی ندارد و لکن محال بالعرض با محال بالذات چندان فرقی
ندارند و همین است فرق ایشان که محال بالذات نسبت بقدرت محال است که قدرت هیچ قادری بر او نتواند تعلق گرفت و محال بالعرض نسبت بقدرت
ممکن است و نسبت باراده قادر و فاعل محالست بجهة آنکه فاعل باشعور محالست که تا مصلحت نبیند کاری نماید چنانچه واجب بالعرض نیز نسبت بقدرت
ممکنست و نسبت باراده و خواهش فاعل واجب و سابقا دانستی که دلیل دلیل نیست و برهان برهان نیست مگر آنکه مفاد او یا وجوب باشد یا محال حتی در
الفاظ مثلا گوئیم اینست مفاد از این لفظ پس متکلم همین را اراده کرده و الا مطلب خود را نفهمانده و نقض غرض نموده و نقض غرض محال بالعرض است و هکذا
حال بعون الله گوئیم چون این را دانستی تامل نمائی خواهی دانست که نیست واجبی مگر آنکه از فرض عدمش وجودش لازم آید و نیست محالی مگر آنکه از فرض وجودش لازم آید

عدمش زیرا که العیاذ بالله فرض عدم واجب بالذات شود شکی نیست که همین فرض وجودی است این وجود یا واجب است یا ممکن واگر واجب است فهو المطلوب
واگر ممکن است چنانچه واقع چنین است منتهی شود بواجب و ایضا اگر ممکن شود عدمش پس او واجب بالذات نبوده و فرض اینست که سخن در واجب بالذات است
واگر فرض عدم واجب بالعرض شود گوئیم که او را فاعل او بجا باو رده مگر پس از آنکه دید که مصلحت لازمی در وجود او است و فعل او واجب است بر بزرگ او پس اگر
مع ذلک اراده بر وجودش تعلق نگیرد و موجود نشود لازم آید که هیچ ممکنی موجود نشود و هیچ فعلی از فاعلی صادر نشود و این که بالبدیهه محال است
پس وجودش واجب است زیرا که چون فرض عدم او بر این تقدیر نمودیم مستلزم محال شد و مستلزم محال محال است پس وجودش واجب است زیرا که ارتفاع
نقیضین محال است و ایضا دانستی که غرض کامل از فعل احسان است و فرار از بخل است و از فرض عدم این فعل لازم آید عدم کمال او و فرض اینست که او کامل است
و غرض ناقص تکمیل است زیرا که عشق و شوق فطری ممکنات است و بر فرض عدم این فعل لازم آید نفی فطری بودن شوق و فرض اینست که او فطری است مثلا
گوئیم فعل ارجح واجب است زیرا که اگر کامل مرتبه از احسان را بگذارد در فرض احسان او لازم آید عدم احسان و از فرض فرار از بخل لازم آید عدم فرار از بخل و این
که علی ما فرض است پس از فرض کمال و عقل فاعل با این فعل لازم آید عدمش و همچنین سخن در طرف محال خلاصه پس حاصل این شد که توان هر واجب و محال را
چنان بیان نمود که از فرض خودش لازم آید نقیضش و یا از فرض او با لازم خاص لازم آید نقیضش و پیش دانستی که در هر مطلب توان بنفی و ثبات هر دو
دلیل آورد پس در هر جا هم توان برهان را بوجوب منتهی ساخت و ایضا هر وجوب را بمحال توان منتهی ساخت و هم محال را بوجوب زیرا که هر یک از طرف
وجود یا عدم که واجب شد طرف دیگرش محال است و اگر محال شد طرف دیگرش واجب است و بسیار در این مطالب مشق کن تا تو را ملکه حاصل شود و هو
الموفق والمعین **تنبیه** شاید گمان کنی که این قواعد منافاتی دارد با عمل مردم که علامت خود را از کمال باز داشته اند و معصیت میمایند با آنکه
میدانند آیا کیست که نداند علم خوبست اطاعت و بندگی خوبست و احسان خوبست و نماز و مناجاة در دل شبها خوبست و هکذا و جواب این را هم چند
پیش اشاره نمودیم و لکن باز گوئیم که انسان دواعی مختلفه دارد بجهة آنکه هم نفس نباتی دارد و هم نفس حیوانی و هم نفس انسانی و هر یک از این سه
نفس را کمالی و لذتی است که با دیگری منافات دارد و ایضا آنچه انسان تصور میکند بعضی موهوم او است و بعضی مشکوک و بعضی مظنون و بعضی
مقطوع و بعضی را اعتقاد دارد و بعضی را ندارد و ایضا بعضی از کارها زحمت بیشتر دارد و بعضی کمتر و کار بی زحمت مخصوص خدا است که بمحض اراده بشود
میشود و چون این سه جهت را بهم بگذاری بالبدیهه از شبهه بیرون میآئی بلی همه کس میداند علم خوبست اما بسیاری زحمت او را هم میدانند و ایضا
شک دارند که با این زحمت بسیار آیا عالم خواهد شد و آن لیاقت و استعداد را دارد یا نه و آیا عمر وفا میکند یا نه در این جهات قدری فکر کن که بسیار
بکارت میآید **لطیفة** بنای شیخیه بر اینست که از مباحثه طفره میزنند و فرار میکنند و چون با ایشان گویند که اگر طریقه شما حق است
و ادله و برهان شما تمام است باید شائق باشید بمباحثه پس فرار شما یعنی چه و ببینند که این سخن سخن حقی است بجهة اسکات عوام شبهه بسیار
خامی را جواب این سخن قرار داده اند و آن اینست که در مباحثه بین اثنین لازم است از وجود شخص ثالث مسلم الطرفین که چون تصدیق و تکذیب
هر یک را نماید قول او متبع باشد و در ما نحن فیه چنین کسی نیست زیرا که اگر آن ثالث از دیگران باشد شیخیه قبول ندارند و اگر از شیخیه باشد
دیگران قبول ندارند پس هر که بر ما رد و بحثی دارد بنویسد تا ما در نهایت تحقیق بنویسیم که آن باطل است و طریقه ما حق است اینست حاصل کلام
ایشان که در نظر بعضی از عوام شاید جلوه داشته باشد حال بعون الله اشاره نمائیم ببطلان این سخنان اول آنکه شکی نیست که علمای اسلام اگر
چه مخالف هم باشند مثل شیعه و سنی و اخباری و غیر اخباری و هکذا همه زبان همدیگر را میفهمند و طریقه استدلال را میدانند حتی آنکه
طریقه مباحثه را علمی بر اسه قرار داده اند و نام او را علم مناظره و آداب مناظره گفتند با آنکه طریقه استدلال همه عوام و خواص و همه اهل عالم
یکی است چنانچه از مطالب پیش ظاهر شد غایت امر عوام بصورت صغری و کبری نتوانند بر آورد چنانچه بنای کتاب خدا و احادیث و کلمات علماء
هم در کتابها جاری نشده که ترتیب قیاس سخن بگویند بلی شخص اصطلاح دان میتواند همه آنها را بترتیب قیاس بیان کند و بدیگری نشان دهد
و ایضا لازمه عالم و پیشوای دین بودن انصاف است و مقصود از مباحثه هم هدایت کردن و هدایت یافتن است پس بنا بر این چه احتیاج بثالث است
دوم آنکه از زمان آدم ع الی خاتم ع الی یومنا هذا طریقه مباحثه جاری بوده است و حضور ثالث شرط نبوده است پس هر که این شرط را کرده مخالفت
اتفاق همه عقلاء و علماء را نموده سوم آنکه حقتعالی طریقه مباحثه انبیاء ع را با غیر ایشان در قرآن ذکر کرده مثل مباحثه حضرت ابرهیم با نمرود
که پیش اشاره شد و در کتب علماء قدیم مثل کتاب احتجاج و کتاب عیون اخبار رضاء و غیر آن طریقه مباحثه حضرت خاتم ع و اهلبیت او را
با کفار و زنادقه و ملاحده و غیر آن ذکر کرده اند آیا ثالث در میان بود و معصوم ع بدیگری ثالث قرار میداد پس هر که این شرط را کرده مخالفت
طریقه چهارده معصوم ع و سایر انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین نموده و اگر بجهة این شرط کرده که مبادا العیاذ بالله بی انصافی و کافر ماجرائی

در میان آید

در میان آید باید از ایشان پرسید که کدام طرف را بی انصاف فرض کرده اند اگر دیگران را فرض کرده اند و ایشان را مؤمن میدانند پس جواب خدا را چه
میدهند که فرموده بعض الظن اثم و فرموده و قولوا للناس حسنا و هکذا آیات بسیار و جواب معصوم ع را چه میدهند که فرموده اند فعل مسلم
تا میتوانی حمل بر صحت کن و گوش و چشم خود را تکذیب کن و هکذا و اگر ایشان را مؤمن و مسلم نمیدانند پس این احادیث را که این علماء در دست دارند نوشته اند
هم قبول نکنند زیرا که طریقه راویان و جمع کنندگان مثل کلینی قده و صدوق قده و علماء و فقهاء هم همین است که در دست همه مردم است پس اگر
اهل این زمان و این علماء مؤمن و مسلم نیستند آنها هم العیاذ بالله بطریق اولی نیستند پس احادیثی که از ایشان بدست آمده چه اعتبار خواهد داشت
آیا طریقه مجلسی قده مثلا غیر از اینست که در دست مردم است و اگر خودشان را بی انصاف فرض کرده اند مع ذلک دیگران بگویند بیائید با هم
مباحثه نمائیم و ثالثی هم نمیخواهیم ایشان چرا باید مضایقه کنند چهارم آنکه دلیل واضح و روشن را شکی نیست که عوام هم میفهمند یعنی زبرکان
و دانایان ایشان هر که مرد است در مجمع ایشان خود را واضح و روشن نماید چنانچه طریقه معصومین ع و کملین چنین بوده چنانچه در مباحثه حضرت
ابرهیم و کلوخ انداختن بهلول قریبا اشاره نمودیم پنجم آنکه چگونه شد مباحثه بزبان و روبرو محتاج بثالث است و مباحثه بقلم و نوشتن
که هر او شبهه در او راه دارد محتاج بثالث نیست آیا آن نوشتها را که میبینند و کم میفهمند و که تصدیق نماید و مباحثه بنوشتن
کدام فائده را دارد که زبان و روبرو آن را ندارد پس هر که عاقل است میفهمد که مقصود ایشان از مباحثه نوشتن چیست ششم
آنکه حقتعالی مباحثه مختصری هم قرار داده که حق و باطل او را همه عوام و خواص و اطفال و زنان میفهمند و محتاج
باین طول و تفصیل ندارد و آن مباهله است چنانچه پیش اشاره شد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد و این مطالب را بهمین ختم نمودیم اللهم اجعل
خاتمة امورنا خیرا بجاه محمد و آله صلی الله علیه و آله تمام شد در شب جمعه بیست
و ششم ماه شوال المکرم من شهور سنه ۱۲۸۰ و قد حصل الفراغ من تسوید
هذه الاوراق فی ثانی شهر شوال المکرم من شهور الهجریة سنه ۱۲۸۵
بید احقر العباد و اقل الطلاب و المحصلین کلبعلی افشار
قزوینی ابن عباس عفی الله عن سیئاتهما بمحمد و آله
الطیبین الطاهرین المعصومین صلوات
الله علیهم اجمعین و لعنة الله علی
اعدائهم اجمعین الی یوم
الدین و الحمد لله
اولا و
آخرا

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه در اخلاقست و در آن چند مطلب است **مطلب اول** در بیان مبدأ و غایت ایجاد وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
ذاریات و در حدیث قدسی معروف کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَأَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِکَیْ اُعْرَفَ بدانکه چون بضرورت همه ادیان و مذاهب ظاهرا
که قادر بیچون فاعل مختار است و فاعل مختار هرچه کند بمشیت و اراده و محبت کند و لابد او را غایتی در نظر است که محبوب او است و همین محبت که بغایت
دارد او را فاعل نموده نه چیز دیگر پس باعث و علت ایجاد نیز محبت و خواستن خداست مر غایتی را که بر ایجاد مترتب است و آن غایت بمضمون آیه شریفه عبادت
و بمضمون حدیث شریف معرفت است و بسیاری همین را پسندیده اند و لذا تفسیر لیعبدون بر لیعرفون نموده اند و لکن تو را شک نماند که غایت نیز همان محبت است
و ذکر عبادت و معرفت از باب ذکر سبب و لازم و اراده مسبب و ملزوم است یعنی خدا میخواست و دوست میداشت که محبوب واقع شود پس ایجاد کرد تا او را
بحسن و کمال و زیبائی و جمال بشناسند و چون چنین شناختند قهرا محب و عاشق او شوند و چون چنین شوند غرض و غایت ایجاد حاصل آید برهان این
مطلب بسیار است از آنجمله اینست که غایت وحشر و رجوع هر شیئی بسوی محبوب او است خدا فرموده یَوْمَ نَدْعُو کُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ نبی آسمانی اسمعیل فرموده الْمَرْءُ مَعَ مَنْ
اَحَبَّ و فرموده اگر کسی سنگی را دوست دارد حشرش با او است و فرموده راضی بفعل شریک فاعل است و فرموده حشر اولاد بنی امیه باید دانست بجهة رضای ایشان
بافعال آنها و فرموده شیعیان ما شهیدند اگرچه در فراش جان سپارند و حضرت امیر فرموده آنان که تا قیامت دوست من باشند در جنگها با من بوده اند
و همکذا و منها اگر مقصود همه معرفت بود نه محبت چرا بسیاری از اهل توحید و معرفت رجیم و مردود شده اند و کافر و مشرک شان خوانند چون شیطان و بلعم
باعور و فرعون و قارون و همکذا و لذا نیکان را بلفظ محبت و رضا و ولایت خوانده و فرموده یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ خدا دوست دارد ایشان را و ایشان دوست
دارند خدا را و ایضا رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ خدا راضی از ایشان و ایشان راضی از خدا و ایضا اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا
وَکَانُوا یَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرٰی فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی الْآخِرَةِ آگاه باشید که دوستان خدا را نه خوفی است و نه حزنی آنان که ایمان آوردند و بودند متقیان
ایشان راست بشارت در زندگانی دنیا و در آخرت و ایضا فرموده وَمَا کَانُوا اَوْلِیَاءَهُ اِنْ اَوْلِیَاؤُهُ اِلَّا الْمُتَّقُونَ پس ظاهر شد که متقی آنست که ترس و اینکه
مبادا محبت او بخدا کم شود و تغییر و میل نماید نه آنکه از بیم عذاب و جهنم از معاصی پرهیز کند و الا تفسیر اولیاء بمتقین نشدی فافهم و آیات بسیار است
و خاتم فرموده اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِی حُبَّکَ وَحُبَّ مَنْ یُحِبُّکَ خدایا روزی کن مرا محبت خود را و محبت آنرا که محبت تو دارد و بجهت کمال او است که در میان همه ما
نبی مخصوص بلقب حبیب الله شده چنانچه در زیارت وارث دیده و امیر فرموده یا غَایَةَ آمَالِ الْعَارِفِینَ یعنی معشوق عارفان تویی و فرموده وَاجْعَلْ لِسَانِی
بِذِکْرِکَ لَهِجاً وَقَلْبِی بِحُبِّکَ مُتَیَّماً و لذا بدان را بلفظ عداوت خوانده نه جهالت مثل مَنْ کَانَ عَدُوّاً لِلّٰهِ الخ آنکه دشمن خدا است خدا دشمن او است وَیَوْمَ
یُحْشَرُ اَعْدَاءُ اللّٰهِ اِلَی النَّارِ روز دیگر که محشور شوند دشمنان خدا بسوی آتش و همکذا آیات ابد بهیچ نیست که بی فهم و جاهل تر بین مسلمانان که
از نادانی معتقد بجسم است چنانچه بسیاری از عوام و نسوان چنین اند بدیهات لا یتناهی شرافت بسیط او امثال او دارد با همه معرفت او و حکایت
شبان و سنکراش که خدا را مثل خود دانستند و او را بمهمانی خود طلبیدند البته دیده و بنظم کشیده اند شنیده که خدا با ایشان چه التفاتها نموده و سر
آنچه گفتیم اینست که لا بدی قرب و احسان و التفات نیست مگر محبت و دوستی و دوستی و محبت را نشاید جز قرب و احسان اگر نکو است و قرب و احسان وضع
نکشته و وجود نیافته و نشاید مگر از برای دوست و ایضا سزاوار سیاست و عذاب نیست مگر مبغض و دشمن و دشمن را نشاید جز دوری و عذاب و سیاست
و عذاب وضع نکشته و وجود نیافته و نشاید مگر از برای دشمن پس اگر چند روزی مؤمن را عذاب کنند نه عذاب است بلکه تطهیر و تصفیه است تا چند روز
دیگر پاک و قابل بهشت شود که از برای دوست بنا شده مانند تربیت نو طفل خود را پس مؤمن مخلد نشود بضرورت جمیع ادیان و بدیهی عقل و

و برهان نیز اگر دوست و کافر و مشرک از عذاب رها نشود و مخلد باشد زیرا که دشمن است و همه را حتی حیوانات را بدیهی است که محبت و دوستی علت تامه
رضا و قرب و احسان و التفات است و چیزی مانع و رادع او نمیشود مگر آنکه قلب شود و دوستی بدشمنی مبدل شود و هم بدیهی است که بغض و عداوت هم علت
تامه کراهت و بعد و عذاب و بی اعتنائی و دور برکردانیدنست و چیزی مانع اقتضای او نشود مگر آنکه قلب شود و دشمنی بدوستی مبدل شود پس اگر کسی خیال
کند که لابدی قرب و احسان تو فلان دشمن است تو زیرا که معرفت بتو دارد جاهل تر از او کیست و یا توهم کند که سزاوار بعد و عذاب تو فلان دوست تست زیرا
که معرفت بتو ندارد احمق تر از او چیست **سر** بدانکه چون محبت خدا عین ذات خدا است که او باعث و علت ایجاد است چنانچه دانستی حال بدان که غایت
ایجاد نیز همان محبت خدا است مر ذات خود را که عین ذات او است زیرا که مقصود از محبت مردم خدا را که غایت ایجاد بود اینست که جمال و کمال خود را از هر ذره
و پنجره بکشاید و از هر بامی و روزنه که ممکنست بنماید و از او نشر کرده که هر کرا کمالی است مدام در صدد اظهار است و او سر مشق داده که هر کرا جمالی است
مدام بر بالای بام و با سر دیوار است این مطلب چنان بوضوح پیوسته که در مثل آمد پری رخ تاب مستوری ندارد چو در بندی ز روزن سر برآرد و چنان بدیهی گشته
که در مقام دلیل گفته آمد خوبرویان کشاده رو باشند تو کرده و بسته مگر رشتی پس ظاهر شد که افعال خدا غرض و غایت دارد و این داشتن نقص و تکمیل
هم لازم ندارد فَهُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالْمَبْدَأُ وَالْغَایَةُ وَالْبَاطِنُ وَالظَّاهِرُ **اشاره** همه را مسلم است که دو دوستی در یک دل نگنجد مراد اینست که دوستی کامل
که او را عشق گویند هرگز بدو معشوق تعلق نگیرد نه دوستی ناقص که از ده و صد هزار تجاوز نماید بلی آنچه لوازم و متعلق و منتسب بمعشوق است هم قهرا بالتبع
بالعرض محبوب عاشق است و لذا در دیوار رو ضائر را بوسه نمائیم و بچشم مالیم و محبت عاشقان خدا مر ما سوی را از این جهت است چه نیکو گفته اَمُرُّ عَلَی الدِّیَارِ دِیَارِ
لیلی تا آخر رباعی که بعد از این خواهی دید **مطلب دویم** در تنبیه و تمثیل بدانکه محبت رنگ و صفتی و قیدی است و قید حد است و حد عین نقص است آنکه همان
علم دارد از وی شجاعت نیاید و آنکه همان شجاعت دارد معلمی را نشاید از نقم جز سرخی نخواه و از نیل جز سیاهی میاب پس اگر خدا را العیاذ بالله حد بودی اینهمه
حدود و قیود و مراتب متناقضه نیافریدی و اگر رنگ داشتی اینهمه صفات زائده گوناگون و اینهمه الوان متضاده رنگارنگ بر صفحه وجود بکار نبردی اگر رستم
غیر از شجاعت هم بودی در شجاعت ضرب المثل نشدی و اگر حاتم بجز سخاوت داشتی در جود مثبته بر نشدی و چون حضرت خاتم و آل او نیز متخلق باخلاق الله
و تمام مظهر اسم الله بودند و از همین است که مسمی بالاسماء الحسنی و الامثال العلیا میباشند هیچ صفت کمالیه را ایشان جلوه ندارد بلی اکسیر را قیمتی نشاید
و کبریت احمر را لفظی نیاید بلی که قیمتی داشتی فلز و جواهر بودی و اگر حدی داشتی منقلب نبودی پس ظاهر شد که معنی تهذیب اخلاق و تخلق باخلاق الله که ما
در مقام بیان او نیم و در این کتاب راه او پوئیم حذف حدود و رفض قیود است پس ای عزیز بهیچ حدی دل مبند و بهیچ مقامی راضی و قانع مشو آنکه محبوب او را
حدی نی و معشوق او را قیدی نیست او نیز چنین نشود عاشق او نیست بلکه محب خویش و عاشق حدی است **اشاره** بدانکه خدا را از آن حدی نیست که صرف بغلبت
و محض وجود است و هیولی را از آن رنگ و قیدی نیست که صرف قوه و محض انفعال و عدم است و جمیع ممکنات محدود و بدو بی رنگند و اگر هر یک از دو
طرف ایشان منتهی بی رنگ نکشتی الی غیر النهایه رود و دور و تسلسل لازم آمدی فافهم **مطلب سوم** بدانکه حکماء و عرفاء را مذهب آنست که هر نوعی از
ممکنات بلکه هر ذاتی از ذوات معلول و مظهر اسمی از اسماء خدا است و این مطلب با مطلب پیش منافات ندارد بلکه مؤکد او است و چون چنین است پس بالفطره
مظهر هر اسمی را رای مظهر نیست و مظهریت جبلی او است پس آنکه مظهر رحیم است دل مهربان دارد و آنکه مظهر کریم است بالفطره ملکه جود و خلق سخاوت دارد
و آنکه مظهر سلطانست بالذات میل ریاست و فرمان فرمائی دارد و همکذا پس بدیهی شد که ملکات جبلی و اخلاق فطری و صفات ذاتی بسیار است و از این جبر
لازم نیاید و منافات با مذهب عدلیه ندارد زیرا که تغییر و تبدیل هم اخلاق ممکنست و این امکان در همین کتاب بعون الله از کثرت بیان و زیادتی برهان بسر
حد بداهت رسیده و چون این مطلب را دانستی دیگر تعجب نکنی که چرا بعضی از علماء قدیم بسهولت فتوی و اجازه دهند و بعضی بآسانی فقرا را اعانت نمایند
و بسط ید و سعه باع دارند و بعضی سخن از طرف رحمت بسیار رانند و بعضی از غضب و انذار کبری خدا تکلم نمایند و همکذا با آنکه همه همین علوم را خوانند و از یک
دین ترویج نمایند این در دراوی نیز از نزول شنیده و آن در کوچه ها شهرت شهر قدیم زنند سرش همین است که اشاره نمودم و همه بر حق اند و در طریقه خود متنا
و ماجورند و مردم نیز از همین است که هر جمعی از ایشان دست ارادت بعالمی دهند و داه او پویند اینست که گفته اند الطرق الی الله بعدد نفوس الخلائق و آنها
که بسوی خدا است بعدد خلائق است یعنی بسیار و بیشمار است پس ظاهر شد که غالبا همراه هر عالم و مجتهدی در بسیاری از موارد در مقام تعارض ادله مرجح است
فطری و دلیلی است جبلی و هرچه اعتقاد نماید و هر قدر که زحمت کشد که تخلیه نفس کرده و چشم از اغراض و میل نفس پوشیده یقینا مطابق واقع نیست
و او را نیز تکلیفی و رای این نیست و سم مثاب و ماجور است و اگر آنچه گفتیم باور نداری رجوع کن بقاعده حُبُّ الشَّیْءِ یُعْمِی وَیُصِمُّ که در این کتاب او را بیان نموده ایم
گویند احولی نظر بجز وسی افکند گفت نمیدانم چرا مردم مرا احول میگویند اگر من احول بودم میبایست این دو خروس را چهار ببینم بلی آنکه از شدت صفرا
دهن تلخ دارد هرچه گوید کام خود را از طعمها تخلیه نموده ام از آن گوید که بدا بند و آنکه سیر خورده و گوید دهن من بوی سیر ندارد لذتش گوید که نفهمد خلاصه

قادر بیچون از برای جمیع اسماء خود چنانچه واجب بود مظاهر آفریده در کتاب شریعت خود نیز بسوی جمیع آنها ارشاد و هدایت فرموده و بر همه آنها نیز چنانچه
واجب بود برهان اتمام نموده و در انظار اهل رنگ و قیود و در نزد اهل صفت وحدت تعارض و اختلاف در میان آمده و چون در مقام ترجیح بر آیند گروهی
این گروهی آن پسندند و بالجمله چنانچه سلیقها و طبایع و میلها را در غذاها و میلها و رنگها و عطرها و صورت و شکلها مختلف می‌بینی یکی چهره برافروخته
و یکی سبزه و یکی سرخ و سفید پسندد و یکی بشکلی دیگر دل بندد همین طور در اخلاق و اطوار نیز مختلف بدان سر چگونه است که چنانچه یک عاشق دو
معشوق نشود همچنین یک معشوق نیز معشوق دو عاشق نگردد و جمیل علی الاطلاق و محبوب بیچون عاشق لایتناهی دارد و هیچکدام و قت همه یکرنگ نشوند
و عداوت نورزند و نقص و قصور و فتور در عشق ایشان راه نیابد چو آب آنست که جام و سبو تزاحم آورد و شمع و مشعل در روشنی کوتاهی ننماید دریا همه را
سیراب کند و آفتاب همه را فرو گیرد نه بینی که اگر عالمی در چندین علوم مهارت داشته باشد و در هر علمی شاگردی داشته باشد هر یک او را دوست دارند
بلحاظ صفتی از صفات و اسمی از اسماء و هیچ از جهات و هیچ مزاحم هم نیستند و هر یک چنان پندارند که تنها همان مربی و معشوق او است و همچنین لاحظ
کن مادر و پدر را نسبت باولاد که هر طفل چنان گمان کند که التفات و الطاف ایشان نسبت باو بیش از دیگرانست بلکه مخصوص او است اینست یکمعنی لطیف
اینما تولوا فثم وجه الله هر سمت که رو کند پس همان سمت جهت خدا است فافهم **مطلب چهارم** چون دانستی که همه الا ما شاء الله در حدود
مختلفه و قیود متشتته واقعند چه آنجا اسماء الهی با هم مختلف و متعارض اند مثل غفار و قهار و مثل محیی و ممیت و ظاهر و باطن و اول و آخر و هکذا
پس بالضروره مظاهر ایشان نیز همین طور مختلف و متضاد خواهد بود چنانچه فرموده و قد خلقکم اطوارا نوح پس تعارض و کشاکش همیشه بوده و خواهد بود
و از اینجا است که فرموده اند آنچه را که مردم منکرند ظاهر نکنید و با آنچه مانوس اند معامله نمائید و فرموده اند لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره او لقتله
اگر مطلع بود ابوذر آنچه در دل سلمان است هر آینه تکفیر میکرد او را یا میکشت او را و هم مکرر شنیده که بسا مکفر و مکفر در قیامت هم کیش اند و داخل
بهشت شوند و شنیده حسنات الابرار سیئات المقربین و این مطالب هیچیک با عدالت و مذهب عدلیه منافات ندارد بلکه اختیار و عمل همین است و اینکه خدا
فوق ما لا یتناهی بما لا یتناهی است این اسماء و مظاهر لایتناهی را لازم دارد و اینجا جای بسط نیست پس تعجب از معارضه کلیم با خضر و از کثرت علماء با هم
نداشته باش و خود فرموده در مائده لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا و لو شاء الله لجعلکم امة واحدة و لکن لیبلوکم فیما آتیکم فاستبقوا الخیرات ای
الخیرات التی تقتضیها شرعة کل واحد و منهاجه و هو العالم یعنی از برای هر گروهی از شما قرار دادیم شریعتی و منهاجی و اگر میخواست خدا میکرد شما را یک گروه
و لکن بجهت آنکه آزمایش نماید شما را در آنچه داد شما را ثم قال الی الله مرجعکم جمیعا فینبئکم بما کنتم فیه تختلفون و در بقره فرموده و لکل وجهة هو
مولیها فاستبقوا الخیرات اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا بسوی خدا است مرجع شما پس اعلام میکند شما را بآنچه در او اختلاف مینمودید و از برای هر کدام جهتی
است که رو باو دارد پس سبقت بگیرید بخیرات را هر کجا باشید میآورد خدا شما را حال گوئیم که مقتضای هر اسم و هر مظهر عبادت و راز بیت که در غیر آن
مقام قبیح است هر مقام و درجه را مناجات و نیاز بیت که در غیر آن شاید تالی شرک و اعتراض است ندیده که شخص در حالت اضطرار هر طور سخن گوید
از او نگیرند مثل آنکه بسلطان گوید ای ظالم ناجنس نگون شوی ای سنگدل خانه ات ویران شود خانه مرا کاشانه مرا خراب کرد و عیال مرا اسیر نمود و لهذا
چون حضرت زینب با ابن زیاد کافر مکالمه کرد و مخاصمه نمود و فرمود آنچه فرمود و اشاره بقتل آن مظلوم نمود اهل مجلس شوریدند که این سخنان از چنین ستم
زده بجا و از مثل او روا است و مواخذه از مثل او قبیح و بیجا است و لذا چون قوم موسی ببلا گرفتار شدند گفتند یا ایها الساحر ادع لنا ربک بما عهد
عندک اننا لمهتدون ای ساحر بخوان بجهت ما پروردگار خود را بآنچه عهد کرده در نزد تو بدرستیکه ما هدایت یابنده ایم و از زن ثکلی پسندیده است
آنچه از وی در غیر آنحالت ناپسند است و هر یک از وزراء و کارکنان و سپاهیان و رعیت و عیال و اطفال سلطان را با سلطان یک نوع سلوک
و معاملتی است که از طایفه دیگر نشاید و سلطان را نیز با هر یک یک نوع سلوک و رفتاری است که با غیر او نشاید و هر کس نسبت بحال خود باز بر
دست و اصدقاء خود و ابناء جنس و غیر جنس خود اینهما را بدیده و داشته و بکار برده اگر چه ملتفت این نکات نگشته لهذا بعضی از بندگان خدا
از فرط محبت چنان سخن رانده اند که عقل حیران است و حکایت برخ از این قبیل است اجمالش آنکه بنی اسرائیل هفت سال بقحط گرفتار شدند و حضرت موسی
با هفتاد هزار نفر بطلب باران بیرون آمدند وحی رسید که از کثرت گناه و خباثت باطن ایشان و بی اعتقادی ایشان در دعا سؤال ایشان را اجابت
نکنم برو بسوی بنده از بندگان من که نام او برخ است بگو با او که بطلب باران بیرون رود و مرا بخواند تا اجابت کنم پس سؤال از حال او کرد و او را نشناخت در بیابان
تا آنکه روزی کلیم خدا در راهی برخورد بعبد سیاهی که میآمد و پیشانی او خاک آلوده از اثر سجود و شمله بگردن خود بسته بود حضرت کلیم او را بنور الله شناخت
و سلام کرد و گفت چه نام داری گفت نام من برخ است فرمود خیلی وقت است طالب تو ام باران از برای ما بخواه بیرون آمد و گفت در مناجات خود
با توجه بخدا نیست این باران ندادن از کارهای تو و نه از حلم و مدارای تو چه رای تازه پیدا کرده آیا ابرها و بادها از فرمان تو بیرون رفته اند یا بادها

اطاعت تو

از اطاعت تو سر پیچیده اند یا خزینه رحمت تمام شده یا غضبت بر گناهکاران محکم شده آیا نبوده تو همیشه آمرزنده که قبل از خلقت گناهکاران رحمت
آفریدی و امر نمودی دیگران را بمهربانی یا میخواهی بما بنمائی که تو سلطان مقتدری هستی یا میترسی که امر فوت شود و ما از چنگ تو بیرون رویم پس تعجیل در
عقوبت کردی و امثال این سخنان گفت تا باران آمد و خدا چنان گیاه رویانید که در یک نصف روز تا بزانو رسید پس برخ مراجعت کرد حضرت کلیم
باستقبالش شتافت عرض کرد چه طور دیدی وقتیکه با خدای خود مخاصمه کردم دیدی چگونه خدا با من از در انصاف در آمد آخر حدیث اینست فهم موسی به فاوحی
الله عز و جل الیه ان برخا یضحکنی کل یوم ثلث مرات یعنی پس خواست حضرت کلیم که او را بقتل آورد پس وحی فرستاد خدای عز و جل بسوی کلیم که برخ هر روز
سه بار مرا بخنده اندازد بلی چون شیطان گوید رب بما اغویتنی گوئیم مذهب جبر اختراع کرده و چون حضرت نوح ع بقوم فرماید و لا ینفعکم نصحی ان اردت ان
انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم هو ... و نفع نمی‌بخشد شما را نصیحت من اگر بخواهم نصیحت کنم شما را اگر خدا بخواهد شما را گمراه کند گوئیم کلمه حقی است
بر زبان رانده و چون منافقین بخاتم عرض کردند ائذن لی و لا تفتنی اذن بده مرا و بفتنه میندازمرا خدا فرمود الا فی الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحیطة
بالکافرین آگاه باش در فتنه افتادند بدرستیکه جهنم محیط است بکافران و چون حضرت کلیم عرض نماید ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی من تشاء
اعراف نیست این مگر فتنه تو گمراه کنی با آن هر که را خواهی و هدایت کنی هر که را خواهی گوئیم میان عاشق و معشوق رمزی است حبیب مطلق حضرت خاتم در معراج
عرض کرد ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا آخر بقره خدایا
مواخذه مکن ما را اگر فراموش کردیم یا خطا نمودیم خدایا بار مکن بر ما بار گران چنانکه بار کردی او را بر آنانکه پیش از ما بودند خدایا تکلیف مکن ما را آنچه را طاقت
ما نیست ببین که در مقام قاب قوسین چگونه بخدا امر و نهی میکند و عرض میکند که چنین کن و چنان مکن و خدا هم گاهی در مقام التفات فرماید طه ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی نفرستادیم بر تو قرآن را که مشقت بکشی و گاهی بشیوه عاشقان فرماید لعمرک حجر قسم بجان تو و اگر رجوع بادعیه و مناجات ائمه
و اهل بیت عصمت نمائی سخنان عجیب و مضامین غریب مشاهده نمائی و هر چند تو بمقتضای تکلیف مقام خود آنها را تاویل و توجیه نمائی و لکن مجملا بدان که
واقع نیز چنین است نکات عشق جز عاشق نداند **مطلب پنجم** چون دانستی که مظاهر اسماء مختلف و مقتضای هر یک متعارض است لهذا حالات
پیغمبران را نیز مختلف بینی فرمود حضرت یحیی همیشه میگریست و حضرت عیسی ع گاهی میگریست و امید داشت و گاهی میخندید و طریقه حضرت عیسی ع بهتر بود و
این مطلب بعد از قول خدا تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض یعنی اینانند رسولان تفضیل دادیم بعضی ایشان را بر بعضی بسو ظاهر است چه لا نمی تناقض
تخالف است و لا از ترتیب و بلندی تفاوت بلی چون حضرت خاتم ص و اهل بیت او مظهر اسم الله و هر یک مظاهر جمیع صفات و اسماء بودند لهذا از
هر یک طریقه همه را اخذ کرده و معجزات همه انبیاء باز یادتی بی انتها ظاهر شد و لهذا ایشانند مخصوص بصفت و حکمی و ممتاز بمرتبه و رسمی نتوان نمود که گاهی
چنان مظهر جلال شوند که داوری عرض کند همه تو بپسندید است مگر آنکه قدری با تکبری فرماید این کبریائی خدا است بروز کرده نه آنکه من متکبرم و گاهی باگدا
نشینند مسکین جالس مسکینا فرمایند و گاهی در یاد دریا لشکر را بجمله متفرق کنند و گاهی دست بالای دست نهاده انا لله و انا الیه راجعون گویند
و گاهی گویند که کلید خزائن خدا بدست ما است بلکه ما خزائن خدا اگر از ما باندازه هر کس فیض جاری شود و دامن کشد و زیاده از حد بسائل دهند و ما ف
اظهار خجالت نمایند و گاهی نان جو افطار خود را دهند و اظهار عذر نمایند و گاهی در مسجد کوفه در دست راز کنند و از چندین منزل برف آورند و معجزه نیت
الطشت نمایند و پا دراز کنند و در شام با معاویه آنچه خواهند نمایند و گاهی بصادق خبر دهند که فلان زن شیعه را خلیفه بی سببی شما حبس کرده
رو بمسجد کنند و از خدا خلاصی او طلب نمایند و گاهی بمجلس خلیفه و سلطان جائر حاضر شوند و هدیه و وظیفه قبول نمایند و بتقیه راه روند و گاهی بخلاف
این شمه از آنچه دارند ابراز کنند بلی آنکه حد ندارد همه حدود را دارد و آنکه قید ندارد همه قیود از او آید بی رنگ دارای همه رنگ است و فلک شاید هر کسی
و بی غرض را یکسان صلح و جنگ است و حاصل مطلب اینست که چون ایشان مخلوق و معلول اول اند ظاهر است در نزد اهلش که تفاوت معلول اول با دوم
و هکذا چه قدر است و ایضا مرآت و کجا بودن معلول اول نسبت بعلت خود چگونه است فافهم و از جمله ثمرات عظیمه و فوائد جلیله اطوار مختلف ایشان آن
که مقیدان حدود و گرفتاران قیود و مظاهر اسماء خاصه و آینه صفات مخصوصه بهر طریقی که حق جویند و بهر راهی که بسوی حق پویند او را سنگا است
قوی از افعال اهل بیت و دلیلی است محکم از اطوار مشیة الله پس کسی را بر کس زبان اعتراض نباشد و او را عذر موجهی در دست باشد و لکم فی رسول الله
اسوة حسنة احزاب از برای شما است در رسول خدا اقتدای نیکو دامن وسیعی دارد و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نساء یعنی اطاعت کنید پیغمبر و صاحبان
امر شما را تا آنجا که حد ندارد تا ابد کار آید رب زدنا علما و عملا و این مقدمه بعد از کتاب بزبان قلم جاری شده و سلاست و متانت خودش دلالت دارد
و هو الموفق **مقالهٔ اولی** در بیان آنچه خدا خواسته در دو بیان او را و در این مقاله پنج باب است **باب اول** در بیان محبت خدا و محبت نفس اماره و دعا
و در این باب مطالب بسیار است **مطلب اول** در آیات تجارت و اشاره بعلت غائی و غایت قال الله تبارک و تعالی فی سورة التوبة ان الله اشتری

در بیان محبت خدا و محبت نفس اماره

من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون الی قوله تعالی فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به بدرستیکه خدا خرید از مؤمنین نفسهای ایشان و مالهای
ایشان را باینکه از برای ایشانست بهشت پس شاد باشید بمعامله که مبادله با شما واقع شد و فی سورة البقرة اولئك الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت
تجارتهم این طایفه اند که خریدند گمراهی را بهدایت پس منفعت نکرد تجارت ایشان و فی الصف یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم الآیات ای کسانیکه
ایمان آورده اید آیا بنمایم شما را تجارتی که نجات دهد شما را و قال والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا وعملوا الصالحات قسم بعصر که آدمی در زیانست
مگر آنان که ایمان آوردند و عمل صالح نمودند و قال فی الحج خسر الدنیا والآخرة ذلك هو الخسران المبین و فی الاعراف ومن خفت موازینه فاولئك الذین
خسروا انفسهم هر که سبک باشد ترازوهای او پس ایشانند که زیان انداختند نفسهای خود را و مثله فی سورة قد افلح المؤمنون و فی الکهف هل ننبئکم
بالاخسرین اعمالا الآیة اعلام کنیم شما را بزیانکارترین بحسب اعمال و هکذا مخفی نیست که خدا در این آیات لوازم تجارت از بایع و مشتری و نفع و ضرر و غیر ذلك
همه را ذکر فرموده و ظاهر است که سود و زیان و نفع و ضرر بی معامله و تجارت و بیسرمایه صورت نمی بندد و گفته نشود پس خدا امر در اینجهة بتجارت آورده و ارسال رسل
و انزال کتب از برای دلالت و راه نمائی باین تجارتست مشتری خداست و بایع مکلفین متاع و مثمن نفس و مال و ثمن و وجه بهشت و انبیاء میانجی که دلالتش
گویند و شیطان هم مشتریست و دلال بسیار دارد و ثمن و وجه او دنیا و جهنم است و لکن در هر دو صورت بایع توئی و متاع نفس و مال تو و چون بهشت که
بنظر نسیه مینمود فرمود ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا الآیة کیست وفا کننده بعهد خود از خدا پس شاد باشید و قال فی الانعام فمن یرد الله ان
یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا پس هر که را خدا خواهد که هدایت نماید باز میکند سینه او را از برای اسلام و هر که را
خواهد گمراه کند میگرداند سینه او را تنگ و قال فی الزمر افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فویل للقاسیة قلوبهم قساوت قلب را مقابل
شرح صدر قرار داد پس ظاهر شد که تنگی و قساوت صدر و قلب یکمعنی دارد و در این آیات بجای نفع و ضرر تنگی و کشادگی سینه و نور و ظلمت و قساوت قلب
تعبیر فرموده و در چند مورد بجای آنها صحت و مرض فرموده فی سورة البقرة فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا در دلهای ایشان مرض است پس زیاد کرد خدا مرض
ایشان را و فی التوبة فاما الذین امنوا فزادتهم ایمانا وهم یستبشرون واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم وماتوا وهم کافرون پس آنانکه
ایمان آوردند زیاد نمود آیات ایمان ایشان را و ایشان شاد شدند و اما آنانکه در دلهای ایشان مرض است پس زیاد کرد ایشان را خباثت بسوی خباثت و مردند کافر
بودند مرض را مقابل ایمان انداخت تا بدانی که مراد کفر است و فی الاحزاب ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض ای زنان پیغمبر اگر تقوی میخواهید
پس نرمی سخن مگوئید پس طمع کند آنکه در دل او مرض است یعنی مرض شهوت و در چندین آیات بخفت و ثقل میزان اداء نمود و کذا باصلاح و افساد و فی البقرة
واذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون و زمانیکه گفته شود با ایشان فساد نکنید در زمین گویند جز این نیست که
ما اصلاح کنندگانیم آگاه باشید که ایشانند فساد کنندگان و فی الروم ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس ظاهر شد فساد در صحرا و دریا بآنچه
کرده دستهای مردم از گناهان و هکذا من العبارات و در سورة ذاریات که فرموده وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون غایت خلقت انسان و جن را عبادت
قرار داد که مقابلش معصیت است و در حدیث فرموده فخلقت الخلق لکی اعرف غایت را معرفت قرار داد که مقابلش جهل است و آنچه گفتیم و آنچه نگفتیم هیچ
باهم اختلاف ندارند بجهة آنکه از برای ایمان و اسلام و کفر و نفاق و طاعت و معصیت و بهشت و جهنم درجات بسیار است و لوازم بیشمار که بملاحظه هر لازمی
تعبیر دیگری دارند و هکذا بلحاظ هر درجه نظیر آنکه خوش گل و محبوب در لسان شعراء هزار تعبیر و تشبیه دارد باعتبار چشم و دهن و راه رفتن و غمزه و کرشمه
و ناز و اشاره و هکذا و کذا شخص بشکل و باحوال و ایضا تفسیر لیعبدون به لیعرفون تاویل و توجیه نیست بلکه از قبیل حمل مطلق باکمل افراد است و از قبیل
تعبیر کردنست از اصل بلفظی که شامل اصل و فرع هر دو است زیرا که اکمل عبادات و اهم واجبات ایمان و معرفت است و اصل و سرمایه سایر خیرات و عبادات
و تفاوت درجات ماسوی الله از انبیاء و ملائکه و سایرین بسبب تفاوت معرفت ایشانست و درجات معرفت لا یتناهی است قیاس کن معرفت خود را که اول
عین جهالت است با آخر درجه معرفت که در ممکنات است ببین چه می بینی و در این بین چه قدر درجات تصور میکنی با آنکه از معرفت تو نیز پایین تر درجات
بسیار است و در عالم امکان اکمل و اعلی درجه معرفت همان بود که امیر فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اگر پرده برداشته شود یقین من زیاد نشود
و فرموده ما کنت اعبد ربا لم اره عبادت نکردم خدائی را که ندیدم و سید الشهداء روحی له الفداء فرموده عمیت عین لا تراك کور باد چشمی که نبیند
تو را و فرموده ترکت الخلق طرا فی هواکا وایتمت العیال لکی اراکا فلو قطعتنی فی الحب اربا لما حن الفؤاد الی سواکا الا لعنة الله علی القوم الظالمین
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **مطلب دوم** در اشاره بسوی انواع تجارت قال الله تبارک و تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم
الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ای کسانیکه ایمان آورده اید نوشته شد بر شما روزه چنانچه نوشته شد بر آنانکه پیش از شما بودند شاید
پرهیزکار شوید بقره چنانچه تجارت انواع و اقسام بسیار دارد و امتعه دنیا بیشمار است همچنین تجارت آخرت از واجب و ندب و حرام و مکروه بلی مباح تجارتی

(حاشیه: پس آیا کسی را که باز نموده خدا سینه او را از برای اسلام پس او بر نوریست از خدای خود پس ویل از برای آنانکه قساوت دارد دلهای ایشان)

(حاشیه: مطلب دوم در انواع تجارت)

که نفع و ضرر ندارد و از تجارتهای بزرگ روزه ماه مبارک رمضانست و فی الصحیفة فی وداع شهر رمضان وانت الذی زدت فی الصوم علی نفسك لعبادك
ترید ربحهم فی متاجرتهم لك الی ان قال علیه السلام اللهم وانت جعلت من صفایا تلك الوظایف وخصایص تلك الفروض شهر رمضان توئی که زیاد کردی در
معامله از برای بندگان خود میخواهی منفعت ایشان را در تجارت ایشان با تو خدایا تو قرار دادی از جمله خوب آن وظایف و خاصان آن واجبات ماه رمضان را
و ایضا چنانچه امراض و ادویه بدنی بسیار است بعضی مسهل و منقیه و بعضی مقوی و تنقیه و گاهی پرهیز که امراض نفسانی ما همه مرضیم تکالیف دواهاست
و صوم پرهیز شرعی است آنکه امیر فرموده یا من اسمه دواء وذکره شفاء ای کسیکه اسم او دوا و ذکر او شفاست ظاهر است که مراد دواء و شفاء بدنی تنها
نیست چنانچه وطاعته غنی یعنی طاعت او دولت است دولت دنیا نیست و لذا دارد الصوم جنة من النار روزه سپریست از برای آتش و دارد الصوم
لی وانا اجزی به و لك توجیه الصوم لی آنکه سایر عبادات دیده میشود و احتمال ریا دارد مگر صوم دویم آنکه تاثیر ذاتی وی شکست عدو الله شیطانست
که شهوت را بتحلیل میبرد سوم آنکه عبده اصنام شبیه هر عبادتی بجهت بت نمودند مگر صوم و فی القاموس الجزاء المکافاة علی الشیء کالجازیة جزاه به
و علیه جزاء و جازاه الخ و در مجمع البحرین فرموده و فی الحدیث القدسی الصوم لی وانا اجزی علیه بفتح الهمزة ای اکافی علیه من جزی یعنی کفی لا من اجزی
الکل من الاجزاء اذ لا معنی له الخ و در قرآن مجید از روزه بسه لفظ تعبیر شده یکی صیام دوم صبر فرموده استعینوا بالصبر والصلوة وانها لکبیرة الا علی
الخاشعین استعانت بجوئید بروزه و نماز و بدرستیکه او گرانست مگر بر خاشعان فی الصافی فی الکافی والفقیه والعیاشی عن الصادق علیه السلام فی هذه الآیة
ان الصبر الصیام و قال اذا نزلت بالرجل النازلة الشدیدة فلیصم صادق علیه السلام فرموده در وقتیکه نازل شود بشخص بلا پس روزه بگیرد فان الله تعالی یقول استعینوا
بالصبر والصلوة یعنی الصیام سوم سیاحت ففی التوبة التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون الآیة و فی التحریم عسی ربه ان طلقکن الی
ان قال سائحات ثیبات وابکارا ای الصائمون وصائمات واما وجه مناسبة این سه تعبیر آنست که صوم و صیام در لغت مطلق امساك را گویند
و روزه هم امساك مخصوص است و فی القاموس صبره عنه حبسه والصبر ضد الجزع و روزه حبس نفس است از منهیات صوم و سیاحت یعنی گشتن و سیر کردن
و عن النبی صلی الله علیه وآله سیاحة امتی الصیام سیاحت امت من روزه است و چون رهبانیت و سیاحت در شریعت عیسی علیه السلام ممدوح بود که از سیر در زمین عبرت از مخلوقات
میگرفتند که بچشم میدیدند و سیاحت این امت در صوم است که چشم حس و حجاب شهوت برخیزد پس بدیده باطن سیر در ملکوت و ما فوق آن نماید و اینست معنی مهمانی
کردن خدا مردم را در ماه رمضان که در حدیث است زیرا که غذای روح ادراك اشیا است اینست که صوم سبب بهشت است و بهشت مهمانخانه خداست با آنکه
در این ماه خوان عفو و مغفرت خود را نسبت به مردگان و زندگان گشوده فافهم باری ببین تفاوت ره میان این امت و امت روح الله از کجاست تا بکجا
و معلوم بکن آنکه صوم سه گونه است عام و آن صومی است که در کتب فتوی نویسند یعنی ترك مفطرات فقهیه و خاص و آن ترك مفطرات باطنیه است
چون غیبت و فحش و اخص و آن ترك و اعراض ماسوی است این را بعضی گفته اند و لکن تو میدانی که این اخص دخلی باخبار و آیات صوم ندارد فافهم و بیان
بهتر از این آنکه این سه تعبیر بحسب تفاوت عاملین است که سه درجه دارند اگرچه هر درجه را عرض عریضی است چنانچه کلیه عوالم هم سه بیش نیست اول درجه
خائفین از عذاب هاویه از عمل و این درجه کسی است که نفع و غایت عمل را نفهمیده و با آمر و ناهی هم محبت و انس ندارد و لکن از ترس عذاب و چوب عمل میکند
و حالت این چون حالت حیوانات و اطفال مکتب است حیوان کار میکند از ترس و فایده کار نداند و با صاحبش نیز محبتی ندارد و طفل هم نفع درس نداند و با
معلم محبت ندارد و از ترس چوب درس میخواند و تا ایمن شوند یا ببینند که صاحب و معلم غافل است از کار و درس باز مانند و این صفت عبید و علامات است
که در اخبار وارد شده و اکثر مردم شاید چنین باشند که اگر ایمن از عذاب جهنم و عقاب شوند دست از عبادت و اطاعت بردارند و شاید در حق ایشان است
که چه بسیارند گرسنگان و تشنگان روزه داران و روزه اینها صیام است که محض امساك است از ترس لا بد پس عمل ایشان باطل است زیرا که این ترس حاصل نشده
مگر از اقرار بخدا و تصدیق برسل و کتب و نصرت دین بعد از این پس البته باطل نیست و همین قدر هم مقام بلندیست و کل میسر لما خلق له فافهم دویم درجه
طامعین در ثواب صابرین بر عمل که ایشان چون فی الجمله اول عمل را زحمت میدانند و لکن اینها منفعت عمل را فهمیده اند و چندان محبت و انس با خدا که آمر
و ناهی است ندارند پس دندان صبر بر جگر نهاده و بطمع رسیدن به بهشت و ما فیها از حور عین و مائدها و لباسها و شراب طهور و غیر آن مشغول عمل میباشند
و حالت ایشان مانند کسبه و تجار و اجیر است که در تجارت بجهة فایده آن راحت گمان میکنند رنج راحت دان چه شد مطلب بزرگ و در روزه اینها صبر است
و در اخبار تعبیر از اینها باجراء شده سوم درجه راضین است که عمل را از روی رضا میکنند و خود عمل را راحت میدانند و عن الصادق علیه السلام العباد ثلثة قوم
عبدوا الله عز وجل خوفا فتلك عبادة العبید وقوم عبدوا الله تعالی طلب الثواب فتلك عبادة الاجراء وقوم عبدوا الله عز وجل حبا له فتلك
عبادة الاحرار وهی افضل العبادة وقال علیه السلام اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه وان رضی اصطفاه صادق علیه السلام فرموده که عابدان سه
قسم اند اول قومی هستند که عبادت کردند خدا را از ترس عذاب این عبادت عبید است دوم قومی هستند که عبادت کردند خدا را بطمع ثواب این عبادت

ایمان است سوم قومی هستند که عبادت کردند خدا را بجهت دوست داشتن خدا این عبادت آزادگانست و این افضل عبادتها است پیغمبر ص فرمود چون دوست دارد خدا بنده را مبتلا کند او را پس اگر صبر کند مجتبی سازد او را و اگر راضی باشد مصطفی سازد و برگزیند او را و قال الخاتم ص اعبد الله فی الرضا فان لم تستطع ففی الصبر علی ما تکره خیر کثیر پیغمبر ص فرمود عبادت کنید خدا را از روی رضا و اگر نتوانی پس در صبر کردن بر آنچه مکروه تو است خیر بسیاری است این درجه کسانی است که گرفتار محبت و عشقند و غرضی دیگر ندارند و همان خدا را خواهند بخوانند یا غایة آمال العارفین و یا حبیب قلوب الصادقین که در دعا کمیل است یعنی ای نهایت آرزوهای عارفان و ای محبوب دلهای صادقان و یا غایتی فی رغبتی که در دعا سحر است و لا تباعدنی منک یا نعیمی و جنتی و یا دنیای و آخرتی که در دعا سید الساجدین ع است و هبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک کیرم که صبر کردم بر عذاب تو چگونه صبر کنم بر فراق تو که در دعا کمیل است و ظاهر است که گرفتاران عشق چه مجازی و چه حقیقی در حد اند نوش و نیش و تلخ و شیرین و محبوب و مبغوض ندارند بلکه هر چه معشوق خواهد همان نوش است اگر چه نیش باشد و هر چه نخواهد تلخ است اگر چه شیرین باشد و حکایت با قوم با جابر معروفست که در حالت سکرات با فرزند بابلیس حاضر شد فرمود در چه حالی یا جابر عرض کرد بحالتی که فقر را بر غنا و مرض را بر صحت و موت را بر حیوة ترجیح میدهم فرمود ما اهل بیت چنین نیستیم هوش از سر جابر رفت مضطرب شد سؤال کرد فرمود ما آن خواهیم که او خواهد اگر خدا بجهة ما دولت خواهد ما دولت خواهیم اگر فقر خواهد فقر خواهیم و هکذا حدیث را نقل بمعنی کردم و در حق ایشانست آیه و ما تشاؤن الا ان یشاء الله فی الصافی عن القائم ع انه سئل عن المفوضة قال کذبوا بل قلوبنا اوعیة لمشیة الله عز و جل فاذا شاء شئنا ثم تلا هذه الآیه یعنی نمیخواهید مگر آنچه خدا خواهد در کتاب صافی از حضرت قائم ع روایت کرده که سؤال کردند او را از مفوضه فرمود دروغ گفتند بلکه دلهای ما ظرفهای مشیت خدا است پس ما نیکه او بخواهد ما میخواهیم پس همین آیه را خواند و آیه در سوره هل اتی است پس چون معلوم شد که هر چه معشوق گوید همان موافق میل عاشق است و طبعش بهمان مایل است پس در حق او صبر متصور نشود چه صبر تحمل خلاف نفس است و از او همان رضا است لا غیر پس بفهم معنی فان رضی اصطفاه که خاتم ع فرمود و بفهم معنی حسنات الابرار سیئات المقربین را الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین بجنت میگریزد از درت یارب شعورش بین و کما احسنا اهل دعا اول مسئات در حق ایشان است بلی در حق ایشان ع بسیار لفظ صبر استعمال شده یا نظر باینکه صبر اعم از رضا است یا باعتبار جنبه بشریت ایشان است یا نظر بسوی فعل است که فعل شاقست یا مجازات ایشن است حدیثی که خاتم ع بسید الشهداء فرمود که بشما الرحد یدبمیرسد و او را نمیفهمید مگر اینکه لانه رضا الهرا المرند است ولذا سوره والفجر در شان سید الشهداء روحی له الفداء است بمیدانم خطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة چه وقت رسید و فی کربلا بن علی کبر آنها و فی کر زینب میفرمود لیت السماء اطبقت علی الارض الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مطلب سوم در اشاره به بلندی مقام محبت قال الله تعالی فی سورة الواقعة و کنتم ازواجا ثلثة الی قوله اولئک المقربون و فی سورة التطفیف ان کتاب الابرار الی قوله یشهده المقربون الی قوله یشرب بها المقربون مقربین در سوره واقعه بدلالت خود قرآن عموم دارد غیر خاتم ع و آلش را ولکن در سوره تطفیف هر دو فقره تفسیر بآن بزرگوار شده تنها فارجع و فی الحدیث ان عیسی ع مر بثلثة نفر قد نحلت ابدانهم و تغیرت الوانهم فقال لهم ما الذی بلغ بکم ما اری فقالوا الخوف من النار فقال حق علی الله ان یؤمن الخائف ثم جاوزهم الی ثلاثة اخری فاذا هم اشد نحولا و تغیرا فقال ما الذی بلغ بکم ما اری قالوا الشوق الی الجنة قال حق علی الله ان یعطیکم ما ترجون ثم جاوزهم الی ثلاثة اخری فاذا هم اشد نحولا و تغیرا کان علی وجوههم المرایا من النور فقال ما الذی بلغ بکم ما اری قالوا حب الله عز و جل فقال انتم المقربون انتم المقربون یعنی حضرت عیسی ع گذشت به سه نفر که کاهیده بود بدنهای ایشان و برپده بود رنگ ایشان فرمود چه چیز شما را چنین نموده گفتند خوف از آتش پس گذشت به سه نفر دیگر که کاهیده بدنهای ایشان و پریدگی رنگ ایشان بیشتر بود فرمود شما را چه چنین نموده گفتند شوق بهشت فرمود حق است بر خدا که عطا کند بشما آنچه امیدوارید پس گذشت به سه نفر دیگر که کاهیده تر و متغیرتر بودند گویا بر صورتهای ایشان آئینه بود از نور فرمود چه چیز شما را چنین نموده گفتند محبت خدا فرمود شمائید مقربان شمائید مقربان غزالی گفته پیش ایشان بنشست گفت شمائید مقربان مرا مجالست با شما فرموده اند از آنچه گفتیم دانستی که مقربین محبین و عاشقانند که هر چه کنند از رضا کنند و جز خدا چیزی نخواهند بلکه جز او چیزی نه بینند و چشم از ما سوی او از دنیا و از عقبی و بهشت و دوزخ همه پوشیده اند در سوره توبه بعد از تعریف بهشت اشاره بمقام ایشان نموده فرمودند و رضوان من الله اکبر خوشنودی خدا بزرگتر از همه است و ایشانند اهل الله یعنی منسوب بخدا چنانچه اهل تو منسوبان تو و عیال تو اند که اختصاص خاصی بتو دارند و بتو التفات خاصی بایشان داری پس ظاهر شد معنی حدیث نبوی ص الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله یعنی دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل دنیا و هر دو حرامند بر اهل الله و ایضا ظاهر است که مقرب سلطان کسی است که سلطان را خواهد نه آب

مطلب سوم در بیان مقام محبت

و نان را و این مقام کسی است که خود را هیچ نه بیند و از خود فراموش کرده تا خود بینی خدا نه بینی چون با آینه نظر کنی تا خود بینی آینه نه بینی و وقتی آینه را بینی که مقصود دیدن خودت نباشد بلکه مقصود دیدن همان آینه باشد و تا خود بینی چون سنگی که همان خود را بیند و از او چیز دیگر دیده نشود و چون نه خود و خدا هر دو بینی چون آینه که هم خودش دیده شود و هم دیگری را بنماید و آب نیز چنین است و چون از خود محو شوی از تو جز خدا دیده نشود آنگه زبان تو زبان حق و گوش تو گوش حق و دست تو دست حق گردد نشنیده حدیث کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش به یعنی بنده من همیشه تقرب میجوید بنوافل بسوی من تا میشوم من گوش شنوای او و چشم بینای او و دست گیرای او و آن وقت چون هوائی که بالمره از حس غایب شده و از او همان نیر او دیده میشود بلکه غالب عوام منکر هوا میباشند و نور و روشنی نیز همین حکم دارد که هر چه ببینند بنور ببینند و از خود نور غافلند و خداوند جل جلاله اشاره بهمین درجات در سوره کهف در حکایت حضرت خضر و حضرت موسی ع فرموده که اول فرمود فاردت ان اعیبها که فعل را همان نسبت بخودش داد بعد فرمود فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه که فعل را نسبت بخدا و خود هر دو داد و در آخر فرمود فاراد ربک ان یبلغا اشدهما که فعل را همان نسبت بخدا داد و بس و از آنچه گفتیم بدیهی شد بطلان آنچه بعضی گمان کرده اند که عبادت بجهة خلاصی از جهنم یا بجهة بهشت یا بجهة اغراض مباح دنیوی باطل است زیرا که چشم از دنیا و آخرت پوشیدن مخصوص عشاق و مقربین است و این در حق غالب ناس محال است و تکلیف ما لا یطاق است آنکه ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک فرمود امیر المؤمنین ع بود و ایضا بدان چنانچه رضا که فوق صبر است از محبت و عشق خیزد همچنین اخلاص نیز از او خیزد چه اخلاص آنست که عمل کنی محض از برای آنکه خدا گفته و جز او در میان نباشد هم بگذار پای بهشت و جهنم در میان آمد غیر در میان آمده و خواهش نفس پیدا شده و عمل خالص از برای خدا نشده پس این نیز در نزد مقربین شرکست ولکن جزا و شکر و مدح و ثنا از خلق نخواسته ریا نکرده که در ظاهر شرع باطل باشد پس این عمل خالص است یعنی از خلق و هم خالص نیست یعنی از لحاظ نفس و بهشت و جهنم و ایضا بدان چنانچه رضا و اخلاص از عشق خیزد همچنین توجه تام نیز از او خیزد زیرا که تا محبت و عشق نباشد نفس از خود و هوای خود خالی نشده پس لا محاله خیالات نفسانی پیدا شود توجه آن بود که حضرت امیر ع داشت که پیکان از پای مبارکش در حالت نماز کشیدند و خبر نشد الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مطلب چهارم در بیان امکان محبت قال الله تعالی فی سورة التوبة قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم الی قوله احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره و الله لا یهدی القوم الفاسقین بگو ای پیغمبر اگر هست پدران شما و پسران و زنان شما و عشیره شما و اموال و تجارت شما بهتر از برای شما از خدا و رسول خدا و جهاد در راه خدا پس منتظر باشید تا بیاورد خدا امر خود را و خدا هدایت نمیکند قوم فاسقین را و قال النبی ص لا یؤمن احدکم حتی یکون الله و رسوله احب الیه مما سواهما مؤمن نمیشود هیچیک از شما تا بوده باشد خدا و رسول او در نزد او بهتر از هر چیز و آیات دیگر هست بدان که اتفاق همه اهل معقول و حکمت بلکه همه مذاهب و انبیاء است که غایت قصوی و ذروه علیا محبت و عشق خدا است جل جلاله و هر چه بعد از او است از رضا و اخلاص و توجه و انس فرع و ثمره او است چنانچه دانستی و هر چه پیش از او است از توبه و صبر و زهد و خوف و کلیه تهذیب اخلاق همه مقدمات او یند و چون هر چه بعد از او است فرع او و مترتب است چنانچه فهمیدی پس محتاج بعمل و بیان نیست پس ان شاء الله آنچه مقدمه و محصل او است آن را بتوفیق خدا بیان کنیم اول باید دفع نمود شبهه بعضی از متکلمین را که میگویند محبت خدا محال است و معنی محبت خدا مواظبت بر اطاعت او است و آیات و اخبار را بر این حمل کرده اند بجهت آنکه تا مجانست و مماثلت و مشابهت در میان نباشد محبت نباشد و خدا را مثل و شبیهی نیست هر چند این شبهه در مقابل بدیهی است زیرا که محبت پیغمبران ع و ائمه ع مثل فطری عوام و خواص هر ملت است و منشأ این محبت خواه هدایت و فیض و شفاعت ایشان باشد و خواه اظهار کرامت و زیادتی کمال و حسن ایشان باشد هر چه باشد خدا در آن منشأ اکمل است با آنکه محبت فی الجمله با خدا داشتن که مقابل عداوت است هم فطری هر موحدی است با آنکه آیات و اخبار و ادعیه و مناجات در کثرت و صراحت نه بحدیست که قابل انکار و تاویل باشد و مع ذلک بعون الله گوئیم که هر چند خدا مثل و جنس و شبیه ندارد ولکن مثال دارد و بسیار دارد مثال و مثل بفتح عین یکمعنی دارد و در سوره نحل فرمود و لله المثل الاعلی و در سوره نور فرمود مثل نوره و در دعا هر شب از دهه آخر ماه رمضان دارد لک الاسماء الحسنی و الامثال العلیا و الکبریاء و الالاء یعنی تراست اسماء خوب و امثال بلند و کبریاء و نعمتها و فرق میان مثل و مثال ظاهر است مثل تو شریک نوع تو را گویند و مثال تو شکل تو را گویند که بر کاغذ یا چیز دیگر بکشند یا در آینه پیدا شود پس گوئیم چنانچه از مماثلت محبت خیزد از مثال نیز انگیزد نمی بینی که تو شکل خود را که در آینه و کاغذ بینی چه قدر دوست داری اگر او را شعور بودی او را نیز دوست داشتی و هر کس که متخلق باخلاق الله و مثال خدا است ولذا فرمود تخلقوا باخلاق الله متصف شوید باخلاق خدا از همه اینها گذشته آیا مردم بالفطره صاحب کمال را دوست دارند اگر بگویند در فلان مملکت سلطانی است با عدل و داد که همه رعیت در رفاهیت اند از او خوشت میاید و افسوس میخوری که چرا سلطان نیست و جمیع کمالات در خدا جمع است حاصل این سخن اینست که انسان وجود دارد و وجود خیر محض است و اخلاق

مطلب چهارم در بیان امکان محبت

وافعال نیک نیز خیر است پس بالفطرة آنها مناسب و محبوب همه میباشند واخلاق وافعال بد هم لابد مناقض و منافر است زیرا که شر بد مثل ظلم و قبح پس خدا که صرف وجود و محض خیر و بحت اخلاق حسنه است محبوب همه موجودات است اگر کوئی که چنین است پس چرا مردم دست از افعال نیکو برمیدارند جواب اینرا در همین کتاب در نهایت وضوح کفته ایم خلاصه سبب دوست داشتن تو غیر خود را سه چیز است یا احسان بتو میکند و ممد و معین تو است بید او لسانا بهر چه باشد و ظاهر است که ما سوا احسان خدا است چه احسان بتو بر تر از آفریدن تواست یا حسن و جمال و کمال دارد اگر چه بتو نرسد چنانچه در مثال پادشاه کفتیم و ظاهر است که کامل و جمیل مطلق خدا است یا بجهة مناسبت میان تو و اوست و ظاهر است که انسان مثال و روآینه خدا است بخوانده سنریهم ایاتنا فی الآفاق وفی انفسهم وخلق الله آدم علی صورته و در حدیث دیکر علی صورة الرحمن و حدیثی که در رد این حدیث وارد شده بجهت قلت فهم مردم است که بتجسم و تشبیه در ظاهر دلالت دارد و مضمون این حدیث با آیه لما خلقت بیدی وایه وعلم آدم الاسماء کلها یکی است فافهم وآینه تو نیز مجردی و دو تجرد مثال خدائی و رفته رفته سخن نازک میشود سکوت بهتر است خلاصه مثال خدا بسیار دارد است و مثل اعلای خدا حضرت خاتم و اهل بیت واست المثل الاعلی والاسماء الحسنی بتفسیر ایشان شده قال الصع فی تفسیر قوله تع فی الاعراف ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها نحن والله الاسماء الحسنی التی لا یقبل من احد الا بمعرفتنا از برای خدا است نامهای خوب پس بخوانید خدا را بآن نامها صادق ع فرمود والله مائیم اسماء حسنی قبول نمیشود عمل از احدی مکر بمعرفت ما خوانده در زیارت جامعه السلام علی ائمة الهدی الی قوله والمثل الاعلی الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **مطلب بیست و نهم** در بیان محبت است قال الله تع فی سورة البقرة ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین بدرستیکه خدا دوست دارد توبه کنندکان را و دوست دارد پاک شوندکان را و فی سورة آل عمران قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بکو اکر هستید شما که دوست دارید خدا را متابعت نمائید مرا تا دوست دارد خدا شما را و فی سورة المائدة فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه زود است بیاورد خدا قومی را که خدا دوست دارد ایشان را و ایشان دوست دارند خدا را و فی سورة الصف ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا بدرستیکه خدا دوست دارد آنان را که جهاد کنند در راه او وصف بسته و هکذا من الآیات بدانکه از واضحات است که هر چه محبوب است البته جمیع مقدمات وی و جمیع لوازم و افعال و فروع وی نیز بالعرض محبوب است بلکه سرایت کند بهر چه منسوب باوست از اولاد و خویشان و لباس و ما یملک و خانه او نمی بینی که مردم در حرم ائمه چکونه در و دیوار بوسند و نعم ما قیل امر علی الدیار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدار وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا یعنی میکذرم بمنزل محبوبه و میبوسم این دیوار و آن دیوار را و نیست چنین که محبت دیوار و منزل بوده باشد دل مرا ولکن محبت آنکه در این منزل سکنی داشت و این منزل منزل او بود چنانچه در مسئله دخول شر کاینات و موادد قضاو قدر الهی اینمطلب بتحقیق پیوسته که چون عالم زمان و مکان از لوازم قوس نزول و عقول و نفوس این قوس است و مقدمه حصول نفوس کامله و عقول و انبیاء و اولیاء است که در قوس صعود ند و ترک خیر کثیر بجهة شر قلیل شر کثیر است پس عالم مادی هم خیر و مطلوب بالعرض است زیرا که امر دائر است بین ترک ایجاد یا ایجاد کل زیرا که تفکیک بین لازم و ملزوم و از الرملاوند محال است و از اینجا بتحقیق فهمیکه که مقدمه واجب واجب است و مطلوب و محبوب است بالتبع و بالعرض و بالسرایه بعد از این مقدمه کوئیم که چون همه ما سوی فعل خدا است و ذات خدا محبوب خدا است پس ما سوی هم محبوب بالعرض خدا است ولکن مخفی نیست که مراد از آیات مذکوره این محبت نیست بلکه اخص از اینست و مراد از این محبت چنانچه کفته اند اینست که خداوند کشف حجاب از محبوب خود کند که او را بقلب خود ببیند و تمکین دادن خدا است مر او را از قرب بسوی او و پاک کند باطن او را از حلول غیر او و بردارد آنچه حایل تواند شد میان او و میان او بچشم خود ببیند و بکوش حق شنود کما فی الحدیث القدسی لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به و قال رسول الله ص ان الله یعطی الدنیا من یحب ومن لا یحب ولا یعطی الایمان الا من یحب پس چنانچه محبت معشوق مجازی مر عاشق را اینست که پرده بردارد و کوشه چشم و ابرو نماید و اظهار التفات کند و هر آنی کرشمه کند که دل او زیاد مرتبط شود همچنین محبت خدا مر بندکان خاص خود را و اکمل مرتبه خدا مر محبان را آنست که ایشان را بیلاها کوناکون مبتلا سازد و لذا ورد البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل و لذا حضرت خاتم ص فرمود ما اوذی نبی مثل ما اوذیت بیان اجمالی اینمطلب آنستکه چون انسان جیوه دنیوی و لوازم آن را بالفطره دوست دارد و آنچه خالی از قوه و شهوه و غضب نیست و بسیاری از خواهش هر یک خلاف خواهش خدا است و لکن بحس و بتجربه معلوم شده که هر چه منافر طبع است توان او را موافق طبع نمود نمی بینی که بعضی از اهل هند رفته رفته چنان تریاک خورند که غذای ایشان شود و زهر و سم افعی را کاسه کاسه سر کشند تا رسند بجائی که اکر افعی ایشان را بدندان برد هلاک شود و کذا الحنظل سحی شود و بالعکس و چون جری شود و بالعکس الی غیر ذلک من الامثله لهذا خداوند حکیم او را کرفتار بلاها کند که خلاف طبع اوست و خلاف لذت جیوه دنیوی است که لذت در صحت و مهیا بودن اسباب است پس آن مبتلا قهرا رو بخدا کند و از او صحت و اسباب خواهد و کم کم بواسطه تضرع و توجه و مناجات با خدا آشنا شود و کمال حق جلوه کند و چشم شهوت پوشیده و آتش غضب و حب ریاست فلذت فرو نشیند

وجهت

وجهت تجرد غلبه کند و چشم عقل باز شود تا انس جیوه دنیوی و حب دنیا است ضعیف شود و رفته رفته تمام شود همینکه اینها از میان برخیزد ظاهر است که دیکر خواهشی بخلاف خواهش خدا ندارد و خواهش او همان خواهش خدا است پس البته از ما سوی چشم پوشد و قطع علاقه نماید و از فوت چیزی محزون و آمدن چیزی مسرور نشود ببین خدا خود چه خوب بیان اینمطلب فرموده در سوره حدید ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تاسوا الآیه که حاصلش اینست هر مصیبت و بلائی که خدا بشما میرساند بجهة اینست که دل از دنیا برکنید تا آنچه فات از دستتان بشود ملول و از آمدن تا خوشحال نشوید و فی نهج البلاغه الزهد کله بین الکلمتین من القرآن قال الله تع لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم ومن لم یاس علی الماضی ولم یفرح بالآتی فقد اخذ الزهد بطرفیه حضرت امیر ع فرمود زهد همه او میان دو کلمه قرآن است پس همین آیه را خواند بعد فرمود پس هر که تاسف نخورد بجهت آنچه از او فوت شود و خوشحال نشود با آنچه بار و آورد پس کرفته است هر دو طرف زهد را یعنی اول تا آخر او را و چون چنین شد البته معشوق و محبوبی جز خدا ندارد چه دشمن داشتن جهنم از اینجهت که سوزنده و کزنده است و دوست داشتن بهشت از اینجهت که آب و هوای خوب و غذاهای لذیذ و عمارتهای عالی و زنان خوش کل دارد از روی خواهش نفس اماره است بلی از آن جهت که آن بعد از خدا است و این قرب خدا است هم از خواهش خدا خارج ولکن کو طاقت بلا و لذا ذکر کرده اند که حضرت خاتم ص از حال کسی پرسید عرض کردند در بستر افتاده بعیادتش رفتند دیدند که مانند مرغی است که همه پر و بال او را کنده باشند سؤال کرد چرا چنین شده عرض کرد از خدا خواستم که عذاب مرا در دنیا بدهد حضرت مذمت کردند و فرمودند چرا نکفتی ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار البقره یعنی پروردکارا بده ما را در دنیا حسنه و در آخرت حسنه و حفظ کن ما را از عذاب آتش نقل بمعنی کردیم بجهة آنکه مدتیست که اینحدیث را دیکر ندیده ام و شاید در کتاب حلیه باشد بلی در حق ما ضعفا غالبا همان نعمت و صحت بهتر است والا با اندک بلا بد کمان و شاکی میشویم بلکه تاب نعمت هم نداریم زود طغیان میکنیم و کافر میشویم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی سلیمان هد نخواهد که با آن سلطنت بندکی کند یوسف بخواهد با آن جمال پاک دامنی کند بلی آن سید الشهدا است که مثل قاسم و علی اکبر و عباس را در خون غلطان ببیند و صورت مبارکش افروخته و نورانی شود الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مطلب سی ام** در فائده محبت با اهل محبت است قال الله تع فی سورة التوبة قل ان کان آباؤکم وابناؤکم الی قوله احب الیکم من الله ورسوله الآیه خداوند محبت رسول را مثل محبت خود واجب نمود و سر اینمطلب آنست که چون ظاهر است که محبوب محبوب محبوبست و محبوب مبغوض مبغوض است یعنی دوست دوست هم دوست است و دوست دشمن هم دشمن است و دشمن دوست هم دشمن است بالتبع و بالعرض و فی المرتبة الثانیه البته کسی که پسر تو را دوست دارد تو را دوست داری اکر چه تو او را نشناخته باشد و چون غالب ناس جاهل و نشناسایی اند و ناشناسایی دوستشان از دامن محبت و عشق خدا بجهت قلت معرفت کوتاه است ولکن محبت انبیاء و ائمه ع زود ممکن است و آسان است بجهة آنکه فهم کمالات ایشان و معجزات و شیرینی سخن و خوش خلقی و دلسوزی ایشان هر کس بقدر خود تواند ادراک نمود لهذا زود محب ایشان شوند و چون انبیاء و ائمه که عاشق و محبوب خدا میباشند پس سایر خلق هم بجهة محبت ایشان محبوب خدا شوند بواسطه و لذا علی بعد از توحید بهتر از محبت ایشان و بغض دشمنان ایشان نیست و کمان مکن که از رو یا بدی حب مردم مر خدا را سرایت بانبیاء کرده زیرا که اینشان کسی است که ایشان را من حیث انهم وسایط الفیض و متخلقون باخلاق الله شناخته باشد چون حکایت حضرت حسین ع با جدش یا پدرش که فرمود تو را ای حسین بدوستی خدا دوست دارم نقل بمعنی شد و غالب چنین نیستند بلکه اول ایشان را شناسند و دوست کیرند و بعض بعد تعقل ایشان که خدا چنین و چنان کامل است محبت بعضی نسبت بخدا پیدا کنند کما لا یخفی پس هر کز شوق لقاء خدا را کرده و نفهمیده بخلاف شوق لقاء ائمه ع ببین آن توجه که در حرم و زیارت ایشان داری در نماز قطعا نداری فافهم جدا خلاصه بقدر بعد درجات بعد مناسبت و آشنائیست اکر لباس بشریت و مهربانی و زحمات ایشان نبود ما را هم با ایشان آشنائی نبود با ری ما نظیر اهل سرحد دور از پای تخت که حاکم را سلطان دانند و او را پرستند بلی از اقرار او که من نوکرم تعبدا قبول کنند بلکه در اخبار است که ملائکه هم چنین اند و در حق ایشان کمان خدائی بردند میفرماید پس ما تسبیح کردیم ایشان کردند تا آخر احادیث معروف و هم دارد خدا انبیا را مبتلا نمود تا مردم ایشان را خدا ندانند پس مطلب ما بدیهی شد و اینست سر اخبار که فرموده دین و ایمان نیست مکر حب و بغض و لهذا در صحیفه در دعاء عرفه میفرماید فلا تزدنی صفرا مما یتقلب به المتعبدون لک من عبادک فانی وان لم اقدم ما قدموه من الصالحات فقد قدمت توحیدک الی قوله واتیتک من الابواب التی امرت ان تؤتی منها بر مکردان مرا با دست خالی از آنچه بر میکردند با او عبادت کنندکان تو زیرا که من اکر چه نکرده ام از عمل صالح آنچه ایشان کردند و لکن داشته ام توحید تو را و آمدم بسوی تو از آن درها که تو امر کرده که از آن درها مردم بسوی تو بیایند بخوانده در زیارت عاشوراء یا ابا عبد الله انی اتقرب الی الله والی رسوله والی امیر المؤمنین والی فاطمة والی الحسن والیک بموالاتک وبالبراءة ممن قاتلک ونصب لک الحرب یعنی ای عزیز فاطمه من تقرب میجویم بسوی خدا و پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و تو بدوستی تو و بعد دشمنی آنان که با تو جنک کردند در اسرار الشهاده سرکار ملا آقا دام مجده از شیخ عبد الحسین اعثم روایت کرده

کسلمان فرمود که پیغمبر را دیدم دعاء میکرد و در دعاء خود میفرمود بالهی وسیدی ان حب حیدر الکرار جنة یا رب خفیف بر اوزاری یعنی اوزار امته
فقلت بابی انت وامی یا رسول الله انی کنت ادعو بمثل هذه الدعوة ولکنی ارید ان تزید لی مناقب امیر المؤمنین علیه السلام وتذکر لی شیئا یکون
ذخرا او فخرا او شرفا لی بروایته مدی الاعصار قال له یا سلمان ان اردت ذلک فات مقبرة الیهود وناد الا ایتی بنداد فاذا اتی الیک روحه فاسئله
وقل له هل مت مقرا بدین الاسلام ام مت علی دین الیهود وبای ماوی وموضع انت فیه ساکن براحة انت الان ام فی عذاب النار فقال سلمان
فاتیت مقبرة الیهود ونادیت بنداد فاتی الی کلمح الابصار فسئلته عما جئت لاجله فقال لی یا سلمان مت علی دین الیهود لکننی الان فی راحة
ونعمة لاجل محبتی لامیر المؤمنین ع یا سلمان قد کنت ایام حیوتی احبه حبا شدیدا بل کنت لا احسب لنفسی عدة الا محبته وکانت محبته دثاری
وکنت اود صحبته وان لا افارقه دقیقة من الاوقات ومع ذلک ما وفقت لدین الاسلام فلما مت القونی فی قعر جهنم باهانة فی زمرة
من الاشرار فبینما انا فی تلک الحالة الشدیدة من العذاب فاذا قد احیطت بقعر جهنم ای الموضع الذی کنت انا فیه قبة عظیمة مبنیة من الانوار
الساطعة فطول هذه القبة کارتفاعها وعرضها مدی انظار ابصار الناظرین وانا فیها فی قعر جهنم وقد وقانی الله بها حر النار فقال سلمان
فرجعت الی رسول الله فاخبرته بما شاهدته فقال ص یا سلمان هذه هی الزیادة علی الدعاء التی طلبتها منی یا سلمان حدث عنی ان کل ذمی
تکون فی قلبه محبة حیدر الکرار بنی الله تع قبة له من الانوار فی النار کما کانت لذلک الیهودی الذی رایت روحه وقد روی هذا الحدیث
عن سلمان علی نمط اخر انتهی یعنی بجدای من وا مولای من دوستی حیدر کرار بهشت است تخفیف بده بار گناهان امت مرا گفتم پدر و مادرم بفدای
تو باد یا رسول الله من نیز همین نحو دعا میکنم ولکن در مناقب حضرت امیر چیزی بمن فرمائی که همیشه باعث فخر من باشد فرمود ای سلمان اگر این را میخواهی برو
بقبرستان یهود و بگو ای بنداد بیا همینکه آمد بپرس از او که بدین اسلام مردی یا بدین یهود و کجا منزل داری در راحتی یا در عذابی سلمان گفت رفتم و ندا
کردم بنداد آمد پرسیدم گفت بدین یهودی مردم ولکن الان بجهة محبتی که با امیر المؤمنین ع داشتم در راحت و نعمتم و او را بسیار دوست میداشتم و
میخواستم یک دقیقه از او مفارقت کنم ولکن توفیق اسلام نیافتم و بدین یهود مردم پس مرا در میان آتش در قعر جهنم انداختند و در عذاب بودم که ناگاه
در همان جهنم خیمه از نور مرا احاطه کرد که طول و عرضش بقدر چشم انداز بود و خدا مرا بسبب او از حرارت آتش حفظ نمود سلمان گوید برگشتم و آنچه دیدم بحضرت
گفتم فرمود ای سلمان اینست آن زیاده که خواستی یا سلمان از من روایت کن که هر یهودی و نصرانی و مجوسی که در دل او محبت حیدر کرار باشد خدا با او نیز در جهنم
قبه از نور مثل بنداد کرامت میکند و از آنچه گفتیم بفهم که وجود اعداء الله از برای مردم چه قدر ثمر اخروی دارد زیرا که دشمن داشتن ایشان چه قدر عمل بزرگی است
و باین سبب هم محبوب خدا شوند بجهة آنکه دشمن دشمن تو هم البته محبوب تو است این یک فائده وجود ایشان و ایضا تعمیر دنیا بسبب اشقیاء و اهل دنیا است
و فی الحدیث القدسی انی جعلت معصیة آدم سببا لعمارة العالم من گردانیدم معصیت آدم را سبب عمارت و آبادی عالم فائده دیگر استهزاء و ایذاء
ایشان منشأ قرب درجات معصومین ع است و از همین جهت که ابتلاء انبیاء از برای ما چه قدر ثمر دارد که از شنیدن مصائب ایشان محزون و گریان میشویم
و آتش محبت مشتعل میشود و خار و خاشاک گناه را بهم میپیچد میسوزاند از اینجهت است که فیض سید الشهداء ع از همه بیشتر است بجهة آنکه جمیع انواع
مصائب را متحمل شد تا منشأ گریه همه شود زیرا که بعضی از زخم و خون شهادت رقت میکنند و بعضی از شهادت اطفال و بعضی از اسیری زنان بیطاقت میشوند
و بعضی از بیماری و رنج سفر الی غیر ذلک الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مطلب هفتم** در طریقه دعوت بسوی توحید و محبت و بیان محبت
نفس اماره و آنچه فطری است از اقسام محبت قال الله تع فی سورة یوسف ع قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی بگو اینست راه من
که دعوت میکنم بسوی خدا از روی بصیرت من و آنکه متابعت کرد مرا یعنی امیر المؤمنین و فی الصافی ای الدعوة الی التوحید و عن الباقر ع علی اتبعه یعنی ان
قوله ادعو الی الله بیان لقوله هذه سبیلی وان المراد من الموصول امیر المؤمنین ع توحید را درجات بسیار است و مقابل هر درجه شرکی است و اول درجه
توحید کامل همان مقام محبت است چه دانستی که تا بمقام محبت کسی نرسیده چشم از غیر او نپوشیده لا اقل خود را می بیند و چون خود را دید پی خواهش خود
هم خواهد گاهی رفت و این شرکست کما قال تع ارایت من اتخذ الهه هویه آیا دیدی آنرا که هوا و هوس خود را خدای خود قرار داد و از پی آن در ارشاد اما طریقه
دعوت بسوی توحید و محبت و طریق هدایت از روی بصیرت همانست که خود آن بزرگوار و سایر انبیاء ع کردند و حکماء و علماء از ایشان کرده بر داشتند
و آن اینست که گاهی از عالم فرق و کثرت و از مقدمات بسوی نتیجه باید رفت که اول گفته شود که آن مقدمات که بود ابفلان نتیجه رساند این و آنست و گاهی
از عالم عرفان و جمع و از نتیجه بسوی مقدمات باید رفت که اول گفته شود این نتیجه از فلان مقدمات حاصل شود و ما طریقه دوم را گرفتیم که اول ذکر ثمرات
و فوائد محبت فی الجمله کردیم و مستمعین را بشوق انداختیم حال بعون الله میرویم سر مقدمات و کیفیت تحصیل وی بدان که محبت فرع اعتقاد است و اعتقاد
فرع معرفت است و معرفت فرع تصفیه نفس است چه آینه تا از زنگ و کدورات پاک نشود صورت ننماید و صفحه تا از نقش و رنگی پاک نشود نقش و رنگ

مطلب هفتم در طریقه دعوت بسوی توحید و محبت و بیان محبت نفس اماره

دیگ

دیگر نپذیرد و جمیع صفات رذیله زنگ و کدورت است تا صفحه خواطر و لوحه نفس از ایشان پاک نشود و مجرد نگردد مجرد را نبیند مجرد شو مجرد را ببین
وحکماء اخلاق شکر الله سعیهم در بیان تصفیه نفس طریقه اول را گرفته اند و ذکر یکان یکان از صفات رذیله و اخلاق جمیله را نموده اند و کیفیت زوال
رذیله و علاج آن و حصول جمیله و علاج آن را فرموده اند چنانچه نتیجه را که محبت است بعد از بسیاری از مقدمات ذکر فرموده اند و احکام ایشان را فاحال الله بذکرهم
که ریشه و سرچشمه این فضائل و رذائل را بیان کرده باشند و منشأ را بدست داده باشد و بعون الله میخواهیم در این مقام نیز طریقه دوم را پیش گیریم و اول
بیان کنیم آنچه منشأ و سرچشمه این رذائل و فضائل است و راه دور و دراز را نزدیک و کوتاه کنیم پس گوئیم بعون الله که انسان سه محبت فطری دارد و جمیع
مرضها از این سه متولد شود لا غیر و مراد از این سه محبت حب حیوة است و حب بقاء است و حب ذات و هر چند حب لذات محسوسه که لذت شکم و فرج و چشم و گوش
باشد هم مقصود و محبوب فطری و بالذات است و غایت مستقل است ولکن ما بجهة سوق اینها و بجهة مناسبت ایشان با حیوة دنیوی ایشان را در محبت
حب حیوة ذکر کرده ایم و تابع او ساختیم حال بیان کنیم معنی محبت فطری را گوئیم محبت فطری آنست که اگر آنچه را محبت داری ضرر بتو داشته باشد باز دوست
از محبت وی بر نداری و در همه کس باشد الا من عصمه الله و محبت غیر فطری آنست که تا در او نفع بینی او را دوست داری و چون از وی ضرر بینی او را دشمن داری
مثلا چون در هوای گرم اذیت بینی طالب هوای سرد شوی و چون از وی اذیت بینی طالب هوای گرم شوی و تا در خود برودت بینی طالب مسخن و مبرد
مبغوض تست و چون حرارت بینی مبرد خواهی پس همان محبوب مبغوض تو شد و همان مبغوض محبوب تو شد و دوستی اهل دنیا همه با هم از این قبیل است
از خیالی دوست باشند و از خیالی دشمن الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین دوستان در آن روز بعضی بعض دیگر را دشمنند مگر متقیان
و علامت دیگر از محبت فطری آنست که در حیوانات نیز چنانچه انشاء الله بیان کنیم ظاهر شود و علامت دیگرش آنکه محبوبیتش همه را مسلم باشد و منکر
نداشته باشد حال بعون الله گوئیم اول از محبت فطری حب حیوة دنیوی و تعلق نفس ببدن تست و لذا موت را کاره هند اگر چه ناقص الاعضاء و مریض و ذلیل
و فقیر باشند و اگر چه بدانند که با آخرت او ضرر دارد و روز بروز بار گناه سنگین تر شود و از این محبت ناشی شود محبت درستی اعضاء و صحت مزاج و پس
از این ناشی شود محبت مشتهیات بدن که سر حلقه ایشان لذت جماع است و عمده لذت بصر و لمس بتبع جماع است و بعد لذت شکم است و لذت ذائقه
بتبع شکم است اما لذت شم هر چند بتبع چیزی نیست ولکن چندان عظمی هم ندارد که شخص همت بوی کماره و دین در باز دارد آیا هرگز دیده و یا شنیده که
شخص بجهت لذت شم شقی شود یا در آیات و اخبار اصرار بترک او شده باشد و اما لذت سمع پس او لذتی است مستقل و بزرگ زیرا که شنیدن صوت
نیکو و آلات لهو چنان لذت آرد که بسهولت شخص را از حال طبیعی بیرون برد و بگریه و خنده و رقص و غش وا دارد و عالمها و خیالات عجیب بخواطر
آورد بلکه سپاهیان گویند که طبل و آلات جنگ چنان سپاه را بی اختیار کند که بشوق دم تیر و شمشیر روند بلکه در حیوانات نیز اثر دارد و بسیار دشتر
و پستر از اینها محبت فرزند و عیال و دوستانست و چندان نقلی ندارد نسبت بجهتهای گذشته سر حکیم علی الاطلاق این محبت را بجهة آن قرار داد
که بدون وی نه امر دنیا منتظم میشد نه امر آخرت چه اگر این حیوة را نخواهند باندک بلا و صدمه خود را هلاک میکردند و لذا در حیوانات نیز قرار داد
راحة للانسان و تکمیلا للنظام حال کو آن شیر مردی که این محبت فطری را اختیار کند و تا خدا میخواهد او بخواهد و چون خدا نخواهد او نخواهد همیشه
مهیا جهاد و لبیک گفتن ندای حق باشد آن شیر مردان علی ع بود که پیغمبر فرمود والله لابن ابی طالب انس بالموت من الصبی بثدی امه و پیغمبر فرمود رب
باین مضمون لالف ضربة علی هامة راسی احب الی من الموت علی الفراش والله پسر ابو طالب انسش بمرگ بیشتر است از انس طفل به پستان مادر و
هزار ضربت بر فرق من آید و در راه خدا شهید شوم بهتر است از اینکه در میان رختخواب بمیرم و آن سید الشهداء ع بود که هر چه شهادتش نزدیکتر میشد
خوشحالتر میشد و روی مبارکش نورانی تر و برافروخته تر و باطراوت تر میشد بلکه بعضی از عرفاء گفته اند همه خوف آن بزرگوار از ابتداء بود تا وقتی که از
ذو الجناح بیطاقت شد و یقین بشهادت کرد بجهة سجده شکر بروی راست بر زمین آمد و روی راست بر زمین گذاشت و فرمود بسم الله و بالله و علی
ملة رسول الله الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مطلب هشتم** در اشاره بسوی آفت شهوت قال الله تع فی سورة لقمان یا ایها الناس اتقوا
ربکم واخشوا الی قوله ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور و فی سورة الفاطر یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم
الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور ای مردمان بترسید از خدا و بترسید از روزی که پدر در آن گناه پسر و پسر در آن گناه پدر را نمیگیرند بدرستیکه وعده
خدا که قیامت باشد حق است پس گول نزنند شما را دنیا و گول نزنند شما را شیطان و فی سورة آل عمران وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور نیست زندگانی
دنیا مگر لذت با فریب و کذا فی الحدید مخفی نیست که فریب دادن فرع تطمیع است و تطمیع فرع محبت است مثلا گرفتار زنی باشی و گوید بیا فلان در حجره
بکش تو را بوصال خود رسانم بعد نرساند و یا از زر و سیم میخواهی کسی گوید بیا خدمت من کن تو را بدولت رسانم و بعد چیزی بتو نرساند و اگر چه
دولت نداشتی فریب نخورده بودی پس فریب دادن حیوة دنیا فرع محبت حیوة دنیا و لذات آنست و اگر تو گرفتار و پابندش نباشی تو را چگونه خواهد

مطلب هشتم در اشاره بسوی آفت شهوت

کو له ادپس ببین که این محبت چگونه مهلکی است که اینهمه موعظه و سفارش در آیات و اخبار وارد شده و اما آنکه گفتیم که امور مذکوره از لوازم و تبعیات این محبت
بیانش اگر محتاج برهان نیست هرکه در خود ملاحظه کند بیقین میداند که اگر از حیوة دنیا بگذرد بالبدیهه از لوازم و لذاید آن هم چشم پوشیده و بجهة تنبیه
گوئیم که در عقول مرکوز و در طریقهٔ عقلا و اطباء مسلم است که اگر امر دائر شود میان هلاک شخص و بریدن آنکه یا چشم یا زبان یا دست و پا یا دوائی بخورد که
قطع نسل از او بشود یا جمیع مال او را بگیرند البته همه را فدای زنده بودن نمایند و کذا اگر گویند یا تو باید از دنیا بگذری یا عیال و فرزند تو البته از عیال
و فرزند بگذرد گویند طفل زنی ناخوش شد و همی دعا میکرد خدایا مرا فدای او کن از قضا گاوی سر بدیک کرده دیک بسر گاو بند شد بهمان حالت رو
بجانب آن زن روانه شد گمان کرد که العیاذ بالله که حضرت ملک الموت است گفت یا عزرائیل ناخوش آنست من نیستم و در نزد سلطانی ذکر شد که میمون بچه
خود را دوست دارد گفت حمام را آتش گرم کردند میمون را با بچه بحمام انداختند پای بچه سوخت فریادش بلند شد مادر او را بغل گرفت و گاه بر پشت
و گاه بپهلو تا طاقتش طاق شد بچه را زیر پا گرفت و بر او نشست هرچه فریاد کرد اعتنا نکرد و او را فدای خود کرد پس ضرب المثل شد که چون کار بر میمون
تنگ شود بچه را زیر پا میگیرد و دیده باشد که در سالهای قحط مردم اطفال خود را بدست خود کشتند و خوردند و کباب میکنند قول خدا و لا تقتلوا
اولادکم من املاق انعام و لا تقتلوا اولادکم خشیة املاق بنی اسرائیل نکشید اولاد خود را از خوف گرسنگی و تنگدستی و احمد بن اسحق با آن جلالت شان
که از وکلاء حضرت عسکری ع بود چون خواست از سر من رای مراجعت بوطن خود که قم بود نماید حضرت را دعا کرد و در آخر گفت و این روز آخر ملاقات
ما با تو نکواند حضرت فرمود که بددل مشو و در دولت خدا ملاقات میکنیم و عاقبت تو بخیر است از این سخن ظاهراً احمد قده قریب فات را یافت
فی الفور افتاد و غش کرد چون بهوش آمد خواهش پارچه نمود که کفن خود نماید فرمود کفن ما بتو خواهد رسید پس برگشت و در بین راه تلف شد کافور خادم
حضرت را نزدیک طلوع دیدند که ظاهر شد گفت دفن شما را غسل دادیم و کفن کردیم ببین که با این جلالت بمجض شنیدن قرب فات افتاد و غش
کرد نستجیر بالله بخوانده در سورهٔ زمر و لو ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب یوم القیمة اگر باشد تمام آنچه
در زمین است و مثل او با او باشد هر اینه همه را فدا میکند از یک عذاب روز قیامت و در سورهٔ معارج یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ
ببنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته التی تؤویه و من فی الارض جمیعا ثم ینجیه دوست دارد مجرم که فدا کند از عذاب آن روز اولاد و زن و برادر
و خویشان خود را و هر که در زمین است همه را پس نجات دهد او را و در سورهٔ عبس یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه الی غیر ذلک
من الآیات الشریفة و چون این مطلب بدیهی شد گوئیم بدانکه بعد از محبت حیوة دنیا محبت صحت است و از لوازم بلاواسطه او است و بر باقی مقدم است
زیرا که جمیع لذائذ دنیا بسته بصحت است و بعد از او اعظم شهوات شهوت جماع است چنانچه گفتیم و سر ایجادش بقاء نوع انسانست و گناهش زنا و لواط
و مساحقه و نظر بنامحرم و امرد است و بجهة بزرگی و بزرگی لذت او است که این همه حدود و تعزیرات شرعیه وارد شده و لذا نقل عن النبی ما ایس
الشیطان من بنی آدم الا اذا اتاهم من قبل النساء مایوس نمیشود شیطان از بنی آدم مگر وقتیکه بیاید ایشان را از جهة زنان یعنی دام فریب او زنان است
و لذا در آیات و اخبار اینهمه موعظه و تاکید وارد شده نمیبینی جوانان چگونه چشم از مال و خویشان و پدر و مادر بجهة زنان پوشند ببین که اینهمه غزلها
و هزلیات که شعراء میسازند بهمین مطلب و لوازم آن از شراب و شمع و مجلس تعلق دارد هرگز شنیده که کسی بجهت محبت مال یا فرزند یا لباس یا صوتی چون
عاشق و مجنون شده باشد و لکن بجهت مانحن فیه ببین چه کتابها ساخته و چه مجلدات پرداخته از لیلی مجنون و بهرام گلندام و ورقه گلشاه و فرهاد و شیرین
و هکذا آیا نخوانده سورهٔ یوسف را که زنان مصر چه کردند فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن چون دیدند یوسف را بزرگ شمردند او را و بریدند دستهای
خود را و نخوانده و لقد همت به و هم بها لو لا ان رای برهان ربه بتحقیق که همت بست زلیخا بیوسف و همت بست یوسف بزلیخا اگر نمیدید برهان پروردگار خود را
و لذا فرمودند زنان خود را سورهٔ یوسف تعلیم نکنید و سورهٔ نور تعلیم کنید که ذکر حد زنا در آنجا است و بجهة عظم او است که خاتم ص فرمود من عشق فعف
و کتم فمات فهو شهید هر که عاشق شود پس عفت بورزد و کتمان کند پس بمیرد شهید مرده است و قال سبعة یظلهم الله یوم لا ظل الا ظله و عد
منهم رجلا دعته امراة ذات حسب و جمال الی نفسها فقال انی اخاف الله رب العالمین فرمود هفت نفرند که سایه دهد خدا ایشان را در روزی
که جز سایه او سایه نباشد یکی از آنها کسی است که زن با جلال و جمال او را بسوی خود خواند پس بگوید من از پروردگار عالمیان میترسم چنانچه حضرت
یوسف ع فرمود و خدا این لفظ او را فرموده و او است مقتدای هر تارک شهوة لله و نعم الله و ابیهم فرمود النظرة سهم مسموم من سهام ابلیس فمن ترکها
خوفا من الله اعطاه الله ایمانا یجد حلاوته فی قلبه نظر کردن بنامحرم تیری زهرآلود است از تیرهای شیطان پس هر که او را از خوف خدا ترک کند خدا باو
ایمانی عطا کند که حلاوت او را در دل خود بیابد و کم کسی است که از تیر شیطان پرهیز کرده باشد و بچشم گناه نکرده باشد شستشوی گناه چشم را
هم بثواب چشم باید کرد از مجالس صدوق و انصاری روایت شده که شخصی نزد خاتم ص آمد عرض کرد یا رسول الله فلان شخص از اده دریا بمانی که بچین رفته

درد دل کرفته

برگشته و منافع دنیا آورده و لذا محسود خویشان و دوستان و همسایگان همه واقع شده فرمود مال دنیا هرچند زیاد تر شود زحمت صاحبش بیشتر
شود پس باید در نظر شما اهل دنیا را عظمی نباشد و غبطه بر ایشان نبرید مگر کسی که مال خود را در راه خدا بذل کند پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را
از کسی که مال او کمتر است و غنیمت او از همه بیشتر و آنچه مهیا شده از مثوبات و خیرات از جهت او در خزانه عرش رحمن محفوظ است صحابه عرض کردند بلی فرمود
نظر کنید باین مردی که میآید چون نظر کردند دیدند مرد انصاری که میآید و لباس کهنه پوشیده فرمود در این روز اینقدر طاعات و خیرات از این مرد
بالا برده اند که اگر بر همه اهل آسمانها قسمت شود نصیب آنکه از همه کمتر باشد آنست که جمیع گناهان او آمرزیده شود و بهشت او را واجب شود عرض کردند
بچه عمل باین مثوبات رسیده حضرت فرمود از او سؤال کنید پس اصحاب متوجه او شدند و باو گفتند گوارا باد ترا آنچه پیغمبر بتو نوید و بشارت داد تو را
امروز چه عمل کرده انصاری گفت عملی نکرده ام مگر آنکه از خانه بیرون آمدم از جهة حاجتی که داشتم چون وقت دیر شده بود گفتم محتمل آن حاجت امروز برآورده
نشود با خود گفتم امروز از پی آن حاجت نمیروم و آنرا عوض میکنم بنظر کردن علی بن ابیطالب زیرا که از پیغمبر ص شنیدم که نظر کردن بروی علی بن ابیطالب عبادتست
حضرت فرمود آری النظر علی وجه علی عبادة و ای عبادة نظر کردن بروی علی ع عبادتست و چه عبادت ای مرد انصاری چنین است که رفتی از جهت قوت
عیال خود و چون آن میسر نشد بدل کردی آنرا بنظر کردن بروی علی بن ابیطالب در حالتیکه دوستی او در دل تو جا کرده و اعتقاد بفضل او نموده آن شخص تصدیق
نمود حضرت فرمود این نظر کردن بروی علی بهتر است از برای تو از اینکه جمیع دنیا زر سرخ باشد و همه از تو باشد و همه را در راه خدا انفاق کرده باشی و بدانکه
در عدد هر نفسی که در رفتن بسوی علی کشیده شفاعت هزار نفر را در قیامت خواهی کرد پس بشفاعت تو خداوند چندین هزار هزار نفر را از آتش جهنم آزاد خواهد
کرد انتهی اللهم ارزقنا حبه بحقه هرچند دست ما از دیدن آن بزرگوار کوتاه است و لکن دیدن روی علماء بدل است که وارد شده نظر بروی عالم عبادتست
بلکه ظاهر دیدم که نظر بدر خانه عالم عبادتست قدر علماء را بدانید که نمونه و یادگار ائمه اند حضرت باقر ع فرمود عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف
عابد شخص عالم که منتفع شود بعلم خود افضل است از هفتاد هزار عابد و بدل دیگر که بهتر است آنست که خاتم ص فرمود و من نظر الی کتاب من فضائله غفر
الله الذنوب التی اکتسبها بالنظر و هر که نظر کند بسوی کتاب فضائل علی بن ابیطالب خدا بیامرزد گناهانی که بچشم کرده باشد و بدل بهتر از این هم
هست از صادق ع مرویست هر که ما را بیاد آورد یا احوال ما نزد او مذکور شود از حزن و اندوه ما چشم او بقطره اشکی تر شود خدا تعالی جمیع گناهان او را
بیامرزد اگرچه اشک او در کمی بقدر پر پشه باشد و گناهانش در کثرت مثل کف دریاها باشد الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون **مطلب نهم** در اشاره بسوی مفاسد شکم و پیروی لذائذ بدن قال الله تع فی سورة الاعراف و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا

مطلب نهم در بیان مفاسد شکم و لذائذ بدن

یحب المسرفین بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید که خدا دوست نمیدارد اسراف کنندگان را و قال فی سورة محمد ص و الذین کفروا یتمتعون و یأکلون
کما تأکل الانعام و النار مثوی لهم آنانکه کافر شدند تعیش میکنند و میخورند چنانچه حیوانات میخورند و آتش ماوای ایشانست سابق اشاره شد که
پس از لذت جماع لذت شکم است و سبب ایجادش بقاء انسان و حصول نطفه است که منشأ بقاء نوع است و آفت او بسیار و معصیت او بیشمار است
بلکه مقدمه جماع او است چنانچه خاتم ص فرمود معاشر الشباب علیکم بالباءة فمن لم یستطع فعلیه بالصوم فان الصوم له وجاء ای گروه جوانان بر شما است
زن گرفتن و هر که را ممکن نیست پس بر او است روزه گرفتن بجهة آنکه روزه شهوت را قطع میکند مانند حیوانی که تخم او را کوبیده باشند و لذا در حدیث
نبوی ص فرمود من وقی شر قبقبه و ذبذبه و لقلقه فقد وقی هر که حفظ کند شر شکم خود را و فرج خود را و زبان خود را پس بتحقیق که از همه شرها محفوظ
شده قبقب که شکم است بر ذبذب که فرج است مقدم داشت با آنکه شهوت جماع اشد است و لقلق زبانست و فرمود ما ملأ ابن آدم وعاء شرا من بطنه
حسب ابن آدم لقیمات یقمن صلبه فان کان هو فاعلا لا محالة فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه آدمی پر نکرد ظرفی که بدتر از شکم باشد
کفایت میکند آدمی را چند لقمه که بتواند راست بایستد پس اگر بیشتر میخواهد بخورد پس یک ثلث شکم او جای طعام باشد و یک ثلث جای آب و یک ثلث
جای نفس و یک ثلث جای نفس مزاحم این حدیث از واعظی شنید گفت من شکم را از طعام پر کنم و آب هم جای خود وا میکند نفس میخواهد بیاید میخواهد
نیاید صادق ع فرمود و اقرب ما یکون العبد اذا خف بطنه و ابغض ما یکون العبد الی الله اذا امتلأ بطنه و فرمود ما من شیء اضر لقلب المؤمن من
کثرة الاکل و هی مورثة لشیئین قسوة القلب و هیجان الشهوة و الجوع ادام للمؤمن و غذاء للروح و طعام للقلب و صحة للبدن نزدیکترین حالات
بنده بخدا وقتی است که شکم او کم غذا باشد و بدترین حالات بنده بسوی خدا وقتی است که شکم او پر باشد و فرمود هیچ چیز بقدر پرخوری بقلب مؤمن
ضرر نمیرساند و زیاد خوردن باعث دو چیز است یکی قساوت قلب و یکی هیجان شهوت و گرسنگی ادام و خورش مؤمن است و غذای روح است و طعام
قلب است و صحت بدنست اینهمه مذمت زیاد خوردن مال الحلال است اما ان از شکم و امصیبتا از جمع و خوردن حرامش و لذت شکم پست ترین و مذموم ترین
لذتها است و انسان مدام میان دو بلا گرفتار است متصل شکم فریاد میکند پر شدم خالی کن خالی شدم پر کن چه حمالی و فعلگی است بدتر از این

وشکم پرست ارذل ناس است ولذا هیچ عاقلی این صفت کمال نشمارد و پنهان دارد و اگر او را پرخور و شکم پرست گویند خجالت کشد و بدش آید بخلاف جماع که قوت کثرت
جماع مذموم نیست بلکه ممدوح است و از صفات معصومین است حدیثی دیده ام قریب باین مضمون که خاتم ع فرمود جبرئیل برای من هریسه آورد خوردم و چنان شدم
که هر شب میتوانستم همه زنان را خوشحال نمود و حکایت حضرت امیر که فرمود فلان قدر مدتست که آن مدت خواطر نبود مینویسم که نماز صبح را با فرمود من همیشه
نماز شب با نماز صبح را با غسل جنابت خوانده ام ثانی منکر شد و شبی حضرت امیر بخوابانید و صبح عرض کرد یا علی امشب هم فرمود بلی برو از خواهرت بپرس او دامنه
بود گویند این یک باعث تحریم متعه بود و وارد شده که حسن ع فرمود از عهده زنان بنی امیه بر نمی آید مگر مردان بنی هاشم اگرچه لذت جماع هم لذت پستی است
و از پستی او است که آلتش قبیح الذکر و لازم الستر است حتی اطفال بالفطره از ظهورش خجالت کشند و قهرا پنهان کنند و خداوند نام او را سوئه گذاشت
کما قال بدت لهما سوآتهما ظاهر شد از برای ایشان عورت ایشان و عملش هم قبیح است که همه پنهان دارند و اکل و شرب این قبح را ندارد بلکه بر تنهائی
مذموم است منقولست که نوح ع در خواب بود و باد عورت او را ظاهر نمود و سام ع میپوشانید و حام که پدر سیاهانست میخندید و ظاهر میکرد شد
تا حضرت برخواست و نفرین کرد که اولاد تو خدمتکاران اولاد سام کردند خلاصه لذت شکم و فرج پستترین همه لذتها است زیرا که این لذت سیر کردن و خالی
کردنست ولذا زود از هر دو عاجز شوند و چون خالی شدند ضعف و سستی رود هد و افراط و تفریط در هر یک مضر و مهلک است این ضرر دنیوی
او تا با آخرت چه رسد و لذت ذائقه و لامسه برتر از ایشان است که پر کردن نیست و لذاذ و امش بیشتر است اگرچه تا بحد لسان و بدن نرسد نفهمد و لذت
شامه از او برتر و با دوام تر که اتصال جسم خوشبو لازم نیست اگرچه هوای متصل میخواهد و لذت سامعه برتر و بیشتر است اگرچه او هم هوا میخواهد باصره
از ایشان بهتر و نزدیکتر است که مماس و وصول ضرور ندارد اگرچه هوای روشن و مقابله مرئی میخواهد و برتر از همه حس مشترک و خیال است که هیچ چیز
ضرور ندارد بلی در بدو امر توقف بخارج دارد که حواس ظاهره جاسوسان اویند و ایضا وجود خیال مدتی بعد از حواس ظاهره پیدا شود نمیبینی که اطفال مدتی
پیش همه روند و از همه پستان قبول کنند و چون خیال پیدا کرد و مادر و دایه را از غیر تمیز داد و شکل ایشان در خاطر وی نقش بست دیگر از دیگری پستان
نگیرند بلی چون قوت گیرند و از باطن چیزی بخیال و حس مشترک آید او هم محتاج بخارج نیست حال گوئیم این لذتها که ذکر شد و محتاج بخارجند همه پست
و خار است چه پستی زیادتر از این که حیوانات در همه اینها با تو شریکند بلکه در بعضی ایشان اکملند و بالبداهه بعد پستی حیوان از انسان لذت او پست
و بقدر بلندی و ابدی البقاء بودن انسان لذت او هم بلندتر و با دوامتر است و یؤت کل ذی فضل فضله پس لذت تو از آنجهت که تو توئی و حیوان
نیستی اینها نیست و آن لذت قوه عاقله است که هیچ احتیاج بخارج ندارد و لذت او محض ادراکست و مدرکات وی مجردات ابدی البقاء است و حجاب
بغیر از علایق بدنی که همین حواس ظاهره و شکم و فرج است در میانه نیست لا بق اینها که حجاب مقصودند چرا خدا ایشان را آفرید جواب آنست اما شکم و فرج
که نکته اش را فهمیدی و کذا بی لامسه که گرم و سرد و تر و خشک نفهمد هم ممکن نیست و ایضا اشاره شد که وجود قوه عاقله و کذا تعقل بی و کذا عمل و بندگی
بدون اینها و بدون حیوه دنیوی ممکن نیست و ایضا طفره محال است که این درجات و مقام حیوان سیر نکنی بمقام انسان نرسی و ایضا تو نسخه منتخب عالم کبیری
و فیک انطوی العالم الاکبر باید همه چیز در تو باشد پس از آنکه ماده و نطفه قوه و لیاقت اینها را داد اگر خداوند همه را ندهد بخل و ظلم لازم آید
تعالی الله علوا کبیرا و چون این مطالب در رساله های پیش در بیان قوس صعود و نزول بتفصیل و برهان گفته ایم هر که خواهد بآن مجالس رجوع کند پس
ای عزیز تو همت بکمال و کمال انسانی شو و لذتی که خدا از برای تو مهیا کرده با و برسی و قدری از این مقام حیوانی چشم بپوش ببین که چه قدر پست است که خر و گاو
با تو شریکند علاوه بر این چه قدر مزاحم داری که بتحصیل هر لذت ری هزار هزار با تو معارضند و چون برحمت بکف آری همیشه در خرج کردنش خائفی
که تمام نشود بر وی علم و عمل و لذتهای انسانی که نه در تحصیلش معارضی و نه در خرجش نقصانی بلکه هر چه بیشتر خرج کنی زیادتر گردد و هرگز از تو مفارقت
نکند تا تو توئی او با تو است و تو همیشه خواهی بود همنشینی تحصیل کن و معشوقی بکف آر که خوف مفارقت و ضرر هجران نداشته باشی چه معشوقی
بهتر از خدا میخواهی که بیک کرشمه جهان را آفریده و با این جمال و کمال هرگز ناز و قهر نکند و اگر شبری بسوی او روی ذراعی بسوی تو آید کما فی الحدیث القدسی
من قدم الی شبرا اقدمت الیه ذراعا هر که بسوی من آید یکوجب من بسوی او آیم یکذراع و اگر تو ناز کنی نازت بکشد و اگر پشت با و کنی رو بتو آرد و تو را
ندا کند و هر چه با او مخالفت کنی با تو مخالفت نکند و بعد از هزار خلاف باز رو با و کنی چشم پوشد و باز قبولت کند و چون در راه او قدم زنی
تو را خلعت خلافت دهد نخوانده یا ابن آدم اطعنی حتی اجعلک مثلی ای آدمی اطاعت کن مرا تا بگردانم مثل خود تو را اطاعت من کن تو را چون خود
کنم نشنیده العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة بندگی گوهری است که کنه او ربوبیت است و لذا خداوند عالم اشرف ممکنات را باین لفظ خواند
فرمود و لما قام عبد الله یدعوه زمانی که برخواست بنده خدا که بخواند خدا را بعد حکایت مرد بلخی و سید الساجدین ع ذکر شد الا لعنة الله علی
القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **مطلب دهم** در بیان محبت ذاتست قال الله تعالی فی سورة النساء الم تر الی

مطلب دهم در بیان محبت ذاتست

الذین

الذین یزکون انفسهم بل الله یزکی من یشاء آیا نظر نمیکنی بسوی آنانکه پاک میدانند خود را نیست چنین بلکه خدا پاک میکند هر که را خواهد و فی النجم هو اعلم
بکم اذ انشأکم من الارض و اذ انتم اجنة فی بطون امهاتکم فلا تزکوا انفسکم او داناتر است بشما در وقتیکه آورید شما را از زمین و در وقتیکه شما در شکم
مادرها بودید پس تزکیه نکنید خود را و پاک ندانید خود را و فی سورة الکهف قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الی قوله تعالی و هم یحسبون انهم یحسنون
صنعا بگو آیا اعلام کنم شما را بزیانکارترین مردم در عمل آنانکه ضایع شد سعی ایشان در حیوة دنیا و گمان میکنند که ایشان کار خوب میکنند و فی سورة
الفاطر افمن زین له سوء عمله فرآه حسنا الایه و فی سورة محمد ص افمن کان علی بینة من ربه کمن زین له سوء عمله و اتبعوا اهوائهم آیا آنکه با بینه پروردگار
خود میباشد مثل آنستکه نیکو آمده در نظر او عمل بد او و متابعت هوا و هوس خود نمودند و الآیات کثیرة چون بعون الله فارغ شدیم از ذکر یکی از محبتهای
فطری که حب حیوة دنیوی بود بعون الله و مبادی قائم عجل الله فرجه شروع کردیم در محبت دوم از محبتهای فطری پس گوئیم دوم از محبت فطری محبت ذات است
که هر کسی ذات خود را دوست دارد و این بالاترین محبتها است و این محتاج ببیان ندارد و لذا انبیکان ریاست و جان را بجهت تکمیل نفس وداع گویند و هر دو را
فدای ذات سازند چون شهداء کربلا و سیماحر و مثل آنها که شنیدی که حضرت عیسی او را بو صادخر سلطان و سلطنت هر دو رسانید و از هر دو گذشت و حالا
مقدمه ذکر کنیم گوئیم که همه را مسلم است چنانچه دیده و شنیده که حب الشیء یعمی و یصم ای من رؤیة العیوب و در مقابل این بغض الشیء یعمی و یصم دوست
داشتن چیزی چشم و گوش را می بندد که عیب او را نمی بیند و نمی شنود و دشمن داشتن چیزی هم چشم و گوش را میبندد که هنر و خوبی او را نمیبیند و نمی شنود
زیرا که حب شیء چنانچه سرایت نماید بلوازم و افعال و ما ینسب الیه کما مر کذا بغض شیء سرایت کند بجمیع ذلک و لذا دشمن از در خانه دشمن گذر نکند گویند
چشم بخانه او نیفتد و لذا شهادت شخص در حق خود که او را ادعا گوئیم در شرع بغیر از مسموع نیست اگرچه سلمان عصر و علامه دهر باشد و لذا تزکیه نفس قبیح است
و لذا شهادت دشمن با آنکه عادل است مردود است زیرا که آن محبت و این عداوت خلاف واقع را واقع نماید و تو را معتقد سازد و چون حب ذات اشد جهات است
که حب حیوة و دنیا است از وی سرایت کند چنانچه اشاره شد و هر چه محبت اشد شد البته چشم و گوش را از معایب ذوی تر و سخت تر بندد و لذا اگر بمردم گوئی
عقلهای خود را عوض کنید راضی نشود و هر یک عقل و تدبیر خود را بیشتر داند و حال آنکه در پیش دیگران تفاوت ایشان ظاهر است شخصی بشخصی بر خورد
که یکطرف بار حمارش غله و طرف دیگر سنک بود گفت همان غله را نصف کن و سنک را بریز و خود سوارش چنین کرد براحت افتاد گفت تو با این عقل
گله و زر و سیم و فلان و فلان چه داری در جواب هر یک گفت چیزی ندارم گفت من کذا و کذا دارم پس عقل من بیشتر است باز یکطرف را سنک بار کرد و دانه
شد و عجب تر آنکه هر چه داخل در ملک تو میشود در نظرت بهتر آید و چون خارج شد پستر آید و اگر بگوئی اخلاق و احوال خود را عوض کنید و قامت را با شما
و فوتی با اسم معاوضه کنید و یا گوئی با اهل علم ذهن و حافظه خود را با فلان عوض میکنی راضی نشود با آنکه در پیش دیگران تفاوتش ظاهر است و اگر یکمثقال
فهم تحصیل کند در نظرش یکخروار آید و خروار دیگران در نظرش مثقال آید و کذا عبادتش و اخلاقش و کرمش ای بسا چیزها که از اعتقاد گوئید میکنیم
و دست من آسانست و بعد دانست که نتوانست نمود و هکذا نمیبینی که مردم چگونه اطفال خود را خوشگل و خوش خلق پندارند تا آنکه ضرب المثل شد
که غراب را گفتند برو بچه خوشگلی بیاور بعد از گردش بسیار بچه خود را آورد گفت هر چه تفحص کردم بهتر از بچه خود ندیدم نمیبینی که در و دیوار محبوب گرسنه
و خاکستر محبوب شود چرا مردم در و دیوار روضات مقدسه را بوسند و نعم ما قیل امر علی الدیار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدار و ما حب الدیار شغفن
قلبی و لکن حب من سکن الدیارا و از همه عجیبتر آنکه از معایب کثافات خود بدش نیاید نجاست خود را خود شوئی و از تعفن او چون تعفن نجاست دیگران
متاذی نشوی و کذا بوی ریح بلکه بسا شود که اگر غیر را طهارت کبری نورانی آید بخلاف خود و طفل خودت و کذا اگر زخم بد داشته باشد و بسا بینی که
شخصی عیب دیگران کند بچندین صفت چون بخل و بیوفائی و بدگوئی و تن پروری و پرخوری و او همه را دارد و یکی را نه بیند و باور نکند و در پیش دیگران
داشتن او ظاهر و مسلم است بلی اگر برده مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نه بینی بلکه در مطالب علمی مطلبی که سلیقه تو او را گرفته در نظر تو دلیل او
از در و دیوار میبارد و ادله خصم هر چه قوی تر باشد در نظر تو واهی و سست است ای چه بسا طبیب که هم مزاجان خود را از فلان غذا منع کند که ضرر دارد و خود
چون میل دارد مداومت نماید و آن ضرر را در حق خود باور نکند اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم آیا امر میکنید مردم را بنیکوئی و اعمال خوب
و خودتان را فراموش میکنید و لذا در مطاوی آیات و اخبار و اشعار این مضمون درج است که مردم از عیب خود غافلند مثل همین آیه و نسب الی علی اشعار
و منها و لم ار انسانا رأی عیب نفسه ندیدم کسی را که ببیند عیب خود را گویند سؤال شد از لقمان ع که ادب را از که آموختی فرمود از بی ادبان یعنی از دیدن
عیب دیگران بعیب خود بردم و بدون این واسطه عیب خود ندیدم سؤال چرا حب شیء چشم و گوش را از عیب او بپوشد و غیر او را نه بیند جواب سرش اینست
که هر چه محبوبست همیشه در ذهن حاضر است و مدام در پیش چشم عقل گردش میکند و لذا هر چه در خیال است همان بخواب آید نشنیده شتر در خواب بیند
پنبه دانه و فیل را نگذارند خواب سیر نماید که مبادا هندوستان را خواب بیند گویند از مجنون سؤال کردند حق با حسن است یا با معاویه گفت حق با لیلی است

شنیده که لیلی را فصد کردند از رگ مجنون خون جستن نمود و شخص ناقص بدو چیز در یک زمان نتواند توجه نمود ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه خدا
در دل یکمرد دو دل قرار نداده چون خواهی خود را ببینی از پیش و بد آینه بنگری و چون خواهی آینه را ببینی خود را نبینی و اما آنان که لا یشغلهم شیء عن شیء مجیبا
همه چیز را میبینند از همه عیب پاک کند و سخن در ایشان نیست بالمقایسه فهمیکن سر بعض الشیء ایضا یعمی و یصم سؤال فائده این محبت چه بود که خداوند
حکیم او را آفرید جواب اگر شخص خود را دوست ندارد در تکمیل خود و ترقی خود را دوست ندارد و چگونه نقص و تنزل را آنک دارد و از وی فرار کند با آنکه در
جا خود ثابت شده و در مجالس سالهای پیش گفته ایم که شوق و عشق و محبت ساری در همه موجودیست و الا چیزی بغایت ترسیدگی پس ایجاد و عبث و لغو بودی
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه خداوند حکیم نیز محبت دارد که عین ذات اوست اگر او نداشته چگونه بممکنات سرایت نمودی و آیات پیش را یاد کن و حدیث
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف را بخوان پس از آنچه یاد آمد مبرهن شد که این محبت قابل زوال نیست و ممتنع است بلی گاهی عشق
بجائی رسد که تو را از تو بیخبر کند و حکایت در عشق بماری بسیار است محبوب شخصی مریض شد و از برای او شوربا درست میکرد دیگ ها هش با و بود و فی ملتفت
شد که بدست خود بهم زده و بجز استخوان از دست وی باقی نمانده و حکایت شده مردی در بازار بغداد بزنی پرید و با او جمع شد او را پاره پاره کردند و بجز منی
از او خارج نشد و همه خونش منی شده بود خوشا آنان که عشق ایشان حقیقی است و فی مناجاة الکلیم یا بن عمران کذب من زعم انه یحبنی فاذا جنه اللیل نام
عنی الیس کل محب یحب خلوة حبیبه ها انا ذا یا بن عمران مطلع علی احبائی اذا جنهم اللیل حولت ابصارهم الی من قلوبهم و مثلت عقوبتی بین اعینهم
یخاطبونی عن المشاهدة و یکلمونی عن الحضور یا بن عمران هب لی من قلبک الخشوع و من بدنک الخضوع و من عینیک الدموع فی ظلم اللیل فانک تجدنی قریبا
ای موسی دروغ میگوید آنکه گمان میکند که مرا دوست دارد با آنکه شب در آید میخوابد و از من غافل است آیا نیست چنین که هر کسی میخواهد با محبوب خود خلوت
نماید ها این منم ای پسر عمران که مطلع دوستان خود را چون شب در آید چشمهای ایشان بسمت من است و عقوبت من در نظر ایشانست با من مناجات میکنند از
روی مشاهده و سخن میگویند از روی مشاهده و سخن میگویند با حضور ای پسر عمران ببخش بمن از دل خود خشوع را و از بدن خود خضوع را و از چشم خود اشک را در
تاریکی که من نزدیکم قال الصادق علیه السلام المشتاق لا یشتهی طعاما و لا یلتذ شرابا و لا یستطیب رقادا و لا یانس حمیما و لا یاوی دارا و لا یسکن عمرانا و لا یلبس لباسا
و فسر النبی قوله تعالی عن موسی و عجلت الیک رب لترضی طه انه ما اکل و لا شرب و لا نام و لا اشتهی شیئا من ذلک فی ذهابه و مجیئه اربعین یوما صادق
فرموده مشتاق میل بغذا ندارد و از آب و آشامیدن لذت نمیبرد و خواب راحت نمیکند و با خویشان انس نمیگیرد و در خانه و معموره مسکن نمیکند و لباس
نرم نمی پوشد رسول خدا فرموده که چون حضرت کلیم بمناجات رفت نخورد و نیاشامید و نخوابید و میل باینها نکرد در رفتن و برگشتن چهل روز حکایت مجلس
کشیدن از پای امیر را نشنیده برو و بکربلا ببین سر حلقه عاشقان چه کرده که فرموده ترکت الخلق طرا فی هواکا الی آخر الرباعی الا لعنة الله علی القوم الظالمین
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مطلب یازدهم

در بیان آفت محبت ذات قال الله تعالی فی سورة الفرقان ام تحسب ان اکثرهم
یسمعون او یعقلون ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا و امثاله فی القرآن کثیرة یعنی آیا گمان میکنی که اکثر ایشان میشنوند یا میفهمند نیستند ایشان
مگر حیوانات بلکه گمراه‌تر از ایشان و قال فی سورة السبا انما یخشی الله من عباده العلماء جز این نیست که از خدا در میان بندگان همان علماء خائفند و میترسند
و قال فی سورة العنکبوت و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون این مثلها را میزنیم از برای مردم و نمی فهمند آنها را مگر آنانکه علم دارند
و عن الامیر من احب عباد الله الیه عبدا اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن فتجلبب الخوف فزهر مصباح الهدی فی قلبه الی ان قال قد خلع سرابیل الشهوات
و تخلی من الهموم الا هما واحدا انفرد به فخرج عن صفة العمی و مشارکة اهل الهوی از بهترین بندگان خدا بنده ایست که خدا او را یاری کرده پس در دل گرفته
خوف خدا را پس تابید چراغ هدایت در دل او کنده است لباس شهوت را و از همه غمها خالی شده مگر غم آخرت که همان او را دارد پس بیرون رفته از کوری و از
شرکت اهل هوا و هوس چون مبرهن شد که این محبت ذاتی است و قابل زوال نیست و از اوست که همه کس طالب تکمیل و ترقی و لذت است و از پی همین شب و روز
میدوند و لکن کمال را نداند چیست و عیب را نفهمند کدام است و اگر نفهمیده باشند در خود گمان نکنند لهذا پس از این محبت اکثر خلق بجهل مرکب گرفتارند نفهمیدند
که ناقص و پر از عیب اند و نفهمیده اند بلکه معتقدند که ما این عیوب را نداریم حال بیان کنیم قدری از آفات این جهل مرکب را تنها ظاهر است که محبوب در نظر محب با
کمال و بزرگ آید پس شخص چون خود را بزرگ داند هر چند انکار خدائی خدا جل شانه از این جهت نکند زیرا که احدی در خود احتمال خدائی و خالق ماسوا بودن ندهد
پس هر که ادعا کند محض ریاست کند و جود علم بخلاف داشته باشد و لکن انکار پیغمبر نماید چنانچه گفتند و خدا خبر داد فی سورة ص ء انزل علیه الذکر
من بیننا آیا در میان ما ذکر و وحی بسوی او آمده و فی سورة الاعراف قال الذین استکبروا للذین استضعفوا لمن آمن منهم اتعلمون ان صالحا مرسل من ربه
گفتند متکبران بضعفا که ایمان آورده بودند آیا شما صالح را پیغمبر میدانید و هکذا و این اشخاص غالبا صاحبان ثروت و ریاست بودند و فی سورة
السبا و ما ارسلنا فی قریة من نذیر الا قال مترفوها انا بما ارسلتم به کافرون و قالوا نحن اکثر اموالا و اولادا و ما نحن بمعذبین و فی سورة نوح

مطلب یازدهم آفت محبت ذات

فقال الملأ الذین کفروا من قومه ما نریک الا بشرا مثلنا و ما نریک اتبعک الا الذین هم اراذلنا بادی الرأی و ما نری لکم علینا من فضل نفرستاده‌ایم در هیچ
جا پیغمبری مگر آنکه دولتمندان گفتند که ما کافریم بآنچه شما آورده اید و اموال و اولاد ما بیشتر است و ما را خدا عذاب نمیکند و در سوره نوح فرموده گفتند بزرگان
قوم او که کافر شدند نمی‌بینیم تو را مگر مثل خود مان و متابعت نکرده تو را مگر اراذل و پست‌ترهای ما و نمی‌بینیم از برای شما فضیلتی بر ما و فی سورة ابراهیم قالوا
ان انتم الا بشر مثلنا گفتند نیستید شما مگر بشر مثل ما و فی سورة الاحقاف و قال الذین کفروا للذین آمنوا لو کان ای الایمان خیرا ما سبقونا الیه و گفتند
کافران بمؤمنان که اگر ایمان خوب بود ایشان بما سبقت نمیگرفتند خلاصه گاهی گفتند تو مثل مائی گاهی گفتند ما را که خدا مستحق این نعمتها دانسته و داده
ما سزاوارتریم و فی سورة البقرة و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال بلکه گفتند آخرت نیز مال ما است و فی سورة الکهف و ما اظن الساعة قائمة
و لئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منها منقلبا گمان ندارم که قیامت برپا شود و اگر راست باشد باز آخرت من بهتر از دنیا من خواهد بود و فی سورة
فصلت و لئن اذقناه ای الانسان رحمة منا من بعد ضراء مسته لیقولن هذا لی و ما اظن الساعة قائمة و لئن رجعت الی ربی ان لی عنده للحسنی
و اگر بچشانیم بانسان رحمتی از خود بعد از ضرری که باو رسید میگوید این از برای من است و گمان ندارم که قیامت حق باشد و اگر حق باشد از برای من در نزد
خدا جزای خوب خواهد بود شکر خدا را که باسلام متولد شدیم و از متابعت پیغمبر و امام ننگ و عار نداریم بلی جاهلان امروز اعتنا بعلماء نکنند و بیچاره نفهمیده
که اگر حال پیغمبر یا امام بود با او نیز همین سلوک مینمود زیرا که باعث در هر دو یکی است و آنهم حب ریاست نیست و منها عقل و رای خود را پسندیده پس از مشورت
باز ماند و در علوم گوش بسخن دیگری ندهد و منها اعمال و عبادت در نظرش بزرگ و خوب آید و بعجب گرفتار شود قال الخاتم ص ثلث مهلکات شح مطاع
و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و قال لو لم تذنبوا لخشیت علیکم ما هو اکبر من ذلک العجب العجب قال الصادق ع ان الله تعالی علم ان الذنب خیر للمؤمن من العجب
و لو لا ذلک ما ابتلی مؤمنا بذنب ابدا رسول خدا ص فرموده سه چیز است که هلاک کننده است بخلی که صاحبش اطاعت او کند و هوا و هوسی که پیروی شود
و عجب نمودن شخص بخودش و باز فرموده اگر گرفتار گناه نمیشدید میترسیدم بر شما چیزی را که بزرگتر از اوست عجب عجب یا دو بار فرموده خدا میدانست که گناه
بهتر است از برای مؤمن از عجب و اگر این نبود هرگز مؤمن بگناه مبتلا نمیشد و منها در خود کمالات بیند و ارد پس خود را مستحق صدر نشینی و فرمان فرمائی
داند و استهزاء بمردم نماید و گوید باید مرا تعظیم کنند و من نکنم و چون خلاف این بیند بسبب از خلق شکوه کند و بد گوید و تزکیه خود نماید و دشمن شود و
کینه ایشان در دل گیرد و منها هر چه اطاعت کم کند و معصیت زیاد باز نهایت امیدواری برحمت دارد یعنی خود را مستحق رحمت داند و گمان نیک بخود برد
چنانچه در باب خوف و رجاء انشاء الله بیاید اینست آفات کبر و بزرگ دانستن خود و اسباب این کبر و عجب که از جهل خیزد و او از حب ذات بسیار است و ما
اشاره بکلیات آنها نمائیم که عقل و علم و زهد و حسب و جمال و مال و قوت و کثرت اتباع و ریاست است اما عجب و کبر بعقل و رای همه گرفتارند الا ما
شاء الله و اما ما یختص ببعض دون بعض فالعلم و العبادة و الحسب و النسب و الجمال و کثرة الانصار و الاتباع و آفت کبر بعلم و ریاست از کثرت اصحاب و اتباع و مال
بیشتر است بی سواد بیچاره چنان مغرور شود که دختر موسی ضعفا را دختر علیهم نویسد و خواند سأریکم دار الفاسقین و اسا دیکم دار المؤمنین داند و تصریف
زبان را نصر یصر بیان خواند پس سر مایه اینهمه معرکه خودت شک و نعم ما قیل و ذاتک ذنب لا یقاس به ذنب خوب گفته است ذات تو گناهی است که
هیچ گناه باو نمیرسد نعوذ بالله کو چشم بصیرتی که عیب خود جوید و راه چاره پوید و جهل مرکب دردی است که اطباء نفوس هم از علاج وی عاجزند چنانچه حضرت
خاتم ص را میسر نشد فضلا عن غیره چه شخص تا خود را جاهل و مریض نداند پی علم و معالجه نرود چاره جز این نیست که شخص همیشه خود را متهم داند و گوید که کمال
از لوازم وجود بلکه عین وجود است و آیا وجود من که پس از هزار درجه و افتقار چه خواهد بود تا عقل و ذهن و حافظه من چه باشد و رای من چگونه مطابق
واقع شود و از شرف آباء بمن چه رسد و اگر رسد نعمتی است بی اختیار من و شکرش لازم است و کذا جمال و مال و قوت با آنکه غالبا صاحبان اموال هلاک شدند
کما ذکرنا و اگر ریاست دارد بفهمد ضرر او را و اگر انشاء الله بعد خواهیم گفت و همیشه در خطر باشد و بخواند قول خدا را و لو لا فضل الله علیکم و رحمته ما
زکی منکم من احد و حدیث خاتم ص ما منکم احد ینجیه عمله قالوا و لا انت یا رسول الله قال و لا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته روی ان ایوب ع
قال الهی انک ابتلیتنی بهذا البلاء و ما ورد علی امر الا اثرت هواک علی هوای فنودی من غمامة بعشرة آلاف صوت یا ایوب انی لک هذا
قال فاخذ رمادا فوضعه علی راسه فقال منک یا رب فرجع عن نسیانه و اضاف ذلک الی الله و اینهم نعمتی را ذکر نداشت چگونه از عهده برآیم و بفهمد
که اگر تفوق جوید و شکر نکند خدا خواهد گرفت و بخواند در سوره رعد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی و اگر نبود فضل خدا بر شما
و رحمت او کسی از شما هرگز زکی و پاک نمیشد و در حدیث رسول خدا است که احدی از شما بسبب عمل خود نجات نمی یابد عرض کردند یعنی تو هم یا رسول الله
فرمود و نه من مگر آنکه بپوشاند خدا مرا برحمت خود روایت است که حضرت ایوب عرض کرد خدایا مبتلا کردی مرا باین بلا و وارد نشد بر من امری مگر آنکه
خواهش تو را بر خواهش خود مقدم داشتم پس از میان ابر ده هزار صوت بلند شد که ای ایوب این از جانب که بود پس گرفت خاکستر را و بر سر خود ریخت

واز فراموشی بهوش آمد گفت خدایا این توفیق از تو بود بدرستی که خدا تغییر نمیدهد آنچه بقومی داده تا آنکه ایشان تغییر دهند خود را و عن السجاد ع الذنوب التی تغیر
النعم البغی علی الناس والزوال عن العادة فی الخیر واصطناع المعروف وکفران النعم وترک الشکر ثم تلا هذه الایة از سید الساجدین است گناهانی که نعمت را
تغییر میدهند ظلم بر مردم است و عادت خیر زایل شدن و احسان و معروف را ترک کردن و کفران نعمت و ناشکری نمودن پس همین آیه را خواندند و در سوره
انفال ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم این بسبب آنست که خدا نبوده است که تغییر دهد نعمتی را که بقومی داده تا آنکه تغییر دهند
حالت خود را و کفاره بادنیا ولا دو خود را مستحق چیزی ندانند تا با مردم بعبث بد نشود بلکه نعمت خود را پنهان کند از آنکه بداد تا غصه بخورد تامل کنند
در شیوه مرضیه انبیا و ائمه ع در سوره ابرهیم لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید اگر شکر کنید زیاد میکنیم آنچه داده ایم و اگر ناشکری
کنید عذاب من سخت است و عن السجاد ع سئل ای الاعمال افضل عند الله فقال ما من عمل بعد معرفة الله و معرفة رسوله ص افضل من بغض الدنیا وان
لذلک لشعبا کثیرة وللمعاصی شعبا فاول ما عصی الله به الکبر وهو معصیة ابلیس حین ابی واستکبر وکان من الکافرین والحرص وهی معصیة آدم
وحوا حین قال الله لهما کلا من حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فاخذا ما لا حاجة بهما الیه فدخل ذلک علی ذریتهما الی
یوم القیمة وذلک ان اکثر ما یطلب ابن آدم ما لا حاجة به الیه ثم الحسد وهی معصیة ابن آدم حیث حسد اخاه فقتله فتشعب من ذلک حب النساء
وحب الدنیا وحب الریاسة وحب الکلام وحب العلو والثروة فصرن سبع خصال فاجتمعن کلهن فی حب الدنیا فقال الانبیاء والعلماء
بعد معرفة ذلک حب الدنیا راس کل خطیئة والدنیا دنیاءان دنیا بلاغ ودنیا ملعونة از سید الساجدین ع سؤال کردند که بهترین عملها
در نزد خدا کدام است فرمود بعد از شناختن خدا و رسول هیچ عملی بهتر از دشمن داشتن دنیا نیست و از برای این شعبها است و از برای گناهان شعبها
اول معصیتها کبر بود که ابلیس نمود و سجده آدم ننمود و حرص است که گناه آدم ع و حوا بود خدا فرمود از بهشت بخورید هرجا که خواهید و از این
درخت مخورید پس گرفتند آنچه باو حاجت نداشتند پس داخل شد حرص در ذریه ایشان تا روز قیامت زیرا که اکثر چیزها که آدمی پی آن میرود
چیزیست که حاجت باو ندارد پس از این دو حسد است و او گناه پسر آدم ع بود که برادرش حسد برد و او را کشت پس ناشی شد از این سه گناه محبت زن
و محبت دنیا و حب ریاست و حب سخن وری و حب بلندی و توانگری پس شدند هفت خصلت و همه اینها در محبت دنیا هستند اینست که پیغمبران ع و علما
بعد از معرفت این مطلب فرمودند حب دنیا سر منشا و سر چشمه همه معاصی و هر گناه است ببین چگونه حضرت کبر را مقدم بر همه داشت و سرش ظاهر شد
زیرا که او از محبت ذات چیزی که جمع کند شاید بکوفتی بکارش آید و یا هم چیز را بنفس خود برساند و هم لذت را دریابد و هکذا سایر حرصها و گاهی از
محبت جلوه دنیا چیزی و گاهی از حب ریاست و محبت اولاد فرع محبت خودش است فلا رابع اما شیوه ائمه حضرت امیر با فقراء مصاحبت میکرد و می
نشست و میفرمود انا مسکین جالس مسکینا دیده حکایت مشک آب برداشتن او را بجهة آن زن بیوه الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **مطلب دوازدهم** در بیان حب ریاست قال الله تع فی سورة آل عمران لا تحسبن الذین یفرحون بما اتوا
ویحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب ولهم عذاب الیم گمان مکن آنان را که خوشحال میشوند بآنچه میآورند و خوش دارند
که مدح کرده شوند بچیزها که نکرده اند پس گمان مکن ایشان را رستگار از عذاب و از برای ایشانست عذاب الیم و در سورة النمل وجحدوا بها واستیقنتها
انفسهم ظلما وعلوا انکار کردند آیات ما را بسبب ظلم و طلب بلندی و حال آنکه یقین داشتند که آنها آیات ما هست و در سورة القصص تلک
الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا اینست دار آخرت قرار میدهیم آن را از برای آنانکه نمیخواهند بلندی را در زمین و نه
فساد را قال الص ع والله ما خفقت النعال خلف رجل الا هلک واهلک وقال ع ملعون من ترأس ملعون من همّ بها ملعون من حدث بها نفسه وقال
الکاظم ع حب المال والجاه ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل وقال ع انما هلک الناس باتباع الهوی وحب الثناء صادق ع فرمود
والله صدای نعلین بلند نشد پشت سر مردی مگر آنکه خود هلاک شد و دیگران را هم هلاک کرد و فرمود ملعونست هر که طالب ریاست است ملعونست
هر که همت بریاست بسته ملعونست هر که بخود وعده ریاست میدهد کاظم ع فرمود حب مال و جاه میرویاند در دل نفاق را چنانچه آب میرویاند
گیاه را و فرمود هلاک نشدند مردم مگر بسبب متابعت هوا و هوس و دوست داشتن مدح و ثناء چون از دو محبت فطری فارغ شدیم شروع در
سومی نمودیم بعون الله اعنی حب ریاست حال بیاری قائم ع گوئیم اگر حب ریاست از جهل مرکب خیزد که خود را مستحق مدح و فرمان فرمائی داند این
از شعب کبر است و حب ذات و جهل است که گذشت و اگر اینقدر حماقت ندارد و داند که امثال وی بسیار و بهتر از وی بیشمارند که آنان سزاوارترند
ومع ذلک میخواهد همه خلق بر ترانان طوق بندگی بگردن نهند ما این را حب ریاست گوئیم کلام در همین است سؤال چرا با این ضرر خدا او را آفرید
و فطری نمود جواب بعرض دو چیز است یکی آنکه ریوع نه در این نظم گرفتی نه دنیا چنانچه انشاء الله خواهی فهمید دوم آنکه این لازمه وجود انسانی

و مظهر اسماء بودنست انشاء الله تفصیل میآید حال بدان ریاست دو قسم است یکی متعلق بخود و ما ینسب الیه دوم متعلق بخارج اما قسم اول ناشی نشود
مگر از حب ذات با علم فطری یا کسبی و عادی بیان آن چون انسان ذات خود را دوست دارد پس بزرگی و کمال خود را نیز دوست دارد و نقص را دشمن دارد و چون مرجع همه
علوم بعلم فطری است و الا للدور والتسلسل لهذا خدا بهر کسی بعضی از معلومات بالفطره داده است و چنان در نظر مستوی الخلقه بعضی از امور را قبیح و نقص
آورده که او خلقا و طبعا از کردنش ننگ دارد چون مفعول واقع شدن و آشکارا تخلی یا جماع کردن یا در بیت الخلا سفره پهن کردن و غذا خوردن و بعضی را
بحسب عادت هر قومی قبیح فهمیده یا بحسب شرع رسیده و لکن بمحض تنبیه شرع عقل پی بوی برده مثال اول چون کشیدن اطفال قلیان را در پیش پدر
مثلا نزد اهل ایران و ذبح حیوانات نزد هندوان و مثال ثانی چون دیانت و غیبت و سماع سب نسبت بمزکان دین العیاذ بالله خلاصه اگر این نبودی
آدمی چگونه ننگ داشتی که همه عمر صرف شکم یا جماع شود یا همیشه بیکار نشیند اگر کسی را گویند که بعزت بر مسند بنشین بیکاره صحبت کن نه مطالعه و نه
حرکت و هر چه از غذا و لباس وقت بوقت بخود هم ببین احدی طاقت تواند آورد و اگر این نبودی ننگ نداشتی که مردم مال او را بی اذن از روی بی اعتنائی
ببرند اگرچه محتاج نباشند خلاصه لازمه وجود انسانی بسا چیزها است چرا مردم بالفطره از تاریکی کراهت دارند چرا بعضی از اشیاء خبیثه چون بلغم و آب دماغ
و چرک و چرک گندیده و متعفن را نخورند اینها نه از روی عمل بشرع است بلی نتوان هم انسان را از فطرت انسانی بیرون برد بنحو ماده و فطرة الله و صبغة الله
است و اما قسم دوم آنست که خواهد غیر از خود هر که باشد حتی اولادش و والدینش و اصحاب کمال داند و بی عیبش خوانند پس بدل دوستش دارند
و تعظیم و با وقع او را در دلها سپرند و زبان بمدح و ثنایش گشایند چه بجای آنکه عیبش نگویند و ببدن و مال و جان خدمتش کنند پس در رفتن و نشستن
و مجالس و امورات همه جهة مقدم باشد و مطاع و مسموع الکلمة باشد و سر بسر که نه مطیع باشد و نه مطاع راضی نشود چه بجای آنکه مطیع شود و این مرض
مراتب دارد اول آنکه نخواهد بنده خدا باشد چنانچه آن کبر گفت ای موسی بخدا بگو مرا العیاذ بالله از بندگی خدائی تو ننگ آید دیگر امروزی هم که
ننگم آید بلکه میخواهد مطیع باشد سهل است گوید العیاذ بالله خدا ام چنانچه فرعون گفت یا ایها الملا ما علمت لکم من اله غیری ای بزرگان نشان
ندادم از برای شما خدائی غیر از خودم و گفت انا ربکم الاعلی منم پروردگار بزرگتر و بلند تر شما و مبدا انسند و اقرا چنانچه فرمود وجحدوا بها الایة
دوم آنکه اقرار بنبوت ننگ دارد چون نسبتا که یقین کردند و بجهة حب ریاست منکر شدند چون نسبتا از یهود و نصارای نجران و هکذا چنانچه فرمود
الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون آنانکه داده ایم پیش از این بایشان کتاب و سند میشناسند
پیغمبر ما را چنانچه پسران خود را میشناسند و بدرستیکه طائفه از ایشان پنهان میکنند حق را دانسته و قضیه کعب بن اسید که اکبر بزرگ بنی قریظه
بود آوردند که گردن بزنند خاتم ص بخاطر او آورد وصیت آنعالم شامی را که باو خبر از اوصاف حضرت داده بود عرض کرد قد کان ذلک یا محمد ولولا انه
الیهود یعیروننی انی جزعت عند القتل لآمنت بک وصدقتک ولکنی علی دین الیهود علیه احیی وعلیه اموت چنین است که فرمودی و اگر یهود مرا
سرزنش نمیکرد که من ترسیدم از کشته شدن هر آینه ایمان بتو میآوردم و تصدیق تو میکردم ولکن بجهة این ننگ و سرزنش ایمان نمیآوردم هستم بدین
یهود باو زنده ام و باو میمیرم پس گردنش را زدند بعد حیی ابن اخطب ملعون را آوردند که او واداشت بنی قریظه عهد نامه حضرت را دریدند خاتم ص فرمود یا
فاسق کیف رایت صنع الله بک فقال والله یا محمد ما الوم نفسی فی عداوتک ولقد قلقلت کل مقلقل وجهدت کل الجهد ولکن من یخذل الله
یخذل ای فاسق دیدی خدا با تو چه کرد گفت والله یا محمد در عداوت تو خود را ملامت نمیکنم آنچه ممکن و مقدور بود از اسباب جنگ و دشمنی فراهم آوردم و لکن
نمیکردم هر که را خدا خوار کند خوار میشود پس گردنش را زدند بلکه علاوه بر انکار گویند منم پیغمبر مثل مسیلمه کذاب و دیگران و بعکس مستجاب الدعوة بود و ابو
حنیفه هم بود سوم آنکه از اقرار امامت ننگ دارد بلکه گویند منم امام مثل آنان که میدانی و در شان دومی است و اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم
که در سوره بقره است یعنی چون گفته شود باو که بترس از خدا میگیرد او را عزت و ریاست بگناه و مراد از این منافق بمقتضای تفسیر دومی است و باو گفته
حال اقرار بحق کن که نزدیک سکرات گفت النار ولا العار و در ضد او سید الشهداء فرمود القتل اولی من رکوب العار والعار اولی من دخول النار
الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مطلب سیزدهم** در آفات ریاست است قال الله تع فی سورة القصص وقال فرعون یا ایها الملا الی قوله
واستکبر هو وجنوده الی قوله هم من المقبوحین و در سورة الاعراف ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق و در حکایت ابلیس فرمود
الا ابلیس ابی واستکبر چون گمان شیطان این بود که از آدم ع بهتر است و جهل مرکب داشت و فرعون احتمال الوهیت در خود نمیداد پس معلوم است که لفظ
تکبر و استکبار و علو و استنکاف بلکه کبر و امثال آن اعم است و اطلاق میشوند بر آنکه از روی جهل مرکب کند یا دانسته کند ما اولی را کبر نام نهادیم
و دومی را حب ریاست و گفتیم ثمره وجود حب ریاست چیست و حال علاوه گوئیم اگر این نبودی و از ننگ کسی باک نداشتی کسی عیب و گناه خود را پنهان نکردی
و طلبا رحیا را یکبار کنار گذاشتی و غالب فحاش و بدنی شکی و فی الحدیث ان الله حرم الجنة علی کل فحاش بذی و باک نداشتند بما قال ولا ما قیل فیه

می بینی که رؤساء از همه خلق عیوب را پوشیده تر دارند و مواظبت مروت و جوانمردی و اعمال خیر بیشتر نمایند و هر که از دنیا بیش است دورتر است خلاف اینست
مثل فراش و شبگرد بازار و لکن امان از آفتش سؤال شاید کسی گوید این محبت فرع محبت جاه دنیویست و در عرض او و برابر نیست جواب این گمان چون گمان
فرع بودن آنست مر آن را صاحبان عرش هم لذات جاه دنیوی را فدای حب ریاست نمایند بلکه خود جاه دنیوی را همچنانچه در قصه کعب و حیی و امثال ایشان
یافتی ای بسا شهید که منضم بود بر نیت و حب ذکر خیر بعد از شهادتش بر و حکایت عمرو بن عبدود آن عارف را که در قوا این نقل میکند ببین بلکه چه بسا بجهة
معاد آخرت هم گذشته اند کما مر و در زمان ما چون پیغمبر و امام نیست و علاوه دعوای الوهیت و نبوت و امامت مسموع نیست لهذا در ظاهر این تکبرها
نیست و لکن بدل اینها تکبر با علماء هست که حکم ایشان را رد کنند و اگر نتوانند در خلوت بد گویند و عداوت کنند و اگر معصوم هم بود همین بود و از علما
فقیر و گمنام کناره گیرند و راه نروند مگر با عالم غنی یا صاحب اسم و مسجد در جنب عمارت سازند تا بجماعت عام حاضر نشوند و اذان نگویند و صلوات بلند
نفرستند و سلام نکنند و هکذا خلاصه بدتر از حب ریاست مرضی نیست و داعی بر دعوی الوهیت و نبوت و امامت و بر تکذیب و قتل انبیاء و ائمه جز این
مرض نبوده و نیست فی الجمله رجوع باحوال ملوک زمان خود و سلاطین گذشته نما ببین این همه جنگها و قتل نفوس که واقع شده و میشود آیا باعث جز حب
ریاست چیزی هست نعوذ بالله من هذا الداء قال الصادق ع ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر شکی الی الله شدة حره و سئله ان یاذن له ان
یتنفس فتنفس فاحرق جهنم و قال ان المتکبرین یجعلون فی صورة الذر یتوطاهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب فرمود در جهنم وادی هست که نام او
سقر است و جای متکبران است شکوه کرد بسوی خدا از شدت حرارت و اذن خواست که نفس بکشد چون نفس کشید جهنم را سوزانید باز فرمود متکبران
در قیامت بصورت مورچه شوند همه ایشان را لگد کنند تا خدا از حساب فارغ شود و عن الخاتم ص انه قال اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و اذا
رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار و رسول خدا فرمود چون ببینید از امت من آنان را که با تواضعند تواضع کنید از برای
ایشان و چون ببینید متکبران را شما نیز با ایشان تکبر کنید این باعث مذلت و کوچک شدن ایشانست چون نیک نظر کنی متکبر عاجزترین خلق است
که بر نفس اماره اش ابقند قاهر نبوده که گردن او را در راه خیر و ایمان کج کند و سعادت ابدی یابد و احمق ترین خلق است که عار و ننگ دنیا را قبول نکند و عذاب
سرمدی و ننگ ابدی آخرت را قبول کند با آنکه اگر عمرو یا کعب و یا حیی ایمان قبول میکردند در نزد چهار نفر هم سرزنش داشتند و در نزد اهل اسلام تا
قیامت مرحبا داشتند پس بازگشت حب ریاست با طلب جهل و عجز شد بار و حال بیا انصاف بده که از این مقام گذشتن محال عادی نیست و آیا کاری کردن
و جزاء که لذت شهوی است و شکر و مدح که لذت دنیاست هیچ نخواستن هزار مرتبه آسانتر از جان دادن و کشته شدن نیست پس بفهم حدیث خاتم را
که جمعی از جهاد برگشتند فرمود مرحبا باین مضمون مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر فسئل عن ذلک فقال جهاد النفس مرحبا بقومی
که بجا آوردند جهاد اصغر را و باقی مانده است بر ذمه ایشان جهاد اکبر عرض کردند آن کدام است فرمود جهاد با نفس خود آیا ببین غیر علی ع و اهل بیتش کرا
ممکن است که سه شب با یتیم افطار کنند و شام خود را بمسکین و یتیم و اسیر دهند و مع ذلک بگویند انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا
اطعام میکنیم شما را مگر محض از برای خدا نمیخواهیم از شما عوضی و نه مدح و ثنائی و قوله لا نرید الخ بیان لوجه الله خلاصه خوب گفت بنده همان به
که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد الخ پس این مرضیست که هم دل مردم را میخواهد و هم زبان و سایر حواس و هم بدن و هم مال را خلاصه خلق دنیا جمیع
مایملک ایشان را اگر بدل نشد بزبان تنها و سبک میخواهد چون حکام و ظلمه و از جمله تکبر و زشتی کبر و تکبر و عجب اینست که شرک خفی است مثل قول مفوضه
نیز اگر خود را دارای چیزی و مستقل در کاری داند و الا کبر و عجب معقول نیست الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مطلب چهارم در بعض آیات قال الله تعالی فی سورة البقرة و علم آدم الاسماء کلها تعلیم کرد بادم همه اسماء را و فیها ایضاً صبغة الله و من احسن
من الله صبغة رنگ خداست و کیست بهتر از خدا در رنگ کردن و فی سورة الروم فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین
القیم فطرت خداست که مردم را بآن فطرت آفریده تبدیل بر نمیدارد خلقت خدا این است دین ثابت و فی سورة فصلت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و
فی انفسهم زود است که بنمائیم بایشان آیات خود را مانند اهم در آفاق و هم در نفوس ایشان و فی الدیوان اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم
الاکبر آیا گمان میکنی که تو چیز کوچکی هستی و در تو است عالم اکبر چون انسان مظهر اسم الله است و مجمع جمیع اسماء و صفات است و از صفات خدا قهاریت
و ربوبیت و غیرت است و لازمه غیرت دفع ننگ و عار است ببین در چند جا قرآن نفی ولد و بنات از خود نموده و چه قدر مذمت مشرک و شیطان
و فرعون و ابلیس و متکبران و امثال این امور نموده و این عار و ننگ و شرک را از خود دور نموده و عملی که بجهة او و غیر او هر دو کرده شود قبول شرکت
نکرده و فرموده انا خیر شریک من اشرک معی غیری فی عمل عمله لم اقبل الا ما کان لی خالصا من بهترین شریکانم هر که در عمل خود ریا کند و کسی را
با من شریک نماید قبول نمیکنم مگر آن را که خالص از برای من باشد یعنی در هر چه بگویند تو با فلان شریک همه را با او واگذارم اینست معنی خیر شریک

مطلب چهارم در بعض آیات

غیرتش

غیرتش قبول نکرد که او را همسر و شریکی باشد حتی در عملی از اعمال و چه قدر اظهار جمال و صفات ثبوتیه خود نموده و چه قدر سلبیه را از خود سلب نموده پس باید تو
نیز نمونه از این باشد و الا آینه تمام نما نبودی و البته جامعیت کمال تو است نه نقص تو و الا از خدا نیز نقص بودی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا با آنکه فائده و
ثمرات وجود این حب ریاست و غیرت را هم گفتیم و لکن چشم و گوش میخواهد و عقل و هوش میباید که این شمشیر را بجای خود بکار برد و با این آتش دشمن را بسوزاند
نه دوست و خویش را اعنی خود را آن هیزم است که خود را بجهة غیر میسوزاند و خاکستر میکند نه تو پس خود را بجهة نفس اماره یا بجهة آنکه چهار نفر هیچه نگویند
هلاک مکن خلاصه خدا هر چه آفریده خوب آفریده و لکن بسیاری از چیزها را چنان آفریده که هم توان صرف در خیر نمود و هم در شر چون چشم و دست و پا و آتش و آب و
شمشیر و مال و هکذا و لکن خدا انبیا فرستاد و راه را نمود مگر از برای خیر مثل آنکه تو شمشیر بغلام دهی که خود را و تو را حفظ کند و دشمن بکشد نه دوست را اما کو آن قوت ایمان
و معرفت و غلبه بر نفس و سلطنت که در مقام عمل ملتفت باشد و از سرزنش خدا و رسول بترسد و عار و ننگ و سرزنش مردم را سهل شمارد در بسیار مشکل است
در حق غالبی از دو راه یکی قلت معرفت و ایمان ایشان و یکی عادت کردن و الفت ایشان با جناب این ننگ و عار دنیوی و هر مرضی که عادی شد ترکش مشکل است
سیما آنکه مستحکم و ملکه شده باشد مدتی تا کاری را نکرده است ترک نکردنش سهل است همینکه یکبار کردی فدای مشکل شود و هکذا مردم قلیان و تریاک
کرد بدوام منافی طبع است بعد از عادت نتوانند ترک نمود از موافق طبع سیما چنین موافقی که فطری است چه پرسی و لذا مسلم است که الدفع اهون من الرفع
علاوه بر این آنکه نادیده ابناء جنس خود را چنین دیده و ترک طریقه آباء و ابناء زمان هم مشکل است حال الحال الناس عالم را خراب کرده ندیده که حضرت خاتم
چند این امور نیک را که در نظر مردم نیکو نمود چون سر تراشیدن که کم شد بیش اظهار نمود و اگر در حق یک نفر از هزار هزار آسان باشد و مرد میدان باشد و این
سنگها از پیش بردارد و اهم عیب دیگر بیست و آن اینست که چشم از مدح و ثناء مردم پوشیدن و وجود او را با عدم یکسان دانستن بمراتب از مقام اول مشکل
تر است و قلیل من عبادی الشکور کم است بندگان شاکر من و فی الدیوان ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم والله یعلم انی لم اقل فندا چه بسیارند مردم نه چه بسیار کم اند خدا
میداند که دروغ نگفتم که گفتم کم اند و لذا ذکر شده آخر ما یخرج من قلوب الصادقین حب الریاسة اگر حدیث نباشد موافق عقل و نقل و تجربه هم هست رجوع
بقرآن مجید کن در سورهٔ مائده یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم زود است بیاورد خدا قومی را که دوست دارد ایشان را و ایشان دوست دارند او را و فروتنی کنند با مؤمنان
و بلندی جویند با کافران جهاد میکنند در راه خدا و نمیترسند از ملامت ملامت کننده این است فضل خدا امید هست او را بمن که خواهد آیه در شان امیر و اصحابش
نازل شده ببین اول اثبات کرد محبت را از دو طرف و بعد بر او تفریع کرد نرم و رحیم بودن با مؤمنین و سخت و غلیظ بودن با کافرین را زیرا که هر که کسی را دوست داشت
البته دوست او و اینرا بالتبع دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد بعد از ایشان سلب کرد حب جاه و حب ریاست هر دو را چه جهاد با حب جاه با نداشتن ابا از ملامت
با حب ریاست نشاید و بعد بجهة بزرگی این مقام فرمود ذلک فضل الله تا آخر تا بفهمی که تا بمقام محبت کسی نرسد از این دو مرض خلاص نمیشود آه و لذا فرمود
نحن الناس و شیعتنا اشباه الناس و الباقون نسناس و شیعتنا ای من شیعنا فی الافعال و التروک و تشبه بنا و تخلق باخلاقنا مائیم ناس و حقیقت انسان و
شیعیان ما مثل و نظیر انسانند و باقی همه نسناسند و شیعه کسی است که تابع ایشان باشد در افعال و تروک و متصف باخلاق ایشان باشد باری چنین
مرض مزمن را عادة یکدفعه نتوان زائل نمود چنانچه سالها مزمن و ملکه شده هم سالها باید بعلاج کوشید و انشاء الله کیفیت معالجه مرضها را در مجلس
خاصی بیک نهج بیان خواهیم نمود و از جمله دردها که در رؤسا است اینست که ایشان بیشتر از عار و ننگ فرار کنند و مراد از رؤساء هر کسی است که بانگشت
او را اشاره کنند و وقعی داشته باشد و اسباب او همان امور سابقه است از علم و مال و قوت و جمال و زهد و حسب و نسب و کثرت اتباع و انصار و لذا همیشه اهل
ایمان غالباً کسانی بودند که گمنام و خالی از همه اینها بودند چنانچه از آیات سابقه معلوم شد علاوه بر این که رؤساء ایمان نیاوردند مانع ایمان دیگران هم ایشان
بودند چنانچه از آیات جسته ظاهر میشود پس در سوره ابرهیم است و برزوا لله جمیعا فقال الضعفاء للذین استکبروا انا کنا لکم تبعا فهل انتم مغنون عنا
من عذاب الله من شیء الایة ظاهر و آشکار باشند از برای خدا در قیامت جمیع ایشان پس میگویند ضعیفان بمتکبران ما تابع شما بودیم آیا از ما هیچ بر میدارید
عذاب خدا را و فی سورة السبا و لو تری اذ الظالمون موقوفون عند ربهم یرجع بعضهم الی بعض القول یقول الذین استضعفوا للذین استکبروا لولا انتم
لکنا مؤمنین اگر ببینی وقتی را که ظالمان ایستاده باشند در نزد خدای خود بعضی از ایشان با بعضی سخن میگویند ضعیفان بمتکبران اگر شما نبودید ما
ایمان میآوردیم و فی سورة المؤمن و اذ یتحاجون فی النار فیقول الضعفاء للذین استکبروا آه زمانیکه با هم نزاع میکنند در میان آتش پس میگویند
ضعیفان بمتکبران و هکذا پس رؤساء هر زمان عبرت از سابقین خود بگیرند شاید عار و ننگ را فدای کنار بگذارند و همیشه بیاد بخدا برند و تفکر در احوال
رئیس عالم امکان خاتم پیغمبران و امیر مؤمنان ع نمایند که چگونه ننگ و عار دنیا را کنار گذاشته بودند و با مردم چگونه سلوک میکردند و لباس و مسکن
و غذاشان چگونه بود و خاتم ع خود را مرکب اطفال نمود تا آنکه او را بچند جوز خریدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مطلب

مطلب پانزدهم در بیان محبت اولاد

مطلب پانزدهم در بیان محبت اولاد قال الله تعالی فی سورة الانفال وَاعْلَمُوا اَنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ بدانید که نیست اموال شما و اولاد شما مگر فتنه
وفی سورة المنافقین یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ای کسانیکه ایمان آورده اید باز ندارد شما را اموال شما و اولاد شما از ذکر خدا وفی سورة
التغابن یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم فاحذروهم الی قوله تعالی انما اموالکم واولادکم فتنة ای کسانیکه ایمان آورده اید بدرستیکه
بعضی از زنان شما و اولاد شما دشمن شما هستند حذر کنید از ایشان فی الصافی نهج البلاغة لا یقولن احدکم اللهم انی اعوذ بک من الفتنة لانه لیس
احد الا وهو مشتمل علی فتنة ولکن من استعاذ فلیستعذ من مضلات الفتن فان الله سبحانه یقول واعلموا انما اموالکم واولادکم فتنة حضرت امیر
فرموده نگوید یکی از شما که خدایا پناه میبرم بتو از فتنه بجهة آنکه هیچکس نیست مگر آنکه دارد فتنه را ولکن هر که بخواهد پناه ببرد بخدا پس پناه ببرد از
فتنهای گمراه کننده بجهة آنکه خدا میفرماید بدانید که نیست اموال شما و اولاد شما مگر فتنه هرچند از برای فتنه در لغت معانی بسیار ذکر شده از اختبار
ومحنت وجنون وشرک وکفر وضلالت ودر نظر نیک آمدن او و تعجب نمودن از چیزی وفضیحت و عذاب و اضلال وجنون وفساد ولذا زر وسیم را
فتان گویند وزر وسیم را فتانان گویند ولکن ظاهر که معنی او همان فساد باشد ولکن چون فساد لازم دارد محنت و عذاب را فلذا در ایشان استعمال شد
وفی المثل زن بلا باشد بهر کاشانه بی بلا هرگز مبادا خانه وچون لازم اختبار هم بلا است در او استعمال شد ولذا امتحان از محنت مشتق شد وکذا
استعمالش در عشق وجنون بمعنی بلا است یا فساد واما زرگر را فتان گویند لی المنسوب الی الفتنة که زر وسیم باشد چون لابن وتامر وجمال وبقال
این چند کلمه را نوشتم تا فهم لغت پیدا کنی وبفهمی معنی اصل عدم اشتراک را والا بسیار نادر است لفظی که از برای او معانی متعدده ذکر نکرده باشند باری پس
معنی اینکه شنوی که مال یا اولاد یا زن یا زر وسیم فتنه است اینست که اینها سبب فسادند یا سبب آزمایش اند اما سبب فسادند ظاهر زیرا که مردم بسبب این امور
خونها بریزند و عداوتها نمایند اما سبب آزمایشند هم ظاهر زیرا که صدیق صدیق را و زن وشوهر و همسایگان و خویشان همدیگر را باین امور تجربه نمایند
مثلا صدیق تو وزن تو میخواهند بفهمند ایشان را بیشتر میخواهی یا زر وسیم را یا زن را بیشتر میخواهی یا صدیق را وهکذا پس معنی حدیث شریف اینست که
نگوئید ما فتنه یعنی اسباب فتنه را نمیخواهیم بلکه بگوئید پناه بخدا میبریم از فتن مضلة یعنی از اسبابیکه گمراه کند یعنی خدا بدهد وگمراه هم نشویم واما
اینکه فرمود هر کسی دارای فتنه است بعد آیه را خواند از بابت ذکر مثال بود نه بیان حصر چه بسا اشخاص که نه مال دارند و نه اولاد فافهم حال بدانکه از
جمله چیزهائیکه فطری است محبت نسل واولاد است بلکه در نبات وحیوان نیز هست ندیدهٔ که اگر قدری از نهالها بکنی در صدد نسل خود وزرع برسد تا نبات
تخم بندد ناقص وخوشه آورد کم وضعیف ومیوه آورد کوچک وزبون گوئی که فکر کرد اگر انگاره بهار را بگیرد هنوز بغایت نرسیده مرگ وی که زمستان
باشد خواهد رسید پس امر که دائر است که بیحاصل بماند یا بغایت ناقص برسد گوئی ما لا یدرک کله لا یترک کله را خوانده وضابطه وجود ناقص به
از عدم صرف را دانسته یعنی اگر او نداند مربی وی که ارباب انواع وملائکه موکلین دانند واما در حیوان که ظاهر است سؤال سر این محبت چیست جواب چون
در حکمت وجود این انواع لازم ودوام افرادش ممتنع بود اذ الشیء ما لم یجب لم یوجد وما لم یمتنع لم یعدم پس بقاء این انواع کاشان منحصر است بتعاقب و
تناسل افرادش وعلاوه بر این در انسان سر دیگر هم دارد چون انسان بالفطرة حیوة دنیوی وبقاء در دنیا را دوست دارد که تمام بیانش وی بیند این ممکن نیست
بجهة ابدال افتد بقاعده ما لا یدرک واذا تعذرت الحقیقة فاقرب المجازات اولی ونازل منزله شخص وبدل اقرب وی نسل وی است که از نطفه وجزو وی
عمل آمده پس خواهد او بیادگار بماند وبعد نسل وهکذا او جانشین گردد وتصرف در کسب امور وی نماید و اموال وی را تصرف نماید و چون او را جزو وی بداند
خود داند آنچه از برای خود خواهد از برای او نیز میخواهد ولذا هر کسی طالب است که کسب خود را بطفلش یاد دهد واگر کسب خود را نیکو نداند هرچه در نظرش
نیکو است بر آن وادارد ولذا میخواهد از برای او ملک ومال جمع کند وبگذارد نمیبینی کسانیکه اولاد ندارند غالبا بیشتر طالب وجوه بر اند از اوقاف وغیر
آن و از روی همین قاعده است که در نسل گفتیم هر کس طالب است که از او آثاری بماند از تصنیف وصنعت وغرس وبناء و اوقاف چون مسجد ورباط وغیر آن
بلکه هر داعی بر اولاد واین موجب مدح وریاست وبقاء ذکر جز هم که بعد خلاصه از آنچه یاد آمد معلوم شد که محبت نسل از فروع حب حیوة دنیوی است
وخود حب ریاست نیست و شاهد بر این که از توابع او است آیات او را با اموال وازواج ذکر فرموده وفتنه او دادعرض فتنه آنها گرفت بلکه آنها را در ذکر
مقدم داشت بلی بزرگان دین را اعتنائی باموال نیست بخلاف اولاد ولذا پیغمبران نیز از خدا اولاد خواستند واز برای اولاد خود دعا کردند زکریا عرض
کرد رب هب لی من لدنک ذریة طیبة آل عمران خداوند بخلیل فرمود انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی بقره وایضا فرمود در سورهٔ ابرهیم
رب اجعلنی مقیم الصلوة ومن ذریتی وهکذا حضرت حسین فرموده واصلح لی فی ذریتی احقاف وفی الحدیث فلولا انه قال واصلح لی فی ذریتی لکانت
ذریته کلهم ائمة وفی الصافی عن النبی انه کان یخطب فجاء الحسن والحسین وعلیهما قمیصان احمران یمشیان ویعثران فنزل رسول الله ص الیهما فاخذهما فوضعهما
فی حجره علی المنبر وقال صدق الله عز وجل انما اموالکم واولادکم فتنة نظرت الی هذین الصبیین یمشیان ویعثران فلم اصبر حتی قطعت حدیثی ورفعتهما

ثم اخذ

ثم اخذ فی خطبته پیغمبر در منبر خطبه میخواند که حسن وحسین ع آمدند وپیراهن سرخ پوشیده بودند راه میرفتند ومیافتادند پس پیغمبر ص از منبر زیر آمد وایشانرا
با خود بمنبر برد ودر کنار خود جا داد فرمود راست گفت خدا که اموال واولاد فتنه هستند و نظر کردم بسوی این دو طفل که راه میروند ومیافتند خودداری
نتوانستم نمود وسخن را قطع کردم وایشان را بلند کردم یا رسول الله کجا بود آن وقتی که حسین ع کوزه را بسر کشید ومیغلطید واو واقع عارض شد تشنه
حاضر کردند وآن وقتیکه حسین ع فریاد هل من ناصر بلند کرد واو وابن بدوان کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مطلب شانزدهم در بیان تفریع معاصی بر محبتهای فطری

مطلب شانزدهم در تفریع معاصی بر محبتهای فطری قال الله تعالی فی سورة النساء وَمَنْ یَعْصِ اللهَ وَرَسُولَهُ وَیَتَعَدَّ حُدُودَهُ یُدْخِلْهُ نَاراً خَالِداً فِیهَا وَلَهُ
عَذَابٌ مُهِینٌ هر که معصیت کند خدا را ورسول خدا را وتجاوز کند از حدود خدا داخل کند او را در آتش که همیشه در او باشد واو راست عذاب خوار کننده
پس از آنکه بیاری قائم عجل الله فرجه فارغ شدیم از ذکر شعبهای سهگانه فطری حال بیان کنیم کیفیت تفریع جمیع معاصی بر ایشان اما لذت شکم وفرج گفته شد اما
لذت چشم ظاهر است که عمده او بتبعیت فرج است از نظر کردن بنامحرم وخانه مردم والا از بجهة گذشته محض نظر کردن بباغ وملک واشجار وغیر این
نیست بطوریکه تصرف قصد وی بکند تا غصب وحرمت داشته باشد وداعی این نظر هم یا ملتذ ساختن نفس است که از محبت ذات خیزد یا حب ریاست واحاطه
مطالبت وهرچند گفتیم که لذت شکم وفرج بتبعیت حب حیوة دنیوی پست تر از او است ولکن اصل داعی همان محبت لذت است زیرا که لذت بالذات
محبوب ومطلوبست وگاهی هم بتبعیت حب ریاست است مثل آنکه بجهة غلبه بر خصم وذلیل کردن او بازنان او شهوت راند یا بمردم دهد ومال او را خود
بخوراند واما لذت ذائقه ظاهر است که بتبعیت شکم است واما لذت شامه هم که چندان مهم نیست که شخص در پی آن برود ودرباره با آنکه بوئیدن مال مردم
تصرف نیست پس حرمت شامه ظاهرا مخصوص است در بوئیدن چیزی که ضرر داشته باشد یا مستی بیاورد ولهذا نهی از لذت ذائقه وشامه مخصوص در نظر ندارم
واما لذت از صوت خوب از صدای شخص محبوب یا از آلات لهو هرچند بر کسی چنانچه اشاره شد ولذا آیات واخبار در مذمتش بسیار است مثل واجتنبوا
قول الزور ومثل ومن الناس من یشتری لهو الحدیث ولکن منشأ آن وداعی وی محبت لذات است واما حرکت دادن دست وپا وسایر اعضا البته بتبعیت داعی
نفس است ومنشأ دواعی هم یکی از سه محبت است وکذا حرکت دادن زبان ودروغ گفتن وافتراء بستن وشهادت ناحق دادن یا غیبت کردن داعی وی
یا جلب نفع ودفع ضرر بدنیست که از حب حیوة دنیوی خیزد یا اظهار کمال خویش ونقص غیر یا ضرر زدن بغیر است که از حب ریاست خیزد یا محض اینست که خوشش میآید
ولذت میبرد وجهة نفع وریاست در میان نیست این از حب ذات خیزد واما منشأ حرص بر جمع کردن هرچه فرض کنی وبخل در صرف هرچه فرض کنی آن نیز یا بجهة
مهیا کردن لذت بدنست که از حب حیوة خیزد یا بجهة مهیا داشتن اسباب ریاست است که از حب وی خیزد یا محض اینست که از دارائی خوشش میآید ولذت
میبرد واین نیز مرجعش بهمان حب ریاست است چه معنی ریاست جز مالکیت هرچیز است واما حسد از دو چیز خیزد یکی از عداوت وحقد مثل آنکه با کسی بجهت جلب
نفعی یا دفع ضرری که از او توقع داشتی نکرد یا بتو ضرری زد دشمن شدی لازمه دشمنی حسد است ویکی از حب ریاست واین محتاج بسابقه ندارد خود علت تامه است
زیرا که ریاست با شرکت نمیسازد ودر هر جهت که ریاست داری میخواهی در آن جهت همسر نداشته باشی پس اسم هر کس برده شود قلبا منقبض شوی وحسد بری واما
حب حیوة حسد نیاورد وغبطه آورد زیرا که غرض نفس از جهت این حب اینست که اسباب عیشش مهیا باشد واز برای سایر خلق هم اگر باشد باشد ولکن از حب حیوة
زود عداوت خیزد واز عداوت حسد کما اشرنا واما طمع هم ظاهر است که منشأ وی یا حب حیوة است چون زر وسیم کم ویا حب ریاست است چون خواستن زر وسیم
نسبا از غیر یا خواستن مسجد یا منبر یا قضاوتی یا حکومت ومنصبی ومنشأ غضب هم ظاهر است که یکی از این دو خواهد ومغرور بوجود شدن وجهل مرکب داشتن
وعجب نمودن اینها را هم فهمیدی که از حب ذات خیزد واما صرف مسکرات یا بجهة طراوت صورت صاحب جمال است یا بجهة قوت شجاعت که غالبا از حب ریاست
خیزد ویا بجهة حفظ مزاج وقوت باه واشتها ونحو اینها است که از حب حیوة غالبا خیزد ویا بذاته از آن جنون وخیالات حالت سکر خوشش میآید که از حب ذات
خیزد وکذا قمار نیز همین سه قسم شود که یا بجهة نفع وزر وسیم است ویا بجهة غلبه بر همسر است ویا بذاته خوشش میآید اگرچه ببازد ومغلوب باشد وچون علماء
قدیم اینها را بسیار ذکر فرموده اند وشرح وبسط داده اند ما باشاره اکتفاء نمودیم ومنشأ ابدیت را دادیم بلی در ریاء نعوذ بالله چون سخن تازه دارم اگرچه اختصاص
باو هم ندارد بذکر آن مجلس را ختم مینمائیم بدانکه اعمال وافعال سه قسمند اول آنکه مقربیت در اصل وضعش از برای صرف آخرت شده واین هر عملی است
که در او قصد قربت ماخوذ است دوم آنکه مبعد صرفست چون شراب وغصب وزنا وسایر معاصی سوم آنکه نه اینست ونه آن چون مباحات این نظر بذات
افعال بود بی انضمام قصد ودواعی وبا انضمام قصد ودواعی اقسام دیگر پیدا کند مثل آنکه شخصی بالتماس زنی باوی زنا کند وغرض وی از این زنا بسبب حاجات آن زن برآوردن
حاجت خواهر ایمانی وتکمیل نفس است وبر تو مخفی نیست که قصد آخرت در عمل نمودن گناهش بیشتر است از آنکه عمل بد با اعتقاد بدی وشرمندگی بجا آورد
چه اگر عالم است که این عمل شر عابد است باز بخیال آخرت مینماید پس او صرف مبدع ومشرع است وهمسری با خدا کرده نعوذ بالله واگر جاهل مقصر است معتقد نیست
بلی بر جاهل قاصر بحثی نیست بلکه شاید بقواعد عقل وسعه فضل مثاب هم باشد زیرا که این نقطه مقابل تجری است واز آنچه گفتیم ظاهر شد که غایت عبادت

دنیا

دنیا قرار دادن و بجهة وصول نفع و حب حیوة و یا بجهة حب ریاست عمل بادیاء نمودن چه قدر معصیت بزرگی است و سرّ هردو شق اینست که وضع شیء در غیر محل بخصوص در ضد محل ظلم بزرگی است و نقطه مقابل وضع خدا است چه بدتر از این که دشمن و مبغوض سلطان را وسیله تقرب قرار دهی و یا آداب و رسوم و نوع وضع سلطان را در حضور سلطان بجهة غیر بجا آوری نعوذ بالله از همان روز که حب دنیا و ریاست چشیدیم خاک بر سر خود نمودیم مسلمانی عاشق زن ارمنی شد او را مهمان نمود و شب نعش را با او خوابانید که رسم مسلمانان اینست بعد چه ما ارمنی شد او هم بلافاصله زن خود را فرستاد که با مسلمان در بالاخانه بخوابند و خود با اطفال زیر بالاخانه خوابیدند و هنوز بخواب نرفته عشق بازی بالا بلند شد خاک بچشم اطفال هم بحث کنند با با خاک بسر ما میزد گفت آری جان بابا همان روز که طرح آشنائی با مسلمان ریختیم خاک بر سر خود بیختیم امان از روزی که پرده از روی کارها برداشته شود و نیتها ظاهر شود یوم تبلی السرائر چون پرده ز روی کارها بردارند معلوم شود که در چه کاریم همه اشارة کلام امیر م بدنیا طلقتک ثلاثا محتاج بسبار دارد و هر طلاق اشاره باعراض مرتبه تواند بود از حب حیوة و حب ریاست و حب ذات فافهم

باب دوم در دنیا جهاد نفس و معالجه امراض و توبه و در این باب چند مطلب است

مطلب اول

در بیان مشکل بودن جهاد با نفس است قال الله تع فی آخر سورة العنکبوت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا آنانکه جهاد کنند در راه ما هر آینه هدایت کنیم ایشان را براههای خود مانا آیه شریفه عموم دارد جهاد با دشمنان ظاهر که جهاد اصغر است و باطن که جهاد اکبر است بلکه از لفظ فینا و آیه سابق بر این آیه توان گفت که ظهور در دومی دارد که جهاد با نفس باشد و آیه سابق اینست وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِلْكَافِرِينَ کیست ظالم‌تر از آنکه افترا ببندد بر خدا یا تکذیب کند حق را چون آمد او را آیا نیست در جهنم منزل کافران و اینجا جهاد اصغر چنانچه از مطالب گذشته فهمیدی یکشاخه از درخت جهاد اکبر است زیرا که کردن شمشیر بهادن بجز بترک حیوة دو دو روزه دنیوی نیست و این را بسا کفار هم نموده‌اند یا بجهة عار و ننگ یا بجهة دشمنی اسلام یا بجهة چیز دیگر پس ترک سر بتنهائی کمال نیست بلکه بسا باشد که وبال گردد پس وقتی کمال است که بجهة خدا باشد نه بجهة حرمان و نه بجهت حب ریاست مدح و ثنا اگر باین مقام رسید و شهید شد یکشاخه درخت نفس اماره که حب حیوة است بریده و شاخه بزرگ ترش که حب ریاست است لو در بهشت هنوز مانده و ریشه و تنه این درخت که حب ذات باشد بالمره مانده بلی چون ترک سر کردن و از جان گذشتن فی ذاته امر مشکلی است و انصافا کار هر کسی نیست اگر چه بجهة ریاست باشد و از کار فرمایان در شود بجهت این نام او را جهاد نهادند و او را قسیم جهاد نفس ساختند و لکن آیات و اخبار باعلی صوت نداکنند که این جزء آن است بالفظ اصغر و اکبر بوده کافی نیست و این تقسیم نظیر قول خدا است انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و کذا آیات دیگر و حال آنکه بالبدیهه جهاد با نفس لازم دارد بذل مال را و اینها بجهة نظر مردم است که گویند مال و جان و معنی جهاد نفس و عیوب باطنه نفهمند با آنکه همین بذل و جان هم در آیات مقرون بلفظ فی سبیل الله تا بفهمی که اگر فی سبیل الله نباشد کمال نیست بلکه وبال است مثل آنچه کفار کنند و یا شخص بجهة ریاء مدح و ثنا نماید بلی چون در جهاد اعلاء کلمة الله و اطفاء کفر بالاتر هم خوبست و قصد قربت ضرور ندارد پس اگر شخص بجهت سیم و زر یا بجهت ریاء یا مدح و ثنا جنگ نمود خواه کشته شود و خواه نشود اسقاط عقاب از خود نموده مثل اداء دین ریائی و آیا خدا با او چه خواهد کرد چه خواهد داد ظاهر است که گمان ما بخدا احسان است سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ پیشی گرفته رحمت او غضب او را سؤال اگر گوئی تفریع جمیع شرور بر این سه محبت با آنکه مرجع همه بمحبت ذات است نفهمیدیم چرا همه را تفریع بر حب ذات نکردی جواب محبت ذات چون تنه و ریشه درختی است که از وی دو شاخه بروید یکی کوچک و ضعیف‌تر و یکی بزرگ و قوی‌تر و از هر یک از این دو شاخه برگها و میوه‌ها و شاخه‌ها بار بثمار حاصل شود و چندین خاصیتها دارد اصل خود تنه و ریشه و چندین خاصیتها دارد بواسطه هر یک از این دو شاخه پس همه خاصیتها از درخت است لکن بعضی بواسطه و بعضی بدون واسطه و این دو شاخه واسطه در ثبوتند نه واسطه در عروض بیانش اینست که نیست عملی و کاری مگر آنکه داعی و باعث و منشا او یکی از دو چیز است بر سبیل مانعة الخلو یا جلب نفع و لذت و یا دفع ضرر و خوف و عذاب و الم است و بعبارة اخری یا جلب ملائم است و یا دفع ناملائم و شکی نیست که لذت و عذاب و ملائم و ناملائم نسبت بذات نه نسبت بچیز دیگر پس گوئی این ملائم ذات است و این ناملائم وی و نگوئی که این ملائم و لذت حب ذات یا حیوة دنیا است یا ریاست است یا ملائم حب حیوة و حب ریاست است یا ناملائم آنها است زیرا که لفظ لذت و الم و ملائم و ناملائم خوابیده است در معنی ادراک و مدرک بجز ذات نیست و لکن بسا چیزها است که بالبدیهه میدانیم که اگر حب حیوة نبود یا حب ریاست نبود نسبت بذات صادق نبود که این چیزها ملائم ذاتند یا ناملائمند پس این محمولات بلا واسطه بر ذات حمل شوند و لکن علت حمل این دو محبت است و معنی واسطه در ثبوت همین است که آن واسطه خود موضوع این محمول نباشد و لکن علت ثبوت این محمول شد از برای موضوع و معنی واسطه در عروض اینست که موضوع همان واسطه است و موضوع بودن ذو الواسطه بالتبع و بالعرض است چون صدق محمولات انواع بر افرادشان بواسطه و بجهة همین نکته است که حد وسط در قیاس نمیشود مگر واسطه در عروض و واسطه در ثبوت قابل حد وسط شدن نیست فافهم مثلا گوئیم شخص چرا فرار از جنگ کرد بجهة آنکه کشته شدن الم و ناملائم او است و ظاهر است که اگر حب حیوة نبود محض مفارقت روح از بدن ناملائم نبود بلکه همان سوزش شمشیر و زخم ناملائم بود و کذا گوئیم شخص چرا از فحش و عیب او گفتن بدش میاید بجهة آنکه ناملائم است

مطلب اول در بیان مشکل بودن جهاد با نفس است

وظاهر است که اگر حب ریاست نبود عیب انسان از مطلع ساختن او بعیب او خوشش آید نه آنکه بدش آید و چون مطلب بالا فهمیدی حال ذکر نمائیم بر سبیل اجمال اقسام دواعی و تفریعات را و بعون الله گوئیم منشأ عمل یا محبت ذات است تنها چون لذت علم و صوت خوب یا حب حیوة است تنها چون فرار از جنگ و خوردن دواء تلخ و بریدن و داغ نهادن اعضاء و مثل خوردن سحور بجهت حفظ بنیه نمیبینی اگر وقت تنگ شد چگونه از لذت میگذری و آن غذا را بخوری که ترا زود سیر کند اگر چه دیگر غذاها لذیذتر باشند و یا حب ریاست است تنها چون نخود را بزحمت زهد نمائی انداختن و حمالی مردم مفت کردن و سعی در حوائج ایشان نمودن بطمع ذکر خیر و ثنا این سه قسم و یا منشأ عمل حب ذات با حب حیوة چون غذاهای لذیذ خوردن بجهت لذت و هم بجهة حفظ بنیه و جماع با زن خوشگل کردن هم بجهت لذت و هم بجهة حصول نسل و یا حب ذات با حب ریاست چون تحصیل علم نمودن بجهة لذت علم و بجهة ریاست و یا حب حیوة است با حب ریاست چون ترک جماع بجهت حفظ بنیه و هم بجهت ریاست و هم بجهت آنکه این علم بمذاق او بسیار شیرین آمده پس مجموع اقسام هفت است لیس الا و هیچیک از این اقسام دخلی بخدا ندارد اما معاصی هر داعی که باشند بدیهی است که مبعدند نه مقرب و اما عبادات را بجهة این دواعی نمودن بدیهی است که باطل و مبعد است و اما مستحبات و واجبات غیر تعبدیه که بجهة این دواعی نمائی هم یقینا مقرب نیست پس اگر بجهة لذت مبعد نیست و اگر بجهة حب حیوة است و هم همین طور بشرطی که حیوة را بجهة حیوة خواهی یا بجهة مباحات یا بجهة طاعات که این قسم اخیر ممدوح است بشرطی لفظ نباشد و اما اگر بجهة معصیت خواهی یا بجهت ریاست باطل خواهی این هم خواهد مبعد شد و اگر بجهت حب ریاست پس اگر ریاست را بذاته خواهی و لو ان معاصی حاصل شود العیاذ بالله یا در ریاست را بجهة وسیله معاصی خواهی مبعد خواهد شد و اگر ریاست مباح را خواهی نه مقربست نه مبعد و اگر ریاست را نخواهی و چون وسیله طاعات و امر بمعروف خواهی او مقربست اما خالی باشد با آنکه صرف عمر در مباحات عین خسران است نخوانده آن احادیث قریب باین مضمون را که هر که هر روز یا هر زمانش بهتر از روز پیش و زمان پیش نباشد در ضرر و خسران است بدیهی است چنانچه تنزل بد است حفظ مقام و وقوف و عدم ترقی هم بد است اگر تاجر ترک کند تجارتی را که هزار تومان نفع داشت هم در مقام ملامت گویند هزار تومان بخود ضرر زد پس از کف چیزی بیرون کردن را ضرر گویند و بکف نیاوردن را هم ضرر گویند در کتاب عدة الداعی قریب باین مضمون حدیثی نقل میکند که در قیامت از برای شخص سه قسم حقه‌ها یا خانه‌ها حاضر نمایند که آنها ساعتها و زمانهای دنیای او است پس بعضی از آنها پر از عذاب و مار و عقربست یا ظلمانی و آن زمان معصیت است و بعضی پر از نعمت یا نور است و آن زمان طاعت است و بعضی خالی صرف و آن زمانیست که مشغول مباحات بوده بجهة اینها بسیار افسوس خورد که چرا خالی مانده کاش ظروف ما ظروف خالی بود و پر از معصیت نبود حال بخشین فذی گو به کنیم شاید از برکت گریه پر اهل بیت همان ظروف معصیت ظروف طاعت شود الا لعنة الله علی القوم الظالمین وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

مطلب دوم

در بیان معالجه است قال الله تع فی سورة قد افلح المؤمنون وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ الی قوله فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ بدان آنکه ضد و مثل ندارد همان خدا است و بس و از او گذشته هر چیز را مثلی و همسری و ضدی و دشمنی است از عقل اول گرفته و کذا از شیطان و جهل گرفته تا کره خاک چه لا افل هر چه در قوس نزول هست بکمال او در قوس صعود هست و بالعکس و ظاهر است که عقل کل با جهل کل ضد همدیگرند و چون این دو اصلند که رجوع هر چیزی بسوی یکی از ایشانست پس ثابت شد که هر چیز را ضدیست و هم بدان که هر چیزی بالفطرة میل با اصل خود و ابناء جنس خود نماید و سرش اینست که چون ذات و کمال ذات خود را بالفطره دوست دارد و از نشستن با ابناء جنس خود و بودن با اصل خود قوت گیرد ذاتا و صفة و لذا این میل را بالفطره دارد و اینمطلب محسوس و بدیهیات می بینی که هر ذره خاک و هر جزء هوا و آتش و آب چگونه میل بمرکز دارند و آتش در لباس زرد بیشتر افتد و برق بر طلا و چیز زرد بیشتر زند و اگر باغ یک جور و یک قسم درخت داشته باشد بهتر نمو میکنند تا آنکه اشجار مختلفه داشته باشد و چون موو کرک با صعوبی که دارد جمع شوند ریسمان و طناب گردد و هر چه در باب جمع و الفت از فوائد در آخر این کتاب گفته‌ایم همه مرتب بر همین قاعده اجتماع امثال است و آنچه از مفاسد تفرق و عداوت گفته‌ایم ایضا همه مترتب بر همین قاعده تضاد است رجوع کن و بفهم و بسبب همین سر است که هر چیزی از ضد خود و از غیر جنس خود گریزانست اما از ضد بجهة آنکه مفنی و مضعف او است و اما از غیر جنس اگر چه ضد نباشد بجهة آنکه اگر مضعف نباشد مقوی هم نیست و هر چیزی بالفطره دائما طالب کمال و ترقی است کُلٌّ عَلَى حَسَبِهِ پس با غیر جنس بودن هم خلاف فطرت است بلی آن منظور که از ضد فرار کند و از غیر جنس نکند و سر این هم معلوم شد و اما اینکه هر چیزی را بالفطرة عشقی است که حفظ آنچه دارد نماید و شوقی است که آنچه ندارد طلب نماید که بر این مطلب متفرع است فرار از ضد و غیر ابناء جنس سرّ مختصرش اینست که البته هر چیز را غایتی است که دائما در حرکت باید باشد تا باو برسد و الا ایجاد او عبث بودی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و وجود داستنی که هر چیز را ضدیست و دانستی که فانی و ضعیف کننده هر شیء ضد او است پس علاج و چاره هر چیز را باید بضد او نمود و چاره جز این نیست و چون دانستی که هر چیزی از اصل و امثال او قوت گیرد پس اگر بخواهیم چیزی را قوت و شدت دهیم هم راه چاره جز این نیست که تشنگی را بتبرید و تبرید را بتسخین علاج کنند و آتش را با آب خاموش کنند و آب را با آتش بجوشانند و معد و مشتد و واحد یکتا چه خوب بیان این قاعده فرموده إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ

مطلب دوم در بیان معالجه

و بجهة مطلع شدن زن و دیگر نمودن او و این سه قسم و با مثال علم هم جنس است چون خواندن علم طب بجهة حفظ بنیه

السیئاتِ هود و فرموده اِدفَع بِالَّتِی هِیَ اَحسَنُ السَّیِّئَةَ مؤمنون و در عکس اینهم بسیار فرموده که کفر ایمان را باطل میکند و عمل را حبط مینماید رجوع کن بسیار خواهی دید
از این قاعده و چون علاج بیماری را بضد و نقیضه نمودند آنوقت آنچه مناسب و مناجست دهند تا قوت گیرد پس دوای هر درد ظاهری و باطنی محتاج است بدو چیز اول
نقیضه دوم تقویه و بعبارة تخلیه و تحلیه حال گوئیم ضد هر چیز خارج از آن چیز است مگر دوای بیمار آدم که ضد تو در تو است بلکه جمیع اضداد در تو جمع است پس
همه چیز در تو جمعست پس درد تو و دوای تو از تو است نه از خارج بخلاف چیزهای دیگر و فی الدیوان دَوَاؤُکَ فِیکَ وَمَا تَشعُرُ وَدَاؤُکَ مِنکَ وَمَا تُبصِرُ وَاَنتَ
الکِتَابُ المُبِینُ الَّذِی بِاَحرُفِهِ یَظهَرُ المُضمَرُ اَتَزعَمُ اَنَّکَ جِرمٌ صَغِیرٌ وَفِیکَ انطَوَی العَالَمُ الاَکبَرُ دوای تو در تو است و نمیدانی و درد تو از تو است و نمی‌بینی
توئی کتاب مبین آنچنانی که بحروفهای او ظاهر میشود پوشیدها آیا گمان میکنی که جرم و جسم کوچکی هستی چنین نیست بلکه در تو پیچیده است عالم اکبر و این فرمایش را
فی الجمله بیان نمائیم گوئیم مکرر شنیده که آدمی چهار جنبه و قوه دارد جنبهٔ حیوانی بهیمی و جنبهٔ سبعی و جنبهٔ شیطانی و جنبهٔ ملکی پس هر کسی منزل را یکجا نه است
که در او یک حمار و یک شیر و یک شیطان و یک ملک رها کرده اند و در خانه را هم محکم بسته اند و اینها با هم مدام در جدال و نزاعند زیرا که لازمه ضدیت
عداوتست بیانش اینست که خواهش و مقتضای جنبهٔ دنیوی تن پروری با خواهش بهیمه و حمار یکی است نمیخواهد مگر اینکه غذای لذیذ بخورد و جماع کند
و بخوابد و کار هم نکند و لذا گفتیم که این قوه غبطه آورد نه حسد و مقتضای حب ریاست با خواهش درنده و شیر یکیست نمیخواهد مگر غلبه کردن و دریدن و معدوم
ساختن تا غیر او کسی نماند مگر زیر دستان و اسم کسی دیگر برده نشود و لذا گفتیم که لازمه این حب حسد است و هر که طالب آن و این یا هر دو باشد و نداشته باشد
البته بهر حیله و مکری که بتواند بدست بیاورد مضایقه ندارد و کذا اگر داشته باشد بهر حیله و مکر و چاپلوسی که بتواند نگه دارد هم مضایقه ندارد پس گاهی
بزور و چماق تحصیل کند و نگه دارد و گاهی بمکر و حیله باشد چه هر راهی را براه داری سپرده اند پس بزور کار پیش نمیرود الا بندرت بخلاف مکر و حیله که
او را مانعی نیست پس مکر و شیطنت را هم داری و لکن باعث کار بردنش و اعمال نمودنش هم حب جوه و حب ریاست و حب ذات شد و اما جنبهٔ ملکیت تو از
همه ظاهرتر است که داری میبینی که نیست و نبود هر که انسانی مگر آنکه چیزی را معبود خود گرفت و او را اطاعت نمود و ایضا هر کس چرا بالفطرة از علم و احسان
خوشش میآید و اگر انسانی بلکه حیوانی در چاه افتاده باشد یا بگل فرو رفته باشد و یا گرسنه و تشنه باشد همه کس بالفطره میل کند که او را نجات دهد
و از خود محرکی و آمری ببیند که او را بهیجان آورد حال گوئیم مبادی شهوت و ریاست بسیار منافرت است تن پروری و جماع کردن با ریاست نسازد و اما شیطنت
با هر دو رفیق است چنانچه فهمیدی و اما مبانی جنبه ملکی و انسانیت با هر یک از این سه هم در تضاد و تباین است ملک را با خرس و سگ و شیطان چه نسبت است
نشنیده در خانه که سگ باشد ملک نمیرود و نفهم باطن او را آیا کار ملک که دنیا و آخرت و بهشت و لذت او قیام و قعود و رکوع و سجود است با خورد و خواب
و مردم دری و ادیب کری و مکر و حیله پروری چه آشنائی دارد حال گوئیم درد تو و جهل و مرض تو و بعد تو از حق بواسطه این جانوران است ببین آخر بهائم و سبع
و شیطان خارجی بجز جهل و بعد از خدا چه دارند تا داخلی او داشته باشد و دوا و عقل و شفا و قرب تو بحق از حضرت ملک است ببین که ملائکه خارج از تو
بجز قرب بخدا و آشنائی با انبیاء و دشمنی با اعداء و بعد از صفات اعداء چه دارند تا ملک داخلی داشته باشد بلی فرق اینست که بهیمه و سبع و شیطان و ملک
هیچیک نتوانند که آن دیگری شوند شیطان ملک نشود و ملک سبع نگردد و هکذا بخلاف تو که همه توانی شد بلکه بسا باشد که در یکساعت کار همه را
کنی و لکن هر کدام که در تو غلبه دارد تو همانی و اسم تو اسم او است و در قیامت بهمان صورت محشور شوی چنان که در باب تجسم اعمال ذکر شد حدیثی قریب باین
مضمون که محشور شوند بعضی بصورتی که صورت میمون و خوک نسبت با و نیکو و خوب است پس ببین که ترقی و تنزل تو از کجا تا بکجا است که توانی ملک و بهتر از ملک
شوی و هم توانی سگ و بدتر از سگ شوی زیرا که بحیوانات قوه ترقی ندادند پس او قاصر است نه مقصر بخلاف تو که ملک را بهیمه نموده پس بدتری اُولٰئِکَ
کَالاَنعَامِ بَل هُم اَضَلُّ یعنی ملک مثل تو قوه تنزل ندادند بخلاف تو که بهیمه را ملک نموده پس بهتری و در حدیث است که گویا نبوی است اِنَّ اللهَ خَلَقَ المَلٰئِکَةَ
مِنَ العَقلِ بِلَا شَهوَةٍ وَخَلَقَ البَهَائِمَ مِنَ الشَّهوَةِ بِلَا عَقلٍ وَخَلَقَ الاِنسَانَ مِنهُمَا فَمَن غَلَبَ عَقلُهُ عَلَی شَهوَتِهِ فَهُوَ خَیرٌ مِنَ المَلٰئِکَةِ وَمَن غَلَبَ شَهوَتُهُ عَلَی عَقلِهِ فَا
لبَهَائِمُ خَیرٌ مِنهُ و شاید بتغییر لفظ شده باشد و لکن مراد معنی همین الفاظ است که آفرید خدا ملائکه را از عقل بی شهوت و آفرید حیوانات را از شهوت بی عقل
و آفرید آدمی را از هر دو پس هر که عقل او فائق شود بر شهوت او پس او بهتر از ملائکه است و هر که غالب شود شهوت او بر عقل او پس بهائم بهترند از او و ملا
جامی چه خوب بیان کرده معنی او را آدمی زاده طرفه معجونی است کاز فرشته سرشته و ز حیوان گر کند میل این شود پس از این ور کند میل آن شود
به از آن اگر گوئی چرا خدا این سه جانور را با انسان آفرید جواب گوئیم ای بیچاره تو در قوس صعود واقع شده از خاک رفته رفته ترقی کرده تا انسان شده
و این جانوران در عرض راه تو واقعند و ظرفه مجالست تا از منزل ایشان عبور نکنی انسان نشوی اگر گوئی بسیار خوب و لکن حال که انسان شدیم اینها
از ما طلع کند جواب گوئیم ای بیچاره خدا که تو را امر کرده ملک شو و بهتر از ملک شو ملک شدن تو بواسطه علم و عمل است و هیچکدام بی این بدن
حیوانی ممکن نیست آیا بر تو ظاهر نیست که از روح مفارقت کرده از بدن هیچ کار ساخته نمیشود آیا کرم خدا بالاتر از این نسبت بتو میشود که چنین

اسباب

اسباب و کارخانه بدست تو داده تا مداخل کنی و تاجر اخروی شوی و چنین اسب رهواری تو را سوار کرده که بکعبه مقصود برسی وَاِن تَعُدُّوا نِعمَةَ اللهِ لَا تُحصُوهَا و تفصیل
این مطالب را در مجالس سالهای سابق گفته ایم رجوع کن اگر گوش نباشد ذکر فضائل و مصائب از کجا شنوی و اگر زبان نباشد از کجا گوئی و اگر چشم نباشد
از کجا بینی و از کجا گریه کنی و اگر دست نباشد از کجا سر و سینه آشنا نمائی الا لعنة الله علی القوم الظالمین وَسَیَعلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ **مطلب سوم**
در بیان ترقی نوع انسانست قال الله تع فی سورة البقرة وَقَاتِلُوهُم حَتَّی لَا تَکُونَ فِتنَةٌ ای کفر و شرک کما فسروا وَیَکُونَ الدِّینُ لِلّٰهِ و فی الانفال وَیَکُونَ الدِّینُ کُلُّهُ
لِلّٰهِ و فی الانفال وَاَعِدُّوا لَهُم مَا استَطَعتُم الآیة و فی البرائة فَاِذَا انسَلَخَ الاَشهُرُ الحُرُمُ فَاقتُلُوا المُشرِکِینَ و هکذا من الآیات پس از آنکه معلوم تو باشد که انسان
در حین نطفه گیاهی است نامی و اول که روح بوی دمیدند چون کرم خراطین است که غیر از لامسه ندارد و در بدو تولد چون پشه است که حس مشترک و خیال اندارد
تا چه رسد بعقل و بعد از مدتی خیال پیدا شود بدون عقل و لذا از هیچ بی ادبی اطفال پروا ندارند چنانچه بی عقلند بی قوت نیز هستند و نزدیک بلوغ
کم کم هر دو با هم پیدا شوند پس اول بعد از دمیدن روح و ظهور شعور حب ذات پیدا شود بعد حب جوه و لذائذ بدنی بعد حب ریاست بعد قوه شیطنت
و مکر و حیله پس این عالم اصغر و این ارض صغیر هم نظیر عالم کبیر رفته رفته ترقی نماید و لیاقت پیدا کند پس چنانچه ما دون فلک قمر در عالم کبیر پیش
از وجود خلیفة الله حضرت ادم ماوای شیاطین بود و قبل از شیاطین ماوای حیوانات بقاعده عقل بلکه نقل نیز بود همچنین این عالم صغیر یعنی در عالم کبیر
قبل از وجود حضرت آدم ع بغیر از ابلیس رجیم جمیع شیاطین را کشتند و در عالم صغیر چون خلیفة الله حضرت عقل با قوت و شوکت آمد از این جنود سلاطین
و روباه و بعبارة گوسفند و گرگ و شیطان کسی را نکشته بودند بلکه نه همین نه کشتن را دید بلکه سه سردار را دید هر یک با لشکر بیشمار بلکه سه سلطان را
دید در یک مملکت بدن با عسکر بیکران وَقَاتِلُوا اَولِیَاءَ الشَّیطَانِ اِنَّ کَیدَ الشَّیطَانِ کَانَ ضَعِیفًا و کذا سایر آیات و این تاویل و توجیه موافق اخبار است
که تواترش توان ادعا نمود رجوع باحادیث عقل و جهل کن و آنحدیث که عایشه بخاتم عرض کرد مگر تو شیطان نداری فرمود دارم و لکن بمن ایمان آورده است
و نحو آن آیات و احادیثی که تو نسخه منتخب عالم کبیری سَنُرِیهِم آیَاتِنَا فِی الآفَاقِ وَفِی اَنفُسِهِم وَفِیکَ انطَوَی العَالَمُ الاَکبَرُ با آنکه دانستی که جهاد اصغر یک
یکشاخه کوچکی از جهاد اکبر است پس چرا نتوان آیات قتال با مشرکین و جهاد با کفار را تعمیم داد که شامل ما نحن فیه هم بشود یا بظاهرش بگذاریم و این را باطن
قرار دهیم باری چون خبر بایشان رسید که سلطنت شما تمام شد حال میآید سلطانی که شما را جز عبودیت وی چاره نیست و الا شما را خواهد کشت از
ترس بظاهر تمکین کنند و لکن کمر عداوت در باطن در میان بندند و با هم معاهده کنند که با او از راه التماس و چاپلوسی پیش آیند و از همین راه او را
مطیع خود نمایند بلی قاعده همین است همینکه پای خارجی بمیان آید دشمنان با هم دوستی کنند تا خارجی را از میان بردارند و هر چه میگویم خیال نکنند
و الله مطابق واقعست نمی‌بینی که چون بغذای لذیذ یا از جمیله یا باسباب ریاست دستی یا میدان مکر و حیله را خالی بینی یکی متصل زیر گوشت گویا
میگوید یک دو لقمه دیگر هم بخور یا چنین کن یا چنان کن و ندیده چون غذای معطش خوری و آب زیاد هم خورده باشی باز بشدت تشنه باشی حال
تشویش ضرر داری ببین چون کاسه آب را بلب گذاری هر چند بخواهی برداری میبینی مشکل است یکی التماس میکند و نمیگذارد و هکذا پس اگر اینها
گذاشتی که گوش بعرض ایشان دهی و هر چه گویند قبول کنی و ایشان را دوست بدانی خاک بر سر تو با مملکت داری تو که عجب نگهداشتی یا بدیک زمانی
تو را با خود همدست نمایند اگر او اخوان ضعیف یا سبع ضعیف یا شیطان ضعیف بودند حالا تو یک حیوانی یا سبعی یا شیطانی شوی بسیار قوی باری
اگر چنین شد العیاذ بالله تو را با ایشان نزاعی و ایشان را با تو جدالی نیست بلکه مثل تو را میخواستند که بسبب عمل و قوت تو کار ایشان در دست نظم بگیرد
جنگ نکرده در صلح باز شد و نشسته پاک شد و اگر بتوفیق خدا و بامداد مشورت لشکر خارجی خدا از ملائکه و ارباب انواع و انبیاء در مقام قلعه گیری
و لشکر کشی بر آمدی آنوقت ایشان هم با شیاطین خارجی دست بهم داده جمع شوند و تاب جنگ ابدا ندارند و خیال ایشان همین است که از در افسون و التماس
با تو در آیند در مجلسی ذکر شد هر چیزی در راه خدا بخواهد بدهد چند نفر از شیاطین دست و را بگیرند و مانع شوند شخصی منکر شد و بقوت ایمان
برخواست انبانی را از ماکولات بدبخت و سال گرانی بود زنش مطلع شد آنقدر حیله و رنگ ریخت و آه و زاری نمود که ترک تصدق نمود رفت بهمان
مجلس گفتند انشاء الله شیاطین ندیدی و جواب کردی گفت خودشان نیامده بودند و لکن مادرشان را فرستاده بودند و او حاضر بود باری بدیهی است که همه
اینها پر تو تواند و زیر دست تو و اگر فرضا تاب مقاومت داشتند تو مختار و مکلف نبودی خدا تو را چنان مختار نموده که احدی را بر تو تسلطی نیست و اگر بتوفیق
خدا نگذاشتی که مملکت داری و سلطنت کنی هم خود رعیت و مملکت را آباد کنی و هم خود بامداد رعیت بکمال برسی حال گوئیم بدان چنانچه عالم کبیر از بدو
ایجاد در ترقی بود تا آنکه خلیفة الله حضرت آدم بوجود آمد و سایر پیغمبران و اولو العزم و حضرت خاتم ص بظهور رسید تو را نیز قوه طبقات و لیاقت
درجات بسیاریست و دانستی که عالم تو نیز رفته رفته در ترقی است و اول زمان بروز عقل و تکلیف منزله حضرت آدم است در عالم کبیر و اگر آنچه در تو
قوه و لیاقت هست بتوفیق خدا بمقام فعلیتش برسانی آنجا مقام خاتمیت این عالم صغیر است و اگر العیاذ بالله در طرف شقاوت چنین شوی آنجا مقام

مطلب سوم در بیان ترقی نوع انسانست

خاتم الاشقیاء این عالم صغیر است پس ظاهر شد که لکل فرعون موسی در عالم کبیر است که هم خاتم الانبیاء دارد و هم خاتم الاشقیاء بخلاف عالم صغیر که
درجات او چنان متحد و منطوی است که یکی از سعادت و شقاوت بر او صدق کند و هر دو نشود و لکن بدان که قوه و لیاقتها متفاوت است اگر یک شب احیا
نکنیم ادبیم ببین فردا چگونه کسل و خسته ایم آن قوه امیر المؤمنین است که شبی دو هزار رکعت نماز میکرد و آن سید الشهداء روحی له الفداء بود با لب تشنه و شکم
گرسنه و هنگامه عیال و آن دشمن بیشمار شب عاشورا را باحیاء و عبادت گذرانید و در روز کرد آنچه را که طاقت احدی نبود یا لیتنا کنا معهم فافوز فوزا
عظیما الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **مطلب چهارم** در توبه است قال الله تعالی فی سورة التحریم یا ایها

مطلب چهارم در توبه

الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا الایة و آیات و اخبار توبه از حد و حصر بیرون است و هر طاعت و معصیتی که در او آیات و اخبار بسیار باشد بدان که او را
عظمتی و شأنی است باخبر باش و این معیار را فراموش مکن و چون تفصیل توبه را در مجالس دیگر گفته ایم اینجا نمیگوئیم زیرا که در اینجا مطلب دیگر داریم بدانکه
از مسلمات علماء قدیم است که اول قدم سالک و اول عمل سالک توبه است بیانش اینست که گاهی استثنائی از برای بعضی جهان فراهم آید که در آن واحد
مجذوب شود و بمقام عشق رسد و از خود بگذرد مثل بشر حافی و چون اینگونه امور نادر است و اتفاقیات است و از مجرای طبیعت و تدبیر بیرون است پس
نتوان سخن از اسباب او گفت و پی باسباب او برد و گفتگوی ما هم در بیان طریقه عادیه است که عادة الله بر آن جاری شده و طریقه انبیاء در ارشاد
آن بوده است اجمالش اینکه هر چه از ماده بصورت رسد و هر چه از بدن و حواس بروح رسد این مجرای طبیعت و عادة الله است و این نمیشود الا بتدریج
نظر کن در تولید و انقلاب عناصر و نطفه و اجراء انبیاء شرایع را و اطباء دوا را و هر چه از صورت بماده و از روح ببدن رسد این لابدآنی است و این مجرای
الهی گویند چون وحی و الهام ای بسا بیخیال و غضب و فقر مریض شوند و صحیح شوند پس اول چون آتش متغار رفت و دوم چون برق که بیک چشم بهم زدن
خاکستر نماید فافهم حال گوئیم چون قبل از زمان عقل و تکلیف مردم همه الا من عصمه الله بلهو و لعب و طریقه حیوان حرکت کرده اند و محبوب ایشان غیر خدا بوده
بلکه دشمن خدا بود و با دشمنان خدا طرح دوستی افکنده بود حال که چشم عقل باز شد و از خواب غفلت بیدار شد و خدای خود را با دوستان خدا و دشمنان
خدا فی الجمله شناخت و حال بنای آشنائی با خدا و رضاجوئی او دارد و فهمید که دوستان پیش همه دشمن بوده اند و لذائذ پیش همه مهلک چون عسل بزهر
آلوده آیا معقول هست که پشیمان نشود و از کردهای پیش و خیالهای پیش توبه نکند و خجالت نکشد و زبان معذرت نگشاید و لب بتوبه باز نکند چون
این مطلب بدیهی شد حال گوئیم چنانچه بر عبد عاصی واجب است توبه بر خدا نیز واجب است قبول توبه نه بجهة آنکه وعده قبول فرموده و وفا بوعده بر خدا واجب است
زیرا که میخواهیم بعونه اثبات کنیم که چون قبول واجب بود وعده فرمود نه آنکه چون وعده فرمود واجب شد و نه بجهة آیات و اخبار بسیار مثل انما التوبة علی الله
الایة چه غرض ما بیان لم و سر وجوب است که این وعده و آیات و اخبار از او ناشی شده و دلیل ما چند وجه است اول پس از آنکه ظاهر است که از صد هزار نفر یک نفر
معصوم من المهد الی اللحد بلکه از حین تکلیف تا زمان وفات نیست و غرض خدا از ایجاد سیاق خلق است الی الله پس اگر قبول نکند نقض غرض است و قبیح است
و از حکیم ممتنع الصدور است و اگر از آیات توبه و فتح خدا این باب را بعضی با امید توبه در معصیت واقع شوند ضرر باین دلیل ندارد چه ترک خیر کثیر بجهة شر
قلیل شر کثیر است پس اگر بفرماید من توبه قبول نمیکنم مردم ملجا شوند که این عقلها و قدرتها را که خدا بجهة علم و عمل آفریده در معاصی و شرور صرف نمایند پس خدا
خود باعث شده و نقض غرض نموده بقاعده لطف که در ما نحن فیه بسیار ظهور دارد بلکه همان مفاسدی که بر جبر وارد است از عبث بودن بعث و ارشاد
انبیاء نعوذ بالله همه بر عدم قبول توبه وارد است زیرا همه گویند خدا که توبه قبول نمیکند و لابد عذاب میکند پس چرا لذت معاصی نبریم و عذاب بیشتر میشود
بشود آبی که از سر گذشت چه یک نیزه و چه صد نیزه حکایت آن شخص که از چندین عابد سؤال کرد که من چندین قتل نفس کرده ام توبه من قبول است گفتند نه آنها را
هم کشت معروف است بلکه نظم دنیا هم بهم میخورد نه تنها نظم آخرت دوم آنکه دل چون آئینه و گناه چون چرک و توبه چون صیقل است و چون دل پاک شد بفطرت
خدا باز گشته و چون اول شده که خدا آفریده و خدا پسندیده بود سوم دلیلی است که اطمینان خودم باو بیشتر از سایر ادله است و آنها بمنزله ان است و این بمنزله
لم چه حاصل آنها این بود که ترک قبول مفاسد عظیمه دارد و بر خدا دفع مفاسد و دفع نقض غرض لازم است و حاصل این دلیل اینست که در خود توبه وجوب قبول
افتاده است خواه مفسده باشد و خواه نباشد و اگر هیچ مفسده نبود هم چنین بود بیانش آنست که هر مقصر و بدکار که از در توبه و از راه معذرت پیش آید
و اقرار کند و پلاس سیاه بگردن افکند و شمشیر بدست تو بدهد که من فلان خلاف با تو کرده ام و یا پسر تو را کشته ام این شمشیر خواهی بکش و خواهی ببخش و لکن
بپای خود بدر خانه تو با امید عفو آمده ام بالبدیهة اگر از او نگذری و او را مع ذلک بکشی تو را دیگران ملامت کنند همه گویند هر چند آن شخص بد کرد پسر
او را کشت و لکن حال که بدر خانه او آمد این هم بد کرد و نامردی کرد که از او قصاص کرد و او را کشت بلکه گویند این بدتر از او کرد و این ملامت نه بجهت ملت و
مذهب است بلکه مرکوز در عقول و اذهان هر کسی است که معتقد بدینی هم نباشد و چه خوب اشاره باین مطلب دارد حدیث باقری که محمد بن مسلم عرض کرد فان
عاد بعد التوبة و الاستغفار فی الذنوب و عاد فی التوبة فقال له یا محمد بن مسلم اتری العبد المؤمن یندم علی ذنبه و یستغفر الله منه و یتوب ثم لا یقبل الله

توبته اگر عود کرد بسوی گناه بعد از توبه و استغفار و باز توبه کرد فرمود آیا اعتقاد داری که بنده مؤمن از گناه پشیمان شود و استغفار نماید و توبه کند
پس قبول نکند خدا توبه او را این هرگز نمیشود بلی اگر گناه بجائی رسد که دین و طبع گردد و بخیال توبه نیفتد یا بجائی رسد که جای عذر در پیش عقلاء نماند
بلکه قبول عذر او قبیح گردد چون قتل نبی یا امام العیاذ بالله ظاهر است که از محل کلام نیست و از همین سر فهیم که چگونه بر آوردن حاجت بر خدا بلکه بر هر قادری
واجب است بوجوب عقلی بشرطیکه حقیقة با امید تمام آمده باشی نه آنکه گوئی شد شد نشد نشد و بشرطیکه امید خود را از غیر او هم بریده باشی و الا ظاهر است که او را
کریم ندانسته که با امید تمام نیامده و از برای او همسر بلکه برتر تراشیده که بغیر او هم امید داری پس البته مسئول را بد آید و تو را برای او حقی نیست بلکه فی الحقیقة
سائل نیستی و بهمین دلیل فهمیدی که بر خدا و بر هر قادری واجب است بوجوب عقلی که چون از شر دیگری پناه باو بری تو را پناه دهد باز بهمین شرایط یعنی که
اجابت تو منوط بر داشته باشد و با این دو شرط خدا بر تو پناه ورد لازم است که بر تو پناه ورد و لکن در آخرت با ضعاف امید هدا البتة اگر نه خواهی لازم است که تو
نه هند پس ای عزیز بعد از این دست از خدا حاجت بخواه و از شر خود و دیگران در دست پناه بخدا ببر و با اعتقاد کامل مطمئن باش که خدا ترک واجب نمیکند
و هم بر ما است که بسبب امیدوار باشیم بخدا در روز درماندگی عقبات و قیامت که همه سر خجالت بزیر افکنده ایم و بغیر او امید بکسی نداریم پس بفهم معنی
آن احادیث سعه شفاعت شافعان و کرم و رحمت خدا در قیامت خلاصه هر صفتی که پسندیده عقلا است یا پسندیده شرع و دین است یا شیوه
انبیاء سیما محمد و آل محمد بوده از عفو و بخشش و از گذشت و چشم پوشیدن و کرم و رحمت و احسان در مقابل بدی و وصل و نزدیکی کردن در مقابل دوری
و صله در مقابل مذمت و مسامحه در دشنام و هکذا بدانکه خدا دارای اوست با زیاده غیر متناهی در کم و شدت غیر متناهی در کیف تا آنجا که دامن
رحمت خدا کشیده و آب این دریا رسیده غضب خدا هیچ راهی ندارد و خیلی شقاوت و بعد و دوری میخواهد که این دامن و این آب باو نرسد و اینست
که شنیدی معنی سبقت رحمته غضبه فافهم و احفظ و ایضا چه خوب دلالت دارد بر اینکه بر خدا واجب است تمام آنچه گفتیم این فقره و حق علیک یا
ربنا ان لا تخیب سائلک که در دعای روزهای ماه مبارک رمضان است یعنی واجب است بر تو که محروم نکنی سائل خود را فاحفظ و آنچه گفتیم دانستی
که توبه و معذرت اگر از قلب نباشد البته استهزاء است و کذا حاجت خواستن و پناه بردن و دانستی که چون از قلب توبه کنی بر خدا واجب است قبول
و لو صد هزار مرتبه باشد و اخبار هم بسیار است در کافی بسند قوی عن النبی انه قال لو عملتم الخطایا حتی تبلغ السماء ثم ندمتم لتاب الله علیکم و دانستی که
توبه با عزم معصیت کوسج و ریش پهن است و دانستی که توبه از بعضی گناهان نه بعض دیگر هم صحیح است چه از این جهة معتذر و نادم است حقیقة لکن
تبعیض زمانی بر نمیدارد و لکن تبعیض افرادی بر میدارد و در همان مثال اگر قصاص کند و بگوید که هزار تومان هم مال مرا خورده و بجهة آن پشیمان نشد
و معذرت آن را از من نمیخواهد ظاهر است که تفاوت در قبح نمیکند و ایضا دانستی که توبه مرتبه فطری هم قبول است چنانچه در جای دیگر بتفصیل بیان
کرده ایم و هو العالم الموفق المسدد و هم از این مجلس و ما سبق وی فهمیدی که توبه هم عملی است درجات متفاوته دارد چون سایر اعمال اول درجه توبه از
معاصی است دوم توبه از مباحات و جمیع لذائذ دنیا است سوم توبه از بهشت و جهنم و ماسوی است یعنی توبه میکند که غرض از عبادت او این باشد
و غایت او چیزی از ماسوی باشد چهارم توبه میکند از خواهش خود یعنی نادم و متأذی است که چرا چنین نشده ام که نخواهم مگر آن را که خدا خواهد پنجم توبه
از منیت است یعنی چرا باید ملتفت خود باشم و خودی در میان ببینم و چرا محو و مبهوت و بیخود نشده ام اللهم ارزقنا بدانکه اینها جاهای از برای توبه گفتیم
سرمشقی است مر تو را پس توانی در هزار جا بکار بری پس بگو صبر و ورع و تقوی و جهاد و عبادت و معرفت و محبت و رضا و شکر و خوف و رجا و هکذا هر یک
چندین درجات و مقامات دارد **تنبیه** هر چند بدیهی بود بهم که عشق و محبت غایة الغایات است و لکن گمان نکنی که آنان که بمقام محبت رسیده اند
مساوی و همه در یک جا اند و الا لازم آید که همه انبیاء لا اقل همه حجج باشند سر شو اینست که تفاوت اشخاص بتفاوت معرفت و عمل است یکی مثلا فی الجمله احسان
خدا را فهمیده و تصور کرده محبت پیدا کرده یکی عفو او را یکی رحیمی و مهربانی او را یکی قدرت او را یکی علم او را و هکذا و بسا باشد که جاهل بیچاره محبت
پیدا کند و بر تجسیم خدا معتقد باشد و از برای او مکانی و تخت و تاجی قائل باشد بلکه مقصود اینست که محبت بالاترین مقام هر کسی است کل علی حسبه
و کذا بتفاوت معرفت تفاوت اعمال است ببین گذشته از مقام معرفت و توجه و اخلاص کار محمد و آل محمد را که میتوانند بجا آورد از جانفشانی ایشان
و آن زهد و صبر و فقر و اخلاق ایشان و آن فدا کردن اهلبیت که مثل حسین ع را در راه خدا فدا کردند آیا کاری که آن سر حلقه عاشقان کرد کدام پیغمبر اولو
العزم را ممکن بود کو قربانی خلیل ع و قربانی خاتم جلیل ص و قربانی سید الشهداء روحی له الفداء الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون **باب سوم** در صبر و شکر و در آن دو مطلب است **مطلب اول** در صبر است قال الله تعالی فی سورة البقرة

مطلب اول در صبر

و لنبلونکم بشیء من الخوف الی قوله و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون الی قوله اولئک هم المهتدون
آیات صبر بسیار است تا باخبار چه رسد مقام دوم سالک بعد از توبه صبر است و صبر مخصوص انسان است زیرا که ملائکه را مخالف طبع نه

تا صبر کند و اگر باشد بسیار در جز نیست و حیوانات را طاقت صبر نیست چنانچه اطفال را نیز تا چند سال نیست زیرا که صبر فرع عقل و شعور و مآل اندیشی است حاکم
کوییم پیش اشاره شد کسانی که بتوجه و بیک اشاره نفس کامل مجذوب شوند چون دبیر جاذبه توجه امام ع و آن جوان که اشاره شد بنفس عیسوی ع از ما نحن فیه
خارج است مثل ایشان مثل کسی است که وزیر بی‌عیب با استعداد گوید این کارها کار تو نیست سلطان با تو سر الفات نیست و میخواهد تو را مقرب خود سازد
و لو بیک لحظه منقلب شود و یا چون کسی که از معشوق دور افتاده و فراموش نموده کسی از جانب معشوق آید بیک اشاره مجنون شود و یا چون مفلوج و رعشه
داری که اعضاء او از اطاعت بیرون رفته از قبل سلطان یا معشوق کسی پیغامی آورد و چنان حرارت بحرکت آید که دفعة سالم شود و یا چون سلطانی
که وزراء و مقربان خوش ظاهر و بد باطن داشته باشد که اختیار از دست سلطان گرفته باشند و حکیمی باشاره او را یکباره متنبه و منقلب سازد البته
وزراء نیز منقلب شوند سلطان روح تو و وزراء و کارکنان قوای تو و ایضا بدان که بعضی چنان بلند همت و با عزم‌اند که بمحض بنا نهادن و همت
بستن لذت عادی زهر بنظرش آید و دوست سالها را دشمن گیرد و عادت و ملکه بالمرة منقلب شود چه بسا زناکی گفت دیگر نمیخورم و یکباره ترک
کرد و صد مرتبه دیدیم یا گرفتار عشق مجازی گفت کونشنم چنان گذشت که دیگر میل نکرد و اینگونه اشخاص هم چون کسند ایشان هم از محل کلام خارجند
که ایشان نیز محتاج بصبر و زحمت نیستند و مثل ایشان مثل کسی است که بغذاهای لذیذ مضر عادت کرده یکبار خود بواسطه خارجی در دست ملتفت
شده همه را دشمن گرفت و ترک نمود یا چون مفلوج و رعشه داری که خود چنان حرارت خود را بهیجان آورد که دفعة تندرست شد خلاصه فرق این
با آن همین است که این واسطه نداشت از خارج و چون در حق غالب ناس مثل و نظایر بهتر از برهان تاثیر کند و لذا شیوه معصومین ع بر این جاری شده و تاسی
بخدا نموده‌اند رجوع بقرآن و احادیث قدسی کن گذشته از مثلها چه قدر نظایر دارد و چه قدر قصص نیکان و بدان را در قرآن بجهة عبرت مردم یاد فرموده
نقل شده که بهائی قده فرموده مثلهای غزالی بهتر از براهین بوعلی رئیس مطلب را بکرسی مینشاند لهذا ذکر این مثلها نمودیم تا نور او قوه ضرب المثل نیز
پیدا شود خلاصه محل کلام و سخن علماء اخلاق در بیان طریقه و تدبیری است که غالب بغیر از آن طور نتوانند مشی نمود و هیچکس نیز از سلوک آن عاجز نباشد
بلی تفاوت اینست که بعضی دو درجه روند و بعضی کمتر و بعضی بیشتر نظیر شاهراهی وسیع بی‌نهایت که تمام او را سیم و زر و جواهر چیده‌اند در قدم اول
همه زنانی در قدم دوم فلوس و در قدم سوم درهمی و در چهارم دیناری و هکذا گذاشته‌اند که هر کس بهر کجا رسد عوض خود را بردارد و همه خلق را از شوره
و پیاده و رعشه دار و مفلوج و زمین گیر همه را صلا در داده‌اند و خبر کرده‌اند و همه کنارها و بیرون آن راه را نیز خارها و تازیانه و عقرب و مار درنده
و آتش و سایر موذیات هم درجه بدرجه بتفاوت گذاشته‌اند حال بعونه گوییم چون کار سلطان نگهداشتن رعیت است بنظم و سلاح و معنی سلطنت
همین است و اگر همه را بکشد او دیگر سلطان نیست سلطان بی وزراء و رعیت بعوض چه شیر بی دم و سر و اشکم که دید و اگر ایشان را بحال خود وا گذارد
هم همچنین زیرا که هرج و مرج شود و همه یکدیگر را تمام کنند و کذا اگر کوشش بنحو هر یک بدهد و خود تابع شود با آنکه حوائج ایشان متضاد است و بر آوردن
آنها محال و کذا اگر همه را از خود مایوس کند پس باید همه را میان خوف و رجاء نگهدارد و بر ایشان اعنی بر لشکر جهل رفته رفته غالب شود زیرا که
دانستی که پیش از عقل لشکر جهل جا کرده‌اند و عقل که آمد مقام لشکر کشی و جنگ است تا در جنگ است صبر ضرور دارد و تا در صبر است در جنگ و
جدال است زیرا که مقام رضا مقامی است که کار از این گذشته و دو لشکر و خلاف و نزاعی نیست پس مقصود مطیع و مستقیم نمودن قواها است و این بدین حین
محتاج است یکی بمعرفت که بداند راه راست کدام سمت است تا برود و زراعت را چه طور باید نمود تا حاصل بدهد و بداند گناه چه ضرر دارد تا خود را
نگهدارد و از لذت او چشم بپوشد و ثواب چه نفع دارد تا بر زحمت آن صبر کند خلاصه چون طفل از آن صبر نکند که نفع و ضرر نفهمیده و نکند ما موربه
مگر از بیم چوب و صبر و طمع مقام دوم است و رضا مقام سوم دوم بقوت و توانائی که آنچه فهمیده بتواند بکند و لذا خداوند عالم در اوایل بلوغ عقل
و قوت را باهم دهد و ایضا بسیار ظاهر است که هر چند کاری به نیت و قصد و شعور نتوان نمود و لکن چون مکرر نمود عادی و آسان شود و مکروه محبوب شود
و دشوار آسان شود و چون ملکه حاصل شد او را استاد گویند چون نجار و خیاط و لذا مجتهد و حکیم و عادل ذو الملکه را گویند لا غیر و ایضا
تا ملکه نشده اعتبار ندارد و وجودش مثل عدم است و آنچه بماند بعد از موت ملکات است که جز روح چند و پیش مثالها آوردیم که شخص اول ترک را
بکراهت میل کند دفعه دفعه جوهر او بستر با او شود و تلخی او را نفهمد خلاصه توقف ملکات باعمال بدیهی است بعکس شخص خوش نویس نشود زیاد
نوشتن ملکه خوش نویسی پیدا کند حال بعونه گوییم چون شخص متنبه شد و توبه نمود و نادم شد چاره غیر از صبر ندارد زیرا که طبیعت بمعاصی عادت
کرده بود و لذت آن زیر دندانش نشسته و مدام طبیعت و عادت یاد آن لذتها نماید و شیاطین و رفقاء او را بآن سمت کشانند پس باید صبر کند
و متصل جلو نفس را بکشد پس اول صبرها صبر از معاصی است و این صبر بمنزله منضج است و چون بدیهی است که معالجه هر چیز بضد او است و لذا
حکم کثیر الشک عدم اعتنا است و لذا آیات و اخبار رحمت و غضب حسابی گذشته تا علاج مغرور و مایوس هر دو بشود و او مدتها زهر خورده و اش

آنها باقی است و آینه دل پر از زنگ طاعات بمنزله زهر کش و صیقل و مسهل است زیرا که ضد سیئات شد پس دوم صبر بر طاعات است و آنچه وارد شده در بعضی
احادیث در ثبات توبه از ذکر اعمال و طاعات بیان توبه کامل است و صحت تمام است چنانچه فهمیدی و چون بزیادتی طاعات و ترک معاصی کردن طاعات و میل با آنها
و نکردن معاصی و انزجار از آنها ملکه شد حال صحیح و سالم شده بطور تمام ان الحسنات یذهبن السیئات بدرستی که حسنات محو میکند سیئات را ببین با این دو کلمه
چه خوب فرموده که ضد معالجه ضد میکند و لذا علماء قدیم از برای هر معصیتی ضدی قرار داده الله که با آن مداومت نمائی ضد خوف رجاء است و تبذیر تقتیر است
و هکذا و چون خداوند عالم حکیم و مهربانست بصحت تنها قناعت نمیکند بلکه میخواهد تو نیز ناصر دین و طبیب دیگران شوی نه اینکه خودت تنها سالم
باشی و از معالجه دیگران عاجز باشی لهذا مصیبتها و بلاها بر تو گمارد تا بالمرة از دنیا اعراض کنی و مرد راه خدا شوی و مردم را بفعل و قول خود ارشاد نمائی
پس سوم صبر بر مصائب است و پیش بیان کردیم فائده بلاها را و لذا قال النبی الصبر ثلثة صبر عند المصیبة و صبر علی الطاعة و صبر علی المعصیة
فمن صبر علی المصیبة حتی یردها بحسن عزائها کتب الله له ثلثمائة درجة ما بین الدرجة الی الدرجة کما بین السماء الی الارض و من صبر علی الطاعة کتب
الله له ستمائة درجة ما بین الدرجة الی الدرجة کما بین تخوم الارض الی العرش و من صبر عن المعصیة کتب الله له تسعمائة درجة ما بین الدرجة الی الدرجة
کما بین تخوم الارض الی منتهی العرش رسول خدا ص فرموده صبر سه قسم است صبر در مصیبت صبر بر طاعت صبر بر معصیت پس هر که صبر کند بر مصیبت
تا آنکه رد نماید او را بحسن عزا و نیت بنویسد خدا از برای او سیصد درجه که میان هر درجه تا درجه دیگر بقدر میان آسمان باشد تا زمین و هر که صبر کند
بر طاعت بنویسد خدا از برای او ششصد درجه که میان هر درجه تا درجه دیگر مثل میان بیخ زمین باشد تا عرش و هر که صبر کند از معصیت بنویسد خدا
از برای او نهصد درجه که میان هر درجه تا درجه دیگر بقدر میان بیخ زمین باشد تا منتهای عرش و اشاره کنیم تیمنا ببعضی آیات صبر فرموده و تمت کلمة ربک الحسنی
علی بنی اسرائیل بما صبروا و تمام شد و واجب شد کلمه نیکوی پروردگار تو بر بنی اسرائیل بجهة صبر ایشان و اجر او را بی حساب نموده و فرموده انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و وفا میکند خدا اجر صابران را بی حساب و امامت را نتیجه او قرار داده و فرموده و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و گردانیدیم ایشان را
امامان که هدایت میکنند مردم را بامر ما چونکه صبر کردند و مجلس را ختم کنیم به بیان آیه الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
فی الصافی الحدیث کل شیء یؤذی المؤمن فهو له مصیبة هر چه اذیت رساند بمؤمن همان از برای او مصیبت است و عن النبی من استرجع عند المصیبة
جبر الله مصیبته و احسن عقباه و جعل له خلفا صالحا یرضیه رسول خدا ص فرمود هر که انا لله و انا الیه راجعون بگوید در وقت مصیبت خدا
مصیبت او را جبیره نماید و عاقبت او را نیکو نماید و باو عطا نماید خلف صالحی که راضی نماید او را و قال ع من اصیب بمصیبة فاحدث استرجاعا و ان تقادم
عهدها کتب الله له من الاجر مثله یوم اصیب هر که باو مصیبتی برسد پس اینکلمه را بگوید اگر چه بعد از گذشتن مدتی باشد بنویسد خدا از برای او
اجر مثل اجر همان روز مصیبت و عن الباقر ع ما من عبد یصاب بمصیبة فیسترجع عند ذکره المصیبة و یصبر حین تفجأه الا غفر الله له ما تقدم من
ذنبه و کلما ذکر مصیبة فاسترجع عند ذکره المصیبة غفر الله له کل ذنب فیما بینهما هیچ بنده نیست که باو مصیبتی برسد پس اینکلمه را بگوید
در وقتیکه خاطرش آید و صبر کند چون او را بهیجان آورد مگر آنکه خدا جمیع گناهان گذشته او را بیامرزد و هر وقت که بخاطرش آید آن مصیبت پس
بگوید اینکلمه را خدا بیامرزد هر گناهی که در میان هر دو کلمه کرده باشد و فی نهج البلاغة ان قولنا انا لله اقرار علی انفسنا بالملک و انا الیه راجعون
اقرار علی انفسنا بالهلک حضرت امیر فرموده گفتن ما انا لله اقرار است بر خود ما باینکه ما ملک خدا و مملوک او هستیم و انا الیه راجعون اقرار است
بر خود ما بهلاکت بر تو مخفی مباد که در محافل این نکته را مکرر ذکر کرده‌ام و از غیر هم تا حال ندیده‌ام و آن اینست که چون گوئی مثلا جاء زید و عمرو فی منزله
یک خبر و یک مطلب است مثل زید و عمرو جاءا بی تفاوت و احتمال تبعیت عمرو که معطوف است نیز میرود و چون گوئی جاء زید و جاء عمرو بالبدیهه دو
مطلب شوند در عرض هم یکی و عمرو همسر زید گردد بصریح لفظ و هر یک مفید شوند براسه و معنی اینکه شنیده که عطف در قوه تکرار عامل است اینست
که چنانچه زید فاعل جاء است و جاء بتو نسبت داده شده همچنین عمرو نیز انکه جاء دیگر مقدر است که عمرو فاعل او است و الا لازم آمد که و عمرو جمله باشد
اعنی و جاء عمرو و آنوقت عطف جمله بجمله بود نه مفرد بمفرد و معطوف و معطوف علیه هر دو جاء بود نه زید و عمرو و این خلاف بدیهی و خلاف اجماع
نحوی است پس آنها درست گفته‌اند بفهم اینست سر اینکه خدا فرموده سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم و نفرموده و انفسهم زیرا که تو همسر و مقابل
و در عرض عالم کبیری و جمیع آیات که در آفاق است یکان یکان در تو نیز هست و سر اینکه فرموده ایاک نعبد و ایاک نستعین و نفرموده و نستعین زیرا
که عبادت جهت کار کردن عبد است از برای خدا و استعانت جهت مزد خواستن است و وجوه دیگر نیز در آیه ممکن است و سر اینکه فرموده و انا الیه
راجعون و نفرموده و الیه راجعون زیرا که هر فقره تسلیم تامی است یعنی ما ملک خدا و مملوک خدا هستیم و معلوم است که مالک هر چه نماید در ملک
خود مختار است و مملوک بودن و تسلیم نکردن و اعتراض کردن تناقض است جمع نمیشود زیرا که نفی لازم بالبدیهه لازم دارد نفی ملزوم را این معنی انا لله

کلام او را حضرت امیر تفسیر بملکیت نمود مثل قول تو این از زید است یعنی ملک او است این شد یک مرتبه تسلیم و چون رجوع مخصوص قوس صعود است چنانچه بیان این دو قوس را سالها در منبر نموده ایم و نوشته ایم و بالبدیهه اگر چیزی معدوم صرف شود رجوع در حق او بی معنی است بلکه رجوع منحصر است بطی نمودن همان راهی که آمده و بالا رفتن از همان نردبان که پائین آمده بود پس معنی هلاکت که حضرت فرمود فانی شدن و تخلیه نمودن مقامی است بالظاهر شدن و رسیدن مقام دیگر چون هوا شدن آب و آتش شدن هوا و گیاه شدن عناصر و هکذا و این رجوع لازم دارد مسافت را و هم آناً فآناً قرب بخدا را و لذا فرمود الیه راجعون زیرا که لفظ الی بی مسافت غیر معقول است و رفتن بسوی خدا بدون قرب هم ممتنع است و تقدیم الیه حصر است و بدیهی است که از برای مجموع ممکنات من حیث المجموع مرجعی جز خدا متصور نمیشود و لفظ انا در هر یک از دو فقره شامل جمیع ممکنات است پس معنی انا لله و انا الیه راجعون این میشود که چون همه موجودات دائما در رجوعند و این اولاد من یا خویش من یا مال من که تلف شد و رجوع کرد بسنت و فطرت خدا که تبدیل بر نمیدارد عمل کرده و علاوه قرب بخدا پیدا کرده پس مرا چه غصه یا اینکه چون او رجوع کرده و هلاک شده من نیز چنین خواهم شد پس مرا چه افسوس و لکن این معنی مخصوص است بمواردی که صدق هلاکت بکند پس شامل هر ضرر و اذیت نشود مثل آنکه کسی اسب ترا غصب کند یا خانه ترا بگیرد یا خاری بپای تو برود با آنکه همه اینها مصیبت است چنانچه در حدیث سابق تفسیر شد بمطلق موذی پس بگو معنی آیه اینست که چون ما همه راجعیم و لازمه رجوع تبدل و تغیر است و اینست سنت خدا که لازمه ذات ما است پس عاقل چگونه چنین امری را تسلیم نمیکند و این معنی عام است یا معنی آیه اینست که مرگ و هلاکت که اعظم مصائب و ام المصائب است بما خواهد وارد شد و غیر او همه سهل است و قابل شکایت و جزع نیست یا معنی آیه اینست که بروید ما همه هلاک شویم و از همه دنیا چشم بپوشیم و دامن بکشانیم پس بهر مقام که برسیم و آنچه در آنجا به بینیم نباید دل به بندیم زیرا که باید بگذاریم و بگذریم پس آنچه از ما برود سهل است و یا معنی آیه اینست که خدا ما را از برای رجوع و قرب بضیافت آفریده و این مصائب همه اسباب رجوع و قربند و همه خوان احسان اوست و التفات سلطانست و این معنی بلندی است و صرف مقام عشق و رضا است خلاصه پس این فقره هم بیان تسلیم تام دیگر نیست و از آنچه یاد نمودیم دانستی که شخص تا بمقام محبت و عشق نرسیده همیشه محتاج بصبر است و عن الباقر ع الجنة محفوفة بالمكاره والصبر وجهنم محفوفة باللذات والشهوات جنت پیچیده شده است بمکاره و بلاها و صبر بر آنها و جهنم پیچیده شده است بلذتها و شهوتها و همینکه پا بدائره محبت نهاد مقام صبر را زیر پا نهاده و سر از گریبان رضا بر آورده اللهم ارزقنا و بدانکه دل سوختن و آه کشیدن و گریه کردن منافات با صبر ندارد بلکه با رضا نیز ندارد بلکه لازمه طبیعت ترحم و رقت قلب است نمی بینی که پدر طفل را از برای تیغ و حجامت زدن در نهایت رضامندی و مع ذلك دلش چگونه میسوزد و چون ابرهیم فوت شد حضرت خاتم گریه کرد عرض کردند تو ما را از این نهی فرمودی فرمود انما هذه الرحمة وانما يرحم الله من عباده الرحماء نیست این مگر ترحم و رقت قلب و خدا رحم نمیکند از بندگان خود مگر آنها را که دل رحیم داشته باشند و قال ایضا العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول ما یسخط الرب چشم اشک میریزد و دل میسوزد و نمیگوئیم چیزی را که بغضب آورد پروردگار را و سید الشهداء روحی له الفداء در وداع قاسم غش کرد و در وداع علی اکبر گریه کرد و فرمود اللهم اشهد علی هؤلاء القوم الحدیث الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مطلب دویم در شکر است قال الله تعالی فی سورة البقرة فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون بخاطر آورید مرا تا یاد آورم شما را و شکر من نمائید و کفران نعمت من نکنید و فی سورة ابرهیم لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و فی سورة السبا اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور و فی سورة لقمان ان اشکر لی ولوالدیک و آیات شکر بسیار است

مطلب دویم در شکر است

بدانکه علماء این فن اخلاق بد را مهلکات و اخلاق نیک را منجیات گویند و چون اخلاق بد بمنزله زنگار آئینه و بمنزله سقیه است و علاوه آنکه ضد خلق نیک است تا ضد نرود ضد دیگر نیاید لهذا آنها را مقدم ذکر کنند و با آنها آفت بعضی از جوارح را چون زبان و شکم و فرج هم ذکر کنند و حال آنکه نباید گفت زیرا که بدیهی است خلق و صفت و عادت و حالت و دارائی و امثال این الفاظ بر ملکات صادق است نه افعال مثلا غزالی در کتاب کیمیای سعادت که بعد از احیاء العلوم نوشته در باب مهلکات اول آفت شکم و فرج او گوید بعد آفت زبان را بعد خشم و حسد را بعد دوستی دنیا و بخل و طمع و حرص را بعد حب جاه را بعد ریا را بعد کبر و عجب را بعد غفلت و ضلالت و غرور را و منحصر دانسته در اینها و گفته هر که اینها را بکند طهارت باطن از اخلاق بد حاصل کرده و دل خود را شایسته نموده که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و توحید و توکل و رضا و غیر آن انتهی و اصل سرچشمه و آن سه محبت را هیچ بدست نداده اند و در باب منجیات هم ذکر کرده اول توبه را بعد صبر و شکر را بعد خوف و رجا را بعد فقر و زهد را بعد محاسبه و مراقبه را بعد صدق و اخلاص را بعد تفکر را بعد توحید و توکل را بعد محبت و شوق را بعد ذکر مرگ و احوال آخرت را و حال آنکه بعضی از اینها داخل در ملکات نیست پس اگر مقصود ذکر ملکات است ذکر افعال و غیر ملکات چرا و اگر مقصود اعم است اکتفاء بذکر بعضی از افعال چرا با آنکه مقصود بیان منشأ و سرچشمه است غالب این گفتار ایشان دور از منشأ افتاده و اگر مقصود بیان راههای سرچشمه و شعبهای آنست بیان

سرچشمه

سرچشمه اولی تر و اگر مقصود بیان هر دو است با آنکه بیان سرچشمه کافی است افعال حد و حصر ندارد و جواب نقض اینست که انبیاء نیز چنین کرده اند بلکه خدا هم در کتب پاک خود چنین کرده و جواب حلی آنست که دست از محبت ذات کشیدن امریست ممتنع و غیر معقول چنانچه گفتیم زیرا که شخص تا با خود است محال است ترک خود و چون بیخود شود دخلی بعالم تکلیف و مسئله ما ندارد و دست از محبت جلوه دنیا و از محبت دین باست کشیدن هم امریست محال عادی و یقینا از هر صد هزار نفر یک نفر قابل این تکلیف مشکل نباشد پس باید در ارشاد خلق راه دیگری باز نمود و دوای دیگری ترتیب داد چون سخن باینجا رسید حال مقدمتر نکته گوش کن بدانکه سلطان و رعیت و رئیس و مرئوس و آقا و نوکر و امثال این الفاظ از امور اضافیه اند تا آنجا که قلمرو سلطانست و حکم او کار میکند سلطانست نه بیشتر و آنانکه اطاعت میکنند رعیتند نه غیر ایشان و ظاهر است که حکم سلطان ببساطت و فردیت و جمعیت چه قدر نزدیکست و از این یک حکم اول وزراء بحرکت در آیند و هر یک بتابعین خود همان حکم را از زبان خود یا از زبان سلطان نمایند پس چند برابر حکم شود و کثرت پیدا کند و متصل بعد و کثرت پیدا کند تا آخر منتهی بلشکر شود و مقتضای حکم بعمل آید اگر متعلق بجنگ باشد یا منتهی برعیت شود اگر آن حکم متعلق بایشان باشد یا از طبقه وزراء مثلا تعدی نکند اگر متعلق بایشان تنها باشد خلاصه از لشکر و رعیت نگذرد زیرا که پائین تر از ایشان چیزی نیست و احکام سلطان مطلق نیز چنین است که از عناصر و موالید نگذرد چه پائین تر از ایشان عدم بحت است پس حکم سلطان بمنزله چرخ است بزرگ و هر یک از وزراء و حکم ایشان چرخی است کوچک و متعلق که بتبع چرخ اول بحرکت در آیند تا آخر بچرخهای کوچک غیر متناهی برسد و چون از رعیت و لشکر عرضی و التماسی صادر شود کم کم کثرت اندازد و بعالم جمع و کمال رود تا بسلطان رسد و حکم دریا و رودخانها و جویها نیز چنین است و حکم درخت و شاخها و برگها نیز چنین است و بدان که تو نیز سلطان مقتدری هستی که احکام و اوامر تو منتهی شود باعضا و جوارح تو و از اینجا نگذرد زیرا از آنجهت که روح تو سلطانست جوارح تو آخر مرتبه رعیت و لشکر است و چرخها و مملکت و کارکنان بسیار در تو خدا تعبیه کرده که هم ادراک عقلی تو و حکم روح تو تا آخر اعضا و حواس جاری شود و بعالم نقص و کثرت آید و حواس ظاهره تو از لامسه و باصره و سامعه و هکذا چون چیزی ببینند کمال دفعه عرض خود را دست بدست بتو رسانند که او را ممیز التفات کن و مرا بوصال او برسان و چون ناملائم باشد عرض نمایند که ما را از دست این دشمن برهان و لکن فرق تو با سایر سلاطین اینست که افعال رعیت تأثیر در سلطان نمیکند و او را از حالتی بحالتی منقلب نسازد بخلاف تو همان حکمی که در نظرت خوب بود و جاری کردی چون آن کار را ابدی مکرر نمودی برای تو ملکه حاصل شود و همان چیز که در نظرت بد آمد با آنکه عادی و ملکه تو بود چون فرمان بترک او دادی و مکرر ترک نمودی آن ملکه از تو زائل شود و رفته رفته ملکه ضد آن پیدا نمائی پس بخیل سخی شود و بالعکس و جبون شجاع شود و بالعکس و هکذا حال گوئیم تدبیری در ارشاد که همه را ممکن باشد بهتر از این نیست که از برای مردم بیان نشود اول عذابها که بر افعال زشت مترتب است چون دروغ گفتن و مال مردم خوردن و زدن و فحش گفتن و هکذا و همچنین ثوابها که بر افعال نیک مترتب است و از دواعی چرخهای باطنی نباید چیزی گفت بعد باید بیان کرد آنچه بر خود اخلاق نیک و بد مترتب است از افعال و ترک ملکات حاصل و زائل شود و از حصول و زوال ملکات مقامات بلند حاصل شود الی ماشاء الله و بجهة همین است که در ظاهر شرع داشتن ملکات بد را از محرمات نشمارند بلکه افعال ناشی شده از آنها را اینها حرام دانند و تحصیل ملکات نیکو را واجب ندانند بلکه افعال ناشی شده از آنها را دانند زیرا که اینها یعنی افعال بسهولت ممکن است و آنها مشکل است و عسر است و همین مشکلها بهمان آسانها آسان شود چنانچه فهمیدی پس موضوع و مسائل علم اخلاق غیر از موضوع و مسائل فقه است زیرا که افعال و ترک در فقه اصل مقصود است و در اینجا مقدمه و بالتبع است پس در علم اخلاق چاره از ذکر بعضی مقدمات مهمه و بعضی از افعال و ترک نیست پس علم اخلاق مرکب شد از افعال و ملکات و از مقدمات و غایات و بجهة آسانتر بودن افعال و ترک و منجر شدن آنها بملکات که مقصود است طریقه معصومین جاری شده باهتمام تمام در افعال و ترک و ذکر ثوابهای بسیار و عقابهای بیشمار بجهة آنها و احادیثی که در باب اخلاق دارد عشر احادیث افعال و ترک نمیشود و آنهم بطور احادیث اخلاق طور دیگر است و ذکر ثواب و عقاب کمتر دارد و بسیار قریب باین الفاظ دارد که فلان چیز ایمان را میگدازد چون سرکه عسل را و یا چون آب نمک را و شخص مؤمن نیست تا چنین باشد و فلان خلق ضررش در دین بیش از گرگ است در گله و از برای متکبرین وادی است در جهنم که کذا و کذا است رجوع کن تا بر تو معلوم شود با آنکه دانستی که این ملکات نیز مقدمه از برای اعراض ما سوی و قرب بخدا است و از این مقام که اصل مقصود است اخبار و آیات کمتر دارد و لکن با اختصار و کمی بطور تمام بیان فرموده اند مثل یا غایة آمال العارفین و غیر ذلك که در باب حب و رضا ذکر کردیم چون سخن باینجا رسید تیمنا اشاره بشکر نمائیم زیرا که صبر و شکر در کتب قوم قرین همند بدانکه شکر و ثنا نظیر همند و حاصل معنی ایشان بزبان فارسی مدح و تعریف کردن منعم و محسن است بزبان در پیش خودش و در پیش مردم و دوست داشتن او است بدل و یاری کردن او است ببدن و کفران نعمت خلاف اینها است نمی بینی که اگر کسی بجان احسان ظاهری یا باطنی که تربیت و علم و نجات دادن از موارد هلاکت تربیت یافته باشد و مع ذلك

اورا دوست ندارد چه جای آنکه اورا دشمن دارد و یا بزبان در مقام مدح تعریفش نکند چه جای آنکه مذمت کند و یا یاری او نکند مثلا ببیند مال یا عیال او
در معرض تلف است نجات ندهد چه جای آنکه اهانت کند یا لابد اورا مذمت کنند گویند نمک او دیده تورا کور کند یا احسان او دامن گیر و پاگیر تو شود
پس ثابت شد که شکر از واجبات عقلی و از مستقلات عقل است سرش اینست که لازمهٔ انسانیت در مقام تلافی و جزاء و عوض بر آمدنست و عوضی که از تو بر آید
و ممکن باشد اینها است که ذکر شد و اشاره باین بدیهی عقلی است قول خدا هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ زیرا که لفظ هل و همزهٔ استفهام در مقام بدیهی و
اقرار مخاطب استعمال شود مثل أَفِي اللَّهِ شَكٌّ و مثل أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى و مثل وَمَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ و مثل
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ و مثل هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَالنُّورُ و هکذا و آیات بسیار است درست بفهم که چه گفتم بلکه این جبلی حیوانات
نیز هست و دیده و شنیده که چگونه انس بمحسن میگیرند و اورا یاری میکنند و اورا دوست میدارند و محتاج بر بیان نیست یا آنکه اگر صاحب حاجتی و فقری
پیش کسی برود و تذلل و فروتنی نکند چه جای آنکه سرکشی کند باو ندهد همه گویند خوب کرد نداد پس اگر امید و طمع احسان لازم دارد تذلل و مدح را
ببین که خود احسان چه چیز را خواهد لازم داشت پس چگونه کفران نعمت قابل کند نعمت را بدان که از معصوم رسیده و بسیار هم رسیده که اَحْسِنْ اِلی
مَنْ اَساءَ اِلَیْکَ و شیوهٔ خود شان نیز این بود و در دعا است وَقَدْ اَمَرْتَنا اَنْ نَتَجاوَزَ عَنِ الْمُسِیءِ پس باید باین قاعده بکفران خدا نعمت را کم نکند
جواب اینست که کفران و فراموشی و اشر و بطر شخص را هلاک میکند احسان اهانت که خدا گوشمال باو بدهد و معنی تجاوز این نیست که خدا زیاد کند
و هلاک کند آن تجاوز که تو گمان کردی انشاء الله در قیامت همه ما شیعیان باو فائز خواهیم شد و آن روز خدا حقیقت تجاوز خود را بروز خواهد داد
فافهم و بجهت همین بخاتم فرمود خُذْ مِنْ اَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِها وَصَلِّ عَلَيْهِمْ اِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ یعنی از مردم صدقات بگیر و بایشان دعا
کن که دعای تو باعث سکون قلب ایشان است یعنی اورا عوض و تلافی احسان میکند و هو العالم مخفی نیست بر تو که این دلیل که شنیدی از برای اثبات وجوب
شکر منعم و معرفة الله بهتر است از دلیل معروف که دفع خوف محتمل واجب است و ایضا بدان که احسان خدا تلافی ندارد بجهت آنکه همین شکر بتوفیق او است یا
آنکه دل و زبان و اعضاء و قوت را نیز او داده و صادق ع فرمود اَوْحَى اللّٰهُ تَعالى اِلى مُوسى اُشْكُرْنِي حَقَّ شُكْرِي فَقالَ يا رَبِّ كَيْفَ اَشْكُرُكَ حَقَّ شُكْرِكَ وَلَيْسَ
مِنْ شُكْرٍ اَشْكُرُكَ بِهِ اِلّا وَاَنْتَ اَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ قالَ يا مُوسى الْآنَ شَكَرْتَنِي حَيْثُ عَلِمْتَ اَنَّ ذٰلِكَ مِنِّي وحی نمود خدا بحضرت کلیم ع که ای موسی شکر کن مرا حق شکر
من عرض کرد ای پروردگار من چگونه شکر کنم تورا حق شکر تو و حال آنکه نیست هیچ شکر من مگر بتوفیق تو فرمود ای موسی الان درست شکر من کردی چون دانستی
که شکر تو از من است و اخبار دیگر نیز باین مضمون دارد و اینست معنی دعای ماه رمضان فَیا ذَا الْمَنِّ وَلا یُمَنُّ عَلَیْکَ باری شکر و قتی حاصل میشود که نعمت را
و منعم را بشناسی و دوستش داری و بزبان و اعضاء یاری کنی و حق اورا بدهی اگر کسی بتو احسانی کند و گوید پنج تا پیاده بلیت اورا بفلان بده و باقی را
خود صرف کن اگر ندهد قطعا خیانت کرده بدانکه در دعا دارد لا اُحْصي ثَناءً عَلَيْكَ اَنْتَ كَما اَثْنَيْتَ عَلى نَفْسِكَ و این با اشاره است بقول خدا وَاِنْ
تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لا تُحْصُوها یا آنکه اشاره است باینکه من نمیتوانم اظهار جمال و کمال تو کنم بقسمی که سزاوار تو است زیرا که تو چنانکه ثنای خود را گفته یعنی
جمال و کمال خود را بایجاد همه ماسوی آشکار کرده یا آنکه خود بیان خود و احسان خود نموده که ما هم آنچه گوئیم از گفته تو گوئیم از آنچه گفتیم دانستی که شکر
عملی است درجات مختلف و مردم در یکدیگر و مثل اینستند در شکر و نیز در کم و نیز در کیف و شکر عملی است مشترک میان صابرین و مقربین یعنی اهل
رضا و تفاوت مردم خوب ظاهر میشود در شکر کردن بر مصیبتها کو شیر مردی که آنجا از روی رضا و خوشحالی شکر کند نه از روی صبر و کراهت قلب و این تمام
و کمال او در محمد و آل محمد بروز کرد بخصوص از سر حلقه عاشقان و پیش رو شهیدان سید الشهداء روحی له الفداء اَلا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْقَوْمِ الظّالِمِينَ

باب چهارم در بیان خوف و رجا است قال الله تعالى في سورة الاعراف وَادْعُوهُ خَوْفاً وَطَمَعاً اِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ یعنی من
الداعین بقرینة المقام کقوله اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ اِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي ای عن دعائی کما فسره الامام ع في الصحيفة و في سورة بنی اسرائيل
قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ الى قوله وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخافُونَ عَذابَهُ اِنَّ عَذابَ رَبِّكَ كانَ مَحْذُوراً و في سورة الانبياء فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَوَهَبْنا
لَهُ يَحْيى الى قوله وَيَدْعُونَنا رَغَباً وَرَهَباً وَكانُوا لَنا خاشِعِينَ و آیات خوف و رجا بسیار است تا باخبار چه رسد بدانکه ما پیش گفتیم هر چه از لوازم
محبت است و برای او مرتبت است ادا میگوئیم و لکن خوف و رجا مثل شکر است که اختصاص ندارد و همه طوائف را عموم و شمول دارد بیانش اینست که لازمهٔ هر
ذی شعور و ادراک است از جان و جن و انس و ملک که از محبوب و مبغوض با شد که لذت و الم جزء ادراک چیزی نیست و هر چند ما گفتیم که کثرت عشق
و شوق رسد بجائی که شخص از خود محو و سهو شود و از خودی خود بیخود شود و از بیخودی خود نیز بیخود و بیخبر شود و لکن بدان که این مقام دوام ندارد یا
بطور همیشگی و مدامی از برای کسی نشده و نخواهد شد یا لابد سر حلقه همه مشتاقان و پیش رو همه عاشقان محمد است و آل محمد و غشی و بیهوشی
و ضعف و بیخبری از برای ایشان گاهی بود و گاهی نبود و شاید حدیث اِنَّ لَنا مَعَ اللّٰهِ حالاتٍ نَحْنُ فِيها هُوَ وَهُوَ فِيها نَحْنُ وَلٰكِنْ هُوَ هُوَ وَنَحْنُ نَحْنُ اشاره

همین حالات بیخودی باشد و بالاترین مقام ایشان در مقام وصل همین مقام بود چون حدیدهٔ محماة یعنی آهن سرخ شده که کار آتش کند و تو اگر گفت
آتش است بلکه عرفا نیز گویند و اینکه سید الشهداء روحی له الفداء در روز عاشورا چندین مرتبه غش کرد من بعید از حمل بر این مقام نبا عده و شاید
شود بر دیگر آتش عشق تیز تر کردد حمل دیگر نتوانم نمود و حمل کردن بر بخش متعارف نهایت بعید دارد بلکه در حق آن عاشق مست محال آید یا آنکه قوت
دارد که هر چه بشهادت نزدیکتر میشد انبساط و بشاشت و طراوت رخسارش بیشتر میشد روحی له الفداء یا لَيْتَني كُنْتُ مَعَهُ بلی یا لابد تا طاقت
داشت جهاد کرد و بسیاری جراحت و رفتن خون آن جان عالم را بی طاقت نمود خلاصه چون معلوم شد که هر ذی شعور را محبوب و مبغوضی هست پس تا او
نرسیده و امید رسیدن دارد این امید را طمع و رجا گویند و اگر رسیده و احتمال زوال دو فراق او میدهد این احتمال را بیم و خوف گویند و همچنین اگر
منتظر آمدن مکروه و مبغوضی باشد یعنی از آن احتمال وصل حالت خوش رخ دهد که نام او رجا است و از این احتمال حالت دیگر عارض شود که نام
او خوفست و چون هر یک از این دو حالت عارض شود اگر خود شخص را عمل و حرکت او را مدخلیتی باشد البته بقدر قوه و طاقت خواهد سعی نمود
در وصل محبوب و نگهداشتن وصل و زیاد کردن قرب و همچنین در نیامدن مکروه و استمرار داشتن نیامدن و زایل کردن او اگر گرفتار شده باشد
و اگر او را مدخلیتی نیست در انتظار خواهد نشست و بهشت و قرب خدا محبوبی است که علم و عمل را مدخلیت تامی است بلکه علت تامه است همچنین جهنم
و بعد خدا مبغوضی است که باید بعمل از روی اخلاص شد پس بمعصیت نرفتن و خیر از طاعت نگرفتن یا خوف و رجا منافات دارد بیانش اینست که خوف
و رجاء و حصول این دو حالت بسته بدو چیز است یکی آنکه آن چیز را عظمی باشد پس اگر بگویند اگر چنین کنی بوصال تیکه زیر سبو یا آن انجام و که کرد
بلباس تو خواهند نشست اعتنا نخواهی کرد دوم آنکه در نظر تو نیز عظمی داشته باشد و تو نیز عظم اورا بدانی و لذا اگر پادشاه را بر سبیلی و ندانی که
او است اعتنا باو نکنی و تغییر حالت تو را رخ ندهد و مردم در هر دو مقام تفاوت بسیار دارند و اینکه بعضی مردم بکسالت از طاعت و اقدام بر معصیت
گرفتارند از جهت دوم است یعنی خیال بعید میکنند و اعتقاد درستی ندارند و این مطلب را در اصول دین مبسوط و مشروح نوشته ایم رجوع کن
باری ظاهر است که بهشت و جهنم در نظر همه عظم را دارد و لکن وصول و ورود او را دور می بینند مثل اینکه تو نیز احتمال میدهی که شاید پادشاه
شوی و لکن این رجاء نیست و احتمال میدهی که در فراش خواب کشته باشد و لکن این خوف نیست چنانچه فرمود اِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَنَراهُ قَرِيباً و ایضا بدان که هر
محبت و خواستنی و هر مکروه و نخواستنی خوف و رجاء نیاورد اگر چیزی باشد که باو مقید نباشی گوئی شد شد نشد نشد و بجهت همین گفتیم که دو
نظر تو نیز عظمی داشته باشد و وصول و حصول او را نیز نزدیک بدانی نسبت بخود بدان که هر چند گفتیم که بعضی از مردم از کم اعتقادی بمعاصی
گرفتارند و لکن گاهی نیز سر این گرفتاری و کسالت اندازه دیگر است یعنی از محبت ذات چیزی و هر کس گمان نیک بخود برد و خود را مستحق کرم و رحمت
و عفو خدا داند زیرا که حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ چنانچه گذشت و غالب الآن ما شاید باینجهت نیز فریب خورده اند و بجهل مرکب افتاده اند و این مرض بسیار مزمن
و عسر العلاج است چنانچه آنجا گفتیم و بعضی هم از عمل خود مایوس اند که گویند عمل ما قابل قبول نیست اگر کرم و عفو خدا کاری کرد و الا راه دیگری نداریم
و بعضی از کثرت معاصی مایوس از عمل سهل است که مایوس از رحمت خدا العیاذ بالله نیز شده اند و اینها بد ترین طوائف اند و ایضا گاهی هم اخبار عفو و رحمت
و توبه و امثال ایشان را در معصیت مدخلیتی است لهذا در تفسیر ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ گفته اند که ذکر لفظ کریم تعلیمی است از خدا که در جواب گویند کرمک
بدانکه شدت خوف و رجاء و ضعف ایشان بسته بشدت محبت و بعض و ضعف ایشانست هر چند پابند و قید و اسیری و گرفتاری و محبت بیشتر است
آنها نیز بیشترند و بجهت همین است که از عشاق حرکات عجیب و غریب خارج از عادت و رسوم و آداب صادر شود اگر چه محبوب او در نظر دیگران جلوه نداشته
باشد البته حکایت لیلی و مجنون و بدگل و خوشگل نبودن لیلی را شنیده پس ببین که اگر این اعتقاد مطابق واقع باشد چه خواهد شد پس تفاوت
مردم در خوف و رجاء بدو چیز است یکی بتفاوت معرفت چه از تفاوت او بتفاوت اعتقاد و محبت چیز دوم بتفاوت معشوق و محبوب پس بظهور
پیوست که خوف و رجاء مقربین بمراتب لا یتناهی از خوف و رجاء ابرار بیشتر است و هکذا زیرا که محبوب ایشان خدا است و محبوب ابرار نعمت خدا و عذاب
ایشان فراق و بعد از خدا است و بی میلی و عدم التفات معشوق نمیبینی که خوف و رجاء مقربان سلطان دخلی بدیگران ندارد و عذاب ابرار جهنم
و بعد از رحمت خدا است نمیبینی که در خطاب عام فرمود وَادْعُوهُ خَوْفاً وَطَمَعاً اِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ و در حق انبیاء فرمود وَكانُوا لَنا خاشِعِينَ و در
سورهٔ فاطر فرمود اِنَّما يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ و نفرمود انما یخشی عذاب الله و در اینجا باب چندین لازمست اول آنکه رجاء چون قوت گیرد و اعتقاد
بحصول مطلوب حاصل آید نام او ایمنی و ایمن بودنست و اینست معنی امن من مکر الله یعنی ایمن بودن از عذاب خدا و چون خوف قوت گیرد بمقام یاس و قنوط
رسد حال گوئیم آیا مایوس بودن و قنوط کفر است یا نیست صریح اخبار آنست که نیست مثل حدیث صادق ع اَكْبَرُ الْكَبائِرِ الْاِشْراكُ بِاللّٰهِ الى ان قال و
الْياْسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ لِاَنَّ اللّٰهَ يَقُولُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ ثُمَّ الْاَمْنُ مِنْ مَكْرِ اللّٰهِ لِاَنَّ اللّٰهَ يَقُولُ فَلا يَاْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ

فرموده‌اند که از گناهان کبیره شرک قرار دادن از برای خدا و بعد از آن مایوس شدن از رحمت خدا بجهة آنکه خدا میفرماید مایوس نمیشوند از رحمت
خدا مگر قوم کافران پس از آن ایمن بودن از عذاب خدا بجهة آنکه خدا میفرماید پس ایمن نمیشوند از عذاب خدا مگر قوم زیانکاران و کسی هم ظاهرا نگفته
کفر است و لکن توهم میرود بجهة آنکه این شخص یا منکر قدرت خدا شده یا اقرار بآیات و اخبار توبه و عفو و غفران و کرم خدا نکرده بلکه منکر ضروری دین
شده و آیه هم دیده که دلالت بر کفر دارد و حضرت هم او را کفر حساب کرده و مقابل شرک انداخته و اسند لال هم باین کرده جواب اینست که یاس بمحض در قطعی العدم
و ممتنع الوقوع نیست بلکه بمحض بعد وقوع با آنکه وقوعش احتمال عقلانی داشته باشد و نظائر واقعه هم داشته باشد صدق میکند آیا کشتی شکسته
مایوس نیست با آنکه هزار مورد دیده و شنیده که بسیاری نجات یافتند و اگر هم احتمال نجات بدهد میگوید من قابل نیستم و قدرت بر محال یا قبیح تعلق
نمیگیرد و مورد آیات و ضرورت من نیستم و معنی آیه و هو العالم اینست که مایوس نمیشود مگر آنکه خدا و قدرت و وسعت رحمت او را نشناخته باشد یا اینست
که یاس علامت این باید از کافر صادر شود از شما چرا و اینمعنی بلیغ است و متداول در قرآن و اخبار و اهل هر لسانی مثلا میگویند بچه شده یا تو که بچه نیستی
یا عاقل که چنین نمیکند یا این کار جاهلانست و هکذا باری آیا این گناه بجهة خود یاس است یا بجهة اینکه باعث میشود که شخص بی پروا شود از هر گناه
و کفری ظاهر آیات و اخبار اول است نه ثانی و نه هر دو و عقل نیز شاهد است زیرا که اگر کسی گوید من جوادم و بالاتر از حاتم هستم کسی از او مایوس باشد
ببین چه قدر از او بد دارد که او را پست فطرت و بخیل دانسته و همچنین ایمن بودن از سلطانی که قهر و سطوت خود را بی نهایت داند و اگر کسی از خدا
یاس و امن داشته باشد حال او چه خواهد بود با آنکه تا زنده است انقلاب حالت ممکنست یا این ایمن بگو چگونه از کافر شدن ایمنی مگر از جهل مرکب و حب
ذات غافلی با اینکه مورد ظهور آیه یاس از راحت دنیویست و این یاس البته منجر بمعاصی میشود و سخن در امن از مکر خدا یعنی از عذاب خدا از آنچه گفتیم
ظاهر شود و ایمن بودن غالبا معصیت نیاورد دویم آنکه از آنچه یاد شد دانستی که یاس و امن دو غایت بد است و لکن اگر این یاس راجع بخود و عمل خود
باشد نه از رحمت خدا بلکه امید تمام از خدا دارد این بسیار خوبست بلکه خوف و رجاء معتبر راجع بهمین است و اگر کسی چنان اعتقاد بخدا پیدا کرده
که از سعه رحمت او ایمن از هر چیزی شده گوید آن رحیمی که من شناخته‌ام یقینا مرا عذاب نمیکند با آنکه من مستحق عذاب ابدی هستم و آن حافظی که من رسیده‌ام
البته ایمان و عقاید مرا نیز از شیطان حفظ خواهد نمود این هم بسیار خوبست بلی اگر آن یاس خوب و این امید مرغوب شخص را از طاعت باز دارد و بمعاصی
وادارد از اینجهت بد است نه از جهت سبب شدن نه نظر بذات که از آنجهت بسیار خوب و مطلوبست و مقتضای آیات و اخبار است که باید بنده بخدا
همیشه کمان خوب داشته باشد پس ظاهر شد که آنچه بد است یاس از رحمت خدا است کما قال لا تیأسوا من روح الله و قال لا تقنطوا من
رحمة الله و ایمن بودن از عذاب خدا است بسبب عمل و طاعت خود نه یاس از خود و عمل خود و نه ایمن بودن از عذاب بسبب رحمت خدا بلی عیب این است
که در خدا شناسی یکچشم است همان رحمت و کرم او را دیده و سطوت و قهر و عذاب و عدل او را ندیده چنانچه مایوس از رحمت حق بودن هم یک
چشم بودنست که همان سطوت و قهر او را دیده و رحمت او را ندیده آن یک چشم هزار مرتبه از این یکچشم بهتر است زیرا که رحمت خدا سبقت بر غضب
خدا دارد و خدا خود را چنین شناسانده و لذا رجاء در غالب یاس غالب است پس آنکه سابق را دیده نه مسبوق را البته بهتر است از آنکه مسبوق را دیده نه
سابق را سوم آنکه در نظر عقل مسلم است و علماء نیز تصریح دارند که غلبه رجاء و عبادت ناشی از وی بهتر است از غلبه خوف و عبادت ناشی از وی
چه لازمه رجاء انس و محبت و دلگرمی است و لازمه خوف وحشی بودن و نفرت و دلسردی است اگر چه هر دو ضرور است چه کمال در دو چشم بودنست و هر
دو جهت را در خدا دیدنست با آنکه رجاء چون قائد است که شخص را بسمت خدا میکشد و خوف چون سائق است که شخص را بسمت خدا میراند چه خوب
گفته آن حکیم که هر که از چیزی ترسد از او گریزد و هر که از خدا ترسد بسوی او گریزد و خود نیز فرموده ففروا الی الله چهارم بدانکه یاس و قنوط بحسب لغت
یکمعنی دارند و چون مورد استعمال این دو لفظ در قرآن مجید مختلف شده لهذا گاهی در کلمات فقهاء قدیم که شمرده میشوند میگویند الیاس من
روح الله و القنوط من رحمة الله بیانش اینست که حضرت یعقوب و اهل او در شدت و عذاب از قحطی و فراق یوسف بودند فرمودند یا بنی
اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه و لا تیأسوا من روح الله و حضرت خلیل اولاد میخواست با آنکه پیر شده بود ملائکه با و بشارت اولاد داده
گفتند انا نبشرک بغلام علیم الی قوله قال و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون پس مورد یاس و قنوط یکی از دو چیز است یکی آنکه توهم است
از اینکه خدا او را از شدت و عذاب و بلا نجات دهد و راحت بخشد دوم عذاب و بلا در میان نیست و لکن حاجتی دارد و نا امید باشد که خدا او را بر
یا او را به بهشت برد فافهم پنجم آنکه در حسد نیز توهم میرود که کفر باشد و در حدیث قدسی است ان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی التی قسمت بین
عبادی و من یک کذلک فلست منه و لیس منی و صادق فرمودند و الحسد اصله من عمی القلب و جحود فضل الله و هما جناحان للکفر بدیهی
که شخص با حسد دشمن دارد نعمتهائی را که به بندگان خود داده‌ام ضد است با قسمت من آن قسمتی که میان بندگان خود کرده‌ام و هر که چنین باشد نه من از و هستم

و نه او از من حسد اصلش از کوردلی است و انکار فضل و احسان خدا است و این هر دو بالهای کفرند با آنکه دوست منکری خدا را العیاذ بالله یا جاهل دانسته
یا عبث کار که ضد حکیم است زیرا که اگر بگوید فلان مستحق نیست خدا با و داده این نسبت جهل است و اگر بگوید با آنکه مستحق است چرا از او نمیگیرد این شق
ثانی با آنکه بسعی خود میخواهد نعمت را از او سلب کند پس با خدا در جنگ و جدال است و میخواهد آنچه خدا خواسته نشود و آنچه خود خواسته شود جواب
اینست که هر چند حسد گناه بزرگی است خاتم ص فرمود الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب حسد میخورد حسنات را چنانچه میخورد آتش هیزم را
و لکن یقینا کفر و ارتداد و شرک نیست بالاجماع و الضرورة و الا باید غالب شیعه را کافر گفت و اعتناء باین لوازم خفیه نیست با آنکه در هر معصیت هست زیرا
که گوئیم ای عاصی خدا را حاضر و ناظر نمیدانی یا میدانی و از روی اهانت و استخفاف چنین میکنی و هکذا من اللوازم نخوانده در دعا سحر الهی ما عصیتک
حین عصیتک و انا بربوبیتک جاحد و لا بامرک مستخف الخ خدایا در حین معصیت که مخالفت تو میکردم منکر خدائی تو نبودم و امر تو را نیز خوار
و خفیف نشمردم و لکن بلیه بود که عارض من شد سرش اینست که لازم و غایة شیء آنست که بر او مترتب باشد قهرا و او را بجهة او نمایند چون ترتب سیراب شدن
بر خوردن آب و هر چه نه چنین است و لازم و غایة گفتن و جهی ندارد کسی شمشیر ساز نگوید تو قاتلی و آنکه نهر جاری کرده نگویند تو فلان را غرق کردی
و آنکه تنور آتش کرده نگویند تو فلان را سوختی و خدا که اسباب را ساخته و تو را خلق کرده و قدرت و شهوت داده نتوان گفت که العیاذ بالله معاذ تو را او
کرده خلافا للجبریة خذلهم الله و همین جواب در یاس و امن و سایر معاصی جاری است و تفصیل این مطالب را در مسئله ارتداد که در اصول دین همین کتاب
نوشته‌ایم طلب کن و چون حسد را پیش نگفته بودیم اینجا خواستیم هم اشاره کنیم و هم این سر را بگوئیم و چون اصل سرچشمها و حب فطری را بیان کردیم لهذا
بعضی از اخلاق ذمیمه را متعرض نشدیم و بهمین ختم نمودیم و سر نگهداشتن خدا همه خلق را ما بین خوف و رجاء در خاتمه همین فن اخلاق نوشته‌ایم و طالب را
بآنمقام حواله نمودیم **باب پنجم** در فقر و زهد است قال الله تعالی فی سورة الفاطر یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی
الحمید و فی سورة الانعام و هو الغنی ذو الرحمة غنا را در هر دو مختص بخود ساخت و بلفظ ذو الرحمة ایجاد را و فیض وجود را نیز مختص بخود ساخت که در
لسان حکماء معنی فوق التمام همین است زیرا که فقیر آنست که محتاج باشد و آنچه با آن محتاج است آنهم بدست غیر باشد و تمام ممکنات چنین اند و اصل بود و هستی
ایشان از خدا است از لوازم وجود شان چه پرسی و لکن فقر و زهدی که محل سخن است سه چیز است اول مال دوم جان سوم جاه و بعبارة اخری سخن در لوازم
دنیا است پس گوئیم مدار راه دین بر چهار اصل است خدا و نفس تو و آخرت و دنیا و دینداری و سالکی فدا کردن دنیا است در راه آخرت و فدا کردن نفس است
در راه خدا و در اینجا چند مطلب ضرور است اول آنکه کسی که بمقام محبت و رضا رسیده و معشوقی جز خدا ندارد این دانستی که از محل سخن علماء اخلاق قدیم
خارج است چه مقصود ایشان رسیدن بهمین مقام است و در نظر او و در حالت او هیچ فرق نکند غناء و فقر و عزت و ذلت و خادمی و ریاست بلکه او مدام
در عبادت و مناجات و قربت و همچنین صابری که صبر را چنان ملکه کرده که مقام بلا تا هر کجا رسد در نظر او سهل است و خود را مصداق قول خدا
ساخته که فرمود لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم و حضرت امیر ع فرمود الزهد کله بین کلمتین من القرآن قال الله تعالی لکیلا تاسوا علی ما فاتکم
و لا تفرحوا بما اتیکم و من لم یاس علی الماضی و لم یفرح بالآتی فقد اخذ الزهد بطرفیه و قال السجاد الا و ان الزهد فی آیة من کتاب الله ثم تلا هذه الآیة
و هر چند این ظاهر در مقام رضا است و لکن بمقام صبر نیز توان تعمیم داد اگر چه فرق ما بین صبر و رضا هزار بار بیشتر از ثری تا ثریا است چه اهل رضا جز شیرینی
و خوشی نبیند و سرتاپای ایشان زبانی است متر نم بانمقام هر چه از دوست میرسد نیکوست حضرت صادق اسرار الشهادة در مجلس ششم روایت میکند که پیغمبر ص
فرمود بحسین و یستشهد معک جماعة من اصحابک لا یجدون الم مس الحدید و تلی رسول الله ص یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم یکون الحرب علیک
و علیهم سلاما شهید شوند با تو جماعتی از اصحاب تو که نمی یابند الم و سوزش آهن و شمشیر و نیزه و تیر را میباشد جنگ بر تو و بر اصحاب تو سرد و سلامت
چنانچه در قصه ابرهیم ع خدا با آتش فرمود ای آتش سرد و سلامت باش بر خلیل ما و این از شوق بود شاهد بر این آنکه حضرت ع پس از آنکه منزل ایشان را در بهشت
با ایشان نشان داد داود فکان الرجل یستقبل الرماح و السیوف بصدره و وجهه لیصل الی منزله من الجنة یعنی اصحاب حضرت از شوق شهادت بطوری
بودند که استقبال میکردند نیزها و شمشیرها را بسینها خود که زود برسد بمنزل بهشتی خود و اهل صبر تلخ را تلخ و شیرین را شیرین ببیند و لکن تلخی تلخ
صبر نماید و این نیز مقام بسیار بلندی است و لکن رضا و صبر در جمیع مقامات ممکن از غیر محمد و آل محمد بروز نکرده و نخواهد کرد زیرا که صبر و رضا زیاده از حد
طاقت معقول نیست و آنچه طاقت سایر انبیاء ع خدا با ایشان داد و هر چه در قوه ایشان بود بمقام فعلیت رسید و الا با قواعد بسیار منافات خواهد داشت
پس ظاهر شد که آنچه در عالم امکان حقی نهایت ندارد همان طاقت محمد ص و آل محمد ص بود در هر کمالی که نور ایشان رسد و در جمیع صفات جمالیه و جلالیه
خدا اینها اعنی در آثار ربوبیه و مظهر صمدیت بودن از قوت و قدرت و علم و فیض و عفو و بخشش و گذشت و هکذا در عالم امکان حد یقف ندارد شنند
معنی امکان از خدا داشتن است نه از خود و همچنین در مقام عبودیت از زهد و طاقت و رضا و عبادت و خوف و رجاء و مناجات و تسلیم و هکذا

بلکه در این جهت ظاهر است که بی‌مثل و نظیر و بی‌شریک بودن چنانچه خدا در ربوبیت بی‌شریک است و لذا مخصوص ساخت پیغمبر خود را بلفظ عبد و فرمود لمّا قام عبد الله یدعوه جنّ و فرمود عبداً اذا صلّی علق و فرمود سبحان الّذی اسری بعبده لیلاً و فرمود فاوحی الی عبده ما اوحی نجم دوم آنکه چون از انبیاء گذشته صبر مطلق بمودن طاقت دیگران نیست الا انبیا اگر کرد رجا و مال و جاه و عیال بتواند بقدر طاقت صبر کند پس شخص ملاحظه کند که هر چه صبر بر آن ندارد او را تحصیل کند چون صبر بر شهوت ندارد زن بگیرد و صبر بر فقر ندارد تحصیل مال نماید اگر چه بسفر دور باشد و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغماً کثیراً و سعة یعنی هر که هجرت کند در راه خدا می‌یابد در زمین خدا گشایش و وسعت و اگر خدا با او مال نداد از میان شهر هر بیرون رود و بجائی که غالب اهل آنجا فقرا باشند تا صدق نخوة البلیة اذا عمّت طابت و اگر صبر بر ذلت ندارد با مردم معاشرت نکند مگر با آنکه از او پستتر باشد و با گوشه گیری اختیار کند و اگر ببیند که ریاست و یا دولت مهلک است نگذارد که حاصل شود و اگر حاصل شد از خود سلب نماید و زیاده از قدر ضرورت نگه ندارد و اگر نتواند از ریاست گذشت بجائی رود که گمنام باشد و اگر از اختیار او بیرون باشد مثل اینکه طاقت بلا ندارد همیشه بخدا پناه برد که البته پناه خواهد داد و هکذا و در تشخیص که این ملاحظه همه لازم است الا ما شاء الله و اینست معنی حدیث قدسی که قریب باین مضمونست که چه بسیار فقیر که فقر او را فاسد کرده و چه بسیار غنی که غنا او را تباه نموده الخ و لکن در حق غالب ناس بهتر بنیاد دولت و ریاست مضر است اما مفاسد ریاست که ظاهر است و اما دولت بجهة آنکه لازمه دولت غرت و لازمه عزت ریاست است و لازمه ریاست پوشیدن عیب مردم است عیب او را و کشودن زبانست بمدح و ثناء او و بر او بستن صفات و اخلاق نیک چندی را که در او نیست و او بسر بقاعده حبّک الشیء یعمی یصمّ باور کند و گذشته از این از ترس آنکه مبادا دارائیش از کف او بیرون رود گرفتار ربا و کذب و بهتان و جمع مال بحرام و غیر ذلک شود و کفایت میکند در این مطلب سیر در احوال دولتمندان و سیر در حکایت گذشتگان چون فرعون و قارون و صنادید قریش و بزرگان و سلاطین که تمام ایشان در کفر و ضلالت بماندند الا کمی و غالب عبّاد و زهاد و ایمان آورندگان فقراء بودند و آیات قرآنی در این مطلب بسیار است و چند آیه را ذکر کردیم مثل و قال الّذین استکبروا للّذین استضعفوا لمن آمن منهم أتعلمون انّ صالحاً مرسل من ربّه قالوا انّا بما ارسل به مؤمنون قال الّذین استکبروا انّا بالّذی آمنتم به کافرون و هکذا سایر آیات رجوع کن و کفایت میکند تو را سیر در احوال زمان خود که اغنیاء و رؤساء چگونه از خیرات و اداء حقوق واجبه محروم‌اند سوم آنکه دانستی که فقیر بودن زیاده از قدر ضرورت نداشتن در حق غالبی بهتر است اگر چه بمال هم توان تحصیل آخرت کرد لکن مقام پستر است زیرا که حفظ و صرف مال در مباح و خیرات دل را مشغول دارد و از یاد خدا غافل کند و بجهة همین انبیاء و اولیاء عمرا اعتناء باین خیرات نبود بلی در حق ما خوبست از شر حله خوش بود و از غرر الدم چنانچه عیسی فرمود فی المال ثلاث آفات ان یأخذه من غیر حلّه فقیل ان اخذه من حلّه قال یضعه فی غیر حقّه فقیل ان وضعه فی حقّه فقال یشغله اصلاحه عن الله در مال سه آفت است اول آنکه اخذ میکند شخص او را از غیر حلال عرض کردند اگر از حلال پیدا کند چه عیب دارد فرمود صرف میکند او را در غیر حلال عرض کردند اگر او را در جای خود صرف کند فرمود باز میدارد اصلاح او شخص را از خدا با آنکه میبینی که جمع مال از حلال مشکل و صرف آن در خیرات و امثال آن از همه مشکلتر زیرا اگر ترک نداشته هزار موش باسانی از او برداشته و قطع نظر از یاد کبر نیامده البته آسانتر از دها کردن بار بجنگ آمده است و ایضا چگونه صرف کند که قصد ریا و طمع در مدح و ثنا نکند و بعجب و کبر گرفتار نشود و ایضا چگونه توان فقرا را بنظر حقارت ندید و از ایشان کناره نکرد و چگونه توان دل از او کند و ما ضرر لیه شد یکی عرض کرد یا رسول الله چرا من موت را دوست ندارم فرمود مال داری عرض کرد بلی فرمود مالت را از پیش بفرست زیرا که دل مؤمن با مال او است اگر از پیش فرستاد میخواهد باو ملحق شود و اگر گذاشت میخواهد با او بماند و قال تعالی فی مناجاة موسی اذا رأیت الفقر مقبلاً فقل مرحباً بشعار الصالحین و اذا رأیت الغنی مقبلاً فقل ذنب عجّلت عقوبته فرمود ای موسی چون دیدی فقر را که رو آورده بگو مرحبا بشعار صالحین و چون دیدی که غنا رو آورده بگو این گناهی است که در عقوبت او تعجیل شده پس از تأمل احدی شک نکند که هر صد مفسده که از غنا برخیزد معلوم نیست که یک اصلاح و آخرت از او برخیزد با آنکه تمنای فقیر و نیت او که کاش میداشتم و صرف خیرات مینمودم ثوابی است که باین فرضها مشوب نیست بلی فقر نیز چند مفسده دارد یکی آنکه باعث شود که بجهة ابتغاء بدگمان شود دوم آنکه از خدا شکوه نماید سوم آنکه بسؤال و طمع و تواضع گرفتار شود و لکن بحسن تجربه و آیات و اخبار و تصریح علماء قدیم هم ظاهر و هویدا است که از برای همه فقر بهتر است چنانچه فیض قده در حقایق میفرماید فلنطلق القول بانّ الفقر اصلح لکافّة الخلق و افضل لانّ علاقة الفقیر و انسه بالدنیا اضعف غالباً الخ پس بطور کلی میگوئیم که فقر و پریشانی بهتر است از برای همه مردم و افضل است بجهة آنکه علاقه فقیر و انس او بدنیا ضعیفتر است غالباً مگر در حق بعضی که حال ایشان چنین است که هر چه ندارند پیوسته در خیال او بند و دل باو مشغول دارند و چون دارای آن شوند از خیال او منصرف و آسوده شوند و هر چه دل را مشغول دارد اعظم مفاسد است و دفع او لازم است گذشته از مفاسده بگو که بجهة همه گفتیم جمیع علماء و فقهاء قدیم بطور مسلم تصریح فرموده‌اند که تجارت و کسب بقدری که تحصیل نماید مؤنه خود و مؤنه عیال واجب النفقه خود را

واجب عینی است و زیاده از این بقصد توسعه خود و عیال و سائر مؤمنین را مستحب میدانند و حکم عقل و نقل بر این وجوب هر دو شاهد‌اند قال النبی العبادة سبعون جزءاً افضلها طلب الحلال فرمود پیغمبر خدا عبادت هفتاد جزو است افضل آنها طلب حلال است و قال ملعون من القی کلّه علی الناس فرمود ملعونست هر که بیندازد بار خود را بگردن مردم و قال الصادق لیس منّا من ترک دنیاه لآخرته و لا آخرته لدنیاه صادق فرمود از ما نیست آنکه ترک کند دنیای خود را بجهة آخرت و نه آنکه ترک کند آخرت خود را بجهة دنیای خود و اگر واجب نبودی پس ترک همه ناس کسب و معیشت را جایز بودی و این بالبدیهه مستلزم فانی و تمام شدن نوع انسانست و معصوم در جهت آن فرمودند و لو لم یجز ذلک لما قام للمسلمین سوق اگر قول ذی الید مسموع نباشد از برای مسلمین بازاری سر پا نمیشد یعنی اگر ید حجت نباشد مردم بعسر و حرج واقع شوند و چون این باطل است پس آنچه است پس چه گمان بری بوجوب اینکه بقاء نوع بسته باو است و از اینجا ظاهر شد که نگهداشتن مال بقدر ضرورت هم واجب است در صورتی که عاجز از کسب باشد زیرا که واجب بودن عملی بجهت حصول غایتی البته لازم دارد وجوب حفظ آن غایت را اگر حاصل باشد و لکن کلام در قدریست که آیا حفظ سرمایه که منفعت آن سالیانه کفایت کند واجب است یا حفظ نفقه سالیانه واجب است یا حفظ نفقه سال واجب است یا حفظ قوت یکشبانه‌روز واجب است درست واضح نشده و لکن طریقه بزرگان دین حفظ سرمایه بود صادق در رد صوفیه میفرماید در میان کلام خود و اما سلمان فکان اذا اخذ عطائه رفع منه قوته لسنته حتی یحضر عطاؤه من قابل فقیل له یا ابا عبد الله انت فی زهدک تصنع هذا و انک لا تدری لعلّک تموت الیوم او غداً فکان جوابه ان قال ما لکم لا ترجون لی البقاء کما خفتم علیّ الفناء اما علمتم یا جهلة انّ النفس قد تلتاث علی صاحبها اذا لم یکن لها من العیش ما تعتمد علیه فاذا احرزت معیشتها اطمانّت و اما ابو ذر فکانت له نویقات و شویهات یحلبها و یذبح منها اذا اشتهی اهله اللحم او نزل به ضیف او رای باهل الماء الّذین معه خصاصة نحر لهم الجزور او من الشاة علی قدر ما یذهب عنهم بقرم اللحم فیقسم بینهم و یأخذ هو کنصیب واحد منهم لا یتفضّل علیهم و من ازهد من هؤلاء و قد قال فیهم رسول الله ما قال و لم یبلغ من امرهما ان صارا لا یملکان شیئاً البتة کما تأمرون الناس بالقاء امتعتهم و شیئهم و یؤثرون به علی انفسهم و عیالاتهم الحدیث یعنی و اما سلمان عادتش این بود که چون عطای خود را میگرفت قوت یکساله خود را از او جدا میکرد مردم باو گفتند ای سلمان تو با این زهد چرا چنین میکنی شاید امروز یا فردا بمیری در جواب گفت چرا امید زنده ماندن مرا ندارید چنانچه ترس مردن مرا دارید آیا نمیدانید ای مردمان جاهل که نفس اماره بصاحبش می‌پیچد در وقتیکه اسباب معیشتش آماده نباشد همینکه آماده شد آرام میگیرد و اما ابو ذر قدری شتر داشت و قدری گوسفند میدوشید شیر آنها را و چون عیال او میل گوشت داشتند و یا مهمانی باو وارد میشد یا کاروانیان تنگ میشد از شتران یا گوسفندان خود میکشت بقدری که آرزوی گوشت را از ایشان بردارد پس قسمت میکرد میان ایشان و از برای خود نیز بقدر سهم دیگران بر میداشت نیز میفرمود کیست زاهدتر از این بزرگواران و حال آنکه پیغمبر فرمود در شان ایشان آنچه فرمود و هرگز نشد که ایشان دستخالی شوند و مالک چیزی نباشند چنانچه شما مردم را امر میکنید که بیندازند و دور کنند از خود آنچه دارند و مردم را بر خود و عیال خود ترجیح دهند و خود و عیالشان گرسنه بمانند پس ظاهر شد بطلان طریقه صوفیه و درویشی و سؤال بکف و کلّ بر مردم شدن گذشته از حکم عقل بتمام اینها و هم ظاهر شد که بقدر سرمایه تحصیل کردن و یا کنار نهادن و دست از کسب باز داشتن و مشغول ریاضت و عبادت شدن بهترین اقسام است زیرا که در تجارت و معاملات و کسب هست از شر و فساد و خصومت و عداوت با خلق بقدری که محتاج به بیان نیست اللهم ارزقنا بمحمد و آله پنجم بدانکه شیوه مرضیه و طریقه حسنه را باید از اقوال و افعال معصوم و قول خدا اخذ نمود پس گوئیم بعون الله که خوبست آدمی عمارت متوسط یا محقری داشته باشد و کذا خادمی که معین او باشد بلکه غلام و کنیز هم بجهة اعانت و خدمت داشتن ممدوحست و لمثله هیچیک بیخانه و بیغلام و کنیز ظاهرا نبودند با آنکه حضرت صادق فرمودند لا تباع الدار و لا الجاریة فی الدین لانّه لا بدّ للرّجل من ظلّ یسکنه و خادم یخدمه فروخته نباید بشود خانه و جاریه بجهة ادای دین زیرا که لازم است هر کسی را خانه که در او ساکن شود و خادمی که او را خدمت کند و کذا دو دست لباس داشتن یکی بجهة پوشیدن غالب اوقات و یکی بجهة زینت هم خوبست و کفایت میکند قول خدا در سوره اعراف یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباساً یواری سوآتکم و ریشاً و لباس التقوی ذلک خیر الی قوله یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کلّ مسجد ای پسران آدم فرستادیم از برای شما لباسی که بپوشاند عورت شما را و لباسی که زینت شما باشد و لباس تقوی بهتر است ای پسران آدم برگیرید و بپوشید زینت خود را نزد هر مسجد در صافی اخبار بسیار نقل کرده در این آیه که مراد لباس تجمّل است در عیدین و جمعه و شانه کردن ریش است بلکه در وقت هر نماز هم نقل کرده که کان الحسن بن علی ع اذا قام الی الصلوة لبس اجود ثیابه فقیل له فی ذلک فقال انّ الله جمیل یحبّ الجمال فاتجمّل لربّی عادت حضرت امام حسن ع این بود چون بجهة نماز بر میخواست میپوشید بهترین لباسهای خود را از آن بزرگوار وجهش را پرسیدند فرمود خدا با جمالست دوست میدارد جمال را پس من لباس تجمل میپوشم برای پروردگار خود معلوم است که حضرت مسجد را بمعنی زمان سجود گرفته و یا مصدر میمی

بمعنی خود سجود و مراد از سجود صلوة است و کذا اسباب خانه از فرش و ظروف بقدر دفع حاجت و کذا کسب از برای اهلش و لکن تا بتواند تخفیف در غذا و
اکل و شرب نماید کمّاً و کیفاً و عمده اینست و تعدّی در اکل و شرب است که مردم را بمرارت و عداوت انداخته و از مال همدیگر خوردن و باهم حیاست کردن وا
داشته و از فرصت عبادت و فکر آن و از تحصیل احکام دین باز داشته و کذا ائمه ع مال سواری داشتند خلاصه عمده قناعت شخص است در غذا کمّاً و کیفاً
عملا بسیرة الائمه ع ایضاً و بسیار از زهد فروشان و لباس اهل علم پوشان را دیدم که در لباس و عمارت و اسباب خانه خوب قناعت کرده بلکه بقدر ضرورت
ندارد و از غلام و کنیز و مال سواری همه چشم پوشیده و بمردم اینها را میفهمانند و لکن در اکل و شرب همت کماشته و اینکونه مردم بسیارند و اینهم فریب دام
شیطانست و تسویلات نفس اماره است خدا حفظ کند و اما آنچه حضرت امیر روحی و روح العالمین له الفداء میفرمود در لباس و غذا بلکه وجهش همان بود
که از خود آن بزرگوار نقل شده که من سیر باشم و در تهامه یا فلان جا گرسنه باشد و حال آنکه من امیر و سلطان باشم و از امام دیگر هم که صادق ع باشد قریب باین
مضمون نقل شده که اگر امر دست ما بود باین زینت و تجمل حرکت نمیکردیم پس اگر تو را ریاست دست داده هر چند در تخفیف غذا و لباس و عمارت بکوشی و بیخادم و
مرکب بمانی زهی سعادت که مردم را غبطه بر میشود چنانچه استاد ما شیخ مرتضی اعلی الله مقامه بود جزاه الله خیراً و تفصیل این مطلب را در موعظه نوشتیم
ششم تا تو را ممکن باشد بکسب و تجارت تحصیل معاش کن اگر چه بسبب ارث حلال از احتیاج بیرون رفته باشی و زنهار تا بتوانی از وجوهات و تصدقات
و بیت المال صرف مکن قال امیر المؤمنین ع اوحی الله عزّ و جلّ الی داود انّک نعم العبد لولا انّک تأکل من بیت المال و لا تعمل بیدک شیئاً قال فبکی
داود اربعین صباحاً فاوحی الله عزّ و جلّ الی الحدید ان لن لعبدی داود فالان الله له الحدید و کان یعمل کل یوم درعاً فیبیعها بالف درهم فعمل ثلثمائة
و ستّین درعاً فباعها بثلثمائة و ستّین الفاً و استغنی عن بیت المال حضرت امیر ع فرمود خداوند عالم وحی فرستاد بحضرت داود ع که تو نیکو بنده
هستی اگر از بیت المال نمیخوردی و بدست خود کسب میکردی پس داود ع چهل روز گریست پس وحی فرستاد خدا بسوی آهن که نرم شو از برای بنده من داود
پس نرم کرد خدا از برای او آهن را و هر روز یکدرع میساخت و بهزار درهم میفروخت تا آنکه سیصد و شصت درع ساخت و بسیصد و شصت هزار درهم
فروخت و از بیت المال مستغنی شد و قال الباقر ع من طلب الرزق فی الدنیا استعفافاً عن الناس و سعیاً علی اهله و تعطّفاً علی جاره لقی الله عزّ
و جلّ و وجهه مثل القمر لیلة البدر حضرت باقر ع فرمود هر که در دنیا طلب روزی حلال نماید تا آنکه محتاج مردم نباشد و عیالش آسوده باشند
و بهمسایکان خود نیکی کند ملاقات میکند خدا را در روزی و او مانند شب چهارده باشد و قال الصادق ع الکادّ علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله صادق ع
فرمود زحمت کشنده از برای عیال خود مثل جهاد کرده است در راه خدا و عن علی بن ابی حمزة قال رأیت ابا الحسن ع یعمل فی ارض و قد استنقعت قدماه فی العرق
فقلت جعلت فداک این الرجال فقال یا علی قد عمل بالید من هو خیر منّی فی ارضه و من ابی فقلت و من هو فقال رسول الله و امیر المؤمنین ع
و آبائی کلّهم کانوا قد عملوا بایدیهم و هو من عمل النبیین و المرسلین و الاوصیاء و الصالحین علی بن ابی حمزه میکوید حضرت کاظم ع را دیدم که در زمین
بابیل کار میکرد و پاهای مبارکش را عرق فرو گرفته بود عرض کردم فدای تو شوم کجایند مردها فرمود ای علی با بیل کار کردند آنانکه بهتر از من و پدر من بودند
عرض کردم کیانند فرمود پیغمبر ص و امیر المؤمنین ع و همه پدران من و این از عمل پیغمبران و مرسلین و اوصیاء و صالحین است پس از اینکه خوردن وجوهات
چنین باشد از وظیفه و اموال ظلمه و سلاطین چه پرسی با آنکه خدا فرمود و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسّکم النّار میل نکنید بسوی ظالمان پس برسد شما
آتش صادق ع در تفسیر این آیه فرمود هو الرجل یأتی السلطان فیحبّ بقائه الی ان یدخل یده فی کیسه فیعطیه میل بظالم اینست که شخص میرود بنزد سلطان
پس دوست میدارد که سلطان جابر اینقدر زنده بماند که دست خود را داخل کیسه نماید و باو چیزی بدهد و قال الباقر ع انّ احداً لا یصیب من
دنیاهم شیئاً الا اصابوا من دینه مثله او قال حتی یصیبوا من دینه مثله باقر ع فرمود کسی از شما نمیگیرد از ظلمه و سلاطین چیزی از دنیای ایشان
مکر وقتیکه آنها نیز از دین او همان قدر بگیرند و اخبار بسیار است که گذشت از اخبار ظاهر است که مجالست منهی است و انسان عبد احسانست و
آشتی بین ضدین معقول نیست لابد یکی از ایشان برنگ دیگری شود و بچشم ببین که آشنایان ظلمه از علماء و معلم و اصدقاء حال ایشان چگونه است
و وظیفه خوران چگونه تملق میکنند و در محافل مدح و ثناء ایشان گویند و از قلت دعاء بطول عمر و عزت ایشان نمایند مبادا اگر بمیرند و یا ذلیل
شوند و وظیفه منقطع شود و فی مناجر شیخنا المرتضی اعلی الله مقامه عن النبی ص من عظّم صاحب دنیا و احبّه طمعاً فی دنیاه سخط الله علیه و کان فی
درجته مع قارون فی التابوت الاسفل من النار و قال ص من مشی الی ظالم لیعینه و هو یعلم انه ظالم فقد خرج عن الاسلام و قال اذا کان یوم
القیمة ینادی منادٍ این الظلمة این اعوان الظلمة این اشباه الظلمة حتی من بری لهم قلماً او لاق لهم دواة فیجتمعون فی تابوت من حدید
ثم یرمی بهم فی جهنّم و عنه ص ایّاکم و ابواب السلطان و حواشیها فانّ اقربکم من ابواب السلطان و حواشیها ابعدکم عن الله رسول خدا فرمود
هر که تعظیم نماید صاحب دنیا و دولت را و دوست دارد او را بطمع دنیا او خدا غضب نماید بر او و میباشد در درجه خود با قارون ملعون در تابوت اسفل

آتش

آتش و فرمود هر که برود بسوی ظالمی که او را اعانت نماید با آنکه بداند که او ظالم است پس هر آینه خارج شده است از دین اسلام و فرمود چون روز قیامت شود منادی
ندا کند که کجایند ظالمان کجایند اعانت کنندگان ظالمان کجایند آنانکه شبیه اند بظالمان حتی آنکه از برای ایشان قلمی تراشیده باشد یا دواتی لیقه کرده
باشد پس جمع میکنند تمام ایشان را در تابوتی از آتش پس میاندازند ایشان را در جهنم و فرمود پرهیز کنید از درهای سلطان و حواشی آنها زیرا که هر که با آن
درها و حواشی آنها نزدیکتر هر که با آن درها و حواشی نزدیکتر است از خدا دورتر است **هفتم** شکی نیست احدی را در رکیکی و پستی فطرتی سائل بکف
و مردود بودن شهادت او و اشکال در حرمت او است غزالی گوید پیغمبر ص فرمود سؤال از فواحش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود و فرمود
هر که چیزی دارد و سؤال کند در قیامت میاید و روی او همه استخوان باشد و گوشت از او رفته باشد و فرمود هر که چیزی دارد و خواهد آن آتش دوزخ است
که میستاند خواه بسیار ستاند و خواه اندک و پرسیدند از رسول خدا ص که چه قدر باید داشته باشد تا سؤال نشاید فرمود چاشت و شام و در خبر دیگر
پنجاه درهم و توجیه کرده که پنجاه درهم در حق کسی است که تنها است و صدقات را چون سالی یکبار دهند این قوت سال او است اگر نخواهد تمام سال
ضایع ماند و شام و چاشت در حق کسی است که هر روز سؤال میتواند کرد و در حق این چون سال است در حق آن انتهی و خبر شام و چاشت موافق احادیث
ما میباشد فی الصافی عن الصادق ع فی تفسیر قوله تع و لا تسرفوا انّ الله لا یحبّ المسرفین قال ع من سئل الناس شیئاً و عنده ما یقوته یوماً فهو من المسرفین
هر که سؤال کند و قوت یکروزه را داشته باشد او از مسرفین است و در صافی در تفسیر و لا یخرجن الا ان یأتین بفاحشة مبیّنة که در سوره طلاق است
یعنی از خانه بیرون نروند زنان مطلقه مکر آنکه فاحشه آشکاری بیاورند پنج حدیث آورده که معنی فاحشه اذیت اهل زوج است و چون سؤال لازم
دارد اذیت مردم را لهذا خاتم ص او را از فواحش شمرد فافهم و نظر السجاد ع یوم عرفة الی رجال یسئلون فقال هؤلاء شرار من خلق الله الناس مقبلون
علی الله و هم مقبلون علی الناس سید ساجدین نظر مبارکش در روز عرفه بکسانی افتاد که از مردم سؤال میکردند فرمود اینها بدترین خلق خدا هستند
مردم همه رو بخدا آورده اند اینها رو بمردم و قال الصادق ع من سئل من غیر حاجة فکانّما یأکل الجمر صادق ع فرمود هر که بیحاجت سؤال کند مثل اینست که آتش
خورده باشد و قال الباقر ع اقسم بالله و هو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر و قال ع طلب الحوائج الی الناس استلاب
للعزّة و مذهبة للحیاء و الیأس ممّا فی ایدی الناس عزّ للمؤمن و الطمع هو الفقر الحاضر باقر ع فرمود قسم میخورم بخدا و این حق است نگشود مردی بر
خود در سؤالی را مکر آنکه خدا گشود بر او در فقر و پریشانی را و فرمود طلب نمودن حوائج از مردم سلب میکند و میبرد عزت را و میبرد حیا را و مأیوس بودن
از آنچه در دست مردم است عزت است از برای مؤمن و طمع فقر بیست حاضر و قال الصادق ع شیعتنا من لا یسئل الناس و لو مات جوعاً صادق ع فرمود شیعه
ما کسی است که از مردم سؤال نکند اگر چه از گرسنگی بمیرد پس توان گفت از احادیث که هم رفته بخصوص از آنچه اسراف ظاهر میشود که سؤال با داشتن قوت
یکشبانه روز حرامست و اگر نداشته باشد و قادر بکسب باشد توان گفت بطریق اولی حرامست زیرا که کلام صادق ع در عاجز است و اگر عاجز باشد و قوت
یکروزه هم ندارد که مضطر است در این صورت روز بروز بی اشکال جایز است اما زیاده از یکروز نخواهد دیگر که صادق ع او را از مسرفین شمرد و مثل او است
کسی که کسبش وفا نکند روز بروز کسی را سؤال کند داخل در مضطر نیست و چون در سوره بقره آیه مناسبی دارد با تفسیر صافی نقل کنیم للفقراء اعمدوا للفقراء
او صدقاتکم للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله احصرهم الجهاد لا یستطیعون لاشتغالهم به ضرباً فی الارض ذهاباً فیها للکسب فی المجمع عن الباقر ع نزلت
فی اصحاب الصفة قیل کانوا نحواً من اربعمائة من الفقراء المهاجرین یسکنون صفة المسجد یستغرقون اوقاتهم بالتعلم و العبادة و کانوا یخرجون کل سریة بعثها
رسول الله ص الی قوله تع لا یسئلون الناس الحافاً الحاحاً و هو ان یلازم المسئول حتی یعطیه ببین که چگونه خداوند عالم توصیف فرمود عدم قدرت بر کسب را
و عدم الحاح در سؤال را در صورت عاجز بودن از کسب هم و هو العالم باحکامه **هشتم** بدانکه فقراء بر چهار قسمند اول آنکه ندارد و لکن خواهان آن است
این هر چند بد است و لکن اگر صابر باشد خوبست با آنکه از مفاسد غناء بالفعل آسوده است دوم آنکه اگر چه از بی چیزی مسرور باشد هم خوبست دوم آنکه
خواهان آنهم نیست و هر چه بیاید زاید را صرف کند و بخدا قرض دهد که باضعاف مضاعف در بهشت جاودان همیشه بگیرد این بمنزله تاجر است نظیر
اجیر که صادق ع فرمود و اگر از ترس محض جهنم بدهد و فائده او را نفهمیده این بمنزله عبید است که آن بزرگوار فرمود و اگر از این جهت بدهد که خدا خواسته
با آنکه مؤمنان همه برادرند و بمقام رضا رسیده این حقیقت صدقه است که کار بزرگان دین و عارفان بایقین است بلکه از داشتن وی اکراه دارند
زیرا که وبال است و دل را مشغول دارد جبرئیل عرض کرد یا محمد خدا تعالی تو را سلام میرساند میکوید میخواهی که کوههای روی زمین را طلا کردانم تا هر کجا
که تو خواهی با تو بیاید فرمود یا جبرئیل نه که دنیا سرای بی سر و پایانست و مال بی مال است و جمع مال در دنیا کار بی عقلان است گفت یا محمد ثبّتک الله
بالقول الثابت و فرمود لیس الغنی عن کثرة العرض انّما الغنی غنی النفس یعنی غنا و دولت بزیادتی مال نیست بلکه آنست که از مردم بی نیاز
باشد و طمع از ایشان نداشته باشد امیر ع فرمود یا بن آدم ان کنت ترید من الدنیا ما یکفیک فانّ ایسر ما فیها یکفیک و ان کنت ترید

ما لا یکفیک فانّ کلّ ما فیها لا یکفیک ای آدمی اگر از دنیا بقدر کفایت میخواهی بسیار کمی از او ترا کافی است و اگر زیاده از قدر کفایت بخواهی همه چه در
دنیا است ترا کفایت نمیکند و فی مناجر شیخنا الاستاد الشیخ رضی الله مقامه در حدیث طویل قال امیر المؤمنین انّی کنت بفدک فی بعض حیطانها
لفاطمة ع فاذا انا بامرأة قد قحمت علیّ و فی یدی مسحاة و انا اعمل بها فلمّا نظرت الیها طار قلبی ممّا تداخلنی من جمالها فشبّهتها ببثینة بنت عامر و کانت
من اجمل نساء قریش فقالت یا ابن ابی طالب هل لک ان تتزوّج بی فاغنیک عن هذه المسحاة و ادلّک علی خزائن الارض فیکون لک ما بقیت و
لعقبک فقال لها من انت حتّی اخطبک من اهلک فقالت انا الدنیا قال لها فارجعی و اطلبی زوجا غیری فاقبلت علی مسحاتی و انشأت اقول
لقد خاب من غرّته دنیا دنیّة الی ان قال فقلت لها غرّی فانّی عروف من الدنیا و لست بجاهل حضرت امیر فرمود بیل در دست داشتم و در
باغهای فدک کار میکردم که ناگهان چشمم بصورت زنی افتاد که از جمال او دلم پرواز کرد گمان کردم که دختر عامر است و او از همه زنان قریش با جمال تر بود گفت
ای پسر ابو طالب دل میخواهد مرا تزویج نمائی تا ترا از این بیل مستغنی گردانم و بنمایم بتو خزینهای زمین را که از برای تو و اولاد تو باشد گفتم تو که هستی
تا ترا تزویج کنم گفت منم دنیا فرمود برگرد و شوهر دیگر پیدا کن پس رو کردم به بیل خود و گفتم زیانکار شد هر که او را دنیای دنی گول زد گفتم بدنیا که
برود دیگری را گول بزن زیرا که من پرهیزم از دنیا و جاهل و نادان نیستم و خاتم ع فرمود یقول ابن آدم مالی مالی هل لک من مالک الّا ما تصدّقت
فامضیت او اکلت فافنیت او لبست فابلیت پسر آدم همین میگوید مال من مال من آیا هست از برای تو از مال تو مگر آنچه صدقه دادی و از پیش
فرستادی یا خوردی و فانی کردی یا پوشیدی و کهنه کردی باقر ع فرمود یا جابر ما الدنیا و ما عسی ان تکون الدنیا هل هی الّا طعام اکلته او ثوب
لبسته او امرأة اصبتها ای جابر چیست دنیا و چه امید داری که باشد دنیا آیا هست دنیا مگر طعامی که خوردی یا لباسی که پوشیدی یا زنی که با او جمع شدی
و آیات و اخبار زیاده بر زیاد است خداوند ببرکت اهل بیت توفیق کرامت فرماید الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون

مقاله دویم در بیان آنچه خدا خواسته در این مقاله بیان شود و در این مقاله پنج باب است باب اول در دنیا باب دوم در تکرار ما سبق باب
سوم در صدق و کذب باب چهارم در توکل باب پنجم در تفکر و مراقبه و تذکر **باب اول** در دنیا و در آن چند امر است **امر اول** قال الله تع فی سورة
العنکبوت و ما هذه الحیوة الدنیا الّا لهو و لعب و انّ الدار الآخرة لهی الحیوان بدانکه لفظ دنیا مؤنث ادنی است که افعل التفضیل است مشتق
از دنو بمعنی قرب و از دنائت بمعنی پستی است و هر دو معنی صحیح و مراد است در آیات و اخبار بسیار و موصوف او در آیات و اخبار بسیار دار است چون
مثل اذهبتم طیّباتکم فی حیوتکم الدنیا بردید لذتهای خود را در زندگانی دنیا و مثل قول خاتم ع الدنیا دار من لا دار له و در آیات هر چند دار دنیا
صریحا ذکر باشد در نظرم نیست و لکن بمقابله معلوم است مثل سوره قصص و ابتغ فیما آتیک الله الدار الآخرة و لا تنس نصیبک من الدنیا پس معنی
دنیا حیوة دار نزدیکتر و پست تر است و گاهی بلفظ مذکر ذکر شود مثل آیه اعراف یأخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا ای هذا الشیء الادنی
او هذا المحسوس الادنی یعنی الدنیا و چون بمعنی نزدیکتر لازم دارد سابقیت و اولیت را لهذا آخرت را آخرت و عقبی گویند و دنیا را اولی گویند مثل له
الحمد فی الاولی و الآخرة و مثل و للآخرة خیر لک من الاولی و بسبب کثرت استعمال معنی اسمیت در این الفاظ پیدا شده که گویا اسم شده اند از برای
این دو عالم مثل لفظ زمان و مکان و بهشت بطوری که موصوف هیچ بنظر نیاید دنیا و آخرت یعنی این جهان و آن جهان و در آیات و اخبار بسیار هم موصوف
ذکر شده اند مثل و لولا فضل الله علیکم و رحمته فی الدنیا و الآخرة و مثل خسر الدنیا و الآخرة و هکذا و اما بحسب معنی بدانکه دنیا عبارت است از تمام
عالم زمان و مکان خواهی بگو تمام عالم اجسام و یا بگو تمام آسمانها و زمین و عناصر و یا بگو تمام عالم ماده و یا بگو تمام آنچه در حرکت و گردش و تغییرات
و یا بگو تمام آنچه او را هلاکت و موت و فنا و تغییر صورت در عرض و راه است کما قال یوم تبدّل الارض غیر الارض و السموات و یا بگو هر چه نقصان و تزاحم بر دارد
و درد و ماتم راه دارد دنیا است و یا بگو هر چه نفع ابدی ندارد دنیا است و یا بگو هر چه از تو بخواب و مرگ جدا شود دنیا است و یا بگو هر چه منشأ الم و
راحت و حزن و سرور روح است از قبیل بدن دنیا است و یا بگو هر چه محسوس و معلوم باین حواس خمسه ظاهره است دنیا است و هکذا از تعبیرات دیگر
و این دنیا که گفتیم نه تنها یک چیز یا ده چیز یا صد چیز است و لکن آن دنیا که حبّ او راس هر گناه است و لذات محسوسه و جهوه و ریاست و یا بگو شهوات
او چیزها است در خارج که مبادی و اسباب آن سه چیز است و یا بگو که دنیا همین سه غایات با مبادی و اسباب آنها است و لکن بهتر شاید همان اول باشد
زیرا که محبت مقدمات بالتبع و بالعرض است چنانچه گفتیم و لکن چون غالب ملتفت غایات نیستند لهذا مورد امر و نهی و اطلاق دنیا غالبا در او
همانا عبارات خارجیه شود مثل هل الدنیا الّا طعام اکلته الخ و مثل احببت من دنیاکم ثلثة الطیب و النساء اگر چه دنیا و اقبال و ادبار دنیا
در نظر بسیاری همان مال است بحضرت صادق ع کسی عرض کرد و الله انّا لنطلب الدنیا و نحبّ ان نؤتوها فقال تحبّ ان تصنع ماذا قال اعود
بها علی نفسی و عیالی و اصل بها و اتصدّق و احجّ و اعتمر فقال ع لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الآخرة ما طالبیم دنیا را و دوست داریم

که او را بما بدهند فرمود میخواهی دنیا را چکنی عرض کرد میخواهم خودم و عیالم تعیش کنیم و صله رحم بجا آورم و حج و عمره نمایم فرمود این طلب دنیا نیست این طلب
آخرت است و اینکه دنیا را همان مال دانند بلحاظی بد نفهمیده اند زیرا که با او توان بتمام آرزوها و لذتهای دنیا رسید الا ما شذ و ندر باری از آنچه گفتیم بمقابله
و مقابله معنی آخرت هم ظاهر شد که او دار قرار و دار خلد و دار عدل و دار دوام و ثبات است رجوع بآیات و اخبار و کلمات بزرگان نما تصدیق آنچه گفتیم
بر تو ظاهر شود دوم آنکه در آیات بسیار دیدی که خدا تعالی دنیا را متاع غرور و جیوه فریب و فریب دهنده گفته و سرّش آنست که منشأ فریب یکی از دو چیز است
و ثالث ندارد یکی آنکه خوش ظاهر و بد باطن باشد بخوشی ظاهرش اعتماد کنی و بدی باطن ترا اذیت کند و یکی دیگر آنکه بی دوام باشد و از تو مفارقت
کند و تو با او دل بربندی و با او مطمئن شوی و بزودی میان شما جدائی افتد و جمیع مثلهای دنیا که در آیات و اخبار و در کلام علما است هیچیک از این دو
بیرون نیست و راجع بیکی از این دو وجه است که ذکر شد فهی سورة یونس انّما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما
یأکل الناس و الانعام حتّی اذا اخذت الارض زخرفها و ازّیّنت و ظنّ اهلها انّهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا
کأن لم تغن بالامس کذلک نفصّل الآیات لقوم یتفکرون و فی سورة الکهف و اضرب لهم مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط
به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح و فی سورة العنکبوت و ما هذه الحیوة الدنیا الّا لهو و لعب و فی سورة الحدید و اعلموا انّما الحیوة
الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثمّ یهیج فتریه مصفرّا ثمّ یکون حطاما و آیات
بسیار است و قال الخاتم ع مثل هذه الدنیا مثل ثوب شقّ من اوّله الی آخره فبقی متعلّقا بخیط فی آخره فیوشک ذلک الخیط ان ینقطع رسول خدا ع
فرمود مثل دنیا مثل لباسی است که او را تا آخر او پاره کرده باشند و یک خیط باقی مانده باشد پس نزدیک است که آن نیز پاره شود و کتب امیر المؤمنین الی سلمان
یمثّلها فقال مثل الدنیا مثل الحیّة التی یلین مسّها و یقتل سمّها فاعرض عمّا یعجبک منها لقلّة ما یصحبک منها و ضع عنک همومها لما
ایقنت من فراقها الحدیث حضرت امیر ع نوشت بسلمان که دنیا مثل مار است که نرمست بدن او و میکشد زهر او پس بپرهیز از آنچه ترا از دنیا
خوش آید زیرا که زمان او کمست و دور کن از خود غم و غصه او را بجهة آنکه یقین داری که از تو خواهد مفارقت نمود و کان الحسن بن علی ع یتمثّل بهذا
البیت یا اهل لذّات دنیا لا بقاء لها انّ اغترارا بظلّ زائل حمق حضرت امام حسن ع میفرمود ای اهل لذات دنیای فانی هر که مغرور شود بسایه
که زایل میشود حماقت است و عن الباقر ع فی حدیث جابر فانزل الدنیا کمنزل نزلته ثمّ ارتحلت عنه او کمال وجدته فی منامک فاستیقظت
و لیس معک منه شیء قال ع انّی انّما ضربت لک هذا مثلا لانّها عند اهل اللبّ و العلم بالله کفیء الظلال و روی انّ عیسی ع کشفت له
الدنیا فرآها فی صورة عجوز شمطاء هتماء علیها من کلّ زینة فقال لها کم تزوّجت قالت لا احصیهم قال افکلّهم مات عنک او کلّهم
طلّقک قالت بل کلّهم قتلتهم فقال ع بؤسا لازواجک الباقین کیف لا یعتبرون بازواجک الماضین کیف اهلکتهم تهلکینهم واحدا
واحدا فلا یکونون منک علی حذر و قال عیسی ع الدنیا قنطرة فاعبروها و لا تعمروها باقر ع فرمود ای جابر دنیا را مثل منزل رهگذری که فرود
آیی و کوچ نمائی یا مثل مالی بدان که در خواب بیابی و چون بیدار شوی چیزی با تو نباشد فرمود این مثلی بود که از برای دنیا آوردم زیرا که دنیا در نزد
عقلاء و علماء مثل سایه بار انداز است و در روایت است که دنیا در نظر عیسی ع در آمد بصورت پیر زنی که موهای او سیاه و سفید و دندانهای او افتاده
و خود را با این پیری بزینتها آرایش کرده فرمود چه قدر شوهر کرده گفت شماره او را نمیدانم فرمود مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم
فرمود وای بر شوهران زنده تو که عبرت از آن شوهران تو که ایشان را کشتی عبرت نمیگیرند یکان یکان ایشان را میکشی و از تو حذر نمیکنند و فرمود
دنیا پل است پس از او عبور کنید و او را تعمیر نکنید و بنا نکنید **سوم** در بیان آنکه طلب دنیا و طلب بقاء آن و طلب راحت در آن طلب امر محال است
و راحت در ترک او است و بیان سرّش و فی الحدیث القدسی المعروف انّی وضعت الراحة فی الآخرة و الناس یطلبونها فی الدنیا فلا یجدونها
ابدا قال الخاتم ع من اصبح و الدنیا اکبر همّه فلیس من الله فی شیء و الزم الله قلبه اربع خصال همّا لا ینقطع عنه ابدا و شغلا لا
یتفرّغ منه ابدا و فقرا لا ینال غناه ابدا و املا لا یبلغ منتهاه ابدا و قال الباقر ع مثال الحریص علی الدنیا کمثل دودة القزّ کلّما ازدادت
علی نفسها لفّا کان ابعد لها من الخروج حتّی تموت غمّا و قال الصادق ع مثل الدنیا کمثل ماء البحر کلّما شرب منه العطشان ازداد عطشا
حتّی یقتله در حدیث قدسی است که من راحت را در آخرت قرار داده ام و مردم او را در دنیا میخواهند و هرگز باو نخواهند رسید پیغمبر ع فرمود
هر که صبح کند و همت بزرگ او دنیا باشد او از خدا نیست و خدا در دل او چهار خصلت قرار دهد اول غمی که هرگز تمام نشود دوم شغلی که هرگز
از او فارغ نشود سوم فقری که هرگز بغنای او نرسد چهارم آرزوئی که هرگز بآخر او نرسد باقر ع فرمود حریص دنیا مثل کرم ابریشم است هر قدر
بیشتر بر خود می تند بیرون آمدنش مشکل تر میشود صادق ع فرمود دنیا مثل آب دریا است که هر چه تشنه از آن می آشامد عطش او بیشتر میشود

تا بخشد او را سرش آنست که دنیا دار فنا است و دار تزاحم است و دار تضاد است و لانه هر یک از این سه چیز آنست که هر که دلبستگی به دنیا داشته باشد دائماً در خوف و غصه باشد زیرا که چون محبوب ابدی نباشد و لانه او فنا باشد و فراق و هجران باشد پس اگر در فراق او باشی غم فراق تو را ابد است و اگر در وصال او باشی چون میدانی همیشه نیست و خواهد جدائی افتاد همین خوف جدائی تو را ابد است گویند زبیده زن هرون الرشید علیه اللعنه با جلال میگذشت سائلی را دید احسانش نمود گفت چه دعا کنم تو را گفت دعا کن که آسمان این گردش خود را تغییر ندهد و ایضاً چون دار تزاحم است و طالبش بسیار دارد پس هر چیز داری تو را مدام حاسدان و دشمنان بسیار باشد چه خوب مثلی است که فرموده اند الدنیا جیفة و اهلها کلاب و خدا تعالی نیز همین بیان را در سوره ص فرموده و لکن در پرده وَاِنَّ کَثِیراً مِنَ الخُلَطاءِ لَیَبْغِی بَعْضُهُمْ عَلَی بَعْضٍ اِلّا الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَقَلِیلٌ ما هُمْ پس مدام باید با ابناء روزگار در جنگ و جدال و نزاع باشی و هر نوشش هزار نیش آلوده و هر لقمه اش هزار زهر سوده پس با بد اعوان و انصار بگیری تا از تو دفع دشمنان نمایند و همینها نیز طالبند پس ببین از این شغل که توانی فارغ شد و آسوده نشست و ایضاً چون دار تضاد است پس جمیع نعمتها و لذتهای او با هم جمع نشوند نه در یک زمان و نه در یک مکان که برم تو سلطان ربع مسکون می بینی که هر میوه در هر فصل نباشد و هر آب و هوا در یکجا جمع نشود و متاع و اسباب نفیسه عالم را به عمرها دراز نتوان جمع نمود و بهر مقام که در سو عالم خیال و سیع است مقام با لاتر تصور کنی پس آرزوی تو کی خواهد تمام شد ببین ایام کی میشود که آنچه آرزوی تو باشد بعمل آید نعوذ بالله از جمله جوانی همیشگی و بقای جاوید میخواهی و میخواهی کسی از دشمنان تو نباشد و از دوستان و خویشان کسی نمیرد و عالم همیشه بهار باشد و هر چه بخواهی بتوانی خورد و جماع نمود و هکذا با آنکه در دنیا هیچکس بعد سلاطین دشمن ندارد که گذشته از اغیار و بیگانه از اهل و عیال و زن و فرزند خود خائف است و از محرمان بارگاه در خطر است و هرگز خواب راحت و بیخوف این بیجاره ندارد و نتواند نمود پس از این بیان معنا احادیث گذشته و غیر آن ظاهر شد پس فهمیدی تو را که از دنیا منع نموده اند بر استی و درستی تو را از تمنای امر محال منع نموده اند ای عزیز کریم که دنیا با آخرت نوضر و نداود با آنکه این فرض محالست یا آنکه در قید آخرت العیاذ بالله نیستی لا اقل طالب امر محال العیاش و تمنای محال مبر تا از دائره عقلاء خارج نباشی زیرا که ربا لا ارتی در درجه حماقت و سفاهت از پی امر محال رفتن است و در پی آن دویدن است و بمعشوقی که لا زمه آن بیوفائی و مفارقت باشد دلبستن است بیا بخود رحم کن یک قدری چشم و گوش باز کن و گوش بسخن خدا و پیغمبر و ائمه ع بده و بچیزی دل ببند که تو خوف فراق نداشته باشی و او شیوه بیوفائی نداشته باشد و ابد الآباد تو با او و او با تو باشد و قدری مشتاق لقای خدا و بهشت او شو و بفهم معنی وَفِیها ما تَشْتَهِیهِ الاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الاَعْیُنُ وَاَنْتُمْ فِیها خالِدُونَ را که بهشت لا اقل جائی است که همیشگی است و خوف زوال و فناء در او نیست و کسی با تو مزاحمت ندارد و در او تضاد و تزاحم راه ندارد بلکه جائی است که در او کل شیء فی کل شیء صادق است و در قبال این تصور کن معنی جهنم را که او هم مشترک است و در او هم کل شیء فی کل شیء است یعنی در هر عذابش جمیع عذابها جمع است نستجیر بالله العلی الکریم الرحیم **چهارم** بدانکه مضمون حب الدنیا رأس کل خطیئة در احادیث بسیار وارد شده و خدا فرموده و تزودوا فان خیر الزاد التقوی و فرموده اند الدنیا مزرعة الآخرة پس آنچه سرمایه هر گناه است محبت دنیا است نه خود دنیا و آنچه مذمت که وارد شده در دلبستگی به دنیا است نه در دل کندن و دشمن داشتن او است بلکه چنانچه حب او اصل هر شقاوت است البدیهه بغض او سرمایه هر سعادت است و ما بیاری خداوند در سابق بتحقیق بیان نمودیم که حب دنیا منحصر است در حب سه چیز حب لذات محسوسه بحواس خمس و حب حیوة و حب ریاست و چهارم ندارد و همین سه است که لانه هر یک فناء و تضاد و تزاحم است و همین محبت است که شخص را از معارف و حکمت کور میکند و در جهل مرکب بماند و اگر همه عمر را صرف تحصیل علوم کند و با حب دنیا باشد حاصل تحصیل او جز کوری دل و جهل مرکب نباشد چنانچه در بسیاری می بینی بو آن احادیث که در باب علماء سوء وارد شده ببین حتی آنکه از تفسیر امام ع نقل شده که هم اضر علی شیعتنا من جیش یزید بن معاویة علی الحسین ع و اصحابه تا آنکه فرمود فاما من کان من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدینه مخالفاً علی هواه مطیعاً لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه و ذلک لا یکون الا بعض فقهاء الشیعة لا جمیعهم فان من رکب من القبائح والفواحش مراکب فسقة فقهاء العامة فلا تقبلوا منهم عنا شیئاً و لا کرامة یعنی هر کدام از فقهاء که حافظ نفس خود و حافظ دین خود باشد و مخالف هوای خود و مطیع امر مولای خود باشد پس عوام چنین کسی را تقلید کنند و آن فقهاء که مرتکب قبایح و فواحش شوند مثل فقهاء فاسق سنیان پس تقلید ایشان نکنید و حدیثی که از ما نقل کنند قبول نکنید و نیست کرامتی از برای ایشان و همیشه دین خراب شده ایشان است که چون ایشان طالب مباح شوند عوام در پی حرام در راز شوند پی کرده بنا کنند و مراد مریدان خود جمله بر باد داد بچیند اگر میوه پادشاه برادر ند از درخت او و اسپاه و شاید برای که باعث بنا جز جهل حاصل تحصیل نیست و حکمت و معارف در ترک دنیا بسیار است قال امیر المؤمنین ع فی کتاب له الی بعض اصحابه فارفض الدنیا فان حب الدنیا یعمی و یصم و یبکم و قال ایضاً و من ابصر بها بصرته و من ابصر الیها اعمته و قال الصادق ع جعل الخیر کله فی بیت و

حب الدنیا رأس کل خطیئة

ضرر ایشان از برای شیعیان بیشتر است از لشکر یزید بر حسین ع

و جعل مفتاحه الزهد فی الدنیا ثم قال قال رسول الله لا یجد الرجل حلاوة الایمان فی قلبه حتی لا یبالی من اکل الدنیا و عن الصادق ع من زهد من الدنیا اثبت الله الحکمة فی قلبه و انطق بها لسانه و بصره عیوب الدنیا دائها و دوائها و اخرجه من الدنیا سالماً الی دار السلام حضرت امیر ع نوشت به بعضی از اصحاب خود که ترک کن دنیا را زیرا که حب دنیا شخص را کور و لال و کر میکند و فرمود هر که بخواهد از دنیا عبرت بگیرد و بصیرت بیابد او را بصیرت میدهد و هر که چشم طمع بسوی او باز کرد کور میکند او را صادق ع فرمود جمیع خیرها را در خانه نهادند و کلیدش را زهد دنیا قرار دادند پس فرمود که رسول خدا ص فرمود مردمی باید حلاوت ایمان را در دل خود تا آنکه باک نداشته باشد که دنیا را کی برد و کی خورد و از صادق ع است هر که زاهد شود و ترک دنیا نماید خداوند عالم اثبات نماید در دل او حکمت را و جاری نماید بحکمت زبان او را و بنماید با وهم درد دنیا و هم دوای او را و بیرون برد او را از دنیا بسلامت بسوی دار السلام و قال الخاتم ص اذا رأیتم العبد قد اعطی صمتاً و زهداً فی الدنیا فاقربوا منه فانه یلقی الحکمة و قال ع من اراد ان یؤتیه الله علماً بغیر تعلم و هدی بغیر هدایة فلیزهد فی الدنیا پیغمبر ص فرمود چون ببینید بنده را که خدا با او عطا کرده سکوت را و زهد و ترک دنیا را نزدیک او روید که البته او حکمت میریزد و حکما را وجایست پس از آنچه گفتیم بدیهی شد که زهد امریست قلبی نه ترک ظاهری با بودن دلبستگی زیرا که باتفاق اهل لغت معنی زهد فیه او عنه هر دو ضد معنی رغب فیه است و بدیهی است که میل و رغبت امر قلبی است و لذا حضرت امیر ع فرمودند الزهد کله بین کلمتین من القرآن قال سبحانه لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم بدیهی است که تأسف و اندوه و فرح و شادی کار دل است و فرع دلبستگی است و باز فرمود لو ان رجلاً اخذ جمیع ما فی الارض و اراد به وجه الله فهو زاهد و لو انه ترک الجمیع و لم یرد به وجه الله فلیس بزاهد و لذا وارد شده ویل لمن ترک الدنیا للدنیا و در دعاء ابو حمزه فرمود و ان الراحل الیک قریب المسافة و انک لا تحتجب عن خلقک الا ان تحجبهم الاعمال دونک یعنی بدرستیکه مسافر بسوی تو مسافتش کم است و تو نزدیک و تو مخفی نمیشوی از خلق خود مگر آنکه حاجب ایشان شود آمال ایشان و آمال بر نخیزد مگر از حب دنیا و باز فرمود و اخرج حب الدنیا من قلبی و نفرمود و اخرج الدنیا من یدی پس آنچه وارد شده در مدح ترک دنیا فهمیدی که مراد ترک دل است نه ترک دست اللهم اجعلنا من الزاهدین بمحمد و آله اجمعین **پنجم** وارد شده که راحت در رو کردن دنیا در ترک دنیا است قال الامیر ع فی حدیث و من ساعاها فاتته و من قعد عنها اتته و قال لقمن لابنه یا بنی بع دنیاک باخرتک تربحهما جمیعاً و لا تبع آخرتک بدنیاک فتخسرهما جمیعاً و قیل لحکیم الدنیا لمن هی قال لمن ترکها فقیل و الآخرة لمن هی قال لمن ترکها حضرت امیر ع فرمود هر که از پی دنیا رود از او فوت شود و هر که بنشیند و پی او نرود خودش میآید لقمن به پسر خود گفت بفروش دنیای خود را با آخرت تا در هر دو منفعت برده باشی و مفروش آخرت خود را به دنیا که در هر دو ضرر خواهی کرد از حکیمی سؤال کردند که دنیا مال کیست گفت هر که او را ترک کند گفتند آخرت مال کیست باز گفت هر که او را ترک کند و کلام این حکیم موافق با حدیث الدنیا حرام علی اهل الآخرة الخ که پیش از این ذکر شد و خدا فرمود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة که در سوره یونس است و این مطلب بعد از آنچه پیش ذکر شد ظاهر است و سرش همین است که چون دلبستگی بچیزی نداشته باشی نه در فراقش تو را غمی و نه در وصالش تو را المی است و هیچ خوف از زوالش نداری پس همیشه در راحتی و مزاحم کسی نشوی پس تو را مزاحمی نیست و با کسی دشمنی نیستی بلکه همه تو را دوست دارند چنانچه خاتم ص فرمود ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما فی ایدی الناس یحبک الناس زاهد باش در دنیا تا دوست بدارد تو را خدا و زاهد باش و چشم بپوش از آنچه در دست مردم است تا دوست بدارند تو را مردمان پس بدیهی شد که راحت دنیا در ترک دنیا است یعنی در بی اعتنائی دل و دل نبستن با او است و هر که دنیا مطلبش از برای لذت و راحت مطلب پس بمحض ترک کردن دنیا رو کرد بتو آنچه در طلب دنیا میخواستی و بمحض خواستن دنیا فرار کند از تو آنچه میخواستی و بعینه تو هرگز نیابد باز مکرر و تنی که آنچه خواهی نخواهی و فی الحدیث القدسی انی وضعت الراحة فی الآخرة و الناس یطلبونها فی الدنیا فلا یجدونها ابداً چه خوب گفت بهشت آنجا است کازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد و این در ترک دنیا است پس بترک او در دنیا هم که هستی گویا در بهشتی و چون چنین شوی حالا در همان حالت که باشی مشغول زاد آخرتی و زراعت بجهت آخرت کنی و تا چنین نباشی نه امتثال و تزودوا فان خیر الزاد التقوی که در سوره بقره است نموده و نه مصداق الدنیا مزرعة الآخرة شده زیرا که تو مبدائی مسافر در سفر وقتی میتواند توشه و خرجی از برای وطن مهیا کند که آنجا که رفته آن را وطن خود قرار ندهد و دلبستگی نداشته باشد و همیشه دلش از برای وطن پرواز کند و بقدر ضرورت خرج میکند و کلی خود را میبندد و جمع میکند که با خود در وطن خرج کند و خوش گذرانی نماید و ایضاً مبدائی که مزرعه کار زحمت کشیدن نت و مداخله کردن نه جای دل بستن و وطن ساختن باید زحمت زراعت کشید و آبیاری نمود و حاصل را جمع کرد بخانه رساند که آنجا جای صرف کردن و خوش

ای اهل دنیا

در ترک دنیا

کذراندن و بجا خوردن و خوابیدن است اینست معنی الدنیا سجن المؤمن اللهم اجعلنی منهم بحق محمد و آله اجمعین این معنی احادیث گذشته معنی دوم که
در انظار ظاهر تر است اینست که هر که تارک دنیا باشد و زاهد و عابد گردد بطور حقیقت نه مجاز که بدل ترک کند نه بدست البته محبوب خلق هم شود
گو نشنا از اینکه محبوب خدا و دوستان خدا است همه در مقام خدمتگذاری و احترامش بر آیند چنانچه بحس و تجربه بسیار دیده بلکه اگر زهد مجازی هم
باشد این اثر را دارد بلکه گاهی رفته رفته مجازی حقیقی هم شود المجاز قنطرة الحقیقة چه دنیا بیخواهی بهتر از این که مردم بجان و مال تو را خدمت کنند
معنی سوم آنکه نظر بآیات و اخبار و مشرب عرفان لازمه زهد تقوی و توکل و انقطاع از خلق است و چشم او جز دامن و دست خدا نه بیند و چون چنین
شد بهر جزیره و خرابه و کلبه که پنهان شود خدا کفیل او است و از سفره باطن او را قطعا روزی خواهد داد و آیات و اخبار و حس و تجربه و سماع و حکم
عقل از کثرت بشماره نمی آید ففی سورة الطلاق و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه و فی
آل عمران کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
و فی الحدیث من کان لله کان الله له هر که از بهر خدا باشد خدا از بهر او است **ششم** در بیان تنافی و تضاد بین دنیا و آخرت قال الخاتم ص

در تنافی بین دنیا و آخرت

ان فی طلب الدنیا اضرارا بالآخرة و فی طلب الآخرة اضرارا بالدنیا فاضروا بالدنیا فانها احق بالاضرار رسول خدا فرمود طلب دنیا ضرر دارد
بآخرت و طلب آخرت ضرر دارد بدنیا پس شما ضرر بدنیا زنید که او سزاوار است و فی روایة اخری لفظ الحب بدل الطلب و حضرت عیسی فرمود
دنیا و آخرت ضره و وسنی یکدیگرند چندانکه این را خوشنود کند آن دیگری ناخوشنود بود یعنی چون دو زنند که در حباله یک شوهر باشند و اینها
مجمع لغات اسمها دادند عرب ضره گویند و در فارسی بعضی وسنی و بعضی هوو گویند و ایضا فرمود چنانچه آب و آتش در یکجا قرار نگیرند دوستی
دنیا و دوستی آخرت در یکدل جمع نشاید و بحواریین فرمود من دنیا را در پیش شما در خاک افکنده ام بر مگیرید که از پلیدی دنیا یکی آنست که گرچه
بآخرت نرسد تا ترک وی نگویید و بازبا و عرض کردند مارا چیزی بیاموز که خدا تعالی ما را دوست گیرد فرمود شما دنیا را دشمن گیرید تا خدا تعالی
شما را دوست گیرد بیان اینمطلب آنست که دانستی لازمه دنیا تغیر و فناء و تضاد و تزاحم و افتراقست بلزوم ذاتی و لازمه آخرت دوام و ثبات
و بقاء و جمع و اجتماع است و خالی بودن از تضاد و تزاحم و تنافی است هم بلزوم ذاتی و معنی لزوم ذاتی آنست که از فرض عدم لازم عدم ملزوم لازم
آید اعنی محال باشد ایجاد ملزوم بدون لازم پس میان دنیا و آخرت جز تضاد و تنافی نسبت بیکدیگر نیست حال گوییم چنانچه میان ایشان تضاد
و تنافی است همچنین محبت و دوستی دنیا با محبت آخرت و تحصیل آن منافات و تضاد دارد و با هم جمع نشوند زیرا که محبوب تو آنست مدام
در فکر و خیال او باشی و همیشه در راه او قدم زنی و در پی وصال او باشی و چون بوصالش رسی مدام با او سرگرم باشی و جز او نبینی و اگر چنین
نباشد محبوب تو نباشد و تو بالبدیهه فهمیدی که لذات محسوسه و حب حیوة و حب ریاست که محبت دنیا عبارت از محبت این سه چیز است حد
یقف ندارند پس هرگز بوصالش نرسی و با نقد دگر رسیده و دل با او بسته در نظر تو همان جلوه دارد البته باید بکارش بپری و اگر از جمیع معاصی
و لوازم مقدمات تحصیلش و نگهداشتنش چشم بپوشیم و از کشاکش و حسادت دیگران قطع نظر کنیم لا اقل باید شب و روز عمر را صرف خوشگذرانی
و شعر و مباحات نمود و این با عبادت و مناجات و با فکر و خیال آخرت و با محبت خدا چگونه جمع شود پس ظاهر شد معنی کلام امیر که فرمود
حب الدنیا یعمی و یصم و یبکم یعنی دوستی دنیا کور و کر و لال میکند شخص را نسبت بخدا و آخرت و معنی آن احادیث که حکمت و معرفت در زهد
و ترک و بغض دنیا است و با حب دنیا حکمت و معرفت ممکن نباشد و همین جهت منافات مراد است از احادیث بسیار فعن النبی ص لو کانت الدنیا
تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء و قال ص لم ینظر الله الیها مذ خلقها و قال ص الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها
الا ما کان لله منها و عن علی بن الحسین الدنیا دنیاان دنیا بلاغ و دنیا ملعونة از پیغمبر است که اگر دنیا را در نزد خدا بقدر بال پشه قدری بود
هرآینه از دنیا شربت آبی بکافر نمیداد و فرمود خداوند هرگز نظر التفات بدنیا نکرد از روزی که او را آفرید و فرمود دنیا ملعون است و هرچه
در او است ملعون است مگر آنچه از او و از برای خدا باشد اهل دنیا از کهین و از مهین لعنة الله علیهم اجمعین و سید الساجدین در حدیث پیش فرمود
دنیا دو دنیا است یکی دنیا کفایت یکی دنیا لعنت پس ظاهر شد که دنیا و ما فیها ملعون و مطرود و مبغوض است مگر دو چیز اول قدر ضرورت
و کفایت او دوم هرچه زیاده از ضرورت و کفایت که از برای خدا و بجهت خدا باشد مثل آنکه ریاست و حیوة و لذات را از برای خدا خواهد
و از برای خدا و براه خدا هم بکار برد و این دومی بسیار کم است و مشکل و بیان او در استماع باش **هفتم** شکی نیست که آنچه تو را منع و مذمت

در مذمت حب دنیا

کرده اند از دنیا البته باید چیزی باشد که اختیاری تو باشد و اختیاری تو جز فعل و ترک نیست و فعل و ترک هم بسته بدواعی و حب و بغض است
بالبدیهه و این حب و بغض هم بسته باعتقاد کمال و نقص است بالبدیهه و اعتقاد هم فرع علم و معرفت است بالبدیهه چون کمال خود را د

ادعان

دانی قهرا دوست تو شود و بی اختیار محبت با و پیدا کنی پس شوق با و رشا قهرا پس در پی او روان شوی قهرا پس اعیان خارجیه را هرچند نیست و آنچه هست
دارد چیزی نیست که با تو است که آن جاهل بودن بآفات و نقایص و فنا و تضاد و تزاحم دنیا است و آن دوستی او در دل کوفتن است که اینها قهرا تو را بجهت
آورند و در پی او بدوانند پس غرض عمده از ارسال رسل و کتب و وضع شرایع و اینهمه اصول در مذمت دنیا و اینهمه آیات و اخبار بجهت اینست که دنیا و آخرت
شناسی تا پس از شناختن قهرا دنیا را دشمن گیری یعنی لذات و حب حیوة و حب ریاست و خدا و دوستان خدا و آخرت را قهرا دوست گیری و چون چنین شوی
هرچه کنی از برای آخرت کنی و هر قدمی که زنی جز خدا در نظرت نباشد پس ظاهر شد که محض مطاعت و دنیس بودن با مال الله از اسباب بودن هیچ منود
ندارد بلکه عین آخرت است در صورتیکه محبت و دلبستگی نداشته باشی و بجهت مصلحت دین و ترویج علم و مسموع الکلمه بودن نگهداری چنانچه از معصومین
بسیار چنین بوده اند و اگر هیچکدام نداشته باشی سرتاپا در زبان و ضرر دو صورتی که محبت و دلبستگی داشته باشی چنانچه امیر ص فرمود و لو ان رجلا
اخذ جمیع ما فی الارض و اراد به وجه الله فهو زاهد و معنویات او آنست این بیت خذ بامر الله و اترک ما نهی العبد الحر و کل لحم المحمل بکیر امر خدا را و ترک
کن نهی خدا را حریر بپوش و گوشت بره بخور ضرر ندارد و لکن بر تو مخفی نیست که چون کسی دنیا را دشمن گیرد یعنی لذات و حب حیوة و حب ریاست را البته
عاقل دشمن را زیاده از قدر ضرورت نگه ندارد بلکه و بال داند و قدر ضرورت نگه داشتن عین آخرت است و زیادتی را در راه خدا بذل کند پس صفت سخاوت
وجود در او پیدا شود و هرچه دهد لوجه الله دهد لا للدنیا اعنی نه بقصد جزاء و شکر و عوض و مدح و هرچه دهد بسیار بزرگ و زیاد است اگر در ظاهر اندک باشد
کم باشد و هرچه کم او دهد بهتر است از آنکه دیگران تمام دنیا را دهند بقصد عوض یا مدح و ثناء و بسیار کمست که مصلحت شرعی اقتضا کند نگهداشتن
مال و دنیا است مثل آنکه شخص بسیار عالم و زاهد و متبحری باشد که چند روزی مال نگهدارد تا مردم رو با و کنند و او را بشناسند و گوش بسخن او بدهند
و بعد از این البته مصلحت در بذل و ترک آن خواهد بود و لکن نفس میخواهد که چنین باشد و بمحض مصلحت رها کند و چگونه شرعی باشد که چون
بر بیند مصلحت در ترک ریاست رها کند و بالاتر از این آنکه ببیند که شخص کمنامی پیدا شد که از او سزاوارتر است بریاست و او شهرت یابد را
با او واگذارد و در مجلس او بقصد تحصیل بنشیند و شاگردی او را قبول نماید و از سرزنش مردم باک نداشته باشد و مصداق یجاهدون فی سبیل الله
و لا یخافون لومة لائم شود اللهم ارزقنا **هشتم** در سوره مبارکه تغابن است انما اموالکم و اولادکم فتنة و لفظ فتنه یا بمعنی فساد است و یا بمعنی

در معنی فتنه

اختبار و آزمایش در سوره منافقین فرموده لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله یعنی از یاد خدا و مراد ذکر لسانی نخواهد بود بلکه ذکر قلبی است
که لازم دارد ذکر لسانی را هم چنانچه در دعای ابوحمزه فرموده بذکرک عاش قلبی نفرموده عاش لسانی و چیزی که همیشه در دل و یاد تو باشد و مدام
در آینه دل او را ببینی فرع اینست که محبت و عشق با او داشته باشی و هرچند از شدت عداوت هم صورت دشمن بسیار در دل جا گیرد و لکن بدیهی است
که در اینجا نیز همان محبوب که انتقام دشمن باشد در دل جا کرده و لحاظ دشمن بتبع وی آمده پس معنی اینکه شما را باز ندارد محبت و یاد خدا اینست
که اموال و اولاد دوست ندارید و محبت ایشان در دل نگیرید بطوریکه محبت خدا را کم کند یا العیاذ بالله فائق شود باز در سوره تغابن است ان
من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم و مراد از عداوت ایشان ظاهر است که همین باز داشتن از یاد خدا و آخرت است پس معنی عداوت و باز داشتن
و فتنه بودن ایشان همه یکی شد یعنی دوستی ایشان در دل نگیرید و دلبستگی با ایشان نداشته باشید زیرا که در سوره آل عمران فرموده زین للناس
حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة یعنی جلوه داده شده است در نظر مردم محبت خواهشها از زنان و پسران و اموال بسیار مطلب
همین شد که آنچه فتنه و فساد است زیر سر محبت اینها است نه خود اینها بلی وجود خارجی این اشیاء و غیر اینها از مودی و نیز محرک آن محبتها فطری است
و آن رشته و سلسله را بجنبش آورد و آتش خاکستر زده را دامن زند و مشتعل سازد معلوم است که از دیدن معشوق عاشق را چه حالت روی دهد
و پیدا شدن مادر با بره و طفل چه کند از اینجهة است که این اشیاء را و دنیا و ما فیها را فتنه و دشمن و شرور و اسباب امتحان و آزمایش گویند چنانچه
در سوره طه فرموده زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه بیانش اینست دانستی که انسان در بدو امر بجهة حکمتهای بالغه گرفتار جهل و سفاهت و آن محبتها
فطریست و دنیا هم بساطی است گشیده و سفره ایست بنقد چیده و لذاتی است که در محضر هر چشم واکشیده و شیاطین جن و انس هم شب و روز
در اطراف این غذای دلربا و این یار بیوفا ایستاده و با آواز بلند ندا میکنند که بیایید و کام برگیرید و لذت ببرید و نفس اماره هم متصل زیر گوش
تو میخواند که راست میگویند بیا برویم و تصدیق میکند و از آن طرف بهشت نه بطوری است که بالفعل دیده شود پس پنهان و نام او نسیه شود و جمیع
پیغمبران و کتب آسمانی و سالکان فریاد همی کنند انما هی فتنة فلا تکفر این سفره خوش نما و این سراب آب نما آزمایش تو است ان الله مبتلیکم بنهر
فمن شرب منه فلیس منی و من لم یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة که در باطن مراد از آن غرفه قدر ضرورت دنیا است تا ببینند که تو بلند
همتی و یا خبیث فطرتی ای مردم چشم بپوشید تا شما را بهشت جاوید دهند و منصب تقرب سلطان بخشند چنانچه فرموده الم احسب الناس

ازین گوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم همه را باین اختبار کردند عبرت از گذشتگان بگیر بخود رحم کن نصیحت گوش کن اگر ازین
بهره بجوری واز این عجوزه کام بر گیری خاک بر سر خود کرده دیگر نتوانی بجائی رسید بسیار باور نکردند و بعضی باور کردند وضبط خود نتوانستند نمود
سوی مو ولع ریختند مگر کمی بسیار کمی چنانچه بعد از نقره ان الله مبتلیکم که در سوره بقره است فرمود فشربوا منه الا قلیلا منهم فلما جاوزه هو و
الذین آمنوا معه قالوا لا طاقة لنا الیوم الآیة وهم فرمودند العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة یعنی عبادت خدا نما تا چون خدا کند تا هر چه گوئی
بشود وفی الحدیث القدسی یا ابن آدم اطعنی حتی اجعلک مثلی پس شما طایر بلند آشیانه اید پر و بال خود را نسوزانید چون مرغ خانگی مقبول است بعد
از نشستن طوفان حضرت نوح مرغ خانگی را فرستاد تا ببیند آب چه قدر نشسته و چه باقی مانده از کشتی بیرون آمد نظرش بسبزه و بآنچه دانی میل نمود
و آنجا بماند و برنگشت این باعث شد که از زمره مرغان خارج شد وهمیشه اسیر دست کبرا است بعد کبوتر را فرستاد و چشم پوشید از هر چه بود
و زود مراجعت فرمود این باعث شد که از همه مرغان تندتر و تیز بالتر است ای عزیز دیده که در وقت افطار هر چه حاضر کنند خود داری نتوانی نمود با آنکه
دانی که هنوز در عقب غذاهای لذیذ است لا آن میآورند وهم دیده که زنان فاحشه پیر بخود سازی و رنگ ریزی چگونه جوانان را مفتون خود سازند تا هر چه
میخواهند در راه ایشان در بازند از این جهت است که صورة باطن دنیا چون زن فاحشه خود ساخته بی وفائی است چون حضرت امیر او را دید فرمود
طلقتک ثلثا و حضرت عیسی او را دید که پیش ذکر شد از آنچه گفتیم نیک روشن شد معنی آنچه وارد شده که المؤمن اعز من الکبریت الاحمر زیرا که مراد
از مؤمن بنی است که در قلب او را امتحان کرده است از برای ایمان که در عرض ملک مقرب و نبی مرسل در اخبار ذکر شده و امتحان قلب او همین دنیا است که
شنیدی و شاهد بر این که مراد از مؤمن که این است همان آیه و ان کثیرا من الخلطاء است الی قوله وقلیل ما هم با آنکه بعد از آنچه گفتیم تو خود شاهد و مصدقی
و محتاج بشاهد دیگر نیست **﴿هم﴾** در تاکید بعضی دانستی که بنده امتحان شده ومؤمن دنیا گذشته بغایت کم است و از کوگرد احمر نایاب تر است
وحرو بحر ببر و سیر در ابناء زمان و تامل در قصص گذشتگان همه شاهدند گذشته از آیات و اخبار مثل وقلیل ما هم وقلیل من عبادی الشکور
و مثل ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا و مثل قول امیر در دیوان ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم
والله یعلم انی لم اقل فندا انی لافتح عینی حین افتحها علی کثیر ولکن لا اری احدا معنی شعر اول گذشت و ترجمه شعر دوم اینست که من چون
میگشایم چشم خود را واقع میشود چشم من بر جمع بسیار ولکن نمی بینم یک انسان کامل را و مثل قول با فرع الناس کلهم بهائم الا قلیلا من المؤمنین
مردم همه بهائم اند مگر کمی از مؤمنین و باز خدا فرموده کانهم خشب مسندة چه نیکو گوید هر که گفت گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کو زهر
بهر دشمن و کو مهره بهر دوست پس ای عزیز زنهار که این گمان بخود نبری و خود را از امتحان شدگان نشمری که همین گمان و همین جهل مرکب تو را هلاک
میکند و چگونه میشود که من و تو چنان باشیم و حال آنکه مثل خود و بر تر از خود هزار هزار میبینیم و همیشه خود را متهم بدان و از خود بدگمان باش
تا بعجب و غرور گرفتار نشوی که هر معصیت با خجالت و شرمساری برابر است بهتر از واست چنانچه بعضی دانستی در رضا از مجی فده در حکایت تعلم موسی
از خضر ع نقل کرده و کان سبب ذلک انه لما کلم الله موسی تکلیما فانزل علیه الالواح وفیها کما قال الله وکتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة
وتفصیلا لکل شیء رجع موسی الی بنی اسرائیل فصعد المنبر فاخبرهم ان الله قد انزل علیه التوریة وکلمه قال فی نفسه ما خلق الله خلقا اعلم
منی واوحی الله الی جبرئیل ادرک موسی فقد هلک واعلمه ان عند ملتقی البحرین عند الصخرة رجلا اعلم منک فصر الیه وتعلم من علمه
فنزل جبرئیل علی موسی واخبره وذل موسی فی نفسه وعلم انه اخطأ ودخله الرعب اه وفی العلل والعیاشی عن الصادق ما یقرب من صدر هذا
الحدیث والعیاشی عنه ع قال بینا موسی ع قاعد فی ملأ من بنی اسرائیل اذ قال له رجل ما اری احدا اعلم بالله منک قال موسی ما اری
فاوحی الله الیه بلی عبدی الخضر فسئل السبیل الیه سبب تعلم موسی ع از خضر ع این بود که چون خداوند عالم با حضرت کلیم سخن گفت والواح
و توریة را براو فرستاد برگشت بسوی بنی اسرائیل و بر منبر بالا رفت و خبر داد که خدا براو توریة فرستاده و با او سخن گفته پس در دل او گذشت که خدا
اعلم و دانا تر از من نیافریده پس وحی فرستاد خدا بسوی جبرئیل که در یاب موسی را که هلاک شد و بگو باو که در ملتقی البحرین در نزد صخره مردی است
که از تو داناتر است و باید بگیرد از علم او پس جبرئیل نازل شد بر موسی و خبر داد او را پس حضرت کلیم در پیش خود ذلیل شد و دانست که خطا کرده و ترس براو
غالب شد و صادق ع فرمود در هنگامیکه حضرت کلیم در میان بزرگان بنی اسرائیل نشسته بود که مردی باو گفت من دانا تر از تو نمی بینم فرمود من هم
نمی بینم پس وحی نمود خداوند نعم بسوی او که نه چنین است که در دل تو گذشته بلکه بنده من حضرت خضر از تو دانا تر است پس حضرت موسی بدون
تامل دنبال او روانه شد و در مقام تفحص بر آمد تا باو رسید ای صاحب هوش وای آنکه بلباس علم و زی پیغمبران هم آغوش خدارا دمی گوش بمن دار دید
تا بحال خود گریه کنیم گویم که از مقام علم گذشته و از ضعف و دیانت مذهب من و تو شده که دامن احدی از پیغمبران من المهد الی اللحد بلوث هیچ گناه نه صغیره

ونزکبیره

ونز کبیره آلوده نشده و آنچه دارند و دانند از خدا دارند و دانند پس العیاذ بالله عجب و کبر و غرور در وادی نوکران ایشان راه ندارد پس ببین محض همینکه
این پیغمبر اولوالعزم علی نبینا واله وعلیه السلام الی یوم القیام نمیدانست که از او داناتری هست باز خدا فرمود جبرئیل در باب موسی ع که هلاک شد
پس من و تو که داخل در طلاب یا علمائیم این کبر و نخوت چیست و این عجب و غرور و عار و ننگ تا کجا است که بسیاری از علماء و زهاد و طلاب بهتر را نا
از خود دانیم و شناسیم و چون از ما پرسند انکار و تجاهل نمائیم که ایم نمیشناسیم یا نباید اینطورها باشد که تو میگوئی بلکه تفحص کنیم که از او که ممکنه باشد سخن
خلافی بروز کند آن را نقص و پستی او سازیم بلکه بکنایه و تصریح هر طور پیش برود بگوش مردم رسانیم که ما بهتر و داناتریم و ایضا ببین همینکه این
پیغمبر اولوالعزم مرتبه خضر ع باو رسید چگونه بپای پیاده روانه شد و یوشع ع را با خود برداشت و چندان مسافت طی کرد که فرمود لقد لقینا من
سفرنا هذا نصبا و چون ملاقات فرمود ببین بچه تذلل و کوچکی طالب علم شد که فرمود هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا یعنی آیا میل
داری و اذن میدهی و رضا میشوی که تابع تو شوم یعنی سلوک تابعان و خادمان با تو نمایم بجهة آنکه تعلیم کنی و یاد دهی مرا از آنچه دانی و بعد ببین چگونه اصرار
و همت داشت در فهم مطالب که هر چه از خضر ع دید در مقام چون و چرا بر آمد تا خوب نکته و سرش ظاهر شود و بعد ببین که چگونه اصرار در درس و یاد گرفتن
داشت که دو مرتبه حضرت خضر او را جواب داد و بطور درشتی با او سخن گفت که الم اقل لک تا آخر بزبان عجز پیش آمد و التماس کرد و فرمود لا تواخذنی بما
نسیت ولا ترهقنی من امری عسرا و دوباره فرمود ان سئلتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا ببین بچه نرمی جواب داد با آنکه
بزرگوار را پیغمبر شدید الغضب گویند چگونه امرش دائر بین محذورین بود اگر چون و چرا نمیگفت مطلب مبهم میماند این درس خواندنش چه ثمر داشت و گر
در مقام نکته گیری و اسرار دانی بر میآمد حضرت خضر ع با و اعتراض میکرد و جوابش میداد حال بیا قدری از در انصاف در آئیم که چه بسیار از ما بعضی میدانیم
و در بسیاری از علوم حقه جاهل و نادانیم و هم شناسیم که فلان و فلان در آن علوم استاد و ماهرند کی شد که حب ریاست را کنار نهادیم و در پی تحصیل
آنها بر آئیم حاشا و کلا کاش بهمین قناعت کنیم در مقام مذمت آن علوم و اهل آن علوم بر نیائیم چرا بسیاری از اهل معقول طعن بر اهل منقول زنند
که بی فهم و قشری اند و بسیاری از ایشان طعن بر آنان زنند که مسائل ضروریه را ندانند و با کج اند نعوذ بالله اگر هر دو تحصیل هر دو کنند گویند
که هر دو خوبند و هر دو را باید تحصیل کرد و ایضا کدام وقت خجالت و عار را کنار نهادیم و در وقت تحصیل چون موسی ع در مقام اسرار و نکته
مطالب بر آمدیم و کی اینگونه با مشایخ و اساتید خود سلوک نمودیم خدایا من هر چه در خدمتگذاری اساتید کوتاهی کردم تو بکرم خود با ایشان نیکی بکن
جزای خیر بده و لذا یکی از صادقین ع در مقام دلتنگی بروایت عیاشی میفرماید ولم یرغبوا الینا فی علمنا کما رغب موسی الی العالم و سأله
الصحبة لیتعلم منه العلم ویرشده میل نکردند مردم بسوی ما بجهة علم ما چنانچه رغبت و میل نمود موسی ع بسوی عالم یعنی خضر ع و از او خواهش
همراهی نمود تا آنکه از او علم اخذ نماید و هدایت بیابد باری این فتنها همه زیر سر حب دنیا و حب ریاست است ای خاک بر سر این ریاست که ما یک مشت جلهه
بادی که چه قدر پست فطرتیم و کیفیه محروم از نعمات جماعت غالبا همین ما طلاب و اهل علم میباشیم الا کمی اگر از ما پرسی که غریب این شهرم پیشنماز عادل کیست
جمیع را بشماریم و مع ذلک خود بنماز ایشان حاضر نشویم که ننگ ما است و تخصص ما کم میشود و در ظاهر گوئیم باید من بکسی اقتدا کنم که علم و معرفت
او بیش از خود دانم و زهد و عبادت او را بحد کمال شناسم و چنین کسی کجا است تا بحال هنوز ندیده ام و در همین سخن اظهار زهد کنیم نستجیر بالله حال
دوام کرده گویم ما که اینگونه سخنان در حق بعضی از اهل علم که مثل خودمانند در دهند و سالک نپسندند میگوئیم مبادا اگر العیاذ بالله تو که هر آن
برتنهائی زبان بطعن اهل علم کشائی و بدست خود سنگ زنی سر خود را بشکنی و دین اسمی خود را بی اسم و تباه کنی و در حق تو صادق آید ای مسلمان
نا شده کافر شدی زیرا که اولا بدیهی است لا ادری و جاهل را نرسد که بر عالم و ادری بحث کند دوم آنکه آنچه از خود بخود گوئیم بر ما گوارا است و از بیگانه
چون زهر و شمشیر آبدار است سادات جزء سد فر سادات نخورند سوم آنکه ما سخن از سبیل سلوک دانیم و مقام عصمت فی تالی عصمت خوانیم و در پی
آن گوهر که از کبریت احمر نایاب تر است اهل علم را کشانیم نه بود او و آنها را قابل و لایق دانیم نه بود او اهیت میرز زیادی کمال ایشان و نقص رسد بر و بیجا
مکر خود کن بیا خدمت این قوم نما که کمال تو در نوکری و کوچکی ایشان است و بدان و بفهم که غالب این مطالب در خلی معاصی ظاهر شرع و منافات
با لباس تقدس ندارد و از همین سخنان ما بفهم که با اهل درد مائیم و بوی آشنائی باز از ما آید پس برتو باد که آنا فانا در خدمت و اخلاص کیشی
نسبت باین سلسله علیه و این دودمان جلیله بکوشی و ایشان را در هر جهت شفعاء و وسایط فیض خود دانی و مدام زبان بمدح و ثنای ایشان کشائی
و ایشان اولاد در حقیقت پیغمبر تو اند و نشنیده که پیغمبر در حق اولاد خود فرمودند الصالحون لله والطالحون لی و اگر غیر از این نمائی خدا داد مرا
در قیامت از تو بگیرد و مرا خصم تو گرداند که گوش بسخن من ندادی و حق مرا ضایع کردی **﴿دهم﴾** در ذکر آنچه باین باب اختم نمائیم بدان ای عزیز
که هیچ دینداری شک ندارد که خدا ما را از برای نفع رساندن بما و ما را از برای کامل بودن ما آفریده و همه پیغمبران و کتب وادیان را از برای

از برای هدایت و راهنمائی بسوی همان نفع و کمال فرستاده و بعقدری که اصرار داشته و دارند در بیان بی وفائی و فنای و ضرر داشتن محبت دنیا در هیچ مطلبی والله ابتقدر اصرار نکرده ند بجهة انکه آنچه در گناهان و اخلاق بد کنند از بد محبت دنیا کنند که ابتهمه زهر و آب تلخ از آن ریشه و سرچشمه بارین شاخ و برگ بد بیرون و از ابتجاد شجره و شجره بیرون آید و آنچه از اعمال و اخلاق نیک کنند همه و مدح اعراض دنیا و ترک دلبستگی دنیا کنند که اینهمه میوه های خوب از آن درخت است حال بیا فکری نمائیم و جمع بین الحظین اعنی لذت دنیا و آخرت نمائیم و اگر لذت آخرت را نفهمیده ایم و تعبد قبول کرده ایم بیا اندکی شعور و عقل از دنیا لذت برگیریم و راحت نمائیم و شک نداریم که اگر دنیا را لذتی و راحتی هست در دو صورت که سوم ندارد اول آنکه دلبستگی و محبت باو نداشته باشیم و وجود و عدم او را یکسان بدانیم و هر چه زاید بر ضرورت بد دلبستگان و ابلهان واگذاریم و از شر مردم آسوده باشیم دوم آنکه اینهم محبت و دلبستگی نداشته باشیم و لکن بگوئیم دنیا خانه است مال غیر و ما را مهمان کرده اند که از این مجلس لذت ببریم و بدویم بعینه مثل این باش که اگر تو را همسایه یا بیگانه شبی مهمان کند بسفره او حاضر شوی و بخوری و لذت بری و قطعا مفتون و دل آویخته خانه و سفره او نشوی زیرا که مأیوسی و دانی که یکساعت دیگر باید از مجلس برخیزی بکلبه خود روی و اگر فرضا ابلهی و بیعقلی را بمهمانی بطلبند همینکه وارد عمارت و مجلس شد چشم بهر چیز بیندازد و مفتون و متحیر شود و همه را بفکر و خیال بگذراند و هیچ لذت آن غذا نفهمد و چون برود از آن مجلس برخیزد و بخانه خود رود مدام در خیال همانجا باشد و زرد و ضعیف و رنجور شود و خود او و هیچکس نتواند تدبیری کند که یکبار دیگر او را بآن مجلس ببرند تا چه رسد باینکه خود میزبان و صاحب عمارت شود حال بیا انصاف دهیم که لذت مهمانی آن بود که دل نبست و طمع نکرد و خورد و دست شست و رفت یا این ابله بیعقل پس بیا هر چه در این سفره بچنگ آوریم مفت خود دانیم و بدیگری بد هیم و لکن طمع در خانه و سفره میزبان هم نکنیم و دل نبندیم و طالب محال نشویم تا یکساعت دیگر که ما را بیرون میکنند آن رنج و ملامت که آن ابله کشید ما نکشیم آیا دیدۀ زنان فرزند مرده را که چگونه از فراق فرزند بسیاری کور و رنجور شوند و قد خمیده و بدن کاهیده در جوانی پیر شوند آیا این همه مرارت را غیر از دلبستگی و محبت بر سر او آورد چرا بجهة طفل همسایه چنین نمیشود و اگر در اول فهمیده بود که لابد باید میان ایشان جدائی افتد و همیشه مهیا آمدن این امر واجب بود هیچیک از این صدمات را نمیکشید آیا نوراعید این منتهای بیعقلی نیست که شخص بچیزی دل ببندد که لا بد فانی و جدا نیست و طمع در دوام وصل او کند و طالب امر محال شود و چون جدا شد اینهمه صدمه کشد پس بحمد الله درست فهمیدیم که هر چه در آن زوال و فناء و آمد و رفت راه دارد و اگر دمی بوصالش رسی واجب است که در دم دیگر از او مفارقت کنی و اقلا اگر ابد الدهر دیگر امید وصالش نیست البته دل باو نباید بست عاشق او نباید شد بعد از این راه که مسلم داریم و بدیهی دانیم و این بدیهی را از روی عقل و تدبیر است گذشته از دین و مذهب و ارشاد خدا و کتب خدا و پیغمبران حال که واجب شد دل نه بندیم و عاشق نشویم چه کنیم و کدام طریق بگیریم آیا بالمره چشم بپوشیم و دست بهمه تا بکشیم هم دراز نکنیم و منت او نبریم و با هزار تفرعن بکنیم و بنان خشک خانه خود این نگشت را هم قناعت کنیم یا بگوئیم منت کشیدن و کثافت دیدن در پیش لذت سهل است شبی هم که خوش کند دانیم خوبست پس باید دست در آغوش این صنم منقطعه زد این یکساعت نمود و چنانچه او هیچ دلبستگی بمن ندارد و میخواهد یکساعت دیگر منفعت دیگری شود و بر زانوی او نشیند من هم باو دلبستگی ندارم همین یکساعت با او کیف میکنم و هر لحظه که او مرا رها کرد من هم او را رها میکنم شکی نیست که این هر دو شق را عقلاء پسندند و تحسین کنند و سلیقها در اینجا مختلف شود و هر کسی مصلحت دین و دنیا و آخرت خود را در طرفی داند و هر دو اهل آخرتند و با عقل و زهد و کیاستند ترجیح اینمقام بالخصوص و للناس فیما یعشقون مذاهب و لکن اگر کم طاقت و کوتاه همتی شق دوم را بگیر که شق اقل هم بدنیا و هم بآخرت توضرر دارد و اگر سخت کش و بلند همتی شق اول را بگیر چنانچه انبیاء و اولیاء کردند تنها کردند این غدار نیست که البته برین خلق شوی چنانچه نصیحت کرد فراموش مکن از غدار تها اگر شو رسد آه آه از این سه غارت او اول غارت ترک که از تو قهرا بگیرد زن و فرزند و مال و خویشان و دوستان و لذتها و جوه در باشد همگی را در آن لحد دوم غارت قبر و کرمان که چشم و زبان و لب و گوشت و پوست تو را از هم متلاشی و متفرق کنند و هر ذره او غذای کرمی شود و استخوانها بند بند از هم جدا و ریز ریز کند سوم غارت خصماء و شرکاء در صحرای قیامت که یکبار بتو ادر میا گیرند و در نزد احکم الحاکمین بابتو مرافعه کنند و اگر بعد از حزبیل و خشخاشی از تو حق داشته باشند مطالبه کنند و هر چه سرمایه از حسنات برده بگیرند و اگر کم کرد و بال و گناه خود را بر دوش تو گذارند در دیوان حضرت طلق الدنیا ثلاثا و اطلبن زوجا سواها انها زوجة سوء لا تبالی من اتاها و اذا نالت مناها منه و لته قفاها باز فرماید یا عاشق الدنیا تغیرک وجهها و لتندم اذا ارتک قفاها باز در دیوانست تحرز من الدنیا فان فنائها محل فناء لا محل بقاء فصفوتها ممزوجة بکدورة و راحتها مقرونة بعناء یعنی دنیا را سه طلاق بده و زن دیگر طلب کن که دنیا بد زنیست هر که بسمت او دو بال نگذارد و ان هر کس که کام خود را گرفت پشت باو نماید ای عاشق دنیا بشکر رو او بسمت دیگر است نه تو و هر اینه پشیمان خواهی شد چون بتو

بشتو د ا

نشت خود را بنماید و پشت بتو نماید بپرهیز از دنیا که محل فنا است نه محل بقا صاف او ممزوج است بتیره و راحت او مقرونست برنج و تعب در غرر الحکم قال قال علی الحسین ع ان الدنیا قد ارتحلت مدبرة و الاخرة قد ارتحلت مقبلة و لکل واحد منهما بنون فکونوا من ابناء الاخرة و لا تکونوا من ابناء الدنیا الا فکونوا من الزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الاخرة الا ان الزاهدین فی الدنیا اتخذوا الارض بساطا و التراب فراشا و الماء طیبا و قرضوا من الدنیا تقریضا الا و من اشتاق الی الجنة سلا عن الشهوات و من اشفق من النار رجع عن المحرمات و من زهد فی الدنیا هانت علیه المصائب الا ان لله عبادا کمن رای اهل الجنة فی الجنة مخلدین و کمن رای اهل النار فی النار معذبین شرورهم مامونة و قلوبهم محزونة انفسهم عفیفة و حوائجهم خفیفة صبروا ایاما قلیلة فصاروا بعقبی راحة طویلة اما اللیل فصافون اقدامهم تجری دموعهم علی خدودهم و هم یجارون الی ربهم یسعون فی فکاک رقابهم و اما النهار فحلماء علماء بررة اتقیاء کانهم القداح قد براهم الخوف من العبادة ینظر الیهم الناظر فیقول مرضی و ما بالقوم من مرض ام خولطوا فقد خالط القوم امر عظیم من ذکر النار و ما فیها با قرء فرمود که سید ساجدین فرمود بدرستیکه دنیا کوچ کرده گذشته و آخرت کوچ کرده رو بما نموده و هر یک از دنیا و آخرت را پسرانی است پس شما از پسران آخرت باشید و نباشید از پسران دنیا پس هر آینه زاهد باشید در دنیا راغب باشید بآخرت بدانید که زاهدان در دنیا زمین را بجای بساط خود دانستند و خاک را فرش خود نمودند و آب را عوض عطر بکار بردند و بریدند از دنیا بریدنی کاملی بدانید هر که مشتاق است بسوی بهشت خالی شد از شهوات و هر که ترسید از آتش دوری نمود از محرمات هر که زاهد شد در دنیا سهل شد برا و مصیبتها بدانید که خدا را بندگانی میباشد که از شدت یقین و معرفت گویا اهل بهشت را در بهشت مخلد می بینند و اهل آتش را در آتش معذب می بینند مردم از شر ایشان در امانند و دلشان محزون و نفسشان عفیف و حاجتشان سبک و خفیف است صبر کردند چند روز کمی رسیدند براحت طولانی بسیار اما شبها صف می بندند قدمهای ایشان میریزد اشکها ایشان و بلند است بسوی خدا نالۀ ایشان سعی میکنند در آزادی خودشان و اما روز حلیمند علمایند اتقیایند نیکوکارند و مانند تیر از خوف و عبادت باریک و لاغرند هر که بر بیند ایشان را میگوید مریضند و مریض نیستند و لکن فرو گرفته است و داخل شده است ایشان را امر عظیم از ذکر آتش جهنم و آنچه در او است و سئل عن السجاد ع ای الاعمال افضل عند الله فقال ما من عمل بعد معرفة الله و معرفة رسوله افضل من بغض الدنیا و ان لذلک لشعبا کثیرة و للمعاصی شعبا فاول ما عصی الله به الکبر و هو معصیة ابلیس الی ان قال فصرن سبع خصال فاجتمعن کلهن فی حب الدنیا فقال الانبیاء و العلماء بعد معرفة ذلک حب الدنیا راس کل خطیئة و الدنیا دنیاء ان دنیا بلاغ و دنیا ملعونة و پیش این حدیث را بتمامه ذکر کردیم و بهترین بیانها بیان خدا است که فرمود در سوره حدید ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم که ظاهر شرح صریح است در مطلب یعنی جمیع مصیبتها و بلاها و آفتها را خدا بشما وارد میسازد بجهة این فائده که آنچه فانی است و در برای او زوال و وصال است بر زوال او تاسف بخورید و بر وصال او خوشحال نشوید ای عزیز آیا آنچه فانی است غیر دنیا است نه والله و آیا تاسف و خوشحالی نه نسبت بچیزی است که با او محبت و دلبستگی با داشته باشی پس ببین که خدا چه خوب تعبیر از دنیا و محبت دنیا هر دو نمود بذکر لازم هر یک و الکنایة ابلغ من التصریح پس صریح آیه این شد که این همه را نمودیم بجهة آنکه دل از دنیا برکنید اللهم وفقنا لما تحب و ترضی **باب دوم** در تکرار و ما سبق است بطرز دیگر و در این باب چند مطلب است **مطلب اول** در بیان فائده تکرار قال الله تعالی فی سورة الانعام انظر کیف نصرف الایات لعلهم یفقهون و فی بنی اسرائیل و لقد صرفنا فی هذا القران لیذکروا و فی الزمر و لقد ضربنا للناس فی هذا القران من کل مثل لعلهم یتذکرون و آیات از این قبیل بسیار است بدانکه تصریف در لغت بمعنی تغییر است و لا بد باید در یک چیز دو حالت رخ بدهد تا تصریف و تغییر صادق آید و اگر مدام بیکطور باشد تغییر نباشد و اگر زید مثلا مدام بیک حالت باشد و عمرو هم همیشه بیکحالت باشد و لکن حالت عمرو غیر از حالت زید باشد هم تغییر و تصریف نباشد نه در زید و نه در عمرو و بجهة همین نکته است که علماء صرف تصرف در مصدر و لباسهای مختلف باو پوشیدن را تصریف نام نهاده اند و چون خداوند تعالی هم یک مطلب را بطرزهای مختلف بیان فرموده اند و تکرار او را ببیان دیگر اداء نموده اند لهذا تصریف فرمود و تکریر نفرمود زیرا که ظاهر لفظ تکرار از ادای اینمطلب قاصر است پس حاصل این شد که ما مطالب را بطرزهای مختلف و طورهای متفاوت بیان میکنیم تا بفهمند و متذکر بشوند و عجباه از اهتمام خدا تعالی در ارشاد و هدایت مردم که اول مطلب را بلباسها خوب و زینتهای مرغوب مکرر فرموده و دو باره هم مکرر فرموده و بلکه هم مکرر فرموده که ما مطالب را مکرر فرموده ایم ملتفت باشید و سه باره همین مطلب را بلام تاکید و قد تحقیق و واو استیناف مؤکد ساخت و فرمود و لقد صرفنا فی هذا القران و بلفظ

باب دوم در تکرار ما سبق بطرز دیگر و فایده آن

اشاره هم تاکید بیکی فرموده تا احدی را احتمال و شبهه نماند که مراد همین قرآنست که با آن شاید بدست هر کسی افتاده حال بعون الله گوئیم که طریقه خدا و انبیاء و اولیا
بلکه مطلق عقلا بر این جاری شده که مطالب مهمه را به بیانهای مختلف مکرر میکنند یکی بجهة آنکه چون انسان یک مطلب را مکرر شنید در او تاثیر میکند
و ذهنی و اعتقادی او میشود علاوه بر این که بحس و تجربه رسیده چنین است انشاء الله شرحش را بعد از این خواهیم گفت و یکی دیگر بجهة اینست که البته باید صنم دلربا
و معشوق باوفا را باید هر لباسی باو پوشانید و در هر زینتی کشانید تا اگر او را در لباسی و زینتی نپسندی شاید در لباس و آرایش دیگر دل باو بندی و تمنای
ابدی فایز شوی لهذا این خاکسار این مطالب مهمه گذشته را با آنچه خدا بوسایط فیض در ذهن نوشتن القاء نماید بطرز دیگر مکرر نمائیم و مقصود ما بیان چند مطلب
است حاصل آید اول که در اثبات آنکه بعد از اقرار بخدا و بانبیاء و بائمه و بمعاد جمیع صفات و اخلاق نیک مترتب است بر ترک محبت دنیا و دلبستگی بوی و
همه اخلاق بدهم مترتب است بر محبت دنیا و دلبستگی باو داشتن و مکرر شنیدی که مراد از دنیا لذتهای محسوسه است که عمده آنها لذت فرج و شکم و گوش و
چشم است و حیوة و زنده بودن و ریاست است و اسباب اینها پس مراد از حب دنیا حب همینها است و مراد از اعراض دنیا اعراض نمودن از همینها است حالا گوئیم
حکماء قدیم همه را اتفاق و مسلم است که مکارم اخلاق منحصر است در عفت و شجاعت و حکمت و عدالت عفت اینست که قوه شهویه و جنبه حیوانی
در تحت اختیار او باشد و کمی هم او را بکار برد بجهة نظم دنیا که مراد بقای خود و بقای نسل و نوع باشد و زیاده از این بکار نبرد و جلو او را بکشد بجهة
نظم آخرت و تابع عفت است سخاوت و شجاعت آنست که قوه غضبیه و جنبه سبعی در تحت اختیار او باشد تا جبون نباشد تا در مقام جهاد و دادن جان و مال
در راه خدا مردانه باشد و تهور نداشته باشد که بدون مصلحت شرعی و بجهة ریاست دو روزه دنیا این قوه را بکار برد و اندکی هم او را بکار برد
تا خود را حفظ نماید و حکمت آنست که جنبه شیطانی را که مکر و حیله و فکر و اندیشه باطل است حفظ کند و قوه فکریه که جنبه ملکی است اندکی او را
در تدبیر معاش بکار برد بجهة نظم دنیا و حفظ خود و عیال خود و زیاده از این همه را صرف در عقاید و علوم حقه نماید و عدالت اینست که این قوه ها را با تمام مقامات
نگهدارد و در هنگام تعارض اینها بفهمد که باید کدام یک را مقدم داشت و بکار داشت اینست حاصل فرمایشات ایشان و چون یک یکی عفت
مترتب است بر ترک محبت لذات و شجاعت مترتب است بر ترک حب حیوة و بر ترک حب ریاست و حکمت و عدالت نیز مترتب است بر ترک همین محبتها و احادیث
بسیار پیش یاد کردیم که حقیقت حکمت و دانش نباشد مگر در ترک محبت دنیا و بطرز دیگر گوئیم که در ظاهر شرع هیچ گناه ظاهر نشود مگر از فرج و شکم
و زبان و چشم و گوش و دست و پا و سایر اعضاء و این جرح ظاهری بگردش نیاید و ممکن نیست که گناهی ظاهر شود از اعضاء و جوارح مگر از جرح باطن
و صفات بدی که در باطن است و صفات بد تکبر و حسد و عداوت و حرص و بخل و غرور و ریاء و عجب و امثال اینها است و همه متفرع است بر محبت دنیا که محبت
لذات و ریاست و حیوة و اسباب آنها باشد یا جهل فطری که از حب ذات خیزد و چون ترک دنیا کنی همه اینها نشوی و این جهل فطری و لوازم او هم از میان برخیزد
نظر باین احادیث و قول خدا والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا پس منحصر شد جهاد اکبر در ترک محبت دنیا که ترک دلبستگی به آن سه چیز باشد
و اگر این دلبستگی نباشد ریاء و حسد و حرص و بخل و عداوت با بندگان خدا و فرار از جهاد و ترک امر بمعروف و نهی از منکر و تملق و طمع و عجله در کارهای
دنیا و هکذا هرگز نکنی و همیشه با صدق و توکل و اخلاص و سخاوت و سایر صفات و افعال نیک باشی و لکن تنها که گول بخوری و نگوئی که من محبت بهای
دنیا ندارم مگر وقتی که آنچه لازمه ترک این محبت است در خود به بینی و آن همان است که خدا فرموده لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم که آنچه
از تو فوت شود تاسف و اندوه نخوری و آنچه بتو رو کند خوشحال نشوی و وجود و عدم تمام این عالم فانی در نظر تو یکسان باشد و هیهات ثم هیهات
از برای غیر معصوم کردام ممکنست که باین مقام برسد مگر کمی که از کوگرد احمر کمتر و نایابتر است بلی دانستن این مطالب از برای من و توهم فایده بسیار دارد یکی
آنکه بقدر همت سعی نمائیم ما لا یدرک کله لا یترک کله یکی دیگر آنکه چون خود را همیشه ناقص و عاجز به بینیم مدام سر خجالت بزیر اندازیم و همیشه اعتراف
بنقصان و تقصیر و گناه خود در پیش خود و خدای خود از روی حقیقت و شعور و فهم خواهیم نمود وفقنا الله و ایاکم لما یحب و یرضی

مطلب دویم

در بیان آنچه فرموده اند که عقل تو پیغمبریست از برای تو که داخل در تو است و پیغمبر هم عقلی است که خارج از تو است و این دو پیغمبر مدام تصدیق هم
نمایند و با هم هیچ نزاع و خلاف ندارند دلیل این بسیار واضح است زیرا که هیچ عاقلی و نادانی شک و شبهه ندارد که آنچه فانی میشود و لازمه ذات
او اینست که از تو مفارقت کند دلبستگی باو و مفتون او شدن قبیح است و مستحق سرزنش و ملامت است بلی خوش گذرانیدن و دمی او کیف کردن
عیب ندارد پس ثابت شد که مفتون دنیا شدن همه را مسلم است که زشت و قبیح است و همه پیغمبران و کتابهای آسمانی و شریعتها هم بعد از توحید همه
فرمودند باز گشت همه آنها همین یک کلمه بود و شرح تفصیل او بود و اینها هم را مسلم است که شکم پرستی و شهوترانی و صرف عمر در این راه
و بطالت و لامت و جهل و ظلم و تعدی و حرص و جمع کردن آنچه بکار نیاید و تملق و طمع و سؤال از مردم و حسد و عداوت و کذب و سایر اخلاق بد
که اینها همه قبیح اند و چون یکی از ایشان را یکی از این صفات نسبت دهی بدش آید و خجالت کشد و در مقام انکار برآید و همه یکی و اینها [illegible] امور

در بیان اینکه عقل پیغمبر باطنی است

عیب و سرزنش کنند و ملامت نمایند و همچنین جزع و فزع و بی صبری و بیطاقتی را عیب دانند و از صفات زنان و اطفال و حیوان شمارند آیا اینها نه هر یک دلیلست
بر اتفاق عقول همه ایشان بر نیکی و زشتی این صفات و ایضا همه را مسلم است که علم و احسان و کرم و گذشت و حلم و زیرکی و راستی و راستگوئی و با وفا و بیحیله و مکر
بودن و سایر اخلاق حسنه همه خوبست و بالفطره بچنین اشخاص میل نمایند و با ایشان معامله کنند و خود را باین صفات مدح نمایند و همه یکدیگر را باین امور تعریف
کنند و بهر کس که هر یک را نسبت دهی چون گل شکفته شود و مسرور گردد و تعریف آباء و اجداد و اولاد خود باین امور نمایند آیا اینها برهان قاطع نیست بر
اتفاق همه عقول بر نیکی این صفات و خوبی این اخلاق سؤال آدمی نکند مگر آنچه خوب داند و ترک نکند مگر آنچه بد داند پس اگر چنین است که اثبات شد نباید
که غالب مردم و اکثر خلق بخلاف رای عقل خود عمل کنند پس معلوم است که عقل ایشان ادراک نکرده و نفهمیده اند جواب اول آنکه شبهه در مقابل برهان
قطعی و امر بدیهی چنانچه دانستی بی معنی است دوم گوش باش تا شبهه از تو رفع شود گوئیم سرش اینست که در تشخیص صغریات و تمیز جزئیات گول خورده اند
و گویند که هر چه محبوب و دلپسند است باید بوصال او رسید و در دنیا خوش گذرانیم و هر وقت رفتیم رها کنیم و ندانند که باید دل بچه بست و نفهمید
که مفارقت با دلبستگی چه هنگامه دارد و دیگر آنکه نفهمیدند که حب الشیء یعمی و یصم محبت در مقام عمل پرده در چشم کشد و پنبه در گوش نهد عقل گوید
ممکن که جهل بود نفس گوید هر آنچه بادا باد و آیا همه مسلم ندارند که سنة الوصال سنة و سنة الفراق سنة و همه نگویند که در وصال زمان زود گذرد و در فراق
شام صبح نمیشود و دیگر آنکه بچشم خود بسیار دیده که بسا چیزها است که شخص میداند یا مظنه دارد که باو ضرر دارد باز مرتکب او شود و ضبط خود نتواند نمود
سیر در حالت مریضان نما و ملاحظه شکم پرستان کن و تماشای جوانان تازه عروس کن بلکه پیران تازه داماد هم که چگونه بدن خود را کاهیده اند و چندین مرض
پیدا کنند و هر چه طبیب و دیگران گویند فایده نکند و هر چه خودش بخودش ملامت کند و عهد کند و همت کار در که ترک کنم باز چون با تجلیه نهان و چشم
او بجمال محبوب افتاد و بناز و کرشمه و جلوه و غمزه و اشاره دیده گشاد همه آنها محو و فراموش شود و طناب عهد سست و زنجیر همت گسیخته شود و همین
مطلب را در گرفتاران حب ریاست تماشا کن که هر چه دیگران و خودش بخود ملامت کند و گوید که دیگر حکومت و ظلم رعیت نکنم و با عباد فریب ندهم و صدر
نشینی را ترک کنم تا السخند مردم را نبینم و هکذا باز همینکه اسباب فراهم و مقابل عمل شود چشم کور شود و گوش کر گردد و ایضا کسی شک ندارد که گذشت
و عفو خوبست و مع ذلک کسی را نشان داری که ده مرتبه چوب بخورد و فحش بشنود و ضرر مالی بکشد و قدرت بر انتقام پیدا کند و در مقام انتقام بر نیاید
بیا انصاف بده که آیا واقع نه همین است که نوشتم پس بدیهی شد که عمل زشت یا ناشی از عجز و بیطاقتی ما است که ضبط خود نتوانیم نمود مانند اطفال و حیوانات و یا
ناشی از جهل در صغریات و جزئیات است یکقدری دیده بگشا و سیر در احکام شریعت غرا نما که چگونه همت و اهتمام نموده صاحب شریعت در بیان جزئیات
و صغریات مثلا اگر میفرمود دل بدنیا نه بندید تا مرارت فراق او نکشید و بهمین اکتفا میفرمود چه ثمر داشت یا یکقدری واضحتر از این میفرمود که شکم و فرج
پرستی و بخل و هکذا بد است و سخاوت و گذشت و راستی و هکذا خوبست و قناعت میکرد با آنچه عقول را مسلم است هم چه ثمر داشت و زیاده بر گفته عقل
چه آورده بود و چگونه صادق آمدی که پیغمبر عقلی است کلی و عقول امت عقلی است جزئی بلکه هر چه مقدمه و مؤدی بود باخلاق حسنه از افعال و حرکات
بسیار بالخصوص بالخصوص بیان فرمود و امر نمود مثلا صدقات و زکوة و خمس و صله رحم و اکرام مهمان و امثال اینها را با انواع و اقسام بسیار و ثواب بیشمار
بیان فرمود و امر نمود بجهة حاصل شدن صفت سخاوت و رحم و مروت و هکذا و هر چه مقدمه و مؤدی بود باخلاق ذمیمه از افعال و حرکات بیشمار یکان
یکان را بیان فرمود و نهی نمود و چه بسیار از حدود در دنیا بجهة آنها قرار داد و چه عذابهای اخروی در جزای آنها بیان فرمود اینست معنی کلام علماء قدیم
که الواجبات الشرعیة لطف فی الواجبات العقلیة یعنی جمیع افعال و تروک که در شریعت غرا بیان شده و امر و نهی بآنها تعلق گرفته ثمر و غایت آنها
همین است که شخص متصف باخلاق حمیده و خالی از صفات ذمیمه شود **تنبیه** از آنچه ذکر شد توانی فهمید که فی الجمله اعمال لذات و ریاست و حفظ
حیوة بجهة بقای نظم دنیا و نوع است که مقدمه آخرتست و بی او تحصیل آخرت ممکن نیست و ترک غالب و عمده اینها بجهة تحصیل علم و عمل آخرتست و ایضا هر فعلی
و ترکی و هر عملی که از برای نظم دنیا است چون راندن شهوت و خوردن غذاء و اداء دین و وفاء بوعده و تحصیل مسکن و لباس و معاملات و غیر اینها
هر چه باشد هیچیک قصد قربت ضرور ندارد و بی قصد قربت صحیحست زیرا که معنی صحت ترتب اثر و ثمرات است و ثمر اینها نظم دنیا است که
مترتب میشود بلی اگر قصد قربت در اینها کنی تحصیل آخرت هم کرده و هر فعلی و ترکی و عملی که از برای آخرت باشد بی قصد قربت لغو و باطل و وبال است
و سرش آنست که مقصود از همه آنها بندگی و عبودیت و شکر و حمد و تقرب است و صدق بندگی و عبودیت و تذلل و فروتنی بی قصد قربت و فرمان برداری
غیر معقول و گوشه دیگر بهتر است فافهم و احفظ

مطلب سوم

در بیان خاصیت انسان بدانکه هر چیزی را اثری و خاصیتی است و بلحاظ آن
خاصیت او را اسمی است و چون آن خاصیت در او نباشد آن اسم نیز از او برداشته شود و اگر و بعضا اسم بماند چه ثمر زیرا که احدی شک نکند
که پستی و بلندی و عزت و ذلت و قیمت و بیقیمتی و ثواب و عقاب همه دائر مدار خاصیت و رسم است نه اسم گلابی که عطر ندارد و سرکه که ترشی او

در بیان خاصیت انسان

بالمره تمام شد نه آن کلابست و نه این سر که واز درجه اعتبار و قیمت بیفتد و بقدر آب خالی هم قرب و قیمت ندارد باید او را در جای مناسب او ریخت که زیر خاک باشد و چون درخت سیب بار نیاورد و یا خشک شود لیاقت غیر از هیمه و تبر ندارد و هکذا و اما آنان که حیوة و روح دارند و اعتنائی بشان ایشان هست از چهار قسم بیشتر نباشند اول بهائم چون گاو و خر و اسب و اشتر و گوسفند خاصیت اینها قوت شهوت راندن و کار کردن است و چون از توالد و تناسل و کار کردن افتادند ایشان را یا دور اندازند و یا ذبح نمایند دوم درندگان و موذیان چون گرگ و شیر و پلنگ و خاصیت ایشان کشتن و دریدن است و بملاحظه این خاصیت محل تشبیه شوند گویند فلان کس سگ است و فلان شیر است و اگر از این خاصیت بیفتند کسی با ایشان اعتنا نکند و فراد نکند و تشبیه نکند سوم شیاطین و خاصیت ایشان مکر و حیله و راهزنی و فریب دادن و گمراه کردن است و بجهة همین خاصیت است که ما را امر است همیشه از ایشان پناه بریم بخدا چنانچه مادر مریم عرض کرد اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم آل عمران و از حضرت باقر ع ما را بیست که ما در دعاهای روزه ماه مبارک رمضان و اعذنی فیه من الشیطان الرجیم وهمزه ولمزه ونفثه ونفخه ووسوسته تا آخر و بسبب همین خاصیت است که لعین و رجیم و مردود درگاهند و جمعی از ایشان که ترک شر و فتنه نمودند و بشرف اسلام داخل شدند برادر ایمانی ما گشتند و عوض لعن باید ایشان را دعا کنیم و دوست بداریم و خدا بعاد در قرآن مجید در مقام مدح ایشان بر آمد و در سوره احقاف و جن یاد ایشان نمود و قصد ایشان فرمود و مکرر خدمت پیغمبر و ائمه میرسیدند و با ایشان ملاطفت و التفات میفرمودند و فردای قیامت هم مستحق بهشت و کرامتند با آنکه اسمشان همان اسم است و جسمشان همان جسم است چهارم ملائکه و خاصیت ایشان علم و عمل و معرفت و بندگیست و آنی از عبادت غافل نیستند یسبحون اللیل والنهار لا یفترون امنای خدا و بجهت این خاصیت سراپا رحمتند و کارکنان و مربی عالمند و لشکر خدا و پیشکار بارگاه و مقربان درگاهند بعضی بدریا و بعضی بصحرا و جمعی بحیوان و برخی بانسان و گروهی بباران و غیر ذلک موکلند و با این جلالت و شان هم چون بعضی از ایشان ترک اولی و تقصیری کردند چون فطرس و صلصائیل و غیر ایشان از درجه اعتبار افتادند و مغضوب شدند و از صف ملائکه شان راندند و از آسمان و ملأ اعلی بیرون نشان کردند با آنکه اسم و جسم همانست که اول داشتند حال گوئیم اما این نوع انسان چنانچه پیش گفتیم و دانستی قوه همه اینها و لیاقت همه این خاصیتها دارد پس با لبدیهه بقاعده بطلان ترجیح بلا مرجح تا آدمی بمقام فعلیت نیامده و خاصیت یکی از این چهار طایفه از وی بروز نکرده او را اسمی نخواهد بود و نتوان گفت که او خری است یا سگی یا شیطانی یا ملکی و چون بمقام فعل آمد و منشأ اثری شد لا بد نقش یکی از این چهار گیرد و نقش یک کدام پذیرد و کار یکی از ایشان نماید و خاصیت همینها از وی بروز کند زیرا که غیر از کارهای ایشان و ملکات و خاصیتهای ایشان معقول و متصور نیست پس خاصیت هر کدام که از وی ظاهر شد نام او همانست و قدر و قیمت و رتبه و شان و مقام او همانست و خدا در قرآن تشبیه انسان بتمام آن چهار کرده نموده و با حسن وجه بیان فرموده و در سوره انعام فرمود شیاطین الانس والجن و فرمود و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم و در فرقان فرمود ان هم الا کالانعام بل هم اضل و در انعام فرمود فمثله کمثل الکلب و در جمعه فرمود کمثل الحمار یحمل اسفارا و فرمود و لقد کرمنا بنی آدم و در بقره فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة و فرمود و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة پس بدیهی شد که نام تو از خاصیت تو خیزد و معنی باطن الاسماء تنزل من السماء اینست و در قیامت بصورت همان محشور شود پس چه بسیا که بصورت حیوانات و وحوش بصحرای قیامت آیند و بعضی معنی و اذا الوحوش حشرت را همین طور نموده اند و اخبار و احادیث در این مقام بسیار است و از اینجا معنی تجسم اعمال که قطعی و یقینی است بفهم و در امم سابقه در همین دنیا نیز مسخ شدند و خوک و میمون و حیوانات دیگر شدند و در این امت مرحوم هم واقع شده نظر با حادیث و معجزات و هر کس در دنیا نشده در آخرت باید بصورت اصلی ظاهر شود پس بوضوح پیوست و بدیهی شد که همه کارها باطل و همه خاصیتها و ملکات ضایع و وبالست مگر علم و عمل که معرفت و بندگی باشد در صورتی که با هم باشند زیرا که علم چون تخم است و عمل چون حاصل و هیچکدام بتنهائی فائده نبخشد اما عمل بی علم که محتاج بر بیان نیست کسی که راه نداند هر چه بیشتر رود دورتر افتد آیا معقول است که مریض نادان معالجه خود نماید و کسی که عبادت نداند عبادت نماید آیا نفرمود ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا فرقان و اما علم بی عمل آن نیز واضح بلکه ظاهرتر از اولست زیرا که ممکن نیست ندانسته عمل مطابق افتد و بتر در تاریکی بنشانه آید و هرگز ممکن نیست که بمحض دانستن زراعتکاری یا نجاری یا خیاطی یا صنعت دیگر آن صنعت خود بخود بعمل آید و لباس وجود پوشد و هم ممکن نیست که زهر طبیب را نکشد بجهة آنکه میداند زهر کشنده است بلکه زودتر تاثیر کند و ملامت باو بیشتر کنند و حسرت و ندامت او زیادتر است چنانچه دارد چندین گناه از جاهل ببخشند و هنوز یک گناه از عالم نبخشیده باشند آیا خدا در قرآن تشبیه ایشان بسگ و خر نمود و در سوره اعراف فمثله کمثل الکلب و در سوره

جمعه

وسوادم

جمعه کمثل الحمار یحمل اسفارا نفرمود آیا علم شیطان کم بود و آیا بلعم باعورا اسم اعظم نمیدانست و آیا مامون و پدرش هارون الرشید بفضل من و تو فهم نداشتند کار ایشان بکجا کشید و عاقبت ایشان بکجا انجامید و آیا امام تو نفرمود در حق علماء سوء که هم اضر علی شیعتنا من جیش یزید بن معویة علی الحسین ع و بجهت اینکه علم و عمل با هم ثمر دارند و بتنهائی بی ثمرند بلکه نکال و وبالند در دنیا این مطلب خداوند عالم زیاده از صد بلکه زیاده از حد در قرآن ایمان و عمل صالح را با هم ذکر کرده مثل والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات بلکه اندکی سیر در قرآن کن تا ببینی که خدا در هیچ مطلب بقدر این اهتمام نفرموده و مکرر ذکر نکرده آه ثم آه که اسم خود ما در نزد خداندانیم چیست و فردای قیامت شکل و صورت ما چیست و منزل و ماوای ما کجاست اللهم افعل بنا ما انت اهله و لا تفعل بنا ما نحن اهله ربنا لا تکلنا الی انفسنا طرفة عین بحق محمد و آله سادات الکونین و شفعاء الثقلین

مطلب چهارم

در بیان اینکه تقرب بخدا و اظهار کرامت ممکن نیست مگر بترک محبت دنیا قال الله تعالی فی سورة الحجرات ان اکرمکم عند الله اتقیکم و در دعای ندبه است اللهم لک الحمد علی ما جری به قضاؤک فی اولیائک الذین استخلصتهم لنفسک و دینک اذ اخترت لهم جزیل ما عندک من النعیم المقیم الذی لا زوال له و لا اضمحلال بعد ان شرطت علیهم الزهد فی درجات هذه الدنیا الدنیة و زخرفها و زبرجها فشرطوا لک ذلک و علمت منهم الوفاء به فقبلتهم و قربتهم و قدمت لهم الذکر العلی والثناء الجلی و اهبطت علیهم ملائکتک و اکرمتهم بوحیک و رفدتهم بعلمک و جعلتهم الذرائع الیک والوسیلة الی رضوانک خدایا حمد تو را بر آنچه جاری شد با قضای تو در حق اولیای تو که خالص کردی ایشان را از برای خود و دین خود زمانیکه پسندیدی از برای ایشان آنچه نزد خود داشتی از نعمت دائمی که هرگز ضایع و زایل نشود پس از آنکه شرط نمودی بر ایشان که زهد و ترک نمایند جمیع ابتهاجات این دنیای دنی را و زر و سیم و زینت او را پس قبول کردند شرط تو را و دانستی که خواهند وفا بشرط تو نمود پس قبول نمودی ایشان را و مقرب ساختی ایشان را و مقدم داشتی از برای ایشان ذکر بلند و ثنای ارجمند را و فرستادی بر ایشان ملائکه خود را با وحی خود و عطا نمودی بایشان از علم خود و قرار دادی ایشان را وسیله و شفیع بسوی بهشت و خوشنودی خود اندکی تامل کن ببین که چگونه تمام جمیع خصایص پیغمبران را از قرب و هبوط ملائکه و نزول وحی و غیر ذلک همه را متفرع نمود بر زهد و ترک محبت دنیا و هم بیان فرمود که معنی شرط و عهد خدا با بندگان همین ترک دنیا است پس هر که چشم پوشید و دل برکند وفا بعهد خدا نموده و الا وفا نکرده و هر که اظهار معجزه و کرامت نمود مطلبی بود که از خدا خواست و خدا اجابت نمود زیرا که خدا عهد نموده که دعا و سؤال بندگان را اجابت کند و وفا نکند و وفا بعهد او منوط ساخت و متفرع بر وفا بعهد خدا که ترک دنیا است چنانچه در سوره بقره فرموده اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و فرمود فاذکرونی اذکرکم و حاصل هر دو آیه یکیست یعنی هر که وفا بعهد خدا کند بر خدا واجب است که وفا بعهد او کند و هر چه بخواهد اجابت کند پس هر که وفا نکرده بر خدا واجب نیست و اگر اجابت کند محض تفضل است و فی الصافی القمی قال رجل للصادق ع یقول الله عز و جل ادعونی استجب لکم و انا ندعو فلا یستجاب لنا فقال انکم لا تفون لله بعهده فانه تعالی یقول اوفوا بعهدی اوف بعهدکم والله لو وفیتم لله سبحانه لوفی لکم مردی بصادق ع عرض کرد خدا میفرماید بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را و ما میخوانیم و اجابت نمی شود فرمود و جهش آنست که شما وفا بعهد خدا نمیکنید پس بدرستیکه خدا میفرماید وفا کنید بعهد من و فا کنم بعهد شما والله اگر وفا کنید از برای خدا هر آینه وفا کند از برای شما آیا هرگز شنیده که خدا خواهش معصومی را رد نموده باشد از معصوم بگذر چه قدر کرامتها بیقین میدانی که از اولیاء صادر شده مثل سلمان و ابی ذر و اویس قرنی و برخ اسود و غیر ذلک که اگر مجلدات نوشته شود احصای کرامات اولیاء نتوان نمود و این طایفه اند مصداق علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل نه آنان که چون هیزم خود را سوزانند و خاکستر کنند و مردم از ایشان نفع برند و راه یابند و ایضا حضرت در همین دعا فرمود و رفدتهم بعلمک و علم را اضافه بخدا نمود تا بفهمانند که مراد علم لدنی است پس ثابت شد که هر که وفا بعهد خدا کرد و ترک دنیا نمود باندازه خود علم لدنی باو دهند و اخبار بسیار که همه شاهد این مطلبند پیش ذکر کردیم و کفایت میکند قول خدا والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ابیست معنی حدیثی که در السنه مذکور است که العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و سید الساجدین ع بحضرت زینب ع فرمود انت عالمة غیر معلمة و در حق حضرت سلمان وارد شده که محدث بود و علم اولین و آخرین در نزد او بود و حضرت اویس قرنی با آنکه شرفیاب خاکپای حضرت خاتم ص در ظاهر نشد بود و مع ذلک چگونه شمایل آن بهتر و مهتر عالم امکان را بتفصیل بیان فرمود و چه بسیار که اولیاء از مغیبات خبر دادند آیا علوم انبیاء و اولیاء از تحصیل این علوم رسمی بود و از اینجا است که بسیاری بمجاهده و ریاضت کوشند که علم لدنی پیدا کنند و مطالب ایشان منکشف شود و این مطلب را درست فهمیده اند و لکن معنی ریاضت و مجاهده و جهاد اکبر را نفهمیده اند که آن نیست مگر ترک محبت دنیا بطوری که مصداق لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم شوند بر بیانی که پیش ذکر شد و اما سر این مطلب اینست که گاهی از راه حواس وارد بر قلب شود و شخص درک مطالب نماید و این را علوم رسمی گویند و گاهی تصفیه نفس نمایند و زنگ کدورات از دل قلب پاک نمایند تا نور علوم و حکمت از طرف باطن در او ظاهر شود و نقش گیرد و علم

لدنی و وحی والهام ونفث همه از اقسام این علم است و مبنای آینه قلب تو و علم انوار و مجردات هیچ حجابی بغیر از چرک آمال و زنگ محبت دنیا نیست و چون
حجاب برخیزد معقول و منصوص نیست که آفتاب و نور در آینه ننماید آیا کفایت نمیکند در اینمطلب کلام سید الساجدین ع وَاَنَّ الرّاحِلَ اِلَیْكَ قَرِیبُ
الْمَسافَةِ وَاَنَّكَ لاتَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ اِلّا اَنْ تَحْجُبَهُمُ الْاَمالُ دُونَكَ پس راه تحصیل علم لدنی و اظهار کرامت خوب ظاهر شد و لکن آن صبر کو و آن طاقت
کجا است که بالمره چشم از دنیا و آرزوها بپوشیم و مجمع بحال عادی بودن این ریاضت است که غالب ریاضتها اثر و ثمر ندارد زیرا که غرض و غایت آنها را چون
بشکلی غیر از دنیا چیزی نمی بینی و نکته همین است که غالب خلق علم لدنی و ریاضت را منکرند و جمعی از کاملین فهمیده‌اند و مقرند و لکن اقرار بصعوبت امتناع
عادی آن نموده‌اند و لهذا همه از راه حواس تحصیل کنند و در علوم رسمی دراز شوند الامر شتی و نذر **تنبیه** بعضی از عرفاء چنانچه در آخر کوهر مراد
اشاره فرموده هزار درجه و مرتبه و مقام و مراحل از برای سیر سلوک اثبات نموده یعنی باید سالک هزار منزل طی کند تا بغایت و کمال و مقام قرب رسد
و چون اندک تامل در آن منازل نمائی شک نکنی که همه آنها مندرج و مندمج است در ترک محبت دنیا که محبت لذات و حب ریاست و حب جوه باشد
و بالاتر از مقام محبت مقامی نیست و حضرت خاتم و عیسی بن مریم هر دو او را منفرع بر ترک و بغض دنیا نموده‌اند و ایضا تکلیفی و جهادی و ریاضتی
ورای ترک محبت دنیا که عبارت از ترک آن است محبت باشد معقول و منصوص نیست و همانا فقره دعای عهد و ندبه که در اینمطلب کافی است زیرا که در اول
عهد و شرط خدا را با پیغمبران منحصر ساخت در زهد و اعراض از تمام درجات دنیا و در دوم حجاب را منحصر ساخت در آمال و محبت دنیا فافهم واحفظ
ان کنت من اهله **مطلب پنجم** در بیان یار بیوفا و یار باوفا است بدانکه یار بیوفا آنست که تو را با انتظار و سرگردانی نگهدارد و نه آنچه خواهی دهد
و نه تو را رها کند و ایشان دو کسند که سوم ندارند اول آنکه دلربائی خود را بهر زینتی آرایش کند و بهر لباسی خود ساز نماید و پرده بر افکند و حجاب
بیندازد و بی‌حیا با خود را بهمه نماید و همه را مفتون و مجنون خود سازد این بیچارگان دل از دست داده و این دیوانگان مهار و زنجیر گسسته در پای او دوان
شوند با امید وصال او و بشتاب در پی آیند و بر سر هم زنند و همدیگر را بکشند و هر یک رقیب خود را بعقب کشد تا خود از پیش برود در اینحال آن یار بیوفا
با آنکه روی او بسمت این ابلهانست با کرشمه و ناز پس پس رود و رقص کنان بطور قهقری کم کم دور شود نه چندان که از نظر ایشان دور شود تا مایوس شوند
و از دیوانگی و مستی بهوش آیند و نه آنقدر نزدیک شود که دست بدامن او برند و یا از وصال او چیزی بکام خود برند و آن بیوفا میل بهیچیک نکند
و دل بهیچکدام نبندد زیرا که مقصود او همین عاشقی و بندگی این ابلهانست و این ابلهان همین طور بر سر هم زنند و همیشه با هم عداوت کنند و در پی
او بشتابند تا همه هلاک شوند و آرزوی وصال را بخاک برند و اگر دست دهد و این ابلهان از او کام برگیرند آتش شهوت فرو نشیند و چشم عقل باز
شود و همه از او بیزار شوند و خود را ملامت کنند و او را دشمن خود گیرند و لعنت کنند و سنگسارش نمایند و بسیاری از زنان فاحشه اینمطلب را فهمیده این
قطامه ملعونه بیقین میدانست که اگر ابن ملجم ملعون بوصال او برسد و آتش شهوت او فرو نشیند هرگز اقدام و جرات بر کشتن آن قطب عالم امکان و مرکز
دائره دو جهان امیر مؤمنان نخواهد کرد و دوم دلبری است که مکر او بیشتر و قوت او زیادتر است و زیاده از اولی دلربائی و بندگی و حسرت و ندامت این
ابلهان را خواهد پس در همان این که با کرشمه و ناز و با رقص و چشم غمازه پس پس میرود گاهی بدن بیک ایشان مالد و بوسه بناز کند و این ابلهان هر یک دست در آن
کنند و یک گوشه او را بمانند و او با ایشان وعده اینساعت و آنساعت دهد و آناً فاناً آتش ایشان را دامن زند و دیوانگی و بیطاقتی ایشان را زیادتر نماید
و اصل مقصود را بهیچکس ندهد تا همه هلاک شوند و این هر دو وصف بیوفائی که شنیدی در دنیای غدار و این دلبر دلربا بهم جمع است و همه دنیا پرستان
از این دو شق بیرون نیستند که بعضی همه عمر را بغصه و بلا و فقر و ذلت گذرانند و همه عمر را در خیال دنیا و آرزوها گذرانند و به هیچیک نرسند
تا بمیرند و حسرت ناکامی بگور برند و بعضی لبی ترکنند و دهن شیرین نمایند و بعضی آرزوها برسند و دیوانگی ایشان بیشتر گردد و از صد آرزو
یکی بر نیامده باشد که مرگ در رسد و او را با آرزوها بگور برد ایکاش ضرر دنیا همین بود بلکه مار پر خط و خالی است کشنده و آهوی نیم بیا است که در دم
سر خود چون قیس هند شیر درنده پنهان ساخته بلکه زن فاحشه است بر در جهنم ایستاده و مردم را فوج فوج بغل زند و بجهنم برد و هیچ فاصله میان
او و جهنم نیست و اینمطلب در نزد اهلش ظاهر است خدا فرمود اِنَّ الَّذِینَ یَأْكُلُونَ اَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً اِنَّما یَأْكُلُونَ فی بُطُونِهِمْ ناراً وَسَیَصْلَوْنَ سَعِیراً که
در سوره نسا است و در سوره عنکبوت فرمود وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْكافِرِینَ نفرمود لتحیط من بعد و در سوره نوح فرمود اُغْرِقُوا فَاُدْخِلُوا ناراً
و آیات و اخبار بسیار است صدر الحکماء قده در شواهد ربوبیه از خاتم روایت میکند انه ص کان قاعداً مع اصحابه فی المسجد فسمعوا هدة عظیمة
فارتاعوا فقال ص اتعرفون ما هذه الهدة قالوا الله و رسوله اعلم قال حجر القی من اعلی جهنم منذ سبعین سنة الآن وصل الی قعرها فکان
وصوله الی قعرها و سقوطه فیها هذه الهدة فما فرغ ص من کلامه الا والصراخ فی دار منافق من المنافقین قد مات وکان عمره سبعین سنة
فقال رسول الله ص الله اکبر فعلمت علماء الصحابة ان هذا الحجر هو ذاك وانه منذ خلقه الله یهوی فی جهنم و بلغ عمره سبعین سنة فلما

در بیان یار بیوفا و یار باوفا است

حصل فی قعرها قال الله تعالی اِنَّ الْمُنافِقِینَ فِی الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّارِ فکان سمعهم تلك الهدة التی اسمعهم الله لیعتبروا رسول خدا با اصحاب
در مسجد نشسته بودند که ناگاه صدای عظیمی بلند شد که همه ترسیدند فرمود دانستید که این صدا چه بود گفتند خدا و رسول او داناترند فرمود
پیش از هفتاد سال سنگی را از بالای جهنم انداختند الآن بقعر جهنم رسید و این صدا از او بلند شد سخن مبارکش تمام نشده بود که فریاد از خانه منافقی
بلند شد که همان آن مرد و هفتاد سال عمر نخستین بود پس فرمود الله اکبر پس علمای صحابه دانستند که آن سنگ همین منافق بوده که از وقتیکه پا بدنیا
نهاده بود در جهنم فرو میرفته تا آنکه مرد و بقعر او رسید پس خدا آن صدا را بایشان شنوانید که عبرت بگیرند نستجیر بالله **و اما** یار باوفا و محبوب
ابدی الابقاء او خدا است و مقربان خدا و بهشت خدا است وَمَنْ یُطِعِ اللهَ وَالرَّسُولَ فَاُولئِكَ مَعَ الَّذِینَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ
وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحِینَ وَحَسُنَ اُولئِكَ رَفِیقاً ذلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللهِ وَكَفی بِاللهِ عَلِیماً نسا، ببین رفاقت این بزرگواران را چه قدر عظیم و شان قرار داد
که از لفظ حسن تا آخر همه بیان عظمت و جلالت اینمطلب است و عجب آنکه همه ایشان العیاذ بالله مانند کسی که طالب ندانسته باشد و کم نام باشد بزبان نرم
و خنده روئی و التماس و اصرار هر چه تمامتر مردم را بسوی خود خوانند و وعده‌ها بسیار و نویدها بیشمار که همه حق و صدق است بهر کسی دهند و با این جمال
و جلال ایشان در پی مردم دوند و ندا کنند که برگردید و جمال ما را و وفا و کمال ما را بر ببینید و عجب آنکه مردم از برای ایشان ناز کنند و تهر نمایند
و ایشان نیز مانند محتاجان العیاذ بالله ناز ایشان بکشند و سبقت بر آشتی کنند و شب و روز ندا میکنند که کار ما عفو و گذشت و شیوه ما قبول
عذر و توبه است و هر که یک شبر بسوی ما آید ما یک ذراع بسمت او رویم و هر که یک باع بسوی ما آید ما بهروله بسمت او دویم چنانچه این هر دو فقره مضمون
حدیث قدسی است و از برای خود حجابی و دربانی قرار نداده‌اند و هر که طالب وصال ایشان است هیچ با هم نزاعی ندارند بلکه همین طلب سبب محبت ایشان است
که یکدیگر را دوست گیرند و همدیگر را در رسیدن بوصال محبوب بی زوال و جمال فوق کل جمال اعانت و امداد نمایند و هیچیک مزاحم دیگری نباشد
و هر کس هر چه خواهد زیاده از آن بیابد بقدری که نه چشمی دیده باشد و نه گوشی شنیده باشد و نه بر دلی خطور کرده باشد اَللّهُمَّ ارْزُقْنا حُبَّكَ
وَحُبَّ مَنْ یُحِبُّكَ بِحَقِّ مَنْ تُحِبُّهُ وَیُحِبُّكَ یا مُجِیبُ **مطلب ششم** در بیان حالات قلب و تاثیر علم و عمل و بنای صبغة الله بدانکه دل آدمی که مراد
از او روح انسانی است بمنزله کرباس است و علم و ادراك و دانش بمنزله یك خم صباغی است و عمل و فعل و ترك بمنزله یك خم دیگر است و دل از خم او
رنگی گیرد و از خم دوم نقشی دیگری پذیرد بیانش اینست که از علم و دانش و ادراك بی رنگ قهراً اعتقاد خوبی و بدی و اعتقاد نفع و ضرر خیزد بی اختیار
و از این اعتقاد محبت و عداوت و حب و بغض و میل و بیمیلی خیزد قهراً و بی اختیار و حب و بغض و میل و بیمیلی منشأ شوق و عزم شوند و چون عزم
بحد کمال و جزم رسد بدن بگردش و حرکت درآید از برای فعل و ترک و محالست که بلا عزم جزمی یکی از فعل و ترک مفقود و عمل بیاید پس عزم چون موج
و بدن بیچاره چون تخته پاره است که بر روی دریا افتاده باشد و یا بگو عزم چون باد و نسیم است و بدن چون برگ درخت که بمحض جنبش موج و وزیدن
نسیم برگ و تخته بی اختیار بحرکت در آیند و هر سمت که موج و نسیم حرکت دهد ایشان بآن سمت حرکت کنند این بود بیان رنگ گرفتن و رنگین شدن
دل از خم علم و دانش اما بیان نقش گرفتن قلب از عمل اینست که هر عملی که از شخص صادر شود در دل اثری کند و نقشی زند و چون آن کار دو باره بود
آن رنگ و نقش ظاهرتر و سیرتر و قدری ثابت‌تر شود و چون بسیار مکرر شد آن رنگ و نقش در تمام دل خوب جا گیرد بطوری که زمان بسیار و سالها
بیشتر بماند و چون باینمقام رسید آن رنگ و نقش را ملکه و خلق گویند و صفت و عادتش نام نهند پس آن رنگی که دل از علم و ادراك گیرد نام
او اعتقاد و حب و بغض است و آن نقشی که دل از عمل و فعل و ترک پذیرد نام او خلق و ملکه است و محالست که این خم کار آن خم را نماید و ممتنع است
که آن خم فائده این خم را بخشد اگر شخص هزار سال بخط خوش نگاه کند ملکه خوش نویسی پیدا نکند و اگر هزار رساله در خصوص صبر و جود و بخشش و عفو
و سایر اخلاق و صنعتها نماید محالست که ملکه آنها را دریابد و همچنین اگر هزار رساله کسی را بشغلی وادارند که نفع و ضرر آن را نفهمیده باشد محالست
که اعتقاد محبت و عداوت او را پیدا شود پس بدیهی شد که بمحض علم و ادراك اعتقاد حاصل شود و محتاج بتکرار نیست لکن بمحض عمل ملکه و خلق
حاصل نشود و لابد محتاج بتکرار عمل است چه عمل فعل باشد یا ترك زیرا که مثل صبر و حلم و وقار و امثال ایشان ملکاتی هستند که حاصل نشوند
مگر از تکرار ترك و هم بدیهی شد که عمل محتاج بعلم است و ملکه محتاج بعمل ولی سهولت و کثرت عمل محتاج بملکه است و از خود عمل نیز حدسها و تجربه‌ها
و علمها حاصل شود پس اول علم است بعد عمل بعد ملکه بعد سهولت و کثرت و شدت و خوبی و تناسب عمل زیرا که شخص تا ملکه نوشتن مثلا نداشته
باشد نتواند ده الف مناسب و مثل هم نویسد و ایضا ظاهر است کار رنگ کردن از پر کردن نقش بعد اینهم علم است باز سلسله دور زند و همان دور
اول بتسلسل درآید و هکذا الی ما لانهایة له فتبارک الله احسن الخالقین الله اکبر این چه دلی است و چه رنگی است و این چه دکان رنگرزی است
بلی صبغة الله ومن احسن من الله صبغة بقره و فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله روم و سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد

در بیان حالات قلب و علم و عمل و بنای صبغة الله

در بیان کمال و نقص و معنی ترکیب و استقامت

لتنبیه الله تنبیلا فتنبه **مطلب هفتم** در بیان کمال و نقص و معنی ترکیب و استقامت بدانکه کمال تو آنست که در تو و ذات تو و ذات تست
و هرگز از تو مفارقت نکند و اگر بیندیشی با پسر یا اسب یا عمارت یا لباس تو را مثلا کمالی و نقصی باشد کمال و نقص آنها است نه تو و هر صفتی که هرگز از تو مفارقت
کند آن نیز علی الاطلاق کمال و نقص تو نیست و اینها را کمال و نقص دانستن از نادانی و ابلهی است و آنچه با تو بماند نباشد مگر عقاید و محبت و ملکات
و این هیچیک اختیاری نباشد و آنچه اختیاری مقدمات و اسباب اینها است که علم و عمل و دانستن و کردن باشد پس آید و کمال اند و اینند و اسباب
و مکمل و هر چه غیر اینها است نقص است پس نقص منحصر است در جهل صرف و جهل مرکب که بی اعتقادی و بد اعتقادی باشد و در نداشتن ملکات خوب و داشتن
ملکات بد و جهل صرف که بی اعتقادی و نداشتن اخلاق خوب بهتر است از داشتن اعتقاد کج و اخلاق زشت زیرا که اولی کمال از رفته و راه مقصود نپیموده
و دوم نا توانسته بعکس مقصود قدم زده نستجیر بالله و بعبارة اخری کمال منحصر است در استقامت و راستی و اندازه نگهداشتن چه در علم و چه در عمل
و نقص منحصر است در کجی و افراط و تفریط و عاجزی از داشتن اندازه چنانچه در سوره هود فرمود ان ربی علی صراط مستقیم و فرمود فاستقم کما امرت
و من تاب معک و لا تطغوا و عن ابن عباس ما نزلت آیة کانت اشق علی رسول الله من هذه الآیة و لهذا قال شیبتنی هود و الواقعة و اخواتها
از ابن عباس روایت شده که نازل نشد آیه که بوده باشد مشکل تر و پر مشقت تر از برای پیغمبر از این آیه و بجهة این بود که فرمود پیر کرد مرا سوره هود و سوره
واقعه و امثال آنها و در سوره حم سجده فرمود ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا و لذا مقابل استقامت را امر یاد کرد فرمود طغیان و تجاوز و نهی
از او را زیرا که هر موجودی از راستی نسبت بخود یک حد دارد و جز کجی و طغیان و تجاوز از حد خود نباشد و راستی هر چیز منحصر در یک صورت و کجی او فراوان
لا یتناهی دارد پس راست این عبارت ناهی و ثابت مانند بر یکی از هر چیز تو فرض کنی مشکل است پس این آیه شریفه مشکل ترین آیه ها است و جامع است این امر
و این نهی جمیع اوامر و نواهی را و جمیع مراتب فی و تنزل را با بیان فائده هم زیرا که بنا بر این حاصل معنی این شود که راست باش چنانچه مأموری براستی یعنی حاصل
همه اوامر راستی است و تجاوز از راستی مکن و کج مباش چنانچه نهی شده از کجی یعنی حاصل همه نواهی کجی است پس ظاهر شد که آنچه در آیه شریفه مذکور است
دو برابر معنی کما نهیت را و محتاج نیست بتقدیر کما نهیت بعد از لفظ لا تطغوا نیست تا بگوییم کما امرت قرینه او است بلکه گوییم که لفظ و لا تطغوا تاکید است
و همان فاستقم کما امرت است زیرا که بضرورت اهل لغت و عرف و شرع امر بشیء لازم دارد نهی از ترک و ضد عام او را بلکه اداء عام او را بلکه اداء کما
عبث کنند و ترک راستی جز کجی و طغیان نباشد بلکه لفظ کما امرت نیز تاکید است و از برای بیان فائده او امر است که فائده نواهی را نیز در بر دارد
و از برای اینست که بیان کند انحصار راستی را در شریعت و طریقه خدا و باطل نمودن هر چه خیال رسد جز این راه بیان اینست که تکلیف کسی را کنند
که تکلیف کامل و راست شود هم در علم و اعتقادات و هم در اعمال و ملکات پس چگونه معقول است که بی تکلیف و بغیر از این راه راست شود اینست
بیان کما امرت یعنی چنانچه مأموری باستقامت و راستی یعنی باوامری که اسباب استقامت مطلقند و هر یک نفس استقامت جزئی اند و اگر کاف را
بمعنی لام بگیریم مثل واذکروه کما هدیکم ای فاستقم لامره ایاک در مطلب صریح گردد فافهم و معنی ترکیب نفس نیز همین راستی است حال گوییم فرق است
میان راستی علم و راستی عمل زیرا که راستی علم آنست که مطابق واقع داند و راستی عمل اینست که مطابق آنچه داند نماید و راستی علم و مطابقه دانش و اعتقاد
موقوف و محتاج است بمعلمی و استادی چه ظاهری چه باطنی و سلسله استاد منتهی شود بخدا چنانچه فرمود و یعلمکم الله پس معلم اول خدا است نه
ارسطو و هر که از خدا یاد گرفت بالبدیهة علم او هم مطابق است پس معلم ثانی حضرت خاتم و آل او است نه فارابی و ایضا هر که یاد گرفت از آنکه او از خدا
یاد گرفت علم او نیز بضرورت مطابق واقع است و همچنین تا هر کجا که این آب جاری شود و این فیض دامن کشد همه مطابق و موافقند و از همین سخن ظاهر شد
که هر که از این سلسله خارج شد استاد او جز شیطان و نفس اماره نباشد پس عقاید او جز جهل مرکب و خلاف واقع نباشد و بسیر و تجربه ببین که قائل بجبر
و تفویض و تجسیم و صفات زائده و جواز رؤیت و غیر ذلک که همه افراط و تفریط است کیانند پس آنخدائی که ایشان اعتقاد کنند و بخوبیش گیرند خیال ایشان
باشد نه خدای ذو الجلال پس اینها که بفکر خود مغرور شوند و دست از قرآن و احادیث و ضرورت و اجماع مذهب و اتفاق عقول بر ندارند و اما راستی
عمل و مطابقه او با علم موقوف است بخلق و ملکه و عادت بیان این اینست که بکار بردن قوه شهوت و غضب در آنجا که دانسته خوبست و بکار نبردن اینها
در آنجا که فهمیده این مطلوب نیست و همچنین سر دادن و جان باختن در جا و بذل مال کردن و دست نگهداشتن و غیر ذلک هیچیک دائم بدون ملکه نتوان
باندازه نگاه داشت مثل نوشتن که گاهی باید تمام قلم را بکار برد و گاهی نباید و بدون ملکه الف اگر بنویسد بعضی بلند و بعضی کوتاه و بعضی نازک
و بعضی درشت و بعضی کج و بعضی راست باشد و اگر اتفاقا یک الف خوب نویسد مانند تیر در تاریکی بهدف زدنست با آنکه هم دلخواسته موافق آنچه
فهمیده و در پیش او است از خط استاد موافق او بنویسد و همچنین شعر گفتن و نقش نمودن و بر املاء و انشاء مسلط شدن و نجاری و آهنگری و بنائی
و خیاطی و غیر ذلک نمودن در هیچیک بی ملکه نتوان اندازه نگهداشت و چند بن فرد را موافق هم ساخت و گذاشت و لهذا نزدیک باجماع رسیده

که عدالت

که عدالت عبارت از ملکه است و از همین گفته بفهم که اعلم و استاد تر همان است که ملکه او کاملتر و فعل و کار او بمطابقه علم و واقع ظاهر تر زیرا که بالبدیهه
دانستی استادی عبارت از ملکه است که کاشف او فعل مطابق و با اندازه است پس تفاضل و تفاوت و استاد تر بودن هم بالبدیهه راجع بملکه است
و هیچکس شک نکند که آنچه موافق خط درویش یا نقش مانی کند اگر چه بسیار بد کند کار کند استاد تر است از آنکه نتواند و قدری بیشتر کار کند و لکن
تند و سست باشد و ده مقابل او کار کند پس حاصل این شد که علم و عقاید حقه و محبت خدا و اولیاء خدا و عداوت دشمنان ایشان اینها همه لوازم دارند
از افعال بدنیه از حمد و شکر و اخلاص و تقرب بمال و جهاد در راه او و دادن و باختن و بادشمن بعداوت راه رفتن و با عفت و سخاوت و گذشت و با صبر
و شجاعت بودن و غیر ذلک که اگر آن لوازم نباشند کاشف از نبودن ملزوم شوند چنانچه حق فرمود یا ابن عمران کذب من زعم انه یحبنی فاذا جنه اللیل
نام عنی و در دوستی و عشق مجازی بسر کن تا شک نکنی و لذا صادق در آیه انما یخشی الله من عباده العلماء فرمودند یعنی بالعالم من صدق فعله
قوله و من لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم مراد از عالم کسی است که فعل او موافق قول او باشد و هر که فعل او موافق قول او نیست پس او عالم نیست
و کذا باید حفظ نظام دنیا هم نمودن و مبنای این افعال همه یک ملکه و لوازم تضاد و تزاحم و کشاکش بسیار شود در اعمال و اظهار لوازم و اعمال اهم بی ملکه
ممکن نیست و حاصل شدن ملکه هم بی مشق و مداومت ممکن نیست ببین خدا چه خوب فرموده در سوره نساء وابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح
فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم یعنی ایشان را بمشق تجارت وادارید پس اگر از ایشان رشد دیدید مال ایشان را بدهید و رشد
عبارتست از ملکه تجارت و تمیز موارد نفع و ضرر پس معلوم شد که علم دو قسم نشود و لکن عمل دو قسم شود یکی آنکه تمیز از مشق کردن و کج و راج
نوشتن است تا ملکه حاصل شود و دوم عملی است که مقصود از ملکه است و تحصیل ملکه از برای او است و کار کردن از روی ملکه و عمل نمودن باندازه
بلی خلجان قلب و هیجان نفس نیز رفته رفته اعتقادی گردد کسی که بنا باحتیاط میگذارد آخر وسواس میشود با اعتقاد پاک را نجس و صحیح را باطل میداند
و چون بنا بر خلاف این گذاشت رفته رفته نجس را با اعتقاد پاک میداند و باطل را صحیح نمیبینی تطیر اثر چه طور اعتقاد عالم و جاهل میشود و محل
اعتناء میگردد و اگر دفع او را اعتناء نکنند و عمل بقول معصوم کنند که فرمود اذا تطیرت فامض و توکل بر خدا کنند با این مرضها گرفتار نشوند
و از اینجا گویند که شعبده باز مردم را بخیال اندازد و کار ها کند پس الان ظاهر شد معنی سخن بزرگان دین الواجبات الشرعیة لطف فی الواجبات
العقلیة یعنی همه واجبات دو قسم اند یکقسمی از آنها مقدمه حصول و اسباب وجود واجبات عقلیه است و یکقسم دیگر از آنها لوازم و آثار واجبات
عقلیه است چون حمد و شکر و اظهار لوازم محبت و بندگی **تنبیه** ظاهر شد ملکه از صفات نفس است و صفات نفس همه راجع بیک صفت است و
ثالث ندارد یکی علم و دانائی و یکی قدرت و توانائی حال بر بینیم ملکه از کدام است گوییم ملکه دو قسمت اول آنستکه محتاج باستاد و تامل
و فکر نیست مثل آنکه از بسیاری راه رفتن یا شنا رفتن ملکه بسیار رفتن و تند رفتن پیدا کند و یا از کم جستن ملکه زیاد جستن بگیرد و یا از
کم کم بار بر داشتن قوت زیاد برداشتن یا بدیعا از کم کم زیاد خوردن قدرت زیاد خوردن حاصل شود و هکذا هر چه از این قبیل ملکات است راجع
بقدرت و توانائیست نه علم و دانائی و لذا لفظ استاد و امثال او بر او گفته نشود ملکه زیاد و کم شود و کند گویند دوم آنست که محتاج باستاد
و بمشق و تامل و فکر و حدس و تجربه و امثال این امور است مثل صنعتها و علمها چون خوش نویسی و نقاشی و حکیم و طبیب و فقیه شدن این ملکات راجع
بعلم است و دانائی نه قدرت و توانائی و لذا گویند فلان شاگرد نقاش یا خوش نویس یا حکیم بود حال خود یاد گرفته و استاد شده و فلان استاد
تر و دانا تر و ماهر تر است یعنی آن زیادتی و تندی که در عمل پیدا میشود بعد از تحصیل ملکه آن قدرت و توانائیست چون قسم اول و از این بیان ظاهر شد
که اعلم و استاد همان است که بهتر یاد گرفته و بهتر کار کند و تند تر یا زیاد تر کار کردن داخل در مقوله قدرت و توانائیست نه علم و دانائی و اگر
بالفرض کسی باشد که دو چیز تعلیم کند یکی طریقه خوش نویسی مثلا و یکی تند نویسی و هر دو ملکه را دارا باشد پس اگر گوئی استاد تر است در خوش
نویسی مراد بهتر نوشتن است و اگر گوئی در تند نویسی مراد اینست که این جهة را بهتر یاد گرفته و چون اخلاق حمیده و صفات و ملکات پسندیده که فطری
نباشند ظاهر است که محتاج بتامل و فکر و تمیز موارد است پس همه از قسم دوم اند که علم و دانائی باشد که از شریعت فهمید و مشق کردن ملکه و علمی
پیدا نموده که کجا جان و مال و بدن و زبان را بکار ببرد و یا نبرد و عمل میکند و اندازه نگه میدارد پس بحمد الله ثابت نمودیم که کمال منحصر است در علم که
مراد عقاید حقه و ملکات و اخلاق حسنه باشد و عمل که مراد بجا آوردن بندگی و لوازم عقاید و محبت است براستی و درستی که از روی ملکه و اندازه
باشد پس آنکه علم اخلاق گوید و خود ندارد آن ملکه گفتن دارد نه ملکه کردن پس او بالبدیهه صاحب اخلاق نباشد و او مثل کسی است که خط خوش
بسیار دیده و صورت آنها بذهن سپرده و در محافل براستی گوید که سر جیم مثلا و حلقه جیم و دنباله جیم باید چنان باشد و خود نتواند نوشت بجهة آنکه
حرکت دادن دست و قلم را بجز کسی که با آن حرکت جیم حاصل آید نداند و این حرکات بذهن نسپرده و مثل آنست که علم قرائت گوید و اداء حروف

در بیان صفات نفس

از مخارج نتواند زیرا که حرکت دادن زبان و صوت دا بطوری که حرف از مخرج ادا شود هنوز نداسته و آن را در خواطر نقش نبسته و مثل آنست که درس طب بگوید و خود دلالت نبض نفهمد و تشخیص مرض ندهد و مثل آنست که فقه و اصول گوید و خود استنباط نداند و ترجیح نتواند و هکذا و اما انکه ملکه و اخلاق نیکو دارد و علم اخلاق نتواند گفت و قرائت خواند و علم قرائت نداند و فصیح و بلیغ باشد و علم بلاغت نداند و شعر گوید و علم آن نداند و هکذا اینها علم دارند و علم بعلم ندارند سر این مطلب اینست که غیر از اصول دین و اعتقادات جمیع علوم را از برای عملی وضع کرده اند بجهت فائده که آن فائده مترتب نمیشود مگر بر آن عمل خواه آن فائده دنیوی باشد یا اخروی مثل فقه و اصول و منطق و طب و علم لغت و ادب و موسیقی و شعر و هکذا پس بعضی باشند که با تامل و فکر یا بمباشرت با اهلش آن عمل را دارد مثل انکه بالفطرة خوب شعر گوید و مثل عربی که موافق قواعد نحو و صرف سخن گوید و علم نحو نداند و مثل شخص فصیح و بلیغ که بلاغت دارد و علم بیان نداند و هکذا پس اینها فائده و غایت را گرفته و مبادی را رها کرده اند مثل انکه دولت دارد و تجارت نداند و مراد از مبادی همان علومست که از برای رسیدن باین عمل وضع کرده اند و اما آنان که این علوم را دانند و این عمل را ندانند ایشان مبادی را گرفته اند و غایت و نتیجه را رها کرده اند و نقض غرض واضع کرده اند پس زحمات ایشان بهدر رفته و سعی ایشان باطل و ضایع شده پس ظاهر شد که هیچ فرق میان این اعمال که از برای رسیدن بایشان علمها وضع کرده اند با سایر صنعتها که از برای ایشان قواعد و علوم وضع نکرده اند مثل نقاشی و خوش نویسی و بنائی و نجاری و ساعت سازی و غیر ذلک هیچ فرق نیست بلکه همان علوم را نیز از روی همین اعمال در آورده اند و این جزئیات قدر مشترک گرفتند و قواعد کلیه نهادند مثل استخراج علم بلاغت از کلمات خوب و استخراج منطق از طریقه عرف در مقام اثبات مطلب خودشان و اسکات خصمشان و کلمات علماء و بزرگان فریاد میکند که کاملان و زیرکان بهمین طور این علوم را استخراج کردند و وضع نمودند و از این مطلب دانستی که از برای همه صنعتها ممکن است که با آشنائی توان علمی وضع نمود زیرا که علم نیست مگر قواعد چندی که از جزئیات اخذ شده و قدر مشترک بدست آمده و این مناط در همه جاری و این معیار در همه ساری است پس لله الحمد که مطالب نیکو گفتیم و گرد و غبار از رخ مقصود شستیم و بدیهی نمودیم که کمال و انسانیت منحصر است در علم و عمل یعنی در اعتقاد حق و اخلاق و ملکات نیکو و عمل بر طبق آنها باندازه و معنی استقامت و راستی همین است در باطن و ظاهر وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ درست آید زیرا که تقویم صفت خلق و فعل خداست و استقامت صفت مخلوق و فعل انسانست پس ظاهر آیه این میشود و هو العالم و لقد قومنا الانسان من حیث الایجاد و القابلیة فی احسن تقویم و امرناه بالاستقامة فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ و دانستی که این راستی بعد از اقرار بخدا منحصر است در گذشتن از خود و ترک نفس اماره و اعراض از دنیا که مراد ترک دلبستگی بدنیا و رها کردن خواهشها و آرزوها که نفس اماره است که حب لذات و حب ریاست و حب جوه باشد پس هر که خارج از این راستی است و میل و اعوجاج دارد بقدر آن کجی خارجست از نوع انسان و همسرست با حیوان و شیطان و مانند آن چوبی است که لباس انسان باو پوشند و در زراعت و بستان قرار دهند تا از دور و تاریکی راه زنان و جانوران او را انسان پندارند و کناره کنند چنانچه فرمود كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ و نیکو گفته کریم که ملچو پرکند تن بشکل مار کوزهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست و چون این شب ظلمانی بپایان رسد و صبح قیامت نمایان گردد معلوم شود که انسان کدام و حیوان و شیطان کدامند یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ و ظاهر است که این راستی که شیئی انتصابی است که از هر چه فرض کنی مشکل و نایاب تر است پس باز ظاهر شد که از معصوم گذشته راست و مستقیم که مؤمن دنیا گذشته و امتحان شده باشد از کوکرد احمر نایاب تر و کمتر است الی الابد داریم که خداوند با کرم و صفا گذشت بدستی اهل بیت با ما معامله راستان نماید انشاء الله

مطلب هشتم در تفاوت درجات

در سوره بقره فرمود تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ و در آل عمران فرموده هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ خدمت خاتم معروض شد ان عیسی بن مریم کان یمشی علی الماء فقال لو زاد یقینه لمشی فی الهواء بدرستیکه حضرت عیسی بروی آب راه میرفت فرمود اگر یقین او زیادتر بود هر اینه بروی هوا راه میرفت بدانکه حکیم علی الاطلاق بدن را موافق روح ساخته و روح را مناسب بدن پرداخته و اگر غیر این بودی ظلم بودی تعالی الله علوا کبیرا البته ظاهر است که دستم را بر پابوی لنک نشاندن و رخش را بزیر پای جبون و ناتوان کشاندن ظلم فاحش است وَلِكُلِّ شَيْءٍ أَهْلٌ فَاتْرُكُوهُ لِأَهْلِهِ حضرت امیر را بدنی باید که با او شب و روز هزار رکعت نماز گذارد و در روز جهاد نماید آنچه نماید و از همین فسانسخ پیدا و بطلان انتقال روح ببدن دیگر هویدا است حال گوئیم بعون شکی نیست که یقین بمطلب و نزدیک شدن وصول باعث زیادتی قوت و اهتمام و هر که مایوس است حرکت ندارد و انکه امید دارد قدم پیش گذارد و انکه امیدش بیشتر است و انکه یقین دارد چون باد صرصر است و نیز عشق و زیادتی محبت باعث جرأت و قوت است و این مطلب در عاشقان مجازی ظاهر است بسا باشد در حضور سلطان بیپروا چندین ساعت بایستند و هیچ کسل و خسته نگردد و غالب غذای ایشان از قبل روح باشد و غذای بدنی کم شود و مع ذلک صورت برافروخته و بدن فربه شود و نیز دارائی ملکه و مداومت بر عمل باعث زیادتی و قوت شود و لکن مع ذلک چنین نیست که این زیادتی و توانائی غیر متناهی شود و از حد بیرون رود و هر قدر بخواهد بتواند سیر کند و صبر و تحمل کند بلکه قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا هر کوه را باندازه او برف دیر دود و باران

در تقسیم علوم

در تفاوت درجات

بقدر گنجایش او آب دهد که هر موجی را سبوئی بسیار کوزه بیشمار تحمل نکند آب جودش جاری و فیض وجودش ساری است و لکن هر چه از طبقه پیش سر در کند طبقه بعد از پیش مانده پیش کام مبارک گردد چنانچه امیر علیه السلام فرمود ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر یعنی سیل از من سرازیر میشود آنچه از من ترشح کند و خدا خود فرمود أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا و طبقه بعد هر که قدر بزرگی رسد کوزه سبو و سبو جوی و جوی رود و رود دریا نگردد پس از آنچه گفتیم بدیهی شد که سلسله اهل عصمت و اهل حلقه نبوت نیز با تفاوت اند و پست و بلند دارند و رفته رفته تا منتهی شود بدریای محیط که محمد و آل محمد است که هر صفت و هر فعل ایشان کما و کیفا از اندازه بیرون است زیرا که ایشان انداز هر شیئند و اندازه اندازه ندارد و او بی اندازه است و خدا فوق ما لا یتناهی بما لا یتناهی است و ایشان کر عین خواهش و مشیت خدا هستند البته حد و نفقد ندارند و ایشان بمنزله بدن خدا هستند تعالی الله عن ذلک و چشم و گوش و رو و پهلو و دست و قدرت خدا هستند پس البته نهایت ندارند و آنچه خدا میخواهد است احدی نتوانست که خواهش خدا را بعمل آورد مگر همین بزرگواران چنانچه خاتم فرمود بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ یعنی هنوز این درخت مجد بکمال نرسیده و خدا هنوز میوه از این درخت نچیده زیرا که آنچه دل خواهد غیر از دست کس دیگر نکند پس ایشان دریای محیطی هستند که جمیع موجودات بقدر حوصله خود از ایشان پر شوند پس منشأ و سرچشمه جمیع خیرات ایشانند و بمقابله هم توانی فهمید که شرور و شقاوت هم رفته رفته منتهی شود بجائی که او نیز محیط و منشأ و سرچشمه جمیع شرور و سیئات باشد که هر ذی شری رشحه و قدر و کوزه و سبو باشد نسبت باو و این شجره خبیثه و چشمه قطران دو نفر بودند در عصر خاتم که خاتم الاشقیاء بودند و پیش از آن و بعد از آن دیگر ایشان ممکن نبود زیرا که بقاعده و برهان عقلی هر وقت که سلسله سعادت و نبوت بانتهاء و ختم رسد سلسله شقاوت نیز باید بانتهاء و ختم رسد پس جمیع اشقیاء از هر شقاوت ایشان عاجز و در تعجب و حیران باشند و اقرار بعجز نمایند چنانچه جمیع انبیاء و سعداء از هر سعادت محمد و آل محمد حیران و لب گزانند چنانچه حضرت قائم عجل الله فرجه در زیارت ناحیه بجد بزرگوار خود سید الشهداء میفرماید لَقَدْ عَجِبَتْ مِنْ صَبْرِكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاوَاتِ اگر گوئی این تفاوت درجات هر یک از سلسله عقل و جهل و این قوت و ضعف لابد از خداست و این مستلزم جبر است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا جواب اینست که تا سلسله مبدأ و معاد را و نزول و صعود را بقواعد و براهین نفهمی این مطلب را نفهمی و جای این بیان اینجا نیست علی العجالة تعبدا از خدا و ائمه همه قبول کن که فرمودند خدا عادل است و جبر در میان نیست چنانچه تفویض نیست

تنبیه در زیارات ائمه علیهم السلام بخصوص امیر المؤمنین بسیار دیده که آن بزرگوار عین الله و اذن الله و ید الله و جنب الله است و در حدیث قدسی معروفست که لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ الخ و در ظاهر چنین بنظر میآید که مضمون حدیث قدسی بالاتر است و انکه خدا بجای چشم و گوش و دست او باشد برتر است از انکه او بجای چشم و گوش و دست خدا است و این توهم خلاف تحقیق است بیانش اینست که باء سببیه هم در جائی استعمال شود مثل آیه کرده کهف است مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ و مثل بِهِ نَسْتَعِينُ و گاهی در ادائی استعمال شود مثل وَاللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا و گاهی زیر دست را دست بزرگ خوانند و گاهی زبر دست را دست کوچک نامند پس اگر شاه گوید این وزیر بمنزله دست من است و من او چنین و چنان کنم معنی این کلام اینست که فیض من بدست او جاری بر رعیت میشود و خواهش مرا او بعمل آورد و هیچ خلاف نکند بلکه اگر او بجز خواهش من خواهش ندارد چنانچه دست تو بغیر از اینکه آماده خدمت تو است خواهشی ندارد و همه رعیت بواسطه او بمن ملتجی شوند چنانچه سائل دست تو را نگاه میکند و اگر شاه گوید بسبب من میکند آنچه میکند و من خود دادست او قرار داده ام شکی نیست که معنی این سخن اینست که من خود کفیل او هم و کارهای او را خودم بانجام رسانم و نگذارم که با حدی محتاج باشد و چشم امید بغیر من داشته باشد و معنی چشم و گوش و زبان و غیر اینها نیز از معنی دست ظاهر میشود یعنی آنچه بنده من بچشم او آورم و آنچه بشنود من باو شنوانم و آنچه بگوید من بزبان او جاری سازم حاصلش اینست که او را توفیق دهم که همه افعال و اعمال او بر طبق خواهش من شود و معنی بلندتر در مشرب عشاق سیما بقرینه لفظ محبت و تقرب اینست که شخص برسد بمقامی که بچشم دل آشکارا ببیند معنی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و حقیقت لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ را پس آنچه او دیده خدا دیده و آنچه او شنیده خدا شنیده و او بلا تشبیه بمنزله آلت بوده و کذا آنچه او دیده خدا باو نموده و آنچه شنیده خدا باو شنوانیده بلکه آنچه دیده خدا دیده یعنی جلوه و ظهور حق را دیده و آنچه شنیده صوت خدا را شنیده و هکذا و بعبارة اخری همیشه معنی حبه بلی الرب مخلوق جهة قرب و قرب او است بخالق و معنی حبه بلی الخلق خالق جهة التفات و الطاف او است به بندگان بعد از بیان ما هم توانی گفت که این دو قسم احادیث بحسب واقع لازم و ملزومند انکه او دست و چشم و گوش خدا است خدا نیز دست و چشم و گوش او است همان بحسب لحاظ مختلفند که یکی جهت قرب مخلوق است بخالق و یکی جهت التفات خالق است بمخلوق تدبر تفهم و معنی آنکه ذکر کردیم اینست که در اخبار و زیارات تشبیه ایشان ببدن شده نسبت بروح و در حدیث قدسی واحد یکتا خود را نظیر روح قرار داده نسبت ببدن فافهم و الحمد لله و الصلوة و السلام علی محمد و آله خیر الوری

مطلب نهم در بیان تکوین و تشریع

در سوره بقره میفرماید وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ الخ و باز میفرماید

در بیان تکوین و تشریع

در حکایت هاروت و ماروت وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ و باز میفرماید إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ و در اعراف میفرماید
از زبان موسی إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ و میفرماید وَبَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ و در سوره طه میفرماید زَهْرَةَ الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ و در سوره انبیا میفرماید كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ و در تغابن فرمود إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ
وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و آیات بسیار است و در اخبار اهل بیت است القرآن يفسّر بعضه بعضاً و بحس و استقراء هم این مطلب معلوم است و این معیار را در نظر
آیات داشته باش مثلا فرمود وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً و لفظ فتنه را مفعول مطلق نبلو قرار داد تا بفهمی که فتنه در آیات بسیار بمعنی اختبار و امتحان است
چنانچه فرمود أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و یکجا فرمود بالشر والخیر و یکجا فرمود بالحسنات
والسیئات تا بفهمی که مراد یکی است و بیان نمود این الفاظ را آنجا که فرمود وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ
الصَّابِرِينَ و در انعام فرمود فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً و آنجا که فرمود زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ
وهکذا و هر مطلب را همین طور بیان فرموده و گویا هیچ در قرآن مطلبی که مکرر نشده باشد و اگر این مقام را بسط دهیم طول کشد و اهل علم را اشاره
کافی و نمونه وافی است حال گوییم خداوند رؤف و مهربان را در تربیت بندگان دو طریقه است یکی تشریعی و یکی تکوینی و یا بگو اختیاری و غیر
اختیاری بیانش اینست که موضوع احکام نباشد مگر آنچه اختیاری بنده باشد و امر و نهی خدا تعلق نگیرد مگر آنچه ممکن و مقدور باشد و هرگز تکلیف
بمحال تعلق نگیرد و این سهل است بلکه بآنچه شاق و عسر و حرج است هم تعلق نگیرد الا ما خرج بالدلیل اگر قائل شویم و الا فلا و ظاهر آیات بسیار
گذشته و اخبار اینست که در این شریعت سهله هیچ عسری نیست مثل آیه بقره يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ و مثل رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا
كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا و اصر همین تکالیف شاقه است و آیات بسیار است بار مجموع تکالیف را شریعت نامند که همه خلق در آن شریکند و این
تکالیف را لفظ امتحان و اختبار کمتر اطلاق شده و مراد از امور تکوینیه و طریقه دویم در این مقام اینست که خارج از اختیار بنده باشد خواه از قبیل نعمت
و خیر باشد مثل دولت و صحت و شجاعت و حسن و جمال و ریاست و اولاد و شدت ذهن و حافظه و هکذا و یا از قبیل بلا و شر باشد چون مرض و فقر
و ناقص شدن اعضاء و زمین گیر شدن و العیاذ بالله و مورد بهتان و ملامت شدن و تلف مال و اولاد و هکذا و لفظ امتحان و ابتلاء و اختبار و فتنه
در آیات و اخبار بر این امور اطلاق میشود چنانچه دیدی و اینکه در دعا پناه بخدا از مضلات فتن یعنی از امتحانات گمراه کننده و هم شب
و روز گوییم خدا انشاء الله مارا در بوته امتحان در دنیا و آخرت مرا و این قسم خارج از اختیار است بیانش اینست که از تفاوت درجات انسانی که هر کسی را طاقتی
و طاقت و صبر هر کس را اندازه و حدی است که چون از آن حد بگذرد خارج از طاقت او شود و منشأ هلاکت او است مثلا کسی است که هزار تومان مال یا ریاست
یک محله و یا حکومت از سلطنت و پاسبانی لشکر طاقت او است که چون از آن حد بگذرد سر یاغی و طاغی گردد و آخرت را بر باد دهد و خود را هلاک کند
و این بیچاره نداند که خدا و چه قدرت و پادشاه و لکن محبت دنیا و حب لذت و ریاست نگذارد که بحد خود قناعت نماید و از زیاده چشم پوشد چه نیکو گفته
که بد ولت بر سی مست نگردی مردی و این زیادتی است معنی آیات مثل آیه آل عمران وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا
إِثْمًا و حضرت زینب همین آیه را بر یزید پلید خواند و آیه انعام فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً
الخ و مثل آیه اعراف سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ و هکذا این مثال زیادتی نعمت و مثال زحمت و بلاها هم بسیار است که هر کس را در اینمقام نیز حدی است
از صبر و طاقت مثلا کسی است که طاقت بر فقر دارد و بر مرض و بلا ندارد و یا بر گمنامی و بی ریاستی ندارد و یا بر مرگ اولاد ندارد و هکذا که چون باینمقام
رسد زبان بشکوه گشاید و کفر و ناسزا گوید و مرتد شود نستجیر بالله و اینست معنی آخر سوره بقره رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ و مراد تکلیف ما لا یطاق
نیست زیرا که پیغمبر ترک محال و ترک ظلم از خدا نمیکند این قرینه عقلی و فقره پیش او اینست رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ
قَبْلِنَا که مراد از این فقره تکالیف است و قرینه صریحه است در مراد ما از معنی فقره دوم و منافات ندارد با گفته ما آنچه کاظم از حضرت امیر در تفسیر
این فقره فرموده که قال تبارک اسمه قد فعلت ذلك بك وبامتك وقد رفعت عنهم عظيم بلايا الامم وذلك حكمي في جميع الامم ان لا اكلف
خلقا فوق طاقتهم خداوند عالم فرمود بجا آوردم این را بتو و بامت تو و برداشتم از ایشان بلاهای عظیم را و همین است حکم من در جمیع امم که تکلیف
نکنم خلق را زیاده از قدر طاقت ایشان زیرا که لفظ فعلت بك تا بلايا الامم همه کالصریحند در مطلب ما پس لفظ لا اكلف بمعنی تکلیف تکوینی و امتحانات
قدریه پس از آنچه گفتیم ظاهر شد که دنیا و ما فیها از نعمتها و بلاها کوره امتحان خدا است و احدی از امتحان خدا نجات نیست خدا همه را از برای پاک و صاف
نمودن بندگان آفریده است و لکن همینها نیز مفسد و مهلکند و ما جاهلان اندازه و قدر طاقت خود را ندانیم و بسا چیزها که عین هلاکت ما است
شب و روز و سالها از خدا میخواهیم مثل دولت و ریاست و چون خدای مهربان ندهد بدگمان شویم چنانچه فرمود كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ

كُرْهٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ بقره و در دعای افتتاح میفرماید فَإِنْ أَبْطَأَ عَنِّي
عَتَبْتُ بِجَهْلِي عَلَيْكَ وَلَعَلَّ الَّذِي أَبْطَأَ عَنِّي هُوَ خَيْرٌ لِي لِعِلْمِكَ بِعَاقِبَةِ الْأُمُورِ اگر طول بکشد اجابت دعای من عتاب میکنم از روی نادانی بر تو و شاید
آنچه طول کشیده و برآورده نشده همان خیر من باشد زیرا که عاقبت امور را تو میدانی نه من آری ای برادر ما که اینهمه را دانیم و ببینیم و شنویم و باز کور و کریم
و خدای مهربان ما را چون مادر طفل را تربیت میکند و باز بحکمت و تدبیر و مصلحت بینی او راضی نباشیم و براو بزبان لا اقل بدل اعتراض کنیم که فلان
چیز آخر چه مصلحت داد دای بسا مؤمن که بعبث دست بخواید که سحر برخیزد و خود را ملامت کند ببین خدا هم با و لعنت دنیا داد که خواب کرد و هم نماز شب
از برای او نوشت که بعبث درست خوابید و چندین مقامات که باو کرامت فرمود که خود را بد داند و ملامت کرد و اگر نماز میکرد معجب گرفتار میشد
دنیا و آخرت هر دو داشت و گاهی مبتلا بنده و گناه تغلبه کند چنانچه پیش گفته شد و بسا باشد که سالک بیچاره گمان کند که بمقام صبر و رضا رسیده
که اگر خدا جمیع اعضاء او را بگیرد و او را مورد هر ملامت کند و بفقر و فاقه گرفتار کند راضی است پس طالب این بلاها شود و خدای مهربان میداند
که طاقت ندارد و بسیار دیده که شخص بعضی از صدمات مثل فوت اولاد و گرفتاری دین و تهمت از صمیم قلب از خدا خواهش مردن نماید یا نفرین با اولاد
نماید و هکذا چنانچه فرمود وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجَلُهُمْ که در سوره یونس است و در بنی اسرائیل فرمود وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ
بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا والله همه این مرضها و بدکاریها نیز سر خودخواهی و دلبستگی بدنیا است که محبت او ما را چنین کرد و کور نمود
بیا چشم و گوش باز کنیم دست از دلبستگی این عجوزه دو روزه برداریم آن وقت روشنتر از آفتاب خواهیم دید که هزار از مادر مثل خدا در مقام
رأفت و مهربانی ما نیستند با آنکه همین مادر را نیز او مهربان کرده خدایا با ما آن کن که تو اهلی چنانچه ما کردیم با تو آنچه اهلیم و با ما مکن آنچه ما سزاواریم
چنانچه ما نکردیم با تو آنچه تو سزاواری بمحمد و آله صلی الله علیهم **باب سوم** در بیان صدق و کذب و این را در چند مطلب انشاء بیان کنیم
مطلب اول در تاثیر نفس و بدن از همدیگر بدانکه دل آدمی چون دریا است و اعضاء و جوارح چون نهرها و رودخانهها است و افعال
نیک و بد مانند آب تلخ و شیرین است پس چنانکه آب دریا در بواطن زمین جاریست و از منبع سنگها و چشمهسارها ظاهر شود و کم کم جمع گردد و رودها شود
و باز عود بدریا کند همچنین از دواعی نفس افعال صادر شود و نفع و ضرر افعال باز عود بسوی نفس کند و آیضا دل چون ریشه است و بدن چون زراعت که گاهی
آب از ریشه بزراعت رسد و نمو کند و گاهی شبنم بزراعت نشیند و تربیت یابد و رطوبت شبنم کم کم بریشه نیز سرایت کند و این مطلب در بیان ملکه بوضوح
پیوست و آیضا بدن چون ظرف پر از آب است و چشم و گوش و زبان و فرج و سایر اعضا محل جریان آبند ببین این ظرف کوچک که با دو دوات آب پر بشد توان او را چنان
پر کرد که آب از او بلندتر باشد و بشکل حباب برآمده باشد و باز نریزد و بآسانی توان او را نگاه داشت که نریزد و چون یک گوشه لب آن ظرف را ترکنی آب جاری
شود بطوری که دیگر نتوان او را نگاه داشت و نصف او یا زیاده برود و باز پر باشد و حالت بسیاری در افعال این چنین باشد البته بسیار دیده که خواهی باندازه تکلم
کنی یا مذمت و مدح کسی نمائی یا یک کلمه فحش گوئی همین که زبان را رها کردی حفظ نتوانی نمود و با خواستی لله صحبت علی کنی بجدال کشد و صرف گناه کرد یا گوئی
دو لقمه بیش نخوردم یا دو چوب بیش نزدم یا یک نظر کنم یا در مجلس این واعظ همین قدر گوش دهم که عنوان سخنش چیست بعد نتوانی خودداری نمود و آنچه نخود
قرارداد خلف نمائی و تجاوز کنی زیرا که دو یا سر دریا کرده و مجرای پیدا نموده پس همین فعل اول سر ضرر کشی یکی اصل فعل اگر در شرع مذموم باشد و دیگر
افراط و گذشتن از اندازه و خودداری نکردن و یکی نیز دیگر شدن از برای دوباره کردن او و آسانتر شدن مرتبه دوم او بد و جهت یکی آنکه مرتبه دفعه اولی
لذت او زیر دندان نشسته و همین تو را بیطاقت کند دیده که حیوان جو نخورده و اسب مادیان ندیده آرامند و چندان اصراری ندارند و همینکه یکبار لذت را
چشید چه هنگامه میکند پس حریص و باجرأتتر شوی و خوف خدا کمتر شود و هکذا و یکی دیگر آنکه بملکه و عادی شدن نزدیکتر شده و دل از دفعه اولی
بالجمله اثنی و رنگی گرفته و چون دفعه دیگر نمود دفعه سوم بدتر شود و هکذا و عمل خیر نیز همین سه نفع را دارد ای بسا که گوئی به همین کسالت نماز شب مختصری
کنم رفته رفته دفع کسالت شد و نماز طولانی گردد و دو دانه و نیاز در میان آید و گاهها ای کریه بلند شود ببین که افعال چگونه تاثیر در قلوب کند و آتش
خاکستر نشسته خشم و حسد و عداوت و ریاست را چگونه دامن زنند و افروخته کنند و آب حبس شده محبت و عقاید را چگونه جاری نمایند چه خوب گوید
بابا طاهر ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد پس وای بر احمقان که دست از عبادت بکشند و گویند که ما واصل شدهایم و حال
آنکه بدیهی نمودیم که هر موجودی را و هر چیزی را باندازه خود لوازم و دلائل و علامات است و هر چه کمال او بیشتر لوازم و آثار او زیادتر است ببین شمع و مشعل چه کند
و آفتاب عالمتاب چه و چشمه و رود و دریا چه و نوکر و رعیت چکند و پادشاه چه و موسی و فرعون چکنند و علی و عمر چه بلی زآب خرد ماهی خرد
خیزد و از اینجا بفهم که آثار خدا باید چه باشد بلی خدا چنان کس است که جمیع ماسوی از لاهوت تا ناسوت و از ملک تا ملکوت همه آثار و علامات اویند
الله اکبر پس این احمق که ادعاء وصل و محبت کند و خود را احدیه و محاة داند ببین که لوازم چنین عشق و محبت از خوف و رجاء و راز و نیاز و طاعات و مناجات

چه قدر باید باشد ولوازم چنین آهن سرخ شده وگداخته آتش از کرامات ومعجزات وتصرف در کائنات چه قدر باید وشاید آیا نه آهن سرخ شده کار آتش
کند آیا نه آتش نیابت تام تمام خود را بمس گداخته تفویض کند لاتحسبنّ الذین یفرحون بما اتوا ویحبّون ان یحمدوا بما لم یفعلوا فلا تحسبنّهم بمفازة
من العذاب ولهم عذاب الیم آل عمران نستجیر بالله من الافراط والتفریط **مطلب دوم** هر عاقلی بیابد که الله بزرگی وکوچکی هر شیء از آثار او پیدا
وخوبی وبدی هر چیز از افعال ولوازم او هویدا است پس زبان از نعمتهای بزرگ عجیب واز صنعتهای لطیف غریب خدای تعالی است وکفر وایمان که نهایت کمال وغایت
نقصان است بسته بشهادت واظهار زبان است وبقای هر شریعت وطریقت وهر ملکه وصنعت وهر علم وحکمت وهر دانش ومعرفت بطفیل زبان
وبیان است وهیچ موجود ومعدومی نیست چه از ممکن وچه از ممتنع وچه از خالق وچه از مخلوق مگر آنکه زبان متعرض او تواند شد ونفی واثبات او تواند نمود
ومدح وذم او تواند کرد وچنین خاصیت عام واثر تمام در عضو دیگر از اعضا پیدا نشود زیرا که چشم از رنگ وگوش از صوت وشامه از بو وباقی اعضاء از
لمس اجسام تجاوز نتوانند وایضا ادراک چشیدنیها ومزه‌ها منحصر باو است وایضا اختلاف صوتها وتفاوت آوازها بطوری که هیچ دو بهم از جمیع جهات
مشتبه نشوند بواسطه او است وایضا در مقام افساد واصلاح وهدایت وضلالت ولذت دادن واذیت نمودن هیچ چیز باو نرسد وشمشیر
ونیزه بگرد او نرسند زیرا که اینها از بدن نگذرند وچون جراحت السنان یلتام ولا یلتام ما جرح اللسان واو عود کند وزخم زبان بر دل نشیند وتا روز مردن
ناسور بماند وهمه اعضا از شر او در حذر باشند وعن السجاد ع لسان ابن آدم یشرف علی جمیع جوارحه کل صباح فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر
ان ترکتنا ویقولون الله الله فینا ویناشدونه ویقولون انما نثاب ونعاقب بک سید ساجدین ع فرمود زبان آدمی در هر صبح رو بسایر اعضاء
میکند میگوید چگونه است احوال شما در جواب میگویند اگر تو بگذاری خوبست ومیگویند تو را بخدا که مراعات حال ما کن وقسم میدهند او را و
میگویند ثواب ما وعقاب ما بواسطه تو است حال قدری اشاره کنیم بضررها ومنفعتهای او باشاره تفصیلی **مطلب سوم** در بیان ضررها
زبان وآفتهای او که سیزده قسم است **اول** سخن بیفایده گفتن وعمر را به بیهوده وعبث صرف نمودنست وچه بسیار اشخاص که بجهت حب دنیا بخواهند
مجلس آرا باشند ومتکلم وحده گردند ویا او را شخص با احاطه وعریض دانند وبر طب ویابس عمر خود ودیگران را تلف کنند ویا بر فخر نمایند ومردم نیز
از برای او شأنی قرار دهند واز برای دفع این مرض بود که معصوم ع گذشت بحلقه که یکی را در میان گرفته بودند وعرض کردند که عالم بوقایع
وانساب است فرمود هذا علم لا یضرّ من جهله ولا ینفع من علمه الحدیث این علمی است که هر که نداند ضرر ندارد وهر که داند نفع ندارد وبسیاری
از بطالتها از راه زبان است که چون مردم دور هم نشینند صحبت از ولایتها وشهرها وسرگذشتها در میان آید وهنوز افتتاح تمام نکرده آن شروع کند واگر بخواهند
ساعتی بنشینند ساعتها بگذرد وبمضمون الکلام یجرّ الکلام بدور وتسلسل افتد وچون برخیزند هر کدام که شعور دارند خود را ملامت کنند ولذا باقر ع
فرمود ان شیعتنا الخرس شیعیان ما لال اند یعنی کم سخنند وامیر ع گذشت بکسی که سخن بیفایده میگفت فرمود یا هذا انّک تملی علی حافظیک کتابا الی ربّک
فتکلّم بما یعنیک ودع ما لا یعنیک ای مرد املاء میکنی بر دو ملک موکل خود کتابی بسوی پروردگار خود پس سخنی بگو که تو را فائده دهد ووا گذار آنچه تو را
فائده ندهد واین اشاره است ظاهرا بآیه شریفه ما یلفظ من قول الّا لدیه رقیب عتید که ذکر شد وقاسم چه خوش فرمود خاتم ص طوبی لمن امسک الفضل من
لسانه وانفق الفضل من ماله خوشا حال کسی که نگه میدارد زیادتی زبان خود را وانفاق میکند زیادتی مال خود را ای عزیز قدر عمر بدان که هر ساعت
او را بتمام دنیا نتوان فروخت وچنین گوهر گرانمایه را بمفت چون توان داد صرف او در مباح عین مفت دادنست ومباح گر این باشد از گناه چه پرسی
بهائی قده چه پر بها گفته هر چه بینی در جهان دارد عوض کاز عوض گردد تو را حاصل غرض بی عوض دانی چه باشد در جهان عمر باشد عمر قدر او بدان در خبر است
که فردا بجهة هر شبانه روزی که بیست وچهار ساعت است بیست وچهار خزینه آورند یک در باز کنند پر نور بیند از حسناتی که در آن ساعت کرده است چندان
شاد شود که اگر شادی او را بر اهل جهنم قسمت کردی از آتش دوزخ بی خبر شدندی وخزینه دیگر باز کنند سیاه ومظلم وگند عظیم از وی آید که همه از وی بینی
گیرند وآن ساعت معصیت باشد چندان ملول وخجل شود که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر ایشان منغص شود ویکی دیگر باز کنند فارغ وخالی
نه ظلمانی نه نورانی وآن ساعتی بود که او را ضایع کرده وببطالت گذرانیده چندان حسرت وغبن بدل وی رسد که مثل کسی باشد که بر مملکتی بزرگ و
گنجی عظیم قادر بود وبیهوده بگذارد تا ضایع شود وهمه عمر او را یکساعت بیک عرضه کنند بلی اگر کسی از عمل خیر چون تصنیف وتالیف وتعلیم وتعلم وعبادت
کسل وخسته شود وبعیت اینکه از کسالت وخستگی بیرون آید ودماغ تازه کرده وبر سر شوق آید باین نیت با طفل وعیال واصدقاء مشغول صحبت شود
یا مباح دیگر کند این ممدوح است واز مباح صرف خارج شود **دوم** مزاح بسیار کردن ومردم را بخنده آوردن ویا سخنان لغو وموهن در مزاح بکار
بودن چنانچه عادت جهال است ومزاح کم نیکو وپسندیده واز لوازم خوش خلقی ونیکخوئی است خاتم ص فرمود من مزاح کنم ولکن جز حق نگویم وقتی پای مبارک
دراز نمود فرمود پای من بچه میماند هر کس تشبیهی کرد پای زنی بگو هو بنمود فرمود این پای مرا بپای من بماند زنی از آن بزرگوار احوال شوهرش را پرسید

کرد در سفر بود حضرت فرمود که شوهر تو چنین وچنانست وسفیدی چشم او بسیار است زن مضطرب شد چون شوهرش آمد حکایت کرد گفت ای زن حضرت
راست فرمود سفیدی چشم هر کس زیاده از سیاهی او است وفرمود زن پیر ومرد پیر وسیاه به بهشت نمیروند واین حکایات از شهرت محتاج بیان نیست ودر حدیث است
کان رسول الله ص یمزح ولا یقول الّا حقّا پیغمبر ص مزاح میکرد وسخن لغو نمیگفت **سوم** خلف وعده است مراد اینست که در حین وعده مقصود این باشد که
وفا کنی بعد پشیمان شوی وهر چند اکثر علماء ظاهرا این را حرام ندانسته اند ولکن احدی را شک ودر بدی وقبح وزشتی او نیست اخبار در مذمت او بسیار است
واطفال بی تمیز نیز بقبح او برخورده اند ندیده که اگر با ایشان در وعده تخلف کنی گویند تو نگفتی که من چنین خواهم کرد فانهم پس ای عزیز تا توانی بطور جزم وعده
مده وخود را در گرو زبان مگذار وگفته اند که خاتم ص وعده جزمی نمیداد وبلفظ عسی ادا میفرمود وا ز خدا یاد بگیر با آنکه چیزی از علم وقدرت او بیرون نیست
ومع ذلک ببین که چه قدر وعدها خود را بلفظ عسی فرموده مثل وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سیّئا عسی الله ان یتوب علیهم که در
توبه است ومثل عسی الله ان یجعل بینکم وبین الذین عادیتم منهم مودّة که در ممتحنه است وحضرت کلیم فرمود لعلّی آتیکم منها بقبس طه وهم فرمود عسی
ربّکم ان یهلک عدوّکم اعراف وآیات بسیار است واگر در حین وعده مقصودش وفا نباشد آن صرف کذبست وشبهه در حرمت آن نیست **چهارم** مدح
وتزکیه خود ومدح وتزکیه مردم روبروی ایشان نمودن در صورتی که هیچ دروغ در میان نباشد واین هر دو مذموم است چنانچه فرمود فلا تزکّوا انفسکم نجم
وفرمود الم تر الی الذین یزکّون انفسهم بل الله یزکّی من یشاء ومعصوم فرمود احثوا فی وجوه المدّاحین التراب خاک بپاشید بصورت کسانی که روبرو مدح شما
کنند زیرا که شخص بخود مغرور شود واستاد بزرگوار شیخ رضی الله مقامه نمیگذاشت که شعراء در حضور او قصیده مدح او بخوانند با آنکه کی توان
از صدق تجاوز نکرد بلکه در مدح خود را یابد ودر مدح دیگران کذب ونفاق وطمع کم کسی است که در اظهار دوستی واخلاص دروغ نگوید **پنجم**
مجادله ومباحثه در علوم ومطالبات در صورتی که بخشم وغضب رسد واذیت همدیگر نمودن در میان آید وخلافی در حرمت آن نیست ودر اوایل معالم
یا بحار نگر رجوع کن ببین که در حق ایشان چه احادیث وارد شده وکم کسی است از اهل علم که از این مهلکه نجات یابد ودر آن مقام سکوت کند وخشم خود را
فرو نشاند ودوست از غلبه وریاست بدارد بخصوص در میان مردم نعوذ بالله واز برای عوام در غیر صحبت علمی نیز پیدا شود مثل اینکه این گوید اینجا تا آنجا یک
فرسخست وآن گوید نیست ودر ترک مراء وجدال ثواب بسیار است اینهمه در صدقست از کذب چه پرسی با آنکه چون بآن مقام رسد کم کسی بدروغ کشد ای
عزیز تا توانی بر محی ثانی سخن نگو واز حال طبیعی بیرون مرو وهمینکه بیرون رفتی چاره جز سکوت نیست خدا فرمود وقرآنا فرقناه لتقرأه علی الناس علی مکث
بنی اسرائیل وفرمود اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لیّنا لعلّه یتذکّر او یخشی طه وهر چه را پیغمبران ونیکان باید آموخت قوم نوح ع
گفتند انّا لنریک فی ضلال مبین در جواب فرمود یا قوم لیس بی ضلالة قوم هود گفتند انّا لنریک فی سفاهة وانّا لنظنّک من الکاذبین در جواب
فرمود یا قوم لیس بی سفاهة اعراف آذر بحضرت ابرهیم ع گفت لئن لم تنته لارجمنّک در جواب فرمود سلام علیک سأستغفر لک ربّی مریم وباز بطور
کلی فرمود وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما فرقان وچه قدر فرمود وجادلهم بالّتی هی احسن وفرمود
ادفع بالّتی هی احسن السیّئة ودر حم سجده فرمود ولا تستوی الحسنة ولا السیّئة ادفع بالّتی هی احسن فاذا الّذی بینک وبینه عداوة کانّه ولیّ حمیم وما
یلقّیها الّا الّذین صبروا وما یلقّیها الّا ذو حظّ عظیم که هم اشاره بفائده نرمی نمود وهم اشاره بدشواری او وآیات از این بسیار است الله اکبر از این قرآن مجید با آنکه
تبیان کل شیء است ببین مع ذلک هر مطلب را چه قدر ببیانات مختلفه مکرر میکند **ششم** مجادله ومرافعه در اموال است براستی واین نیز شرعا مذموم
زیرا که اندازه داشتن مشکلست ومنجر بخصومت وعداوت وکذب شود چنانچه امیر ع فرمود من بالغ فی الخصومة اثم ومن قصّر فیها ظلم ولا یستطیع ان یتّقی الله
من خاصم هر که مبالغه نماید در خصومت گناهکار شود وهر که کوتاه انداز د مظلوم شود ونتواند که متقی شود هر که مخاصمه نماید ولذا علماء قدهم فرموده اند
ویکره لذوی المروّات من اهل الشرف ان یتولّوا المنازعة بانفسهم یعنی وکیل بگیرند وخود مرافعه نکنند هر که صاحب شانست حضرت امیر ع فرمود انّ
للخصومة قحما وانّ الشیطان لیحضرها وانّی لاکره ان احضرها از برای خصومت هلاکتی است وبدرستیکه شیطان وقت خصومت حاضر میشود ومن
کراهت دارم که حاضر شوم خصومت را **هفتم** مدح آنچه مستحق مذمت است ومذم آنچه ممدوح است با آنکه صدق گوید مذموم است وهمچنین بسیار قسم یاد نمودن بر ضرر وترک نمودن
چنانچه فرمود در سوره بقره ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم ودر ن ولا تطع کلّ حلّاف مهین وفی الحدیث من حلف بالله صادقا اثم وفی آخر ویل
للتاجر من لا والله وبلی والله وعن الکاظم ع ثلاثة لا ینظر الله الیهم یوم القیمة رجل اتّخذ الله بضاعة لا یبیع الّا بیمین ولا یشتری الّا بیمین
در حدیث است هر که براستی قسم یاد کند گناه کرده ودر حدیث دیگر وای بر تاجر از این دو کلمه نه والله وبلی والله کاظم ع فرمود خدا در قیامت نظر رحمت
نمیکند با آنکه خدا را سرمایه خود قرار داده که نمیفروشد ونمیخرد مگر با قسم وقسم خوردن بغیر خدا ومعصومین وآنچه لازم الاحترام است کراهتش شدید است
وبعضی حرام دانسته اند مثل بجان من وبجان تو وبسر تو ونحو ذلک واقوی کراهت است زیرا که از ائمه ع ظاهر شده مثل قول امیر ع بطلحه وزبیر لعمر کما ...

العمرة ولکن تریدین الغدرة قسم بجان خودمان که شما اراده عمره ندارید بلکه اراده مکر و حیله دارید و مثل کلام سید الشهداء روحی و روح العالمین فداه
لعمرک انّنی لاحبّ دارا تکون بها السکینة والرباب قسم بجان تو دوست دارم خانه را که در او سکینه نام و رباب نام باشد **هشتم** فحش و دشنام
دادن است براستی مثل اینکه کوید ای کور و ای شل و ای کرسنه و کدا و یا بصورت انشاء در آورد مثل اینکه کوید خدا کورت کند خدا فرموده و لا تسبّوا الذین یدعون
من دون الله فیسبّوا الله عدوا بغیر علم و شک نیست که اذیت مؤمن حرامست و چه اذیتی است بالاتر از فحش خاتم فرموده بهشت حرامست بر هر که فحش کوید
و همچنین ملامت و سرزنش مؤمن با آنکه در اخبار است که شخص بهر چه ملامت کند او را نمیرد تا بهمان کرفتار شود و این بکرات بتجربه رسیده خدا در حجرات
فرموده لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق
بعد الایمان و من لم یتب فاولئک هم الظالمون خاتم فرموده کسانیکه استهزاء بر مردم کنند روز قیامت دری بهشت باز کنند و بایشان میکویند بیایید
چون نزدیک شوند در ببندند چون برکردند باز بخوانند و دری دیکر بکشایند و هکذا تا چنان شوند که هر چه خوانند برنکردند دانند که استخفاف بر وی
میکنند نعوذ بالله و ایضا فرموده ویل لکل همزة لمزة و همچنین لعن کردن در اخبار است که چون لعنت محل نیابد بصاحبش برکردد و غزالی کوید که هم
کفته اند در خبر است از رسول ص که لعنت مؤمن با کشتن او برابر بود و لعنت لازم ندارد که بکذب باشد یا انشاء هم توان کفت نعوذ بالله **نهم** غیبت است
کردن پنهانی مؤمن کوید چیزی که راست باشد و او را بد آید و این مرض بسیار شایعست و احدی الا ما شاء الله از این مرض عاری و خالی نباشد با آنکه کناه او بسیار
عظیم است خدا در حجرات میفرماید و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه ببین بعد از نهی چه مبالغه در مذمت او
فرموده باستفهام تقریری اداء فرموده تا دلالت بر بداهت بکند چنانچه پیش کفتیم و اسناد فعل بلفظ احد داده تا دلالت بر تعمیم کند و متعلق محبت را
چیزی قرار داد که در غایت تنفر طباعست و غیبت را خوردن کوشت انسان قرار داد و ماکول را برادر مرده قرار داد و جمله فکرهتموه را در آخر جهت تقریر
و تحقیق ذکر فرموده و باز تاکیدا فرموده و اتّقوا الله خاتم فرموده ایاکم و الغیبة فانّ الغیبة اشدّ من الزنا ثم قال ص انّ الرجل یزنی و یتوب فیتوب الله علیه
و انّ صاحب الغیبة لا یغفر الله له الا ان یغفر صاحبه پرهیز بد از غیبت بدرستیکه غیبت بدتر است از زنا زیرا که مرد زنا میکند و توبه مینماید خدا قبول
میکند و صاحب غیبت را خدا نمیآمرزد مکر آنکه آن شخص که غیبت او را نموده او را عفو کند و از زیادتی تاکید آیه شریفه هم توان کفت که دلالت دارد بر اینکه
از زنا بدتر است زیرا که در زنا همین قدر فرموده الزانیة و الزانی تا آخر آیه و اینقدر تاکید نفرموده و اخبار غیبت بسیار است مؤمن را همین قدر زیاد است و بسیار
احکام غیبت علم نفسه محل او است اعاذنا الله منها بلی شکی نیست در حسن غیبت کفار و مخالفین و غیبت اهل بدعت بلکه از اخبار مستفاد وجوب او است قال
رسول الله ص اذا رأیتم اهل البدع و الریب من بعدی فاظهروا البرائة منهم و اکثروا من سبّهم و القول فیهم و الوقیعة و باهتوهم حتی لا یطمعوا فی الفساد
من الاسلام و یحذرهم الناس و لا یتعلمون من بدعهم یکتب الله لکم بذلک الحسنات و یرفع الله لکم به الدرجات و قال ص اذا ظهرت البدع فی امتی
فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنة الله رسول خدا فرمود چون بعد از من ببینید اهل بدعت را از ایشان بیزاری جوئید و بسیار بایشان فحش
و دشنام بکوئید تا طمع نکنند در فساد اسلام و مردم از ایشان حذر کنند و بدعتهای ایشان را یاد نکیرند چنین کنید تا خدا از برای شما حسنات نویسد
و بلند نماید از برای شما درجات را و فرمود چون ظاهر شود بدعتها در امت من پس ظاهر کند عالم علم خود را پس هر که نکند پس بر او است لعنت خدا و اخبار بسیار است
ای خاک بر سر اهل زمان ما که مخالفت پیغمبر ص کرده اند و متصل مشغول مدح کفار و فرنکیان و ظلمه اند تولا و معتقد ایشان و متشبه بایشانند ضلالا و لباسا
و زینة الا کمی و حال آنکه اجماعی شیعه سواست جواز غیبت فاسق متجاهر بلکه حسن و ممدوح بودن او و قال النبی ص من القی جلباب الحیاء عن وجهه فلا غیبة
له و لیس لفاسق غیبة و قال ص لیّ الواجد یحلّ عرضه و عقوبته پیغمبر فرموده هر که بیندازد از روی خود پرده حیا را نیست غیبتی از برای او و نیست
از برای فاسق غیبتی و فرموده سر بجنبیدن مدیون صاحب حق حلال میکند عرض او را و عقوبت او را اینها که کوشت و پوست و استخوان ایشان و اجداد
ایشان از ظلم و مال مردم پرورش یافته اکر ذم ایشان نکنی مدح چرا و عن النبی ص اترعون عن ذکر الفاجر حتی لا یعرفه الناس اذکروه بما فیه یحذره الناس
از رسول خدا رسیده است که آیا کوتاهی دارید از بدکوئی فاجر که او را مردم نشناسند بکوئید بد ایشان را تا مردم از ایشان حذر کنند و از ثقه شنیدم
که در حدیث است زیّنوا مجالسکم بغیبة الفاسقین زینت دهید مجالس خود را بغیبت فاسقان و دیکر هم رفته از اخبار و حکم عقل اینمطلب بسیار ظاهر است
خدا اظهار فواحش را از دم نمی پسندد و شرع حد بر قرار داد خفای آنها را و از مانند ایشان با کفر آشکار مضایقه نکرده در حق شیعه چون رضا شود
پس باید غیبت ایشان نمود تا فواحش را پنهان کنند و لا اقل در پرده نکهدارند اکر ترک نمیکنند و هر که این جزم نکند خود را ملامت کند فافهم
دهم سخن چینی و نمامی و خبر بردن است براستی که لازم او فتنه انکیزی و دشمنی و جنک و فساد میان مردم انداختن است خدا در بقره فرموده و الفتنة
اشدّ من القتل و در ن فرموده هماز مشّاء بنمیم خاتم ص فرمود خبر دهم شما را که بدترین خلق کیست کسانی که نمامی کنند و تخلیط کنند و برهم زنند

فحش و دشنام دادن براستی

غیبت

سخن چینی و نمامی

و فرموده خدا بهشت بیافرید و فرمود سخن کوی کفت نیک بخت است آنکه بمن در آید فرمود بعزت و جلال من که هشت کس را در تو راه نبود خمر خوار و زانی که بر آن
باستند و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه کوید با خدا عهد کردم که چنین کنم و نکند کسی بحکیمی کفت که فلان در حق تو چنین کفت فرموده
خیانت کردی مرا از دوست دیکر دانستی که دل فارغ مرا مشغول کردی و خود را نزد من فاسق و متهم کردی ای عزیز آنکه سخن دیکران نزد تو آورد البته سخن تو نیز
نزد دیکران برد زیرا که مقتضای ملکه و عادت جز این نیست البته از او حذر کن و او را ابجان غزالی کوید یکی غلامی میفروخت میکفت در او هیچ عیب
نیست مکر نمام و مخلط است مشتری کفت باکی نیست و بخرید غلام بزن خواجه کفت خواجه ترا دوست نمیدارد و میخواهد کنیزکی بخرد چون بخوابد تیغ
برکیر و چند موی از زیر کلوی او ببر ده تا جادو کنم که عاشق تو شود و بخواجه کفت این زن عاشق کسی شده ترا خواهد کشت خود را بخواب بزن تا ببینی مرد
خود را بخواب زد دید زن بیاید تیغی در دست و چون رسید پیش او را کرفت مرد یقین کرد که او را خواهد کشت جست و زن را کشت خویشان او آمدند
مرد را کشتند خویشان مرد نیز آمدند جنک در پیوست و خون بسیار ریخته شد ما این را از غزالی بمناسبت آوردیم زیرا که هنوز ماده بسیار اقسام صدهم
کرضو داده **یازدهم** سخن کفتن بغیر طریق شرعیه مبادا آنش اینست که اکر سیر و تتبع کنی همه خلق را از زن و مرد و جاهل و عالم الا ما شاء و ند بیقین
بینی که از روی خیال و ظن و کمان و علامات و امارات که شرعا هیچ اعتباری ندارد سخن میکویند و بر این فساد ها مترتب میشود و فتنها بر میخیزد اکر چه دروغ
نکویند مثل اینکه دیکر عالمی با ظلمه آمد و شد میکند یا کسی را که عادل میدانی بخانه شرابخوار برد میکند و یا با فاحشه راه میرود همین را که دیده
براستی نقل کنی و فتنه لابد آن عادل و آن عالم شیرین با اینها الفت فتنها خبر دادی بسا اشخاص محبت حب باشد اظهار خوش حدسی کند کوید بخیال که حدس
من چنین مینماید که فلان تاجر ورشکست شده یا فلان با فلان دشمن شده و هکذا او راست هم میکوید زیرا که خیال او چنین بوده و از همین جور شیوع
یافت هنکامه خیزد با آنکه دیکری چون شنید کوید کمان و مظنه من چنین است سومی کوید باید چنین باشد چون بچهارمی رسید خبری کرد قطعی
و بسیار ند که بر خود بسته اند که ایشان وقایع و پیش از همه ایشان بحوادث اطلاع یابند و همیشه در کردشند تا چنین خبر خیالی و حدسی و کمانی
شنید از برای دیکران کوید و از برای دیکران پیغام فرستد بسا انصاف بده اکر فاسقی نسبت زنا بعادلی یا بکنیزی تو یا بمحرمی از محارم تو دهد با ذکر علامات
و امارات آیا تو منقلب نمیشوی و بخش او منسوب البته بد نمیکنی قطعا تغییر یابی تا چه رسد باینکه سه عادل خبر دهند که شیر مردی که عمل کند با چه
خدا کفته در نور لو لا جاؤا علیه باربعة شهداء فاذ لم یأتوا بالشهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون سرش اینست که اصل سخن تاثیر دارد حتی
خبری که بیقین بدانی دروغ است مثل اینکه کوید پسرت مرد و حال آنکه در حضور تو ایستاده باشد ای عزیز مادر ذبیح با آنکه خلیل را بمقام جلالت
شناخته بود و ابلیس را نیز دانسته و لکن مع ذلک دوان دوان بطرف منی روان شد و باز انصاف بده آنکه از کفتن و شنیدن چنین سخنان بالمرة عاری باشد
کیست الا من عصمه الله در سوره نور فرموده ان الذین یحبّون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم فی الدنیا و الآخرة و الله یعلم و انتم
لا تعلمون فی الصافی الکافی و الامالی و القمی عن الصادق ع قال من قال فی المؤمن ما رأته عیناه و سمعته اذناه فهو من الذین قال الله عز و جل ان الذین
یحبّون الآیة صادق ع فرموده که بکوید در حق مؤمن آنچه دیده است چشم او و شنیده است کوش او پس او از اهل این آیه است ای عزیز آنچه دیده چنین باشد
پس اکر از حدس و کمان کوئی چه باشد و در حجرات فرموده یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و در احزاب فرموده لئن لم ینته المنافقون
و الذین فی قلوبهم مرض و المرجفون فی المدینة لنغرینّک بهم و خبر اراجیف همینها است اعاذنا الله منها و من کل شر بمحمد و آله **دوازدهم**
سخنان با تطیر است که هم از پیشینیان مانده و هر روز بروز زیاد میشود و دست بدست میدهند و سوقات از برای آیندکان میکذارند و اهل هر ولایت
و هر شهر و هر قریه را اکر بنکری بطور یقین از این مرض عاری نباشند و بیشتر از همه تطیرات و سمیه و عادیتر و اختلاجات و تعبیر خواب تطیر است مخصوص کذا
که هر سال تا آنکه ستاره ها استخراج کنند و از برای هر ماه و هر روز تطیرات نویسند و این مردمان بعقل هم کلا الا من عصمه الله صحیفه بعقل خود ساخته اند
و اکر ندارند از دارندکان میپرسند و هر کز در دین و احکام یقینی خیر المرسلین اینقدر اهتمام ندارند و حال آنکه در احادیث خبر داده اند که در آخر الزمان
مردم عمل بنجوم کنند رجوع کن بجلد غیبت بحار تا ببینی با آنکه دروغ نمیکویند بلکه منسوب بسند کردش افلاک و کواکب مثلا چنین دلالت کند
سرش اینست که دانستی اصل سخن بد و خوب هر دو در دل تاثیر کند و خیال و نفس بهیجان و خلجان آید و از حالت نفس اثرها و چیزهای غریب بظهور
آید نظیر آنکه چشم بد دارد و لذا وارد که ان رسول الله ص یحبّ الفال و یکره الطیرة رسول خدا ص دوست میداشت فال نیک را و بد میداشت فال
بد را و صادق ع فرموده الطیرة علی ما تجعل ان هوّنتها تهوّنت و ان شدّدتها تشدّدت و ان لم تجعلها شیئا لم تکن شیئا فاید همانطور شود که
قرار دهی اکر او را سست کرفتی سست است و اکر سخت کرفتی سخت است و اکر کفتی چیزی نیست او هم چیزی نیست و اینحدیث شریف صریح است در اینکه
خلجان و هیجان خیال و نفس را تاثیرها است و بهمین قاعده باید خواب هر چه باشد تعبیر خوب کرد از همین وارد شده که خواب واقع میشود بآنطور که تعبیر شود

وتفصیل این مطلب را در مسئله خواب نوشته ایم بآنجا رجوع کن ولذا فرمودند لا عدوی و لا طیرة یعنی مرض سرایت ندارد و طیره اثر ندارد و مقصود ایشان ع از این اخبار نفی و برداشتن و زایل کردن خلجان و هیجان نفس است که گذشته از این رفته رفته همین خلجان اعتقادی شود و تطیرات اسباب مستقل حساب کنند ولذا او مود وادا تطیرت فامض خواست که این خلجان و این عقاید فاسده را از میان بردارد و پای توکل را بمیان آورد و این پایه را محکم کند ولکن عامل گو پس این خبرها هیچ باهم منافات ندارند فافهم اینهمه که شنیدی اقسام کلام غیر کاذب بود اعاذنا الله من جمیعها **تنبیه** اگر سخن از این آفات عاری

باشد البته کلام بهتر از سکوتست زیرا که فائده سکوت جز سلامتی از آفات کلام نیست و ایجاد زبان از برای بیانست نه از برای سکوت و سئل السجاد ع عن الکلام والسکوت ایهما افضل فقال لکل واحد آفات فاذا سلما من الآفات فالکلام افضل من السکوت قیل وکیف ذاک یا ابن رسول الله قال لان الله عز وجل ما بعث الانبیاء والاوصیاء بالسکوت وانما بعثهم بالکلام ولا استحقت الجنة بالسکوت ولا استوجبت ولایة الله ولا توقیت النار بالسکوت ولا یجنب سخط الله بالسکوت انما ذلک کله بالکلام وما کنت لاعدل القمر بالشمس انک تصف فضل السکوت بالکلام ولست تصف فضل الکلام بالسکوت سؤال کردند از سید ساجدین ع که آیا تکلم بهتر است یا سکوت فرمود هر یک را آفاتیست اگر هر دو از آفات سالم باشند تکلم نمودن بهتر از سکوتست پرسیدند وجهش چیست فرمود بجهة آنکه خدا نفرستاد انبیاء و اوصیا را که ساکت باشند بلکه فرستاد تا سخن گویند پس کسی مستحق بهشت و دوستی خدا بسکوت نشود و از آتش بسکوت آزاد نشود و بسکوت از غضب خدا دور نشود و همه اینها نشود مگر بتکلم و نیستم من که ماه را برابر آفتاب دانم **سیزدهم** در بیان کذب نعوذ بالله فرمود در آل عمران ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و در نحل انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون و شیخ استاد شیخ مرتضی قده در مکاسب احادیثی نقل کرده بعضی را ذکر کنیم منها ان الله جعل للشر اقفالا وجعل مفاتیح تلک الاقفال الشراب والکذب شر من الشراب بد رستیکه از برای شر قفلها است و کلید این قفلها شرابست و دروغ بدتر از شرابست وعن الخاتم ع الا اخبرکم باکبر الکبائر الاشراک بالله وعقوق الوالدین وقول الزور ای الکذب وعنه ع ان المؤمن اذا کذب بغیر عذر لعنه سبعون الف ملک وخرج من قلبه نتن حتی یبلغ العرش وکتب الله علیه بتلک الکذبة سبعین زنیة اهونها کمن یزنی مع امه وعن العسکری ع جعلت الخبائث کلها فی بیت وجعل مفتاحها الکذب پیغمبر ص فرمود خبر ندهم شما را به بزرگترین گناهان کبیره آن شریک از برای خدا قرار دادنست و عاق والدین شدن و دروغ گفتن است و فرمود بدرستیکه مؤمن چون دروغ گوید بدون عذر لعنت کنند او را هفتاد هزار ملک و خارج شود از قلب او بوی گندی که ملند شود تا بعرش رسد و بنویسد خدا از برای او بهمین یک دروغ گناه هفتاد زنا که سهل ترش مثل کسی است که با مادر خود زنا کرده باشد و حضرت عسکری ع فرمود جمیع خبائث را در خانه بخشند و کلید آنها را دروغ قرار دادند و اندکی این ادله جمعی از علماء قدیم بطور اطلاق تصریح فرموده اند که کذب از گناهان کبیره است و همان آیه اول بس است زیرا که از شیطان و کفار و بدعت کاران و ظالمان گذشته در خاطر ندارم که در قرآن کسی را لعنت کرده باشد مگر کاذبین را و مع ذلک او را مراتبی است اول آنکه در او ضرر باشد دوم آنکه ضرر و نفع هم ندارد سوم آنکه ضرر بدیگران رساند مالا او عرضا او نفسا با قسامی که در صدق شنیدی چهارم آنکه کذب بر خدا و معصوم باشد پنجم آنکه منشأ بدعت و اختراع شود ششم آنکه منشأ کفر و ارتداد شود اللهم اعذنا من جمیع ما کرهت بحق محمد و آله **تتمه** بدانکه موافق و مخالف مسلم دارند که کذب در سه مورد بطور کلی جایز است بلکه حسن است در جنگ و در اصلاح و در سلوک با اهل و عیال قال الصادق ع کل کذب مسئول عنه صاحبه الا فی ثلثة کائد فی حرب فهو موضوع عنه ورجل اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقیه هذا یرید بذلک الاصلاح بینهما ورجل وعد اهله شیئا وهو لا یرید ان یتم لهم صادق ع فرمود در قیامت از هر دروغی سؤال خواهند نمود مگر در سه جا یکی بدروغ در جنگ دوم دروغ بجهة اصلاح و رفع فساد سوم دروغ با زن و اهل خود که با ایشان وعده میکند و نمیخواهد بآن وفا کند و کذا ورد عن النبی ص و سایر موارد بطور کلی خارج نشده بلکه دائر مدار ضرر و رفع تقیه و مصلحت است در خصوص ندادن عشر و گرفتن مال خود و برادر مؤمن رسیده است که دروغ بگو و قسم هم بخور و علماء نیز قدیم فتوی داده اند پس از آنکه مصلحت حفظ مال غلبه بر مفسده کذب داشته باشد در غلبه حفظ عرض و عقل و دین و نفس هیچ شبهه نماید پس در حفظ مقاصد خمسه جواز کذب جاریست و مع ذلک موارد شکوک و احتیاط بسیار است بلی چیزی که باعث خلاصی و نجاتست در این مقامات توریه است که انشاء الله خواهی دید **تنبیه** اگر از دوازده آتیم و بدیده بصیرت بنگریم و از کذب و از آن دوازده قسم از صدق پرهیز کنیم بیفاید نیست شبانه روزی نیم ساعت نمیتوانیم تکلم نمود و نظیر لال خواهیم بود مگر در صحبت علمی و جدال پس چون آفتاب ظاهر شد معنی کلام با ورع که شیعیان ما ساکت و صامتند و لالند یعنی از کثرت سخن مثل بی زبانند و چون لجتناب از این سیزده قسم با معاشرت با خلق مشکل است لا اقل بهمان دو قسم اول که صحبت مزاح و مباح است اکتفا کنیم و بفکر باشیم که این ملکه شود و زیاده از این لجام زبان را رها نکنیم زیرا که بدیهی شد که سر تا پای انسان در نفع و ضرر دیگر در زبان نمیرسد اگرچه ظاهر است که جمیع اعضاء و نعمتهای خدا را همین طور ضایع میکنیم و جمیع کارهای ما همین نسبت است که از چندین یک نافع و با حکمت نیست و باقی مضر و باطل است ولذا اخذ القمان را

بیچ کلام با سکوت

در بیان کذب

مواضع جواز کذب

یک کلمه آموخت فرمود ولقد آتینا لقمن الحکمة ان اشکر لله ولفظ ان اشکر لله تفسیر حکمت است زیرا که شکر هو صرف العبد جمیع النعم فیما خلقت له و بالاتر از این بگو معنی اشکر الله کن و لیضیاعنه است زیرا که شکر لازمه رضا است فافهم **مطلب چهارم** در بیان نکته و لم این اقسام اما مباح چند عیب دارد بطالت عمر و مشغول شدن دل از اخبار متفرقه و حکایتها و منجر شدن بکذب غالبا و اما مزاح بسیار علاوه بر همه اینها عظم و وقار را میبرد و غالبا کدورت و عداوت آورد و خنده بسیار دل را کور کند و توجه و صفای قلب را ببرد و اما خلف وعده بجهة آنکه همه دیدش و هم بالبین که دیده است سرش اینست که خبر از ماضی و گذشته یا صدقست یا کذب و ثالث ندارد و خبر از آینده یا صدقست یا کذب یا بداء یعنی تجدید رای و پشیمانی ولذا اگر بجاهلی بحث کنی که تو گفتی فلان ملک را میفروشم چرا نفروختی میگوید پشیمان شدم یا مانع رسید و یا نتوانستم و این خبر معروفست که صادق ع فرمود بعد از من اسمعیل امام است چون وفات یافت فرمود بدا لله ولذا در زیارت کاظم ع و ما بعد یا رد یا من بدا لله فی شانه و اگر از ماضی خبر دهد و خلافش ظاهر شود گوید اشتباه کردم و یا بچشم من چنین آمد و یا گوش من چنین شنید و اگر بکسی گوئی برو فلان مکان بعد گوئی مرو گوید تو گفتی برو گوئی پشیمان شدم و کذا سایر انشاآت با آنکه در انشاء صدق و کذب نیست سرش اینست که هر خبر گذشته را راه علم و اعتقاد نیست از چشم و گوش و غیر اینها اگر از این آینه نگاه کنی و خبر از واقع دهی و بسا باشد که آینه خلاف نماید و تو ندانی و چون بحث کنند گوئی معذور بودم و متعمد در کذب نبودم بچشم من مثلا چنین آمد یا مکره بودم یعنی با ذن شرعی خلاف گفتم و خبر آینده هم اینها را دارد و هم لوازم دیگری که در ماضی نیست و آن رضا و مصلحت بینی نیست پس گوئی امشب منزل تو میآیم لازم دارد که مصلحت و خیر خواهی در رفتن و رضا من است و هم لازم دارد که بر فرض امکان و عدم مانع میآیم و چون نروی و باین عذرها معتذر شوی و ظاهر شود صدق و تو قبول کنند و نگویند خلف وعده کردی و کذا در انشاء نیز این لوازم هست و امر لازم دارد که مطلوب تو باشد و چون گوئی مرو اعتراض کنند که تو امر کردی یعنی گفتی مطلوب من است عذر آوری که بدا حاصل شد و ظاهر شد که مصلحت نیست حال گوئیم چون در ظاهر هیچ فرقی نیست میان کذب عمدی و کذب با عذر در گذشته و کذا وعده میان صدق که از روی جزم و بنا باشد و وعده کذب که حین وعده بنای وفا نداری در ترتیب مفاسد بسیار چون سقوط شخص از مقام صداقت و اعتبار و ضرر دیگران مثل فراهم آوردن مهمان و نشستن در انتظار پس بجهت اینگونه مفاسد خلف وعده از صفات ذمیمه و منهی عنه گردید بسیار در حق اهل علم و آنان که مقتدای انام اند ولذا در احادیث دارد که خداوند بملائکه و رسل امور حتمیه را تعلیم نموده و آنچه در او بدا راه دارد تعلیم نمیکند قال الباقر ع فما علمه ملائکته ورسله فانه سیکون لا یکذب نفسه و رسله حضرت باقر ع فرمود هرچه خدا بملائکه خود و پیغمبران خود تعلیم نموده لابد واقع میشود و خدا تکذیب خود و پیغمبران خود هرگز نخواهد کرد و بلفظ تکذیب ادا فرمود بجهة همان عدم فرق ظاهری و کذا وفای بوعده از صفات حمیده گردید حتی آنکه پیغمبر را باو ستوده و در سوره مریم فرموده واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد ولکن خلف وعده ظاهرا حرام نیست و مذهب مشهور نیز همین است و همین آیه شریفه گذشته از سایر ادله بگو دلیلی است زیرا که فعل واجب و ترک حرام که از زن و مرد و خواص و عوام خواستند پیغمبران را باو مدح نمودن خالی از بعد نیست فافهم و اما تزکیه نفس بجهة آنکه اظهار بزرگی و کمالست و این مخصوص خدا است و از بنده افتاده گی و فروتنی مطلوبست نه خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتاده گی کن چه خاک بلی خدا مدح نمود حضرت آدم را بقول ربنا ظلمنا انفسنا و ذم نمود شیطان را با دعاء انا خیر منه و این منافات با قول خدا و اما بنعمة ربک فحدث و با آیه نساء الذین یبخلون و یأمرون الناس بالبخل و یکتمون ما آتیهم الله من فضله ندارد زیرا که مراد از این آیه بعد از ملاحظه فتح ترکیه و ملاحظه سایر آیات ادای حق هر نعمتی است از زکوة علم و مال و ترک شکوه از خدا و ترک لباس و زینت و تجمل و نحو ذلک است چنانچه شیوه بسیاری از پست فطرتانست و اما مدح غیر مواجهة بجهة آنکه منشأ غرور شخص بخود گردد و از عجب شخص بذات خود منشأ اعتقاد کردد و منتظر بهانه است و همان بیچاره را بس است و بوابنرا هی بر است مریدان دنیا دنی و مکسا دو و شبیه بهمین شیوه مرد بی عقل را گول زنند و او را از راحت دنیا و آخرت باز دارند بسیار خوب گفته که شیخ مدان فیل را خر میکند از هد و اعلم زمان شیخ ما شیخ مرتضی قده هرگز نگذاشت فضایلی که در شان او میگفتند در حضور او بخوانند علاوه بر این اصل سخنان مردم و شهادت ایشان لابد اعتقاد میآورد و حکایت اطفال مکتب که بمسید کردند و هر یک آمدند بمعلم گفتند خدا شفا بدهد آخر باور کرد و در بستر خوابید معروفست در حق من و خود پیش از این کمان میکردم و در از این گول نخوردیم نستجیر بالله و اما جدال پس مفاسد او ظاهر و احتیاج بیان ندارد و پیش دانستی که عبارت او وسیله معصیت نمودن چگونه است بدتر از این چه باشد که علوم و آیات و احادیث را منشأ ایذاء و خفت و خجالت اهل علم قرار دهی و خود بصورت سبعی بر آئی و حرکات ناشایسته مانند خروس جنگی از تو ظاهر شود که اطفال و عوام بتماشا گرد آمده بخندند و اما لعن و مخاصمه در اموال گفته شد و اما مدح آنچه معتبر شد و ذم آنچه بجز در بجهة آنست که تجارت و منافع شیرینست و محبت وی شخص را از اندازه بیرون برده و مجد افراط و تفریط و کذب کشد و منشأ فریب و بخش برادر مؤمن شود دیدهٔ که از صد نفر یکی جز این نکنند و اما سیاقسم بجهة آنکه در مطالب پست و خورد قسم بیزدان خوردن و یاد نمودن قبیح و ظلم و کسر شان اوست ولذا اگر قسم بجان سلطان در مطلب کوچک یاد نمائی بر تو غضب نماید و خدا از همه غیورتر است ببین چه جلالت

وشان و آثار برای اسم مبارک خود قرار داد که او را مصلح و دافع جمیع خصومتها و دوای آخر هر نزاع قرار داد و تاثیرش این شد که معصوم فرمود مَنْ حَلَفَ صَادِقاً
اَثِمَ وَمَنْ حَلَفَ کَاذِباً کَفَرَ هر که قسم بخورد اگر راست باشد گناه کرده و اگر دروغ باشد کافر شده و فرمود تَذَرُ الدِّیَارَ الْبَلَاقِعَ خوابها را زیر و زبر میکند و باز فرمود
از نحو خود بکند و احترام اسم خدا آنکه هر روقسم بخورد سید ساجدین چون زن خارجیه از او ادعاء سیصد تومان صداقی نمود دادند و قسم یاد نکردند و فرمودند
اَجْلَلْتُ اللّٰهَ جلیل شمردم خدا را و همین لفظ اجللت صریح است در نکته که بیان کردیم فافهم و اما فحش و غیبت و سرزنش و سخن چینی و سخن بی دلیل و تطیر که محتاج
به بیان نیست وضرر بدنیا و آخرت و مفاسد بسیار دارند و بحس میبینی که از ایشان چه تولد میکند و اشاره ببعضی از مفاسد ایشان هم نمودیم حال بعون الله
بیان کنیم سر قبح کذب را عقلا اول بدان که حسن و قبح عقلی مراتب دارد بعضی آنست که از حیوان و اطفال نیز بروز کند مثل محبوبیت چهره و دباست و لذات که
پیش گفتیم و مثل وجوب شکر منعم و وجوب جزای احسان باحسان که هر دو از حیوانات نیز بروز کند و بلسان حال دعاء بمنعم و صاحب خود کنند و در مقام خدمت
و جان فشانی ایشان برآیند رجوع کن باحادیثی که بتفسیر اذکار و السنه حیوان و مرغان میکند و مثل محبت نسل و اولاد و هکذا و بعضی آنست که جز ممیزین
و عقلاء نفهمند و از غیر ایشان بروز نکند چون قناعت و حفظ مؤنه و بعضی آنست که جز دانایان و زیرکان نفهمند و عقل هر کسی اعتقاد و تصدیق بحسن
و قبح و امکان و وجوب و امتناع او نتواند نمود مثل بسیاری از مسائل حکمیه و بعضی آنست که غیر از معصوم بشر و لم آن بر نخورد و بعضی آنست که غیر از اولوالعزم کسی مثل الله
و بسیاری آنست که غیر از محمد و آل محمد احدی ندانند و بعد مالایتناهی درجات باشد که جز خدا کسی نداند حال گوئیم اما قبح کذب اتفاق ادله اربعه در جمیع فرق بر او
قائم است و اطفال ممیزین هم مسلم دارند و بهم نیز اعتراض کنند که تو نگفتی مثلا فلان چیز فلان جا است پس چرا نبود یا من دیدم نبود چنانچه در خلف وعده اشاره
کردیم و اما سر قبح و زشتی او از دو جهت است یکی نظر بذات او کرده قطع نظر از مفاسدی که بر او مترتب است یکی بجهت مفاسد و ضررهائی که لازم او و مترتب بر او
اما از جهت اول سرش آنست که نقض غرض است و وضع شیء در ضد محل است زیرا که بدیهی است که خدا زبان و بیان را آینه جهان نمای بلکه واجب و محال و ممکن نما
و موجود و معدوم و ظاهر و باطن و غیب و شهود نما قرار داده و بجهت شهادت هر چه هست و نیست و ماکان و مایکون ساخته و خدا چنین حاکی عام و ثنا گوی بنا فرموده
دنخواهد آورید و آینه که سفید را سیاه و سیاه را سفید بنماید و زشت را زیبا و زیبا را زشت بنظر آورد حال او چه خواهد بود و اما از جهت دوم ظاهر است
از انچه ذکر کردیم و مفاسدش اینست که هیچ نظمی از نظام دنیا و آخرت باقی نمیماند و تعیش هیچ کافر و مؤمن ممکن نیست و با هیچ یک از مقاصد حسنه
راست نیاید و از برای احدی بقدر ذره اعتبار نماند و اگر با حیوانی چهار مرتبه خلاف کنی و دامن حرکت دهی که جو داده و هر مرتبه نیاید و خالی ببیند آیا دیگر بتو اعتنا
خواهد کرد و از برای تو اعتباری در پیش او خواهد ماند پس حیوان نیز ضرر او را ادراک نموده چه پرسی از زبانی که بیک کلمه کذب او شخص را کافر کند و خونها
بریزد و مالها بیغما رود و از ملتها مضمحل شود و بدعتها آشکار گردد آیا اینهمه خصومتها و مرافعات نه از کذب ظاهر میشود اگر باهم راست بگویند چه نزاعی
و چه مرافعه آیا نشان داری چیزی که وسیله جمیع معاصی شود جز زبان نه والله نستجیر بالله و نعوذ به پس حال بحمد الله بوضوح پیوست آنچه معصوم فرمود که دروغ
بدتر از شرابست و مفتاح جمیع خباثاتست و اما سر جواز و حسن و وجوب کذب در بعضی از موارد که فی الجمله اشاره شد هم بعون الله ظاهر است و نقض غرض
همین نقض غرض است زیرا که دانستی فائده راستی نظم و اصلاحست نظر بنوع او کرده و غایت کذب و دروغ اخلال و افساد است هم نظر بطبیعت و کلی او کرده
پس اگر در بعضی از افراد امر بعکس شود و کرلت مبتی و مبتی کرلت شود البته حکم نیز عکس شود و اگر بالفرض سلطان جابری طمع در عیالت کسی کند تو بتو هم در این آینه
او را ببین اگر پسند آمد حکم نمود انسان البته در اینجا آینه کج و زشت نما خوب است و آینه راست نما کج است سبحان مَنْ جَعَلَ الْاَشْیَاءَ مَوْضِعَهَا مَا مِنْ دَابَّةٍ
اِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّ رَبِّی عَلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ **تنبیه** بحمد الله ظاهر نمودیم که صدق و حسن او ذاتی ممتنع الانفکاک و آن راست نما نیست و کذب را
هم قبح ذاتی و آن کج نما نیست و آنچه تغییر پذیر و قابل تبدل و زوال است غایت و حاصل ایشانست که صلاح و فساد و نفع و ضرر باشد که گاهی غالب
غلبه بر ذاتی کند و حکم را منقلب سازد و این نکات را حفظ کن که در همه علوم بخصوص فقه و اصول بکار می آید **مطلب پنجم** در بیان معاریض و توریه
قال الفیض قده وَرَدَ اَنَّ فِی الْمَعَارِیضِ لَمَنْدُوحَةً عَنِ الْکِذْبِ یعنی بالمعاریض التوریه ثم قال قده و ذلک ما اضطر الیها و روایت شده که توریه باعث نجات
از دروغ است قال الباقر ع فی قوله تع حکایة عن ابرهیم ع فی الصافات فَقَالَ اِنِّی سَقِیمٌ وَاللّٰهِ مَا کَانَ سَقِیماً وَمَا کَذَبَ و زاد الصادق ع اِنَّمَا عَنٰی سَقِیماً فی دینه
ای مرتاداً باقر فرمود اینکه حضرت خلیل فرمود که من سقیم یعنی بیمارم بیمار نبود و دروغ هم نگفت صادق فرمود اِنِّی سَقِیمٌ یعنی من جد و جهد دارم در دین خود
حضرت خلیل اینمعنی را قصد کرد و دروغ نگفت و قال الصادق ع اَیَّتُهَا الْعِیرُ اِنَّکُمْ لَسَارِقُونَ انهم سرقوا یوسف من ابیه و سئل عن الرجل یستاذن علیه فیقول للجاریه
قولی لیس هو هٰهنا فقال ع لا باس لیس بکذب صادق فرمود معنی سخن کاشتکان یوسف که برادران را گفتند شما دزدید یعنی یوسف را از پدرش دزدید
نموده بود و مقصود شان سرقت صواع الملک نبود و ورد اَنَّ وَاحِداً مِنَ الصَّحَابَةِ صَحِبَ وَاحِداً آخَرَ فَاعْتَرَضَهُمَا فِی الطَّرِیقِ اَعْدَاءُ الْمَصْحُوبِ فَاَنْکَرَ الصَّاحِبُ اَنَّهُ هُوَ
فَاَحْلَفُوهُ فَحَلَفَ لَهُمْ اَنَّهُ اَخُوهُ فَلَمَّا اَتَی النَّبِیَّ ص قَالَ لَهُ صَدَقْتَ الْمُسْلِمُ اَخُو الْمُسْلِمِ در حدیث است که دو نفر صحابه باهم میرفتند یکی از ایشان دشمنی داشت

در بیان معاریض و توریه

فی قوله تع

ظاهر شد

ظاهر شد آن صحابه دیگر بدشمن گفت این آن نیست که تو دشمن اوئی این برادر من است و قسم خورد چون خدمت حضرت رسید فرمود راست گفتی مسلم است و در حکایت
خلیل ع نیز ذکر شده که فرمود حضرت ساره خواهر منست و فی الصحاح الصه اذ سئل عن النوافل فقال فریضة ففزع السامعون فقال ع انما اعنی صلوة
اللیل علی رسول الله ص ان الله یقول وَمِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَکَ از صادق ع پرسیدند حکم نوافل را فرمود واجب اهل مجلس بفزع در آمدند
فرمود مقصودم از این کلام نماز شب بود که خدا او را بر پیغمبر خود واجب نموده بود بدانکه عامه و خاصه را مسلم است که توریه از افراد صدقست و از کذب خارجست
زیرا که از امثله ظاهر شد که توریه ادای مطلب حقست بکلامی که واقعی مراد نیست بلکه مخاطب خلاف مقصود ادراک میکند و ظاهر کلمات جمعی از علماء قدس اینست
که در مقام ضرورت جایز است و در غیر مقام حاجت و ضرورت نباید اعمال نمود و این کلمات خالی از اجمال و اشکال نیست پس اگر مقصود اینست که جا این نیست
الا در مقامی که کذب جایز است این خلاف آیه اِنَّکُمْ لَسَارِقُونَ و حدیث جاریه است و خلاف طریقه ابرار و علماء اخیار است و در هیچ حدیثی هم نفرمودند که در مقام
اضطرار توریه کن و اگر بفهمانی بانتوانی آنکه کذب جایز است و اگر مراد اینست که خالی از مصلحتی نباید باشد این بمنزله توضیح واضحات خواهد بود البته تا مصلحت
نباشد عاقل سخن ناتمام و دال بر خلاف مرام نگوید با آنکه دانستی که قبح ذاتی کذب کجنمائی است و اینجا در واقع نیست و اما مفاسدی که بر کذب مترتب است
هم نیست بلکه این مصلحت است بلی در ظاهر چون فرق میان او و کذب نیست و اغراء مخاطب بجهل و خلاف واقع است و بعضی از مفاسد کذب بر او مترتب
چنانچه در خلف وعده اشاره شد پس قبح او باکثر از خلف وعده است و با بقاء او خواهد بود و هذا شخص کامل و با تقوی تا تواند از او نیز احتراز کند و این را
شعار خود نسازد و هو العالم **مطلب ششم** در بیان مبالغه بدانکه عصمت را درجات بیشمار است اول درجه او اینست که دامن شخص از جمیع گناهان
پاک باشد و عقاید او همه حق باشد و از اخلاق ذمیمه عاری و بصفات حمیده در او جاری باشد تا رسد بجائی که از افراط و تفریط و زلل و لغزش بالمره عاری
شود و از او مباح صرف صادر نشود و از کراهت چه پرسی و باز رسد بمقامی که از سهو و نسیان و خطاء و غفلت پاک شود و باز بالا رود تا رسد بمقام صادر اول و غایت
کل و نهایت امکان و بآنجا سلسله عصمت و نبوت ختم شود و شیم استقامت و اعتدال بانتهاء رسد پس ظاهر شد که راست بودن در همه علوم و اعتقادات
و در همه افعال و ملکات از مقام اول عصمت چند درجه بالاتر است پس بالبدیهه از سلسله اهل عصمت گذشتی احدی از اعوجاج و از افراط و تفریط
خالی نباشد اگر چه شدت و ضعفت دارند و اگر خالی باشد محال است که معصوم نباشد پس زهی جهالت و شرمساری از علوم و عقاید ما و زهی ننگ و رسوائی
از کجی و زشتی ملکات و افراط و تفریط اعمال ما و بدتر از همه این درد را چه کنیم که با همه این عیوب و قبایح و با تمام این مرضها و فضایح چه گمانهائیکه بخود بریم
و در پیش خود چه بزرگی و کمال و چه مرتبه بلند از استقامت و توسط و اعتدال از برای خود قرار دهیم گذشته از عقاید و ملکات آخر قدری تامل در افعال
خود کن اگر چند روزی بی احتیاط رویم منجر بوسواس شود و اگر خلاف آن را گیریم آثار بی مبالاتی بروز کند و اینچه چون در خود سیر کنیم در بعضی افراط و وسواس
ببینیم و در بعضی تفریط و بی مبالاتی مشاهده کنیم و زمانی نمیگذرد که ببینیم بجای افراط تفریط نشسته و در منزل تفریط افراط مسند خلاف گسترده
و اگر تو نیز در خود سیر کنی و انصاف دهی جز این نبینی بر هر که بنگری بهمین درد مبتلا است و بجهت زیادتی توضیح چند مثال دیگر نیز بیاوریم مثلا اگر
چندی بازیر دستان بمهربانی و بشاشت حرکت کنیم و باز زیر دستان بغرور و تندی و کوچکی ظاهر شود که از حد گذرانده ایم و ضرر کشیده ایم و چندی عکس کنیم باز همین
ببینیم اینست که اعتدال نداریم و نتوانیم و در بعضی کارها تعجیل کنیم ضرر کشیم و در بعضی صبر کنیم هم ضرر بینیم و از هر دو صورت مطلب فوت شود با آنکه
اینست که هر چیزی را وقتی است که اگر پیش از او طلب کنی یا نیابی و یا ناقص بینی و اگر بعد طلب کنی باز همین بینی و هر دو را در قرآن مذمت فرموده وَاِنَّ مِنْکُمْ
لَمَنْ لَیُبَطِّئَنَّ توبه وَلَا یَأْتُونَ الصَّلٰوةَ اِلَّا وَهُمْ کُسَالٰی توبه مَا لَکُمْ اِذَا قِیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ اثَّاقَلْتُمْ اِلَی الْاَرْضِ بنی اسرائیل وَکَانَ الْاِنْسَانُ عَجُولاً
انبیاء خُلِقَ الْاِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَاُرِیکُمْ آیَاتِی فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ و هکذا مثلا هر زراعت و هر میوه را وقتی است که اگر پیشتر چینی ناقص و اگر دیرتر کنی ضایع
و پسر و دختر را در سن خاص باید زن و شوهر داد و چون تعجیل و تاخیر میشود از هر دو فتنها و فسادها بر پا شود چنانچه میبینی و اگر جراحت را زود نیشتر زنی ناسور
گردد و اگر تاخیر اندازی مرده ها دیگر شود **تنبیه** کار نیکی که مصداق وَسَارِعُوا و یا فَاسْتَبِقُوا الْخَیْرَاتِ باشد در محل یکی است زیرا که بسیاری از امور
استعدادیست چه از شرعیه و چه از عرفیه که تمام آن وقت وقت اوست پس اگر در اول وقت اقدام کنی سرعت و استباقست و اگر پیش از وقت بعمل آوری
تعجیل و افراطست و اگر بعد از وقت طلب کنی تفریطست **تنبیه** سبب تعجیل دو چیز است یکی خوف فوت که از جهل و نادانی خیزد چنانچه در صحیفه
فرموده وَاِنَّمَا یَعْجَلُ مَنْ یَخَافُ الْفَوْتَ و یکی شره و تسلط نفس اماره که از عجز و ناتوانی و بیطاقتی خیزد چنانچه در وقت اجتماع خلق کثیر در کنار پل و جسر دیده
و سبب تاخیر نیز یا جهل و بی اعتقادیست و یا تسلط نفس اماره و حب دنیویست مثل اقدام بر جهاد حال گوئیم از جمله اموری که از اعتدال عاری و بر کنار
افراط و تفریطیم بیان مطالب و ادای مقاصد است که گاهی مختصر آوریم غیر کامل و گاهی مطولی بر آوریم مشتمل بر تطویل بلاطائل و گاهی در محل تاکید
و مبالغه کوتاه اندازیم و گاهی در غیر محل باغراق پردازیم هر چه هست از قامت ناسازی اندام ما است پس اینجا ظاهر شد که لفظ فَاسْتَقِمْ مشکل ترین آیهها است

برادر مسلم

در حکم تاکید و مبالغه

تمیز میان سرعت و عجله

درجامع جمیع مراتب توسط واعتدال واندازه‌ها است وبجهت اختلاف مراتب لبا انتهاها فرمود فاستقم کما امرت ومن تاب معک ای ولیستقم من تاب معک کما امروا
یعنی هر یک را باندازه اوامر باستقامت کرده‌ایم ولذا نفرمود فاستقیموا چون این قرینه پیش گذشت پس فرمود ولا تطغوا ای کل علی حسبه چنانچه فرمود یا آدم
اسکن انت وزوجک الجنة تا آنکه متبعیت حوا ونقصان زن از مرد را بیان کند ولذا نفرمود اسکنا کدام کلمه کلام خداست که چندین نکات ندارد چه فایده
که مفهم حال کوئیم مشایخ ما قدهم تصریح کرده‌اند وکذا غزالی که مبالغه هر یک وهر قسم باشد کذب نیست اقول وایضا اکسیکه مبالغه کوید باحدی او را کاذب
نکوید وایضا این طریقه است که خدا وپیغمبر وائمه وهمه خلق در بیان مطالب دارند سرایت کرتا کید ومبالغه حالت وکیفیت بیان مطلبند وبمنزلهٔ شدت
رنگ وشدت صفای آینه‌اند وفائده ایشان شدت تاثیر کلام ومنکوبی بیان ودلنشینی مطلب است در اذهان ومبالغه را جزا بمعنی نباشد وغالبا ادای
مطلب است بکنایه وذکر لوازم وبا ملزومات وبر تشبیه واستعارات وبذکر لو وشرطیات پس یکون المبالغة مع البلاغة تدور حیثما تدور ولکن جای او
وحد واندازه او را جز خدا ومعصومین کسی بطور کلی نداند وبجهت تیمن واداء مقصود چند مثال از قرآن واحادیث بیاوریم در بقره فرمود ثم قست قلوبکم
این ادای مطلب بعد بجهت اهتمام فرمود فهی کالحجارة او اشد قسوة وفرمود الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه بعد اهتماما فرمود کما یعرفون ابناءهم
وفرمود صبغة الله بعد فرمود ومن احسن من الله صبغة وفرمود مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة بعد فرمود والله یضاعف لمن یشاء بعد فرمود والله واسع علیم واگر میفرمود خدا بانفاق کننده ثواب بیشمار میدهد عظمی در انظار نداشت
ومدح انفاق ربانی فرمود فمثله کمثل صفوان ودر توبه فرمود ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم واگر میفرمود هر چه استغفار کنی نیامرزم
این وقع را نداشت ودر حجر فرمود لا یؤمنون به بعد فرمود ولو فتحنا علیهم بابا من السماء الآیه ودر مؤمنون وسبا فرمود جعلناهم احادیث چه
بیان غریبی است ودر حشر فرمود لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله ودر منافقون فرمود کانهم خشب مسندة
یحسبون کل صیحة علیهم واگر میفرمود ایشان در غایت خوف واضطرابند چه قوت داشت وهکذا وخاتم فرمود ان الشیطان لیجری من ابن آدم
مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع شیطان داخل میشود وراه دارد در بدن آدمی هر جا که خون راه دارد پس بربندید راهها او را بگرسنگی ودر جوع بخطبه
شقشقیه ودر جزءها سید الشهداء کن ودر صدیقه طاهره فرمود صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا وهکذا **تنبیه**
بدانکه لفظ تاکید غالبا اطلاق میشود بهمان اصطلاح نحوی واهل معانی از تاکید لفظی ومعنوی مثل قسم ولام وان وقد وهکذا ومبالغه را که اشاره نمودیم
واما اغراق بعنیاد در کلام خدا ومعصومین نیست زیرا که مراد از او باکذبیت العیاذ بالله چنانچه گفته‌اند بر شعر پیچ مرن او چون اکذب او است احسن او
وپانجا وز بیان از حد بیان ولکن احادیث مشکله در دنیا ثواب عقاب بسیار وبیشمار داریم که عقول از ادراک او عاجز است واز تطبیق او بر قواعد قاصر بلکه از
او مقامات بزرگ امتحان وفتنه وآزمایش است کسان با تتبع وتامل ملتفتند که چه میگوئیم پس بر ما است تسلیم بسوی خدا وبار ائمه مصداق آیه شریفه
سمعنا واطعنا شدن ولب از چون وچرا مثل سایر احادیث وآیات متشابهات فرو بستن وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد **مطلب**
هفتم در بیان درجات صدق بدانکه صدق وکذب مخصوص قول نیست بلکه هر چه دلالت نماینده چیزی باشد چون اشاره بسر وچشم ودست
وکذا عقود ونصب وکتابت وآینه وهکذا متصف بصدق وکذب شود حال کوئیم که علماء قدیم صدق را بر شش قسم نموده‌اند اول صدق در قول واین دو
قسم است اول صدق با خلق که آنچه کوید راست کوید وبلکه ضرورت نبود بر هم نکوید واگر چیزی مظنون ومحتمل باشد بکوید که مظنون ومحتمل است
وبدون قید نکوید ونتوسید تا دلالت بر یقین ننکند دوم صدق با خالق در عبادت ومناجات پس اگر کوید ایاک نعبد ویا وجهت وجهی وفی آیات
کوید که بالمره از هوا وهوس گذشته ولوح خاطر از غیر حق شسته باشد والا بنده آنست که در حبال او است چنانچه فرموده ارایت من اتخذ
الهه هواه بیر فرمان قسم دوم صدق در نیت است که داعی وی جز اخلاص وتقرب نباشد وپیش مراتب اخلاص را بیان کردیم سوم صدق در عزمست که عزم
عزم قوی بر خیرات داشته باشد پس اگر فقیر بود عازم باشد که اگر غنی شوم صابر باشم واگر صحیح باشد عزم او این باشد که اگر مریض ومبتلا شوم شاکر و
شکوه شوم واگر ریاست ندارد پس با اصحاب یا منبر یا غیر این دارد عازم باشد که چون اولی تر از خود ببیند بوی تفویض کند ومرؤس او شود وهکذا واگر
جهاد پیش آید جان شیرین فدا کند وهکذا چهارم وفای بعزمست که چون زمان هر عزم پیش آید وفا کند وتخلف نکند وعزم خود را بصدق مقرون سازد
چنانچه فرمود رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه الآیه احزاب وفرمود ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن الی قوله بما اخلفوا الله
ما وعدوه وبما کانوا یکذبون موتنبر وبسیار دیده که در مقام فعل وفا بعزم نکند سرش آنست که محبت شخص بخود باعث میشود که زیاده از حد خود را
فاعل خیرات داند وچون مقام عمل رسد نفس اماره را نتواند بکار برد پنجم آنکه ظاهر کشف از باطن میکند باطن نیز دارای آن باشد پس اگر لباس علم وزهد
پوشد وظاهرش خاضع وخاشع باشد وبا کاشف اندوستی باشد باطن وی نیز چنین باشد ولذا خاتم فرمود خدایا سر من بهتر از علانیه کن وعلانیه

نیکو کن واگر نباشد کاذبست اگر کسی تمارض کند ویا خود را حرکت دهد که تب دارد همه کویند دروغ میکوید ششم آنکه اخلاق نیک بچنان قوی باشد
که ظاهر بر شاهد باشد هویدا مثل اخوف وی چنان باشد که رنگ او زرد وبدن او مرتعش باشد واگر چنین نباشد صادق نباشد پس آنکه گناه کند
وکوید از خدا میترسم سزاوار تکذیب است با آنکه مسلم از خوف بالمره عاری نباشد وهکذا سایر اخلاق **تنبیه** چون دانستی که لازمه سخن راست استقامت
وثبات است که اگر کوه کج وزایل شود او نشود وکذا الامر او فضل وکمال ومرغوبیت است لهذا استعمال لفظ صدق در امور چند بملاحظه این لوازم از ثبات وغیبت
چنانچه فرمود وبشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم یونس وفرمود فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر قمر ودر زیارت عاشورا است وان
یثبت لی عندکم قدم صدق وثبت لی قدم صدق عندک مع الحسین وهکذا او اطلاق صدق بر بعضی از این اقسام باین لحاظ است فافهم والحمد لله

باب چهارم در توکل ودر وی چند مطلب است **مطلب اول** در ذکر آیات واخبار قال الله تعالی فی یونس وقال موسی یا قوم ان کنتم آمنتم
بالله فعلیه توکلوا ان کنتم مسلمین یعنی اگر ایمان واسلام دارید لازمه هر دو توکل است ودر هود فکیدونی جمیعا ثم لا تنظرون انی توکلت علی الله
ربی وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها یعنی از کید وتعجیل شما در اذیت من باک ندارم زیرا که زمام هر چیزی باذن خدا وبدست خدا است ودر یوسف
وقال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة وما اغنی عنکم من الله من شیء ان الحکم الا لله علیه توکلت وعلیه فلیتوکل
المتوکلون یعنی ای پسران من اگر متفرق باشید از چشم زخم دور ترید وچشم از اسباب هلاکست ولکن اعتماد من بخداوند اسبابست که جز او احدی را حکم و
تاثیری باستقلال نیست ودر ابراهیم وما لنا الا نتوکل علی الله ولنصبرن علی ما آذیتمونا وعلی الله فلیتوکل المتوکلون یعنی توکل موقوف بهدایت
سبل است تا هدایت خاص از خدا نباشد توکل نباشد ودر طلاق فرمود ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب ومن یتوکل علی الله
فهو حسبه ان الله بالغ امره ببین مقام توکل را از مقام تقوی چه قدر برتر نموده وبجهت تاکید در آخر فرمود بدرستیکه هر چه خواهد بانجام میرساند
نه غیر او پس لازمه عقل قطع نظر از غیر او است واعتماد بر او است بس وآیات بسیار است وقال الخاتم لو انکم تتوکلون علی الله حق توکله لرزقکم کما یرزق
الطیر تغدو خماصا وتروح بطانا قال ومن انقطع الی الله کفاه الله کل مؤنة ورزقه من حیث لا یحتسب ومن انقطع الی الدنیا وکله الله الیها وقال
من سره ان یکون اغنی الناس فلیکن بما عند الله اوثق منه مما فی یده وعن الصادق ان الغنی والعز یجولان فاذا ظفرا بموضع التوکل اوطنا رسول خدا
فرمود اگر شما دست توکل بخدا کشید هر آینه روزی دهد شما را بهمان طور که روزی دهد مرغان را که صبح با شکم خالی میروند وعصر با شکم سیر میکردند
فرمود هر که منقطع شود بسوی خدا کفایت نماید خدا جمیع مهمات او را وروزی دهد او را از جائی که کمان او نبرد وهر که منقطع شود بسوی دنیا خدا کار او را
بدنیا واگذارد وفرمود هر که خوشش بیاید که غنی ترین مردم باشد پس وثوق او بآنچه نزد خدا است بیشتر باشد از آنچه در دست خودش میباشد صادق فرمود
غنا وعزت میکردند وهر جا که توکل را دیدند همانجا وطن میکنند وعنه انه قرأ فی بعض الکتب ان الله تعالی یقول وعزتی وجلالی وارتفاعی علی عرشی
لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحینه من قربی ولابعدنه من وصلی ایؤمل غیری فی الشدائد و
الشدائد بیدی ویرجو غیری ویقرع بالفکر باب غیری وبیدی مفاتیح الابواب وهی مغلقة وبابی مفتوح لمن دعانی فمن ذا الذی املنی لنوائبه
فقطعته دونها ومن ذا الذی رجانی لعظیمة فقطعت رجاءه منی جعلت آمال عبادی عندی محفوظة فلم یرضوا بحفظی وملأت سمواتی ممن لا یمل
من تسبیحی وامرتهم ان لا یغلقوا الابواب بینی وبین عبادی فلم یثقوا بقولی الم یعلم من طرقته نائبة من نوائبی انه لا یملک کشفها احد غیری افترانی
ابدأ بالعطاء قبل المسألة ثم اسأل فلا اجیب سائلی ابخیل انا فیبخلنی عبدی اولیس الجود والکرم لی اولیس العفو والرحمة بیدی اولیس انا محل
الآمال فمن یقطعها دونی افلا یخشی المؤملون ان یؤملوا غیری فلو ان اهل سمواتی واهل ارضی املوا جمیعا ثم اعطیت کل واحد منهم مثل ما
امل الجمیع ما انتقص من ملکی مثل عضو ذرة وکیف ینقص ملک انا قیمه فیا بؤسا للقانطین من رحمتی ویا بؤسا لمن عصانی ولم یراقبنی صادق
فرمود که من خوانده‌ام در بعضی از کتابهای آسمانی که خدا میفرماید قسم بعزت وجلال خودم که هر آینه قطع خواهم نمود آرزوی هر که امیدش بغیر من باشد
وبپوشانم او را در میان مردم لباس ذلت وخواری واو را از قرب خود برانم واز وصل خود دور نمایم آیا در شدائد امید نجات از غیر من دارد با آنکه شدائد
بدست من است آیا در خانه مردم را میکوبد با آنکه در دست من است کلید همه درها ودرها همه بسته است ودر رحمت من همیشه باز است آیا کی از من
امید داشت وبر نبود که من امید او را بریدم قرار داده‌ام آمال بندگان خود را محفوظ در نزد خود پس بحفظ من راضی نشدند وپر کرده‌ام آسمانهای خود را از ملائکه
که هرگز از تسبیح وعبادت من ملول نمیشوند وامر کرده‌ام ایشان را که درها را بروی بندگان من نبندند باز اعتماد بقول من نکردند آیا نمیدانند آنکه
من او را مبتلا نموده‌ام که احدی غیر از من آن بلا را از او نتواند دفع نمود آیا هیچ مرا نشناخته که سؤال نکرده عطا میکنم وچون سؤال کنند سائل خود را
اجابت نمیکنم آیا بخیلم من که بنده من با من بخالت میکند آیا جود وکرم از من نیست آیا عفو ورحمت از من نیست من محل آرزوها پس کیست که

بتواند آنها را ببرد آیا نشنیدند آنان که از غیر من امید وارند من چنانم که اگر اهل جمیع آسمانها و اهل زمین همه حاجت داشته باشند و بهر یکی بقدر
آرزوی همه بدهیم هر آینه از ملک من بقدر ذره کم نخواهد شد بد احوال ما یوسان از رحمت من و بدا حال آنکه مرا معصیت میکند و مرا ملاحظه نمیکند
انصاف اینست که اینحدیث قدسی را مضمونی است که کوه را بحرکت آورد و دود بار اساکن نماید و اگر بر آسمان خوانی از گردش باز ماند و اف بر این قلوب که
و نفوس عاصیه که هیچ در ایشان اثر ندارد نستجیر بالله **مطلب دوم** در معنی توکل و سبب توکل بهر چیز اعتماد باو است پس معنی توکل بر خدا
اعتماد باو است و بس و انقطاع از غیر او است و سبب توکل یقین بکلمه طیبه لا اله الا الله است که عبارت دیگرش لا مؤثر فی الوجود الا الله است
بیانش اینست که هر که درست تصور کرده باشد معنی لفظ الله را که واجب الوجود مستجمع جمیع صفات کمالات و منزه از نقصانات است بیقین پی برد
بوجوب ارسال رسل و انزال شرایع و کتب و وجوب قیامت و دار ثواب و عقاب چنانچه صادق ع تمسک جست بر وجوب نبوت بوجوب صانع تعالی
پس آنچه معصوم ع فرموده ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و حکما فرموده اند که حقیقت علم از علت پی بمعلول بردنست نه عکس کما قال الله اولم یکف
بربک انه علی کل شیء شهید همه را فهمیده تصدیق کن و شک نکند اینکه تفضل و احسان و عفو و کرم و رأفت و ستر و اجابت و غیر ذلک مما امر
الله به عباده و وصف نفسه به من الاخلاق الکریمه همه بر خدا واجب است و غیر این نکند اگر چه مفسده در او است چنانچه معصوم ع صدور گناه از
او ممتنع است با آنکه مقدور او است مگر آنکه خلاف حکمت باشد چون عفو کافر و ترک اجابت سؤال باطل و سائلی که امیدش بغیر خدا است مثل همه ما
عاصیان الا ما شاء الله و چون متصور و مبرهن شد که واجب الوجود تعالی شانه بیشریک و بیهمتا است و دو نشود پس بالبدیهه سلسله ممکنات
و فیض ایجاد از مبدأ و معاد از قوس نزول و صعود همه مستند و منحصر باو است پس در هر چه اثری بود بعیه نهاده او نهاده و تا اذن او است اثر کند
و هر وقت که خواهد امانت خود را باز گیرد و یا در وی اثر دیگر که ضد اول است بعاریه دهد و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها اگر گوئی لازمه آب اتصال
و سیلان و نزول است پس این لازم چه شد در وقتی که بحضرت کلیم فرمود ان اضرب بعصاک البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم شعراء و اگر
خیال کنی که لازمه کوه سکون و اتصال است بجانب فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا نگر و اگر گوئی باید همیشه حرکت کند با بیر و اذ نتقنا الجبل فوقهم کانه
ظلة اعراف نظر کن و اگر گوئی آتش از برای سوزاندنست تامل کن در آیه قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابرهیم انبیاء که حضرت صادق ع فرمود
که چون خطاب برداً رسید بدنهای خلیل از شدت سردی آتش مضطرب شد تا فرمود سلاماً و تا سه روز در تمام دنیا آتش از عمل باز مانده بود
این بود ظاهر معنی کلمه لا اله الا الله و چون فی الجمله دقت کنی دانی که آنچه از واجب و ممکن گفته شود و آنچه خدا و رسل خدا و سایر ناس گفتند از علی
و صنعی همه شرح همین کلمه توحید است و از وی بیرون نیست پس هر کس بقدر اعتقاد او باین کلمه و توکل بر خدا کند و بقدر اعتقاد بمؤثر بیت غیر اعتماد بر غیر او کند
و بقدر اعتماد بر غیر نقص و شرک در توحید او پیدا شود و بقدر نقص در توحید نقص در توکل او راه یابد این بود که فرمود ان کنتم آمنتم بالله فعلیه توکلوا
ان کنتم مسلمین یعنی لازمه ایمان و اسلام توکل است چنانچه گفتیم و از آنچه یاد آمد ظاهر شد معنی کلام حضرت ع با موسی ع که اول در خرق کشتی فرمود فاردت
ان اعیبها و بعد در خرق قتل طفل فرمود فاردنا ان یبدلهما و آخر در رفع جدار فرمود فاراد ربک و این قصه در سوره مبارکه کهف است زیرا که
نظر سالک اول برهمان واسطه است و بعد بر خدا و خلق خدا هر دو است تا آخر رسد بمقام توحید افعالی که فاعل بالحقیقه جز خدا نه بیند پس ظاهر
شد کسی که از شرک خفی عاری باشد بسیار کم است چنانچه فرمود و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون یوسف و در اقسام شرک بیان نموده ایم اما
عمل حضرت ع در قتل طفل و غیر آن توجیهش مجملاً اینست که حقتعالی را دو تربیت و دو عالم است تکوینی و تشریعی و در هر یک از دو عالم کارکنان و مدبران
دارد و اکثر مدبران عالم تکوین ملائکه اند کما قال و الذاریات ذرواً و النازعات غرقاً و اکثر مدبران عالم تشریع انبیاء و رسلند و بسا باشد که
انبیا را نیز باذن الله در تکوین تدبیر باشد و عمل خضر ع چنین بود و لذا بموسی ع گفت من دارم آنچه تو طاقت نداری و تو داری آنچه من طاقت ندارم
یعنی من جهة تکوین و باطن دارم و تو جهة تشریع و ظاهر داری پس چنانچه بر ملائکه و حضرت ملک الموت ع بحثی نیست هکذا حضر ع و ائمه ما که فیض
اول و کار فرمای هر دو سلسله اند هر دو را دارند و میکنند یا رما این دارد و آن نیز هم و از اختلاط این دو جهت است تحیر خلق در ایشان چه دوست چه
دشمن باشاره اکتفاء شد دقت کن در دست بفهم و تفصیل این مطلب را در اصول دین همین کتاب گفته ایم رجوع کن پس اندک تامل در خود و در مردم نما
و اعتماد ما همه را الا ما شاء الله بر ما سوی تماشا کن تا مجسن ببینی که بنده موحد و مؤمن ممتحن از کبریت احمر عزیز تر و از اکسیر نایابتر است و شک و نقص
در توحید سرایت نماید بهمه عقاید و اعمال آنچه شاخواب یقین که بعضی از مناجات بی یقین و چند حدیث بشهادت بیاوریم قال الخاتم ص
من اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر و من اوتی حظه منهما لم یبال بما فاته من صیام النهار و قیام اللیل و قال ع الیقین الایمان کله قال
صاحب المجمع فی ماده الیقین و فی الحدیث لم یقسم بین الناس شیء اقل من الیقین انتهی قال الصادق ع لیس شیء الا و له حد قیل و ما حد التوکل قال

در معنی توکل است

الیقین قیل فما حد الیقین قال ان لا تخاف مع الله شیئاً پیغمبر ص فرمود کمتر چیزی که بشما داده اند یقین است و همت بر صبر هر که این دو را داشته باشد
باک نداشته آنچه از نماز و روزه مستحبی از او فوت شود و فرمود یقین همه ایمان است صادق ع فرمود هر چیزی را حدی است گفتند حد توکل چیست فرمود
یقین گفتند حد یقین چیست فرمود اینست که بغیر از خدا از چیزی نترسد بدانکه حد بمعنی علامت است و هر یک از سبب و مسبب علامت یکدیگر
و چون یقین سبب توکل است و هم سبب اینکه شخص از ما سوی خائف نباشد لهذا در یکطرف سبب را حد قرار داد و در یکطرف مسبب را فافهم
و عنه ع کان امیر المؤمنین ع یقول لا یجد عبد طعم الایمان حتی یعلم ان ما اصابه لم یکن لیخطئه و ان ما اخطاه لم یکن لیصیبه و ان
الضار النافع هو الله نعم حضرت امیر ع فرمود بخشیده است بنده مزه ایمان را تا آنکه بداند آنچه باو رسید ممکن نبود که نرسد و آنچه باو نرسید
ممکن نبود که برسد و اینکه ضرر و نفع را همان خدا میرساند نه غیر او و پیش گذشت حدیث لا یجد الرجل حلاوة الایمان فی قلبه حتی لا یبالی
من اکل الدنیا و صاحب انوار نعمانی قریب باین مضمون حدیثی آورده که لا یجد الانسان طعم الایمان حتی یکون الناس عنده کالاباعر ایمان نخشیده تا آنکه مردم
نزد او مانند اشتر باشند یعنی همه را لا یضر و لا ینفع داند و حالت او در ذیل و تذلل خلق تغییر نیابد پس شک نداشته باش که از ما هزار نفر یکی ایمان
باینمعنی و مقام نخشیده و هم نخواهیم چشید مگر بترک دنیا و محبت دنیا و زهد حقیقی رجوع کن با آیات و احادیث معنی که در این باب بیاوردیم تا نگوئیم
که راه یقین و توکل چیست اگر میدانستیم می پیمودیم کر کدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست **مطلب سوم** بدانکه نیست منافاتی میان کسب و اسباب
با توکل بلکه فیض بی واسطه محالست بیانش اینست آنکه بی واسطه فیض بوی برسد همان اول ما خلق الله است و بعد از وی گذشته همه ما سوی بوسایط فیض
برند و بدون واسطه محالست که چیزی بایشان رسد بلی بعضی را واسطه یکی است و بعضی را دو و هکذا الی ما شاء الله پس هر کسی باید چشم امید بخدا از راه
وسایط داشته باشد و آنکه گوید بی واسطه خواهم در کمال نادانی است و تمنای محال نموده و مقام اول ما خلق الله خواسته و چشم بوسایط داشتن جبلی انسان
و فطری هر حیوانی است سائلی با آنکه از تو سؤال کند نگاهش بدست تو است چون غلام خود را طلبی نظر بروی تو دارد که انعامش کنی تا خوشحال شود و یا انتقام
آن کیست که میخواهد آسمان و زمین و سایر عناصر و ملائکه مدبره واسطه او نباشند کیم که خیال تو این شود که خدا بی آب و نان مرا سیر کند و بی حرکت
مرا فلان بلد رساند و خدا هم چنین نمود آیا گمان کنی واسطه در اینجا هیچ نبوده زهی غفلت و نادانی و اگر دانی که باز واسطه هست پس فرق میان این
واسطه و آن واسطه چیست که یکی با توکل منافات ندارد و یکی دارد پس بوضوح پیوست که فرق میان قلت و کثرت و جلی و خفی بودن وسایط نیست در
منافات و عدم منافات چون این مطلب را دانستی حال گوئیم که حقیقت توکل چنانچه اشاره نمودیم اینست که شخص هر مطلبی را از راه اسبابش طلب کند با اعتقاد
باینکه خدا با تو این را سبب این قرار داده و فلان مطلب را باین مترتب ساخته و هر وقت هم که خواستی این اثر و این ترتب را برداشتی اید بسا اشخاص که آب خوردند
تا هلاک شدند و فریاد العطش همی کردند و کارد در دست مثل خلیل ع چون اذن تو نبود او را هیچ سود اثر نبود من بامر تو با امید تو است آمده ام اگر خواهی
اثر کند و اگر نخواهی نکند پس توکل اعتقاد است بکلمه ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس نه بهار که خود را
قادر بر حرکت و سکون و قیام و قعود و تکلم بدانی و خود را مستقل در بهم زدن چشم گمان نکنی و خود را شریک خدا قرار ندهی پس ظاهر شد که تفویض و انقطاع
انقطاع دل است از اغیار نه انقطاع دست از کار بلی در اینجا نکته است و آن اینست که اشخاص در مقام و حفظ و حسن ظن و محبت و غیر ذلک مختلفند و سلوک
خدا نیز با ایشان مختلف است ای بسا کار این کاری کند که معراج وی همان باشد و اگر همان را دیگری کند کفر و ارتداد و خلاف تکلیف باشد بلکه حالت یک
شخص بحسب زمان و مکان و سن و علم و جهل و غیر ذلک مختلف شود پس در وقتی کاری کند و آن را عین توکل و تقرب داند و همان را در حالت دیگر مبعد داند
و هر دو را نیز درست فهمیده باشد اینهمه از اختلاف و انقلاب لحظه در برخ است چنانکه گستاخانه مناجات کند و باران طلبد که حضرت موسی ع کرد
بفضل او بندند ادر سی ستارا و بیاد که در وی مار احیه تخشند اند و فی القوم باران فرستد و حضرت خلیل ع را منجنیق گذارند و جمیع ما سوی الله
بناله در آیند و مثل جبرئیل بوساطت آید که هل لک الی من حاجة قبول نکند و بفرماید اما الیک فلا و اما الی رب العالمین فنعم آیا در حق من و تو نیز این
توکل جایز است با آنکه همین خلیل در وقت دیگر بتو نیز نماید و انی سقیم فرماید و بتر بکردن بت بزرگ گذارد بل فعله کبیرهم هذا تا آخر گوید و گاهی حضرت
مریم را از خانه غیب روانه نماید که حضرت زکریا ع از وی تعجب فرماید انی لک هذا جواب دهد هو من عند الله و گاهی بحالت وضع حمل بوی امر نماید
و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطباً جنیاً تو نیز گاهی چنان شوی که کوئی اظهار حال نمودن و درویزه از دست خلق خواستن شرکست پس
در بر بندی و بوسعت تمام روی خوری و گاهی طور دیگر شوی و گوئی ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها پس در باز کنی و بهر طرف روان شوی و جز این
نتوانی نمود و اگر هم بتکلف نمائی روزی نه بینی و گاهی مریض شوی و همان توکل تو در وی تو شود و گاهی بدوای دیگر خدا تو را محتاج کند اینها اموراتی است
که دخلی بظاهر شرع ندارد گفت این کار دکان عشق است دخلی بدین ندارد و للناس فیما یعشقون مذاهب و از برای مقام حب و معیار نیز تو از قرار داد

در عدم منافات بین توکل و کسب

وحدانیت اوست واختلاف آیات واخبار نیز باختلاف دلها وارد شده کاهی خاتم ص باعرابی فرماید اعقلها وتوکل شتر را ببند وتوکل کن وکاهی صادق ع فرماید
وَتَکَسَّبْ مَا لا بُدَّ مِنْهُ بقدر معیشت کسب کن وکاهی فرماید اذا فتحت بابک وبسطت بساطک فقد قضیت ما علیک همینکه در باز کنی وفرش
پهن کنی تکلیف خود را در تحصیل روزی بجا آورده ونعم ما قیل نه زین رشته سر میتوان تافتن نه سر رشته را میتوان یافتن بلی کرشمه معشوق بقدر
عشق عاشق است وتوجه محبوب باندازه توجه محب است **تنبیه** انکه خاتم ص فرمود غنی کسی است که وثوقش بآنچه در خزینه خداست بیشتر باشد
از آنچه در دست اوست این مقام کسی است که توکل او بخدا بقدر توکل طفل باشد بر پدرش که کیسه پدر را بهتر از دست خود داند که بهر بده آنچه در
دست داشته بسا که کم کرده ویا دیگری گرفته وکیسه پدر محفوظ مانده وبالاتر از این کسی است که مقام او مقام طفل چند روزه دست
وپا بسته باشد که خود را مصداق لا املک ضرا ولا نفعا چون میت بین یدی الغسال بیند وجز گریه وزاری در مملکت وجود خود چیزی گمان نبرد وغیر از
مادر احدی را نیز نشناسد وبالهام الهی نیز داند که هرگز مادر از او غفلت نکند وهر وقت بدرگاه مادر بناله بقدر بادش رسد پس هر درد که او را رسد
گریه سر کند وناله بلند نماید ای مهربانتر از مادر چه شود مارا بمقام این طفل رسانی واز آلایش هر دو عالم برهانی خلاصه توکل وا دو رعایت اسباب است واول
درجه توحید وتوکل اینست که لا امل ماسوی را باخدا بلا تشبیه اثری وطبیعتی داند بدین نسبت بروح که بی اذن والتفات تو نه چشم راه بینی ونه گوش را
شنیدن ونه زبان را یارای تکلم ونه دست را حرکتی وهکذا با انکه ما للتراب ورب الارباب چه نسبت خاک را با عالم پاک روح وبدن هر دو مخلوق قادر بیچون
ونسبت خالقیت ومخلوقیت در میان نیست اواست بیرون از همه وهم قیاس کرده آن را وهم واین را او قیاس ودانستن اینها ثمرش از برای ما ملتفت
شدن بکلی از جهات نقص وقصور خود مانست واز جهل مرکب خلاص شدنست وزیاد شدن اعتقاد ومحبت وبند کیست نسبت ببزرگان دین
واهلبیت طیبین والا ما کجا واین مقامات کجا عنقا شکار کس نشود دام باز کبر **مطلب چهارم** چون دانستی که وسایط را خدا قرار داده
وفیض را بهر کس از این راه فرستاده وزمام همه را بدست خود کرفته همه ماسوی نسبت بخدا بلا تشبیه چون دست وچشم تواست نسبت بتو که بی فرمان تو
نه آنرا حرکتی ونه این را بصارتی وآنی از ایشان غافل نیستی اگرچه ایشان از تو غافلند پس بر تو است که هر واسطه را نیز باندازه او شکر نمائی وثنای او بجا
آوری وچنانچه شکر خدا جبلی وفطری است وپیش گفتیم همچنین شکر وسائط کسیکه در دست تیر بنشانند گوید ای دست مریزاد وچون در شب تار
چیزی بیند گوید ای آفرین بر این چشم با انکه نور ده ونور دهنده خاتم ص فرمود من لم یشکر الناس لم یشکر الله هر که شکر نکند احسان مردم را شکر نکرده
خدا را وفرمود من اتی الیه معروف فلیکافی به وان عجز فلیثن فان لم یفعل فقد کفر النعمة هر که باو احسان کنند پس تلافی نماید واگر نتواند مدح
وثنای او گوید واگر این را هم نکند کفران نعمت کرده یعنی بنده شاکر البته شکر خدا وشکر واسطه هر دو را خواهد نمود وچون شکر واسطه نکرد کاشف است
که شکر خدا نیز نکند معنی دیگر شکر وتعظیم وسائط عین شکر وتعظیم ذی الواسطه است وثنای منسوب عین ثنای منسوب الیه است وتحقیر این عین تحقیر
اواست هر که اطاعت وتعظیم فرستاده سلطان وواسطه امر جهان نماید عین اطاعت وتعظیم سلطانست واگر ترک کند سلطان از و باز خواست
نماید که چرا فرستاده مرا احترام نداشتی عاشق آنست که جان دوره پیغام دهد واگر ثنای غلام تو ثنای تو نیست چرا لذت بری واگر کناه او کنا
تو نیست اگر کسی را کشد تو چرا خجالت کشی واگر او را اذیت کنند چرا گوئی مرا اذیت کردند خدا در سوره احزاب فرمود ان الذین یؤذون الله ورسوله
ودر فتح فرمود لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر معصوم ع فرمود مراد کناه امت است یعنی همه ماسوای امت ومنسوب وی اند پس کناه
هر کس بمنزله کناه اواست ومنشا خجالت وعذرخواهی اواست چنانچه کناه غلام تو نسبت بتو چنین است پس العیاذ بالله کاش نکنی که امثال این آیات
واین احادیث بی ربطست وخارج از طریقه محاورات ورسوم عقلا است با انکه ترک شکر سبب انقطاع فیض است قال ص لعن الله قاطعی سبیل
المعروف قیل وما قاطعوا سبیل المعروف قال الرجل یصنع الیه المعروف فیکفره ویمنع صاحبه من ان یصنع ذلک الی غیره صادق ع فرمود
خدا لعنت کند کسانیرا که راه خیر واحسان مردم را می بندند عرض کردند ایشان کیانند فرمود او مردیست که کسی او را احسان میکند او کفران نعمت میکند
ووا میدارد صاحب خیر را که دیگر بکسی احسان نکند فان قلت سبب چیست که منشا شکر ازدیاد نعمت است وکفران باعث انقطاع قلت اولا
شک نیست که مطلب نظری تا منجر ببدیهی نشود چیزی معلوم نشود وجز لزوم دور وتسلسل که باطل است چیزی بدست نیاید ولذا خدا بحکمت
بالغه علوم بدیهیه بهر کسی عطا کرده که فروع آورد هر مجهول بآنها شود وآنها محکمات اند ونظریات متشابهات که باید رد بمحکمات شود الکوئیم
برهان قاطع دو بیش نیست یکی اجمالی تقلیدی واو قول کسی است که معصوم باشد وکتاب وسنت واجماع وتواتر وضروریات شرع همه از همین
جهت حجتند که قول کسانی هستند که از احتمال کذب وخطا محفوظند دوم تفصیلی اجتهادی واو رساندن مطلبست ببدیهیات چون اجتماع
نقیضین وکذا ضدین محالست وکل اعظم از جزء است ونقض غرض قبیح است وهکذا ودر دلیل اجمالی همه خلق یکسانند وتفاوت عالم ان

از جاهل در جهت دوم است ولکن غالب خلق از فهم مطالب ببرهان عقل عاجزند واینست یک سر بعثت انبیاء ویک سر لزوم عصمت ایشان وبا بحمد الله
جمیع این مطالب که نوشتیم او را منتهی ساخته ایم بچیزی که مسلمی نسوان وصبیان است بلکه بسیاری از آنها مسلمی فطرت حیوانات است وعقلی که محجب است این هم
مسلمی بی شک وشبهه است وتفصیل این مطالب در اصول دین نوشته ایم رجوع کن پس باید جمیع براهین منتهی شود بقاعده محال وما یلزم من وجوده
العدم یعنی از فرض وجودش لازم آید عدمش وتا باین منتهی نشود جای سؤال باقی است وچون دقت کنی هر برهان قطعی را چنین بینی اگرچه در اول بعضی
محتاج بتامل است زیرا که سخن یا در ممکن بالذات است وممتنع بالعرض چون احکام شرع وما نحن فیه که علم اخلاق است وبرهان او منتهی شود باین که نقض غرض
قبیح است پس فعل او نقض غرض است زیرا که غرض تکمیل است وفعل قبیح منشا نقض است وحال آنکه هر فاعل فعل را بقصد تکمیل بعمل آورد ونقض غرض
عبارت دیگر یلزم من وجوده العدم است یا باینکه حسن است یعنی ترک او نقض غرض است ویا در ممتنع بالذات است واو معلوم است که یلزم من وجوده العدم
واین تقسیم از برای تشریح است والا ظاهر است که ما بالعرض نیز ناچار باید منتهی بما بالذات شود دفعا للدور والتسلسل ومآل دور وتسلسل
بهمان قاعده است فافهم ودر این قاعده بسیار مشق کن تا نور املکه شود که از بهترین قواعد است حال گوئیم احسان از برای تربیت محسن الیه است وبا جهت
تکمیل وتربیت خود محسن است اگر ناقص باشد وچون احسان منشا غفلت وغرور وسرکشی شود نقض غرض لازم آید پس قطع احسان لازم است وکوش
مالش واجب است واگر شکر واطاعت وبندگی او بیشتر شود ودر جای خود صرف کند وکامل شود وتربیت باید باید احسان را زیاد نمود که کامل تر شود واگر
خواهی که خود کامل شوی وباز در مقابل واحسان نمائی واو را ضایع سازی هم خلاف حکمت ونقض غرض نموده مگر در وقتیکه مستدرج باشد از لباب
وتربیت گذشته وافاده باشد ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث که در این صورت خلاف حکمت نباشد وتو آنچه شان تست بعمل آوری
چنانچه فرمود سنستدرجهم من حیث لا یعلمون وفرمود انما نملی لهم لیزدادوا اثما فافهم وپیش وجه دیگر هم گفتیم ولکن آنچه اینجا گفتیم بهتر وظاهر
تر است وهو العالم **تنبیه** دانستی که جمیع حوادث بالاخره مستند بخدا است ووسائط را نیز مدخلیت واثری است نه بالاستقلال بلکه
باذن ومشیت او ولهذا اگر گوئی که فلان با من چنین میکنم باید بگوئی انشاء الله وخود فرمود ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله
حضرت کلیم فرمود ستجدنی ان شاء الله صابرا کهف وحضرت ذبیح بحضرت خلیل عرض کرد ستجدنی ان شاء الله من الصابرین صافات وهکذا
پس چون گوئی اگر فلان نبود من هلاک میشدم موهم استقلال وشرک است لهذا مذموم است صادق ع در تفسیر قول خدا وما یؤمن اکثرهم بالله
الا وهم مشرکون که در سوره یوسف ع است فرمود هو قول الرجل لولا فلان لهلکت ولولا فلان لما اصبت کذا وکذا ولولا فلان لضاع
عیالی الا تری انه جعل لله شریکا فی ملکه یرزقه ویدفع عنه قیل فیقول لولا ان الله من علی بفلان لهلکت قال ع نعم لا بأس بهذا ونحوه
بلی اگر شخص اصل مطلب را درست فهمیده این کلمات بگوید رواست وآیات واخبار بسیار دارد که افعال بغیر خدا نسبت داده شده در مائده
ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا فرموده در انعام وهو الذی یتوفیکم ملک الموت وفرموده در نساء ان الذین توفیهم الملائکة فرموده وآنچه کفتیم
ربط تمامی دارد بمسئله جبر وتفویض واز همین فی الجمله نصوا امر بین الامرین را تو الی نمود حاکم هر چه کند بعنوان سلطان کند با انکه مدح وذم او راست
زیاده از این سکوت بهتر است **تنبیه** چون لازم واسطه حجاب بودن او است میان تو وذی الواسطه وایضا تا فیض از واسطه سر ریز نکند
بما بعد نرسد پس هر که واسطه او بیشتر هر کمال او از یقین وتوکل وعلم وعمل وفیض او کمتر پس خزینه ومعدن هر کمال وفیض محمد وآل محمد است روحی
وروح العالمین لهم الفداء که میان ایشان وواجب الوجود هیچ واسطه نیست وایشانند واسطه جمیع ممکنات پس حقیقت توکل نیز چون سایر
کمالات ایشان است ثم الامثل فالامثل اللهم ادخلنی فیما ادخلتهم واخرجنا مما اخرجتهم بک وبهم صلواتک وسلامک علیهم اجمعین والحمد لله
باب پنجم در بیان محاسبه ومراقبه وتفکر وتذکر ودر این باب چند مطلب است اول بدانکه مقصود از تفکر وتذکر یا یقین واعتقادات
بعقاید حقه که توحید ونبوت وامامت ومعاد باشد ویا واداشتن نفس است بعمل خیر وترک شر ویا ترغیب وتشویق نفس است بآخرت واعراض
از دنیا وقصر آمال واول را تفکر گویند دوم را محاسبه ومراقبه وسوم را تذکر وعبرت واعتبار پس در اینجا سه مطلبست **مطلب اول**
در تفکر وآیات وخبر بسیار است بقره ان فی خلق السموات والارض الی قوله لآیات لقوم یعقلون آل عمران ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون ببین چگونه تفکر را شرط عقل ولازمه اولی
الالباب قرار داده ومکرر فرمود اولم ینظروا اولم یتفکروا افلا یتدبرون وچه قدر فرموده ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر وبسیار
فرموده ان فی ذلک لآیة یا لآیات لقوم یعقلون یا لقوم یتفکرون وفرموده لعلهم یتفکرون ودر حم سجده فرموده سنریهم آیاتنا فی
الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ودر الحدیث المروی فی مجمع اللغة تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة تفکر یکساعت بهتر است

از عبادت شصت سال و اگر میفرمود بهتر از عبادت هزار سال و با عمر دنیا است هم بجا بود بلکه مقایسه نتوان نمود زیرا که دانستی یقین چه گونه گوهر نایاب است
و عمل کم با او چون است و بی او چون پس او چون روح است و عمل چون بدن و قیاس روح ببدن و مجرد بمادی چون توان نمود پس ای عزیز تا توانی در پی یقین
باش و فکر بسیار کن که نتیجه او یقین است بدانکه مقصود از این تفکر تفکر در ماسوی و قوس نزول و صعود و در خلقت آسمان و زمین و در معادن و نبات
و حیوان و انسان و در هر ذره و هر موجود که فکر نمائی عجایب و آیات بیشمار بینی و تو را خود کفایتی تاملی در نوع خود کن که خدا زن و مرد و دم و پستان و آب
هر یک و شهوت و نطفه را چون آفریده و اعضاء ظاهر و باطن را بچه کیفیت آفریده و چه نحو ترتیب داده و آن نطفه را چگونه انسان ساخته و هر چند تفکر و
اسباب تفکر و درجات تفکر هیچیک را نهایت نیست و هر کسی را حظی و نصیبی است و لکن علم حکمت و علم هیئت و علم تشریح را بعد از آیات و اخبار
بخصوص توحید مفضل در این باب از هر چه تو را اخبار رسد بهتر است و ایضاً بدان که تفکر در ذات حق ممنوع عقل و شرع است و از وی جز حیرت
و دهشت حاصل نباید زیرا که محیط محاط نگردد و الا خلاف فرض لازم آمد و در حدیث معروفست که خاتم ص فرمود تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا
فی الله فانکم لن تقدروا قدره و باقر ع فرمود ایاکم و التفکر فی الله و لکن اذا اردتم ان تنظروا الی عظمته فانظروا الی عظیم خلقه صادق ع
فرمود من نظر فی الله کیف هو هلک و حدیث ما عرفناک حق معرفتک معروفست و بخاتم ص فرمود و قل رب زدنی علما خدا یا بحق محمد و آل
محمد ص که کوزه و سبوی ما را نیز از یقین لبریز کن **مطلب دوم** در محاسبه و مراقبه بقره و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله بنی
اسرائیل و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا کهف و وضع
الکتاب فتری المجرمین مشفقین مما فیه و یقولون یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا
یظلم ربک احدا انبیاء اقترب للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا و ان کان مثقال
حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین صافات وقفوهم انهم مسئولون الحاقة هاؤم اقرؤا کتابیه انی ظننت انی ملاق حسابیه الی قوله
و لم ادر ما حسابیه انشقاق یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا
آیات بسیار است بدانکه هر که را سرمایه بدهند و با شغلی باو واگذارند و در آخر هم با او محاسبه کنند لازمه عقل اینست که اول جهات نفع و ضرر بفهمد و بعد
مراقب باشد و دیده بانی کند و پاسبانی نماید و مدام ملتفت باشد که ضرر وارد نیاید و اگر وارد آید فی الفور در مقام تلافی برآید و هم کتابچه درست
نماید و جمع و خرج و باقی و فاضل را ثبت کند و حساب خود را روز بروز وارسی نماید که روز آخر در مقام حساب حاضر جواب باشد و اگر باقی آورد و جای
تدارک تلافی باقی نماند چون بیدار زار شود و از برای او بجز چشم امید و گذشت راهی نباشد رجوع کن بشیوه اهل دنیا از تاجر و ناظر و کدخدا و کدبانو
و حکام و عمال و طریقه خودت در امر دنیا بلکه حالت اطفال مکتب و اطفال بازار ببین که همه همین شیوه را بکار برند و هر که چنین نباشد عقلاء او را
ابله خود نشمرند حال گوئیم سلطان علی الاطلاق با حکمت سرمایه گرانمایه که بتو داده کسی بکسی نداده و آن عقل و شعور و حواس و قوی و اعضاء و عمر بی مثل
و کوتاه است پس تو را اقلیمی داده بی منتها مثل و مانند اقلیم ماسوی و تو را بهر صنعتی و سلطنتی امر نموده و فرمان داده اگر تاجر نیستی این مایه گرانمایه
بهر چیست و اگر زارع نیستی این آب و خاک و ملک کیست و اگر آهنگر نیستی این کوره و آتش پس چرا است و اگر صباغ نیستی این خم و رنگ کرا است و اگر
شبان نیستی این رمه چیست که پیش تو نهاده و اگر معلم نیستی این اطفال دبستان چرا بگرد تو گرد آمده و اگر مستوفی نیستی این قلم و دفتر چیست و اگر
نیستی لوح انیسه کتاب و نقش کیست و اگر بنده نیستی این عجز و ناتوانی چرا و اگر سلطان نیستی این فرمان فرمائی کرا است اگر عاشق نیستی پس چرا مجنونی
و اگر معشوق نیستی پس چرا لیلی عالم حرکت و سکونی تو را بچه تشبیه کنم که راست آید و بچه مثل زنم چنانچه باید شاید ای صنعت بیچون بچه مانی که نمائی
ای غایت ایجاد که هستی و ندانی باری چون خدای بیچون در هر کتاب و شریعت صلا در داد که فردا حساب این سرمایه را خواهد کشید تو را خبر کرد
که امروز حساب خود را بکن و فرمود و لتنظر نفس ما قدمت لغد یعنی در امر آخرت نیز طریقه عقلاء را داشته باش و صادق ع فرمود حاسبوا انفسکم قبل
ان تحاسبوا علیها فان للقیمة سبعین موقفا کل موقف مقام الف سنة ثم تلا فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة صادق ع فرمود حساب خود را
بکشید پیش از آنکه از شما محاسبه کنند زیرا که روز قیامت را پنجاه موقف است و در هر موقفی باید هزار سال توقف نمود چنانچه خدا فرمود مقدار
روز قیامت پنجاه هزار سال است و فی الخبر ینبغی ان یکون للعاقل اربع ساعات ساعة یحاسب فیها نفسه و ساعة یناجی ربه و ساعة یتدبر فی معاشه
و ساعة یتمتع بما اباحه حدیث فارسی بود نقل بمعنی شد یعنی شان عاقل اینست که زمان خود را چهار قسمت نماید یکساعت حساب خود را
بکشد و یکساعت با خدا مناجات کند و عبادت نماید و یکساعت در امر معاش باشد و یکساعت استراحت نماید و لذت مباح ببرد و مراد این
نیست که زمان را باین چهار تقسیم بالسویه نماید پس بوضوح پیوست که در تجارت آخرت نیز لازمست آنچه در امر دنیا لازم بود بلکه لازمتر و واجبتر است

زیرا که سود و زیان این در گذر است و نفع و ضررش دو روزه بی بنیاد است و سود و زیان آن انتها ندارد و نفع و ضررش ابد الآباد است پس باید هر صبح ساعتی
تامل کند و نفع و ضرر هفت عضو که شکم و فرج و زبان و چشم و گوش و دست و پا باشد ملاحظه نماید و اخلاق نیک و بد بتصور درآورد و بعد در تمام روز مراقب
خود باشد که نفس طرار است و زود گول میزند و چون شب درآید و وقت خواب رسد بدقت حساب خود را برسد و اگر بخیر گذشته شکر نماید و اگر ضرر کشیده توبه
نماید و خود را ملامت کند و نفس را تادیب کند و در مقام عتاب و عقاب او برآید و در مقام تلافی و محو سیئات برآید و همت بر حسنات گمارد ان الحسنات
یذهبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین و بهتر از این آنکه مراقب خود باشد مانند مریض که چگونه در دوا و غذا و تحصیل شفا ساعی و مراقب است آن
خدا بشکر خاتم ص و آل او را براستی فرستاده که اگر شخص با بصیرت لله و فی الله باین طریقه مداومت نماید فواید ببیند و مقاماتی طی کند که قلم از تحریر و زبان
از تقریر عاجز آید و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین و لکن چه فائده فرصتی کو که کنم فکر پریشانی دل آخر عمر من و اول پیمان
دل **مطلب سوم** در ذکر موت و عبرت و اعتبار آل عمران و انبیاء و عنکبوت کل نفس ذائقة الموت نساء اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم
فی بروج مشیدة اعراف اولم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض و ما خلق الله من شیء و ان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبای حدیث بعده یؤمنون
زمر انک میت و انهم میتون جمعه ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم قال الخاتم ص اکثروا ذکر هادم اللذات قیل ما هو یا رسول الله قال
الموت فما ذکره عبد علی الحقیقة فی سعة الا ضاقت علیه الدنیا و لا فی شدة الا اتسعت علیه و قال الموت الموت و لا بد من الموت و قیل للکاظم
حدثنی ما انتفع به قال اکثر ذکر الموت فانه لم یکثر ذکره انسان الا زهد فی الدنیا و قال عجبا للقوم حبس اولهم عن آخرهم ثم نودی فیهم بالرحیل
و هم یلعبون و قال ما خلق الله یقینا لا شک فیه اشبه بشک لا یقین فیه من الموت و قال ذکر الموت یمیت الشهوات فی النفس و یقلع منابت
الغفلة و یقوی القلب بمواعد الله و یرق الطبع و یکسر اعلام الهوی و یطفی نار الحرص و یحقر الدنیا رسول خدا فرمود بسیار بخواطر آورید آنرا
که شکننده لذاتست گفتند آن کدامست فرمود مرگ که آن را در سختی بخاطر نیاورد در وقت عیش و وسعت مگر آنکه دنیا بر او تنگ شد و نه در
وقت تنگی و شدت مگر آنکه دنیا بر او وسیع شد فرمود مرگ مرگ و نیست چاره از مرگ شخصی بخدمت باقر ع عرض کرد مرا حدیثی بگو که منتفع شوم
فرمود بسیار بخواطر آور مرگ را زیرا که کسی او را بسیار بخواطر نیاورد مگر آنکه زاهد شد صادق ع فرمود عجب از قومی که اول ایشان را بجهت رسیدن آخر ایشان
حبس کرده اند و میان ایشان ندا بلند است که کوچ کنید باز ایشان غافلند و فرمود نیست یقینی که در او شک نباشد و مع ذلک شبیه بشک باشد
مثل مرگ که با این یقینی بودنش مردم در فکر او نیستند فرمود یاد مرگ میمیراند شهوتها را و میکند ریشهای غفلت را و قوت میدهد دل را بوعدهای
خدا و برقت میآورد طبیعت را و میشکند علمهای هوا و هوس را و خاموش میکند آتش حرص را و حقیر مینماید دنیا را بدان ای عزیز که مضمون این اخبار
محسوس و مجرب هر پیر و جوان و اطفال و نسوان است و هر وقت که متذکر حالت جان کندن شوی منقلب گردی در لحظه که صدای شیون شنوی و یا جنازه
بینی اندک تا بزمانی و چون نظر بقصص انبیاء و حکایات سلاطین و سرکشان گذشته نمائی مانند یخ آب شوی چه شدند پیشوایان دین اله و کجا رفتند
مقربان بارگاه آن جان عالم و عالمیان که قرآن مجید از لب و زبان او جاری شد بکجا رفت و آن امیری که فضائل او فضای دو جهان را پر کرده رخت بکجا
کشید و آن اهلبیتی که آل الله اند و زمین و زمان و اهل هر آسمان خوشه چین خرمن ایشانند بکجا شتافتند و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علی
نبینا و آله و علیهم السلام بکدام اقلیم وطن گرفتند و اینهمه فوج فوج علماء شیرین زبان و شعراء دُرفشان که جهان را پر از کتاب و دیوان نموده اند چه شد
که همه خاموش شدند و اینهمه عاشق و معشوق که داستان ایشان دست بدست میرود چرا از سوز و گداز و از کرشمه و ناز افتادند و چرا همه بعوض همدیگر
خاک را در آغوش کشیدند تا آنکه خود نیز خاک شدند و اینهمه آثار باج و خراج و اینهمه ثروت و تخت و تاج که از سلاطین باز مانده چرا رها کردند و آن جلال
ها در باش و دور باش که میخرامیدند چرا آنها را فنا گرفتند فرعون الیس لی ملک مصر چه شد قارون انما اوتیته علی علم عندی کجا رفت مخترعان
صنایع و نقاشان بدایع چرا پیدا نیستند و شجاعان نامدار و شیر افکنان [illegible] چرا هویدا نیستند دوستان ما چه شدند و خویشان ما کجا رفتند
و دشمنان ما چرا دست از عداوت کشیدند و همسران ما چرا زیر خاک آرمیدند [illegible] من هم چو ایشان کشته سپهر این صفحه را [illegible] از
ما عبرت بگیر اللهم حبب الی لقائک و احبب لقائی و اجعل لی فی لقائک الراحة بحق حبیبک محمد و آله صلواتک علیهم اجمعین و الحمد لله

خاتمه در بیان دو مقصد است **مقصد اول** در دوستی و الفت و اخوت و در آن چند مطلب است **مطلب اول** در ذکر آیات
و اخبار آل عمران و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا و اذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا الی قوله
و لا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا انفال هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبهم و لکن الله الف بین قلوبهم لو انفقت ما فی الارض
جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم یعنی عزیزیست که عاجز نیست و حکمتش اقتضا نماید که نه تفرق و لا تنازعوا

فتفشلوا وتذهب بحکم ممتحنه عسی الله ان یجعل بینکم وبین الذین عادیتم منهم مودة والله قدیر والله غفور رحیم یعنی هر چند خدا قادر است بر تألیف
وتفریق هر دو ولکن غفوریت ورحیمیت او اقتضا نکند جز محبت بتألیف صف ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص
وآیات بسیار است قال الخاتم اقربکم منی مجلسا یوم القیمة احسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا الذین یألفون ویؤلفون رسول خدا فرمود نزدیکترین
شما بمجلس من روز قیامت کسی است از خدا که خلقش نیکوتر است و باطراف و اکناف عالم قدم میزنند والفت میدهند والفت میگیرند و قال ع الف مألوف
ولاخیر فیمن لایألف ولایؤلف وقال ع المؤمنون هینون لینون کالجمل الانف ان قید انقاد وان انیخ علی صخرة استناخ وقال امیر المؤمنین اعجز
الناس من عجز عن اکتساب الاخوان واعجز منه من ضیع من ظفر به فرموده الفت پسندیده است و نیست خیری در آنکه الفت نمیگیرد و الفت نمیدهد
و فرموده مؤمنان سهل و نرم اند مثل شتر مأنوس اگر بکشی بیاید واگر بر روی سنگی بخوابانی بخوابد حضرت امیر فرموده عاجزترین مردمان کسی است که عاجز است
از گرفتن دوستان و عاجزتر از او کسی است که دوست پیدا کرده و او را ضایع نموده **مطلب دوم** بدانکه جمیع خیرات و فیوضات ثمره جمع و تألیف است و تمام
شرور و آفات نتیجه عداوت و تفریق است تا افاده بیچون عقد مزاوجت میان آباء علوی و امهات سفلی جاری نساخت قوس صعود سر بلند نکرد و سلسله
عود بجنبش نیامد و تا عناصر دست در آغوش هم نکردند موالید متولد نگردیدند و تا نر و ماده بهم نپیوستند انواع ممتنع البقاء کائنات بتعاقب افراد
ابدی البقاء نشد و تا ابرها با هم مصافحه نکردند باران رحمت نیامد و تا قطعات همدیگر را در کنار نکشیدند عمارات و ظروف و آلات نشد و تا تار و پود
بغل هم نرفتند فرش و لباس فراهم نیامد و تا لشکری موافقت نکردند فتح قلعه و کشور میسر نگردید و تا بنی آدم جمع نشدند تعیش نکردند و تا چند چیز
باهم نیامیختند غذاهای رنگارنگ پیدا نشد و تا رنگهای مختلف در هم ننشستند نقشهای گوناگون هویدا نگردید و تا سر انگشتان جمع نشد
قلم بدست نیامد و تا قلم دو لب پیدا نکرد زبان نیامد و تا حروف دست بگردن هم نکردند کلمه نشد و تا رابطه میان کلمات نیامد مفید نشد و تا دو کلام
با هم طرح دوستی نیفکندند نتیجه نزادند و تا اوراق در یک شیرازه ملاقات نکردند کتاب نگردید و تا عناصر بنای مفارقت نگذاردند دیو مرگ
پیدا نشد و تا مردم تخم عداوت نکاشتند خلل در نظم دنیا و آخرت بهم نرسید و تا مادر را زن پدر قهر نکرد طفل بی شیر نماند و تا پای از مادر نرنجید عقد
بطلاق نکشید و اینهمه نمونه بود که آوردیم تا بدانی که مقتضای حکمت و غفوریت و رحیمیت که در آیات اشاره شد جز جمع و تألیف و غیر از وصل
و تحبیب نبود **مطلب سوم** در تأکید این مطلب مهم که اکسیر اعظم است بدانکه خدای تعالی اینهمه کتاب و شرایع بجهة این فرستاد که از برای خود
آشنا و دوستان گیرد و مردم را هم با هم دوست نماید و لذا در آیات گذشته منت نهاد بر پیغمبر و امتش که من الفت میان شما دادم و شما را با هم آشنا نمودم
و از شراب و غیبت و نمامی و خبر اراجیف نهی فرمود تا العناد میان برنخیزد و جمع متفرق و منحل نشود و از تجسس بواطن منع نمود تا عیبها ظاهر نشود
و منشأ نفرت و مخالفت نگردد و نفقه را واجب نمود تا میان ما و مخالفین حالت الفت نما باشد و فتنه برنخیزد و خونها بهدر نرود و جمعی از کفار را در
زکوة شریک ما نمود و نام ایشان را مؤلفة قلوبهم نهاد تا بدانی که مقصود چیست و بعد از آیه عسی الله ان یجعل بینکم وبین الذین عادیتم منهم مودة که
گذشت فرمود لاینهیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم وتقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین تا ظاهر شود
که مراد چیست یعنی من که خداوندم بنای آن دادم که میان شما و ایشان الفت دهم که محبوب من است پس چگونه شما را از احسان با ایشان منع کنم و حال آنکه از
اسباب الفت است و امر فرمود که بقول لین تکلم کنند که اول درجه امر بمعروف و نهی است و بکلیم و هارون ع فرمود فقولا له قولا لینا تا شاید با شما موافق باشد و در چند
موضع ادفع بالتی هی احسن فرمود و فائده او را بیان نمود فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم و خبر از طریقه بزرگان دین داد تا دیگران تأسی کنند
واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و بخاتم ع فرمود فاصفح عنهم وقل سلام و سلام را سنت مؤکده در هر شریعت قرار داد و ثواب او را باضعاف
مضاعف از ثواب جواب با آنکه واجب است بیشتر نمود زیرا که سلام بخصوص اگر مکرر شود از اسباب الفت است و این سبقت در الفت گرفتن و جواب بعد از او
نمودن تا دل او نرنجد و لشکر الفت از دو طرف تلاقی کنند و یکی مهربانی در ره سر بی و بزرگ و بر نر و سوار را امر بسلام کوچک و پیاده نمود چون اسباب
تکبر او را است تا تکبر در هم شکند و دیگر آنکه سلام او در سببیت الفت کاملتر است کما لایخفی و منع از تکبر و امر بتواضع نمود که آن از اسباب تفریق و این از اسباب
تألیف است و از جدال و مراء اگر چه بحق باشد منع نمود تا بعداوت نکشد و امر نموده که مردم ظاهر خود را آراسته دارند و عیوب خود را پنهان کنند و لباس
تجمل و عطر بکار برند تا از هم متنفر نشوند و بهم میل نمایند و اینهمه تأکید و ثواب بی نهایت که در نماز جماعت نه از برای محض ثواب است شد و سنت کرده و منفرد نیز
هست بلکه بجهة آنست که لازم الفت و محبت است زیرا که لازمه انسان افتاده که چند مرتبه با هم که نشستند کوچه کافر باشد با او الفت گیرد و در جمعه و
اعیاد اهل مسافت یک فرسخ اجتماع را واجب نمود تا الفت دامن کشد و نشر بخارج بلد کنند و هر روز امر نکرد تا عسر و حرج لازم نیاید و تمام اهل عالم را
ندای ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا اصلا در داد تا هر سال الفت تازه بتمام عالم کشانند و طرح دوستی را میان تمام آفاق در خانه

جمیع خیرات و فیوضات ثمره جمع و تألیف است

تأکید مطلب سابق

خود سال بسال تازه نمایند تا نشر احادیث و احکام بهمدیگر نمایند و رسوم و آداب و اخلاق و اخبار از هم یاد گرفته بجمیع بلاد سوغات برند و دروغ را با اهل
مجوز نمود تا نزاع برنخیزد و در اصلاح کذب را محبوب ساخت تا نزاع از میان برخیزد و بحکمت بالغه خود طلاق را مباح ساخت و برحمت واسعه خود و امعوض زن
مباحات گرفت و عده و رجوع قرار داد شاید دوباره بهم میل کنند و واجب ساخت که مرد او را از خانه بیرون نکند و او نیز بیرون نرود و تحمل مخارج او نیز بشود
تا اسباب الفت از چند جهت فراهم باشد و در آخر این احکام در سوره طلاق فرموده لا تدری لعل الله یحدث بعد ذلک امرا حاصلش آنکه از این احکام دلتنگ
نشو بجهة نمیدانید شاید دوباره بهم میل کنند و رجوع نمایند و در نساء فرمود وان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان یریدا
اصلاحا یوفق الله بینهما یعنی اگر بترسید که امر زن و شوهر بتفریق کشد یکی از اهل این و یکی از اهل آن میان ایشان بفرستید اگر آنها غرضشان تألیف باشد
خدا هم امداد میکند و لا بد الفت حاصل میشود و هم فرمود وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا و بعد فرموده
والصلح خیر یعنی مقصود من هم همین است ای عزیز من چه میگویم و تو چه میشنوی و دامن سخن را تا کجا کشم و حال آنکه حد و سامان ندارد و بیان اسرار محبت تا کی کنم
با آنکه این دریا پایان ندارد و اگر غرض نمونه است این تو را کافی و اگر مقصود اشاره است حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف لکی یعنی خواستم مرا بشناسند
و با من آشنا شوند وافی است **مطلب چهارم** بدانکه تولا و تبرا لازم همدیگرند و تولا بصفت وجودی و تحلیه و تبرا بعدمی و تخلیه نزدیکتر است
ولکن مع ذلک تولا مقدم بر تبرا است بیانش اینست که ظاهر و محسوس است که هر موجودی و هر چیزی میل بهم جنس خود نماید و الجنس مع الجنس یمیل نیز المثل
شده گذشته از انسان در حیوان و عناصر هم سرایت نموده که هر یک میل بهم جنس و مرکز نمایند و از غیر و اضداد بالفطرة گریزان باشند و سر این محبت فطری
و عداوت جبلی آنست که چون غرض از ایجاد هر چیز تکمیل او است و هر چیز با ابناء جنس خود کامل شود و از اغیار و اضداد ناقص و هلاک شود لهذا این
الفت و نفرت فطری شد پس ظاهر شد که بنی آدم بحد ذاته بهم میل و الفت دارند و بالعرض با هم عداوت کنند و این امر عرضی نباشد مگر دنیا و محبت
دنیا بیانش اینست که عداوت در ظاهر از سه چیز یکی از ارث گذشتگان که چون مردم با هم عداوت داشته باشند عداوت ایشان سبب عداوت اولاد
و احفاد و طبقات بعد شود دوم از جهة دنیا و این اکثر است و وضوح محتاج بر بیان ندارد سوم از جهة دین و این نیز راجع بدنیا شود زیرا که قادر بیچون هر پیغمبر را که بعد
با معجزات و خوارق عادات فرستاده که هر که بانصاف نظر کند او را شک نماند و الا حجت تمام نباشد پس هر که کافر شد بجهة استنکاف و استکبار و حب
ریاست و سایر امور دنیا بود پس منشأ و مرجع همه عداوتها و مخالفتها و فسادها محبت دنیا دنی شد اینست که این پیر زال مکاره همیشه مبغوض خدا
و اولیا است نعوذ بالله منها **مطلب پنجم** در بیان تلازم تولا و تبرا بدانکه دوستان و دشمنان بفرموده امیر مؤمنان ع در نهج البلاغه شش اند و بعضی
هر یک سه طایفه شوند و چهارم ندارند اما دوستان اول خود دوستان دوم دوستان دوستان سوم دشمنان دشمنان و اما دشمنان اول خود
دشمن دوم دوست دشمن سوم دشمن دوست و اینها بدان که حالت هر ذی حیاتی را با چیزی مقایسه نمائی یکی از پنج قسم خواهد بود یکی که روز بازار چون
احکام شرعیه اول آنکه نه دوست بود نه دشمن و این بمنزله مباح و حد وسط است دوم آنکه مقام آشنائی و شناسائی است و این بمنزله ندبست سوم
مقام دوستی و این بمنزله واجب است و هر دو مراتب بسیار دارند چهارم مقام بیمیلی است مثل آنکه بسیار است که شخص بالفطرة از کسی خوشش نمیاید و این
بمنزله مکروه است پنجم مقام عداوت و این دو نیز مراتب بسیار دارند حال گوئیم که تولا و دوستی با کسی نمودن با دوستی دشمنانش و با دشمنی دوستانش محال و نقض
غرض است و جمع بین النقیضین است و از فرض وجود هر یک عدم دیگری لازم آید مثلا اگر کسی ادعاء تشیع نماید و مع ذلک خود دشمن شیعه باشد از آن جهة
که شیعه است و یا دوست خلفاء جور و دشمنان اهل بیت باشد از آنجهة که دشمنند ادعاء محال و نقیضین نموده زیرا که این هر دو جهت جهت تقییدیست
که جهت موضوع حکم است و لذا خاتم ع فرمود یا علی کذب من زعم انه یحبنی وهو یبغضک یا علی هر که گمان کند که مرا دوست دارد با آنکه دشمن تو باشد
دروغ گفته دشمنی تو با دوستی من جمع نمیشود و فرمود اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله والتولی لاولیاء الله والتبری من اعداء الله و قال
السجاد اذا جمع الله الاولین والاخرین قام مناد فنادی یسمع الناس فیقول این المتحابون فی الله قال ع فیقوم عنق من الناس فیقال لهم اذهبوا الی الجنة
بغیر حساب قال فتلقیهم الملائکة فیقولون الی این فیقولون الی الجنة بغیر حساب فیقولون ای حزب انتم من الناس فیقولون نحن المتحابون فی الله
فیقولون وای شیء کانت اعمالکم قالوا کنا نحب فی الله ونبغض فی الله قال فیقولون نعم اجر العاملین وقال الباقر ع اذا اردت ان تعلم ان فیک
خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله ویبغض اهل معصیته ففیک خیر والله یحبک واذا کان یبغض اهل طاعة الله ویحب اهل معصیته
فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء مع من احب وقال الصادق ع ما التقی المؤمنان قط الا کان افضلهما اشدهما حبا لاخیه وقال کل من لم یحب
فی الدین ولم یبغض فی الدین فلا دین له رسول خدا ع فرمود محکمترین حلقهای ایمان دوستی است در راه خدا و دشمنی است در راه خدا و دوستی نمودنست
با دوستان خدا و بیزاری جستن است از دشمنان خدا سید ساجدین ع فرمود چون جمع کند خدا در قیامت خلق اولین و آخرین را منادی ندا کند که

[illegible]

که بکجا بند آنان که همدیگر را در راه خدا دوست میداشتند پس جمع کثیری برخیزند گویند با ایشان بروید بسوی بهشت بی حساب پس ایشان را ملائکه ملاقات کنند گویند شما چه طایفه اید گویند ماییم متحابون فی الله گویند کار شما در دنیا چه بود گویند دوستی میکردیم در راه خدا و دشمنی میکردیم در راه خدا میگویند چه خوبست اجر شما حضرت باقر ع فرمود اگر بخواهی بفهمی که در تو خیر است رجوع بقلب خود کن پس اگر خوش دارد اهل طاعت خدا را و بد دارد اهل معصیت را پس در تو خیر هست و خدا هم ترا دوست دارد و اگر بد دارد اهل طاعت را و خوش دارد اهل معصیت را پس نیست در تو خیری و خدا دشمن دارد ترا و مرد با همانست که او را دوست دارد صادق ع فرمود هرگز دو مؤمن با هم ملاقات نکردند مگر آنکه افضل آن بود که دوستی او با برادر مؤمن خود بیشتر بود و فرمود هر که دوستی نکند در راه دین و دشمنی نکند در راه دین پس نیست دین از برای او و بدانکه هرچند ما ضعفاء الایمان از قلت یقین و کثرت وسائط ادعای دوستی خدا بلا واسطه نمیتوانیم نمود و لکن شکر خدا را که ببرکت اهلبیت ع از سائر جهات تولا و تبرای شیعیان کامل است هریک باندازه خود پس همه بواسطه دوست خدا تعالی میباشند و حب فی الله و بغض فی الله دارند رجوع نما بادعیه و زیارات بخصوص زیارت عاشورا اگرچه قدر اظهار مینماید که خدایا تقرب میجویم بتو بواسطه دوستی دوستانت و دشمنی دشمنانت و در پیش اشاره باین مطلب نمودیم بلی آنکه هیچ حبی نداشته باشد مگر فی الله و هیچ بغضی نداشته باشد مگر فی الله یعنی هیچ حب و بغضی للدنیا نداشته باشد یعنی بمقام زهد حقیقی رسیده باشد از کبریت احمر نایابتر است و اینان مرادند در حدیث سجاده که ایشان را بجهة اظهار عظمت و شان ایشان بندی مخصوص میسازند و بی حساب داخل بهشت میشوند اللهم ارزقنا **مطلب ششم** در بیان آنکه برادر ایمانی دوست حقیقی همیشه در نهایت کمی بوده و ان کثیرا من الخلطاء الی قوله و قلیل ما هم و نیز الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین قال الباقر ع قام رجل بالبصرة الی امیر المؤمنین فقال یا امیر المؤمنین اخبرنا عن الاخوان فقال ع الاخوان صنفان اخوان الثقة و اخوان المکاشرة فاما اخوان الثقة فهم الکف و الجناح و الاهل و المال فاذا کنت من اخیک علی حد الثقة فابذل له مالک و بدنک و صاف من صافاه و عاد من عاداه و اکتم سره و عیبه و اظهر منه الحسن و اعلم ایها السائل انهم اقل من الکبریت الاحمر و اما اخوان المکاشرة فانک تصیب لذتک منهم و لا تقطعن ذلک منهم و لا تطلبن ما وراء ذلک من ضمیرهم و ابذل لهم ما بذلوا لک من طلاقة الوجه و حلاوة اللسان و فی مصباح الشریعة قال الصادق ع قد قل ثلاثة اشیاء فی کل زمان الاخاء فی الله و الزوجة الصالحة الالیفة فی دین الله و الولد الرشید و من اصاب الثلثة فقد اصاب خیر الدارین و الحظ الاوفر فی الدین یا فرموده که مردی در بصره عرض کرد با امیر المؤمنین خبر ده ما را از برادران دینی فرمود برادران دو قسمند یکی اخوان ثقه یکی اخوان مکاثره اما اخوان ثقه ایشان کف و پر و بال و اهل و مال اند یعنی عوض همه میباشند و چون از برادر دینی و دوست خود بحد وثوق و اعتماد باشی صرف کن بجهت او مال خود و جان خود را و صاف و پاک باش با هر که با او صاف و پاک است و دشمن باش با هر که با او دشمن است و پنهان نما سر او را و عیب او را و ظاهر نما حسن او را و بدان ای سائل که ایشان از گوگرد احمر کمترند و اما اخوان مکاثره آنانند که وثوق با ایشان نداری و لکن از ایشان بلذت و حاجت خود میرسی و این را قطع مکن و ایشان را داشته باش و تفحص از باطن ایشان مکن و بذل کن با ایشان از بشاشت و شیرین سخنی بقدر آنچه ایشان بتو بذل کردند صادق ع فرمود سه چیز است که همیشه کم بوده اند یکی برادر در دوستی در راه خدا دوم زن صالحه با الفت سوم اولاد خوب هر که باین هر سه رسید پس همانا بخیر دو جهان رسیده و نصیب کامل در دین یافته و سر این مطلب آنست که بقای محبت بقدر بقای محبوب و نوع بقای اوست پس تا محبوب ابدی البقاء نباشد محبت ابدی نباشد و محبوب ابدی جز خدا و معصوم نباشد زیرا که جمیع کمالات ایشان ابدی است پس هر که ایشان را دوست دارد بسبب جهت همان کمالات ایشان آن محبت نیز ابدی خواهد بود و کذا محبوب و مبغوض ایشان از اعمال و اقوال و اخلاق هم ابدی است پس هر که اینها را نیز از آن جهت که باین جهت محبوب خدا است دوست دارد و یا مبغوض اوست دشمن دارد هم ابدی است و ایضا جهات نفرت آخرت تضاد و تزاحم و بخل بر نمیدارد بلکه ممد و معاون همدیگرند پس هر حب و بغض فی الله و فی الدین ابدی است و اما لذائذ دنیویه چون در تغیر و تبدل است و دار تزاحم و تضاد و بخل است پس محبت اهل دنیا با هم از جهت دنیا فی الحقیقة عداوت و دوستی نما و بی اساس است زیرا که هر کس از اهل دنیا آنچه دارد بآن قناعت ندارد و میخواهد که از وی چیزی بمردم رسد بلکه مدام در خیال اینست که هر طور ممکن باشد بنام تجارت و کسب یا بطور دیگر از مردم بگیرد و بر روی آن گذارد پس بعضی بظلم و چوب و بعضی بزبان و سؤال و بعضی بقلم و لباس زهد و حکم بغیر ما انزل الله و تغییر احکام و غالب بمکر و حیله اندراه آشنائی و بنام معاوضه و تجارت مدام از هم میربایند و همه با هم در همین خیالند چون از خیال هم مطلع شوند و زود هم مطلع شوند دوستی بعداوت مبدل شود و مدح بذم بدل گردد و آنچه پیش در بیان دنیا و اهل دنیا و آخرت و اهل آخرت و در بیان الدنیا جیفة و اهلها کلاب گفته ایم از برای معلم کافی است و آیه شریفه و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم وافی است با آنکه حس و تجربه همیشه در این مطلب همراه بوده پس تا کسی بمعلم لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم نرسد تمام دنیا در نظر او با خاک یکسان نگردد داخل در اخوان ثقه نگردد زیرا که امین نیست تا اهل و عیال و مال و کار و سایر نعمتها را با او سپاری یا با او بگوئی و یا با او نشان دهی و یا اگر چیزی از او بخواهی و گوید ندارم و یا

در بیان آنکه برادر ایمانی دوست حقیقی همیشه کم بوده

و یا نتوانم تصدیقش نمائی و لذا قال المعصوم ع کن علی حذر من اوثق الناس فی نفسک فان الناس اعداء النعم معصوم ع فرموده از معتمدترین مردم بر حذر باش در پیش خود زیرا که مردم دشمنان نعمتند پس ظاهر شد که از زمان معصوم ع که گذشته همیشه اخوان ثقه از کبریت احمر نایابتر بوده رجوع کن بدیوان امیر ع و اخبار و بکلمات علماء و شعراء ببین چه قدر شکوه از زمان و کمی اخوان و بیوفائی محبان داشته اند بعض ثقه پس از هشتاد سال که در حقایق میفرماید و اظن من طلب فی زماننا هذا صدیقا لا عیب فیه بقی بلا صدیق کانه از آنکه هر که طلب نماید در زمان ما صدیقی که در او عیبی نباشد بی صدیق خواهد ماند و بی جلت او نخواهد آمد با آنکه تو را خود کفایتی محتاج بشاهد و بینه نیستی ببین که اهل یک دین مثلا شیعیان از آن جهة که شیعه اند همیشه با هم صدیق و برادرند و تا قیامت بغضب همدیگر کشند و از جهة دنیا چه قدر با هم عداوت کنند و با هم دائم در نزاع و جدالند پس یک برادر با تقوی و ثقه بهتر از هزار هزار برادر صلبی و بطنی است و از صادق ع است و اطلب مواخاة الاتقیاء و لو فی ظلمات الارض و لو افنیت عمرک فی طلبهم فان الله عز و جل لم یخلق علی وجه الارض افضل منهم طلب کن دوستی اتقیاء را اگرچه در ظلمات باشد و اگرچه همه عمر خود را در طلب ایشان صرف نمائی زیرا که خدای عز و جل بر روی زمین افضل از ایشان چیزی نیافریده جای ایشان خالی است ان شاء الله خالی نباشد فان قلت گاهی حب و بغض فی الله هم مبدل شود مثل آنکه کسی را زاهد دانی و او را دوست داری و چون خلافش منکشف شود و یا از زهد بیرون رود او را دشمن گیری قلت نعم و لکن تو در هر صورت ثواب برده و بکمال رسیده و مقصود جز این نبود **مطلب هفتم** در شرایط دوستی و دوستی امیر ع فرموده لا علیک ان تصحب ذا العقل و ان لم تحمد کرمه و لکن انتفع بعقله و احترس من سیئ اخلاقه و لا تدعن صحبة الکریم فان لم تنتفع بعقله و لکن انتفع بکرمه بعقلک و افرر کل الفرار من اللئیم الاحمق و صادق ع فرموده علیک بالتلاد و ایاک و کل محدث لا عهد له و لا امان و لا ذمة و لا میثاق و فی القاموس تلد کنصر و فرح اقام و خلق متلد قدیم و فرموده لا تکون الصداقة الا بحدودها فمن کان فیه هذه الحدود او شیء منها فانسبه الی الصداقة و من لم یکن فیه شیء منها فلا تنسبه الی شیء من الصداقة فاولها ان یکون سریرته و علانیته لک واحدة و الثانیة ان یری زینک زینه و شینک شینه و الثالثة ان لا یغیره علیک ولایة و لا مال و الرابعة ان لا یمنعک شیئا تناله مقدرته و الخامسة و هی تجمع هذه الخصال ان لا یسلمک عند النکبات یعنی اگر مصاحب نمائی با صاحب عقل زیرا که اگر کرم او را نیابی بعقل او منتفع شوی و حذر کن از بدخلقی او و ترک مکن صحبت کریم را که اگر از عقل او منتفع نشوی بکرم او منتفع شوی و تا توانی فرار کن از لئیم احمق صادق ع فرموده بر تو باد بکهنها و بپرهیز از تازهها و جوانان و فرموده دوستی را پنج چیز ضرور است هر که همه را یا بعضی را دارد او را بصداقت نسبت بده و الا نسبت مده اول آنکه ظاهر و باطنش با تو یکسان باشد دوم آنکه خوب تو را خوب خود و بد تو را بد خود داند سوم اگر بریاستی و دولتی رسد تغییر نیابد چهارم آنکه چیزی را از تو دریغ ندارد پنجم که همه اینها را دارا است اینست که در شداید و بلاها تو را رها نکند و تنها نگذارد و ایضا از آنحضرت است و احذر ان تواخی من اراد لطمع او خوف او فشل او اکل او شرب و اطلب مواخاة الاتقیاء الخ حذر کن از دوستی آنکه بجهة طمع و ترس با تو دوستی کند و طلب کن دوستی پرهیزکاران را بدانکه چون انسان مدنی بالطبع است و بالفطرة محتاج باجتماع و معاشرة و معاونات و تکمیل و دفع حاجت چنانچه بعداوت نمیشود بدون شناختن و آشنائی هم نمیشود و محض شناختن و آشنائی هم کفایت نمیکند اگرچه همین هم ثمر بسیار دارد و مقدمه دوستی است پس هر کسی ناچار است از اینکه دوستان چند داشته باشد پس اگر بخواهد اخوان ثقه پیدا کند از دولت آنست که ثمر بهم رسد و حاجتی است که برآورده نمیشود الا ان یشاء الله پس باید با اخوان مکاثره و دوستان رسمی قناعت نماید و چون غرض از دوستی یا تحصیل دنیا است و یا تحصیل آخرت و هر دو نیز از همین توقع دارند پس کسی را باید اختیار کرد که این ثمر بر دوستی او مترتب شود و این شرایط چند دارد و بازگشت همه بیک شرط است که دوستی بگیر که نقض غرض لازم نیاید اول آنکه بسیار نباشند و الا از عهده نتوان برآمد و از کثرت آمد و شد نقض غرض لازم آید هر قدر بحسب عدد کمتر باشد و بحسب کفایت کاملتر است بادوامتر است چه بکسی چه بجنگی چه بیکدست صدا نمیآید دوم آنکه لا اقل کسی باشد که نیک از بد تمیز دهد یعنی نادان و سفیه و کذا با احمق و بیعقل دوستی نمودن نقض غرض است زیرا که بیچاره ضرر را نفع و نفع را ضرر خیال میکند و باعتقاد نفع ضرر کامل میرساند سوم آنکه بدخلق و لئیم نباشد که نه دوستی بآخر رسد و نه نفعی حاصل شود با آنکه طبیعت و اخلاق سرایت کند پس باز نقض غرض لازم آید چهارم آنکه جوان و شخص بی تجربه نباشد که بوزیدن نسیمی و شنیدن حرفی تو را رها کند و بدیگری آویزد پنجم آنکه کسی نباشد که بخواهد نفع ببرد و نفع نرساند و این شرط اگر مرد مرام از لیاقت دوستی خارج کند کما لا یخفی پس چون اندک تأمل کنی دوستی منحصر است با چهار کس عاقل بجهة راهنمائی و تدبیر و مشورت عالم بجهة تعلم و هدایت کریم بجهة نفع بودن حوائج و شدائد و مقصود مال نیست بلکه مراد اینست که هر چه مقدور او است مضایقه نکند و آخر همه بهتر و مهمتر و کمتر از همه شخص با ورع و تقوی است زیرا که بدون تقوی بهیچیک از آن سه طایفه در باطن نتوان اعتماد نمود و وثوق داشت و اسرار و خفایا و مزایای امور با ایشان نتوان گفت و نتوان بایشان واگذاشت و لکن تقوی قیم و دیدبانیست که مدام پاس او نگهدارد و محتاج بدیدبانی تو نیست تتمه در این شریعت مطهره خود

در شرایط اخوان و دوستی

تنها بودن بر میاید که مذموم است زیرا که خیالات فاسده بهیجان آید و شیاطین مسلط شوند مگر بعضی از اوقات بجهة مطالعه و عبادات و مناجات با آنکه وارد شده که امیر در شب چون بخلوت خانه عبادت تشریف میبردند طفلی را که لا یحتشم منه یعنی اعتناء بشانش نبود و تمیز نداشت با خود میبردند و بخصوص نهی وارد شده از تنها غذا خوردن و تنها در خانه خوابیدن و تنها سفر کردن و سفر دو نفر نیز مذموم است اقلش سه و اکثرش هفت فرموده اند و شکی نیست که باید مراد این باشد که زیاده از هفت نفر با هم نشست و برخواست نمایند و هم منزل و هم اکل و شرب باشند مذموم است و الاضافات تام دارد با سفر تجارت غنائم و سفرهای جهاد و حج او و اهل بیت او کما لا یخفی **تکمیل** بدانکه قادر بیچون از برای بندگان بخصوص از برای توکل داران عوض اسباب زمینی و عادی اسباب غیبی و آسمانی هم نصیبا قرار داده چه عوض طب و جراحی و چه عوض تجارت و کاسبی و چه عوض آلات حرب و اسباب خوف عوض رفیق در سفر و حضر و تنهائی و گرفتاری و هکذا و مراد از اسباب آسمانی نیارات و ادعیه و اذکار و آیات و امثال اینها است و چنانچه در مقام حیرت در موضوعات احکام قرعه قرار داده و او را نیز خود خوانده که هرگز خطا نمیکند و مدام بنشانه آید همچنین عوض مشورت در موارد حیرت از جزئی و کلی امورات استخاره که مشورت با خدا است قرار داده و استخاره خیرخواهی است که شائبه سهو و نیست و مشورتی است که احتمال الخطا ندارد پس البته در هر زمان مؤمن با ایمان باید او امر عجیبی دارد و شیوه مستمره او باشد بخصوص در این زمان که فتنه آخر الزمان آنا فانا در طغیان است و شخص بی غرض و مرض کمتر بهم میرسد و در اینمقام اشاره بچند چیز لازم است اول آنکه قرعه بهر چیز بشود استخاره نیز همینطور است و اختصاص بقرآن و تسبیح ندارد بلکه بعضی را دیدم که استخاره بصبر و عجله میکرد که خدایا اگر خوب نیست صبر بیاید و اگر خوب است جهد بیاید و با هیچ نیاید و از همین مطالب برواب دیده بود و کذا ذکر دعاء و نماز هم ضرور ندارد بلکه همان توکل است که خدا را حاضر و حکیم و رئوف داند و دعاها که در تفاصیل و قرعه و استخاره و نسبیا از موارد که وارد شده غرض تجدید عهد توجه و تجدید اعتماد و توکل است از ملاحظه مضامین آنها و کذا خصوص تسبیح و قرآن از برای تکمیل اسباب آسمانی است و الا هر چیز مشروع را اگر رسول و قاصد و پیغام آورنده قرار دهی خطا و کذب و محالست گویند بعض قدره بجهة سفر تحصیل استخاره با قرآن نمود آیه نفر آمد پس با دیوان امیر نمود این کلمات شریفه آمد تغرب عن الاوطان فی طلب العلی و سافر ففی الاسفار خمس فوائد الی آخرها دوم آنکه از آنچه ذکر شد توانائی دانست که استخاره مناسب بر دوار چنانچه طریقه مستمره عوام و خواص و علماء و انقیا است مگر استخاره ذات الرقاع که فی الجمله بجهة نمازش اشکالی وارد است و دفع این نیز سهل است با بن طور که شخص استخاره کننده حاجت برادر مؤمن را حاجت خود قرار دهد بلکه تمام استخاره ها نیابت جاری نباشد فافهم سوم آنکه استخاره با قرآن مجید و فرقان حمید بهترین استخاره ها است و چه الهامات عجیب و چه اعجازهای بسیار بظهور پیوسته که اگر جمع شود کتابها گردد محمد بن حنفیه از سید الشهداء روحی له الفداء در امر سفر کربلا اخواهش استخاره نمود آنچه در خاطر دارم در استخاره شد یکی این آیه شریفه آمد کل نفس ذائقة الموت و یکی این آیه شریفه آمد اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة گویند فیض قدره بکمرشته بجویز اطباء استعمال مسکر نمود و شفا یافت و در دفعه دیگر که گفتند استخاره نمودن این آیه آمد عفی الله عما سلف و من عاد فینتقم الله منه مؤلف گوید چنین در نظر دارم که در نجف اشرف فقیه داشتم که ملا یوسف نام داشت وفقه الله که استخاره نمود این آیه آمد یوسف اعرض عن هذا و دیگری داشتم ملا ابرهیم وفقه الله استخاره بجهة آمدن عجم کرد این آیه آمد یا ابرهیم اعرض عن هذا و خود بجهة فصد استخاره نمودم این آیه آمد انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها فاحتمل السیل زبدا رابیا الی قوله فاما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض و بعد دانستم که خون فاسد دارم و در بالا سر امیر قرآن باز نمودم بجهة استکشاف اینکه دو استاد جلیل من قدس سرهما که صاحب جواهر الکلام و صاحب فرائد الاصول شیخ محمد حسن و شیخ مرتضی قدهما باشند کدام یک انفع بحال طلاب و عامه خلقند این آیه آمد کلتا الجنتین آتت اکلها و لم تظلم منه شیئا و اگر بخواهم آنچه دیده ام بنویسم از وضع کتاب خارج خواهیم شد چهارم آنکه آیه استخاره یا صریح و ظاهر است در مطلب کامر و یا ظاهر نیست پس در اینصورت باید استخاره دیگر نمود تا آنکه شک و تردید ظاهر شود و هکذا و ایضا بدان که درست فهمیدن مطالب قرآن مجید بسیار مشکل است یکی از علماء در قزوین تازه از مرض شفا یافته بر سر سفره رنگین حاضر شد استخاره نمود این آمد و اوحی ربک الی النحل الی قوله ثم کلی من کل الثمرات با اطمینان تمام غذای کاملی میل فرمود بمنزل رسید و در بستر بیماری خوابید و این حکایت را بسید جلیل و حبر نبیل استاد جعفر حاجی سید تقی قده عرض نمود فرمود در استخاره ملاحظه مورد نزول لازم است نحل که مگس عسل است از میوه‌ها و گلها چه مخرا کل میکند بروی چند گل نشیند و بقدر پرپشه اخذ مینماید پس تو را بایستی از هر غذا اندکی بچشی و ایضا بدان که بعضی را خداوند کریم چنان حسی عطا فرموده که غالبا مطالب سائل را از آیه استخاره میگوید و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء مثل آنکه بزرگواری قده از برای مکاری استخاره نمود این آیه آمد سنشد عضدک باخیک فرمود میخواهی حیوانی بخری برو بخر خوبست اللهم ارزقنا پنجم آنکه بیاید شود که استخاره در ظاهر و فی نفسه شر بجهة آنکه مریض طبیب حاذق در استخاره خوب آید بعد از معالجه باز مریض فوت شود و باید یک کوری که بود باشد جواب اینست بجهة این خوب آمد که او تشخیص درد و دوا را مطابق

واقع میدهد بخلاف آن طبیب که بد آمد ولکن اجل حتمی بود خدا شفا نداد و یا آنکه خرج دوای او کثرات و یا آنکه طبیب محتاجست و خدا میخواهد با و چیزی برسد و هکذا و اگر آنکه اگر در منزل مهمانی که مزاحمی و نقصی رخ میداد و یا آنکه مصلحت در ندیدن آن کس بود و در دیدن او ضرری بود و یا آنکه مصلحت اخروی داشت اگر چه نبوی نداشت و هکذا پس زنهار که این اوهام فاسده و خیالات مفسده را از خود دور کن و ایضا بدان در فقه عنوان شده که خلاف استخاره نمودن جایز است یا نه فرموده اند اگر ظن بضرر دارد جایز نیست و الا جایز است باز فرموده اند که بسیاری کردند و ضرر کشیدند و لکن مخفی نیست که اینهم در مثل سفر و دوا مریض خوبست نه در مثل آنکه فلان جزئی را بخرم و یا بفروشم با آنکه تغییر وجوه و احداث محتملات آسانست پس نتوان با استخاره ترک استخاره نمود کما لا یخفی و هو العالم **مقصد دوم** در بیان اتحاد طریقه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و در آن چند مطلب است **مطلب اول** بدانکه تربیت شخص خویش را بتخلیص رذائل و تحصیل فضائل که این اوراق در بیان او بود تهذیب اخلاق گویند و تربیت شخص اهل خانه خود را و اتباع منزل را تدبیر منزل گویند و تربیت شخص زیاده از این را از اهل یک قریه یا یک بلد یا مملکت فصاعدا را سیاست مدن خوانند و هر یک از اقسام ثلثه ظاهر است که هم احتیاج بعلم و دانائی دارد و هم بقدرت و توانائی استقلالی مراد است که از غیر معصوم محالست و از ملاحظه همان نیز بدیهی شود که تدبیر منزل و سیاست مدن که مراد از ایشان نیز مستقیم ساختن اهل منزل و اهل مدنست هم از غیر معصوم میسر نشود آنکه در امر خویش حیرانست کی شاید رهبری دیگران کند و لکن بقاعده ما لا یدرک کله لا یترک کله که هر موجود بر اسلم است و گذشته از انسان حیوانات بلکه نباتات و جمادات را چنانچه پیش اشاره شد شغل مستمر و شیوه مستدامست هر کس را باندازه او تکلیفی است که در رفع مفسده معذور نخواهد بود اگر چه حسنات الابرار سیئات المقربین فرموده اند و لکن مع ذلک ابرار و ادبیات مقربین امر نموده اند بلی از بشر جمله خوش بود و از غزال رم اعملوا فکل میسر لما خلق له **مطلب دوم** بدانکه ارسال رسل و تنزیل و وضع شرایع و کتب همه از برای بیان سه مسئله است که جهادم ندارد زیرا که غرض از همه تکمیل است و تکمیل بسته بدانستن و توانستن همین سه مسئله است و بلکه هر یک نیز دنیا را انتظامی است و نیز آخرت را انتظامی اول بیان سلوک و رفتار با بزرگان و فرمان فرمایان از بندگی خدا و اطاعت پیغمبران و ائمه هدی و کذا اطاعت علماء و معلمین و والدین و مولی و شوهر نسبت بغلام و زن و کذا اطاعت اهل شهر و وجود سلطان نیز و تقیه و هکذا و همه در قول خدا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم که در سوره نساء است مندرجست و هر چند اولی الامر تفسیر باهل بیت شده و لکن خدا بعنوانی تعبیر فرموده که مناط قطعی حاصل است فافهم دوم سلوک با زیر دستان از اهل و عیال و خدام و رعایا و شاگرد و نحو ذلک و همه را قول خدا قوا انفسکم و اهلیکم نارا که در سوره تحریم است شمول دارد سوم سلوک با همسران و برادران و همه را قول خدا تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان احاطه دارد هر که این سه مسئله را بداند و بتواند قابل تقرب و بندگی و لایق ریاست و فرمانفرمائی است و تمام این مقام مخصوص آن والامقام است که مخصوص بمقام قاب قوسین او ادنی و ممتاز برایت ما سوی لمن و اهل بیت طاهرین او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ثم الامثل فالامثل الی ما لا یتناهی **مطلب سوم** در مجالس وعظ بر بیانات مختلفه نوشته ایم و ظاهر ساخته ایم که انسان نسخه منتخب و مختصر از کتاب مبسوطست که عالم کبیر باشد و معنی منتخب آن مبسوط اینست که هر چه در این بطور تفصیل و کثرت باشد در آن بطور اندماج و نمونه و قلت باشد نظیر دریا و قطره و خورشید و مشعله پس هر چه در خود بینی یقین نما که در عالم کبیر خزینها از اواست و هر چه در عالم کبیر مشاهده کنی پی ببر که از او نمونها در تو است پس در تو نیز سلطان و رعیت و اعوان و استادان و مصلح و مفسد و اضداد همه و اشخاص برابر هم هست و هر قسم که ایشان را بنده و مطیع خود سازی و مطیع خود سازی و خود را مربی و فرمانفرما ایشان نمائی و مملکت خود را نظم دهی چون همان سلوک را با اهل منزل و با اهل مدینه معمول داری همان نظم بعینه در اینجا ظاهر شود و همان ثمر در این باغ نیز بکف آید و کذا العکس که هر سلوک که با اهل منزل و با اهل مدینه کنی و از او نظمی بظهور آید و حاصل بخرمن رساند چون او را در مملکت وجود خود بکار بری همان اثر بینی و همان حاصل چینی و لکن بعضی هیچیک را ندارند و بعضی هر سه را دارند و بعضی بعضی را مثل اینکه تدبیر منزل و سیاست مدن نماید و در تهذیب و تنقیح خود عاجز است و یا اعتناء ندارد و یا این را نماید و از آن عاجز باشد و یا تدبیر داند سیاست نتواند و یا سیاست تواند و تدبیر نتواند و اگر اندک در خود دقت نمائی همه این اقسام را آشکار بینی **مطلب چهارم** چون اصناف خلق مانند عناصر چهار است اهل زراعت که بمنزله خاک و اهل تجارت که بمنزله بادند و اهل قلم که بجای آب و اهل شمشیر که مثل آتش است حال بدان که منصب سیادت و خلعت تربیت بقامت علماء و سلاطین که اهل قلم و شمشیر ایشانند راست آید و طوق بندگی و زنجیر اطاعت با شان دیگران درست آید و خداوند حکیم در سوره نمل در حکایت بلقیس کیفیت سلوک سلطان و وزراء با همدیگر و با سلاطین دیگر تعلیم فرموده هر که ریاست و مملکت داری بخواهد تفکر در آن آیات شریفه و مشورت بلقیس با وزراء و سؤال و جواب ایشان و سلوک او با حضرت سلیمان نماید که چون نامه حضرت با و رسید جمع وزراء نمود ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون فرمود یعنی هرگز بی مشورت شما اقدام در کاری نکرده ام پس ظاهر شد که هر کس را باندازه ریاست او مردمان

بیعرض جهان دیده ضرور است که بی مشورت ایشان کاری نکند ایشان گفتند نَحْنُ اُولُوا قُوَّةٍ وَاُولُوا بَأْسٍ شَدِیدٍ وَالْاَمْرُ اِلَیْكِ فَانْظُرِی مَاذَا تَأْمُرِینَ یعنی قوت
و شوکت و لشکر ما بسیار است یعنی اینکه سلیمان نوشته اَلَّا تَعْلُوا عَلَیَّ وَاْتُونِی مُسْلِمِینَ نمیرویم و بجنگ تمکین نمیکنیم بعد گفتند وَالْاَمْرُ اِلَیْكِ یعنی این رای
ما ولکن حکم جزمی نمیکنیم تا فرداً پشیمان اگر بدهد مورد دشنام و غضب شما نشویم حال حکم با خودت پس ظاهر شد که وزراء با سلاطین باید چنین باشند که رای
خود را بگویند باز حکم را بسلطان بگذارند تا بغضب سلطان گرفتار نشوند گفت اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا دَخَلُوا قَرْیَةً اَفْسَدُوهَا الآیة یعنی اگر بنشینیم و حضرت سلیمان
با لشکرش بر سر ما بریزند لازمه آمدن سلطان بجنگ سلطان دیگر افساد بلاد و ذلیل کردن اعزه و اشراف است وَاِنِّی مُرْسِلَةٌ اِلَیْهِمْ یعنی رای شما را نپسندیدم
که بنشینیم و مستعد جنگ شوم و هم بجنگ او بروم که باعثی ندارد هدیه از برای او میفرستم و در ظاهر اظهار میل و اطاعت میکنم تا از حال او و لشکر او و
سطوت او با خبر شوم و چون معلوم شد که پیغمبر است یا نیست و سلطنت و جلال او چیست آنوقت هرچه مصلحت اقتضاء کند رفتار نمایم یعنی سلوك سلطان
با سلطان دیگر و رئیس با رئیس دیگر باید چنین باشد و ما اشاره ببعضی از مطالب این آیات شریفه نمودیم تا نور اسرحشو باشد و اما کیفیت تعلیم و تعلم
و ترتیب استاد و اطاعت شاگرد را در حکایت حضرت موسی و خضر فرموده و پیش اشاره نمودیم **مطلب پنجم** چون نورا بدیهی شد که تهذیب
و تدبیر و سیاست موقوفست بر علم و دانائی و قدرت و توانائی شك نکنی که این از غیر معصوم بدون ارشاد او امریست محال و ممتنع پس طریقه ترتیب بزرگان
و سلوك کوچکان و مواسات همسران همانست که تمام شریعت او انبیاء تمام است چون نهایت ندارد ما فی الجمله اشاره کنیم که چون این ترتیب و مواسات را نیز چون سایر
چیزها باید از خدا آموخت اول آنکه تا کسی برتری در دانائی و توانائی نسبت بمرئوس نداشت او را رئیس نکرد چنانچه در حق طالوت فرموده وَزَادَهُ بَسْطَةً فِی
الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ بعد در حق مردان فرمود الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللهُ بَعْضَهُمْ عَلَی بَعْضٍ وَبِمَا اَنْفَقُوا مِنْ اَمْوَالِهِمْ نساء دوم آنکه هر رئیس را مطاع و
مربی و هر مرئوس را مطیع و بنده قرار داد و کیفیت خاصی در ترتیب این اطاعت آن قرار داد و همسران را بمواسات امر فرموده و در این مقام نیز احکام و کیفیت
خاصی قرار داد سوم آنکه از مرئوس هم اطاعت رئیس خواست و هم اطاعت رئیس رئیس تا منتهی شود به بندگی خدا و کذا از رئیس هم ترتیب مرئوس خواست و هم
ترتیب مرئوس مرئوس و هکذا چهارم آنکه همه را اعلام کرد که من یك آن از شما غافل نیستم پس خیال نکنید که العیاذ بالله میتوان امری بشبهه کاری و تدلیس و
تلبیس از پیش برد پنجم آنکه دار ثواب و عقاب و احسان و حد و عذابی هم در دنیا قرار داد و هم در آخرت تا خوف و رجاء و بیم و امید بمیان آید و در مقام خوف و
رجاء همه را نگهداشت و بجهة همین امر بمعروف و ترغیب و نهی از منکر و تهدید را قرار داد و خود را نیز بطوری ستود و بعضی نمود که نتیجه جز بودن در خوف
و رجاء و بیم و امید نیست و طرف رحمت و رجاء را ترجیح داد و پیش انداخت زیرا که اسباب الفت و محبت است که اصل مقصود است و طرف غضب و خوف را
مرجوح و مؤخر انداخت تا اگر از راه امید و محبت پیش نیایند از ترس غضب و عذاب هم پشت نکنند و اگرچه از ترس هم باشد صورت بندگی بعمل آورند
که شاید رفته رفته صورت سیرت گردد و امر منجر بالفت و آشنائی شود و اگر ایشان را ایمن میساخت و جز رحمت نمیگفت فقر اطاعت و محبت برچیده
میشد و هرج و مرج لازم میآید و اگر همه را مایوس مینمود و جز غضب نمیگفت باز همین لازم میآمد و در هر دو صورت نقض غرض میشد و توبه را نیز تتمه هم
مطلب قرار داد و فرمود ای بندگان هر وقت مخالفت کردید مایوس نشوید که جای تلافی و تدارك باقی است و توبه را نیز بطوری بنا فرمود که نتیجه او
جز خوف و رجاء نیست و از برای اظهار جلالت رؤساء باب شفاعت گشود و ایشان را بقبول وساطت ستود و این را نیز چنان فرمود که جز بیم و امید نتیجه
ندهد فرمود که قبول شفاعت ایشان حتم نیست خواهم قبول کنم و خواهم نکنم سرّ بد آنکه هر رئیس را لازمست اگرچه معلم مکتب و بزرگ خانه باشد که
زیردستان همه را ما بین خوف و رجاء نگهدارد و بر کنار بیم و امید وا دارد و الا افساد و نقض غرض لازم آید زیرا اگر چون مرئوس یقین نماید که آنچه خلاف و ناقوما
از او سرزند برای او عتابی و عذابی نخواهد بود البته جز بمیل و خواهش خود که خلاف میل و خواهش رئیس است حرکت نماید و اگر هم یقین داند که آنچه
تذلل و اطاعت نماید فائده نبخشد و باز او را عذاب و سیاست نماید البته همان لازم آید که در شق اول گفته آمد که بنز مایوس چنگ برآرد و مقصر
سلطان چون بمقام کشتن آید آنچه از فحش و ناسزا تواند در حق سلطان در آرد و در نهایت جرأت و جسارت بر انگشت زبان بشمارد و اینست که امن
من مکر الله پهلوی شرك و یأس و قنوط من رحمة الله همزانوی کفر است نعوذ بالله و در مواضع دیگر هم این مطلب را بطرز دیگر بیان نموده ایم که در حین
سیر خواهی تماشا نمود خلاصه خداوند بندگان را بطوری بجانب اصل مقصود کشانده و آنقدر اسباب لطف فراهم آورده خدا امید آمد که بسیار نزدیك شده
که تحصیل دعا نماید که بندگان خدا اندکی پایین تر از مرتبه الجاء و بسیار بالاتر از مقام اختیار خدا را عبادت مینمایند و اگر نقض غرض و ضد حکمت نبود یقیناً
همه را بالجاء و اضطرار باطاعت وا میداشت و در مقام بندگی نگه میداشت الله اکبر این چه نظمی است که قرار داده و چه شریعتی است که باین استقامت
فرستاده رَبِّ زِدْنَا عِلْمًا وَعَمَلًا وَاَلْحِقْنَا بِالصَّالِحِینَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلَوَاتُكَ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِینَ **مطلب ششم** در بیان امر بمعروف و نهی از منکر
کردن تهذیب و تدبیر و سیاست هر سه ضرور است و معنی امر بمعروف در تهذیب نفس همان محاسبه و مراقبه بود که ذکر شد و اما نسبت بغیر چنانکه ذکر شود

ترتیب از غیر معصوم نباید

فائده خوف و رجاء

امر بمعروف و نهی از منکر

در فقه و کلام و ما نیز بعون الله اشاره میکنیم بچند امر اول در بیان آیات و اخبار آل عمران وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ یَدْعُونَ اِلَی الْخَیْرِ وَیَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَاُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ اعراف خُذِ الْعَفْوَ وَاْمُرْ بِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِینَ و لفظ امر بمعروف شامل نهی از منکر نیز هست زیرا که امر بترك منکر امر بمعروفست و
یا خواهی بگو از قبیل فقراء و مساکین و جار و مجرور است که اِذَا اجْتَمَعَا افْتَرَقَا وَاِذَا افْتَرَقَا اجْتَمَعَا و لذا فرمود و سرابیل تقیکم الحر و لفظ برد را نفرمود که همان مراد کرد
قرینه است لقمان یَا بُنَیَّ اَقِمِ الصَّلَاةَ وَاْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ و در الروضه عن الخاتم ص لَتَأْمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلَتَنْهَوُنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ اَوْ لَیُسَلِّطَنَّ اللهُ شِرَارَكُمْ
عَلَی خِیَارِكُمْ فَیَدْعُو خِیَارُكُمْ فَلَا یُسْتَجَابُ لَهُمْ و در جواهر الاستاد قده و قال امیر المؤمنین مَنْ تَرَكَ اِنْكَارَ الْمُنْكَرِ بِقَلْبِهِ وَیَدِهِ وَلِسَانِهِ فَهُوَ مَیِّتٌ بَیْنَ الْاَحْیَاءِ
وَخَطَبَ یَوْمًا فَحَمِدَ اللهَ وَاَثْنَی عَلَیْهِ وَقَالَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّهُ اِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ حَیْثُ مَا عَمِلُوا مِنَ الْمَعَاصِی وَلَمْ یَنْهَهُمُ الرَّبَّانِیُّونَ وَالْاَحْبَارُ عَنْ ذَلِكَ نَزَلَتْ
بِهِمُ الْعُقُوبَاتُ فَاْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَاعْلَمُوا اَنَّ الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْكَرِ لَنْ یُقَرِّبَا اَجَلًا وَلَنْ یَقْطَعَا رِزْقًا اِنَّ الْاَمْرَ یَنْزِلُ مِنَ
السَّمَاءِ اِلَی الْاَرْضِ كَقَطْرِ الْمَطَرِ اِلَی كُلِّ نَفْسٍ بِمَا قَدَّرَ اللهُ لَهَا مِنْ زِیَادَةٍ اَوْ نُقْصَانٍ اه حضرت امیر ع فرموده هر که ترك نماید انکار منکر و قبیح را بدل و دست
و زبان خود او میتی است میان زندها و وجود او بی ثمر است و روزی بعد از خطبه فرمود اما بعد هیچ پیش از شما هلاك نشدند مگر وقتیکه معصیتها
کردند و دانشمندان و علماء ایشان را منع نکردند و چون طغیان کردند در معاصی و نهی نکردند ایشان را اصحاب معرفت و علماء نازل شد بهمه ایشان
عقوبتها پس امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر و بدانید که امر بمعروف و نهی از منکر اجل را نزدیك نمیکند و روزی را قطع نمیکند زیرا که امورات
از آسمان بزمین نازل میشود مثل قطرات باران بسوی هر کسی بقدری که خدا مقدر نموده یا زیاد یا کم و قال ایضا اِعْتَبِرُوا اَیُّهَا النَّاسُ بِمَا وَعَظَ اللهُ بِهِ
اَوْلِیَاءَهُ مِنْ سُوءِ ثَنَائِهِ عَلَی الْاَحْبَارِ اِذْ یَقُولُ لَوْلَا یَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِیُّونَ وَالْاَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْاِثْمَ وَقَالَ لُعِنَ الَّذِینَ كَفَرُوا مِنْ بَنِی اِسْرَائِیلَ عَلَی لِسَانِ دَاوُدَ
وَعِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا یَعْتَدُونَ كَانُوا لَا یَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا یَفْعَلُونَ وَاِنَّمَا عَابَ اللهُ ذَلِكَ عَلَیْهِمْ لِاَنَّهُمْ
كَانُوا یَرَوْنَ مِنَ الظَّلَمَةِ الَّذِینَ بَیْنَ اَظْهُرِهِمُ الْمُنْكَرَ وَالْفَسَادَ فَلَا یَنْهَوْنَهُمْ عَنْ ذَلِكَ رَغْبَةً فِیمَا كَانُوا یَنَالُونَ مِنْهُمْ وَرَهْبَةً مِمَّا یَحْذَرُونَ وَاللهُ یَقُولُ فَلَا
تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ وَقَالَ الْمُؤْمِنُونَ بَعْضُهُمْ اَوْلِیَاءُ بَعْضٍ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَبَدَأَ اللهُ بِالْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیِ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَالْاَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیُ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرِیضَةٌ مِنْهُ لِعِلْمِهِ بِاَنَّهَا اِذَا اُدِّیَتْ وَاُقِیمَتْ اسْتَقَامَتِ الْفَرَائِضُ كُلُّهَا هَیِّنُهَا وَصَعْبُهَا وَذَلِكَ اَنَّ الْاَمْرَ
بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْكَرِ دُعَاءٌ اِلَی الْاِسْلَامِ مَعَ رَدِّ الْمَظَالِمِ وَمُخَالَفَةِ الظَّالِمِ وَقِسْمَةِ الْفَیْءِ وَالْغَنَائِمِ وَاَخْذِ الصَّدَقَاتِ مِنْ مَوَاضِعِهَا وَوَضْعِهَا
فِی حَقِّهَا الخ و باز فرمود عبرت بگیرید ای مردم بآنچه خدا اولیای خود را موعظه نموده از بدی وصف که خدا با حبار و علماء یهود نسبت داده نموده در این آیات سوره
مائده و خدا بجهة این عیب ایشان را گفت که از ظالمان علانیه منکرات و فساد مشاهده میکردند و ایشان را منع نمیکردند بجهة آنچه از ظالمان بایشان میرسید
یعنی تحف و هدایا و وظیفهها و بجهة خوف از آنچه حذر میکردند و حال آنکه خدا میفرماید از مردم نترسید از من بترسید و فرمود مؤمنان بعضی اولیاء
بعض دیگرند و امر بمعروف و نهی از منکر میکنند پس خدا از صفات ایشان اول امر بمعروف و نهی از منکر را شمرد و امر بمعروف و نهی از منکر فریضه واجب است
از جانب خدا زیرا که خدا میداند که اگر این دو برپا شود و بعمل آید جمیع واجبات برپا میشود چه سهل آنها چه صعب آنها بجهة آنکه امر بمعروف و نهی از
منکر میکشانند بسوی اسلام با رد مظالم و مخالفت ظالم و قسمت فیئ و غنائم و گرفتن صدقات از جاهای خود و گذاشتن آنها در حق خود و جای خود
وقال الباقر ع یَكُونُ فِی آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ لَا یُوجِبُونَ اَمْرًا بِمَعْرُوفٍ وَلَا نَهْیًا عَنْ مُنْكَرٍ اِلَّا اِذَا اَمِنُوا الضَّرَرَ یَطْلُبُونَ لِاَنْفُسِهِمُ الرُّخَصَ وَالْمَعَاذِیرَ یَتَّبِعُونَ
زَلَّاتِ الْعُلَمَاءِ وَفَسَادَ عِلْمِهِمْ یُقْبِلُونَ عَلَی الصَّلَاةِ وَالصِّیَامِ وَمَا لَا یُكْلِمُهُمْ فِی نَفْسٍ وَلَا مَالٍ وَلَوْ اَضَرَّتِ الصَّلَاةُ بِسَائِرِ مَا یَعْمَلُونَ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَبْدَانِهِمْ
لَرَفَضُوهَا كَمَا رَفَضُوا اَسْمَی الْفَرَائِضِ وَاَشْرَفَهَا اِنَّ الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرِیضَةٌ عَظِیمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ هُنَالِكَ یَتِمُّ غَضَبُ اللهِ عَلَیْهِمْ فَیَعُمُّهُمْ
بِعِقَابِهِ فَیُهْلَكُ الْاَبْرَارُ فِی دَارِ الْفُجَّارِ وَالصِّغَارُ فِی دَارِ الْكِبَارِ اِنَّ الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْكَرِ سَبِیلُ الْاَنْبِیَاءِ وَمِنْهَاجُ الصَّالِحِینَ فَرِیضَةٌ
عَظِیمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَتَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ وَتَحِلُّ الْمَكَاسِبُ وَتُرَدُّ الْمَظَالِمُ وَتُعْمَرُ الْاَرْضُ وَیُنْتَصَفُ مِنَ الْاَعْدَاءِ وَیَسْتَقِیمُ الْاَمْرُ فَاَنْكِرُوا بِقُلُوبِكُمْ
وَالْفِظُوا بِاَلْسِنَتِكُمْ وَصُكُّوا بِهَا جِبَاهَهُمْ وَلَا تَخَافُوا فِی اللهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ فَاِنِ اتَّعَظُوا وَاِلَی الْحَقِّ رَجَعُوا فَلَا سَبِیلَ عَلَیْهِمْ اِنَّمَا السَّبِیلُ عَلَی الَّذِینَ
یَظْلِمُونَ النَّاسَ وَیَبْغُونَ فِی الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ اُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ هُنَالِكَ فَجَاهِدُوهُمْ بِاَبْدَانِكُمْ وَاَبْغِضُوهُمْ بِقُلُوبِكُمْ غَیْرَ طَالِبِینَ سُلْطَانًا وَلَا بَاغِینَ
مَالًا وَلَا مُرِیدِینَ بِالظُّلْمِ ظَفَرًا حَتَّی یَفِیئُوا اِلَی اَمْرِ اللهِ وَیَمْضُوا عَلَی طَاعَتِهِ یا فرمود در آخر زمان قومی باشند که باعث نشوند یا واجب ندانند
امر بمعروف و نهی از منکر را مگر وقتیکه ایمن از ضرر باشند طلب میکنند از برای خود رخصت و عذرها متابعت میکنند لغزشهای علماء و فساد علم
ایشان را قبول دارند نماز و روزه را و آنچه ضرر بجان و مال ایشان ندارد و اگر نماز ضرر بکارهای دیگر ایشان و بمال و جان ایشان ضرر میرسانید هر آینه
او را نیز ترك میکردند چنانچه ترك کردند کاملترین و شریفترین واجبات را زیرا که امر بمعروف و نهی از منکر فریضه عظیمی است که بایشان جمیع فرایض

برپا است آنگاه لازم شود غضب خدا بر ایشان پس عقاب خدا همه را فرو گیرد پس ابرار در خانه فجار و صلحا در میانه کبار هلاک شوند و این دو طریقه انبیا و شیوه صالحان بوده و این دو همه واجبات برپا است و مذهبها ایمن است و کسبها حلال میشود و مظالم گرفته میشود و زمین معمور میشود و انتقام از دشمنان گرفته میشود پس انکار کنید بدل و ابدهای خود و موعظه نمایید بزبان خود و بزنید بآن رویهای ایشان را و در راه خدا از ملامت کسی نترسید و بایشان با ایشان جهاد کنید و در دل ایشان را دشمن گیرید و غرض شما ریاست و مال نباشد و آیات و اخبار بسیار است و اگر بصیر باشد همین اخبار در او میبارد و جگر میشکافد و دل میکند از و پشت میشکند رجوع کن بسوره اعراف ببین حکایت آنان را که بیمون شدند تنجیر بالله و نستعینه

امر دوم در بیان وجوب امر بمعروف اما وجوب شرعی او از مقام اجماع و تواتر گذشته و مسلمی فریقین است و در نزد اهل علم از ضروریات دین است و اما وجوب عقلی و بد انکه هر که قائل است بحسن و قبح عقلی از فرقه ناجیه و طائفه معتزله قائل است بوجوب لطف زیرا که ترک لطف نقض غرض است و قبح و امتناع نقض غرض از بدیهیات است و مراد از لطف این است که اگر کسی از دیگری مطلب خواهد که آن مطلب واجب و لازم باشد پس بر او واجب است که هر چه آن فاعل را بطاعت نزدیک کند و هر چه او را از معصیت دور کند فراهم بیاورد بشرطیکه بحد الجاء و اضطرار نرسد مثلا اگر تو کسی را مهمانی کنی و بدانی که بمحض اخبار نمیاید بلکه باید از مقربان خود کسی را بفرستی و یا باین هم نمیاید تا اسب بفرستی و یا باین هم اجابت نمیکند تا کتابتی بنویسی و هکذا بر تو همه اینها واجب است و اگر نکنی نقض غرض خود نموده حال گوییم شکی نیست که امر بمعروف از اعظم الطاف پس بر خدا واجب است که هم خود امر بمعروف نماید و هم بر مردم واجب سازد کفایه که امر بمعروف نمایند و خدا خود با تمام انحاء امر بمعروف نمود و آنچه شنوی که بر خدا واجب نیست زیرا که اگر بر او واجب باشد قیام نماید و چون بر این واجب قیام نماید الجاء لازم آید بان نقض غرض کرده و اگر قیام ننماید قبح و خلاف حکمت لازم آید زنهار که نشنوی زیرا که معنی امر بمعروف و ادا شدن بطاعت است و هر چه زاید بر اصل بیان تکالیف باشد امر بمعروف است اگر چه اصل بیان از اکمل انحا و ادا شدن بطاعت است لکن اصطلاح مساعدت شمول این لفظ مر او را ظاهرا نمیکند حال گوییم هر چه خدا زائد بر اصل تکلیف بیان و شرایط تکلیف از برای هر کس مهیا نموده همه امر بمعروف خدا است و این دو قسم است یکی داخل در تو یکی خارج از تو اما در تو زیاده بر عقل و شنیدن و دیدن و همه تکلیف در تو حیا و قوه خجالت قرار داد و گاهی نعمتها و اجابت دعاها و گاهی بلاها و مصیبتها و اختلاف حالات سن و ریختن دندان و سفید شدن مو و غیر ذلک مر ابطاعت و تقرب و امیداند و اما در خارج تو اینهمه کتب آسمانی و زمینی و این معجزات و خوارق عادات بعد از ثبوت رسالت و اینهمه ذکر ثواب و عقاب و وضع حدود و اینهمه مواعظ که خدا بدست خود جاری نموده و بزبان خود گفته آیا این نه امر بمعروف خدا است آیا عصمت را بمعصوم نداده و اول او را تربیت نکرده و بعد از برای تربیت کردن دیگران نفرستاده آیا دست و زبان ایشان دست و زبان خدا نیست خلاصه بهمان معنی که فرمود وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى و فرمود يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ و فرمود يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و فرمود لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ و بهمان معنی که هم کونی من بچشم خود دیدم و بگوش خود شنیدم و هم کونی چشم من دید و گوش من شنید و هکذا و بهمان طورها که میگوئی صاحبان فعل جز خدا کسی نیست چرا نمیگوئی خدا امر بمعروف کرده و بطاعت وا داشته مگر کارها خدا که وسائط در میانست کار خدا نیست مگر بدیهیات و وسائط قائل نیستی آیا خدا با درجات و رافتاده چه کند که واسطه در میان نباشد و ایضا آنکه گفتی اگر خدا قیام نماید الجاء لازم آید از تو سؤال میکنم این قیام خدا بانکه امر بمعروف نماید تو را هر آیا بواسطه خواهد بود یا بی واسطه دوم را اگر نگوئی و لابد اول را گوئی حال چون شد که اگر بواسطه خدا الجاء نماید با یمان و طاعات چنانچه فرعون در حین غرق و هر کسی در حین موت مثلا ایمان میآورد خدا تو را الجا نموده و اگر بوسائط تو را خدا با یمان و طاعت وا دارد و بحد الجاء نرساند گوئی خدا امر بمعروف نکرده و ایضا از تو سؤال میکنم این لطفی که بر خدا واجب دانسته خدا چگونه باو قیام نمود و بعمل آورد که پای واسطه در میان نباشد و یا امر بمعروف کردن خدا بر او صادق نباشد فتدبر إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ امر سوم در بیان وجوب هر لطف بدانکه چنانچه اشاره شد شکی نیست بقاعده نقض غرض که لطف بر خدا و خلق همه واجب دانند و هر او را در مطالب خود بکار میبرند آیا نمیبینی که پدر چون خواست طفل او مثلا عالم شود چه قدر مقربات از برای او فراهم آورد که گاهی بلباس و زینت و نوازش و رجاء و گاهی بتهدید و گوشمال و گاهی بنوازش و دریش معلم و گاهی بتخویف و هکذا مادر نسبت بتربیت دختر و هیچ خود را در ترک این الطاف معذور نمیدارند و در خود سائق شدید و قائد قوی مدام حاضر می بینند و اگر قدری اهمال نمایند مورد ملامت دیگران شوند و مردم زبان بطعن و مذمت ایشان گشایند پس ثابت شد که لطف تا ممکن است و بحد الجاء نرسیده بجمیع انحاء ممکنه واجب است و اینکه مشاهده میکنی که بعد امثال چندین طورها که ملتزم لطف ممکنست نمیکند بجهة اینست که در نفس او دواعی و مطالب دیگر نیست معارض و اهم که زیاده از آنچه بجهة تربیت صرف میکنند مصلحت نمیداند و بجهة مصالح و مطالب دیگر زیاده را نگهداشته و اگر زیاده را در اینجا صرف نماید نقض اغراض دیگر میشود پس هر چه کرده و هر چه نکرده همه را از کرده و نکرده بقاعده نقض غرض کرده و چون قادر بیچون غنی بالذات است پس

آنچه ممکنست از الطاف بقدر ذره ترک نکرده و آنچه میپرسیم آیا بعد از حصول شرایط تکلیف و آنکه خدا او را تکلیف کرده با تو او را تکلیف کرده چیز دیگری واجب هست که نام او لطف باشد یا نیست اگر گوئی نیست با کسیکه منکر طریقه عقلاء و طریقه خودش و منکر همه عقول و اجماع عقلا است ما را حرفی نیست و اگر گوئی هست چه فرق میکند میان آنکه بیشتر بطاعت نزدیک کند یا کمتر با آنکه جمیع ادله و مناط در هر دو موجود و یک منهج جاری و ساری است پس گوش ببعضی شبهات و امثله که ذکر کرده اند آنها را مانند سایر شبهات که در مقابل براهین و ضروریات گفته اند محسوب دار امر چهارم در بیان آنچه معصوم فرمودند که امر بمعروف اتم و اشرف واجبات و بسبب او جمیع فرایض برپا است و این مطلب بسی ظاهر است پس از آنکه دانستی که بعد از شرایط تکلیف که علم و عقل و قدرت باشد هر چه تو را نزدیک بطاعت نماید امر بمعروف است زیرا که اگر این مواعظ و نصایح و ذکر ثوابها و مژده و نویدها و ذکر عقاب و ترس و بیم و حدود و تعزیرات و رجم و قتل و نفی و قطع و احراق و صلب و جهاد و دفاع و قول لین و خشن همه از میان برخیزد و قناعت شود بمحض بیان تکالیف و مردم را بحال خود و نفس اماره و دنیا واگذارند معلوم خواهد شد که از اسلام چه باقی خواهد ماند حال که اینهمه هست ببین از اسلام چه باقی مانده و کدام بدعت که در کار دنیا مانده پس اگر نبود چه بود و اما حدیث شریف نبوی که فرمودند لَتَأْمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ الخ اول بدان که معنوی آنست که شما امر بمعروف و نهی از منکر میکنید یا خدا اشرار را بر اخیار مسلط میکند یعنی امر خالی از این نیست که یا شما امر بمعروف خواهید نمود و مسلط بر اشرار خواهید بود و یا ترک می کنید و اشرار بر شما مسلط خواهند بود یا بگو معنی آنست که امر بمعروف میکنید یا خدا اشرار را بر اخیار مسلط کند و تهدید در اینمعنی بیشتر است مثل اینکه بطفل خود گوئی میروی یا چوب بردارم اما بیان سرش اینست که مردم کسی را رئیس نخوانند مگر آن را که استاد ایشان باشد و یا حامی و حافظ و مربی ایشان باشد و چون مردم را بحال خود واگذاری از هزار یکی بعدالت و استقامت باقی نماند همه الا ماشاء الله فاجر و ظالم شوند و بقاعده الجنس مع الجنس میل بگردهم کرد آیند و چون احکام شرع ضد مطلوب و نقض غرض ایشانست و در مقام عداوت و رفع آن و اهل آن برآیند و در میان ایشان بسهولت بلکه بالفطرة رئیس و مرئوس پیدا شود پس کی اطاعت رئیس در میان بند و همه طالب بینند مگر قلیلی که محبت دنیا بینند پس بر این معتقد قلیل بقیه از ایشان واجب کردد و در تنگی دنیا و آخرت هر دو بر ایشان تنگ گردد و اینهمه کاری بود که بدست خود کردند و بدست خود تیشه بپای خود زدند که از اول امر بمعروف نکردند و جلو را نگرفتند و با اینحال البته خدا دعای ایشان را مستجاب نکند چنانچه مستجاب نکند دعای آن را که در بستی و روزی خواهد و دعای آن را که از همسایه شکوه کند و دعای آن را که بر وجه نفرین کند و در جواب ایشان گوید برو کسب کن و از همسایگی خارج شو و زن را طلاق ده پس بحمد الله بیان نمودیم که لازمه ترک امر بمعروف تسلط اشرار و کثیر اخیار قلیل است و مستجاب نشدن دعای اخیار در حق اشرار است یا از آنجهت که بدست خود ایشان را تسلط دادند چنانچه گفتیم و یا از اینجهت که خدا هر دردی را دوائی داده و از برای هر چیز صنعتی ساخته که باید هم وی بکو نمود دوای شخص وسواس را طرف بعظ و بی اعتنائی بوسوسه قرار داده و چاره او همین است و هر چه دعا کند باجابت نرسد الا ان یشاء الله چنانچه مجرب و میبینی و کذا دوای ذلیل ساختن اشرار و زمام مردم را امر بمعروف قرار داده فافهم فدتی ذهن را نصفیه نما تا بگویم که از زمان ابو البشر بلکه پیشتر از او الی یومنا هذا بساطی در مقابل بساط شریعت گسترده نشد و ضدی پیدا نکرد مگر بترک امر بمعروف از دوره اسلام کیم تو با قوه ادراک کن اگر امیر المؤمنین علیه السلم در دعا میکردند و بفرموده او رفتار میکردند و در مقام امر بمعروف بر میآمدند و بدو و غاصب و کافر مطلق جمع نمیشدند این همه فسادها از کجا ظاهر میشد و اینهمه آتشهای شعله ور میشد و جگر گوشهای خاتم مچرا کشته میشدند و اهل بیت او چرا اسیر میشدند و اینهمه ظلمه و باج و خراج و تخت و تاج و اینهمه دول خارجه از کجا پیدا میشد اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له على ذلك وانتقم بمحمد و آله این بود بیان تسلط اشرار و عدم استجابت دعای اخیار و معنای دیگر نیز ممکنست و اما آنچه معصوم فرمود که چون امر بمعروف ترک شد و فساد بسیار باشد عذاب خدا همه را فرو گیرد هم ظاهر شد اما هلاک اشرار که ظاهر است و اما هلاک اخیار بجهة همین گناه عظیم که ترک امر بمعروف باشد و اما هلاک صغار و بیگناه و حیوان و قلت برکات بجهة آتش و عذاب ایشان ضرر رساند زیرا که گناه کاران سبب اجل مسمای ایشان شدند و اما در آخرت لا تجزی نفس عن نفس شیئا و هو العالم امر پنجم خدا در دارد فرمود لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ الآیه معصوم فرمود ربانیون من بعد خلقند و پست تر از انبیاء اند و احبار علماء اند و پست تر از ربانیون اند و بخاتم فرمود وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ و آیات دیگر نیز هست و از همه نیکو ظاهر میشود که امر بمعروف شان علماء و بزرگان دین است بلکه کمال ایشان در همین است اگر پیغمبران در گوشه مشغول عبادت میشدند و ارشاد نمیکردند و اذیت نمیکشیدند چگونه هر یک بمقامی که رسیدند میرسیدند و بالجمله عمده تخلق باخلاق الله ارشاد و تربیت است و لذا معصوم در آیه وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا فرمود که آوردن کسی را از ضلالت بهدایت تاویل اعظم آیه است و اما بیان آنکه امیر فرمود که امر بمعروف و نهی از منکر بکنید و نترسید که اینعمل نه اجل را نزدیک و نه روزی را کم میکند این ابلغ از تصریح که احکام امر بمعروف را ترک نکرده و نمیکند مگر بجهة حب دنیا که راس هر خطا است و هر کسی که در نفس خود رجوع کند بر این مطلب

خاتمه

بالبدیهه شهادت دهد و هم ابخر کالصریح است که لازمه ذات امر بمعروف رنجش مردمان و حصول دشمنان و قطع هدایا و احسان آیا چگونه ممکنست
که مردم را از معشوق ایشان بازداری و تو را دشمن نشوند و سگ را از خبیثه مانع شوی و بتو حمله ننماید و لذا باقر ع فرمود و صکوا بها جباههم و لا
تخافوا فی الله لومة لائم یعنی لازمه امر بمعروف ملامت از تهمت و این را در راه خدا سهل بشمارید از جهة همین ملامت بود که بزرگان دین اینهمه دشمن داشتند
و فرمود لا یوجبون امرا بمعروف و لا نهیا عن منکر الا اذا امنوا الضرر یطلبون لانفسهم الرخص و المعاذیر یعنی میخواهند تا از هر جهة ایمن باشند امر
بمعروف نکنند و حال آنکه بنابراین هرگز موردی از برای امر بمعروف باقی نماند مگر کمی که بر او اثری مترتب نشود فان قلت این سخنان چگونه موافقت خواهد
نمود با آنچه علماء قدیم فرموده اند که واجب نیست امر بمعروف مگر آنکه ظن بضرر نباشد و بقول بعضی خوف معتد به عند العقلاء هم نباشد و رضا ع
فرمود واجبان علی من امکنه ذلک و لم یخف علی نفسه یعنی واجبند بر هر که او را ممکن باشد و بر خود هم نترسد و اخبار دیگر نیز هست قلت امور دنیا

بیان اقسام

در مطالب نیکو شاهد بیست چنانچه در مراقبه و غیر آن اشاره نمودیم ببین تو و سایر عقلاء در امور دنیا تا چه حد سعی میکنی و تا چه حد از خوف و ملامت باک
نداری و بسفر دریا و بلاد بعیده میروی و کسی تو را ملامت نمیکند تا همان حد نیز امر بمعروف کن و اگر نمیکنی تو را در نزد خدا عذری نباشد و دنیا تو حجت خدا
باشد بر تو و اگر مردم بقدر دنیا خود امر بمعروف مینمودند مقصود حاصل بود و جمیع فرایض برپا و غرض مقصود در همه این اخبار تا این حد است که عقلا را
نخوف است و نظر شرعی و در آن حد که غالب عقلا اقدام نمیکنند و احتراز مینمایند تو نیز در آن مقام از امر بمعروف احتراز نما و معنی این خوف که باید
و نخواهی بد دوست بگیر و فراموش مکن و اما آنچه امیر ع فرمود که اجل نزدیک و دور کم نمیشود بعد از آنچه در توکل نوشتیم بسی ظاهر است با آنکه بحث دیده
هر یک از علماء قدیم که در این میدان قدم زده اند خداوند او را برکت و عزیزتر از دیگران نمود مثل حجة الاسلام و فخر العلماء الاعلام حاجی سید محمد باقر قده
و حاجی محمد ابراهیم کرباسی قده و غیر ایشان صادق ع فرمود الامر بالمعروف و النهی عن المنکر خلقان من خلق الله فمن نصرهما اعزه الله و من خذلهما
خذله الله امر بمعروف و نهی از منکر دو خلقند از خلق خدا پس هر که ایشان را یاری کند خدا او را عزیز کرداند و هر که ایشان را خوار کند خدا او را خوار
نماید سر اینمطلب بمجرای طبیعی گذشته از اسباب غیبی اینست که محبوب القلوب اهل علم و نیکان شود و بدو را جمع شوند و بمدح و ثنا و نشر فضائل او
مشغول شوند و او را اعانت نمایند مخفی مباد که هر که منشا اثر بیشتر باشد او را امر بمعروف نمودن کاملتر و ثوابش بیشتر است باقر ع فرمود من مشی الی سلطان
جائر فامره بتقوی الله و وعظه و خوفه کان له مثل اجر الثقلین الجن و الانس و مثل اعمالهم الا الامام هر که برود بسوی سلطان جائری پس امر کند
او را بتقوی و موعظه کند او را و او را بترساند بوده است از برای او مثل اجر همه جن و انس و مثل همه اعمال ایشان مگر امام ع **موعظه** امر بمعروف دو راه

بیان امر بمعروف قولی و فعلی

دارد یکی قولی که ظاهر است و یکی فعلی که عالم لباس زهد در پوشد و تقوی و اعراض از دنیا را شعار خود سازد تا هر که او را ببیند تا پای او زبان
لحال و لسان مؤثری باشد که او را امر بمعروف و نهی از منکر نماید و عمده این قسم است و چون زبان بموعظه گشاید در نهایت تاثیر باشد و اما آنکه العیاذ بالله
بخلاف این و در پی لذات باشد و همت بدنیا گمارد اگر چه مباح باشد مثل او چون کسی باشد که طبق حلوا در پیش نهاده و بسرعت میخورد و بدیگران گوید
نخورید که زهر دارد پس همه در جواب گویند دروغ میگوئی و میخواهی ما کناره کنیم خالص تو را باشد و لذا فرمود ع آنکه فعل او تصدیق قول او نکند
عالم نیست و لذا فرموده اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم بقره و فرموده لم تقولون ما لا تفعلون الخ صف
و در اخبار است امر بمعروف کسی کند که خود عامل و تارک باشد بآنچه امر و نهی میکند و باین قدر اختصار
نمودیم و باقی احکام در فقه است و امر بمعروف را مقصد یکی نمودیم با آنکه طویل الذیل است
بجهة آنکه از اعظم طرق تدبیر و سیاستست پس آنانکه در کتب اخلاق و مواعظ
این امر عظیم را ذکر نکرده اند مبلغ خطیری از سود بال آن طایر از قدسی
کم نموده اند ثم الحمد لله و سلام علی محمد و آله خیر الوری
تمام شد در شب جمعه بیست و چهارم شهر ذی القعدة الحرام
من شهور المبارکه سنه ۱۲۸۱ و قد فرغ من کتابه
العبد الجانی کلب علی بن
عباس القزوینی الا
[illegible]

رسالة فی المحبة

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین و بعد چون سالها
قبل از مسائل محبت قدری بطور تفرق در طی مطالب نوشته بودم و میخواستم که بطور نظم و ترتیب رساله در محبت نوشته باشم لهذا عمده موعظه ماه مبارک
رمضان امسال را که سنه ۱۲۸۳ میباشد بیان محبت قرار دادم و امروز که روز چهارشنبه دوم ماه مبارک است بتوفیق خدا و یاری ائمه هدی سیما امام عصر حضرت
حجة الله شروع در نوشتن بطریق اختصار نمودم انشاء الله شرف اختتام بدلخواه شیعیان پذیرد و موافق طبع ایشان در اذهان رفیع البنیان انطباع
گیرد و ما توفیقی الا بالله و در آن چند مطلب است **مطلب اول** در بیان وجوب علی الله بدانکه نسبت مختاری و ذی شعوری از خالق و مخلوق و از انسان

بیان وجوب علی الله

و ملک و جن و حیوان حتی مورچه و عنکبوت مگر آنکه او را واجبات و محرمات و سایر احکام خمسه میباشد یعنی صدور بعضی از افعال بر او حتم است که
ترک او ممکن نیست و کذا ترک بسیار از افعال بر او حتم است که فعل ممکن نیست و هکذا با آنکه در حق خدا معقول نیست که دیگری او را تکلیف نماید و با آنکه
حیوانات تکلیف ندارند سرش آنست که هر ذی شعوری قادر مختار است که یا لا اقل قدرت بر حس و حرکت دارد اگر چه کرم خراطین باشد و چون قدرت
نسبت بفعل و ترک آنچه مقدور او است مساوی است پس سبب تام نشود و الا لازم آید که همیشه فعل و ترک حاصل بودی و اجتماع نقیضین لازم آید
زیرا که اگر یکی از ایشان بوجود آمدی ترجیح بلا مرجح بودی پس مرجحی و ضمیمه لازم است و آن ضمیمه عزم و اراده است که گاهی بر فعل تعلق گیرد و گاهی بر ترک
اگر گوئی شاید ذی شعوری باشد که اراده او همیشه بر فعل تعلق گیرد یا مدام بر ترک پس احکام خمسه در هر ذی شعور بطور ایجاب کلی ثابت نباشد گوئیم این محال است
زیرا که بدیهی است که بسا چیزها ملایم و مناسب حیوان و جن و انسان است از ماکول و ملبوس و مشروب و گرما و سرما و غیر اینها و بسا چیزها نا ملایم و منفر
و مکروه طبع ایشانست و کذا ملک طالب طاعت و عبادت و قربت و از معاصی و نافرمانی گریزانست و خداوند حکیم متعال طالب عدل و احسان
و حکمت است و از مطبوع او خوب است و از قبایح و ظلم و عبث کراهت دارد و مبغوض او است حال گوئیم ظاهر است که عزم و اراده از شوق و میل خیزد و کراهت
از بیمیلی و ظاهر است که میل و بیمیلی از تصور و علم بغایت خیزد که چون در فعل غایتی بیند که نافع و منشا کمال و لذت و عزت شایق او شود
و عزم نماید و چون در او ضرر و منشا نقص و الم و قبح و ذلت بیند مبغوض او شود و کراهت و لزوم ترک حاصل آید پس بدیهی شد که تا تصور غایت نشد
هیچیک از فعل و ترک از ذی شعور صادر نشود و چون تصور غایت شد یا صاحب رش واجب شود یا ترکش لیس الا و هر چه صادر شد البته بسر حد
وجوب آمده زیرا که الشیء ما لم یجب لم یوجد و هر چه صادر نشده بسر حد امتناع آمده زیرا که عدم علت وجود علت عدم است بالضرورة و الوجوب
پس ثابت شد که بر خدا بسا افعال واجب و بسا ترک لازم اگر گوئی با این بیان جز واجب و حرام در میان نیست گوئیم نسبت بفعل چنین است نه نسبت
بفاعل زیرا که چون فعل نسبت بفاعل ملاحظه شود گفته آید که این فعل بر او واجب است یا حرام و محال است و یا اگر باشد بهتر است و یا نباشد بهتر است
و یا مساوی است با آنکه همه اینها بعد از چون صادر شود و یا آن مساوی و مباح حاصل آید باز گوئیم تا واجب نشد موجود نشد و هیچ منافی نیست و کذا فعل و
ترک نسبت بقدرت مساویست و نسبت بعلم بغایت و میل و کراهت تساوی برداشته شود و هیچ منافاة نیست لولا الحیثیات لبطل العلوم و
التمیزات اگر گوئی تصور غایت در ممکن مسلم و اما در واجب الوجود محال است زیرا که غایت مرتبه بر ما سوا یا عاید براجع بخود ما سوی شود یا عاید بواجب
الوجود اگر اول است این باعث رجحان فعل بر ترک نشود زیرا که ربطی بفاعل ندارد و اگر دوم است نقص و تکمیل لازم آید تعالی الله عن ذلک گوئیم بجهة
همین اشکال است که حکماء نفی غرض از فعل خدا کنند و متکلمین اثبات کنند و گویند عاید بخود ممکن شود و تحقیق آنست که عاید هر دو شود از آنجهة که
ممکن ناقص است و واجب کامل بیانش اینست که هر کاملی را بسا افعال واجب است بجهة آنکه کامل است که اگر نکند بخل لازم آید و بخل و منع فیض قبیح
و نقص است و همان فیض عاید ناقص شود از آنجهة که ناقص است تا بکمال رسد لهذا بر غنی اعطا مال لازم و بر عالم ارشاد واجب است و بالجمله کارکنان
دو قسمند که ثالث ندارند یا بجهة آن میکنند که دارا است و بی نیاز و این نیست مگر فیض بخشی و جود بزرگی نسبت بزیردستان و بیچارگان و نیازمندان
و یا بجهة آن میکنند که ندار است و محتاج و این نیست مگر تحصیل دارائی و کمال و چون در فن اصول دین این مطلب را گفتیم در اینجا بهمین قناعت
نمودیم **مطلب دوم** در بیان غایت عالم امکان که هم راجع بخالق شود و هم بمخلوق اما آنچه راجع بخالق است همین است که اگر ایجاد نکردی منع

در بیان غایت عالم امکان

فیض و بخل لازم آمدی و این نقص و قبح است تعالی الله و اما آنچه راجع بمخلوق است خیر محض و احسان بحت است چه وجود خیر محض است اگر چه بحسب مراتب و
درجات تفاوت است و در هر درجه آنچه ممکن بود لطف فرمود و ممکنات را در سه درجه قرار داد اول درجه عقلاء که مراد انسان و ملک و جن باشد که بعقل قابل

قرب و بندگی اند و ایشان را تکلیف نمود تا کمال تکوینی و قرب تکلیفی هم آغوش شوند دوم در جزء حس و حرکت که مراد حیوانات باشد سوم در جزء اجسام که نبات
و معادن و عناصر باشد حال گوئیم که صانع متعال در آیات چند بیان فرموده که عالم امکان را به غرض و غایت بنا فرموده که نا العیاذ بالله مانند اجسام در فعل
خود مضطر باشد و از زمره اهل شعور خارج باشد زیرا که دانستی لازمهٔ شعور اختیار است و هم بیان فرموده که آن غرض و غایت از روی حکمت و عقل است
نه مانند غرض جهال و جوان در افعال خود در مؤمنون فرموده أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ و در ص فرموده وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ
وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَٰلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ در قیمه فرموده أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى و در این آیات بیان اصل
غرض و غایت نفرموده و در ذاریات فرموده وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و تصریح فرموده که غرض و غایت از خلقت عبادت است و مؤید این است
حدیث العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة یعنی حقیقت بندگی ربوبیت است یعنی بندگی بحقیقت بنده را ربوبیت دهد چنانچه در حدیث قدسی
یا ابن آدم اطعنی حتی اجعلک مثلی بنا بر این لفظ کنهها از قبیل اضافه صفت به موصوف است و اگر معنی این باشد که شناخته نمیشود کنه عبودیت مگر
بربوبیت زیرا که کنه هیچ معلول شناخته نمیشود مگر بشناختن علت او چنانچه در حکمت مسلم است که علت عین معلول است بنحو اجلی و اعلی و معلول
عین علت است بنحو اخفی و ادنی و یا معنی این باشد که کنه عبودیت که عقل اول و صادر اول باشد به ربوبیت بسته است چون بستگی شعاع بشمس از ما
نحن فیه خارج خواهد بود و هو العالم و با معنی او موافق باشد با حدیث قدسی لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه
الخ و در حدیث قدسی معروف کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف غرض و غایت ایجاد را معرفت قرار داد پس باید
نحو در حدیث و آیه بجهة دفع تعارض شود و چون ظاهر است که عبادت فرع معرفت معبود است لهذا عبادت را تفسیر بمعرفت کردند و ایضا
حقیقت دین و اصل دین و سرمایه ایمان و قرب و بهشت نیست مگر معرفت و جزء او جمیع عبادات از فروع دین است لهذا در مذهب شیعه مسلم است
که اصول دین عبادات است از جمله معرفت پنج شناختن خدا و شناختن پیغمبر ص و شناختن امام ع و شناختن معاد لهذا اگر کسی این معارف را در دست
و مقر باشد و تارک جمیع عبادات و فاعل جمیع معاصی باشد بدون ارتداد بعقیده اهل مذهب عاقبت بر بهشت رود و مخلد نماند و اگر در یکی از این معارف
تقصیر کرده باشد اگرچه در عبادت کامل باشد کافر و مخلد در جهنم است این بود ظاهر کلمات و ما ان شاء الله بتحقیق اثبات نمائیم که این هر دو مقصد مراست
و غرض و غایت و اصل دین و سرمایه ایمان و قرب و بهشت محبت است و تمام کفر و سرمایه خلود عذاب بعد عداوت است پس ما بعون الله اول کمی از
آیات و اخبار شاهد بیاوریم و بعد برهان عقلی بدیهی اقامه نمائیم در توبه بعد از وصف بهشت فرموده و رضوان من الله اکبر و در آیات بسیار
فرموده رضی الله عنهم و رضوا عنه و در نساء فرموده و من یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین و
الشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا ذلک الفضل من الله و ظاهر است که رفاقت و رضا بی محبت معقول نیست و همیشه در آیات و اخبار
مقام رضا را برتر از تمام بهشت قرار داد اما آیات چنانچه گذشت و در دعای ماه رمضان است اسئلک خیر الخیر رضوانک والجنة واعوذ بک
من شر الشر سخطک والنار و در مائده فرموده یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین
اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم پوشیده مباد که از لفظ
اذلة تا کلمه لائم بیان لوازم محبت است پس مراد از ذلک فضل الله خود محبت است لا غیر پس دلالت نمود که این بالاترین مقامات است و اما اخبار در دعای
کمیل فرموده یا غایة آمال العارفین یا حبیب قلوب الصادقین و قلبی بحبک متیما و در دعای سحر است یا غایتی فی رغبتی و حبی لک شفیعی الیک
و در دعاست یا نعیمی و جنتی و یا دنیای و آخرتی و در حدیث قدسی است بعد از چند فقره قریب باین مضمون چون عاشق من شد او را می کشم
و آنکه او را بکشم خونبهاست دیه او و آنکه خونبهای او منم است دیه او و دعاء و مناجات زیاده از حد و شماره است و در کتاب ... قدری را خواهی دید
و در کتاب محرقت که حضرت رسول ص فرمود چون مرا بمعراج بردند در مقام قاب قوسین رسیدم ندا از جانب خدا آمد که یا احمد در زمین که را دوست
میداری گفت هر که را تو دوست داری و مرا بدوستی او امر نمائی خطاب آمد ای محمد که ترا امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را دوست میدارم و
چون باسمان چهارم عود نمودم و با جبرئیل ملاقات کردم پرسید که خدا بتو چه گفت گفتم که مرا امر بمحبت علی کرد جبرئیل گریست و گفت قسم بخدا
تو را بحق پیغمبر نموده که اگر اهل زمین دوست میداشتند علی را همچنانکه اهل آسمان او را دوست دارند هر آینه خداوند عالم جهنم را خلق نمیکرد
و از این حدیث ظاهر شد که دوستی آنجناب افضل طاعات است و در این شکی و شبهه نیست و اخبار در نهایت بر این دلالت میکند و ابن عباس
میگوید حضرت سلمان را بعد از فوت او در خواب دیدم در بهشت در قصر بلندی از یاقوت بعد از بیان مقامات او میگوید پرسیدم که بچه عمل
باین مرتبه رسیدی گفت والله نرسیدم مگر بدوستی علی تا اینجا کلام صاحب محرقت با اخبار دیگر اعلی الله مقامه و من میگویم بس است در مطلب

حدیث حب علی حسنة لا یضر معها سیئة فضیل بن یسار بصادق ع عرض کرد ان الحب والبغض من الایمان فرمود وهل الایمان الا الحب والبغض حضرت
باقر ع فرمود وهل الدین الا الحب الا تری الی قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله الی ان قال ع الدین هو الحب والحب هو الدین و ایضا فرمود احبب محب آل محمد
وان کان فاسقا زانیا وابغض مبغض آل محمد وان کان صواما قواما و این اخبار با اخبار دیگر در کتاب امر بمعروف وسائل است و صادق ع فرمود لو ان
رجلا تولی حجرا لحشره الله معه یوم القیمة و در حدیث است المرء مع من احب و نیز فرموده هل الدین الا المعرفة المرء مع من عرف و ایضا دشمن
دشمن را میشناسد و این معرفت جز بعد و عذاب بنا و در آیات شیطان رجیم و فرعون لعین و قارون و امثال ایشان بقدر عوام الناس معرفت بخدا داشتند
با آنکه فرموده وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا پس معلوم شد که معرفت مطلق هم لازمه دوستی است و هم لازمه دشمنی و قدر مشترک
هر دو است حال اشاره نمائیم ببرهان بدیهی بعون الله گوئیم هیچ ذی شعور را شک و شبهه نیست که مستحق احسان و التفات نیست مگر محب و دوست
و محب و دوست نیست مگر مستحق احسان و التفات و محبت علت تامه است از برای استحقاق احسان و جزای خیر اگرچه دوست نادان باشد و تو را چنانکه است
باید نشناسد و ایضا احدی را شک نیست که مستحق عذاب و عقاب و غضب نیست مگر دشمن و دشمن نیست مگر مستحق عذاب و عقاب و دشمنی علت تامه است
از برای استحقاق عذاب و جزای بد اگرچه به تمام شناسد و عارف باشد بلکه هرچه دشمن تو را بهتر شناسد بیشتر مستحق عقاب باشد آیا ممکن است
که هیچ جاهلی و حیوانی و طفلی دشمن را مستحق احسان داند بجهت دشمنی و دشمنی را سبب احسان داند و با او احسان نماید و با دوستی مستحق عذاب داند
بجهت دوستی و دوستی را سبب عذاب داند و عذاب نماید از عقلاء بگذر و رجوع کن بافعال حیوانات و مجانین و اطفال که با دوست خود چه میکنند
و با دشمن خود چه در سوره یونس ع فرموده الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا وکانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا
وفی الآخرة و در انفال فرموده وما لهم الا یعذبهم الله وهم یصدون عن المسجد الحرام وما کانوا اولیاءه و نیز فرموده وما کانوا غافلین و در حم سجده
فرموده ویوم یحشر اعداء الله الی النار تا آنکه فرموده ذلک جزاء اعداء الله النار لهم فیها دار الخلد و حضرت امیر ع فرموده در دعای کمیل اتراک معذبی
بنارک بعد توحیدک الی ان قال واعتقده ضمیری من حبک باز فرموده فلئن صیرتنی فی العقوبات مع اعدائک وجمعت بینی وبین اهل بلائک
وفرقت بینی وبین احبائک واولیائک و شواهد بسیار است و در مطلب بدیهی زیاده از این نوشتن مناسب نیست **تنبیه** منافات ندارد
که اصل مقصود و اصل دین و غرض از خلقت محبت باشد و مع ذلک بحسب تکلیف اول تکلیف و اصل دین معرفت باشد بجهت آنکه هر ذی شعور چنانچه
گذشت عملی نکند و امر بعملی نکند مگر بجهت فائده که مترتب شود بر عمل قهرا پس اصل مقصود آن فائده باشد که از تکلیف خارج است و اصل
مامور به و اصل تکلیف آن عمل است دقت کن بفهم **اشارة** در بیان المرء مع من احب در بنی اسرائیل فرموده یوم ندعوا کل اناس بامامهم و در سوره
هود فرموده در حق فرعون یقدم قومه یوم القیمة فاوردهم النار وبئس الورد المورود و در انبیاء فرموده وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا
و در قصص فرموده وجعلناهم ائمة یدعون الی النار ای عزیز آیا چون تو مورد احسان سلطان مثلا شوی و خواهد اتباعان تو را التفات نماید
آیا تابع تو هست مگر آنکه تو را دوست گرفته و خدمت تو نموده اگرچه اولاد دشمن تو باشد و اگر تو را پسری باشد دشمن تو او را بحساب نیاورند
و چون نخواهد دشمنان تو را عذاب نماید پسر تو را از ایشان شمارند و عذاب نمایند چنانچه بحضرت نوح ع انه لیس من اهلک فرمودند و بحضرت
لوط ولا یلتفت منکم احد الا امرأتک امر نمودند و در حق مؤمنان و تابعان ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا
والله ولی المؤمنین فرمودند و ایضا اگر تو را بهشتها طلبند و گویند هر که را خواهی با خود بیاور از تابعان خود ببین که را با خود خواهی برد و اگر
یکی از آنان را که دوستی تو در دل گرفته و تو را مولای خود دانسته بگذاری و با خود نبری مستحق ملامت و مذمت هستی یا نه و بالجمله بدیهی عقول است
تابع تابع است در راحت و زحمت باید در همه جا متابعت کند و مولی مولی است در همه جا که باید در خیر و شر هر دو خود را مولی داند و با خود
او را آورد پس آنکه محب و تابع تو است همه جا با تو خواهد بود و آنکه تابع پسر است با او خواهد بود و آنکه تابع تابع تو است با تابع تو خواهد بود
و هکذا پس ظاهر شد که درجات بهشت لا یتناهی است و کذا درکات دوزخ و سر این حدیث شریف و لم این مطلب آن است که بالاترین لذتهای اهل
بهشت محبوب است چنانچه در دعا فرموده هبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک پس اگر شخص در بهشت با محبوب خود نباشد آن بهشت
نخواهد بود نه از برای حبیب و نه از برای محبوب اما از برای حبیب پس ظاهر است و اما از برای مولی و شفیع مطاع هم هویدا است و اما از برای اهل
جهنم چنین نیست بلکه بودن تابع و متبوع با هم از عذابهای سخت ایشان است که از هم تبری جویند و دشمن هم شوند و همدیگر را لعنت نمایند بقره
فرموده اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا الخ و در اعراف فرموده کلما دخلت امة لعنت اختها و در زخرف فرموده الاخلاء یومئذ بعضهم
لبعض عدو الا المتقین **مطلب سوم** در بیان وجوب محبت اولیاء یعنی حجج خدا از معصومین ع ببرهان بدیهی بدانکه محبت و مستحق

احسان دوستان سه نفرند که چهارمی ندارند اول دوست تو دوم دوست دوست تو و دوست دوست دوست تو و هکذا سوم دشمن دشمن تو و چون کوئی
دشمن دشمن دشمن باز چهارمی دوست است و همچنین هر چه بالا رود طاقهای او دشمن است و جفتهای او دوست و ظاهر است که چنین نیست که هر که
ترا دوست دارد مولای ترا و آقای ترا بطریق اولی دوست دارد پس اولا و بالذات مولای ترا دوست دارد و ثانیا و بالعرض ترا و خلاف فرض لازم آید
زیرا که تابع ترا نیز باشد با مولای تو را هم نباشد بدیهی است که نوکر و خادم مقرب و وزیر و ندیم را بیش از سلطان دوست دارد و سلطان را ثانیا و با
لعرض دوست دارد و بالجمله هویدا است که محبت میان دانی و عالی حاصل نشود مگر آنکه دانی متخلق باخلاق عالی باشد و از برای او آنقدر تقرب باشد
که مابین ایشان پیغام و رسالت و کتابت و ندا و مخاطبه و مکالمه و حضور محقق باشد پس بدیهی شد بلکه بدیهی بود که نه چنین است که هر که شهادتین
کوید و مسلمان باشد اولا و بالذات محب خدا باشد و ثانیا و بالواسطه محب اولیای خدا اعنی معصومین ع و ثانیا و بالعرض محب اولیای خدا اعنی علماء
و زهاد باشد و هکذا در حدیث قدسی است یا ابن عمران کذب من زعم انه یحبنی فاذا جنه اللیل نام عنی الیس کل محب یحب خلوة حبیبه الخ
و در دیوان امیر المؤمنین ع است لا تخدعن فللمحب دلائل ولدیه من نجوی الحبیب رسائل منها تنعمه بما یبلی به وسروره فی کل ما هو فاعل
تا آنکه بعد از پنج شعر دیگر فرمود ومن الدلائل ان یری من شوقه مثل السقیم وفی الفؤاد غلائل ومن الدلائل ان یری من انسه مستوحشا من
کل ما هو شاغل تا آخر ابیات یعنی فریب مخور و دیگران را محب خدا بمحض ادعا مدان بجهة آنکه از برای محب خدا دلائل بسیار هست و در نزد او از محبوب
خدا که وحی و الهام باشد رسالتها است از جمله دلیلهای دوستی آنست که لذت برد بآنچه خدا او را مبتلا نماید و مسرور باشد در هر چه خدا با او نماید
اگر چه ریزریز نمودن باشد و از دلیلها آنست که از شدت شوق همیشه مانند بیماران باشد و دل او مدام در طپش و جوش و خروش باشد و از دلیلها
آنکه بجهة انسی که با خدا دارد از هر چه شاغل او باشد وحشت دارد و فرمایند سید الشهداء فرموده اند ولو قطعتنی فی الحب اربا لما حن الفؤاد الی
سواکا ای عزیز از برای امثال ما چه حماقت و نادانی است بالاتر و بیشتر از این که سر تا پا عاشق دنیا که دشمن خدا است باشیم و مانند حیوانات طالب
خورد و خواب و لذت و شهوت و مع ذلک ادعای دوستی خدا هم نمائیم پس ظاهر شد که دست غالب ناس از دامن دوستی و محبت خدا کوتاه است و از معصو
کذشته جز او حکی را ممکن نیست و آنچه ما را ممکن است و بسهولت بدست آید دوستی دوستان خدا است از معصومین بجهة مناسبت بشریت و احسان
هدایت و بسیاری اظهار التفات و محبت از ایشان نسبت بشیعه و امت و هویدائی جمال و کمال و طهارت و اخلاق و کرامات ایشان پس اگر ایشان
نبودند خلق را راهی بخدا و استحقاق احسان و ثواب و بهشت خدا نبود و بواسطه ایشان نیکان دوست دوست خدا شدند و بالواسطه مستحق ثواب
کردیدند و بدان دشمن دوست خدا شدند و بالواسطه مستحق عذاب ابدی کشتند و مکرر در زیارات و غیر آن فرموده اند من احبکم فقد احب الله
ومن ابغضکم فقد ابغض الله بلکه توان کفت که همه خلق نیک هم دوست ایشان نیستند بامعنی که غیر ایشان را بیشتر از ایشان دوست دارند
بسا باشد که بعضی از عوام شیعه عالمی را یا سیدی را یا زاهدی را یا بعضی از شهدای کربلا را مانند حضرت علی اکبر و حضرت عباس بیشتر از امام خود
دوست دارد و همان فرد باعث نجات او باشد پس ثابت شد که شناختن و محبت پیغمبر ص و امام ع بالخصوص واجب است و اصل دین است و مایه بهشت
و قربت اگر کوئی هر که دشمن اولیای خدا شد ایشان را بحسب کمال نشناخت و هر که دوست ایشان شد چون شناخت دوست شد کوئیم اول آنکه
این منحصر بمطلب ما ندارد زیرا که مطلب ما این بود که اصل مقصود و غایت محبت است و معرفت من باب المقدمه مطلوب است دوم آنکه انصاف بده آیا معرفت
شیطان بخدا بیشتر بود یا مثل آن عابد که میکفت اگر خدا را خری بود که علف اطراف صومعه مرا میچرید خوب بود و آیا بلعم باعورا و فرعون و قوم او
چه قدر معرفت داشتند که خدا از ایشان خبر داده ولما وقع علیهم الرجز قالوا یا موسی ادع لنا ربک بما عهد عندک الخ اعراف و در نمل فرمود
وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا و کذا امثال ایشان و آیا معرفت هارون الرشید و مامون لعنهما الله نسبت با امام ع بیشتر بود
و کذا سایر خلفای جور و بسیاری از علمای ایشان یا معرفت ضعفاء شیعه و زنان کوهی و امثال ایشان و بالجمله پس از آنکه ترا معلوم شد که معرفت
فی الجمله قدر مشترک است مابین دوست و دشمن و چنانچه دوستی بی معرفت صورت نبندد دشمنی نیز بی معرفت صورت نه بندد بدیهی شد که اصل
جمیع خیرات دوستی است و مایه جمیع شرور دشمنی و آن معرفت که مقدمه محبت است و امر باو شده مقدمه مطلوبست و آنکه مقدمه عداوتست
مقدمه مبغوض است و بالجمله امر و نهی مدام بفعل اختیاری تعلق کیرد بجهة فائده که قهرا بر او مترتب میشود و غایت او است نه فعل بغیر **تنبیه**
بدانکه دشمن نیز سه قسمست که چهارمی ندارد پس مستحق عذاب نیز سه کس اند کس اول آنکه با خود تو دشمنست دوم آنکه با دوست تو دشمنست و با دو
دوست تو و هکذا سوم آنکه با دشمن تو دوست است و با دشمن دوست تو و با دشمن دوست دوست تو دوست است و هکذا او با دشمن
دشمن دشمن تو دشمن است و هکذا سایر مراتب که پیش اشاره شد و دو تکرر لفظ دشمن و مراتب آن که هر طاق او دشمن است و هر جفت او دوست

اقسام دشمن

و چون دشمن دشمن دوست است پس دشمن دشمن دشمن با دشمن دوست در معنی بهم بسیار نزدیک اند پس حاصل سه قسم اینست دشمن تو و دشمن دوست
تو و ان نزل و دوست دشمن تو و ان نزل ایضا **تنبیه آخر** معلومست که درجات دوستان و طبقات دشمنان در ثواب و عقاب یکسان نیستند
چنانچه معلومست که احسان تو نسبت بدوست تو هزار است و نسبت بدوست او کم دوست دوست تو است بلکه است و همچنین است در طرف عقاب
اینست که درجات بهشت و درکات دوزخ بیحساب است و بالجمله در طرف دوستی هر چه وسائط بیشتر شود فیض کمتر شود چنانچه در طرف دشمنی هم هر چه
بیشتر شود عقاب کمتر شود **مطلب چهارم** در تلازم تولا و تبرا بدانکه در پیش بتفصیل نوشته ایم که چون ترا محبوبی باشد جمیع توابع و
لوازم او از لباس او و عمارت او و خدمه و اموال او و اقارب او و هکذا همه بالتبع محبوب تو باشد از اینست که مردم در و دیوار مشاهد مشرفه را
ببوسند و مادران فرزند مرده بلباس او تسلی جویند و بیادکاری نگهدارند چه خوب کفته امر علی الدیار دیار لیلی الخ و ایضا آنچه محبوب تست
چه پدر و چه پسر دوست او باشند و چه آقای او باشند و چه دشمن دشمن او باشند و چه ماکول و ملبوس و یا چیز دیگر باشد همه بالتبع و ثانیا و بالعرض
محبوب تو باشند از آنجهة که محبوب او باشند اگر چه فی حد ذاته محبوب تو نباشند و آنچه مبغوض او است چه دشمن او باشد و چه دشمن دوست او و چه
دوست دشمن او باشد و یا چیز دیگر باشد از ماکول و ملبوس و عمارت و هکذا همه بواسطه او مبغوض تو باشند از آنجهة که مبغوض او میباشند
اگر چه از جهات دیگر محبوب تو باشند پس بالضروره محال است که شیعه مثلا شیعه را دشمن دارد العیاذ بالله از آنجهة که دوست اهلبیت است زیرا که
این جهت جهت تقییدیه است که اصل حکم راجع بقید است پس معنی کلام این میشود که این شیعه چون دشمن اهلبیت است العیاذ بالله از آنجهة دشمن
دوست ایشان است پس اصل دشمنی راجع باهلبیت شود و از آنجا که شیعه دوست ایشان نماید با خلفای جور و یا پیروان ایشان را دوست دارد
از آنجهة که دشمن اهلبیتند و معنی این کلام چون جهت جهت تقییدیه است مثل معنی کلام اول شود پس از فرض وجود شیعه با فرض آن دشمنی و یا
و یا این دوستی عدمش لازم آید و لهذا اگر یک کس پیغمبر را دانسته انکار کند کافر است چنانچه در نساء فرموده و یریدون ان یفرقوا بین الله ورسله
ویقولون نؤمن ببعض ونکفر ببعض ویریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا بلی چون از آنجهة نباشد هیچ عیب ندارد
که شیعه با شیعه دشمنی کند و یا با مخالف دوستی کند بجهة اغراض دنیویه چنانچه بسیار بوده و هست و یا شیعه را بد دارد بجهة صفات بد و افعال زشت
و یا مخالفی را دوست دارد بجهة صفات نیک او و فی الحقیقه صفات نیک محبوب او است نه مخالف و صفات بد مبغوض او است نه موافق و کذا آنجا که
و نفعی که از مخالف بتو رسد محبوب او است نه خود او و آن ضرر و اذیتی که از موافق باو رسد مبغوض او است نه خود موافق و لهذا اگر آن موافق که او
دشمن داری نفع دینی برسد مثل آنکه مخالفی را بکشد و مال او را ببرد خوشحال شوی از جهة دین که خارجی کشته شده و محزون شوی از جهة دنیا که مال
بدست او آمده و کذا اگر بآن مخالف که او را بجهة دنیا دوست داری نفع دنیوی برسد خوشحال شوی و اگر نفع دینی بحسب اعتقاد فاسد او باو رسد مثل آنکه
موافقی را بکشد و یا یک بدعت خلفای جور را احیا کند محزون شوی و ایضا میشود که موافق را دشمن داری بخیال آنکه مخالف است و مخالف را
دوست داری بکمان آنکه موافق است لهذا در اخبار دارد که یک باب بهشت مال اهل ضلالت و مراد از ایشان آنانند که دوستی اهلبیت را دارند
و خلفای جور را نیز دوست دارند بخیال آنکه ایشان با رسول ص و آل او دشمنی نداشتند و محب کامل بوده اند و از وصول بواقع قاصرند بخصوص
از معصومست و شاید باین اشد که فرموده شهادت میدهم ام ایمن از اهل بهشت است و نمیشناسد آنچه شما میشناسید و در فن اصول دین
این مطلب را نوشته ایم و در حق الیقین نیز هست درست دقت کن در این مطلب تا در اشتباه نمانی و از اینست که در اخبار وارد است مسرور باشید
بسرور ما و محزون باشید بحزن ما یعنی محب دوست ما باش که لازم اش اینست **مطلب پنجم** از آنچه کفته آمد بدیهی شد که محالست مسلمان
معصیت را دوست دارد از آن جهت که خدا و اولیاء خدا او را بد دارند و یا طاعت را بد دارد از آنجهة که خدا و معصوم او را دوست دارند بلی شود با آنکه
از اینجهة معصیت را بد دارد بجهة لذت او را دوست دارد و بجا آورد و کذا از اینجهة طاعت را دوست دارد بجهة کاهلی و زحمت بجا نیاورد پس ظاهر شد
که لازمه اسلام و دوستی دوست داشتن طاعت و بندکی و خدمتکذاریست و دشمن داشتن مخالفت و معصیت و سرکشی است پس اگر مخالفتی نماید
بجهة غلبه شهوت و هوا و هوس و عرضی او خواهد بود زیرا که خلاف مقتضای طبع محب است از آنجهة که محب است زیرا که مقتضای ذات محب طاعت و
بندکیست چنانچه مقتضای محبوب عالی التفات و احسان دیری است و چون مقتضای ذات دشمن مخالفت و معصیت است پس کویا معصیت
لباس او است که دوست بعاریت کرفته چنانچه اگر دشمن طاعتی کند کویا لباس عاریتی است از دوست کرفته پس هر کز عذاب دوست عاصی ابدی
نکردد نمی بینی که چون طفل تو مثلا با تو خلاف کند او را فی الجمله ادب کنی و رها نمائی و چون دشمن بجنک تو آید بغیر از کشتن راضی نشوی
مکر آنکه دست از دشمنی بردارد بلکه واقع اینست که هر کز کسی دوست را عذاب نکرده زیرا که مقصود از عذاب او نیست مکر تهذیب او و ترقی

وتکمیل وصحت پس این نیز عین التفات ودوستی است چه خوب فرموده در نسا، مَا يَفْعَلُ اللهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ تو وا بدیهی نیست کردن طفل
ومکتب فرستادن او وفصد وحجامت کردن او همه عین التفات ودوستی نه عذاب ودشمنی پس عذاب وعقاب که معنی او آنست که از روی غیظ وغضب
وعداوت حاصل شود مخصوص دشمن است وتمامی هم ندارد واز اینست که عذاب دشمنان خدا ابدی باشد وخود فرموده ذَلِكَ جَزَاءُ أَعْدَاءِ اللهِ النَّارُ
لَهُمْ فِيهَا دَارُ الْخُلْدِ زیرا که در دنیا اسلام وانقلاب عداوت بمحبت ممکنست که دار تکلیف است نه در آخرت که دار جزاست وچون ممکن نیست
اهل جهنم میگویند يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ وگویند رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ وگویند رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ
واز اینست که عذاب دوستان ابدی نیست بقدر معصیت که لباس عاریت است عذاب بینند وعاقبت به بهشت رفته مخلد باشند واز آنچه یاد شد
ظاهر شد معنی دعای ابوحمزه إِلَهِي لَمْ أَعْصِكَ حِينَ عَصَيْتُكَ وَأَنَا بِرُبُوبِيَّتِكَ جَاحِدٌ تا آنکه فرموده وَلَكِنْ خَطِيئَةٌ عَرَضَتْ وَسَوَّلَتْ لِي نَفْسِي
تا آخر ببین چه خوب بلفظ عرض ادای مقصود نموده که معصیت مسلم عارضی است وظاهر شد مثل معنی آن حدیث که اگر دو مرتبه صیغه را حرام نمیکرد
زنا نمیکرد مگر شقی یعنی بسیار زنا میکنند بجهة غلبه شهوت که دست ایشان بحلال نمیرسد نه از روی شقاوت وشقی آنست که او را حلال ممکنست
ومع ذلک بحرام میرود پس بنابراین گناهکار سه نفرند اول آنکه دستش بحلال نمیرسد والا گناه نمیکرد دوم آنکه با امکان حلال بحرام میرود
وشقی او را گویند سوم آنکه از روی کفر وعناد واستکبار العیاذ بالله من جمیع گناه کند چون شیطان وفراعنه واز آنچه گفتیم سر اخبار طینت ظاهر
که فرموده اند طبیعت وطینت مؤمن را که از علیین است با طینت کافر که از سجین است مخلوط نموده اند وهرچه مؤمن گناه کند از آنجزء طینت کافر است
وکافر هرچه نیکی کند از آنجزء طینت مؤمن است وچون قیامت شود که روز امتیاز است طینت کافر را از مؤمن گرفته باو دهند وکذا العکس پس
از برای مؤمن خالص ثواب ماند واز برای کافر خالص گناه چنانچه خدا در فرقان فرموده يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ومحل این اخبار در سابق
مذکور شد رجوع کن ومثالش چنانچه اگر لباس چرکین در خانه با بدن نظیف دیده شود ویا عمامه یا جبه باشد همه حکم کنند که این وضع شیئی در غیر محل است
باید این را بآن داده شود وآن را باین تا وضع شیئی در محل که عین عدل است لازم آید وهم در رساله تحقیق نموده ایم که مراد از علیین وسجین همین ترکیب عناصر
ومزاجست زیرا که گاهی از ترکیب ایشان مزاجی حاصل آید که اخلاق نیک را بالفطره در بر داشته باشد پس لابد صاحبش را داعی باشد بسوی خیرات
وگاهی مزاجی حاصل آید که بالفطره اخلاق بد در بر داشته باشد ولابد داعی باشد بسوی شر وگاهی مزاجی شود مرکب از هر دو وگاهی بخیر کشد
وگاهی بشر ومزاجی که صرف شر باشد وجودش بطور یقین ظاهر نشده باری هر چند در جمیع صور انسان مختار است وتغییر وتبدیل اخلاق هم
بالبدیهه ممکنست ولکن از هزار یکی تبدیل اخلاق شر نمیکند واز هزار یکی آنچه را که خلق بد بسوی او خواند از معاصی ترک نکند حال گوییم چون
مؤمن دوست خداست ودوست رسول وآل اوست ومقتضای محبت ودوستی بالفطره اطاعت وبندگی مولاست چنانچه بدیهی شد و
اطاعت خدا در اخلاق نیک وافعال خیر وعبادتست پس هر معصیتی که بجهة خلق بد وغلبه هوا وهوس نماید خلاف فطرت اوست که محبت
ودوستی است وچون کافر دشمن است ومقتضای دشمنی بالفطره عناد ومخالفت است پس اگر بجهة خلق خوبی که دارد عمل خیری از او صادر شود
خلاف فطرت اوست که عداوت ودشمنی است با آنکه نه این عمل نیک را بقصد امتثال وفرمان برداری نماید ونه آن گناه را بقصد مخالفت وعناد
وسرکشی بلکه با خوف وترس ولرز پس بوضوح پیوست که طاعت وعمل خیر ابلیس لباسی عاریتی وعارضی است که از مؤمن ودوست اخذ شده وگناه نیز
آن را لباسی است عارضی وعاریت که از کافر ودشمن گرفته شده بگیر مطلب را که تا حال چنین تحقیق بحمد الله دیده نشده وهم ظاهر شد معنی
آن اخبار که هر که گناه با اقرار بگناه وخوف عقاب کند پس او مؤمن است حقا **مطلب ششم** در تاکید مطلب سابق فرموده مَا يَفْعَلُ اللهُ بِعَذَابِكُمْ
إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ وَكَانَ اللهُ شَاكِرًا عَلِيمًا چه میکند خدا بعذاب شما اگر شکر کنید وایمان آورید بدانکه عذاب وعقاب مخصوص دشمن است و
برهان عقلی محالست دوست را عذاب کردن چنانچه از دوست محالست عناد کردن پس چنانچه از دانی وخادم وعبد که کمر خدمت بدوستی ومحبت
بر میان بسته محالست که بقای کوچکی ودوستی از روی عناد وتضاد ودماغ الانف مولی او را مخالفت کند وباید سر او مخزون ودر حزن
او مستر باشد بلکه اگر مخالفتی کند محض غلبه هوا وهوس است با خوف عذاب وامید عفو همچنین محالست از مولی که اگر او را سیاستی کند
از روی غیظ وغضب وعناد وتشفی قلب او را عذاب کند مگر آنکه حکیم نباشد وجاهل ونادان باشد زیرا که سخن در مولائی است که جمیع
اوامر او راجع بوجود عبد وتربیت او باشد مثل اوامر خدا واولیای او ومثل اوامر پدر ومادر در مقام تربیت طفل پس چنانچه در اصل امر
مقصود تربیت اوست در سیاست وعذاب او نیز غرض همان تربیت اوست تا فاسد نشود وچون فاسد شد غرض از عذاب اصلاح
اوست چنانچه تو طفل را از خوردن چیز حار منع کنی وچون گرمی بر او غلبه کرد او را فصد وحجامت نمائی وچون باصلاح آمد او را رها نمائی

وچون بعد ازان

وچون بعد از آن نامناسب خود را بسیار نماید چاره جز وا دادن ندارند واین عین دوستی ومهربانی پدر ومادر است وعین تربیت ایشان وطبیب است در
حق الیقین از تفسیر امام روایت کرده که فرموده در حدیث طولانی کسیکه از محبان ما چرکین کرده باشد نفس خود را اینجا لطف وکناه بیاید در قیامت
وچرک آلوده پس گویند یا محمد ویا علی که تو چرکین ونجسی وقابل رفاقت نیکان ومعانقه حوریان ومصاحبت ملائکه مقربان نداری مگر آنکه تو را
پاک کنند از این کثافات الحدیث ودوام معروف همین را مراعات فرموده وهمچنین در حد ودر حی کشتن که غرض محض اصلاح وتربیت اوست وهر که
امر بمعروف نماید ویا حد را جاری کند باید همین مقصود او باشد که آن عاصی را من حیث الذات در باطن دوست دارد وبجهة گناه که لباس دشمن است
بعاریت گرفته دشمن دارد وهمینکه این لباس را خلع نمود من جمیع الجهات باید باو دوست بود فرموده در نساء وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ
وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا وآنچه بندگان خود را در میان خوف ورجا نگهداشته با آنکه میان
خوف ورجا بودن الحال است زیر دستان نادان چنانچه پیش در اخلاق گفتیم بجز این طور نتوان نمود ودوام فرموده باعراض ودوری از اهل معاصی ودر بعضی از
آنها دارد که سلام نکنید وهر که در روی او تبسم نماید گناه او چنین وچنان است ودختر باو ندهید وهر که بدهد ظلم بدختر خود مثلا نموده وامثال
این بسیار است باز مقصود تربیت واصلاح اوست که شاید برگردد ومتنبه شود وتوبه وانابه نماید لهذا اگر شیعه ومحب اهل بیت با معصیت
هرچه تمام بمیرد بدون توبه باز طلب مغفرت بجهة او باید نمود ودر فقره اللَّهُمَّ إِنَّا لَا نَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا خَيْرًا در نماز او باید گفت زیرا که اصل خیر همان ایمان
ومحبت است که دارد ولذا در حدیث سابق فرموده أَحْبِبْ مُحِبَّ آلِ مُحَمَّدٍ وَإِنْ كَانَ فَاسِقًا زَانِيًا وَأَبْغِضْ مُبْغِضَ آلِ مُحَمَّدٍ وَإِنْ كَانَ صَوَّامًا قَوَّامًا وفرموده
اذْكُرُوا مَوْتَاكُمْ بِالْخَيْرِ همینکه صدق کرد که این میت شما شیعیان است مستحق ذکر خیر ومغفرتست اگرچه در زندگی ظالم ومستحق لعن در ظاهر باشد
وبجهت حفظ دیگران وتربیت او دوری از او واجرای حدود وقتل او لازم باشد چنانچه تو با نوکر خود واولاد غیر صالح خود چنین نمائی وچون بمیرد
یا خود او را بکشی بعزت او وابرو داری پس از آنچه گفتیم هویدا شد که دوست را عذاب نتوان نمود یعنی بقصد غیظ وتشفی وبا وجود احسان نمودن
محالست هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ پس آنچه مؤمن در دنیا یا در آخرت عذاب ببیند والله غرض ومقصود از عذاب او نیست مگر یا رفع درجات
ویا اصلاح ولیاقت بهشت پیدا نمودن وعلی ای حال تربیت است پس عذاب از آنجهت که عذاب است یعنی مقصود از او صرف ایذاء والم است
مخصوص کفار است که دشمنند وهمین را مستحقند **مطلب هفتم** در بیان تلازم محبت از طرفین فرموده در سوره مائده يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ
ونیز فرموده رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ بدانکه چون عبد وکوچک محبت مولی وبزرگ را بجهة کمالات او دوست گرفت وآماده خدمت او گردید
محالست که مولی وبزرگ او را دوست نداشته باشد ومتوجه حال او نشود والتفات ولطف باو نداشته باشند بلکه همیشه سبقت آشنائی ودوستی از بزرگست ومقتضای فیض و
احسان وفراوانی از مجل همین است چنانچه در مسئله وجوب لطف گذشت اسباب محبت اول از خدا واولیای او سر زده از تکلیف وبعثت انبیاء با آن
صورت خوب واخلاق وسیرت مرغوب وکرامات ومعجزات وزبان شیرین وسخن نرم وبجهة همین است که محبت ورضای خود را در آیات مقدم داشت که
فرموده يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ واینست معنی يَا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ زیرا که با این رحمتها محبت ورضای خدا است که
بر بهشت مقدمست وبنای او گذشت ودر نزد خدا عملی خوشتر از تالیف وتحبیب نیست واین مطلب را در اخلاق بسط داده ایم رجوع کن واگر از محبت
ومهربانی خدا نسبت بما وسپس نسبت به بندگان ومؤمنان شمه گفته آید کتابی گردد ودر مطلب پیش اشاره از تربیت والتفات او رفته
با آنکه اینهمه محبت ومهربانیها چهارده معصوم نسبت بشیعیان که حق تعلیف ندارد هم خدا لطف فرموده واین شمه ایست از آن غیر متناهی که به بنده
داده وهر مهربانی از اوست پدر ومادر را بر طفل که مهربان ساخته ومهربانی که در میان خویش وقومست که داده وزن وشوهر را که الفت داده
وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً ومؤمنان را با هم که مهربان ساخته هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ
وَبِالْمُؤْمِنِينَ وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ وایشانرا شفعاء واسباب شفاعت را او
قرار داده وباب توبه را تا نفس آخر او مفتوح ساخته وخانه دنیا وبهشت آخرت را محض وجود نیکان با این خوبی ساخته وپرداخته چنانچه در
اعراف فرموده قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ ولذا
غنیمت را فیء فرموده مَا أَفَاءَ اللهُ عَلَى رَسُولِهِ وفیء بمعنی بازگشت است چون دنیا وآخرت مخصوص دوستانست پس آنچه در دست کفار ودشمنان
غصب است وچون بدست مؤمنان آمد بدست صاحبش رسیده وبازگشت کرده لهذا نام او فیء شد وخود کفار وغلام وکنیزند واحترام
اهل کتاب فی الجمله وتفاوت ایشان در احکام هم بواسطه همان محبت است که با پیغمبر خود دارند وکلمه توحید بر زبان میرانند وجمیع دنیا وما فیها
باهر که دارد او راست از غیر مؤمن همه ایشان لیاقت برابری یک طفل شیرخوار شیعه را در نزد خدا ندارد بجهة محبت والدین او وپایه این سخن

بانتها نمیرسد همین نمونه کافی است و اما التفات و محبت چهارده معصوم روحی و روح العالمین لهم الفداء نسبت بدوستان و شیعیان خود زیاده از
آنست که در حیز تقریر و قلم تحریر آید در تمام عمر غم ایشان و فکر ایشان بجهة شیعیان بود حتی در دم آخر و هنگام مفارقت دنیا ما را فراموش نکردند
و در قیامت که همه وانفساه گویند ایشان وا امتاه و وا شیعتاه گویند و در توصیف التفات خاتم پیغمبران است آنچه خدا در آخر توبه فرموده لقد
جائکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم و در انبیاء فرموده و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و ظاهر است
که ایشان نور واحدند صلوات الله علیهم اجمعین حتی آنکه بتواتر معلوم است که در شادی ما شادند و در حزن ما محزونند و حضرت خاتم ص فرموده
بسیار نکاح کنید که من بکثرت شما مباهات میکنم با امتان دیگر روز قیامت و شیعیان را فرموده اند برگ درخت طوبی میباشند و درخت طوبی
خود ایشانند چه اتصال و محبت زیاده از این ممکنست حتی آنکه با آنکه عترت الله اند دوستان خود را اذن دادند بلکه امر کردند که بزیارت محارم ایشان
چون مادر و دختر و خواهر ایشان بروند و زیارت کنند و در مجالس و محافل خود صفات حمیده ایشان را و مصائب ایشان را بگویند و صدیقه
طاهره اطفال شیعیان را چون بمیرند تربیت میکند و روز قیامت زینت کرده او را هدیه از برای پدر و مادرش میفرستند و مکرر چون زنی یا مردی
از شیعیان مقروض یا گرفتار بود که بیر کردند و این را از اعظم مصائب شمردند و تا چاره نکردند آرام نگرفتند رجوع کن بکتب مثل مخزن و اسرار و غیر آن
تا بر تو روشن شود الحمد لله **مطلب هشتم** در بیان معنی محبت خداوند تبارک و تعالی بدانکه ظاهر است که معنی محبت در مخلوق شدت میل و
کیفیتی است که از علم بجمال و کمال محبوب ناشی میشود و چون خداوند یکتا از نقص و ترکیب منزه و عاریست پس این معنی در او راه ندارد پس محبت خدا
یا مثل غضب و انتقام و استهزاء و مکر و بدای اوست و امثال اینها که آثار و نتایج آنها در خدا هست و عین آنها در خدا نیست چنانچه بیان این مطلب
در مسئله بدا گذشت و یا باید گفت چنانچه علم خدا عین ذات اوست نه آنکه کیفیتی است در او همچنین محبت او عین ذات اوست و از محبت او
ذات خود را که عین جمال و کمال است و از ابتهاج او بذات خود با ابتهاجی که عین ذات اوست محبت دارد با اولیاء و دوستان خود که بقدر امکان
متخلق باخلاق او یند و محب او یند و هر کس محب خود را لابد بتبع خود دوست دارد و لکن نه چنین است که هر کس محبوب خود را بتبع خود دوست دارد
زیرا که خوبی خود بسا ملحوظ نیست پس اگر محبت را بمعنی خود که در مخلوقست و اکذا هم سلب او از خدا و اثبات آثار او لازم است و اگر از معنی ظاهر
بیرون بریم اثبات او صحیح و مجاز لازم آید و لکن ظاهر است که اثبات او بمعنی خلاف ظاهر که مجاز باشد اگر تسلیم مجازیت نمائیم بهتر است از سلب او
چنانچه اینست بنای علماء قدیم تا ممکن باشد مثل اثبات علم و صلوات و غیر اینها چون سمع و بصر بمعنی دیگر از برای خدا اثبات نمایند و هو العالم
بلکه توان گفت چون بتحقیق و دقت نظر ملاحظه شود محبت جز علم و معرفت نباشد چنانچه ظاهر است که اگر جمال خوب و تمام عیوب در تاریکی
دیده شود بعینه همان دیدن ناقص میل ناقص و محبت ناقص پیدا شود هر چه روشن تر دیدن ظاهرتر شود میل و محبت کاملتر شود و در فن
اصول دین در مسئله اراده تحقیق نمودیم که مشیت و اراده عین علم بالاصلح است در مخلوق نیز چنانچه در خالق مسلم است و مشیت و شوق و میل
و محبت عبارة اخرای یکدیگرند زیرا که از بدیهیات است که مشیت میل و شوقست بغایت فعل که از فهم غایت و تصور آن حاصل آید و چون مسلم
شد که اراده همان علم بالاصلحست یا آنکه مؤخر از مشیت و میل بغایتست معقول نیست که مشیت علم بالاصلح نباشد پس بنابراین مشیت و محبت
عین علم است و چون علم عین ذاتست پس محبت خدا نیز ثابتست و عین ذاتست و بقاعده مسلمه اتحاد عاقل و معقول معشوق شخص همان صورت معقوله است
نه شخص خارج چنانچه صدر الحکماء در بیان این میگوید که اگر دختر را مثلا عاشق باشی و او اگر پیر شود و یا بامرض جمال او زایل شود و یا بمیرد
و از هم متلاشی شود باز عشق تو بآن صورت ذهنیه تو باقی است و از او چیزی کم نشده پس با این بیان روشن در ممکن نیز محبت عین علم و معرفت
و از این لازم نیاید که چون یکی معشوق یکی شد بمحض دیدن هر که او را دید عاشق شود چه بسا باشد مکروه طبع دیگران باشد و از دیدن و معرفت
او متنفر و متشمئز شوند زیرا که ما گفتیم هر مشیت و محبت عین علم و معرفت است نه هر علم و معرفت عین محبت زیرا که از وضع تالی وضع
مقدم لازم نیاید پس هر انسانی حیوان باشد لازم نیست که هر حیوانی نیز انسان باشد **مطلب نهم** در بیان آنکه بحقیقت مستحق محبت
و دوستی و جانفشانی از همه اولی و سزاوارتر خدا تعالی است و غیر او نیست زیرا که محبت و دلربائی از جمال و کمال خیزد و جمال و کمال من
جمیع الجهات عین ذات حق تعالی و مخصوص اوست و در دیگران ناقص و عارضی است و از خود ایشان نیست و آنچه دارند رشحه ایست از فیض
او و نمونه ایست از جمال و کمال او و تفصیل این مطلب و شرح این مقال اینست که منشأ عشق و دلربائی یکی از چهار چیز است بر سبیل منع خلو جمال
و کمال و اخلاق و افعال مراد ما از جمال حسن و زیبائیست و از کمال صفات نیکی است که در ایشان تعلق بغیر ماخوذ نباشد چون علم و قدرت
و سمع و بصر و سلطنت و جز ... سرمدیت و از اخلاق صفات نیکی است که در ایشان تعلق بغیر ماخوذ باشد چون محسن و عفو و رؤف

در بیان معنی محبت خدا

سزاوار محبت همان خدا است

و عفو و رحیم و حلیم و همچنین و مراد از افعال نشر و نعمتها همین اخلاقست بغیر مثل آنکه گوئی بفلان چنین احسان و گذشت نمود و با بیمار چنان نمود و شکی
نیست که هر چهار مخصوص ذات پروردگار است چنانچه فرمودند ان الله جمیل یحب الجمال و فرمودند در فقرات دعای سحر اللهم انی اسئلک من جمالک
باجمله اللهم انی اسئلک من کمالک باکمله و فرمودند تخلقوا باخلاق الله و در دیگران با آنکه ناقص و عارضی است هم از اوست با آنکه در مسئله
توحید صفات و توحید افعال مبرهن شده که آنچه غیر کند هم بلحاظی او کرده فافهم **مطلب دهم** در بیان آنکه از معصومین گذشته محبت با خلق
داشتن از برای دیگران ممکن نیست مگر از برای او و حاشا از ناس که بسیار نادر است بدانکه لوازم محبت و عشق در حقیقی و مجازی یکسانست و لوازم محبت
و عشق مجازی بر کسی پوشیده نیست و حکایت لیلی و مجنون و امثال او نقل مجالس است بلکه کم کسی است که بعشق مجازی گرفتار نشده باشد و بر همه
ظاهر است که از لوازم او کاهیدن بدن و زردی رخسار و فرار نمودن خورد و خواب و آرام و باک نداشتن از ملامت ملامت کنندگانست و در لوح
سینه او و در آینه چشم او جز نقش محبوب نیست گویند که حق با امام حسن است یا معاویه گفت حق با لیلی است یعنی جز لفظ لیلی نمیشنید و جز لیلی
بر زبانش جاری نمیشد و دیگر آنکه او را مطلبی و بهشتی و لذتی جز وصال محبوب و خدمت او نمودن و امر و نهی او فرمودن نیست و نیش و نوش
که از محبوب باشد همه نوش است چنانچه گفته اند ز تو گر تفقد و گر ستم بود آن عنایت و آن کرم ز تو خوش بود همه ای صنم چه جفا کنی چه وفا
کنی و گفته اند هر چه آن خسرو کند شیرین بود و او را خوفی و بیمی و عذابی هم جز بی التفاتی محبوب نیست و چون در عاشقان خدا که انبیاء و ائمه
معصومین علیهم السلام باشند آنچه گفتیم و آنچه نگفتیم همه حاصل است خداوند عالم همه این لوازم را در کلمه یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون
لومة لائم بعد از کلمه یحبهم و یحبونه بیان فرموده بعد بجهة بلندی و بزرگی این مقام فرموده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و همه اینها در اشعار
امیر المؤمنین ع گذشت که فرموده منها سعتم بما ابتلی به و سروره فی کل ما هو فاعل حال اندکی سیر کن در احوال اولیای خدا حضرت آدم ع بر ترک
اولی سالها گریست گویا دویست سال بود دو نهر از چشمهای مبارکش بر زمین جاری و سر از خجالت بالا نکرد و حضرت نوح ع نهصد و پنجاه سال از دست
قوم و اذیت کشید از ایشان بود و از کثرت گریه و نوحه نام مبارکش نوح شد و از حضرت خلیل ع در حکایت آتش نمرود و قربانی اسمعیل و غیر
آن اموراتی صادر شد که عقلها حیرانست و حضرت کلیم در چهل شبانه روز که موعد پروردگار بود که فرموده فتم میقات ربه اربعین لیلة
از شوق چیزی نخورد و نیاشامید و خواب نکرد و حضرت روح الله در دنیا از برای خود مسکنی و زن و فرزندی قرار نداد و اطوار عاشقانه سایر
پیغمبران و معصومین سیما چهارده معصوم ع پیدا و هویداست در میان همه ایشان حضرت خاتم ع مخصوص بلقب حبیب الله شد و قسم لعمرک از
محبت ناشی شد و پیکان از پای امیر ع کشیدند از خود بیخبر بود و پس از این اشاره بدیهی شد اگر بدیهی نبود که ما را دست رسی بمقام محبت خداوند
عالم نیست بلکه در فن اصول دین واضح و بدیهی نمودیم که اهل یقین از معصوم ع گذشته بسیار کم است و در اخبار چیزی فرمودند قسمت نشده در میان
مردم چیزی که کمتر از یقین باشد اگر بیقین بدانی که سلطان در پس پرده نگاهش بتو میباشد محالست عادة که گناه و خلاف با سلطان نمائی اگر
چه او را نه بینی بلکه از احادیث نیک ظاهر میشود که اکثر ملائکه نیز چنین بوده اند و از سادات ما توحید و تسبیح و تنزیه و عبادت یاد گرفتند باری
پس از آنکه مقام یقین در میان ما چنین باشد از مقام محبت چه بربی و چون از در انصاف در آئی و کسالت و غفلت و تفرق حواس و طیران خیال خود را
در وقت عبادت ملاحظه نمائی و اگر اندک شغلی رخ دهد اگر چه گرسنگی و تشنگی وقت افطار باشد بلکه اگر چه مدافعه بول و غایط باشد ببین
توجه تو کجا است آیا هرگز در پیش ادنی دوست خود و یا نزد کمترین صاحب شأنی چنین توانی نمود نه والله و سر فقدان محبت حقیقی غالب ناس و اکثر
مردم چند چیز است یکی آنکه آنجا که کمیت یقین لنگ باشد چگونه معقول و متصور است که محبت آنجا قدم گذارد و این دلیل دلیلی است عمده و واضح
یکی آنکه آنجا که مناسبت نباشد آنجا محبت و دوستی عادة نباشد کبوتر با کبوتر باز با باز کند هم جنس با هم جنس پرواز از اینجا است که فرموده اند
تخلقوا باخلاق الله هرگز صبور را با عجول راهی نیست و غنی را با فقیر آشنائی نیست و ایضا تا مراوده و مراسله و مکالمه و حضور و التفات خاص
از عالی و خدمت خاص از دانی در میان نیاید محبت و دوستی بکمال نرسد ببین سرباز و یا رعیت را با پادشاه چه محبتی است و وزیر را با او چه همکار
ابت اللهم ارزقنا حبک و حب من یحبک محمد و آله ع **مطلب یازدهم** در بیان محبت ناس با انبیاء و ائمه ع و سهولت این مقام بدانکه
چون قبل از ماه مبارک رمضان بطور اختصار اصول دین میگفتیم و گفتیم که این معارف و عقاید مقصود بالذات اند و از اینها گذشته جمیع علوم مقدمه
عملی است که اصل مقصود آن عمل است و اگر آن عمل نباشد آن علم وبال است نه کمال آنکه واجبات را دانسته ترک کند البته از جاهل بدتر است و
آنکه صنعتی داند و بکار نبرد و عیال خود را گرسنه دارد ملامت با او بیشتر کنند از آنکه نداند و بعضی از اصدقاء خواهش کردند که برهان عقلی
واضح کنم مقصود بالذات بودن این چند معرفت را گفتم ان شاء الله این مطلب را در ماه رمضان بیان میکنم لهذا این رساله محبت را از برای اثبات این مطلب

نوشتیم حال گوئیم بر کسی پوشیده نیست که هر چند را کسی دوست میدارد و همیشه با جمال ماه وش را خواهند دوست داشت و با کمال و افعال دلکش را
و بر بیان روشن دانستی که باعث محبت منحصر در چهار چیز است جمال و صفات خوب و اخلاق و افعال مرغوب و آن بزرگواران در همهٔ این چهار چیز از دیگران
ممتازند و دارای هر چهارند و با این دارائی در لباس بشریتند و جمال و صفات و اخلاق و افعال ایشان همه محسوس است پس نسبت با ایشان هم یقین و هم
مناسبت و هم حضور و مراوده و مکالمه همه حاصل است سیما آن معجزات و کرامات ایشان و آن مهربانیها و احسانات ایشان پس تمام اسباب محبت در ایشان
جمع است و کسی نیست که بچنین بزرگواران محبت پیدا نکند مگر آنکه حب دنیا او را کور و کر ساخته باشد و حب مال و جاه و ریاست و کردن کشی او را
مانع شود با آنکه یقین بداند که ایشان مقربان بارگاه احدیتند و رسولان حقند و مستحق طاعت و پرستش اند و از اول دنیا تا حال دشمن این
سلسلهٔ جلیله نبوده و نخواهد بود مگر اغنیاء و رؤساء و دیگران بتبع ایشان دشمن شدند نمرود و فرعون و شداد و هامان و ... و حال امروز بالنسبه بعلماء
مبین و بنی امیه و بنی عباسیه و غیر ایشان را بعضی میدانی و آیات بسیار در این باب در جلد دیگر ذکر کرده ایم و در نمل فرمود وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا
أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا و ظلم و علو بیان ریاست و کردن کشی است و مفعول له از برای جحد و انکار است و در سبا فرمود وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ
إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ باز فرمود يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ و همیشه غالبا اهل ایمان
فقراء و ضعفاء بوده اند و سرش واضح است کردن کشی و مطاع و متبوع بودن ضد گردن نهادن و مطیع و تابع بودن است پس جمع نشوند و چون در فقراء
و ضعفاء این ضد نیست و این مرض منتفی است زود ایمان آورند با آنکه لازمهٔ نبوت و امامت است که رعایت فقراء نمایند و هم از اغنیاء و رؤسا
بگیرند با ایشان بدهند و هر کس را باندازهٔ ایمان و تقوی او احترام نمایند پس از برای فقراء و ضعفاء همیشه اسباب ایمان و محبت و از برای رؤسا
و اغنیاء هم مدام اسباب انکار و عداوت جمع است الا من خذله الله من الفقراء او وفقه الله من الاغنياء و در اعراف فرمود وَقَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا
لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ
و در هود فرمود فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ الی آخر باری پس بوضوح پیوست که غرض
و غایت و فائدهٔ خلقت و تمام دین و اصول دین محبت خدا است که لازم دارد محبت اولیاء او را و عداوت اعداء او را و این چون در حق غالب ناس ممکن
نیست پس اصل دین ایشان و غرض از خلقت ایشان اقرار بخدا است و محبت اولیای خدا که لازم دارد عداوت اعدای ایشان را تا آنکه لا اقل دوست
دوستان خدا بشوند و از این جهت مستحق التفات و رحمت و بهشت خدا شوند چنانچه در دنیا تابعند لابد در آخرت نیز تابعند و با مولای خود
داخل بهشت میشوند چنانچه پیش اشاره شد پس اگر غالب ناس را که محبت خدا ممکن نیست اگر محبت اولیاء هم نباشد بجز استحقاق دوزخ نداشتند
با آنکه اگر شاذ و نادری بمقام محبت خدا رسید هم از راه اطاعت و بندگی انبیاء و ائمه رسید پس محبت ایشان علی ای تقدیر از اصول دین است
و غرض و غایت از خلقت دیگرانست و بعد از آن تحقیق بدیهی که دوستی علت تامهٔ استحقاق احسانست اگر چه آن دوست بسیار بسیار نادان باشد
تعجب مکن که چرا علمای متبحر از مخالفین مثلا باید مخلد در عذاب باشند و فلان نادان موافق در بهشت **مطلب دوازدهم** در بیان آنکه ترقی
و تکمیل در تکمیل محبت است بدانکه حالت ما با معصومین و حضرت خاتم النبیین مانند حالت اهل ثغور و سرحدات است که از پای تخت سلطان بسیار دور افتاده اند
و رابطه با سلطان ندارند و چون حاکمی بآنجا رود و قدرت و سلطنت او را و جلال و اموال و خدم و حشم او را ببینند چنان در چشم ایشان بزرگ
آید که اگر ادعای پادشاهی و بالاتر نماید قبول نمایند چنانچه دیگران از مردم بخدائی قبول نمودند و اگر سفراء و فرامین سلطان آمد و شد نکند و خود
آن حاکم نگوید که من بنده از بندگان سلطانم باور نکنند که از او بالاتر کسی باشد و لکن چون اظهار عجز و بندگی و فروتنی او را ببینند تعبدا آن
قول را قبول کنند که سلطان او نیست بلکه کسی است که این بنده از بندگان او است و لکن با این ظاهر است که خوف و رجاء ایشان و محبت و امید ایشان
هر چه باشد با حاکم است نه با سلطان و بر آن حاکم واجب و حتم است که بر ایشان بفهماند که سلطان نیست و بندهٔ او است تا پا از حد خود بیرون ننهند
و غلو نکنند و الا ظالم او و هلاک خواهد شد و هم رعیت و از برای ایشان احکامی و عباداتی و تشریفاتی میآورد بجهت سلطان که او را با آن طور پرستش
نمایند و لکن ظاهر است که اینها همه را تعبدا قبول میکنند و بجا می آورند و الا حقیقت بندگی و اخلاص ایشان نسبت بحاکم است و اهل عصمت
نیز در نظر ما ضعفاء مثل همان حاکمست اگر اظهار بندگی و عجز و عبادت و ارشاد ایشان نبود کسی را بخدا راهی نبود ایشان براستی خدا را شناختند
و عبادت نمودند مثل آن حاکم و دیگران تعبدا بقول او اقرار بخدا کردند و عبادت نمودند مثل اهل آن سرحد پس بجهت رفع غلو و زوال افراط آوردند
این عبادات را تا کسی ایشان را بخدائی نگیرد و از این راه هلاک نشوند و الا ظاهر است که عبادات با اخلاص مردم از برای ایشانست غالبا نه از برای خدا
و اگر ارشاد ایشان نبود معلوم نبود که موحد کیست با آنکه هست باز بسیار کمیست و چندیک خلق است موحد فرمودند المؤمن اعز من الکبریت الاحمر

در بیان آنکه ترقی و تکمیل در تکمیل محبت است

بمثل زرارة فرمودند از ایمان چیزکی بچنگ شما آمده محکمش نگهدارید که در نزد و فرار نکند سلمان کذائی در حدیث بساط عرض کرد یا امیر المؤمنین زیاده
از این طاقت ندادم یعنی میترسم بر ایمان خود و در روز غصب خلافت خلجانی در قلب او پیدا شد پس فائدهٔ عبادت ما از برای خدا غالبا محض اقرار و تشبه
با اولیای خدا است مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ بنا که حکم بکار دارد و در کتاب مصیبت مسئلهٔ تشبه را بتفصیل نوشته ایم و بکی هم شاید رفته رفته بحقیقت
کشد که الْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ پس اصل ترقی مردم در طاعت و بندگی معصومین است که از روی محبت و اخلاص و یقین صادر میشود مثل ذکر فضائل
و کرامات ایشان و ذکر مصائب و گریه بجهت ایشان و صلوات بر ایشان و ذکر مثالب اعداء و لعن بر ایشان و رفتن بزیارات ایشان و لهذا چون در عقل
و نقل سیر نمائی چنانچه نمودیم تکمیل در این امور بمراتب بیشتر است و در عبادات با کمالات ما از برای خدا بسیار کمتر است و بالجمله بر هر سلطانی لازم است
که از برای خود قرار دهد عباداتی از برای حکام خود چنانچه دانستی و بیان دیگر این مطلب آنست که از آیهٔ شریفه النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ
ظاهر میشود و حاصل این قاعده اینست که هر دانی فدای عالی است و کمال او در فدا شدنست و چون مطلب بدیهی است بچند مثال اکتفا نمائیم چون
امر دایر شود که شخص را شیر یا پلنگ بدرد و یا دست خود را فدای خود نماید و بدهن او فرو برده و گلوی او را گرفته خود خلاص شود و یا آنکه پای او را
مار گزیده اگر پا را نبرند زنده نماند و الا زهر بدن سرایت نموده هلاک شود ببین مردم چه میکنند این مثال جزء و کل و اما مثال حقیقه و رقیقه
و شبیه آن پس اگر گوسفندی در معرض هلاک باشد و دوای او خون یا گوشت مرغ باشد البته مرغ را فدای او نمایند و اگر گوسفند دوای گاو یا اسب
یا اسبان باشد البته فدا نمایند و چون آقا در معرض تلف باشد و یا سلطان و یا محبوب معلوم است که از وفای آن غلام و آن خادم و آن عاشق را اند که جان
خود را فدا نموده همه او را تحسین نمایند و وفای سگ مسلم و ضرب المثل و دایر در السنه و کتب است و جهتش همین است که در وقت ضرورت باید ادنی
بر آید و جان خود را فدا سازد و چندان در این مقام شعراء بنظم آورده اند که بحساب نیاید و مضمون همه اینست که من در راه تو دست از جان شسته ام
و آرزوی من فدا شدن است و در راه تو از شمشیر و نیزه بر نگردم بهائی ندهم فقیر باید در جوانی کن نثار دوست جان و گویند تا شدن بین ذلک را بخوان
و پدر را در قصاص پسر نکشند چه شان پسر فدای پدر شدنست و پدر شبیه بحقیقت است و پسر شبیه برقیقه و تا قیامت تحسین از حضرت
خلیل باید نمود که فرموده حضرت خاتم را از خود بیشتر دوست دارم و فرزند او حسین را از فرزند خود اسمعیل و مدام از عاشقان کوی بلا تحسین
رود که جان خود را فدای سید الشهداء روحی و روح العالمین له الفداء نمودند و حضرت امیر المؤمنین همیشه خود را سپر بلای حضرت خاتم
نموده بود و در شب غار که در فرش پیغمبر خوابید خداوند عالم با و بر ملائکه مقربین مباهات نمود وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ
اللَّهِ که در سورهٔ بقره است در شان شریفش نازل شد و شواهد بسیار است **مطلب سیزدهم** در زیادتی توضیح و سر مطلب گذشته
فرمودی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ بدانکه هر که را امر باطاعت و بندگی دیگری نمودند با امر تکلیفی یا تکوینی لابد
او را خادم او نمودند و کمال و ترقی او را در خدمتگذاری و جان نثاری او میدانند و اگر چنین نبود که ظلم بود که تعالی الله عن ذلک سرش همانا اینست
که فیض هر دانی از عالی نسبت باو بلا واسطه باو رسد و از عالی عالی بیک واسطه تا منتهی شود بفیاض واجب الوجود و این دانی بلا واسطه قابل
فیض عالی عالی نیست بعینه سر را بذ نهند آنچه بو زیر دهند و الا غلو کنند و هلاک شوند و چشم و سبو لایق نگهداشتن سر نیز در یا نیست لابد
باید برود در پیرزد و کم کم تا باو رسد و سبزه بهار باید از آفتاب در پردهٔ ابر تربیت یابد و اگر چند روز متصل بی پرده باشد سبزها هلاک شوند
و عالم آنچه بشاگرد خود گوید اگر بشاگرد شاگرد گوید واله و حیران بماند و چیزی نفهمد و بسا که گمراه شود و ایضا چنانچه دانی لایق فیض عالی عالی
نیست همان لایق فیض عالی است همچنین لایق تقرب و خدمتگذاری عالی عالی نیز نیست همان لایق خدمت عالی است و بس و الا ظلم بودی سرش
آنکه او و الیاقت محبت آنجا نیست از بسکه بعد افق دارد مغان سرباز و شاگرد مکتب لایق دهباشی و مکتب دار است نه لایق پادشاه و عالم متبحر
پس عمدهٔ ترقی و تکمیل هر دانی بخدمت و تقرب و التفات عالی است نه عالی عالی و همه خوف و رجا او هم از او است و چشم امید او نیز بدست او است نه
بدست عالی عالی اگر چه داند که او نیز دانی و محتاج و خادم است نسبت بعالی خود و منتهای خدمت و اطاعت که سبب منتهای التفات و تقرب است
آمادهٔ فدا شدنست این منتهای خدمت دانی است از روی محبت نسبت بعالی و همین باعث است که عالی او را صاحب اختیار نماید و هر چه خواهش نماید
اجابت فرماید این نیز منتهای التفات عالیست از روی محبت نسبت بدانی پس سر چنین است که غرض از ایجاد ماسوا هر یک رسیدن بمقام محبت و قرب الهی
بلا واسطه بلکه غرض از ایجاد مقربان بارگاه احدیت اینست و بس و از این ظاهر شود معنی حدیث معروف که با علی خدا را نشناخت مگر من و تو و مرا
نشناخت مگر من و خدا و غرض از ایجاد طبقهٔ بعد محبت و قرب ایشانست نسبت بطبقهٔ اول که مقربان باشند تا آنکه برسد بحیوانات که
کمال ایشان در قرب و محبت و خدمت و جانفشانی است بامر تکوینی خدا نسبت بمطلق نوع انسان و چون از عالم حیوة و شعور نظر بعالم نبات

وجماد نمائی کمال ایشان نیز در خدمت وسبب راحت حیوان وانسان بودنست فتبارك الله احسن الخالقین سبحانه من جعل الاشیاء موضعها
پس بدیهی شد که کمال امت وشیعه در محبت وطاعت وخدمت وجان فشانی است نسبت بپیغمبر وامام ع چه نیکو گفته شیخ رئیس در شفا
پس از آنکه فرموده که کمال انسان در تکمیل قوه نظریه وعملیه اوست فرمود ومن فاز مع ذلك بالخواص النبویة كاد ان یصیر ربا انسانیا فکاد
ان تحل عبادته بعد الله وان یفوض الیه امور عباد الله وهو سلطان العالم الارضی وخلیفة الله فیه حاصل آنکه بقاعدهٔ هل جزاء الاحسان الا
الاحسان جزای التفات وانعام مولی خدمت عبد است وجزای خدمت عبد التفات وانعام مولی است چه خوب فرمود حضرت امیر روحی
لهما الفداء من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا واین سلسله مدام دور زند واین دائره پیوسته در تسلسل باشد تا رسد بآنجا که او چشم وگوش
واعضا مولی شود ومولی چشم وگوش واعضا او چنانچه گوئی السلام علیك یا عین الله الناظرة الخ وگذشت حدیث قدسی لا یزال عبدی
یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و از بالاترین خدمتها فدا نمودن جانست ولذا در اینمقام تقیه نیست یعنی
چون از تو دشمن بخواهد که تبری از مولی خود بجوئی مختاری که تقیه نمائی وخود را حفظ کنی ویا نمائی وجان را فدا سازی ولذا گاهی که عوام در
تعزیه دشبیه که شبیه مخالفین را میکشند مستحق ثواب بند زیرا که این حرکت از محبت ناشی شده وازین ظاهر شد معنی حدیث شریف نبوی
که در منزله حضرت لم یشکر الله من لم یشکر الناس بلی هر چند کمال هر دانی در خدمت ومحبت عالی ومولی است نه عالی عالی ومولای مولی
ولکن محبت حفظ مراتب وترك غلو وبیان واقع عبادت واقرار بعبدیت نسبت بتعالی هم لازمست زیرا که چون غیر از خدا همه وسایطند وفهم واسطه
بدون فهم ذی الواسطه معقول نیست واگر واسطه را بعنوان وساطت نشناسد بلکه بعنوان مستقل شناسد عین کفر والحاد است چنانچه بعض اشاره
ولذا در شریعت غراء غالب اعمال وخدمتها ما راجع بچهارده معصوم ع وسایر انبیاء است وذکر مثالب اعدای ایشان ومع ذلك باز عبادات بیگانه
مخصوص بار یتعالی است وبالجمله جمیع احکام واعمال منحصر در سه مسئله است با خدمت وبندگی مولی ومولای مولی بر تر از خود است ویا سلوك با همسران
واخوان ویا سلوك وتربیت زیر دستانست وزیر دست زیر دستانست واز این تحقیق بدیهی واضح شد که هر که از خدمت مولی وولی النعم خود سر بپیچد
چه بجا آنکه در مقام عداوت او بر آید ودر مقام کشتن او باشد این چگونه منفر وظالم وکافر ومفسد است اه یا موالی قتلکم عبیدکم ورعیتکم
تنبیه بدانکه چون در شریعت غراء نظر اجمالی ود ظاهر آید که غالب عبادات راجع بچهارده معصوم است بجهت آنکه دانستی که تکمیل هر کسی منحصر است
در تکمیل محبت وعمل ادری محبت چه حقیقت قرب وتمام خدمت همین است وعمل با کسالت کمالی نیست ودر حق منافقین است ولا یأتون الصلوة الا
وهم کسالی ولا ینفقون الا وهم کارهون در نماز که عمود دینست در اذان واقامه وتشهد پیغمبر وآلش را شریك خود نمود ودر مقام تبری از اشیاء
العیاذ بالله تقیه برعاشت وازشرایط قبول دعا واجابت آن صلوات بر ایشان شد ودر هر دعا التماس از خدا بحق ایشان وزینت منبرها ومجالس ذکر
مناقب ایشان ومثالب اعدای ایشان وذکر مصیبت ومظلومی ایشان وظلم اعدای ایشان شد وعمده کتب اصول دین بیان نبوت وامامت شد وزیارات
ایشان ومعصوم زادها از زد ودون نزدیك از عمده اعمال ومشاغل مهم است با آنکه در همه عبادات خدا اطاعت ایشان حاصل است زیرا که امت وشیعه
بفرمایش ایشان عبادات را عبادات دانسته وتصدیق ایشان نموده وکسی که از خدا اخذ نکرده ودر جمیع احکام دینی واخروی وعبادات ومعاملات وقصص
وحکایات وجمیع آداب وسنن اطاعت وتصدیق ایشان منظور است وکذا در تصدیق قرآن بسیار در ذکر فضائل خود ایشان که از خود ایشان بما رسیده
بلی بندگی خدا را همانا همان ایشان نمایند که شبی هزار رکعت نماز کنند واز خوف غش نمایند ودر حق ایشان انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء
ولا شکورا نازل شود واکر ما را بلیات وخدمت خود شان نه خدمت خدا قبول نمایند منتهای مقام ما است واین نیز بسیار مشکل است تحذیر
برادران ایمانی پوشیده مباد که بسیاری گناهان دل را سیاه میکند ومحبت خدا واولیای خدا را از دل بیرون میکند پس زنهار که مغرور نشوید
ومحبت اهلبیت را که فائده ایجاد ما است بارتکاب گناهان وجرات بر آن از چنگ رها نکنید ودر حق الیقین از کاظم ع روایت میکند که کسی که اجتناب
از گناهان کبیره کرده باشد از مؤمنان او را از گناهان صغیره سؤال نمیکنند حقتعالی میفرماید اگر اجتناب کنید از کبائر آنچه نهی کرده اند شما را از آن
تکفیر میکنیم ومی آمرزیم گناهان شما را او داخل میکنیم شما را در منزل نیکوی گرامی راوی گفت یا بن رسول الله پس شفاعت از برای که لازم وواجب
میشود از مؤمنان فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرانش از علی که گفت شنیدم از رسول خدا که نیست شفاعت من مگر از برای اهل کبائر از امت
واما نیکوکاران پس با ایشان راه اعتراضی نیست واحتیاج بشفاعت ندارند راوی گفت چگونه شفاعت از برای اهل کبائر میباشد وحال آنکه
خدا میفرماید ولا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمیکنند شفاعت کنندگان مگر از برای کسی که پسندیده باشد وکسی که مرتکب کبائر می شود
پسندیده نیست حضرت فرمود هیچ مؤمنی نیست که مرتکب گناهی بشود مگر آنکه بدش میآید او را این فعل وپشیمان میشود از آن وکسی که پشیمان

نشود از گناهی که مرتکب آن میگردد پس او مؤمن نیست واز برای او شفاعت واجب نیست وظالم بر نفس خود خواهد بود وحقتعالی میفرماید که نیست در قیامت
ظالمان را دوستی ونه شفیعی که سخن او را اشنوند راوی گفت یا بن رسول الله بچه جهت مؤمن نیست کسیکه پشیمان نشود بر گناهی که مرتکب آن گردد فرمود
زیرا که هر که مرتکب شود کبیره از گناهان را ودانند بعلم یقین که او را وعید وعقاب کرده اند البته پشیمان میشود بر آنچه کرده است وهر گاه پشیمان شود
تائب خواهد بود ومستحق شفاعت خواهد گردید وهر گاه نادم بر آن نباشد مصر خواهد بود ومصر آمرزیده نمیشود برای آنکه مؤمن نیست وباور نکرده
است عقوبت گناهی را که مرتکب شده است تا آخر حدیث شریف واز حضرت باقر ع روایت کرده که هیچ چیز دل را فاسد نمیکند مثل گناه بدرستیکه
کسیکه مرتکب گناهی میگردد پیوسته در دل واثر میکند تا دل او را سر نگون میکرداند که حقتعالی در آن قرار نگیرد ودل او از خدا بر گردد ومتوجه دنیا
فانی گردد وایضا فرمود که هر بندهٔ مؤمنی در دل او نقطه سفیدی ونوری از ایمان هست چون گناهی میکند نقطه سیاهی در آن سفیدی بهم میرسد اگر توبه
کرد محو میشود واگر نکرد میماند تا آنکه تمام سفیدی را میگیرد وآن را میپوشاند باین حد که رسید صاحبش هرگز بخیر وخوبی نمیرسد وبر نمیگردد نعوذ
بالله واحادیث بسیار است وبهمین مونه اکتفا شد وفقنا الله وایاکم لما یحب ویرضی بمحمد واله ص آمین آمین آمین آمین

مطلب چهاردهم

در بیان امر معاد دانستی که مقصود خدا یتعالی از ایجاد ماسوا فیض واحسانست وهمین نیز محبوب خدا است وفیض واحسان وقتی فیض واحسان است
که باهلش دهند واهل او نیست مگر محب ودوست پس غرض وغایت از ایجاد مکلفین بمقام محبت رسیدنست واین باتفاق علمای اخلاق وباتفاق
همه عقلاء وعقل ونقل بلکه هر ذی شعور اگر چه حیوان باشد منتهای کمال وبالاترین مقام است وآنچه بنده را ممکنست همین است زیرا که منتهای مقام
عبد استحقاق احسانست ولیاقت فیض واین نمیشود مگر بمحبت ودوستی واما خود فیض او دست خدا است نه دست بنده پس او غایت تو نیست
چنانچه غایت خانه آنست که لایق نشستن باشد نه عین سکون ونشستن که آن فعل صاحب خانه است نه خانه بدانکه اینمطلب که گفتیم که مقصود خدا
از ایجاد فیض است باهلش واهل نیست مگر محب پس محبت سبب استحقاق فیض است در نظر کوته نظران جلوه دارد وگر نه بیان واقع اینست که
منتهای فیض خدا نسبت به بنده همان محبت است که بشوق خدا باو رسیده وفیض واحسان بالاتر از مقام رضا ومحبت در خزانه خدا نیست واما آنچه
بر محبت مترتب شود از لوازم مثل حور وقصور از لوازم ولوابع است نه خود مقصود پس محبت نه لیاقت فیض وسبب استحقاق فیض است بلکه خود
عین فیض است ومنتهای فیض چنانچه دانستی وهم در حق الیقین از سید الساجدین است که چون اهل بهشت در بهشت در آیند بر تختها تکیه زده و
حوریان بسوی او خرامان خلاصه حضرت بعد از بیان نعمتها فرمود پس خدا ونعم ایشان را ندا کند که ای دوستان من میخواهید خبر دهم شما را بچیزیکه
بهتر است از همه اینها عاقبت گویند بلی ای پروردگار ما خبر ده حقتعالی فرماید که رضا وخوشنودی من از شما ومحبت ودوستی من نسبت بشما عظیمتر است
از آنچه در او هستید گویند بلی خواطر ما بآن شاد تر است پس خواند حضرت این آیه را وعد الله المؤمنین والمؤمنات جنات تا ورضوان من الله اکبر
ذلك هو الفوز العظیم وچون ظاهر است که اصول دین باید همان غرض وغایت ایجاد باشد وغرض وغایت ایجاد هم عین اصول دینست پس اصول دین
تو غرض وغایت تو ومقصود از ایجاد تو همانا وصول بمقام محبت است وچون محبت بدون معرفت وشناسائی بالجمله محالست پس در مقام امر دوم
وعالم تکلیف اول تکالیف واصل بر تکالیف وبالاترین اعمال علم ومعرفت شد که مقدمه محبت است وغرض از این تکلیف وعمل حصول محبت است
چنانچه بدیهی است که هر کاری وهر مامور بر فائده دارد که این کار مقدمهٔ اوست وآن فائده اصل مقصود واصل مطلوبست چنانچه نماز وزکوة
وحج وخمس وجهاد وهکذا هر یك را فائده ایست که آن اصل مقصود است وچون این اشاره دانسته شد پس آنچه از عالم محبت خدا ودوستان خدا
خارج باشد بمقتضای عقل آن داخل در اصول دین وغرض وغایت از ایجاد نیست پس بنا بر این معرفت معاد چون سایر ضروریات از اصول دین نخواهد
بود پس اگر کسی بالفرض خدا واولیاء خدا همه را شناخته ومحبت همه را در دل جا کرده وبزبان اقرار نموده واز دشمنان ایشان تبری جسته ومع
ذلك از معاد چیزی بگوش او نرسیده وخود او نیز باین خیال نیفتاده تا او را شکی یا ظنی عارض شود بلکه غافل محض است پس بمقتضای این قواعد که
شنیدی این شخص را کافر ونجس نتوان گفت بلکه او مسلم ومؤمن است بلکه از اخیار وکلمات اخیار نیز زیاده از این بر میآید زیرا که در نزد همه مسلم است
اسلامی که مشترك بین شیعه ومخالفین است وچون ائمه را شناخت وولایت ایشان را قبول نمود مؤمن است بلی مضایقه نیست بلکه مسلم باشد
که شناختن معاد وتحصیل علم بمعاد از اهم واجبات باشد ولکن ظاهر است که ترك هر واجب باعث کفر ومنشا ارتداد نیست بلی شکی وشبهه نیست
بلکه از بدیهیات مذهب جمیع معصومین وعلماء واشد نیست که منکر معاد جسمانی تا چه رسد بمطلق معاد کافر است ونجس ومرتد ودر عذاب مخلد بجهت
آنکه انکار او لازم دارد انکار امامت ورسالت والوهیت را چنانچه حکم انکار هر ضروری همین است وبالجمله ظاهر است که چون علماء در کتب خود تفرمایند
اقرار ببطلان مطلب واجب است با شرط ایمان یا جزء ایمانست این عبارت دو معنی دارد یکی آنکه معرفت وشناختن او واقرار باو در حاصل شدن ایمان

واسلام لازم است که اگر نباشد آن شخص کافر محض است نزد او اسلامی است و نه ایمانی مثال این شناختن خدا و رسول و اقرار بشهادتین دوم آنکه
اگر کسی انکار کند مرتد شود و از دین خارج شود و نه آنکه شناختن او و اقرار باو اگر نباشد اسلام و ایمان نیست چنانچه مجلسی قده در حق الیقین اقرار
بخدا و انبیاء و اوصیاء و اقرار بآنچه از جانب خدا پیغمبر ما آورده است ضروریات بتفصیل و غیر آن را باجمال همه را عبارت از ایمان میدانند و کلمات
او در همین کتاب صریح است که مقصود او از اقرار بضروریات عدم انکار است نه وجوب شناختن و اقرار لسانی نمودن و چون مطلب مهم است هر چند
بهتر آنست که اشاره بکلمات علماء و اخبار اهل بیت قدری بشود ولکن چون از وضع این رساله خارج میشد بهمین اکتفا شد پس آنچه در اصول دین
این کتاب نوشتیم و آن برهان که ذکر کردیم زیاده از آنچه اینجا ذکر کردیم دلالت ندارد و هو العالم **مطلب پانزدهم** در بیان آنکه نتیجهٔ عالم امکان

در بیان آنکه نتیجه عالم امکان محبت است

محبت است بدانکه چون در جمیع دینها و مذهبها و طریقها و آدابها سیر شود بالبدیهه معلوم است که همه آنها راجع به سه مسئله شود یکی که هر ذی‌روح
که چون هر موجودی با سایر موجودات از خالق و مخلوق ملاحظه شود یا از او برترند و یا با او همسرند و یا از او پست‌ترند و بسا باشد که هر سه جمع شود پس کسی
بجهتی از تو برتر باشد و از جهتی پست‌تر و از جهتی با تو همسر باشد و سلوک هر ذی‌شعور بالفطره با اینها تفاوت دارد و حتی حیوان می‌بینی که بالفطره
سلوک او با برتر و قوی‌تر از خود طوریست و با همسر خود طوری دیگر و با زیردست خود هم طور دیگر است و جمیع شرایع و آداب بیان سلوک با همین
سه طایفه است لیس الا و هر چند این سه مسئله را در مجاد یکی از همین کتاب اشاره نمودیم ولکن بهتر آنکه در این مقام نیز بطرز دیگر بیان نمائیم تا معلوم شود
که آنچه در کتاب ما درج است همه ماخوذ از معقولات و بدیهیات است مسئلهٔ اول بیان سلوک با برتر است و مراد از برتر هر کسی است که بجهتی

سلوک با برتران

از جهات از تو کامل‌تر باشد در سن یا علم یا تقوی یا بخشش یا شجاعت و یا بجهتی از جهات بر تو حق احسان و نعمتی داشته باشد چون ولی النعم و محسن و معلم
و مربی و شوهر و پدر و مادر و آقای غلام و کنیز و علماء و ائمه و پیغمبر و خداوند یکتا و چون در شریعت غراء و فقه و طریقهٔ اهل بیت سیر نمائی
می‌بینی که یک قسمت آن در بیان این مسئله است یعنی بیان سلوک با برتران که بعضی را باید تعظیم کرد و بعضی را باید شکر نمود و بعضی را باید اطاعت نمود
و بالجمله سلوک با برتر از آن جهت که برتر است نیست مگر بیکی و تسلیم و تعظیم و اطاعت و چون عمدهٔ سلوک با دانایان است که علماء و ائمه و پیغمبر و خدای
یکتا باشد بالخصوص اشاره نمائیم بدانکه سلوک با ایشان راجع است بدو چیز یکی تسلیم و انقیاد و قبول نمودن آنچه از ایشان رسد و ورود نموده است
خواه عقل ما نفهمد موافق فرمایش ایشان بفهمد و خواه العیاذ بالله برخلاف گمان کند و یا هیچ نفهمد و یکی دیگر اطاعت و امتثال و عمل بفرمایش
ایشان و اولی لازم‌تر است و کفر و اسلام با او بیشتر بسته است اگر گوئی سر وجوب تسلیم و طاعت و عدم ارخون و چرا گفتن چیست گوئیم وجوب تسلیم
و اطاعت عالم و نایب از آن جهت که نایب است راجع بامام است چنانچه فرموده ردّ بر ایشان ردّ بر ما است و در غیر این سخن نایب نیست پس سخن منحصر شد
بمعصوم و خدا حال گوئیم اما وجوب تسلیم و قبول قول ایشان آنست که چون منزه از خطا و سهو و لغو و عبثند پس آنچه گویند عین واقع و صرف مصلحت است
اگر چه ما آن مصلحت را درک نمیکنیم و اگر میدانستیم محتاج بهادی و حجت نمیبودیم چنانچه فرموده وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا
وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ پس تأمل و اعتراض و بحث بر ایشان چون بحث طفل است بر پدر و مادر که چرا شما مرا از بغل کردن و بازی
نمودن با مار با اینهمه خط و خال منع میکنید یا چرا از خوردن عسل با این شیرینی مانع میشوید یا چرا میخواهید مرا فصد نمائید با این سوزش نیشتر و
یا بمکتب بفرستید که زندان و محبس است و سیاست و چوب و مثل اعتراض نابلد و کور است بر بلد راه و عصاکش که چرا از این راه میبری و مثل بحث
مریض است بر طبیب و هکذا اما وجوب اطاعت و عمل بقول ایشان چه امر باطاعت خود نمایند چه دیگری مثل عالم و والدین و زوج و سید هم سر آن
معلوم شد مسئلهٔ دوم در بیان سلوک با همسرانست و اجمالش تواضع و مواسات است سرّش آنست که انسان مدنی بالطبع و محتاج بالفطره است

سلوک با همسران

و همه بهم محتاجند بناء بنجار و نجار به بناء و هر دو بخیاط و خیاط بهر دو و هر سه باهنگر و آهنگر بهر سه و هکذا و لازمه محتاج از آن جهت که محتاج است
تواضع و فروتنی است پیش آنکه باو احتیاج دارد و چون در احکام شرع انور ملاحظه شود یک قسمت آن در بیان این سلوک است از احکام دیون و
معاملات و اجارات و معاشرت و قضاء حوائج اخوان و برادران ایمانی و اقرباء و سلوک با همسایگان و صلهٔ ارحام و عیادت مریضان و احکام مردگان
و هکذا مسئلهٔ سوم در بیان سلوک با زیردستان که محتاج بحفظ و تربیت زیردستان میباشند مثل زن و مملوک و اطفال و شاگرد و امت و شیعه

سلوک با زیردستان

و مقلد و رعیت و حیوانات و بدن و قوی و جوارح تو نیز زیردست تو است و همچنین همه بندگان و مخلوقات نسبت بخداوند عالمیان و عمده تربیت
که چاره جز او نیست میان خوف و رجاء و بیم و امید نگهداشتن زیردستان است و بینا نمودن و نشان دادن جزای خیرات بر طاعت و سزای شرارت
بر مخالفت سرّش آنست که چون زیردست مصالح و مفاسد را نمیدانند و نمیتوان هم باو فهمانید و اگر ممکن بود بما تعلیم مینمودند چنانچه طبیب از
تعلیم مریض عاجز است یعنی مریض از یاد گرفتن کوتاه است نه طبیب در یاد دادن و چنانچه تو نتوانی بطفل غیر ممیز بفهمانی و چنانچه کور نتواند راه

و چاه بفهمد و اگر ما احکام را میفهمیدیم محتاج بطور دیگر نبودیم چنانچه بضرب چوب زهر نخوردی اگر دانستی حرام نیز بضرب چوب نخوردی و چون طفل ذهن
نشناسد مجبور در چنانچه ما نیز حرام را بضرب نشناسیم مرتکب شویم و چون این طور تربیت ممکن نیست پس منحصر شد باینکه بزیردست گفته شود یا بزبان قال یا بزبان
حال چنانچه با حیوان غالبا بزبان حال و قول این احوال است که اگر طاعت کردی و بقول من عمل نمودی و خواهش خود را کنار گذاشتی بتو فلان چیز دهم و فلان چیز
که تو باو مایلی میدهم و اگر مخالفت کردی تو را چنین و چنان عذاب و سیاست میکنم پس او با امید رسیدن بآن وعده که میل او است اطاعت نماید و از ترس
آن عقاب و عید از مخالفت گریزد و باز وعده عفو و گذشت باو دادن لازم است تا آنکه مایوس نشود که لازمه یاس مخالفت است و عفو و گذشت هم باید
بطور شاید باشد و گفت نه بطور حتم تا آنکه بالمره از عذاب ایمن نشود که لازمه ایمنی ایضا طغیان و هلاکت است شکی نیست که اگر کسی العیاذ بالله یقین
کند که از اهل جهنم است از هیچ کفر و زندقه و گناه دست کوتاه نکند و اگر یقین کند که از اهل بهشت است هم همین طور پس بدیهی شد که تربیت
نادان منحصر است در همین طریقه که شنیدید و از اینجا تو را بدیهی شد که چه قدر خام و بی‌مغز و ضد مقصود است قول آنکه گوید عبادت نمودن بجهت
طمع بهشت یا بجهت خلاص از جهنم باطل است باری حال گوئیم شکی نیست که هر یک از این سه مسئله و این سه طریقه سلوک هر یک موقوف است بالفت
و محبت و دوستی و تو تا طفل خود را دوست داری تربیت نمائی و چون دشمن او شوی و از او مایوس شوی او را بحال خود واگذاری و همچنین خادم
تا اراده الفتی نباشد تو را اطاعت نکند و اگر محض ترس باشد و از روی اکراه و عبوس نموده و گره بر جبین زده کاری بکند آن نه امتثال و اطاعت است
چنانچه عمل منافقین چنین بوده فرموده وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا و فرموده وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ
كَارِهُونَ و آیات بسیار است و سلوک و تواضع و مواسات با همسران ظاهرتر است که موقوف بر محبت دارد پس ظاهر شد که چنانچه فائده و غایت عالم امکان
محبت است همچنین نظم عالم امکان و نظام دو جهان نیز بسته بدوستی و محبت است چگونه توان شک نمود که جمیع فسادها و جدال و نزاع و قتال
و سایر اینها همه ثمرهٔ خبیثهٔ عداوتست آیا نه بجهت اینست که فرموده وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ زیرا که فتنه انگیزی جز
عداوت و دشمنی افکندن نیست و در این مطلب بهمین اختصار که منصف زیرک را کافی است اکتفا نمودیم وَهُوَ الْهَادِي **تنبیه** بدانکه
فیاض مطلق بجهت تکمیل بندگان اوامر و نواهی بسیار قرار داده و خواسته است که اوامر را بجا آورند و نواهی را ترک نمایند از روی شوق و محبت
و قربة الی الله پس مناط کمال دو چیز شد یکی کردن و نکردن اوامر و نهی دوم صدور این کردن و نکردن از روی شوق و محبت و امتثال و تقرب
اگر دومی نباشد اولی هیچ ثمر ندارد بلکه وبال است و اگر اولی نباشد و دومی باشد هر عملی که از روی جهل و اشتباه از روی محبت و قربة الی الله
نماید اگر چه در واقع گناه باشد نیکو و مقرب شود مثل آنکه مؤمن کاملی را بقتل آورد باعتقاد آنکه او فلان ناصبی منافق است یا شراب بخورد
باعتقاد آنکه سرکه است و خوردن سرکه طریقهٔ ائمه است و در کتاب اسرار از آقای بهبهانی روایت کرده که آقا شخص سازنده را بعد از فوتش و نجات
نعمت و نیکو در خواب دید چون پرسید گفت مرثیه عاشورا را ساز خود را در گوشه قربة الی الله میزدم و گریه میکردم و در میان سازها میگفتم
شیون و شین است واویلا قتل حسین است واویلا و اگر بشواهد و امثله پردازیم طولانی شود پس بدیهی شد که محبت اکسیری است که جمیع
خزف گناهان را مبدل بطلای احمر تقرب میگرداند درست بفهم که چه گفتم **مطلب شانزدهم** در بیان تفاوت درجات اهل محبت بدانکه

در بیان تفاوت درجات اهل محبت است

تفاوت ایشان حد یقف ندارد و باعث اینهمه تفاوت تفاوت ایشانست در معرفت و محبت بیانش اینست که کمتر درجه محبت آنست
که دشمنی نباشد پس آنکه تو را خبری رسد بدش نیاید تا آنکه در مقام محبت از سر و جان گذشته و آنکه طالب و شائق جان باختن است تا آنکه واله
وار از خود بیخبر باشد ببین چه عرض عریضی دارد و تفاوت معرفت از دو جهت است یکی در کم یکی در کیف و بفارسی یکی در چند یکی در چون پس اگر محبوب را
صد هزار جهت کمال باشد پس شود که یک عاشق همه را شناخته و یکی کمتر و دیگری از او کمتر تا آنکه جز یک جهت نشناخته این بود بیان چند و اما بیان
چون پس شود که فضهٔ خادمهٔ علی ع را چنان شناسد که در خدمت او و مقام مریم ع گیرد و یک عرب چنان شناسد که ما بیاز علی ع مثلا هزار درهم
طلب نمود پس این هر دو علی را صاحب کرم شناختند اما یکی چنان و یکی چنین حال گوئیم آن معرفت و محبتی که خداوند یکتا بذات پاک خود
دارد مخصوص او است و دست احدی از ممکنات بدامن جلال آن مقام نمیرسد و اگر کسی را شکی در محبت خدا نسبت بخودش باشد نظر کند
با آیه يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و امثال او که چرا خدا ایشان را دوست داشت آیا این نه بجهت حسن و نور و کمال ایشان بود پس چگونه خود را دوست ندارد
با آنکه جمال بحت و کمال لدنی و نور محض است و حدیث إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ و امثال او صریح در مطلب‌اند و چون نظر بعالم امکان نمائی اعلی
مقام معرفت و محبت چهارده معصوم را ندارند و بعد از ایشان پیغمبران اولوالعزم و بعد از ایشان انبیاء مرسل و بعد انبیاء غیر مرسل
و اوصیاء ایشان و اینهمه در سلک عصمت منتظمند و چون این سلسله بانتهاء رسید نوبت خطاکاران و در شته گنهکاران است از تالی عصمت

به عبد ممتحن باشد تا ضعیف‌ترین درجه اسلام و ایمان که چون از او بگذری رشته عداوت و کفر و ارتداد باشد نعوذ بالله و ظاهر است که این همه تفاوت
از تفاوت خلقت و قابلیت و استعدادات ناشی شود و مع ذلک نه بخل در مبدء فیاض لازم آید و نه جبر اما عین جود است و بخل نیست شاید از شیخ
در این کتاب بفهمی و اینجا مقام بسط نیست اجمالش اینست که بالبدیهه این همه درجات هم ممکن بود که واقع شده پس اگر خدا بعد از ایجاد درجهٔ اول درجهٔ
دوم را نمی‌آفرید این بخل بود تعالی عن ذلک و اگر بیافریند لازمست ذات درجهٔ دوم پستر بود نسبت از درجهٔ اول و الا دوم نبودی اگر گوئی او را نیز خوب است
در درجهٔ اول بیافریند گوئیم با آنکه این سخن بقواعد معقول باطل و بی مغز است که بیم او را همه در درجهٔ اول آورید آخر باید درجهٔ دوم را بیافریند و نوبت باو
هم برسد باز و بهمین بیان بیا تا آخر درجات و اما جبر نیست بجهت آنکه هر یک را باندازه او تکلیف نموده لا یکلف الله نفسا الا وسعها حال گوئیم هر جا
که لفظ تفاوت گفته شود لابد آنجا کم و زیاد و شدت و ضعف است و هر جا که کم و زیاد و شدت و ضعف است لابد آنجا کمال و نقص است و هر جا که
کمال و نقص است لابد آنجا وجود و عدم است کمال جز وجود نیست و نقص جز عدم نی پس در مطلب ما در ناقص بعد نقص او جز کفر و ارتداد نیست تا هر قدر
که از معرفت بکاهد جهل آید و آنقدر که جهل است جز انکار نباشد پس هر قدر که از ایمان و تصدیق کم شده و پای انکار بمیان آمده و هر قدر که از محبت
بکاهد جز بغض و دوری و میل بغیر نیست و مع ذلک همین جهل و انکار و کمی محبت نسبت بمرتبه ناقص که زیاده از این او را ممکن نیست عین ایمان و عرفان و
کمال است و از اینجا معنی حسنات الابرار سیئات المقربین نیکو ظاهر شود دهقانی اگر با سلطان آنچه بفهم خود بگوید همه پسندیده آید و باعث مزید
سلطان و نوازش و احسان است و اگر هر یک او را وزیر بکار برد مورد سیاست و غضب سلطانست پس ظاهر شد که این همه نقصها و کجیها که در غیر معصوم است
باصل سرمایه که محبت است ضرر نمی‌رساند و شخص را از راه بهشت بر نمیگرداند مادامیکه بمقام کفر و ارتداد و معارضه نرسد العیاذ بالله اگر چه تا پاک نشود محال
بهشت رود و اسباب پاک شدن از توبه و انابه و اعمال الخیر و شفاعت شفعاء و عذاب دنیا و برزخ و قیامت بسیار است بلی خلافست که آیا بجهنم نیز میشود
بعضی داخل شوند و بعد بیرون آیند یا نه و اخبار بسیار اختلاف دارد و روح مطلب اینست که آیا میشود که گناهکار در همه این مقامات هنوز پاک
نشود و از او چرک و کثافت باقی بماند یا نه زیرا اگر بعد از همه آن اسباب چرکی مانده باشد یقینا خواهد بجهنم رفت تا پاک شود نعوذ بالله من العذاب

مطلب هفدهم در اشاره بمعیار ارتداد نعوذ بالله که باو دیگر امید نجات نیست بدانکه سخن ما در این مقام مخصوص بطائفه اثنا عشریه است

در اشاره به معیار ارتداد

اگر چه بعضی از جهات کلام در همه عالم جاری باشد بدانکه هنوز ظاهر نشده که آیا بعد از جد و جهد و تخلیه نفس از تعصب باز ممکنست که شخص راه
حق پیدا نکند و کافر قاصر باشد یا ممکن نیست بلکه هر که بعد از توجه و التفات کافر شد مقصر است و ما حکم هر دو را گوئیم پس گوئیم که در همین کتاب
مونس چند بر ما ظاهر نموده‌ایم که توبه هر مرتدی اگر چه فطری باشد و مکرر مرتد شده باشد العیاذ بالله مقبولست چه قاصر باشد و چه مقصر
و آیه در احکام دنیوی از نجاست و غیر آن فرقی میان قاصر و مقصر حتی اطفال کفار نیست پس تفاوت مخصوص باخرتست پس اگر مقصر باشد یقینا
مخلد در عذابست پس بیان حال قاصر نمائیم حال گوئیم شکی نیست که هر چه اعتقاد و اقرار بآن مناط ایمانست انکار همان مناط کفر است نه چیز دیگر و الا
لازم آید که آنچه مناط ایمانست مناط ایمان نباشد زیرا اگر مناط ایمان آنست که از او گذشته اقرار و انکار چیزی با او دخل نداشته باشد و چون مناط
اعتقاد و اقرار و محبت بخدا و رسول و ائمه است پس مناط کفر انکار یکی از ایشانست و لکن در اینجا نکته ایست درست گوش کن بدانکه اقرار
بوجود ملزوم اقرار بجمیع صفات و لوازم است و همچنین انکار آن انکار همه اینها است اگر چه اقرار کننده آنها را نداند لهذا گوئیم اقرار بوجوب اقرار بلزوم
نفقه و کسوه است اگر چه او نداند و لکن این اقرار اجمالی است و کمال در شناختن صفات و لوازم است بالخصوص پس از اینجا گوئیم که بمحض اقرار و محبت
ایشان منشأ نجات و ایمانست اگر چه ناقص است و چون بی تفصیل صفات و لوازم روند که کمال در اوست غالبا ارتداد از اینجا ناشی شود بجهت آنکه فهم
کج رود و یا افراط و تفریط بمیان آید پس بسا صفات که در رسول و امام نیست ثابت کند و غلو و افراط لازم آید و یا بسا در خدا و رسول و امام
هست و او انکار کند پس تفریط لازم آید پس مرتد شود بجهت آنکه اثبات بسیاری از لوازم ایضا اثبات ملزومست و انکار بسیاری از لوازم ایضا اثبات
ملزومست و انکار بسیاری از لوازم عین انکار ملزومست چنانچه بیان او در فن اصول الدین گذشت و لکن اگر فی الحقیقه قاصر باشد و با محبت ایشان
از دنیا برود یقینا ناجی است از اینجاست که علماء فرموده‌اند ای بسا مکفر و مکفر که دست همدیگر گرفته ببهشت روند

مطلب هیجدهم در اشاره بتوکل و لوازم آنست بدانکه از کمال مخصوص بخدا و یکتائی آنست که هر چه خواهد نماید و کسی مانع او نتواند شد و از جمله نقص لازم

در اشاره بتوکل و لوازم آنست

هر مخلوق و ممکن آنست که بی اذن و خواست خدا هیچ کاری نتوانند کرد حتی بهم زدن چشم و کمتر از آن باشد خواه ملک باشد و خواه پیغمبر و خواه
امام و خواه غیر ایشان اگر چه همه با هم باشند و اینست معنی حدیث نزلونا عن الربوبیة یعنی ما را از مقام خدائی پائین بیاورید و بگوئید در حق ما
آنچه بخواهید و اینست معنی باذن الله و انشاء الله که در همه کارها باید بگوئیم پس اگر کسی العیاذ بالله بگوید که احدی میتواند مثلا انگشت خود را

حرکت دهد

خود را حرکت دهد اگر چه خدا نخواهد و خدا نتواند مانع او شود ببین چگونه کفر و شرکی است و چگونه از برای خدا اثبات عجز نموده و چون شخص ملتفت
این نکته باشد که بدیهی است پس بالبدیهه آن اعتمادی که بخدا نماید با هیچکس نتواند نمود بلکه چون واسطه و اسباب دخل قرار داده هرگز بغیر خدا اعتماد
نکرده و اعتماد باسباب را هم بامر خدا نموده و لکن عیب و نقص بزرگ که همه باو گرفتارند الا ما شاء الله اعتماد بتطیرات و تفألات است که خلاف عقل
و شرع هر دو است اگر گوئی وارد شده است که رسول خدا ص دوست داشت فال را و بد داشت تطیر را و از هیچ معصوم ع فال بد صادر نشده و صادق ع
فرمود تطیر را سست بگیری سست است و اگر سخت بگیری سخت است و اگر هیچ نگیری چیزی نیست او هم چیزی نیست و فرمودند خواب هر طور تعبیر شود از
فال نیک و بد همان طور واقع میشود و حضرت مسلم از صید نمودن صیاد فال بد زد و در بین راه مراجعت نمود و فاطمه صغری در مدینه از دیدن
غراب خبر مرگ فهمید و حضرت امیر از صیحه مرغان و بند شدن کمر بقلابه در فرمود اینها همه علامات مرگست از در و اینها طالبست که میگویند
النفوس کالنصوص گوئیم تحقیق اینست که خدا را کتابهاست که در آن کتابها پیش از وقوع امورات بیان آنها ثبت است خواه امور حتمی باشند و خواه
نباشند و این کتابها بعضی آسمانیست و بعضی زمینی و از جمله کتابهای زمینی اختلاجات اعضاء و خوابهای درست و فالهای نیک و بد است
که از معصوم ع و اتفاق عقول ظاهر شود و از جمله آنها فراست مؤمن است و هر چه غیر اینها باشد و از معصوم نرسیده باشد مثل تطیرات و رسوم
زنانه لغو و عبث است و آنچه حقیقة علامت باشد دو قسم است حتمی و غیر حتمی در حتمی توکل او را بر نمیدارد و در غیر حتمی و در آنچه واقعیت هیچ ندارد
توکل دافع او است و اگر توکل نباشد هم غیر حتمی اثر خود را می‌بخشد و اگر دافع دیگر نباشد و هم تطیرات و تفألات با آنکه کشف از واقع نمیکنند
و واقعی ندارد بتوجه نفوس و تخیلات و اعتقادات خود اثری میشود مؤثر و واقع چنانچه میبینی که چشم بد تأثیر میکند پس فائده فال نیک اینست
که باعث سرور مؤمن است و بخیال خیر و اعتقاد بسم اثر خیر می‌بخشد و فائده توکل علاوه بر تأثیر در دفع شر تکمیل و تقرب و ثواب اخروی است پس بغیر زن
هرگز فال نزن و برادر مؤمن را محزون مکن و بخیال بد میفکن اگر چه اعتقاد خودت غیر آن باشد و همیشه خیر خواه باش

خاتمه از آنچه مکرر
بیان کردیم که هر ذی شعوری را اگر چه پشه باشد قدرتی هست و قدرت هر ذی شعوری تا تصور کار و فائده نکند محالست که اثری داشته باشد ظاهر
و هویدا شد که اختیار و شعور لازم دارند همدیگر را پس آنجا که شعور نیست قدرت و اختیار نیست بلکه محض ایجاب و اضطرار است و آن منحصر است
بعالم اجسام و معادن و نبات و آنجا که قدرت و اختیار نیست شعور نیست حال بدانکه اگر ذی شعور را اکراه و اجبار نمایند هم محالست بدون
اختیار کاری نماید پس اگر بتو گویند حتما این کار را بکن لابد خواهی تامل نمود که امر من دایر بین محذورین است اگر بکنم ضرریست و اگر نکنم خواهد مرا اذیت
کرد و ضرر رسانید پس ببینم ضرر کدام یک از دو طرف بیشتر است تا او را ترک کنم و کدام یک کمتر است تا او را مرتکب شوم پس باز باختیار و اراده
و مصلحت بینی یکطرف را اختیار نمائی پس فهمیدی که جبر و اکراه در فقه و فروع غیر از جبر و ایجاب در اصول دین است باز بدانکه بسیاری از مطالب را

در بیان آنکه غالب مطالب در اینکتاب چند جا بیان شده

در این کتاب در چند موضع یاد کرده‌ایم و در هر موضع بیان تازه و فائده بی اندازه بکار برده‌ایم و چون جمع آید معلوم شود که
با این اختصار چگونه هر یک را بمقام وضوح و بداهت رسانده‌ایم و هو الموفق و المعین امید از ناظران
این کتاب آنست که این گناهکار خطاکردار را بعفو و طلب مغفرت حیا و میتا یاد نمایند و بقاعدهٔ
تخلقوا باخلاق الله ستاری را شیوه خود سازند و عیب پوشی نمایند و الحمد لله
اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و الصلوة و السلام علی خیر خلقه
محمد و آله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا قد تم فی ثانی
شهر شوال المکرم سنه ۱۲۸۳ و قد کتبه
العبد الجانی کلب علی بن
عباس عفی الله عنهما
سنه ۱۲۸۴

بیان مواعظ هذه السنة اعنی سنه ۱۲۸۰

۲۹۸

عنوان قال الله تبارک وتعالی الم تر کیف ضرب الله مثلاً کلمةً طیبةً کشجرةٍ طیبةٍ الی قوله ویفعل الله ما یشاء که در سوره مبارکه
ابرهیم است تکلیف بر سه قسم است اصول دین وتهذیب اخلاق وفروع دین عملیه اصول دین هر مطلبی است که اصل مامور به ومکلف به تحصیل علم واعتقاد
وبعد بقای بر آن باشد نه آنکه مقصود عمل باشد وعلم از بابت مقدمه مطلوب باشد واصول دین چهار است خداشناسی وپیغمبرشناسی وامام شناسی ومعاد
شناسی ودر غیر این چهار مقصود عمل است وعلم مقدمه است پس عمل بتقلید صحیح است ولهذا امامت ومعاد از اصول دین است اگرچه این دو از ملحقات نبوتست
وغیر مستقلات عقل بدانیم چون صلوة وحج مثلا ومقصود از علم اخلاق شناختن اخلاق حسنه که مقرب الی الله است وتعدیل انسانست واخلاق سیئه
که مبعد واعوجاج انسانست بعد بیان تدبیر تحصیل اخلاق حسنه است اگر نباشد فتدبیر ثبات آنها است اگر باشد وتدبیر ازاله اخلاق سیئه است
اگر باشد وتدبیر ثبات خلوص از آنها است اگر نباشد غرض کشت آنکه رخت وقلع آنکه رخت است ویکفی الا من اتی الله بقلب سلیم شاید این باشد واما
درخت حسد مثلا در دل کاشتن وبظاهر بدن وبلی لسان در مقام ضر محسود الله بر بنا ماند این مسئله فقهی است پس اعمال جوارح بسیاری از ایشان سبب
تحصیل اخلاق حسنه است چون زکوة وصوم وترک اخلاق سیئه است چون ترک غیبت وزنا وسرقه وهکذا وبسیاری از نواهی مناسب زوال اخلاق حسنه
وحصول اخلاق سیئه است پس این اعمال مفید اخلاقست وکذا اخلاق مقدمه عقاید است اذ التشبه بالشیئ یلزم الاعتقاد به وهذا معنی ما ورد ان الواجبات
الشرعیة لطف فی الواجبات العقلیة ومعنی تخلقوا باخلاق الله **مقدمه** چون تصور غایت لازمست لهذا عرض میکنم غرض ما بیان آنکه فرمودند
بکم فتح الله وبکم یختم وامثال ذلک است فما یفید ان بدء وجود الامکان وختمه بهم وهم الاولون والاخرون وجمیع الخیر والعبادات یرجع الیهم
ونظیر ذلک ما ورد ان القائم عجل الله فرجه یثبت جمیع الشرور والمعاصی علی فلان وفلان ای الشیخین لعنهما الله ونتیجه کلام ما بیان ذلک وفهمه
وظاهر این بیان ذلک لا یتیسر الا بذکر تمام طبقات الممکنات ودرجاتها وهذه النتیجه نشد مگر بذکر مقدمات کثیره **تحقیق** چنان نیست که هر کلمه
وآیه قرآن بطون متعدده داشته باشد یا هر کلمه که بعنی غرض خلاف ظاهر او باشد بلی هر آیه که خدا بلفظ مثل ادا فرموده صریح است که مراد چیز دیگر است
که ممثل باشد والا ظاهر هر لفظی مراد است قطعا اگرچه باطن هم باشد که آن نیز مراد باشد الا آنکه مخالف لظاهر اجماعا او ضرورة او عقلا خالصا نیست
گوییم خداوند عالم بیان عالم امکان را بچندین قسم بیان فرمود ودر بعضی بیانات درجات را پنج ساخته ودر بعضی چهار وهکذا وهیچ منافات نیست
مثل آنکه بینی که کبود است تشبیه بزنجیر ومار وشب توان کرد وهکذا چشم وخال ولب وهمچنین گاهی نهر ایک حساب کنی وگاهی وچون سر وتن دو گاهی
بشمر پس گوییم در این آیات خداوند عالم ضرب المثل عالم امکان را دو درخت قرار داده یکی شجره طیبه منقسم بر پنج طبقه اصل وفرع وشاخ وثمر وبرگ
وفی الاخبار اصلها محمد وفرعها علی واغصانها اهل البیت وثمرها علومهم واوراقها الشیعة وعلیین ودرخت طوبی نیز همین درخت است واینکه وارد
اصل طوبی در خانه خاتم است منافات ندارد چه مراد از خانه بدنست واز این ظاهر شد که امیر قاسم جنت ونار است چه از نسبت شاخ وبرگ ومیوه
فیض بسد ودسوله چون ریشه جهة باطن است فمنه تا بو منتسب نسبت وکذا انا مدینة العلم وعلی بابها ویکی شجره خبیثه که شجره ملعونه وشجره
زقوم وسجین همانست وبالمقابله طبقات او نیز معلوم شود اصل او ابو فلان فرع او ابو الشرور شاخ سایر سلاطین جور از بنی امیه وعباسیه
ونمرود وشداد وهکذا برگ تابعین ثمر مکر وحیله وظلم وفساد **تحقیق** نکوئی غیر مکلفین نیز تابع این دو درختند ونیز تابع آن زیرا که جمیع ذرات
از تبعیت وجزئیت این دو درخت بیرون نیستند نشنیده وندیده که ولایت ایشان را بر جمیع ذرات از عناصر ونبات وحیوان وغیر آن عرض کردند
واما این عرض آنست که چون ایشان صرف وتقرب وآخرند پس هرچه این اثر او باشد قبول ولایت کرده ندیده در مدح میوها چون انار وحبوب چون عدس
وهکذا چه نقل شده که دل را نرم ورقیق کند یا نورانی کند یا اشک چشم افزاید وهکذا وآب چون ایشان صرف جمالند ومحبوبند پس هرچه این طور است
قبول کرده ندیده که هرچه ولایت قبول کرد خوش آواز وخوش رنگ شد وعقیق قبول ولایت کرده وهکذا ما فیه جمال ونور وآب چون ایشان فطرت
وسنت خداوند وسنت خدا جاری شده که هرچیز طالب کمال وغایتی باشد یعنی هر دانی خود را فدای عالی نماید ودر او فانی شود چنانچه ایشان خود را
فدا وفنا فی الله نمودند پس هرچه چنین است قبول کرده وتسلیم نموده اند ان الدین عند الله الاسلام فافهم ندیده که هرچه ولایت قبول کرد
شیرین یا حلال شد که در مصرف ایشان صرف شود چون عنصر در معدن واو در نبات واو در حیوان واو در انسان فانی میشوند پس معنی اخبار عرض ولایت
نیک ظاهر شد واما معنی وان من شیئ الا یسبح بحمده یکی از سه طور است اول ما یظهر من الاخبار فی الصاعد الصاعق نقض الجدید تسبیحها وفیه عن اللبا
ما یقرب منه وکذا ما ورد من بکاء کل شیئ لسید الشهداء ع دوم ان تسبیح کل شیئ عبارة عن تسبیح رب نوعه مثل ان یسمع صوتک من هذا البیت
او وراء هذا الحجاب وهذا کتکلم الجن فی حجر او لسان طفل وبلی اخبار وادعیه کثیره علی رب النوع مثل ما دل علی الملکین الخلاقین والکاتبین وعلی الموکل

بیان اینکه عالم امکان دو شجره است طیبه وخبیثه

بکذا وکذا وتسبیح الحصاة فی کف الخاتم بهذا اللسان ثم ما ظهر من الآیات مثل یبشرک بکلمة منه المسیح ومثل ما نفدت کلمات الله وفی دعاء سحر اللهم
من کلماتک باتمها فذات کل شیء کلمه وتسبیح خلاصه وهرچه غیر چنین است قبول ولایت شجرهٔ خبیثه کرده اند که از فطرهٔ خارجند چنانچه از اخبار هم برمیآید
در مذمت بعضی از اشیاء وانتساب ایشان ومحبت ایشان با مخالفین مثل انکه سو سما میگوید لئن شتمتم عنا لا اشتمن علیا وهکذا کما لا یخفی پس
چیزها از این دو شجر بیرون نیست لهذا چون در رجعت کفار وشجرهٔ خبیثه را دیشه کن نمایند آنچه قبول ولایت ایشان کرده از حیوانات درنده وحرام
گوشت آنها را نیز برطرف سازند بلی کل شیء یرجع الی اصله پس هرچیزی طالب اصل وکل وغایت خود است وازضد خود گریزانست چه هرچیزی با آن
از دیاد وجود وقوت وبقا کرد واز این ضعف وفنا باو رسد لهذا علاج هرشیء بضد آن کنند چه مرض جسمانی چه روحانی چون وسواس وکبر وبخل وغیره
آن نعوذ بالله پس معنی سریان عشق وشوق در همه چیز ظاهر شد چنانچه در میل جسم بمرکز مبینی وچون اجزاء شجره باهم مناسب با الفتند پس معنی
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف ظاهر شد ومعنی آنچه وارد شده که باعث حزن یا شادی بسبب مؤمن
بجهة حزن وشادی ائمه است یا مؤمن مناسب آنشخص وانکه امیر ع با ابن ملجم ملعون فرمود من شیعیان خود را میشناسم ابدا روح تو را ندیدهام یعنی تورا
بطریق مناسبت والفت نمیشناسم نه آنکه علم نبوده دم ومعنی المؤمن ینظر بنور الله هم ظاهر شد وکذا معنی ان الذین یؤذون الله ورسوله
وان تنصروا الله ینصرکم ویحبهم ویحبونه ومریض شدم یا موسی مرا عیادت نکردی ونحو ذلک ببرهان لم ظاهر شد بیانش انکه چون خداوند
یکتا دارای جمیع خیرات وکمالات وافعال خیر واخلاق نیکو است وازضد آن مبرا ومنزه است وکذا صادر اول هم بقدر خود چرا و آینه تمام
نمای اسماء وصفات وافعالست وظاهر است که دشمن او وآل او عداوت بدست و پا و بدن او ندارد بلکه عداوت بدست و پهلو بدن لعین میکرد بلکه عداوت
بباطن او که جهة مظهریت اسماء وصفات وخیرات دارد وظاهر است که خدا در این جهت اکمل است پس حقیقة بخدا دشمن تر است وشمشیر بروی خدا کشیده
وکوتاهی نکرده ولکن خدا قابل تأثر وتأذی نیست واما آنچه از بعضی روایات ظاهر میشود که خداوند جمعی را برگزیند وحب بعض ایشان را حب خود و بغض ایشانرا
حب بغض خود قرار داد و نسبت بخود داده هم درست است وشاید فهم راوی هم از آن بلندتر نبود وهو العالم واز این ظاهر شد که ایمان جز حب وبغض
نیست چنانچه از اخبار ظاهر میشود چه حب ایشان حب جمیع خیرات واعمال نیکو است وحب اعداء ایشان حب همه شرور است وبهمین نسبت باری خدا
ودوستی با خدا بیا نا بادنی مؤمن وادنی چیزی که قبول ولایت کرده چه حب او وبغض او از آنجهة که مؤمن است ونیکو است عین حب وبغض بخدا است چه این واسطه
نظیر واسطه درعروض است که اصل واسطه وکمال وجمال خدا است پس اگر قیود وحدود ونقصانرا نبیند از ذی محبوب اصلی خدا است وحب تو از او سرایت
نعیر کند چون سرایت حب شمس بضوء ودریا بقطره پس معنی یا غایة آمال العارفین ویا غایتی فی رغبتی ظاهر شد پس معنی ومن یقتل مؤمنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدا لاجل ایمانیست یعنی از آن حیثیت که مؤمن است وکذا معنی من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا
ومن احیاها فکانما احیی الناس جمیعا ای ظلما چه قید بغیر نفس او فساد کالصریح است که مراد غیر مستحق القتل است که مؤمن باشد فافهم وکذا معنی زیارت
مؤمن زیارت خدا است اینست معنی علی الله وخلاصه تمام اینمطالب اینست که ما فوق را توجهی است بمادون که با و معنی عرض ولایت ووقوع او درست آید
ومادون را رابطه ونسبتی وتشبهی است بمافوق که با آن رابطه وتشبه معنی یؤذون الله ومعنی لیغفر لک الله وزیارت مؤمن زیارت خدا است غیر
اینها ظاهر وآشکار گردد وتعبیر از این توجه وتشبه در لسان عرفاء وحکماء بلفظ حقیقة ورقیقه آمده فکر کن بفهم **تحقیق** هرچه در وجود از جهتی تابع
غیر است وفیض وجود از آن غیر باو میرسد بامر وو میکند در همه چیز آن متبوع است واین تابع در محبت در عداوت در علم در جهل والا آن ملزوم محبوب
ومعلوم از هرجهة نبوده چه یکی از جهات جهت ملزومیت او است بلکه این حیثیت ذاتی او است پس قید محبوبیت او از هرجهة هم بمنخواهد پس گوئیم محبت
شیء محبت لوازم او است وکردار واعمال او ومحبت آنچه محبوب او است وبغض آنچه مبغوض او است والا او از هرجهة محبوب تو نبوده پس محبوب مطلق
وبطور اطلاق نبوده پس محبت خدا لازم دارد محبت اولیاء او را ومحبت اولیاء لازم دارد محبت اخلاق وافعال ایشانرا که همه صفات حسنه وافعال
حسنه است ومحبوب در همه فی الحقیقة یکی است وبیک جهة است که حسن باشد پس تفکیک وبتبعیض ممکن نیست پس معنی ویقولون نؤمن ببعض ونکفر
ببعض ویریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا ظاهر شد چه انکار رسولی وپیغمبری از آنجهة که رسول است کفر بهمه است
چه مناط یکی است وعداوت بشعله از آنجهت که نورانی است البته عداوت بشمع است انکه گوید این روشنی را خواهم وآن روشنی را نخواهم دروغ گفته
روشنی نخواسته وامر محال مرتکب شده که جمع بین نقیضین واثبات کرده چه مرجع سخنش اینست که روشنی را خواهم وهم نخواهم وآنجهة بندگی وتسلیم قید بر
نمیدارد در ولیک فرمایش مولی اعتراض بمولی کردن از آنجهة که مولی است این عین همسری وخروج از بندگی وخودخواهی است ارایت من اتخذ الهه هویه
وبالجملة انکار یک روشنی با یک حکم شاهد صحیح است که سایر روشنیها وحکمها را من حیث روشنی وحکم نخواسته بود بلکه افرادی بود ند که موافق

در اینکه متبوع از جهتی تابع متبوع است وتابع تابع

طبع وهوس او اتفاق افتاده بود ند لهذا تسلیم کرده بود واز این معلوم شد که عمل با او با مقبول نیست که خود خواهی است بلکه توان گفت معصیت را است
چه شریک قرار داد نست از برای خدا فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهکذا من الآیات
پس انکار حکمی از احکام که معلوم منکر باشد البته منشأ ارتداد است اگر نداند که شرع اینست یا یقین کند که معنی این حکم رسیده آنست که او میگوید
وظاهر شرع مراد نیست وازروی هوا وهوس نباشد اگرچه امر ضروری باشد قطعا حکم بکفر وارتداد او نشاید اگرچه حکم بقتل او در ظاهر شرع بشود ولکن تمیز هوا وهوس
از غیر بسیار مشکل است کما لا یخفی پس اگر کسی علی ع را مثلا دوست بدارد بجهة انکه با و احسان میکند یا از او دلیری باشد که چیز اباو از غنیمت کم داده
مرآن معنی من والاکم فقد والی الله ومن عاداکم فقد عادی الله است چه بسا آن دوستی از دشمن واین دلیری از مسلم صادر شود مثل المراد
من والاکم لاجل کمالکم وجمالکم واین هرگز از دشمن نیاید ومن عاداکم لذلک اللئیم واین هرگز از دوست ممکن نیست پس عداوت مسلمی با مسلمی لاجل الامور
الدنیویه منشأ ارتداد نیست بخلاف عداوت مخالف با شیعه لاجل انه شیعة پس معقول نیست که مسلم حکمی را انکار کند یا صفت وعمل نیکی را بد
داشته باشد اگرچه مکروه طبعش باشد یا صفت وعمل بدی را دوست داشته باشد اگرچه طبعش با و مایل باشد بلی گاهی نفس اماره سرکشی کند وچشم عقل
پوشیده شود وشیطان دست یابد بترس ولرز میرامون گناهی شود چون طفل گل خوار وچون کسی که بباغ غیر بدزدی رود وچون نفس اماره بمطلب خود
رسید وشره طبع نشست وچشم عقل روشن شد چه حجاب دفع شد وروح ایمان باز آمد وملتفت عقاب شد بحکم کل شیء یرجع الی اصله نادم شود
کفی بالندم توبة پس از این معنی لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن ونحو آن ظاهر شد ومعنی دعاء ابی حمزه ما عصیتک وانا بربوبیتک جاحد
الی قوله ولکن بلیة عرضت وسولت لی نفسی ظاهر شد ومعنی آن روایت که اگر ثانی منعه واحرام نکرده بود ما زنی الا شقی ظاهر شد پس شقی
بی باک ومتجاهر وبی ترس از عاصی خواهد بود از این گفته ظاهر شد که شخص در حین معصیت روح ایمانش هست ولکن در پس پرده وخفاء که نمی بیند
پس باکیست پس فرق میان او وکافر چون فرق بین نائم ومیت است ومعنی دیگر اینکه این فعل گناه چون از لوازم شجرهٔ خبیثه است وظاهر در ظاهر شهادت
بر نفی ایمان دارد نه بحسب باطن چه امر باطن شاهد باطنی خواهد وظاهر راه بباطن ندارد وهو العالم وفی الصحاح عن الکاظم ع عن رسول الله ص قال انما شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی واما المحسنون منهم فما علیهم من سبیل قیل یابن رسول الله والله یقول ولا یشفعون الا لمن ارتضی ومن یرتکب الکبیرة لا
یکون مرتضی فقال ع ما من مؤمن یرتکب ذنبا الا ساءه ذلک وندم علیه وقال النبی ص کفی بالندم توبة وقال ع من سرته حسنته وساءته
سیئته فهو مؤمن ومن لم یندم علی ذنب یرتکبه فلیس بمؤمن ولم تجب له الشفاعة وکان ظالما والله تعالی ذکره یقول ما للظالمین من حمیم
ولا شفیع یطاع فقیل یابن رسول الله کیف لا یکون مؤمنا قال ع ما من احد یرتکب کبیرة من المعاصی وهو یعلم انه سیعاقب علیها الا ندم علی
ما ارتکب ومتی ندم کان تائبا مستحقا للشفاعة ومتی لم یندم علیها کان مصرا والمصر لا یغفر له لانه غیر مؤمن بعقوبة ما ارتکب ولو
کان مؤمنا بالعقوبة لندم وقد قال النبی ص لا کبیرة مع الاستغفار ولا صغیرة مع الاصرار واما قول الله عز وجل ولا یشفعون الا لمن ارتضی
فانهم لا یشفعون الا لمن ارتضی الله دینه والدین الاقرار بالجزاء علی الحسنات والسیئات فمن ارتضی دینه ندم علی ما ارتکبه من الذنوب
لمعرفته بعاقبته فی القیمة مخفی نماند انکه شفاعت باو نرسد لابد از اوراق شجرهٔ خبیثه است چه خارج از شجر این چیزی نیست وظاهر است
که در قیامت اصل شجره هرکجا قرار گرفت اوراق از او جدا نمیشوند پس شیعیان در بهشتند ومخالفان در جهنم فریق فی الجنة وفریق فی السعیر
تحقیق چونکه صادر اول ع مظهر وآینه تمام نمای اسماء وصفات است والا مظهر وجلوه ناقص بودی وآینه نبودی بطور اطلاق وقاعده
قل کل یعمل علی شاکلته درست نبودی فخلقت الخلق لکی اعرف راست نیامدی وبخل وطفره لازم آمدی چه ممکن اشرف از او را که مظهر تمام باشد
خلق نکرده با آنکه ممکن بود زیرا که خدا در کمالی فوق التمام است وچون چنین است پس بعقل خود منزه ومبرا است از آنچه حق مبرا است از اخلاق و
افعال ذمیمه والا آینه خدا نبودی بلکه آینه خدا وغیر خدا بودی با البخل وطفره لازم آمدی کما مر پس جمیع اخلاق وافعال نیکو از او نشر بدیگران کرده
پس معنی ان ذکر الخیر کنتم اوله واخره ظاهر شد چون این را دانستی پس گوئیم چنانچه محبت شیء لازم دارد محبت لوازم او را کما مر همچنین محبت
شیء لازم دارد عداوت ضد او را چه محبت روشنی وسفیدی از آنجهت که روشنی وسفیدی است لازم دارد عداوت تاریکی وسیاهی را والا آن
محبت محبت روشنی وسفیدی نبوده وچون شجرهٔ خبیثه ضد ومقابل شجرهٔ طیبه است پس این نیز پنج طبقه دارد هر طبقه از این مقابل یک طبقه
از آن پس اصل این مقابل اصل آنست وچون آن اصل را دانستی که صرف مظهریت وبراء از ذمیمه است پس این اصل که اول است باید صرف ظلمت وشر
باشد که در هر جهت با آن مقابل باشد نه مشارک در امری والا ما به الاشتراک لازم آمدی والا تقابل تمام نبودی وضدیت ناقص بودی وایضا
جهل مخاطب بمراد نیز داد با وجود تمام نبودی وبغایت خود نرسیده بودی والقسر لا یدوم والبخل لا یجوز پس آن نیز باید صرف خباثت باشد وجمیع

در اینکه صادر اول آینهٔ تمام نما است

لوازم مضاد باشد پس آن دم داو دم بریدهٔ اولی است که این ذکری اَنش کانَ اَوّلهُ واخرهُ الخ وچنانچه مظهر کمالات و معجزات خاتم م حضرت امیر و اهل
بیت او بود لهذا فضائل ایشان م بیشتر منتشر است همچنین مظهر شرور و فساد و خباثت آن اولی دومی لعنه الله بود لهذا شرور او بیشتر بروز دارد و بعض
مخفی ماند کراه یافتن تغیر در شاخهای نازک و برکها و زرد شدن و ریختن و از نسیم حرنی منزلزل شدن و غبار آلوده شدن آنها آسانست بخلاف اصل و تنه
و شاخهای درشت لهذا از ائمه ترک اولی هم صادر نشد چه ایشان مشیة الله اند نخواندهٔ وَمَا تَشَاؤُنَ اِلّاَ اَنْ یَشَاءَ اللّهُ و از پیغمبران بعضی م ترک اولی
صادر شد و چون از ایشان کذشتی کم کم صدور صغایر بعد کم کم صدور کبائر است اَعَاذَنَا اللّهُ مِنْهَا و بسا که مسلم کافر شود یا در ظلمت و غبار معاصی
فرو رود نعوذ بالله و در دو طرف مقابل هم کم کم جهل و خباثت تنزل کند تا انکه بینی که کاهی از بعضی از اعداء دین اخلاق و افعال نیکو ظاهر شود چون
هوای خانه و لباس که بوی کل و عطر دهد چون ملتی که کل در او نهاده باچون مار که ظاهر خوش خط و خالی دارد یا چون سلک بحر العین که بعضی از اخلاق
و افعال نیکو دارد یا چون بیت الخلاء که ظاهر او را سفید و منقش کنی و لهذا چه بسیار مؤمن که بد شکل و چه بسیار کافر که خوش شکل باشد و ایضا چه بسیار
از اعداء دین که مسلمان شوند از آنچه کفته شد ظاهر شد که اصل و تنه و شاخهای بزرک و شاخهای وسط با اصل طینت و پاکی باقی مانند و بشاخهای
نازک و برکها باز لولی یا غبار آلودکی یا زرد شدن دست دارد علی انحاء شتی و کذا در طرف مقابل و از اینجا معنی اخبار طینت و مزج و خلط طینتین
و دادن کناه مؤمنان بکفار و ثواب ایشان بمؤمنان در روز فصل و جمع و بروز سر ایشان ظاهر شد و معنی آن اخبار که کناه کم کم قلب را سیاه میکند
تا و میکیرد پس بتجاهر و کافر میشود هم ظاهر شد و معنی آن اخبار که خلجان قلب و خیالات فاسد با خائف بودن صاحبش ضرر ندارد بلکه محض ایمانست
هم ظاهر شد **تحقیق** اذا صار الماء هواء او نفاخا او النطفة علقة او المصباح مشعلا فلیس بِعَدَمِ ماء و یُوجَد هواءٌ مثلا انما لیس هیهنا الّا

صیرورة شیء شیئا مع انه یلزم خلو المادة عن الصورة و لیس ایضا ینضم هواء الی ماء فانه کالحجر الموضوع بجنب الانسان و لا یقول صار بل هذا بانه تحرک
الماء بجوهر ذاته و بالحرکة الجوهریة و یزداد وجودا او قوة فیصیر هذا بعینه ذاک و اذا صار الهواء ماء فقد تحرک ذاتا من القوة الی الضعف و کذا الکلام
اذا صار ذو الرائحة بلا رائحة او بالعکس و اذا صار اسود ابیض او بالعکس و هذه الامثلة اقسام صار شیء شیئا و له قسم آخر یقع فیه صار شیء الی شیء و فی الجمیع
لا بد من الحرکة الجوهریة و الدلیل هو دلیل القوة و الفعل لان الماء مثلا اذا کان بالفعل ماء و بالقوة هواء فاذا خرج من القوة الی الفعل و صار بالفعل
هواء فلا یصدق و لا یمکن ذلک الا بالحرکة الذاتیة و الجوهریة لا بالکون و الفساد و لا بانضمام امر الی امر و لا رابع و هذا هو عمدة الادلة فی اتحاد العاقل بالمعقول
اذا عرفت ذلک فنقول ان الاشکال فی اخبار الطینة من وجهین احدهما انه علی ما دل علیه تلک الاخبار فلا اختیار للابرار فی الطاعة فای مدح و ثواب
لهم و لا اختیار للاشرار فی المعصیة فای ذم و عقاب لهم الثانی انه علی ما دلت علیه من اعطاء سیئات اهل الایمان بالمخالفین لانها من سنخهم و جوهرهم
و رد حسناتهم الی اهل الایمان فکیف یجتمع ذلک مع قواعد العدلیة و آیة وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهٖ
وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَیْهَا اما الاول فیاتی جوابه ان شاء الله من بعد و اما الثانی فجوابه انه علی ما ذکرنا من قاعدة اتحاد العاقل بالمعقول و الحرکة الجوهریة ان حب
الله و اولیائه و حب افعالهم و تولاهم و بغض اعدائهم و التنفر عن افعالهم و التبری عنهم حقیقة ذات المؤمن و لذا یکون ذاته نورا فما یصدر عنه من المعاصی
اعراض غریبة تعرضه کعروض الکسوف للشمس او استتارها بالسحاب او کعروض الصدا علی المرآة و یکون ذات المخالف خبیثا ظلمانیا لما له من حب شجرة
الخبیثة و افعالها فما یصدر عنه من الطاعات اعراض غریبة مباینة لجوهر ذاته اذ لا مناسبة بین الظلمة و النور لا التضاد کتنور الاشیاء فی النهار بالشمس
او مسح الاسود وجهه بالبیاض فحقیقة المؤمن نور و المعاصی ظلمة الا ان ینقلب العیاذ بالله حبه بغضا و بغضه حبا و کذا الکلام فی طرف المخالف و بالجملة
الشخص انما یحب اثره و ما فی ذاته فلو لا ذاتک حسنا و فیها جلوة من الحق لما کان الحسن عندک محبوبا و کذا فی طرف المخالف ثم نقول لما کان الطاعة عملا صادرا
من المخالف فلا بد ان یصل الیه جزاؤه قبل دخول جهنم بالنعم الدنیویة و السلامة و الراحة کما یظهر من الادلة و لما کان المعصیة ایضا عملا صادرا من المؤمن
فلا بد ان یصل الیه جزاؤه قبل دخول الجنة بالاسقام و البلیات لو لا تدارکه بالتوبة و العفو من الله و الشفاعة کما یظهر من الآیات و الاخبار الکثیرة
و هذا معنی لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهٖ و هکذا سائر الآیات و لعل ذلک ایضا من مراد اخبار الطینة ثم نقول لو لم یکن ذات المخالف
ممسوسا بالنور لما دعاه نفسه الی فعل الطاعة و لما ترجحت فی نظره مثلا لو لم یکن رقیق القلب لما ترحم یتیما او مسکینا او حیوانا و لو لم یکن فی طبیعته
شیء خاص لما کان حلیما و هکذا و کذا الکلام فی طرف المؤمن فاذا صار یوم الفصل و یوم تبلی السرائر و یوم الجمع بان یجمع الله النور فی طرف و یفصل الاعراض
الغریبة رجع ذلک النور الی المؤمن و ذلک الظلمة الی المخالف فان جهنم دار لیس فیها شائبة نور و الا لما تمحضت للعذاب و الجنة دار لیس فیها شائبة
ظلمة و الا لما تمحضت للثواب فانی قوله تعالی وَفِیهَا مَا تَشْتَهِیهِ الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ اللهم ارزقنا و الشاهد علی ذلک قول الباقر ع فی حدیث الطینة
المذکور فی رسالة الکلمات المکنونة و فیه یا ابرهیم ان الشمس اذا طلعت و بدا شعاعها فی البلدان کلها اهو بائن من القرصة ام هو متصل بها شعاعها

یبلغ فی الدنیا فی المشرق و المغرب حتی اذا غابت یعود الشعاع و یرجع الیها الیس ذلک کذلک قلت بلی یا ابن رسول الله قال فکذلک کل شیء یرجع الی اصله و جوهره
و عنصره فاذا کان القیمة ینزع الله تعالی من العدو الناصب سنخ المؤمن و مزاجه و طینته و جوهره و عنصره مع جمیع اعماله الصالحة و یرده الی المؤمن الخ
و الظاهر ان المراد من اعماله الصالحة لوازم طبایعه و اخلاقه الحسنة من الرقة و الترحم و الحلم لا ما فعله فی الدنیا و وصل جزائه الیه و یمکن ان یراد به ظاهره
بان کل طاعة لها مقدار من الثواب الاخروی بمعنی ان الله تعالی لو اعطی جزائها فی الدنیا فقط لکان جزائه الف تومان مثلا و لو اعطی جزائه فی الاخرة فقط
لکان الف قصر مثلا فانه تعالی قد اعطی جزاء طاعة الکافر فی الدنیا تماما اذ لا یمکن ان یعطیه فی الاخرة او اذید من جزائه عدلا و تفضلا ثم اعطی جزائه الاخروی
بالمؤمنین تفضلا و احسانا و هو العالم و الاولی هو الاول اذ المراد رد الظلمة الی الظلمة و النور الی النور کما یظهر من تمثیله بالشمس و بالجملة فقد وصل
جزاء کل عمل الی عامله و اما منشا العمل فهو امر یرجع الی الخلقة و الطبیعة فیاخذ الله ما اعطاه بالکافر و خلقه فیه و کذا فی طرف المؤمن و ایضا لکل شیء حشر
فلهذا المنشا ایضا حشر و الحشر رجوع کل شیء الی اصله و ایضا قد جمع شموس عالم الامکان ردائهم و اخذ و اشعاعهم عن مبائنهم و غرباء عن غیرهم فبقی الاغیار
علی ما کانوا من الظلمة و هذان الدلیلان یظهر ان ایضا من الحدیث و تمثیله و مما ذکرنا من قاعدة القوة و الفعل ظهر ایضا انه ما لم یکن الشخص ظلمة او نورا
لم یکن من اهل جهنم و لا من اهل الجنة فلا بد للمستضعف من تکلیف و ظهر من ذلک ایضا تفسیر المستضعف فافهم ثم قد ظهر من ذلک ان الایمان لیس الا الحب
و البغض و انه لو ضرب الامیر او لیائه بالسیف لما ترکوا حبه و مدحه و انه لو اعطی لما ترکوا بغضه و ذمه ما اعطی لها ترکوا بغضه و ذمه و اهم لیسوا من الحنفیة فی شیء و
لعل هذا معنی قوله تعالی رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا و قوله انْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُمْ قِیلَ ارْجِعُوا وَرَاءَکُمْ الآیة و کذا الکفر و انه کیف یکون الرضا
شریک الفاعل و کیف یعطی الثواب بالنیة و کیف صار النیة سبب خلود اهل الجنة فی الجنة و اهل النار فی النار اذ النیة تنشا من الحب و البغض الناشئین من
المعرفة و المعرفة حقیقة ذات العارف و اندفع الاشکال الذی کان یختلج ببالی برهة من الزمان من انه کیف صار معرفة الله و اولیائه اصل الدین و
غایة الخلق اجمعین و بالجملة یتفرع علی القاعدة المذکورة ما شاء الله من فروع لا تتناهی شکر الله سعی العلماء سیما من شیدوا اصول الدین من الحکماء
الابرار و العلماء الاخیار قدس الله اسرارهم **تحقیق** شهادت و دلالت بر دو قسم است قولی و فعلی کفتار و کردار لهذا ایشان کلمات الله و اسماء
الله و الامثال العلیا و قول الله هستند و بالجمله چون ایشان آینه تمام نما و جهات خیر لا یتناهی دارند لهذا تعبیر از ایشان در آیات و اخبار و ادعیه
لا یتناهی است چون نور و ذکر و اسم و هکذا و انا نوح و انا موسی و ید الله و هکذا معنی اینها ظاهر شد و کذا تعبیرات طرف مخالف فافهم و شاید
شهادت اعضاء در قیامت و تسبیح هر شیء بفعل باشد فی الروایة مفضل الجدی تسبیحها و کنا هو ابو هوس و رهبانا راحذ اکرمتن و کذا قوله الشهادة
کل صفة الخ و هر یک از اینها یعنی قولی و فعلی هم صادق شوند و هم کاذب صدق و کذب قولی محتاج به بیان نیست و صدق فعلی چون صدور طاعات
از مؤمن که دلالت دارند بر ایمان و صمیم قلب و این دلالت درست و کذب فعلی چون عمل ریائی و عمل منافق نعوذ بالله قال الَّذِینَ اُوتُوا الْکِتَابَ اٰمِنُوا
بِالَّذِیٓ اُنْزِلَ عَلَی الَّذِینَ اٰمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَاکْفُرُوٓا اٰخِرَهٗ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ ثم لا یخفی اینکه بسیاری از افعال احتمال کذب ندارد چون شهادت حرکات حیوانات
که محبت باطفال دارند و شهادت لوزینه تو و زرد صورت تو که تو رسیده یا سرما تو غلبه کرده اکرچه بکوئی نترسیده ام و کذا او ارات صورت تو از دوستی
اهل بیت و انقباض صورت تو از ذکر مخالفین اکرچه تقیه بکوئی خلاف آنچه از تو بروز کرده و هکذا ثم لا یخفی اینکه ظاهر هر قول و فعل دلالت بر صدق
دارد و بس و کذبش را کسی داند که خبر از واقع داشته باشد پس ظاهر خوب هم خوبست که ستر معاصی باشد پس مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ پس کوئیم آنچه جمعی انکار
او کرده اند از سؤال و جواب عالم ذر بقول و کفته اند که این تمثیل است مثل فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ ائْتِیَا بلکه مراد آنستکه در ایشان قرار داد چیزی را که سؤال
لاجاب و آن روح و عقل است که منشا تکلیف است و منهم صاحب الصافی اذ قال و عن الصادق ع انه سئل کیف اجابوا و هم ذر قال جعل فیهم ما اذا سألهم
اجابوه و زاد العیاشی یعنی فی المیثاق و ان شئت فراجع الصافی بعید نکفته اند و بیاید ان شاء الله خلاصه مردم چهار قسمند خوش باطن و خوش ظاهر
و این مؤمن کامل است و بد باطن و بد ظاهر و این کافر محض است و بد باطن و خوش ظاهر و این منافق باطنی است و خوش ظاهر و بد باطن و این منافق تمام است
و این نفاق ظاهر هم بسیار بد است و این یکی یعنی مثل الزانی حین یزنی و هو مؤمن است چنانچه پیش اشاره شد و لهذا منع از نماز در برابر صورت و شکل
شده چه تشبه به بت پرست و منع از نماز در برابر آتش شده چه تشبه به مجوس است و منع از لباس سیاه شده چه تشبه به بنی امیه است و هکذا پس وای
بر اهل این زمان که چه قدر متشبه بکفار و فرنکیان میشوند نعوذ بالله ای عزیز بنور اخلاص کنم از خلط اعمالت از نیک و بد بپرهیز بخلط اخلاق
و از خلط او بپرهیز بخلط طینت خود و ناهم صفا و پاک نشود نه بهشتی بهشت رود و نه جهنمی جهنم پس اهل بهشت چون معصوم شود و منافق بدتر
از کافر است چه اصل شجره خبیثه منافق بود اِنَّ الْمُنٰفِقِیْنَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و کنا منافقین و قاتلان سید الشهدا روح العالمین فداه
تاییـد دانستی که روح آدمی در بدو امر چون لوح بی نقش و آینه بی شعاع و بی رنکست و غایتش آنستکه نقش و نور کیرد با طاعت یا ظلمت شود

بمعصیت پس باید لابد بغایت برسد اگرچه در آخرت تکلیف شود چون معنی مستضعف گفته آمد بهتر آنستکه از روایات که در نصّ است شاهد آورده شود
فقیه عن نهج البلاغه قال ع ولا یقع اسم الاستضعاف علی من بلغته الحجة فسمعتها اذنه ووعاها قلبه وعن الکاظم ع انه سئل عن الضعفاء فکتب الضعیف من لم ترفع
له حجة ولم یعرف الاختلاف فاذا عرف الاختلاف فلیس بضعیف وعن الباقر ع هو الذی لا یستطیع حیلة یدفع بها عنه الکفر ولا یهتدی بها سبیلا الی الایمان لا
یستطیع ان یؤمن ولا یکفر قال ع الصبیان ومن کان من الرجال والنساء مثل عقول الصبیان وعنه ع انه سئل عن هم قال النساء وکروا ولادکم ثم قال ارأیت
ام ایمن فانی اشهد انها من اهل الجنة وما کانت تعرف ما انتم علیه وعن الصادق ع لا یستطیعون حیلة الی النصب فینصبون ولا یهتدون سبیلا الی الحق فیدخلون
فیه هؤلاء یدخلون الجنة باعمال حسنة وباجتناب المحارم التی نهی الله عنها ولا ینالون منازل الابرار وعن الباقر ع انه سئل عن المستضعفین فقال البلهاء
فی خدرها والخادم تقول لها صلی فتصلی لا تدری الا ما قلت لها والجلیب الذی لا یدری الا ما قلت له والکبیر الفانی والصغیر وغیر ذلک من الاخبار التی فیه فی
تفسیر الا المستضعفین من الرجال والنساء والولدان لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا فاولئک عسی الله ان یعفو عنهم وکان الله عفوا قدیرا
وفیه فی سورة الطور فی تفسیر والذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم عن الصادق ع قصرت الابناء عن عمل الآباء فالحقوا الابناء بالآباء
لتقر بذلک اعینهم وفیه عنه ع ایضا قال ان الله تبارک وتعالی کفل ابرهیم ع وسارة اطفال المؤمنین یغذوانهم بشجرة فی الجنة لها اخلاف کاخلاف البقر
فی قصر من درة فاذا کان یوم القیمة البسوا وطیبوا واهدوا الی آبائهم فهم ملوک فی الجنة مع آبائهم وهذا قول الله عز وجل والذین آمنوا الایة وفی کلماته
المکنونة عن الکافی عن الصادق قال لا یسئل ای فی القبر الا من محض الایمان محضا او محض الکفر محضا وفی روایة اخری والباقون یلهون وفی لفظ اخر لا
یعبأ بهم انتهی اقول ظهر مما مر ان المستضعف علی درجات اما الاثناعشری قد تم فهم من اهل الجنة وکذا الضعفاء من المخالفین وسائر الفرق من الشیعة
بقوله هؤلاء یدخلون الجنة ولا ینالون منازل الابرار فظهر ان الضعفاء من هذه الامة لا تکلیف لهم ثانیا فی القیمة فهو مخصوص بالضعفاء من غیر
هذه الامة وهو العالم قوله کفل ابرهیم وسارة فالظاهر ان المراد بهذا الغذاء اعطاء الاعتقاد والمعرفة والمحبة لیصیر ذاتهم نورا قابلا للجنة وهو
العالم **تحقیق** چون دین اسلام وتسلیم است پس یک مقام بزرگ از ایمان تعبد قبول کردن است آنچه از معصوم ع صادر شود چه در فروع و
چه در اصول پس هر که گوید چرا آن نماز چهار رکعت است واین دو واین سه وآن واجب الجهر واین واجب الاخفات وآن نماز واجب است واین مستحب وچرا
غسل چنین ووضوء چنان وزکوة وخمس چنانست الی آخر الفروع وچرا جبر وتفویض نیست واختیار هست وچرا اعمال مجسم شوند وچرا نیکان در
بهشت وبدان در جهنم مخلدند وهکذا الی آخر الاصول گوئی که این گفته معصوم است وگفته او گفته خدا است وحقست واین دلیل اجمالی
نور را در همه جا کافی است بلکه گوئی در هر مسئله که قول خدا ومذهب صدق بیست چهار از پیغمبر وائمه ع اینست چه دلیل بهتر از این ویک مقام
ایمان که بالاتر از این مقام است آنست که آن مصلحت اجمالی وان حقیت اجمالی که در احکام فروع واصول اعتقاد داری میخواهی بتفصیل بفهمی لهذا
سؤال از معصوم میکنی ودر این مقام بین فروع واصول فرق نکند رجوع کن بکتاب علل الشرایع واین لم وچرا خوبست وآن لم وچرا که از اول تسلیم ورد
العیاذ بالله برآید او بکفر وارتداد کشد چون استکبار دشیطان وفلان پس تو بشنید اخبار طینت وجبر وجبری نشوی چه تو مذهب اهلبیت داری
وما میخواهیم تو در این مقام دوم ایمان بیاوریم اگر در سیدیم فالحمد لله اگر نرسیدیم همان مقام ایمان اول را که داریم از برکت اهلبیت ع هم مقام بلند
است فالحمد لله پس من بعد نه توازشنیدن ترس ولرز بردار ونه واعظ از گفتن وبعون الله اشکال دوم را که حیث تبدیل ومعارضه بود بوجوه عدیده
دفع نمودیم وجواب تفصیلی اشکال اول هم وقت خود بخواهد انشاء الله بیاید وبه نستعین **عنوان** الم تر الی ربک کیف مد الظل الی قوله
قبضا یسیرا که در سوره فرقانست بعضی از حکماء ظل را عبارت از صادر اول گرفته پس این دو آیه اشاره بقوس صعود ونزول خواهد بود **تحقیق**
مراد او ظل که حضرت ظل اللهی ع است وما بقی ظل آن ظل چه هر معلول ظل علت خود است واز اینجا این پادشاهان جور وظلم را بد روغ ظل الله گویند
بلکه ایشان ظل لاهی ولاعب اند خلاصه چون ظل وسایه شخص حاکی وتابع اوست در قد وحرکت وسکون وهر معلولی ایضا حاکی وتابع علت خود میباشند
بلکه حقیقة ذاتش نمونه علت ونمایش اوست پس تسمیه او بظل چه نیکو است وتو نیز ظل وشعاع امام ع میباشی پس باید تو وخلق تو وافعال تو هم
ظل ونمونه امام تو باشد پس ببین ای بی انصاف که تو بسبب معاصی چه قدر ظل ونمونه عدو امام خود میباشی وچه قدر آینه کج نمائی وتا ظل محض وآینه
ونمایش ونمونه صرف نشوی یقینا به بهشت نروی وهمسایه امام نشوی ومراد از او واصل در اصلها ثابت وعقل اول وهکذا سایر اسماء وتعبیرات
یکی است ومراد از مد وقبض ظل وادبار عقل وتدبیر وعروج امر در قوله تع یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه وبدو وعود در قوله تعالی
کما بدأنا اول خلق نعیده وانا لله وانا الیه راجعون وهکذا امثال ذلک یکی است وچون زید مثلا بلکه هر شیء هزار عنوان بیشتر دارد مثل
انه ابن فلان وابو واخو فلان وجار وحبیب وعدو فلان وانه اسم اللون وفتی وهکذا وهر عنوان واثر فائده چه هر یک وجهی از وجوه شده

لهذا حضرت ظل اللهی را در دعا سیر ونحو آن بچندین اسم برده باشد چه هر فقره او اسم اعظم دارد چون ابهاه وارضی واتم وانفذ وامضی وهکذا لهذا او لعدیکتا ما
بوجوه وتشبیهات عدیده بیان فرموده وآن بیان شجرتین بطور ضدیت بود وهر یک را پنج درجه قرار داد که ما در این بیان بطور شدت وضعف ونزول وصعود است
ومباینت ووحدت وکثرت وشدت وضعف ووجود وعدم تضاد نیست چه ضد شیء مفنی او وغیر مجامع با او است لهذا مقرر شده که معالجه جمیع امراض روحانی وجسمانی
بضد شود ولذا هر چیزی با ضد خود دشمن واز او فرار نماید وبا جنس خود دوستی ومیل بالفطره دارد که ما در بیان سریان العشق واز اینجا دانستی که جمیع ذرات عالم
تولی وتبری هر دو را دارند وقوام وجود همه باینست پس تبری بجز تولا وتبری نیست یا بطور تکوین یا بتکلیف یا هر دو پس چون ممکنی بی ضد نیست پس همه ممکنات
آکل وماکول همدیگرند پس معلوم شد که بی ضد وند وبی نیاز از ناصر ومعین واحد بی مثل ومانند همان خدا است وبس وچون اصل ومنبع همه خیرات محمد وعلی وآل
ایشان است واولی ودوم ضد ایشان میباشند وبس پس ایشان اصل خباثت وسنخ شرورند وبس ودر این دو آیه شریفه سه مرتبه قرار داده ظل ومد
وقبض ودر احادیث عقل پنج عقل وادبار واقبال وجهل وادبار او ودر آیه نور وما بعد آن هشت مصباح وزجاجه ومشکوة وبیوت واذن الله ان ترفع را
که اشاره باقبال است هم یکی دیگر توان شمرد وبحر لجی وموج ومن فوقه موج وظلمات بعضها فوق بعض وهو العالم ومیل طباع بسر بیان اجمالی اشد است چه هر کس
بمناسبت خود میل کند حال انشاء الله بیان او میآید **تحقیق** باز گشت ومرجع هر کثرت بوحدتست چه وحدت رو بکثرت آورد ضعیف ودقیق شود
کما یدل علی ذلک الحس وقوله تع وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم وقوله تع فیها یفرق کل امر حکیم وظاهر ان فرق شیء من شیء وفصله
منه یلزمه الضعف والجزئیة والکثرة فی الفارق ولذا عن الباقر ع تفسیره بلفظ ینزل فارجع الی الصافی فی سورة الدخان وکل شیء یرجع الی اصله وحقیقته بلکه
گوئیم هر جهة کثرت من حیث کثرت امر اعتباریست ووجود هر شیء همان جهة وحدت او است چه اول عدد وکثرت دو است وآن را اگر تو تصور نموده ونام او را
دو نهاده خواه دو بی عددی خواه دوئی معدودی همان دو واحد است در دو مثال البته چه گوئی این یک واین هم یک ودو که هم رفته وباهم دو واین انضمام ورو
هم رفتگی ضل تو واز اعتبارات تو است وانعقت ندارد وهمین اعتبارات تو ایضا فی حد ذاته واحد است وآینه دو نما وچون روح که نفس ناطقه باشد طراز ونمونه بساطت
وتجرد ما فوق وآینه است وچیزی بغیر مناسب وضد خود میل نکند ونفرت نماید لهذا نفس بفهم مجلات یعنی بفهم اشیاء بطور جمع وبساطت ووحدت امیل است
ولهذا ابهاد را فراموش نکند الا ان یشاء الله وآنچه از جزئیات وعلوم جزئیه چون مسائل نحو وصرف وفقه وهکذا که بآلات درک نموده زبان خود زود
فراموش نماید الا ما شاء الله ثم چون عادة الله وعادة اولیاء وائمه والحکماء بر این جاری شده که معقولات را بلباس محسوسات در آورند وبامثال بیان نمایند چنانچه اشاره
شد که چرا خدا حضرت صادر اول را ظل الله گفت وسرش آنست که عوالم وعلل ومعلولات همه با هم تطابق دارند وهمه آینه وحاکی همدیگرند والامثال مثل نور
نقش فرس از آنجهة که حاکی است مثل گویند نه نظر بخودش ونقش فرس مثل بقر نشود وبالعکس ولذا شارح منظومه سرکار حاجی دام ظله از معصوم شاید علیه
باشد نقل میکند قریب باین لفظ انما یعلم ما هنالک مما ههنا وچون فلزی با پوستی با دیسمانی را دراز وپهن نمائی لابد ضعیف وسست شود وهر چه
نمائی سخت وقوی شود وکذا نور چراغ وشمس مثلا وایضا دوری شخص در ظاهر از سلطان دلالت بر عدم تقرب وعدم مناسبت نماید وکذا نزول وصعود
خلاصه باین مناسبتها تعبیر بلفظ مد وقبض ونزول وعروج واقبال وادبار ونحو آن در آیات واخبار میشود فان قلت ان مد الشیء وقبضه مثلا عبارة عما ذکرت
وهنا لم یمد الصادر الاول ولم یقبض بل انما خلق الله به ثانیا وبالثانی ثالثا وهکذا الی ابعد الموجودات وهو کرة الارض والتراب فقبضه وصعوده ایضا معلوم
کیف هو قلت اولا ان نحو ذلک ایضا یسمی عرفا بالمد والقبض کقولهم مد الشجر ومد النبات ومد الصبی ومد المصباح وثانیا لو قلنا مجازیته فهو مجاز مشاکلة
مثل وجزاء سیئة سیئة مثلها وذلک لان القبض والاقبال والصعود حقیقی فیما ناسبه سمی ذلک بالمد والنزول والادبار فهو مجاز مرسل وثالثا انه مجاز استعارة
فالسر والعلاقة ان کل معلول اشبه شیء بعلته بل هو هی ولکنه اضعف هی هو ولکنها اقوی کالاسد والهرة والخنزیر والفارة وهکذا فالصادر الثانی کانه هو عین
الصادر الاول قد مد وصار ضعیفا صغیرا وبعد وادبر قدما الی درجة وهی درجة الصادر الاول وکذا الکلام فی القبض فکأن الاسد مد وعصر فصار هرة
وکأن الهرة صعدت فصار اسدا الا تری الی قوله تع ولله المثل الاعلی ولله الاسماء الحسنی الا تری ان ائمتنا ع یسمون بالاسماء الحسنی وبالامثال العلیا
تعالی الله عن التشبیه ولا تشبیه له فی عظمته ولذا جری فی السنة الحکماء تسمیة المعلول بالرقیقة والعلة بالحقیقة واحسن البیان قوله تع وان من شیء الا عندنا
خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم ولا ریب ان النازل والخارج من الخزینة انموذج وبعد ذلک کله فعلیک باستشمام الحقیقة ونفی المجاز فی لفظ التنزل
کما فی لفظ الترقی ثم قد ظهر من ذلک ان المد والادبار والنزول ههنا لیس بتخلیة المقام کنزول ذلک عن درجة من درج السلم الی اخری کما قد یتوهم من لفظ الادبار
ولا بصیرورة الصادر الاول عین الثانی وهکذا کما یوهم لفظ المد بل ان ذلک علی ما اشرنا نعم فی قوس الصعود لیس الا بالصیرورة بمعنی ان العناصر تصیر معدنا
لا ان المعدن یصیر بعد ذلک نباتا ولا النبات حیوانا ولا حیوانا انسانا نعم یصدق الجمیع فی نطفة الانسان والمصداق التام الجمیع الصیرورة علی الحقیقة فی قوس الصعود
هو خاتم النبیین وآله الطاهرین فدام روحی فدا روح العالمین فکان قاب قوسین او ادنی ای بل ادنی کقوله تع مائة الف او یزیدون کما هو الظاهر فکان

قاب قوسين بل علته وحيث نسبته الى مادونه وادادنى بل ربه وحيث نسبته الى مافوقه وظاهر ان نسبة الشئ الى مادونه جهة نقصه وجهة تربيته وجهة بعده عما
فوقه بل لم يلاحظ فى هذه الملاحظة مافوقه فضلا عن نسبته اليه وكذا نسبته الى ذاته وان كان هذه النسبة اشرف من النسبة الاولى كما ان نسبته الى مافوقه جهة
كماله وجهة تربيته وتعلمه وذلك لان حيثية المعلولية والتربى والتعلم والاخذ مقدم فى جميع الممكنات ذاتا على حيثية العلية والتربية والتعليم والاعطا
ولذا توجه وجهك الى الله وتصلى وتسجد وتستفيض ثم ترقى المنبر وتوجه الى الخلق وتفيض واما الواجب فلما لم يكن فوقه شئ تعالى عن ذلك وعن الجهات فجهة
ذاته الى ذاته اشرف منها الى اسمائه وصفاته ثم الى افعاله ولما لم يكن دون آخر المعلولات شئ فجهة نسبته الى علته اشرف منها الى ذاته فظهر ان الواجب تعالى ذو
الرجحان وكذا آخر المعلولات وان ماوقع فى البين له جهات ثلاث فاشرف جهات الخاتم ع جهة طالبيته ولذا نقل ان الامير ع قال انا ابن ابى طالب آنس بالموت
من الطفل بثدى امه واما بالنسبة الى مادونه فهو سلطان فى عالم الامكان لا غير ووصيه وابن عمه ووزيره لا غير پس شاهزاده حقيقى صديقه كبرى واولاد معصو[مين]
اوست لا غير چون از شهادت شهزاده شاه ووزير واركان ورعايا همه خواهند در عزا بودن از اينجا بفهم سر سرايت عزاى سيد الشهداء روحى وروح العالمين
له الفداء در جميع ذرات عالم امكان وايضا آن بزرگوار يكى از شاخهاى بزرگ شجره طيبه است وظاهر است كه شاخ بزرگ را حركت دهى تمام تنه وبنه وساير
شاخها وبرگها همه متحرك ومتزلزل شوند يا لها من مصيبة ما اعظمها فى عالم الامكان ثم چونكه شناختن ما ماضى شد وافاد معلم وولى النعم باعث زيادتى
محبت شود واز محبت بافوقى تذلل وبندگى خيزد واز بندگى قرب خيزد وقرب دون بعوق مطلوب بالذات وحب بالذات است بل ممكن از زيادتى قرب باد شدن
التفات واحسان آقا خيزد وازوى زيادتى محبت وازوى زيادتى بندگى وازوى ايضا زيادتى قرب الى مكنف دو مرتبه الى ماشاء الله ولذا قال الله تعالى قل لا
اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى وقال تعالى قل ماسئلتكم من اجر فهو لكم ونفس بايد ووددزدن ايشان نيز چنين است تدبر تفهم وچون نشناختن
ولى النعم عين كفران نعمت است واين مبغوض بالذات پس سر عرض ولايت ووجوب معرفت ومحبت ايشان بر جميع پيغمبران وجميع ذرات عالم امكان وهمه
مطيع ايشانند بالفطرة ظاهر شد واگر كافر بگويد بزبان كه مطيع ايشان نيستم دروغ گفته چون لرزان كه بگويد نميترسم مثبى در مقام كرامت اگر
پيغمبر مودند زن شو يا مث يا عدو الله ميشد وتخنع كل متكبر لطاعتكم **تحقيق** از آنچه ياد شد ظاهر شد كه صادر ثانى نسبت باول وثالث
نسبت بثانى وهكذا تا كره عناصر وخاك نسبت فرق وفصل وكثرت وجزئيت ونمونه وآينه ومثل است بجمع واجمال ووحدت وكليت وخزينه وعاكس وممثل
وهكذا امر العبارة كالشئ والفئ والشمس والضوء والبحر والقطرة ومعلم ومتعلم ووزير وزيردستان وى پس واسطه فيض صادر ثانى اولى است وتاخود اولى
سيراب نشود ثانى نرسد پس آنچه بثانى رسيده گويا سرريز اولست وهكذا وفى حديث كميل بن شيخ عليك ماطفح منى [illegible] مواجب وزير وظيفه
او چه قدر [illegible] نسبت بزيردستان تا رسيده بسرباز ولشكر ببين چه ميشود اگر يك كرور از خزانه برآيد ببين وزير اول بجهت خود چه برميدارد وبار سلطان
وبغير چه ميدهد واز براى هر لشكرى چه ميماند وكذا ببين مجتهد مدرس از علم چه دارد وطبقه اول از شاگردان او چه دارند وچون نسخه طبقه بكذرى
مطفل ابجد خوان وسى وازآنچه ياد كرديم ظاهر شد كه صادر اول علم بجميع مادون خود ذاتا وصفة وفعلا دارد چه او خزينه اعظم خدا است وعلوم ساير نيز همه
نمونه علم او وخلق وى اسكو واحسانها همه نمونه او وان من شئ الا عندنا خزائنه وكذا ثانى نسبت بما دون وهكذا الى آخر النفوس الناطقة فى قوس النزول
وقدرى از آيات و[illegible] بيادر اينباب فكر شود خوبست وهم اخبار از صادر نقل ميشود ففى الانعام ثم قضى اجلا واجل مسمى عنده وعن الباقر ع اجلان اجل
محتوم و[illegible] وفى عن الصادق ع الاجل المقضى هو المحتوم الذى قضاه الله وحتمه والمسمى هو الذى فيه البداء يقدم ما يشاء ويؤخر ما يشاء والمحتوم ليس
فيه تقديم ولا تاخير وفى سورة الرعد لكل اجل كتاب يمحوا الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب يعنى اصل الكتب وهو اللوح المحفوظ عن المحو والاثبات
وهو جامع للكل ففيه اثبات المثبت واثبات المحو ومحوه واثبات بدل لم ينسخ ماينبغى نسخه ويثبت ما يقتضيه حكمته ويمحو سيئات التائب ويثبت الحسنات
مكانها الى قوله ويمحو الفاسد ويثبت الكائنات ويمحو قرنا ويثبت آخرين وذلك عن امير المؤمنين ع وعن النبى ص انهما كتابان كتاب سوى ام الكتاب
يمحو الله منه ما يشاء ويثبت وام الكتاب لا يغير منه شئ وفى الجاثية انا كنا نستنسخ ماكنتم تعملون فى الكافى والقمى عن الصادق ع انه سئل عن ن والقلم
قال ان الله خلق القلم من شجرة فى الجنة يقال لها الخلد ثم قال لنهر فى الجنة كن مدادا فجمد النهر وكان اشد بياضا من الثلج واحلى من الشهد ثم قال للقلم
اكتب قال يا رب ما اكتب قال اكتب ماكان وما هو كائن الى يوم القيمة فكتب القلم فى رق اشد بياضا من الفضة واصفى من الياقوت ثم طواه فجعله
فى ركن العرش ثم ختم على فم القلم فلم ينطق ولا ينطق ابدا فهو الكتاب المكنون الذى منه النسخ كلها اولستم عربا فكيف لا تعرفون معنى الكلام واحدكم
يقول لصاحبه انسخ ذلك الكتاب اوليس ينسخ من كتاب آخر من الاصل وهو قوله انا كنا نستنسخ ماكنتم تعملون وفى سعد السعود فى حديث الملكين
الموكلين بالعبد انهما اذا ارادا النزول صباحا ومساء ينسخ لهما اسرافيل عمل العبد من اللوح المحفوظ فيعطيهما ذلك فاذا صعدا صباحا ومساء
بديوان العبد قابله اسرافيل بالنسخ التى انتسخ لهما حتى يظهر انه كان كما نسخ منه وفى القلم ن والقلم وما يسطرون فى المعانى عن سفيان عن الص[ادق]

قال

قال وامان فهو نهر فى الجنة قال الله عزوجل اجمد فجمد فصار مدادا ثم قال عزوجل للقلم اكتب فسطر القلم فى اللوح المحفوظ ماكان وما هو كائن الى يوم القيمة فالمداد
مداد من نور والقلم قلم من نور واللوح لوح من نور قال سفيان فقلت له يابن رسول الله بين لى امر اللوح والقلم والمداد افضل بيان وعلمنى مما علمك الله فقال
يابن سعيد لولا انك اهل للجواب ما اجبتك فنون ملك يؤدى الى القلم وهو ملك واللوح يؤدى الى اسرافيل واسرافيل يؤدى الى ميكائيل وميكائيل يؤدى
الى جبرئيل وجبرئيل يؤدى الى الانبياء والرسل صلوات الله عليهم ثم قال لى قم يا سفيان فلا آمن عليك وفى العلل الى ان قال القلم وما اكتب قال لها هو كائن الى
يوم القيمة ففعل ذلك ثم ختم عليه وقال لا تنطقن الى يوم الوقت المعلوم والقمى عنه ع اول ما خلق الله القلم فقال له اكتب فكتب ماكان وما هو كائن الى يوم القيمة
وفى الخصال عنه ع قال ان لرسول الله ص عشرة اسماء خمسة فى القرآن وخمسة ليست فى القرآن فاما التى فى القرآن محمد واحمد وعبد الله ويس ون هل اتى على
الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا فى الكافى عن الصادق ع قال كان مقدورا غير مذكور وفى المجمع عنه ع قال كان شيئا مقدورا ولم يكن مكونا وعن الباقر ع
قال كان شيئا ولم يكن مذكورا ومثله فى المحاسن عن الصادق ع وفى المجمع عنهما ع كان مذكورا فى العلم ولم يكن مذكورا فى الخلق **تحقيق** از آنچه ياد آمد ظاهر شد
كه حضرت صادر اول چون آينه دو رو است كه در روى بالاى وى جميع اسماء وصفات الهى نقش است ودر صفحه پائين وى جميع مخلوقات وماسوى نقش است بطور اجمال
مثل آنكه گوئيم در علم يك انسان وحقيقت وى علم همه افراد مندرج است لهذا نام اوست ومداد شد چه در مداد همه حروف بطور اجمال است وچون خدا تعالى
ندا او نوشته واين نوشتن ذاتى وى نيست كه عين ايجاد او چون نوشتن در دوات است پس توان اورا لوح اول گفت اگرچه اطلاق لوح برو وقلم بر خدا تعالى ظاهرا
نرسيده با آنكه چون او جهت فاعليت دارد نسبت بصادر ثانى واو جهت قابليت لهذا آن قلم است واين لوح وهكذا او نيز آينه دو رو وقلم است نسبت بثالث
تا رسيد بانجا كه اشياء بطور تفصيل وجدا جدا در او موجودند چون وجود آشنايان تو در خيال تو بطور تفصيل واين عالم قدر واندازه اشيا است ولوح محو
واثبات وبدا است وآنچه سابق گذشت عالم قضا است ومعنى مهر زدن بر دهن قلم همانا اينست كه در او جهة قوه وكمى وزيادتى وناقص وكامل شدن نيست پس در او
از محو واثبات وبدا برى است ولهذا اورا ام الكتاب ولوح محفوظ خوانند پس ثابت شد كه اول ما خلق الله همان عقل باصطلاح حكما است نه نفس ونه جسم ديگر
وبعد آن نيز فى الجملة ثابت شد چون مقدم است بر قلم وايضا روايت علم الهدى قده از امير ع كه دلالت دارد سئل عن العالم العلوى فقال صور عارية عن المواد
عالية عن القوة والاستعداد تجلى لها فاشرقت وطالعها فتلالأت والقى فى هويتها مثاله فاظهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان ذكيها
بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شاركت السبع الشداد پس شايد كه لوح محفوظ كه هر يك آينه
دو روى ومافوق ومادون نماى خود ميباشند زياده از هزار وصد هزار باشد وكذا لوح بدا پس ببين كه تو واعمال تو در چند كتاب وآينه ثبت است با آنكه
نفس حيا كن ودست از معاصى بكش ببين چون مشغول معصيت شوى چه قدر از اشباح تو مشغول گناه هستند وچون دانستى كه وجود خلقى هر چيز يكى است
ووجود علمى وى بسيار پس سر آنحديث منقول كه حضرت كليم الله نظر ببالا كرد ديد چندين هزار مثل او رب ارنى ميگويند سؤال كرد وجواب شنيد كه اينها
همه اشباح تواند واز اينجا سر وحقيقت عالم ذر وتعدد آن وتعدد ميثاق دوره عالم ظاهر شد وچون نسبت وجود علمى هر چيز نسبت بوجود خلقى چون نسبت
ذره با آفتاب وسايه بشاخص وعكس بعاكس است لهذا در اخبار اهل بيت ع بلفظ ذره وسايه اداشده چه بسيار هم از اين ميشود پس بفهم كه اشباه با اشباح
در ذهن در آينه سر بحقيقتها اگرچه اين نيز توجيه خوبى دارد چه صورت علمى فرد مخصوص اوست وصادق بر شجر مثل ابناء باشد وكذا معنى آن اخبار كه حضرت آدم
انوار خمسه را با اشباح خمسه را با اسماء خمسه در عرش ديد ظاهر شد چه مراد وجود علمى ايشان است پس ببين كه عالم بالا جمله آينه هاى عكس نماى همديگر ومافوق ومادون
ميباشند وغافل مباش كه تو نيز آينه دو رو هستى سمتى بعالم ملك وحس دارى وروئى بعالم غيب وملكوت دارى **تنبيه** دانستى كه هر مادون نسبت بمافوق در مثل
ناقص ونقش ونمايش وعكس مافوقست وجودا وكمالا وعلما وقدرة وخلقا وعلما وعملا وهكذا ولكن بر تو باد كه گمان نكنى كه العياذ بالله صادر اول با خدا
نيز همين نسبت دارد كه او گويا خداى كوچك شده است حاشا ثم حاشا چه صادر اول علت تامه ثانى وموجد آن نيست بلكه واسطه فيض است اذ لا مؤثر
فى الوجود الا الله پس آن نسبتى كه خلق را با هم ميباشد خلق را با خالق نيست واز لفظ ولله المثل الاعلى كه در قرآنست ونيز لفظ علت كه در كلام حكما است اين
معنى را گمان مكن وكذا خلق الله آدم على صورته اگر صحيح باشد چه اينها همه از تنگى عبارتست ولذا مكرر گفتيم كه آن آينه اسماء وصفات خدا نماست نه نماى ذات خدا
نما است فافهم وهم ظاهر شد كه معرفت هر شئ مافوق خودش را همان شناختن خود واز خود نمونه گرفتن فوقست وظاهر شد آنكه بعضى گويند معرفت صادر
اول ممكن نيست چه او را نسبتى بمادون نيست نه چنين است **تفصيل** دانستى كه چون وجود ونور وفيض رو بتنزل آورد ضعف وكثرت آورد وقوه
او زيادة وقلت او كم شود چنانچه در نور چراغ ودر درخت ميبينى وچنانچه معانى وقصص در ذهن تو وملكات وهمه علوم يكدفعه در يكجا حاضر وجمعند
وچون بعالم زمان وحروف آيد يك قصه را چه قدر قوالب حروف از منظر وفضا در اكنت وسامع نيز بتدريج شنود چون نقلب افواردشود با آن
جمع ويكى شوند پس مبدء جمع ومنتهى وغايت نيز جمع شد وكذا پراكندگى نور روح در چشم وگوش وحواس وپراكندگى قوت دست در انگشتان

والقلم يؤدى الى اللوح وهو ملك

وبند ها وهکذا من الامثلة حتی آنکه برك درخت که اول و آخر او جمع ونیز است وبین اوبهن ولهذا گوئیم که صفت فعال وجود وفیض هیولی وقوه است و در این نزاع نیست و نزاع در اینست که او جزء جسم مطلق است یا لازم ذاتی وی و حق ثانی است چنانچه در رساله مخصوص نوشته ایم و ایضا ظاهر است که فیض با عراض ولوازم مرور میکند بعد از مرور معروض وملزوم من غیر شك و مرور بجز قبل از مرور بکل است پس بجهت مناسبت دون با فوق اینست که فوق دارای دون است بطور فعلیت و دون دارای فوق است بطور قوه وقابلیت پس عالم ماده بقدر فعلیت و بعد کمالات صادر اول لیاقت وقابلیت دارد پس هر چه در آن با لفعلست در این بالقوه است بی کم و زیاد چه هر چند اول کاشته آخر همان را بچیند نه چیزی دیگر را بلی بحسب عدد حاصل بیش از تخم باشد و پیش هم گفتیم که اشرف از صادر اول ممکن نیست و باین مناسبت آن اسم مبارك صادر اول نون و مداد باشد چنانچه جمیع حروف و کلمات در مداد منطوی است بطور قوه وقابلیت و در آن حضرت ظل اللهی منطوی است بطور جمع وفعلیت چون وجود ضلی همه انوار شمع وچراغ در شمس با زیادتی لا یتناهی و نور حواس و قوی در روح پس آنچه جمع کمان کرده اند و مثل زنند از برای عالم ذر و امثال آن بحبوب و نواة که چگونه اشجار و نباتات در آنها منطوی است وکم کم بروز میکند کذا وجود بنی آدم وانطواء ایشان در حضرت صفی الله شاید مقصود شان تقریب و مناسبت تا باشد چنانچه گفتیم والا ظاهر اینکونه کلمات چنانچه میبینی و صحیح نداند ولعل مراد اصحاب خلیط و کون و بروز که گویند کل شیء فی کل شیء نیز همین باشد و باین توجیه دیگر آن بحثها بر ایشان وارد نیاید و بحث حقیقت آنچه از بیان عالم ذر گفته شد چند حدیث تیمنا ارضا فی بعون الله نقل میشود الاعراف فما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا من قبل والعیاشی عنهما ع ان الله خلق الخلق وهم اظلة فارسل الیهم رسوله محمدا ص فمنهم من آمن به ومنهم من کذبه ثم بعثه فی الخلق الآخر فآمن به من آمن فی الاظلة وجحده من جحده یومئذ فقال ما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل وعن الصادق ع فی هذه الایة بعث الله الرسل الی الخلق وهم فی اصلاب الرجال وارحام النساء فمن صدق حینئذ صدق بعد ذلك ومن کذب حینئذ کذب بعد ذلك والظاهر ان مراده ع اصلاب العقول وارحام النفوس الاعراف واذ اخذ ربك من بنی آدم الی قوله تعالی ولعلهم یرجعون فی الکافی والتوحید والعیاشی عن الباقر ع انه سئل عن هذه الایة فقال ع اخرج من ظهر آدم ذریته الی یوم القیمة فخرجوا کالذر فعرفهم نفسه واراهم صنعه ولولا ذلك لم یعرف احد ربه ومراده ع ظاهرا انه تعالی اخرجهم فی عالم العلم وان کان قبل وجود آدم ع او المراد بالآدم آدم الاول وهو الصادر الاول وانما عبر بالظهر لما اشرنا الیه من ان لکل واحد من الالواح العالیة وجهین کمرآة ذات وجهین والوجه الاعلی ینقش فیه ما فوقه والادنی ما دونه وبالجملة نقل عن علی ع انه قال انا آدم الاول وعن الصادق ع انه سئل کیف اجابوا وهم ذر فقال جعل فیهم ما اذا سألهم اجابوه وزاد العیاشی یعنی فی المیثاق وعنه ع لما اراد الله ان یخلق الخلق نثرهم بین یدیه فقال لهم من ربکم فاول من نطق رسول الله ص وامیر المؤمنین والائمة الی قوله ع فقالوا ای بنی آدم اقررنا الحدیث والقمی عنه ع فی هذه الایة انه سئل معاینة کان هذا قال نعم فثبتت المعرفة ونسوا الموقف وسیذکرونه ولولا ذلك لم یدر احد من خالقه ورازقه فمنهم من اقر بلسانه فی الذر ولم یؤمن بقلبه فقال الله فما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل والاخبار کثیرة ولعل المراد مما دل علی اقرار الجمیع هو الاقرار والدلالة الذاتیة التی هی حاصلة لکل ممکن کما ان لهم التسبیح وقد مر ذلك ومما دل علی انکار البعض بالفعل لان العلم بکل شیء مخصوص به لا یصدق علی غیره فالکافر مع علامة الکفر ثابت فی لوح القضاء وما حدیث المعاینة وثبوت المعرفة ونسیان الموقف فانما یطابق معناه لقاعدة قوس الصعود والنزول اذ لما یحدث فی الصعود من الانسان والملئکة والجن فله نظیر فی النزول والمعاینة انما کانت فی نظیره فالمراد من النسیان حیث نزل الی کرة الارض فالمراد بهؤلاء وسیذکرونه حیث ترقیا الی ان یصل الی ما کان اولا وکان قابلا للتکلیف ولعل لعالم الذر وجوه اخر ولعل ما ذکرنا اظهرها واما انکار هذا العالم راسا کاد یکون انکارا لما علم وتواتر من الآیات والاخبار و العالم وبالجملة فالمقام نظیر بکم فتح الله وبکم یختم الذی هو نتیجه وعظ سنتنا هذه وفقنا الله لفهم ونقله واتمامه کما هو انشاء الله **تحقیق** خدا ندارد که مظهر جلال وعظمت سلطان عرش است که تخت باشد پس او آینه جلال ورفعتنمای سلطانت وعرض وفائده وکمال تخت نیز همین است وچون صادر اول آینه جلال وعظمتنمای سلطان حقیقی است پس معنی الرحمن علی العرش استوی ظاهر شد وهیچ محتاج بتاویل نیست چه علو تخت علو جسمانی نیست بلکه علو روح بر جسم نمونه آنست وتفسیر استوی باستولی تفسیر بلازم معنی است که لازمه سلطان استیلاء وتسلط بر تخت است وچون تخت جسمانی پایه وارکان میشود و پایه و رکن شیء گوشه و پاره از شیء است وچون حضرت ظل اللهی محل فیض خلق ورزق واحیاء واماته وعلم است که اینها بواسطه او بما دون رسد وعلم وحیوة یکی است چه حیوة دلها بعلم است الناس موتی واهل العلم احیاء پس هر یك از خلق ورزق واحیاء واماته یك ورکن عرش اعظم خداست پس هر که دارا و حامل آنست و حامل یك رکن عرش است پس آنچه گفته اند که حضرت اسرافیل ومیکائیل وجبرائیل وعزرائیل صلوات الله علیهم حاملان وارکان عرش شدند معنی آن نیك ظاهر شد واما آنکه در سوره الحاقة فرموده ویحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیة واز جمع از حضرت خاتم روایت میکند که امروز حاملان عرش چهارند ودر قیامت هشت شوند هم درست بقاعده قوس صعود و نزول چه در صعود نیز باید پیدا شود واشخاص صعودی همه ایشان شوند ودر اخبار که در نشأة اسنان آنچهار صعودی بحضرت نوح وابرهیم وموسی وعیسی صلوات الله علیهم اجمعین بوده وگویا از این نقصی

بیان الرحمن علی العرش استوی

تفسیر

که زمان حضرت آدم عالم مقام نطفه را داشت واول مقام خلقت علقه شدن است پس حضرت نوح مقام خلق شدن عالمست که بشر بعضا وخاقت تمام شد وبحضرت ابرهیم ع روح دمیده شد وبحضرت موسی ع ترکیب خورد وبحضرت عیسی زمان تکلیف رسید فافهم اگر چه مناسبتهای دیگر نیز ذکر کرده اند وتوان هم ذکر کرد وهو العالم **تحقیق** فی بیان هبوط آدم ع وعصیانه فلنذکر اولا بعض الاخبار من الصافی قال وفی العیون عن الرضا ع ان الله عز وجل خلق آدم حجة فی ارضه وخلیفته فی بلاده لم یخلقه للجنة وکانت المعصیة من آدم فی الجنة لا فی الارض لیتم مقادیر امر الله عز وجل فلما اهبط الی الارض وجعله حجة وخلیفة عصم لقوله عز وجل ان الله اصطفی آدم ونوحا الایة والقمی عن الباقر ع کان عمر آدم منذ خلقه الله الی ان قبض تسعمائة وثلثین سنة ودفن بمکة ونفخ فیه من یوم الجمعة بعد الزوال ثم برء زوجته من اسفل اضلاعه واسکنه جنته من یومه ذلك فما استقر فیها الا ست ساعات من یومه حتی عصی الله فاخرجهما من الجنة بعد غروب الشمس وما باتا فیها قوله تعالی ولا تقربا هذه الشجرة فی تفسیر الامام ع انها شجرة علم محمد وآل محمد ص الی ان قال وهی شجرة تمیزت من بین سایر الاشجار بان کلا منها انما یحمل نوعا من الثمار وکانت هذه الشجرة وجنسها تحمل البر والعنب والتین والعناب وسایر انواع الثمار والفواکه والاطعمة فلذلك اختلف الحاکون بذکرها فقال بعضهم برة وقال آخرون هی عنبة وقال آخرون هی عنابة وهی الشجرة التی من تناول منها باذن الله الهم علم الاولین والآخرین من غیر تعلم ومن تناول بغیر اذن الله خاب من مراده وعصی ربه **رمز** لما کان لله تعالی امران امر تکوینی وامر تکلیفی فللخلق ایضا اطاعة تکوینیة ومعصیة تکوینیة وکذا الطاعة تکلیفیة اختیاریة ومعصیة مثلها بیان ذلك ان المراد من المعصیة البعد من الله ومن الطاعة القرب من الله سواء کان البعد والقرب بالاختیار او بالاضطرار ولذا عبر فی حدیث العقل بلفظ اقبل وادبر فلو زاد للجنین اصبع او نقص شیء مثلا فهذا عصیان تکوینی وان کان ایضا بقضائه وقدره فاذا نقول ان فطرة روح آدم ع المیل الی الکمال والعلم وتمناه وما کان یمکن ذلك ای الوصول الی الکمال الا بالعصیان التکوینی والنزول فی البدن والعمل بالطاعات بسبب البدن وخروجه عن الجنة التی هی مقام روحه الشریف فی لذا ورد انها لم تکن من جنة الآخرة والا لما خرج منها فالمراد من لفظ آدم فی نحو هذه الاخبار روحه الشریف فقط نظیر ما نقول اول ما خلق الله محمد وآله وبقی ایضا اول ما خلق روحه ونوره ص وقد یطلق الانسان علی البدن فقط ایضا کما یقال ان الانسان او لرجیفة وفی البین حامل الجیفة والمراد بالحسد تمناه الفطری للکمال فالمراد من الجنة مامر والمراد من الدنیا بدنه الشریف فهذا العصیان والاباء تکوینی لیعقب الاقبال ولذا قال ع فی الحدیث السابق انه عصی فی الجنة لیتم مقادیر امر الله وایضا لولا نزول روحه فی بدنه فمن این یحصل هذا النوع الشریف ویتم القوس الصعودی وبالجملة کل فرد من الانسان نسخة منتخبة جامعة للعالم الکبیر فله ایضا ادبار واقبال کما للعالم الکبیر فالمراد بسجود الملئکة اطاعة جمیع قواه وعصیان الشیطان عبارة عن تجافی القوة الوهمیة ثم ان ما ذکرنا توجیه لبیان هذه الاحادیث ومطلب حق فی ذاته لا ان الجنة وهبوط آدم وسجود الملئکة وعصیان ابلیس لیس المراد منها الا ما ذکرنا اذ لا شك انه قد یراد من آدم هذا الشخص الشریف بتمامه روحا وبدنا فالجنة وابلیس والملائکة کلها خارجة منه فالمراد بها فی ظاهرها وبالجملة علیك بالتطبیق بین العالمین والانسانین الصغیر والکبیر فی کل مطلب ولم تکن ذا عین واحدة فلك ایضا هبوط وعصیان تکوینی فان الروح فی اول تکونها لا ترید بها لا تمیل الا الی الطبیعة والحواس ثم تترقی حینا بعد حین الی ان یحصل له الخیال ثم یصعد الانسان الی ان یحصل له العقل ثم الی ما شاء الله فلولا نزوله وادباره لما کان یمکن صعوده اذ یتقوی الروح بالبدن والحواس شیئا فشیئا وکذا البدن بالروح کما تری فی حصول ملکة الکتابة بمجرد کثرة البدن بسهو الکتابة بالملکة وکذا جمیع الاعمال وکذا لولا نزول العقل لما کان له صعود کالحب والنوی **تحقیق** لکشف الحجاب عن اخبار الطینة وآیات داله علی الجبر ففی الکلمات المکنونة عن الباقر ع قال ع اعلم ان الله عز وجل خلق ارضا طیبة طاهرة وفجر فیها ماء عذبا زلالا فراتا سائغا فعرض علیها ولایتنا اهل البیت فقبلتها فاجری علیها الماء سبعة ایام ثم نضب عنها ذلك الماء بعد السابع فاخذ من صفوة ذلك الطین طینا فجعله طین الائمة ع ثم اخذ جل جلاله ثفل ذلك الطین فخلق منه شیعتنا ومحبونا من فضل طینتنا فلو ترك طینتکم یا ابرهیم کما ترك طینتنا لکنتم انتم ونحن سواء قلت یا بن رسول الله ما صنع بطینتنا قال مزج طینتکم ولم یمزج طینتنا قلت یا بن رسول الله وبما مزج طینتنا قال ع خلق الله عز وجل ارضا خبیثة منتنة وفجر فیها ماء اجاجا مالحا آسنا ثم عرض علیها جلت عظمته ولایة امیر المؤمنین صلوات الله علیه فلم یقبلها واجری ذلك الماء علیها سبعة ایام ثم نضب ذلك الماء عنها ثم اخذ من کدورة ذلك الطین المنتن الخبیث وخلق منه ائمة الکفر والطغاة والفجرة ثم عمد الی بقیة ذلك الطین فی الفقرة ترك بقرینة المقام والمقابلة والمطلب ظاهر فمزجه بطینتکم ولو ترك طینتهم علی حاله ولم یمزج بطینتکم ما عملوا ابدا اعمالا صالحا ولا ادوا امانة الی احد الی ان قال فما تراه من شیعتنا ومحبینا من ربا وزنا ولواطة وخیانة وشرب خمر وترك صلوة وصیام وزکوة وحج وجهاد فهی کلها من عدونا الناصب وسنخه ومزاجه الذی مزج بطینته وما رأیته من هذا العدو الناصب من الزهد والعبادة والمواظبة علی الصلوة واداء الزکوة والصوم والحج والجهاد واعمال البر والخیر فذلك کله من طین المؤمن وسنخه ومزاجه فاذا عرض اعمال المؤمن واعمال الناصب علی الله یقول الله انا عدل لا اجور ومنصف لا اظلم وعزتی وجلالی وارتفاع مکانی ما اظلم مؤمنا بذنب مرتکب من سنخ الناصب وطینته ومزاجه هذه الاعمال الصالحة کلها من طین المؤمن ومزاجه والاعمال الردیة التی کانت من المؤمن من طین الناصب

بیان طاعت و معصیت تکوینی و تکلیفی

بیان اخبار طینت و ابانة جبر

دیتهم الله تع کل واحد منهم ما هو من اصله ومزاجه وطینته ثم قرء ع معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون الی ان قال الا تری الشمس
اذا غابت یعود الشعاع ویرجع الیها فکذلک کل شیء یرجع الی اصله وجوهره وعنصره الی ان استشهد بقوله تع الخبیثات للخبیثین الایة وبقوله تع والذین
کفروا الی جهنم یحشرون لیمیز الله الخبیث الایة وبقوله تع اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات الایة الحدیث وفی الصافی عند قوله تع انی جاعل فی
الارض خلیفة القمی عن الباقر ع عن آبائه عن امیر المؤمنین ع وروی فی العلل ایضا عنه ع علی اختلاف فی الفاظه الی ان قال ع فاغترف جل جلاله من الماء العذب
الفرات غرفة بیمینه وکلتا یدیه یمین فصلصلها فجمدت وقال الله جل جلاله منک اخلق النبیین والمرسلین وعبادی الصالحین والائمة المهدیین
الدعاة الی الجنة واتباعهم الی یوم القیمة ولا اسئل عما افعل وهم یسئلون ثم اغترف من الماء المالح الاجاج غرفة فصلصلها فجمدت فقال تع ومنک
اخلق الفراعنة والجبابرة واخوان الشیاطین والعتاة والداعین الی النار واشیاعهم الی یوم القیمة ولا اسئل عما افعل وهم یسئلون قال وشرطه فی ذلک البداء
فیهم ولم یشترط فی اصحاب الیمین ثم خلط المائین جمیعا فی کفه فصلصلها ثم کفاهما قدام عرشه وهما سلالة من طین ثم امر ملائکة الجهات الشمال والجنوب والصبا
والدبور ان یجولوا علی هذه السلالة من الطین فابرؤها وانشاؤها ثم جزؤها وفصلوها واجروا فیها الطبایع الاربع المرتین والدم والبلغم فجالت الملائکة
علیها واجروا فیها الطبایع الاربع فالدم من ناحیة الصبا والبلغم من ناحیة الشمال والمرة الصفراء من ناحیة الجنوب والمرة السوداء من ناحیة الدبور واستقلت النسمة
وکمل البدن فلزمه من ناحیة الریح حب النساء وطول الامل والحرص ومن جهة البلغم حب الطعام والشراب والبر والحلم والرفق ومن جهة المرة الغضب والسفه والشیطنة
والتجبر والتمرد والعجلة ومن جهة الدم حب النساء واللذات ورکوب المحارم والشهوات قال ابو جعفر ع وجدنا هذا فی کتاب امیر المؤمنین وزاد القمی فی روایته فخلق الله
آدم ع وبقی اربعین سنة مصورا وکان یمر به ابلیس اللعین فیقول لامر ما خلقت قال العالم ع فقال ابلیس لئن امرنی الله بالسجود لهذا لعصیته قال ثم نفخ فیه الروح
وبلغت دماغه عطس عطسة وجلس منها مستویا فقال الحمد لله فاجابه الله عز وجل یرحمک الله ربک یا آدم وقال الامام ع فسبقت له من الله الرحمة اقول اکثر
ما تضمنه هذا الحدیث قد روی عنهم ع فی اخبار کثیرة انتهی **کشف** از این اخبار صادره از معدن عصمت هویدا شد که مراد از طینت نیک وبد امتزاج

تحقیق اخبار طینت

عناصر بدن وجهة بدن واخلاط اربعه است پس مراد از طینت خوب میل مزاج است باعمال خیر وفطری بودن جمیع یا بسیاری از اخلاق حمیده است که اضداد آنها
پس خالی ان ضمیر یا غالب آنها است ومراد از طینت بد بخلاف اینست ومعنی میل وفطری بودن نظیر آن حالتی است که تو در وقت گرسنگی یا تشنگی یا درد
دغدغه موم سته هد که بالحس میبینی که متصل نیز گوش تو و زمیکند فریاد میزند والتماس میکند نان بده آب بده زنم بده ودر وقت خستگی از رفتن واستادن
گوید بنشین ودر وقت خواب گوید بخواب ودر وقت هیجان دم وصفراء گوید بزن وبکش وهکذا بجهت آنکه فرموده همه این اخلاط ومیلها قبل از دمیدن روح
آدم ع بود ومعنی خلط طینتین هم ظاهر شد ولکن با اینهمه وزور حکم روح تو است پس هیچیک از این امور از لوازم روح نیست چه بالحس می بینی که هر آنی
تواند گوش بسخن یکی دهد ومطلب امر را برآورد که ضد میل وسؤال دیگری است چون اضداد از او بر آید پس از همه عاری وهیچیک لازم او نخواهد بود وهمیشه
روح مختار است درفعل وترک آنچه طبیعت از او خواهش کند نه بینی که شخص گرسنه یا تشنه حین غلبه بر خصم هیچ اعتناء بغذا وجماع نکند وشخص
کج خلق در پیش سلطان مثلا چگونه متحمل جمیع ناملایمات شود وخودداری کند وامکان تبدیل اخلاق از جمله واضحات است بلی تا امری ملکه نشده ترکش
آسانتر است مثل درخت که هرچه کوچکتر وتازه‌تر است کج وراست نمودن آن سهلتر است پس ای عزیز تا توانی در جوانی در فکر خود باش در جوانی کن [illegible]
جان وانا اینجا معنی الشقی شقی فی بطن امه والسعید سعید فی بطن امه ومعنی فقرنی بما اهوی والسعداء علی ذلک القضاء واضلال واغواء وهدایت
خدا ظاهر گردید وچون روح از عالم بالا است وبالفطرة میل بالا دارد پیغمبری که بیاید کسی که میل به بندگی نکند وبندگی نداشته باشد اگرچه ابوالبشر ودر [illegible]
غایت امر در شناختن معبود خطا کند پس این آفتاب وآن ماه واین آتش وآن گوساله واین بت وآن ستاره پرستند واهل حق حق پرستند پس اگر مزاج
بنی سعید شد هیچ مانع از خیرات ندارد بخلاف طینت بد که همیشه روح همنشین بد دارد لهذا فرمود وشرط فی ذلک البداء فیهم ولم یشترط فی اصحاب
الیمین ومعنی هوا وهوس ونفس اماره بالسوء ومن اتخذ الهه هویه همین مزاج بد است که بسهولت قابل علاج است وعلاج آن دو قسم است یکی قهر روح
بر آن وعدم اعتناء بگفته وی یا ابقاء وی در مملکت ودفع افناء وی وتبدیل آن بضدش بمعالجه چه زود مزاج حار را توان بارد وبارد را حار نمود بدواء
وغذاء وبالجمله در جمیع امراض بدنی وخلقی این هر دو قسم دوا توان بکار برد ولکن دوای دوم که خاصه الساعة ونظیر معجزه است وکرامت است ودواهای جسمانی لابد زمان
میخواهد وآنهم چه بسیار باشد که اطباء واو به جسمانی عاجز آمده جواب دادند وطبیب روحانی باسرع زمان معالجه نمود مثل آنکه آورده اند که معشوقه سلطانی
که رفتش بود با کنیزش مریض شد واطباء عاجز آمدند عارفی گفت او را در مجمع عام آورند کنگه چادر او را گرفتند بدنش را ظاهر نمودند وچون دست به بند
زیر جامه اش بردند که وا کنند مرض او تمام شد وبرخواست وامثال این قصه بسیار است **تنبیه** چون از هر چیزی در تو نمونها است وهر شیء جزء طالب وصل
بکل وهر کل طالب وصل جذب جزء پس همه چیز تو را خواهد بسوی خود در بابد واز این ظاهر شد که عالم همیشه پر از ضد است وهمین صورتها خفی که بگوش باطن

شنوی

شنوی نام وی وحی است وان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم یکطرف شیاطین جنی وانسی چون زن واطفال واهل شر وفراعنه ومزاج بد که همه تو را التماس میکنند
که بجلفه ما بیا و بعالم ما که عالم شرور وناسوت وجهنم است پا گذار واز آنطرف خداوند رحمن وصد بیست چهار هزار پیغمبر وائمه هدی ع وعلماء وابرار ومزاج
خوب اگر داشته باشد ترا میخوانند بلکه التماس هم میکنند کما قال تع شانه ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر وکذا نظایر ذلک وهل هذا الا الالتماس من
الاعلی وقال تع فقولا له قولا لینا وهل هذا الا التوصیة وهل یامر الله رسله فی کیفیة التبلیغ الا بما هو فاعله بابلغ وجه آه آه من جهلی وقلة حیائی فلم ار
مولی کریما اصبر علی عبد لئیم منک علی یا رب انک تدعونی فاولی عنک وتتحبب الی فاتبغض الیک وتتودد الی فلا اقبل منک کان لی التطول علیک
فارحم وجد علیه بفضل احسانک انک جواد کریم باری تو را از کنگره عرش میکنند آواز ندانمت که در این دامگه چه افتاده است پس همه تو را جویند وهمه تو را
خواهند ما دامی که از تو امیدوارند که در حلقه ایشان در آیی وکم کسی است که تا از دنیا بیرون نرفته از او قطع امید کنند بلکه توان گفت که هیچ نیست
چه معنی دارد تکلیف اینست باری اگر بیکطرف چنان داخل شوی واز ایشان گردی که طرف دیگر مایوس شوند آنوقت همه ضدها ایشان شوی وبینی مقام بگوش تو
دست رود دیگر ضد آن نشنوی پس ظاهر شد که همه ملتمس اند وداعی ویاد آورد که مدام نیک وبد اینها تو را میخوانند وچشم انتظار تو حاجت کدام یک را براوری تا باد
کرا نخواهد میلش بکه باشد پس هر خواهش این امزجه مختلفه را یک رعیتی است در مملکت تو وخواهشهای رعیتهای تو هم ضد همدیگرند پس دائما در پیشگاه
تخت تو از هم شکوه نمایند وهر یک گوید مظلومم بعرض من برس ولیکن ای عزیز معروفست که رعیت همه است والتماس وزبان چرب ونرم مار را از سوراخ
بیرون کشد همینکه گوش بحرفش دادی آن وقت که کم از مقام رعیتی گذشته مقام رفاقت میرسد بعد به مقام وزارت خواهش کند بعد رفته رفته تو را از بر
دست خود کند واز اینجا است که عقلاء گویند هر رئیسی را اگرچه علماء باشد ضایع نمیکند مگر نوکر ومریدان وزیر دستان رئیس باید جهد نماید که فرمان
فرمائی خود را هرگز از دست ندهد والا ضایع ومرؤس شود بجهة آنکه هر مقامی ومنصبی لوازم ذاتیه دارد که اگر نباشد آنمقام صحت سلب دارد شیر بی دم
وسر واشکم که دید پس ای عزیز اوصیک ونفسی که گول رعیت نخوری وعن المعصوم ع ثلثة ان لم تظلمهم ظلموک المرئة والسفلة والمملوک ومعنی ظلم با ایشان
عدم قبول خواهش ایشانست بفهم واگر قرآن آورده که شیطان ولحدی را بر تو تسلطی نیست طول میکشد وبالجمله رئیس باید زیر دستان را چون مزاج [illegible]
مزاج را چون زیر دستان فافهم خلاصه همه شریعتها جز بیان احکام سیاست وکیفیت رعیت داری وخدمت آقا گذاری وحق اخوان وهمسران بجا آوردن نیست
لهذا اول شریعت بنیان رعیت داری وحست دوم سیاست لهم سیاست مدن قوا انفسکم واهلیکم نارا پس زیر دستان واهل تو هم نیز مثل اعضا وجوارح تواند
وتو چون روح وکذا صاحب مدینه وکذا هر پیغمبری نسبت بامت پس خاتم وآل او ع روح مطلق عالم امکانند وسایر معصومین ع چون اعضاء رئیسه وهکذا
تا رسد که بعضی چون مو وچرک باشند که دفع ایشان لازم است اینهم یکمعنی عالم کبیر انسان نیست بزرگ وانسان جهانیست کوچک وایضا که بخواهی خواهش
یک رعیت را براوری ممکن نیست چه او بغیر اینکه رئیس شود وتو مرؤس راضی نشود با آنکه بر آوردن یک خواهش باعث بی دماغی اضداد او وسایر رعایا و
تمنای همه را نتوان بر آورد چه جمع بین اضداد محال است مرد در طلب صاحبک کس مردم ای بنده صد هزار کس حالت چیست ولذا قال المعصوم ع رضی الناس
لایملک والسنتهم لاتنضبط با آنکه گوش برعیت دادن باعث هلاکت هر دولت چه نجات تو در ریاست وفرمان فرمائی است ونجات او در اطاعت و
مرؤس بودن است نمی بینی که در غصب خلافت وگوشه گیری پیغمبران وائمه ع چه فسادها شد وهست ولو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات والارض
ومن فیهن بل اتیناهم بذکرهم فهم عن ذکرهم معرضون واعلموا ان فیکم رسول الله لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم واز اینجا بفهم معنی النبی اولی بالمؤمنین
من انفسهم ومعنی انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الایة فی الصافی فی الکافی عن الصادق ع فی تفسیر الایة هذه یعنی اولی بکم ای احق بکم وبامورکم من انفسکم
واموالکم الله ورسوله والذین آمنوا یعنی علیا ع واولاده الائمة ع الی یوم القیمة الحدیث وتفسیر ولی باولی واحق که افعل افضل است هیچ خلافی ظاهر
نیست بلکه غیر از این خلاف ظاهر است بقرینه انما فافهم وهمین اولویت را از برای خود نسبت بعالمهای خود جاری کن که مناط یکیست موتوا قبل ان تموتوا
واز آنچه اینجا ذکر شد وآنچه پیش گفتیم ظاهر شد که کمال وغایت ما انی در فدا شدن عالی است چنانچه حضرت خلیل فرمود که خاتم وولد را پیش از خود
وولد خود میخواهم پس در هر جهت که رئیسی اعتنا بمرؤسین مکن اگرچه در هزار جهت دیگر مرؤس باشی ومطیع پس اگر امام جماعتی یا در علمی استادی یا در [illegible]
ایشان مجو ودر آن علم خلاف واقع گویند تصدیق مکن اگرچه در علوم دیگر استاد تو باشد اللهم ارزقنا هذه الخصلة ولکن زنهار از ایشان کناره مگیر
ومنزجر مشو چه تکمیل تو همین در رعیت داریست وبر او ایشان معین ومظهر جلال تواند چه سلطان بی سپاه اسم بلامسمی است واو فی الحقیقة رعیت است
قال الخاتم ع سید القوم خادمهم خواجه آنست که باشد غم خدمتگارش چه هر چیزی را لوازمی است که اگر نباشد ملزوم هم قطعا نیست اسم که منشا وجود
مسمی نیست مسمی منشا وجود اسم است هر وقت عالم شدی تو را آقا گویند وهر وقت متصرف اقلیم شدی تو را شاه گویند نه آنکه هر وقت تو را آقا گفتند
بیخود ملا شوی وهر که تو را شاه نام نهند تو سلطان شوی وایضا ایشان را بین خوف ورجاء نگهدار ومایوس مکن واصلاح ذات البین نما چه سیاست

جز این نباشد نه بعنی که شارع مقدس چه قدر اذن در لذائذ جسمانیه و لعب بدن داده پس اگر بالمره تمنای ایشان را قطع کنی هم از گرسنگی و تشنگی چون درخت بی
آب خشک و هلاک شوند آنگاه تو نیز هلاک شوی و لکن این تمنای ایشان نیست بر آورده از آن جهت که تمنای ایشانست بلکه از بابت رعیت داری چنین باید
کرد و آنچه در شریعت غراء رسیده که کذب باید و در مقام اصلاح ذات البین و در جهاد جایز است اینجا نیز جاری کن چه نفس اصلی تو بدنست که قابل محض و محل
تمتع و معین دنیا و آخرت نیست و اکمل اصلاحها اصلاح بین قوای خود است که عدالت و میانداری قوای عفت و شجاعت و حکمت است و جهاد اکبر جهاد با نفس است
لهذا از معصوم روایت شده که خاتم بعد از غزوه فرمودند باقی ماند جهاد اکبر که آن جهاد با نفس است **اشارة** از نحو بر کنف ... ذکر و در حفظ ما
بوادر ایمانی و از امثال این بر میاید که دین از ادای واجبات که آن حفظ خود است علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم چیزی بهتر از سعی در حوائج اخوان
و اصلاح بین ایشان نیست و از قاعدهٔ النبی اولی بالمؤمنین که اشاره شد بفهم سر جواز جمیع معالجه حفظ نفس خود و غیر چون ارتماس در صوم بجهت انقاذ
غریق و غذا هم بجور تا فوت بکیری او در این او ری و هکذا نیز اجناچه اعضا صغار را اطباء ظاهری بجهت حفظ جوهر ببرند و اعتنا نکنند چه اعتنا باو
هلاکت او و سلطان هر دو است کام پس او در هر صورت هلاک شده است و نا ممکن بود طبیب میخواست او هم بماند لا لکونه مطلوبا بذاته بل لاجل کونه
خادما للسلطان و لذا عضو شل هم باید گذاشت بجهت نفعت ظاهر سلطان و لذا اگر تنکه گوشت زائدی بر آید بر طرف کنند چه او نه خادم است و نه زینت
همچنین اطباء باطنی و چنانچه در بریدن احد عضوین با تساوی ترجیح بمعینی است که آن تو بر او در مؤمن ترجیح نداری فاذا ابلغ الدم فلا تقیة خلاصه تا فرمانی
یک روز و اطاعت هزار روز مثلا بالبد بهتر است از فرمان بری یکروز که مستلزم هلاکت رعیت و طاعت گر باشد و لذا اگر سلطان بر بندد گرفته
مالیات باعث هلاکت یا فرار رعیت است نمیگیرد و او را بحال خود میگذارد بجهت آنکه سالهای بسیار رعیتی کند بهتر از این یکسالست بلکه خود رعیت اذن
سلطان مماطله کند و ندهد بعد معلوم سلطان شد که واقع چه بوده تحسین میکند و لذا سلطان حقیقی اذن داد تا این یکی دو ظالم هم معصیت نباشد
و لذا فرمودند اطلبوا العلم و لو لغیر الله فانه یجر الی الله یعنی آخر با ضعاف مضاعف تلافی این را میشود و بالجمله ترک خیر کثیر و نفع وفیر تا آنکه ضرر کم که لازم
آن خیر کثیر است لازم نیاید عین سفاهت است تعالی الله علوا کبیرا بلکه همه عقلاء ضرر کم و مشقت کم را همیشه مرتکب شوند بامید نفع بسیار با آنکه مقطوع
الحصول نیست پس این مطالب هم از فروع با نظائر آن طلبست که ترک خلقت شر جزئیه نمونه مستلزم ترک خلقت عالم امکان بود فدخل الشر فی القضا
و القدر بالعرض لا بالذات پس ببین که امر تکوینی و امر تکلیفی از این جهت هم چگونه باهم تطابق کردند و معنی بالعرض لا بالذات اینست که چون خیر کثیر بی شر
قلیل ممکن الوجود نباشد پس او نیز مطلوب بالتبع باشد چه رضا بشیء رضا بلوازم شیء است چه پیش گفتیم جمیع عناوینی که بر ملزوم آید با صالة بر لوازم
آید تبعا و کذا چون بقاء بی بریدن فلان عضو ممکن نیست پس او مطلوب بالتبع است و چون طاعت مادام العمر بغیر از معصیت اکراهی و تقیه و اکل میته و نحو
اینها فرضا ممکن نیست پس آن معاصی هم مطلوبند تبعا فافهم فان قلت این قیاسها مع الفارقست چه ترک خلقت شر قلیل و ترک بریدن عضو صغیر حقیقة مستلزم
ترک مطلق ایجاد و تلف شدن سایر عضوها است بخلاف ترک تقیه و ترک اکل میته که زیاده از موت جسمانی که آن مفارقت روح از بدنست لازم نیاید و روح
ابدی البقاء است پس مردن و کشته شدن روح بمعصیت بهتر است قلت در تعریف حیوة با اینجا ببین که اهل چه گفته اند حیوة وجود است و مقامی است
از وجود که لازم آن علم و قدرت باشد بلکه علم و قدرت عین آن باشد نه مغایر چون بیاض و ابیض و حیوة همه عقول و ارواح و نفوس نیز همین است از اینجا بفهم
که دل ان از هر جهت وجودا علما حیوة قدرة نورا ظهورا و هکذا نمونه عالی است پس ما سوی همه نشانه آن معشوق یکتا میباشند و بس و لذا نام وی عالم شد
پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق انتهی باید که ارواح ناقصه و ابدان هر دو در بند و امر قابل کمال روحیت بدو بس و کمال وجود روح
بعلم و قدرت و فعالیت است و ایجاد یا بن آدم اطعنی الخ و کمال بدن بحرکت و گنده و امانده نشدنست از خدمات روح خلاصه روح چون صرف نور است و لازم
نور یعنی عین اوست علم و قدرت چنانچه در علم و فوائد اشراق مبرهن است پس هر قدر از علم و قدرت که نداری همان قدر از وجود هم نداری و همانقدر هم عدم داری
و هل حقیقة الموت الا العدم و هل الموت حقیقة الا الفوت آیا شمع نسبت بمشعل و او نسبت بماه و او نسبت بخورشید و هکذا آنقدر از نور و روشنی
که ندارد نه آنقدر ظلمت دارد که عین عدم است و عدم عین موت از این بیان بین اتحاد عاقل و معقول ظاهر شد چرا فرمود کانهم خشب مسندة چرا امام فرمود
الناس موتی و اهل العلم احیاء و این بدن را حی گویند بجهت دارائی و بروز حس و حرکت است و لذا در اخبار تفسیر انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها
بعلم شده و من الماء کل شیء حی پس چنانچه حیوة نبات و حیوان با آبست حیوة دلها با آب علم است پس در همه جا حیوة جز دارائی و موت جز بی چیزی نیست پس اگر
بدن یکموت دارد روح موتهای لا یتناهی دارد و چون بتحصیل کمالات و درجات بدل میشود الدنیا مزرعة الآخرة و جز ساین نورها و حیوتها و دفع این موتها
امروز میشود کما قال ع فی خطبة عید الفطر الا و ان المضمار الیوم و غدا السباق امروز هم در پس پرده بدن و ستر الهی است تاثیر میکنند و چون صبح روشن
شد میدان هر کس معلوم میشود یوم تبلی السرائر یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح اظهر لنا جمالا و استر قبایحنا بالنبی و آله خلاصه پس هر قدر از کمالات کم

[حاشیه: سر جواز دروغ و ...]

که تحصیل آن بسالها ممکن بود چون خود را بکشتن دادی و آن سالها و کمالات از تو فوت شد پس چون از واجب حتما اذن داده روح تو را این چندین موتهاست داده
پس حیوة روح و بدن هر دو و موت ایشان نیز با هم است فافهم و تدبر و معارضه بحیوة نشود چه مقامی بالا تر از خود کشتن فی الله نیست بشرطیکه لله باشد و لکن کما
ملبد آنست که همیشه سر تسلیم ره مهیا جانبازی باشی و در آخر عمر حتمی هم شهید شوی تا جامع بین الفضیلتین کرده باشی و شاید معنی الا احدی الحسنیین شهادت
و بقاء بر اطاعت باشد نه شهادت و غنیمت اگر چه هر دو معنی خوبست **تکمیل** من خدا ابراکه معنی اختیار طینت و امثال آن بعنایت ظاهر شد از
اجمال و تشابه بر آمد و هیچ دلالت بر جبر ندارند و آن شبهه اولی که سابق دفع آن را وعده نمودیم فلله الحمد با وضع بیان و اظهر برهان بوعده وفا نمودیم و نا حال انشاء الله
کرا حکی آنچه مراد از این ... است بیان نمودیم باشد پس بحمد الله مختار بودن مکلفین از هر جهت ثابت شد و چون هر فعلی صادر شود اول تصور شود بعد شوق بعد عزم
بعد بفعل آید و چون طینت مبدا اول معصیت را بیان نمود دهد بیاد آوردن او فقهی و لازم ذات اوست و او را خدا نداده چون سایر اسباب و آلات پس اسباب
بعیده از خداست و مباشر مختار بود و نفس و عقل مسلم است اذا اجتمع السبب و المباشر کحافر البئر فالدافع فالقائل هو الدافع و الضامن پس جبر و تفویض
هر دو باطل شد و معنی انت بسیئاتک اولی منی و انا بحسناتک اولی منک ظاهر شد چه قبیح بالا تر از این که خدا اصلح بیست چهار هزار پیغمبر فرستد که
شما بقبائح بکوشید طرز و بر این درختان بکو از باد بجنبش در بیاشند نه بسوی که از طفل اول هیچ کله نکنند و چون مثلا یکسال رشد آنوقت بول کند کوش
کشش دهند بر اکراز او اینقدر شعور بهند و او را در الجمله مختار بینند و چون الشیء مالم یجب لم یوجد پس ایجاب و امتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار و الا
بایستی از مختار هیچ فعلی و ترکی صادر نشود چه تا وجوب چیزی بوجود نیاید و وجوب اگر با اختیار بالغرض منافی باشد جمع نشود هم لازم آید که شبیکه وطی
کر قاعده ما لم یجب لم یوجد را در افعال خدا نیز جاری کنند و حال آنکه شکی در اختیار حق نیست پس اگر تو باختیار خود را از بام بیندازی بعد نتوانی خود را در هوا
نگهداری چه باک و این سقوط باختیار است که ملوم نه چون انداختن باد هست تو اگر بر تو بحثی و گناهی و ضمانی نیست اگر بسقوط تو جنایتی واقع شود پس
در لوح قضا که نوشته شده تو باختیار چنین و چنان خواهی کرد هم دخلی بجبر و نفی اختیار ندارد پس نماند از شبهات جبر مگر آنکه میگویند که خود اراده اگر فعل
اختیاریست تسلسل و دور لازم آید و اگر نیست ثبت الجبر جواب تحقیقی این آنست که اراده از افعال قلبیه و از اعمال باطنیه است و در افعال باطنیه اختراعیه
که داخل در اذا اردنا لشیء ان نقول له کن فیکون است علم عین عمل و عمل عین علم است و اراده عین فعل و فعل عین اراده چنانچه همه تصورات خیالیه شاهدند
پس اگر در ذهن خود انسانی بسازی بگو بر بینم اول علم بهم رسانیدی بعد اراده کردی بعد ساختی یا علم و اراده و فعل همه یکی است پس این تصور با اینکه فعل اختیاری است
علم و اراده و شوق سابق بر خود ندارد پس قیاس افعال داخلیه با افعال خارجیه مع الفارقست و اینکه فعل اختیاری آنست که بالاراده صادر شود کلیت ندارد
و این سخن بیجاست و اگر اینست ما نیز نقض کنیم بعلم و میل و شوق گوییم فعل اختیاری آنست که از روی علم و شوق صادر شود آیا این علم فعل اختیاری است یا نه اگر
هست محتاج بعلم دیگر و اگر نیست ثبت الجبر و کذا الکلام فی المیل و الشوق پس گوییم فعل اختیاری نیز آنست که نسبت بفاعلش دهند چه اضطراری نیز این نسبت را
دارد که گوییم زید مرد و از تب علیل زد و درخت بجنبید و آتش میسوزاند و آب میریزد و کاسه میشکند و نیز آنست که از روی علم و شوق و اراده صادر شود
چنانچه دانستی بلکه آنستکه فاعلش مستحق مدح و ذم باشد اگر چه این مقدمات نباشد و فی التجرید و اراده القبیح قبیحة یعنی فاعلش مستحق ذم و عقابست
و لذا از جمله تفضلات الهی است که اراده حسنه را حسنه نویسند و اراده معصیت را ننویسند یعنی مثلا قصد و اراده نماز شب که مانع رخ داد و نشد ثواب
نماز شب نویسند نه ثواب اراده نماز شب نویسند غرض ثواب اراده نماز شب کم البته کمتر است فافهم فی الصافی فی الاحتجاج عن الکاظم ع عن آبائه عن امیر المؤمنین ع
الی ان قال و کانت الامم السالفة اذا نوی احدهم حسنة ثم لم یعملها لم تکتب له و ان عملها کتبت له حسنة و ان امتک اذا هم احدهم بحسنة و لم یعملها کتبت له
حسنة و ان عملها کتبت له عشر و هی من الآصار التی کانت علیهم فرفعها عن امتک و کانت الامم السالفة اذا هم احدهم بسیئة ثم لم یعملها لم تکتب علیه و ان عملها
کتبت علیه سیئة و ان امتک اذا هم احدهم بسیئة ثم لم یعملها کتبت له حسنة الحدیث خلاصه پس از تصور شیء و فایده و میل و شوق که ذاتی و طبیعی است
قهرا عارض شود آنوقت تو را است تسلط اختیار فعل و ترک **تتمه** هر مشتق بسبب مبدأ موصوف بمبدأ شود و ذو هو بر او صادق آید و لکن مبدأ
بالذات بخود موصوف است یعنی ضد و نقیضش بر او صادق نباشد و صحت سلب دارند نه آنکه بخود موصوف بمعنی ذو هو چنانچه غیر بوی مثلا هر چیزی
بعلم معلوم میشود و علم بنفسه معلوم است یعنی لیس بجهل و هر شیء بوجود موجود است و او بنفسه موجود است ای لیس بعدم و معدوم لا ان الوجود ذو وجود
و هر شیء بنور روشن شود و او بالذات روشن است ای لیس بظلمة و هکذا پس چنانکه سؤال از اینکه آیا وجود موجود است یا معدوم و علم معلوم است یا
مجهول و نور نورانی است یا ظلمانی غلط است چه این قضایا قضیه منفصله حقیقیه و دائر بین نفی و اثبات نیست که جواب منحصر باختیار احد شقین باشد
که هر دو باطل است بلکه جواب شق ثالث باشد فنقول الوجود لیس بموجود یعنی لیس بذی وجود و کذا الوجود لیس بعدم و لا معدوم ای بذی عدم بل الوجود
موجود ای لا یصدق علیه العدم و لا المعدوم بل مسلوبان عنه و الوجود وجود ای نقیض العدم و لیس بمسلوب عن نفسه اذ سلب الشیء عن نفسه غیر معقول ای محال

[حاشیه: حکم اسباب قریب و بعید]

[حاشیه: بیان شوق و میل]

همچنین سؤال از اینکه شخص در اختیار خود مختار است یا مضطر آیا اختیار باختیار است یا باضطرار فنقول الاختیار ضد الاضطرار فیلزم عند الاضطرار
والشخص مختار فی الاختیار والاختیار مختار فیه ولیس بمضطر الیه والا لصدق ان الاختیار اضطرار وان الاختیار لیس باختیار فلزم سلب الشیء عن نفسه وصدق
ضده علیه و تو را بسبب اختیار مختار گویند و فعل تو را بسبب تعلق اختیار بوی مختار فیه گویند و تو را بسبب اضطرار مضطر گویند و فعل تو را بسبب تعلق اکراه
بوی مختار فیه گویند و تو را بسبب اضطرار مضطر گویند و فعل تو را بسبب تعلق اضطرار بوی مضطر الیه گویند پس تو و فعل تو بسبب اختیار بآن دو وصف
موصوف شدید و بسبب اضطرار بآن دو اسم موسوم چنانچه بسبب نسبت طرفین وی را منسوب و منسوب الیه گویند و باین لحاظ که اختیار و اضطرار نسبتی و آلتی و
علاقه و واسطه است میان تو و فعل تو فعل تو نیستند تا تو را نسبت با ایشان مختار گوئیم یا مضطر چنانچه نسبت نه منسوبست و نه منسوب الیه فان قلت اگر
چه حیثیت توسط و تعلق بغیر ذاتی اختیار و اضطرار است چنانچه ذاتی نسبت است تعلق بغیر و نسبت با چیزها است که حیثیت ذات ایشان تعلق بغیر است مثل
همه اعراض ولکن ما از این حیثیت قطع نظر میکنیم و از آنجهت که فعلی است صادر از تو نظر کنیم پس گوئیم که این اختیار باختیار از تو صادر شده یا باضطرار و تو
مختاری در این فعل که اختیار باشد یا مضطر و او مختار فیه است یا مضطر الیه قلت هر دو شق غلط است نه اینست و نه آن چه فاعل را مختار و فعل را مختار
فیه گفتن فرع اینست که در بین اختیاری باشد واسطه و فاصله و میان تو و اختیار تو اختیار دیگری واسطه و فاصله نیست و کذا فاعل را مضطر و فعل را
مضطر الیه گفتن پس از آنست که در بین اضطراری واسطه و فاصله باشد و میان تو و اضطرار تو اضطراری واسطه نیست و چون بالبدیهه ثابت
کردیم که میان تو و اختیار تو و کذا میان تو و اضطرار تو نه اختیاری واسطه است و نه اضطراری فاصله یعنی هیچ ثالثی در بین نیست پس در اینجا صدق اختیار یا اضطرار
غیر معقولست چنانچه اگر گوئی شیء بی نسبت آیا منسوبست یا منسوب الیه غیر معقولست مخفی مباد اینکه ما اضطرار را مقابل اختیار انداختیم و لفظ واسطه
و فاصله بروی اطلاق نمودیم سخن ظاهر بینست چه معنی اضطراری بودن واسطه میان فعل و فاعل است و مضطر آنست که میان او و فعلش چیزی نباشد و مختار
آنست که میان او و فعلش اختیار واسطه و فاصله باشد چنانچه بالحس بینی که میان تو و حرکت تو قصدی و اراده و اختیاری میباشد و میان تو و حرکت نبض تو
چیزی نیست فان قلت پس ثابت شد که در اختیار مضطری چه تو خود گفتی میان شخص و اختیار چیزی واسطه نیست و معنی فعل اضطراری هم همین است
قلت سخن را نفهمیدی معنی حرف ما اینست که فعلی که ممکنست تعلق اختیار بوی چون حرکت که مثال زدیم پس اگر باختیار صادر شود فعل اختیاری است و الا
اضطراری پس اختیار از مقسم خارج است چه توسط اختیار در اختیار ممکن نیست پس بعون الله و توفیقه ثابت نمودیم که اختیار فعل اختیاری باین معنی نیست
و اختیاری بمعنی یستحق فاعله المدح والثواب او الذم والعقاب فی فعله و ترکه هست و این شبهه مشهوره جبریه خذلهم الله از بیخ غلط بوده و از آن مقسم
خارج بوده و قیاس او بآن افعال که در مقسم داخلند قیاس مع الفارق بوده و شکر خداوندیرا که جواب این شبهه نیز باین وضوح و باین تفصیل تا حال کسی
نداده ام فالحمد لله پس جمیع شبهات جبر بعون الله مرتفع شد و خیال اینکه چرا خدا همه را خوب و سعید نیافرید و چرا همه را طینت خوب نداد و چرا همه را بهشتی
نیافرید و چرا حیوانات و جمادات همه را مؤمن یا پیغمبر نیافرید و چرا کافر را ایجاد کرد یا تکلیف کرد و چرا در طفولیت نکشت و چرا مخلد در عذابش کرد
و چرا عفو و خلاصش نکرد و هکذا امثال اینها پس بر تو ظاهر است که اینها عامیانه بحث است که معنی وجوب فیض بر خدا و امتناع تعلق قدرت بر محال و نحو
اینها را نفهمیده اند و پیش صاحب سواد اینها شبهه نیست تا محتاج بجواب باشد کما لا یخفی **تبصرة لازمة** اعتقاد حکماء اسلامیه و مشایخ
و جمعی دیگر آنستکه هر روحی با بدن موجود شود و هیچ روحی سبق زمانی بر بدن ندارد و اما آنان که بدو قوس مبدء و منتهی قائلند واضح زیرا که در قوس نزول هیچ
زمان نبود و اما آنان که در قوس صعود و معادند بدن سبق زمانی داده بر روح و ادله و براهین بسیار ذکر کرده اند منها تکثر افراد نوع بالماهیة و لوازمها نیست
بلکه بعوارض مفارقه است و روح را هیچ عارضی و فصل و انفعالی نیست مگر از قبل بدن و لذا انواع همه در نزول کلی منحصر در فرد بودند و منها ادله متقنه
که بر بطلان تناسخ اقامه نموده اند و منها اگر روح سابق بودی یا من جمیع الجهات بالفعل و از قوه عاری بودی پس عقل بودی نه نفس و تعلق وی ببدن محال چه
این تعلق بتحصیل کمال و قوه بفعل آوردنست و اگر در وی قوه و حالت منتظره بودی باید قوه بواسطه بدن بفعل آید پس بقای او بی بدن تعطیل و لغو است
و منها اگر سابق بودی بر زمان بعد بدن حادث شد حصول علاقه طبیعیه میان دو مباین صورت نه بندد بلکه باید فیض از روح ببدن مرور کند چنانچه
در قوس نزول یا بدن بحرکت جوهریه حرکت کند و رسد بجائی که با آتش معنویه کم کم گرم شود تا آنکه خود بخود آتش گیرد و شعله ور شود و معنی و نفخت
فیه من روحی ظاهر شود چنانچه در صعود و بغیر این دو وجه صورت نه بندد و ... گویند نسبت روح ببدن اخری نسبت ایجابی است که از روح متاثر نشود مثل
و منها آیات مثل آیات حکایت حضرت آدم ع فاذا سویته و نفخت فیه من روحی و مثل و بدء خلق الانسان من طین و مثل فخلقنا المضغة عظاما
فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر ای انشأناه انشاء آخر فهو مفعول مطلق او انشأناه مخلوقا آخر فهو حال و هکذا و منها الاخبار مثل آنچه در حکایت
خلقت آدم ع واقع شده و آنچه در دنیا ملائکه خلافه رسید و آنچه در دنیا اطفال و اجنه قبل از ولوج روح وارد شده و این شبهه اخبار زیاده از آنست

بیان تأخر وجود روح از ابدان

۲ ارواح نزولی که ایشان نیز از بدن متأثر میشوند ۳

باآنکه

با آنکه تقدم زمانی ارواح لازم دارد که قوس صعود مقابل قوس نزول نباشد و تفصیل بعضی از اینها ان شاء الله بیاید **کشف** لفظ خلق و امثال
وی بچند وجه استعمال شود یکی خلقه چون خلق السموات که جعل بسیط است یکی خلقه ایاه چون فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما که جعل
مرکب است و بحرکت جوهریه حاصل شود و این آن و آن این گردد چنانکه پیش گفتیم یکی خلقه منه مثل خلقناکم من ذکر و انثی و مثل خلقناکم من تراب
ثم من نطفة ثم من علقة یکی خلقه به مثل فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات و چون آب جزء ماده است نه تمام ماده لهذا با باء سببیه ناقصه
ادا شد و در آیات غالبا لفظ جعل استعمال شده در ایجاد شیء با امری که لازم ذاتی است مثل و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا و مثل الم
نجعل الارض مهادا و الجبال اوتادا و هکذا **بیان** خلقه منه چند طور میشود یکی آنکه از مدخول من شیء جزء جدا شود و مفعول بر شود چون
خلقناکم من ذکر و انثی و مثل وجود مرغ از بیضه با آنکه مدخول من بعینه بماند دوم آنکه حقیقة جزء وی باشد چون وجود صنوبر از شاخ صنوبر و وجود درخت
از تخم درخت و هکذا سیم آنکه جزء باشد و اسم کل بر وی بر حقیقة اطلاق شود مثل خلقناکم من تراب که این تراب بعینه در ضمن غذاء و نطفه شود جزء کره خاک
و خود نیز خاکست و در این اقسام اسم مدخول من منتفی گردد چه بیضه مرغ شده دیگر بیضه اش نگویند و هکذا چهارم آنکه چیزی را بغیر هیئت دهند
با بقاء اسم چون انگشتر از نقره است پنجم آنکه از مدخول من چیزی جدا نشود نه جزء و نه شبیه وی چون ایجاد آتش از شجر اخضر کما قال تعالی الذی جعل لکم من
الشجر الاخضر نارا و مثل تمام قوس نزول چون ایجاد صادر ثانی از اول و هکذا و گاهی خلقه منه در معنی خلقه ایاه استعمال شود مثل قوله تعالی خلقناکم
من تراب ثم من نطفة ثم من علقة چه معنی وی لازم دارد که خلقنا العلقة من النطفة و هکذا باری در جمیع این اقسام بدیهی است که مدخول من پیش از وجود
مفعول به باید باشد و الا خلقه منه البته صادق نباید ولیکن علی ذکرک **تفصیل** قال الله تعالی و نفخت فیه من روحی یعنی دمیدم و بعضی گفته اند دمیدم را
بعضی از نفس خود دم را نفس و دم را ظاهر است که تاثیرها است از تسخین و تبرید و جذب و دفع و بعد و قرب و غیر ذلک و چون اسهل افعال انسان نفس
اوست که بین بین طبیعی و اختیاری است بمعنی که مقدار طبیعیش محتاج بقصد و اراده نیست و مزاحم با شغلی نی و در خواب و بیداری یکسان و کم کردن و زیاد
کردن از مقدار طبیعیش و حبس کردن وی محتاج باراده و اختیار است و لذا خداوند عالم مقربین و ارواح و مؤثرین را نفس خود خوانده و متاثرین و قابلین را
فیض یاب و کامیاب از نفس خود ساخته نفس هر قدر بمبدء و دهن نزدیکتر است تاثیرش بیشتر است و هر چه دور شود کمتر شود پس تمام نفس خدا همان حضرت ظل
اللهی ع و صادر اول است پس بحضرت ابی البشر بعضی از آن رسید و لذا فرمود من روحی بلفظ من تبعیضی ادا فرمود و ابتدا نفس در دهن مجمع و خزینه است و در
حنجره صوتی بی حروفست و در دهن منتشر و حروف شود و در لب سیری تمام شود و لذا حروف شفوی که فا و با و میم است در حین اداء ایشان صوت حبس شود
پس بیرون آمدن نفس در تمام قوس نزول و مبدء است و وحدت در تکثر و جمع در تفریق است و چون دوباره نفس را باندرون کشی قوس صعود و معاد
و کثرت در وحدت و فرق در جمع است پس تمام این دو قوس دو نفس خدا است و هر دو فانی و حقیقة یکند و متضاد و که یکی نفس خارج است و یکی نفس
داخل و نظر باتحاد ذاتی اول را مبدء و بادی خوانند و ثانی را معاد و عائد و راجع چه همان رونده برگردد عود و رجوع است نه دیگری آمدن و مراجعت زید
رجوع نباشد و هر موجودی کلمه و حروف و لفظ خدا است و حقیقة کلمه و لفظ همانست که از دهن برآید و بستن بلا لفظ باشد زیرا که آنچه مکتوب شود
اسم و حکایت کلمه است نه خود وی و لذا فرمود بکلمة منه اسمه المسیح و فرمود ما نفدت کلمات الله و بستگی و تعلق ذات نفس بشخص و ضعف وجود وی
نسبت بشخص و حرکت و هستی و نیستی وی بشخص که با آنکه موجود و معدوم کند نسبت عالم بحق باشد و او هو الآن کما کان نیست و چون خیلی بسا متحرک و بزرگ
شود و بیرون وی نیز آید بلکه بستگی شود چه هر چیزی میل بمرکز خود دارد و خیال محسوس و با دغیر محسوس است با این همه شبا نفوس ناطقه را روح
خوانند که بمعنی ریح است و آنچه کارکنان باذن و رضا تو چند قسمند یکی وکیل که تو بیکار و او در کار است دوم شریک تو که تو و او بقوت هم کار
مثلا سنگی را بر دارید که تنها نه از تو بر آید و نه از او یا بعضی از کارها را تو کنی و بعضی را او سوم منفصل الهویة چون قلم کاتب و تیشه نجار و سوزن خیاط
چهارم چیزی که بلحاظی جزء و بلحاظی آلت گویند چون چشم و دست که عین این مجموع را آورنده و بعضی را در اطاعت بعض دیگر در آورده پنجم چون نفس تو نسبت
بتو که از تو است و بتو است و با تو است هم از تو وجودش و هم باذن تو حرکت و تاثیرش که همان تاثیر را بتو نسبت دهند و این چیزی اقرب طرق تصورات
از برای نشئه چیزی باذن الله و خلق کردن حضرت روح الله مرغ را باذن الله و بودن جمیع افعال ائمه ع و جمیع چیزها باذن الله و تشبیه ایشان بعین الله
و ید الله و لسان الله و هکذا از جهت بودن این اعضا است در کار و بیکاری باذن تو و کار ایشان کار تو است که بچشم بینی و بدست دهی و بزبان گوئی
نه از جمیع جهات که چشم تو آورده تو نیست و از او بینا نیستی و هکذا سایر جهات النقص تعالی الله عن ذلک و عن اوهامنا و عقولنا علوا کبیرا فافهم و تدبر
ما ذکرت **اشارة** از آنچه باید رفت و از خبر عطسه کردن حضرت آدم ع چون روح بدماغ رسید و از لفظ نفخ ظاهر میشود که روح در بدن
بتدریج دمیده میشود پس نطفه از حین قرار در رحم بلکه مراتب سابقه هم بلکه از حین خلقت نفوس و سموات و عناصر این همه چون نفخ الله کرد تا

بیان نفخ روح و نفس رحمن

آتش الهی نهاده اند که کم کم گرم میشوند پس علقه شود مثلا وچون گرم تر شود مضغه گردد وچون بنهایت رسید که یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار بکلی

اند که بیك گوشه وی آتش گیرد رفته رفته همه آتش شود بعد مشتعل شود بعد چون چراغ و مشعل و آفتاب گردد و هکذا الی ماشاء الله ولذا بطن و حس ظاهر شد

که اول بعضی از اعضاء رئیسه چون نبض بحرکت در آیند تا رفته رفته همه متحرك شوند بعد همان رحم بجنبد و خبر دار باید بلکه بعضی از حیوانات بعد از

وضع حمل هم روح در همه وی ندمیده مثلا چشم وی هنوز بسته با شد چون انسان متولد شد عاری و جهل بسیط محض است والله اخرجکم من بطون امهاتکم

لا تعلمون شیئا بعد قهرا چشم باز الوان و گوش اصوات و دماغ بوها و دهن مزه ها و بدن گرما و سرما و تحلیل گرسنگی و تشنگی احساس کند و هنوز بمقام

خیال نرسیده و مقام وی مقام پروانه و پشه است که خیال ندارند ولذا هر لحظه خود را با آتش زنند و امثال ایشان باشد بلی او طفل خیال بالقوه است

وابنها این قوه را ندارند ولذا مدتی همه در نظر وی یکسانند دوست و دشمن و استیناس و استیحاش ندارد بهر کس میل کند و از هر زن پستان گیرد پس

در صعود و وجود روح و بقای وی بدوا بدن ممکن نیست چه همه ضرو راست تا گرم شود و آتش گیرد و اول درجه و مقام معرفت وی احساس است که هم بسبب

خلاصه از نری و سستی و کوچکی و نرمی و نازکی بدن وی به بیسبی و نازکی و کوچکی روح وی باری اول که فی الجمله شعله اش بلند شد احساس بحواس

ظاهره نماید که طبیعی و با اختیار وی نیست پس اول معرفتها و سرمایه ی اوخدا است بی اختیار تو و آن بدادن چشم و گوش و غیر آنست کما قال الله تعالی بعد قوله

لا تعلمون شیئا وجعل لکم السمع والابصار والافئدة ای جعلکم عالما و عارفا بهذه الاعضاء والحواس الظاهرة منك ابتداء واحسانك تفضلا

تفضل اقبلا نه هذا الکمال اشکرك این یك درجه بود و چون با نفخ الهی شعله اش دو درجه بلند شد بمقام خیال رسد حال بمثابه فرس است مثلا و فرق

همانا اینست که این ناطق بالقوه است نه فرس پس حال صاحب دو چشم است حسی و خیالی گاهی از این و گاهی از آن نظر نماید و بمقابله بی محسوسات این دو چشم

احکام جدید بجا آرد نماید و حال وفتی است که بخواب خواب می بیند و بهمین قیاس بدنا و هم مبلغی کلفت و بزرك و سخت و با قوت شده و هنوز تکلیف

او درست نیست زیرا که حکم طبیعت بر وی غلبه دارد با آنکه اگر بی باری و بوالهوسی نرود پژمرده و کوچك و ضعیف بماند چنانچه بسیار اطفال که بزحمت افتاده اند

چنین شده اند و چون این مشعل خدا یك درجه دیگر بلند تر شود فی الجمله ناطق و مدرك کلی شود پس حال صاحب سه چشم است که بهر چشمی عالمی بیند پس جهان

عمارتی است بالای هم غرف من فوقها غرف مبنیة و غرفه پایین و آنچه در اواست نمونه و حکایت غرفه بالا است و هکذا ولکن تو هیچ نه بینی و چون چراغ روشن

شد همان صحن و عرصه بینی و چون فتیله درشت تر و شعله بلند تر شد غرفه اول بینی و هکذا الی ماشاء الله و دو مجرد شو مجرد را بین **اشارة** چون

بهر غرفه و مقام رسی اول غرفه پایین فراموش نمائی بعنی در نظر تو خار و حقیر گردد و دیشه محبت وی از دل برکنی بلکه تخم عداوت وی کشت نمائی و بما محبوب

بعینه مبغوض شد پس آبا بهشتی و لذت جز معرفت خواهد بود نه والله وقل رب زدنی علما باری چون از مقدمات و عقل بالملکة و عقل بالفعل گذشت و

بمقام عقل بالمستفاد رسید و از غیر حق بیگانه شد و با حق آشنا شد آن وقت داند که غیر حق وبال است و جز حق معشوقی و بهشتی نه ورضوان من الله اکبر

معشوقی که بیك کرشمه و صنمی که بیك جلوه هر دو جهان پدید آورده بلکه جهان همان کرشمه و جلوهٔ او است چگونه توان بغیر وی دل بست یا نظر افکند الهی

زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین بجنت میگریزد از درت یارب شعورش بین این یکی پیش کلوخی سینه چاك کاین کلوخ انباده کشتر جمد ناك باد

آلوده کرا فسون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند انگه مصداق حدیث الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل

الله شود این حرمت اجتنابی است که از نرجار طبع خیزد نه اجتنابی است که با میل و صبر باشد و چون چنین شد پس از آراستن ظاهر خود بظاهر شریعت محمدیه

آنگاه از اغیار کناره گیرد و لکن خیالات و هوس آنها در دل بماند آنگاه ریشهای اخلاق ذمیمه را از دل برکند آب چادو ساز پس مهمان طلب آنگاه بجای آنها

اخلاق حمیده که محبوب مهمان است و گل و سنبل و ریحانات سبز نماید مانند آنکه از برای مهمان فرشها و کلها و مائده مهیا نماید و در این مقامات هنوز بخود

مشغول است و خود بیند نه خدا چه تا مهمان نیامده مهمان ندیده بلکه مهمان نشناخته و در انتظار روی نشسته و دیدن اغیار هم گناه است پس بین که گناه

تو لا ینتاهی است بلکه تو خود صرف غیریت و مغایرتی پس خود صرف گناهی و ذالك ذنب لا یقاس به ذنب باری چون تو اینقدر بسوی مهمان رفتی مهمان

چندین برابر این بسوی تو آید من قدم الیه ذراعا قدم الیه باعا و چون معشوق بخلوت خانه عاشق در آمد و جلوه و کرشمه از پی هم بر آمد عاشق بیچاره چنان از

صحو بعالم محو رود که از خود و از محو بودن خود بیخبر گردد که از بیخبری خود بیخبر است این بود سیر الی الله وفناء فی الله و چون هنوز ناقص است گاهی همان قدرت

وحی و اهمان ناد ببیند که غیر این نه بیند و گاهی همان علم نه بیند و هکذا این سفر دوم است که سیر فی الله است که وحدت مطلقه در وحدت مقید و بیند

مثل آنکه در خدمت شخص جامعی اگر بتحصیل نحو نمائی همان او را نحوی دانی و بصفت نحو بینی و چون فقه خوانی همان او را فقیه بینی و هکذا پس از این سیر مع الله

که مقام وحدت در کثرت و دیدن آن یگانه در جمیع اسماء و صفات است و این سفر سوم است و در این دو سفر چون از خود غافل است پس غیر چون ببیند و شناسد

و اولیاء الله اینانند که در نظرها مبهوت و دیوانه آیند و اینکه بعضی اعتقاد بمجانین نراجیه و جنبه دارند و ایشان را پرستند از اینجا گول خورده اند

بیان سفرهای سلوک

در تمثیل ...

وفرق ما بین مجنون جن و شیطان و مجنون حق و رحمن نکرده اند احمد بقال و احمد ذی الجلال را هم یکی بینند پس با سیر الی الله بود خلق دید و حق شناخت و ندید و مثل همان

چشم چپ بیننا بود و در این دو سفر حق دید خود و غیر ندید پس همان چشم راست وی بینا است و در این دو سفر است که هر چه گوید حق بزبان او گوید و هر چه

بیند حق بچشم او بیند و هکذا چون صوت انی انا الله از شجره سینا و چون سخن کفتن جن از زبان مجنون لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی کنت انا سمعه

الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و اینکه او بگوش حق شنود در نظر ظاهر است که این بینا و شنوا و گویا است و اما بالنظر الباطن والواقع حق

بگوش او شنوا و بچشم او بینا و بزبان او گویا است فافهم پس از این از محو بعالم صحو آید و حق و خلق و خود و خدا هر دو را بیند لا یشغله شان عن شان و شیئ

عن شیئ و این هنگام تخلق باخلاق الله و صاحب دو چشم شده پس لباس نیابت و خلعت خلافت پوشد و بسفر چهارم که سیر من الله است در دعا گردد و فرمان

روا شود اینست معنی یا ابن آدم اطعنی حتی اجعلك مثلی اللهم اجعلنا معهم و نهار که این کمانها بخود نبری که ما در مقام اول که ظواهر شرع است والله هنوز

لنکیم و خود شناسی و جهل بسیط بودن مقام بلند نیست و مقصود ما همین است که خود را شناسیم که صرف گناهیم **اشارة** چون خلیفة الله خلعت نبوت

و رسالت پوشد و بسوی خلق بجهت حکومت آید چون آینه دو رو است که از روی بالا اخذ او مفر بان بیند و با ایشان نشیند و از ایشان فیض گیرد و پیغام آورد

و از روی پایین خلق و رعیت بیند و با ایشان نشیند و چنان نماید که یکی از ایشان است تا انس در میان آید و پیغام با ایشان رساند و آنچه از بالا گرفته

بر ایشان دیزد و فیض بخش گردد پس خلیفه تا در لباس بشریت نباشد که او را ببینند و انس گیرند و بوی اقتداء نمایند فائده خلقت صورت نگیرد و غرض حاصل

و رعیت نیز بخدا نماید تو نیز آینه دو رو هستی و در تو نیز صعود و نزول و مبدء و معاد هست پس محسوسات تو بالا روند و در حس مشترك جمع و یکی شوند و غبار

کثرت و کدر از ایشان ریخته شود و با آنکه محسوس بظاهر و محسوس بحس مشترك مشتبه شوند و لذا نقطه جواله و قطره نازله دائره و خط مستقیم نماید و لذا

چون چشم بخورشید قدری افکنی بعد بهر طرف که نظر کنی با چشم بسته همان شمس بینی بعد یك قدم دیگر بالا تر گذارد و بعالم خیال رود بعد یك قدم دیگر در

نفس ناطقه در آید این بود بیان صعود و آنچه در نفس ناطقه است هم تنزل کند و بصورت مناسبی در خیال در آید و در مسئله رؤیا و تعبیر قدری از این مطلب را

تفصیل داده ام و از آنجا بحس مشترك در آید و محسوس شود ولذا در بعضی از مرضها ابخالات رخ دهد و فریاد زند که مثلا شیر آید یا ابجاد دریا است حال عرف

میشوم و از کسانی که بحشیشه خبیثه بنك مست شوند از این قبیل بسیار نقل کرده اند و ایضا گاهی اندراه حواس تحصیل علوم و معارف نمائی و این ظاهر است

و گاهی از روی بالا و صفحه باطن چیزی بر تو القاء و الهام شود چه بسا مطالب که مدتها زحمت کشی و نفهمی تا که بینی که بر تو روشن شد و لذا جمعی مشغول ریاضت

شوند و صفحه خواطر از اغیار و ذمائم پاك نمایند زیرا که چون زنك از آینه پاك شد لابد عکس پذیر شود و دیگران نیز اینرا معترفند ولکن بصعوبت و محال

عادی بودن وی ری را ترك نموده اند **اشارة** از اطلاق لفظ انسان در آیات و اخبار گاهی بر خصوص بدن و گاهی بر خصوص روح و گاهی بر هر دو چنانچه پیشتر

اشاره شد و از آنچه سخن رفت ظاهر شد که انسان مرکب از روح و بدن است و نیز چنانست که بدن محض آلت باشد و لذا چه لذتها و راحتها و عذابها و رنجها

که بواسطه بدن بروح رسد که بدن واسطه در ثبوت نیز واسطه در عروض ولذا بدن من حیث هو چیزی نرسد و نفهمد چون عینك که واسطه دیدن است و خود

نه بیند و فاشق واسطه غذا است و خود نخورد و هکذا ولذا بسبب امراض دنیوی بدن روح نیز چون مریض و سنگین شود با آنکه او نظر بذات وی از این امراض

سالم است و کسی را ماند که کنده بپای وی زده باشند و چون بدن خسته و خواب آلوده شود حالت روح نیز منقلب شود و کذا در حالت گرسنگی و تشنگی

و پری و خلاء معده و اگر چیزی از بدن را ببرند ببین چه عذابها ببیند و گمان کند از وی چیزی جدا میشود با آنکه از روح چیزی کم نشده و بحقیقت نه مجاز

هم گویند از وی چیزی کم شد و اگر بی بدن شوی و اینهمه حجابها نه بر طرف شود ببین چه قدر لذتها و المها و معرفتها که از من تا بر دو نقص لازم آید

و صدق نکند که تو نسخه مختصر جامع عالم امکانی از اینجا پی بر که اهل بهشت و جهنم از هر دو جنبه باید ثواب و عقاب ببینند **اشارة** از گذشته

ظاهر شد که کمال روح در معرفت و نقصان وی در جهالت یعنی جهل بسیط و بدتر از وی جهل مرکب و کمال بدن در عبادت و عمل است و نقصان وی

بر بیکاری و بطالت و بدتر از وی عمل معصیت و روح و بدن در بدی امر قوه محض است که مقام توسط و سکونت و عین نقص است نسبت بکمال و عین

کمال است نسبت بنقص یعنی جهل مرکب و معصیت و هیچیك از روح و بدن از قوه بفعل نیایند الا بمعیت و دست بهم دادن چه یکدست صدا ندارد

ید الله مع الجماعة کما علم و لکن روح چون جهت فاعلیت و بدن جهت قابلیت دارد پس همیشه امداد و اعانت روح بیش از اعانت بدن است پس هر قدر که

روح فهمید بدن را بکار وادارد و چون کار نمود قوت روح در همان کار کاو کیفا حسنا و استقامة و سرعة و کذا در معرفت بیشتر شود پس تا بدن را

بکار وادارد بهتر و زود تر و آسانتر از دفعه اول کار کند باز بالاتر کار در روح قوت تا آنکه رسد و هکذا نه بینی که چون خواهی خط یاد گیری اول مثلا الف

بینی و بلك الف کج و پیچ پیچی نویسی و از این نوشتن بعضی از نقصهای وی بر خود یا در دیگر دست بطور دیگر گردش دهی و هکذا تا خوش نویس شوی

و جمیع صور خط خوش در ذهن تو جا گیرد و انگشت نیز نرم شود بطوری که تصویر کنی انگشت مطابق همان صورت در خارج آورد و اگر بدن نیز نویسی و ملکه

بیان اطلاقات لفظ انسان

مانند باشد باز هر وقت قلم دست گیرد انگشت باز خوب بنویسد اگرچه فی الجمله در چند سطری خشک و کند باشد و اگر ملکه در فن باشد دیگر انگشت خوب بنویسد ولکن زود هر دو را توان بکف آورد و از این مثال بفهم که هر چیز را پس ای عزیز تا توانی پیرامون گناه مشو که دفعه اول مشکل است و دفعه دوم جری تر و آسانتر تا آنکه تا آنکه مجاهر شوی لهذا گفته طبع بگناه کرده عادت چکنم و هر چه عادی شد ترکش مشکل است ترک عادت که موجب مضرات و هر عمل که در نظرت دشوار آید و ادا و خود را بهر زحمت و ضرر که باشد یکبار بکن که دفعه دوم آسانتر است و هکذا و فی الحدیث الخیر عادة و لذا قال و هو الذی یبدؤا الخلق ثم یعیده و هو اهون علیه و لذا قیل ان العود اسهل بالنسبة الیکم از اینجا داعی قاعده تاسیس نمودم که کل لاحق اسهل من سابقه باری بعد آنچه در عالم با کمال و فعلیت نهادند در عالم خالق بعضی آنها قوه و لیاقت آنها را نهادند بلی قوه که در غیر انسانست خود خود را بمقام فعلیت رساند و فولاد را شمشیر کرد شمشیر نماید و انسان خود باختیار خود بمقام فعلیت آید اگرچه بد و یا باختیار وی بود کامرو کذا اگر ارسال رسل و انزال کتب و حدود شرعیه نبود معلوم نمیشد که چگونه بالفعل میشدند یعنی از حد وسط که مقام قوه بود خود را باختیار جهل مرکب و معصیت مسی نمودند و آنچه از گذشته ظاهر شد هر کجا که روح و بدنست لابد در آنجا قوه و نقص است و مقصود خدا بفعل آمدن آن قوه است بطرف کمال و از برای آن اسباب نیز فراهم آورده بقدری که نزد یکست بحد الجاء رسد و آن را تکلیف و توفیق نام نهیم و لهذا آن را بر خدا واجب دانیم چه عبث بر خدا قبیح است و آنچه را اگر پیش گفتیم عامیانه قدری بر تو ظاهر شد و لکن همین اسباب قابل طرفین دیگر هم هست چه بسا بی سعادت که بطرف دیگر روند نعوذ بالله و هر کجا که بدن نیست آنجا قوه و ترقی نیست الدنیا مزرعة الآخرة **اشارة** چون سخن باینجا رسید مناسب آمد اشکالی که مدتها است در این مقام دارم بنویسیم و آن اینست مسلم است در شرایع مطهره حسن وصیت و انتفاع میت بآنچه وصیت کرده و آنچه خیرات دیگران نمایند و چه قدر ترغیب شده بخیرات و طلب مغفرت بجهت اموات و چه بسیار که بعمل زندگان آمرزیده شدند و ایضا عفو و مغفرت خدا نسبت باموات بسیار در ماه رمضان المبارک و بسیار در آخرت و کذا شفاعت شافعان حاضر و کهم در اینهمه چگونه جمع شود با قواعد حکماء قدیم و با حدیث الدنیا مزرعة الآخرة و آیه لیس للانسان الا ما سعی و امثال ذلک **الهمام** اعمال یا بدنیه است که منشا ثواب و عقاب و حصول ملکات چون نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و صدقات و گریه و مناجات و معاصی و شرور و آفات یا اعمال بدنیه است که منشا علم و ازدیاد آن گردد چون بچشم مطالعه کردن و بگوش درس شنیدن و هکذا و یا اعمال فکریه است که لازمه و غرض وی حصول نتایج و علوم است و این نیز دو قسم است یکی آنکه پس از حصول نتیجه عملی ندارد چون تفکر در رسالت و امامت و معاد و امثال او دوم آنکه دارد چون تفکر در مسائل فقهیه با اعمال دینویه شک نیست و بدیهی است که قسم اول همه بموت بر طرف شود و از برای میت کردن آنها میسر نگردد چشم نباشد چه بینی و چون گوش را مطالعه نمائی دیگر گوش چه شنوی و هکذا ابواب دوستی و غفلت امروز حسرت و ندامت فردا خدایا بحق محمد و آل او که نباشیم از آنها که گویند فارجعنا نعمل صالحا و اما قسم ثانی پس ظاهر کلمات قوم که القوة الفکریة لا تسکن نوما و لا یقظة و آنچه خود بینیم که بسا در حین تفکر مسئله بخوابیم و در خواب ترتیب مقدمات کرده و نتیجه گرفته برخیزیم و فرق میان خواب و مرگ از اینجهت ظاهرا نباشد اینها دلالت کند که که عقل با ملکه دارد و بمقام قوه فکریه رسیده این قوه بیماند پس از موت نیز از این راه علم تحصیل نماید اگرچه از راه چشم و گوش مثلا بعد از موت نتواند حاصل شود و توانم گفت که آنچه مسلم است در خواب حصول علم است و آن شاید بالقاء ملائکه باشد چنانچه اخبار بسیار شاهد است و حدیث نوم المؤمن جزء من سبعین جزءا من النبوة ظاهر در آن چه جهت نبوت جهت وحی است باید یا معصوم با کامل مثل دیدن شیخ الاشراق قده معلم اول قده را و پرسیدن علم خدا و جواب شنیدن نه آنکه بفکر خود بی تعلیم چیزی بفهمد بار ترتیب مقدمات دهد و نتیجه گیرد و از کلمات قوم زیاده بر این بر نیاید که این قوه هست و تصورات و تخیلات را ه احداث نماید یا دیده آنچه پیش داشته نگاه کند و اگر زیاده از این خواهد محل منع است با آنکه مرگ را که انقطاع کلی از دنیا است چون خواب انگاشتن قیاس مع الفارق است و استصحاب در این مقام که مقام عمل نیست مقام علم است راه ندارد پس این مسئله مشکل است و داعی را محل ترددست عفی الله ان یاتینی بهم جمیعا انه هو الغفور الرحیم حالا از سر گرفته گوئیم شک نیست که مؤمن را بعد از موت ترقی نیست و معصیت که موجب ضرر ندارد چنانچه در دنیا و اما اعمال خیر که از اهل دنیا بجهت او صادر شود شک نیست که باو رسد چنانچه در زندگی نیز مثل آنکه در حیوة تو بجهت تو زیارت نماید یا حج یا قربانی کنند یا انفاق دهند و هکذا بلی اینها از خیر محض بتو رسد نه از فعل خود و از برای تو اینها منشا ملکه نشوند مثل آنکه کسی بجهت تو کاغذ بخواند تو خواننده نشوی و کاغذ بنویسد تو نویسنده نشوی یا هزار قطعه نویسند تو خوش نویس نشوی یا کتاب بجهت تو بخوانند تو صاحب چشم نشوی یا عمارتی سازند بنا نشوی یا فرش بجهت تو درست کنند فرش ساز و قالی باف نشوی بلی آنچه از برای تو کرده و بتو دادند تو دارای آن خواهی بود و آنچه از اخبار مخصوص از اخبار حج بر میآید که از ثواب عامل هیچ کم نشود بلکه زیاد تر شود بجهت آنکه این عمل که از برای غیر کرده احسانست برادر مؤمن نموده و در سنت هل جزاء الاحسان الا الاحسان و آنچه گویند از اخبار بر میآید و شاید خود هم دیده باشم که نه عشر ثواب مال نایب است با آنکه بر او واجب بوده

و یک عشر مال منوب عنه هم بقاعده ظاهر است چه ثمرات فهر یوی که تعب بدن و توجه بحق و حصول ملکات است دخلی بمنوب عنه ندارد و آنچه در حدیث نبوی است که اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث الصدقة الجاریة و ولد یستغفر له و بئر یستقی منها و نظائر اینها از باب تشبیه و ثواب استمرار منفعت و الا بعد از جریان صیغه وقف و کندن چاه این عمل تمام شد اگرچه زنده باشد و اگر وقف دیگر نمود یا طفل دیگر آورد یا چاه دیگر کند عمل دیگر میشود فافهم پس بحمد الله ظاهر شد که الدنیا مزرعة الآخرة منافی انتفاع بردن از خیر من غیر نسبت بلی دست کوتاه و چشم انتظار و گدای دیگرانست نعوذ بالله من الشقاء قبل اعمال الزراعة بلی ظاهر لیس للانسان الا ما سعی چون مخالف ضروریست محتاج بتاویل است ای لیس حتما و لا لازما و حاصل الا لاعمله او لمن له فیه الاسعیه و هکذا و از کلمات حکماء نیز مراد اینست که ترقیات و تنزلات اختیاری تمام شود و اگر زیاده از این دلالت دارد قطعا ما دلست چه ایشان را نجیب عنت شرع بر کردن و گندم انقبا پیغمبر زیاد از آنکه لا یخفی اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و بحمد الله اشکال با بابت که در دفعه معروف از آنچه اشاره نیک دفع شد تا حال سخن در وصول خیرات و اعمال اهل دنیا بود باموات که در تلو آن ظاهر شد وصول عمل حی بحی دیگر هم و اما وصول عفو و فضل و کرم خدا و تعلیم و تخلیص و شفاعت پیغمبران سیما محمد و آل محمد و کذا ملائکه مقربین بلکه علماء و شهداء بلکه مؤمنین نسبت بهمدیگر که این نیز دخلی با اختیار میت ندارد همه اینها صحیح و بی ریب است و در هیچیک از این مطالب شک و شبهه نیست بلکه همه اینها در حال حیوة نیز هست چه بسا مطالب بزرگ که بی فکر و مقدمه از راه باطن بتو دهند و دیده و تجربه کرده و کذا چه فیضها و علمها که بی فکر و مقدمه و سعی تو از علماء و برادران مؤمن بتو رسد بلکه قریب بتواتر از اخبار سوره قدر و غیر آن بر میآید که هنوز از برای ائمه ع تازه بتازه علم زیاد شود از دیگران چه پرسی پس حاصل آن شد که بعد از موت قوه و لیاقت بالفعل و اختیار منتفی است پس تو بعد از موت مانند عناصر و نبات و جماد و حیوانی که قوه دارند و اختیار ندارند و باید قوه ایشان را دیگری بفعل آرد چنانچه پیش اشاره شد فنهار آنچه شنیدی بنظر حقارت ننگری و اعتقاد غیر از این ننمائی که البته گمراه شوی پس اول بخود گوییم بعد بتو که نهار در این دو روزه سستی در طاعت بتوفیق خدا نکنیم معصیت که العیاذ بالله زود است که اختیار از دست برود و چون جماد و نبات کشکول گدائی دست گرفته و بلسان عجز ذالی استعداد نزد دیگران لب گشاده که این قوه مرا بفعل آرد و این خار از پای من برارد یا لقمه بمن خوران یا لباسی بمن پوشان نستجیر بالله و نعوذ به و نستعینه **استنتاج** فی الکلمات فی خبر الصحیح ان الله خلق العقل و هو اول خلق من الروحانیین عن یمین العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالی خلقتک خلقا عظیما و کرمتک علی جمیع خلقی قال ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانیا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل فقال له استکبرت فلعنه الحدیث و معنی اقبال و ادبار را که اشاره بصعود و نزولست پیش گفته ایم و مقصود بیان معنی عقل و جهل است که ان شاء الله بعد گوییم حال گوییم آنچه ادله و احادیث که دلالت بر اول و آخر عالم امکان بودن محمد و آل محمد نماید مثل بکم فتح الله و بکم یختم و مثل نحن الاولون و الآخرون که از کلمات مکنونه است ظاهر ابسیار است اما آخر بودن ایشان که بعد از ایشان پیغمبری و امامی و شرعی نباید و تا قیامت زمان ایشان و دولت ایشان و آمدن و رفتن و رجعت ایشانست محتاج به بیان ندارد و اما آنچه دلالت بر اولیت ایشان نماید سه قسم است و هر یک از سه قسم بی شبهه بسر حد تواتر است و قابل رد و تاویل نیست اول آنچه همین قدر دلالت کند که ایشان پیش از این زمان شریف خود شان بوده اند مثل کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و مثل بعثت مع النبیین سرا و مع محمد ص جهرا و مثل کنت انا و علی نورا قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام و مثل تعلیم جبرئیل و بستن دست دیو از آدم ع و مثل رها کردن سلمان از شیر در دشت ارجنه و مثل فریاد رسی مادرش فاطمه بنت اسد قبل از شوهر کردنش و مثل با فرعون با سحره با بابل یا ابن مضمون انا الذی ابطلت سحر اباءکم فی زمان فرعون و هکذا دوم آنچه دلالت کند که حضرت خاتم ص تنها یا او و علی ع یا خمسه آل عبا یا همه چهارده معصوم اول ماخلق الله میباشند چنانچه همه اینها در اخبار است و حدیث اول ماخلق الله نوری و روحی مستفیض است در مجلد سماء عالم بحار است قال قده الکا ان الله لم یزل متفردا بوحدانیته ثم خلق محمدا و علیا و فاطمة فمکثوا الف دهر ثم خلق جمیع الاشیاء فاشهدهم خلقها الخ و منه عن الصحیح یا مفضل کنا عند ربنا لیس عنده احد غیرنا حتی بدا لله فی خلق الاشیاء فخلق ما شاء کیف شاء من الملئکة و غیرهم ثم انهی علم ذلک الینا الکافی عن الباقر ع یا جابر ان اول ماخلق الله خلق محمدا و عترته الهداة المهتدین فی کتاب الانوار عن علی ع کان الله و لا شیء معه فاول ماخلق نور حبیبه محمد ص قبل خلق الماء و العرش و الکرسی و السموات و الارض و اللوح و القلم و الجنة و النار و الملئکة و آدم و حواء باربعة و عشرین و اربعمائة الف عام الی ان قال فخلق الله منه اثنی عشر حجابا اولها حجاب القدرة ثم حجاب العظمة ثم حجاب الهیبة ثم حجاب الجبروت ثم حجاب الرحمة ثم حجاب النبوة ثم حجاب الکبریاء ثم حجاب المنزلة ثم حجاب السعادة ثم حجاب الشفاعة ثم ان الله تعالی امر نور رسول الله ان یدخل فی حجاب القدرة فدخل و هو یقول سبحان العلی الاعلی و بقی علی ذلک اثنا عشر الف عام ثم امره ان یدخل فی حجاب العظمة فدخل و هو یقول سبحان عالم السر و اخفی احد عشر الف عام الی ان قال ثم دخل فی حجاب الشفاعة و هو یقول سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم الف عام ثم ان الله تعالی خلق من نور محمد ص عشرین بحرا من نور فی کل بحر علوم لا یعلمها الا الله ثم قال لنور محمد

انزل فی بحر العز فمکث ثم فی بحر الصبر ثم فی بحر الخشوع الی ان قال ثم خلق من نور محمد جوهرة وقسمها قسمین فنظر الی القسم الاول بعین الهیبة فصار ماء عذباً ونظر
الی القسم الثانی بعین الشفقة فخلق منه العرش الی ان قال ثم خلق الله العرش من ضیائین احدهما الفضل والثانی العدل ثم امر الضیائین فانتفسا بنفسین
فخلق منهما اربعة اشیاء العقل والحلم والعلم والسخاء ثم خلق من العقل الخوف وخلق من العلم الرضا ومن الحلم المودة ومن السخاء المحبة ثم عجن هذه الاشیاء فی طینة
محمد ص الی ان قال فلما تکاملت الانوار سکن نور محمد ص تحت العرش ثلثة وسبعین الف عام ثم انتقل نوره الی الجنة فبقی سبعین الف عام ثم انتقل نوره الی
السماء السابعة ثم الی السماء السادسة ثم الی السماء الخامسة ثم الی السماء الرابعة ثم الی السماء الثالثة ثم الی السماء الثانیة ثم الی السماء الدنیا فبقی نوره
فی السماء الدنیا الی ان اراد الله ان یخلق آدم الحدیث ظاهر آنست که مراد از این زمانها که در اخبار ذکر میشود بعد مراتب و درجاتست مثل انا اصغر من ربی
بسنتین ومثل خلق الله الارواح قبل الابدان بالفی عام و در علوم ادبیه بصحت پیوسته و بکلمات فصحاء و بلغاء و قرآن و احادیث شاهد آورده
شده که لفظ ثم که از برای تراخی مع مهلة میباشد در تراخی و بعد درجات هم ذکر میشود و در عرف نیز متداول است ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگست
پس با این کثرت اختلاف اخبار من حیث ذکر ازمنه هیچ اختلاف ندارند و آنچه در صفت حجابات فرموده همه فعلیت و جلال و جمال و کمالست و آنچه در صفة
بحار فرموده همه قوه و تواضع و عبادتست و این بحار و حجب ظاهرا همانست که در اخبار معراج نیز مذکور است که آن شهسوار فضای قاب قوسین او ادنی در شب
معراج در آنها داخل شد و از همه آنها گذشت فافهم سوم آنچه دلالت کند که خدا ایشان را از چیز دیگر آفریده مثل اخبار طینت که بعضی پیش گذشت و
مثل دعا ندبه انا وعلی من شجرة واحدة وسائر الناس من شجر شتی وفی البحار عن علی ع ان الله تبارک وتعالی احد واحد تفرد فی وحدانیته ثم تکلم بکلمة
فصارت نورا ثم خلق من ذلک النور محمدا ص وخلقنی وذریتی الحدیث الکافی عن الص ع ان الله کان اذ لا کان فخلق الکان والمکان وخلق نور الانوار الذی نورت
منه الانوار واجری فیه من نوره الذی نورت منه الانوار وهو النور الذی خلق منه محمدا وعلیا ع الحدیث الکافی عن الباقر ع ان الله خلقنا من اعلی علیین
وخلق قلوب شیعتنا مما خلقنا منه وخلق ابدانهم من دون ذلک فقلوبهم تهوی الینا لانها خلقت مما خلقنا منه الحدیث قوله ع خلقنا ای ارواحنا
وخلق قلوب شیعتنا مما خلقنا منه ای ارواحهم مما خلق ابداننا منه وسیأتی قرینة ذلک الکافی عن الص ع ان الله خلقنا من علیین وخلق ارواحنا من فوق
ذلک وخلق ارواح شیعتنا من علیین وخلق اجسامهم من دون ذلک فمن اجل ذلک القرابة بیننا وبینهم وقلوبهم تحن الینا قوله ع خلقنا من علیین ای ابداننا
بقرینة ارواحنا الکافی عن الص ع ان الله خلقنا من نور عظمته الحدیث الی غیر ذلک من الاخبار الکثیرة المتواترة **اشارة** اول و آخر بودن یک
چیز هرچند بحسب اقسام تقدم و تاخر اقسام بسیار دارد اما اظهر و متعارف آنها سه قسم است اول آنکه شیء واحد بعینه هم اول باشد و هم آخر مثل قوله هو
الاول والآخر والظاهر والباطن و مثل آنکه گوئی امروز اول کسیکه داخل مسجد شد من بودم و آخر کسیکه بیرون رفت هم من بودم دوم آنکه شیء واحد
حرکت کند بحرکت جوهریه و آخر شود چون گندم و جو یا نوی که چون آخر رسد دیگر اول در میان نیست و عبارت شایع است هرچه بکاری همان بچینی
سوم آنکه دو شیء یا بیشتر که در امری و جنسی و حقیقتی شریکند یکی اول باشد یکی آخر مثل خطاب خدا بیهود آن زمان نزول قرآن واذ قلتم یا موسی لن نؤمن
لک حتی نری الله جهرة و کذا سائر الآیات با آنکه اینها نگفتند بلکه امثال ایشان گفتند و مثل خطاب تو بطائفه اول شما سلطان آخر شما سلطان
یا مجتهد یا غیر اینها یا گوئی ما آنیم که در زمان فلان چنین کردیم و در زمان بهمان چنان و عبارت شایع است امثال این کلمات اظهر قسم اولست بعد قسم
دوم بعد سوم یعنی ظاهر لفظ که من اولم و آخرم همان دلالت بر قسم اول کند و همانرا میفهمند و دو قسم دیگر محتاج بتصرف و قرینه است **اشارة**
شکی و خلافی نیست که ظواهر قرآن و احادیث بر کافه خلق حجت است و بی تعارض صرف از ظاهرش رخنه در دین خدا است بلکه همسری با خدا است کما قال
تع وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم و کذا شکی و خلافی نیست که در صورت تعارض اگر نصی و اظهری در میان باشد عمل با او و صرف ظاهر بسوی وی
نیز عکس این متعین است و آنهم ظاهر است که یکی از دو متعارض بطوری باشد که در وی احتمال دیگری جز ظاهرش نرود و یکی بطوریست که احتمال
دیگری مرجوح در وی برود البته اولی نص است و دومی ظاهر پس ما اول ظاهر آن اخبار را که ما سیم اولیم و سیم آخریم میگیریم تا اظهر و نصی در مقابل نباشد
واگر باشد یا خود این ظاهر مخالف عقل باشد آنوقت دست از اینها کشیده بسمت دیگر دراز کنیم و سیظهر الجمع انشاء **اجتهاد** اما قسم اول
از اخبار دال بر ظاهرست که چندان دخلی بمطلب ما ندارد با آنکه فی الحقیقة از فروع و اشعه قسم دوم است پس بر بیان قسم دوم قسم اول نیز ظاهر شود
اما قسم دوم که حاصلش آنست که این بزرگواران بعینه اول و آخرند ما اول قطع نظر از تعارض وی با قسم سیم و سائر ادله نموده بیان کنیم که آیا ظاهر
وی بچه طریق و بکدام معنی ممکنست بعد ملاحظه تعارض و ترجیح داخلی و خارجی نمائیم پس گوئیم بعون الله که این بزرگواران یا روح و بدنی فی الحقیقة
دارند یا ندارند بلکه عقل محض و عاری از قوه و تغیرند و ظاهر این اخبار امکان ندارد الا بر فرض ثانی و احتمالات فرض ثانی بسیار است منها آنکه ایشان
بر این فرض که عقل محض باشند عالم و ما سوی همه مظاهر ایشان باشند مثل آنکه تو در خیال خود هر صورت که خواهی و مثل خود هرچه خواهی خلق

نمائی و وجود ایشان بالتفات تو بسته تا چشم التفات باز کنی همه معدوم شوند و فرق میان این و مظهر بسیار بسیار است و ظاهر است که این محالست بوجوه
عدیده زیرا اگر بر این فرض پیغمبران کوچه اینی و چه بهشتی و چه دوزخی با آنکه العیاذ بالله شیاطین و اعیان خبیثه چگونه مظهر شوند و تنها آنکه موجودات
همه بر حال خود باشند و از طفیل ایشان خلق شده اند و ایشان هم هر وقت خواهند بمظاهر ظاهر شوند و اظهار آنچه خواهند نمایند مثل ظهور صورت
انا الله از شجره طور و ظاهر است که این نیز بی وجه است چه بنا بر این نطفه صدیقه کبری از میوه بهشت شد و او دختر پیغمبر است و ائمه اولاد او و حضرت امیر اند
و حضرت امیر پسر ابیطالب و فاطمه بنت اسد است و حضرت خاتم ص پسر عبد الله و آمنه است و متولد شده اند و ایذاء و اذیت کشیده اند و شهید شدند
و مصداق انک میت وانهم میتون شدند و هکذا اما لا یعد ولا یحصی همه اینها بنا بر این افسانه خواهد بود نعوذ بالله پس بضرورت همه ادیان که ترتیب
بظهور ایشان در آخر زمان دادند فضلا عن اهل الاسلام ایشان را روح و بدنست یوما فیوما در ترقی بودند و حضرت امیر مثلا در روز ولادت نسبت
بروز شهادت خود طفل بودند اگرچه برتر از همه در همان روز بود که جمیع کتب سماویه و قرآن نازل نشده را تمام تلاوت فرمود با آنکه اخبار قسم سیم که لفظ
من داشته یعنی ایشان از چیز دیگر خلق شده اند و بوجود آمده اند نص صحیحند و قابل تاویل هیچ نیست و اما اخبار قسم دوم که ایشان هم اولند و هم
آخر معنی غیر ظاهر هم دارد که بقرینه نص و عقل حمل بر آن شود پس بغایت ظهور پیوسته از آنچه ذکر شد که مطلب همانست که بزرگان دین و حکماء یقین بحضور
فرموده اند و شاید معنی کنت نورا فی الاصلاب الشامخة همان بیان ما بر آن سلسله بود که نور از ایشان ظاهر بود از برای این بزرگواران و هم ارهاص بود
ولکن مع ذلک کله اعتقاد و اصرار بیک طرف نمودن مشکل است و این ترجیح با اخبار امیر مؤمنان ع که میفرمود انا صاحب الرجعات والکرات و صاحب الصولات
الخ نمیسازد و در متشابهات همان ایمان اجمالی داشتن و حواله علم آنها را براسخین وائمه طاهرین ع نمودن بهتر است و عین سلامتی است و هو العالم
اشارة بنا بر این معنی نزل به الروح الامین علی قلبک و معنی علمه شدید القوی و امثال این نیک ظاهر شد چه بحس می بینی که طفل زیرک خود را
چهار روز بمعلمی دهی که همان سواد قرآن دارد و چون قرآن خواند و نزد معلم کتاب فارسی گو رفت استاد معلم اول خود شده است و چون شروع بعربیت
نمود استاد معلم دوم خود شد تا آنکه رفته رفته چنان یگانه دهر شود که همه اساتید قابل تعلم و شاگردی او نباشند و اگر بشنوی که حضرت روح
الامین ع آنچه میآورد نمیداند چون قاصد سلطان که نزد حاکم رود و نداند پیام سلطان چیست تنها که بشنوی **نتیجه کامله** کشت و
زراعت بر دو قسم است یکی آنکه چون بحاصل رسی تخم در میان نباشد چون گندم و جو دوم آنکه چون بحاصل رسی هم تخم داشته باشی و هم حاصل مثل
آنکه پسر از پدر آید و پدر هم هست و جوجه از تخم شود و مرغ نیز هست و ظاهر است جهان که کشت خدا است از قسم دوم است و آنهم بیانست که حاصل
هر کشت باید از جنس آن کشت باشد سبب حاصل بر نیست و بر حاصل سبب بلی حاصل عددا بیش از کشتست ولی بحسب مرتبه و اسم و رسم عین کشتست
پس تمام قوس نزول کشت خدا است و عالم کون و بطون و لیلة القدر است و همه قوس صعود حاصل و خرمن خدا است و عالم بروز و ظهور و یوم النور است
ولکن هر مرتبه از صعود حاصل و نتیجه و فائده هم مرتبه و همسر و مثل خود شد است از قوس نزول پس نبات صعودی حاصل نبات نزولی است نه حاصل حیوان
نزولی و هکذا پس مثلا اول که اول کشت خدا است وقتی گوئیم که نتیجه داد و بثمر رسید که مثل او بعینه پیدا شود و آن نشد الا بظهور حضرت خاتم ص ع
وآل او علیهم السلام و آنهم هر کشت که اکمل و اشرفست زودتر کاشته شود و دیرتر بعمل آید بجهة قوت زیاد قوه ولیاقت او ببین گندم کی کاشته و کی چیده شود بعکس
صیفی که زود بعمل آید و درختان خوش میوه و قوی هیکل چه قدر طول دارد که بثمر رسند و چنار و صنوبر چه قدر طول کشد تا بعمل آیند و حضرت خاتم
در چهل سالگی مبعوث شد فافهم **تنجیس** معنی عقل الجمال ش همین است که او موجودیست صرف کمال مجرد از ماده و قوه ذاتا و فعلا و ادبار او از
فعل بقوه و از کمال بنقص آمدن بود و اقبال او بعکس این کمام و اما جهل را دو معنی است یکی جهل بسیط و یکی جهل مرکب چون جهل بسیط ندانستنست
با قوه ولیاقت دانستن پس البته شرف و کمالست نسبت بجهل مرکب که اعتقاد بخلاف حق نمودنست سنگی که قابل است آینه شود بهتر است از اینکه کج
خلاف نما شود سفید را سیاه و سیاه را سفید نماید زیرا که در مرتبه قوه ولیاقت ترقی بودن بالبدیهه بهتر است از اینکه بالفعل تنزل نماید و آن قوه
نوعی بالفعل عین تنزلست پس جهلی که خدا در مقابل عقل آفرید قوه محض و جهل بسیط صرف بود و آن شاید بعینه خلقت ابلیس بعینه بود بلکه جزو او نبود
پس ادبار او بعکس ادبار عقل از قوه بفعل و از بسیط رو بمرکب شدن بود پس آن جهل هیولانی بالملکه شد بعد بالفعل بعد جهل مستفاد شد و نقطه
مقابل حق و محض خلاف حق و واقع نما شد چون امر باقبال شد هیچ ممکنش نبود پس ملعون و مردود شد **بنا** چون شیطان را از نار آفرید و مزاج
نار سرکشی و استکبار است پس این مزاج و رعبت زیر گوشش میخواند که تو بزرگ و بزرگواری خود را کوچک شمار ابلیس نیز جلو این مزاج را نکشید بلکه
گوش بحرف او داد و هرچه بیشتر عبادت میکرد این معنی در نظرش بیشتر جلوه میکرد تا رسید بجائی که گویا مقرب تر از خود در بارگاه سلطان حقیقی
نمیدید و چون مامور بسجود حضرت آدم ع شد با خدا در مقام محاجه و همسری برآمد برهان چید و نتیجه گرفت که من بهترم چه من از نارم او از

خاکست و ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل قبیح است پس این رجیم خالق خود را در این فعل که امر بسجود داست مردد ما بین دو نسبت کرده و قضیه
منفصله حقیقیه باعتقاد بمحض خود آورده و آن العیاذ بالله نسبت دادن بجهل است یا ظلم تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و شبهات آن لعین از جهل مرکب که حقیقت
او است برخواسته بسیار است و در کتب مذکور و مشهور است علاوه بر این نسبت اغواء بخدا داد نعوذ بالله و در دو جا خدا یاد کرده یکی در اعراف گفت فبما اغویتنی
یکی در حجر گفت رب بما اغویتنی و جبری مذهب شد پس ببین که اخلاق ذمیمه چگونه مثل زنجیر بهم پیوسته و چون قطار بهم بکدیگر بسته و همه شاخ و برگ یک درخت
خبیثند که جهل مرکب و اعتقاد خلاف باشد پس هر فعل نیک و بد از اعتقاد خیزد و اعتقاد نیز از افعال خیزد و پیش اشاره باین دور شد و لذا حضرت خاتم
امر فرمود بقوله نعم و قل رب زدنی علماً چه علم از عمل منفک نمیشود باری چون سخن بگوش جهل مرکب فرو نمیرود نرود میخ آهنین بر سنگ و لذا خدا در جواب
شبهات او مختصر فرمود که مرا حکیم میدانی یا نه یعنی اگر حکیم میدانی پس بدان که هر چه گویم همان صواب است و هر چه در جواب تو آید عین خطا است پس اجمالا این شبهات و
خیالات خود را میخواستی دفع کنی و ساجد و فائز شوی و اگر حکیم نمیدانی پس خدا و خالق هم نمیدانی چه ناقص خدا نشود وَذٰلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ
باری ابلیس لعین قهر و غلبه و علو نار را بر خاک دید گفت هر چه از نار بعمل آید هم بهتر است از آنچه از خاک بعمل آید و قیاس کرد و نفهمید که نه این خاک تنها است
و نه آن نار تنها بلکه هر دو امتزاج و مزاج و عناصر اربعه دارند و مزاج انسان اعدل امزجه است و لذا بعد از طائفه نسناس بوجود آمد و لذا حاصل صادر اول شد
و این را ملائکه نفهمیدند و صدا به لا علم لنا الا ما علمتنا بلند نمودند و مزاج اعدل بالبدیهه روح اکمل دارد با آنکه ظاهر است که قوه و لیاقت خود خاک زیاده
از نار است فافهم و عجب از جهل شیطان و سنیان الشرور و مخالفین است که مسلم دارند که ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل جایز بلکه
واقع است و لذا مقدم شدند بر آن بزرگواران که گوشه نشین شدند فلعن الله امة اسست اساس الظلم والجور علیکم اهل البیت و روحی و روح العالمین فداکم
ایها المظلومون المقهورون المقتولون **تنبیه** ظاهر شد که هر جهل مرکب هر اعتقاد خلاف شرکست و از معصوم گذشته بسیار کم است که از جهل مرکب
بالمره عاری باشد و جمیع معلومات و معتقدات وی مطابق واقع باشد نمیبینی که علماء قدیم چگونه یوماً فیوماً تجدد رای پیدا نمایند امروز از اعتقاد دیروز
خود تبری نمایند فردا از امروز پس اگر جهل مرکب از تخلیه نفس و مجاهده خیزد معذور خواهد بود لا یکلف الله نفساً الا وسعها و الا و بلا است و اما
جهل بسیط پس اختصاص ببعضی دون بعضی ندارد و فوق کل ذی علم علیم باری چون جهل مرکب اعتقاد خلاف مقابل واقع و ضد حق است پس هم کفر است
فی الجمله و هم شرکست فی الجمله و غیر المعصوم مادی الشرک ان نقول للحصا نواة و للنواة حصا و لذا خدا فرمود و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون

منشأ کفر و شرک

تنبیه کفر بمعنی ستر و پوشانیدن و پنهان نمودن و شرک بمعنی شریک قرار دادنست و ظاهر است که شریک بودن تو با زید باید در چیزی باشد
که تو و زید در آن چیز مثل هم باشید چون شرکت در مال مثلا تا مشترک فیه نباشد شرکت صورت نبندد و تا تساوی در صدق وی بر هر دو نباشد شرکت
فیه هر دو نباشد تا انسان بر زید و عمرو صادق نیاید مشترک فیه نشد و تا ایشان تساوی در صدق نداشتند شریکین و مثلین نشدند و کذا شرکت
انسان و فرس در حیوانیت و شرکت فرس و شجر در نباتیت و هکذا پس شرکت و همسری و مثلیت متلازم و متقارب المفهومند و لکن ما به الاشتراک
دو قسمست یکی واقعی کما مر و یکی ادعائی مثل آنکه کسی گوید ستاره زهره که آفتاب نیست لاعین یا اینهم آفتابست در صورت اول هم گوئیم که از برای
خود شریک قرار داده بلحاظی و کافر بوی شده بلحاظی باز گوئیم شریک قرار دادن دو قسمست یکی بزبان قال چون ثنویه و مجوس و نصاری که قالوا ان الله
ثالث ثلاثة و این کسست در میان مذاهب کما لا یخفی دوم بزبان حال چون آفتاب پرست مثلا که گوید خدا نیست و این خدا است و نگوید خدا دو است و لکن
تو گوئی که این شخص از برای خدا در خدائی شریک قرار داده مثل اینکه کسی غیر سلطان را بگوید سلطان نایب است ظاهر است که از برای سلطان شریک
و مثل و همسر قرار داده و کذا اگر بگوید سلطان منم یا العیاذ بالله خدا منم کما قال فرعون انا ربکم الاعلی و کذا گوئیم این و آن در فلان مال شریکند
بمحض اینکه دیدیم هر دو را در او تصرف دارند اگر چه نگویند ما شریکیم و گوئیم آب و خاک هر دو شریکند در جسم اگر چه ایشان زبان گویا ندارند پس
ثابت شد که هر جهل مرکب شرکست چه علم خدا خلاف آنست پس آنچه را که حق گوید حق است جهل مرکب آن را نعوذ بالله باطل داند و ضد آن را حق داند
و آنچه را که او حق داند حق گوید باطل است پس این ادعاء مثلیت و همسری با خدا کرده در این مطلب خاص بلکه در همه چیز بالملازمة الخفیة الغیر المصرحة
چه رد حق در یک چیز رد او است در همه چیز و لکن مؤمن بجهال مطابقه این با واقع و علم خدا تصدیق این نموده و این ضرر ندارد و نظیر این پیش گذشت
که چرا انکار یک حکم انکار همه است فراجع و اما اینکه هر شرکی کفر است و پنهان نمودن حق است و بالعکس امر ظاهر است پس جمیع شرور و معاصی و کفر و شرک
از جهل مرکب خیزد پس سلسله شیاطین و کفره و عتاة و کذا همه جهل مرکب و شرور و معاصی تماما شرک و کفرند یا بلسان حال یا بلسان قال پس یکمعنی
تازکی از برای لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مؤمن پیدا شد و کذا امثال این خواهی بگو آن داعی و جهل مرکب که او را بزنا وا داشت شرکت با خود تا
شرکت فافهم و نعوذ بخدا بحق محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین که همه ما را از جهل مرکب دور کن و او را از ما دور کن **تنبیه** چنانچه عقل

نزول و صعود بیت جهل را نیز هست و چون نزول عقل بمعنی رو آوردن کمال بود بضعف و صعود بعکس این پس نزول جهل بمعنی رو آوردن شرور است بضعف
و صعودش بعکس این چه جهل ضد عقل است و لازم ضد هم ضد لازم ضد دیگر است پس صعود جهل مرکب که ابلیس رجیم باشد بوجود ابو الشرور و بظهور فرعون
و هامان این امت بنهایت رسید پس هر چند بدو وجود جهل مقارن وجود عقل بود و لکن عروجشان مقارن هم بنهایت رسید کما لا یخفی **تنبیه**
فقره شریفه ان ذکر الخیر کنتم اوله و اخره الخ سه طور میتوان معنی کرد اول بقاعده نزول و صعود پس بهمان طور که ایشان اول و آخر ما لم امکانند اول و آخر
همه خیرات هم خواهند بود بالبدیهه دوم بقاعده شدت و ضعف مثل آنکه گوئی همه نورها جزئی از نور آفتابست با آنکه نور چراغ و ستاره و روشنی آتش را
باو نداده و از او نظر او بدیده بلکه مراد آنست که نور آفتاب دارای همه این نورها است با زیادتی بسیار مثل آنکه گفته اند و کل الصید فی جنب الفراء و چنانچه فرمود
ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین سوم بقاعده اقتضاء و سببیت زیرا که افعال مسببات را بلحاظی نسبت بمقتضی و اسباب دادن صحیح است
در جوع بآیات و اخبار و عرف نما تا بر تو روشن و ظاهر شود پس آنچه در اخبار دارد که حضرت قائم عجل الله فرجه جمیع شرور و معاصی را که در دنیا واقع شده حتی
قتل هابیل را مثلا بگردن فرعون و هامان این امت میگذارد هم درست است و یکی از این سه طور بطریق مانعة الخلو نه مانعة الجمع یا بمعنی کرد تعرف الاشیاء
باضدادها پس تو نیز خطاب باین فرعون و هامان نموده بگو ان ذکر الشر کنتم اوله و اخره و اصله و فرعه الخ الحمد لله که زبان قلم جاری شد عمده آنچه بنا
گذاشت بنا در این ماه مبارک رمضان جاری شده فالحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی سیما محمد و آله خیر الوری **خاتمة** در بیان فوائد متفرقه است
فائدة دانستی که بی بدل عملی از تو نباید پس این دو روزه را غنیمت شمر و چون کاری پیش تو آید اول نظر بلوازم و عواقب آن کن پس اگر خواستی تمام کنی
بدانست کناره کن مگو که لوازم عادیه قابل انفکاک است پس مرتکب ملزوم میشوم بی لوازم که این گول نفس است در جوابش بگو ای خبیث حال که میخواهم ملزوم را
ترک کنم نمیگذاری فردا چگونه میگذاری که لوازم را ترک کنم مثلا میخواهند ترا حاکم عرف یا حاکم شرع مملکتی نمایند و ظاهر است که هر دو را لازمه
عادیه است و تو هنوز باین منصب نرسیده میبینی چهار نفر که زیر دست تواند نمیتوانی در میان ایشان بعدالت حکم کنی یا رو در بتها با میسر نیست تو هم
از خود مگذر کنی یا از او طمع داری یا میترسی که بی ریاست بمانی یا غیر ذلک حال چگونه باور میکنی که در میان اهل یک مملکت بعدالت حکم کنی پس امر تو
دایر است میان آنکه منصب را قبول نکنی یا قبول کنی و بحق رفتار کنی و بلوازم آن نیز داری یا قبول کنی و بلوازم آن نیز پای داری اما شق آخر فنعوذ بالله اما شق اول
بدیهی است که هزار مرتبه از شق دوم آسانتر است پس فی الحقیقه امر دائر بین ضرر مظنون و خیر موهوم است بفهم چه گفتم این سر مشق را البته فراموش مکن
و کذا اگر بخواهی با ظلمه آمد و شد کنی یا بگوئی ترک درس و بحث میکنم و بمطالعه علم کامل میکنم یا بگوشه دهات میروم و علم و عمل خود را نگاه میدارم
و هکذا بجهة شیاطین ولایت کفار محروم و کامل میشوم ای عزیز عمر سعد ملعون اول آنچه از او صادر شد در خیالش هم نگذشته بود و بعد از ورود بکربلا
پسر مرجانه نوشت ملعون که حسین با شما جنگ ندارد میخواهد برگردد و آنچه بر مسلمانان جاری میشود بر او نیز جاری شود و این بهتر است که فتنه بخوابد
و چون جواب نامه برگشت آن وقت کرد آنچه کرد یا اباعبدالله بفدای مظلومی تو یا لیتنی کنت معک فافوز فوزا عظیما و امثال این حکایت بسیار است
و کذا اصحاب سید الشهداء روحی له الفداء هم تا شب عاشورا یقین بکشته شدن نداشتند پس اعمال خیر و شر هر دو خورده خورده بالا میرود روز
اول شیطان نمیگوید بیا زنا کن و شراب بخور روز اول با بوحنیفه ملعون نگفتند بگو قال رسول الله ص کذا و انا اقول کذا خدا ما را از وسوسه و جمیع شعبهای او
از هر بدی تو خود حفظ کن بمحمد و آله **فائدة** نزاعست که آیا مقصود از نهی کف نفس است یا مجرد ان لا یفعل اقوی اولست زیرا که زنا مثلا در خواب
یا بی شعوری که از تو ترک شود تو قابل تکلیف نبودی لا فعلا و لا ترکا اگر میگفتند بکن نمیتوانستی و کذا در وقتی که با شعوری لکن تو را ممکن نیست بجهة عدم زن
یا غیر آن ظاهر است که این نیز قابل تکلیف نیست لا فعلا و لا ترکا و از اختیار تو بیرون است پس تکلیف بترک زنا منحصر شد بوقتی که تو با شعور باشی و اسباب
هم مهیا باشد و تو مختار باشی فعلا و ترکا بالبدیهه با آنکه لفظ مکن دلالت صریح دارد که توانائی کردن و لفظ بکن هم صریح است که توانائی نکردن و چون میل
بشهوات لازم طبیعت است پس تا نفس اماره را باز نداری ترک شهوت نشود و کف همین باز داشتن است که امر وجودی است و فرق میان وی و مجرد ان لا یفعل
نیز ظاهر است پس آنکه آقا جمال قده گفته که تحصیل معنی کف که مغایر عدم و ترک باشد مشکل است اشکال مندفع شد و ایضا نزاعست که مطلوب امر و نهی
مجرد وجود فعل و عدم آنست اگر چه بقصد امتثال نباشد الا ما خرج بالدلیل یا مقصود وجود و عدمی است که ملحوظ در وی اطاعت باشد الا ما خرج بالدلیل
تحقیق آنستکه گفته شود مقصود از ایجاد در جمیع شرایع نظم آخرتست و چون نظم آخرت بدون نظم دنیوی ممکن نیست پس نظم دنیوی هم مقدمه لازم و ضرور
است پس مقصود از اوامر یا نظم دنیا است چون اداء دین و امانت یا نظم و تعمیر آخرت چون صوم و صلوة و ظاهر است که نظم و تعمیر آخرت بتقرب بنده کیفیت
پس بظهور پیوست که آنچه از اوامر بجهة نظم دنیا است غرض بمحض وجود مامور به و عدم منهی عنه حاصل شود و سقوط عقاب گردد اگر چه تحصیل ثواب
بی قصد قربت ممکن نیست و آنچه بجهة بندگی و نظم آخرتست بدیهی است که بی قصد قربت و فرمان برداری امتثال نکرده چه مفهوم بندگی همین است این

بیان واقع ولکن نظر بظاهر لفظ امر ونهی کرده اصل عدم لزوم قصد قربت است چه امر بمعنی طلب وجود ماده است ونهی بمعنی طلب عدم ماده ومصدر الا ما
خرج بالدلیل وفرق نیست در مقام بین اوامر وجوبیه وندبیه ونواهی تحریمیه وکراهیه خلافا لاصحاب الفصل فافهم واغتنم **فائده** چنانچه دنیا وقوس صعود
بسته بعناصر است که خاک وآب وباد وآتش است همچنین خلق نیز چهار صنفند که نظم دنیا وآخرت هم بایشان بسته پس اهل زراعت وبساتین بمنزله
خاکند واهل قلم از انبیاء واوصیاء کشیده تا علماء وطلاب حتی ملا مکتبی بمنزله آبند قال تعالی وجعلنا من الماء کل شیء حی وقال ایضا انزل من السماء
ماء فسالت اودیة بقدرها الایة وماء در این آیه بخصوص تفسیر بعلم شده وزارع وتجار بمنزله بادند که امتعه را نقل وتبدیل کنند واز جائی بجائی برند
واهل شمشیر از سلطان گرفته تا سرباز بمنزله آتشند وظاهر است که از دماغ اهل زراعت وتجارت باد ریاست نمیوزد وهمیشه تابعند یا اهل قلم
یا اهل شمشیر را پس همیشه فرمان فرمائی وحکم رانی اهل قلم واهل شمشیر را رواست ولکن خداوند مدام اهل شمشیر را تابع اهل قلم کرده وهمه خلق را امر
بمتابعت اهل قلم نموده پس اگر بحکم اهل قلم شمشیر از نیام کشیده شود نظم دنیا وآخرت برقرار آید والا فساد بزرگ وخرابی دین ودنیا رخ دهد وخداوند
یکتا گر وقتی شمشیر را بدست اهل قلم داد چون سلیمان ع وکامل آن مخصوص است بحضرت قائم عجل الله فرجه وروحنا فداه ومتابعت اهل شمشیر هم اهل
قلم را گر وقتی بوده نظر کن بدوره اسلامیه که چند روزی قلم وشمشیر در دست حضرت خاتم ص وحضرت امیر بود که تا قیامت هرچه نظم وصلاح دنیا
وآخرت بینی از برکت ایشانست بعد غاصبان حق که اولی ودومی وسومی باشند علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین شمشیر بدست گرفته مخالفت
نمودند چنان مخالفتی که تا قیامت هرچه فساد بینی ناشی از ایشانست پس شد در زمان بنی امیه وبنی عباسیه لعنهم الله آنچه شد بعد چند روزی شمشیر
شمشیر بدست سلاطین صفویه وبعضی دیگر افتاد رحمهم الله که فی الجمله متابعت واعانت اهل قلم نمودند علماء قدری دست باشند وعلوم نظمی ونضجی گرفت
وحال که سنه دویست ونه وهشتاد است ما اهل علم میدانیم که بر ما چه میگذرد از ذلت وخواری نقل مجلسشان بدگوئی وعیب جوئی ما ویهود ونصاری وفرنگی
چند بر مرتبه معزز تر از اهل علمند وکذا عیب وتجار صیدا اند که برایشان چه میگذرد از ظلم وجور ونعم ما قال انما اشکو بثی وحزنی الی الله وهو المستعان
از آنچه گفتیم ظاهر شد که علماء وطلاب زاد هم الله عددا وشرفا از کجا ناشی شدند ومتعلق بکبر میباشند وسپاه که هستند واهل شمشیر هم از کجا ناشی
شدند ومظهر که میباشند لا یقال در میان علماء وطلاب هم فاسق وبد بسیار است جواب آنست تعالی که تکبر او العیاذ بالله بجدی رسیده که رواج دین
وعزت اهل دین را میخواهد این البته از ظالم اهل شمشیر بدتر است کما فی تفسیر الامام ع وهم اضر علی شیعتنا من جیش یزید بن معاویة علی الحسین ع و
روح العالمین فداه واگر بکی او با مقام نرسیده وهمیشه طالب رواج دین وعزت اهل دین وظهور امام عصر است روحنا فداه همین نیت او
بهتر است از اعمال اهل شمشیر چه نیت غالب ایشان ذلت دین واهل دین است وظهور آن بزرگوار البته مایه مکر ایشان باشد **فائده**
چون سابق ذکر شد حدیث اول ما خلق الله القلم پس اول وآخر مخلوقات واشرف ایشان قلم است ودانستی که نیست هدایتی وراه بهشتی الا با
قلم حال بدان که از جمله حکمة بالغه است که خداوند اهل قلم را در دنیا بلباس ذلت درآورد لیعبدوا الله مخلصین له الدین بیانش آنکه باید راه خدا
که راه قرب وبهشت وآخرت باید آمیخته وممزوج براه شیطان که راه بعد ونفس اماره وجهنم است هیچ نباشد والا راه خدا باطل واطلاق بنودی ولذا
چنانچه ریاء صرف العیاذ بالله باطل است وعبادت نیست تشریک خلق با خدا نیز باطل است بلا شبهه اما قرأت قوله تعالی ولا یشرک بعبادة ربه احدا
وچون راه خدا انبیاء واوصیاء واهل قلمند پس باید از هر جهت دنیا عاری باشند بحسب عمارت واملاک وفرش ولباس وغذا وهکذا الی غیر ذلک
تا هر که بسمت ایشان رود لله رود نه بجهت دنیا وشهوات وطلب منصب وریاست عشق اول سرکش وخونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود لا یقال
که بجهت ریاء رود لانا نقول بر خدا است که راه خود را خالص کند نه آنکه اختیار از خلق بردارد حال اگر کسی از قبل خود احداث مرض ومزج وخلط
نماید بخدا آید بهمین نکته وسر مکه که خانه خدا است باید راه صعب پر زحمت داشته باشد واز سنگ وگل وبی نقش ونگار رود در سنگستان بی آب
وگیاه باشد ولذا اساس مساجد نیز باید چنین باشد ونقش ونگار آن مذموم است وبدعتی است که حضرت قائم روحی له الفداء بر طرف میکند
ودر کراهت نقش قرآن وادعیه تأمل است ودر زمان ما همه چیز را ضایع کرده اند حتی زیارت برادر مؤمن مخلوط باغراض وآب وعلف شده حتی روضه
سید الشهداء روحی له الفداء هم هر جا که صاحب مجلس بانام یا بالذت واسباب باشد اجتماع آنجا است مگر زیارت اهل قبور که شاید خالص
مانده باشد باری چون ذلیل دنیا بودند لهذا اهل دنیا ودولت وتن پروران از ایشان کناره کردند وهمیشه معاند ایشان حکم راناند وتن
پروران بودند چه ضد نفرت از ضد دارد بجنس خود میل نماید وتن پروری بار وح پروری راست نیاید کما قال تعالی وما ارسلنا فی قریة من نذیر
الا قال مترفوها انا بما ارسلتم به کافرون وقالوا نحن اکثر اموالا واولادا وما نحن بمعذبین ببین قیاس فاسد کفار را که گفتند چون
خدا بما دنیا داده آخرت نیز مال ما است وما معذب نخواهیم بود کما حکی الله سبحانه ولئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منها منقلبا نه

بیان دلیل تقوی اهل علم

وفی آیة اخری ولئن رجعت الی ربی ان لی عنده للحسنی وبنوح هم گفتند وما نریک اتبعک الا الذین هم اراذلنا بادی الرأی وبهمه ساحر ومجنون گفتند
کما قال کذلک ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون وچون مال ایشان بحسب خود بود گفتند چرا پیغمبر گنج ندارد وباغ وبستان ندارد وگفتند
لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم وقالوا لولا انزل علیه کنز او تکون له جنة یأکل منها وهکذا ای عزیز تو پند بگیر وفکر خود کن اهل
علم وطلاب را خوار مکن ومکو ملاها پلو خورده میبرند واعجبا اگر خود شان وعده میگیرند واین حرفها میزنند ومکو ملا بازی وشر عبادت اگر العیاذ بالله این بابت
از خدا ورسول خدا ص رسیده پس گویا گفته العیاذ بالله خدا بازی پیغمبر بازی نعوذ بالله من امثال ذلک چه زنجیر ایشان منتهی بائمه وخاتم ص شود چنانچه
بیک سرباز بدگوئی یا او را خوار نمائی کشیده بسلطان رسد چه او سپرده ده باشی واو سپرده سرهنگ واو سپرده بالاخره تا بشاه رسد بقباحت وکهنگی
وچرکی لباس ایشان نظر مکن چه کهنگی وفقیری پیغمبر وامام هم بیش از این بود آیا امیر المؤمنین ع نفرمود که اینقدر لباس خود را بوصله دوز دادم که از او حجاب
میکشم وگفت یا علی این را دور انداز که صاحب الاغ بلحی نمیشود این را پالان الاغ خود نماید ای عزیز علم وتقوی عمارت نمیسازد ولباس نو نمیکند بلکه دنیا را
خراب میکند تو هرگز نگاه نکردی که این طلبه دریدن عبا کهنه چه علم دارد وباری عبادت بخم وراست شده تنها نیست نمیبینی چگونه صاحبان دولت ومنصب
از مساجد ونماز جمعه وجماعت واذان وصلوات بلند گفتن محرومند ولذا بعضی مسجد کوچک در جنب عمارت خود میسازند تا اکثر شان ایشان نشود
بخصوص مساجد جامعه خذلهم الله باری علی وعمر دور رفتند ومظاهر ایشان باقی است وبر تو است که با مظهر هر یک چون او معامله نمائی وهم ملاحظه
کنی تو مظهر کیستی **تتمه** علم وقلم رحمت خدا است وشمشیر غضب خدا وغضب او سبب تاخدا ورسول او اول بقلم وزبان حجت تمام نکنند عذاب نکنند
وشمشیر نکشند اینست معنی سبقت رحمته غضبه واگر شمشیر پیش باشد بالخیار دلسانند ولذا وقتی که شمشیر خدا از نیام برآید وعصر حضرت قائم روحی
له الفداء وعجل الله فرجه ظاهر شد وقیامت نزدیک شد ودابة الارض بیرون آمد لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا
قل انتظروا انا منتظرون **فائده** دانستی که تن پروری وشهوت با روح پروری وشرع راست نیاید وکذا غضب نیز باشد اما ریاست شمشیر که
شمشیر کشیدن بجهة ریاست که پر ظاهر است وکذا ریاست بر زهد دیانت کما لا یخفی علی اینجا نکته ایست وآن اینست که غضب وشمشیر باعث تفریق ونفرت خلق است
نتیجه آن خوفست که ضد رجاء است وعلم وقلم اسباب جمع ومیل است پس نتیجه آن محبت است ولا محوف زوال محبت است ولازم محبت رجاء ودلربائی
وناچیزی وطوعا باشد فی الحقیقه رئیس ومطاع نیست پس رئیس ومطاع باشد که دلربائی از غیر اهل قلم نیاید وبزبان دیگر گوئیم که چون دل وروح از عالم علم وکمال است هم
چیزی بالفطره بمقتضای خود مایل است وبجنس خود راغب ومعطی کمال یعنی یکسی که احسان بوی کند وبخشش بوی کمال دهد بضرورت الانسان عبید
الاحسان او را دوست ومطیع است پس بالفطره هر کس کمال دوست دارد وکذا انبیاء وعلماء را دوست دارد وآنکه دیگر کفار انبیاء را دشمن داشتند
آن از جهت شمشیر وعزت نفس وتکالیف شاقه بود که بالفرض مردم را بجود وامیگذاشتند وهمان اظهار علم وعبادت ومعجزه مینمودند بدیهی است که کسی
که ایشان را دوست ندارد اگر چه جنس ایشان بوده کما لا یخفی پس بشمشیر توان مردم را بزور وترس مطیع نمود تا از ترس گوش بحرف دهند وچون علم وکمال
بر ایشان ظاهر شد آنگه ترس رود ومحبت واطاعت پیش آید چنانچه این امر در اصحاب خاتم ص ظاهر وهویداست ولذا دولت ایران نظم نمیگیرد بجهة آنکه ما را
مطاع ورئیس جز معصوم نیست وچون رعیت ولشکر مطاع را در دین خود مطاع ندانند پس او را در باطن ودر محل امن هر که اطاعت نکند وتا ترس است وپیش رو
او است بترس اظهار اطاعت نماید وبمحض گذشتن گذشته است لهذا در ایران مطاع از امناء خائف وایشان از وی خائف واز همدیگر نیز خائفند این بود بیان
دلربائی علم وقلم واما علم وزهد پس ظاهر است که آن دلربائی ندارد مگر در نزد کسی که اعتقاد بآخرت داشته باشد وهم اعتقاد بدینی داشته باشد که استعمال آن
دین زهد ووسیله آخرت باشد ودر این هنگام در نزد غالب خلق که ظاهر بین وبیخبر از باطنند دلربائی وریاست آورد اگرچه عامل مرائی ومنافق وکافر باشد
ولذا اولی ودومی از این راه در آمدند ودین را خراب کردند وبهمان راه بنی امیه وبنی عباسیه سرمشق دادند ونوشتند بمعویه علیه لعنها وهیه که بلباس دین
این امر یعنی حضرت خاتم ص در او بلباس دین او دین او را خراب کن وشمشیر او اهل بیت ودوستان او را بکش وبغیر از این راه بمطلب نمیرسی وما از مقدمات
که من چیده ام نتیجه بمنکیری اللهم خص انت اول ظالم باللعن منی وابدأ به اولا ثم الثانی ثم الثالث ثم الرابع اللهم العن یزید بن معویة خامسا والعن
اعداء نبینا واهل بیته ائمتنا وشفعائنا لعنا وبیلا وعذبهم عذابا الیما **فائده** پیش اشاره شد که هر چیز را لوازمی است که اگر آنها نباشد
آن چیز آن چیز نیست وترتب لوازم شیء بر شیء قهری است پس هر که هرچه میکند از امر دنیا یا آخرت از طاعت یا معصیت بر او لازم است که اول ملاحظه
لوازم وی نماید ثمره وعاقبت آن را ببیند اگر از عهده آنها بر میآید چه خوب والا اقدام نکند وخود را در مهلکه نیفکند پس گوئیم هر که میخواهد
تحصیل علم نماید ودر طلاب بعد از علماء شود ورئیس ومطاع در دین شود ولباس نیابت امام ع در پوشد بر او لازم است که اول توطین نفس نماید
بر تشبه ونیابت در جمیع جهات پس باید آماده گرسنگی وبرهنگی وبدگوئی مردم وذلیل بودن در دیدهای خلق وگذشتن از لذائذ دنیا ودادن بفقراء

نتیجه قلم وشمشیر

آنچه بدست او آید و پیدا شدن دشمن زیاد بجهة وی و بیرون کردن او را از ولایتی بولایتی بلکه بستن و کشته شدن الی غیر ذلک من اللوازم باید همه را آماده شود
تا هرچه رخ دهد بر وی شاق نباشد و دلتنگ نگردد و نفرین کردن در این مقامات بیجا است الا ما شذ و ندر چه معنی نفرین تو اینست که خدا با لوازم را
بردار و ملزوم وا بگذار و این چند کلمه نصیحتی است همه خلق سیما طلاب را که دلتنگ نشوند بجهة ذلت و گرسنگی که همیشه لازم علم و دین همین بوده و فی الدیوان
اری العلم فی ذل و جوع و محنة و بعد من الاباء و الاهل و الوطن و نعم ما قیل یا مکن با فیلبانان دوستی یا بنا کن خانه در خورد پیل یعنی دوستی با فیلبان
لازمه‌اش اینست و اینکه گوئیم لازمه اهل شمشیر تفرقه و ترس است و لازمه علم و قلم جمع و محبت و امیدوار بودنست و آن دو طایفه دیگر که اهل زراعت
و تجارت باشند اینند و طایفه را همیشه مطیعند اما اهل شمشیر را بظاهر و زبان و ترس و اما اهل قلم را بباطن و دل و رجاء و میل پس میان این دو طایفه مطیع
و آن دو طائفه مطاع نزاع نباشد و نزاع میان این دو مطاع است حال گوئیم با آنکه چنین است بر اهل قلم است بتکلیف شرعی که این نزاع را در ظاهر و نفس از میان بردارند
یعنی معارضه با دنیای ایشان نکنند و دینار با ایشان واگذارند و ادعای تیغ و شمشیر نکنند و لکل شیء اهل فاترکوه لاهله و لازمه ایشان نرمی کردن و گذشت
و افتادگی و قول لین است چه خوب فرموده معصوم که هر که پیش از ظهور قائم عجل الله فرجه خروج کند و بخواهد بدعت بردارد و حق آشکار کند مثل او مثل
بچه گنجشک است که هنوز پر و بال تمام بر نیاورده از آشیانه بیرون آید و نتواند پرواز نماید لاجرم بدست اطفال و کودکان افتد که با او بازی کنند فافهم
التشبیه روحی لقائله الفداء و ایضا گوئیم ای تو طالب ریاستی یعنی اگر گوئی نفی لازم کرده چه لازمه علم ریاست است و حال که هستی یا ریاست
بشمشیر میخواهی یا ریاست بقلم و اگر ریاست بشمشیر میخواهی سوراخ دعا را گم کرده و از راه ضدش بر آمده طالب مغربی رو بمشرق چرا میروی پس بهر چه آمده
شتر گم کرده اند در بیابان شتر چونی کنی در قصر شاهان حال که ریاست بقلم میخواهی دانستی که معنی آن جز جلب قلوب نیست و تا تو او را دوست نداری جلب
قلوب میسر نگردد و تا تو را در کمالی از کمالات دینی نه بینند تو را البته دوست ندارند و کمال دینی منحصر است باجتماع علم و عمل چه عوام زاهد بی علم
و عالم بی عمل مطاع نگردد و اگر کسی از اهل علم العیاذ بالله طالب آخرت چندان نباشد و زیاده طالب دنیا باشد پس اگر غرض او لذت شهوت باشد
تا می و زهد ظاهری و ریاست نخواهد بلکه لذت شهوت نه ریاست شمشیر سازد و نه ریاست قلم کما لا یخفی و کمال این لذت باندام آمد و طائفه دیگر
درست آید و اگر غرض او العیاذ بالله لذت ریاست است در دنیا آن نیز بدون زهد ظاهری البته ممکن نیست پس ثابت شد که هر که میخواهد بالمساس علم
بجائی و نتیجه برسد چه از آخرت چه از دنیا آن البته بدون اجتماع علم و عمل ممکن نیست و از برای اجتماع این دو کمال نیز مراتب شتی است بلکه لا یتناهی است
از مقام خاتم و ائمه بگیر و ببین تا کجا رسد همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسیده اند **تتمه** چون اهل باطل و شمشیر نمیدیدند
که ریاست اهل علم بدستگاه ایشان ضرر دارد حال تدبیر خوبی پیش گرفته اند دائما مراقبند باینطور که هر که از علما زادهم الله عددا و مددا چندان عظمی ندارند
و جلب قلوب نکرده اند او را بحالت خود واگذارند و هر که را دید و عظمی است و قلوب بصرف ما دواست دائما چون شیطان بجهة وی دام مکر گسترده اند و مکر
ایشان دو قسم است علی سبیل منع الخلو یکی آنکه هر قدر بتوانند بجهة او معارض و مدعی از اهل علم تراشند و عمده مکر ایشان اینست و خرابی این سلسله علیه
از اینست و بدست خود بپای خود تیشه میزنند و بخیال آنکه خود را عزیز کند خود را ذلیل میکنند نعوذ بالله من ذلک و من کل شر و نمی فهمند این نکته را الا
کمی از علماء و یکی آنکه چون مامون ملعون مائل بهیبا نمایند و اظهار دوستی و بنای دید و بازدید با وی گذارند و از برای وی تحف و هدایا فرستند
و وظیفه کنند پس ای بیچاره تو که مانند رضا صاحب معجزات نیستی که مردم بجهة آن از سر تو بپا شوند و دوستی ایشان کم نشود با آنکه احسان و وظیفه
بالفطره ایشان را محبوب تو کنند و راضی بیغاء و ظلم ایشان شوی و زبان حق گوئی بسته گردد الی غیر ذلک من اللوازم الفاسدة نعوذ بالله پس ای عزیز حلق خود را
بگیر و زبان باز کن و دست کوتاه نما و پا را دراز کن بر من است اظهار حق و اتمام حجت و بر اهل علم است و سایر خلق عمل بآن من آنچه شرط بلاغ است با تو
میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال فاعتبروا یا اولی الابصار **فائدة** بدان تا در کسی کمالی نباشد پسندیده نباشد و مراد از کمال در این
مقام اعم است خواه اختیاری باشد چون علم و عمل و خواه فطری باشد چون جمال و صوت و قوت و دولت و نجابت و زنانی و ابسته و او لا در حال گوئیم تا در
کسی کمالی نباشد محبوب و ممدوح نگردد و تا محبوب و محمود نگردد محسود نگردد و چون دنیا خالی از تنگ چشم و پست فطرت نیست پس هر که محمود شد لابد
از برای او حسود نیز خواهد بود و کفاک المشاهدة و التجربة فی کل قرن و مکان پس ثابت شد که کل محمود محسود و کل محسود محمود پس هر ذی کمالی را لازم است
که آماده حسودان و بدگوئی و کید و مکر ایشان باشد و دلتنگ نباشد و با خدا شکوه نکند و نفرین نکند چه معنی دلتنگی و شکوه و نفرین آنست که
خدایا کمال که ملزوم است بگذار و حسود که لازم است بردار و قد مر نظیر ذلک و چون این نمیشود پس بگو خدایا چرا این کمال دادی تا محسود شوم و این سخن هم
که از عاقل و مومن البته صادر نمیشود پس ببین که این دلتنگی چه قدر قبیح و ناشکری است عاقل آنست که حسود او زیاد شود بشاشت و انبساط او نیز باید و
و شکرگذاری او نیز زیاد تر شود چه از زیادی حسودی پی بزیادی نعمت خدا برد و از کمی آن پی بکمی این فافهم و اشد از این و هر ادعیه بدتر از این حسد است

معارضه اهل شمشیر با اهل علم

ببعض

بپرهیز از این صفت خبیثه که دنیا و آخرت تو را بر باد دهد اما دنیا بجهة آنکه همیشه نعمت خدا بر عباد خود جاری است و بلندتر از تو در کمال همیشه خواهد بود پس
تو همیشه در آتش حسد خواهی سوخت و با غم و غصه خواهی ساخت و چون خواهی ازاله نعمت از دیگری نتوانی چه امر بدست تو نیست و بر فرض از این یکی زائل
کردی در هزار نفر دیگر خواهی دید پس غصه تو دائمی و تمنای تو امر ممتنع است پس اگر بجهة خدا ترک نمیکنی بجهة آنکه آرزوی محال بر نمیآید ترک کن با آنکه چون نیک نگری
فی الحقیقة با خدا معارضه و همسری نموده و با او در مقام انکار و لم و لا نسلم بر آمده چه معنی حسادت و غصه خوردن تو اینست که خدایا چرا این نعمت را باو داده
و چرا از او زائل نمیکنی و بمن نمیدهی یا آنکه او مستحق نیست و من مستحقم یا خواهی گفت با آنکه او مستحق است و من نیستم و ظاهر است که شق ثالث در میان نیست
اگر العیاذ بالله شق اول را کسی خیال کند خدا را جاهل بلکه جاهل مرکب شناخته و با این جهل نسبت داده و اگر شق ثانی را خیال کند خدا را لغوکار و کج رفتار
شناخته که میگوید بمستحق مده و بغیر مستحق بده نعوذ بالله **تکشاف** ممکنات را دو نوع حرکت و ترقی است یکی حرکت طولی و دوم حرکت عرضی مثلا
درخت را در قد کشیدن و بلند شدن حدی است که از آن نگذرد و کذا قامت انسان و چون بان حد رسید حرکت طولی او بانجام رسیده و ختم شده و لکن هنوز
حرکت عرضی او تمام نشده و شاخ و برگ بعد از آن باز آورد و سال بسال کلفت و سطبر گردد و ریشه را زیادتر و محکمتر نماید الی ماشاء الله اینها حرکت عرضی
است و کذا انسان بعد از آن حد استخوان بندی و بدن او درشت و محکمتر شود و کذا شخص انسان بحسب علم حرکت طولی او تمام میشود و کذا پیغمبران و معصومین
و غیر ایشان از ذوی الملکات و حرکت عرضی ایشان که ازدیاد فروع و نتایج و ترتیب و تعلیم دیگران باشد باقی است و تمام نگشته از این ظاهر شد معنی آنچه
شنیده که حرکت طولی حضرت خاتم ص تمام گشته و بعد از مقام او ادنی چیزی از درجات امکان باقی نگذاشته و لکن هنوز بلکه تا قیامت حرکت عرضی دارد
و تمام نگشته و یکنوع حرکت عرضی او بعین ظهور قائم ع تمام شود بخروج مومنان از اصلاب کفار زیرا که شیعیان او برگ درخت طوبی میباشند پس ظاهر شد
معنی حدیث گذشته که فرمود مثل او مثل بچه گنجشک است و یکنوع دیگر از حرکت عرضی همانست که خروج مومنان از صلب مومنان باشد و چون آن نیز
تمام شد و آباء علوی و امهات سفلی از تناسل افتادند قیامت کبری لا بد برپا شود اللهم احشرنا مع ائمتنا ع فافهم یا سمعتان کنت من اهله **سر**
بدان ای عزیز که رئیس و مدبر و مربی نشود مگر کسی که از مقتضیات مرؤسان و خواهش و شهوات ایشان دست خالی و عاری باشد و الا خود او رئیس و مربی ضرور
و لازم است بیانش اینست که احتیاج برئیس و مربی کسی دارد که نفع و ضرر خود را نداند و مصلحت و مفسده خویش را نشناسد و یا داند و لکن حفظ خود نتواند
لهذا زراعت و اشجار را احتیاج بدهقان و باغبان است و گله را احتیاج بشبان است و بهایم را احتیاج بمالک و پاسبان است و اطفال را احتیاج بحضانت
و لله و دایه و پدران و مادران است و چون فی الجمله زبان فهمند و شعور یابند هر یک گرفتار استاد و دکان و یا معلم و دبستانند و عوام را حاجت بعلما
و دانشمندانست و همه خلق را حاجت بائمه و پیغمبرانست و ایشان را نیز حاجت باولوالعزم صاحب شرع و کتاب و دیوانست و ایشان را نیز احتیاج بخاتم
پیغمبران و باهل بیت طاهرین آن رئیس و مربی عالم امکانست و ایشان را نیز در علم و تربیت احتیاج بخداوند عالمیانست پس اگر دهقان و باغبان خود بوستان را
و اگر مالک و پاسبان چون دد و بهیمه و حیوانند او را نیز شبان دیگری لازم است و هکذا اگر طبیب چون مریض است احتیاج بطبیب دیگر است و اگر علماء نا اهل
عوام و جهال و گرفتاران شهوت و جبال باشند البته ایشان را هادی و قاضی دیگر در خور است پس ای عزیز این سر ظاهر را حلقه گوش کن و این نکته تلخ را
چون جان شیرین بنوش کن پس تا پشت پا بدنیا نزنی لاف علم و ریاست شرعی مزن و تا خود را اسیر در قید شهوت و حب ریاست بینی خود را نایب امام
و پیغمبر هام مدان رئیس عالم امکان همان شد که از عالم امکان گذشت و پیغمبر خدا کسی شد که لباس عصمت پوشید و امام تو مفتی و قاضی و مربی چنین
کسی را قرار داد و غیر او را گول آدم خوار نام نهاد آنجا که بعد از مذمت علماء سوء و زشت فرمود و اما من کان من العلماء صائنا لنفسه حافظا لدینه مخالفا
لهواه مطیعا لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه یعنی تقلید کنند عوام از علماء کسانیرا که حفظ نفس و دین خود نماید و مخالفت هوا و هوس و اطاعت امر
مولی نماید و از همین سر آشکار ظاهر و آشکار شد وجوب عصمت ائمه و پیغمبران و طهارت و پاکی ایشان فافهم مبادا آنکه بسیاری از مخربان و تن پروران را
بمضمون و یحسبون انهم یحسنون صنعا شبهه ایست که هر زمان را اقتضائی و اهل هر زمان را لباسی و غذائی است و سیرت بعضی از ائمه ع را شاهد
آورند و بعضی از احادیث بر سر دست در آورند و ما بعون الله چند حدیث ذکر نمائیم و شبهه را رفع سازیم در کتاب معروف که حضرت امیر ع میفرمود
اشبع و اری بطونا جائعة و مع ذلک اسمی امیر المؤمنین یعنی آیا من سیر بخوابم با آنکه میبینم شکمهای گرسنه در حوالی حجاز و مع ذلک اسم من امیر
المؤمنین باشد در اصول کافی از معلی بن خنیس قده روایت میکند که بصادق ع عرض کردم اگر امر با شما بود ما شیعیان را با شما تعیش بود فرمود هیهات
هیهات یا معلی اما والله اگر با ما بود نبود شغل ما مگر سیاحت شب و سیاحت روز و لباس خشن و اکل جشب یعنی غذای ناگوار و درشت مثل نان جو و نمک
و حضرت امیر ع فرمود خدا مرا امام خلق قرار داد پس واجب نمود بر من تنگ گرفتن در نفسم و طعام و شراب و لباسم مثل ضعفای ناس تا اقتدا کند فقیر
بفقر من و طغیان ننماید و در غنی را غنای او و چون عاصم ترک دنیا و اهل خود نمود و از ایشان کناره گرفت برادرش ربیع شکوه او را بحضرت امیر

بیان حرکت طولی و حرکت عرضی

بیان شرایط رئیس

نمود و حضرت صاحب تنگی نمود که چرا از عیال خود شرم نمیکنی و خدا طیبات را بر او حرام نکرده عرض کرد پس شما چرا چنین میکنید در طعام و لباس خود
فرمود وای بر تو خدا بر ائمه عدل واجب نموده که بر خود تنگ بگیرند تا دشوار نباشد بر فقیر او و مردی بصادق ع عرض کرد علی بن ابیطالب لباس خشن میپوشید
و شما لباس نیکو دارید فرمود علی بن ابی طالب در زمانی پوشید که منکر نبود و اگر امروز پوشیده شود لباس شهرت و بهترین لباس هر زمان همان
لباس اهل آن زمانست مگر آنکه قائم ما اهل بیت ع چون قائم شود لباس علی را خواهد پوشید و بسیرهٔ علی ع خواهد رفتار نمود این احادیث همه در کافی است
و در جلد غیبت بحار است که مفضل بصادق ع عرض کرد اگر سلطنت برای شما بود هر آینه ما هم در آن نعمت و لذت با شما بودیم فرمود یا مفضل
اگر چنین میشد برای ما نبود مگر در شبها پاسبانی رعیت و در روز سیاحت و کشتن در پی امورات ایشان و غذای سخت و لباس درشت چنانچه
امیر المؤمنین ع بدین نهج رفتار میکرد و اگر اینگونه رفتار نمیکردیم یعنی در زمان سلطنت هر آینه جای ما در آتش جهنم میشد پس این سلطنت و شوکت
بما داده نشد از این جهت هرچه میخواهیم میخوریم و میپوشیم عمر میگوید در دولت سرای صادق ع در خدمتش بودیم و مردم سؤال و جواب میکردند و من
از یکسمت خانه گریه میکردم فرمود چرا گریه میکنی عرض کردم فدای تو شوم آیا در میان این امت مثل تو هست و حال آنکه درها فرج بروی تو بسته شده
و پرده انکار بروی کشیده کرده‌اند فرمود یا عمر گریه مکن زیرا که چیزهای خوب لذیذ میخوریم و لباسهای نرم میپوشیم اگر این امر یعنی خلافت برای ما میشد
هر آینه نمیخوردیم مگر غذای سخت و نمیپوشیدیم مگر لباس درشت چنانچه امیر المؤمنین ع بدین نهج رفتار مینمود اگر اینگونه رفتار نمیکردیم بایستی که
در عقبی آتش جهنم علاج زنجیرهای آتشین بکنیم تا اینجا در بحار بود مؤلف گوید علاوه بر همه این احادیث حضرت امیر ع و صادق ع سر او را بیان فرمودند
که چون خلیفه و رئیس بلباس فقر درآمد حالت او باعث سکون و صبر و آرامی و آسایش جمیع فقرا است و فقر بر ایشان گوارا است و غنی نیز طغیان نمیکند
بجهة آنکه چندان نمیتواند اظهار دولت و تجمل نماید و بر رئیس و پادشاه خود برتری جوید و ظاهر است که اگر عیال و اطفال فقرا چیزهای خوب نفیس
بخواهند که بمکنتشان نیست در جواب میگویند عیال و اطفال امام و پادشاه ما هم مثل شما گذران میکنند پس ظاهر شد که جواب صادق ع با عمر در بطور
تقیه بوده و آنمرد از دوستان نبوده لهذا نفرمود چون خلافت بدست ما نیست و مردم بما اقتدا و نگاهی ندارند چنین میکنیم بلکه فرمود باید بسبک اهل
زمان حرکت کرد یعنی چون ما در ظاهر خلیفه نیستیم باید بسبک اهل زمان باشیم و انگشت نما نباشیم تا گرفتار عذاب سب خلفای جور نگردیم و ایضا
ظاهر است که لباس شهرت با سلطنت جمع نباید زیرا که سلطان لباسی را که خواهد رعیت را بآن امر نماید و چون همه یا غالب پوشیدند دیگر آن لباس
کجا لباس شهرت خواهد بود با آنکه احتیاج بامر ندارند مردم بالفطره متهورند بتشبه سلاطین و قضیه الناس علی دین ملوکهم منکر ندارد و حس و
مشاهده را بموافقت در بر دارد فافهم روحی لها ثانه الفداء.

اجمال مواعظ سنه ۱۲۷۶

بیان ایمان و عمل صالح

عنوان هذه قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العزیز یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم و قال تع ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و
اموالهم بان لهم الجنة و حدیث الدنیا مزرعة الآخرة زیرکان دانند که بدنیا بجهة تجارت آمده اند که سود و زیان وی بهشت و جهنم است و معامله ایشان
با نفس است چون مغبون نشوی بهشت تو را و ویراست و چون مغبون شوی جهنم هر دو راست و این تجارة علم است و عمل و از اعمال بزرگ یکی صوم است و در
قرآن به لفظ تعبیر شده بصوم و صیام و ابهام کسی است که اکتفا بامساک از اشیاء مخصوصه فقط نموده و بر خود آن را کلفت و مشقت میداند و طالب تمام
شدن ماه مبارکست و جز از لذت و الم آخرت ندارد و این اول درجه مسلمانیست دوم بلفظ صبر و استعینوا بالصبر و الصلوة یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر
و الصلوة و ابهام کسی است که لذت آخرت و الم و دوام او را فهمیده و طالب آن شده و لهذا بر شدائد اعمال صبر میکند و صوم کامل که عبارت از کف کل
جوارح است از کل معاصی بقدر امکان بعمل میآورد و ابهام ابرار است سوم بلفظ سیاحت العابدون الحامدون السائحون عابدات سائحات و این کسی است
که از دنیا و آخرت هر دو چشم پوشیده و هما حرامان علی اهل الله و بجز جمال حق محبوبی ندارد یا غایة آمال العارفین یا غایتی فی رغبتی فکیف اصبر علی فراقک
و ابهام مقربانست حسنات الابرار سیئات المقربین از اینجا معلوم میشود و ایضا کمال عمل بسبب حضرت است بتوجه قلب چنانچه پیکان از پای امیر المؤمنین کشیدند
و خبر نشد دوم بمعرفت معبود چنانچه فرمودند لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا سوم بسبب غایت چنانچه فرمودند بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک
و جمیع ائمه این سه در عمل جاریست و از اینجا توان گفت که هر عمل امیر المؤمنین افضل از عبادت ثقلین و اختصاص بضربت یوم الخندق ندارد
عنوان مراد از ایمان در آیات جهت آنکه فرمودند ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات عقاید است و مراد از عمل صالح فروع دینست که بعضی تعلق ببدن
دارد و بعضی بمال و چون محل عقاید روح است بقدر شرافت روح بر بدن عقاید شرافت بر عمل دارد چنانچه بدن بی روح ضایع و بی اثر است عمل بی ایمان حبط
و باطل است لهذا آنرا اصول دین گفته و این را فروع دین زیرا که اصول چون درست شد و با آن از دنیا رفت اصل باطن و روح آینه نورانی و روشن است
و هر چه عصیان باشد چرک و زنگ است که بر آینه نشسته است و آنها بتوبه و اعمال صالحه و بلاء و عذاب دنیا یا آخرت زایل شود و چون زایل شد همجنس بهشت
و بهشتیان شود پس مخلد نخواهد بود بخلاف کافر و منافق که اصل ذات و روح ظلمانی و کثیف است هر چه دکوده نمیند همجنس بهشت از وی نباید پس مخلد است
و چون ریشه تلخ و ضایعست عمل وی که چون برگ و آب بر آن درخت ریختن است باطل است چه درخت از ریشه آب خورد نه از برگ و عسل بر حنظل مایده
شیرین نشود و از نجاست باطنی روح کافر است که تنزل کرده بدنش را نجس میکند و برادر کلب و خنزیر است و اصول دین پنجست علی المشهور که فی الحقیقه سه است
معرفة الله مع جماله و جلاله و من الجمال عدله و معرفة الرسول و الائمة و هم آله و معرفة المعاد و شناختن اینها به شناختن نفس و مراتب انسان میشود
و از معرفت اعتقاد خیزد و از وی عمل و تفاوت ناس در معرفت و یقین است که عمل از او تخلف نمیکند و در خبر است که کمتر چیزی که میان ناس تقسیم شده
یقین است و ما اعطین بعدها و هم معصوم و ست نیست و الا جز طاعت صادر نشدی پس گوئیم که آیه و ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی و آیه
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم و آیه بل یداه مبسوطتان و حدیث نبوی ظاهر ان الله خلق الملئکة من العقل بلا شهوة الخ و کلام امیر المؤمنین
و فیک انطوی العالم الاکبر و کلمات انبیاء و حکماء همه متفقند که انسان عالم صغیر است و ما سوی الله عالم کبیر چون شیر و گرگ و فیل و پشه و جعل
و نمونه پس هر چه در عالم کبیر هست از ملئکه و انبیاء و بهشت و عالم مثال و افلاک و عناصر و شیاطین و جهنم گوئیم نمونه همه در انسان هست و هر چه
در انسان بینیم گوئیم که در عالم کبیر هست پس چون انسان یک و غالب مثالی که در خواب ظاهر میشود و روحی بیش ندارد که هر یک عالمی است بدیگری پیوسته
لهذا در خواب جماع میکند و بیداری خروج منی و احتلام دست میدهد پس عالم کبیر هم سه مرتبه است لهذا حکماء فرموده اند که کلیه عالم سه است بهم پیوسته
پس عالم کبیر نیز یک انسان است و نمونه هل من مزید جهنم حرص انسانست و هر چه از و در خواب کناره کنی او از دنیا بوده و آن عبارت از افلاک و عناصر
و آلام و لذائذ آنها از اینجا دانی که دنیا از کجا تا کجا و مذموم تعلق بآنست بدنیا از وجود وی و معنی موتوا قبل ان تموتوا ترک همین علاقه است اختیارا
که بموت فطری میشود و جمیع معاصی از قبیل وجوه دنیوی و دنیا است و چون لذت او را ادراک مخصوصی است و الم او ادراک مخصوص و مدرک روح است نه بدن
پس روح در هر عالم که باشد او را لذت و الم از آن عالم حاصل است چه انسان را در هر عالم مثل دنیا از جنس آن عالم رنج لذت و الم و عالم برزخ ثابت شد
که خواب نمونه آنست و چون انسان دارای هر سه عالم است پس گاهی از دو عالم ملول میشود سفر بعالم روح میکند و آن زمان مناجات با خدا و توجه
بائمه هنگام است که از هر چیز بلکه از خود غافل است و گاه بعالم برزخ سفر میکند و آن وقتی است که در خواب است و برای عالم ناسوت و گاهی میل بعالم
دنیا میکند و تا شخص در دنیا و حواس ظاهره است دو عالم دیگر غیب است و دنیا شهاده و چون بحواس انس و عالم ادراک کنند هم شهاده اند پس در دنیا
غریبی نسبت ببدن مثالی و روح و در وطنی نسبت ببدن و چون ببرزخ وارد شوی غریبی نسبت ببدن مثالی لهذا فرمود ارحم فی الدنیا غربتی باز فرمود

ارحم فی هذا البیت الجدید ای القبر غربتی و شاهد اینکه فرقی میان خواب و موت جز نقص چیزی نیست آیهٔ اللّه یتوفّی الانفس و حدیث النوم اخو الموت و
دعاء بعد از خواب الحمد للّه الذی احیانی بعد ما اماتنی والیه النشور و دعاء دیگر الحمد للّه الذی ردّ علیّ روحی است و شاهد بر اینکه لذت و الم از ادراک
آنست که توجه شخص بهر عالم که هست جز لذت و الم آن عالم نمی بیند لهذا در خواب عشق از لذت و الم دنیا فارغ است و شخص در حین قتال الم جراحت را
نمی فهمد و بشخص داروی بیهوشی دهند و پای او را ببرند چنانچه در مرض شقاقلوس نمودند با آنکه الم نمی بیند و در مجلس وعظ و حین مکالمه و غذا چون خیال
بجائی رود چیزی نشنود و لذت نیابد و حضرت امیر در مقام تخلیه از بدن بود که از کشیدن پیکان نیافت و تا در عالمی باشی با اهل آن عالم نشینی اگر در
مناجات باشی و زوجه از تو نکاح خواهد تا تنزل نکنی بعالم شهوت بوی نزدیکی نکنی تا بعالم شیطنت نیایی شیطان با تو دست ندارد و تا در عالم جهنم نباشی
بجهنم نروی و در عالم بهشت نباشی ببهشت نروی و تا بعالم خواب نروی اموات نبینی و تا بیداری حکایت اموات حکایتست و در خواب رؤیت است و چون
بعالم اموات روی همه دنیا حکایت شد لهذا اموات از میت تازه خبر دنیا گیرند و هر که در جهنم است الان در جهنم است چنانچه حدیث موت آن منافق که هفتاد سال
عمر داشت که فرمود سنگی قبل از هفتاد سال اکنون شد حال بقعر جهنم رسید شاهد است و از الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ظاهر شود چه حدیث
آخرت که شنوی و در دنیا چون خوابست نسبت به بیداری و چون مردی تازه هشیار و بیدار شده **عنوان** در مجمع در تفسیر اللّه یتوفی الانفس از حضرت
باقر روایت میکند که فما رایت فی ملکوت السموات فهو مما له تاویل وما رایت فیما بین السماء والارض فهو مما یخیله الشیطان ولا تاویل له یعنی اینکه تا
نفس جولان میکند و تصور دنیویه و در آن خیالات و توجهاتی که در بدن داشت هنوز در دنیا و بین السماء والارض و در عالم شیاطین است و هم جلیس ملک
نشده و بملکوت آسمان راه نیافته پس خواب شیطانی و اضغاث احلام است و مثل اینست آنکه گاهی شخص بخواب میرود و عنوانی می بیند ناگاه بجهتی از پا
سوزش درد یا اذیتی چون ویا گرمی هوا بیدار میشود و باز بخواب میرود و عنوان دیگری می بیند باز بسببی از اسباب بیدار میشود و هکذا و چون آنچه دیده
جمع نمود هر آینه خوابی است آشفته و پراکنده خلاصه اگر تا آخر خواب چنین باشد همه باطل است چنانچه در خیالات تو نیز در امر دنیا و خوف دشمن دست
میدهد و اگر این صور ضعیف و از خواطرش محو شد و جهت دنیا بالمره ترک شد و یاد رفقاء اصلی نمود حال هم جنس ملائکه است و از دنیا و عالم شیاطین برتر است
پس مطالعه لوح محو و اثبات و مکالمه با ملائکه تواند نمود و اینست خواب بشر و جزء من سبعین جزء من النبوة و وحی است که ملائکه باو رسانده اند چنانچه
وحی بعضی از انبیاء در خواب بود بلی اکمل از این وحی در بیداری است که ملک را بیدار ببیند و اگر در بیداری هم چنین ترک علاقه نماید تواند ملاقات
ملک و وحی نمود راوی بصادق عرض کرد تا در خدمت شمایم همه جهت آخرتست و چون مرخص شوم توجهم بدنیا شود فرمود اگر همیشه چنان باشی ملک
ملاقات کنی بلی هر چه از ترک علاقه گوئی خیر بیش از آنست و آن حکایت یهودی که خدمت صادق رسید و مخالفت نفس کرده و از مغیبات خبر میداد و عرض
کرد که در دست شما نخ فلان کبوتر است معروف است شنیدم چون زن هندو بمیرد مرد زنده با او بسوزد و بعکس و چون آتش گیرد و ترک بدن کند از ما
سیاخبر دهد و خواب صحیح دو تا است یکی بعینه واقع شود مثل آیه لقد صدق اللّه رسوله الرؤیا لتدخلن المسجد الحرام و این تعبیر و تاویل ندارد
یکی ضرب اینست چون خواب حضرت یوسف که فرمود هذا تاویل رؤیای من قبل نفرمود هذا رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا و مثل خواب ملک مصر
و خواب صاحبی السجن و آیه وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس الی قوله وما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و بنا بر این مشکلات و آنچه
بعضی از حکماء فرموده اند که اگر خیال تصرف و محاکاة نکند بعینها واقع شود والا فلا خلاف الظاهر و تمام نیست چه با آیه وما جعلنا منافاة دارد که رسید بدین
امر ختمی مآب را خداوند بصورت نماید و چون کاملتر شود بحکایت نماید با آنکه تصرف خیال در حق معصومین بعید است و بهتر آنکه گفته شود که بعضی اشیاء را
در ملکوت اعلی صورت دیگر است که بغیر آن صورت در عالم دیگر چیزی نیست تا دیده شود چون بنی امیه که جز صورت میمون در آنجا نیست و مثل زر و سیم
که جز صورت نجاست ندارد و مثل علم که در خواب بصورت شیر آشامیده باشد و هکذا و هو العالم بالحق چون احاطه بتمام اشیاء دنیویه و صور هر یک در عالم
دیگر جز کسی را که علم الکتاب در نزد او است ممکن نیست پس تمام تعبیر در نزد محمد و آل محمد است لهذا در حق یوسف صدیق فرمود ولنعلمه من تاویل الاحادیث
و فرمود و علمتنی من تاویل الاحادیث یعنی بعض اداشد و ایضا وارد شده که خواب هر نحو تعبیر شد همان نحو واقع میشود هم مشکل است و روشن نخواهد شد
بینا مسئله تطیر است پس بعون اللّه گوییم مناسب القول وما یؤمن اکثرهم باللّه الا وهم مشرکون که شرک بر چهار قسم است شرک غیر مغفور نعوذ باللّه
که شرک جلی و شریک قرار دادن در مقام ذات احدیت است دویم شرک طاعت که در معصیت طاعت شیطان نموده و او را در مطاعیت شریک
خدا قرار داده پس گاهی اطاعت حق کند و گاهی اطاعت شیطان چنانچه فرمود اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون اللّه والمسیح ابن مریم سوم شرک
در عبادت که ریا حاصل میشود نعوذ باللّه چنانچه فرمود فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا چهارم شرک در اسباب
چنانچه غالب خلق چشم امید و خوف باسباب و خلق دارند و آیه ضرب مثل فاستمعوا له طعن بر ایشان است و تطیر از آن راه مؤثر دانند و این چند قسم است

بیان خواب و تعبیر آن

اقسام شرک و تطیر

یکی آنکه

یکی آنکه چنان علت تامه داند که خدا العیاذ باللّه از منع تاثیر آن عاجز باشد و این کفر و ارتداد و شرک جلی است دوم آنکه مقتضی داند چون سوختن آتش و سیر
کردن نان که باذن اللّه اثر بخشد و چون اذن ندهد بی تاثیر است و اوضاع افلاک و بسیاری از این قبیل هست و لکن تطیر این جزما ندارد سوم آنکه از علائم
و الهامات باشد چون اختلاجات اعضا و صبر و جهیدن و عطسه و از این قسم مضایقه نداریم و لکن محتاج به بیان اهل بیت است چون تطیر حضرت مسلم بصید
آهو و حکایت فاطمه صغری که فرمود نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب اگر گوئی پس تاثیر تطیر از کجا است و معنی هرم معروف النفوس کما
لنصوص چیست جواب اینست که اینها ظاهر از تاثیرات انقباض و انبساط و اضطراب و اطمینان خود نفس است عند التطیر والتفال و حدیث صادق که فرمود
الطیرة علی ما تجعل ان هونتها تهونت وان شددتها تشددت وان لم تجعلها شیئا لم تکن شیئا و اخبار تعبیر که هر طور تعبیر شود خواب همان واقع
میشود و آیه وذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم اردیکم و حدیث ان اللّه عند ظن عبده هم شاهد اند بر سیبی که سر بچوب بر آب نتوان زد رفت که خیال نور را
اندازد پس از جمله مؤثرات و اسباب محو و اثبات حالات نفس است در صورتیکه حتم نشده باشد و قابل تغییر باشد **تتمه** ظاهر آنست که هر کافری مشرک
و حضرت رضا فرمود که من مقرم بآن عیسی که بشارت بختمی مآب داده و منکرم هر عیسی را که بشارت نداده یعنی نصاری که اقرار بنبوت او دارند و انکار
بشارت میکنند این انکار مستلزم انکار نبوتست چه انکار لازم انکار ملزومست و چون ضروریات دین از لوازم دینست پس انکار آن انکار آن دین
و انکار رسول و مرسل است پس آن دین و رسول و مرسل که او اعتقاد کرده غیر دین حق است پس مشرکست لهذا وارد شده که مجسمه مشرکند چه آن معبودی
که او قائل است غیر خدا است و وارد شده که ان القدریة مجوس هذه الامة و در سوره کهف در قصه رجلین میفرماید که گفت یکی و ما اظن الساعة
قائمة بعد قال له اکفرت بالذی خلقک بعد گفت ولا اشرک بربی احدا بعد دارد و یقول یا لیتنی لم اشرک بربی احدا پس از یکطلب تعبیر بکفر
و شرک هر دو شد و ظاهر شد که منکر و کافر بعض و منکر خدا و پیغمبر هر دو است اگر چه مقر باشد چه این شخص شک در معاد است نه در خدا و نیز مع
ذلک فرمود اکفرت بالذی خلقک فافهم و تدبر و شاهد بسیار است پس منکر ضروری کافر است اگر چه راجع بتکذیب نبی نشود ظاهر آمد آنکه شرک را
قسم بیچی است که عین توحید و عبادتست و آن عمل کردن بخلاف حکم واقعی است از روی خوف و تقیه پس بامر خدا اطاعت ظالم و طاغی نموده و اینست معنی آیه
که در سوره نور است و مفسر بزمان قائم ما است وعد اللّه الذین آمنوا منکم تا لا یشرکون بی شیئا و در دعاء افتتاح الثناء نیز بطرز آیه بیان کرده آنجا که فرمود
آیه ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا ای لا یتقی احدا پس این محض تسمیه است بمناسبتی و شباهتی نه آنکه شرکی است مذموم فافهم **عنوان**
و در تجسم اعمال است که بصحیح بسیاری از معجزات چون مهمان بودن حضرت امیر در یکشب چهل جا و نمودن سید الشهداء بام سلمه حکایت کربلا را و تعبیر
خواب و تجسم اعمال همه مبنی بر عالم مثال است که هر چیزی را در آن عالم صورتی است و آیه انما یاکلون فی بطونهم نارا و آیه لیروا اعمالهم و آیه یوم تجد
کل نفس ما عملت و آیه لتجزی اللّه کل نفس ما کسبت و هکذا یک بیانش آنست همچنانچه صفراوی مزاج عسل بخورد و شیرین و لذیذ است و بعد از هضم
ضررش ظاهر میشود معاصی هم چنین است و ایام دنیا و تمام عمر زمان هضم او است و ضرر بعد ظاهر شود اگر در دنیا پاک نشود بر تشفیر و توبه و نحو آن و
حدیث الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة انما یجرجر فی جوفه نار جهنم و حدیث امیر در شان محتضر تمثل ماله و ولده و شعر قیس که بیان کلام پیغمبر است
تجرخلیلا من فعالک انما قرین الفتی فی القبر ما کان یفعل و آیه غیبت و اخبار غیبت همه شواهد تجسم اند و در اربعین بهائی قده شواهد بسیاری است
و دفع استبعاد میکند آب که در افعی سم و در صدف مروارید و در درخت میوه و در حیوان نطفه و گوشت و خون و غیر آن میشود و همچنین تخم طاوس و مرغ
شود و هکذا سایر مواد و کل در عالم چشم رنگ و در دماغ بوی و در دهن تلخ و در لمس نرم و در گوش صوت و غضب شخص چگونه در خود او مؤثر است
که گاه منشأ درد و گاه منشأ شفا و دفع رطوبات میشود اگر گوئی عمل عرض است چگونه جوهر شود بهائی قده فرموده چه ضرر دارد که عرض اینعالم در آنعالم جوهر
شود و لکن بهتر آنست که گفته شود هر عمل نیک بروح قوت دهد بر اختراع صورت مخصوصی و همچنین عمل بد و از ایجاد انیکه دلالت آیات که بیاء سببیه
اداء شده چون جزاء بما کانوا یکسبون منافات ندارد و هو العالم **فرعان** من مسئلة التجسم یکی آنکه اعمال بغیر صورت عامل هم دهد بسیار در قیامت
چنانچه بسیاری از حکماء فرموده اند و اخبار هم بسیار است مثل یحشر المتکبر کالذر تحت الاقدام و مثل یحشر بعض الناس علی وجوه یحسن عندها القردة
والخنازیر اگر چه ببرکت خاتم انبیاء م در دنیا مسخ نمیشود در این امت چون امم دیگر دوم آنکه اعمال در دنیا هم تاثیر دارد مثل بدی بر مثل ولیخش الذین
لو ترکوا من خلفهم ذریة و آیه وکان ابوهما صالحا و حدیث کما تدین تدان و حدیث صادق لو نعلت فعلت و هکذا او هم نسبت بجود مثل نفرین
دعاء کمیل اللهم اغفر لی الذنوب التی تغیر النعم و آیه انا بلوناهم کما بلونا اصحاب الجنة و آیه ان اللّه لا یغیر ما بقوم و آیات بسیار است و نفرین کردن حضرت
نوح بجام و اینکه وبا از تاثیر زنا است و قطع صلهٔ رحم عمر سی سال را سه سال و صلهٔ سه سال را سی سال کند و در آوردن برکات در زمان قائم عجل اللّه فرجه
بجهت زوال مفسد و ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس و اما آنچه توهم میشود از منافات بین این آیات و امثالها مثل وما اصابکم

در اینکه هر کافر مشرک است

در تجسم اعمال

مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وبعين مثل آيه وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ وحديث البلاء موكل بالانبياء ثم بالاولياء ثم بالامثل فالامثل مدفوع است بچند وجه یکی آنکه از این دو بلاء از آثار معاصی سابقه است اگرچه اینهم خوبست ویکی دیگر مقدمه رفع درجات و توجه بمبدء و اعراض از ماسوا است **عنوان** مخفی نماناد که معصومین اکسیر و کیمیای طاعتند که هر که با ایشان نشیند بعلت لیاقت متاثر و نیکو شود و ایشان را نتوان تغییر حالت داد و اعداء ایشان اکسیر شقاوتند و هر که بعلت استعداد تاثیر کنند و شقی نمایند و صنف ثالث اکثرند که با هر که نشینند رنگ آن پذیرند و ببین که کل طاعات از که ناشی شد و کل معاصی از که شروع یافت که از علماء فرعون و شداد و یزید کمی و خود را شیعه امیر المؤمنین ع دانی و بالمناسبه در نادانی این که بعضی در ایام مختلفه شد **عنوان** قال تعالی ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ بدانکه در دعا مسئله اشکالست یکی آنکه بی سؤال و تضرع چرا مستجاب نشود و حال آنکه کرم تام اینست دوم آنکه بعد از سؤال هم بسیار با اجابت در تمام عمر نمیرسد و خدا خلف وعده کند بدیهی است نمیکند سوم آنکه حق برده مثالست با الهی کفی علمک عن المقال وکفی کرمک عن السؤال جواب چون غرض از خلقت انسان توجه بمبدء است که محبوب مطلق و جمال مطلق است و دعاء از اعظم این طرق است که شاید کم کم لذت آن دریابد و اصل حاجت مطلوب همان دعا کردن چنانچه پدر کراز عالم غیر عامل لغت مناجات بیم کرد و دید بیاجه معالم است نظیر جوز دادن و وعده کردن بطفل تا بمکتب رود هم چون طفل و مریض و او طبیب و حکیم مطلق است و آن چیز که خواهی چون وسعت و شفاء مریض اگر مفسد شده بود دادن آن بی دعاء هم این اجابت نیست مثل آنکه میخواهی بفقیر بی سؤال بدهی واو هم عجز میکند بلی ثمره دعا که ثمر حقیقی است هست و اگر سؤال مفسد نشده و بادعاء خواهند داد معنی اجابت همین است که لازم دارد محو و اثبات را اگر با مقتضی با جزء مقتضی یا دفع مانع بسبب وی خواهد شد مثل اینکه اگر رو نا اول و سعت یا مبدا صرف در معصیت میکرد و چون مدتی دعا کرد فی الجمله منقلب شد و آشنائی با خدا و آخرت پیدا کرد حالا دهندش که دیگر صرف در معصیتش نکند و اگر مقتضی حاصل نشد یا مانع رفع نشد اگر اجابت کند یا ضرر با آخرت دارد یا با آخرت دارد و یا ضرر بنظام کلی این دعا مستجاب نمیشود بجهة آنکه اولا حاجت آنست که شخص داعی یا مدعو له بآن محتاج باشد و نفع وی بود و چون ضرر با آخرت لحد بما دارد این مثل زهر خواستن و چیز مضر خواستن طفل و مریض است البته کرم آنست که ندهد اگر بدهد خلاف کرم است و مع ذلک ذخیره آخرت شود بار که بداعی مقاماتی دهند که این اجابت فلان دعا است که در دنیا خدا اجابت نکرد تمنا کند که کاش هیچ دعا در دنیا مستجاب نشده بود پس این از این خدا مستجاب کرده ولکن در آخرت فرموده اسْتَجِبْ لَكُمْ نفرموده فی الدنیا ثم لا یخفی که دعا بر چهار قسم است اول خواستن محال دوم خواستن معصیت سوم خواستن امر آخرت چون زیارت خانه خدا و مشاهد ائمه هدی چهارم خواستن امر مباح دنیوی آنچه شک بیان چهارمی بود اما خواستن محال و معصیت خود قبیح است و دعا در حقیقت نیست یقینا و اما امر آخرت پس اگر حقیقه باعث زیادتی آخرت او گردد بی ضرر بنظام کلی قطعا مستجاب میشود و اگر نیست بجهة ابتلاء بریا و معصیت دیگر مستجاب نمیشود ولکن ثواب زیارت بجهة تمنا با اضعاف مضاعف بوی رسد چنانچه از آیات و اخبار چند ظاهر میشود که تمنا و محبت و رضا و شوق بطاعتی یا معصیتی ثواب و عقاب آنرا دارد مثل آنکه هر کرا ضی است بکشتن مسلمانی شریک در عقاب او است و مثل لحوق ذریه بنی امیه با ایشان بسبب رضای ایشان بفعال آباء ایشان و مثل اینکه خواهی در ثواب شهداء کربلا شریک باشی بگو یا لیتنی کنت معهم و مثل حدیث امیر که فرمود اهوی اخیک معنا و رضا غیر از نیت است که بر نیت ثواب دهند و بر نیت گناه گناه ننویسند پس معلوم شد که دعا همیشه مستجاب است و جوابهای دیگر و این بیان بهتر از آنها است و ایضا همیشه خدا بی سؤال دهد و بسؤال استعدادی حاصل شود و چون شد همیشه بی سؤال دهد پس کفی کرمک عن السؤال با دعا منافات ندارد **عنوان** بدانکه توبه و انابه رجوع و رضا و تقرب الی الله همه یک معنی دارد که عروج در قوس صعود و تقرب الی الله است که حقیقة قرب اینست و قرب مکانی و زمانی قرب مجازی است چه تو امروز و اقرب بحضرتی ما آدمی و ائمه از سائرین که در خدمت ایشان بوده بلا تشبیه ذات باری تعالی چون شمع و ممکن چون شعاع وی کشیده تا بظلمت هیولی هر چه بشمع اقرب بود انور و چون انور بحضرتی ما آدمی آل اویند پس ایشان بالذات واصلند و دیگران بهدایت ایشان و ایشان بهدایت خدا پس ایشان صراط مستقیمند چه صراط بالذات واصل است و سالک بصراط و ایضا چون خاتم ص قطب و مرکز امکان و شهر علم و امیر ع باب و صراط او است لهذا در دعائها بر و جاد بکر تفسیر مستقیم با ایشان شده و چون شخص مشغول طاعت است رو بشمع کرده پیش میرود و چون مشغول معاصی شود پشت بچراغ کرده رو بظلمت میرود پس چون نادم شد بمحض ندامت رو بشمع کرده و لکن در همانجا که بود و بمقام اول و بالاتر نرسد الا بحسنات ان الحسنات یذهبن السیئات لهذا فرموده هر که گناهی کند نوری از او فوت شود که هر گز بوی بر نگردد بلی مجرد توبه رفع عقاب خواهد نمود و ندامت که لازم دارد بازگشت را بلکه عین او است لهذا تفسیر توبه که بازگشت است بندامت شده و چون گناه پرده است میان نور و روشنی شمع و توبه او را بر دارد و روشنی شمع بر تو بتابد و عود کند لهذا توبه در خدا بعلی استعمال مثل عسی الله ان یتوب علیهم و در دعاها توبه با مکارم اخلاق فرماید و عطفت علیهم بالرحمة و چون محض ندامت و استغفار رفع عقاب میکند و لکن بمقام اول یا بالاتر رسیدن موقوف باعمال دیگر است لهذا در بعضی اخبار تفسیر توبه با مور شش هم شده پس منافاتی میان آنها نیست و چون توبه از جمله تکالیف و همه تکالیف مشروط باختیار است چه فعل مضطر را مدحی و ذمی و اثری نیست لهذا در اخبار دارد که توبه مقبولست قبل ان یعاین چه آن زمان پرده

برداشته شده و از حیوة مایوس و نظر باخرت افتاده چون ایمان فرعون و دیگران وقت دیدن عذاب فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ و از همین مذهب جبر باطل شد فافهم و معلوم شد که این سنة الله تکوینی است و ذاتی نه تکلیفی و معلوم شد معنی وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ و چون بازگشت و تقرب بسوی خدا انحاء دارد پس توبه اقسام دارد اول ندامت و فرار از معصیت دوم از مباحات سوم از عبادت لاجل الجنة والنار چهارم از خود گذشتن و فانی شدن و لذا قیل وذاتک ذنب لا یقاس به ذنب بدانکه اختلافست که قبول توبه بر خدا واجب است یا نه و بهتر آنستکه نزاع شود که خدا توبه را چه نحو جعل فرموده هر طور جعل نموده همان طور قبول واجب است و بهتر آنکه نزاع شود که جعل توبه و بیان او بر خدا واجب است یا نه و بعید نیست که واجب باشد چه تا بشر ذاتی بازگشت و رو بخدا آوردن قرب و نور است و احکام ناشی از مصالح و مفاسد است و این مصلحت تامی است و بالجمله زمان حیوة و دار دنیا زمان و دار تکلیف است و لایمکن بعقل که شخص حی عاقل عالم را تکلیفی نباشد اگرچه مرتد فطری باشد و اگر تکلیف دارد ناچار امتثال او موجب نجات نیست پس حق در مسئله مرتد فطری و توبه این نیست که نزاع شود که آیا تکلیف دارد یا نه و وجوب کشتن دلیل نفی تکلیف نیست چون لاطی و از این معلوم شد که یاس من روح الله و قنوط من رحمة الله از گناهان کبیره است اگر ارتداد نباشد پس توان گفت که یاس از رحمت خدا نسبت بامور دنیا کبیره و نسبت با آخرت ارتداد باشد اگرچه قائل ندیدم و همچنین امن من مکر الله و توان گفت که اگر این یاس و امن مستلزم ترک قاطبه تکالیف شود کفر و ارتداد و الا فلا و چون توبه از هر چیز بازگشتی است پس توبه بعض بر داشت نسبت بافراد معاصی و اما نسبت بزمان مشکل است و چون دنیا دار تکلیف و اختیارات و بنابر فرمایش شود بخلاف آخرت پس معنی الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ و نحو آن ظاهر شود **عنوان** قال تعالی فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي و در جای دیگر فرموده فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ پس ظاهر شد که معنی تسویه کسوة عظام است لحم را و اینکه تا این آشیانه صاف و هموار نشد قابل آشیانه ساختن روح در وی نبود باز فرموده وَابْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّى إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا پس ظاهر شد که وقت بروز قوی و شکوفه آوردن و شاخ و برگ شهوت و غضب و عقل و قدرت و بهیجان آمدن تسویه و استواء و بهار دیگری میخواهد که در بلوغ ظاهر میشود باز فرمود حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ پس ظاهر شد که پژمرده شدن شاخ و برگ شهوت و غضب تابستان یا پائیزی میخواهد و استوای دیگری میخواهد تا میوه عقل نضج بیابد که در چهل سالگی میشود بلکه تولید عناصر و مرکبات نا قصه و معدنی و غیر آن هم اشد و تسویه میخواهد و تولید مرکب ربانی را هم تسویه میخواهد تا آشیانه شود پس بلوغ و اشد و استواء حقیقت ندارد و مراتب وی بسیار است فی العالم الکبیر لهذا تا عناصر با هم در مقام اخوت و عدالت بر نیایند قابل حصول مرکبات نیستند و تا قوای انسانی از مقام افراط و تفریط بمقام استواء و حد وسط نیایند صاحب اخلاق حمیده و قابل فیوضات و حصول نتیجه نیست پس جمیع فیوضات بسته باستواء و عدالت است اللهم ارزقنا و از اینجا است معنی ید الله مع الجماعة بچند قسم چه جماعت عناصر و چه قوای شخص واحد و چه جماعت بنی آدم ظاهر شود چه تا اخوت و استواء و عدالت و صداقت در میان نباشد ایشان را جماعت و مجتمع نگویند فافهم **عنوان** قال تعالی وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ و فرمود فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا چون محتاج بارشاد و امر بمعروف کسی است که سر بعالم باطن و معاد و کمال انسان که علم و عمل است نبرده پس در نظر او جز دنیا و شهوات و اسباب دنیا جلوه ندارد پس اگرچه در کمال موسی هم باشد در نزد فرعون جز شبان و دشمنی و عصا بنظر نیاید پس باید زبان او زبان نیک رعیت شبانی باشد که ببارگاه فرعون آمده باشد یعنی همه عجز و عرض ولابه و التماس باشد تا بوی التفات کند همینکه ملتفت شد حجاب و مانع فهم که عدم التفات اولست برخیزد پس تا حق دیدن بفهمد پس اگر اطاعت نکند حجت بروی تمام شده و اگر از اول او را بغضب آوردی که نفهمد حجت بروی تمام نکرده مثل اصحاب ابطا که که نصف ایشان در سوره یس مذکور است پس تربیت و تعلیم و ارشاد از غضوب و خود پسند و غیر عارف نیاید مگر آنکه متعلم اکمل از او باشد در اخلاق و صبر نماید که ان مسئله مانا و جات لهذا سنت خدا جاری شده که اول بجاهل و کافر حجت باید تمام شود که بفهمد بعد اگر اعتناء نکرد مقام جهاد و تعزیر و حدود است سرش آنکه چون اتمام حجت لذت اسلام و توبه و کمال باطنی و آخرت را نیافت بازد نیا را ترجیح داد پس باید عیش دنیا را بروی تلخ کرد و حدود بست تا از ترس زوال عیش دنیا بر گردد و بعد کم کم بحکم المجاز قنطرة الحقیقة بارشاد مرشدی یا بتحلیل قوی و جوانی و تکمیل عقل هدایت یابد و اگر هم مفید نیفتاد باید کشتنش سرش آنکه این کشتن ثمر از برای دیگران دارد دوم چرا نکه او را تخفیف عذابست چه اگر بماند گناه بیشتر میکرده و اما اگر سر تسلیم پیش کرد و اعتقاد احکام و تقلید پیدا کرد حالا دیگر زبان شمشیر کند و بعد باید است وقت شمشیر زبان و نمودن آیات آفاق و انفس است تا آنجا که لیاقت دارد پس اول مقام شبانی بعد مقام خدیو و شمشیر آتش فشان بعد مقام ایمان است لهذا خداوند در سوره یس فرمود وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ تا آنجا که فرمود إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ

لا یرجعون پس اول نهند بد اهل زمان خاتم ص نمود بذکر عذاب نبی بعد فرمود وآیة لهم الارض المیتة وآیة لهم اللیل وآیة لهم انا حملنا ذریتهم فی الفلک
المشحون که بیان آیات آفاق وانفس است **عنوان** قال الله تع انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها فاحتمل السیل زبدا رابیا ومما یوقدون علیه
فی النار ابتغاء حلیة او متاع زبد مثله کذلک یضرب الله الحق والباطل فاما الزبد فیذهب جفاء واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض کذلک یضرب
الله الامثال یعنی وهو العالم از سماء الوهیت ماء وجود جاری شد وقوابل اودیه بقدر حوصله جاری شدند در بروز کمالات این بیان قوس نزول وبعد نار
وشعلها بکه از ارباب انواع بر طلسمات اجسام وافراد تابیده شد کم کم در مقام تصفیه وترقی برآمدند پس بعضی بمقام حلیه نفر رسیدند ومقرب شدند
وبعضی بمنزله متاع وضرورت با اسبابکه همه فدای حلیه نفر رسیدند ابوالبشکان شدند وباقی هرچه ماند کف باطل است چه در نزول وچه در صعود پس بجهة
آنکه لازمه آب کف است که بهدر میرود ولازمه فلزات جرم وزنگ است که ضایع میشود خدا منع تکمیل آب وفلزات نمیکند چنانچه اهل صنعت نمیکنند بلکه
ترکش قبیحات نه فعل اینست که فرمایند ترک خیر کثیر بجهة شر قلیل جایز نبود واز اینجا است که صدر المتالهین قده معاد را از برای هیولی وزمان وحرکت وجسم
مطلق قائل نیست کوید بالمره باطل ومعدوم شوند پس از آنکه هرچه حلیه ومتاع بود از ایشان بیرون آورند وکفار را بجهتی نشاید چه ایشان باختیار خود فلز خود را
بزنگ کفر ومعاصی مور بانه دادند واز قابلیت حلیه ومتاع انداختند کما لا یخفی علی العدلیة فافهم وتدبر وقوله حلیة او متاع دلالت کرد که متاع چیزیست
که بجهة دفع احتیاج بکار برند اگرچه لذت نباشد پس از اطلاق متاع بر دنیا مثل وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع ومثل فما متاع الحیوة الدنیا فی
الآخرة الا قلیل ظاهر شد که دنیا همه دفع حاجت است ولذتی که مشوب بر دفع حاجت نباشد ندارد پس نوش بی نیش در وی نیست لهذا در خاطر ندارم که لفظ
متاع بر آخرت اطلاق شده باشد اللهم ارزقنا توفیق الطاعة **بیان آخر** للآیة که چون سنت خدا در جمیع فرق وامم جاری شده که ایشان را علاوه بر
تکالیف ... بلایا ومصائب کم کم صاف وگداخته میکند تا زنگ وکف وکدورات شهوت وغضب واخلاق ذمیمه گرفته شود تا لایق قرب وجوار وبهشت
شوند چنانچه فرمود احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم وقال وبلوناهم بالحسنات والسیئات لعلهم
یرجعون وقال ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع الآیات وهکذا دارد که نصیب مومن از جهنم تب است ولذا مستضعف وبعضی فرق را در همانکلیف
بدخول آتش میکنند پس هر مکلف حتی جن باید ببوته روند هر که در دنیا ببوته نرفت ببوته جهنم خواهد رفت پس همه ببوته روند یا در دنیا یا در آخرت
وبهتر وبالاتر از بوته فراق وشعله اشتیاق نیست لهذا اهل غیبت کبری که بفراق ائمه گذشته وباشتیاق امام عصر گرفتارند وارد شده که بهترین اهل
همه زمانهایند وبرادران پیغمبرند ویقین ایشان بهترین یقینها است وثواب هر یک چون ثواب هزار شهید از شهیدان بدر است ولهذا ذکر معجزات و...
ائمه اینقدر ثواب دارد چه آن یک دامن بشعله اشتیاق زند واین یک دریای غم وابر اندوه وماتم بجوش وطلاطم آورد سیما شعله عزای سید الشهداء ولذا
زیارت ایشان هم اینقدر ثواب دارد بلکه عاشقان پاک فراق را بهتر از وصال دانسته‌اند که مبادا بوصال محبت کم شود وبفراق قطعا زیاد میشود حضرت امیر ع
فرمود احب لیالی الهجر لا فرحا بها عسی الله یاتی بوصال ولهذا اویس قرنی جعلنا الله فداه بخدمت خاتم ص نرسید وحکایت لیلی ومجنون معروفست
که بهم رسیدند ونگاه بطلیلی نکرد وضبط گریه وناله در فراق واشتیاق شدیدتر از خود فراق وآتش اشتیاقست واز اعظم مصائبست لهذا ابوسفیان
ملعون بعد از جنگ بدر گفت زنان نگریند تا سالی دیگر وقت جنگ احد اذن شان دادند او ومعویة ابن تلافی را نسبت بجرم پیغمبر ص نکردند مگر یزید
ملعون که شیعیان را آتش زد وعمال او قدغن کردند که آن دلسوختگان گریه نکنند آه آه لهذا خواهشی که جناب زینب از یزید کرد اذن گریه وماتم بود اللهم
العن یزید بن معاویة خامسا وبجهة جلالت ابی الفضل ع که حضرت همه را بگریه در بوته امتحان گذاشت که بیعت از ایشان برداشت واذن رفتن داد
وآن بزرگوار دوبار دفعه دویم پس از آنکه شمر او را طلبید که همین نیز امتحانی بود وجواب او را داد وبخدمت حضرت رسید بار دیگر مجدداً بیعت از او
برداشت که مجموع سه مرتبه شد روحی لهم الفداء پس از آنچه گفتیم یک وجه دیگر بجهة آیه ظاهر شد که چرا بیان قوس نزول وصعود وضرب المثل او را
آب وفلزات وذکر آتش وگذاشتن کوره وگرفتن زنگ الی غیر ذلک من المناسبات المذکورة فی الآیة قرار داد اللهم وفقنا **بیان آخر** در آیه شریفه
اینست که همچنانکه لازمه آب که از آسمان وبالا آید ودر اودیه جاری شود تحمل کف وخاشاک ولازمه فلزات زنگ وکدورتست وباهم آمیخته است وتا
باتش نفس نباتی وقوه جاذبه ممیزه آن مثلا وباتش وبوته آب وفلز خالص نشود کف وخاشاک وزنگ را بیرون نریزند وبطلانشان معلوم نشود همچنین
تا نیکان از بدان جدا نشوند عذاب بر بدان نازل نشود وتا از هیولی ممکنست که آبی وفلزی یعنی نباتی وحیوانی وانسانی پیدا شود باطل ومعدوم نگردد
وقیامت کبری نشود وجدا شدن نیکان از بدان بچند قسم است اول اختلاط ایشان است در مکان ومدینه لهذا ختمی مآب با مر خدا حدیبیه با کفار
مکه صلح نمود چه در میان ایشان بعضی از مسلمین مخلوط بود چنانچه فرمود ولولا رجال مومنون ونساء مومنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم
منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما واین تدبیر بمنزله سیاست مدنیه است بلکه نحو

اولست

اولست دوم اختلاطیست اشد از اول وآن اختلاط طفل در رحم است با مادر لهذا هرگاه مادر مستحق قتل ورجم شود جایز نیست تا طفل خارج شود واین بمنزله تدبیر
منزلیست سیم اختلاطیست اشد از هر دو وآن بودن مومنین است در اصلاب وارحام کفار لهذا در تفسیر قمی در سورۀ فتح واز چند کتاب دیگر قریب باین مضمون
نقل شده که راوی عرض کرد بصادق ع که چرا حضرت امیر ع در اول با دشمنان قتال نکرد فرمود ترک قتالش بجهة آیه بود در کتاب خدا لو تزیلوا لعذبنا الذین
کفروا منهم عذابا الیما یعنی بجهة نطفه مومنان بود در اصلاب آن کفار بعد فرمود همچنین قائم ع ظهور نمیکند تا وقتی که امانتهای خدا یعنی نطفه
مومنان از اصلاب کفار ومنافقان بیرون آیند وقتی که آنها بیرون آمدند آنگاه آنحضرت بر دشمنان خدا خروج میکند وایشان را بقتل میرساند چهارم
اختلاط واتحاد اشد از همه وآن اتحاد نفس با بدنست که تا نفس قابل تصفیه وتهذیب اخلاقست بکوره وبوته تکالیف وبلاها بدن که چون زنگ وکدورتست
جدا وباطل نگردد پس یک سر بزرگ مهلت دادن کفار وعدم خروج قائم ع وعدم قتال ائمه ع ظاهر که سبعه هم معلوم شد که چنانچه همه عناصر وغیر آن مقدمه
وفدای انسانند کفار نیز فدای مومنانند وبقای ایشان ونعم ایشان در چهار روزه دنیا بطفیل مومنانست وچون آب هرچه از آسمان نازل میشود بیشتر
کند کدورت وصافی بیشتر شود ونقص او بانضمام امر خارج است بوی چون خاشاک لهذا قوس نزول تشبیه بوی شد وکمال آن در تخلیه ضمایم است وآن نزول آب
سهل وبالطبع است چون قوس نزول وچون تصفیه فلزات محتاج بحداد وآتش وطول زمان ومشقت وبرخلاف طبع است وکمال او در که شدن وز بختن
زنگ است لهذا قوس نزول تشبیه بوی شد وکمال هر دو در تخلیه است فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین اللهم وفقنا بمحمد
وآله الطاهرین پنجم اختلاط طینت است که در اخبار معتبره وارد است وحاصل مضامینش قریب باینست که طینت ائمه ومعصومین ع از علیین
صرفست که نور صرف وخیر وطاعت محضند وطینت فراعنه از سجین محض که ظلمت وشر محض ومعصیت صرفند وطینت مومنان وشیعه وطینت
تابعان فراعنه حاصل از جنبه علیین وجنبه سجین هر دو است آنچه شر ومعاصی که از مومن صادر شود از جنبه سجین وآنچه طاعت کند از جهة علیین است
وهمچنین آنچه اعمال نیک واخلاق نیکو که از تبعه فراعنه آید از آن جزو وآنچه شر وفساد کند از این جزو است وچون قیامت وروز بازگشت شود جنبه
سجین مومنین را بر تبعه کفار میدهند وجنبه علیین آنان را بمومنان دهد پس آنان چون متبوعان خود صرف ظلمت وسجین شوند واینان نیز چون متبوعان
کرام خود صرف نور واشعه وآینه تمام نما شوند وحضرت ع در این باب استشهاد بچند آیه فرمود وهی قوله تع لیمیز الله الخبیث من الطیب ویجعل الخبیث
بعضه علی بعض فیرکمه جمیعا فیجعله فی جهنم انفال وقوله تع قال معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون یوسف وقوله
فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات فرقان وفرمود اتری الشمس اذا غربت این یذهب شعاعها یعنی نور وشعاعش از او مفارقت نمیکند
وبا اوست هر کجا هست **واشکال** در اخبار طینت از دو وجه است یکی آنکه دلالت بر جبر دارد چه لازمه علیین طاعت وسجین معصیت است
دوم آنکه این تبدیل ظلم است ولا تزر وازرة وزر اخری وحقیر بعون الله بنحوی که قریب بفهم هر کسی باشد اشاره برفع هر دو اشکال میکنم بدانکه آنچه
در حیز امکانست از عقل اول تا بهیولی واز هیولی تا بعقل اول لابد بقاعدۀ امکان اشرف وامکان اخس باید لباس وجود بپوشند وهرچه در عالم استعداد
وقوه وکون وفساد واقع است لابد او را غایتی ونهایتی است که غایت وی اشرف از وی است پس هر یک را زمانی وعمری واجلی ضرور است تا از قوه بفعل
آید پس وصول حیوان ونبات وصور طبیعیه بغایات ومعاد خود کمال ولذت ایشانست که رجوع میکند بسوی ارباب انواع چون رجوع شعاع الی
الشمس پس اشکال در مکلفین است که جن وانس وملائکه باشند چه آنچه از ملائکه که در حیز استعداد وصاحب نفس اند مکلفند ومجبور بر طاعت
نیستند والا در چندین آیه مدح ایشان وارد نمیشد چون یسبحون اللیل والنهار لا یفترون لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون
وهکذا پس اشکال مختص بمکلفین جن وانس است ودفع اشکال باین میشود که بدانی که روح از عالم پاکست وارواح کلا از علیین اند که لو خلی وطبعه میل
بمبدا وطاعت دارند ومراد از طینت مزاج وطبیعت وبدنست که او مقسم علیین وسجین است وطینت ومزاج سجینی هرچند مدام میل بشر وبدو
معاصی دارد ولکن مقتضی است نه علت تامه وروح بر وی قاهر است ومختار است پس هر که عاصی شد بفهم واختیار عاصی شده بلی فرق اینست که طینت علیین
وروح وی هر دو طالب طاعتند وکشش واکشش ندارند بخلاف طینت سجینی که اگر روح وی بی طاعت برود مدتها در کشاکش مزاج است تا او را رام کند
واگر بی مزاج برود برود وی وارد اسفل السافلین میشود واگر کسی بگوید که روح قاهر است بر بدن با آنکه روح از عالم پاکست خود را ملامت کند که معنی
روح را نفهمیده ومعنی قل الروح من امر ربی را ندانسته ودفع اشکال دوم باین میشود که بدانی اولا که معنی ترکیب جمع ومزج اشیاء مختلفه است پس
لازمه او است ماده واستعداد وحرکت پس آنجا که ماده وهیولی نیست ترکیب جمع ومزج نیست پس در آنجا تضاد وکون وفساد وشر نیست پس در عالم
مثال وعالم عقل ترکیب صورت نبندد پس ترکیب مختص است بعالم ماده وهیولی که دنیا عبارت از او است پس تضاد وکون وفساد نیز مختص بهمین عالم است
وچون ترکیب اجتماع واختلاط اشیاء مختلفه است پس لازمه او قسر است چه این اجتماع خلاف طبع هر یکی است وچون قسر دائمی نمیشود پس لازمه هر ترکیب تحلیل

وزوال ورجوع هر یک است بطبیعت خود دوم آنکه بسیاری از امزجه اقتضاء اخلاق نیکوی چند را و اخلاق ذمیمه چند را و اگر تغییر از آنها با خلاق فطری کنند وچون از اقتضاء مزاج است پس نه نیک آن اختصاص بمؤمن دارد نه بد آن اختصاص بکافر چنانچه می‌بینی که بلغمی مزاج با صبر و حلم و سوداوی مزاج و صفراوی با حدت و تندیست و همچنین سخاوت و لئامت و دوست کوئی و هکذا اگرچه تغییر و تبدیل هر یک ممکنست باتفاق اهل عقل و شرع بحکم قاهریت نفس و قابلیت مزاج سوم آنکه آنچه از اخلاق و اعمال نیکو است از جهه علیین است و آنچه بد است از جهه سجین است چه علیین عالمی است که خیر و نور محض باشد چون معصومین و ملائکه و سجین عالمی است که شر و ظلمت محض باشد و بعد از مفارقت روح از بدن و انحلال مزاج ظاهر است که آنچه از نیک و بد که مقتضای مزاج بود برطرف شود بلی ملکات همراه روح خود خواهد بود که آنچه از ملکات نیک است او را در عالم تجسم اعمال نورانیت بلکه خود صرف نور و آنچه بد است در آنجا الا صرف ظلمت و عذاب است چهارم آنکه اگر شر محض و ظلمت صرف و عذابی مذاب باشد جهنم است و اگر نور محض و خیر صرف و راحت بی زحمت و لذت بی خلطی باشد بهشت است وچون چنین است وذات و روح کافر همه صرف ظلمت و شر است پس ملکات نیکو او را عارضی باشد چه تحقق نور بر صفحه ظلمت صرف بجز عرض متصور نشود و همچنین اخلاق بد نسبت بمؤمن با آنکه در همین دنیا مکروه بود پس در کافر چون عسل است بر حنظل و شبنم و آبیست بر برک و درخت خشک وچون شمسی است که بر عالم ظلمانی عناصر و اشیاء میتابد و در مؤمن بعکس پس بالاخره از مؤمن جدا شده بسجین ملحق شود و از کافر جدا شده بعلیین ملحق شود چه عرضی دوام ندارد ولابد زایل کردد پس این نحو بهشت بهشت نخواهد بود و جهنم جهنم پس ظاهر شد کلام حضرت که فرمود شمس هر کجا برود شعاعش باوی است پنجم آنکه آنچه کفتیم منافات با عدل ندارد بلکه عین عدلست زیرا که آنچه اعمال و اخلاق نیک که از کافر صادر کردد جزای او در دنیا یا در برزخ یا در آخرت بتخفیف عذاب خدا باو خواهد داد لهذا طبقات جهنم پست و بلند دارد که نام آنست که بعضی از اخبار چنین دارد که خدا وند ثواب تمام اعمال نیک کافر را در دنیا باو میرساند و تمام میکند پس ثابت شد که این تبدیل واجب و لازم است و عین عدلست و لازمه دار آخرت و انحلال ترکیب است که عالم بسیطست و در این مطلب بهمین قدر اکتفا نمودیم که کافی است والحمد لله

اجمال مواعظ سنه ۱۲۷۹

تحقیق قال تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و انما یخشی الله من عباده العلماء بدانکه از برای انسان بلکه هر موجودی کمالی بالاثر از علم متصور نمیشود و فی الدیوان نعم بعلم ولا ینبغی له بلا فالناس موتی و اهل العلم احیاء حی بهتر از میت و عاقل حی بهتر از غیر عاقل و عالم عاقل بهتر از عاقل جاهل فالعالم اذن اشرف الموجودات قوله انما یخشی الله هر چند از علم بشنوی از خوف و خشیه و تقوی و توکل و صبر و تسلیم و رضا همه ثمره علم چه عمل فرع ایمان و تصدیق است و ایمان و تصدیق فرع اعتقاد است و اعتقاد فرع علم است و علم کمال حقیقی است و جمیع درجات هر یک بحسب تفاوت علم ایشانست معجزات نیز ثمره نتیجه علم است چه کمالی بالاتر از تشبه بانبیاء ع نیست **تحقیق** المعرفة بذر المشاهدة معرفت و علم کشتی است که حاصل آن در آخرت مشاهدات هر مقامی که در دنیا معرفت تو باشد در آخرت بهمان بهشت تو است و بهشت مفهوم کلی است مراتب دارد هر که جز حور و قصور نفهمیده همینش دهند نه بالاتر فمن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و هر که بالاتر را فهمید آن را بوی دهند چه اگر پست ترش دهند لذت نخواهد پس آن بهشت نخواهد بود مثلا در دنیا هر که لذت ریاست فهمیده چگونه باکل لذیذ شاد شود با آنکه اعتناء بآن ندارد و اشاره بمقام بلند است قوله تعالی و رضوان من الله اکبر و قوله تعالی و حسن اولئک رفیقا ذلک الفضل من الله بخوانده در دعا اسألک خیر الخیر رضوانک والجنة و اعوذ بک من شر الشر سخطک والنار و هبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک و فرق میان معرفت و مشاهده آنست که ادراک شیء از پس حجاب معرفت است و دانش و بی حجاب مشاهده و بینش چنانکه کوئی میدانم که آفتاب در پس این قطعه ابر است وچون ابر کذشت کوئی می‌بینم آفتاب در فلان جا است پس تا ما در حجاب بدن و پرده خیالیم ادراک کنیم معرفت است چون این پرده بموت از میان برخواست مشاهده و آنان که داخل در موتوا قبل ان تموتوا شده اند در همین دنیا معرفت ایشان بمقام مشاهده رسیده اللهم ارزقنا **تحقیق** اینکه فرمود الناس موتی و اهل العلم احیاء و حکماء هم این اسلم فرموده اند مطلبی است بلند اثبات آن بطریقی اشاره آنست که ملا کفته از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم حاصل اینست که هر فاقد نسبت بواجد میت است مثلا عناصر با آنکه هر یک را دو خاصیت است چون حرارت و یبوست در نار میت اند نسبت بکمال معدنی چون یاقوت و معدنی نسبت به نبات میت است چه تغذیه و تولید ندارد و نبات هم نسبت بحیوان میت است چه حس و حرکت ارادی ندارد پس نبات بخاصیت خود نبات است چون خشکید جمادات نه نبات و حیوان بخاصیت خود حیوانست نه بصورت و هیئت وچون فرس مرد حیوان نیست بلکه نبات هم نیست جمادات و همچنین حیوان نسبت بمقام انسان میت است چه علم و عمل و قوه نظریه و عملیه ندارد و خاصیت انسان و حیوة انسانیت باین دو میباشد باتفاق عقل و شرع پس انسان بخاصیت خود انسانست نه به هیئت پس هر که این ندارد حیوة انسانی ندارد همان حیوة حیوانی دارد چه در دنیا چه

بیان المعرفة بذر المشاهدة

چه در آخرت رجوع کن باخبار روح که روح حیوان و کافر سه است و روح مؤمن چهار و روح انبیاء پنج است روح بدن و روح شهوت و روح قوت و روح ایمان و روح قدس و عصمت فافهم و تدبر و ایضا جماد و معادن با تلألؤ و قیمتی که دارند با دنی نبات نرسند چه نمو ندارند و تولید مثل نکنند و اگر از ایشان چیزی بکاهد بدل ما یتحلل ندارند و نبات با آنکه اینهمه را دارد چون طفل دست و پا بسته در مهد است که محتاج بمادر مهربانست چه تحصیل غذای خود نتواند نمود و غذای نافع و ضار و اندازه خوراک خود را نداند حیوان اگرچه این همه را دارد لکن از ادراک حسن و قبح و مطالعه آیات آفاق و انفس عاجز است و از قوه نظریه و عملیه عاری و مقام انسان و صحبت با انسان آنست که دارای اینها باشد و الا او حیوانیست در هیئت و قامت انسان پس هر که از مقام حس و خیال بالاتر نرفته چون کفار از مقام حیوانی تجاوز نکرده اند پس اولئک کالانعام بل هم اضل چه حیوان قوه بالاتر نداشت چنانچه نبات قوه حیوانی نداشت پس بر ایشان بحثی نیست بحث و عذاب از آن است که از مقام ملک خود را بمقام حیوانی تنزل داده و امانت خدا که کوهر انسانیت باشد ضایع و خرفش نموده نسوا الله فانسیهم انفسهم والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات چه خدا بعقل شناخته شود نه بخیال و تعبیر از ترک معرفت که لازمه روح ایمانست بنسیان نکته نیست فافهم پس هر که خدای مجرد نشناخت و انکار نمود روح مجرد و نفس ناطقه و قوه عاقله نداشته و روح ایمان نداشته و ایضا اول درجه نفس نفس نباتی است که روح نباتی هم کویند در حدیث کمیل که ذکر نفوس شد اول نامیه نباتیه ذکر شد پس جماد هیچ دست و پا ندارد نبات یک پا دارد صاحب روح بدن چون کرم خراطین دو پا دارد صاحب روح شهوت چون خروس و سایر طیور سه پا دارد و صاحب روح قوت چون فرس چهار پا دارد که تام الخلقه است در مقام حیوانی و اما انسان چون باین مقام رسید صاحب دو پا و دو بال شد چه انسان چهار دست و پا نیست بلکه صاحب دو پا و دو بال است چون طیور می‌بینی که دو بال تو شبیه است ببال مرغان و دو پای تو شبیه است بدو پای مرغان بلکه پا و بال ایشان شبیه است بپا و بال تو پس تو در این مقام چون مرغی هستی که بی پر است هیچ پر ندارد و پر انسان روح ایمان و روح القدس است که بعلم و عمل این پر را بر میآوری پس وای بر کسی که چون مرغ پر بخته باشد در میان چهار پایان که منظر جز نظر بابناء جنس خود نماید که در سیر و طیران مشغول اند و در انزوا کون بر می‌چینند هر چه کویند بهم بد هند بکویند بر تو حرام است و نادی اصحاب النار الی قوله قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین بلکه باو سرزنش کنند و نادی اصحاب الجنة اصحاب النار الایه پس آیه والله خلق کل دابة من ماء فمنهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی رجلین و منهم من یمشی علی اربع یخلق الله ما یشاء توان باین مطلب تفسیر نمود چنانچه کرده اند ایضا عناصر از مقام خود فانی نشوند و اسم ایشان از میان نیفتد و هر یک در دیگری پنهان نشود و بر هم نشوند سر از درجه مرکبات و معادن بر نیاورند و تا جوبات که جماد ند بالفعل و نبات اند بالقوه تا از ازای فانی نشود و نمیرد و کمنام نشود در میان جمادات و در قبر خاک یا آب داخل نشود سر از درجه نبات بر نیاورد و همچنین منی که جماد است بالفعل و حیوانست بالقوه یا انسانات بالقوه تا کمنام نشود و نمیرد و در قبر رحم قرار نکیرد نه حیوان شود و نه انسان پس هر یک را موتیست و قبری و برزخی و قیامتی چه طفره محالست پس آب تا بخار نشود و هوا نشود زوال ماء موت بخار برزخ هوا قیامت اوست پس موتها و برزخها و قیامتها بسیار و لکن موت آخر و برزخ و قیامت آخر آخرت مانده پس موت هر مقامی لازم دارد حیوتی که بالاتر بود پس انسان کامل را از موت بکی که لازم دارد سر از مقام انسانی و ملکی و ملکوتی بر آورد و اچه باک سالار عارفان پیغمبر که از بیم ابوطالب بموت بیشتر است از انس طفل به پستان مادرش و ایضا اینکه شبه که خداوند یکتا چندین هزار عالم آفریده مراد از هر عالم یک درجه از وجود است چه اگر هزار عالم در یک درجه فرض کنی چون درجه نبات یکعالم خواهد شد چه عالم از علامت است و هر عالم یک علامت خدا شناسی است تا علامات را مختلف نشود عالم مختلف و متعدد نشود و آنچه حفظ مزاج و بدن میکند همان مطلق غذا است که لازمه نفس نباتی است و همچنین لباس و مسکن چنانچه بعضی از زمستان می پوشند و بجای کوشت میبرند اما طلب غذای رنکارنک و لباس کوناکون و مسکن رفیع از متابعت نفس اماره حیوانی است که مزه و طعمها فهمد و رنکارنک بیند و همچنین مقام ریاست نه بینی با بوی پیش آهنک چه لذت میبرد و تحمل زحمات و بار سخت میشود تا پیش آهنک باشد وچون مقام معرفت حیوان کامل خیالست و عالم مجرد و غیب از مقام خیال بری و عالی است که خیال آن را انکار دارد و لهذا کفر و شرک از مقام حیوانی ظاهر شود و لذا کافر کالانعام بل هم اضل است پس ابتدا اول بتقلید و تصدیق انبیاء ع کردن نهادن و کم کم بسوی ایشان سیر کردن تا روح ایمان طلوع کند و تقلید تحقیق شود از اینجا است وجوب بعثت انبیاء ظاهر شود اما از این زمان که فرزندی را مواجب هستند و او را مسلم اطفال مسلم نامند که چون در مقام خیالند بتعلیم او کافر و منکر محض شوند و از اینجا بفهم معنی قالت الاعراب امنا الایه و اگر بمقام تجرد رسیده و در باطن مصدق و در ظاهر منکر است چون فرعون پس انکار او هم بجهت تلذذ روح حیوانی و دوروزه دنیوی است پس عذاب او اشد است بهمان قاعده المعرفة بذر المشاهدة که کذشت فافهم پس دانسته معصیت کردن چون کسی است که بر اسب سرکش لجام کسسته سوار باشد و از حفظ او عاجز است و میداند که او را خواهد انداخت و هلاک خواهد نمود پس هر معصیت از ضعف نفس است نه قوت نفس کرنا از چشم پوشی خدا بی عیاری کنند و خود تا خدا چه قدر مسافت است کفت دو قدم اول دنیا دوم نفس عارف بکرکهه مسافت نزدیک را دور کرده بیکقدم است که نفس است پس معنی ان النفس لامارة بالسوء و ان الانسان لفی خسر و ان الراحل الیک قریب المسافة و انک لا تحتجب عن خلقک

بیان اقسام ارواح و نعت عوالم

الا ان یحجبهم الآمال فذلک وفرق بینی وبین ذنوبی المانعة لی من لزوم طاعتک و نحو آن ظاهر شد و چون مقام عمل و غایت روح حیوان و تلذذ آن شهوت و غضب است
پس جمیع معاصی از شرب و ظلم و زنا و سرقت و هکذا منتسب باو است پس ثابت شد که کفر و ما یتبعه من المعاصی اعاذنا الله منها از نفس حیوانی است جمعی از مقام معصیت
قدمی بر کنار رند و همت شان تحصیل لذائذ نفس حیوانیست بمباحات و اینهم عایب پست فطرتیست و تنزلست در نزد عارفان و جمعی از این مقام هم برترند و بجد و بای
خود حلوت بپا کنند و راز و نیاز نمایند و لکن کرات جاذ کنند و عافیت و سلامتی از خدا خواهند و از بلا گریزان باشند اینهم مقام پستی است بالکلیه المجاظی
مبین معصیت است چه عین خلاف رضا و تسلیم است پس اول کمال آنکه از لذائذ شهوت و غضب بدن برکنار باشی و حاجت تو آن نباشد حاجت عارف در شهوت او
جز و بحق نباشد و غضب او و کناره کردن او جز بعد حق نباشد و بجز این چیزی نخواهد پس معنی حسنات الابرار سیئات المقربین ظاهر شد و آنچه مباح از
بزرگان صادر شود اگرچه بقصد قربت هم طاعت شود و لکن چون باز لذت حیوانی است اگرچه بامر خدا است از این یکی معنی آنچه از ادعیه و مناجات ائمه از اعتراف بگناهان
مرو نماثور است ظاهر شود و چون حجاب بعد تو همین نفس حیوانی است و چون التفات از او برداشتی حجاب برداشته شده پس معنی یا محسن قد اتاک المسیء و قد
آتیتک یا الهی بعد تقصیری و معنی توبه و انابه و رجوع و عود ظاهر شود و همچنین معنی انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه و معنی فمن کان یرجو لقاء ربه
و لقاء کامل جز بموت نشود چنانچه از اخبار ظاهر میشود سیما از کلمات سر حلقه عارفان امیر مؤمنان که در محرفی نقل میکند که عرض کرد به پیغمبر فرمود که هر وقت
مشتاق لقاء تو شوم و از تو بخواهم مرا اجابت کنی خدایا شتقاوت مرادی دانو ذلک نما و چون نقل بمعنی کردم شاید فی الجمله تغییری در نقل باشد فراجع و چون
خاصیت نفس حیوانی حرکت و تحصیل مطالب خود نمودن بحرکت است پس خاصیت انسانی و روح ایمانی غیر اینست بلی آن اینست که تحصیل مطالب خود را
بتواند بمحض اراده نماید یا بن آدم اطعنی حتی اجعلک مثلی العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة ببین در آوردن تخت بلقیس قال عفریت من الجن انا آتیک
به قبل ان تقوم من مقامک گفت و آصف بن برخیا انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک گفت و هرچه تخت بلقیس اگر دورتر بودی عفریت زمان
آوردنش بیشتر کردی بخلاف آصف اگر وراء آسمانها بودی همان گفت که گفت چه فعل آن بحرکت بود و فعل این باراده فافهم و آنچه دانستی که فاذ رمنها ان از دواج
واجتماع آباء علوی و امهات سفلی چه موالید طبقه بطبقه از جماد و نبات و حیوان و انسان آفریده پس تا تو متأثر میشوی و از جهتی تا الرجوع میکنی و صبر نداری تشبه
با امهات داری و بچه نرمی هستی تا صرب انسانی نکو مقام تاثیر بمقام تأثیر نرسد و تشبه با آباء پیدا نکنی و بچه بابا نشوی پسر که نداری نشان پدر تو
بیگانه خوانش بخوانش پسر بلکه پسر پدر باشد که با لاثر شود بلکه پدر مطیع شود نظر کن بشق القمر خاتم و رد شمس امیر المؤمنین و اشاره نمودن سید الشهداء
و ظاهر شدن آنقدر ملائکه که عدد آنها را خدا داند بعد فرمود اگر بتو نزدیکی آجال و نقصان اجر هر آینه با این لشکر جنگ میکردم پس از آنکه آن شخص باو عرض کرد
که شمشیر کوتاه با بنی امیه است بلی صبر کردند تا چنین شد نه چگونه صبری و ایضا چون دانستی که نفس حیوانی تقاضای کفر و تمرد دارد تا روح در بدن است احتمال
کفر مؤمن و ایمان کافر باقی است لهذا باید مؤمن مادام العمر بخوف و رجا باشد دوا است سیما اگر چون کشته شد کیمیا است و معنی و ذلک ذنب لا یغفر
هر ذنب ظاهر شد اگرچه تمام ما سوی الله هم نظر بذات ابتدائا فاقد و ظلمت و ذنب است و چون کمال در اطاعت او است مر نفس انسانی و روح ایمانی را از
خواهش خود گذاشتن و فدا شدن او است و راه اینجا کمال هر دلی از خود و خواهش خود گذشتن و تشبه بعالی و فدای او شدن است پس معنی آنچه از خاتم نقل
شد که فرمود شیطانی من بی ایمان آورده ظاهر شد **تحقیق** بدانکه هرچه ضرب المثل شد ممثل میخواهد و چون در آیه نور بیان نشده لهذا تفسیر بسیار
پیدا کرده و هر آیه که در او اشاره بضرب المثل شده بیان از سخن در ممثل او وسعت پیدا میکند و از اخبار بر میآید که ممثل این آیه شریفه محمد و آل محمد است
واجمع و از بعضی اخبار بر میآید که مؤمن است و بعضی حمل کرده اند بر درجات عالم صغیر که انسانست پس بیت بدن او و مشکوة خیال و زجاجه نفس و مصباح عقل او است
و شجره مبارکه رب النوع و عقل فعال است و بعضی حمل کرده اند بر درجات عقل هیولانی و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد و زیت حدس او است
همچنین حمل شده است بر عالم کبیر و انسان کبیر که عالم اجسام و عالم خیال و مثال و عالم نفس و عالم عقل باشد و شجره مبارکه بنا بر این مقام واحدیت
و مقام اسماء و صفات است فافهم و معنی فی بیوت اذن الله ان ترفع اشاره بقوس صعود خواهد شد یعنی خدا اذن داده که عالم اجسام بالا رود و از او
قوس صعود پیدا شود ببین با اذن خدا چگونه بالا رفت و چون معرفت نفس وسیله معرفة الله و جمیع ما سوی الله است پس با قدری از نفس و مراتب آن و قدری
از قوس صعود گفته نشود معنی آیه و عالم کبیر دانسته نمیشود لهذا ترکیب عناصر و حصول معادن و نبات و حیوان و انسان گفته شد چنانچه در کل و بعد از آنها
حدیث کمیل و حدیث خمسه ارواح بیان شد بعد تفسیر آیه **تحقیق** آنچه از آیات که دلالت بر قوس نزول و صعود دارد و دلالت بر اختلاف مراتب
موجودات دارد بسیار است منها آیه نور و منها آیات عروج مثل یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه و مثل تعرج الملائکة والروح الیه فی
یوم کان مقداره خمسین الف سنة و منها جمیع آیات رجوع و آیات توبه و آیات انابه مثل انا لله و انا الیه راجعون یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک و مثل توبوا الی الله و مثل الیه ادعوا و الیه انیب لهذا آنچه از قبل عبادات بالی منعکس شود تاب الیه و اناب الیه و رجع الیه

[illegible]

چه الی دال بر سیر و سلوک و غایت و نهایات است و از قبل رب بعالی منعکس شود مثل قوله لقد تاب الله علی النبی و قوله ثم تاب علیهم لیتوبوا و هکذا او کلمات
این آیات بر قوسین پر ظاهر است چه هر برگشتن فرع رفتن است و هر بازگشت فرع آمدنست و عود و رجوع سیر کردنست پس از وصول بغایت و نهایت
بهمان نداهی که اول سیر کرده بود بطریق انعطاف و همچنین آیات عود و رد و امثال اینها و منها قوله انزل من السماء ماء فسالت اودیة الآیة و بیان او را
پیش کرده ایم فراجع و منها قوله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا
چه شمس حقیقی همان یکتا است و قوس نزول ظل او است که او بخته تا بکره خاک ثم قبضه وجره الیه قبضا یسیرا یسیرا قلیلا قلیلا علی حسب تلاحق الاستعدادات

قلیلا م

و لما استعمل او ضمن معنی الجر عدی بالی و لما کان القبض و قوس الصعود یلزمه الزمان جاء بلفظ یسیر الدال علیه بخلاف قوس النزول و مد الظل فانه آنی مع انه
لا زمان قبل الزمان او ان معنی یسیرا سهلا ای قبضناه و رددناه بسهولة ای هذا سهل علینا و بهذا یمکن ان یتعلق بکلا الطرفین و القوسین ای کیف مده
و قبضه بسهولة و کذا بالمعنی الاول ای مده و انزله قلیلا قلیلا درجة درجة قبضه و اصعده قلیلا قلیلا و ایضا لما کان البعد یلزمه النقص و الکثرة و
التفصیل و القرب بعکس ذلک کما سیأتی بیانه انشاء الله ففی النزول مد قلیلا قلیلا و بسط و فی الصعود قبض و جمع کل و هو العالم و منها قوله تعالی ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی و در دعاء الندبة بعدا او ادنی دنوا و اقترابا من العلی الاعلی و منها قوله تعالی کما بدأکم تعودون و قوله کما بدأنا اول خلق نعیده

بیان قوس صعود و نزول

و هکذا سایر الآیات **تحقیق** هرچند این دو قوس معا یک دائره است و دائره بنظر اجمال حد و فصلی ندارد و شیء واحد بنظر آید و بنظر تفصیل اقسام
لا یتناهی دارد و لکن این دائره اول منقسم بدو قسمت شود و داعی بر این قسمت نزول و صعود و قبض وجود و انبساط وجود است و هر دائره که دو قسمت شود
لا بد هر قسمی قوسی باشد تمام و باعتدال و قوسی که کمتر یا زیادتر از نصف دائره باشد از اول انحطاط و تفریط خالی نباشد فافهم و چون دو قوس شد هرچه در این
قوس بینی بعینه مثل او در قوس دیگر بینی و خوب مثالی است از برای این مطلب دو دست انسان که چون دو دائره سازی و سر انگشتان این دست را بسر انگشتان
آن دست نهی تا دائره بینی منقسم بدو قسم آنچه در این بینی نظیر آن در آن دیگر بینی در برابر آن پنجه مقابل پنجه کف مقابل کف و هکذا ساعد مرفق و بازو کتف
و بعد منقسم شود هر یک از این قوسین بچهار قسمت چنانچه پیش اشاره شد و هرچند هر یک از این چهار طبقه هم درجات نازله لا یتناهی و هم افراد لا
یتناهی دارند و ما یعلم جنود ربک الا هو لکن هر درجه ما به الاشتراک واضحی دارد چه وضوحی بهتر از مقام جسم و حس با مقام خیال میشود و هکذا نفس
و عقل و این کثرت فرق و ظهور تفاوت باعث شد که قوس را چهار قسمت کردند اگر علمی این ابتهی نظر اشتراک افراد و انواع معادن در معدنیت
و نباتات در نباتیت و حیوانات در حیوانیت و افراد انسان در انسانیت و هرچند قبض اکمل است از بسط و اجمل است و اجمال و اندماج بیشتر است
و انقص بعکس اینست نظیر این نیز در دست هست که چهار طبقه دارد عضد ساعد کف پنجه و تفصیل و استخوان و سایر چیزها در ساعد بیشتر است
زیرا که انقص است چون نفس بعقل و تفصیل کف بیشتر است چون خیال نسبت بنفس و همچنین پنجه نسبت بکف و ایضا ببین که چون اعصاب و شرائین
را آورده از دماغ و قلب و کبد جدا میشوند و دور میشوند چه قدر کثرت و نقص پیدا میشود و همچنین نفس که از در خارج میشود و در درجات حنجره
و گلو و دهن کثرت و نقص پیدا میکند و همچنین درخت نسبت بریشه و شاخها و برگها و دریا نسبت برودخانها و نهرها و جویها و هکذا و
همچنین نسبت شمس و چراغ بضوء آن و قرآن نسبت بفاتحه او و نسبت ببسم الله او و نسبت بنقطه فکذا نسبت حواس ظاهره بحس مشترک و خیال
و او نسبت بنفس و او نسبت بعقل و امثال هذه الادلة قال من قال البسیط الحقیقة کل الاشیاء یعنی خداوند عالم مستجمع جمیع کمالات است با بساطت
حقه و منزه از همه اعدام و نقایص است با وحدة صرفه و چون هر بسیط و مجمل و کامل و واحد در کثیر ناقص هست بنحو انقص و هر ناقص در کامل هست
بنحو اکمل پس هر آینه همدیگرند و معنی انا نوح انا آدم و معنی ارواحکم فی الارواح و اجسادکم فی الاجساد و معنی کثرت در وحدت و وحدت در کثرت و نحو
آن ظاهر شد فافهم **تحقیق** چون دهقان هر تخمی که اول زیر خاک کند آخر همان چیند بذر گندم از گندم جو از جو و غایت مطلوبه دهقان از این
عمل بازچیدن همانست که اول کاشت و لکن میخواهد یکی بکارد و ده یا صد یا هزار یا زیادتر بچیند و اگر زیادتر نچیند فعل او لغو خواهد بود و چون
تا این گنج دانه را در خرابه خاک و آفتاب جنبه را در ابر حجاب پنهان نکند سبز نمیشود پس دهقان ازل که تخم عقل کاشت خواست که خرمن بردارد و حاصل
عقل بچیند یکی کاشت و چهارده چید و تا تخم عقل را در خاک نفس و نفس را در خاک مثال و او را در خاک اجسام پنهان نمیکرد معدن سبز نمیشد
و نبات سر از خاک بر نمیداشت و حیوان سر از غلاف بیرون نمیآورد و انسان که میوه و حاصل است بیرون نمیآمد پس عقل کاشته در نفس و عقل
چید و نفس کاشته در خاک خیال نفس چید و خیال کاشته در مزرع اجسام خیال چید و اجسام را در چیزی نکاشت تا از او چیزی بچیند یعنی جسم
مطلق چه سائر اجسام کاشت فلکی را در نار و او را در هوا و او را در آب و او را در خاک و باز همینها را چید با آنکه صدا المتناهین قدم از برای همه جز
جسم مطلق و هیولی عودی و رجوعی و کمالی قائل است و چنانچه گندم موجودی دیگر است و خاک موجود دیگری همچنین طبقات نزول و چنانچه در شبه

کنم خوب بهم بسته واز هم متحرک شوند همچنین طبقات صعود لهذا نفس تو از بدن متاثر شود و عقل از نفس و نفس از خدا در نزول متاثر نشود و بمجمل الامکان
وهو العالم وچون تا حاصل تمام نشود و میوه از درخت و خوشه از زرع جدا نشود خزان نمیشود پس تا دهقان از زرع مشغول است و این زمین زراعت میدهد
خزان نشود وچون از زراعت دادن افتاد ولب از قشر جدا شد آن وقت قیامت کبری است که مفارقت نفس کل است از جسم کل چنانچه بدن تو مادام تکمیل
نفس میدهد بر پا است وچون از لیاقت افتاد بنای امتیاز قشر از لب و موت و قیامت صغرا است **تحقیق** از آنچه یاد کردیم از مطالب بسیار معنی آیات
نزول امر و عروج و قوسین و توبه و انابه و قصد قربت در عبادت و قرب بعد بسط و محو آن ظاهر شد و همچنین آن حدیث که خلق کرد عقل را ثم قال له ادبر فادبر
ثم قال له اقبل فاقبل وحدیث لولاک لما خلقت الافلاک وحدیث قدسی خلقت الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی و در زیارت حضرت امیر المؤمنین
السلام علی الاصل القدیم والفرع الکریم و در زیارت جامعه بکم فتح الله و بکم یختم ان ذکر الخیر کنتم اوله و جزه و احادیث اول ما خلق الله عقلی و روحی
اشارة قوس نزول صرف هبه و فضل و کرم حق است بمعنی مصدر چه موهوب و منفصل علیه در میان نیست الی در قوس صعود هست پس بحث
توشیحی بقاعده لطف والشیء ما لم یجب لم یوجد که فضل و رحمت از مبادی مرود و آنچه خدا کرده اداء و لجب کرده باطل است چه خدا هادیست که بر او قضاء واجب
باشد نه تنها عدل بلکه در نزول عدل معقول نیست و در صعود هم هبه فضل او است و هم موهوب له خلاصه فهمیدن هر چیزی موقوف بفهمیدن این دو قوس است
و فهمیدن آن موقوف بمعرفت نفس است و بعد معرفت نفس معرفت قوسین و بعد معرفت ایشان معرفة الله حاصل شود **تنبیه** چون معاد
هر شیئی غایت او است پس معاد عناصر معادن و معاد معادن نبات و معاد نبات حیوان و معاد حیوان انسان است و انسان را نیز طبقات و درجات بسیار است
کشیده تا بمقام عقل اول که اتصال دارد بدامن جلال کبریاء و معاد هر طبقه نازل طبقه عالی است و غالب اینها در سیر نطفه ظاهر است و معاد حواس بحس مشترک است
وهکذا معاد شعاع شمس و چراغ است و معاد شکوفه میوه است و هکذا پس معنی وایاب الخلق الیکم وحسابهم علیکم ظاهر شد و چون از طرف جسم زکات خدا
باطن همه باطنها است و در عکس ظاهر همه ظاهرها پس معنی هو الاول والاخر والظاهر والباطن ظاهر شد و چون در قوس نزول وجود هر نازل بواسطه
عالی است همچنین معرفت و عبادت و علم و عمل او هم بجهت عالی است پس تصور مصلی و وجود او ظاهر است که بدون تصور فاعل و منسوب الیه از آنچه که
بفعل است نشاید پس هو وانت وانا که موضوع له مستقل بخواهد جز خدا کسی نیست پس یا هو یا من لا هو الا هو وما انا وما خطری و امثال این مجاز نیست از
حقیقت اند فافهم پس آنچه داود که ما تسبیح عبادت بودیم ملائکه یاد گرفتند و نظیر این احادیث مثل بعضی از فقرات جامعه معنی همه ظاهر شد
تحقیق چون دانستی که طبقات ما سوی چهار اند عقول که مصابیح اند نفوس که زجاجات اند مثال که مشکوة است اجسام که بیوت اند با آنکه نسبت ایشان
بهم چون نسبت همین مثال است پس پستی و لیاقت عالم نفوس و دقیقه بودن آن نسبت بعقول چون زجاجات است نسبت بمصباح و همچنین سایر مراتب و ارتباط
آنها بهم چون ارتباط اینها است که مثل زنجیر بهم بسته و پیوسته و بهم محتاج پس عقل آینه نفس است که در این آینه خدا بینند و هم حجاب و کرچه را از پس حجاب
دیده و عقل اول را آینه و حجاب و نفس را حاکی عقل است و عقل مثل است و نفس مثال است چه هر رنگ که در مصباح است زجاجه همان پذیرد و نمایاند
و همچنین سایر مراتب و همچنین عقل انسانها حاکی حق است و لذا او را اسم اعظم خدا گویند و کذا بیان مرتبه مشکوة و بیوت و چون بهم بسته و پیوسته
و طفره محال و انکار هر یک انکار باقی است همچنین مراتب شرع و معاف نه انکار ظاهر توان نمود و نه باطن و دست از هیچیک نتوان کشید که بهم پیوسته
از اینجا معنی ظاهر و باطن و بطون قرآن را توانی دانست منکر لفظ قلم و لوح و میزان را که چه فلک طبقات و درجات دارد و همه حقیقت قلم و لوح و میزان اند و همچنین
معنی مکه و منی و زمزم و صفا و نحو آن چه مکه محل طواف و تکمیل را گویند و منی قربانگاه و زمزم آب است با خاصیت و صفا محل سعی پس آنکه قطب دایره
و نقطه موجودات است و خدا هر چه آفرید مقدمه و خاکپای او و فدای او قرار داد و سعی همه بسوی او است و طواف همه بر او است و همه جرعه نوش و بند چرا
او را مکه و منی و زمزم و صفا نگویند خلاصه از برای بیان طبقات و بستگی ایشان بهم و تفاوت ایشان در نور و ظلمت و تاثیر و تاثر ایشان از همدیگر
بهتر از این مثالی که خود موجد ایشان بیان فرموده نتوان یافت چه حکایت بهم و قشر و لب و شمس و ضیاء و غیر آن پر ظاهر است که چه قدر از چند
جهة از مثل دورند **تحقیق** طبقه اولی که عالم جبروت و عقل و مصباح و تام و حقیقت محمدیه اش گویند چون از قوه و استعداد و حرکت و ترقی
و تنزل عاری و جمیع کمالات ممکنه در بدو وجود با ایشان داده اند چنانچه معنی تام این است پس در ایشان تغییر و محو و اثبات راه ندارد و لهذا ایشان را
ام الکتاب و قلم اعلی و لوح اول گویند و علوم ایشان را قضاء حتم و حکم خدا گویند و خود شان را عالم قضا گویند و اهل این عالم هر چه کنند باراده
کن نمایند و از برای ایشان مثالی از خود نداریم چه بمقام عقل نرسیده ایم و ایشان را بذکر احکام و علامات باید شناخت طبقه دوم بمنزله دیگر اند
چه صاحب نفوس و استعداد و ترقی اند و حضرت میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و جبرائیل را از اهل این طبقه شمارند و هر یک را شغلی است لانه
وعلی است ولجبه میکائیل تقسیم روزی هر ذی روحی نماید باندازه و عدل بهر گیاه و ترک و موالید رساند و بدل ما یتحلل دهد تا چون

استعداد

استعداد روح و استعداد بقاء او حاصل شود و کار او تمام شود نوبت حضرت اسرافیل است بهر که قابل روح و نفس است عطا کند تا زمانی که روح از کثرت
کمال و ترقی و بدن از غایت ضعف و تنزل میان ایشان نفار و عداوت و ملال پیدا شود و بدن کند و زنجیر نفس گردد آیا روح عالم کامل هفتاد ساله چگونه
بدنی میخواهد میدانی بدنی میخواهد در نهایت قوت و نشاط که از علم و عمل که خواهش روح او است وامانده نشود و حال آنکه بدن هفتاد ساله در نهایت ضعف
وانحطاط و مرض است چنانچه میبینی حال ضرور است از وجود کسی که این قفس ها را بشکند تا این مرغان با آشیانه خود پرواز نمایند و آن حضرت عزرائیل است
و آنچه بیان شد هدایت و تکمیل تکوینی است که دخلی باختیار ندارد و چون طبقه نفوس را ممکن است که بفعل خیر و ترک شر که باختیار کنند هم تکمیل شوند
و آن فرع دانستن است و این را هدایت و تکمیل تکلیفی گویند چنانچه ان شاء الله بیان او صحیح بیاید پس شخصی از برای رساندن وحی و شریعت به پیغمبر و رساندن
او بامت ضرور است و آن حضرت جبرئیل است و هر که طغیان ورزد و سر از بار تکلیف پیچد گوشمالش هم با او است چنانچه او شهرهای قوم لوط را عالیها
سافلها نمود و هکذا سائر امم را و کتاب مبین و لوح محفوظ و عالم ملکوت اعلی ایشانند چه کتاب مشتمل بر علم را گویند و لوح محل نقش را و قلم آلت نقاش را
گویند پس منحصر شد کتاب محو و اثبات بعالم مثال و طبقه سوم که ملکوت اسفل گویند و بعبارة اخری هر چیز را چهار چیز ضرور است خلق و رزق و حیات
و اماته بلکه پنج که آن هدایت تکلیفی است و نقل شده که اخبار چند دارد که منصب جبرئیل خلق است پس او دو منصب است چنانچه اسرافیل دو منصب
دارد یکی احیاء جزئی و کلی و یکی اماته کلی که از نفختین خیزد یکی هدایت تکلیفی چنانچه دارد که جبرئیل وحی را از او گیرد و هو العالم **تحقیق** از این اشاره
دانستی معنی جف القلم بما هو کائن الی یوم القیمة و معنی کل یوم هو فی شأن و معنی یمحو الله ما یشاء و یثبت چه آن باعتبار بعضی از عوالم است که بری
از عالم ماده و حرکت و تغیر است و این باعتبار بعض دیگر بیان دیگر آنکه در فر سماوی و کتب آسمانی پر از علم است چنانچه از آیات منع شیاطین مثل لا یسمعون
الی الملأ الاعلی و آیات دیگر فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم ظاهر میشود و از اخبار میاید که هذا علم لا یدرک کثیره ولا ینفع قلیله یعنی علم
نجوم با آنکه ظاهر است که هر کسی کار خود و تاثیرات نفس و بدن خود را میداند آیا تو از صنعت و کمال و قوت و سیر و اندازه فعل و انفعال خود چگونه جاهل
باشی پس اگر نفوس واقعه در قوس صعود از حیوان و طبقه انسان نبود هر آینه محو و اثباتی و تغیر و تبدل و اختلاف عنوان نبود و آنچه از آباء علوی و امهات
سفلی حاصل شد بیک نسق بود چه دواعی مختلفه ندارند پس کتاب محو و اثبات کتابی است نفسی است و لوحی است که در او همان تاثیرات و انفعال آباء
علوی و اقتضاهای کواکب بحسب تناظرات و تقارن و تقابلی که با هم و با ارض دارند و تاثرات و انفعالات امهات اربع از ایشان نوشته باشد و نیز
و لکن چون اولاد ایشان که نفوس و ارواح صعود نیز و موالید باشد هم شبیه ایشانند چه معنی اولاد این است پس اینها را نیز تاثیراتی است در این امهات
بلکه چه بسا باشد که تاثیر در آباء هم کنند و در آن کتاب از آثار این سلسله اولاد چیزی نیست پس بالضرورة آن کتاب را تمام محتاج بمحو و اثبات است و اما آن
نفسی و آن شخصی و آن کتابی که محیط بطرفین و سلسلتین است در آنجا جف القلم است و از محو عاری و از اثبات مجدد منزه بلکه همان ثبت است که در ازل
ثبت بود و معنی غیب همین ارواح حالات صعود نیز دانند و علم غیب دانستن آنها است که مخصوص علام الغیوب است قل لا یعلم من فی السموات والارض الغیب
الا الله ولا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول **تنبیه** تاثیرات اولاد پر ظاهر است چه بسا باشد که از مناجات بز کوهی تشنه باران آمد
و از ناله آهو صیاد به در آمد فبظلم من الذین هادوا حرمنا علیهم طیبات احلت لهم ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ظهر الفساد فی البر
والبحر بما کسبت ایدی الناس لئن شکرتم لازیدنکم اللهم اغفر لی الذنوب التی تغیر النعم و اجابت دعوات و ظهور معجزات و زیاد شدن عمر بصدقه
و صله رحم و کم شدن آن بعقوق و ظلم و قطع رحم و هکذا همه کار قوس صعود است پس هر طبقه این اولاد صاحب نفوس را چه از حیوان و چه از انسان چه شریر
و چه خیر تاثیراتی است پس میان دو قوس کشاکش غریبی است ماده و جسم بیچاره چون صید گرفتار بدست دو صیاد است که گاهی با هم موافقت کنند هر دو
او را بیک طرف کشند و گاهی با هم مخالفت کنند هر یک او را بطرفی کشند تا هر یک غالب آید حکم مر او را است و چون با هم مخالفت کنند هر یک خواهند
غالب شوند پس میماند دو پسر منازعه و کشتی گیر است پس از اینجا معنی ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن یکره الموت
واکره مساءته نیک ظاهر شود همچنانکه بسا تو را حالتی رخ دهد که بینی مصلحت در کردن است پس قدمی پیش گذاری و بچشم دیگر بینی که مصلحت در
ترک است پس همان قدم که پیش گذاشته پس کشی و بجای اول نهی و اینش بیاید که در کارهای خدا نتایج هست و مقدمات نیست پس چنان بنجا آید که
گویا با قضا و خواهش و مصلحت سببی نفس فلکی و عالم کبیر حق تعالی یک قدم پیش گذارد که قبض روح نماید و بالتماس و تضرع این مؤمن و کراهت او
از موت گویا همان قدم را پس گذارد تا مصلحت یک طرف را خالص شود و نتیجه تردید بر طرف شود پس موت واقع شود مثل آنکه چون حالت تردید از تو رفع
شد و یقین بمصلحت فعل نمودی قدم پیش نهی و پس نکشی یا ترک نمودی قدم پس کشی و پیش ننهی خلاصه همچنانکه تو حالات خود را دانی و محو و اثبات نشود
الا از خارج مثل آنکه خواستی یک فرسخ سیر کنی و میدانی که میتوانی و میکنی و چون کسی تو را در بین منع نمود آن علم تو محو شود و علم بعجز تو در لوح تو نقش کند

وهمچنین دیوان خراج ولایات سلطانی ودیوان وظایف که محو واثبات وکم وزیاد نمیشود مگر بامر حادثی وخواهش کسی همچنین کتاب محو واثبات خدا که ملائکه

مدبره افلاک وعناصر وکواکب که افضنا وکار خود وتن وجسد وبدن خود را دانند ولکن از سوانح وکارها ارواح صعود نیز بیخبرند پس حاصل بداء اینست که در

قوس نزول از برای دو چیز مانعی باشد یا مقتضی نباشد پس بد لوح واثبات عدم او نوشته باشد و قوس صعود باعث رفع مانع یا وجود مقتضی یا علة

تامه شود پس موجود شود وکلام در علم چیزی نیز همین است پس بدیهی شد که بداء ضرر کفر نیست فافهم **تدقیق** از آنچه اشاره رفت ظاهر شد که عالمی

لوحی وکسی که احاطه بهر دو سلسله تماما داشته باشد نزد او آنجا و در نزد او جف القلم است و او لوح محفوظ از تغییر وتبدیل است پس عالم عقل قطعا چنین است

و الواح قدریه وسماویه که نفس منطبع وخیال منفصلش گویند قطعا عالم بداء وعالم محو واثبات است اشکال در دو چیز است یکی در نفس کل نزولی و یکی

در علم خاتم و آل او که چهارده معصوم باشند اما اول پس صریح یا ظاهر جمعی از حکماء است که نفس کل لوح محفوظ است یعنی علم او محیط است و دلیل قطعی بر این

مطلب کلی است و آیات نافیه علم غیب از غیر خدا دلالت بخلاف دارد و هو العالم و اما ثانی پس آیات مختلف است تا با خبار واقوال چه رسد قال تعالی قل ان ادری

اقریب ما توعدون ام یجعل له ربی امدا عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و فی زیارة الجامعة وارتضاکم لغیبه وقال

وقل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون وقال تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر اخبار قریب بتواتر در تفسیر آیه اول وسوره

قدر وحم دخان وارد است که همه آنها دلالت بر عرض اعمال بر آن بزرگواران دارد بخصوص اخبار شب قدر که عرض میکنند بر حضرت قائم عجل الله فرجه آنچه در آن

سال میشود و بازشرط میکنند مشیت و بداء را و اینها هم دلالت دارد بر عدم احاطه و فی دعاء الندبة وعلمته علم ماکان ومایکون الی انقضاء خلقک

ولم یقل وعلمته ماکان ومایکون و فرق بینهما فافهم وکسیکه در شان او قاب قوسین او ادنی و خاتم النبیین وارد شود و نتیجه عالم امکان باشد

و همچنین هر یک از آل او چگونه شود که مقام او پستر از مقام ام الکتاب باشد و فی دعاء الندبة یا بن من هو فی ام الکتاب لدی الله علی حکیم و یظهر من تفسیر

و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم ان المراد بالضمیر هو امیر المؤمنین وقال تعالی ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وقال جمع من الحکماء ان المراد بالکتاب

المبین و لوح محفوظ هو نفس الکل و قال ایضا وکل شیء احصیناه فی امام مبین و فی الاخبار ان المراد به مولینا امیر المؤمنین ع فالامام المبین فی الصعود

کالکتاب المبین فی النزول وقال تعالی نزلونا من الربوبیة الحدیث ویمکن الجمع بوجهین احدهما ان لهم حالات مختلفة ما داموا فی الدنیا کما عنهم ع ولنا مع الله

حالات نحن فیها هو وهو فیها نحن ولکن هو هو ونحن نحن الثانی ان یقال ان لهم علمین علم کلی محیط بکلیات مایکون وتمام ماکان دائما ولیس محیطا بتمام ما

یبدو لله تعالی وعلم جزئی بالبداء والغیب یلقی الیهم ع اما سنة سنة کما لعله یظهر من بعض اخبار لیلة القدر او اسبوعا اسبوعا او یوما یوما فاذا لا یقع شیء

الا وهو یعلمه ع قبل وقوعه ولکن بهذا النحو والتوقف فی المقام خیر وهم اعلم بما یعلمون **نکتة** دانستی که بداء ومحو واثبات وتقدیر همیشه هست

اگرچه معظم آن در شب قدر است پس بلحاظی همیشه شب قدر است پس تفسیر عارف حق مطلع الفجر را بصبح قیامت که انتهاء بداء و قدر است هم صحیح است

فافهم العالم **اشکال** عالم کبیر که انسان کبیرش نامند چه او دارای عقلی و نفسی و خیالی وجسمی است پس چگونه شود که عقل او ام الکتاب و نفس او لوح محفوظ

باشد و خیال او کتاب محو واثبات **حل** اول آنکه در انسان کبیر این مراتب که یاد کردی شیء واحد نیستند چون انسان صغیر بلکه هر یک عالمی دیگر و موجود دارای

دیگر ند چنانچه از اختلاف گردش افلاک جهة وسرعة وبطوء واز اختلاف طبقات ملائکه و شغلهای ایشان و شیاطین ظاهر میشود پس اشخاص چندی

که منفصل الهویه از لوح محفوظ وام الکتاب میباشند کتاب بداء و محو واثبات اند بخلاف دوم آنکه اجزاء بدن و روح وخیال و نفس هم متاثر شود بجهة آنکه

همه اجزاء و درجات اویند واز اینجا دانی که نفوس فلکیه وملائکه از قبل ابدان خود واز قبل عناصر متاثر نشوند و تاثر ایشان از نفوسی خواهد شد که بر ایشان

غالب آمد چون غلبه تدبیر عمرو یا سوزش قلب پیدا کند از تضرع داعی تا او را اجابت کنند یا حالت غضب ایشان را عارض شود از مخالفت عاصین

پس عذاب نازل کنند با آنکه بر فرض اتحاد هم جواب توان گفت چه بسا در خیال تو نقشها پدید آید که عقل تو تکذیب آنها نماید چون برف و بوران و باران

و پیچیدگی هوا یعنی در خیال تو صاف هوا بعید نماید و کذا العکس و در حال گرسنگی وسیری اندازه شکم خود را کم یا استبعاد کنی در حال سیری از گرسنگی

و بالعکس و در حال تشنگی سرما از گرم شدن و بالعکس نه بینی که اطفال کوچک را چند بار خوراک وی بوی دهی باز گریه کند که کم است و حکایت نقطه

خال و قطره ناز را البته داری **تحقیق** صفات چندی بر خدا و بر خلق خدا هر دو اطلاق شود چون غضب و انتقام و استهزاء و مکر و عفو و رضا

و بداء و نحو ذلک و بآن نحو که در خلق است بر خدا روا نیست چه ثوران دم و تغییر حالت و سرخ شدن صورت و ارتعاش بدن در حالت غضب ظاهر است

و نتیجه آن زدن و کشتن و عذاب نمودن مغضوب علیه است و بنا هم بطول کشد لهذا محققین فرموده اند که اطلاق این صفات بر او تعالی شانه باعتبار

نتایج آنهاست نه مبادی چه او منزه از تغیر و نقص و جهل و نسیان و عجز است پس خدا عذاب کند و خذلان نماید که لازمه غضب و مکر و انتقام است و

استهزاء است و بخشش و فیض دهد که لازمه دلسوزی و رحم است و کرده را نادیده گیرد که لازمه حیاء و عفو و گذشتن و محبت خدا و دوست داشتن

بیان علم ائمه

وهو

بیان مسئله بداء

خدا خلق را از همین قبیل است و از این قبیل است بداء چون در ما علم و جهل و سهو و نسیان عارض شود تجدد رای پیدا آید پس آنچه بنای کردن آن بود نکنیم یا

نکردن آن بود کنیم یا کم و زیاد نمائیم و کذا دیوان خراج سلطان و دیوان وظایف سلاطین تغییر و تبدیل نیابد و کم و زیاد نشود مگر بعد از تجدد رای ایشان

و این نتیجه که کم و زیاد کردن و محو و اثبات نمودن باشد در کتاب محو و اثبات خدا هست ولکن آن مقدمه که تجدد رای صاحب کتاب باشد نیست و کذا است

الترددات البیعة کما اشرنا الیه آنفا و اگر این محو و اثبات نبودی و این اعتقاد نباشد باب عبادت و احسان و ترحم و صله رحم همه مسدود شود و خوف معاصی از میان

برخیزد کما لا یخفی و لذا ورد ما عبد الله بشیء کما عبد بالبداء فویل لمن انکر البداء من العامة العمیاء فان قیل هب جریان المحو والاثبات فی کتاب ولکن ذکرت قد

جف القلم فی کتب اخری فعاد المحذور و لذا قیل ان خوف الناس من الاخر والخاتمة وخوفی من الاول والفاتحة قلت هذه شبهة اخری من شبهات الجبر وکلامنا

فی اثبات البداء والتغیر فی عالم المواد والمکان والزمان ولذا قال کل یوم هو فی شان وقد اثبتناه بما لا مزید علیه بعون الله واما ما ذکرت فمحله وبیان

ان علمه تعالی بالاشیاء قبل ایجادها لیس علة لوجودها لا الافعال والشقاوة والسعادة کعلمک بطلوع الشمس غدا فمحله مسئلة الجبر والتفویض فالحمد لله رب

العالمین والصلوة علی محمد وآله الراجعین **تطبیق** اهل سلوک این نزول وجود وصعود وجود را نفس رحمانی و فیض منبسط گویند نکته آنست که نفس ترا

خزینه ایست که دیه و جگر سفید باشد و مجرائی است که طبقات و قصبه حلقوم باشد که از خزینه کم کم وارد مجری شود و بعد بمقام ضیق رسد که گلو

و مفصل غذا و نفس باشد بعد بر خورد بکام بالا و پائین و دندانها و بن آنها و دو لب و زبان پس پراکنده و ریز ریز و ذره ذره و رشحه رشحه شود و از آن حروف

و کلمات خیزد و چون از لب گذرد بانتهاء رسیده از لیس وراء عبادان قریه و مواطن الهبوط قریه و موطن چون بانتها رسد مراجعت کند پس عکس اول لازم آید

پس اول بلب رسد بعد بدهن بعد بمفصل و مقطع بعد بمجری و بالاخره باز وارد خزینه شود چونکه کله باز گرد از ورود پس فرد آن بزکه پیش آهنک بود

کذا عالم عقل خزینه خداست وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم و عالم نفس مجری و عالم مثال و حواس مفصل و مقطع و عالم اجسام

و عناصر منزله دهن وما یتبعه و این مختم فیض است چون فیض بانتهاء رسد باز رجوع کند و از ترکیب عناصر قوس صعود سر بر آورد پس آنچه از آن نفس واقع

بر دهن عناصر ظاهر شود کلمات الله است کما قال ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وقال تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی الایة

ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام الایة پس تمام قوس صعود کلمات تامه خدا است و اتم آن حقیقة محمد و آل محمد است چنانچه دارد اللهم انی اسئلک من کلماتک

باتمها وکل کلماتک تامة و بهمین قیاس دانی که هر فقره دعای سحر اسم اعظم دارد پس آنکه فرموده معنی آیه شریفه وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون

تسبیحهم اینست که ذات هر شیء کلمه خداست پس ذات هر شیء عین تسبیح و تنزیه و حمد خداست نیکو وجهی است پس حقیقت تسبیح و تنزیه و حمد همانست

که خدا خود را نموده و از اینجا یکمعنی لطیفی از برای انت کما اثنیت علی نفسک ظاهر شود و ایضا سهولت خروج و دخول و ضرورت نفس بجهت که بر نکیست

آن را از افعال تو نشمرند و امر اختیاری تو نگویند ایجاد خدا مر ما سوا را سهلتر از اینست وهو اهون علیه وله المثل الاعلی و ایضا چون نفس را نسبت بتو

دهند گویا نسبت معدوم بموجود است و فی حد ذاته هالک است آنی التفات از او بر گیری معدوم صرف است کذا العالم الی باریه کل شیء هالک الا وجهه

و ایضا نیز داخل در تواست و نیز خارج از تو کذا العالم داخل فی الاشیاء لا بالممازجة خارج عن الاشیاء لا بالمزایلة بینونة صفة لا بینونة عزلة و ایضا چنانچه

نفس در رشد و نما و بر آمدگی و حرکت و سبکی و بزرگی و کمال دهد و بیرون او نیز اید بلکه قطعا سکته میکند بجهة میل هوا بمرکز خود کذا النفوس المنشأ

المجبوة بالنسبة الی الابدان ولذا سمی الروح روحا کما قال فاذا سویته ونفخت فیه من روحی پس گویا فیض و نفس و روح همه همان عالم حیوة و ارواح را

و ایجاد عالم اجسام همانا تلذ ایست که خواهند یا و عنقا کبریت و فضل است که خواهند آشیانها نمایند و تخم است که در مزرع آباء و ارواح علوی گذاشته اند

تا جوجه شود و مشکی که میخواهند در او بدمند و خاک و مزرع است که میخواهند دانه عقول و ارواح بکارند تا باز عقول و ارواح بچینند و دهن است که

میخواهند نفس در او جاری کنند تا سخن گویند و ایضا از آنجا که مبدء و خزینه نفس است حرکت کند باز آخر بهمان جا منتهی شود لهذا آنچه از محمد و آل محمد ع

بر پیغمبران و معصومین صلوات الله علیهم اجمعین رسید چون عصای موسی ع و پیراهن ابراهیم ع و هکذا همه باز بالاخره عود بخود شان و پیدا باید تمام

آن بحضرت قائم ع رسید عجل الله فرجه چه گویا آن امانت دار بودند از اینجا یک معنی لطیف از برای ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها

ظاهر شود ان ذکر الخیر کنتم اوله واصله ومعدنه الخ و ایضا چون لب سست کنی نفس بر آید گرم باشد و چون باعانت لب بر آید سرد باشد و ایضا هم با و آتش

و شعله و چراغ خاموش کنند و هم با و افروزند پس رحمان را این نفس است که در چوب ابدان شعله ارواح افروزد و نفس دیگری است که خاموش کند حضرت

اسرافیل بنفخه خاموش کند ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله و بنفخه روشن کند ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام

ینظرون و ایضا نفس در خزینه و مجری و مفصل بنهج واحد باشد و این کم و زیاد و کوتاه و سرما و اصوات مختلفه و حالات متخالفه در دهن خیز همچنین

عالم محو و اثبات خدا **تعمیه** از آنچه شنیدی دانستی که مسئله بداء خیلی بمسئله نسخ ندارد چه در نسخ بجز خفاء غایب چیزی دیگر نیست پس آیه

بیان نفس رحمانی

فظلم من الذين هادوا حرمنا عليهم طيبات احلت لهم ونحو آن ازبداست نه از نسخ فافهم وشاید انکه کوید البداء فی التکوینیات کالنسخ فی التکلیفات مثل بیرقه همه نسخ را از قبیل امر شرعیه مذکوره دانسته فذبر وهو العالم در این مقام بهمین قدر اکتفا شد **تحقیق** چون معجزه و کرامات را ربط تامی است بعالم المحو والاثبات ومسئله بداء لهذا عنوان شد تا فرق میان معجزه وغیر معجزه ومبانی او وسحر ظاهر شود پس بعون الله کوئیم سابق شنیدی که طبقات ماسوی چهار است سه طبقه ایشان از عالم تکلیف بیرونند و یکطبقه را خداوند دهن ربقه تکلیف بر کردن نهاده اول از آن طبقات که تکلیف ندارند عالم عقل است که تام کویند و فوق التمام خدا را کویند سبب مکلف نبودن ایشان آنکه نقص و استعدادی ندارند وآنچه درخور ایشان بود در ازل داده اند پس ایشان را تکلیف بکربیت که باعتقاد حکماء از برای تکمیل و ترقی نیست دوم از ایشان طبقه حیوان سیم از ایشان عالم اجسام و بعدم تکلیف بجهة آنست که قابل تکمیل و ترقی نیستند اکرچه نقصان دارند پس تکلیف کسی راست که ناقص باشد وقوه واستعداد کمال در او باشد پس تکلیف و شرط دارد وجود نقص و لیاقت کمال لهذا تکلیف منحصر شد بر بنی نوع انسان وجن و شیاطین و زمره از ملائکه و بعبارة هر مکلفی را لازم است نفسی و بدنی چه هرچه نفس و بدن ندارد قوه ندارد و هرچه قوه ندارد تکلیف ندارد و نظیر این تکلیف در جماد و نبات و حیوان نیز هست تا در اهن نقص باشد بکوره نرود و کذا اکر لایق اسباب و آلت نباشد هم حرارت آتش بوی نرسد و کذا الکلام فی تربیة الاشجار والحیوانات و تعلیمهن و همچنین طبیب جسمانی بشخص صحیح دوا ندهد و بمریضی که مایوس از شفا اوست هم ندهد بلکه دوا لایق مریضی است که مریض بالفعل و صحیح بالقوه باشد پس تکلیف کار خامه ات الهی که نورا از زنک و غش پاک نماید اکر سنکی آینه است کند اکر آینه بلور است سازد اکر فولادی شمشیر کند و دواء و مرهمی است که نورا شفا دهد و دارد بنا دار الشفا است خلاصه بالفعل حیوانی میخواهد انسانت کند و پر و بالت دهد و هم پرواز ملکت کند تو چون جوجه کبوتر بی پر و بالی که بالفعل هیچ بهیمه و بالقوه طائری و بالفعل کوری و بالقوه چشم داری و از اینجا دانی که تفسیر امانت در قوله تع انا عرضنا الامانة بتکالیف عموما یا بولایت وامامت بالخصوص نماز صحیح است و اباء آسمان و زمین اباء تکوینی است نه تکلیفی چه نیکو کفت آسمان بار امانت نتوانست کشید پس اکر خدا را در تکلیف نبودی خلقت زمره مکلفین لغو و عبث و باطل بودی تعالی الله عن ذلک مانند کسی که نهال نشاند و زراعت کند و تربیت نکند تا میوه دهد و حاصل آرد افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون **تنبیه** از آنچه کفتیم که سه طبقه تکلیف ندارند کمان نکنی که عبادت خدا نمیکنند چه هر شیئی را عبادت فطری و طاعت جبلی است حتی کفار و ان من شیء الا یسبح بحمده پس توان کفت که مراد خدا اذ قال الم تر ان الله یسجد له من فی السموات ومن فی الارض الی قوله تع وکثیر من الناس وکثیر حق علیه العذاب او مراده تع فی الفقرة الاولی هو السجدة الفطریة والمراد من آخر الایة هو العبادة الاختیاریة التکلیفیة کما هو الظاهر فافهم **تحقیق** از آنچه یاد کردیم ظاهر شد که هرچه قوه واستعداد دارد چه جماد چه با لاتر از او ورا مکملی باید تا او را بمقام فعل رساند و الا وجود او لغو و عبث است تعالی الله عن ذلک و مکمل مکلفین پیغمبر است پس وجوب ارسال ایشان بر خدا از این بیان نیک ظاهر شد و اکر رسول آنچه کوید خود نکند نقض غرض است مثل آنکه این حلوا را نخوری که زهر است و خود خوری یا کوئی روزه بکیر که کامل شوی و خود نکیری پس او نیز مکلف است با آنکه چون نفس و بدن دارد پس باید نیز قوه دارد و هرچه قوه دارد مکلف است پس او نیز مکمل خواهد و لکن مکمل او معقول نیست که امت او باشند چه آنها همه مریض محتاج بطبیبند پس باید یا او بکمال عقل خود هم طبیب خود باشد و هم طبیب دیکران پس وای بر آن مریضانی که چنین طبیب و آل او کشند از این دانی که چنین قاتل چه قدر ظالم است و چنان مقتول چه قدر مظلوم لقد عظمت الرزیة الخ مثل طبیبان بدن که چنین اند یا مکمل او بهتر از او باید باشد که معلم و مربی او باشد لهذا کفته اند که رسول باید مستکفی باشد یعنی اکتفا کند در تکمیل خود وغیر بذات خود و بباطن ذات خود که جهت وحی و الهام و نزول جبرئیل باشد و محتاج بمعلم بشری نباشد چنانچه شغل جبرئیل سابق اشاره شد که هدایت تکلیفی مفوض باو است و کذا عذاب جهة تکلیفی لهذا عذاب امم عاصیه باو شد از اینجا روشن شد که هدایت دو هدایت تکوینی که در بدء خلقت باشیاء ذی قوه داده اند و هدایت تکلیفی مثلا ایجاد فولاد و کمال تکوینی او است و در کوره آتش و زیر چکش استاد شمشیر شود و این هدایت و کمال تکلیفی او است و کذا النبات والحیوان والانسان پس آن نطفه که زید را آفریده الله هدایت تکوینی است و آنچه کمال بارشاد پیغمبر یافت هدایت و کمال تکلیفی است و کذا اضلال و کمراهی نیز تکوینی و تکلیفی شود پس ظاهر شد تو را دو پیغمبر است یکی باطنی که عقل و انسانیت تو باشد که در حیوان نیست و یکی رسول ظاهری و اکر در تو نمونه قابل خطاب و نشان از پیغمبر نبود میل و الفت و اجابت با او نبود و تو را دو شیطانست باطنی و ظاهری بخلاف رسول که اکر دو رسول دارد هر دو باطنی است فافهم بلکه اسباب رحمت و عذاب هم دو قسم دارد باطنی و ظاهری پس زلزله مثلا کاهی از حبس بخارات شود چنانچه نقل شده که قومی از کثرت شکوه بمعصوم کردند فرمود چاه بکنید یا نسبتا چاه بکنید کاهی معصیت خلق شود دفع او بتوبه و انابه شود و هکذا ظهر الفساد فی البر والبحر

بالکسب

بالکسب ایها الناس فظلم من الذین هادوا الایة وهم ظاهر شد که هدایت و رسالت و امامت مساوی و مفضول قبیح بل غیر معقول است افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی پس نادانی آن را انکار کرد کوید چه ضرر دارد علی خانه نشین باشد و فلان و فلان خلیفه باشند اکرچه این کوید اقیلونی فلست بخیر منکم وعلی فیکم و آن کوید کل الناس افقه من عمر فظهر انهم لیسوا من الحنفیة فی شیء کما عن المعصوم مضافا الی ما ذکرنا فی اثبات ان کل کافر مشرک **نکته** دانستی که هر صاحب قوه را مکملی است ولکن فرق آنست که در غیر مکلف کمال اول که تکوینی او است و کمال ثانی که شبیه بتکلیفی او است هر دو بغیر اختیار او است و کذا شر و او لهذا او را لیاقت ثناء و ذم و ثواب و عقاب نیست بخلاف مکلف که کمال و خیر و شر ثانی تکلیفی او باختیار او است چه مکمل او و را راه نشان دهد نه او را راه برد بلکه خود رود لهذا ایمان اضطراری مثل فرعون مقبول نیست و از اینجا معنی و لو شاء الله لهدی الناس جمیعا ای اکراها و اضطرارا ظاهر شود چه اکر رسول نفرستند و ایشان را با بقاء اختیار تکلیف نکنند وجود ایشان عبث شود و اکر مکرها ایشان را مؤمن کنند هم وجود ایشان عبث شود چه وجود این ایمان و عدم آن بالسویه است و منشأ کمال و ثناء و ذم و ثواب و عقاب نکردد و آن قوه بحال خود باقی ماند و اجمال این است که ایمان و اعتقاد نور است که بغیر علم و عمل نشود و دیدی فرعون غرق را و عبرت بت کافر حالت موت را و کفتن امنا و تبنا مثل آنست که عارف کاملی که همیشه منکر او بوده و از مقام او هیچ ندانستی بلکه کوئی مقام نیست که صاحب مقام پیدا شود خلاصه همان انکار که لا نعم خیال و مقال حیوانست داشته باشی بعد شمشیر کشد که کردنت زند از ترس کوئی امنت بک و بما مالک و قلت پس از اینجا معنی و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و نحو آن نیک روشن شود پس عدم قبول توبه و ایمان اضطراری امر تکوینی و ذاتی است و سنت حتمی خدا است آنجا که فرمود فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا سنة الله التی قد خلت فی عباده پس بطلان جبر نیز نیک روشن شد و بطلان تفویض محتاج بر بیان نیست فافهم پس شبهه نکنی که چه کونه دو صادر اول و ما یلیه که ممدوح و محمود و مثابند با آنکه ایشان را اختیار نبود در کمال و معرفت ایشان لان الثواب هو اعطاء جزاء العمل خیرا او شرا و هذا هو محل النزاع و نحن نقول ان العمل الغیر الاختیاری لا جزاء له لا خیرا و لا شرا و اما ایصال الشیء من دون اختیاره الی مقام او ایجاده ذا مقام فلیس له ثواب بهذا المعنی فافهم **تحقیق** چون دانستی که مقام نبوت که آن روح خامس و روح عصمت باشد امر باطنی است چنانچه بر خدا ارسال رسول واجب است لما مر و لئلا یکون للناس علی الله حجة کذا یجب علیه اقامة الشاهد والدلیل والبینة علی صدق رسوله و ما هو الا المعجزة و انما العلبة الاسمیة کالحقیقة والموصوف مذکر ای فعل معجز او التانیث ای خصلة معجزة و در نزد ما الکان معجزه آنست که در عالم طبیعت در مجرای طبیعی محال باشد و در مجرای الهی ممکن باشد یا کوئی آنکه بی اعانت امور سماوی و ارضیه صادر شود و هر دو قریب المصداقند مثلا عصای موسی بحسب مجرای طبیعی اژدها نشد مکر آنکه خاک شود بعد کیاهی شود که غذای اژدها است بعد او را بخورد و نطفه او شود بعد اژدها شود با آنکه حیوان اژدها شود نشد و کذا درخت خشک فی الفور نفس برای پیدا کند و میوه و خرما دهد در مجرای طبیعی محال است چه زمان طویل میخواهد که آن چوب خاک شود و آن خاک آمیخته با تخم درخت میوه دار شود و سالها نمو کند تا بحد ثمر رسد و کذا مرده زنده نمودن و بالعکس و بالجمله سبز دادن چیزی را در دو جا چند در آن بلکه کمتر از آن و خارج از زمان معجزه است پس ختم قرآن نمودن امیر از حین پا در رکاب نهادن تا زانت شدن بر زین یا اتمام رسیدن پا بر رکاب دیکر شاید استاده بیرون از عالم زمان باشد و کذا آوردن تخت بلقیس و کذا کندن در خیبر از عالم حرکت بود و ممکن الصدور بحسب عالم طبیعت از قوی بدنیه و لکن صدور آن از بدن و جثه امیر که بحسب ظاهر چون بدن دیکران کوچک و ضعیف بود در مجرای طبیعی محال مینماید و صد من استخوان باید که صد من بار بردارد این یک قسم از معجزه است که تصرف در اجسام و ماده است قسم دیکر چون مهمان شدن امیر در یک شب چهل جا و تمثل ایشان ع در نزد احتضار بصور مختلفه بحسب حال محتضر اکرچه صد هزار در آن واحد باشند و کذا نمودن سید الشهداء روحی له الفداء بام سلمه حکایت کربلا را و تمثل جبرئیل ع در نزد مریم فتمثل لها بشرا سویا و مناط و ملاک قسم اول همانست که اشاره شد که هیولی اولی یا ثانیه را در چندین صور سیر بدهد در آن واحد چه طفره محال است پس عصا تا طی طبقات نکند حیوان نکردد و کذا دعاها معصوم ع که بجهة دواء امراض و حصول ولد و غیر آن فرموده اند همه معجزه و از مجرای الهی است که تاثیر آن نفس مطهر تا اباحت بالغ است و کذا حکایت برد العجوز و آنچه از دوا فرموده اند از مجرای طبیعی است فافهم و مناط و ملاک قسم دوم ایجاد معصوم است از خارج بلا ماده هرچه خواهد چون تو در جای خود لکن از نود و نقش چیز باید برد و از ایشان بسبب کمال ایشان در خارج پدید چنانچه حالت همه اهل بهشت این است و چنانچه تو تا ملتفتی آن خیال تو هست و تا قطع نظر کنی منعدم شود کذا آنچه از معصوم در خارج آید و نکوئی پس آنها حضرت امیر نبود نه بجهة آنکه در جثه و سیما مثل او بودند و متکلم خود حضرت بود و لکن بزبان آنها چه خوب کفت که چه قرآن از لب پیغمبر است هر که کوید حق نکفته کافر است بلا تشبیه نطق تکلم حق است بزبان مجنون و اما تسبیح سنکریزه در کف مبارک معصوم ع پس تو دانی که تسبیح لسانی که بکوش شنیده شود از غیر ذی روح ممکن نیست چه جماد مسبح حمادی نیست کو سه و دیکری هوا است مثل نبات شجره بالاراده و مثل حیوان مدرک کلمات پس باید از قبیل انی انا الله

فرق ما بين معجزه و سحر

تحقيق معجزه

شجره کلیه است که ایجاد صوت تسبیح در داود بروز یافت با سنگریزه را سیر دادن تا ذی روح شود ولعل الاول اوجب وکذا قوله تعالی یا جبال اوبی معه والطیر
وهو العالم وکذا شهادت کرک وسایر حیوانات برسالت وامامت وهو العالم وله الحمد واما سحر پس بر دو قسم است اول آنکه واقع ندارد والتباس برحس است
وتصرف در خیال است واین قسم است که مشتبه بمعجزه میشود چون حکایت سحره موسی ع که بحس چنان آمد که ایشان چوب و ریسمان انداختند وآنها را سیر دادند
اژدها شد چنانچه فرموده فالقوا حبالهم وعصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی ای یخیل الیه ای جرة الی خیاله فتخیل وخاله وفاعل یخیل المحذوف السحرة
ومن تسویه ای یخیلوا الیه بسحرهم وانها تسعی نائب الفاعل وخطای حس بسیار است چنانچه در نقطه جواله وقطره نازله ومثل تند رفتن ابر بر شمس وقمر
وکواکب چنان بینی که بعکس بتند سیر میکند ومثل سوار وکشتی نشین که تند برود چنان بیند که زمین بعکس سیر او تند سیر میکند وکذا کسی که در میان
آب رود خوانیز باشد سر او چرخ بردارد زمین را گردش وحرکت عجیب بیند وکذا شخص برسام آنچه بیند پندارد که در خارج است چه محسوس نزد حس مشترک است
تو چنان پنداری که بچشم وسائر حواس ظاهره بینی ودر نهم اینها اگر از عوام وطفل غیر مجرب پرسی دانی که این غیر واقع را باعتقاد جازم واقع داند وکذا کسی
که گرد خود دو بچرخد تا سر او بدوران آید آنوقت همه جهان را در گردش وحرکت غریب بیند ولذا ذی عقل [illegible] از دیک سرخ ومجنون را از دیک مدحرج
ومضطرب منع کنند وپس از آنکه حس اینقدر خطا کند بجهة این امور جزئیه پس دیگر چه استبعاد که ساحر تصرف در حس وخیال شخص نماید چنانچه صریح
آیه مذکوره است دوم آنست که واقعیت دارد وامر ثبت واقعی ولکن شبیه بمعجزه نیست مثل تحبیب والقاء عداوت وفصل ووصل ونحو ذلک چنانچه
صریح آیه شریفه است ویتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء وزوجه بجهة آنکه در ادویه طبیه وامور طبیعیه نیز مثل این تاثیرات هست رجوع بکتب
طبیه وحکایت فوج کفار وپیه کرک معروف است **فرع** لطیف غایت هر یک از مباح ومستحب وواجب وحرام ومکروه ممکنست که همین پنج تا
شود پس بیست وپنج قسم حاصل آید مثلا دعاها مأثوره عبادتست کاهی شخص غایت او را واجب ومستحب قرار دهد پس دعا خواند تا خدا او را توفیق اداء تکالیف
دهد یا زیادت روزی کند وکاهی غایت او را مکروه وحرام قرار دهد پس دعا خواند تا بوصال حرامی یا مکروهی رسد ولذا در بعضی از دعاها چون دعاء
سحر فرمودند که از غیر اهلش پنهان دارید وکاهی غایت او را مباح قرار دهد چون وسعت وکذا سایر اقسام پس شود که غایت حرام او واجب ومستحب قرار دهد
مثل آنکه کسی را شراب خوراند تا شب دزدی نکند یا کسی را نکشد واز این قبیل است آنکه شخص تسخیر جن یا ارواح را یا غیر آن را وکذا سحر وجادو وشعبده ونظایر
این از اعمال محرمه را اعمال نماید بجهت غایت مباح یا مستحب یا واجب وظاهر اینست که قصد این غایات عمل حرام را مباح نکند مگر آنکه حفظ نفس باشد
که او محل سخن است ونزاع در استعمال خمر در دواء معروف است پس ترتب این مصالح بر این امور دلیل نشود بر [illegible] که حرام مباح نباشد چه نظر
حکیم علی الاطلاق بآخرت است چنانچه فرموده ویسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ای ضرر اخروی ومنافع للناس ای دنیویه واثمهما اکبر من
نفعهما فالآیه کالصریح فی کون الاحکام تابعة للمصالح والمفاسد فافهم پس فرق میان سحر ومعجزه در واقع بغایت ظهور یافت واما در ظاهر پس اندک محتاج
باشاره وبیانست وآن اینست که اول کوییم آیا نظیر معجزه از غیر معصوم که آنرا کرامت کویند از نیکان واولیاء الله ممکن است یا نه وشکی نیست که
از اصحاب رسول ص وائمه ع چون سلمان وابی ذر قدس سرهما وغیرهما وعلماء قدیم اینقدر کرامت صادر شده که قابل انکار نیست وبالجمله در نزد اهل معقول
بصحت پیوسته که هر که منالد است قابل کرامت است چه ایشان نفوس قدسیه میباشند که مستمدند بعقول قدسیه ونفوس علویه چنانچه نفوس
کفره وشیاطین شریره انسیه مستمدند بنفوس شیاطین واجنه که بعضی کارها کنند وکذا بریاضت باطله ومخالفت نفس کارها کنند وحکایت جوکی
باشتاق وبیضه کبوتر معروفست وتاثیر چشم بد که یدخل الرجل فی القبر والجمل فی القدر که کار شمشیر کند از این قبیل است ودخلی بمعجزه ندارند وریاضات
باطله هنود هم معروفست وکذا عمل التسخیر وسحر یا بی بقاعده عقل ونقل ثابت شده که کرامات اولیاء از ایشان حاصل میشود مادامی که در مقام معارضه
با معصوم برنیاید والا جاری نمیشود چه در مقام معارضه خارجی خواهد شد که خروج کرده وبر خدا لازم است که معارض معصوم ع را ذلیل کند وحجت
خود را تمام کند وعلاوه بر عقل چه خوب شاهد است حکایت بلعم باعور کما قال تعالی واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا الی آخر القصة ولذا جمیع معجزه دین
قرآن را عرب قائل از باب صرفه شدند پس چه کمان بری که سحر شبیه بمعجزه جاری شود در مقابل معجزه ولا یفلح الساحر حیث اتی پس آنچه از معصوم در
مقام دعوی نبوت وامامت جاری شود احدی را امکان معارضه نیست پس فرق میان معجزه وکرامت محض اصطلاح نیست فافهم وقد تم بعون الله
بیان ما ذکرنا فی المنبر جعلنا الله وایاکم من الموفقین بمحمد وآله **تحقیق** قال تعالی الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة عالم امکان دو درخت
بیش نیست که خدا کاشته یکی شجره طیبه که محمد ص وآل محمد ع است وجمیع انبیاء واوصیاء وشیعیان برکهای این درختند زیرا که همه انبیاء هم شیعیان
ایشانند وان من شیعته لابراهیم وجمیع خیرات وحسنات واعمال خیر از لوازم این درخت است دوم شجره خبیثه که اولی ودومی است وجمیع کفار
حتی فرعون ونمرود وبنی عباسیه وغیر ایشان همه بمنزله شاخها وبرکهای این خبیثه است وجمیع شرور وفساد ومعاصی از ثمره این خبیثه وثمره او از او

احکام خمسه [illegible] شوند

ناشی

ناشی میشود یعنی مثلا چون چراغ را نسبت بمشعل دهی کویی این یک شعبه او است وکواکب را نسبت بشمس دهی توانی کفت اینها بمنزله شاخها وشعاع
او است همچنین مقابله هر کافری نسبت باین دو کافر با آنکه بقاعده قوس صعود ونزول که باید در مقابل عقل نزولی عقل صعودی باشد بمنزله دو عاقل
عقل نزولی وعقل صعودی باشد باید در مقابل جهل نزولی که شیطانست جهل صعودی نیز باشد ومعنی حدیث حضرت قائم عجل الله فرجه جمیع کناهان را
بکردن ایشان اثبات میکند وقبول میکند حتی قتل هابیل را از این اشاره خواهی فهمید وهم توانی فهمید که جمیع خیرات واعمال حسنه مردم فی الحقیقه از محمد
وآل محمد ص صادر شده ان ذکر الخیر کنتم اوله واصله وفرعه ومعدنه ومأواه ومنتهاه وهم فهمیدی که دین خدا در جمیع امم جز تولا وتبرا نبوده
چه تولا عبادتست از دوست داشتن خدا وبندکان نیک او ودوست داشتن اعمال ایشانست که نفس الانیک وعمل کردن مثل عمل ایشانست وتبرا عبادتست
از دشمن داشتن جمعی که شجره خبیثه اند واعمال ایشانست که نفس الاشر وقبایح ودوری کردن از عمل ایشانست **سر** چون شاخ وبرک درخت از او
آب خورند وتربیت یابند که بجهة همین عمل ایشان عمل درخت است ومنتسب بدرختند همین طور رابطه ونسبت در میان شیعیان وشجره طیبه محبت و
دوستی است که در تولا ذکر شد وکذا رابطه در میان اشرار وکفار وشجره خبیثه دوست داشتن ایشان همدیکر واعمال همدیکر را ودشمن داشتن خدا
ونیکان واعمال ایشان را واعتقادشان مطابق هم بوده است پس دانستی که رابطه طرفین وصدق تبعیت وتشیع وانتساب از طرفین همان اعتقاد
ومحبت است نه عمل لهذا اعتقاد ومحبت اصول دینست وعمل فروع یکی وبسا رنک وظاهر برک مخالف ظاهر درخت میشود کذا ظاهر اعمال بدنیه
مؤمن کاهی بد وکناه شود ودر آن عمل وظاهر موافق بدان شود واز اینجاست معنی لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن ولا یشرب الشارب حین یشرب
وهو مؤمن وهکذا ظاهر شود چه این ظاهر ظاهر کافر است فافهم مثل آنکه مسلم لباس فرنکی پوشد هر که او را نشناسد اعتقاد کند که فرنکی است وکذا
العکس ویوم تبلی السرائر لباس نیک انیکه کافر وبد از بدن مسلم برکشند وباهلش پوشانند فافهم وکذا العکس وموافقت ظاهر وباطن بسیار مشکلست
که از غیر معصوم برنیاید لهذا در لسان عرفاء وفی الحقیقه معنی صدق تصدیق کردن عمل است مر علم واعتقاد را کما فی الاخبار والآیات ومن لم یصدق
بفعله قوله فلیس بعالم لقد صدق الله رسوله الرؤیا ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله
علیه فمنهم من قضی نحبه الآیه ولهذا فاسقی که فسق خود را از مردم پنهان دارد وظاهر العداله باشد هر اشراف دارد که متجاهر ندارد ولهذا تجسس
وغیبت او حرامست ولهذا از برای ظاهر بد که متجاهر باشد حدود وتعزیرات قرار داده اند که او را باز داشته تا ظاهر موافق باطن شود ومبادا که رفته رفته
دل سیاه وباطن موافق ظاهر شود وتا ظاهر بتوبه وباعمال حسنه وبعذاب دنیا وآخرت همرنک باطن نشود بر بهشت ولقای اصل خود نرسد پس
لا اقل ای عزیز ظاهر خود را در پیش مردم نیکو کن نیز یا یعنی کناهان خود را پنهان کن وخبر کناه خود مده **سر** دانستی بنا شود که مؤمن بد ظاهر شود
وکافر خوش ظاهر شود واز آنچه کفته شد بعضی اخبار طینت ظاهر شد بیان آنکه در عالم امکان ومقام محبوبیت در حضرت محمد وآل محمد هیچ نقص نبود
بخلاف سایر انبیاء که ناقص بودند اکرچه دامنشان بغبار معصیت آلوده نشد وباقی مؤمنان علاوه بر نقص کناه نیز نمودند وکذا در عالم امکان در مقام
مخالفت وشر وفتنه آنکه که اولی ودومی لعنهما الله هیچ نقص نبود وبالاتر هم منصوص نبود وسایر کفار بسیاری از خیر خالی بودند ولکن شر ایشان ناقص
بود وکاهی بسیاری از ایشان عمل خیر هم صادر شود وچون جمیع خیرات از آن شجره طیبه است وجمیع شرور از این خبیثه پس لابد مدد ناقص از طرفین خلط ومزج
وچون لابد باید ظاهر وفق دهد با باطن که الظاهر عنوان الباطن پس کناه چون لباس عاریه در نزد مؤمن وکافر است وکارهای نیک چون لباس عاریت
در نزد کافر ومؤمن ولازم العاریة مردوده ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها وستر دکما قال اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات وچون منافق
ظاهر خوب دارد لهذا آثار خوب دنیوی بر وی مترتب شود ولهذا طهر المخالف وله المیراث ولنا التزویج منهم وله الکفن والدفن ولذا لم یقتل رسول الله
المنافقین واصلهم ای الاول والثانی لان هذا الظاهر شوکة الاسلام وایضا انما ولد المؤمنون من اصلابهم الامانات وایضا لابد لکل مؤمن منافق
حد ولیؤذینه فیخرج کلاهما من القوة الی الفعل لکل فرعون موسی وبالعکس ولولاهم لم یظهر کمالات الائمه وبواطن المنافقین اما قال النبی ص للحسین ع
ان لک درجة لن تبلغها الا بالشهادة فارتفع هذا الاشکال ایضا **سر** آیات واخبار رحمت بسیار است مثل آیه لا تقنطوا وآنچه در تفسیر قالوا
ما لنا لا نری رجالا کنا نعدهم من الاشرار وارد شده که مخالفان از شما یکنفر در جهنم نمی یابند وآنچه در تفسیر لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
وما تأخر وارد شده که این کناه شیعیان است که خداوند رحمن بر پیغمبرش بخشیده ومثل برداشتن قلم در سه روز که اول آن روز دولت کرفتن [illegible] است
وایضا اخبار متواتره وارد که امثال این از کسانی که بهانه جوئی در معصیت میکنند پنهان دارید که با ایشان نفعی ندارد وشفاعت ما با ایشان نمیرسد
چه خدا فرموده ولا یشفعون الا لمن ارتضی وکذا در شرع ادعیه نیز مثل این وارد شده که از غیر اهلش پنهان دارید مثل دعا وهیچ منافات بین اخبار
نیست بیا کش وبالله التوفیق آنکه مردم دو قسمند اول که حد ذاتش از معاصی بدش میآید وطبعش متنفر است واز عذاب خائف است بلی کاهی الجا

بیان احباط الحسنات

واضطراراً چون ناکل میته بجهة غلبه شهوت وشیطان ونفس اماره مرتکب میشود وزود تائب و پشیمان میشود چه هر چه کس را بد آید و بیم عذاب شد البته پشیمان شود وشنیدن احادیث وآیات رحمت باعث تجری ودست از طاعت کشیدن او نمیشود چنانچه غالب چنین اند وجمیع آیات واخبار رحمت وآیه انما التوبة علی الله الآیه در حق اینطائفه است بلا شبهه اللهم الحقنا بالصالحین محمد وآله الطاهرین دوم آنکه بالفطره یا بالعرض از معاصی خوشش میآید از ما حرام خوشش میآید وبجای آن میرود با آنکه ما لحلاله اردو زنا ولواط میکند با آنکه زن جمیله دارد وآشکار گناه میکند وچون بد بد از ادای او لابد پشیمان وتائب نمیشود وگناه میکند واسباب آن فراهم میآورد وچه آیات رحمت بشنود چه نشنود وشقی خارج از شفاعت ومصداق ولیست التوبة وهکذا اینانند حال فهمیدی آن را که معصوم فرمود لولا تحریم ابن الخطاب المتعة ما زنی شقی فظهر ان لیس کل زان وعاص بشقی اللهم اجعلنا من السعداء

مواعظ ایام عاشورای سنه ۱۲۷۹

عنوان کلام در اثبات نبوت قال تعالی انا ارسلناک بالحق بشیرا ونذیرا وان من امة الا خلا فیها نذیر بدانکه تا خود را نشناسی هیچ نشناسی چه ما سوا در انسان مندرجست پس اول بیان مراتب شود تا پیغمبر وامام معلوم شود جمیع ما سوی غیر انسان دو قسمند ذی روح وغیر ذی روح وغیر ذی روح عالم دنیا واجسام است که جسم افلاک وعناصر ومعادن ونبات که ایشان را شعور ولذت والم نیست وذی روح وملائکه وشیاطین وحیوانات ملائکه واعلا واکمل ومعصومند ودر علم ولذت هم اشرفند وسلطنه بر سایرین است واز مکر وغضب وشهوت عاریند وبعد شیاطین علم ولذت وکار ایشان خدعه ومکر وتزویر است وسلطنت بر ما دون وما تحت فلک قمر را متصرفند وبعد حیوانات دو قسمند اول شهوی چون انعام وهر چه نخبر که لذت وشعور ایشان در اکل وشرب ونوم وجماع است دوم غضبی چون مرغان شکاری وجانوران درنده چون شیر وپلنگ که لذت وشعور ایشان در کوفتن وغلبه کردن ودریدنست وقسم دوم مسلط است بر اول واول هم مسلط است بر جماد وهر چه تسلط بر هر چه دارد داشرف از او است وپاین ظاهر است پس انبیا از همه بیشتر وملائکه از کل برتر وهمچنین طعام وشراب بعضی شهوت افزاید وبعضی غضب وبعضی مکر وحیله وبعضی عقل ومیل بعبادت چنانچه بتجربه واخبار ظاهر میشود مکر شراب مسکر که همه را افزاید وعقل را بپوشد پس کلید همه معاصی است وبر همه کشاند چنانچه بوته انگور بر همه درخت مسلط است در خبر است که جمیع معاصی در بیتی قرار داده شد واو در آن است واو قفل است وکلید او شراب است ودر روایت بکر چون آدم او را غرس نمود شیطان طاوسی بپای او کشت خون او را درخت مکید چون برگ زد میمونی کشت چون میوه اش ظاهر شد شیری کشت چون کامل شد خوکی کشت وهم خونها را بوته انگور مکید وهمه در شراب است که اول شارب طاوس کبر دعد بعد برقص آید وبعد دیگری کبرد بعد کسالت وخواب بر او کبرد وآن حالت سوی سبعی بود که ابن زیاد ویزید ملعون چنان ظلم وگستاخی نمودند خلاصه پس از بیان عقاب شرابخوار حکایت مجلس ابن زیاد علیه اللعنه ذکر شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین **عنوان** قال تعالی وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملئکة والمراد بالاسماء اسماء الله بقرینة هم وجمیع ما سواه اسم له تعالی کما قالوا نحن الاسماء الحسنی فالمعنی وهو العالم وعلم آدم جمیع ما سواه اذ الجمع المعرف یفید العموم وما اکتفی تعالی بذلک بل اکده بلفظ کلها ثم قد ثبت ان العالم ما لم یکن فیه انموذج ونظیر وحاکی وعکس من شئ لا یمکن ان یعلم فمن لیس لعینه نور لا یری نورا ولا لونا وهکذا ولذا قیل من فقد حسا فقد فقد علما فاذا انما علم آدم جمیع ما سواه بان جعل شئ فیه من کل شئ وانموذج من کل مبث وحی فبدنه مرکب من العناصر الاربعة وروحه البخاری کالجسم السماوی ثم ظاهر ان فی کل انسان ما فی البهائم من الشهوة وما فی السبع من الغضب وما فی الشیطان من المکر والخدعة وما فی الملائکة من المیل الی العلم والعبادة وامور الآخرة فاذا هو عالم صغیر وکتاب مختصر فیه جمیع ما فی العالم الکبیر فتبارک الله احسن الخالقین بل هو فی کل مرتبة اشد من مماثله فان البهیمة والسبع یقنع بقلیل والانسان فی عالم حصره وتصوره لا یقنع بما فی الدارین من المأکول والمشروب والمنکوح ولا بریاسة جمیع ما سوی الله بل ادعی جمیع مرتبة الالوهیة ومقام الربوبیة تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا وقد اکتفی الشیطان بنوع الانسان فی المکر والخدعة بخلاف الانسان فانهم یمکر بعضهم ببعض وبالحیوانات بل بربهم المکر بربهم کقوله تعالی ویحلفون له کما یحلفون لکم وقوله تعالی فالقوا السلم ما کنا نعمل من سوء وهکذا ومن یبلغ مقام الثانی علیه ما علیه والملئکة لکل منهم له مقام معلوم لا یتعدی فوقه ولا تحته بخلاف الانسان فانه یتعدی فوق قاب قوسین فاذا کان کذلک فتبا لمن جعل نفسه اسیر الشهوة حتی جاوز الحلال وهم بالزنا ثم ذکر ما ورد فی عقاب الزنا فی الدنیا والآخرة وان لا اجل ذا تبه قتل امیر المؤمنین ع وقتل یحیی وعن السجاد ع پدرم در سفر کربلا مکرر حضرت یحیی وشهادت او را یاد میکرد ومیفرمود از پستی وخواری دنیا نزد خدا اینها است که حضرت یحیی را برای زن زنا کاری بهدیه فرستادند وسر امام ابرار را برای ولد الزنا خواهند فرستاد بعد هم ذکر مجلس ابن زیاد لعین واشاره کردن او بقتل سید الساجدین شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **عنوان** واذا علمت ان الانسان کیف یکون عالما صغیرا فالعجب ان له جهة اجتماع ووحدة لیس هی للعالم الکبیر فالانسان هو العاقل العابد المتخیل الحساس المتحرک الآکل النائم الغضبان الماکر وهکذا سائر الافعال ومع ذلک هذا البدن له وهو مرکب من الحی والمیت بخلاف العالم الکبیر

اذ لا یستند فعل شئ منه الی آخر منه فظهر صحة ما ذکروه ان الانسان مظهر الاسم الجامع وهو الله بخلاف غیره فان کل واحد مظهر لاسم خاص کالقادر والمنتقم والعالم وهکذا پس در شب دیگر ذکر کردم معصیت لواط وسحق را نعوذ بالله وقدری از حکایت قوم لوط وبدی این فعل شنیع گفته شد تا آنجا که حضرت لوط مهمانها خود را از ترس داخل حجره کرد وفرمود لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید پس قوم بیحیائی کرده در را باز کردند ولکن آتش نزدند وریسمان بگردن لوط نیفکندند پس قدری از حکایت حضرت امیر ع وصدیقه کبری وسید ساجدین وحضرت زینب خاتون ذکر شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم

عنوان کان الانسان نطفة ثم علقة الی ان ینفخ فیه الروح فیکون فی کل آن الی الصعود فله اولا الشهوة ثم یحصل له الغضب ثم المکر والحیلة ثم العقل والتوجه الی الآخرة ان قاده التوفیق فکذا العالم الکبیر فلم یکن له فی کل زمان لیاقة کل شئ اذ الباری فیاض ویؤتی کل ذی فضل فضله ولذا لم یکن فی الارض قبل آدم ع ولم یحصل فیها الا الشیاطین ثم صار قابلا لوجود الانسان الجامع فاستصغره الشیطان واستکبر علی الله حتی اخرج من الجنة واضل قابیل حتی قتل هابیل ع فبعث الله غرابا فدفنه فصار سنة بین الناس بل یوصون به فالنبی اوصی الی علی ع وکذا فاطمة ع وهکذا الی الحسین ع فاوصی الی علی بن الحسین بذلک بل وصی الیه امورا اخر لعلمه ع ان بنی امیة لا یمهلونه ویجرونه الی الکوفة والشام لغم هو ع ایضا وصی بذلک علی ما نقل طائفة من بنی اسد وعن الصادق ع انه اشتری النواحی التی فیها قبره من اهل النینوی والغاضریة بستین الف درهم وتصدق بها علیهم وشرط ان یرشدوا الی قبره ویضیفوا زواره ثلثة ایام وقال الصادق حرم الحسین الذی اشتراه اربعة امیال فی اربعة امیال فهو حلال لولده وموالیه حرام علی غیرهم ممن خالفهم وفیه البرکة وذکر السید بن طاوس انها صارت حراما بعد الصدقة لانهم لم یفوا بالشرط الا لعنة الله علی القوم الظالمین **عنوان** چون ظاهر است که میت وجماد را شعور ولذت وعذاب نیست ودانستی که آنچه حی وذی شعورند بر چهار طبقه اند پس هر طبقه را لذت والمی است مخصوص پس هر چه مقام او پستر لذت او پستر وغیبش زیادتر بلکه فی الحقیقه در نظر ما فوق آن طبقه مرض بلکه قبیح نماید چون فهم لذت اکل جیفه عندهٔ در نظر تو وقبح لذت عنکبوت بمکس در پیش تو پس در نزد قوه غضبیه که طالب ریاست است اکل وشرب ونوم وجماع پست وزشت باشد لهذا هر وقت امر دائر بین غلبه وریاست وبین شهوت شد اعتنا باین نکند مگر ناقص باشد چون طفل غیر ممیز لهذا نقل شده چنانچه در نظر دارم آخر ما یخرج من قلوب الصادقین حب الریاسة وهمچنین ریاست واشتغال بخلق اگر چه بحق باشد در نزد عقل پست وزشت باشد نسبت بخلوت گزیدن وگوشه نشینی وعبادت وزاری ومناجات با قاضی الحاجات وابتغاء یکعنی ترک اولی که در نظر معصوم گناه وموجب استغفار بود لهذا ائمه ع طالب این بودند نه آن چنانچه نقل شده که کاظم ع در زندان هرون مدام مشغول بعبادت بود ومیفرمود الهی از تو میخواستم خلوتگاهی که ترا پرستش کنم شکر تو را که عطایم کردی الی آخر مصیبته الا لعنة الله علی القوم الظالمین **عنوان** وقال تعالی انا عرضنا الامانة الی قوله وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا کلام در اثبات نبوت بود ودر این چند مطلب است اول بیان مراتب ما سوی دوم جامعیت انسان سیم آنکه چون انسان قابل خلافت ومطاعیت در کل ما سوی است چهارم آنکه بر خدا واجبست فرستادن پیغمبر وامام پنجم در بیان آنکه چگونه شخص متصف بچگونه صفات قابل نبوت وامامت است ششم آنکه مراتب انبیاء واولیاء مختلف است اکمل آن صفات در محمد وآل او جمع است ومطلب اول ودوم گفته شد ومطلب سیم را آیه شریفه شاهد است چه مراد از امانت نظر بدلالت بعضی از اخبار وتفسیر بعضی از اخبار مطلق تکالیف است چه در یک حدیث قریب باین مضمون وارد شده که حالت علی بن ابی طالب ع چون بنماز ایستادی متغیر شدی سؤال کردند فرمودند که وقت ادای امانت است باری چون حاصل همه تکالیف مخالفت شهوت وغضب وواهمه وترک هوا وهوس وخواهش آنها است لهذا تعلیل آوردند لیاقت وقابلیت انسان را واثبات نمودند این مطلب را بقوله انه کان ظلوما ای بالقوة الغضبیة جهولا ای بالقوة الشهویة یعنی انسان متحمل آن شد تا از ظلم وجهل بیرون رود وحاصل تکالیف این است بجهة آنکه بعضی بر ضد این چون خوف در رفقه واخلاق کبر چون صوم وصلوة وتواضع وکظم غیظ وجهاد وغیر آن سر این بر تو ظاهر شود ومراد از سموات وارض وجبال یا جسم آنها است وظاهر لفظ این است پس ابا طبیعی ظاهر است چه اجسام را عقل وشعوری نیست ولکن بقرینه وحملها الانسان باید مراد اعم از آنها واهل آنها باشد وحملها بمنزله استثنا است پس گویا تقدیر چنین است علی السموات والارض والجبال واهلها فابین الا الانسان واما حیوانات ابا نمودند هم ظاهر است چه بی عقلند واما جن وشیاطین اگر چه مکلفند ولکن مکلف بمقام نبوت وتحصیل آن نیستند چه قابل آن نیستند ولذا از ایشان پیغمبر نشد کما یدل علیه قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة وقوله وما ارسلنا من قبلک الا رجالا وهکذا ویکرمیت تکالیف مقام نبوت وخلافت است لهذا در بعضی از اخبار تفسیر امانت بامامت وخلافت شده وهمچنین ملائکه اگر چه قابل تحمل هستند ولکن قابل ادا نیستند چه تاب ولوازم آن در رسول باشد نتوانند نهادوجا نمود کما قال تعالی ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا پس ثابت شد که تحمل مطلق تکالیف ونبوت وخلافت مطلقه وولایت شامله مخصوص نوع انسان است باعتبار جامعیت واکمل اصناف انسان صنفیست که بجهة جامعیت اولست که محبوب ومقصود همه موجودات تواند شد بعد ذکر شد پیغمبر وشتر سید الساجدین وذو الجناح شد **نکته** حر العبیر از تکالیف بامانت شده نه اکر معنی تکالیف ترک شهوت وغضب وآنچه موجب نقص است وتکمیل قوه عاقله ونفس ناطقه است واعمال آنست واین فضل وترک هر دو باعماد قوه مودعه در انسانست پس این قوه را امانت در تو گذاشتند او را چنین که فرموده اند بکار بری واداء امانت اینست وخلاف این خیانت است هو العالم وتفصیل تحقیق این نکته در مسئله مهره نوشته ایم فراجع فالحمد لله

تم الکتاب بعون الله الملک الوهاب حرره الراجی کلب علی قزوینی

عفی الله عن جرائمه بمحمد وآله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

اجمال مواعظ ماه مبارک رمضان هذه السنه یعنی ۱۲۸۹ عنوان شد ایهٔ کل شیء هالک الا وجهه که در آخر
سورهٔ قصص است و مزاب المقدمه چند مطلب ذکر شد **اول** آنکه انسان اکمل و اشرف موجودات است زیرا که دارای جمیع طبقات است
و انهر چیز که در عالم کبیر هست در او از او نمونه ایست از عناصر و نبات و حیوان و جن و شیطان و ملئکه و نفس و عقل لهذا کتاب
منتخب و نسخهٔ مختصر عالم کبیر است و اهل جمیع مذاهب بر این مطلب متفقند و آیهٔ وعلم آدم الاسماء کلها و آیهٔ ما منعک ان تسجد
لما خلقت بیدی و آیهٔ سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم هر یک شاهد مطلبست چنانچه در جای دیگر گفته ایم و همچنین شعر
دیوان حضرت امیر اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر **دوم** آنکه کمال و نقص ممکن دو قسمست یکی فطری
چون بوی گل و صوت بلبل و جمال خوب و قامت مرغوب یا کور و کر بودن و این کمال و نقص همه راجع است بصانع و وسائط فیض زیرا که هیچ چیز را
در خلقت خود اختیاری نیست و نه هر چیز را از اینجهت عیب مزن که عیب نقش عیب نقاش است و نقص عمارت و کجی بناء عیب معمار و بناء است
چنانچه حسن نقش حسن نقاش است لهذا ظاهرا در بیان ان انکر الاصوات لصوت الحمیر وارد شده که حقتعالی اجل از اینست که حیوانی بیافریند
و بعد او را عیب و ذم نماید بلکه مراد از این حمیر فریاد دو قسمست دهنم و لذا هر که را اکبر عیب نماید از دنیا نرود تا بآن عیب گرفتار گردد
و لذا حیوان را بم کردن نباید زیرا که چیزی دیده ماند پایم و حفظ نفس فطری او است پس م باختیار او نیست و بجهت سر در آمدن باید زد
که فعل او است دوم کمال و نقصی است که راجع باختیار ممکنست و این مدح و ذم راجع بخود او است و دخلی بصانع ندارد بلی حقتعالی اولی تر است
بحسنات ما از ما و ما اولی تریم بسیئات خود ما از او و ظاهر است که این قسم دوم مخصوص است بموجودی که او را اختیاری باشد و هر ممکنی که بمقام
اختیار نرسیده این کمال و نقص قسم دوم را ندارد **سوم** آنکه بالبدیهه اثبات نموده ایم که هر ذی حیوتی با شعور و با اختیار است پس طبقه
حیوانات و جن و ملک و انسان همه را اختیار هست زیرا که هر ذی حیوتی را قدرتیست اگرچه بر حرکت و سکون باشد و این قدرت یا علت تامه است
بر وجود مقدور یا نیست اگر هست یا دو طرف مقدور موجود میشود این اجتماع نقیضین و اجتماع ضدین است که محال است و یا یکطرف موجود میشود
این ترجیح بلا مرجح است زیرا که نسبت قدرت بهر دو طرف مقدور مساوی است پس قدرت محتاج بضمیمه است و خود علت ناقصه است و ضمیمه
نیت است که تصور فعل و تصور غایت و فائده و عزم و اراده باشد و معنی اختیار همین است لهذا گوئی ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن و نتوان
گفت ما قدر الله کان و گوئی آنچه خواهم کنم و نگوئی آنچه توانم کنم پس بدیهی شد بطلان جبر که مذهب شیطان و اتباع او است و اینکه احکام شرع
تابع مصالح و مفاسد است مثل احکام هر ذی حیوة و بطلان ارادهٔ جزافیه و محال بودن فعل بی نیت بدانکه حسن و قبح بملاحظهٔ علم و اراده
و محال و ممکن بودن بملاحظهٔ قدرتست اگرچه هر قبیحی محالست زیرا که اراده باو تعلق نمیگیرد چنانچه قدرت بمحال تعلق نمیگیرد پس
بدیهی شد که صدور قبیح و گناه از حقتعالی و از معصوم محالست بلی فرق اینست که آنچه خدا و معصوم مصالح و قبیح داند مطابق واقعست که الهی است
و الا آنچه قبیح دانیم صدورش از ما نیز محالست و مثالهائی که اشعری از برای ارادهٔ جزافیه ذکر کرده از طریقی الهارب و قدحی العطشان و رغیفی
الجائع فساد آنها را در اجراء موعظهٔ سال گذشته و در رسالهٔ نیت بدیهی نموده ایم **چهارم** آنکه بسیاری را اعتقاد آنست که عموم ان الله علی
کل شیء قدیر مثل عموم ان الله بکل شیء علیم نیست و بعضی گفته اند هست و محال داخل در شیء نیست و شیء بر او صادق نیست و بعضی گفته اند
شیء هست اما قدرت بر محال تعلق نمیگیرد و ما بعون الله بدیهی نموده ایم که قدرت نیز چون علم عموم دارد و چیزی از قدرت حق بیرون نیست
اجمالش آنکه مقدورات هر قادری دو قسم است مقدور بلا واسطه و مقدور مع الواسطه و هر دو مقدورند لهذا شخص کاسب را غنی دانیم و زکوة
بر او حرامست زیرا که بواسطهٔ کسب غنی است و بام رفتن مقدور است اگرچه بواسطهٔ نردبان شد و ایجاد عرض مقدور خدا است اگرچه بواسطه
وجود معروض باشد و آنچه را محال گمان کرده اند همه مقدور و بواسطه اند و واسطه را انداخته اند و او را محال گمان کرده اند مثل اجتماع نقیضین
و ضدین و هر دو بدون اجتماع مقدورند و کذا شبههٔ ابلیسیه یعنی گذاشتن کوه در بیضه نه آن کوچک شود و نه این بزرگ زیرا که این مقدور

بواسطه است

بواسطه است و واسطه کوچک کردن آنست و یا بزرگ کردن این فافهم **پنجم** آنکه چنانچه در عالم جزاف نیست امر اتفاقی هم نیست و هرچه واقع
شود منسوب بفاعل مختاریست زیرا که جمیع عناصر و اشجار و ثمار و غیر اینها همه موکل دارند حتی باد و نسیم و ایشان را غرضی است حتی رعد و
برق اگرچه فعل ندانند که غرض فاعل چیست چنانچه تو تیر یا سنگ میاندازی و عبث نمیاندازی اگرچه تیر و سنگ نداند که فائده انداختن او
چیست پس ای عزیز بیا راضی شو بقضای الهی زیرا که قضا جاریست بدست ملئکه مدبره خواه صبر کنی و خواه نکنی پس صبر کن و راضی و با
تمکین باش که منتهای کمالست اگرچه جز واجبات هیچ نکنی خدا با ما را باین مقام برساند **ششم** آنکه انسان با این کمال فطری نه مستحق بهشت است
و نه جهنم و لهو و انه مدحی است و نه ذمی چون سایر موجودات و لکن در میان همه موجودات سه فرقه چون قابل کمال و نقص اختیاری بودند لهذا
ایشان را بخلعت تکلیف مفتخر نمودند تا اگر عمل کنند بمنتهای کمال رسند و اگر نکنند از حیوان پست تر شوند اولئک کالانعام بل هم اضل
باری حقتعالی باهل تکلیف سرمایه داده که عقل و اختیار باشد و تجارت فرستاده که علم بتکلیف باشد تا کامل و مقرب شوند پس بهشت
و دوزخ و دنیا و آخرت و همه ما کان و ما یکون بطفیل ایشان خلق شده **هفتم** آنکه حقتعالی هر دانی را فدا و قربانی عالی قرار داده النبی
اولی بالمؤمنین من انفسهم پس همه عالم را بطفیل انسان و برای راحت او آفریده کفار همه غلام و کنیز مسلمند و اموال ایشان فیء مسلم است
یعنی رجوع مال بصاحبش شده و این ظلم بدانی نیست بلکه کمال ادنی همین است که فدای عالی شود کمال تو در فدا شدن راه دین و صاحب
شریعت است هر که شهید شد بکمال رسید زیرا که معشوق قاتل دیگر و عاشق مقتول است دیه او است و مردم بالفطره این را دانند
که گوسفند را قربان کنند و اسب را تصدق دهند و عضو را بجهت حفظ بدن برند و هکذا **هشتم** آنکه چنانچه انسان بحسب وجود و کمال
فطری کاملتر و شاملتر از همه موجودات است چنانچه اشاره شد همچنین بحسب کمال و نقص اختیاری نیز لهذا در یکی بدترین مخلوقات میشود
که شیطان بگرد او نمیرسد چون اولی و دومی که در ضلالت که راهی دنبش جمیع گمراهانند و کذا در خوبی رئیس عالم امکان و پیغمبر او لولاک
کل ممکنات میشود و همسر ندارد بلکه بعد از اول ما خلق الله میشوند اعنی محمد و آل محمد و سر این ظاهر است البته معجون مرکب از عناصر چون
نبات کار همه را کند با زیادتی پس باید انسان نیز کار همه ممکنات را کند با زیادتی و در جای دیگر است و ما منا الا له مقام معلوم نیز در حق
انسان و لهذا در دو رکعت نماز کار همه ملئکه را نماید لو دنوت انملة لاحترقت در حق جبرئیل است نیز در حق خاتم **نهم**
در بیان غایت عالم دانستی که غیر مکلفین بطفیل اهل تکلیف خلق شده و بجهت فدا و قربانی و سهولت امور مکلفین موجود شده اند و غرض از
ایجاد اهل تکلیف نیز تحصیل کمال اختیاریست که علم و عمل و ایمان و عمل صالح و معرفت و عبادت باشد یعنی بندگی و عبودیت و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون و حدیث کنت کنزا مخفیا و یا بن آدم اطعنی حتی اجعلک مثلی و العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و امثال
اینها همه شاهد مطلبند پس غرض از ایجاد عالم و فائده وجود کل ممکنات عبودیتست ان اکرمکم عند الله اتقیکم و هر که بچیزی فخر کند که
غیر از عبودیت باشد خواه فطری چون جمال و شجاعت و خواه اختیاری چون صنعت و ملکات نه حماقت و جهالت او است زیرا که اینها ما به التجا است
نه فخر و مباهات پس طریق مستقیم خدا که قرار داده عبودیتست هر که از این طریق منحرف شده از فطرت انسانیه منحرف شده و وضع شیء در غیر
محل نموده و بایستی از خجالت آب شود نه فخر کند الهی ما را براه راست بدار که بندگی تست و ما را بکاری بدار که برای همان ما را آفریدهٔ یعنی عبودیت
اللهم ارزقنا ما سئلنا بمحمد و آله **دهم** در بیان فائدهٔ عبودیت غایت ایجاد که عبودیت شد فائدهٔ او باید بسیار عظیم باشد پس درست
گوش بده تا بیان حق او را بیان کنم بدانکه عالم دو عالم است عالم ارواح و عالم اجسام اما عالم اجسام از باب تا محراب بالتمام میت است اگرچه
بعضی بالتبع حیوة عرضی دارند چون بدن حیوانات و بدن انسان و جن و ملائکه که جسم داشته باشند حال گوئیم چون جسم میت است پس جمیع کارها
و حیوتها از ارواح است و ارواح را دو قسم شغل و کار است یکی بذات خود و هرچه بواسطهٔ اجسام کند حرکت است و مراد از حرکت
طبیعی اینست و تمام حرکات دو چیز بیش نیست یا اجتماع جسمی با جسمی است یا افتراق جسمی از جسمی پس در عالم زمان و مکان چیزی غیر از حرکت
پیدا نمیشود پس حرکت نیست الا در جسم و بواسطهٔ جسم و حرکت دهندهٔ اجسام نیست الا ارواح پس بعضی از اجسام را انسان حرکت دهد چون
کاتب قلم و کاغذ را و نجار چوب را و هکذا و بعضی را جن و حیوان و ملئکه حرکت دهند چون زمین و عناصر و اشجار و آسمان را پس حاصل حرکت
استعداد دادن مواد است بجهت یافتن صورت از خالق بیچون پس در عالم حرکت ایجاد چیز تازه نباشد و چون حرکت عمل روح است بواسطه
جسم و جسم چون کنده ایست بپای روح لهذا انسان از حرکت بزودی خسته و مانده میشود و اما کاری که روح نظر بذات خود دارد ایجاد کردن
چیز تازه ایست لا من شیء و ماده چنانچه در خیال خود بالبدیهه می بینی و چون این کار ذات او است لهذا شخص از خیال خسته و مانده نمیشود و راد

از حکمت الهی اینست حالکو ئیم شخص چون لله قدم زند و فی الله حرکت کند بجائی رسد که از حرکت مستغنی شود و هر چه بخواهد بمحض اراده موجود
شود در خارج نه در خیال تنها چنانچه معصومین همه چنین بودند و معجزه داشتند و معجزه را بجهة این معجزه کویند که از عالم حرکت و تدریج بیرونست
و چون ما عاجزان جز حرکت بو نباید پس کاری که از حرکت بیرونست ما از او عاجزیم اکرچه همه دست بدست بدهیم مثل انکه جمیع حیوانات باجماع
کار یک انسان نتوانند نمود و همه اشجار کار یک حیوان نکنند که حس و حرکت باشد پس اهل حرکت هم نیز نتوانند کار یکنفر اهل ایجاد را نمود باری
پس از مقصود از نیکان نیز اجابت دعا و کرامت بسیا ظاهر میشود پس ثمرهٔ عبودیت و حرکت و قدم زدن لله اینست که شخص را بمقام ربوبیت
رساند و از حرکت مستغنی شود و مثل حق تعالی هر چه بخواهد و بهر چه بکوید بشو بشود پس چیزی که چیزی که جسمانی ضعیف و متحرک عاجز را
بمقام ربوبیت رساند و مثل حق تعالی هر چه بخواهد ایجاد نماید و بمحض اراده مثل این عالم را ایجاد نماید چرا غایت عالم و غرض از ایجاد او نباشد
پس غرض از ایجاد عالم این شد که عالم خود بمقام ایجاد عالم برسد اینست معنی اطعنی حتی اجعلک مثلی الخ و معنی العبودیة جوهرة الخ و امثال
اینها و اعجب احکمت بالغه را ببین که نطفهٔ تراب را بدرجهٔ ربوبیت رسانید و شخص را بواسطهٔ حرکت از حرکت مستغنی سازد و اینست معنی تقرب
پس تقرب تو بخدا مقصود ربواسطه است و واسطهٔ عبودیت پس وای بر آنان که کویند خدا چه احتیاج بعبادت ما دارد بی عبادت نیز تواند ما را
مقرب و بهشتی نمود باری چون باینمقام رسید از عمل مستغنی شود و علم و عمل یکی شود و علم عین عمل و عمل عین علم شود و همان تصور شیئ کفایت
کند در موجود شدن او و باز بدانکه این همه شرور و آفات و امراض و فساد که در عالم اجسام و ماده است بجهة آنست که حیوة او عرضی است و بجهة
آنست که در او جز حرکت نیست و اکر هر کس آنچه خواستی توانستی ایجاد نمود هیچیک از این شرور و مکر و حیله و حسد و کینه نبودی پس لازمهٔ بهشتی
آنست که بمقام ربوبیت رسیده باشد و هر چه بخواهد بمحض ارادهٔ او موجود شود پس هر یک از ایشان بتنهائی یک عالم وسیعی است که
کسی جا و مکر پر اشان نکرده چنانچه خیال کسی خیال کسی را مانع نیست پس ظاهر شد که آنچه زنک و چرک و کثافت کناهان باشد تا او را پاک
نکنند و مثل معصوم نکنند شخص را به بهشت نبرند زیرا که تا پاک نشود بمقام ربوبیت و بدرجهٔ ایجاد آنچه خواهد نرسد پس ای عزیز تا زود است
تو خود خود را بشو بر وانا بر پاک نما تا محتاج بپاک کردن بعد از مردن نباشی بفهم آنچه کفتم که در هیچ کتاب نخواهی و از هیچ واعظی نخواهی
شنید الحمد لله وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **تنبیه** آنچه در اوصاف اهل بهشت در قرآن مجید و احادیث وارد شده تفسیر
و بیان همه از آنچه کفتیم روشنست مثل ونزعنا ما فی صدورهم من غل و مثل الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب ولا یمسنا فیها لغوب و مثل وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین و هکذا
زیرا که حیوة اهل بهشت ذاتی است و الا دائمی نبودی زیرا که قسر و عرض دائمی نشود و هر ما بالعرض باید منتهی بما بالذات شود و زیرا که هر چه خواهند
بمحض خواهش موجود شوند و بحرکت نیست تا خسته و مانده شوند و اینست آنچه وارد شده در صفت بهشت که چشم ندیده و کوش نشنیده
و بخاطر بشر خطور نکرده البته مقام امر و مقام ربوبیت را ما ضعفاء کجا دیده ایم و ظاهر شد معنی اینکه دنیا جیفه است و اهلش کلاب
یعنی دنیا اجسام و اعراض چند بیست در خارج و اهل دنیا طالب آنها هر یک از ایشان میخواهند که او را بسوی خود کشند لهذا مدام
در کشاکش و جدالند مانند کلاب بر سر جیفه و مردار بخلاف اهل آخرت که طالب آخرت و مقام ربوبیت اند و چشم از دنیا پوشیده اند
که رضا با آخرت و بآن مقام دارد و هر چند از این مطالب معنی کل شیئ هالک الا وجهه ظاهر شد لکن خواستیم که بعضی مطالب دیکر هم
ذکر کنیم و در آخر انشاء الله معنی آیه را ذکر کنیم **مطلب یازدهم** اشاره بقوس نزول و صعود بدانکه حکما را اعتقاد آنستکه اول
ما خلق الله روحی است محض که هیچ علاقه با جسم ندارد پس جمیع کمالات او فعلی است و در او قوه نیست پس تکلیف ندارد و کار ها او
همه ایجاد است و از حرکت عاریست پس قوهٔ نظری و قوهٔ عملی در او یکی است و علم و عمل در او یکی است چنانچه تو در خیال خود هر چه ایجاد
کنی او هم فعل تواست و هم علم تو بفهم و همچنین ارواح دیکری که بعد از او و پست تر از او بند خلاصه طبقهٔ اول موجودات انوار محضه
و ارواح صرفه اند و ایشان عقل محضند و جنود جهل در ایشان راه ندارد و طبقهٔ دوم جمعی دیکرند از ملائکه که ایشان مرکب از ارواح
و اجساد اند و کار ایشان نظر بروح ایشان ایجاد است و نظر بجسد ایشان حرکت است و اینها تعلقی باسمانها و بهشت و دوزخ و کواکب
و غیر اینها از سایر اجساد دارند و اینها نیز از جهل عاریند و هم با تکلیف و با عصمت اند و طبقهٔ سوم جسم محض است که روح ندارد چون
عناصر اکرچه ملائکه موکل و مدبر دارند این بود بیان قوس نزول و بعد از تاثیر آباء سبعه و قبول امهات اربعه معادن و ابر و رعد
و برق پیدا شود و بعد اشجار و نبات پیدا شود و اینها نیز جسم بیروحند اکرچه موکل و مدبر دارند چنانچه پیش اشاره شد بعد چون

بعمل آید که جسم با روحند و لکن جهل محضند و از ایشان جز حرکت کاری بر نیاید و لیاقت تکلیف و بالاتر از مقام حرکت را ندارند
بعد انسان بعمل آید که مرکب از روح و جسم و از عقل و جهل است و اول او باخر حیوان پیوسته و آخر او که مقام محمد و آل محمد است بعقل اول و ممکن
اول پیوسته و با او همسر و با از او بالاتر کشته این بود بیان قوس صعود **فروع ا** آیا جن و شیاطین از قوس نزولند و یا از اهل قوس صعودند
و یا بعضی از آن و بعضی از این بدست واضح و روشن نشده و ظاهر فهم سوم است و هو العالم **ب** ظاهر شد که روح محض و عقل محض
که از شدت کمال و فعلیت تکلیف ندارد و جسم ندارد همچنین حیوان از شدت نقص و قوه و جهل قابل تکلیف نیست **ج** انکه آنچه باجماع
و مذهب ملت و طریقهٔ حکماء ثابتست که اول ما خلق الله حقیقت و نور محمد و آل محمد است و آخر هم معصومین هم ایشانند مثل اینست
که کندم کوید من بودم که دهقان مرا باین کاشت و بزیر خاک پنهان نمود پس از آن من از یکطرف ریشه زدم و از یکطرف سبز شدم ساقه
و برک شدم سرمای زمستان و باران بهار و کرمای تابستان دیدم و چنین و چنان شدم و ظاهر است که معنی این مثل چیست و کندم حاصل
عین آن کندم زیر خاک شده نیست و همچنین است اکر این سخن را درخت هر میوه و هر دانه بکوید پس کوئی این کردو را باغبان پیش از صد سال
زیر خاک کرد چیزها دید بعد بهار رسید و درخت شد و نمو کرد تا انکه آخر کردو شد و ما هر چند این مطلب را در جای دیکر همین کتاب بتفصیل
نوشته ایم و لکن چون فهماندن علوم با مثله سهلتر است لهذا باین مثال ها در اینجا اشاره شد **د** انکه ظاهر شد که قوس نزول سه
طبقه دارد روح بی جسم و جسم بی روح و روح با جسم و قوس صعود دو طبقه دارد جسم بی روح و روح با جسم آیا روح بی جسم دارد یا نه ظاهرا هم دارد
مسلم است که تا در دنیا هستند خالی از جسد و بدن نشوند زیرا که معنی حیوة دنیوی اینست بلی در حکایت معراج خاتم ص بعضی را کمان
آنستکه روح محض شد و این خلاف ظاهر مذهب بلکه مخالف اجماع فریقین است و اما در عالم آخرت فقهاء و اهل ظاهر را اعتقاد آنستکه
آنجا نیز روح محض نشوند زیرا که عموم معاد جسمانی از بدیهیات دین است و بسیاری از حکماء را اعتقاد غیر اینست و کویند عاقبت روح محض
شوند و بمعاد روحانی قائلند یا در حق همه افراد بنی آدم و مکلفین یا در حق بعضی از کملین و لکن شکی نیست که ظاهر آیات قیامت و آخرت
و آیات شفاعت و میزان و صراط و حوض و مقام وسیله و غیر اینها همه مخالف معاد روحانی اند و اکر کسی کوید شاید بعد از اینها و بعد از
استیفای لذائذ جسمانی بهشتی آنوقت بالاخره روح محض شوند نظر بقاعدهٔ تطابق نزول و صعود قائل باین قول مطرود صریح در خاطر ندارم
پس نجاة در اعتقاد فقهاء است رضوان الله علیهم **مطلب دوازدهم** بدانکه حکماء را اعتقاد آنستکه ممکن موجود نسبت بخالق
مانند شعاع است نسبت بخورشید و چراغ پس اکر منیر در پرتو و شعاع و نور خود قادر و مختار بودی مثل نیکو بودی از برای ایجاد پس
چنانچه نور دور چراغ از همهٔ مراتب نور او بچراغ نزدیکتر و شبیه تر و مقربتر و کاملتر و هر چه نور از چراغ دور شود ضعیف شود تا رسد
بجائی که شبیه بظلمت است همچنین مراتب ممکنات لهذا صادر اول و عقل اول اشرف ممکنات است و لهذا اول ارواح محض و نور صرف
موجود شدند بعد نور با ظلمت که روح با جسم باشد بعد نور شبیه بظلمت که جسم بی روح باشد و در اینکلام چون نیک تامل کنی
شبههٔ جبر نماند و شبهه اینست که چرا حق تعالی همه را معصوم و عقل کامل نیافریده جواب اینست اما در قوس نزول دانستی که مراتب فیض و نور
و ممکنات بضرورت ذاتیه مختلف است نتوان کفت که جمیع مراتب نور چراغ چون مرتبهٔ اول باشد و اما در قوس صعود کوئیم استعداد
مواد و تراکیب و امزجه مختلف است و چون هر مکلف را حق تعالی مختار آفریده چنانچه بیان او ذکر شد پس در صعود نیز جبر نباشد اکرچه
استعدادات مختلف است و اما غیر اهل تکلیف چون تکلیف ندارند و همان وجود ناقصی که دارند خیر محض است پس در ایشان
نیز بحثی نماند پس شبههٔ جبر بالمره برطرف شد چه در نزول و چه در صعود و چه در تکوین و چه در تکلیف و چه در اهل تکلیف و چه در غیر
مکلفین و هو العالم **مطلب سیزدهم** در اشاره بعقل و جهل و طینت سجین و طینت علیین دانستی که همه ممکنات بلحاظی
سه طبقه میباشند روح محض و جسم صرف و روح با بدن اما روح محض او نور صرف و عقل و علم محض است و شائبهٔ جهل در او راه
ندارد و چون بدن ندارد طینت ندارد و حرکت ندارد و کار او همان کار ربوبیت و ایجاد از کتم عدم است باذن الله و اما جسم صرف
چون شعور ندارد عقل و جهل بر او صادق نیاید و چون روح ندارد حرکت ندارد و طینت از او مسلوب است پس اجتماع این جهات در قسم سوم است
و قسم سوم ظاهر است که چهار طائفه اند ملئکه و جن و شیاطین و حیوان و انسان و حیوان ندارد مکر جهل محض و طینت سجین
که بغیر شهوت و غضب و اکل و شرب و جماع و ظلم بسیکدیکر بچیزی میل نکنند لهذا تکلیف ندارند و قابل تکلیف نیستند و سه طایفهٔ دیکر
هر سه مکلفند اما ملئکه ظاهر آیات و اخبار و مشهور بین علماء و احباء عصمت ایشانست باختیار زیرا که لازمهٔ شعور اختیار است

چنانچه گذشت پس در ایشان جز جنود عقل نبود و جهل ندارند و علم ایشان مطابق واقع است و اگر لفظ طینت بجسم ایشان صادق آید طینت ایشان
همان طینت طیب و طاهر و علیین خواهد بود و اما جن چون مکلفند و مطیع و عاصی دارند پس بالبدیهه جنود عقل و جهل هر دو دارند و لکن چون
جزء غالب ایشان آتش است پس خباثت و سجینیت در طینت ایشان ظاهرتر است و بغضب و طیش و ظلم و مکر و حیله و سرکشی مایل ترند
و اما انسان و بنی آدم بسیار طبقات مختلف دارند یک طبقه ایشان معصومین اند صلوات الله علیهم اجمعین که جنود عقل در ایشان پیدا
و جنود جهل مضمحل و ناپیدا و طینت ایشان طیب و طاهر و علیین و همه ایشان صاحب روح خاص که روح عصمت است اگر چه در میان خود مراتب
مختلفه دارند از نبی و مرسل و اولو العزم و خاتم و حضرت خاتم و اهلبیت او که همه چهارده بزرگوارند از همه بالاتر و هر یک با عقل اول همسرند
پس ایشان با عقل اول پانزده بزرگوارند که اشرف ممکنات اند و در عالم امکان بالاتر از مقام ایشان متصور نشود پس وجود ممکنی بهتر از ایشان
متصور نشود و یک طبقه طرف مقابل ایشانست که اعدای ایشان و منکران ایشانند و جنود جهل در ایشان غالب و طینت ایشان سجین
و طبقه سوم و چهارم تابعان آنان و اینانند که بمنزله شعاع و پرتو و شیعه و شبیه متبوع خود میباشند لهذا در اخبار اهل بیت است که شیعیان
ما از مایند و مخلوق از فاضل طینت مایند و طبقه پنجم بین بین اند که حجت بر ایشان تمام نشده و از آنچه گفتیم بدیهی شد که عقل و جهل و جنود
ایشان همه از اقسام شعور و فهم و ادراکند و از صفات روحند و طینت بمعنی طبیعت و مزاج است و صفت بدنست پس سجین و علیین
نیز صفت بدن و طبیعت و مزاجست و ظاهر است که مناسبت میان بدن و روح لازمست پس روح جهلانی بدن و طینت سجینی خواهد و روح
عقلانی طینت علیینی خواهد و آیه شریفه الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ تا آخر که در سوره مبارکه نور است شاهد حکم عقل است بر مطلب علاوه بر
اخبار چند که در کلمات مکنونه فیض قدس سره و غیر آن مذکور است و مع ذلک هیچ جبر لازم نیاید که طینت بد هر چند مایل بمعاصی است
و لکن مقتضی است نه علت تامه و مقهور روح است و اختیار با روح است و زود ممکنست تغییر حالات و صفات و اخلاق پس بکظم غیظ مزاج
سوداوی و صفراوی حلیم شود و بکم کم دادن بخیل کریم شود و این مطلب بدیهی است و تاثیر تربیت و تعلیم و همنشین خوب و بد محتاج بر بیان
نیست ببین مردم در صنایع بواسطه تعلیم بکجا رسیده اند و چه بسیار اشرار اخیار شدند و اخیار اشرار اللهم اجعلنا خاتمة امورنا خیرا بمحمد و آله
تنبیه میل طینت طیب و خبیث بطاعت و معصیت چون میل گرسنه است بنان و میل تشنه است بآب و میل جوان است بجماع
پس هر چند عنان و اختیار بدست روح است و لکن صبر کردن و عنان چنین مزاجی کشیدن بسیار مشکل است بخصوص اگر چند مرتبه اطاعت
مزاج نیز کرده باشد و طینت و عادت دست بهم داده باشند و اینست معنی وَاَسْعَدَهُ عَلَیٰ ذٰلِکَ الْقَضَاءُ که در دعای کمیل است و مخالفت
داشتن قضای الهی همین طینت بد است و اینست معنی حدیث قدسی قریب باین مضمون یَا ابْنَ آدَمَ اَنَا بِحَسَنَاتِکَ اَوْلیٰ مِنْکَ وَاَنْتَ
بِسَیِّئَاتِکَ اَوْلیٰ مِنِّی لا دنی او لویت اینست که هر دو امد خلیت باشد پس تنها ناچاره همین است که کم کم بتدبیر در مقام تبدیل بر آیند و ضد
مقتضای طینت بد عمل نمایند و با نیکان مجالست نمایند تا خلاف او ملکه او و مضمحل و نابود شود و هو الموفق **تنبیه** از آنچه یاد نمودیم
ظاهر و بدیهی شد که مراد از عقل مقابل جهل ادراک واقع است و خوب را خوب دانستن و بد را بد دانستن و همین طور اعتقاد داشتن است
و مراد از جنود و لشکر اخلاق و ملکات و طینت خوبست چون عفت و حلم و سخاوت و هکذا و مراد از جهل و جنود او خلاف اینست که خوب را
بد دانستن و بد را خوب دانستن است و همین طور اعتقاد داشتن است و جنود او اخلاق بد و طینت بد است پس مراد از این جهل جهل مرکبست
نه جهل بسیط و رجوع باخبار عقل و جهل بنما و در کلمات علماء قدیم سیر کن تا مطلب بنور روشن شود چنانچه حقتعالی در صفت منافقان میفرماید
يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ و در حق مومنان میفرماید يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ
الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و هر دو در سوره مبارکه توبه است **تنبیه** از گفته ما معنی
الشَّقِیُّ شَقِیٌّ فِی بَطْنِ اُمِّهِ وَالسَّعِیدُ سَعِیدٌ فِی بَطْنِ اُمِّهِ نیک ظاهر شد چه اگر مراد از ام همین ام ظاهری باشد مراد از شقاوت و سعادت
شقاوت و سعادت بالقوه خواهد بود که همین طینت خوبست که همین طینت خوب و بد باشد یعنی شقاوت و سعادت طینتی در همان
بطن ام داده میشود و اگر مراد از ام ام الکتاب و عالم قضا باشد معنی این شود که لوح قضا تغییر ندارد و علم بخاتمه دارد آنکه نستجیر بالله خاتمه
او شقاوتست اگر چه پیش از او از نیکان باشد چون شیطان ابلیس در ام الکتاب شقی نوشته شده و کذا سعید و هو العالم بدانکه فرق میان شقی
و عاصی بسیار است عاصی مقابل شقی آنستکه باعانت مزاج گناه کند چون گرسنه شدید که نان دیگری را از روی لاعلاجی بخورد و مثل
جوانی که از شدت شهوت زنا کند و شقی خلاف اینست مثل زنا کردن پیران لهذا وارد شده که اگر عمر سعد را احترام نکرده بود و زنا

نمیکرد مگر شقی و رسیدن شفاعت باشقیاء طول دارد و ایضا ظاهر شد معنی آیه شریفه وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ که در سوره
انعام است میفرماید چون کفار آتش را دیدند تمنای برگشتن دنیا بجهة عبادت میکنند و لکن دروغ میگویند و اگر بدنیا برگردند باز
عود میکنند بآنچه نهی شده اند بیانش اینست که جهل مرکب و اعتقاد بد بدیدن آتش و عذاب بر نمیگردد و زایل نمیشود چنانچه اگر کسی اعتقادش
این باشد که این روشنی صبح است نه روشنی ماهتاب و زیر چوب بگویند اگر انویند رها کنند که بر میگردم و اعتقاد میکنم که روشنی
ماهتابست نه صبح ظاهر است که دروغ میگوید اعتقاد بدلیل و برهان تغییر می یابد نه بعذاب و نیران اللهم نعوذ بک من خلاف سخطک
مطلب چهاردهم در اشاره بعالم مثال و قالب مثالی محققین از حکماء و عرفاء را اعتقاد آنستکه بین عالم ارواح و عقول و بین اجسام
مادیات و فلکیات عالم وسیعی است که مقدار دارد و ماده و ثقالت و مزج و ترکیب ندارد و او را عالم مثال و عالم برزخ گویند پس
چنانچه ارواح مراتب دارند قسمی تعلق ببدن ندارند و آنها را عقول گویند و قسمی تعلق ببدن دارند و ایشان را نفوس گویند و صاحب
قوه و نقصند و لهذا مکلفند تا رسد بنفوس حیوانات که قابل تکلیف نیستند و منتهی شود بنفس نباتی همچنین عالم مقدار و اجسام
مراتب بسیار دارند اعلای او عالم مثال است و ادنای او کره خاک و دلیل بر وجود عالم مثال بسیار است یکی آنکه روح که نور محض است
با جسم عنصری که ظلمت محض است البته تعلق نمیگیرد رابطه و واسطه میخواهد نمی بینی که غضروف میان گوشت و استخوان واسطه است
و بخار میان آب و هوا و مرجان میان معدن و نبات و نخل میان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان و نیکان میان معصوم و غیر
معصوم و شاخها میان درخت و برگها و شکوفها و نهرها میان دریاها و جویها و سبوها و کوزها و عقول کلیه میان حق و خلق و
وزراء و سرداران میان سلطان و رعیت و لشکر و مادر میان اطفال و پدر و هکذا و یکی آنکه بقاعده تطابق هر چه در عالم کبیر
ببینیم حکم کنیم که نمونه او لابد در انسان هست و هر چه در انسان و عالم صغیر ببینیم حکم کنیم که از او در انسان کبیر و عالم بزرگ نمونها
است و این قاعده بسیار بزرگست و عمل و رعایت او بسیار لازم است حال گوئیم چون ما در خود قوه خیال ببینیم که ادراک اجسام
میکند و مقدار و شکل و لون اجسام در او ثابت است لهذا شخص هر کوهی و هر ولایتی که دیده در ذهن خود جا داده و لهذا اصدقاء
و اعداء و دایه و مدیون و طفل و عیال و ملک خود را تمیز میدهد و این خیال در بسیاری از طیور و حیوان نیز هست که منزل و آشیانه
خود را میدانند و جفت و طفل و دوست و دشمن شناسند و هکذا و ایضا در آینه صور اشیاء نقش می بندد و مقدار و شکل و لون
و هیئت آنها را مینماید با آنکه ثقالت و ماده ندارد و زمان و تدریج در وجود و عدم و موت و فنای خود ندارد پس یقین کردیم که در
عالم کبیر نیز چنین عالمی هست و یکی آنکه احادیث بسیاری که مسلم است علاوه بر آیه شریفه وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ دلالت
بر قالب مثالی دارد که ارواح بعد از موت تعلق بقالب مثالی دارند یکی آنکه مطالب بسیاری از شرع و عقل و نقل داریم که تصحیح آنها
بدون عالم مثال و بدون تصدیق باو مشکل است بلکه محالست مثل دیدن خلیل ع و ام سلمه و دیگران واقعه کربلا را پیش از واقعه
عاشورا و مثل دیدن خاتم انبیا را در شب معراج با آنکه بدیهی است و اجماع و اخبار زیاده از تواتر است که بدنهای ایشان در
قبور است و در کتاب طراز المصائب این مطلب را بدیهی نموده ایم و مثل چهل جا مهمان شدن امیر المؤمنین ع در یکشب و مثل آیات و اخبار
تمثل فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا و آمدن جبرئیل ع بصورت دحیه یا طور دیگر و حضور ائمه ع در بالین هر محتضر بصور مختلفه و حضور امیر ع
بر جنازه خود و مثل زیاد را کم دیدن و کم را زیاد دیدن چنانچه فرمود يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ و فرمود وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ
و مثل متمثل شدن مال و اهل و عمل از برای محتضر و مثل تجسم اعمال و مثل آمدن ارواح اموات بصور مختلفه بزیارت اهل و هکذا
تجسم ملئکه و جن بهر صورت که خواهند یکی دیگر از دلایل بیان خواب دیدن و دیدن ملئکه و شیاطین و اموات در عالم خواب و لذات
و آلام خواب و تعبیرات خواب است و در اینجا اشاره بچند چیز لازم است اول سر خواب دیدن دوم سر خواب بد دیدن سوم سر خواب صادق و کاذب
چهارم سر آنکه چرا بعضی از خوابها محتاج بتعبیر است و بعضی نیست پنجم سر آنکه چرا خواب هر طور تعبیر شود همان طور واقع میشود **اما**
سر خواب دیدن که بر همه خلق حتی پیغمبران جاریست آنست که اشاره شد که روح آشنائی و مناسبت و علاقه با بدن مثالی دارد بعد از علاقه
بروح بخاری و روح حیوانی دارد و آن بخار لطیفی است که از خون لطیف قلب متصاعد میشود و در دماغ و مغز سر و جمیع اعضاء سیر میکند
پس دل چراغی است و خون روغن و بخار نوری و شعله که روح بهمین شعله میل دارد و چون بر بیداری حرکت این خون و بخار کم میشود
مثل کمی روغن چراغ لهذا علاقه روح کم میشود لهذا بدن خسته و کسل و مانده میشود و اگر چراغ خاموش شود مرگ میرسد لهذا حقتعالی

خواب را بر همه مسلط نمود تا دوباره روغن پر شود مثل سلخ که شب می بندند و آب پر میشود و صبح او را بزراعت میدهند بفهم چه گفتم **اما**
سر خواب دیدن اینست که روح تعلق تامی دارد در خواب بقالب مثالی و بدن جن و شیاطین و بدن ملئکه هم شبیه است ببدن مثالی و اموات
هم در قالب مثالی هستند پس آدمی در خواب قریب الافق است هم با اموات هم با جن هم با ملئکه لهذا در خواب با هر سه طائفه می نشیند و با
هر سه تکلم میکند پس معنی خواب دیدن دیدن اشیاء است بچشم مثالی **و اما** بیان راستی خواب و دروغی آن اینست که خواب دروغ بر سه
قسمت یکی انکه از خود شخص است یا بمعنی که شخص در بیداری بامری اهتمام دارد و در خیال او است و با خود سؤال و جواب میکند و چون
بخواب رود باز با خود سؤال و جواب دارد تا بیدار شود پس این فی الحقیقة خوابی ندیده و غیر خود را ندیده و ایضا مثل اینست که شخص تشنه
یا گرسنه است و میخوابد و همان آب و نان در خواب می بیند و بسا باشد که مزاج رطوبی ابر و آب و دریا و سفیدی و امثال این بیند و
سودائی شیر و اژدها و چیزهای موحش و سیاه بیند و هکذا غرض در این قسم غیر خود را ندیده دوم انکه شیاطین باو گفته اند و البته هر چه
بگویند دروغ است و چیزهای بد و موحش بانسان بنمایند البته کار دشمن چنین است لهذا هر که خواب بد ببیند بر پهلوی دیگر بغلطد
و این آیه را از سوره قد سمع الله بخواند انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین امنوا الخ سوم انکه شخص بخواب میرود و کمی خواب می بیند
پس بجهت شدت گرمی هوا یا سرمای هوا یا بجهت گزیدن پشه و هکذا فی الجملة بیدار میشود و آن رشته خواب از دستش
میرود باز بخواب میرود و خواب کمی می بیند و هنوز خواب بجائی نرسیده باز بیدار میشود باز میخوابد و هکذا تا بیدار میشود البته
این خواب بهم آمیخته از مطالب چندی تعبیر ندارد و مثل او مثل کسی است که صفحه از کتاب را باز کند و یک سطر یا دو سطر بخواند کتاب را
بهم گیرند و از جای دیگر صفحه باو بنمایند باز کمی بخواند باز کتاب را بهم گیرند و هکذا و اطلاق اضغاث احلام بر این قسم خواب ظاهر است
این بود بیان خواب دروغ و آشفته **و اما** خواب صحیح و صادق و حق آنست که ملئکه را ملاقات میکند و با ایشان مکالمه میکند
پس هر چه ملئکه باو خبر دهند وحی محض و حق صرف است **فروع اول** حالات شخص و اوقات و امکنه و مزاج و نیات همه در صدق
و کذب خواب مدخلیت دارند آن حالت و آن وقت و آن مکان و آن نیت و آن طبیعت که مذموم است البته غالب آن خوابها خواب
شیطانی است و آنچه خوب و ممدوح است البته غالب آنها خواب صحیح و رحمانیست زیرا که هر کس و هر چیزی بمناسب خود مایل است :
الخبیثات للخبیثین و الطیبات للطیبین چنانچه در جاهای دیگر این مطلب را بسط داده ایم آنجا که سگ است ملک نمیرود و جای شیطان
در خانه گبر و مزبله و نجاست است و هکذا سید الشهداء ع خواب قیلوله نمود فرمود در خواب چنین دیدم و خواب این وقت صادق است
الخ و وارد شده که شیاطین سر شب میان زمین و آسمان پرواز میکنند و میگردند و لهذا حرکت مسافر سر شب بد است و بسا شده
که شیاطین قافله را از راه بدر کرده اند بلی شیاطین از راه بدر کنند و ملئکه موکلند که مردم را راهنمائی کنند هر که راه گم کند و بکناری
رود و ندا کند یا ابا صالح ارشدنا الی الطریق و وارد شده که شب تخت شیطان را در بازار گذارند و بر تخت نشسته برای شیاطین
منصب قسمت کند و حالت جنابت را در سوره انفال رجز الشیطان نام نهاده و چون سحر شود ملئکه شیاطین را برانند و مؤمنین
مشغول عبادت شوند لهذا غالب خوابهای سحر خواب صحیح است **فرع دوم** الذین امنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا
و فی الاخرة که در سوره یونس است لهم البشری فی الدنیا تفسیر شده بخواب صحیح و در اخبار متواتره وارد شده که خواب صحیح جزئی است و در خبر است
از هفتاد جزء پیغمبری یعنی خواب صحیح وحی است چون خواب صحیح کم است همه پیغمبری بوحی است لهذا هفتاد یک نبوتش نام نهادند پس تو را
بدیهی شد که وحی چگونه بر پیغمبران نازل میشد و ملک را چگونه میدیدند بلی آنها ملک را در بیداری میدیدند و ما در خواب اگر
چه اول مرتبه انبیاء نیز ملک را در خوابها میدیدند خلاصه هر چه از راه باطن بتو رسد وحی است اگر از شیطان است باطل است چنانچه
فرموده و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم و اگر از ملئکه است حق است نزل به الروح الامین علی قلبک **فرع سوم** از گفته ما ظاهر شد
که قالب مثالی همیشه با انسان هست چون سایر مراتب ولکن تا بیدار است توجه تام او باین بدن و باین حواس ظاهر است لهذا در بیداری
نام دیدن این چشم دیدنست و نام دیدن باطنی خیال و علم است و در خواب همان خیال و علم دیدن شود با انکه هنوز علاقه باین بدن باقی است
از اینجا بفهم که جمیع مراتب خیال و علوم بعد از موت چگونه همه دیدنی شوند و چگونه لذت خالص باشند یا عذاب خالص خدایا بتو پناه میبریم
اما سر انکه چرا بعضی از خوابها بعینه واقع میشود و محتاج بتعبیر ندارد و بعضی دیگر محتاج بتعبیر و تاویل است البته دانستی که از حکیم
کار بی حکمت صادر نمیشود و دانستی که قرآن مجید بلکه همه کتب آسمانی محکمی دارد و متشابهی محکم آنست که معنی اش ظاهر است و ظاهر او

مقصود و مراد است و ظهور او بطوریست که محتاج بعبارت دیگر و تعبیر دیگر و تاویل ندارد و گمراهی و شقاق در تاویل و بیرون بردن او را
از ظاهر او است و متشابه بعکس او است که ظاهر او مراد نیست و محتاج بتعبیر دیگر و تاویل و گمراهی و نفاق در عمل کردن بظاهر او است
و باید او را تاویل بمحکم نمود و محکم تعبیر و تاویل او است لهذا محکمات را ام الکتاب گفت که باز گشت دیگران باو است چنانچه مرجع اطفال
بام است و همه اینها در سوره مبارکه آل عمران است که فرمود هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر
متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون
فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوا الالباب و چون دانستی که خواب حق و صدق و ایضا نیست مگر وحی که حق تعالی
آن وحی را بواسطه ملک به بنده مؤمن خود فرستاده و لازمه وحی محکم و متشابه است پس لابد باید خواب بر دو قسم باشد محکم و متشابه
خواب محکم بعینه واقع میشود و خواب متشابه محتاج بتعبیر و تاویل است بفهم چه گفتم **و اما** سر انکه چرا باید وحی الهی محکم و متشابه داشته
باشد بسببهائی است یکی انکه این از بوتهای امتحان و محک بزرگ خدا است و لازمه تکمیل اهل تکلیف و لازمه هر دین وجود امتحان است
تا خارجی خارج شود و مؤمن بر بوتها بگدازد و خالص شود چنانچه فرمود الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون و
لقد فتنا الذین من قبلهم الخ و از زبان حضرت موسی ع در اعراف فرمود ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی من تشاء الخ
و یکی انکه دار تکلیف دار اختیار است و ایمان اضطراری کمالی ندارد چنانچه مکرر ببدیهی نموده ایم و اگر همه قرآن و کتب سماوی محکمات
میشدند منافق را راه چاره و حیله نبود و نمی توانست نفاق خود را و کفر خود را بحد کمال رساند و جهل مرکب صرف شود پس چنانچه
وجود انبیاء و وجود اشقیاء هر یک از برای دیگری کوره امتحان و بوته ابتلاء است زیرا که انبیاء بظلم و تکذیب اشقیاء صبر کنند
و در سعادت کامل شوند و اشقیاء نیز در شقاوت کامل شوند و حضرت امیر ع بمعویه فرمود که من بتو مبتلا شده ام و تو بمن و لذا باید
مؤمن از دشمن خالی نباشد و همیشه موذی داشته باشد تا هر دو کامل شوند همچنین وجود محکم و متشابه از برای هر دو طائفه کوره
و بوته و مکمل هر دو است و یکی انکه چنانچه باید دنیا مشتمل باشد بر مناسب و میل هر کس در لباس و اکل و شرب و غیر ذلک همچنین باید
دین و مذهب نیز مشتمل باشد بر مناسب حال هر کس تا حجت و نعمت بر همه تمام باشد و سر دیگر انکه اگر متشابهات نبودی جلالت قدر
و عظمت شان معصوم ع و مقام ایشان و علم ایشان ظاهر نشدی و احتیاج مردم از ایشان در نظرها بر طرف میشد و نمونه از علم ایشان
در تاویل متشابهات و تعبیر و تاویل خوابها ظاهر میشود و مقام تاویل چندان بلند است که در حق حضرت یوسف ع میفرماید لنعلمه
من تاویل الاحادیث تعلیم نمائیم باو بعضی از تاویل خوابها را و خود یوسف ع نیز فرمود رب قد اتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل
الاحادیث پس ظاهر شد که تمام علم تاویل و تعبیر در نزد محمد و آل محمد است و الراسخون فی العلم که در آیه سابقه است تفسیر باهل بیت شده
و حضرت امیر ع میفرمود در نزد من است علم منایا و بلایا لهذا نشاید خواب را از برای کسی گفت مگر انکه او عارف و دانا باشد تا او تعبیر نماید
و همچنین جلالت قدر علماء و امتیاز ایشان از عوام بامثال این امور معلوم میشود با انکه توان گفت که نیست کتابی و نه متکلمی الا انکه
محکم و متشابهی دارد که میخواهد بیگانه نداند **فروع اول** انکه چون باید هر تر و خشک در قرآن مجید باشد پس ما اشاره نمائیم
بآیاتی که مشتمل است بر مطالب مذکوره حضرت یوسف ع بپدر عرض کرد یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی
ساجدین دیدم که یازده ستاره و مهر و ماه مرا سجده کردند و چون بسلطنت رسید و زمان فراق بوصال کشید و رفع ابویه علی العرش
و خروا له سجدا قال یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا الخ و بلند کرد ابوین خود را بر تخت و ایشان با یازده فرزند
یعقوب برای او سجده کردند فرمود ای پدر اینست تاویل آنخوابی که من در کودکی دیدم بتحقیقکه پروردگار من آن خواب مرا حق کرد پس
از آیه شریفه ظاهر شد که خواب محکم و متشابهی دارد و ایضا حق و باطلی دارد و صدق و کذبی دارد و عزیز مصر بعد از آن خواب بزرگان
دولت خود گفت یا ایها الملا افتونی فی رؤیای ان کنتم للرؤیا تعبرون از خواب خود فهمید که متشابه است و محتاج بتعبیر است
آنها گفتند اضغاث احلام الخ این خواب خواب آشفته است یعنی باطل است و تعبیر ندارد و ایضا آن دو رفیق زندانی که هر یک خوابی دیدند
بیوسف عرض کردند نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین خبر بده ما را از تاویل خواب ما که ما تو را از نیکان یافته ایم پس از این آیه و از
سؤال عزیز مصر از بزرگان قوم ظاهر شد که خواب را باید بنیکان و عاقلان گفت و از ایشان درخواست تعبیر باید نمود و ایضا در سوره فتح
فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله امنین محلقین رؤسکم و مقصرین لا تخافون فعلم ما

لم تعلموا فجعل من دون ذلک فتحا قریبا از آیهٔ شریفه ظاهر شد که این خواب حضرت از محکمات بود و بعینه واقع شد و محتاج بتعبیر و تاویل
نداشت و در سورهٔ بنی اسرائیل وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس الخ حضرت در خواب دید که بوزینها بر منبر
او بالا میروند و مردم را قهقری برمیگردانند و تعبیرش آن شد که بنی امیه و خلفاء جور بعد از او حق امیر(ع) را غصب کنند و بر منبر او بالا
روند و مردم را از راه حق برگردانند و آیات بسیار است بهمین اکتفا نمودیم که ترا نمونه باشد **فرع دوم** بدانکه متشابه است که
او را ظاهری باشد و آن ظاهر مراد متکلم نباشد مثل آیاتی که موهم جبر و نسبت اضلال و اغواء است بحقتعالی مثل یضل من یشاء و یهدی
من یشاء و مثل لا ینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم این متشابه در کلام و اما در خواب مثل آنکه حضرت
یوسف(ع) دید که یازده ستاره با مهر و ماه او را سجده کردند و این ظاهر مراد نبود و از این ظاهر یازده برادر و پدر و مادر اراده شده بود و مثل
خواب عزیز مصر که هفت گاو لاغر و هفت گاو چاق و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک دید و این ظاهر مراد نبود و مراد هفت سال ارزانی
و هفت سال گرانی بود و حضرت خاتم(ص) بوزینه و میمون می بینند و مراد بنی امیه و خلفاء جور میشود و هکذا حال کوثیم المنبر باید علاقه و مناسبت
باشد میان ظاهر متشابه و میان المعنی که از او اراده شده تا کلام غلط نشده باشد و باید قرینه هم داشته باشد تا مفهوم گردد و قرینه اش
محکمات و عقول کاملین و سلسلهٔ معصومین و قواعد مذهب و ضوابط دین متین است که اینها مانند معلومات حاضر و تبادرند که از ایشان پی برده
بمتشابهات و مجهولات نظریه و اما بیان علاقه و مناسبت بیان مشکل است چه تمام آن را کسی فهمد که عالم بتمام ما کان و ما یکون و جمیع عوالم و
همه حقایق و رقایق و لوازم و ملزومات داشته باشد یا عالم بتعبیر و تاویل خوابها و متشابهات باشد پس ظاهر شد که جهات علاقه و مناسبت
بسیار است و ما نمونه بیان داریم پس بعون الله گوئیم یکی از جهات مقصود بالذات و مقصود بالعرض است مثلا در هوای اکرم و تاریک شمع و چراغ
مطلوبست لا از برای گرمی و حرارت و در هوای اکرم گرمی مکروه و مبغوض است فی حد ذاته و از این جهت که چراغ و نور مطلوب بالذات است این گرمی
نیز مطلوب بالعرض است و هر که اسب خواهد خدمت و تیمار و کاه و جو نیز البته مطلوب بالعرض است خلاصه جمیع لوازم و مقدمات مطلوب بالذات
مطلوب بالعرضند اگرچه فی حد ذاته مبغوض و مکروه باشند حال گوئیم غرض از وجود انسان و تکلیف او و عبودیت و تکمیل او است و بمقام قرب
رسیدن او است و لازمهٔ تکلیف و تبلیغ رسل و نزول کتب است که کفار و اشرار اینها را باختیار تکذیب و انکار نمایند پس اگر دین و تکلیف
نبودی انکار و تکذیب متصور نشدی پس کافر نبودی پس ظاهر شد که مقصود بالذات از ارسال رسل و انزال کتب همه تکمیل و هدایت است
و گمراهی و نقصان و جهل مبغوض حق است و جمعی باختیار زشت خود همین را پسندند پس این مکروه مقصود بالعرض شد پس تو را بدیهی شد که
یضل من یشاء چه معنی دارد و یهدی من یشاء چه معنی دارد و همهٔ آیات که اشاره شد معنی همه تو را بدیهی شد پس بدیهی شد که خدا را
نیز مدخلیت است در تکذیب و گناه چه در اینجا که طینت خبیثه باشد و چه در تکلیف و تشریع که اشاره شد اینست معنی و اسعده علی ذلک
القضاء و معنی حدیث قدسی که میفرماید یا ابن آدم من بحسنات از تو اولی ترم و تو بسیئات از من اولیتری یعنی من و تو هر دو در
هر دو مدخلیت داریم ولکن من بحسنات اولیترم و تو بسیئه بفهم چه گفتم و چگونه بدیهی نمودم که یهدی محکم است و یضل و نحو و متشابه
و بجهت دیگر اختلاف عوالم و نشئات است و بسیاری از موارد را در عالم مثال و قالب مثالی صورتی است مخالف صورت دنیوی و علم در
اینجا بصورت آب و شیر خوردنی است و درهم و دینار بصورت بول و غایط است و بنی امیه بصورت میمونند و بنی عباسیه بصورت وزغند
و پدر و مادر نیکو بصورت مهر و ماهند و اولاد خوب بصورت ستاره چنانچه حضرت یوسف(ع) دید و سید الشهدا فرمود والدی شمس
وامی قمر وانا الکوکب وابن القمرین و غیبت را بخوردن گوشت آن کسی است که غیبت او کرده بعد از مردن و لهذا در
آیهٔ غیبت باین نحو تعبیر نموده ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه چنانچه وارد شده که بر پیغمبر در خواب گفتند که فردا
اول چیزی که دیدی بخور یا آنکه گفتند بچیز سوم یا چهارم مثلا رسیدی فرار کن و فردا که او را دید مردار گندیده بود شب دیگر باز در خواب
برای او بیان کردند که آن چیز اول غضب است و آن مردار گندیده غیبت است وارد شده که عایشه کسی را غیبت کرد حضرت فرمود الفظی
بینداز چون چنین کرد یک تکه گوشت از دهن او افتاد و ایضا در خواب بکسی گفتند گوشت این مرده را تو چگونه خوردی گفت چگونه بخورم گفتند
پس آن وقت چگونه خوردی یعنی غیبت او را کردی و بحقیقت این مطلب بردن بسیار مشکل است و احاطهٔ باو مشکل تر و بجهت دیگر کنایات
و تشبیهات است همین طور که مردم اشیاء را بهم تشبیه نمایند و ضرب المثل و تشبیه ذکر کنند بسا باشد که در بیان بهمان تشبیه اکتفا کنند
و مشبه را نگویند چه در خواب و چه در بیداری و استعارات نمونهٔ این بابست مثل آنکه گوئی شخصی را دیدند بر شتری بجای او بچه و راه

و آن رشته بوته بسته و یکموش سفید و یکموش سیاه پیوسته مشغول کندن آن ریشه بوته و ته چاه اژدهای عمیقی دهن برای او گشوده و بدیوار
چاه عسل خاک آلوده پر زنبوری مالیده شده و او از همه غافل و مشغول خوردن آن عسل بود چه خوب مثلی است که از حکماء برای دنیا مانده آن رشته
عمر است دو موش شب و روز و آن اژدها مرگ است و آن عسل خاک آلوده نوش پر نیش دنیا است و آن زنبورها دیگرانند که مثل تو طالب این
عسلند و خواهند از تو بگیرند پس اگر کسی همین طور خواب ببیند تعبیرش همین طور بوده باری از آنچه گفتیم بدیهی شد که آنچه بعضی از حکماء
گفته اند در سر خواب محکم و متشابه که اگر خیال در آنچه در خواب دیده تصرف نکند محکم است و بعینه واقع شود و اگر خیال در او تصرف کرد
و بعالم خیال و مثال تنزل کرد لابد در آنجا بصورتی نماید و باید شخص کاملی باشد که از آن صورت پی بواقع برد باید غرض این حکیم بیان یکجهتی از
جهات محکم و متشابه بودن خواب باشد نه آنکه غرض او بیان انحصار باشد بفهم چه گفتم **فرع سوم** بدانکه توسط که خیر الامور است مخصوص
اهل حق است که سلسلهٔ عصمت و تابعان ایشان باشند و اهل باطل در افراط و تفریطند لهذا اعتقاد ببدا و اخبار و رجعت و تقیه و
تاویل متشابه به محکم مخصوص شیعه است و اشعری و معتزلی قائل بجبر و تفویض و منکر رجعت و تقیه و بدا میباشند و اشعری تاویل را
حتی در متشابه جاری ندانند و معتزلی حتی در محکم جاری دانند **فرع چهارم** از آنچه گفتیم معنی جسم لطیف و قالب مثالی و بدن شیاطین
و ملائکه و کیفیت نزول وحی و الهامات و شیطانی و معنی علم باطن و علم لدنی و عالم برزخ و ثواب و عقاب او و محسوس شدن هر معلومی در عالمی
و مشاهده شدن هر معرفتی در مملکتی همه ظاهر شد و مانع و حجاب نبودن این اجسام از برای ملائکه و جن و اموات و متشکل شدن
ایشان بهر شکلی که خواهند همه نیز بحمد الله ظاهر شد **فرع پنجم** در اشاره بتجسم اعمال بدانکه از بدیهیات مذهب شیعه و حکماء الهیه ثبوت
تجسم اعمال است و آیات متکثره مثل یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا آل عمران
و مثل لیجزی الله کل نفس ما کسبت ابراهیم و آیات بسیار است و اخبار متواتره بر این مطلب شاهد است مثل احادیث حالت احتضار که از برای محتضر
ممثل میشود مال او و اهل او و عمل او و اگر عمل نیک باشد بصورت نیکو و اگر بد باشد بصورت بد ظاهر میشود و با هر سه خطاب میکند و جواب
میشنود و مثل احادیث قبر که چند عمل نیک هر یک بصورتی ظاهر میشوند و یکطرف او را میگیرند و ولایت اهل بیت از همه بهتر و بالای سر
او را میگیرد و او را از هولها نجات میدهد چنانچه پیش ذکر کردیم و در حق الیقین مجلسی قدّه نیز ذکر شده و مثل آیات و اخبار غیبت که اشاره
شد و مثل عالم خواب که شخص در میان آب صاف میرود یا آب خوب و شیر و شکر میآشامد و تعبیر بعلم میشود پس معلوم است که علم چون از عالم تجرد
و از عالم ارواح تنزل کند و بعالم مثال آید آب خوشگوار و شیر و شکر و غذای نیکو گردد و مثل آنکه چون حضرت امام حسن(ع) بزهر شهید میشد
قصر بهشتی او سبز است و گوشوار سبزی که آدم و حوا(ع) در بهشت در گوش حضرت فاطمه(ع) دیدند تعبیر بامام حسن(ع) شد و چون سید الشهداء
بشمشیر شهید میشود قصر او سرخ است و در گوش حضرت فاطمه(ع) گوشوار سرخ دیده میشود از اینجا بفهم که یکمعنی عرش خدا همان صدیقهٔ طاهره
و حضرت خاتم(ص) و حضرت امیر المؤمنین(ع) است که حسن و حسین(ع) در دو طرف هر یک مانند گوشوار قرار داشتند و دیگر احادیث معراج
که حضرت خاتم(ص) اهل جهنم را بعذابهای مختلف دید و از عمل هر یک پرسید و عذاب هر کدام مناسب عمل او بود و دیگر آیات و اخبار و
قصص مسوخات است که در امم سابقه طوائف بسیاری بجهت گناهان چند مسخ شدند و خوک و میمون و بشکل حیوانات دیگر شدند چنانچه
فرمود و جعل منهم القردة والخنازیر مائده و دیگر احادیث بسیاری است که شاهدند بر اینکه این امت مرحومه هر چند در دنیا مسخ نشوند
اگرچه گاهی از باب معجزه ائمه(ع) شدند ولکن در قیامت گناهکاران ایشان بشکلهای عجیب محشور شوند مثل آنکه متکبران بصورت مورچه
محشور شوند و در زیر دست و پای مردم لگد کوب باشند حتی آنکه وارد شده که بعضی بصورتی محشور شوند که میمون و خوک نسبت باو شکل
نیکو داشته باشند و حکمای الهیه سر مسخ را چنین یافته اند که بسیاری از حیوانات بصفت نفسانی و ملکه یکی ممتازند و ضرب المثلند چون
سباع بظلم و درندگی و مورچه و خوک بحرص و لئامت و میمون و روباه بمکر و حیله و هکذا پس هر که در او آن صفت غلبه یافت و او را
ملکه شد در دنیا یا در آخرت یا در هر دو بصورت همان حیوان گردد و پیش اشاره شد که از جملهٔ طرق تعبیر و تاویل همین تشبیهات و ضرب
المثلهای میان مردم است و حقتعالی میفرماید در اعراف مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ذلک مثل القوم الذین کذبوا
بآیاتنا و در جمعه کمثل الحمار یحمل اسفارا پس ظاهر شد که همین تشبیهات و ضرب المثلها در عالم دیگر خود مشبه و خود ممثل است بفهم
تحقیق حال اشاره نمائیم بعون الله بتجسم و لم تمثل البته چنانچه مکرر اشاره کرده ایم دانستی که معلول از لوازم علت و از تنزلات
او است و دانستی که در قوس نزول هر مرتبهٔ سابقی مفیض و علت و حقیقت مرتبهٔ لاحق است و هر لاحقی فیض و معلول و رقیقهٔ او است

ودانستی که موجودات و موجودات اول مرتبه اول روح محض و عقل صرف و مجرد محض اند پس مراتب بعد که نفوس و عالم مثال و عالم مادیات
و اجسام و اعراض و اعمال و حرکات ایشان باشد همه از فیض تعالی است پس ظاهر شد که همان روح محض چون تنزل کند نفوس و اجسام و اعراض
گردد پس بالبدیهه در قوس صعود که مراد معاد او است عکس این لازم آید پس آنان که در نزول علت بودند در صعود صورت ایشان گویند و
آنان که اینجا معلول بودند در اینجا ماده شان گویند همان ملازمه و مناسبت که مابین علت و معلول است در نزول همان مابین ماده
و صورت و میان مستعد و مستعد له است در صعود پس همین اعمال و حرکات و اعراض در صعود مواد و صور برزخیه و قوالب مثالیه
شوند و بیان دیگر و شاهد و اوضح از علم بنا و دیم البته از اشارات مذکوره ما در همین کتاب فهمیدی که علم ظاهری تحصیل آن منحصر است
براه حواس پس اول اشیا محسوس تو گردد بعد بحس مشترک و بحس باطن و بعالم خیال تو رود بعد کلی و مجرد شود و بعقل در آید و روح بلا
واسطه او را ادراک نماید و این علم صعودی و معاد است که از نقص رو بکمال و از مادی رو بتجرد رود و علم باطنی بعکس این است که نام آن وحی و
الهام است که اول وحی امر کلی و معلوم مجردی باشد که بعقل ادراک شود بعد بقوه خیال و عالم مثال آید و در اینجا صور و مقداری یابد و وصل شود
و از اهل این عالم شود و بعد بحس مشترک رسد و بحواس ظاهره در آید و مادی شود پس بحثی و جوابی که شیخ بهائی اعلی الله مقامه در اربعین
ذکر فرموده هر چند ظاهر او از طریقه حکمت بنظر بعید میاید ولکن ارجاع او بقواعد حکمت بسیار سهل است بحث این است که اگر کسی گوید
که اعمال اعراضند چگونه مجسم و جوهر گردند جواب این است که عرض در این عالم جوهر در این عالم نشود و اما عرض در این عالم در عالم دیگر مجسم و جوهر گردد
چه ضرر دارد و مثلی برای این اول نداریم و این جواب شیخ قده خالی از اشاره و ظهور نیست بانچه ما گفتیم والله العالم و اما بیان سر مطلب
پس بفهم که چرا خواب هر طور تعبیر میشود همان طور واقع میشود و در اخبار است که خواب مانند مرغ پر و بال میزند تا تعبیر شود و چون تعبیر شد
بر آن تعبیر می نشیند و هر طور تعبیر شود همان تعبیر واقع میشود و در زمان خاتم زنی مکرر شوهرش و سفر میرفت و او خواب میدید که
ستون خانه او یا دیوار آن شکسته و هر دفعه بحضرت عرض میکرد تعبیر میفرمود که شوهرت با غنیمت بسلامت بیاید و همانطور میشد و
باز اینخواب را دید و بجهت تعبیر او میرفت در بین راه عمر او را دید و گفت تعبیر کرد که شوهرت زنده بر نمیگردد و همین
طور شد و هر چند این مطلب از اجزاء مواعظ پیش در همین کتاب ذکر کرده ایم ولکن باز اشاره باو در اینمقام بتقریب دیگر خالی از فوائد
نیست حال بعون الله گوییم که حقتعالی بحکمت بالغه از برای خلق در حصول مطالب و نجاح مآرب دو قسم سبب قرار داده یک قسم آنست که تاثیر او
بسته باعتقاد و دین و مذهب و علم و جهل ندارد چون آتش از برای گرم شدن و سوختن و آب از برای سیراب شدن و سایه از برای آسایش
نمودن و در و دیوار و قفل از برای حفظ کردن و هر یک از دواها برای فلان اثر بکار بردن و هکذا اینها همه از جزئیات علم طبیعی است
که گفتگو از عالم طبیعت و حرکت میکند اجمال همه مطالبش این است که ما میخواهیم چیزی را ضعیف نمائیم و یا فانیش سازیم پس ضد او را حرکت
دهیم و با او رسانیم خواهیم صفرا افزون نشانیم مجموضا که ضد او است علاج نمائیم و بلغم را بچیزهای حار دفع نمائیم و آتش را باب خاموش
کنیم و خلط فاسد را بمسهل از بدن بیرون کنیم و چون از کم بجاوت اندازیم تا جری و شجاع شود و وسواس را امر کنیم که بی مبالاتی کند
تا رفع شود و هکذا و با میخواهیم چیزی را قوت دهیم پس مناسب او را و امثال او را با او رسانیم تا قوت گیرد آتش را بریاذی هیزم و دامن زدن
قوت دهیم و هکذا و ظاهر است که همه خلق این قسم را بکار برند و اعتقاد دارند و هر که اعتقاد او بشریعت کمتر است اعتماد او باین قسم بیشتر است
و یک قسم آنست که از عالم طبیعت و تضاد و تناسب بیرون است و منوط باعتقاد و قصد قربت و عبادت است و این قسم در هر شریعتی بوده
و در شریعت مطهره خاتم الانبیاء قصد قربت سید الشهداء و زیارات و اذکار و اوراد و ادعیه و آیات چه خواندن و چه
نوشتن و با خود داشتن و با آب شستن و خوردن و مالیدن و یا سوختن و یا آویختن و یا دفن کردن همه از این قسم است و همچنین
نماز حاجت و روزه حاجت و با وضو بحاجت رفتن و مانند اینها همه از این قسم است و لهذا وارد شده که ترتب را باعتقاد از برای
هر چه بکار برند اثر دارد خلاصه در این قسم هم قصد قربت شرط است و هم اعتقاد اما قصد قربت بیان آن این است که چون حقتعالی شرایع
و ادیان را از برای تکمیل بندگان وضع نموده و نظر غالب خلق از کثرت نقص و شدت قصور بدنیا و ما فیها است و نظر حقتعالی باخرت است
و بهر بهانه میخواهد مردم را بسوی خود کشد و باخرت میل دهد و از جمله وسیلههای بزرگ برای تحصیل آخرت این قسم اعمال و عبادات است
که مردم بامید رسیدن بدنیا خود و حوائج و مطالب دنیوی خود باین قسم اعمال راغب و مایلند یا آنکه فقراء بفیض میرسند و اغنیاء
صفت جود پیدا میکنند و اگر حقتعالی باین اعمال حاجت شخص را بر آورد باعث مزید اعتقاد و یقین و توکل و اعتماد میگردد و هکذا

انتزاعات

انتزاعات یکی بین بدیهی شد که در هر شریعت وضع این قسم اعمال و عبادات بر حقتعالی لغو است و سزاوار او را و فهمیدی و ایضا بدیهی شد
که بدون قصد قربت لغو و عبث است و فائده ندارد بلکه مضر و وبال است و حاصل این قسم این است که گویا حقتعالی فرموده که شما
این جزئی خدمت را برای من بجا آورید و این جزئی هدیه را برای من بیاورید تا شما اضعاف مضاعف در دنیا و آخرت عوض میدهم پس
این قسم عمل مثل هدایا و تحف جزئی است که رعایا برای بزرگان و اغنیا برند تا حوائج ایشان را بر آورند و اضعاف مضاعف ایشان را
دریابند اگر گوئی قصد حاجت دنیوی با قصد قربت و عبادت چگونه جمع شود جواب این است که اینگونه اغراض منافات با قصد قربت
و اخلاص ندارد نمی بینی که مردم مزدها میدهند و خادم و نوکر میگیرند که ایشان را تعظیم و تکریم نمایند و احدی شک ندارد که
تعظیم ایشان حقیقةً تعظیم است و توابع سلاطین با آنکه مبلغهای خطیر از سلطان بایشان میرسد و بجهت همان اغراض خود او را
تعظیم و تکریم میکنند مع ذلک ظاهر است که تعظیم ایشان حقیقةً تعظیم است بلی اگر کسی برای کسی تعظیم نماید و مقصودش اجر
و مزد نباشد البته آن منتهای تعظیم و کمال عبادت است مثلا شیعیان در زمان ائمه ایشان را تعظیم میکردند و مدح و ثنای ایشان
میگفتند بجهت آنکه ایشان هم اهل مدح و سزاوار تعظیم اند و خدمه ایشان نیز ایشان را تعظیم مینمودند و اجر و مزد نیز در
نظر داشتند و تعظیم ایشان نیز ممدوح است پس بدیهی شد که کسی را تعظیم و بندگی نمودن بجهت حصول مطلبی چه اخروی
باشد مثل طمع بهشت و فرار از جهنم و چه دنیوی باشد منافات با صدق بندگی ندارد و از سلسله عصمت گذشته اخلاص و بندگی
دیگران همین طور است الا من شاء الله لهذا حضرت امیر ع میفرماید خدایا من ترا بطمع بهشت و خوف از جهنم عبادت نکردم بلکه
ترا چون مستحق عبادت یافتم عبادت کردم یعنی من مثل دیگران نیستم که ترا بطمع و خوف عبادت کنم و ما اینمطلب را در رسائل
نیت بسط داده ایم اگر چه اهل بصیرت را همین اشاره بس است و میدانند که آن قسم عبادت در نوع غالب ناس تکلیف ما لا یطاق است
تنبیه بدانکه این قسم اعمال که وسیله حاجات است از جمله امتحانات بزرگ است و بوته آزمایش و سنگ محک است زیرا که بعضی
بالاعتقاد کمی بطمع حاجتی و خیری یا دفع شری بیکی از این اعمال را مرتکب شوند و زود بحاجت رسند و باعث مزید اعتقاد گردد تا از برای
مطلب دیگر عملی کنند و زود برآورده شود و هکذا بهمین وسیله بمقام یقین کامل و توکل شامل برسند و مقضی المرام نشأتین
شوند اللهم ارزقنا بمحمد و آله و از برای بعضی دیگر بعکس این نتیجه بخشد هر چه بیشتر مرتکب این اعمال گردد محروم تر شود و کم العیاذ
بالله اعتقاد او سست شود و از خدا و مقربان او بدگمان شود پس رفته رفته محروم دارین شود نستجیر بالله پس هر چند انشاء الله بیان
خواهیم نمود که اعتقاد نیز مثل قربت رکنی از ارکان این اعمال است و لکن عمده این اسباب اعتقاد بلکه تمام او باز از خدا است چنانچه شنیدی
زیرا که اینجا قابل بداء و محو و اثبات است این اعمال در او ثمر میدهد و اینجا حتمی است این اعمال در او ثمر ندارد و این اعمال در حتمیات همان
ثمر اخروی دارد و بس پس یکی را توفیق رفیق شود حوائج او غیر حتمی میشود و یکی بعکس این شود پس بغیر از خود و تمام ماسوا مایوس باش و چشم
امید بمحمد خدای خود داشته باش که تا او راه بنزد تو نشان داده رفت با آنکه احتیاج در میان است بفهم چه گفتیم اللهم وفقنا بمحمد و آله خدایا
بمحمد و آل محمد که ما را در بوته امتحان مگذار و ما را بخود مگذار باری این بود بیان آنکه اینگونه اعمال بی قصد قربت وبال است
و قربت در اینها رکن و شرط است و اما بیان آنکه اعتقاد نیز در اینها شرط تاثیر است سر او هم واضح است بیان آن بعون الله این است که یکبار ملاحظه
میشود احوال سلطان و صفات او و سلوک او با زیر دستان بتنهائی و با این لحاظ احوال سلطان و احکام او طوری است و یکبار ملاحظه
احوال او با ملاحظه احوال رعیت و زیر دستان و صفات و اعتقاد و خدمت و زیرکی و عقل و شعور و مراتب ایشان و با این لحاظ احوال
سلطان و احکام او طور دیگر است بلکه هر کس را با کسی و هر چیز را با هر چیزی ملاحظه کنی همین اختلاف را علانیه ببینی مثلا اگر تو
فی حد ذاته مرد غنی و کریم باشی و اعتقاد غلام تو این باشد که تو بسیار فقیر و پریشان و لئیمی و تو از اعتقاد او مطلع باشی و بسبب این اعتقاد
زشت مستحق دو حرمان است چه در نزد تو و چه در نزد دیگران و چون از تو چیزی خواهد تو و دیگران با او گویند از فقیر و بخیل چه توقع
داری و اگر کسی بکسی ظالم گوید و بعد برای دفع ظلمی بنزد او آید در جواب گوید از ظالم چه توقع داری و اینگونه کلام قیاس منطقی است
یعنی من ظالم باعتقاد تو و ظالم دفع ظلم نمیکند و محل توقع نیست و قیاس اول این است که من فقیر و بخیلم باعتقاد تو و طلب احسان از فقیر و
بخیل بیجا است و هکذا و ایضا اگر کسی از بلاد بعیده باعتقاد آنکه تو مرد غنی و کریمی بنزد تو آید و تو چنین نباشی شکی نیست که او را بسبب این
اعتقاد و طی مسافت هم مستحق احسان داند پس میخواهی کاری کنی که او را مقضی المرام روانه سازی و او را از آن اعتقاد بر نگردانی یا

بانکه اعتقاد کرد که تو کفته هر که برای من چنین کند هزار درهمش دهم پس آن کار را باین امید برای تو کرد البته بی‌ما نمی یابی که نا امید کردن
او خوب نیست واحسان باو بسیار نیکو است اکرچه آنکار را نکفته باشی از اینجا سر قاعده تسامح بر تو روشن شود و ما سر قاعده تسامح را در
کتاب طراز المصائب بسطی داده ایم پس بدیهی شد که از جمله معتبرات و مؤثرات واسطه اعتقاد و یقین است پس بسا اعتقاد زشت که
مستحق احسان را مستحق حرمان نماید البته کریمی را لئیم کفتن ذم او و ظلم باو است وجزاء سیئة سیئة مثلها و بسا اعتقاد نیک
که مستحق حرمان را مستحق احسان نماید علاوه بر همه اینها آن را که کریم دانی نه سؤال از او و تساهل و تسامح نکنی و نهایت اصرار بکار بری
و ظاهر است که خود اصرار اثرهای بیشمار دارد و عقل و نقل بر تاثیر او شاهد است که اکر کاهل بود نقص بر صاحبخانه چیست مثل معروفست
من قرع بابا و لج ولج مسلم و مجرب نیست بر و آیه فخذها بقوة وخذوا ما اتیناکم بقوة را بخوان و آیه و لم یصروا علی ما فعلوا را بدان
چرا اصرار بر صغیره کبیره شده و چرا کریه در دعا و سؤال اینهمه با اثر و پسندیده شده و اکر برای آنکه چندان اعتقاد باو نداری هدیه
برای چندان دقت در حسن آن هدیه نکنی و بقدر اعتقاد او را نیکو نمائی اکر کسی کوید هدیه را نیکو ترکن کوئی شاید بمن هیچ ندهد و همین
هدیه هم بهدر برود و چون بمن داد و رفتی البته در سؤال هم اصرار نکنی و کریه روا نداری و از آنچه کفتیم ظاهر شد معنی آیه شریفه و سر او
و آیه در سوره حم سجده است وذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم اردیکم فاصبحتم من الخاسرین در تفسیر صافی از رسول خدا نقل کرده که
فرمودند آخر بنده که امر میشود که او را با آتش برند پس برمیکردد و نکاهی بعقب میکند حقتعالی فرماید چرا بعقب نکاه کردی عرض کند
خدایا من این کمان بتو نداشتم که مرا با آتش بسوزانی و کمانم این بود که کناهم بیامرزی و ببهشتم بری میفرماید بملائکه بعزت خودم که هرکز این
این کمان نداشت و اکر میداشت او را با آتش نمیرسانیدم و لکن بهمین دروغ او را داخل بهشت نمائید پس حضرت فرمود که هیچ بنده
کمان خیر بخدا نمیبرد مکر آنکه خدا نزد کمان او است و اینست قول خدا وذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم تا آخر آیه در اسفار مذکور است که شخص
ابله ساده لوحی بحج رفت در مکه دید کسی طواف وداع میکند آنکس بمزاح کفت که تو برات آزادی از آتش کرفتی ابله کفت مکر مردم کرفته اند
کفت بلی ابله باور کرد و روانه شد بپرده کعبه آویخت و کریه را رها کرد که خدایا برات مرا بده مردم جمع شدند و او را ملامت میکردند و میکفتند
که آنشخص با تو مزاح کرده و ابله در اعتقاد و زاری خود مصر بود که ناکاه ورقه از هوا از طرف ناودان افتاد که بقلم قدرت آزادی او
نوشته شده بود که مردم همه دیدند و از جمله عجائب این بود که او را بهر طرف میکردانیدند روی او میشد و از هر سمت خوانده میشد انتهی
چنانچه ندای الهی با حضرت کلیم صوتی بود که از همه طرف میآمد و ما پیش ذکر کردیم احادیث یقین را که از کوه احد کرانتر و نایابتر است و حدیث نبوی
که خاتم ص فرمود اکر یقین حضرت عیسی کاملتر بودی بروی هوا راه رفتی چنانچه بر آب رفتی پس کویا این کلام حضرت اشاره است که چنانچه من
بمعراج و هوا رفتم او نیز رفتی اکر یقینش کاملتر بودی خلاصه آنچه از یقین و اعتقاد بشنوی کم است حکایت اصبت کردیا و اصبحت عربیا را
البته شنیده و این بی بضاعت را در نجف اشرف صدیقی بود هم منزل با ما نماز شب عید فطر که هزار قل هو الله دارد اعتقاد کرده بود که هزار
انا انزلناه دارد و خوانده بود بعد از چندی کفت بهمان نماز بحاجت خود رسیدم و آنهم معروفست که شاکرد عالمی بجهت فاصله آب و دوری
پل منزل او تا منزلها و مسافتی بود عالم باو کفت هر که بسم الله بکوید از آب بکذرد شاکرد معتقد شد و پس از آن بسم الله کفتی و بر آب کذشتی
روزی با استاد بکنار آب رسیدند بسم الله کفت و کذشت دید استاد در کنار آب ایستاده کفت چرا نمیآئی کفت آبست چکونه بیایم
کفت چرا بسم الله نمیکوئی کفت آن اعتقادی که تو داری من ندارم و شواهد بسیار است و بهمین اکتفا شد **تنبیه** از آنچه کفتیم
هویدا شد که در تاثیر این اعمال یقین و اعتقاد نیز مثل قصد قربت از جمله ارکانست بلکه دانستی که محض یقین و اعتقاد تنها نیز
اثرهای عجیب و ثمرهای غریب دارد اکرچه عمل بخلاف واقع باشد و از همین است که مطالب و حاجات عوام بواسطه اینکونه اعمال زودتر
و زیادتر از حاجات خواص بعمل میآید زیرا که خواص اولا آنکه هر عملی را اعتقاد نکنند که از شارع مقدس رسیده مکر آنکه اجماعی یا
متواتر یا محفوف بقرائن و نحو اینها باشد و ثانیا آنکه پس از ثبوت عمل از شرع انور بسا باشد که احتمال دهد که شاید مطلب او از موانع
حتمیه باشد که وجود و حصول او محال باشد و امور دیکر نیز در حق خواص محتمل است پس اعتقاد و یقین در حق ایشان بسیار کم است
در حدیثی وارد است که چند طائفه هر یک بخصلتی هلاک شده اند و از آنطائفه یکی علماء را شمرده و سوء ظن را از خصلت ایشان
شمرده و دیکر آنکه اشاره نمودیم که این اعمال از امتحانات بزرکست و خواص را طاقت امتحان بیشتر است و هو العالم این بود مجملی از
اسرار یقین و اشاره از احکام اعتقاد حال بعون الله اشاره نمائیم بتاثیر خیال و واهمه و بعد اشاره نمائیم باصل مطلب و نتیجه

کوئیم که تاثیر خیال در خود صاحب خیال و در غیر او ظاهر و هویدا است پس هر که در شب تنهائی و بیابان که میترسد و خیال نکند بچشم خود
چیزی نمیبیند ظاهر است که باعث ترس او همان خیال و واهمه او است که خیال درنده و دزد و جن و شیاطین و غیر اینها نماید و اکر سلطان
بکسی کوید که ده روز دیکر تو را میکشم یا غارت مینمایم ظاهر است که حالت او شب و روز چه چیزست بدن او چکونه خواهد کاهیده شد و حواس
و اخلاق او چکونه خواهد تغییر یافت با آنکه احتمال عفو و شفاعت در میان باشد و همچنین اکر طبیب بکسی کوید که بعد از فلان وقت خواهی
مرد و ظاهر است که باعث این همه هنکامه پیش از وقت و آنوقت همان خیال و واهمه است و اما تاثیر خیال در دیکران اکرچه کمتر است و لکن او
نیز معلوم و ظاهر است و تاثیر چشم بد اشکار است و مطابق حس و اخبار است و تصرفات در باب معجزه و اصحاب کرامت در عناصر متواتر
بسیار بسیار است و از اسباب بدا و محو و اثبات است چنانچه کذشت و هم خواهد آمد ان شاء الله و چون این مطالب را دانستی خواهی دانست
که بسیاری از خوابها بهر طور تعبیر شود همان طور واقع خواهد شد زیرا که خواب بیننده همان تعبیر را اعتقاد نماید و در خیال مجسم شود
پس تعبیر سبب حصول اعتقاد و خیال شود و اعتقاد و خیال منشا کارهای بسیار و امورات بیشمار است چنانچه دانستی و از اینجا ظاهر شد
تاثیر تطیر و تفال که همه را مجرب است و با اخبار اهل بیت ع مطابق حتی ضرب المثل شده که الفؤوس کالنصوص و از حضرت خاتم ص رسیده
که آن بزرکوار فال نیک را خوش داشت و فال بد را بد داشت و در دیوان حضرت امیر المؤمنین است که فال نیک بزن زیرا
که کم چیزیست که کفته شود و واقع نشود و از صادق آل محمد ع رسیده که تاثیر تطیر بحسب جعل و قرار تو است اکر سست کرفتی سست است
و اکر سخت کرفتی سخت است و اکر او را چیزی قرار ندادی و هم چیزی نیست و اثری ندارد و در روایت رسیده که هر کسی تطیر زند چاره او
اعتناء نکردن است و توکل بر خدا نمودن است یعنی چاره او اعتقاد نداشتن باو و بخیال او نبودن است و سر مجمل همه این مطالب اینست
که نفس باذن الله قوه خلاقیت دارد چنانچه در حکمت ثابت و بدیهی شده و اعتقاد هم بقاعده اتحاد عاقل و معقول عین نفس است
و ایضا نفس اتصال بعقل فعال دارد همه این مطالب در حکمت بدیهی شده چون اینها را فهمیدی تمام سر این احکام و مطالب بر تو هویدا
شود بفهم چه کفتم بدانکه هر که عقلش کمتر و ایمانش ضعیفتر و جهلش بیشتر است مثال در نظر در حق او بااثرتر است چون طایفه نسوان
و عوام چنانچه میبینی و سرش را هم فهمیدی هذا ما عندنا و هو العالم بحقایق الامور **نصیحة کافیة** قال الله تعالی فی سورة
العنکبوت وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب الخ مکرر از برای تو ثابت نمودیم که این عالم ضد عالم ما است و عالم تناسب است و ضد
بالفطره از ضد کریزانست زیرا که ضد ضعیف کننده و فانی کننده ضد است و ایضا چنانچه ضد بالفطره از ضد کریزانست همچنین
بالفطره هر چیزی بسوی ملایم و مناسب خود متحرک و مایل است و دلیل هر دو آنستکه حقتعالی هر چیز را از برای غایتی و رسیدن بکمالی
آفریده و آن نمیشود مکر بفرار از ضد و میل بمناسب و الا خلقت عبث و نقض غرض لازم آمدی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا حال کوئیم که
حقتعالی همه را در جمیع مذاهب از میل بدنیا نهی کرده و اعراض از او و دشمن داشتن او را بر همه واجب کرده و ایضا دیدیم که تمام سلسله
عصمت و تابعین ایشان مدام از دنیا فراری بودند و او را قبول نکردند و دیدیم که دنیا نیز ایشان را قبول نکرد بلکه بهمین قناعت
نکرد خود را دندان ایشان کردانید و شب و روز از ایذاء و تکذیب و دشمنی و کشتن و بستن ایشان کوتاهی نکرد ولقد کذبت رسل
من قبلک فصبروا علی ما کذبوا و اوذوا الخ بلکه همه ایشان را نسبت سحر و جنون دادند و کذلک ما ارسلنا من قبلهم من رسول الا
قالوا ساحر او مجنون و ایضا ظاهر است که حقتعالی از چیزی نهی نکند مکر آنکه آن چیز را دشمن داشته و او را مبغوض داشته پس بدیهی شد
که حقتعالی و اولیا و دوستان خدا بالفطره دشمن دنیا و اهل دنیا میباشند و دنیا و اهل دنیا هم بالفطره دشمن ایشان میباشند
و هر که دشمن خدا و اولیای او است البته ملعون و مستحق عذاب او است چنانچه کفته اند اهل دنیا از کهین و از مهین لعنة الله [خدا]
علیهم اجمعین اینست معنی الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر و معنی دعای ابو حمزه ارحم فی هذه الدنیا غربتی البته هر که محبوس در زندان
ضد است و بحقیقت غریب است پس البته باید از برای اولیاء خدا کریه کرد و عزاداری نمود که همه ایشان مظلومند و کریه و ندبه را
سزاوارند لهذا آسمان و زمین و همه اشیا برای ایشان میکریند حال انصاف بده دنیائی که با دوستان خدا چنین کرده و با دشمنان
خدا چنان توان دل باو بست و در او خوشحال بود جائی که شریک تو ملکه فرما و زیردست تو مثل فرعون و نمرود و معویه
یزید باشد و پیش مانده ایشان باشد توان از غصه هلاک نشد و شب و روز کریه نکرد پس اکر دوست خدائی آماده زندان شو
و زنجیر باش نمی بینی که روباه براحت است و شیر در زنجیر اللهم اجمع بیننا و بین اولیائنا و الحقنا بالصالحین محمد و آله الطاهرین فی جنات النعیم

پس وای بر کسی که بدنیا دلخوشی داشته باشد و دنیا بهشت او باشد و هم صفت فرعون و امثال او باشد وَرَضُوا بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنُّوا
بِهَا و خوشا حال کسی که از دنیا بیزار باشد و دلتنگ و ملول باشد و هم صفت اولیاء باشد پس بالبدیهه هرگز سلسلهٔ عصمت و دوستان
ایشان خالی از دشمن و از حزن و الم نخواهند بود بلکه هر یک را دشمن بسیار است زیرا که همیشه از هزار نفر ده نفر پیدا کرد نتوان که دشمن دنیا
باشد پس همه طالب دنیا و دنیا محبوب ایشانست الا ماشاء الله و باید دوستان خدا مردم را از دنیا منع کنند و امر بمعروف و نهی از منکر
نمایند و اهل دنیا را سفیه و جاهل و بیعقل شمرند والا دوستان خدا نخواهند بود و چگونه میشود که مردم را از معشوق ایشان منع
کنی و عشق و محبت او را سفاهت شمری و او دشمن تو نشود و تو را سفیه و مجنون و ساحر نگوید پس بدیهی شد معنی آیات و اخبار که
بلاء موکل بانبیاء و اولیاء است و مؤمن هرگز خالی از دشمن نیست هر که در این بزم مقربتر است جام بلا بیشترش میدهند و از آنچه
گفتیم هم هویدا شد که اهل دنیا چنانچه دشمن اهل حقند دشمن همدیگر نیز هستند و مانند کلاب دنیا را از همدیگر میربایند اَلدُّنْيَا
جِيفَةٌ وَاَهْلُهَا كِلَابٌ و لکن فرق اینست که اهل حق بدشمنی دنیا و اهل دنیا در سعادت کامل میشوند و اهل دنیا بدشمنی اهل حق
در شقاوت کامل میشوند پس هر یک از این دو طائفه بوتهٔ امتحان و تکمیل طائفهٔ دیگرند چنانچه حضرت امیر ع بمعویه میفرمود
که حقتعالی مرا بتو مبتلا کرده و تو را بمن و شرح این فقره در جای دیگر گذشت اجمالش آنکه من بتکذیب و شقاوت تو صبر و تحمل میکنم و این باعث
تکمیل و سعادت من است و تو بهمین تکذیب و مخالفت در شقاوت کامل میشوی و از اینجا ظاهر شد که وجود دنیا و وجود اشرار
از برای نیکان صرف خیر است و وجود نیکان از برای اشرار صرف شر است **موعظهٔ شافیه** بدانکه نیست چیزی که خالی از خیر
و شر باشد و در او خیری یا شری نباشد و لکن عمده اینست که معلوم تو نمائیم که مناط خیر و شر چیست و سر اینمطلب مهم چیست و ما
بعون الله در کتاب طراز المصائب بدیهی نموده ایم و در اینجا نیز بجهت طالبان حق اشاره مینمائیم پس بعون گوئیم که مناط خیر و شر
دل تو و قلب تو و نیت تو است پس خیر و شر بستهٔ بتو است و بواسطهٔ تو است سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت
ز بیگانه تمنا میکرد بیانش اینست که چون تو خدا و اولیاء خدا را دوست خود گرفتی و محبوب ایشان را محبوب و مبغوض ایشان را مبغوض
دانستی بالبدیهه خدا و اولیاء خدا هم دوست تو و حامی و ناصر و خیرخواه تو باشند و همه از برای تو خیر محضند و همچنین کتب خدا
و شرایع و قرآن و مواعظ و زیارات و ادعیه و تربت و غیر ذلک همه از برای تو خیر محضند این سهل است بلکه دنیا و ما فیها و اشرار
و اشقیا و جهنم و آیات عذاب و بلاها همه از برای تو خیر محضند چنانچه دانستی که اینها منشأ تکمیل تو میباشند چنانچه حقتعالی بخاتم ص
فرمود که حضرت امیر نمیرسد بلجهٔ تو مگر بجهت آنچه باو میرسد بعد از تو از اشقیاء امت و چنانچه فرمود الم اَحَسِبَ النَّاسُ اَنْ
يُتْرَكُوا اَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ الْبَتَّةَ طلا تا بکوره نرود خالص نگردد روزگار آئینه را محتاج خاکستر
کند بلی بیشتر جلوه دهد آئینه را خاکستر و حضرت خاتم ص بسید الشهداء روحی له الفداء فرمودند از برای تو درجاتیست که بآنها
نخواهی رسید مگر بشهادت و ظاهر است که باید اذیت و شهادت از دشمنان حاصل شود در سورهٔ محمد است وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ
مِنْهُمْ وَلٰكِنْ لِيَبْلُوَ بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ اه اگر بخواهد خدا هر آینه انتقام میکشد از کفار و لکن انتقام نکشید و شما را امر بجهاد نمود تا امتحان
کند بعضی از شما را ببعض و از آن طرف اگر کسی العیاذ بالله بد بر آمد وجود دشمن خدا و اولیاء خدا نمود نباشد چیزی مگر آنکه نسبت باو
شر محض است حتی خدا و اولیاء خدا و کتاب خدا و بهشت خدا و مواعظ و قرآن و ادعیه همه از برای او شر محض است زیرا که همه دشمن او بیند
و بهشت مایهٔ حسرت او است و مواعظ و قرآن و ادعیه عین وبال او است زیرا که گوش نکند و مخالفت نماید و در معاصی بکار ببرد و کذا وجود
امثالش از کفار هم برای خودشان شر است زیرا که همدیگر را اعانت نمایند در ضد حق حتی وجود خودش از برای خودش پس نسبت باو
و الله جز شر محض متصور نشود چنانچه در حق نیکان جز خیر محض و الله متصور نشود نه هر طرف که شود کشته سود اسلامست چنانچه ضرر
کفر است و از اینجا معنی آیات بسیار و اخبار بیشمار را خواهی فهمید در بقره میفرماید يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا یعنی حقتعالی بیک
مثل گمراه میکند بسیار را و هدایت میکند بسیار را یعنی نیکان باو هدایت یابند و بدان باو گمراه شوند و در برائت فرمود
وَإِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هٰذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ
مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ ببین چگونه بیان کرد که یک آیه نسبت بمؤمن خیر محض است و همان آیه نسبت بکافر
شر محض است بلی آنچنان از آنچنان میکند و باز در بنی اسرائیل فرمود وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ

الظَّالِمِينَ اِلَّا خَسَارًا ببین چگونه ادا کرد که یک قرآن شفای مؤمنست و خسارت ظالم و کافر پس بدیهی شد که خیر و شر کار دل است بید
دل اکسیر نیست که باعث شود که حقتعالی و تمام ما سوا برای او خیر محض شوند و هم اکسیر نیست که باعث شود همه از برای او شر محض شوند
پس هر چیزی را نسبت بانسان دهی نتوان گفت که خیر است یا شر تا دل او را نفهمی چنانچه باران فی حد ذاته نه زهر است و نه گوهر بلی چون
بقلب مار نظر کنی اکسیر است که باران را زهر نماید چون بدل صدف نگری کیمیا است که او را مروارید نماید و نیل برای بنی اسرائیل آبست
و برای قبطی خون و تربت سید الشهداء برای شیعیان شفای هر دردیست و برای خویش قوم هرون الرشید سم قاتل که جمیع احشای
او را بیرون آورد و خون مبارکش دختر یهودی را شفا دهد و دران بحر ابر نیاد بلبید اسود لخ نماید پس ای عزیز این نکته را حفظ و
نوش کن و چون حلقه در گوش کن و باصلاح دل بکوش و از وجود اشرار و ناخنثار از ایشان دلتنگ مباش و از خدای خود بدگمان مشو
و بفهم که وجود ایشان و بکبر و بند ایشان از برای تو خیر محض است و از برای خودشان شر محض است **تنبیه** ظاهر شد که اشیا
فی حد ذاته یا خیرند چون اولیای خدا و یا شرند چون دشمنان خدا و لکن نسبت بتو یا همه خیر محض اند یا شر محض پس اشیا را نظر بذات
ایشان حکمی است و نظر بتو حکم دیگر بفهم چه گفتم **تنبیه** از آنچه گفتیم ظاهر شد که معنی اضلال خدا و اغوای خدا و مکر خدا و امثال
اینها چیست یعنی بر خدا واجب بود تکلیف نمودن خلق برای تکمیل پس ارسال رسل و انزال کتب برای هدایت و تکمیل است و لکن اگر
تکلیف نمیبود کفار و اشرار مجتنی نمیبودند زیرا که مخالفت و معصیت فرع تکلیف و امر و نهی است پس هدایت و تکمیل از برای ارسال رسل و انزال
کتب مقصود بالذات و غایت اصلی است و اضلال و اغواء و مکر و نحو اینها مقصود بالعرض و غایت تبعی است بفهم چه گفتم **تنبیه**
قال الله تعالی وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ بقره بدانکه چون مقصود
از تکلیف تکمیل است و تکمیل بمخالفت نفس و هوا و هوس است و باطاعت حقتعالی و اطاعت و مخالفت وقتی ظاهر میشود که کشاکش واقع
شود میان خواهش خدا و خواهش نفس و هوا تا ظاهر شود که شخص تابع خدا میشود و مخالف هوا و اینرا کم کم ملکه میکند و رفته رفته همین
طریقه تا بمقام خاتم الانبیاء ص میرسد یا العیاذ بالله تابع هوا میشود و مخالف خدا و اینرا کم کم ملکه میکند و همین طریقه است که کم کم بخاتم الاشقیا
میرسد و کشاکش جائی است که پای ضرر و خوف در میان باشد یعنی جائیست که ضرر دنیا یا ضرر جانی و عار و ناموس و ننگ و رفتن ریاست و امثال
اینها در میان باشد یعنی امر دایر باشد میان دنیا و آخرت بان بیانی که در معنی دنیا در فن اخلاق گفتیم پس ای عزیز تا خود و دیگران را در مقام
کشاکش امتحان نکنی هیچ بدان و بنماز و دعا و ذکر و مناجات و سائر چیزهائیکه ضرر بکار و گوسفند ندارد گول مخور و باین چیزها شخص را
کامل و ممتحن مدان اللهم وفقنا لما تحب و ترضى **اشاره** ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ روم چون دنیا منبع شرور و جامع
آفاتست و اصل شرور و فساد از کفار و اشرار است پس اصل دنیا و منبع آن کفار و اشرار و معاندین میباشند و چون آخرت دار رحمت
و معدن خیر و محل لذتست و اصل خیرات و منبع آن حضرات سلسلهٔ محمد و آل محمد و سایر معصومین اند پس اصل آخرت و حقیقت جنت
و جنات ایشانند کما قال تعالی وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَ
الصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولٰئِكَ رَفِيقًا اللهم ارزقنا بمحمد و آله **مطلب پانزدهم** در اشاره بکتاب قضا و قدر و کتاب بدا و محو و اثبات
دانستی که همهٔ ممکنات دو قسمند ارواح و اجسام و ارواح بر چند قسمند قسم اول ارواحی میباشند که مجرد محض اند و هیچ علاقه با بدن
ندارند و از حرکت و تغیر عاری اند و کار ایشان مثل کار خدا ایجاد از کتم عدم است و ارادهٔ ایشان هر چه تعلق گیرد بمحض اراده موجود
شود و هر چه در قوس صعود و نزول بود و هست میشود ایشان خبر دارند پس ایشانند ام الکتاب و کتاب قضا و لوح محفوظ از
تغیر و تبدل و کتاب مبین کلا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین پس آنچه در عالم پس از ایشان موجود شده و تا قیامت موجود میشود در
ایشان ثبت است نظیر آنکه معمار شکل عمارت را در کاغذی نقش کند و بعد بر طبق او عمارت بسازد و چون تمام عمارت را با آن صفحه
مقایسه کنی مطابق هم است پس هر چیز را وجودیست در عالم قضا که آن وجود علمی است و وجودیست در عالم خارج چنانچه هر یک
از اجزاء آن عمارت را وجودیست در آن صفحه و وجودیست در خارج و نظیر این وجود صورتست در آینه و فرق مقام با آینه اینست که
این آینه و مرآت پیش از وجود مرئیست و آینه معروف بعد از وجود مرئی صورت او را نماید و در جای خود گفته ایم که عالم ذر عبارتست
از وجود علمی اشیا در عالم قضا و هو العالم و قسم دوم ارواحی میباشند که تعلق به بدن دارند و البته دانسته که لازمهٔ روح متعلق
ببدن از این جهت که متعلق ببدنست حرکت و تغیر و تبدل و انتقال و انقلاب است و دانستی که تکلیف و تکمیل بی بدن محال و غیر

معقول است لهذا طبقهٔ اول از رعیّه تکلیف و قوّه خارجند و این طائفه مکلفند لهذا در حرکت و تدبیر و کردشند و دانسته که تکلیف
عبارت از اعمال و حرکات چندی نیست و دانسته که قسر دائمی نیست و هر چیزی را غایتی است که چون باو رسید از حرکت باز ماند پس این طائفه را
نیز مرگ و موتست پس تکلیف ایشان نیز با انتهاء و غایت رسد و مرگ ایشان نیز در یابد پس قیامت کبری ظاهر شود چنانچه بموت هر یک
از نفوس جزئیّه بشریّه قیامت صغری ظاهر شود پس هر که را بدنی نیست ورا موتی نیست و هر که عاری از بدنست عاری و مجرد از تکلیف و موتست
بفهم چه گفتم حال گوئیم که این نفوس کلیّه نزولیّه چون مرکب از اضداد نیستند و از قوّهٔ شهوت و غضب و مکر خالی و عاریند و کارهای
ایشان نیک و تیره و بیک سبک و طریقه است و محض خیر و نظام کل است و در حق ایشان است وما منا الا له مقام معلوم پس کارهای
ایشان مبنی است بر قواعد کلیّه چندی که محصورند و هر که بر ارادات ایشان و اعمال ایشان مطلع شود از همه امور آینده تا انقضای عالم خبر
میدهد و بسیاری از معصومین از ارادات و علوم ایشان خبر داشتند سیما پیغمبران اولوا العزم لهذا حضرت نوح از برای حضرت امیر ع
قبر کند و حضرت خلیل از واقعه کربلا مطلع شد فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ و سید الساجدین میفرمود که اگر آیهٔ یمحو الله ما یشا
نبود من از تمام امور آینده خبر میدادم پس ظاهر شد که اگر قوس صعود نبودی یعنی اگر نفوس حیوان و انسان نبودی یا بودی ولکن آن نفوس کلیه
از اعمال و حرکات و ارادات حیوان و انسان با خبر بودی هر آینه بدا و محو و اثبات نبودی پس منشاء بدا و محو و اثبات دو چیز شد یکی وجود
حیوان و انسان و یکی بیخبری آن نفوس کلیه از عمل حیوان و انسان بیانش اینست که آن نفوس کلیه کارها که حقتعالی بدست ایشان داده که تا
قیامت باید بکنند میدانند و لهذا در شب قدر آنچه در آن سال باید بشود با امام زمان عرض میکنند ولکن بر سبیل اجمال میدانند
که نفوس حیوان و انسان بسا کارها میکنند که دانستهٔ ایشان را و کارهای ایشان را بهم میزنند مثل آنکه فلان وقت باید باران بفرستند
و خبر ندارند که یک بز کوهی از تشنگی مینالد و حقتعالی بایشان امر میکند که باران برسانید یا عمر کسی را سی سال قرار داده اند و خبر ندارند
که آنکس بدعا و تضرع و صله ارحام مستحق عمر نود ساله میشود و با ظلم و زنا و قطع رحم میشود و سی سال از عمرش کم میشود و هکذا لهذا چون وقایع
سال را بحضرت عرض میکنند که همه اینها حتمی نیست و بسیاری از ایشان قابل بدا میباشند و از اینجهت است که تا معصومین خبری میدادند
و خلافش ظاهر میشد میپرسیدند که چه کرده که آنچه ما دیدیم کار او را بهم زده مثل آنکه نقل شده که حضرت عیسی خبر داد که این عروسی
که می بینید فردا مبدل بعزا میشود چون صبح عروس و داماد را صحیح دیدند و بحضرت عرض کردند آمد بمنزل عروس و فرمود که چه کرده عرض
کرد دیشب فقیری را احسان کردم فرمود رختخواب ایشان را جمع کردند زیر او افعی خوابیده بود فرمود احسان تو دهن او را بست که شما را هلاک
نکرد و همچنین فرمود این خارکش زنده برنمیگردد دیدند زنده برگشت و پشتهٔ خاری بر دوش میکشد فرمود پشته را بر زمین گذاشت
و میان او ماری بود فرمود چه کرده عرض کرد قدری نان بفقیر دادم **تنبیه** بدانکه آیهٔ یَمْحُو اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ صریح در بدا است
و کذا آیهٔ وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً و اعجباه عامه اعماهم الله که منکر بدا هستند پس
که در امثال این آیات چه میگویند بدانکه مسئله بدا از ابتلاء و امتحان بزرگ خدا است و در بسیاری از امم واقع شده حضرت نوح ع بقوم
خود فرمود این مغز خرما را بکارید چون درخت شود و خرما آورد عذاب بر کفار نازل شود مؤمنان رفتند و کاریدند چون خرما عمل آمد
بخدمت آوردند فرمود بدا حاصل شد مغز این خرمای تازه را بکارید چون بثمر رسید عذاب نازل میشود خلاصه ده [illegible] با قریب بده دفعه
همین را فرمود و در هر دفعه جمع کثیری از مؤمنان کافر شدند و نماند تا وقت طوفان مگر هفتاد و دو نفر علی الظاهر و ایضا حضرت موسی
وعده داد که سی روزه میروم و توریة میاورم و بداء حاصل شد و وعده سی روز چهل روز شد قوم نسبتها بدو دادند و همه گوساله
پرست شدند الا ماشاء الله و حضرت صادق ع فرمود اسمعیل فرزند من بعد از من امام شما است و اسمعیل در زمان حضرت وفات یافت
شیعه عرض کردند که تو چنین فرمودی و او وفات یافت فرمود بعد از من امام حضرت کاظم ع است بدا لله فی شأنه از برای خدا بدا حاصل شد
بسیاری قبول نکردند اسمعیلی مذهب شدند که هنوز هستند باری پس فهمیدی که خلق بسیاری بجهة جهل بمسئله بدا کافر و مرتد شدند لهذا فرمود
ما عُبِدَ الله بشیءٍ کما عُبِدَ بالبداء پس ظاهر شد که نفوس کلیه و همه معصومین الا ماشاء الله خبر از اعمال حیوان و انسان ندارند و بسیاری
از اعمال ایشان ناسخ احکام نفوس کلیهٔ سماویه است چنانچه وجود ایشان بعد از آن نفوس است و از جمله علم غیبی که مخصوص خدا است همین
اعمال حیوان و انسانست وَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ و ظاهر شد که کتاب قضای الهی همه این علم غیبرا میدانند لهذا محو
و اثبات ندارند اگر گوئی پس از اینکه همه در کتاب قضا ثبت است فائدهٔ این بدا و این محو و اثبات چیست گوئیم فائده اش یکی اینست که مردم بدانند

که اعمال خیر و شر ایشان و دعاها و تضرعها و تصدقات چه اثرها دارد و تا حجت بر ایشان بهمه تمام شود و بهتر شوق بخیرات پیدا نمایند اگر گوئی پس
از آنکه در عالم قضا جف القلم باشد اینها چه ثمر دارد و چگونه با اختیار میباشد گوئیم پیش دانستی که هیچ عملی صادر نمیشود مگر از فاعل مختار پس
در عالم قضا آنچه نوشته شده با قید اختیار نوشته شده یعنی نوشته شده که فلانکس باختیار خود چنین و چنان خواهد کرد و علم ایشان سبب
وجود افعال نیست بلکه این افعال اختیاری سبب شده که ایشان علم مطابق با این افعال داشته باشند و چون در جاهای دیگر نیز مسئله بدا را
نوشته ام در اینجا بهمین قناعت شد باز بدانکه قدر و لوح محو و اثبات و کتاب بدا یکمعنی دارند یعنی بهم نزدیکند زیرا که بقاعده قل کل یعمل علی
شاکلته چنانچه خود آن ارواح قضا از قدر و اندازه و تفصیل خارجند علوم ایشان نیز چنین است و وجود هر چیز در ایشان بطور تجرد و اجمالست
و چون بعالم نفوس رسید قدر و اندازه و تفصیل و کثرت پیدا میکنند بفهم چه گفتم و از همین قاعده قل کل یعمل علی شاکلته ظاهر میشود که روح
چون مجرد و کلی است جز کلی و مجرد ادراک نکند و چون حقتعالی او را از کتم عدم بی ماده و بی زمان آفرید لهذا کار روح نیز اینست که بی ماده
و بی مدّه ایجاد از کتم عدم نماید و بهمین طور بیا تا بعالم مثال و عالم حواس و میخواستم این قاعده را جدا عنوان کنم ولکن بهمین اشاره اکتفا نمودیم
بیان بدانکه عالم ارواح را عالم امر گویند یعنی هم حقتعالی ایشان را بمحض اراده لفظ کن و امر کن ایجاد نموده و موجود شده اند بی ماده و بی
مده و هم کارهای خود ایشان نیز چنین است و اگر سهل شمری لفظ امر و لفظ کن بودی نام ایشان آن بودی و عالم اجسام را عالم خلق گویند
زیرا که خلق بمعنی ساختن و بافتن است و این لازم دارد مده و ماده را و اینست معنی أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ که در قرآن وارد و عیب بسیاری گو
شده و آنچه خدا را بجهت آن مبدأ گویند که قوس نزول آفرید و بجهت آن معید گویند که قوس صعود را پدید آورده و لهذا این دو
قوس را مبدأ و معاد گویند و اینست معنی یا مبدئ یا معید و در دعای ابوحمزه است فَسُبْحَانَكَ مَا أَحْلَمَكَ وَأَعْظَمَكَ وَأَكْرَمَكَ
مُبْدِئاً وَمُعِيداً و باز بدانکه هر روحی که از کمال بجائی رسد که آنچه خواهد بمحض اراده باذن الله موجود نماید او است خزینه خدا که هرگز
تمام نخواهد شد و اینست معنی آیه شریفه در سوره حجر وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ و دانستی که غرض
از تکلیف اینست که هر کسی باین مقام رسد و خزینه خدا شود و از حرکت و ماده و مده مستغنی گردد اللهم بلّغناه بمحمد و آله
خاتمه حال اشاره نمائیم بمعنی فقرهٔ شریفه کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ بدانکه در اخبار اهل بیت بچهار نحو معنی شده اول آنکه وجه
خدا حجتهای خدا است که انبیاء و اوصیاء ایشان باشند دوم آنکه وجه خدا دین خدا است سوم آنکه هر که راه حق پیموده وجه خدا است
چهارم آنکه ضمیر وجهه راجع است بشیء که بجز خدا و این چهار معنی بهم نزدیکند زیرا که دین خدا همان عقول و علوم معصومین است
و هر که راه حق پیموده لابد تابع ایشان بوده پس وجه خدا همان معصومین اند و اکمل ایشان محمد و آل محمد است که فرمودند نحن وجه الله پس
وجه یا بمعنی روی و صورتست پس چنانچه تو با روی خود توجه بمردم میکنی و ایشان بسمت روی تو میآیند همچنین حقتعالی با ایشان توجه
بخلق میکند و خلق نیز با ایشان توجه بخدا میکنند و یا بمعنی جهت و طریقت و راه است که باز ایشانند طریقه و دین و راه خدا **تنبیه**
بنابر این چهار معنی این هلاکت بمعنی فنا و عدم صرف نخواهد بود زیرا که کفار معذبند و فانی نشوند و همیشه در عذاب مخلد باشند
پس معنی هلاکت موت و جهل و خسران و زیان خواهد بود بیانش اینست که پیش اشاره شد که هر ما بالعرض لابد باید منتهی بما بالذات
شود و تمام اجسام حیوة ایشان عرضی است و حیوة ارواح ذاتی است باینمعنی که ایجاد روح عین ایجاد حیوة است و اختیار است و شعور است
و ممکن نیست که حقتعالی روح را بیافریند بی حیوة و بی شعور و بی اختیار و بعد اینها را در او بیافریند چنانچه ممکن نیست که جسمی بیافریند
بی مقدار و بی طول و عرض و عمق و بعد اینها را بیافریند و از اینجا است که گویند تخلل جعل ما بین شیء و ذاتی او محال است حال گوئیم که
روح را دو حیوة است یکی حرکت و تصرف در مواد و اجسام که ارذل حیوانات نیز این را دارند و معنی علم طبیعی همین است که اینحرکت و ضم
این جسم با این جسم یا افتراق او از او این اثر و این خاصیت را دارد و منتهای همت اطباء و اهل صنایع سیما فرنگیان اینست نیز بالاتر قدم
آنست که برسد بجائی که باذن خدا مثل خدا شود و کار خدائی کند و خزینه خدا شود و بمحض اراده هر چه بگوید بشو بشود و بمقام العبودیة
جوهرة کنهها الربوبیة برسد و از اجسام و عالم مواد و حرکت مستغنی شود و هر که محتاج بحرکت نباشد تا خستگی و ماندگی شود و علم
الهی و حکمت الهی اینست و البته حقیقت حیوة همین است و دانستی که همه اهل بهشت اینمقام را بتفاوت دارند و دانستی که هر که براه حق
رود وجه خدا است پس همه اهل بهشت وجه خدا میباشند پس بالبدیهه کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ فافهم و جمعی از برای آیه معنی بیمعنی قائل
شده اند که وجه بمعنی ذات باشد و بنابر این معنی آیه این شود که هر چیزی غیر ذات خدا فنای صرف و عدم محض و معدوم بحت است مگر ذات

حقتعالی بیانش اینست که هالک صفت است و صفت متعلق بخود موصوفست ولهذا بلفظ هالک و بهلک که ماضی و مضارع باشد
ادا نفرمود تا بدانی که این صفت از اشیاء آنی منفک نمیشود و ذاتی ایشانست و پیش اشاره شد که همه ماسوا نسبت بخالق بلا تشبیه چون
نسبت تجلی و شعاع است نسبت بخورشید و چراغ که تا چشم از چراغ بپوشی چشم از مراتب نور پوشیده و خانه تاریک محض است و این
مراتب نور و قرب و بعد و شدت و ضعف او بملاحظه او و مقابله او با چراغ است پس جز خدا و نور خدا چیزی نیست و خود فرموده فلما
تجلی ربه للجبل جعله دکا و خود فرموده الله نور السموات والارض پس باین بیانات جمیع کلمات عرفاء را اگر کفر و زندقه شان ظاهر نباشد
توان توجیه نمود یکی گفته جان جهانست و جهان جمله بدن یکی گفته جز ذات حق و شئون ذاتیه حق و هکذا و هو العالم و این معنی
پنجم بمذهب صدر المتألهین قده واضحتر و روشنتر است که میفرماید هرگز عالم و جهان و ماسوا در دو آن موجود نبوده و نیست بلکه عالم
در هر آنی غیر از آن عالم است که در آن دیگر بوده و بجهت توارد امثال ثابت و برقرار بنظر میآید مثل اتصال و بقای شعله چراغ و
چشمه آب و اتصال زمان و حرکت و نحو آن که همه کس دانند که اینها با آنکه بنظر ثابت و برقرار میآیند ثابت و برقرار نیستند پس بنا
بر این هر چیز را یکجهت ثبات و بقاء و استمراریست که آن جهت وجه ربیت و افاضه فیض است و معنی وجهه و وجه الله که هلاک و فانی
نمیشود این جهت است و یکجهت نفی و فناء و تجددیست که آن جهت حرکت و هلاکت و زمان و انقطاع است و ادله بسیار بر این مطلب دلالت
دارد و اینجا مقام بسط نیست **لائحه** بدانکه تحصیل و تکمیل علوم و صنایع بر دو وجه است که ثالث ندارد اول ادراک حقایق و نکات
و اسرار و لمیات اشیاء چه قرآن و احادیث باشد چه غیر قرآن و لفظ تصنیف در این معنی ظاهرتر است و ظاهر است که این دریایی بی پایانست
و هرگز تمام نشود و بانتهاء نرسد و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا دوم آنکه در امور معلومه صنعتی
بکار برد و آنها را بنظم مخصوصی و ترتیب خاصی در آورد و هر که سیر نماید در کتب قصص و حکایات و کتب مراثی و معجزات بر او ظاهر و هویدا
میشود که تفاوت این کتب و تازگی آنها و اختلاف آنها و صنعت قائل آنها غالبا در نظم و ترتیب و در ضم و تفریق است و لفظ تالیف در
این معنی ظاهرتر است و بدیهی است که این صنعت و این دریا هم بی پایانست و حد یقف و انتها ندارد چنانچه بالحس میبینی که اینهمه الفاظ
و لغات از بیست و نه حروف پیدا میشود و تمامی ندارد و اینهمه نقشها که در لباس و فرش و ظرف و عمارت و غیر اینها بکار میبرند و تازه
بتازه پیدا میشود هم از نظم و ترتیب دادن رنگهاست و هرگز شکل دو انسان یا دو حیوان یا دو چیز دیگر بهم مشتبه نمیشوند بطوری که
امتیاز نیابند و حال آنکه شکل هر کس همین چشم و لب و دهن را دارد پس اگر کسی سی آیه یا سی حدیث یا سی حکایت را هر قدر بخواهد نظم و ترتیب
بدهد و ضم و تفریق نماید هرگز تمام نمیشود و بانتهاء نمیرسد و همیشه تازگی دارد بلی اینهم ملکه میخواهد و سلیقه لازم دارد پس اهل
منبر باید بسیار همت در تحصیل این ملکه گمارند و سهل نشمارند و کسانیکه گمان کرده اند که تازگی اینست که چیزی بیاورند که مردم
نشنیده باشند لهذا در پی اخبار ضعیفه و حکایات مجعوله دراز میشوند ظاهر است که جهل ایشان بچه پایه است و مجالس کتاب
طراز المصائب را بقسم خاصی ترتیب داده ایم تا از برای اهل تالیف و اهل منبر نمونه باشد باری پس بدیهی شد که دریای تصنیف و
میدان تالیف چندان وسیع و بی پایانست که با ابد بهیچ هرگز بانتهاء نرسد و خیال انتهاء در هر یک محالست پس آنان که گویند
و یا خیال نمایند که هرچه بنویسیم دیگران نوشته اند و هرچه پیشینیان ننوشتند از پیشینیان دزدیده اند و باین جهة
و باین عذر بیهوده از گناه از تالیف و تصنیف هر دو محروم مانده اند از روی غفلت و سهو و اشتباه است
و یا از روی ندانستن معنی علم و تصنیف و تالیف است و یا از راه دیگر که خود داناترند و هو العالم
امید است که حقتعالی این روسیاه را و همه محبین اهلبیت را توفیق تصنیف و
تالیف کتب بسیار کرامت فرماید بمحمد و آله اجمعین والحمد لله رب
العالمین وقد وقع الفراغ من کتابة هذا الکتاب المستطاب
بعون الله الملک الوهاب بید کاتبه المذنب العاصی
کلبعلی القزوینی عفی الله عنه و عن والدیه
فی یوم السبت اول شعبان
۱۲۸۶
من السنة الهجریة

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین و بعد مجلسی قده در بحار روایت کرده که روزی جناب ابی ذر از حضرت سلمان سؤال کرد
که چیست معرفت امیر المؤمنین ع بالنورانیة فرمود برویم از خود حضرت سؤال کنیم پس رفتند چون شرفیاب شدند فرمود برای چه آمده اید عرض کردند آمده ایم سؤال کنیم
از معنی معرفت شما بالنورانیة فرمود لعمری ان ذلک واجب علی کل مؤمن و مؤمنة ثم قال انه لا یستکمل احد الایمان حتی یعرفنی کنه معرفتی بالنورانیة فاذا عرفنی بهذه
المعرفة فقد امتحن الله قلبه للایمان و شرح الله صدره للاسلام و صار عارفا مستبصرا و من قصر عن معرفة ذلک فهو شاک مرتاب یا سلمان و یا جندب معرفتی
بالنورانیة معرفة الله عز وجل و معرفة الله بالنورانیة هو الدین الخالص الذی قال الله تع و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء و یقیموا الصلوة
و یؤتوا الزکوة و ذلک دین القیمة ان العبادة الاخلاص بالتوحید بقوله امروا الا بنبوة محمد ص و هو الدین الحنفیة المحمدیة السمحة و قوله و یقیموا الصلوة فمن
اقام ولایتی فقد اقام الصلوة الی ان قال لا تجعلونا اربابا و قولوا فی فضلنا ما شئتم الی آخر الحدیث بطوله یعنی قسم بجان خودم که این واجب است بر هر مؤمن و مؤمنه
بدستیکه کامل نمیکند احدی ایمانرا تا بشناسد مرا بکنه شناختن من بنورانیت چون مرا باین معرفت شناخت پس امتحان کرده است خدا قلب او را از برای ایمان
و شرح داده است صدر او را از برای اسلام و گردیده است عارف مستبصر و هر که تقصیر کند از این معرفت پس او شاک مرتابست بعد فرمود معرفت من بنورانیة
معرفت خدای عز وجل است و معرفت خدای عز وجل بنورانیت است دین خالص که خداوند عالم در این آیه فرموده است الکویم عمده معرفت مقام نورانیه
ایشان شناختن ایشانست باول و آخر بودن ایشان مر موجودات را چنانچه فرموده بکم فتح الله و بکم یختم و حضرت فرموده ینزل الامر من السماء الی الارض ثم یعرج
الیه و بحدیث و آیات و اخبار از تواتر و احصاء بیرونست و کیفیت عقول در این میدان لنگست و ما بعون الله مقام بکم فتح الله و بکم یختم را در فن مواعظ این
کتاب بتفصیل و تحقیق بقاعده قوس صعود و نزول نوشتیم و چون فهم او از برای غالب ناس مشکل بود لهذا خواستیم در اینمقام قواعد چندی روی میفرائیم تا هر
کس بیکی از این قواعد پسند آید و او را هادی و رهبر شود تا باینمقام بلند و درجه ارجمند فایز شود و بیاکاملتر و محبت تمامتر گردد زیرا که معرفت ایشان بنورانیة
هم حقیقت معرفت ایشانست باندازه ما و هم معرفت حقتعالی و هم معرفت جمیع ماسوی است زیرا که ایشان آینه تمام نمای حقتعالی میباشند و سایر موجودات
اشعه و عکوس و مرائی و فروع ایشانند قاعدة کل امر متحصل من الانواع الحقیقیة له حقیقة فی عالم الحقایق الذی هو عالم حقایق الاشیاء المسمی بعالم
الارواح العقلیة و صورة فی عالم الصور المجردة عن المواد الکونیة الذی هو عالم صور الاشیاء المسمی بعالم الاشباح الصوریة والصور المثالیة و
مظهر فی عالم الصور المتعلقة بالمواد الدنیاویة الذی هو عالم التکوین المسمی بعالم الاجسام الکونیة و نسبة الاجسام الکونیة الی الصور المثالیة نسبة
الفرع الی الاصل والظل الی ذی الظل کما ان نسبة الصور المثالیة الی الارواح العقلیة هی تلک النسبة بعینها فتلک الارواح العقلیة هی بعینها
تلک الصور المثالیة بوجه النزول کما ان الصور المثالیة هی تلک الارواح العقلیة بوجه الصعود و کذلک الحکم فی قیاس الصور المثالیة الی الاجسام
الکونیة و تمام السر فی ذلک کون المعلول بذاته فی نفسه تمام الحکایة والعکسیة لعلته الذاتیة و حدا تاما قاصرا لها و کون العلة بذاتها فی مرتبة ذاتها
تمام اقتضاء المعلول بذاته و حدا تاما له حاکیا عنه من جهة ذلک الاقتضاء التام تمام الحکایة عن جهاته الذاتیة فکل فاعل تام الاقتضاء بالقیاس الی
مفعوله و مقتضاه المنبعث عنه بذاته دان فی علوه و کل مفعول بذاته بالنسبة الی فاعله المقتضی له بذاته عال فی دنوه بل کل فاعل تام الفاعلیة
عال فی دنوه و دان فی علوه من اجل ما ذکرناه من المناسبة التامة بین الفاعل بذاته والمفعول بذاته مع المباینة التامة قریب من کل شیء غیر ملابس له
و بعید عن کل شیء غیر مباین عنه قاعدة اخری کل شیء فیه عنصران او عناصر فالحکم فیه تابع للعنصر الغالب فالمرکب من العناصر المعروفة اذا کان الماء
فیه غالبا فالحکم فیه حکم الماء و اذا کانت النار غالبة فالحکم فیه حکم النار و من اجل ذلک ینسب الانسان الی الارض والجن الی النار مع ان فی کلیهما کل العناصر
کما قال ابلیس خلقتنی من نار و خلقته من طین قاعدة اخری کل مرآة تکون جهة ذاتها جهة المرآتیة و لا جهة فی ذاتها الا کونها مرآة و حکایة فهی لا تتصرف
فی الصورة العاکسة فیها و لا فی الحقیقة المتجلیة لها کالوجودات المجعولات بذواتها والمرتبطات فی انفسها الی جاعلها التام فانها لو تصرف فی
الصورة المنعکسة فیها من جاعلها لزم تصرف المعلول بذاته فی العلة بذاتها و ذلک محال و خرق لفرض العلیة بالذات والمعلولیة بالذات و اما
المرائی الحسیة فیمکن فیها التصرف فی الصورة العاکسة حسب اختلاف صورها و هیئاتها فقد تکون الصورة کبیرة و یری فی المرآة صغیرة و قد یکون
بعکس ذلک و هکذا قاعدة اخری کل مادة مهیاة لصورة جوهریة یفاض علیها من المبادی العالیة الصورة المناسبة لتهیئها نوعا و شخصا لطافة
و کثافة قوة و ضعفا فالمادة المهیاة لتشخص من نوع الانسان مع اعتدالها المناسب لذلک النوع یفاض علیها من المبادی نفس انسانیة مناسبة
لدرجة اعتدالها و مقام لطافتها فاذا کانت لطیفة غایة اللطافة و قریبة من حاق الوسط من الاعتدال یفاض علیها نفس لطیفة شریفة زکیة هی
المبدأ العالی الفیاض علیها التی یحکی عنه تمام الحکایة و یطابقه بحسب جهاته الذاتیة کمال المطابقة مثل حکایة صورة الشمس الظاهرة المنعکسة
فی مرآة حسیة صیقلیة لیست فیها کدورة بوجه فکل من رای صورة الشمس فیها رای الشمس حقیقة و یحکم بانها الشمس و یترتب علیها آثار الشمس فاذا
قربت تلک المرآة من الشمس کمال القرب و کبرت جسمیتها علی قدر جسمیة الشمس تنعکس صورة الشمس فیها بحیث لا فرق بینها و بین الشمس الا ان الشمس
مستقلة فی ذاتها لا فی مرآة و هی غیر مستقلة متعلقة بمرآة فاذا فرض استقلال تلک الصورة بذاتها و خلعت المرآتیة فهی شمس بعینها ذاتا

وصفة وفعلا بل هي الشمس بعينها الا انها كانت حكاية الشمس في ذاتها والحكاية في باب الوجود هي المحكي عنه بوجه الصعود والمحكي عنه هو الحكاية بوجه النزول
وفي الحديث من اعتدل مزاجه صفي مزاجه ومن صفي مزاجه قوي اثر النفس فيه ومن قوي اثر النفس فيه سما الى ما يرتقيه ومن سما الى ما يرتقيه صار انسانا بما هو
انسان بعد ما كان انسانا بما هو حيوان ودخل في باب الملكي الصوري وليس له من هذا تغير وفي رواية اخرى لا يعرف الامر لطف حسه وصفى ذهنه وصح
تمييزه وفي رواية اخرى خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زكيها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد
فقد شارك السبع الشداد قاعدة اخرى كل عارض وجودي وصفة متحصلة خارجة عن ذوات المهيات في انفسها ثابتة لها في الواقع كالعلم و
القدرة والحيوة وامثالها فهو عين وجودات تلك المهيات فان المهية من حيث هي ليست الا هي فامثال تلك العوارض وكذا اقتضائها من عرضيات
المهيات والعرضي اذا لم يكن معللا بذات المعروض كان عروضه لها بحيثية تقييدية فاذن عروض تلك العوارض لها تفتقر الى حيثية تعليلية
وتلك الحيثية لا تخلو من ان تكون مهية اخرى او حيثية عدمية او وجودا من الوجودات والاول والثاني باطلان فان الحيثيات التقييدية
بوجه ترجع الى الحيثيات التعليلية وتعليل تلك الصفات بمهية او بحيثية عدمية يلازم كون اقتضائها في مرتبة تلك المهية او تلك الحيثية
العدمية والاول يناقض القول بان المهية من حيث هي ليست الا هي والثاني يخالف القول بان العلة في كل شيء اتم من المعلول فاذن تلك الحيثية
وجود من الوجودات فذلك الوجود ان كان بذاته مصداقا لها ومحكيا عنها بها فهو المطلوب اذ عند ذلك يكون مبدا المحمول في مرتبة ذات الموضوع
التي فيما نحن بصدده ذلك الوجود بعينه فذلك الوجود علم في نفسه وعالم بذاته وقدرة بذاته وقادر لنفسه وهكذا البيان في امثالها من العوارض
والصفات قاعدة اخرى كل شيء فرض علة لشيء فان كان علة له بالعرض وجب ان يكون هناك علة اخرى هي علة بالذات اذ فرض ما بالعرض من دون
وضع ما بالذات ممتنع بل غير متصور والعلة بالذات بذاتها علة فعليتها هي ذاتها بعينها والفرق بحسب خلاف العنوان والمفهوم ويجري هذا
البيان في المعلول ايضا فكل معلول بالعرض يجب وان ينتهي الى معلول بالذات فمعلوليته عين ذاته والفرق بحسب الاعتبار قاعدة اخرى كل مفيض بذاته
غني في ذاته عن المفاض بذاته وكل مفاض بذاته فقير في نفسه الى المفيض بذاته والغنى بذاته هو الغناء في ذاته كما ان الفقير في نفسه هو الفقر في نفسه
والفقر والغناء متقابلان متباينان فاذن المفيض بنفسه يباين المفاض بذاته بهوية تامة ولكن المفيض بذاته يفيض بنفسه على المفاض بذاته
وافاضته عليه بذاته هو اقتضاؤه له في مرتبة ذاته فللمفاض بذاته تعين بهوية في مرتبة متقدمة على ذاته التي هي مرتبة اقتضاء المفيض بذاته له
فاذن المفيض بذاته مناسب بذاته المفاض بذاته مناسبة كاملة ونقول ايضا كون هذا مفيضا بذاته لذاك وكون ذاك مفاضا بذاته لهذا لو لم
يكن لمناسبة ذاتية كاملة بينهما لا توجد بين واحد منهما مع ما يغاير صاحبه لزم من كون هذا مفيضا لذاك وذاك مفاضا لهذا ترجح وتخصص
لا من مرجح ومخصص فاذن بينهما مناسبة ذاتية في كمال المباينة ومباينة فطرية في تمام المناسبة التوحيد ظاهره في باطنه وباطنه في ظاهره هذا
الذي جعل الاوهام حائرة وصير العالم التحرير ذندبقا ونقول ايضا قد تقرر في مدارك اصحابنا المتالهين وتحرر في صحفهم انهم ان الوجود اصل
في الجعل والتقرر ومعنى اصالته في الجعل انه اذا كان جاعلا فهو بذاته جاعل فهو بنفسه الجعل بمعنى الجاعلية واذا كان مجعولا فهو بنفسه مجعول
هو بذاته الجعل بمعنى المجعولية وجاعليته بذاته كمال في ذاته ومجعوليته في نفسه نقص في نفسه والكمال بما هو كمال يباين النقص والنقص بما هو نقص
يعاند الكمال فاذن الوجود الجاعل بذاته بما هو جاعل بذاته يباين بنفسه الوجود المجعول بذاته والوجود المجعول بذاته بما هو مجعول بذاته يقابل بعينه
الوجود الجاعل بذاته ومعنى اصالته في التقرر انه موجود بذاته متشخص بنفسه خارجية صرفة في هويته التي هي نفس حقيقته وفعلية محضة
في انيته التي هي عين مهيته فحيثية كل وجود هي بعينها حيثية هذه المذكورات وجهته في نفسه جهتها فاذن الوجود الجاعل بذاته يشارك
في ذاته الوجود المجعول بذاته وهو في نفسه يناسب الوجود الجاعل بذاته وقد صرحت الفلاسفة المكرمون منهم حيث قالوا كل فاعل ففعله
عين طبيعته مطابقا لما نطق به لسان الوحي الالهي جل من قائل في قوله قل كل يعمل على شاكلته ولسان مترجمه عليه السلام في قوله العبودية
جوهرة كنهها الربوبية وما اين قواعد را فارسی نکرديم زيرا که عاجز از فهم ترجمه عربی است از فهم مطلب البته عاجز خواهد بود پس ترجمه
بفارسی چندان فائده نخواهد داشت هدانا الله
واياكم الى سواء السبيل
والحمد لله

[illegible]

وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد واله الطاهرين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين
بفهرست مواعظ سنه عنوان نموديم بعون الله ايه نور را الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكوة كه در سوره نور است
وغرض ما بيان مقام نورانيت محمد وال محمد است و معرفت ايشان بنورانيت و پيش از شروع در مطلب خواستيم بيان نمائيم معنی
دو كلمه را كه ذكر آنها شايع و پيش از هر كاری گفتن ايشان ممدوح و منشا بركت و اتمام ان كار است يكی اعوذ بالله من الشيطان
الرجيم يكی بسم الله الرحمن الرحيم اما كلمه اول پس در بيان معنی و اشاره بچند چيز لازم است اول ترجمه او يعنی پناه ميبرم بخدا
از شيطان رجيم يعنی سنگسار شده بلعن در صافی روايت كرده از تفسير امام عليه السلام و غير ان كه شيطان يعنی بعيد و محروم از هر
چيزی رجيم يعنی سنگسار شده بلعن مؤمنين و رانده شده از بقاع خير و مكانهای خوب در زمان قائم عجل الله فرجه نماند
مؤمنی مگر انكه او را سنگسار نمايد و بسنگ او را رجم نمايد چنانچه پيش از ان زمان او را بلعن رجم مينمودند بدانكه هر چند
ان لعين تا وقت معلوم زنده است ولكن معذبست بلعن مؤمنان و عبادات ايشان چنانچه هر كه سجده كند فرياد او بلند شود
كه چرا من نكردم و در تفسير نكص على عقبيه كه در سوره انفال است وارد شده كه چون در جنگ بدر حضرت جبرئيل را ديد
كه با ملائكه نازل شدند فرار كرد و گفت بكفار انی اری ما لا ترون جبرئيل بر او حمله كرد و خود را بدريا انداخت راوی
مضافی ع عرض كرد كه ترسيد او را بكشد فرمودند ولكن ضربتی باو ميزد كه شين و زشتی او تا قيامت ميماند باری بعضی برانند
كه شيطان مشتق از شاط يشيط است كه يكی از معانی او هلاكت و سوختن است شاط فلان ای هلك والشیء احترق و بعضی **گويند**
كه از شطن يشطن است كه يكی از معانی او دوری و بعد و خباثت است بئر شطون ای بعيدة القعر و نيز شطوان ای بعيد فلان
شاطن و شيطان خبيث او عات متمرد من انس او جن او دابة و از اخبار همين معنی ظاهر است چنانچه ديگر در وجه بيان حسن
اين كلمه در اول هر كاری در نحل فرمود فاذا قرات القران فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم در مؤمنون فرمود وقل رب
اعوذ بك من همزات الشياطين واعوذ بك رب ان يحضرون در اعراف فرمود واما ينزغنك من الشيطان نزغ فاستعذ
بالله انه سميع عليم و در حم سجده قريب باين مذكور است و در ال عمران فرمود از زبان والده مريم وانی سميتها مريم وانی اعيذها
بك وذريتها من الشيطان الرجيم حضرت باقر ع فرمود اول هر كتابی كه از اسمان نازل شد بسم الله الرحمن الرحيم بود پس نمانی كه او را
ساقوم قرائت كردی پس باكی نيست ترا كه استعاذه نكوئی پس وقتيكه او را قرائت كردی سترنك فيما بين السماء والارض ميشود ترا در
انچه ميان اسمان و زمين است و ظاهر اين حديث انست كه هر جا بسم الله گفته شود استعاذه گفته ميشود و چون باين دو دعيه
رجوع كنی اين مطلب را در نهايت ظهور ميبينی اگر چه خبير بصير را انچه گفتيم كافی است با انكه برهان عقلی او نيز انشاء الله بيايد سوم
انكه در ايات بسياری كه شنيدی و اخبار هر جهل و نادانی و هر عمل زشت و ناروا را فرمانی را نسبت بشيطان داده چنانچه هر خيری را نسبت بخدا و
اوليای خدا داده مثل واما ينسينك الشيطان فلا تقعد بعد الذكری در انعام و مثل فانساه الشيطان ذكر ربه فلبث فی السجن
بضع سنين وجاء بكم من البدو من بعد ان نزغ الشيطان بينی وبين اخوتی يوسف و مثل فانی نسيت الحوت وما انسانيه
الا الشيطان ان اذكره كهف و مثل قال هذا من عمل الشيطان انه عدو مضل مبين قصص و مثل الشيطان يعدكم الفقر ويامركم
بالفحشاء والله يعدكم مغفرة منه وفضلا بقره و مثل فقاتلوا اولياء الشيطان نساء اولئك حزب الشيطان مجادله فاتبعوه الا
فريقا من المؤمنين سبا و ظاهر است كه باعث افعال نا بعين متبوع است و مثل فزين لهم الشيطان اعمالهم نحل و ايات نسبيا را
است اگر چه بغير او نسبت داده مثل فطوعت له نفسه قتل اخيه مائده ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی يوسف و هكذا
چهارم در بيان سر و حكمت اين نسبتها و جران و هر كه معنی منشا هر خير بودن محمد و ال محمد را فهميد منشا هر شر بودن شيطان را
هم خواهد فهميد و فهم اين مطلب محتاج بامور چندی است كه همه را مكرر گفته ايم يكی انكه هر كثرتی از وحدتی است و هر رقيقه از حقيقتی
است و هر فرعی باصلی بسته و هر جزئی بكلی پيوسته و هر قطره از چشمه و هر شعله از شمعی و مشعلی و هر شاخ و برگی از درختی و هر
انگشتی بدستی و او بيدی ملحق است و هر خانه از برزگی و هر قريه و شهری را رئيسی و هر امتی را امامی و هر لشكری را سرداری و هر عيبی را

سلطانی است و تفرقهٔ کثرت در وحدت و وحدت در کثرت از بدیهیات حکمت است در الم سجده فرموده یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى
الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ و این مضمون در قران مجید بسیار است نزول و تدبیر امر از آسمان بزمین از وحدت رو بکثرت است و عروج و
بازگشت آن از زمین باسمان از کثرت رو بوحدت است حضرت باقر در حدیث طولانی فرمود کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ پس اعمال خیر
و شر را نیز اصلی و منبعی است چنانچه می‌بینی که جمیع حرکت بدن تو راجع بقلب تو است و حرکت تنهٔ درخت منشا حرکت تمام
اجزاء و شاخها است و یکی انسان نسخهٔ منتخب و کتاب مختصر عالم کبیر است و تمام عالم بیک انسان کامل است پس هر چه در عالم
کبیر است نمونه از وی در عالم صغیر هست و هر چه در انسان است در عالم کبیر از و معدنها و خزینها است و این دو کتاب باهم مطابق و
موافق است و کم و زیاد در اصل مطلب ندارند پس اگر در هر یک از این دو کتاب چیزی به بینیم همان دلیل قطعی است که در آن کتاب
دیگر نیز هست باید او را پیدا کرد پس ما قوهٔ واهمه را در خود دیدیم که جهل محض و عاصی صرف است چنانچه گوید میت جماد است
و از جماد نباید ترسید پس از میت نباید ترسید قوهٔ واهمه هیچ گوش باین برهان حق نکند و ترا آسوده نگذارد و بترساند
پس یقین کردیم که در عالم کبیر از این جنس چه هنگامها است و در خود جنبهٔ ملکی و قوهٔ عاقله را دیدیم دانستیم که در عالم کبیر از
این بزرگوار بسیار و لا یعد و لا یحصی است پس وای بر نادانی که انکار جن و شیاطین نماید و گوید مراد از جن و شیاطین
قوهٔ واهمه است و یا انکار ملک نماید جبرئیل را منکر شود و گوید مراد از اینها قوهٔ عاقله و یا نحو اینها می‌باشد و این بسیار حماقت
و منتهای بی‌خردی است که شخص دلیل وجود شیء را دلیل بر عدم آن سازد و برهان انکار آن نماید زیرا که بقاعدهٔ تطابق وجود
قوهٔ واهمه و قوهٔ عاقله برهان بدیهی و دلیل قطعی است بر وجود جن و شیاطین و ملائکه در عالم کبیر پس کسی که این را دلیل
بر انکار جن و شیاطین و ملائکه گیرد و گوید مراد از همهٔ اینها قوهٔ واهمه و قوهٔ عاقله است ظاهر است که حماقت و چه قدر را
در دست بهم و قاعدهٔ تطابق را از دست داده که بواسطهٔ او خواهی فهمید که عالم کبیر نیز مثل انسان کم کم ترقی کرده و کامل
شده در هر چیز حتی بحسب لغت مثلا چون نظر بلغت سریانی و عبرانی نمائی گویا مرکب از عربی و غیر عربی است و در زمان خاتم
عربی صرف شد حضرت نوح بسریانی فرموده هلولیا الفا العابعنی لا اله الا الله الغفره و در توریة اسمعیل را اشمعیل گویند و هکذا
پس گوئی که عربی در سریانی سرایت کرده لهذا او را سریانی گفتند و زبان عبری تحریف عربی است در اعبری گفتند پس باید عالم
کبیر هم عاقبت پیر شود و خسته و شکسته و عاجز و وامانده شود و بمیرد و چون چنین گردد قیامت کبری ظاهر شود مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ
قِيَامَتُهُ و لهذا عمر اهل این زمان کم شده و عقلها زیاد شده و بدنها کوچک و کم قوت شده زیرا که انسان کبیر پیر و کامل شده
و کمال عقل و قوی لازم دارد سستی بدن را و دلیل بر این مطلب قول خدا است اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ و کلمهٔ انشق القمر
دلیل است بر اقترب الساعة بیانش این است که در وقت وفات عالم کبیر ماه و آفتاب و جمیع کواکب چشمها که بجای چشم و گوش و سایر
حواس انسان است همه بیخته و باطل شود إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ الخ پس انشقاق قمر علامت قرب قیامت و وفات عالم کبیر است چنانچه
ضعف چشم و سنگینی گوش و نحو اینها علامت پیری تو و قرب مرگ است و ایضا دلالت دارد قول خدا در سورهٔ انبیا أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ
كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا در اخبار رتق وارد شده که آسمان نمی‌بارید و زمین نمی‌رویانید
معنی رتق بعد باریدن و رویانیدن و اینست معنی فتق و در اخبار بغیر این معنی نشده پس ظاهر شد که آسمان و زمین مانند
طفل قابل باران و نبات نبودند بفهم و ایضا بهمین قاعده خواهی دانست که در عالم کبیر ملائکه بجای روح و قوهٔ عاقله اند اشرف
از همه و قاهر بر همه میباشند و مسلط اند بر جن و شیاطین و حیوان و غیرآن و ایشانند کارکنان و فرمان فرمایان در همه زیر
زمین و آسمان و اخبار مملو است از تسلط ملائکه بر شیاطین چنانچه قوهٔ عاقلهٔ تو غالب و قاهر است بر قوهٔ واهمه و غیرآن و خواهی
دانست که احکام عالم کبیر قاهر و غالب است بر احکام تو که عالم صغیری چنانچه می‌بینی که سرما و گرمای و بر تو غالب و تو را پیر میکند
بمدد او نتوانی جوانی نگاه داشت مگر کسیکه مثل انسان کبیر یا بهتر از او باشد مثل معصوم و محمد و آل او که ایشان است پس
خوف یعنی چه فرموده فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ از افلاطون نقل شده که السماء قوسی و الارض وتری
و الحوادث سهام و الرامی هو الله فاین المفر حضرت خاتم فرموده الی الله المفر و الله باید مدام از کثافت در فتنها جن و
شیاطین و نفس اماره بپناه بخدا برد و فروع قاعدهٔ تطابق بسیار است ملتفت باش اللهم زدنا علما و عملا بنبیه
خائف نیست از اوضاع قیامت

مناسب آمد که اشاره نمائیم بحدیث كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ وَإِنَّمَا أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ الخ که مطابق است با آیات فطرة الله و صبغة
الله و سنة الله و آیهٔ ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی طه و غیر اینها که بسیار است اجمال آن اینکه چون انسان نسخهٔ منتخب
از کتاب کبیر و عالم کبیر است پس دارای جمیع مراتب مکانات است و دارای جمیع مراتب دراک از تعقل تا احسن پس حکیم علی الاطلاق
در او اینها تعبیه کرده که در هر اینها چیزی به بیند این سهل است خدا را تواند دید و شناخت و شکی نیست که این اینها همه بی عیب
و واقع و حق نما است نه آنکه کج نما و باطل ایشان حاکم اند بر عالم کبیر و البته عالی تر از آنی خائف نیست و اوضاع قیامت خلاف
نما باشد زیرا که عیب نقش عیب نقاش است و لازم آید عجز و جهل خالق و یا بخل و منع فیض تعالی الله عن ذلك و لازم آید که امر
بمعرفت امر بمحالات و اغراء بجهل باشد و چون چنین شد پس مدام حق را حق به بیند و نیک را نیک و باطل را باطل و بد را
بد و زشت را زشت و هرگز حق را باطل نه بیند و باطل را حق نداند و بنابراین مطلب را بر تفصیل در شرح آیهٔ و اعلموا ان الله
يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ نوشته‌ایم که معصوم فرموده‌اند که حق تعالی حایل میشود یعنی نمیگذارد که اعتقاد کند که باطل حق است
و حق باطل است مؤلف گوید بجهت همین است که بکفار در امور باطل نسبت ظن داده مثل ان یتبعون الا الظن و
بعینه که مردم بالفطرة دانند که علم و معرفت و جود و شجاعت و حلم و تواضع و عفو و گذشت و نحو اینها خوب است که باینها همه یکدیگر را
مدح نمایند و دانند که ضد اینها بد است لهذا باینها همه یکدیگر را مذمت نمایند و لهذا در آیات فرموده که کفار دانسته مخالفت
نمودند و تقلید آباء نمودند وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ و هکذا حال گوئیم چون انسان بالفطرة حق را حق بیند و باطل را
باطل و بهمین نحو بالفطرة اقرار و اعتقاد دارد دین هر کس بالفطرة مسلمان است و اسلام جز اقرار بحقیت حق و بطلان باطل
نیست چنانچه کفر جز عکس این نیست و پس از این مقام باغوای شیاطین جن و انس و آباء و اصدقاء بواسطهٔ تلبیس و وسوسه
باطل در نظرش بطور یکه حق بیاید و دست از حق بر دارد چنانچه در هر طایفه نظیرات بسیاری است که دانند بدعت است
و ترک نکنند از جمله عمل بنجوم و نحو آن و از اینها ظاهر شد معنی آیات بسیار مثل خلق الله السموات و الارض بالحق و مثل و ما
خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا و مثل أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ و
ظاهر شد معنی قول خدا که از شیطان حکایت کرده وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ که در سورهٔ نسا است یعنی امر میکنم ایشان را
پس هر اینه تغییر میدهند خلقت خدا را و معنی این آیات و شاهد بودن ایشان برای آنستکه فرموده خلقت باطل و عبث است
که ترقی و رجوع نداشته باشد و خلقت حق آنستکه ترقی و رجوع داشته باشد و تا اینطور که گفتیم ترقی و رجوع از برای نباشد
احدی نخواهد بود و ایضا بدیهی است که خلقت حق همان فطرهٔ اسلام است که ذکر شد و شیطان میخواهد که او را تغییر بدهد
بفهم چه گفتم و یکی آنکه ظاهر است و شکی نیست که هر عمل خیر و طاعتی ممکن است که عارض شود او را جهاتی که عین شر و معصیت شود
مثل ریا و عجب و منت نهادن و نه چنین است که هر چیزی نسبت بهر کسی خیر باشد و هر شری نسبت بهر کسی شر باشد چنانچه این مطلب را
در جای دیگر این کتاب بسط داده‌ایم و آیات چند مثل وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ
إِلَّا خَسَارًا و غیر آن از آیات بسیار شاهد و رد داریم و حضرت امیر بمعویه فرمود خدا ترا بمن مبتلا ساخته و مرا بتو که تسبب من
مخالفت من در شقاوت کامل شوی و من بسبب تو در سعادت کامل شوم و بیان کردیم معنی اضلال خدا و اغوای او را و باعقل
مطابق نمودیم حال بعون گوئیم عالم کبیر از هر جهت در حد ذاته بر عالم صغیر قاهر و غالب است و لکن بنظر ثانی انسان سه فرقه
شوند نسبت بملائکه یکی آنکه همسر و بهتر از ملائکهٔ مقربین شوند مثل معصومین و محمد و آل محمد و از اخبار ظاهر میشود
که حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی همسر اند با چهار ملک مقرب که حضرت اسرافیل و میکائیل و جبرئیل و عزرائیل باشد و فرمودند
در تفسیر وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ حاقه که حامل عرش این چهار ملک اند و در قیامت هشت میشوند بضمیمه
این چهار پیغمبر و ظاهر است که اینگونه اشخاص از هیچ امری از امور دنیا و آخرت نترسند چنانچه مقربان سلطان از لشکر او
اهل غضب و سیاست او نترسند بلکه اینها از ایشان ترسند یکی آنکه ضد ملک و همسر شیطان شده در شقاوت با آنکه در
اول از جنس ملک است بواسطهٔ جنبهٔ ملکی یکی آنکه فی حد ذاته حکم اسلام و ایمان بر او جاری است و لکن ضعیف النفس است
و گاهی تابع شیطان و عاصی است و غالب چنین اند و نسبت بشیطان نیز سه فرقه شوند یکی عباد مخلصین که شیطان گفت

مرا برایشان راهی نیست که معصومین باشند بلکه شیطان از ایشان خایف است چنانچه از ملائکه خایف است و ایمان ایشان
مستقر و ایمن اند از هر چیزی یکی آنکه ممر شیطان و بدتر از او و یا تابع محض او است که باید دیگران از او پناه بخدا برند چنانچه
فرموده قل اعوذ برب الناس تا من الجنة والناس از معراج السعادة روایت شده که هر که چهل سال از عمرش بگذرد و خیرش بر شرش
غالب نشود شیطان دست بصورت او کشد و گوید پدر و مادرم فدای صورتی باد که در او نور رستگاری نیست دوم آنکه مستجیر
بالله یکی غالب باشد از اهل ایمان که همچنان اند و همچنین و ظاهر است که اینها تاب مقاومت شیطان و جنود او ندارند
و مدام نزاع شیطان با اینها است و ظاهر است که هر که دشمن قوی دارد یکی از سه کار باید بکند یا با دشمن صلح کند و با او
بسازد و این در ما نحن فیه نشود زیرا که شیطان دوست نشود و ایمان نیاورد و تو نیز نمیخواهی دوست و تابع او و رام
او نشوی که دیگران از تو پناه بخدا ببرند و یا باید خود را باسباب قاهر و غالب سازد این نیز غالبا نشود که ایمان خود را بجائی
رساند که دست شیطان باو نرسد و یا باید پناه بکسی برد که او بر دشمن تو قاهر و غالب باشد و ما نحن فیه اینست که باید
پناه بخدا برد چنانچه این طریقه را حضرت لوط فرموده لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید هود یعنی صلح و نصیحت که
نمی پذیرید پس کاش یا خود بر شما غالب بودم یا بود کسیکه بر شما غالب شد تا باو پناه برم ملائکه گفتند یا لوط انا رسل
ربک لن یصلوا الیک یعنی ما رکن شدیدیم حال بعونه گوئیم کسانیکه در شقاوت شیطان اند اعوذ بالله گفتن
ایشان معنی ندارد بلکه باید دیگران از ترس او اعوذ بالله بگویند چنانچه در عمل حرام اعوذ بالله و بسم الله گفتن معنی ندارد
در دعا
اعوذ بالله و بسم الله گفتن در غیبت یا زنا کردن حرام است هر چه خواهد بود پس اعوذ بالله مختص است یا یکی در وقت کارهای
مباح و واجب و عبادت که باید پناه بخدا برد که مبادا طاعت بدتر از معصیت شود چنانچه وارد شده که احمق دو رکعت
نماز میکند و منتظر وحی است یعنی از غرور خود را همسر پیغمبر داند و منتظر نزول جبرئیل است یکی قبل از کار و مدام و همیشه
از ترس آنکه مبادا ما را بفعل حرام و ترک واجب وا دارد باید پناه بخدا برد از شیطان فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله
الخ و اما ینزغنک من الشیطان نزغ و هکذا از قبیل اول است و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم از قبیل دوم است
بدانکه اعوذ بالله با توکلت علی الله و با لا حول و لا قوة الا بالله و امثال اینها بحسب معنی چندان فرقی ندارند خود آیه هم
شاهد است که استعاذه بمعنی توکل است فرموده فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم انه لیس له سلطان
علی الذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون باید در هر امری که خود را عاجز و ضعیف و جاهل بینی و بخدا پناه بری و باو تکیه
کنی این معنی اعوذ بالله و توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله است اگرچه بزبان نیاوری و اگر بزبان بیاوری و خود را
عاجز نبینی حقیقة پناه نبرده اگرچه بزبان تنها گفتن هم مقامی است چنانچه ان شاء الله بیان او بیاید و چون خود را عاجز
دیدی مصداق امن یجیب المضطر شوی که بر خدا اجابت حتم است بدیگران نیز اجابت و را امر نموده و لکن اشکال در
هیچ و ضعیف دانستن خود است اللهم ارزقنا بدانکه مراتب و درجات انسان کبیر از هم جدا است از ملک و شیطان و عناصر
اربعه و حیوان و غیر آن که خیر و شر هیچکدام دخلی بدیگری ندارد بخلاف عالم صغیر که همه عین هم اند و لهذا فرموده و فیک
انطوی العالم الاکبر بدانکه غرض از مقدمه اول این بود که بدانی بقاعده عرض و لایت و قاعده تطابق که اصل و منشا
شر در همه عالم شیطان است اگرچه بعضی بتربیت او بدتر از او شوند بدانکه در استخراج احکام لابد است از ملاحظه درجات
عالم کبیر نسبت بهمدیگر و از درجات عالم صغیر هم نسبت بهمدیگر و بعد لابد است از ملاحظه این دو کتاب با همدیگر و هو العالم
الموفق والمعین اما بیان معنی بسم الله الرحمن الرحیم هم لازم دانسته چند چیز را یکی بیان کمی از آنچه در شان او وارد شده در
تفسیر صافی است از صادق که بسم الله در اول هر سوره یک آیه است از همان سوره و تمام شدن سوره شناخته میشد بنزول
بسم الله که ابتداء سوره دیگر بود و نفرستاد حقتعالی [illegible] هم که آنکه اول آن کتاب بسم الله بود و از باقر که اول هر
کتابی که از آسمان نازل شد بسم الله الرحمن الرحیم بود زمانیکه اول خوانی باک مدار که اعوذ بالله نگوئی پس وقتیکه خواندی
بسم الله را ساتر میشود ترا از آنچه میان آسمان و زمین است و از رضا که بسم الله اقرب است باسم اعظم خدا از سیاهی چشم
بسفیدی او و از صادق که بسم الله احق ما یجهر به است یعنی از هر چیزی سزاوار تر است در بلند گفتن و او مراد است از قول

خدا

خدا وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا بنی اسرائیل و فرموده خدا بکشد عامه را که اعظم آیات قرآن را
گمان کردند بدعت است و از باقر سرقت کردند اکرم آیه را از کتاب خدا و سزاوار است خواندن او در اول هر امر عظیمی
یا صغیری تا مبارک شود و صادق فرموده ترک مکن او را اگرچه بعد از او شعر بخوانی و فرموده هر که ترک کند او را از شیعه ما خدا
تعالی او را امتحان کند بمکروهی تا تنبیه نماید او را بر شکر و ثنا و زائل کند از او تقصیر او را در ترک بسم الله و حضرت امیر فرموده
که خبر داد مرا رسول خدا از خدای عز که فرموده هر امر ذی شانی که ذکر نشود در او بسم الله الرحمن الرحیم و ابتر است یعنی دنبال
بریده است که باخر نمیرسد یا عقیم است و با برکت نمیشود و صادق از آبای خود از امیر المؤمنین روایت کرده که فرمود از رسول
خدا شنیدم که فرمود خداوند عز و جل فرموده قسمت کرده ام سوره فاتحة الکتاب را میان خودم و میان بنده ام پس نصفش و
از منست و نصف از عبد من و از برای بنده منست آنچه سؤال کرد وقتیکه بنده گفت بسم الله الرحمن الرحیم خداوند جل
جلاله میفرماید ابتدا کرد بنده من باسم من حق است بر من و لازم است بر من که کارهای او را با تمام رسانم و مبارک گردانم
برای او در جمیع احوال و یعنی در همه احوال برای او برکت فرستم و همه را مبارک گردانم الخ مؤلف گوید از همه اخبار
ظاهر شد که گفتن بسم الله در اول کارها هم باعث تمام شدن و باتمام و انجام رسیدن است و هم باعث برکت و نگفتن او هم
باعث ناتمام ماندن است و هم باعث بی برکتی است دوم در بیان معنی اسم و بر چند معنی اطلاق میشود یکی نام اسم فلان کس
یعنی نام فلان کس یکی بمعنی ذکر و یاد چنانچه گوئی در نزد سلطان مثلا اسم مرا هم ببر یعنی مرا ذکر کن و یاد من نما و گاهی اطلاق
شود بر تمام دعا و ذکر و مناجات و این بسیار است مثل آنکه در دعای شب عرفه که اول آن اللهم یا شاهد کل نجوی است
دارد و باسمک الذی دعاک به ذو النون اذ نادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و ظاهر
است که مراد از آن اسم لا اله الا انت تا آخر است و باسمک الذی دعاک به ایوب اذ حل به البلاء الخ و ظاهر است و وارد هم
شده که مراد از آن اسم این است ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و هکذا و در دعاها دارد اسئلک باسمک بسم الله
الرحمن الرحیم یعنی بذکر آن پس این معنی سوم راجع بمعنی دوم است و گاهی مراد از اسم آن مقام و مرتبه است که منشأ آثار است
و حقتعالی بکسی عطا فرموده در دعا علقمه است بعد از ذکر خمسه طیبه و باسمائک التی جعلتها عندهم و به خصصتهم دون
العالمین و بها ابنتهم و ابنت فضلهم من فضل العالمین حتی فاق فضلهم فضل العالمین و گاهی اطلاق شود بمعنی علامت در تفسیر
صافی از کتاب عیون و معانی الاخبار صدوق از حضرت رضا روایت کرده که بسم الله یعنی اسم نفسی بسمة من سمات الله و هی العبادة قیل
له ما السمة قال العلامة یعنی علامت و نشان میگذارم بر نفس خودم را بعلامتی و نشانه از علامات خدا پس حضرت باء بسم الله را متعلق
ساخته بمحذوفی که اسم نفسی باشد و معنی بسم الله را بسمة الله معنی کرده و فرموده مراد از این بسمه علامت عبادت است پس حاصل
معنی این شود نشان و علامت میگذارم خودم را بعبادت خدا و ظاهر است که حضرت لازم معنی را بیان فرموده مثل آنکه گوئی
دین یعنی دلالت میکنم که مراد لفظی است زیرا که مشرکین میگفتند در اول کارها خود باسم اللات و العزی پس همینکه شخص بسم الله
گفت اقرار بمعبودیت و توحید و بندگی خدا کرده فافهم و هو العالم و بنابر این اطلاق شده اسم بمعنی صادر اول بلکه اسم خدا
بقول مطلق همان او است اطلاق مطلق منصرف بفرد کامل است و در همان دعای شب عرفه است و باسمک الذی رفعت به السموات
بلا عمد و سطحت به الارض علی وجه ماء جمد و باسمک المسبوح القدوس البرهان الذی هو نور علی کل نور و نور من نور یضیء
منه کل نور اذا بلغ الارض انشقت و اذا بلغ السموات فتحت و اذا بلغ العرش اهتز الخ و گاهی بمعنی اغاثت و مشیت باشد چنانچه
بیان او ان شاء الله بیاید پس اسم بشش معنی اطلاق شد سوم در بیان کمی از نکات بدانکه نفس و دم و کلمه و اسم بحسب معنی قریب
بهم اند لهذا همه عالم را نفس الرحمن گویند که قوس نزول بمنزله نفسی است که بیرون آید که از وحدت رو بکثرت کرده و تمام
قوس صعود بمنزله نفسی است که فرو رود که از کثرت رو بوحدت کرده و بتفصیل در جای دیگر نوشته ایم رجوع کن و همه عالم را
کلمات الله گویند و خود فرموده بکلمة منه اسمه المسیح و فرموده ما نفدت کلمات الله و فرموده و لله الاسماء الحسنی فادعوه
بها و از اهل بیت روایت رسیده که مائیم اسماء الحسنی و سر آنکه چرا عالم را کلمات الله گویند ظاهر میشود از سری که عالم را نفس
الرحمن گویند که او را نوشته ایم و سر آنکه چرا عالم را اسم خدا گویند آنست که اسم هر کسی از جمله علامات و مختصات و ما به الامتیاز

اداست و عالم نیز همین نسبت را دارد حال کوئیم اکر کسی خواهد از اثر پی بمؤثر برد و از ممکن واجب را بشناسد همهٔ عالم جزء اجزا
دلالت دارد که او را صانعی است چنانچه اثر قدم دلالت بر رونده دارد باین لحاظ همهٔ عالم نفس و کلمه و اسم خداست ولکن این جهة
عام چندان محل اعتبار نیست و اکر خواهد از ممکن پی بصفات و اخلاق و افعال واجب ببرد کوئیم باین لحاظ ممکنات سه قسم اند
یك قسم انستکه بحسب افعال و صفات ضد حقتعالی است چون شیاطین و اشرار و کفار که سرتاپا جهل و ظلمت و ظلم اند دوم
انکه ذو جهتین اند و غالب مسلمین و مؤمنین چنین اند پس این دو قسم اسم و روح و کلمه حقتعالی نیستند سوم انکه سرتاپا خدا
نما است صفة و فعلا و خلقا و سلسلهٔ ملئکه و معصومین ع کلا چنین اند و لکن متفاوت اند مثلا دلالت و حکایت آیت
نور چراغ از چراغ و اسم اعظم و اینهٔ اتم چراغ ان پرتو دو چراغ است حال ببین که اسم زید که لفظ زید است و لیتر است لعلا
و اسمیت بالصورت زید که در اینه باشد یا تمام بدن حکایت تمام روح است یا چشم تنها و دست تنها اکرچه سرتاپا حکایت است
اما ناقص است حال کوئیم چون غرض از معرفت الله نه همین قدر است که شخص بداند صانعی هست زیرا که بر این معرفت اثری
مترتب نیست که معتنی به باشد بلکه غرض معرفت زیاد تر از اینست لهذا در آیات و ادعیه لفظ اسم و کلمه اطلاق نمیشود مکر
بهمین قسم سوم و مکر باسماء لفظی خدا چون لفظ الله و رحمن و رحیم و غفور و شکور و هکذا و کفایت میکند ترا دعای
سحر که حضرت باقر ع قسم یاد میکند که در او است اسم اعظم و حال انکه غرض از جمیع فقرات و همین قسم سوم از ممکنات است که
بلحاظی بهاء و بلحاظی جمال و بلحاظی جلال و بلحاظی عظمت و بلحاظی قدرت و بلحاظی اسم اند و هکذا و اول درجهٔ عصمت اخر
درجهٔ بهاء و جمال و جلال و اسم و قول و عزت و قدرت و عظمت حقتعالی است و هکذا و اخر درجهٔ عصمت که منتهی معراج آن است
ابهی بهاء و اجمل جمال و اجل جلال و اکبر اسما و اعز عزت حقتعالی است و هکذا و ان مقام محمد و ال محمد ع است اکرچه همهٔ ایشان را
احترام و خواست که خدا را بهمهٔ ایشان میخوانند و لکن چون در ایشان فی الجمله خود نمائی نیز هست که ترك اولی عبارت از این
است لهذا اسم اعظم نیستند و بمقام مشیة الله نرسیده اند و این مقامات مخصوص محمد و ال محمد است که در هل اتی فرموده و ما
تشاؤن الا ان یشاء الله و فرموده مائیم اسماء حسنی و امثال علیا **تنبیه** شاید دیده باشی که فاعل شش قسم است فاعل
بالطبع و بالقسر و بالقصد و بالتسخیر و بالعنایة و بالرضا فاعل بالتسخیر انستکه فاعل چنان مقهور و مغلوب و مسخر غیر باشد
که توان فعل را بطور حقیقت بهردو نسبت داد و هیچیك مجاز نباشد چون فعل اعضا تو نسبت بتو که کوئی بچشم خود دیدم
و هم کوئی چشم من خوب می بیند یا درست نمی بیند و هکذا و کوئی لشکر فتح کرد و کشت و هم کوئی شاه فتح کرد و کشت و حقتعالی
فرموده توفتهم الملئکة و فرموده یتوفیکم ملك الموت الذی وکل بکم و فرموده الله یتوفی الانفس و فعل رعیت و زراعت را
فعل شاه نکویند زیرا که این سببیت امر و قهر نیست و هم چنین حقتعالی افعال پیغمبر را فعل خود شمرده مثل افعال ملئکه پس
معنی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی نیك ظاهر شد و توضیح است که بچشم خود کوئی که ندیدی و قتیکه دیدی و لکن من
دیدم و هکذا سایر اعضا و هر چند حقتعالی افعال اهل عصمت را نسبت بخود داده و لکن چنین نفی و اثباتی که در حق حضرت
خاتم فرموده در حق احدی ظاهرا نفرموده **تنبیه** توان کفت که در بسم الله الرحمن الرحیم اسم خاصی ذکر نشده و علما را ظاهرا
اعتقاد غیر از این نیست زیرا که رحمن و رحیم را صفت الله میدانند و ندیده ام کسی را که غیر از این کفته شود و لکن ممکن است که
رحمن و رحیم صفت اسم باشد نه الله و معنی چنین شود بنام خدائیکه ان نام رحمن و رحیم است و در دعائی که هر دو در کتاب حلیة
مجلسی قدس سره مذکور است دلالت دارد که این دو کلمهٔ مبارك صفت اسم است نه صفت الله و هر دو از حضرت امیر ع است اللهم انی
اسئلك باسمك خیر الاسماء ملاء الارض والسماء الرحمن الرحیم الذی لا یضر معه داء و دعا دوم اینست بسم الله خیر الاسما
ملاء الارض والسماء الرحمن الرحیم الذی لا یضر مع اسمه شیء و لا داء و این معنی بسیار نیکو و خوبست که غرض ابتدا باشد باسم
رحمن خدا و بجهة جلالت این اسم اول بطور عام تعبیر بلفظ اسم شود که کوئی بسم الله بعد خصوصا ان اسم بیان شود که رحمن و
رحیم است پس ما بعون الله بسم الله را بهردو طور معنی کنیم که یکی انستکه رحمن و رحیم صفت الله و یکی انکه صفت اسم باشد و بلحاظ
بعید توان کفت که اضافهٔ اسم بالله اضافهٔ بیانیه است و معنی چنین شود که ابتدا میکنم باسمی که ان اسم الله است و رحمن است
و رحیم و لکن این احتمال بسیار بعید است **تنبیه** در اخبار اهل بیت بای بسم الله بسه چیز متعلق شده که همه رضائی است در

یك حدیث

یك حدیث استعین علی اموری کلها بالله الذی لا یحق العبادة الا له یعنی یاری میطلبم در همهٔ امور بخدائیکه سزاوار نیست
عبادت مکر برای او و کویا حضرت اسم را بمعنی اعانت کرفته که فرموده بالله الذی و نفرموده بسم الله الذی و شاهد این مطلب است کلام
حضرت امیر ع که فرموده بلشکر خود سیروا علی اسم الله و عونه یعنی بروید باسم خدا و یاری او و کلام خدا بسم الله مجریها و مرسیها
یعنی بیاری خداست جریان کشتی و سکون او و ایضا مردم چون از چیزی تعجب کنند ماشاء الله نام خدا یعنی اعانت خدا یا قوت خدا
چنانچه در کهف است و لولا اذ دخلت جنتك قلت ما شاء الله لا قوة الا بالله و در احادیث معتبره وارد شده که چشم بد تاثیر
میباشد پس کسیکه خوش اید او را چیزی از کسی الله اکبر بکوید و در روایتی دیگر نام خدا ببرد و در روایت دیگر از صادق منقول است
که چون ترسد که چشم او در کسی یا چشم کسی در او تاثیر کند سه مرتبه بکوید ما شاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم و از برای دفع
تاثیر چشم سورهٔ حمد و قل هو الله و معوذتین نیز وارد شده و مضمون همه اعانت جستن از خداست و تفویض امور است بمشیة
او زیرا که بجهة دفع چشم هم ماشاء الله فرموده اند هم الله اکبر و هم نام خدا که بسم الله یا غیر او باشد در حدیث دیگر بسم الله قرره و
اعمل هذا العمل و چون بدقت نظر کنی هر دو تفسیر یکی است زیرا که در حدیث اول استعانت معنی اسم است و علی اموری اشاره
است باین کاری که میخواهد شروع کند و بعبارت پس کویا فرموده اند باعانة الله افعل هذا الفعل و احتمال دارد که او را ظاهرش
بکذاریم و بای باء استعانت باشد و اسم را در بیان بچه ندانسته که حاصل معنی بسم الله همان معنی بالله است پس باز متعلق بها
عملی است که میخواهد نماید و احتمال دارد که متعلق باء همان استعین باشد بوفق معنی چنین شود استعین بسم الله فی هذا الامر
و سایر امور باز که تامل کنی همین معنی با معنی حدیث دیگر یکیست زیرا که معنی بسم الله اعمل هذا العمل اینست که باعانت خدا این کار را
میکنم و تقدیر سوم اسم نفسی بود که در حدیث رضا ع کذشت و بیان نمودیم که حضرت لازم معنی را بیان فرموده پس معنی بسم الله
بحسب متعلق دو طور است یکی استعانت بخدا میجوئیم در این کار و یکی باستعانت و اعانت خدا این کار را میکنم و حاصل هر دو معنی
یکی است چنانچه می بینی چهارم مرد ببیان حاصل مراد از بسم الله از انچه کفتیم ظاهر شد که این ایهٔ شریفه را بچند طور میتوان معنی کرد
پس کوئیم اکر رحمن و رحیم صفت اسم باشد اسم یا بمعنی خود شی است که نام باشد یا بمعنی ذکر است و با از برای استعانت است یعنی
باعانت نام خدا یا ذکر خدا که ان نام و ذکر رحمن و رحیم است این کار را میکنم و اکر صفت الله باشد اسم را بجمیع ان معانی توان معنی کرد
و شاهد این مطلب یکی انستکه دیده بسیار وارد شده بسم الله خیر الاسماء و ظاهر است که خیر الاسماء همان صادر اول است و لکن بهترین
معانی اینست که اسم بمعنی اسم مطلق کامل باشد که مراد صادر اول است و اسم اعظم اعظم است و مشیة است و شاهد این
مطلب یکی انستکه بسیار دیده وارد شده بسم الله خیر الاسماء و ظاهر است که خیر الاسماء همان صادر اول است و با از برای ملابسة یا
یا استعانت پس معنی چنین میشود که بمشیة خدای بخشایندهٔ مهربان این کار را میکنم شاهد اینست که حقتعالی نهی فرموده که کسی
از زمان اینده خبر بدهد که فلان کار میکنم و انشاء الله نکوید در کهف فرموده و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلك غدا الا ان یشاء
الله واذکر ربك اذا نسیت و حضرت موسی بخضر فرموده ستجدنی ان شاء الله صابرا و حضرت شعیب بحضرت موسی فرموده ستجدنی
ان شاء الله من الصالحین و حضرت اسمعیل بحضرت ابرهیم عرض کرد ستجدنی ان شاء الله من الصابرین و هکذا ایات دیکر
و چون مرده زنده میکردند هم باذن الله میفرمودند یعنی بمشیة الله و غرض از انشاء الله اینست که احدی از ماسوی الله هر که
باشد نتواند بی مشیة و خواست خدا انکشت خود را حرکت دهد یا کمتر از این کاری بکند و اکر کسی را العیاذ بالله کمان این باشد
که تواند احدی بی رضا خدا چشم بر هم زند یا کمتر از این اکرچه خدا نخواهد والله مشرك است بشرك صریح بلکه بالاتر که او را غالب
و خدا را مغلوب فرض کرده که خدا نتوانست او را بقدرت خود منع نماید نستجیر بالله و از این بیان رفع شود شبههٔ مشهور که
ایا امیر المؤمنین ع یا غیر او را توان رازق و خالق و نحو اینها کفت یا نه جواب اینست اکر مقصود باذن و مشیة حقتعالی است بلی
جایز است ببیانی که در فاعل بالتسخیر کذشت و اکر مقصود العیاذ بالله بدون اذن و مشیة است جایز نیست و جایز نیست که بکوئی
نفس میکشد حال کوئیم پس چنانچه خبر از اینده میدهی باید معلق بمشیة نمائی هم چنین در حین عمل کوئی که بملابست مشیة و حصول
اذن خدا این کار را میکنم لهذا چنانچه بی انشاء الله کار صورت نکیرد و مورد غضب الهی است هم چنین ترك بسم الله چنانچه کذشت
پس معنی بسم الله با اعوذ بالله نزدیك است زیرا که اعوذ بالله احتراز است از فعل شیطان که منیت و استبداد و استقلال باشد

کوینده

یعنی بسم الله اقرار است بعجز وضعف و نیستی خود و باینکه همیشه خداست هر چه میکنیم پس ظاهر شد سر انکه در اول هر عمل ذکر این
دو کلمه مستحسن است و انکه بسم الله کفایت از اعوذ بالله مینماید چنانچه گذشت اشکال پس از انکه شخص مؤمن معنی مشیت
و اذن را فهمید و دانست که چیزی بی اذن خدا محالست حاصل شود اگر چه چشم بهم زدن باشد و این را اعتقاد نمود دیگر گفتن
لفظ چه لزوم دارد که ترک او اینقدر منشأ اثر باشد و گفتن او اینقدر ثمر داشته باشد جواب بعضی اینست که این اشکال در تمام
ادعیه و اذکار و صوم و صلوة و صدقات و ترتب خیر اینها که در دفع بلیات و قضای حاجات وارد شده وارد است و جواب جلی
ان محتاج بتحقیق و بسط است پس اول بعون الله بیان کنیم سر فائده ادعیه و اذکار را و بعد بیان کنیم رفع اشکال را **فصل**
بدانکه حقتعالی دو قسم اسباب در هر شریعت و مذهبی قرار داده یکی اسباب طبیعیه و ان اسبابیست که علم و جهل و اعتقاد را در او
مدخلیتی نیست و دین و مذهب و نیت اخلاص و قصد قربت با و ربطی ندارد و لهذا اختصاص بطایفه ندارد و همه اهل عالم
او را بکار میبرند و سر و حکمت اینها نیز ظاهر است چون اتش برای گرم شدن و ترشی برای دفع صفرا و مسهل برای دفع ثقل
و هکذا و تمام سرش اینست که همه مطالب یا جلب نفع است یا دفع ضرر اگر مقصود جلب نفع است باید تحصیل مناسب
و موافق نمود و اگر غرض دفع ضرر است باید او را بضد معالجه نمود و مناسب اشیا و اضداد اینها را مردم ادراک میکنند و
بکار میبرند اگر چه مختلف اند بعضی کثیر الفهم اند و بعضی بالعکس و این اسباب طبیعی چند قسم اند بعضی مفرد اند چون بعضی از دواها
و بعضی مرکب اند و بعضی یکدفعه کفایت میکند و بعضی محتاج بتکرار است و بعضی در بسیاری جاها بکار میاید چون تسبیح خشت
و دو سیم و بعضی چنین نیست و در هیچ جا بکار نیاید این اقسام را بعینه پس شود که چیزی بیک انگشت بر داری و گاهی کفایت نمیکند
گاهی دو دست را میخواهد گاهی محتاج باعانت غیر است و اما قسم دوم از اسباب که توان اینها را اسباب الهیه و دینیه یا اعتقادیه گفت
اسبابی است که بسته بدین و مذهب است و تا کسی اقرار بان دین و مذهب نداشته باشد ان اسباب را بکار نمیبرد و هر قدر فکر
نمائی مناسبت این اسباب را با مسببات و ربط اینها را با مطالب نمیفهمی مثلا فلان دعا با درد سر چه ربط دارد و زیرا که درد سر یا از
حرارت است یا از برودت یا غیر اینها و این اسباب در ادعیه از عالم طبیعت و امزجه و اخلاط اربعه بیرون است و این اسباب چون تربت
و ادعیه و ایات و زیارات و نمازهای حاجت در شریعت ما و هر اهل مذهب و ملتی این قسم اسباب را دارند و نظیر این اسباب است
تفالات و تطیرات که در هر طایفه و در هر جا میباشد و این اسباب نیز منقسم بهمان اقسام است بعضی مفرد اند چون نماز یا
دعاها و بعضی مرکب اند و بعضی مکرر است مثل انکه ده دفعه یا الله ده دفعه یا رب هکذا و بعضی نفعش عام است چون
تربت و صدقات و بعضی چنین نیست و همه این اقسام ظاهر و هویداست چه بسا در یک مطلب همه این اقسام را جمع
مثل عمل ام داود که اول با ان همه شرایط حضرت تعلیم میکند و اخر بهمان دعاها اکتفا میکند و همان غرض که در اسباب
طبیعیه باعث این اقسام میشود همان در ما نحن فیه نیز باعث این اقسام میشود و ان زیادتی اهتمام و شدت مرض و بزرگی
حاجت و بسیاری گناهان و امثال اینها است بدانکه سال گذشته نوشتم که تاثیر این اسباب مشروط است بدو شرط یکی قصد
قربت و اخلاص سرش اینست که چون حقتعالی بهر بهانه میخواهد مردم را بعبادات وا دارد و بسمت اخرت بکشد چنانچه فرمود تریدون
عرض الدنیا والله یرید الاخرة و یکباب بزرگ و اسع از برای عبادات و تحصیل اخرت همین اسبابست که مردم برای حاجات
و دفع بلیات باین قسم از عبادات اقدام میکنند نظیر انکه تو طفل را بزر و سیم و نوید لباس بمکتب میفرستی و مقصود تو درس
خواندن او است و مقصود طفل نوید تو است از لباس نو و غیره و پس این اعمال بمنزله هدیه است که برای خدا برده و تلافی
هدیه لازم است نظیر انکه بزرگی میخواهد بکوچکی احسان نماید و میخواهد که او خجالت نکشد پس با وی گوید از برای ما قدری
از فلان میوه بیاور و پس و بیاورد و این بزرگ باضعاف مضاعف با و بدهد و تلافی کند و در انظار این دادن هدیه و
گرفتن عوض یکنوعی از معامله و معاوضه است و خارج است از گدائی و سؤال و تصدقات چنانچه برادران یوسف عرض
کردند مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین و
ظاهر است که غرض ایشان گدائی نبود و بضاعه سرمایه را گویند و لفظ تصدق علینا شاید بجهة تالیف قلب و لین کلام
باشد و ظاهر است که در درگاه الهی هدیه منحصر است باخلاص و قصد قربت چنانچه فرمود و ما لاحد عنده من نعمة تجزی

الا ابتغاء وجه ربه الاعلی لیل یعنی نیست از برای احدی در نزد خدا نعمتی که بر خدا جزای او لازم باشد مگر خواستن راه خدا و
فرموده لن ینال الله لحومها و لا دماؤها و لکن یناله التقوی منکم حج یعنی هرگز نمیرسد گوشتها و نه خونها و لکن بخدا میرسد
تقوای شما پس ظاهر شد که در این اسباب قصد قربت و اخلاص شرط است و بدون ان اثر ندارد و شرط دوم اعتقاد و یقین است
و اخبار در شرط بودن اعتقاد بحد تواتر است از جمله در تحفة الزائر مجلسی قدس سره روایت کرده که هر که تربت را با اعتقاد درست
بخورد البته شفا میابد و در عین الحیوة از حضرت کاظم ع روایت کرده که فرمود اگر کسی بایه از قران پناه ببرد از شر دشمنان اگر
از مغرب تا مشرق دشمن او باشند از شر همه ایمن گردد اگر با یقین و اعتقاد بخوانند و در حیات روایت کرده که شخصی بصادق
عرض کرد که کنده و ماده در بدن من ظاهر شده فرمود سه روز روزه بدار و روز چهارم وقت زوال غسل کن تا اخر عمل فرمود
وقتی نفع میکند که خاطر مطمئن باشد و صاحب یقین باشی که این عمل تاثیر میکند والله هر که اعتقاد کند که تربت نافع است
البته نفع میدهد و فرمود برکت او را کم میکند جای نامناسب گذاشتن و کمی اعتقاد خورنده اما انکه بدانکه تربت شفا
است پس هر وقت با و معالجه کند محتاج بدوای دیگر نیست پس ظاهر شد که از شرایط اعظم این اسباب شرط است در تاثیر اعتقاد
و یقین است بلکه برهان قطعی شهادت میدهد که تفاوت درجات انبیا و معصومین ع بسبب تفاوت اطمینان و یقین است
گذشته در اخلاق و حدیثی که خدمت خاتم عرض کردند که حضرت عیسی بر روی اب راه میرفت فرمود اگر یقینش کامل تر بود در هوا هم
راه رفتی و ظاهر مراد اینست که مانند من بمعراج رفتی و کلام حضرت امیر ع که فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ظاهر است
که در مقام فخر و مباهات و مختصات خود میفرماید و البته چنین است زیرا که تفاوت یقین بقدر تفاوت علم است و تفاوت
علم مستلزم تفاوت درجه و مرتبه است چرا چنین نباشد با انکه مثل حضرت ابرهیم خلیل الله عرض میکند رب ارنی کیف تحیی الموتی
قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی خدایا بنما بمن که چگونه زنده میکنی مرده را فرمود مگر ایمان نیاورده بقیامت و
بقدرت خدا که تواند مرده را زنده نمود عرض کرد بلی ایمان اورده ام و لکن بجهة انکه قلبم مطمئن شود میخواهم بچشم خود ببینم
این بود مقام یقین ان بزرگوار و لکن مقام یقین امیر المؤمنین ع را ببین که فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر
ممکن بود که حقتعالی بحس در اید و محسوس شود بر یقین من چیزی نیفزود پس از انکه در مقام ذات یقینش این باشد چه پرسی از
مقام صفات و افعال و ایضا فرمودند چنانچه در فتن و محن بحار است که یقین من بسبب دیدن این وقایع بعد از رسول خدا ص
زیادتر نیست از یقین من بسبب قول پیغمبر ص که مرا خبر داد باین وقایع بعد فرمودند که یقین من بقول پیغمبر ص کاملتر است زیرا یقین
من بوقوع انچه خبر داده بود بهمه عالم و ماسوی بقربان اسم امیر المؤمنین ع که هر مقام او عالم را متحیر و مبهوت ساخته باز گوییم پس
تفاوت تکالیف و ابتلا و محن معصومین و تفاوت کرامات و معجزات ایشان نیز بقدر علم و یقین ایشان بود زیرا که تکالیف
باید بقدر وسع و طاقت باشد و صبر و طاقت مردم بقدر علم و یقین ایشانست هر قدر علم و یقین کاملتر صبر و طاقت بیشتر البته
اگر بیمار بداند که چهار روز دیگر شفا یابد و چندین رفع درجات و حسنات و محو سیئات حقتعالی با و داده هر اینه عوض جزع و فزع همه را
شادی و تبسم خواهد نمود و چه خوب بیان فرموده اینمطلب را در سوره کهف قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت
رشدا قال انک لن تستطیع معی صبرا و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا الخ حضرت موسی بخضر فرمود ایا راضی میشوی که تابع
تو شوم تا مرا تعلیم نمائی فرمود تو هرگز با من صبر نتوانی نمود و چگونه صبر کنی بر انچه احاطه نکرده با و بحسب خبرت و علم یعنی انچه با و
علم نداری صبر نتوانی نمود و اخر هم صبر نکرد و در همان عمل اول که سوراخ کردن کشتی بود بصدا در امد پس عالم نیک اعقام محمد و
ال محمد ع با انکه احدی بلای ایشانرا نداشته مع ذلک احدی صبر و بشاشت ایشانرا نداشته جانها بقربان اسم سید الشهدا که هر
قدر بلیها و تشنگی نزدیک تر میشد روی مبارکش نورانی تر و برافروخته تر و حالت تبسمش زیادتر میشد حتی انکه بروی قاتلش تبسم نمود
و حضرت امیر المؤمنین ع چون فرق مبارکش شکافته شد فزت برب الکعبه فرمود و میفرمود انس من برکت بلیش از انس طفل است به پستان
مادر **تنبیه** مناسب مقام اشاره کنیم بمطلبی که تا حال نگفته ام و مانند اکثر مطالب این کتاب از مختصات مؤلف است بدانکه معجزات
و کرامات بر دو قسم است یکی انستکه شخص ان قوه را در خود ببیند و حقتعالی با و داده باشد و مقتضی ان در خود موجود باشد
مثل انکه خدا با و قوتی داده باشد که تواند کوه را از جا بر کند البته در نظر دیگران این عمل معجزه است

دیا انکه قاهر در بروق باشند یا باشند بر ملکه که موکل عناصر و نبات و غیر ان میباشند پس حکم کند بر باد یا اب یا اتش یا اشجار و ملئکهٔ موکل بر انها اطاعت کنند و ظاهر است که در این قسم اذن و مشیت خدا همیشه حاصل است مگر در قتیکه منع نماید قسم دوم انستکه از قوهٔ او بیرون باشد پس در مقام حاجت از خدا خواهد و حقتعم نیز اجابت نماید زیرا که حقتعم دعای معصوم را رد نکند چنانچه فرمود ادعونی استجب لکم و ظاهر است که دعا مستجاب هم از کرامات و معجزات است و ایات بر این قبیل بسیار وارد است مثل دعای حضرت نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل دعای حضرت صالح که فرمود ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب هود که حقتعم با وعده داد که سه روز دیگر عذاب میفرستم و مثل قوم عیسی ربنا انزل علینا مائدة من السماء و هکذا و اینجه دلالت کند بر قسم اول قول حقتعم است در سورهٔ نمل در داوردن حضرت اصف تخت بلقیس را قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک در صافی از بصائر و کافی از باقر روایت کرده که اسم اعظم خدا بر هفتاد و سه حرفست و در نزد اصف یکحرف بود که با و تکلم کرد و تخت بلقیس را زود تر از یکطرفة العین اورد و در نزد ما هفتاد و دو حرفست و یکحرف مخصوص خداست و اخبار باین مضمون بسیار است و ظاهر است که هر که در رجه و مقام او بالاتر تصرف او در قسم اول بیشتر و کاملتر است و هکذا تا انکه میرسد بمقام صاد را اول که مقام محمد و ال محمد و اخر درجهٔ امکانست و مقام مشیت الله است و ظاهر است که در اینجا دو قسم نیست و همان قسم اول است و بس و چیزی نیست که قدرة الله و مشیت الله و اذن الله از ان عاجز اید بلکه دیگران که از خدا میخواستند بدست این بزرگواران جاری میشد و با یشان عطا میکردند زیرا که بدیهی است که هر چه شده و میشود بواسطهٔ صادر اول است و بدست و جاری میشود پس فهمیدی انچه حضرت امیر در خطب میفرماید که قوم نوح را من هلاک کردم و اتش را بر خلیل گلستان کردم و در بیرامن مریم دمیدم و امثال این کلمات بعنی چه گفتم و ضبط کن **اشکال** از انجه یاد کردیم اشکال دیگری هم وارد امد و ان اینست که بسیار نوشتیم که اعتقاد تنها بسیار اثر دارد و تمثال و نظیر اثرش ظاهر است و لهذا خواب هر طور تعبیر شود همان طور واقع میشود به تفصیلی که نوشته‌ایم پس اگر این اسباب شرعیه خود اثر دارد اعتقاد چه لزوم دارد و اگر اعتقاد تنها اثر دارد پس باین اسباب چه حاجت و چرا باید تاثیر ترتیب یا دعای صادق ال محمد موقوف باعتقاد من و تو باشد و ما سال کنندهٔ از این اشکال جوابی داده‌ایم و حال بعون الله جواب دیگری گوییم که اصل تاثیر این اسباب شرعیه از نفس صاحب شریعت و از ان نفس کامل است که بخواهش او این تاثیرات در این اسباب پیدا شده و تا قیامت حاصل است و ایشان بهر چه بگویند بشو چنین همان طور میشود مرد بلخی اب بدست سید الساجدین ع ریخت تا ثلث طشت فرمود چیست گفت ابست فرمود یا قوت است دید یا قوت شد با انکه نفرمود یا قوت بشو باز در ثلث دیگر فرمود چیست گفت ابست فرمود زمرد است دید زمرد است و ثلث دیگر فرمود در است دید در است و از اینجا ظاهر شد که هر شریعت که کاملتر است و صاحب ان شریعت مقرب تر است اینگونه اسباب در شریعت او بیشتر است پس هیینکه صادق ع فرمود مثلا این دو کلمه را بجوان رفع درد سر میشود بهمین سخن او ان دو کلمه این اثر را پیدا کرد و در این اثار تناسب و تضاد ملحوظ نیست و از عالم طبیعت بیرون است و سرش را نوشته‌ایم بار رسائل ظاهر است که کیفیت فعال برد و قسم است که ثالث ندارد یکی حرکت است که مقتضای طبیعت است و خارج از اکوان اربعه نیست که ضم و تفریق و حرکت و سکون باشد و در این قسم ایجاد چیزی از کتم عدم نیست و یکی ایجاد از کتم عدم است که کار روح است و در این قسم دوم قدر تاثیر او تضاد و تناسب معقول و منصور نیست و تمام اینها مخصوص ماده و عالم اجسام و طبیعت و حرکت است پس این اسباب شرعیه تمام ان از جملهٔ معجزات صاحب شریعت است و بعضی از مؤمنین کامل هم کاهی از ایشان اینگونه امور کمی از ایشان ظاهر میشود و از اینجا است که اجازه در دعاها باعث زیادتی تاثیر او است زیرا که همان اجازه توجهی است از اجازه دهنده حال گوییم اما سر شرط بودن اعتقاد و یقین با اینست که چون تاثیر این اسباب بحسب جعل و قرار داد ان شخص کامل است و هر طور که قرار داد همان طور واقع میشود پس بعید نیست که او اینها را از برای مؤمنین و صلحا با تصدیق و یقین قرار داده باشد چنانچه فرمود وننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا و هکذا سایر ایات و کسیکه ضعیف الایمانست اثر کم می‌بیند و کسیکه مخالف و خارجیست ضرر می‌بیند پس این اسباب نعمتی است از صاحب

شریعت برای تابعان و امت باندازهٔ کمال و قرب ایشان و با اینست که چون بقاعدهٔ قل کل یعمل علی شاکلته فعل هر فاعلی مشابه او است از نور نور اید و از ظلمت ظلمت و چون صاحب شریعت صرف نور و ایمان و یقین است و این اسباب شرعیه نیز همه نور و نورانی و از پرتو او است و نور ضد ظلمت است و هر چیزی هم جنس و مناسب خود قوت گیرد پس البته هر که ایمان او کاملتر و نسبت او بصاحب شریعت بیشتر و نورانی تر البته اثر این اسباب در او بیشتر و تاثیرش در او کاملتر و سریعتر و هر که ناقص تر تاثیر اینها در او ناقص و کمتر و چون بمخالف و دشمن رسد نور در ظلمت رسیده البته ضد ضد را ضعیف و فانی نماید و خون طیب طاهر سید الشهداء که اکسیر شفاست بان ابن زیاد حرامزاده را سوزانید کرد و ان زخم خوب نشد تا بدرک رفت و کند زخم او بو مشک غلبه داشت و تربت مبارکش که کیمیای دواها است چند نفر از مخالفین را بدرک فرستاد و درد او شدید تر شد تا بانجه گفتم که کوهر نایابست **برهان** از جمله اموری که محک ایمان خلق است همین اسباب شرعیه است مردم از هزار نفر یکی نیست که اعتماد او بر این اسباب شرعیه بقدر اسباب طبیعیه باشد و قول صادق ال محمد را بقدر طبیب فرنگی العیاذ بالله معتبر بدانند از اینجا هر کسی پی ببرد بضعف ایمان خود و انصاف بدهد و نفس اماره کولش نزند و خود را اوحدی و عالم ربانی و واجب الاطاعة نداند و برادر شیطان در جهل مرکب نشود نستجیر بالله **جواب** حال بعون الله اشاره نمائیم بجواب اشکال اول گوییم شکی نیست که تکمیل هر کسی موقوفست بر عمل بدنی زیرا که تقرب منحصر است در خدمت و امتثال و تکالیف نیست مگر خدمت و نیست تکالیف و خدمت مگر عمل بدنیه و ظاهر است که بدون تکلیف و عمل تمام نمیشود و دفتر سعادت و شقاوت برچیده نمیشود و محض علم و اعتقاد کفایت نمیکند لهذا چه قدر در اخبار وارد شده که دعا کنید و حاجات خود را بزبان بیاورید و نگوئید که انچه مقدر شده میشود یا هر چه را که خدا میداند و غرض از این اخبار اینست که خود این دعا کردن عمل و خدمتی است بزرگ و کوچکی و بندگی است بغایت هویدا و هر خدمتی سبب انعام و تقرب و خلعت و منصبی است و ظاهر است که اعتقاد باینکه رکوع و سجود نهایت کوچکی و تذلل است یا تضرع و زاری محبوب مولی است یا امورات همه موقوف و معلق بر مشیت است عمل نمیشود و رکوع و سجود نکرده بلی رکوع و سجود باز البته فائده ایشان و کذا سایر اعمال البته کاملتر است از رکوع و سجود کسیکه نداند غرض از اعمال رسیدن بمقام علم و یقین است چون بغایت رسید اعمال ساقط است پس هر واجبی را ترک کنند و هر حرامی را مباح دانند و مرتکب شوند و گویند ما واصل شده‌ایم لعنة الله علیهم اجمعین **تنبیه** شکی نیست که خواهش و وساطت و شفاعت هر مقربی باعث تغییر احکام است که سلطان واجب نکرده و حرام نکرده و خواهش وزیر او را واجب میکند و یا تضرع و زاری رعیت او چنین میکند و از اینجا سر بداء و اجابت دعا ظاهر میشود و سر معنی فرض النبی ع و تمیز او از فرض الله ظاهر میشود مثلا رسیده است که رکعت سوم و چهارم نمازهای یومیه فرض النبی است که چون حقتعالی حسنین را کرامت فرمود بشکرانه این نعمت این رکعات را زیاد کرد پس اشکال میشود که اگر باذن خدا بود پس فرض الله است و اگر باذن خدا نبود چگونه معقول است که پیغمبر بدون اذن خدا کاری کند جواب اینستکه این رکعات فی حد ذاته مصلحت ملزمه نداشتند که خدا واجب کند و بضمیمهٔ خواهش خاتم ع مصلحت ملزمه پیدا کردند و خدا واجب نمود لهذا نام او فرض النبی شد و اینکه سلطان بخواهش وزیر واجب کند البته صادق است که او را وزیر واجب کرده و هم ظاهر شد که مخالفت شخص بسا باعث شود که چندین نعمت و منصب را از او بگیرند چنانچه فرمود در سورهٔ نسا فبظلم من الذین هادوا حرمنا علیهم طیبات احلت لهم درست بفهم که تا حال دفع این اشکال را از کسی ندیده و الحمد لله **تنبیه** سابقا در اصول دین نوشتیم که از معصومین ع و انبیاء اعمال صادر شده که با ظاهر شریعت نمیسازد و جواب از این اشکال داده‌ایم که تکلیف کار کنان عالم تکوین که ملئکه باشند غیر از تکلیف انسان است ملائکه موکل ابر زراعت ضایع کند و حضرت ملک الموت این همه خلق را میرانند بر ایشان نه ضمانی نه جنایتی و بهمین اعمال تقرب بخدا جویند و معصومین ع کار هر دو طایفه را کنند لهذا کاهی که کار ملئکه را نمایند با ظواهر شرع نسازد و سر این مطلب اینست که هر چیز که جامع تر و کاملتر است کارهای ناقصها کند با زیادتی بنا تکارهای عناصر کند با زیادتی قوهٔ نامیه و حیوان کارهای عناصر و نبات کند با زیادتی حس و حرکت و انسان کار عناصر و نبات و حیوان همه را نماید با زیادتی لا یتناهی حال گوییم شکی نیست که هر معصومی از تمام امت و از انبیای از ملئکه بالاتر و جامعتر و کاملتر است و تکلیف باندازهٔ مقام و جامعیت است پس البته باید از ایشان کار هر دو طایفه ظاهر شود و بالجمله بدیهی است که از هر بزرگی کار

حاشیه: [illegible]

لبسا احکام مع

همه زیر دست ایشان اند باز یادتی بینا چنانچه از وزیر کار هم اید باز یادتی مقام و زادیت که از احدی نیاید و همه حیران مقام اند
بفهم و ضبط کن **تنبیه** در بیان کلام حضرت امیر که فرمود یقین من بقول رسول خدا و خبر دادن او بوقایعی که بعد از او میشود یقین
من او کاملتر و بیشتر است از یقین من بدیدن آن وقایع سرش اینست که بتحقیق سابقا بیان کرده ایم که منشا علم و یقین و اعتقاد
دو چیز است و راه علم و اعتقاد دو راه است که سوم ندارد یکی از راه حواس و ظاهر و از قبیل طبیعت و ماده و یکی از قبیل روح
باطن که وحی و الهام است و از قبیل ملئکه و کتب سماوی است و هر که کاملتر جهت باطن در او ظاهرتر و بیشتر و هر که جهت باطن در
او غالب و بیشتر او مقرب تر و کاملتر و در غیر معصوم جهت باطن در نهایت نقص و ضعف و کمی است و ما تحت الخیال است الا آن
برای بعضی از کاملین که سری بباطن برده و روزنه از باطن برای او گشوده و ظاهر اینه شریفه اینست که حضرت خلیل با آنکه از هر دو
راه یقین و علم داشت بلکه همه علوم او از باطن بود الا ما شاء الله و مع ذلک یقین و بحس کاملتر از یقین او بقلب بود
یا ضم حس بباطن باعث زیادتی و شدت اعتقاد او بود و چون او اشرف از دیگران است پس حکم همه انبیاء همین بود مگر
محمد و آل محمد که در ایشان بعکس بود و یقین ایشان بقلب بیش از یقین ایشان بود بحس و چگونه چنین نباشد با آنکه
وحی از ایشان بدیگران میرسید و ایضا هر چه در عالم واقع میشود بواسطه ایشان میشود و در لوح محفوظ ثبت است
و ایشان خود لوح محفوظ اند پس این مطلب نیز از جمله مختصات ایشان است چون سایر مختصات ایشان جعلنا الله من العارفین
بهم و فی زمرتهم و آله **تنبیه** از آنچه گفتیم هویدا شد که خود اعتقاد را اثری است و فرمایش صاحب شریعت را اثری و چون باهم
جمع شوند نور علی نور گردد در حدیثی وارد شده که حضرت دعائی فرمودند و او چند کلمه زیاد کرد فرمودند آنچه ما میگوییم
از او متابعت کنید و کم و زیاد نکنید یک سرش همین است که اشاره شد و آن اینست که این آثار بحسب توجه قرار داده اند نفوس
کامله است و چون از قرار داد ایشان تجاوز کنی آن اثر و توجه نخواهد بود **فصل** مجلسی فقده روایت کرده و روایت طولانی
است که حضرت ابوذر از حضرت سلمان سؤال کرد که چیست معنی معرفت امیرالمؤمنین بنورانیت گفت برویم از خودش بپرسیم
پس رفتند و خدمت حضرت رسیدند و پرسیدند فرمودند معرفت من بنورانیت عین معرفت خداست و هر که مرا باین
معرفت بشناسد ایمان او ثابت و مستقر باشد که از برای او زوالی نخواهد بود **مؤلف گوید** معلوم است که مسئله
معرفت چهارده معصوم بنورانیت مسئله معروف متداولی بوده و معلوم است که بالاترین جهات معرفت ایشان این
معرفت است و هر که ایشان را باین معرفت شناخت هم خدا را شناخته و هم تمام ماسوا را زیرا که ایشان آینه تمام نمای حقتعالی میباشند
و ایضا شناختن اکمل بالبدیهه لازم دارد شناختن کامل را بار یادتی و چون آیه نور بسیار مناسبت دارد با مقام نورانیت لهذا
او را عنوان کردیم پس او را فی الجمله بیان کنیم بعد به مطلب برویم انشاء الله **اشاره** بحکم حس و اخبار قطعیه قرآن مجید
مشتمل است بر چند قسم از بیان و مطالب قدری در بیان اوصاف و ثنای اهل بیت است و قدری در بیان ذم و معایب اعدای ایشان
است و قدری قصص و حکایات است و قدری بیان احکام و عقاید و اخلاق و فرایض است و قدری هم ضرب المثل است و
بلحاظ دیگر بیانات و برهانها و حکمت است و هم خطاب و موعظه است و هم مجادله است و هم مثل که تشبیه معقول بمحسوس
باشد و لهذا در چند جا که بعضی از آنها در مقدمات ثانی است فرمودند که هر چه خوب باشد ذکر او در قرآن از افعال و اخلاق او
در حق ما اهل بیت است و آنچه بد باشد در حق دشمنان ما است سرش اینست که چون ایشان رئیس عالم امکان و سر حلقه
اهل ایمان اند و همه انبیا و ملئکه و سایرین همه تابع ایشان اند البته هر فعل خوبی که از تابع تو صادر شود چنانست که از تو صادر
شده و باو شاد شوی چنانچه اگر تابع تو کار بدی کند یا کسی را بکشد تو خجالت کشی و عذر خواهی نمائی و اولیای مقتول ترا گیرند
و از تو مطالبه نمایند و بجهت اینست که مراد از لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر که در سوره فتح است گناه امت است
و چون گناه شیعیان با ایشان رسد محزون شوند و چون عمل نیک نمایند خوشحال شوند وجه دیگر اینست که چون ایشان
خزائن الله میباشند هر کس هر چه رسیده از ایشان رسیده ان ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه الخ البته خواست که
آنچه در و خوانده و نهر عابد دیا او را بخود نسبت دهد پس آنچه از هر عاملی از عمل خیر صادر شود منتسب با ایشانست پس در مقابل
هم هر بدی از هر کسی صادر شود از اعدای ایشان صادر شده زیرا که ایشانند رئیس همه اشقیا و اشرار و ایشانند منبع و معدن

هر شر و شقاوت و لهذا بدیهی نموده ایم که نیست در عالم امکان چیزی مگر آنکه یا قبول ولایت اهل بیت کرده یا قبول ولایت دشمنان
ایشان و توابع اهل بیت بهشت روند اگر چه حیوان و سنگ و خاک باشد و توابع اعدای ایشان بجهنم روند اگر چه سنگ باشد
لهذا سنگ کبریت باید در جهنم باشد وقودها الناس والحجارة و لهذا وارد شده که ابها کرم از جهنم است و با بها طلب شفا
نمایید و فرمودند نصیب مؤمن از جهنم تب است در حدیثی از علل الشرایع صدوق قدس روایت کرده که مفضل بصادق عرض
کرد بچه سبب حضرت امیر قسیم الجنة والنار است فرمود برای آنکه حب او ایمان است و بغض او کفر است و بهشت خلق نشده مگر برای اهل
ایمان و جهنم خلق نشده مگر از برای اهل کفر پس او باین جهت قسیم جنت و نار است و داخل بهشت نشود مگر اهل محبت او و داخل
آتش نشود مگر اهل بغض او مفضل عرض کرد که یا انبیا و اوصیا محب او بودند و دشمنان داشتند دشمنان او را فرمود بلی بجهت آنکه
رسول خدا در روز خیبر فرمود فردا علم را بکسی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند آیا میشود
که انبیا و رسل و اوصیا چنین کسی را دوست ندارند عرض کرد نه فرمود آیا میشود که مؤمنین از امت ایشان چنین کسی را
دوست ندارند عرض کرد نه فرمود پس ثابت شد که همه انبیا و رسل و همه مؤمنین محب علی بن ابیطالب بودند و ثابت
شد که مخالفین ایشان مبغض امیرالمؤمنین و اهل محبت بوده اند عرض کرد بلی فرمود پس داخل بهشت نشود مگر محب او از اولین
و آخرین و داخل آتش نشود مگر مبغض او از اولین و آخرین پس او قسیم الجنة والنار است عرض کرد یا ابن رسول الله یا علی بن
ابیطالب داخل بهشت مینماید دوستان خود را و داخل جهنم میکند دشمنان خود را یا رضوان و مالک فرمود ای مفضل آیا نشنیده
که حقتعالی فرستاد رسول خود را و حال آنکه او روح بود بسوی انبیا و ایشان ارواح بودند پیش از خلقت خلق بدو هزار سال
عرض کردم بلی فرمود آیا ندانستی که رسول خدا دعوت کرد ایشان را بسوی توحید خدا و طاعت او و متابعت امر او و وعده داد
با ایشان بهشت را و وعده داد هر که خلاف کند و منکر شود آتش را عرض کرد بلی فرمود آیا رسول خدا ضامن نیست آنچه از
جانب خدا با ایشان وعده داد عرض کرد بلی فرمود آیا علی بن ابیطالب خلیفه او و امام امت او نیست عرض کرد بلی فرمود آیا
رضوان و مالک از جمله ملئکه و استغفار کنندگان شیعه او نیستند گفت بلی فرمود پس علی بن ابیطالب قسمت کننده بهشت
و دوزخ است از جانب رسول خدا و رضوان و مالک بامر علی بن ابیطالب که امر خداست میکنند ای مفضل این را بگیر که علم
مخزون است و بغیر اهلش مگو **اشاره** آیه نور از جمله ضرب المثلهای قرآنست چنانچه در آخر او فرمود و یضرب الله الامثال للناس
و مثل و مثال غیر از مثل است و مثل شیء نظیر و همسر او است پس مثل انسان انسان دیگر است و مثل حیوان حیوان دیگر است
و هکذا و امثال و مثل شیء همسر او نیست بلکه حکایت او است چون نقش فرس که بر دیوار است مثل او است و صورت تو در
آینه مثال تو است لهذا حقتعالی مثل و همسر ندارد و لکن مثل و مثال دارد و مشکوة هر فضای تاریک را گویند که روشنی ندارد
و اگر در او چراغی گذارند روشنی از او بیرون نرود مثل اطاق و خانه و مغاره و سرداب و مانند آن که چون جسم کثیف دارند روشنی
از ایشان بیرون نرود بخلاف قندیل و بلور و زجاجه هر شیشه و بلور است و مراد از او در آیه قندیل است و مصباح چراغ را
گویند و حال اشاره نمائیم بمعنی نور بدانکه میان وجود و عدم واسطه نیست و هر کمال از وجود است و هر نقص از عدم و جمیع کمالات
راجع بدو صفت است علم و قدرت مثلا مشورت و انصاف و حس و شعور و مکر و حیله و گول و فریب و وسوسه و خیال و وهم
و هکذا همه از مقوله علم و ادراک است و دادن و گرفتن و بردن و خوردن و کردن و نشستن و برخواستن و هکذا از مقوله
قدرتست پس همه نقصانات راجع بدو صفت است که از عدم خیزد جهل و عجز پس هر یک از علم و قدرت اخص از وجود است و
جهل و عجز اخص از عدم و معانی دیگری است از کمالات که مساوقند با وجود و اعم اند از علم و قدرت مثل کمال و غناء و وحدت
و تمام و نور و حیوة و هکذا و هر چه از این قبیل است فی الحقیقة مرادف با وجود است و عبارت دیگر او است و هر چه مقابل آنهاست
مثل نقص و فقر و کثرت و ناتمام و ظلمت مرادف عدم است و چنانچه وجود را نتوان تعریف کرد مگر با ثار پس هر چه مرادف او است
چنین خواهد بود لهذا در تعریف نور گفته اند الظاهر بنفسه المظهر لغیره و چون وجود بذاته نور و حیوة و غنا است مثلا نه
بحیثیت تعلیلیه یا تقییدیه و هم چنین بذاته مصداق علم و قدرتست و بقاعده کل یعمل علی شاکلته و بقاعده مصداق
علم و قدرت بودن و وجود بذاته پس علم و قدرت عین وجود است و وجود علم است بذاته و عالم است بذاته و قدرت است بذاته

وقادر است بدانکه پس بنابراین علم و قدرت نیز اخص از وجود نیست و مساوق او است چون نور پس بلحاظی علم است و بلحاظی
قدرت چنانچه بلحاظی نور است و بلحاظی حیوة و بلحاظی غناء و هکذا این چند کلمه را درست ضبط کن که لازم است **تلبیه**
چون آیه شریفه ضرب المثل است پس لابد ممثل میخواهد که از این مثل او را بفهمیم و در اخبار چنین وارد است که این آیه مثل
از برای محمد و آل محمد است ع و ایضا وارد شده که این مثل از برای مؤمن است و چون اثبات شیء نفی ما عدا نمیکند پس این مثل از برای
تمام ماسوی و بیان درجات عالم امکان نیز تواند بود و ما هر سه را اشاره نمائیم و بنابر اول مراد از مثل نوره محمد است و
چون نور مرادف وجود شد پس معنی چنین شود الله نور السموات و الارض یعنی حضرت اسست وجود آسمان و زمین و
سبب و علت و مبدء آنها و مثل نور او و وجود او حضرت محمد است یا بگو خدا نور آسمانها و زمین است یعنی ظاهر کننده و
پدید آورنده آنها است از کتم عدم زیرا که نور ظاهر بنفسه و مظهر لغیره است و آنچه در اخبار است که معنی نور در این آیه معنی
هادی است و هذا لیس منافات با گفته ما ندارد بلکه مؤکد است و مراد از مشکوة صدر و قلب محمد است و مراد از مصباح نور
علم و نبوت است و مراد از زجاجه امیر المؤمنین است که حضرت امر کرد حضرت خاتم ص را که تمام علم خود را تعلیم حضرت امیر ع نماید
و مراد از شجره مبارکه زیتونه حضرت ابرهیم است که نه یهودی است و نه نصاری و مراد از شرقیه و غربیه یهود و نصاری است
که یهود بسمت مغرب نماز خوانند و نصاری بسمت مشرق چنانچه فرمود ما کان ابرهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا
مسلما و در روایت دیگر مراد از شجره مبارکه امیر المؤمنین است و معنی یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار اینست که
نزدیکست علم خارج شود از دهن عالم آل محمد پیش از آنکه تکلم کند نور علی نور یعنی امام پس از امام و بنابر اینکه ممثل مؤمن
باشد صادق فرمود مثل نوره یعنی مثل هدایت او در قلب مؤمن مثل مشکوتی است در او چراغ باشد مشکوة جوف مؤمن
است و قندیل قلب او است و مصباح آن نوری است که خدا در او قرار داده و مراد از شجره مؤمن است که بر کوه واقع است
نه غربیه است یعنی شرق ندارد و نه شرقیه است یعنی غرب ندارد و چون آفتاب طلوع کرد بر او طلوع کرده و غروب کرد بر
او غروب کرده یعنی تمام روز آفتاب را می بیند نه صبح تنها و نه عصر تنها یکاد زیتها یعنی نزدیک است آن نوری که خدا در
او قرار داده روشنی دهد اگرچه سخن نگوید نور علی نور یعنی فریضه بالای فریضه و سنت بالای سنت یهدی الله لنوره
من یشاء یعنی هدایت میکند خدا بسوی فرایض و سنن خود هر که را خواهد و یضرب الله الامثال للناس فرمود پس این مثلی
است که خدا از برای مؤمن زده پس مؤمن غوطه میخورد در پنج نور مدخلش نور است و مخرجش نور است علمش نور است کلامش
نور است و بازگشت او در قیامت بسوی بهشت نور است و اما بنابر آنکه این آیه مثل از برای عالم کبیر باشد بیانش اینست که
همه ماسوا سه طبقه میباشند اول روح بی جسم که عقل و مجردش خوانند و در شرع لوح محفوظ و ام الکتاب و خزائن الله و
قضای محتومش نامند و مراد از عالم عقول و مجردات ایشانند دوم روح با جسم که مراد از نفس روح با بدنست سوم جسم بی
روح که عالم اجسام و اموات است و تفصیل این مراتب در مطالب سال گذشته طلب کن حال گوئیم که مراد از مثل نور
خدا و مصباح طبقه اول است و مراد از زجاجه و قندیل طبقه دویم است که روح مجرد چراغ است و نفس با بدن و سایر
مراتب قندیل و مراد از مشکوة طبقه سوم است که فیض وجود و نور وجود از او میگذرد پس هر که نسبت چراغ را با قندیل
و اطاق بسنجد میداند که قندیل چون قشر اول است و فی حد ذاته نمونه روشنی ندارد و در استعداد و لیاقت و قابلیت
با نها رسیده و نزدیک است که چراغ نبیند چراغ شود و روشنی بدهد و در قبول نور چراغ بهتر از قندیل چگونه متصور
است و اطاق چون قشر دوم است از برای چراغ و فی حد ذاته ظلمانی و تاریک و قابل نور عرضی تواند بمراتب عالم امکان
برد و چند این احکام از این مثل از برای مراتب ماسوا استخراج نماید و هو الهادی الی سواء السبیل **فصل** در اخبار بسیار
وارد است که امر آل محمد صعب مستصعب است که متحمل او نتوانند شد مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا عبد ممتحن پس باید
تامل نمود که اسرار واضح ایشان کدام است و صعب آن کدام حال بعون الله گوئیم یکی از مشکلات علم ایشان است یکی آنچه
از برای ایشان نسبت بحضرت ثابت است مثل ید الله جنب الله نفس الله عین الله اذن الله هکذا یکی آنست که در بالین
هر محتضری حاضر شوند و در یک شب چهل جا مهمان شوند و یکی آنکه حضرت ایشان را در امر دنیا و آخرت مختار نموده و کلید

بهشت و دوزخ

بهشت و دوزخ را در قیامت با ایشان دهند که هر که خواهند ببهشت برند و هر که خواهند بجهنم روانه کنند و تمام ماسوا امر
با طاعت ایشان نموده اند و هکذا از درجات ایشان و چون خود فرموده اند که ما را خدا ندانید و هر چه خواهید بگوئید
مثل آنکه وزیر گوید ما را سلطان ندانید و هر چه خواهید بگوئید پس فرموده خودشان رفع اشکال از همه میکند و همه این
امورات قابل فهم و ادراک و توجیه هست و عقلهای ناقص ما نتواند تصدیق نمود پس اینها داخل در مشکلات نتوان شمرد
و چیزی که در غایت اشکال است یک چیز است و آن اینست که فرموده اند اول ما خلق الله ما ئیم و آخرهم مائیم بکم فتح الله و بکم
یختم و مثل اشهد انک کنت نورا فی الاصلاب الشامخة و الارحام المطهرة و مثل بعث مع النبیین سرا و مع محمد جهرا
و مثل کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و مثل اول ما خلق الله عقلی یا روحی و مثل خلقکم الله انوارا فجعلکم بعرشه محدقین
حتی من علینا بکم فجعلکم فی بیوت اذن الله ان ترفع و مثل اینکه ما بودیم که ملائکه توحید و عبادت را ندانستند و ما بایشان
تعلیم کردیم و این اخبار زیاده از صد و دویست و هزار است و نه بحدی است که قابل انکار یا تاویل باشد و چگونه توان اینگونه
امور را جمع کرد با این مطلب که این دو بزرگوار یکی از صلب عبد الله و رحم آمنه بوجود آمد و شصت و سه سال عمر کرد و در چهل
سالگی مبعوث شد و دیگری از صلب ابو طالب و رحم فاطمه بنت اسد بوجود آمد و حضرت در آل عمران فرمود و اذ اخذ الله
میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به الخ و در صف فرموده و اذ قال
عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد
الخ و چند جا فرموده اند الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم یعنی چندان اوصاف و شمایل حضرت خاتم را در کتب
ذکر فرمود که چنین پیغمبری میاید و ایشان ضبط کرده بودند که درست حضرت را میشناختند و فرمود ما کان محمد ابا احد من
رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و ظاهر است که خاتم در آخر میشود و هر چه تامل کردیم از این مسئله مشکل تر در
اسرار ایشان ندیدیم و در رفع این اشکال حکما را طریقه است و عرفا و کاملین را طریقه و چند سال قبل طریقه حکما را به تفصیل
گفتیم و باز باو اشاره میکنیم بعد ان شاء الله طریقه عرفا را بیان کنیم و هو یهدی السبیل پس گوئیم تمام عالم امکان یک دائره است که
منقسم است بدو قوس یکی را قوس نزول خوانند و دیگری را قوس صعود و هر یک از این دو قوس را دارای سه مرتبه بالا و وسط و پائین
یعنی روح بی جسم که عالم عقل است و روح با جسم که عالم نفس است و جسم بی روح که عالم ظلمت و موت و نبات و جماد است پس
اول ما خلق الله که واسطه فیض جمیع ماسوا است روحی است مجرد و عقلی است کل و عالی و اعلی است اول بعد روح دیگر موجود
شد و هکذا تا عالم ارواح تمام شد بعد عالم نفوس را حضرت آفرید طبقه بطبقه از ملائکه و جن و شیاطین و حیوان بعد عالم
اجسام را آفرید از نبات تا آخر درجه جماد و قوس نزول با آخر رسید بعد قوس صعود را سر برداشت از ازدواج آباء سبعه و امهات
اربعه کم کم عالم کون در مقام ترقی بر آمد از آسمان نزول باران و از زمین سبزه و گل و ریحان پدید آمد چنانچه پیش در بیان
این مطلب اشاره بآیه شریفه او لم یر الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما نمودیم پس از آن حیوان و جن و
نسناس بعمل آمد تا آنکه لیاقت وجود انسانی از ایشان بعمل آمد پس حضرت حضرت آدم خلیفه را آفرید پس از مدتی حضرت نوح را
که از اولی العزم است آفرید و رفته رفته آخر کار بجائی رسید که حضرت خاتم ص و چهارده معصوم را آفرید که هر یک از ایشان
همسر با صادر اول و همدوش با عقل اول یا بلحاظی همسر او بودند علی الاختلاف پس قوس صعود نیز مثل قوس نزول دارای
سه مرتبه شد و اگر حضرت صد هزار عالم بیافریند دارای همین مراتب خواهد بود و کثرت و زیادتر از اینها ممکن نبود و نیست
پس هر یک از این سه مرتبه در این دو قوس بحسب حقیقت و معنی واحد و متحد اند و عین همدیگرند و بحسب وجود و مصداق
و عدد غیر همدیگر و متعدد اند و چون جمیع فیوضات را بواسطه صادر اول حضرت افاضه نموده و چون حضرت خاتم ص بحسب حقیقت
با صادر اول یکی است و در معنی عین همدیگرند پس صحیح است که حضرت بفرماید اول ما خلق الله روحی و صحیح است که هر یک از
چهارده معصوم جمیع فیوضاتی که از صادر اول افاضه شده بخود نسبت دهند و بفرمایند ما بودیم که در فلان وقت چنین کردیم و
در زمان آدم چنان کردیم و در زمان نوح و زمان حضرت موسی و زمان حضرت عیسی چنین کردیم و هکذا اگر کسی فعل غیر را بخود
نسبت بدهد در لسان البشر مجاز است و مجاز علاقه میخواهد و در اینجا علاقه چیست گوئیم اینگونه مجاز شرعا و عرفا جایز و شایع است ند

اینها

که چون از احاد طایفهٔ افعال نیک صادر شود هر یک از آن طایفه آن فعال را بخود نسبت دهد و گویند در مقام مدح مائیم که
چنین وچنان کردیم و اگر افعال بد از ایشان صادر شود مردم در مقام ذم انها را بهر یک از آن طایفه نسبت دهند و گویند
شما بید که چنین وچنان کردید و سرش اینست که اتحاد سلسله و نسبت و رشته مقتضی اینست که انچه از هر یک صادر شود
از دیگران طایفه نیز همان صادر شود بجهت شرکت در شجره ولهذا گفتند بحضرت مریم ما کان ابوك امرء سوء وما كانت
امك بغيا و حق تعالی افعال بد از اهل کتاب را باهل کتاب زمان حضرت خاتم نسبت داده در بقره است واذا قيل لهم امنوا
بما انزل الله قالوا نؤمن بما انزل علينا ويكفرون بما وراءه وهو الحق مصدقا لما معهم قل فلم تقتلون انبياء الله من قبل ان كنتم
مؤمنين وحضرت خاتم با ایشان میفرمود یا اخوان القردة یعنی مثل و همسر انها وایات از این قبیل بسیار است وایضا انچه انقلابات
وتطورات که در سلسله واقع شود نسبت انها بهر یک از آن سلسله روا است چنانچه در ایات بسیاری در حالات نوع انسان
میفرماید یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة
وغیر مخلقة الخ پس هر کسی بحکم صریح قران تواند گفت من بودم که پیش از چندین هزار سال حق تعالی مرا از خاك زمین و اب
بهشت مخلوط کرده خلق کرد پس از ان نطفه شدم پس از ان علقه شدم و هکذا پس مصحح این مجاز در هر جا که باشد یکی همسر
است و یکی اصل و فرع بودن است این بود اجمال عقاید حکماء که همه را مسلم و یقین است واحدی از ایشان با اختلاف نشئت
طریقه اختلافی واشکالی در این مطلب نکرده اند ولکن بر تو ظاهر و هویدا است که صریح و نص اخبار غیر از اینست و بطور حقیقت
است نه مجاز و ایضا فعل دیگری از برای دیگران چه کمالی است که فعل غیر را بخود نسبت دهند و اینقدر فخر و مباهات نمایند
ایا شان محمد وال محمد اجل از این نیست که کار دیگران بخود نسبت دهند و این همه اخبار و ادعیه و زیارات را پر کنند
نشنیده که گیرم پدر تو بود مرد فاضل از فضل پدر ترا چه حاصل وایضا عقل سلیم چگونه باور کند که مراد از این اخبار متواتر این
باشد که فرمودند اول ما خلق الله نور ما بود یا نور حضرت خاتم بود بعد داخل چندین دریاها و حجابات شد و فرمودند
ما بودیم و چیزی نبود و بعد از چندین هزار سال حق تعالی ملائکه را افرید و بخوانده در زیارت اشهد انك كنت نورا
في الاصلاب الشامخة والارحام المطهرة و نیز فرمودند که چون حق تعالی حضرت ادم را افرید ما نور بودیم و در صلب او قرار گرفتیم
وچون حضرت حوا بحضرت شیث حامله شد ان نور که در حضرت ادم بود زایل شد و در حضرت حوا ظاهر شد و چون حضرت
شیث متولد شد از حوا زائل شد و در حضرت شیث بروز کرد و هکذا تا رسید بحضرت عبد المطلب و انجا دو قسمت شد
یك قسمت در صلب حضرت عبد الله قرار گرفت و یك قسمت در صلب حضرت ابو طالب و هکذا اخبار دیگر و مضامین
دیگر و ایضا مشکل بودن اسرار ال محمد بر فرضی است که جمع ما بین این مطالب شود و مصداق همه ایشان باشند و با این
بیان و توجیه اشکال وجه اسرار پس الحق والانصاف اینست که این بیان بسیار دور است و از این اخبار و ادعیه و زیارات
واسرار ال محمد بسیار بعید و مهجور است و تا حال اعتقاد هیچیك از عوام شیعه و روات اصحاب ائمه این نبوده وهم چنین
اعتقاد متکلمین و فقهاء امامیه و هر چند ما طریقه حکما را سابقا سر و صورت دادیم و در اتقان ان بغایت کوشیدیم ولکن
باز این عیوب و مخالفت را دیدیم باری تفصیل انرا در جای دیگر این کتاب طلب کن حال بعون الله صرف عنان قلم از این طریقه
نموده طریقهٔ دیگر پیش گیریم که بهتر و بظاهر این اخبار و اعتقاد اخیار نزدیکتر باشد و ان طریقه نورانیت است که در ایهٔ
نور و در حدیث مذکور اشاره شد و حضرت سلمان و ابوذر طالب او بودند و حضرت امیر امر باو فرمودند و انچه در ایات
وادعیه و اخبار و زیارات بعینه بلفظ نور چنانچه اشاره شد والبته خود نیز بسیار دیده چون سراپای همه را نظر کنی فی الحقیقه همه را
مطابق ایهٔ نور بینی مثل فقرهٔ زیارت جامعه که فرموده خلقکم الله انوارا فجعلکم بعرشه محدقین حتی من علینا بکم فجعلکم
فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه شکی نیست که این کلمات اشاره بایهٔ نور است زیرا که بعد از ایهٔ نور همین ایه است
فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه الخ و طریقهٔ اشراقیین با این طریقهٔ نورانیت بسیار نزدیك است از خدا یاری خواهم
در فهم و بیان این مطلب مهم عظیم **تنبیه** حکما را اعتقاد انست که اگر حق تعالی هزار هزار عالم بیافریند یا یکی بیافریند تفاوت
نکند یعنی زاید بر یکی مثل همان یکی خواهد بود یعنی باید هر چه خدا بیافریند مشتمل بر این سه مرتبه باشد نه کمتر ممکن است و

ونه بیشتر

نه بیشتر وان سه مرتبه عقل است که فعل او مثل فعل خدا ایجاد از کتم عدم است بمحض ارادهٔ کن ولکن باذن الله و چون از جسم و حرکت
عاری اند لهذا فعل خدا است و از محو و اثبات منزه است و نفس است که فعل او حرکت است و ایجاد چیزی از کتم عدم نیست و
جسم است که حرکت نیز ندارد و بالمره از فعل عاری است و قابل محض است پس انکسانیکه از برای ممکنات ده مرتبه یا بیشتر اثبات
میکنند و گویند فؤاد مقامی است بالاتر از مقام عقل که سابقین نفهمیده بودند امر عجیبی است زیرا که عقل بعد از انکه مراد از
او کسی باشد که ایجاد از کتم عدم مثل خدا باذن خدا کند دیگر بالاتر از او در امکان چیزی متصور نیست مگر انکه باذن خدا
حذف شود نعوذ بالله ونستجیر به **تنبیه** جمعی دیدند که طریقهٔ حکماء با ظاهر اخبار و ادعیه و زیارات نمیسازد چنانچه گفتیم
لهذا ظاهر اخبار را گرفتند و اعتقاد نمودند و چون سیر در کلمات و کتب ایشان نمائی یقین سازی که ایشان قوس صعود را از
میان برداشته اند و بعقل خاتم صعودی که همسر عقل صادر اول نزولی است قائل نیستند و بشریت خاتم وال را نفی کرده اند
پس هر چند ظاهر این ادعیه و زیارات را درست کرده اند ولکن فی الحقیقه ظاهر ایات را مثل ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم و
مثل مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد انکار کرده اند وکذا یبدؤا الخلق ثم یعیده دوم کما بدانا اول خلق نعیده
انبیا و امثال اینها را انکار کرده اند مثل یا مبدئ یا معید که در ادعیه بسیار است زیرا که اقرار و اعتقاد بظاهر اینها کسی کرد
که معاد و قوس صعود را بعینه مثل حکماء اعتقاد نماید نه انکه بگوید همه ما سوی الله مظاهر عقل اول اند و از عناصر و غیر ان
عقل دیگری که همسر اول ما خلق الله باشد نیامده و بادنی تامل ظاهر است که این مذهب و این توجیه از ظاهر این ایات و
زیارات و در توجیه نهاده و دور تر است از مذهب حکماء نستجیر بالله و نعوذ به **فصل** در بیان رفع این اشکالات بقاعدهٔ نور که
ایهٔ نور و حدیث نورانیت باو دلالت دارند و طریقهٔ اشراقیین نیز با او مطابق است **مقدمه** بدانکه در جمیع مطالب حقه
دو چیز لازم است یکی انکه هر چیزی که عقول دارا و مطابق دارند و همه یکدیگر را تصدیق میکنند از او چشم نتوان پوشید و نتوان از
او گذشت و هر چه برهان بر خلاف او دلالت کند همانا بدان که او شبهه است و برهان نیست دوم انکه انچه اعتقاد عوام است
در امور شرعیه که مطابق است با اعتقاد علمای ظاهر و مطابق است با ایات بسیار و اخبار بیشمار یقین بدان که همان عین حق
و مطابق واقع است و خلاف او عین خلاف واقع است زیرا که بالبدیهه عقاید ایشان دست بدست از صاحب شریعت با ایشان
رسیده و حق تعالی کلام خود را و رسل و انبیای خود را از برای ارشاد و هدایت فرستاده و برای ایشان است که بلسان قوم سخن گویند
و میدانستند که از کلمات ایشان مردم چنین اعتقاد کردند و مع ذلك ایشان را منع نکردند و بحال خود گذاشتند حال ممکن است
که کسی بگوید این چنین اعتقادی العیاذ بالله مطابق واقع نیست و واقع غیر از اینست والله هر که چنین احتمالی بدهد خدا را
وانبیاء و اوصیا را اضلال و مضل نموده حال گوئیم ظاهر است که همه ادعیه و زیارات و اعتقاد علماء و فقهاء و عامهٔ خلق اینست
که همین چهارده معصوم با انکه بعد از همه انبیا از صلب اباء و رحم امهات بوجود امده اند اول ما خلق الله میباشند پس عالم
شریعت و هادی طریقت عالی است که برهان را و ایات و اخبار را با عقول مردم و با عقاید عوام همه را مطابق نماید و اگر نتوانست
زبان به بندد و بجز سمعنا و اطعنا چیزی نگوید چنانچه علمای ظاهر چنین کرده اند پس هر که بخلاف این عمل کند مثل انکه ایات
و اخبار و عقاید همه عوام را در معاجیت العیاذ بالله باور نکند و تاویل نماید والله ضرر او بیش از نواصب است و برای
شریعت بدتر از او دشمنی نیست نستجیر بالله خدایا بحق محمد وال محمد که این چند کلمه را حلقهٔ گوش این شرمسار و همه اهل عالم گردان
امین امین حال بعون الله گوئیم سابقا شنیدی که لفظ نور مطابق با ماسوی وجود است و در ادعیه بسیار است یا نور یا منور
النور یا نور النور یا نور کل نور و هکذا و فرموده الله نور السموات والارض و ظاهر است که فعل نور نور است قل کل یعمل
علی شاکلته پس اول ما خلق الله نور است و ثانی ما خلق الله هم نور است که بمنزلهٔ پرتو اول است ولکن فعل او باذن الله است و
هکذا تا رسد بعالم نفوس که بمنزلهٔ زجاجه و قندیل است پس عالم نفوس نورانی است و نور نیست تا رسد بعالم اجسام
که ظلمانی است و مشکوة است ظلمت نیست و عدم صرف ظلمت است باز گوئیم که لازمهٔ نور حرارت است و لازمهٔ حرارت حرکة
است و لازمهٔ حرکة تقلیب و مزج و تفریق و ترکیب است نمی بینی که چون حرارت غریزیه کم شود شخص افلیج شود از حرکت باز ماند
وچون زمستان شود هر چیز از نمو باز ماند وچون حرارت بالمره تمام شود شخص بمیرد و اشجار خشك شوند وچون حرارت نفوس

کلیه تمام شود ایشان نیز بمیرند و قیامت برپا شود پس جمیع افعال مستند بنور است تا ذکر شیم پس تمام عالم نفوس و اجسام را
حقیقتم در برابر نور نهاده تا بر ایشان بتابد تا هر یک باندازهٔ لیاقت و قابلیت خود در این کوره تصفیه شوند و زنگ خود را
بریزند و نورانی شوند پس همهٔ ایشان سه قسم اند یک قسم مانند زنگ و جرم است که هر قدر بتابند بدتر و ظلمانی تر شوند
مثل اینکه در تنور کوره آهنگران جمع شود و اینها کفار و اشقیا و امثال ایشان اند از حیوانات و نباتات و جمادات که قبول ولایت
اعدا کرده و قبول ولایت اهل بیت عم و قبول ولایت آن نور پاک نکرده و یک قسم مانند فلزات و آبگینه و بلور شوند که
بعضی فی الجمله نورانیت و صفائی دارد و لکن عکس ننماید و بعضی دیگر بالاتر و بهتر است و عکس هم نماید باقسام مختلف
کوچک و بزرگ و کج و راست و برنگهای مختلف و یک قسم مانند دهنیات شوند که کم کم دهن و روغن ایشان جدا شود و عاقبت
آتش گیرد و مصباح و چراغ شود و این دو قسم مثال مؤمنین و انبیا است و ظاهر است که همهٔ این براقیها و روشنیها و
عکسها و چراغها و جمالها و کمالها همه نمونه و امثلهٔ همان نور پاک اول است که صادر اول باشد و چون او بتمامه در هیچیک
از اینها جلوه نکرده و هیچیک از اینها چندان خالص نشده اند که او را بتمامه بنمایند لهذا هیچیک نگفتند که ما صادر اول
میباشیم چنانچه نور آفتاب در هر چیز که تابید نگفت من آفتابم تا آنکه آن نور پاک چون باین بزرگوار ان رسید بعینه و بتمامه
در ایشان بروز کرد مثل آنکه فرض شود آینه که بقدر قرص آفتاب باشد و در او آفتاب چنان ظاهر شود و عکس پذیرد که
بقدر حرز ولی میان ایشان در صورت و سیرت و فعل و تاثیر فرقی نباشد مگر آنکه فرق همین است که این عکس آفتاب است و
آفتاب در این جلوه کرده و ظاهر است که همه گویند این همان آفتاب است و ظاهر است که صحیح و صدق است که این آفتاب در
اینه و عکس گوید اگرچه امروز پیدا شده که منم آفتابی که در آسمان چهارم میباشم و چندین هزار سال قبل از آدم بوجود
آمده ام و همهٔ فصول سال و نضجها فعل من است و هکذا و اگر این عکس کم کم ترقی کند و عاقبت از اینه مستغنی شود و خود
مثل آن آفتاب مستقل الوجود شود ظاهر است که این اتحاد و عینیت در میان بمیرد بلکه مؤکد میشود پس ظاهر شد که در
هر چه نوری و روشنی و فروغی است همان جلوهٔ نور اول است و همهٔ افعال این نورها فعل همان نور است پس واضح و
روشن شد معنی بکم فتح الله و بکم یختم و ظاهر شد معنی انک کنت نورا فی الاصلاب الشامخة و الارحام المطهرة بسیار
باید در این کلمات تامل و تفکر کنی تا حقیقت مسئله و کنه مطلب را دریابی **تنبیه** از آنچه گفتیم ظاهر شد که سلسلهٔ ظلمانی
و کفار و اشقیا هم بواسطهٔ همان نور بالعرض ظلمانی شدند زیرا که منکر نور و شریعت شدند و همین کار و طبقه بطیفه ایشان را
ظلمانی نمود و همان آفتاب حنظل را حنظل نموده و تلخ را تلخ و شور را شور ساخته و بواسطهٔ همان نور کم کم از تبعیت و خارج
شدند و صفت ضد تیت کردند چون سخن باینجا رسید نیکو است که اشاره ببرهان ولایت نمائیم اگرچه بطرزهای دیگر مکرر
گفته ایم **اشارة** ظاهر شد که همهٔ نورها و جمالها و کمالها از تابش و پرتو صادر اول است و هر خلق خوب و هر فعل مرغوب
از پرتو او است و اگر از نور نیست نشد قلب را نورانی نمیکردند و در شریعت مامور به نمیشدند ان الحسنات یذهبن السیئات
و حقتعالی هر فعل خوب را نور گفته و بوجود نسبت داده فرموده در آیهٔ نور یهدی الله لنوره من یشاء و در آیة الکرسی الله ولی
الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور تا آخر که هر بد را ظلمت گفت و بکفار نسبت داده و در انعام من یرد الله ان یهدیه
یشرح صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و هکذا پس بدیهی شد که ولایت چهارده معصوم و امیرالمؤمنین عم در جمیع ذرات
عالم جاری و ساری است حتی حیوانات و معادن و حبوبات و گیاه و اشجار و اگر در کافری صورت خوبی یا خلق نیکو و فعل مرغوبی باشد
همان نیز نور ولایت است که در اینجا بالعرض و بعاریه جلوه کرده و چون غیر از ولی و دوستی علیهما لعائن الله ظلمانی محض نبودند
پس غیر ایشان هر چه باشد یک چیزی از نور ولایت دارد و چون غیر معصوم خالی از گناهی و ظلمتی نیست پس در هر چیزی غیر از
معصوم یک چیزی از ولایت اعدا هست و چون روز قیامت روز تخلیص و تمیز اینها است این عاریتها را پس گیرند پس اهل جهنم
ظلمانی محض شوند و اهل بهشت نورانی محض اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات **فرع** ظاهر شد که اصل و حقیقت
و سر و منشا و علت هر خیر و هر نور محمد و آل محمد است پس چرا امیرالمؤمنین عم نفرماید منم حی علی الصلوة منم حی علی الفلاح منم
حی علی خیر العمل منم نماز منم روزه منم حج منم کعبه منم زمزم منم آدم منم نوح ع و هکذا روحی و روح العالمین لهم الفداء و هم

اشهد

ظاهر شد که اصل هر شر و فساد و تلخی و زشتی و گناه و بدکلی و بد رنگی و هکذا همان دشمنان آل محمد است و ولایت این اشقیا صرف
هم در هر یک و زشتی و قبیحی ساری و جاری است و در شرح الزیاره چند حدیث آورده قریب باین مضمون که حضرت امیر عم درهمی
دادند که خربزه بگیرند تلخ درآمد فرمود پس بده درهم را بگیر که این زمانیست و ولایت ما را قبول نکرده و ولایت دشمنان ما را
قبول کرده و اخبار عرض ولایت بسیار است بفهم و حفظ کن **فروع** اول آنکه چون فطرت مؤمن نور است و اعمال خیر هم
نور است پس مؤمن بالفطره اعمال خیر و نیکو کاران را دوست دارد و اعمال بد و بدکاران را دشمن دارد پس لازمهٔ او امر بمعروف
و نهی از منکر است و البته بر فرض ماه مبارک ملول و محزون میشود و او را وداع و مشایعت نیکو میکند و اشقیاء بعکس این اند
و امر بمنکر و نهی از معروف میکنند و لهذا معصوم فرمودند اگر خواهی بدانی که از نیکانی یا از بدان رجوع بقلب خود کن ببین
اگر نیکان را دوست داری و مایل بایشانی و بدان را دشمن داری یقین بدان که از نیکانی و اگر عکس اینی یقین بدان که از
بدانی دوم آنکه ظاهر شد که آنچه ترک اولی از معصومین عم صادر شد و آنچه گناه که از مؤمنین صادر شد همهٔ اینها و الله ترک
ولایتی بود پس از معصومین عم کسی بواسطهٔ ترک اولی مبتلا نشد مگر آنکه آن ترک ولایت بود و کسی معذب نشد مگر بترک
ولایت و قبول ولایت اعداء پس معنی اخبار بسیار ظاهر شد که هر کدام از معصومین و انبیا مبتلا مبتلائی شدند بواسطهٔ ترک
ولایت ما بود بفهم سوم آنکه ظاهر شد که چنانچه باطن باید نورانی باشد باید ظاهر نیز پاک و شسته و خوش رنگ باشد
حتی لباس و عمارت نجاست نباید و خانه را تار عنکبوت نباید و خانه را گذاشت و موی ظهار و روز زیر بغل را نباید گذاشت و همهٔ اینها جای شیطانست
و سبب آنکه ایام البیض هر ماه شرافت دارد آنست که تمام شب روز او نورانی است و لهذا شب یلدا که درازترین شبها و آخر
قوس است مذموم است زیرا که در تمام سال ملبک شب که ظلمت است و کوتاهی روز که نور است و بمیرسد چهارم آنکه انبیا
متحیرند در معنی اخبار که در حرام شفا نیست و با بکرم کبریت شفا بخوشید با آنکه محسوس است که همان آبهای گرم و چیزها
حرام چندین دردها را برطرف میکنند و دفع این اشکال بسیار سهل است زیرا که فرق بسیار است میان شفا و میان منفعت و
دواء و مراد از شفاء هر چیزی است که روح و بدن هر دو را نور و کمال و شفاء دهد مثل قرآن و تربت و ادعیه و صدقات یا
یا روح را نور و شفاء دهد اگرچه ببدن نفعی ندهد مثل همینها در صورتیکه دفع مرض بدنی نشود یا بمرض بدنی نفعی
دهد و بروح ضرر ندا شته باشد اگرچه نفعی و نوری بروح نرساند مثل دواها مباح و اگر چیزی باشد که بروح ضرر رساند
و باعث کمی نور او شود در او بالبدیهه شفا نیست اگرچه منفعت بسیار داشته باشد و دوای هزار مرض باشد چنانچه در
بقره فرمودند یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما حال رجوع کن باخبار
تا معنی اینها را بفهمی و اینها را مشتاقض ندانی و از اشکال خود را برهانی پنجم آنکه ظاهر شد که اصل کمال و ترقی در یقین و اعتقاد
باصول دین است و فهم اسرار اینها چنانچه میدانی و عمدهٔ لغزشها و بدعتها و اشکالها هم در او است چنانچه میدانی و ظاهر شد
که فهم اسرار آل محمد چه قدر مشکل و صعب مستصعب است و از عمدهٔ اینها همین مسئلهٔ معرفت نورانیت و اولاد حضرت
آدم بودن ایشان است با بودن ایشان اول ما خلق الله و چون در مقام اصول دین بکند در مقام اخلاق و اعمال بسیار سهل است
و عقول در او متطابق و فهم اینها بسیار سهل است و عنوان اینها در وعظ هم سهل است زیرا که طریق وعظ اخلاق اینست
که واعظ یکان یکان از اخلاق نیک و بد را عنوان کند و کسانیکه آن خلق نیک را داشتند و ثمرها دیدند و یا خلق بد را
داشتند و ضررها دیدند قصه و حکایت ایشان را یکیک بیان کند و ظاهر است که اینگونه قصها تمامی ندارد در یک مسئلهٔ کرم را
یا صبر یا شجاعت یا ترحم را بگیر ببین چه قدر حکایت دارد و هم چنین بخل و عجله و جبن و قساوت قلب و کبر و حسد و هکذا
و این رشتهٔ وعظ تا قیامت تمام نمیشود و نیز بسیار سهل است و از برای عوام بسیار خوب است ششم آنکه تحمل اسرار آل محمد عم که
مخصوص ملک مقرب و نبی مرسل و مؤمن ممتحن است اینست که حقیقت مطالب و لم و سر و حکمت اینها را دریابد و اما غالب
محبان که محبت دارند و تصدیق اجمالی دارند و فهم اسرار ندارند ایشان متحمل اسرار نشده اند اگرچه عاقبت ایشان بخیر
است برای آنکه محبت دارند و تصدیق اجمالی دارند و منکر نیستند و این نیز یک نوع تحملی است پس آنکه هیچ نحو ولایت را قبول
نکرده و متحمل نشده کسی است که منکر باشد و در مقام نصب و عداوت باشد العیاذ بالله یا غلو کرده باشد و با لوهیت ایشان

قائل شده باشد نستجیر بالله هفتم انکه از اینجه کفتیم ظاهر شد که تصفیهٔ نفس از هر جهة کردن وخود را بجمیع درجات اعمال خیر
واخلاق نیك مزین ومنور نمودن واز همهٔ جهات شر وزشتی وکناه دور کردن وازخود سلب نمودن وخود را بمقام صابر
اول رسانیدن امری است بغایت محال ومخصوص محمد وال او واینست والله معنی استقامتی که در سورهٔ هود فرمودند
فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ که در جای دیکر بیان کرده ایم ولهذا رسول خدا فرمودند که پیر کرد مرا سورهٔ هود
خدایا بحق محمد وال محمد علیهم السلام که ما را بمقام شیعیان کامل برسان وما را عبد مؤمن ممتحن کردان ومیان ما وایشان
بعد یك آن وکمتر از ان جدائی مینداز ودر شریعت محمدی ما را مستقیم بدار بحق محمد واله صلواتك وسلامك علیهم
اجمعین ابد الابدین ودهر الداهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین امین امین امین یا رب العالمین.

خاتمه در اشاره بچند چیز است **اشارة** در بیان معنی عدل وظلم است در سورهٔ بقره است تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا
وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ اینست حدود واحکام خدا که از برای اشیا قرار داده پس تعدی نکنید از حدود
خدا وهر که تجاوز کند از حد وحد خدا پس ایشانند ظالمان نه غیر ایشان بدانکه ظلم بمعنی نقص وکم کردن وتجاوز از حد نمودن
است وضد عدل است وعدل دادن حق است بی کم وزیاد واحسان وتفضل عطا نمودن است بدون استحقاق وزیاده از حق
دادن است پس تمام قوس نزول احسان خدا است وتمام قوس صعود تفضل ان یکتای بی همتا است وحدیث خاتم که فرمودند
اَنَّ خَيْرَ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا یعنی بدرستیکه بهترین امور حد وسط انها است از جمعی قریب المضمون است با این وهر دو را فی
الجمله بعون الله شرح دهیم **بیان** امثال این ایه وحدیث در امور جاری است که انها را حدی ووسطی وکم وزیادی وافراط
وتفریطی باشد ودر همه جا جاری نیست وسر این مطلب انست که ما پیش اشاره نمودیم که اشیا بر سه قسم اند بعضی مرادف
ومساوق وجودند وبعضی مرادف ومساوق عدم اند وغالب اشیا قسم ثالث اند که نه اینند ونه ان اما انچه مرادف
ولازم وجود است جمیع مراتب وخیر محض وصرف کمال است واو را وسطی وطرفی نباشد وهر قدر تحصیل کنی کم است
مثل نور وروشنی وطهارت وپاکی وپاکیزکی وعلم وقدرت وعطر وجمال وصحت وحیوة وغنی وکمال وصلاح واحسان
وعفو وهکذا وانچه در شریعت مطهره امده که در فلان چیز اسراف نیست همه از این قبیل است وانچه مرادف ولازم عدم
است همهٔ او شر محض وصرف نقص است واو را نیز طرفی ووسطی نیست چون ظلمت وکثافت وجهل وعجز وهکذا پس این
دو قسم مورد ایه شریفه وحدیث نخواهد بود پس مورد ایشان همان قسم سوم است که بیشتر از ان دو قسم است وامثلهٔ
او حد وحصر ندارد وعمدهٔ علم اخلاق بلکه وضع او از برای همین قسم است در سورهٔ فرقان است وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ
يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا ودر بنی اسرائیل است وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ
الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا وهکذا وبجز معصوم کسی از عهدهٔ علم وبیان این اقسام بر نیاید وهمین مطلب برهان
بزرکی است از برای اثبات معصوم وشریعت **اشارة** در سورهٔ بقره فرمودند وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ودر سورهٔ
لقمان فرمودند يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ از انچه در معنی ظلم کفتیم ظاهر شد که هر فعل حرامی ومکروهی و
هر ترك واجبی ومستحبی ظلمی است وترك حقی است وچون بدتر از کفر وشرك کناهی نیست پس بدتر از اینها ظلمی نیست پس اصل
ریشه وسر منشا ومرچشمهٔ همهٔ ظلمها کفر وشرك ونفاق است اکر در مقابل عالم کاملی جاهل فاسقی را بتراشند وبا او
همسری نمایند وبا او مقدم دارند ببین در حق تعالم بدتر از این ظلمی میشود یا بدتر از این ظلمی در حق امیر المؤمنین میشود
که فلان وبهمان را همسر او نمایند بلکه بر او مقدم دارند واز اینجا خواهی دانست که مخلوق ضعیفی را خدا دانستن ویا او را
شریك خدا قرار دادن البته ظلمی بالاتر از این نیست وهمهٔ ظلمها از فروع وشعب این ظلم است وچون با اهل بیت عصمت
رجوع کنی می بینی که هر افراط وتفریطی وهر ظلمی را نسبت بکفار داده اند مثل لباس بسیار کوتاه ولباس بسیار بلند وکذا سایر
چیزها را واز زی ایشان شمرده اند ودر صدد این مطلب لازم نیست که فی الحقیقة متعارف ایشان شمرده اند واز زی ایشان باشد
زیرا که دانستی هرچه در امری کامل وبزرکتر شد او اصل ومرچشمهٔ سایر اموراتی ان نوع است ولهذا توحید وایمان
سرچشمهٔ همهٔ عدلها است وهمه در ظل او واقع شده اند ولهذا سرچشمهٔ ایمان وهمهٔ خیرات واهل خیرات اشرف ممکنات

ونفاق

است صلی الله علیه واله وسرچشمهٔ کفر وشرك ونفاق اعدای ایشان است پس ظاهر شد که هر ظلمی وکناهی شان کافر ومشرك وزی او
است وهر عدلی وثوابی شان مؤمن وزی او است واز اینجا ظاهر شد که چون مؤمن سرچشمهٔ خیرات وعدلها را دارا است
پس انچه از ظلم وکناه از او ظاهر شود عرضی او است که از فروع کفر بر او وارد وچون کافر سرچشمهٔ شرور وظلمها را دارا شده
پس انچه از عدل واعمال نیکو از او صادر شود عرضی او است که از فروع ایمان بر او وارد پس هر یك از مؤمن وکافر دارا امانتی
وعاریتی است در نزد دیکری وچون روز قیامت روز تصفیه وامتیاز است هر یك را باز کیرند وبصاحبش دهند پس این
مطلب را بحمد الله هم بقاعدهٔ طینت تمام کردیم وهم بقاعدهٔ عرض ولایت وهم بقاعدهٔ ظلم وعدالت بفهم چه کفتیم وشرح
ظاهر شد که جمیع معاصی وشرور مانند اجزاء درخت بهم بسته ومانند زنجیر بهم پیوسته وهمه در ظلم وندادن حق ذی
حق شریکند وکذا طاعات وخیرات که همه در عدل وادای حقوق شریکند زیرا که مکرر کفته ایم که همهٔ مطالب شرایع سه
مسئله است که چهار دم ندارند یکی ادای حق برتران یکی ادای حق همسران یکی ادای حق کوچکتران پس ظاهر شد که مسئلهٔ
وحدت وکثرت وکثرت در وحدت در همه جا جاری است حتی در معاصی وطاعات که ریشه ومرکز ایشان کفر وایمان است
وظلم وعدالت وادای حق وترك ان است وهمین عدل که عادة الله بران جاری شده مراد است از قول خدا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ هود بدرستیکه پروردکار من براه راست است هو العالم **اشارة** قال الله تعالی در سورهٔ بنی اسرائیل قُلْ كُلٌّ
يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ بکو هر عاملی عمل میکند بر شاکلهٔ خود یعنی عمل هر کسی مناسب وشبیه او است بیان این مطلب بلند این
است که دانستی هر کثرتی بوحدتی بسته وظاهر است که ان کثرت از فروع ان وحدت است والبته میان اصل وفرع مناسبتی ومشابهتی
است زیرا که هر فرعی معلول است وعمل وهر اصلی علت است وعامل ومشابهت معلول با علت ظاهر است که تا چه حد است
وچون میان ایشان کمال مشابهت است پس البته میان ایشان کمال الفت ونهایت محبت است زیرا چنانچه شخص خود را دوست
دارد شبیه خود را نیز دوست دارد ولهذا هر چیزی بهم جنس خود مایل است مردم هنوز صورت امیر المؤمنین را نقش کنند و
برای تبرك نکهداری کنند پس منام التفات وحدت بکثرت است وپیوستن توجه کثرت بوحدت واز اینجا است که صادر اول
محبوب ترین خلق است بسوی حق تعالی زیرا که او است متخلق باخلاق الله واو است اینهٔ تمام نمای اسماء وصفات حق تعالی و
چون اصل ومنشا همهٔ معصومین ومؤمنین وهمهٔ طاعات وخیرات محمد وال محمد است لهذا پدران شدند که مبدا انی
منام در عالم امت بودند وبغیر از نسبت پدری وفرزندی وبرادری راضی نشدند وفرمودند انا وعلی ابوا هذه الامة وحق
فرمود النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وفرمود إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ وحضرت امیر فرمود منم حی
علی الصلوة منم حی علی الفلاح منم حی علی خیر العمل منم ادم منم نوح منم مکه منم زمزم وهکذا مثل انکه درخت کوید منم شاخ
منم برك منم شکوفه منم میوه ودریا کوید منم موج منم طوفان منم چشمه منم نهر وروح کوید منم بدن منم سر منم چشم ووزیر کوید
منم حاکم منم سردار منم لشکر وهکذا واز اینجا است که منام توجه اهل حق بسمت ایشان است چنانچه فرمودند کل شیء یرجع
الی اصله وفرمودند حب الوطن من الایمان ووطن هر چیزی اصل ومنشا او است ومیان معاصی وشرور واهل شر واصل
ایشان نیز همین نسبت است وچون روز قیامت شود واهل حق واسلام پاك شوند وکثافات عاریه را باهلش دهند
واهل شر وباطل از نور وطهارت عاری شوند وباهلش دهند انوقت معلوم میشود که بهشت واهل ان چکونه اند و
جهنم واهل ان چکونه **اشارة** بدانکه قاعدهٔ کُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ چنانچه در مطالب مذکوره ودر علت ومعلول
ودر اصل وفرع ودر وحدت وکثرت ودر مناسبت میان ارواح جاری است همچنین در میان ماده وصورت ومیان اباء و
ابناء وارحام نیز جاری نیست بلکه میان هر عاملی با هر عملی جاری نیست زیرا که از نور نور اید واز ظلمت ظلمت واز خیر خیر اید واز
شر شر اذکوره همان برون طراود که در او است بلکه توان کفت که نیست مطلبی که نتوان این قاعده را در او جاری کرد
اما مناسبت میان ماده وصورت وروح وبدن سر ش انستکه ماده وبدن کثرتند وصورت وروح وحدت بلکه بستکی
ومشابهت ماده وصورت وروح وبدن بهمدیکر در مطلب ما بمراتب بیشتر از علت ومعلول است زیرا که هر دو جزء یك
چیزاند ودر حد وتعریف باید هر دو را ذکر نمود وعلت در تعریف معلول ماخوذ نیست اکرچه حد تام معلول همان علت

او است و معلول در تعریف علت ماخوذ نیست اگرچه حد ناقص او است از اینجا خواهی فهمید که علاقهٔ روح با بدن چه
قدر است و بدن چگونه آینه سراپا نمای روح است و چون این مطالب ظاهر شد حال بعون الله مناسبت آباء و ابناء و ارحام
درا شارهٔ دیگر بیان نمائیم **اشارة** دانستی که بدن بمنزلهٔ معلول است و فرع و روح بمنزلهٔ علت است و اصل و بدن
مانند روغن زیتون است و روح مانند شعلهٔ چراغ چنانچه فرموده یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار و همان طور که معلول
مثل علت است در ذات و در جمیع جهات مگر آنکه کوچک و ضعیف است مثل که به نسبت بشیر و پشه نسبت بفیل بدن
نیز مثل روح است در جمیع جهات و چون بدن بحسب وجود زمانی مقدم است بر روح پس روحی که حقتعالی برای بدن
می آفریند در نهایت شباهت و مناسبت است با آن بدن بطوریکه گفتیم و این مطلب را با آنچه در بیان اخبار طینت گفتیم
ضم نما که بسیار ترا بکار آید حال بعون الله گوئیم چون نطفه از تمام بدن پدر و مادر است شبیه بمادهٔ پدر و چون
در رحم تربیت یابد بدنی شود مانند بدن پدر پس روحی که در او دمیده شود روحی است مانند روح پدر پس ولد
شبیه پدر است در صورت و سیرت و روح و بدن لهذا فرمودند الولد سر ابیه فرزند سر پدر است که فاش شده
و باطن او است که ظاهر شده و اگر مشارکت مادر نبودی و اگر مشارکت زمان بد و نیک و مکان نیک و بد و غذای
نیک و بد و حالات نیک و بد و شیر خوب و بد و تربیت خوب و بد و امثال این امور نبودی همیشه طفل مثل پدر بودی
پس نطفه مدام مماثلت است و این امور گاهی ممد اند برای این اقتضاء و گاهی موانع و گاهی لا یضر و لا ینفع بد آنکه همان
که آنچه پدر دارد در نطفهٔ او یافت میشود همچنین آنچه مادر دارد در شیر او یافت میشود چنانچه در نطفهٔ او نیز یافت
میشود و این مطلب بحس و تجربه ظاهر است و بهتر از همه فرمایش صاحب شریعت است که چه قدر اهتمام در مرضعه
نموده اند و فرموده اند که صورت و سیرت او در طفل بواسطهٔ شیر سرایت میکند و زنی که طفل او را دیگری شیر دهد
محبت او با این طفل بسیار کمتر است نسبت بطفل دیگرش که خود او را شیر داده گویا محبت مادری را نصف کرده اند
نصف پیش مادر مانده و نصف دیگر پیش مادر رضاعی رفته و از اینجا است که از رضاع حرام شد آنچه از نسب حرام
شده و خاتم (ص) برضاع فخر کرد چنانچه بنسب فخر کرد فرمود من از قریشم و از بنی سعد شیر خورده ام **اشارة** دانستی که
محبت از مناسبت خیزد و محبت باندازهٔ مناسبت است و هرقدر که مناسبت بیشتر محبت بیشتر و چون مناسبت پدر و مادر با فرزند
بیش از مناسبت برادر است با برادر لهذا آن محبت بیش از این محبت است و هرقدر که نسبت دور تر شود مناسبت کمتر شود
بجهت تراکم مدخلیت زمان و مکان و غذا و آب و هوا و امثال اینها پس محبت کمتر شود و همهٔ اینها محسوس است و معلوم و
لکن سر اینها بر تو مخفی بود و ما بعون الله سر این محبت فطری را با مطالب خفیه بسیار در این اشارات آشکار نمودیم و آنچه در
شریعت مطهره از احکام کثیره برای خویش و قوم و ارحام و رضاع مقرر فرموده اند از محرمیت و حرمت نکاح و حکم ارث و صلهٔ
ارحام و قصاص و دیات و وجوب دیه بر عاقله و احترام داشتن اولاد علماء و ابرار و بزرگان و جزای نیک و بد دیدن اولاد
بعمل نیک و بد پدران سر همهٔ اینها ظاهر شد که منشأ اینها همان مناسبت و مشابهت ذاتی است و ما بجهت توضیح و تاکید
مطلب قدری از شواهد و مناسبات ذکر نمائیم ان شاء الله **اشارة** صاحب اسرار الشهاده قده و دیگران نوشته اند که
مردی از محبان اهل بیت (ع) بکوفه وارد شد و زنی گرفت همان شب فی ما بین ایشان نزاع برخواسته و نزدیکی نکردند چون
صبح شد حلال مشکلات حضرت امیر (ع) کس بطلب ایشان فرستاد و حاضر شدند و سبب نزاع پرسیدند مرد عرض کرد
همان دو دیدار اول از این زن نفرت کردم راضی نشدم که با و نزدیکی کنم حضرت فرمود این مادر تو است فرمود این تو نبودی
که پسر عموی خود را میخواستی و پدرت راضی نبود آخر بکارت ترا برد و حامله شدی و تو مادرت پنهان نمودند چون
وضع حمل نمودی پسری بود با مادر او را بردند بجائی انداختند چون برکشیدند سگی نزد طفل رفت مادرت سنگی انداخت
بر سر طفل برخورد و شکست و هنوز علامت او در سر او باقی است زن همه را تصدیق نمود و دیدند که نشان آن
ضربت در سر مرد باقی است به بینید تاثیر نسب و رحم را که این زن و مرد چگونه از هم نفرت نمودند که نتوانستند بهم
نزدیکی نمود و در مجالس شهید ثالث (ره) است که حضرت خلیل (ع) از شام بمصر نزول نمود زهاد و علمای مصر طوق

ارادت و بجود ببندند پس وقت رجوع او بشام بمشایعتش بیرون آمدند بسکه ارادت داشتند تا چهار فرسخ پای برهنه بر
خار و خاره بمشایعت او رفتند وقت وداع و مفارقت از مرکب فرود نیامد خطاب عتاب آمیز رسید ای ابرهیم خاصان
حضرت ما را که با خلاص و ارادت تو کوشیدند خوار داشتی و پند اشتی که ما از تو انتقام نمیکشیم دانسته باش بترک این احترام
که از مرکب فرود نیامدی یکی از فرزندان تو را در این شهر بذلت و بندگی و عبودیت مبتلا سازم و سالها او را در زندان
بدارم و مراد حقتعالی از آن فرزند حضرت یوسف (ع) است به بینید که اعمال نیک و بد پدران تا چند پشت تاثیر میکند
چه خوب گفت دختر یزدجرد که چون اسیر شد و عمر خواست صورت او را ببیند مخش بحلش خسرو را دادکه اگر او نامهٔ پیغمبر را
ندریده بود امروز در دست تو اسیر نمیشد و دست تو را نمی دید و آیه نشکرد در سورهٔ نسا فرمود ولیخش الذین لو ترکوا الخ حاصلش آنکه هر که میترسد از خواری و ذلت
ذریه اش پس بخوبیشان خود و گدایان و یتیمان مردم نیکوئی کند تا مردم نیز با ذریه او نیکوئی کنند از صادق علیه السلام
است هر که ظلم کند یتیمی را مسلط کند خدا بر او کسی را که با او ظلم کند یا بعقب او و بعد همین آیه را خواندند و سورهٔ کهف شاهد
است که حضرت خضر و موسی (ع) رسیدند بقریهٔ و غذا خواستند ندادند پس دیوار شکسته را دیدند که در شرف خرابی
بود حضرت خضر (ع) او را بر سر پا کرد حضرت موسی (ع) با او بحث کرد که چرا منت ساختی و مزد نگرفتی گفت این دیوار مال دو
پسر یتیم است و زیر او گنج است و پدر ایشان مرد صالحی بود پس خدا خواست که بزرگ شوند و گنج خود را بردارند و این آیه است
واما الجدار فکان لغلامین الخ یعنی خوبی پدر ایشان باعث شد که حقتعالی مرا امر بساختن دیوار ایشان نمود صادق (ع)
فرمود که خدا اولاد مؤمن را تا هفت پشت بجهت خاطر او تا هزار سال حفظ میکند و میان این دو پسر با آن پدر صالح
هفتصد سال فاصله بود و ایضا فرمودند حقتعالی بسبب خوبی مرد مؤمن اصلاح میکند اولاد او را و اولاد اولاد او را
و حفظ میکند خانهٔ او و خانهای اطراف او را پس همیشه در حفظ خدا یند بجهت کرامت آن مؤمن و ایضا فرمودند که چون
خضر (ع) دیوار را سر پا نمود حقتعالی وحی نمود بموسی (ع) که من جزا میدهم اولاد را بسعی پدران اگر خیر است خیر اگر شر است
شر آگاه باشید خود تان زنا نکنید پس زنا بد هند زنان شما هر که پا برخت خواب مسلمانی گذارد دیگری پا برخت خواب
او خواهد گذاشت و ایضا شاهد مطلب است سورهٔ مریم (ع) که چون حضرت عیسی (ع) را بی پدر زائید مردم گمان بد باو
بردند و با و گفتند که ما کان ابوک امرء سوء و ما کانت امک بغیا یعنی پدر تو مرد بدی نبود و مادرت هم زناکار نبود
یعنی اگر پدر و مادر فاعل زنا یا لواط یا دزدی یا کار دیگر باشند و آن کار از اولاد ایشان صادر شود استبعادی ندارد زیرا
که سرایت صورت و سیرت پدر و مادر در اولاد بسبب نطفه و شیر بدیهی است و از اینجا است که پدر و مادر مردم نمی بخش می
دهند و لفظ پدر سوخته شایع است یعنی بدی تو بواسطهٔ بدی پدر تو است و از او بتو سرایت کرده و حدیث لو فعلت
امک لفعلت مشهور است یعنی اگر مادرت کرده بود تو هم میکردی چون او نکرد تو نکردی و لهذا فرمودند که ولد
الزنا تا هفت پشت نجیب اند در زمان حضرت امیر (ع) مرد پیری وفات یافت و از او طفلی مانده بود قوم و خویش او ظاهرا
میگفتند که این طفل از او نیست وارث او ما است حضرت آن طفل را میان اطفال انداخت و فرمود برخیزید چون
نگاه کردند دیدند که اطفال برخواستند و آن طفل نیم خیز بود فرمود طفل مال پیرمرد است به بینید که پیری والدین
و ضعف ایشان در طفل چگونه سرایت میکند حضرت امیر (ع) ببرادر خود عقیل فرمودند که از برای من زنی بگیر از طایفهٔ
که شجاع باشند تا از او پسران شجاع بهمرسانم حسین (ع) مرا یاری نمایند صادق (ع) فرمود که حضرت آدم (ع) دختران خود را به
پسران خود ندادو این مذهب مخالفین است و در هیچ مذهب حلال نبوده بعد فرمود اسبی را بخواهرش کشیدند و
او نشناخت که خواهرش را تغییر داده بودند و چون از بالای او فرود آمد و شناخت آلت خود را کند و خود را کشت و در
کشیدن اسب بمادر و کشتن او خود را نیز حدیث دارد و از امور عجیبهٔ نسب اینست که مجلسی قده و دیگران نوشته اند
که عادت فرزندان یعقوب این بود که هر وقت غضب بر ایشان مستولی میشد موهای ایشان از جامه و لباس بیرون
می آمد و از سر ایشان موها خون زرد میریخت و همهٔ ایشان با خصوص یهودا غضب او ساکن نمیشد تا کسی از نسل یعقوب
دست بر او گذارد چون یوسف (ع) خواست برادر خود ابن یامین را نگهدارد بغضب درآمدند و یهودا سه مرتبه بغضب

دو امد و خون از موی او جاری شد چون یوسف ع این حالت را دید طفلی از فرزندان او حاضر بود و بازی میکرد و بر
دستش اناری از طلا بود که با او بازی میکرد حضرت یوسف ع آن انار را از طفل گرفت و بجانب یهودا انداخت چون
طفل رفت آن را برداردد دستش بیهودا خورد غضبش ساکن شد و حضرت در هر دفعه چنین کرد یهودا گفت البته
در این خانه کسی از فرزندان یعقوب هست **تنبیه** کمان نکنی که اینچه گفتیم منافات دارد با قاعدهٔ ولا تزر وازرة
وزر اخری و یا با اختیار و مختار بودن مکلفین منافات ندارد هیچ منافات ندارد بسیار دیدهٔ که دشمن باغ و اشجار دشمن را
خراب کند و طفل او را بکشد و با زن او عمل بد کند و هیچ عداوت با اشجار و طفل و زن ندارد بلکه اینها را بجهت عتاب
نمودن دشمن نماید و همهٔ اینها عتاب او است و دوست تو باغ و عمارت و اطفال و عیال ترا حفظ کند و با ایشان احسان
و نیکوئی نماید و با ایشان بذاته دوستی ندارد و اینها را بجهت راحت تو و احسان بتو مینماید و حق تعالی فرمود و لنبلونکم
بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین بقره و اما منافات با اختیار ندارد
زیرا که اینها چنانچه مکرر گفته ایم از مقتضیات اند و علت تامه نیستند **فروع** اول انکه از اینچه گفتیم ظاهر
شد که بعضی از گناهان بعضی نزدیکترند و بعض دیگر مثل اینکه گناهان که باعث ان دیگران شده اند دوم انکه بتجربه
معلوم شده و در اشعار ذکر کرده اند که بسیار درخت قطع کردن باعث کوتاهی عمر میشود و دانستی که در باطن فی الحقیقة
درخت و شاخهای او همان اتصال و نسبتی است که میان علت و معلول و میان اصل و فرع و میان نسب و سلسله می
باشد لهذا در آیات بلفظ شجرهٔ طیبه و شجرهٔ خبیثه و شجرهٔ ملعونه و شجرهٔ مبارکه از برای امور باطنیه تعبیر فرموده
و لهذا صلهٔ رحم و قطع رحم را بلفظ وصل و قطع ادا نموده اند پس چگونه میشود که وصل رحم عمر سه ساله را سی سال نکند
و نیفزاید و قطع رحم عمر سی و سه سال را سه سال نکند و سی سال را از میان نبرد پس ابعیز در هر مطلبی ظاهر و باطن
او هر دو را بفهم و بسیار در عبارات و خصوص الفاظ که در قرآن و احادیث وارد شده تفکر کن تا بدانی که هر تشبیهی و
مجازی نسبت بعالم چنین است و در عالم دیگر عین واقع و نفس حقیقت است که نه تشبیهی است انجا و نه مجازی و بسیار
باید مشق کنی تا ترا ملکه شود بار دیگر ظاهر شد که تاثیرات صلهٔ رحم و قطع رحم نیز از افراد قاعدهٔ کما تدین تدان است فافهم
و هو العالم سوم انکه دانستی که مادر را نیز مدخلیت بسیاری است در اولاد و کذا مرضعه را و اینکه در اکثر اخبار بلفظ
پدران وارد شده یکی انکه بجهت زیادتی مدخلیت است و یکی بجهت نیکو نبودن اسم زنان بردن و یکی بجهت تابع بودن ایشان
است مر مردان را در جمیع احکام الا ما خرج چهارم انکه شخص باید در علم و عمل جامع ظاهر و باطن هر دو باشد و اگر هر دو را
نتواند پس باطن که اصل و حقیقت است او را داشته باشد نه ظاهر را که فرع و مجاز است پس اگر پدران حقیقی از تو راضی
باشند بهتر است از پدران ظاهری چنانچه در لقمان فرمود و ان جاهداک علی ان تشرک بی الخ حاصل انکه اگر پدر و مادر ~~و حسنا~~
ترا بشرک و گناه وادارند اطاعت ایشان مکن خدایا بحق محمد و آل محمد علیهم السلام که هم ایشان را از ما راضی کردان و
هم والدین مجازی را و هم سایر ذوی الحقوق را و هم خودت و ما را نیز از خود و از همهٔ ایشان راضی کردان و این دعا را در
حق جمیع برادران دینی مستجاب کردان سیما در حق کسانیکه باین کتاب او را ق نظر نمایند و مؤلفش و مساعد
و ذوی الحقوق او را در حال حیوة و ممات بدعای خیر یاد و شاد نمایند اللهم امین بحق محمد و آله
الطاهرین صلواتک علیهم اجمعین و وقع الفراغ من تحریر بعض اجزاء الکتاب بعون الله
الملک الوهاب فی یوم الخمیس التاسع من شهر ذی قعدة الحرام سنة ست وثمانین
ومائتین بعد الالف من الهجرة النبویة المصطفویة صلی الله علیه و
هاجرها الف تحیة و سلام والحمد لله اولا و اخرا و
ظاهرا و باطنا و انا الراجی الی الله القوی و
ملتمس الدعاء من الناظر و القاری
محمد رضا علی اکبر الخوانساری